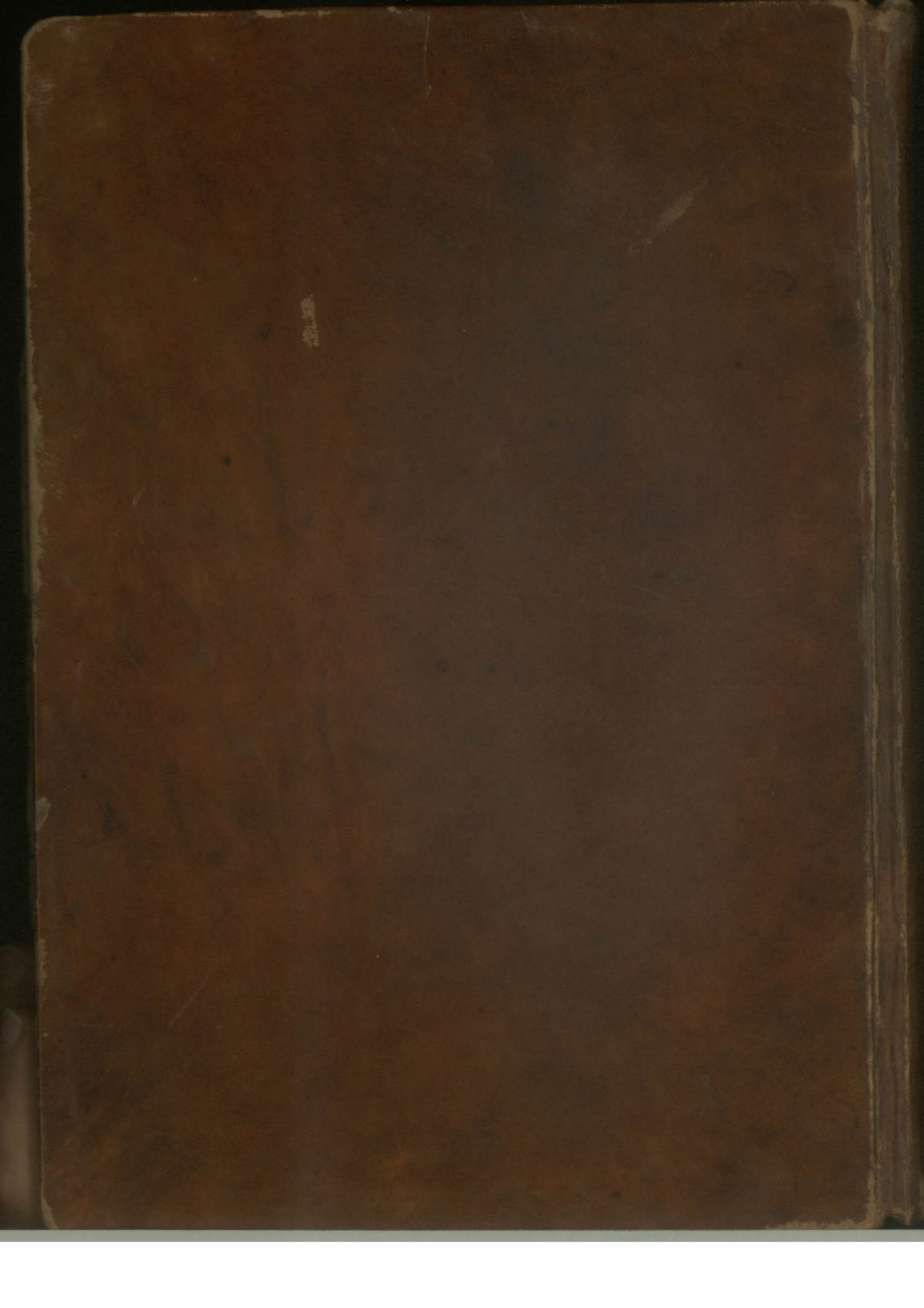
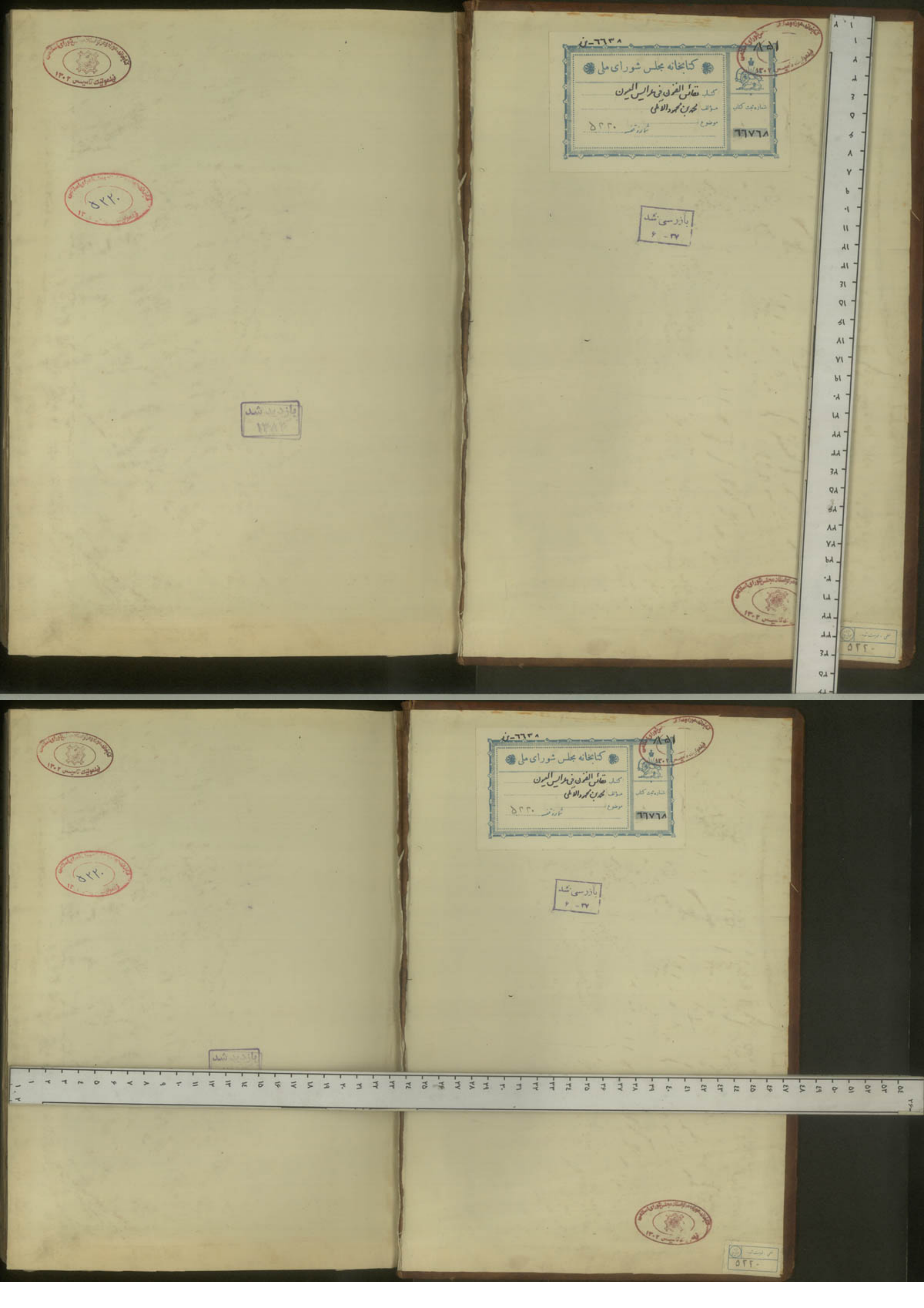
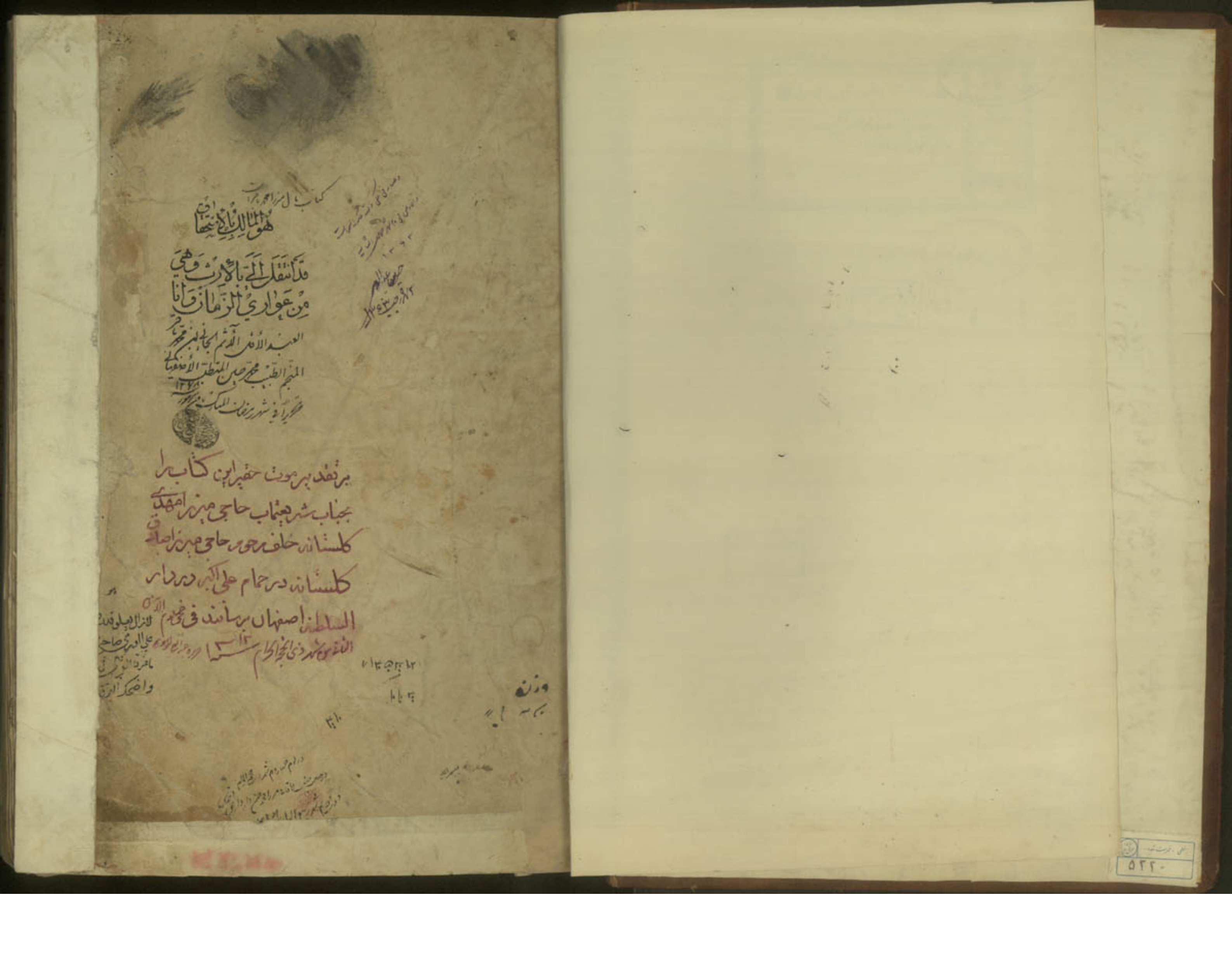



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیون
مؤلف محمد بن محمود الآملی
موضوع
شماره نسخه ٥٢٢٠
شماره ثبت کتاب
٦٦٧٦٨
بازرسی شد
٤٧ - ٦
بازدید شد



قد انتقل الی بالارث وهی
من عواری الزمان وانا
المتطبب الاصفهانی
بر تقدیر موت حقیر این کتاب را
بجناب شریعتمآب حاجی میرزا مهدی
گلستانه خلف مرحوم حاجی میرزا صادق
گلستانه در حمام علی اکبر در دار
السلطنه اصفهان برسانند

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وثنا وشکر بی منتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا وانظار عقلا در بیداء عظمت معرفت کبریائی
او از قصور ادراک هر دم ندای سبحانک ما عرفناک می دهند ولا احصی اظهار گفتار وناطقه عبید واحرار
نوای یا من لا یعرف کیف هو الا هو میزنند شهباز فکرت از پرتو جمال احدیت در قفص حیرت گرفتار و سیمرغ
بصیرت در اوج هوای هویت او سرگشته و بیقرار وکیف لا وهو یقول عز من قائل لا تدرکه الابصار وهو
یدرک الابصار مصوری که صور نوع ومثال مرکبات را از معادن وحیوانات ونباتات بمصاهرت هیولی و
ارتحال ارکان در عرصه جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی وهیاکل جسمانی در میدان وجود ایشان بدست مشعبد
زمان هر لحظه وکلی وجزئی نمود چنانکه ثابت بر الواح جسم صورت روح که خیره گشت در ورود دیده اولی
الابصار صانعی که از صنوف نوعی را که اصل و از عوارض بسیطه غبرا وفصل او از خواص عالم بالا بود
از کمال حکمت بجوهری که باعراض [?] کرده اند تا بیت ظلمانی مخالط تبدلات هیولانی شود وبقوت [?]
مستعد تعرض نفحات ربانی گردد وبواسطه آن ترکیب کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بطلوع رسید [?]
که علامات الوهیت و بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است وآیات وحدانیت بر جبهات
مدونات کالنهار اذا تجلی باهر علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از اختراع
اصناف مفارقات وابداع انواع مقارنات کمال قدرت او درخشان واز استمرار حرکات سیارات
واستقرار وثبات ثابتات با تباین آثار واضافات وتشابه انوار وافاضات غایت حکمت وعیار مؤلفه
ازین برتر نباشد هیچ برهان تعالی ذاته عن کل نقصان ز دارایی اجرام [?] اعدام ار فضائل اتمام کی
او در رقیقه نظام وجود منتظم وسراپرده [?] ضمایر واوهام هر خاص وعام مرتسم نظم جل معالی
قدس وجه ذاته عن ان یطوف بها والاطوار هیهات ان یصطاد عنقاء البقاء بلعاب عنکبوت
الافکار نظم خداوندی که او ناید بگفت چه او از هر چه هم دایم برون است
نه هرگز کبریائش را بدایت نه سلک کس از انجام ونهایت بدین آن که عقل او ز ارکان گفت
ثنا حضرت او چون توان گفت تعالی شانه وتبارک اسمه وبرهانه مالک الملک ذو الجلال والاکرام
وصنوف صلوات نامیات وضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهره وقبه منوره سروری که هنوز

اجناس

رقم خلاف انی جاعل فی الارض خلیفة بر جان ابو البشر رفته علم نبوت کنت نبیا وآدم منجدل فی
طینته بر ذروه افلاک وجبهه شمال او زاشته مؤلفه فلولاه لم یخلق ولولاه لم یکن
مکان ولا کون ولا وقت حادث واز انجا بر اقدس شریفه عترت برگزیده وصحابه پسندیده او که مصابیح
انوار هدایت ومفاتیح ابواب کرامت بودند اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات ومصوره این
مقالات بنده ضعیف محمد بن محمود الاملی حقق الله آماله که چون از فواضل کرم عمیم الهی وشوامل
نعم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبی تا مقام انتهاء نشو ونما در اقتناء علوم اعتناء هر چه تمامتر
می بود وبقدر وسع وطاقت با کمال فقر وفاقت بر سنن شعر صبرت علی الایام والصبر شیمتی
ودارت علما انی بالعلم قیمتی در تحصیل سعی جمیل مینمود ورسوم اکتساب آن بر صحیفه دل
وجان نگاشته وچون گوی خود را بدست چوگان حوادث در میدان دوران انداخته میگشت
هوس رفت نیابد همی نشود اندرین راه بی چون جگر باید خورد ودر هر عهدی که مطلب
معانی قالها صفصفا گشته ومصارف معارف عالیها سافلها مانده واسباب آداب خاویة
علی عروشها شده بود تحمل مشاق وتخطی تلال وهلون [?] الحق را التزام نموده بحکم اطلبوا العلم
ولو بالصین بخدمت اکثر فضلاء ایام وعلماء اسلام خص الله الماضین منهم بهدایا المغفرة
والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام رسید واز نفایس انفاس وفواید مجالس استفادت ایشان
در هر قسمی از اقسام بحظی تمام مخصوص گشت وبر معلومات هر قسمی وبر مدرکات هر علمی وقوف یافت
وبقدر توفیق براق تحقیق در عرصه تصور وتصدیق هر یک بتاخت ودر چند فن بانفراد تالیف ساخت
وتصنیف پرداخت ودر آن مدت سلسله همت ارباب الانام واولی دار الملک قناعت در او بحکم
بحکم من اختار العزلة فالعزلة در کنج انزوا بانواع هر چه تمامتر ترجیح می نمود وبحکم نظم شعر
اذا غاص فی بحر التفکر خاطری علی درة من معضلات المطالب حقرت ملوک الارض فی نیل ما
ونلت المنی بالکتب لا بالکتائب متمسک بوده تا اسباب فتنه از جوانب روی نمود وابواب تفرقه
بر جهانیان گشود واین بنده نیز غبار کردار از اعصار نوایب اعصار در چنگ شده [?] اعسار گرفتار
شد واز اختلال حال وتقاعد آمال امثال این ابیات انشاد میکرد مؤلفه جعل الیه مالی من فنون الفضائل
سوی ما الاسی من صنوف الغوایل لا غدو واثواب الیها دنیا بلیس وامسی وایدی النایبات حمایلی
الی کم ارجی بالتمنی مداریا وکم بین قلبی والامانی بحایل الی کم اری الجهال ارباب ثروة
وایدی بحاجاتی ولست بنائل فلم ادر فی الآفاق غیری بغایق ولم ار فی الجهان مثلی بعایل
صعدت مراقیها وایقنت سرها فلم ارها الا کثیر الحبایل اذا انا منهمک فی هوان وشقة

بین الماء والطین

کرباء

لمولفه

احوال وتجدد دنیا و وبال التغیر و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنای منیع که جهت بقاء نام ایشان احداث
کنند بتقادم زمان و توارد حدثان ثلمه در ان بنیان مرصوص افتد و عاقبة الامر مطموس گردد الا اغثه علما
در بطون اوراق ثبت کنند و در افاق منتشر گردد بحکم تخلید الذکر فی الکتب عمر لا محدد هر گز بمرور ایام اندراس
و انصرام نپذیرد بلکه از خلف بخلاف و از سابق بلاحق می رسد و روز بروز دگران زیادت می شود **نظم**
ما نسج الایدی یبید وانما یبقی لنا ما نسج الاقلام و اگر جلیلی را از ان اطلاع افتد بلزمه حضرت کرزبد
فضلاء ملت و خلاصه اعیان دین و دولت اشارت رود تا در اصلاح ان کوشیده برین کمینه مواخذه نفرمایند
فانی فی الخطایا المقترف و بالعجز والتقصیر المعترف والله ولی التوفیق ومنه الهدایة بالتحقیق و شروع
شروع در مطلوب مقدمه مشتمل برسه فایده یکی در بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیم در ترتیب
کتاب یاد کرده سود ان شاء الله تعالی **فایده اولی** در بیان شرف و فضیلت علم هر چند اثبات این دعوی
و تحقیق این معنی احتیاج ببرهان و افتقار ببیان ندارد زیرا که جمیع طوایف و ملل و عموم ارباب اهوا
و نحل بشرف علم معترف اند و بعدم تحصیل ان متاسف و نیز انسان باتفاق محققان مرکب از دو جوهر
یکی خسیس که ان بدن است و دوم شریف که ان روح ناطقه است و بهمه عقلا متفق اند بر انکه کمال بدن
بروح است و کمال روح بعلم و ناچار هر انچه سبب کمال شریفی شود شریف باشد اما تاکید را بعضی از انچه در
کتب سماوی امده و از ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود **اول** انچه در قران امده است و ان
هر چند بسیار است اما ده ایت از انجمله یاد کرده شود **اول** قوله تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا وجه استدلال بدین ایت انست که حکمت اگر بمعنی موعظت کما فی قوله و انزل علیک الکتاب والحکمة ای المواعظ
و اگر بمعنی فهم و علم کما فی قوله ولقد اتینا لقمان الحکمة ای الفهم والعلم و اگر بمعنی نبوت کما فی قوله و اتاه الله
الملک والحکمة ای النبوة و اگر بمعنی بیان و قران کما فی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان والقران جمله راجع
بالعلمات و باانکه بحکم و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا اجزا این کی از علم بنی ادم نداده است از خیر کثیر خواند
و جمله دنیا را قلیل چنانک فرموده قل متاع الدنیا قلیل و از ینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع
متاع دنیاست **دوم** قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار
لطف و فضل که با پیغمبر علیه السلام کرده بود هیچ چیز منت ننهاد الا بعلم **سیم** قوله تعالی و علم ادم الاسماء
کلها ثم عرضهم علی الملائکة الایة که ایزد تعالی و تقدس الزام ملائکه و تفضیل ادم بر ایشان
بعلم او کرده **چهارم** قوله تعالی قل رب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق تعالی پیغمبر را علیه السلام
بطلب ان فرمودی **پنجم** قوله تعالی حکایة عن سلیمان و علمنا منطق الطیر چه سلیمان را انک برجن و انس و وحوش
و طیر پادشاه بود هیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم **ششم** قوله تعالی و یرفع الله الذین امنوا منکم والذین

اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند کرد ایندم درجه مومنان را بعد از ان فرمود درجات مر اهل علم را بایت
و از ینجا لازم اید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه شود بضرورت
شریف باشد **هفتم** قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان
بواسطه شرف علم است و نقص جهل **هشتم** قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم
قائما بالقسط که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت با خود و ملائکه مقرون کرده اند **نهم** قوله تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی انست که جز عالمان از خدای نترسند و در ایتی دیگر فرموده که بهشت
جاودان کسانی را باشد که از خدا بترسند و هو قوله تعالی جنات عدن تجری من تحتها الانهار تا انجا که فرمود
ذلک لمن خشی ربه **دهم** قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه بیشتر محققان اهل تفسیر
برانند که مراد باولوا الامر علما اند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود و قلم علما تابع تیغ ایشان نه **دوم** انچه
در توریة امده است انجا که فرمود یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا واردت ان اغفر له فتعلمها
ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا والاخرة و چون نیل کرامت دینی و عقبی متعلق
بعلم و عمل باشد معلوم شود که شرف و ناچه غایت **سیم** انچه در انجیل در مضمون دوم امده
و هو قوله ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم وتعلموه فان لم ینفعکم لم
یضرکم و ان لم یرفعکم لم یضعکم و ان لم یغنکم لم یفقرکم ... قولوا نرجو ان نعلم فنعمل والعلم یشفع لصاحبه وحق علی الله تعالی ان لا یخزیه
یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا ویغفر لنا فیقول انی قد فعلت انی استودعکم حکمتی
لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی و ازین نص بچند وجه شرف علم معلوم شود و از ینها انکه بن سلیمان نقل است
که حق تعالی در انجیل فرمود یا عیسی عظم العلماء واعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین
کفضل الشمس علی الکواکب وکفضل الاخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء **چهارم** انچه در حدیث امده است
و ان هر چند بغایت بسیار است اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود اوضح اند یاد کرده شود ان شاء الله
اول قوله علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة زیرا که فکرت بنده را بحق رساند و طاعت
ثواب و نیز فکرت بی طاعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلایل توحید الهیة فکر کند و در حال بمیرد
باتفاق نجات یابد اما یکی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد **دوم** قوله علیه السلام اقرب الناس
من درجة النبوة اهل العلم والجهاد **سیم** قوله علیه السلام لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر
لک مما طلع علیه الشمس **چهارم** قوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم **پنجم**
قوله علیه السلام اوحی الله عز وجل الی ابراهیم انی علیم احب کل علیم **ششم** قوله علیه السلام لموت
قبیلة ایسر من موت عالم **هفتم** قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة

فی الجمله هر انچه ازان بدلیل عقلی اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات ان توان کرد و خواه نه از اصول دین خوانند
و هر انچه اثبات ان جز بنقل نتوان فروع و اصول دین را چهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی و تقدس دوم
معرفت صفات او سیم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در ان و فروع یا معقود اند
باتبع مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه علم فقه و تبع یا الات اند یا متممات
و محسنات الات نحو علوم ادبی و متممات و محسنات نحو بقیه علوم شرعی و تصوف **و غیر علم دینی** نحو
علوم محاوری و علما متقدم چون تصوف را اعتبار نکرده اند در قسمت متعرض ان نکشتند و بعضی **اهل تصوف**
علوم شریعت را بر سه قسم کرده اند علوم بیانی و علوم عیانی علوم بیانی انها که ذکر رفت و علوم
اقسام تصوف چنانچه در فایده سیم یاد کرده شود و بعضی از ایشان قسمت بر این وجه کنند که علوم یا شرعی
یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که ان تصوف است این تقسیم علم بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب
فایده سیم در ترتیب کتاب بدانک چون بعضی از علوم پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله وسلامه
علیه مقرر و معین بود و بعضی بعد از ان پیدا شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب
شود قسمی در علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و تقسیم اخیر جهت نسبت با اهل اسلام تعلیم افتد مجموع ان
مشتمل بر نه مقاله

قسم اول

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر متضمن هشتاد و پنج علم که از ایشان شصت فن نهاده شد
چنانچه بدان اشارت افتد هر چند در عدد بعضی از ان در علوم اواخر نظر است مرتب بر چهار مقاله

مقالة الاولی

در ادبیات مشتمل بر پانزده فن علم خط علم لغت علم اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی
علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم قرض شعر علم دواوین علم امثال علم انشا علم استیفا

مقالة دوم

در شرعیات مشتمل بر ... علم علم کلام که انرا
اصول از چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی و صفات او و علم با فعال و مصنوعات او و علم نبوت
و امامت **علم تفسیر** که از اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند **اول** علم لغات قران **۲** علم قراة **سیم**
علم وقوف **چهارم** علم اعراب ان **پنجم** علم اسباب نزول **ششم** علم ناسخ و منسوخ **هفتم** علم تاویل ... چهارم قوله
که اثبات کوید و نفی خواهد چنانک یبین الله لکم ان تضلوا یا معکن چنانک لا اقسم و ما منعک

لا تسجد و قوله تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا دوم انکه عام کویند و خاص خواهند
الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم چه مراد بناس ابو سفیان یا بعکس چنانک فاعلم انه لا اله الا هو
چه مراد جمیع مکلفانند سیم انکه ایات بحسب ظاهر متناقض باشند چنانک فوربک لنسئلنهم اجمعین
و قوله فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان چه این عبره و وقفت چهارم انک از ظواهر و نقل عدول کرده
هر ایتی را بر اصلی که خواهند تاویل کنند و باز این مجموع به قسم شود قریب و بعید و متعذر **هشتم** علم
قصص و فایده شرح قصه در قران بسیار است اول بیان عاقبت مطیعان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال
اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم تنبیه پیغمبر علیه السلام بر صبر و تحمیل برسد
ابلانک او بدان مخصوص بود سیم اظهار معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه بر اعجاز قران چه هر
فصیحی که خواهد تعبیر بالفاظ مختلف اداکند غالب العبارت دوم از اول رکیک تر افتد و سیم از دوم نازل
و قران که حق تعالی بالک قصه موسی و فرعون را مکرات یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد
لا جرم معلوم شد که قران در فصاحت بحد اعجاز است و از ینجا فرمود لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا پنجم انک قران مشتمل است بر علوم توحید و دلایل دقیق که خاطر را از معرفت ان کلالی حاصل شود پس چون
در اثنای ان دلایل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه ان منبسط کرد د و از ان کلال خلاص یابد
الی غیر ذلک من الفواید التی لا تحصی **نهم** علم استنباط دلایل بر مسایل اصول و فروع **دهم** علم المجاز و
کمبنی است بر معانی و بیان **یازدهم** علم خواص و فضایل او **دوازدهم** علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر
متعرض مجموع مشدند بذکر هر یک افراد نرفت مکر بذکر علم قراة بنابرانک در تفاسیر احوال قرا و کیفیت اخذ
و نقل ایشان مذکور نبود **علم الغابر** که ائمه حدیث از پنج قسم نهاده اند اول علم بمعانی و حقایق ان دوم علم باحوال
صحابه و تابعین و اسامی والقاب وانساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بغریبات و تصحیفاتی
که در متون حدیث واقع است چهارم علم تعارض و تراجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدانک حدیث عالی الاسناد
یا نازل سند است یا موقوف متصل است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ
یا منسوخ و غیر ان **علم اصول الفقه** **علم فقه** که از چهار قسم نهاده اند علم عبادات علم احکام علم وصایا علم فرایض
علم خلاف علم شروط علم دعوات

مقالة سیوم

در علوم
تصوف و توابع ان مشتمل بر پنج علم **۱** اول علم سلوک که از طریقت خوانند و متصوفه از انجمله علم
نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تخلیه او علم شرایط سلوک د علم اداب
از علم مقامات سالک علم حالات او علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از خلوت
و سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و ان **دوم علم حقیقت** که ان بی عبارت زیارده علم علم بمعرفت اشیا

اما ان صحیح بود ... و قسم نهاد علم ... و علم اسامی رواه و کیفیت روایات

وان الملائکة تضع اجنحتها رضی لطالب العلم وان العالم لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض والحیتان
فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیاء **هشتم** قوله علیه السلام یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء
نهم قوله علیه السلام من صلی خلف عالم من العلماء فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء **دهم** قوله علیه
السلام یوزن مداد العلماء یوم القیمة ویوزن بدماء الشهداء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء [illegible]
این نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود بیان ان قیام نمود **پنجم** انچه در اثار امده است وان بیشمار است و درین بر
از جمله انچه امیر المؤمنین علی علیه السلام باشارت کرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر من المال
العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال ینقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق
وجای دیگر فرموده العالم افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا
خلف منه **نظم** تفرد لا تکونن جاهلا ابدا ع الناس موتی واهل العلم احیاء ع وهم از منقولات که تفضیل علم
بر مال کرده است بر پنج وجه **اول** انک بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی که هرکه بدو نزدیک تر باشد همچو فرزند و برادر
از برای میراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود زیرا که چون خلق را معلوم گردد که شخصی عالمی بزرگ
است طالب او شد و میل افتد **دوم** انک علم سبب قرب و کرامت حق است و مال سبب بعد و [illegible]
سیم انک علم میراث ملائکه وانبیاست و مال میراث نمرود و قارون **چهارم** انک مال متاع دنیا و فانی
و علم متاع اخرت باقی **پنجم** انک علم از عالم بهیچ وجه جدا نشود بخلاف مال که بیک ساعت جدا شود کم من
غنی اصبح فقیرا ع و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مر پسر خود را وصیت کرد یا بنی علیک بالادب فانه دلیل
علی المروة وانیس فی الوحشة وصاحب فی الغربة وقرین فی الحضر وصدر فی المجلس ووسیلة الی تحصیل المطالب
وغنی عند العدم ورفعة للخسیس وکمال للشریف ع وابو الاسود الدئلی رضی الله عنه فرموده لیس شیء اعز من العلم
الملوک حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک ع واز وصایا لقمان است مر پسر خود را یا بنی علیک بالعلم
فانک ان افتقرت کان لک مالا وان استغنیت کان لک جمالا ع وقال بعض الحکماء لیت شعری ای شیء ادرک
من فاته العلم وای شیء فات ممن ادرک العلم ع ونقلست که اسکندر از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است
یا ملک ارسطاطالیس گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی بعد وفاته اکثر مما فی حیوته اسکندر گفت چونست که علما
پیوسته بدر ارباب ملک تردد کنند و ملوک بدر علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت
علما بنابر انک قدر مال و احتیاج خود بدان دانند بدر ایشان از جهت تحصیل ان تردد کنند
اما ملوک و ارباب اموال چون قدر علم و احتیاج خود بدان ندانند لاجرم بدر علما کمتر روند و گویند
هم ازو پرسید که از جهت چیست که همه کس علم را دوست دارند جواب گفت بنابر انک ادمی پیوسته خواهد که
بر همه چیز علم کند و در تحت تصرف خود در اورد و شک نیست در انک هرکه بر چیزی محیط شود بهمان باشد انچیز را

در قبضه تصرف خود اورده و بر و قادر گشته **فایده دوم** در تقسیم علوم بر سبیل اختصار بدانک علم بتقسیمی
اولی منقسم شود بحکمی و غیر حکمی چه اگر نسبت با جمیع ازمنه و امم یکسان بود ان را حکمت خوانند والا غیر حکمت
و حکمت چون عبارتست از دانستن چیزها چنانک باشد و قیام نمودن بکارها چنانک باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است بدان برسد بدو قسم منقسم شود علمی و عملی علمی تصور حقایق موجودات
و تصدیق باحکام و لواحق ان چنانک فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست حرکات و مزاولت
صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط انک موری بود از نقصان بکمال بحسب طاقت
بشری **حکمت علمی** که ان را نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنت ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی
و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال ان از امور عامه ان را علم الهی و علم اعلی و علم ما بعد الطبیعة خوانند
و اگر علم باشد بدانچه مقارن ماده نشود موجود تعقل او وجود خارجی باشد از انک مقارنت ماده شرط تعقل او
بود همچو معادن و نباتات و حیوانات یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال ان و اول را علم اسفل
و طبیعی خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را بدو قسم کنند برین وجه که انچه مقارنت ماده
شرط وجود او نبود اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس ان را الهی خوانند والا علم کلی
تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شوند و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یکی از این اقسام مشتمل اند
بچند نوع از علم چنانک در فایده سیم بدان اشارت افتد و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از ان روی که نظر او در
معانی کلیست مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل قسمت اخذ کنند برین وجه که حکمت یا الت علوم
باشد یا نه اگر الت بود منطق والا نظری و عملی بران وجه که یاد کرده شد و حکمت عملی اگر راجع بود با هر نفسی
بانفراد باشد و اول را علم تهذیب اخلاق گویند و قسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل
و بلاد و اقلیم و مملکت و اول را علم تدبیر منازل خوانند و دوم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی را برین وجه
قسمت کنند که انچه مبادی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا طبع بود یا وضع اگر طبع بود
ان سه قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود اگر سبب ان وضع اتفاق رای جماعتی بود ان را اداب و رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی بود مؤید من عند الله ان را نوامیس الهی خوانند و ان نیز به سه قسم شود یکی انچه راجع با
هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام دوم انچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر
معاملات سیم انچه راجع شود با اهل بلدان و اقالیم مانند حدود و سیاسات و این جمله را علم فقه خوانند و چون
این اقسام بتغیر ادوار و ازمان و تبدیل دول و افراد متبدل شوند داخل حکمت نباشند مگر تقسیم بوجهی دیگر
کنند **و علوم غیر حکمی** منقسم شوند بدو قسم دینی و غیر دینی **و علوم دینی** بالجمله اند بار کبار [illegible] و بعضی قسم
اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنابر انک مرکب از ظنی و غیر ظنی باشد نقلی

از نفس و روح و قلب و سر و خفی و خاطر و معرفت حصول بدن مکتسب و معرفت مکان لطیفه
باقیه و تنعم و تالم او در اخرت و معرفت بدن مخلوق شهادی و بیان بدن برزخی و غیر ان علم
توحید و مقامات ان علم کیفیت ایجاد مفردات علم کیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و تفریق بیان
تجلیات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات و ذات علم انوار علم اسرار علم تنزلات علم طی
زمان و مکان علم اسامی حق تعالی و صفات جلال و جمال او و افعال او علم مبدا و معاد علم وصول **سیم علم المرید** که
ایشان عبارتست از دوازده علم علم فریضت علم فضیلت علم درایت علم وراثت علم قیام علم حال علم خواطر علم
ضرورت علم سعت علم یقین علم غیب و لدنی علم موازنه **چهارم علم حروف** که جفر جامع عبارت
از انست و علم دوایر و نقاط در ان داخل **پنجم علم نبوت** **مقاله چهارم**
در علوم محاوری مشتمل بر هفت علم علم محاوره علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب
علم مواقف و وقعات علم احاجی **قسم دوم**
از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اوایل متضمن هفتاد و پنج علم که با نیم و چهار ذکر کرده شد
چنانک بدان اشارت افتد در سه پنج مقاله **مقاله اولی**
در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن تدبیر منازل **مقاله دوم**
اول علم منطق که از نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که ان عبارتست از بحث الفاظ و کلیات
خمسه قاطیغوریاس که ان عبارتست از مقولات عشر باری ارمینیاس که ان عبارتست از ایجاب قضایا انولو
که ان عبارتست از قیاس انولوطیقا که ان برهانست طوبیقا که ان جدلست سوفسطیقا که ان مغالطه
است ریطوریقا که ان خطابتست فوانیطیقا که ان شعرست و بعضی منطق را فروع الهی نهاده
اند چنانک بدان اشارت کرده شد **دوم علم فلسفه اولی** که از دو قسم نهاده اند علم امور عامه
علم اعراض وجودی و اعتباری **سیم علم الهی** که از سه قسم نهاده اند علم واجب الوجود و نعوت
جلال و کیفیت صدور اثار و عنایت و علم عقول و اثار ان در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس
و صفات و اثار ان که باعتباری از الهی شمرند و باعتباری از طبیعی **چهارم علم اجسام طبیعی و معقولات**
و احکام ان که از هفت قسمت نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم کون و فساد علم اثار علوی
علم حیوان علم نبات علم معادن **مقاله سیوم**
در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم جومطریا که ان را هندسه و استقصات خوانند و اکنون با قلیدس
مشهور است **علم ارثماطیقی** که از خواص اعداد است **علم اسطرنومیا** که علم نجوم و هیئت بحقیقت ان [illegible]
بمجسطی مشهور شده **علم تالیف** که چون با وازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان و سکنات

که در میان اوازها افتد علم موسیقی خوانند **مقاله چهارم**
در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن **اول** علم طب که از هشت قسم نهاده اند علم با مور طبیعی همچو ارکان و امزجه
و اخلاط و قوی و تشریح اعضاء مفرده و مرکبه و منافع ان علم با مراض و اسباب و اعراض ان علم بعلامات و دلایل
هر یک علم حفظ صحت علم معالجت که ان سه قسم است معالجت بدوا و علم که معظم اقسام اوست و اکنون نام طبیب
بر مباشر این قسم مخصوص است معالجت بید که ان شش چیز است جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که صناعت جبر عبارت
از معرفت این دو و جبرات و ربط و قطع و کی و خیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت این هر چهار است
و معالجت بهر دو که ان صناعت کحالیست علم صیدنه که ان عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت ترکیب و خواص
هر یک **دوم** علم کیمیا **سیوم** علم سیمیا که از سه فن نهاده اند علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم **چهارم**
علم تعبیر **پنجم** علم قیافت **ششم** علم احکام نجوم **هفتم** علم خواص که معرفت جواهر و امثال انست **هشتم** علم [illegible]
طبیعی همچو بیطره و علم بزاة و قلع اثار و فلاحت و امثال ان **نهم و دهم** علم رمل و علم وهم که اهل هند این هر دو
را اعتباری تمام کنند و کار و بار [illegible] مشهور در ین قسم **مقاله پنجم**
در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن **اول** علم هیئت که ان را اکنون از مجسطی افراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده
و اگر چه در مجسطی داخلست **دوم** علم مناظر و مرایا **سیوم** متوسطات که ان نوزده رساله است که بعد از تحریر شرح
ان باید و هر چند مرتبه اکثر ان رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است که بواسطه این معنی متوسطات موسوم
شده اند اما چون حکما تصریح کرده اند بدانک اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر اند بنا بر این ان را در فروع ریاضی
شمردیم **چهارم** علم حساب **پنجم** علم جبر و مقابله **ششم** علم مساحت و بعضی عملیات حساب را اقسام بسیار است
همچو حساب هندی و حساب هوایی و اربعه اعداد متناسبه و خطائین و غیر ان **هفتم** علم ارقام [illegible]
که ان عبارتست از معرفت تقویم و زیج و اسطرلاب و الات رصدی و غیر ان **هشتم** علم صور کواکب
که علم انواء که پیش عرب مشهور بود در ین قسم داخلست چنانک بدان اشارت کرده شود **نهم**
علم مسالک و ممالک **دهم** علم وفق اعداد **یازدهم** علم [illegible] **دوازدهم** علم جیل که نقل میاه و جر
اثقال و الات حروب در و داخلند **سیزدهم** علم ملاعب همچو نرد و شطرنج و غیر ان

قسم اول

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و نه علم که بای شش بر زد کرده
شد مرتب بر چهار مقاله **مقاله اولی** در علوم ادبی
مشتمل بر پانزده فن **فن اول** از مقاله اولی از قسم اول از کتاب
نفایس الفنون **علم خط** که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت ترکیب
و احوالی که باعتبار کتابت طاری شود بر آن و این صناعتی معتبر و فضیلتی جلیل است فایزید و جواهر
بازیب و فر هیچکسان موقر در هر مقام سرافراز و با هر گروه صاحب راز حیث با قدر و جاه و دست تعدی
از دامن او کوتاه در هر دیاری از و یادگاری و بر هر دیواری از دست او نگاری و کفی شرفا فی هذا الباب
قسم رب الارباب تقدست اسماؤه فی محکم تنزیل ن والقلم وما یسطرون وقوله عز من قائل اقرأ
وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم **نظم** کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر
ان الله اقسم بالقلم وقال علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق وقال بعض الحکماء الخط هندسة
روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة وقیل الخط تاج الفکر وسراج الذکر ولسان البعد وحیوة دارس العهد وقال
الجاحظ الخط لسان الید وسفیر الضمیر ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الآثار **وقیل**
الخط فی الابصار سواد وفی البصایر بیاض **وقیل** الکلام الفائق بالخط الرائق نزهة العین وفاکهة
القلب وریحانة الروح و گفته اند خط را بلفظ مرتبت از آنجهت که خط قریب و بعید را مفیدست بخلاف
لفظ و در واضع خط علما را اختلافست بعضی گفته اند چون حق تعالی بحکم وعلم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و بیان
آن آدم را علی نبینا وعلیه السلام تعلیم داد منافع قلم نیز از آنجمله بود و آدم شیث را بدان تنبیه کرد تا خط
بیرون آورد و بعضی دیگر بحکم اول من خط وخاط ادریس گفته اند اول کسی که خط نوشت و خیاطت کرد ادریس
علی نبینا وعلیه السلام بود و از عروة بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات
بسیصد سال جهت هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین میکرد صفایح بسیار همچو الواح از گل ساخت و منا
هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول لغات ایشان بر آنجا نوشت و از آنجهت صحیفه که بر لغت عرب بود در طوفان
نوح غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم مطموس و مندرس بود تا بعهد اسمعیل علیه السلام چون
اسمعیل در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابوقبیس گنجی مدفونست
چون روز شد برخاست و در اطراف آن کوه طواف میکرد و در تفتیش گنج رنجی میبرد تا آن صحیفه یافت
صحیفه بس عریض و طویل بود و نقشهای غریب بر آنجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا از این آگاه
کن حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بدو فرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف کرد
و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد اسمعیل بود و الکلبی

علم خط
نوشت
ان

نقل

٨

نقلست که خط را سه شخص وضع کرده اند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرام وضع صورت
حروف کرد و اسلم فصل و وصل آن را تعیین کرد و عامر معجم کرد اند و بعضی گفته اند خط عرب را ابو مجاز طسم وضع کردند
و ایشان در عهد شعیب علی نبینا وعلیه السلام ملوک مدین بودند و مهتران ایشان ابجد هوز حطی کلمن
سعفص قرشت نام بود اول اسامی مهتران خود تصویر کردند و بعد از آنجهت حروفی که زیادت از آن یافتند
ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ و دوم ضظغ و آن را روادف نام نهادند و ابوجعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک
روایت کرده که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی آن شش روز که حق تعالی آسمان و زمین را در آن
روزها آفرید و از عجایب است ابتداء تعلیم بابجاد معلوم شود و از جمیع خطوط که مشهورند همچو عربی و یونانی
و عبری و هندی و ختایی خط عربی لطیفتر و شیرینتر است چه تزیین و تبیین آن معین و تقبیح و تحسین
آن میسر هست و در ایام ما تقدم خط مشهور در میان عرب معقلی بود بعد از آن خط کوفی بیرون آوردند و این خط
که اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج کرد و بعضی بامیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت کنند و گویند از
فواید اوست که با عبدالله عباس رضی الله عنهما وقت تعلیم گفت یا عبدالله وسع ما بین السطور واجمع ما بین الحروف
وارع المناسبة فی صورها واعط کل حرف حقها و بعد از آن جمعی که در تحسین و تنویع این صناعت مبالغت
نمودند همچو ابن بواب و غیرهم خط بمحقق و ثلث و نسخ و رقاع و عهود و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و مدور و طومار
و مسلسل و مثنی و غبار و هبا و غیر آن متنوع کرده اند و مالا بد خلاصه این فن باشد در فصلی و دو باب ایراد کنیم
انشاء الله تعالی **فصل** در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازم است
و گفته اند خیر الاقلام ما استحکم نضجه فی جرمه ونشف ماؤه فی قشره وقطع بعد القاء بزره و در تراشیدن قلم
چهار چیز رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط **اما فتح** عبارتست از قطع اول که پیشانی عریض باشد و در قلمی که
صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر **ونحت** عبارتست از قطع که نسبت با طول بود بر اطراف
قلم کند باید که هر دو کناره او نسبت با شق مساوی باشد و چندانکه از فتح تا سر قلم می رسد باید بیکدیگر کرداند
تا مجرای حرکت باساسی بود و اگر نحت در درونه او کند آن بحسب صلابت و رخاوت متفاوت گردد درونه او باشد
متفاوت کرد و اگر شحم او سخت باشد باید که روی او را بسیار تراشد و اگر نرم باشد تمام از شحم بردارد تا مجرای او
صافی ماند و زود خوار نشود **وشق** بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد
اگر قلم سخت باشد باید که بنیمه رسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد نیمه از کمتر بود و اگر معتدل
باشد چنان کند که فتحه بمقدار سبعی ماند **اما قط** بهترینش آن بود که محرف باشد یعنی جانب راست او
چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه
و ابهام هر سه بر قلم باشد بتساوی و قلم را اندکی بالاتر از فتحه بگیرد والسلام

باب اول

در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خطها بسیار است همچو خط مصاحف و مخترع همچو خط عروض
و خطی که کتابها از اختراع کنند و هر نوع که خواهند رقم آن کنند **و حسن خط** در قسم اول از دو وجه تواند بود
یکی جهت اشکال و دوم جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه و اتمام و اشباع و اکمال
و ارسال **توفیه** آنست که هر حرفی را حصه که از حق او باشد در خطوط بر وجهی که مرکب شده باشد از منتصب و مسطح
و غیر آن ثبت کند **و اتمام** آنکه هر حرفی فی الواقع حظ او باشد از صدر قلم بدهد تا اجزا او در دقت و غلظت متساوی
باشد **و اشباع** آنکه هر حرفی را قسط او از طول و عرض و غلظت و دقت چنانکه حق او باشد بدهد **و اکمال**
آنکه هر حرفی نصیب او از انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقا بر وجهی که از آن مرکب باشد بدهد
و ارسال آنکه دست خود را بقلم فرو گذارد تا بسرعت بگذرد **و در حسن اوضاع** چهار چیز را رعایت باید نمود
ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل **ترصیف** آنست که نسبت هر حرفی را با حرفی دیگر در وضع رعایت کند تا همچو
حروف متفرقه غیر متسقه نماید **و تالیف** آنکه حروف متصل را با متصل جمع کند **و تسطیر** آنکه کلمه را با کلمه دیگر
چنان ضم کند که سطر شود **و تفصیل** آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مدا حسن باشد بکشد و مد نیکو جهت
سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل سیم یا از برای ازالت اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچو نون
عالمین و در هر یکی از این سه صورت از ترک وجه محمد محمد محمد سبع سبع سبع عالمین عالمین عالمین
اولین اصوب دوم صواب سیم خطا و در خط **سبع** مقدار طول **الف** که از شش نقطه نشاید و هر دو طرف و
حتی سر الفی قلم را در کتابت او مدخل باشد در تتمه بالا با پائین و در تتمه زیرین بوحشی تا مرکز الف که آخر است باریکتر باد
باشد و گویند شکل الف خطیست منتصب مستقیم که مایل باستلقا و انکباب باشد و مقدار طول **با** برهم
شش نقطه است و نیش او بطرف انسی باید که هر دو طرف او در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر قدری باریکتر او
تشکیلیست مرکب از دو خط منتصب و مسطح و مقدار سر **جیم** سه نقطه است و دایره او مولف از دو راکی مطرد
و یکی معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و دایره او را بوحشی و انسی و گویند او تشکیلیست مرکب از دو خط منکب
و بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس و مذهب اول بصواب اقرب و میان او و حا ظاهر شود تتمه دایره
دال گویند در اصل الف بوده خم کرده اند دال شد و باید که هر دو طرف او متساوی باشد و مقدار سر او از اجزاء او
در کشیدگی الا باید که آخر او اندکی باریکتر باشد و مقدار کشیدن او از آخر باید که بمقدار نیمه الف باشد و گویند
او مرکب از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و اصل **ها** چنانکه در اول اقلیدیا وسطا آنست که همچو دالی بود بر وی نیمه
کرده چنانکه در ها شود مطرد و معکوس در محقق و ثلث و در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد بر این وجه **هه** و مقدار
سر **واو** دو نقطه است و گفته اند بیاض سر او باید که شبیه تخم سیب باشد و طرفها او پنج نقطه است بوحشی

از آنکه منقوص مخفی باشد
حسن
محمد
مقوس و

٩

قلم و بانسی و بوسط هر دو باید نوشت و او مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر **زای** دو
نقطه است و گفته اند سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر فرا گیرند و طرف زیرین از آن غلیظ تر
و او مرکبست از یک خط مقوس و ربع دایره **و حا** همچو جیم است و میانه **طا** را بمقدار دام تشبیه کنند و باید
که از شق اعلی او آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظ تر و شق اسفل را مستوی
کنند و او تشکیلیست مرکب از سه خط یکی منتصب و دو مقوس **و یا** مرکبست از دال معکوس و یا مطرد
و اصل او از سه خطست مستلقی و منکب و مقوس **و کاف** مرکبست از یا معکوس و یا مطرد و مقدار
زاویه میانه او باید که یک نقطه باشد و بانسی و وحشی نویسند و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح
و لام یک الفست و نقطه چند که در مرکز او افزوده اند و غایت او سه نقطه است و او مرکبست از دو خط
یکی منتصب دوم مسطح و مقدار سر **میم** باید نیم چند واو باشد و الا آنست که در مجری مختلف اند در میم
از شق ایسر علی ابتدا کنند و بعضی از شق اسفل و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار
سر **نون** دو نقطه است و باید که هر دو طرفها متساوی باشد در ارتفاع اما آخر او اندکی باریکتر باشد
و او مرکبست از یک خط مقوس و نیمه دایره و در **سین** باید که دندانها باریکتر بود و همه مساوی یکدیگر
در مقدار و نقش و انعطاف و گفته اند او خطیست مرکب از شش خط منتصب و مقوس و منتصب و مقوس
و منتصب و مقوس و دایره **عین** همچو دایره جیم است و سر او را باید و چیز تشبیه کنند یکی بنعل اسب و دوم
بدهان شیر چون باز کند و او مرکبست از دو خط مقوس و او دو نوعست یکی منعل و دوم مهمل **و فا** در
اصل با بود و نقطه سر او از درون زیادت کردند و گفته اند او تشکیلیست مرکب از چهار خط منکب و مقوس
و مسطح و مقوس و بیاض **صاد** باید که نقد بیاض طا بود و مجری او بمقدار نون در طول و ارتفاع و گفته اند
او تشکیلیست مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس **و زا** همچو زای است **و شین** همچو سین **و تا و ثا** همچو
با **و خا** همچو حا **و ذال** همچو دال **و ضاد** همچو صاد **و ظا** همچو طا **و غین** همچو عین فی تفاوت و نقصان الا در
تنقیط و عدم آن **و لام الف** الف و لام که در الحروف زیادت کردند و منتصب خطیست مستقیم باعتبار
طول همچو الف و مسطح خطیست مستقیم باعتبار عرض همچو با و مقوس خطیست شبیه قوس دایره همچو نون
و منکب خطیست منحرف باعتبار عرض که از یسار بیمین رود همچو خط نخستین از جیم و دال و فا
و خط سیم از کاف و مستلقی خطیست منحرف باعتبار عرض که از یمین بیسار رود همچو نخستین از کاف و یا
و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز **الف** را در محقق منعطف کرداند و الف نسخ را
نظر نکنند بخلاف محقق و ثلث که آنجا نظر اولی بود و **با** در محقق مستقیم باید کشید و در ثلث [illegible]
اجزاء او را در محقق و ثلث مرفوع باید کرداند بخلاف نسخ و **دال** را در محقق و ثلث نظر نکنند و طرفها او در ثلث مرتفع

[illegible]

سازند چنانک شبیه نون شود و در محقق این معنی نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند و در تعلیق مدور و کاف در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ هر دو وجه شاید و ها را در محقق بر دو صورت نویسند ه ـه و در نسخ بدین صورت ـه والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب دوم

در بیان بعضی از حروف که ملفوظ باشد و حذف بعضی از ملفوظ و اختلاف صور در بعضی بدانک اصل در حروف و کلمات آنست که از او هجی که حرف ابتدا و وقف بر و کنند ملفوظ شود بنویسند چنانک فافه را فه نویسند چه رفقه برا ابتدا بهر و وقف فه گویند و از آنکه ضمیر متکلم است انا گویند با الف و تاء رحمت را رحمت ان ها نویسند که چون بر و وقف کنند ها شود و اگر کسی که وقف او بتا کند همیشه بتا نویسد و اگر حرفی را صورتی مخصوص باشد همچو همزه اگر در اول افتد مطلقا با الف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و اخف حروف لین است و خفت در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اول او در آرند همچو کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن هم متغیر نشود چنانک هو کاحد و مررت باحد و لاحد که درینجا بعد از ادخال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند بصورت لالا گردد و آن مستکره است یا خود گوییم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند و همزه را همچو همزه که در وسط افتد و در لئن نیز بهمین سبب بیا نویسند و اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ماقبل او اقتضا کند چنانک یاکل و یومن و بیس زیرا که چون بتخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر متحرک باشد ماقبل او یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانک یسال و اگر ماقبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند بان صورت گردد همچو موجل که بواو باید نوشت و فیه بیا و اگر در آخر افتد وقف بر و ممکن باشد اگر ماقبلش ساکن بود حذف او صورتی از واو یا الف نویسند بل که حذف کنند چنانک هذا خب و مررت بخب و رایت خبا و الف در خبا همچو الف است در رایت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ماقبل او باید نوشت همچو قرا و یقرئ و ردو و اگر وقف بر و ممکن نباشد از جهت اتصال تا تانیث یا ضمیر متصل حکم آن همچنان باشد که در وسط افتد و گاه بود که حرف را صورتی معین باشد لیکن در وصل یا حذف یا ابدال یا زیادت حکم آن مختلف شود اما در اساطه فصل همچو لفظ ما که حرف باشد متصل نویسند همچو انما الحکم الله و انما یکونوا و کلما اتیتنی و چون اسم باشد جدا نویسند چنانک ان ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کل ما عندی لک و این فرق بنا بر آنست که ایشان حروف را همچو تتمه اسم نهاده اند و اسم را بنفس خود مستقل کرده اند و همچنین اگر آن ناصبه فعل را در لا در آید متصل نویسند همچو لئلا یعلم و اگر آن مخففه باشد جدا نویسند چنانک علمت ان لا یقوم تا فرق باشد و بعکس نکردند جهت کثرت اول و قلت ثانی و ان شرطیه را با ما و لا متصل نویسند

و نون را اگر با لام معرفت شود بمیم و لام قلب کنند همچو الا تعلو و انا تنا فی و لام تعریف در هر کلمه که در آید متصل نویسند اما بمذهب سیبویه بنا بر آنک حرف تعریف پیش او لام است و لیس و بیش حرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند و اما بمذهب خلیل که پیش او همزه با لام حرف تعریف بنا بر آنک چون همزه او در درج بیفتد همچو همزه وصل لاجرم در حکم یک حرف باشد یا خود جهت کثرت استعمال و اما بحذف چنانک همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم جهت کثرت استعمال حذف کنند اما در باسم الله مجراها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف کنند تا بلات مشتبه نشود چه بعضی اللات را اللاه می نویسند یا خود گوییم جهت کثرت استعمال همچنین در رحمن و از ابرهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن و لقمن و عثمن و معویه بعضی الف حذف کنند و بعضی در سلام و قیام و همچنین و حین گویند لله یا للرجل بجز ابتدا الفی را که با لام تعریف حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند به صورت باید نوشت که لالله و لا للدار و حینئذ بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او لام باشد همچو لحم با الف و لام تعریف لام جاره با لام ابتدا در آرند و لام پیش ننویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح شمرده اند و این چون بین العلمین واقع صفت باشد خبر همزه او را جهت کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو و بخلاف آنک مثنی بود چنانک هذان الزیدان ابنا عمرو و همزه ها در هذا و هذه و هذان الف ها در کتابت حذف کنند بخلاف ها انا و ها انتم باعتبار کثرت و قلت استعمال و عند الادغام یک حرف پیش ننویسند همچو شد و مد اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچو الرجل اللحم مگر در الذی و التی و الذین که درینها جهت عدم انفصال الحرف و لام یکی پیش ننویسند اما در تثنیه اللذین و لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه التی را بران حمل کنند و اللاون و اللای و اللواتی را بر اللات حمل کرده اند چه اگر او را بیک لام نویسند بالا مشتبه شود و ایضا در هم و عم و اما و الا یکی پیش ننویسند با آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است و اما ابدال چنانک هر الفی که در چهارم افتد یا زیادت از آن بیا نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی علیهم السلام مگر ماقبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع یاین بالف نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اگر یایی باشد بیا نویسند همچو رحی و رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر اماله در و جایز داشته باشند بیا نویسند همچو متی و الا با الف نویسند و الف لدی را جهت آن بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود یا گردد همچو لدیک و کلا را که ما با الف نویسند همچو هر چه نه چنین باشد بتا نویسند همچو اخت و نعت و بیت و این مجموع که ذکر کرده شد نسبت بالفت عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است نه نسبت ترکیب عجم که اکنون متعارف جه نسبت با ترکیبات ایشان بخلاف اینست زیرا که ایشان زیادت و نعمت و بیت و غیر آن بتا نویسند و انها که باعتبار اصل عربیت مثال این کلمات را در ترکیب

الف

جل

لف

که آنجا جهت احتمال هر چه در حد را آن ذهنها ازانک که حذف الوقف ها شود بها نویسند

گرده و قولت چهارم توقف است بنا بر احتمال جمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابو بکر است فایده دوم آنکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانک چون انسان مدنی بالطبع افتاده است در امور معاش بنفس خود استقلال نبوده و در اکثر احوال بمعاون محتاج بوده بضرورت جهت اعلام ما فی الضمیر دیگری احتیاج شدید بوضعی از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفیدتر و آسانتر بود از امثله و اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنک وضع کلمات مفیدتر بود بنا بر آنک کلمات احتمال دارد که بازا موجود و معدوم شاهد و غایب معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنک وضع کلمات مفیدتر بود بنا بر آنک کلمات احتمال دارد که بازا موجود و معدوم شاهد و غایب معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که هر چیز را مثالی نبود و اشارت بمعدوم و غایب و معقول ممکن نی و اما آنک وضع کلمات آسانتر بود بنا بر آنک حروف کیفیاتی اند عارض اصوات که از کیفیت نفس ضروری که از قبیل طبیعت ممتد گردد حادث شوند فایده سیوم آنکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است نه بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای معنی مذهب جمعی همچو عباد بن سلیمان الصمیری و غیر او آنست که میان هر دو لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی ثابت است که مقتضی اختصاص آن لفظ بمعنی او و اگر نه تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محالست و اخ ایمه اشتقاق گویند که در نفس حروف خاصیتی چند هست همچو جهر و همس و شدت و رخاوت و غیر آن که استدعاء آن خواص است که هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی او که او را برای آن وضع میکنند نگاه دارد بدین قول نزدیکست و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی لفظی واحد بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون که دالست بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر اقبل و ادبر و امثال آن نیز بایستی که بحسب اختلاف ادوار و امم مختلف نشدی و جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصلست زیرا که چون خواستند تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ در آن حالت در خاطر الهام آن واضع گرد بدینجا نک در اعلام اکنون نیز واقع است و سبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور او بیال الحال لا الاحتیاج مخصصی هر چه قوی تر است فایده چهارم در تقسیم لغات بدانک لغات یا اسمات یا صفات یا احداث و هر دو قسم اول را اسامی خوانند و دوم را مصادر و افعال مثال اسما همچو راس و عین و انف و رجل و فرس و شجر و دار و نار و غیر آن مثال صفات همچو حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و مرد و د و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و حرز و تخمین و دخول و خروج و غیر آن و مثال افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر وجه تعداد بر حسب الفاظ از معانی نسبت بازای هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا عکس و اول را الفاظ متباینه خوانند

معانی متفاصل باشد همچو انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانک بعضی از برای ذات باشند و بعضی از برای صفت همچو سیف و صارم یا بعضی از برای صفت باشد و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم خلاف بعضی کنند جایز نیست زیرا که عبث لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود اما چون در وی فواید بسیار است همچو تکثیر طرق مطالب تا متکلم بهر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن و زیادت شاید که نسبت با یک باشد همچو انسان و بشر و این معنی در قرآن واقع است و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازای آن معانی بوضع اول بوده باشد آن لفظ را نسبت با آن معانی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازا یکی بوده باشد و بعد از آن بدیگری نقل کرده خالی نباشد از آنک موضوع له اصلی مهجور باشد یا نه اگر شد آن لفظ را نسبت با معنی ثانی منقول خوانند و حینئذ اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و غایط و رده و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشد منقول شرعی همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد نسبت با اول حقیقت خوانند و نسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که نسبت با حیوان مفترس حقیقت است و نسبت با رجل شجاع مجاز فایده در وقوع مشترک خلاف کرده اند بعضی گفتند وقوع او واجبست چه الفاظ متناهیست و معانی نامتناهی و حینئذ واجب شود که لفظ واحد بازا معانی متعدد وضع کنند تا بدان وفا کند و این ضعیفست چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوعند و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشد و مهمل بگذارند و قوع مشترک محالست چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول نیز هم ضعیفست چه فهم اجمالی ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع خود ظاهرست چه باشد که شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری که او را از آن خبر نباشد همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایزست چه باشد مقصود او ابهام بود نه تصریح بنا بر آنک شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی یا زیادت وضع کند تا بوقت اطلاق آن ابهام در و باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنک وقوع مشترک در قرآن جایز است یا نه و حق آنست که جایز است و واقع همچو واللیل اذا عسعس و ثلثة قروء که عسعس باتفاق ائمه لغت از برای اقبل و ادبر است و قرء از برای طهر و حیض و همچنین در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کرده اند بعضی گفتند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود و نیز التباس لازم آید و حق آنست که جایزست چه اگر جایز نبودی واقع نبودی لکن واقع است لقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض

عجمی ها می نویسند و غیر آن جایز ندارند در آن ظرف جاب نیستند چه عجم این کلمات را همچو لغت خود تهاء
ابتدا جدی که وقف نیز تا کند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدوده خوانند و نویسند چنانکه هواء همت و صداء
حشمت بر مقتضاء شریعت و منتهاء نعت و قصاراء امنیت و امثال آن و این معنی پیش ایشان استقباحی
ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند و اما زیادت چنانکه در مایه الفی زیادت
کردند تا در صورت مشتبه نشود به میه و تثنیه او را بر او قیاس کردند جمع را همچو میات که ابتدا الفی که در مفرد
بود زیادت نکردند جهت آنکه بنای مفرد در وی باقی نمانده بود بواسطه سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت
کنند تا به عمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهت آنکه عمرو بسبب انصراف و خفیف بود و عمر بواسطه امتناع
صرف ثقیل و در حالت نصبت عمرا واو ننویسند بنا بر آنکه فرق با الفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو
زیادت کنند تا بالی که حرف جر است ملتبس نگردد و در الوقیاس بر او الحی زیادت کردند و همچنین در اولئک واو
زیادت کردند تا بالیک ملتبس نشود و اولاء را بر او حمل کنند و اکثر اداباهد ارزو او جمع که بفعل پیوندد الفی بنویسند
تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا و عمر و احد در بن صورت بواسطه انفصال چون احتمال
عطف داشت الف زیادت کردند تا اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و طلبوا برین قیاس کردند و بعضی
نزد اسم فاعل زیادت کنند همچو شاربو الماء و بعضی در هیچ یک ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب
باشد الفی اثبات کنند جهت آنکه چون وقف کنند بر آن صورت شود و همچنین در اذا و اضربا والسلام

فن دویم در علم لغت که آن معرفت مدلولات کلمات است

علم اللغة

مطلقا و کیفیت وضع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السن هر چند با محصورات ما انحصر غرض بیان و مقصود
اصل زبانست لغت عربیت چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن مبنیست عربی الدلالة اند و نیز لغت
عرب در فصاحت و بلاغت بدرجه قصوی و در عذوبت و لطافت بذروه اعلی رسیده و در عبارات عدی
که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب و
تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهد است و عجب از همه آنکه عدد حروف این لغت همچو منازل قمر که
که چهارده از آن فوق الارض باشند و چهارده تحت الارض و غایت ابنیه کلمه ایشان بواسطه زیادت بدان منتهی
شود همچو عدد سیارات هفت و چون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صورت نبندد فایده چند در آن باب
یاد کرده شود فایده اولی در بیان واضع لغات و علما را درین مسئله چهار قول است قول اول آنکه

واضع جمیع لغات آفریدگار است تعالی و تقدس و این مذهب شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را
مذهب توقیف خوانند بنابر آنکه ایشان میگویند حق تعالی الفاظ را بیافرید و بازای معانی وضع کرد و بعد
وحی بدان واقف گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا از میان از و بشنیدند که واضع
این الفاظ را بازای این معانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از ایشان یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع
هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرده و تمسک ایشان بچند وجه است اول قوله تعالی و علم آدم الاسماء
کلها چه مراد با سما لغات است دوم قوله تعالی و من آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم
و وجه تمسک آنست که مراد بالسن این جارحه مخصوصه نیست چه در وی اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست
پس مراد لغات بود و استعمالا للسبب فی المسبب چه بر تقدیر تنبیه بر مدلول لانسان مرد دیگری را یا بعضی لغات با
المعنی دیگر سابق بر وی بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید وجواب از دلیل اول آنست که مراد
با سما موضوعات لغویست که آن سمات و علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسبا از برای رکوب و گاو
از برای زراعت و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسما بودی عرضها گفتی و عرضهم گفت جهت تغلیب العقلا
یا خود گوئیم مراد بتعلیم الهام است یعنی الهام کرد آدم را با حتیاج او بالفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد
وجواب از دوم آنکه گوئیم لانسلم که مراد از اختلاف السن توقیف است بر وضع لغات چرا نشاید مراد اقدار بود بر
وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را بر وضع لغات مختلفه قادر گردانید وجواب
از سوم آنکه دیگران از قراین احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بی وضع و اصطلاح
دیگر تا بکمال نطق رسیدن اسامی اکثر اشیا را معلوم میکنند وقول دوم آنکه واضع جمیع لغات انسانست
و این مذهب ابو هاشم جبائیست و اتباع او و دلیل ایشان آنست که اگر وضع لغات باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود
و آن جایز نیست زیرا که توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال اما اول بنابر آنکه اگر بوحی
بود بایستی بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متاخر است لقوله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
و اما دوم بنابر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف نباشد
وجواب آنست که چرا نشاید بوحی بود و این مخصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از آدم بوده اند چه اگر عام باشد
لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل شده باشد سلمنا لیکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی بیافرینند که واضعی این
الفاظ را بازای این معانی وضع کرده بی تعیین آن واضع سلمنا لیکن غایت ما فی الباب آن باشد که آن عاقل مکلف بمعرفت
نباشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف لازم نیاید وقول سوم آنکه بعضی از لغات که بدان تنبیه توان
کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد
ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب را اختیار

فعل چه اگر فعل بودی یا بواسطه آنکه متحرکست و ما قبلش مفتوح بالف منقلب شدی و چون الف نگشت
معلوم شد که اصلش یاس بوده از یاس بنابر آنکه در اصل علت قلب موجود بود و قلب نکردند چهارم
آنکه بودی شود بمنع صرف کلمه بی علتی همچو اشیا که اگر قلب در او اعتبار نکنند و بر وزن لفعا نگیرند چنانکه
سیبویه است یا بر وزن افعال باشد همچو الحبالک بمذهب کسائیست یا بر وزن افعاء چنانکه مذهب
فراست چه پیش او در اصل اشیاء بود احدا الیائین را حذف کردند و بر هر دو تقدیر منع صرف او بی علتی لازم
آید وابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه وابنیه اسم ثلاثی مجرد برده گونه آمده است فعل همچو فلس و فعل همچو فرس و فعل
همچو کتف و فعل همچو عضد و فعل همچو حبر و فعل همچو عنب و فعل همچو ابل و فعل همچو قفل و فعل همچو صرد و فعل
همچو عنق و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که برده وا زده گونه ابنیه آمد فعل و فعل نیامده اند وابنیه رباعی مجرده
بر پنج گونه آمده است فعلل همچو جعفر و فعلل همچو زبرج و فعلل همچو برثن و فعلل همچو درهم و فعلل همچو قمطر
و اخفش با فعلل زیادت کرده است همچو جخدب و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد
حاصل ضرب سه در چهار و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت لام اول است اما تجب اسقاط ابتداء ابنیه
وخماسی مجرده بر چهار گونه آمده است فعللل همچو سفرجل و فعللل همچو قرطعب و فعللل همچو جحمرش و فعللل همچو
قذعمل و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود و دو گونه باشد وابنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی و خماسی است
اما ابنیه مزید فیه بحد عصر فوطو جزعبیل و قرطبوس و قبعثری و چند دیگر پیش نیافتند وابنیه فعل
ثلاثی مجرد در شش باب منحصر است فعل یفعل همچو نصر ینصر و فعل یفعل همچو ضرب یضرب و فعل یفعل همچو
علم یعلم و فعل یفعل همچو ذهب یذهب و فعل یفعل همچو حسب یحسب و فعل یفعل همچو شرف یشرف و چون سکون عین
در و جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه وابنیه فعل رباعی
مجرد در یک باب منحصر است فعلل یفعلل همچو دحرج یدحرج وابنیه مزید فیه ثلاثی که زیادت نه از برای
الحاق باشد در ده وازده باب منحصر است افعل همچو اخرج و فعل همچو صرح و فاعل همچو قاتل و انفعل همچو انطلق
و افتعل همچو اقتدر و استفعل همچو استخرج و تفعل همچو تکلم و تفاعل همچو تقاتل و افعال همچو اشهاب و افعل همچو
اشهب و افعوعل همچو اعشوشب و افعول همچو اعلوط و مزید فیه رباعی در سه باب منحصر است تفعلل همچو تدحرج
و افعنلل همچو احرنجم و افعلل همچو اقشعر و اگر زیادت از برای الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد و آن شش صورت است
فعلل همچو شملل و فیعل همچو بیطر و فوعل همچو حوقل و فعول همچو جهور و فعنل همچو قلنس و فعلی همچو قلسی یا ملحق باحرنجم
و آن دو صورت افعنلل همچو اقعنسس و افعنلی همچو اسلنقی و این جمله ملحقات که ذکر رفت مزید فیه ثلاثی اند
و ابن الحاجب تفعلل و تفاعل را نیز از جمله ملحقات تدحرج نهاده و آن عین صوابست واگر حروف اصول
در ابنیه خالی باشد از حروف علت که آن واو و یا و الف است و از همزه و تضعیف آن را صحیح و سالم خوانند

ضرب و اگر حرف علت در فاء الفعل باشد از معتل الفاء و مثال گویند همچو وعد و یسر و اگر در عین الفعل اجوف
و معتل العین و ذو الثلثه همچو قال و باع و اگر در لام الفعل ناقص و معتل اللام و ذو الاربعه همچو دعا و رمی و اگر در
عین الفعل و لام الفعل لفیف مقرون همچو طوی و نوی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل لفیف مفروق همچو وقی و وفی
و کلا که در هر سه حرف اصلی حرف علت باشد نیافتند مگر واو و یای و اگر عین و لام از یک جنس باشد از مضاعف
خوانند همچو سر و فر و اگر بجای یکی از حروف اصول همزه باشد از مهموز خوانند همچو امر و سال و قرا و امتیاز بفا
و عین و لام کنند و طریان احوال مختلفه بر ابنیه بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند تا در ضمیر
باشد بدان تعبیر کنند و بنابرین احوال بسیار طاری شود همچو ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول
و صفت مشبهه و افعل تفضیل و مصدر و اسم مکان و زمان و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه
و جمع والتقاء ساکنین و ابتدا و وقف دوم از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود و بنابرین
چند حال پدید آمد همچو مقصور و ممدود و مذکر و مؤنث سوم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود همچو
در امالت چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری شود
و بهر یکی اشارتی کرده شود انشاء الله تعالی ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمانی پیش از زمان حاضر
بصیغت خود و او پیوسته مفتوح الآخر باشد لفظا یا تقدیرا مگر وقتی که ضمایر مرفوعه غیر الف تثنیه بدو پیوندد
که آن وقت آخر او مضموم شود یا ساکن و از برای تثنیه الفی زیادت کنند همچو نصرا و از برای جمع مذکر غایب
واو همچو نصروا و از برای مؤنث غایبه تای تانیث ساکنه همچو نصرت و در تثنیه او با تا الف زیادت کنند همچو
نصرتا و از برای جمع مؤنث غایبه نای تانیث ساکنه همچو نصرت و در نون همچو نصرن و لام الفعل را ساکن
کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزو فعل است و از برای مذکر مخاطب
تاء خطاب زیادت کنند همچو نصرت و از برای تثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نصرتما و از برای جمع او بعد از تا
میم و واو و لیکن جهت تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مؤنث مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرت و تثنیه
او همچو تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا میم نون ضمیر جمع زیادت کنند و میم را بنون بدل کنند و نون
در نون ادغام کنند و گویند نصرتن و از برای متکلم تنها تا زیادت کنند و جهت فرق تا را مضموم کنند و گویند
نصرت و از برای متکلم با غیر نون و الف زیادت کنند و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول مضموم کنند
و ما قبل آخر مکسور همچو نصر و اکرم و استخرج وفعل بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن متعسر است
هر چه عامتر دارد و باب مغالبه را او بنا کنند همچو کارمنی فکرمته ای غلبته فی الکرم وفعل بکسر عین از برای
علل باشد غالبا همچو مرض و سقم یا از برای احزان همچو حزن یا ضدا همچو فرح و جذل و از برای الوان نیز آمده است
همچو ادم و سمر و همچنین از برای عیوب همچو عجف و رعن وفعل بضم العین از برای افعال

واستیل العرقیة والسماء تجری باعینا وغیران وجواب از دلیل مانع انست که اطلاق اسما بر باری تعالی موقوف
بر اذن شارع والباس وقتی لازم امدی که قرینه موجود نبودی امّا با وجود قرینه الباس نباشد فایده پنجم
در بیان کلمات معربه وبعضی این را جداگانه علمی نهاده اند ومعرفت این جهت اشکال معانی واستکشاف مبانی
از لوازم است چه قران وحدیث که بنای اسلام واساس احکام بر ان هر دو است مشتمل الفاظ کلمات معربه ومعرب یا علم
بود یا غیر علم وعلم را تغییر کم تر کنند همچو ابرهیم واسمعیل واسحق ونوح ولوط وغیر ان وغیر علم اگر با ذهنی نباشد
هم تغییر کم تر کنند همچو قسطاس که لفظ رومی است وقسطاط که حبشیست ومشکوه که هندیست واگر با ذهنی بود بی تغییری
نباشد وان تغییر یا در حرکت بود همچو خوان که خا را مکسور کردند وهمچو میزاب که کسره میم را اشباع کردند وحرکت همزه
بما قبل او دادند یا در حروف همچو جند ولجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف وحرکات
همچو سجیل وجون که در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند ودر اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند
وکاف را در هر دو بجیم بدل کردند واین معنی غالب باشد وگاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه
همچو قربان یا در اخر همچو بخلیق که در اصل بخ نیک بود وگاه بود که بدل نکنند همچو کستبر و که در اصل
کاف افزوده بود وکستیر ودیوانی را گویند که در و خراج ارباب بها را نگاه دارند وپی را بفا بدل کنند همچو
فرند وپرند را وگاه بود که چیزی بر و زیادت کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود وگاه بود که از و یک
کلمه حذف کنند همچو برید که در اصل بریده دنب بود وگاه بود که تبدیل وزیادت هر دو واقع باشد همچو صارو
رجاد و راکه جیم را بصاد بدل کردند ودر اخر جیم در افزودند وهمچو صولجان که چوگان را که جیم وکاف را
بصاد وجیم بدل کردند ولام را در او افزودند وگفته اند هر کلمه که در و صاد وجیم بود معرب باشد همچو صنج
وقنادیل را وصنج وصبجه ودر بسط این معنی اگر زیادت مبالغه رود بتطویل انجامد وخلاف کرده اند اندر ان
در قران الفاظ معربه واقع امده یا نه بعضی گفتند واقع نیست لقوله تعالی بلسان عربی مبین ولقوله قرانا عربیا
وجواب انست که قران بواسطه اشتمال او بر کلمات چند معدوده که در اصل عربیه نبوده باشد لا نسلم که از عربیت
بیرون رود همچنانک اگر یکی قصیده پارسی انشاد کند که در انجا کلمات عربیه باشد نگویند ان قصیده پارسی نیست
وهمچو اسپی سیاه که در وی موها سپید متفرق باشد ان اسب را بواسطه ان نگویند سیاه نیست ومذهب بعضی
دیگر انست که ان الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند هم باز ان معنی
واین هر دو موضع موافق یکدیگر افتادند وحینئذ از عربیت خارج نشدند واین معنی ممتنع نیست بلکه واقع است
همچو صابون وتنور که این هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است وحق انست که گوییم الفاظ معربه در قران واقع است
چه توافق لغتین بعید است وتعریب استبرق وسجیل ظاهر ونیز اهل عربیت اتفاق کرده اند بر انکه ابراهیم لا ینصرف
است بواسطه دو سبب یکی علمیت ودوم عجمت پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان در این صورت حجت است

والعلم

والعلم عند الله فایده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر ان که چون
از معنی لفظی پرسند در جواب کنند شود معنی این لفظ نیست بلکه لفظی دیگر است مرادف او که بنسبت
اشهر واعرف است مثلا ما واب وسو وپانی از الفاظ مترادفه اند که بنسبت با عرب ما اعرف است و
با اهل فرس اب وبنسبت با ترک سو وبنسبت با هند پانی وبنسبت با قومی دیگر از ومعنی وحقیقت طب
سیال که با جسام مختلفة الصور منقسم نشود وتعبیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد واکثر از ان
چیز ندانند بحدی که اگر از ایشان پرسند معنی الله چیست گویند خدا وندانند که الله وخدا مرادف یکدیگرند ومعنی او
ذاتیست که استحقاق عبادت داشته باشد والله اعلم

فن سیوم از کتاب نفایس الفنون علم تصریف

علم تصریف

که ان عبارتست از علمی که از احوال کلمه از جهت هیئت وبنیه معلوم کنند وبنیه اصل کلمات باعتبار
حروف وحرکات وسکنات وهیئات تغییرات عارض او شود از زیادت ونقصان وقلب وابدال وغیر ان وکلمه
هر چند اسما وافعال وحروف را شامل است اما بواسطه قلت تغیر وتصرف در حروف التفات بابنیه
حروف نکنند وابنیه اسم ثلاثی ورباعی وخماسی امده است وابنیه فعل ثلاثی ورباعی باشد ودر خماسی
جهت ثقل فعل خماسی وبیان اوزان ابنیه وتعبیر از حروف اصول بفا وعین ولام کنند چنانک گویند حمل بر وزن
فعل است ونصر بر وزن فعل وجهت رباعی وخماسی لام ثانیه وثالثه در اخر زیادت کنند چنانک گویند
جعفر بر وزن فعلل است وسفرجل بر وزن فعلّل وهر چه غیر این حروف باشد از زیادت خوانند وان
زواید را بعینها عند الموازنه بیاورند چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است وضارب بر وزن فاعل
ومضروب بر وزن مفعول مگر در دو موضع یکی در بدل از تا افتعال که انجا تا را بعینه بیاورند چنانک گویند
اذکر بر وزن افتعل است ودوم در مکرر چنانک گویند جلبب بر وزن فعلل است واگر در بنا قلبی
واقع شده باشد وزن ان بران وجه کنند که قلب واقع است چنانک گویند اَدوُر بر وزن اَعفُل تا قلب
معلوم شود وقلب را بچند چیز معلوم کنند اول بمصدر چنانک ناء ینأی که قلب نعاء است نه فالعیال
چنانک مصدر او نای است ویاء در انجا بجای لام افتاده است دوم باشکال اشتقاق او همچو
جاه که بر وزن عفل است چه از امثله اشتقاق او توجه ووجوه ووجیه ووجهت ومواجهه معلوم شد
که در اصل وجه بوده باشد واو فاء الفعل است وجیم عین الفعل وها لام الفعل وهمچو حادی که
بر وزن عالف است نه فاعل جهت انک از امثله اشتقاق او همچو واحد وتوحید ووحدانیت معلوم می شود
که یاء در حادی فاء الفعل است ودر اصل واو بود سیم بعدم النظیر همچو ایس که بر وزن عفل است نه بر وزن

طبایع است همچو حسن وقبح وصغر وکبر وهمه او لازم امده است الا رحبتک الدار که ان شاذ است وافعل
بیشتر متعدی امده است از برای تعدیه همچو اجلسته واز برای تعریض همچو ابعته ای جعلته عرضة للبیع واز برای
صیرورت همچو اغد البعیر ای صار ذا غدّة واحصد الزرع ای صار ذا احصاد وبمعنی حینونت مثال اخیر را حینونت
خوانند یعنی حان وقت حصاده واز برای وجدان همچو احمدته ای وجدته محمودا واز برای سلب همچو اشکیته
ای ازلت شکایته وبمعنی فعل همچو قلته البیع واقلته وفعّل از برای چند معنی امده است از برای تکثیر
همچو غلّقت الابواب ودر تکثیر فعل وموّت المال ودر تکثیر فاعل واز برای تعدیه همچو فرّحته وفسّقته وبمعنی مثال
اخیر را از برای نسبت نهاده اند واز برای سلب همچو جلّدت البعیر ای سلخت جلده وبمعنی فعل همچو زلته
وزیّلته وفاعل از برای سه معنی امده است از برای تعدیه همچو جالسته وجاذبته الثوب ومثال اخیر در ثلاثی
نیز متعدی بود وجوب بفاعل نقل کردند بدو مفعول تعدی کرد واین در جایی لازم بود که میان فاعل و
مفعول در اصل فعل شرکت صورت بندد چه اگر صورت نبندد همچو در ضاربته محتاج نشود بدانک
بدو مفعول تعدی کند وبمعنی فعّل همچو ضاعفت یعنی ضعّفت وبمعنی فعل همچو سافرت یعنی سفرت
وتفاعل از برای چند معنی امده است از برای مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا همچو تشارکا
واز برای انک اصل فعل او را حاصل است وحال انک از و منتفی باشد همچو تجاهلت وتغافلت وبمعنی فعل همچو توانیت
یعنی ونیت واز برای مطاوعت فاعل همچو باعدته فتباعد وتفعّل بیشتر بمعنی امده است از برای مطاوعت فعّل
همچو کسّرته فتکسّر واز برای تکلف همچو تشجع وتحلم واز برای اتخاذ همچو توسّد الحجر ای اتخذه وسادة واز برای
تجنب همچو تاثم ای تجنب الاثم واز برای عمل مکرر در مهلت همچو تجرعته ای شربته جرعة وتفهم مسئله قبل ان
وبمعنی استفعل همچو تکبر وتعظم یعنی استکبر واستعظم وانفعل پیوسته لازم امده است ومطاوع فعل باشد همچو کسرته
فانکسر ومطاوع افعل نیز امده است همچو اسفقته الباب فانسفق وافتعل هم اغلبا مطاوع فعل باشد همچو
غممته فاغتم واز برای اتخاذ نیز امده است همچو اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه وبمعنی تفاعل نیز امده است همچو اجتوروا
واختصموا یعنی تجاوروا وتخاصموا واز برای تصرف نیز امده است همچو اکتسب واستفعل از برای سوال امده
است اغلبا همچو استخبرته یا تقدیرا همچو استخرجت الوتد واز برای تحول همچو استحجر الطین وبمعنی فعل
همچو قرّ واستقر وهر چه غیر این ابنیه است معنی زیادت بر ثلاثی ندارد مگر مبالغه چنانک خشن واخشوشن
واعشب واعشوشب وامثال ان وبنا ماضی باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف متغیر شود همچو قام وباع واقام
واباع ودعا ورمی وادعی وابدی واستدعی وتردد وامثال ان واگر بتفاصیل ان صور شروع رود بتطویل انجامد و
ومضارع فعلیست که مشابهت داشته باشد باسم ودر اول او یکی از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها
همچو انصر ونون از برای متکلم با غیر همچو ننصر وتا از برای مخاطب ومونث همچو انت تنصر وهی تنصر ویا از برای مذکر

غایب

غایب وجمع مونث غایبه همچو هو ینصر وهن ینصرن وحرف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنا فعل از رباعی
فاعل بود ودر رباعی وهر جا که بنا فعل از برا مفعول بود مضموم واو شامل حال واستقبال بود واگر خواهند که
خاص شود باستقبال سین یا سوف بیارند ودر اید وگویند ساکتب وسوف اکتب واو معرب باشد مگر وقتی که نون جمع مونث
یا نون تاکید ثقیله یا خفیفه بپیوندد که ان وقت مبنی شود واخر مضموم باشد مگر انجا که ضمیر تثنیه یا جمع یا ضمیر مونث
مخاطبه بدو پیوندد همچو ینصران وینصرون وینصرین تا اخر وحرفی باشد که منتهیها وثقیل بود همچو یدعو ویرمی
ویخشی یا عامل در اید وجمله اگر ان عامل ناصب باشد همچو ان ولن وغیر ان اورا منصوب گردانند واگر جازم
باشد همچو لم ولما وغیر ان مجزوم گردانند وهر نونی که در اخر بعد مونثه باشد در حالت نصب وجزم
بیفتد الا نونی که ضمیر فاعل بود همچو تشعر که یکی جمع مونث غایبه است ودوم جمع مونث مخاطبه وبنا مضارع نیز
باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف متغیر شود همچو یقول ویبیع ویعد ویخاف ویمد وغیر ان وامر
صیغتیست که بدو طلب فعل کنند وان یا امر مخاطب باشد یا امر غایب امر غایب فعل مضارع باشد بلام جازمه
که بدو در ارند چنانک لینصر وامر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب بود حرف مضارع را حذف کردند واخر را
ساکن ودر اگر مابعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیارند چه ابتدا بساکن ممکن نباشد واگر مابعد حرف
مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نباشد همچو قف وعد وامر نیز باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف
متغیر شود تا بحدی که از و یک حرف باقی ماند همچو قِ از وقی یقی ورِ از رای یری وغیر ان ونهی
صیغتیست که بدو طلب ترک فعل کنند واو مجزوم همچو لا ینصر وتغیرات او همچو تغیرات فعل مضارع باشد الا
تغیری که بواسطه لا نهی لاحق شود همچو لا یغز ولا یرم ولا یخش واسم فاعل صیغتیست که مشتق از فعل از برای شخصی که
معنی فعل بدو قایم باشد بمعنی حدوث وصیغت او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانک ناصر وضارب ودر غیر ان
بر وزن مضارع است الا انست که در اول او میمی مضموم باشد وما قبل اخر او البته مکسور بود همچو مکرم
ومنقطع ومستخرج ومتکلم ومتقارب واعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف بنا او متغیر شود همچو جاء ومختار
وغیر ان واسم مفعول صیغتیست مشتق از فعل برای شخصی که ان فعل بدو واقع باشد وصیغت او در ثلاثی بر وزن مفعول
باشد همچو منصور ودر غیر ان بر وزن مضارع مجهول باشد همچو مکرم ومستخرج ومتکلم واعتبار حروف علت
وهمزه وتضعیف بنا او متغیر شود همچو مقول ومبیع ومدعو ومعد وغیر ان وصفت مشبهه انست که مشتق باشد از فعل
لازم از برای شخصی که ان فعل بدو قایم باشد بمعنی ثبوت وصیغت او مختلف است اما غالب انست که از فعل بکسر عین
بر وزن فعل نیاید همچو فرح ووجع ودر بعضی صور فعیل هم نیز امده است همچو
وخلد وبجل ودر ... از فعل بر وزن فعیل نیز اید همچو سلیم وبر وزن فعل بسکون عین هم آید همچو شکس
وبر وزن فعل بفتح فا وسکون عین هم آید همچو صعب وبکسر فا وسکون عین هم آید همچو صفر وبر وزن فعول نیز اید همچو غیور

فعل مضارع

و از الوان و عیوب و حلی دائما بر وزن افعل آید همچو اسود و احول و اکحل و از فعل بضم عین غالبا بر وزن فعیل آید
همچو کریم و خشن و بر وزن فعل بکسر عین و فتح و سکون آن و فُعل بضم فا و سکون عین و فعال بفتح فا و ضم آن
و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و عین اندک هم آمده است همچو خشن و صعب و صلب و جبان و شجاع و وقور
و جنب و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فیعل و افعل و فعیل باشد همچو حریص و اشیب و ضیق
و از سه از برای معنی جوع و عطش و ضدان بر وزن فعلان آید همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریان
وافعل تفضیل صیغتیست مشتق از فعل برای موصوفی که او در آن فعل زیادت از غیر او باشد
و صیغت او افعلست غالبا و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب
صفات بر وزن افعل آمده است همچو اسود و اکحل و غیر آن و او را با من جاره یا لام تعریف یا اضافت استعمال کنند
و مصدر اسم حدثیست که جاری باشد بر فعل و صیغت او در ثلاثی مجرد سماعیست بر سی و دو وزن آمده است همچو قتل و فسق
و شغل و رحمة و نشده و کدره و دعوی و بشری و لیان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبه و سرقه
و ذهاب و صراف و سوال و نهاه و درایه و دخول و قبول و وجیف و صهوبه و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة و محمدة
و بغایة و کراهیة الا ان الغالب [illegible] از فعل لازم بر فعول آید همچو رکوع و دخول و از متعدی بر فعل همچو نصر و ضرب
و در صنایع بر فعالة همچو تجارة و کتابة و در اضطراب بر فعلان همچو خفقان و در اصوات بر فعال همچو صراخ
اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسیست چنانکه اکرم اکراما و کرم تکریما و علی هذا واسم مکان و زمان اسمیست که وضع
کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع فعل در او مطلقا و او از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا لام باشد هر جا که
عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل آید بفتح عین همچو مذهب و مخرج الا کلمه چند که در آن کسر روا داشته
همچو مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و مظنه و هر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعل
آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود
همچو مکرم و مستخرج والة اسمیست مشتق از فعل برای نام آنچه استعانت کنند بدو در آن فعل همچو مفتاح و صیغت او
غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعلة باشد و مفعل بضمتین نیز آمده است همچو مسعط و مدهن و مصغر اسمیست که
چیزی بر وی زیادت کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل [illegible] اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند و دوم را
مفتوح و بعد از وی یای ساکنه در آید و آن اسم اگر سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل و بویب و اگر زیادت
از سه حرف باشد اما ما بعد یا مکسور کنند همچو جعیفر الا در مثل [illegible] و اجمال و اگر خماسی باشد
آخرش را حذف کنند همچو سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند با جمع قلت برند یا با مفرد او و بعد از تصغیر مفرد او
واو و نون یا الف و تا بعد در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمه یا غلیمون و در تصغیر دوره دویبات و اسم مصغر در اسم
متمکن از فعیل و فعیعل و فعیعیل تجاوز نکند و بواسطه حروف علت و همزه و تضعیف اینصیغ مختلف شود و در تصغیر

ترخیم جمیع زواید را حذف کنند همچو حمید در تصغیر محمود و محمد و احمد و اگر اسم مبنی باشد در آخر او یا و الف
زیاد کنند همچو ذیا و تیا و اللذیا و اللتیا منسوب اسمیست که در آخر او یای مشدده الحاق کنند بجهت اغلب تا دلالت
کند بر نسبت او با مجرد از آن همچو بغدادی و کوفی و [illegible] که از منسوب الیه تا [illegible] را حذف کنند تا
در حشو نیفتد یا چون نسبت بمونث کنند دو تا جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد
و اعراب او بحرکت داده باشند همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند و گویند قنسری و اگر خواهند اثبات
کنند و گویند قنسرینی اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمر کسره را بفتحه بدل کنند و بحسب اختلاف ابنیه
احکام چند از حذف و اثبات و تغییر عارض شود و واحد کلمه ایست دال بر یکی خالی از علامات لفظی و تقدیری
همچو رجل و فرس و دار و علم و مانند [illegible] از این تعریف خارج نشود چه او در اصل یا با بود و مثنی کلمه ایست که در آخر
او الفی یا یای که ما قبل او مفتوح باشد با نون مکسوره زیاده کرده باشند همچو مسلمان و مسلمین و جمع کلمه ایست که در
آخر او واوی یا یای که ما قبل او مکسور باشد با نون مفتوحه زیادت کرده باشند یا الف و تا در آورده همچو مسلمون
و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و صحیح خوانند یا از صیغت مفرد بنا کرده یا نقصان حرف یا تغییر حرکت
لفظا یا تقدیرا گردانیده باشند همچو رجال و حمر و اسد و فلک و هجان و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او
درین مقام تعدی دارد و جمع سلامت را با چهار صیغت از جمع تکسیر که افعل است و افعال و افعلة و فعلة جمع
قلت خوانند و بقیه صیغ را از جموع جمع کثرت والتقاء ساکنین جمع شدن دو ساکن است و آن در لغت عرب روا داشته
الا در وقف مطلقا و در مدغمی که متصل بحرف لین باشد همچو و لا الضالین یا در جای که بنا آن از برای عدم
ترکیب باشد همچو عین سین قاف یا در جای که همزه استفهام در سر همزه وصل در آمده و اینجا همزه وصل را
با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانک آلحسن عندک و آیمن الله والابتدا تلفظ است باول حرف از کلمه
پس اگر اول حرف متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا بهمزه متحرکه کنند اما همزه وصل
باید همچو در اسم و اضرب و همزه وصل را در همه مواضع حرکت بکسر دهند مگر آنجا که بعد از ساکن
ضمه اصلی باشد همچو اضرب و اغزی که در اینجا مضموم کنند تا ثقل لازم نیاید مگر در لام تعریف همچو الرجل
و ایمن که در این صور جهت کثرت استعمال مفتوح کنند و همزه وصل در درج بیفتند بنا بر عدم احتیاج بدو
و وقف قطع کلمه است از ما بعد او و محل وقف متفاوت و بحسب استقرا یازده وجه آمده اول
اسکان مجرد ۲ روم و آن عبارتست از آنکه حرکه چنان بیارند بتسهیل که آن حرکه وصل مطلوب است و آن در مفتوح اندک
باشد جهت خفت فتحه ۳ اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان تنبیه بحرکه وصل
و اشمام را غیر بصیر در نیابد و آن صورت نشود الا در مضموم ۴ ابدال الف از تنوین و آن در منصوب منون باشد
و در اذا جمع صورت او [illegible] منصوب منون لست و مرادهم اضربا ۵ ابدال تا و تانیث ها در اسم [illegible] همچو

مدنا صره و رحمه بقول الکوفی ۶ زیادت الف همچو درانا ۷ الحاق ها سکت همچو دره [illegible] ۸ اثبات
واو و یا همچو زید بمعرو یرفی یا حذف واو و یا چون در فواصل یا قوافی [illegible] ۹ ابدال همزه همچو
هذا الکلو و الکبو و الخطو ۱۰ تضعیف همچو جعفر ۱۱ نقل حرکه مثل هذا بکر [illegible] و مقصور
اسمیست متمکن که در آخر او الف مفرده باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث
همچو حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم جهت آن گفتیم تا مثل دعا و الی خارج شود و متمکن [illegible]
تا اذا خارج شود و بقید مفرد احتراز است از الف زیاد حال الوقف و ممدود اسمیست متمکن که در آخر او
بعد از الف همزه باشد همچو کسا و رداء و حمرا و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هولا خارج شود
و ذو الزیاده عبارتست از کلمه که در او یکی از حروف [illegible] السمان زیادت کرده باشند از برای الحاق یا تضعیف
و اماله قصدا ست از فتحه جانب کسره و سبب اماله قصد مناسبتست از برای یکی از [illegible] از برای کسره همچو عماد و عالم
یا از برای یا همچو سیال بفتح سین [illegible] از برای الف منقلب از مکسوری همچو خاف از برای الف منقلبه
از یا همچو ناب یا از برای الفی که در بعضی اوقات یا مفتوح شود همچو دعا و حبلی یا از برای فواصل همچو
و الضحی یا از برای اماله که پیش از او واقع شده باشد همچو رایت عمادا و اعلال تغییر حرف علت است از برای تخفیف
و آن تغییر یا بقلب بود همچو در قال و باع یا بحذف همچو در قل و بع یا باسکان همچو در یغزو و یرمی و حروف اعلال
واو و یا و الف در اسم متمکن و فعل اصلی باشد و ابدال تبدیل کردن حرفیست بحرف دیگر همچو در تراث [illegible]
و حروف او حروف زیادت یا طا و دال و جیم و صاد و زای و ادغام تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود و دوم
متحرک یا آنک مخرج هر دو یکی باشد بی فصلی و آن دو ساکن یا هر دو [illegible] کلمه باشند همچو شق یا از دو کلمه همچو اضرب بعدک
[illegible] دارک و حذف اسقاط حرفست و آن یا اعلالی بود همچو خف و او در قل و خفت و حذف یا [illegible] یا در
ترخیم همچو یا حار [illegible] همچو حذف تا تفعّل و تفاعل در مضارع و همچو [illegible] و احت در
احسست و همچو لم [illegible] و تخفیف همزه رد کردن اوست بنوعی از سهولت و آن یا بابدال او باشد بالف
همچو در راس یا بواو همچو در یومن یا بیا همچو در ایمان یا بحذف همچو یری یا بین بین همچو در سال و لوم و سل والله اعلم

فن چهارم از کتاب نفایس الفنون علم اشتقاق



که عبارتست از رد صیغ مختلفه با اصلی واحد بجهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تقارب یا تناسب
در معنی و در اشتقاق از جهت ناچار بود اصلی که آن را مشتق منه خوانند و فرعی که آن را مشتق خوانند
و مناسبت آن معانی از هر دو تغییر و اشتقاق سه نوعست صغیر و کبیر و اکبر اما اشتقاق صغیر آنست که

رد صیغ مختلفه کنند با اصلی واحد بی تقدیم و تاخیر از حروف بجهت اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی
چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع امثله [illegible] از تثنیه و جمع و حاضر و غایب
مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد و تثنیه و جمع که مرجوع با ضرب است و ائمه عربیه خلاف کرده اند در آنکه
مشتق منه مصدر است یا فعل مذهب بصریان آنست که اصل و مشتق منه مصدر است و مذهب کوفیان آنک اصل و مشتق
منه فعلست چه مصدر را در اعلال و صحت قیاس بر فعل میکنند و معتبر علت اصل باشد و نیز بعضی افعال با مصدر ورود
و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل بودی این معنی جایز نبودی و این وجوه زیادت توقی ندارد و ابن اثیر در مثل
السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد بل که آن در بعضی صور معین باشد همچو در سلم و سالم و سلام
و سلیم و سلمی که از سلامت اند و در بعضی معین نباشد همچو ضر که از ضد نفع است و ضر که از هزال و سو الحال و ضرر که
ضیق است و ضرا که شدت است و ضریر که نابینا [illegible] و ضره که آن زن شوهر است چه اینها هر چند از ضاد و را خالیست
اما معلوم نیست که مبدا اینها کدامست و تغییرات اشتقاق پانزده نوعست اول تغییر بزیادت حرکه فقط همچو نصر از
النصر که فتحه ضاد زیادت کرده اند و بس ۲ بزیادت حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف زیاده کرده اند و بس ۳ بزیادت حرف و حرکه
همچو ناصر از نصر که الف و کسره ضاد زیاد کردند ۴ بنقصان حرکه فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکه را زائل کردند
۵ بنقصان حرف فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند و بس ۶ بنقصان [illegible] همچو غلا از غلیان
۷ بزیادت حرکه و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره ذال
زیادت کردند و فتحه نقصان ۸ بزیادت حرف و نقصان او همچو مسلمات
که الف و تا از برای جمع زیادت کردند و تاک در مفرد بود نقصان ۹ بزیادت حرف
و نقصان حرکه همچو عاد که الف زیاده کردند و حرکت دال نقصان کردند ۱۰ بزیادت حرکه و نقصان
حرف همچو خذ از اخذ که ضمه زیادت کردند و همزه نقصان ۱۱ بزیادت حرف یا زیادت حرکه و نقصان حرکه
همچو اضرب از ضرب که همزه زیادت کردند و فتحه ضاد نقصان و کسره را زیادت ۱۲ بزیادت حرکه با زیادت حرف
و نقصان او همچو اشاکی از شکوی که همزه با ضمه زیادت کردند و با نقصان ۱۳ بنقصان حرف با
بزیادت حرکه و نقصان او همچو صل از وصول که واو نقصان کردند و کسره صاد زیادت کردند و ضمه او
نقصان ۱۴ بنقصان حرکه با زیادت حرف و نقصان او همچو کال از کلال که حرکه لام نقصان کردند و الفی پس
لام در افزودند و الفی بعد از او نقصان کردند ۱۵ بزیادت حرف و حرکه و نقصان هر دو همچو ارم از رمی
که همزه زیادت کردند و یا نقصان و حرکه میم زیادت کردند و حرکه را نقصان و آنجا زد و حرف یا و حرکه
[illegible] نقصان کرده باشند و دو حرف یا و حرکه با زیادت در افزوده هم باقسام مذکوره عاید گردد
و علما خلاف کرده اند در آنک در مشتق صدق اصل شرطست یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که

یعنی مشتق منه و بباد ثقیر بود با بنا یکیه علما بر اند که شرطست والا وجود کل بعد از جزو لازم اید چه مشتق مرجز و مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم پسر او گفته شرط نیست و مذهب ایشان اینست که باری تعالی قادر و عالمست بذات خود نه بقدرتی و علم چه اگر عالمیت و قادریت بعلم و قدرت معلل باشد لازم اید که واجب معلل بغیر بود و این محالست جواب ازین دلیل انست که عالمیت و قادریت واجب یا بغیر اید بالذات و چرا نشاید که معلل بغیر باشد و بعضی خلاف کرده اند در آنکه بقا معنی مشتق منه شرطست در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر بر انند که شرطست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی اینست و بعضی گفته شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا اینست و جمعی گفته اگر بقا ممکن باشد شرطست والا نه دلیل مذهب اول انست که بر زید در حالی که ضرب از و صادر نمی شود صادقست که او ضارب نیست بحقیقت پس صادق نباشد که او ضارب است والا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیف است بنا بر آنک دو مطلقه مناقض یکدیگر نباشند و دلیل مذهب دوم انست که ضارب عبارتست از من له الضرب این معنی عام منتهی است از انک بر سبیل دوام باشد یا نه و این هم ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که نیز استعمال بر حقیقت باشد لیکن در مستقبل باتفاق چنین نیست دلیل مذهب سیم انست که چون دلایل متعارض شوند اصل اعمالست نه اهمال پس گوییم که اگر بقاء اصل ممکن بود شرطست تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقا اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این هم ظاهرست و همچنین خلاف کرده اند در آنک شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قایم بود بغیری یا نه جمعی گفته اند جایز بود بنا بر آنک مذهب ایشان انست که حق تعالی متکلمست بکلامی قایم بغیر چه اگر چه کلام بذات او قایم است لازم آید که ذات او محل حوادث شود و ادا یغاست که موسی علیه السلم کلام حق تعالی از درخت می شنید کما قال تعالی نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و بیشتر علما اینمعنی جایز نداشته اند بنا بر استقراء و اما اشتقاق کبیر عبارتست از توافق دو کلمه در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تاخیر ان حروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه گوییم اصل ترکیب ک ل م از برای شدت و قوتست و معانی تراکیب ممکنه از و بآن راجع چه ترکیب اول مثلا کلم است یعنی جراحت کردن و معنی شدت در و ظاهرست و کلمه و کلام از اینجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس بحمول است کما قال الشاعر جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان و کلام زمین سخت را گویند کل بحرکات ثلاث و معنی قوت در و هم ظاهرست چه مرد کامل بود تا ابد نفس او قوتر از ناقص بود ملک که ان غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشد و تملکه چون بقهر بر ان حیز مال بیش باشد لکم که ان مثت زد نیست لمک که بقال بر متکول مرجانی را که بد داو ایب نباشد ار سخت

و شم لملک کان ام ملکی بود و یقال تلمک البعیر چون لبها خود را بچد و ما ذقت لماکا یعنی چیزی که تشد بدان من کند نخورده ام و همچو ترکیب ق و ل که وضع این حروف جهت جنبش و خفت است و این معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب اول او مثلا قول است و معنی خفت در سخن گفتن ظاهر ترکیب دوم قلو وان خر وحشی را گویند جهه خفت حرکت او و یقال قلوت البر یعنی بریان کردم گندم را و جو بر یان کنند بنا بر آنکه خفیف شود سیم ولق که آن شتافتن است چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده که لا اکل الا مالوق ای ما اعملت الید فی تحریکه پنجم وقل چنانک گویند توقل الفلو فی الجبل چون خر وحشی بر بالای کوه رفته باشد ششم لقو و لقوه بفتح لام و کسر آن عقاب را خوانند جهه خفت او و همچو ترکیب ک ن ی که از اول برای خفا وضع کرده اند و در کنی این معنی ظاهرست چه کنایه خلاف صریح باشد و نکی رسانیدن مضرت باشد بدشمن چنانکه او را آگاهی نباشد و از اینجاست که گویند نکایت دهر و کین گوشت باره را گویند که در میان فرج زن باشد جهه خفا آن و در نیک نیز این معنی ظاهرست و همچو ترکیب ق ر م که از برای غلبه وضع کرده اند و این معنی در قرم که غلبه شهوت گوشت خوردنست بامهر قوم و قمر که غلبه کردنست در قمار و مرق السهم چون از نشانه گذشته باشد ظاهرست و در رقم که داهیه ای شد الشان و رمق که ضیق است و مقر که مانند صبر است از امقر الشی اذا امر نزدیکست بدان و همچو ترکیب م ا ل که وضع آن جهه جمعیت است و این معنی در مال و امل و ملا و الم و لام ظاهر است و لام کوبید سهم لام مر تیری را گویند که بر او پر باشد و لامت الجرح چون استوار کرده باشند با معنی مذکور عاید و لما بعینه هر چند نیامده است اما الما بالشی چون گرد در آمده باشد بدو و بکمات علیه الارض هم عاید با آن و اختلاف در حرکات همچو صبا مر بادی را که از جانب مشرق آید و صبی مر کودکی و تشوق را و صبا میل را که جامع در خفت و حرکت مشترکند و همچو جنه و جنه و جنه که در استتار مشترکند و همچو بره و بره و بره که در انتفاع مشترک و بحسب قوت حرکات در بعضی دلالت بر آن اقوی همچو بر که بضم قوی ترست از کسر و کسر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهرست والعلم عند الله اشتقاق اکبر عبارتست از توافق دو کلمه با معنی و اتحاد جهه اشتراک در اکثر حروف همچو قضم و خضم که هر دو مشترکند در ضاد و میم و متمایز بقاف و خا و معنی مشترک کسر است الا آنکه قضم شکستنی که از هم جدا شود و فصم شکستن که از هم جدا نشود و تخصیص هر یکی بمعنی مذکور بواسطه قوت و ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی ترست از خا و همچو قضم و خضم که اول اکل است بجمیع اسنان و دوم اکل بجمیع دهان و همچو ثلم و ثلب که هر دو مشترکند در کلام و میم و متمایز بتا و سین و معنی مشترک وهن است اما ثلم و هن ثلب که در دیوار و مانند آن و ثلب وهنی که در عرض افتد و همچو زفیر و زئیر که بیانک شیر مخصوص گشته جهه آنکه همزه قوی تر بود از فا و هم چنین نعیق و

یعنی آنکه ترکیب مشترکند در لطافت و قوت و این معنی در دوخ قوی ترست که در نرخ و نرخ و دوخ ظاهر ترکه در دماج و گویند قطر الشی چون نم نم همی آید باشد و تدح چون بدان بر آید باشد جهه آنکه امتداد در نخ ظاهر ترست از دال و دما آنکه آمده است که ضربناک علی کانت ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و بعضی گفته اند که اشتقاق عبارتست از کیفیت رد صیغ مختلفه باصلی یا اخذ آن از اصلی و بدین تعریف تمیز از علم اشتقاق بود و بعضی گفته اند که تند آن بلفظ بر و زن فلان یک صیغه اشتقاق کن و در کیفیت این اشتقاق خلافست جمهور اهل اشتقاق بر انند که چون گویند کیف تبنی کذا مثل کذا معنی انست که چون از ان لفظ صیغتی بر وزن آنکه او گفته باشد خواهند بنا کنند اعتبار اصول و قیاس اقتضاء آن کنند از حذف و ابدال و اثبات و قلب در انجا بجا آرند و بعد از انچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق ان باشد و اگر نباشد و اخلال بچیزی که قیاس نکند و عقلی ابی علی فارسی آنست که هر چه در اصل زیادت کرده باشد در فرع نیز زیادت کنند و هر چه از اصل حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و فرق که حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران آنکه هر چه در اصل زیادت یا حذف کرده باشند بقیاس یا غیر قیاس در فرع نیز زیادت یا حذف کرده باشند بقیاس یا غیر قیاس در فرع نیز زیادت یا حذف کنند مگر وقتی که در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود چه بر این تقدیر باتفاق در فرع ان قلب نکنند چنانکه گویند مقابل بر وزن تصادست بس اگر خواهند از ضرب مثل محوی بنا کنند بر قول جمهور گویند مضروبی شد ندی زیرا که در و علتی که اقتضاء حذف اصلی حوی آرا بس که حاصل نیست چه در اصل بود جه محی را چون یاء نسبت الحاق کردند قیاس اقتضاء آن کرد که جهه ثقل اجتماع یاها بر یا حذف کنند و یاء باقیه را بواو بدل کنند و اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابی علی و اینچنین باشد چیش او واجب است که چه از اصل بحسب قیاس حذف کرده باشد از فرع نیز حذف کرده باشند و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابو علی گویند دعو بنا بر انک اسم در اصل سمو بود بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و اوکان سین و زیادت همزه وصل بر غیر قیاسست و بقول دیگران که مطلق تغیر را اعتبار نکنند سو کان قیاسیا او غیر قیاسی گویند ادع اگر خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشده اما در فرع دعایو بود چون واو در طرف افتاده و ماقبلش مکسور بود یا کردند دعایی شد چون یا بعد از همزه واقع شد که ان همزه بعد از الف جمع بود یا را بالف قلب کردند و همزه را بیا بمقتضاء قیاس تصریف دعایا شد و اگر خواهند مثل عنسل از عمل بنا کنند گویند عمل و ان قال و باع گویند قول و بیع و ابو علی فارسی پرسیدند که بر وزن ما شاء الله اگر از اولی بنا کنند چگونه باشد گفت ما الوی الاوجه بانک لفظ الله در اصل الاله بود چه لو لفظ اله است بمعنی مفعول که عامل اله ای معبود من اله بفتح اللام الاهة

ای عبد عبادة و منقل حرکت همزه بلام و حذف همزه هر چند قیاسی نبود همچو در الحمر لیکن غلبه حذف بجدا اشتراک و بحیثی ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند از آیه نام درختست صیغتی بر وزن سطار از اسطار اشتقاق کنند چون باشد و سطار بلغت دوم نام خمر است معرب کردند و اگر در او اعتبار اشتقاق کنند گویند در اصل مسطار بوده باشد و در اصل مستطر یا دارد قاعده مقرره با الف کردند تا از جهه اجتماع او با طا حذف کردند سطار شد این خالویه بنا بر انک پنداشت منقالست از سطر متحیر شد پس ابو علی گفت مساواة زیرا که آیه در اصل أوأة بود چه بیش سیبویه انست که چون حال الف شکل شود در موضع عین آن را حمل بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیارست پس مساواة در اصل مساوی باشد بر وزن مستفعل و او چون متحرک بود و ما قبلش بحکم در حکم مفتوح با الف کردند مساای شد پس تا را حذف کردند همچو در مسطار حذفی قیاسی مثل اسد و بعلاوه که خود مساآء باشد و اگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بر وزن فعللوت گیرند بیعوت باشد و اگر بر وزن فعلوت گیرند بیعوته باشد و این درست است زیرا که زیادتی نون ساکن در دوم اندکست و اگر خواهند مثل اطمان از بیع اشتقاق کنند گویند ابیعع بتشدید عین دوم زیرا که اطمان اطمانن بود حرکت نون را با میم نقل کردند و نون را ادغام کردند و اگر خواهند مثل اغدودن از قول یا بیع اشتقاق کنند گویند اقووول و ابیعع در اصل اقووول و ابیوبع بود واو دوم یا در اقوول در واو سیم ادغام کردند اقوول شد و او را در ابیوبع چون ساکن بود یا کردند و یا در یا ادغام کردند و مذهب اخفش انست که اقویل باشد جهه آنکه واو وسطی را در اقوول از کراهت اجتماع واوات بیا کردند اقوویل شد پس واو دوم را بر قاعده مقرره بیا کردند و یا در یا ادغام کردند اقویل شد پس واو دوم و اگر خواهند عصفور از قوت اشتقاق کنند گویند قوی و در اصل قووو بوده او اول عین النفس و دوم لام الفعل و سیم زاید همچو در عصفور و چهارم مکرر و علی هذا القیاس

از جمله ارکان نظایر الفنون علم نحو که آن معرفت احوال کلام عربست

از جهه اعراب و بنا و اول کسی که این علم بیت نهاده است علی گویند وضع این علم آن بود که یغنی اعرابیه ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحون میخواندند و وی نوشته امیر المومنین علی علیه السلم فرمود که اگر قانونی نباشد که مردم از انجا خطا و صواب ترکیب معلوم کنند مودی شود بر انکه قرآن و احادیث را بر لحن خوانند

و نقل کنند و خبطی فاحش ظاهر کرده پس ابو الاسود الدؤلی را طلب داشت و فرمود انح الی ما نصلح
الکلام ابو الاسود گفت خواهم نحو ابطان مرا تعلیم کنی تا من بارشاد تو تتبع کلام عرب کرده جزئیات مسائل
از آنجا استخراج کنم علی فرمود کلمات سه نوع‌اند اسم و فعل و حرف ابی الاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف
علی فرمود الاسم ما انبأ عن المسمی و الفعل ما انبأ عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود
از اینجا تمامت اقسام اسما و افعال و حروف معلوم کرد و آنرا بعرض رسانید علی فرمود اکنون اقسام مرفوعات
و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود گفت مرفوع کدامست و منصوب و مجرور کدام علی فرمود کل فاعل
و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از اینجا اقسام مرفوعات
و منصوبات و مجرورات بیرون آورد و رونق این علم از عهد ولید بن عبد الملک پدید آمد و سبب آن بود که اعرابی
بتظلم پیش ولید آمد عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ما شانک بفتح نون اعرابی تفکر
کرد که این چه سؤالست و بعد از زمانی گفت ما شانی الا طول الغنی و ولید را از آن جواب شگفت آمد عمر بن عبد
العزیز گفت یا اعرابی ان الامیر یقول ما شانک بالرفع اعرابی گفت جیت لخصومة مع ختنی و ولید گفت من ختنک
بفتح نون اعرابی گفت و ما سؤال الامیر عن هذا الامیر الشیخ رجل من احیاء العرب کان یختن الناس ولید
از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر گفت ان الامیر یقول من ختنک بالرفع اعرابی قصه خود تقریر کرد
و از عمر بن عبد العزیز پرسید این چه حالتست که اعرابی از سخن معنی دیگر فهم میکرد عمر سبب اختلاف معانی
بواسطه اختلاف حرکات با او تقریر کرد و ولید را بدان سبب در تعلم این صناعت هوس تمام شد و چون خلافت
بعمر بن عبد العزیز رسید علما و ادبا را ترغیب عظیم میکرد و در عهد خلیل بن احمد بصری و سیبویه بکمال رسید
از جمله لطایف نحو آنست که اگر شخصی با یکی گوید من ضربک فهو حر هر غلام که او آن شخص را بزند آزاد شود
اما اگر گوید من ضربته فهو حر بجز مضروب اول آزاد نشود و فرق آنست که فاعل جزو فعلست و عموم و خصوص
او بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و اگر شخصی گوید که ما بالله
حاجة فظلمک بضم میم نسبت ظلم با حق تعالی لازم آید و اگر بفتح میم گوید نفی ظلم ازو معلوم شود و این فرق از نحو
معلوم شود وعادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و او منحصر
در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف
و اگر دلالت کند مقترن باحد الازمنة الثلاثة باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نه اسم اگر گویند کلمه جنس اسم و فعل و حرف
یا بمنزلت جنس و بر جمیع تعاریف باید که عامتر از اسم باشد و چون خاصه اسم که الف لام تعریفست در ورود وی
باسما از افراد اسم واقع باید که خاصتر بود از اسم پس کلمه جز در یک حال اسم اعم از اسم بود و هم اخص ازو و این
محالست جواب گوییم که جنس بدلیل کلمه است لا لفظا و آنچه فرد است افراد اسم کلماتست و کلام

و کلام

قوله که متضمن دو کلمه باشد باسناد و اسناد صورت نبندد الا میان دو اسم همچون زید قایم یا میان
فعل و اسم همچو قام زید و اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود غیر مقترن باحد الازمنة الثلاثة و علا
او آنست که جر و تنوین و لام تعریف در او در آید همچو مررت بزید الرجل و اضافت و اسناد کنند
همچو غلام زید و زید قایم و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود مقترن باحد الازمنة الثلاثة و از علامات او آنست که
قد و سوف و سین در او در آید و تاء تانیث ساکنه بوی پیوندد همچو ضربت و نعمت و اعراب آنست که آخر معرب بدو مختلف شود
از حرکات و حروف و آن سه نوعست رفع و آن علم فاعلیت و هر چه بدو ملحق شود و نصب و آن علم
مفعولیت و هر چه مشابه او باشد و جر علم اضافت است و جزم مخصوصست بفعل مضارع و اسم آنکه آخر
مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت از امعرب خوانند همچو جائنی زید و الظرف و
زیدا و عمرا و مررت بالقوم کلهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود ان شاء الله و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف
نشود او را مبنی خوانند همچو جائنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود
ان شاء الله و اسم معرب اگر جر و تنوین در او در آید او را منصرف خوانند همچو زید و الا غیر منصرف همچو احمد و ابراهیم و اسباب
منع از صرف بمذهب صحیح نه‌اند علمیت عجمیت جمعیت مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل تانیث صفت
وزن فعل الف و نون مزیدتان و بعضی دو دیگر زیادت کنند یکی شبه الف تانیث همچو ارطی و دوم
مراعات اصل همچو در احمر چون علم سازند و بعد از آن تنکیر کنند و بعضی دو دیگر بر این مجموع زیادت کنند یکی
ترکیب دوم علم نظیر و قصد با لا فاصل که زایست سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب و دوم حکایت و هر یکی از این اسباب
فرعیه مراعات علمیت فرع تنکیر است و عجمت فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه
و تانیث فرع تذکیر و صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع آنکه بر او این هر دو
زیاده کرده باشند یا الف تانیث و در هر اسمی که در او این دو سبب یا یکی که مقام دو باشد همچو جمعیت و الف تانیث متحقق شود
آن اسم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که در او علمیت است و عجمت و مساجد که در او جمعیت مخصوصه است قایم مقام دو
و معدی کرب که در او ترکیب است و علمیت و ثلث و عمر که در اول عدل تحقیقیست و صفت و در دوم عدل
تقدیریست و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظیست و علمیت و در دوم تانیث معنویست و علمیت و حبلی
و صحرا که در اول الف تانیث مقصوره است و در دوم ممدوده که هر یک قایم مقام دو سبب است و احمر که در او صفت
است و وزن فعل و سکران که در او الف و نون مزیدتان است و صفت و وجوه اعراب در اسم بحسب استقرا
در ده منحصر است چه اعراب یا لفظیست یا تقدیری یا هم لفظی و هم تقدیری و هر یکی از اینها یا بحرکت یا بحرف و اعراب
لفظی بحرکت در اسمی بود که آخر او صحیح باشد یا مشابه صحیح در قبول حرکت همچو زید و ظبی و دلو و این سه قسم شود یکی آنکه رفع
او بضم بود و نصب او بفتح و جر او بکسر همچو اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جائنی زید و رجال و رأیت زیدا

و رجالا

و رجالا و مررت بزید و رجال و دوم آنکه رفع او بضم بود و جر و نصب او بکسر همچو اعراب جمع سلامت مونث تقول جائنی
مسلمات و مررت بمسلمات و رأیت مسلمات که در اینجا نصب را تابع جر کردند یا رفع او بضم بود و نصب و جر او بفتح
همچو اعراب ما لا ینصرف تقول جائنی احمد و مررت باحمد جر او بر نصب محمول است و اعراب تقدیری بحرکت در دو اسم
بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا و رحی یا اسمی مضاف بیاء متکلم علی خلاف همچو غلامی و اعراب
لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یاء بود ما قبل او مکسور تقول جائنی القاضی و مررت بالقاضی
و رأیت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست و در حالت نصب لفظی و اعراب لفظی بحرف بر سه قسمست یکی آنکه
رفع او بواو باشد و نصب او بالف و جر او بیا و آن شش اسمند و اخوه و ابوه و حموها و هنوه و فوه و ذو مال
و اعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف باشد بغیر یای متکلم و جمع و مصغر نباشد همچو جائنی ابوه و رأیت اباه و
مررت بابیه و نحو آن و در اعراب این اسما خلافست بعضی گفته‌اند اعراب اینها بحروفست چنانکه گفتیم و بعضی گفته‌اند
همچنان بحرکتست لیکن بواسطه اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده بودند باز آمدند و مذهب کوفیان آنست که اعراب
اینها هم بحرکتست و هم بحروف و دوم آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب تثنیه و اثنان و کلا در حالت
اضافت بمضمر تقول جائنی مسلمان اثنان و مررت برجلین اثنین کلیهما و سیم آنکه رفع او بواو بود و جر و نصب بیا
همچو اعراب جمع سلامة مذکر و اولو و عشرون و مانند آن تقول جائنی مسلمون اولو بصیرة عشرون و مررت بمسلمین
اولی بصیرة عشرین و رأیت مسلمین اولی بصیرة عشرین و اعراب تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد
و ملاقی ساکنی بعد از و و تقول جائنی صالحو القوم و مررت بصالحی القوم و رأیت صالحی القوم و همچنین در اسمای ستة
نیز یقول هذا ابو البشر و رأیت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف
باشد و ملاقی ساکنی بعد از نون و یقول هذان ثوبا ابنک و مررت بثوبی ابنک و رأیت ثوبی ابنک که در حالت رفع
تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی و همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیاء متکلم تقول هؤلاء مسلمی
و مررت بمسلمی و رأیت مسلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی
در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوعه موقع الاسم المرفوع عاملست در رفع او و رفع او یا بضم
باشد همچو در یضرب یا بحرف همچو در یضربون و یضربان و غیر آن دوم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوع‌اند و مذهب
بصریان آنست که تعریه مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد این صفت رافع هر دو است و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع
خبرست و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی آنکه تجرید مبتدا از برای اسناد رافع مبتداست و این صفت و
مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد بدو یا صفتی که مجرد باشد
از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی همچو ازید قایم و اقایم الزیدان و ما قایم اخواک و اصل
در مبتدا تعریفست و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت کند همچو اسما شرطی همچو من جائک فهو مکرم

یا استفهامی همچو من زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدا یا مبتدا و خبر معرفه باشند همچو زید اخوک یا مساوی یکدیگر باشند
همچو افضل منی افضل منک یا مبتدا اصلا حاجت فاعلیت داشته باشد بر تقدیر یا خبر همچو زید قام یا ضمیر شان
بود همچو هو زید قایم تقدیم او واجب شود و همچنین اصل در مبتدا تعریف است و تنکیر او جایز باشد چون نکره وقتی که صفت
کنند لفظا همچو و لعبد مؤمن خیر من مشرک یا تقدیرا همچو تحت فی الاناء و تحت فی الارض یا آنکه فاعل باشد
بمعنی همچو شر اهر ذا ناب یا مصدری باشد متسبب بفاعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام
همچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام که معادل ام متصله باشد تحقیقا همچو ارجل فی الدار ام امراة یا تقدیرا همچو
در کم استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق همچو ما احد خیر منک یا خبر او ظرفی باشد مقدم بر او همچو فی الدار رجل
و حق خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا و اگر خبر مفرد باشد و متضمن
استفهام همچو کیف زید یا ظرفی متضمن استفهام همچو این عمرو یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در
مبتدا ضمیری باشد متعلق بخبر همچو علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از آن همچو حق ان زیدا قایم و در جمیع این صور
تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قایم و فعلی همچو زید قام ابوه و ظرفی همچو زید فی
الدار بقول اکثر و شرطی همچو زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا
و عامل لفظی بر سه قسمست افعال و حروف و اسما و تمامی افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه
ضرب زید عمرا و ذهب بکر و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را
بجای او بنهند همچنان عمل رفع کند چنانکه ضرب عمرو و چهار نوع را از افعال حکمی دیگر ثابت مخصوصست یکی افعال ناقصه
همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و مادام و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک و لیس و آض و عاد و غدا
و راح را هم بدینها الحاق کنند و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم مرفوع باید و خبر
منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قایما و خبر ایشان جمله نیز واقع شود چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد
و خبر کان ماضی نیز باشد اما دائم همچو کان الله علیما یا منقطع همچو کان زید ضاربا و او را بمعنی صار نیز
استعمال کنند همچو فکانت هباء منبثا و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و وقع بفاعل اکتفا کند و زایده نیز باشد
همچو علی کان المسومة العراب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید غنیا و اصبح و اضحی و امسی و ظل و بات از برای
اقتران جمله باشند بصباح و مساء و ضحی و بیتوته یا بمعنی صار یا از برای دخول در اوقات ایشان و این باب
نباشد و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک از برای استمرار فعلند بفاعل از وقت قبول آن و مادام از برای توقیت
چیزیست بمدت ثبوت خبر او مر اسم او را همچو اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است حال بقول
اکثر و دوم افعال مقاربه و آن چهار فعلند عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق را بدینها الحاق کنند
و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود با آن همچو عسی زید ان یقوم و کاد بود که آن

را با فعل وفاعل اسم او نهند و و احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج زید و خبر کاد فعل مضارع بود بی ان همچو کاد زید یخرج و او شاید نادرة همچو عسی استعمال کنند و نادرة همچو کاد و بقیه را دا ایما همچو کاد استعمال کنند و سیوم افعال مدح و ذم و اصل در ان نعم و بئس است و این افعال را اسناد با اسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف با اسمی که محلی باشد بدان و بعد از ان اسمی که مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید و بئست المرأة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد و جمله مقدم خبر و گاه باشد اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او نکره منصوب بیارند چنانکه نعم رجلا زید و حبذا جای نعم استعمال کنند و ساء بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعل بضم عین باشد همین حکم دهند چهارم فعل التعجب و او را دو صیغه است یکی ما افعله و بعد ازو اسم منصوب کنند همچو ما احسن زیدا و دوم افعل به همچو اشدد ابحه و اگر از غیر ثلاثی مذکور خواهند انشاء تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما انفع عوده و مانند آن اما منصوب فعل

بعد قسمت یکی عام نسبت با افعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق و آن هر اسمیست که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن یا از برای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضربت ضربا و ذهبت ذهابا یا از برای نوع همچو جلست جلسة بکسر جیم یا از برای مره همچو جلست جلسة بفتح جیم و قسم اول با آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نیفتد و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف اخیرین و شاید که مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا و انواعا من الضرب و اشد ضرب و شاید که مصدر را حذف کنند و صفت او را بجای او نهند همچو ضربت شدیدا و قمت طویلا و منه رجع القهقری و قعد القرفصاء و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر مقدم و مواعید عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا همچو سقیا و رعیا همچو ما انت الا سیرا و دوم مفعول فیه و آن هر اسمیست که فعل مذکور در او واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود همچو یوم و لیله و دهر و حین و مانند آن یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه مبهم باشد همچو وقت و حین و اشباه آن و خواه معین همچو یوم الجمعة و السبت و غیر آن منصوب شوند بتقدیر فی همچو غزات حینا و رایته یوم الجمعة بخلاف ظرف مکان که او منصوب نشود الا که مبهم باشد همچو جهات ست و ملحقات بدان اما در ظرف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن اظهار فی لازم باشد و ذهبت الشام شاذ است باتفاق و دخلت الدار علی اختلاف و سیوم مفعول له و آن هر اسمیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضربته تادیبا و شرط نصبش آنست که او مصدر و دوم فعل با فاعل فعل معلل بود سیم مقارن آن فعل باشد در وجود و با عدم یکی ازین شرایط لام واجب بود همچو جئتک للسمن و چون عامل در مفعول معه نزد اکثر نحویان واو است چنانکه در دستش الا ان هر دو دو معمولات حرف شمرده شد چهارم حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچو جاء زید راکبا یا بیان هیئت مفعول همچو ضربته عاریا یا بیان هیئت هر دو همچو خاصم زید عمرا راکبین

وحال شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید یقود الجنایب و قتم عمر العیش طیب پنجم تمیز و او هر منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره همچو طاب زید نفسا و نصبت نیز شاید که تمامی اسم نیز باشد اما بتنوین همچو عندی رطل زیتا یا بعوض او همچو منوان سمنا و عشرون درهما یا باضافت همچو ملؤه عسلا و حال دو نوعست یکی خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات او و دوم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی و فعل متعدی یا یک مفعول اقتضا کند و این قسم بسیار است یا دو مفعول و این دو قسم شود یکی آنکه بذکر احدی از ان اکتفا جایز بود همچو در باب اعطیت زیدا درهما و دیگر آنکه ذکر هر دو لازم باشد و آن هفت فعلند حسبت و ظننت و خلت چون بمعنی حسبت باشد و علمت و رایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا کریما یا سه مفعول اقتضا کند و آن چهار فعلند اعلمت و اریت و انبات و نبات بمعنی اعلمت زیدا عمرا خیر الناس و اما حروف عامله شش قسمند یکی آنکه در دو جزو عمل کند اول منصوب دوم مرفوع و آن هفت حرفند شش از انجمله که در سر مبتدا و خبر روند و حکم خبر مبتدا بود الا در عدم و آن حروف ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل است همچو ان زیدا قایم و کان زیدا الاسد و جائنی زید و لکن عمرا لم یجی و لیت الشباب یعود و لعل زیدا حاضر و یکی لا نفی جنس است چنانکه لا غلام رجل ظریف و اسم اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا فاصل واقع نشده او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دوم آنکه هم در دو جزو عمل کنند و اول ان مرفوع باشد و دوم منصوب و آن دو حرفند مشبه بلیس یکی ما و دوم لا که ایشان هر دو چون اهل حجاز عمل میکنند همچو ما زید قایما و لا رجل عندی سیم آنکه اسم را منصوب کنند و بس و آن هشت حرف و او بمعنی مع و الا اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الماء و الخشبة و ما شانک و زیدا و الا در استثنا متصل و منقطع همچو جائنی القوم الا حمارا و پنج دیگر حروف ندااند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف یا مشابه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا ضاربا عمرا و یا رجلا خذ بیدی و یا در ندا قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی مفرد معرفه باشد او را مبنی بر ضم کنند و شم و اگر حرف ندا است و حکم او همچو حکم حروف ندا است الا آنکه در آخر او جهة تمدید والی ربا و لام و فی و رب و حتی و و او قسم و تا قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و مع بجمع آنکه فعل را منصوب کند و الاجها و ندان و لن و کی و اذن و باضمار ان نیز فعل منصوب شود بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو جئتک لتکرمنی و بعد از او همچو لا لزمنک او تعطینی حقی و بعد از فا جون در جواب امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از واو که از برای جمعیت بود و بعد از

مذکورات واقع شود ششم آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنجند لم و لما و لام امر و لا نهی و ان در شرط و جزا و اما اسما بعد قسمند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل حرف کند قسم اول آنکه عمل فعل کند بحقیقت بود یا بمجاز آنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسما افعال و اسم تفضیل و آنچه عمل فعل کند بمجاز است از ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود باضافت چنانکه دیگر باید او را اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا بتنوین یا بدانچه در حکم تنوین باشد همچو ثلثة عشر رجلا که در اصل ثلثة و عشرة بود و آنکه عمل حرف کند نیز بدو قسمست قسمی آنکه عمل جر کند و آن در اضافت و قسمی که عمل جزم کند و آن ده اسمند من و ما و مهما و متی و این و انی و ای و حین و حیثما و اذما و توابع پنجند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف و صفت تاکید هر تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف قایم و صفت اگر باعتبار حال موصوف بود باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و اگر باعتبار حال تابع موصوف باشد همچو جائنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جائنی زید زید و معنوی بود و صیغ آن معدود ند همچو نفس و عین و کلاهما و کلتا و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع و جمع این هر چهار و بدل هر تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسمست بدل کل از کل همچو جائنی زید اخوک و بدل بعض از کل همچو ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال همچو سلبت زید ثوبه و بدل الغلط همچو مررت برجل حمار و عطف بیان هر تابعی باشد که غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جائنی ابو حفص عمر و عطف بحرف هر تابعی بود که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد همچو جائنی زید و عمرو و حروف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن و ای بمعنی و بعضی دیگر ان را حرف تفسیر خوانند و اسما مبنیه هفت قسمند مضمرات و آن پنج نوعند اول ضمیر مرفوع متصل همچو دال ضربت و ضربت ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن و انت و انتما انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو در ضربنی و ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی و غلامنا و غلامه و غلامک تا آخر دوم اسما اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و تان و تین و اولا و حرف تنبیه بدو در آرند و گویند هذا و هذان تا آخر مذکورات و حرف خطاب نیز بدو پیوندد همچو ذاک الی ذاکن و ذانک الی ذانکن و همچنین در ذین و تان و تین و اولا سیم موصولات همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و اللای و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و ایة و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از ما استفهامی واقع شود بقول و الف و لام که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی خلاف و صله باید که جمله خبریه باشد الا با اسمی و در جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنکه اشتباه

باشد چهارم اسما افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد و شتان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو رویدا ای امهله پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهایم بیان تصویت کنند چنانکه نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشد همچو خمسة عشر هفتم کنایات همچو کم و کذا و کیت و ذیت هشتم ظروف همچو قبل و بعد

فن ششم از کتاب نفایس الفنون علم معانی است

که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام و آنچه متصل شود بدان از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشد در تطبیق کلام بمقتضا حال و مراد ایشان بتراکیب بلغات جه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزلت اصوات حیوانات است و مراد بخاصیت ترکیب آنست که چون ترکیب از بلیغ صادر شود عند سماعه آن معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود سواء صدر من البلیغ او غیره چه نقلست که علی علیه السلم تتبع جنازه میکرد و یکی از غیر بلغا پرسید من المتوفی بلفظ فاعل با آنکه قرأت و یذرون ازواجا الذین یتوفون فی است چون سایل در ان مرتبه نبود که آن معنی را از تخطیه او کرد فرمود المتوفی هو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امریست که داعی شود بآنکه متکلم بر وجه مخصوص و مراد بمقتضای حال ایراد کلام در هر مقام بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی و انکار و شک و شبهه خالی باشد و او را خبر دهند باید گفت که الحال کذا و اگر او را در ان خبر ترددی باشد باید گفت که ان الحال کذا پس اگر در حال غلو در انکار گویند ان الحال کذا یا تاکید و انکار گویند الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کنند و یا بعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب خبر ترهیب گویند یا در مقام جد ایراد هزل کنند خبر به بر مقتضای حال بعد و اینجا غرض بلغات از ترکیب مفهوم نشود و مقتضای حال شاید که بر مقتضای ظاهر بود و شاید که بر خلاف مقتضای ظاهر باشد همچو متردد و شکرا همچو خالی الذهن نهند و با لعکس جهت اعتبار خطابی که مرجع آن باحتمال مخاطب بود و ترکیب اسنادی کلام یا محتمل صدق و کذب باشد او را خبر خوانند و اگر نه انشا و طلب و بحث علم معانی یا از خواص تراکیب خبری بود یا از خواص تراکیب انشائی و طلبی و چون اسناد حکمست بمفهومی بر مفهوم دیگر او را و لا جرم چهار بود حکم و مسند الیه و مسند و مقتضای حال بسیکی از ین اعتبارات بسیار باید آید چه حال نسبت با حکم شاید که اقتضا علم کرد حکم کند و شاید که اقتضا تجرید حکم کند از موکدات همچو لام ابتدا و ان و لام قسم و نون تاکید مخففه و مثقله و شاید که اقتضا تکرار و عدم تجرید کند و نسبت با مسند الیه شاید که اقتضا حذف مسند الیه کند و شاید که اقتضا اثبات او کند و شاید که اقتضا تعریف او کند بیکی از معرفات مصحوب یکی از توابع یا ردیف غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون و شاید که اقتضا تنکیر او کند یا تخصیص و شاید که اقتضا تقدیم او کند یا اقتضا تاخیر و نسبت با مسند شاید که

اقتضاء ترک مسند کند و شاید که اقتضاء ذکر او کند و چون اقتضاء ذکر او کند شاید که اقتضاء مفرد کند و چون مفرد بود شاید که اقتضاء فعل کند و شاید که اقتضاء اسم کند منکر یا معروف و هر یک از ینها مقید بنوعی از قیود یا بی تقیید و چون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضاء تقدیم کند یا تأخیر و شاید که جمله واحد بود و شاید که جمل متعاقب شوند بعاطف یا بغیر آن و در هر فصل بینها اشاره کرده اند

فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم **فصل دوم** در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل سیم** در اعتبارات راجعه با مسند **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و طی و لا طی **فصل پنجم** در طلب و انشا

فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم اما حالتی که اقتضاء تجرید کند از مؤکدات و عدم تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد و از تردد و انکار فارغ و اگر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا بعلم زید باید که بمجرد مسند و مسند الیه اکتفا کند و گوید زید عالم بی تاکید بان و لام و تکرار و غیر آن و حالتی که اقتضاء تکرار کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و محتاج شود بتکرار آن چنانکه زید عالم زید عالم بنابر تنبیه او و تاکید و حالتی که اقتضاء آن کند که حکم مؤکد باشد بان یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن متردد پس باید گفت که ان زیدا عالم یا زید لعالم و حالتی که اقتضاء تاکید کند یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را با تردد خبر انکار نیز باشد پس باید گفت و الله زید عالم و هر چند انکار زیادت باشد تاکید زیادت باید چنانک و الله ان زیدا لعالم و چنانکه حق تعالی فرمود در قصه رسل عیسی که با اهل انطاکیه فرستاد اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بان جهت آنک ایشان را متردد و منکر و متحیر می دانستند و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد بان و قسم و لام و گویند ابو اسحق الکندی با مبرد گفت در کلمات عرب زیادت بلا فایده بسیارست چه ایشان گویند زید قائم و ان زیدا قائم و ان زیدا لقائم و معنی همه اخبارست از قیام زید مبرد منع او کرد از آن و گفت معنی هر یک مخالف آن دیگرست چه معنی ترکیب اول اخبارست از قیام زید و معنی دوم جوابست از سؤال سایل و معنی سیم جوابست از انکار منکر

فصل دوم در اعتبارات راجعه با مسند الیه اما حالتی که اقتضاء ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و مانند که متکلم باخبار قصد آن مسند الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز عبث یا اعتماد بر آنک شهادت عقل قوی‌تر است یا بنابر آنک در ترک آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن یا تطهیر او کند از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود بانکار تواند کمتر که مراد من آن نبود یا خود جز بحقیقت صلاحیت نداشته باشد الا او چنانک خالق لما یشاء فاعل لما یرید و غیر آن و حالتی که اقتضاء اثبات مسند الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص چنان بود و مراد متکلم تخصیص باشد بمجرد ندیما و چنانک النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع یا بنابر احتیاط عدم اعتماد بر قرائن خواهد که کند یا بنابر آنک اصل در مسند

آنست که مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود یا در ذکر تعظیم او باشد چنانک الامیر جا یا اهانت او بود چنانک اللص ذهب یا در ذکر آن تبرک و تیمن یا استلذاذ بود چنانک موبر که الله خالق کل شیء و رازق کل حی یا اصغاء سامع مطلوب بود و خواهد بسط کلام کند چنانک موسی علی نبینا و علیه السلام در حالتی که باری تعالی از وی پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی گفت هی عصای اتوکا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری و آنچ امثال این بود و حالتی که اقتضاء آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص در مسند الیه و مسند چندانکه زیادت حکم در بعد زیادت بود و فایده او اتم بود و تحقیق این معنی از ین قول که شیء ما موجود و زید حافظ للقرآن و التوریة و الانجیل معلوم شود و تخصیص مسند الیه یا بدان بود که او یکی از معرفات باشد همچو مضمرات و اعلام و موصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام و مضافات با معارف باضافه حقیقی یا بدانک نکره موصوفه باشد و حالتی که اقتضاء آن کند که او مضمر باشد وقتی بود که از خود یا از خود و غیر خبر دهد چنانک انا صاحبکم و نحن اخوان یا مقام مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و چنانکه و انت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و اشمت بی کان فیک لوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنابر آنک پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانک اری الصبر محمودا و عنه مذاهب فکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره دهر لیس عنهن مهرب و حالتی که اقتضاء آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد و در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقی که خاص شود چنانکه زید صدیق لک و عمرو عدو لک و چنانک ابو مالک قاصر فقره علی نفسه و مشیع غناه یا مقام مقام تعظیم بود و اسم را صلاحیت تعظیم باشد همچو در کنیتها و القاب بستدیع چنانکه ابو الفضایل امر بکذا یا امیر المؤمنین اشار بکذا یا مقام مقام اهانت بود و اسم را صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ و تبرک بود بدان و حالتی که اقتضاء آن کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه جمله که نسبت آن بدو معلوم باشد درست آید و مع ذلک غرضی دیگر بدان توجه ذکر باید کرد چنانک متکلم یا سامع را از وی بجز آن نسبت هیچ چیز دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک امس لا اعرفه یا الذی کان معنا امس رجل عارف یا تصریح باسم او مستهجن باشد بنابر آنک از اسماء مذموم بود همچو حنظله و مره پس گوید الذی کان معنا کذا و نگوید حنظله کذا یا قصد زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرمود و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح بامرأة زلیخا کرد بلفظ ان ابلغ است باعتبار کند و اگر چه مؤدی با طناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود و بعد از ان انکار کرد شریح گفت شهد علیک ابن اخت خالتک گفت شهدت او قرائت و نیز گویند عدی بن ارطاة با زن خود پیش شریح رفت چون شریح بقطع و فصل دعاوی مشغول بود و آن عدی نیز رسید که کجا ای عدی

گفت این انت شریح در یافت که او با بداوت گفت بینک و بین الحائط عدی گفت انی امرؤ من اهل الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر تو دورست عدی گفت تزوجت بهذه یعنی این زن را در عقد خود آوردم شریح گفت بالرفاء و البنین یعنی موافقت باد میان شما و پسران عدی گفت و لدت غلاما شریح گفت لیهنئک الفارس عدی گفت اردت ان انقلها الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت شرطت لها دارها یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر خود بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که شریح گفت علی ابن امک و نگفت علیک تا بر او دشخوار نیاید و حالتی که اقتضاء آن کند که مسند الیه اسم اشارت باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه اشارت بعد درست آید چنانک و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل باشد چنانک متکلم را بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد و بنسبت با سامع بجز اشارت چیزی دیگر از و معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تمییز و تعیین او بود چنانک هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال و السلم یا آنکه سامع چنان نادان آکه پیش او چیزی متمیز نشود الا بحس همچو در قول فرزدق که اولئک ابائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید هذا و ذلک و ذاک و شاید که قصد او رفع و قرب حقیر و استرذال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول علیه السلام گفتند هذا الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق فرمود الم ذلک الکتاب و چنانکه در حکایات از زلیخا فرمود فذلکن الذی لمتنننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین و حالتی که اقتضاء آن کند که او معرف بلام باشد وقتی بود که مراد بمسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانک الماء مبدأ کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و استثنا دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جائنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک اعرفه و حالتی که اقتضاء تعریف کند باضافت وقتی بود که متکلم را باحضار او در ذهن سامع طریقی غیری از آن اصلا نه همچو غلام زید چون نام آن غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانک هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنابر آنک بواسطه اضافت از تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو طریهم الفتا کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل یا اولی ترک تفصیل بود بنابر جهتی از جهات چنانکه قبایلنا سبع و انتم ثلث و للسبع خیر من ثلث و اکثر یا نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاء و حالتی که اقتضاء وصف او کند و وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدحی بود چنانکه الله الخالق البارئ المصور یا ذمی چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل یا مخصص او شود بزیادتی تخصیص که فایده عزمان

کشف و مدح و ذم چنانکه زید التاجر عندنا یا موکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود و حالتی که اقتضاء تاکید او کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا نسیان تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انا و عرفت انت و عرف زید زید او نفسه او عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول او اعتقاد کان نبرد چنانکه عرف الرجلان کلاهما او الرجال کلهم و حالتی که اقتضاء بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد باسمی که مخصوص است بدان چنانکه صدیقک خالد جاء و حالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطیه ذکر او و از برای زیادتی تقریر و ایضاح همچو جلب زید ثوبه و حالتی که اقتضاء عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد یا احضار همچو جاء زید و عمرو و خالد یا تفصیل مسند همچو جاء زید فعمرو و خالد او ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم با صواب همچو جاء زید لا عمرو یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچو جاء زید بل عمرو یا مراد شک باشد و یا تشکیک همچو جاء زید او عمرو او اما زید و اما عمرو و حالتی که اقتضاء فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق و حالتی که اقتضاء تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنابر آنک متکلم زیادت از آنکه او فردیست از افراد نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا انجا هل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد بتنکیر ارتفاع شان او باشد چنانکه له حاجب فی کل امر یشینه و لیس له عن طالب العرف حاجب مراد حاجب اول مانع قوی و عظیم است و بدوم مانع ضعیف حقیر و شاهد آن باب هم از ین قبیل است و حالتی که اقتضاء تقدیم حاجب اول مانع قوی و عظیم است و بدوم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات متعدد بود چه شاید بنابر آن اهم بود که اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن همزه استفهام بود چنانکه ایهم قائم یا ضمیر شان و قصه باشد همچو هو زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بخبر یا صدقچون وارد شود در ذهن او تمکن کرد چنانک صدیقک فلان الفاعل الصانع رجل صدق یا نام او صلاحیت تفال داشته باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود چنانک سعد بن سعید فی دار فلان یا غمگین شود چنانکه سفاک بن الجراح فی دار صدیقک یا خود اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد یشرب و یطرب یا غرض ایهام آن بود که او خود از خاطر کار دور نشود یا تعظیم او مبنی بود از تعظیم و مقام اقتضاء تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانک متی تهزبنی قطن تجدنی سیوفا فی عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان و ان ضیف الم فهم خفوف و حالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند متضمن همزه استفهام بود همچو این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند صلاحیت تفال داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم مسند بر و تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت و مع فعل را کر مسند باشد مقدم باید داشت چنانک قام زید و حالتی اقتضاء اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند

از آنچه یاد کرده شد معلوم شود وحالتی که اقتضا قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطا، او چنانک زید متمول لا جواد یا چنانک ما زید الا متمول و اِنّما زید متمول **فصل سیم** در اعتبارات راجع بمسند اما حالتی که اقتضا ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد که از آنجا مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی دیگر باشد و آن غرض یا اتباع استعمال کند بود چنانک اخطب ما یکون الامیر قائما یا قصد اختصار و احتراز از عبث چنانکه خرجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد اختصار وحالتی که اقتضا ذکر کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بر وجهی باشد که از آنجا معلوم نگردد چنانک در ابتدا خبر گویند زید عالم یا در ذکر آن غرضی باشد و آن یا زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن وحالتی که اقتضا افراد او کند وقتی بود که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق وحالتی که اقتضا آن کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند با حد ازمنه با فضر عبارتی با افادت تجدد چنانکه کتب زید وحالتی که اقتضا تقید او کند بمصدر همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربته یوم الجمعة یا مکان همچو ضربته امامک یا بمفعول له همچو ضربته تادیبا یا بمفعول به بغیر حرف یا بحرف همچو ضربت بالسوط او ما ضربت الا زیدا یا مفعول معه همچو جلست و الساریة یا بحال همچو جاء زید راکبا یا تمیز همچو طاب زید نفسا یا بشرط همچو یضرب زید ان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد ترتب فایده خبر بود چه اینها تقیدات و تفاصیل مسند اند که حکم بواسطه ایشان در بعد زیادت شود وحالتی که اقتضا ترک تقید او کند وقتی باشد از تربیت فایده مانعی قریب همچو ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم بواسطه تقید توهم کند که مخاطب از اصل بر بسیار گفتن او می کند حاصل باشد وحالتی که اقتضا آن کند که مسند اسم باشد وقتی بود که مراد افادت تجدد و اختصاص با حد ازمنه ثلثه نباشد وحالتی که اقتضا آن کند که او منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود بر حکایت ان منکر چنانک الذی عندک رجل در جواب کسی که او گفته باشد عندی رجل یا مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبیلة کذا حاضر یا مسند الیه معرفه باشد لیکن مراد بمسند وصفی بود که معهود و مقصود الاحضار بمسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد همچو هدی للمتقین ای انه هدی لا یکتنه کنهه وحالتی که اقتضا ترک او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده نباشد وحالتی که اقتضا آن کند که او اسم باشد وقتی بود که او عند السامع بیکی از طرق تعریف معلوم باشد و خواهند بر وی خبر دهند همچو زید اخوک و الذی اتی علی بالغیب انت وحالتی که اقتضا آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد و بنابراین بود که چون منافقان گفتند امنا بالله و بالیوم الآخر بجمله فعلی یعنی ما احداث ایمان کردیم و از کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند و همنوز بر کفر ثابت اند وحالتی که اقتضا تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد وحالتی که اقتضا آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که متضمن استفهام باشد همچو کیف زید و این عمرو و متی الجواب

همچو ضربت زیدا یا ...

تفصیل

تخصیص

تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم و لی دین یا مراد آن باشد که خبر بعث ثبت شود همچو فی الدار رجل و چنانک له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر یا دانند که قلب سامع معقود است بیان همچو قد هلک خصمک یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم همچو عید من الرحمن ما یستحقه یا سلامت تفال داشته باشد یا مراد بجمله افادت تجدد بود و دون ثبوت مع مسند بافعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب و چون در صدد این قسم اشارت کرده باشد بانک اجرا کلام بر مقتضا حال عام تر از آنست که بر مقتضا ظاهر بود یا بخلاف مقتضا ظاهر باید اگر در کلام بلیغ ظاهر اصورتی منافی ... ذکر کرده شد یافت شود دانند که آن از مقتضا حال بیرون نباشد و هر چند بنا بر آنک بر خلاف مقتضا ظاهر بود صورت نبندد که نه بر مقتضا حالست اما عند التامل محقق شود که در قالب صواب مصبوبست و اگر در این باب زیادت خوضی رود دنیا طاقته فی حجم المطول **فصل چهارم** در اعتبارات راجع باعقاب جمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب باعتبار طی جمل از بین و لاطی ان بدانک هیچ مخفی نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی باشد همچو اتحاد تاکید در ضمن قصد یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان و احدی بدیگری مرتبط باشد همچو ارتباط معطوف و معطوف علیه تا مباینت کلی ثابت بود بنا بر انقطاع و سایل از طرفین یا بین بین بود بنا بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و بنا بر تقدیر حال او متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل و طی جمل از بین و لاطی ان بر این جهاتست و اصل در این باب آنست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف دو نوعست یکی قریب التناطی و دوم بعید التناطی آنست که عطف بفا و ثم و اخوات او کرده باشند نه بواو یا اگر بواو باشد معطوف علیه را محل از اعراب بود و بعید التناطی آنست که عطف بواو بود و معطوف علیه را محل اعرابی نباشد و سبب در قرب و بعد بعید آنست که اعتماد عطف بر سه اصلست یکی مقام صالح آن من حیث الوضع دوم فایده آن همچو مشارکت معطوف و معطوف علیه در معنی سیم وجه قبول و رد آن و چون معانی حروف عاطفه را معلوم کنند این معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح و مبین او یا موکد و مقرر او شود یا بیان اول و ثانیه چه جامع منتفی شود عطف بواو صورت نبندد بلکه موضع او آنجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان کمال اتصال و کمال انقطاع **پس حالتی که** اقتضای قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم مشارک او باشد در آن یا کلام سابق منجر و متقرر بمنزلت سوال بود که از آنچه واقع کرد بعد کلام دوم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل جواب بود نظیر اول چنانک و تظن سلمی اننی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است بر ابغی چه مراد شاعر نفی ... شود و نظیر دوم چنانک حق تعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم در الله یستهزئ حرف عطف نیاورده چه اگر آوردی یا عطف بودی بر قالوا یا بر انا معکم انما نحن مستهزؤن و هیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید چنانک قالوا مختص است بآن ... باشد و چنین لازم آید که استهزاء

منتهی

... همچو جواب ...

حق با ایشان در وقت خلوات ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد و اما استیناف چنانک زعم العواذل فی غمرة صدقوا و لکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف وحالتی که اقتضای بدل کند وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی بمعنی و مقام مقام اعتنا بود بشان و اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او قطیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک پس متکلم خواهد که از انتظام او فی اعاده کند چنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر و الجهر مسلما وحالتی که اقتضا ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازالت آن بود وحالتی که اقتضا تاکید و تقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال تجوز یا نسیان یا سبق اللسان داشته باشد و خواهند ازالت آن کنند وحالتی که اقتضا توسط کند میان کمال اتصال و کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر چیزی که ازالت آن اختلاف کند چنانک حق تعالی فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا چه ظاهر است که در لا تعبدون لا تعبدوا متضمن است و کمال اتصال وقتی بود که اصول ثلثه ممهد باشد و مانع منتفی و از محسنات وصل آنست که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی باشند یا هر دو فعلی و هر چه در اولی رعایت کرده باشند در دوم رعایت کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند و دیگری ثبوت چنانک قام زید و عمرو قاعد چنانک حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین و کمال انقطاع وقتی که اصول ثلثه ممهد نباشد یا جمل مختلف باشند و تفصیل مذکور صورت نبندد **فصل پنجم** در طلب و آن دو نوعست یکی آنکه مطلوب در او مستدعی امکان حصول نباشد و آن را تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم بامتناع عود او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلا و الا و لولا و لوما نیز التزام دلالت کند بر تمنی و دوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف و این و انی و متی و ایان دوم امر و او را یک حرفست که آن لام است همچو لیفعل و صیغ مخصوصه باعتبار خطاب سیم نهی و او را یک حرفست چهارم ندا و او را پنج حرفست یا و ایا و هیا و ای و همزه و اکثار ورود نهی را یک قسم گیرند در این صورت شش نوع انواع طلب بوند و الله اعلم بالصواب

الف



نوع هشتم از کتاب نفایس الفنون جمع علم بیان که معرفت ایراد معنی واحد است بطرق مختلفه سبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطه وقوف بر آن احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام بر تمام مراد از وجه مراد ایشان یعنی واحد اصل معنیست چنانک مضافت زید مثلا و مراد بطرق مختلفه ترکیب مختلفه است که دلالت کند بر آن معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل چه تحقیق

معنا این تراکیب بانضافت زید راجعست اما این تراکیب در دلالت بر آن معنی متفاوت اند چه در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی اخفی و اختلاف بسبب کثرت لوازم است و در بحث کنایت بیان آن کرده شود ان شاء الله تعالی و چون علم بیان از دلالت وضعی متعلق نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح یا انقص صورت نبندد زیرا که چون خواهند که تشبیه خد کنند بگل در سرخی مثلا و گویند خده یشبه الورد فی الحمرة ادا این معنی بترکیبی دیگر کنند که بدلالت وضعی دال بود بر آن وجه مذکور ممتنع بود چه آن ترکیب بضرورت یا الفاظی توانند بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشد و سامع اگر بر معانی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که از اول بی تفاوت و نقصان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس چاره ناچار مقصود بود بر دلالت عقلی که آن انتقالست از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و اما دلالت التزامی نیز خوانند و چون لزوم تحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم همچو رعینا غیثا چه مراد لازم اوست از نبات است یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد چه مراد طول قامت اوست که ملزوم طول نجاد است و اول مجاز خوانند و دوم را کنایت و چون استعارت که معظم انواع مجاز است بتخصیص در این فن مبنی بر تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بر طرف تشبیه و وجه مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول واقف شوند پس بحث بیان از در سه باب ایراد کنیم اول در تشبیه دوم در مجاز سیم در کنایت **باب اول در تشبیه** مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در طرف تشبیه بدانک مشبه و مشبه به یا هر دو محسوس باشند و آن حس یا حس بصر بود همچو خد چون تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچو اواز طیط چون تشبیه آن باواز فراریج کنند یا حس شم همچو نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند یا حس لمس همچو اندام نرم چون تشبیه آن بحریر کنند یا هر دو مستند بعقل باشند همچو علم چون تشبیه آن بحیوة کنند چنانک اخو العلم حی خالد بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیم و ذو الجهل میت و هو ماش علی الثری یظن من الاحیاء و هو عدیم یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس همچو عدل و چون تشبیه آن بترازو کنند و تشبیهات خیالی همچو شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمها یا قوتی که بر سر نیزها زبرجد نشر کرده باشند کنند بتشبیهات حسی ملحق است چه حس و خیال هر دو مشترک اند از آنک هر دو صورتست نه معانی و تشبیهات وهمی همچو صورتی که بانیاب تقدیر کنند و عبارت از تشبیه آن صورت کنند بچنگال و گویند اظفار المنیة فلانا بشیء هو لها بیه بالمخلب و تشبیهات وجدانی همچو لذت و الم و شبع و جوع بتشبیهات عقلی ملحق اند چه عقل و وهم و سایر قوتهای باطن غیر حس و خیال مشترک اند در آنک مدرک ایشان معانیست نه صور **فصل دوم** در بیان وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا در تا آن قسم ثانی یا در حکم واحد بود باعتبار هیئتی که از آن مجموع حاصل شود یا متعدد قسم شود **قسم اول** آنک وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی بود همچو خد چون در حمرت بگل تشبیه کنند

و آواز ضعیف چون در خفا تشبیه کند با آواز قدم که بغایت آهسته باشد و همچو نکهت چون بخوشبوی تشبیه کند بعبیر
و علی هذا یا عقلی همچو علم چون تشبیه کنند بنور در هدایت یا مردگی که تشبیه کند بشیر در حیات **قسم دوم** آنکه
وجه شبه زیادت از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بوده آن باشد بحس بود همچو ثریا چون تشبیه کنند بخوشه
انگور در هیئتی که حاصل شود از مقارنت صورتهای سفید و گرده کوچک در نظر بکیفیت مخصوصه همچو آفتاب چون
تشبیه کند با آینه که در دست مرتعش باشد در آن هیئتی که حاصل شود از استدارت با اشراق و تموج و سرعت
حرکت و اتصال یا چون تشبیه کنند بنوره که در اینجا در کلاخه باشند در هیئتی که حاصل شود در استدارت با استدارة
و اتصال الحرکت و غیر آن **قسم سیم** آنکه وجه شبه زیادت از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و آن نیز منقسم شود
یکی آنکه آن امور حسی باشد همچو در فاکه چون تشبیه کند بدیگری در رنگ و بوی و طعم دوم آنکه همه عقلی باشد
همچو در مرغ چون تشبیه کنند بغراب در حدت نظر و کمال حذر و اخفاء مقاربت با ماده سیم آنکه بعضی حسی
باشد و بعضی عقلی همچو در شخص چون تشبیه کنند با آفتاب در حسن طلعت و نباهت شان و علو مرتبه **فصل سیم**
در بیان غرض از تشبیه غالبا عاید بود با مشبه و گاه باشد که عاید بود با مشبه به پس اگر عاید بود با مشبه از برای بیان حال
او باشد همچنانکه چون بر سند اسب توجه رنگ دارد گویند کلون هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال او چنانکه
گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا از برای بیان امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند تفضیل یکی کنند بجهتی
موهم سوء بها خارج او از بشریت یا نوعی شریفتر از آن بود و چون این معنی همچو امری ممتنع نبی تشبیه از برای بیان امکان
بود چنانکه گویند حالکمال المسک یعنی چنانکه مسک از نوع دمیت بمزیت کمال و فضیلت خارج گشت
و نوعی دیگر شد اشرف از آن و نیز از نوع خود همچنان خارج است یا از برای تقویت شان او باشد در نفس سامع و زیادتی
تقریر آن نزد او چنانکه شخصی با صاحب خود تقریر آن کند که او را از سعی در امور هیچ فایده نمیشود پس جهة تقویت و
تقریر آن معنی دمی بر سر آب کشد و گوید سعی فی الامور کرقمی علی الماء یا غرض از آن اظهار تزیین یا تقبیح مشبه
بود مثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقله آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدور کنند بسرگین
خشک که خروس در آنجا منقار زده باشد و مثال سیم تشبیه فحمی را که آتش در او گرفته باشد بجری از مسک که موج
او زر باشد و اگر غرض از تشبیه عاید بود با مشبه به باید که مرجع آن یا قصد ایهام بود بانک او در وجه تشبیه اتم است
از مشبه چنانکه و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة حین یمتدح و حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربا
فرموده انما البیع مثل الربوا از این قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربوا در حل قویترست از بیع و گاه بود که غرض بیان اهتمام
مشبه باشد عند المشبه چنانکه یکی تشبیه روی خوب کند در اشراق و استدارت بگرده نان و یکی بماه
بدر و دیگری بسپر و این معنی را اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از چند
چیز آن را تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان صبرک قاتله فالنار تاکل بعضها ان لم تجد ما تاکله

چه شبه حسودی که با او سخن نگوید او با آتش نفثة المصدور خود را بنا بدین همچنان باشد که از و منع چیزی که
مدد حیوة او باشد کرده **فصل چهارم** در بیان احوال تشبیه و آن چهار قسمست قریب و بعید و مقبول و مردود
اما قریب المبتذل آنست که وجه شبه امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه کوکبی سواد کالفحم و سهیل
کالبدر یا مشبه به مناسب مشبه باشد چنانکه جرة کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد
در ذهن چنانکه معو صبا را بشب تشبیه کنند و روی خوب را بید و محبوب را بقمر و بعید التشبیه آنست که
وجه شبه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آفتاب بچشم احوش یا آنکه مشبه به بعید الحس باشد از مشبه همچو
در تشبیه بنفشه با آتش و گوگرد مثل از تفاوت تشبیه طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن
بنابر آنکه امر وهمی بود از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول چنانکه و مسنونة زرق کانیاب اغوال
چه انیاب غوال امر وهمی است زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کرده اند که دندانهای او بغایت تیز
باشد و مثال دوم چنانکه وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیم چنانکه حق تعالی
میفرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس
والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها
حصیدا کان لم تغن بالامس و مشبه به در این صورت آب نیست با آنکه حرف تشبیه در اوست بلکه مشبه به
مضمون حکایتست که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آنکه تر و تازه بوده باشد و زمین بخضرت او آراسته
و ابنا از آفتها سلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زیبا سد همان تشبیه و مقبول
التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را بیان معلوم کرده اند باشند کامل و از
شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه به اعرف اشیا بود بصفتی که خواهند مشبه را بدو و در آن تشبیه کنند همچو نخل بنازی
و کوه ببزرگی و شکر بشیرینی و بید بیادی ستدارت و روشنی و آب برعت و عدم قبول نقش و امثال این و چون
اسباب قبول معلوم شد اسباب رد مقابل آن بود **باب دوم** در مجاز و مجاز استعمال کلمه ایست
در غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق و آن منتهی این فن دو قسمست لغوی که آن را مجاز در مفرد
خوانند و عقلی که آن را مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی دو قسمست یکی راجع با معنی کلمه بود و دوم آنکه
راجع باشد با حکمی که آن کلمه را ثابت بود در کلام و مجازی که راجع بود با معنی کلمه دو قسمست یکی آنکه خالی
بود از فایده و دوم آنکه متضمن فایده باشد و این قسم آخرین از دو قسمست یکی آنکه خالی بود از مبالغه در
تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد در آن و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع آن پنج قسم بود مجاز لغوی
راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی
راجع با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعاره است مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی **اما قسم اول**

آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و از برای آن بی قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است
از برای لب مقید بدانکه لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد و همچو جحافل که موضوعست از برای لب
بشرط آنکه از آن اسب باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنابر آنکه استعمال در
غیر معنی اصلیست و اما لغوی بنابر آنکه مخصوصست بموضوع له اصلی بحکم وضع و اما معنوی بنابر آنکه تعلق بمعنی دارد
نه بحکم و اما غیر مفید بنابر آنکه او بنسبت با مقصود همچو مرادف اوست مانند لیث و اسد **اما قسم دوم** که مجاز لغویست
راجع با معنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه
مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعونت قرینه چنانکه ید گویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد
چه مصدر نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و همچنین افاعیل قوت و قدرت که آن بطش و قطع و اخذ
و وضع و رفع است از دست ظاهر شود و چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنابر آنکه غیث
سبب نبت است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد
و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد بنابر آنکه غیث از جانب آسمان آید و آنچه
حق فرموده فاذا قرات القرآن فاستعذ از این قبیل است چه قرائت مجاز ارادت استعمال کرده اطلاق اسم المسبب علی
السبب **اما قسم سیم** که آن استعارت و استعارت آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرفی دیگر
باشد بنابر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخلست و بر چه مخصوص مشبه به مشبه را ثابت چنانکه گویند
فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد او را مستعار منه خوانند و مشبه را مستعار له
و خلاف کرده اند در آنکه استعارت از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر باستعمال اسد مثلا فی غیر ما وضع له بالتحقیق
همچو مجاز لغویست و نظر با دعوی آنکه رجل در سواد داخلست و فردیست از افراد حقیقت
اسد همچو مجاز عقلیست اما عبد القاهر رحمه الله گاه از قبیل لغوی شمرد و گاه از قبیل عقلی و طرف
تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آن را استعارت بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد
استعارت بکنایة و اول منقسم شود به سه قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امر حسی یا عقلی باشد
آن را تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و مرجح یکی منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین
بر چیزی که او را تحقیق باشد در حس یا عقل یا بر چیزی که او را تحقق نباشد الا در وهم آن را قطعی خوانند و اگر
احتمال آن داشته باشد که گاه بر آن او را تحقیق باشد حمل کنند و گاه بر آنچه تحقق نباشد حمل کنند آن را احتمالی خوانند
پس اقسام استعارات سه شود **اول** استعارت بتصریح تحقیقی با قطع چنانکه رایت اسدا یتکلم یا رایت بدرا
یبتسم الفتنه **دوم** استعارت بتصریح تخییلی با قطع چنانکه لسان الحال اشبه بالمتکلم ناطق
بکذا **سیم** استعارت بتصریح با احتمال تحقیق و تخییل چنانکه زهیر گوید صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله

و عری افراس الصبی و رواحله **چهارم** استعارت بکنایة چنانکه لسان الحال ناطق بکذا بی آنکه لفظ التشبیه
بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود که استعارت را قسمت کنند با اصلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در
مدخول اولی آن را اصلی خوانند و اگر نه تبعی پس در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچو رجل
و فرس و در تبعی غیر آن همچو افعال و صفات مشتقه و هر استعارتی که در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی
کنند که آن ملایم مستعار له باشد آن را استعاره مجرده خوانند چنانکه جاد بحر اما اکثر علومه و ما اجمعه
للحقایق و ما اوقعه علی الدقایق و شاورت اسدا شاکی السلاح طویل القنا صقیل العضب و اگر آن صفات
با تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه جاورت بحرا زاخر الامواج متلاطم الامواج
و لا یغیض فیضه و لا یدرک قعره و شاورت اسدا هصورا عظیم الیدین وافی البراثن منکر الزئیر و چون
مبنای استعارت بر تشبیه است و تشبیه نوعست استعاره نیز بیان اعتبار پنج نوع شود **اول** استعاره
محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی همچو اشتعل الراس شیبا که مستعار منه نارست و مستعار له شیب
و وجه شبه انبساط و این هر دو محسوسند **دوم** استعارت محسوس از برای محسوس و وجه شبه عقلی چنانکه
اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار له باداست و مستعار منه زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو
طرف محسوسند و وجه شبه عقلی **سیم** استعارت معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا
که رقاد مستعارست از برای موت و وجه شبه عدم افعالست از هر دو و این جمله معقولند **چهارم**
استعارت محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف را استعاره
گرفته و دمغ در اجسام است پس قذف را استعاره گرفته از برای ایراد حق بر باطل و دمغ را از برای بردن باطل و ستا
جنات و مستعار له عقلی و چنانکه الم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی مستعارست از برای امور هیمان
از برای اشتغال بر آن بر سبیل تحیر و مستعار له عقلی **پنجم** استعارت معقول از برای اشتغال بر آن بر سبیل
تحیر و مستعار منه حسیست و مستعار له عقلی محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که مستعار منه تکبرست
و آن امریست عقلی و مستعار له کثرت آب که امریست حسی **و اما قسم چهارم** که مجاز لغویست راجع بحکم کلمات آنست که کلمه منقول باشد از حکمی که او را
بوده باشد یا غیر آن چنانکه و جاء ربک چه اصل ترکیب و جاء امر ربک بود بحرف یا بعکس و تعیین او مجاز باشد و همچنین در و اسال القریة
و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و امثال آن **و اما قسم پنجم** که آن مجاز عقلیست و آن کلامیست که فایده داده باشند بر خلاف
آنچه پیش متکلم باشد از حکم در او از برای نوعی از تاویل تا افادت خلاف کنند بواسطه وضع
چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چون رجوع این
مجاز با حکم عقلیست و حکم را ناچار بود از محکوم له و به یکی از آن احتمال حقیقت
و مجاز داشته باشد این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی

یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بعکس **مثال** اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است
و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقت وضعی اند و در معنی خود مستعمل و مجاز در مجرد حکم است **مثال دوم** سر الکعبة
البحر الفیاض که محکوم له که آن بحر فیاض است و محکوم به که آن سرت کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم
مجاز است **مثال سیم** انبت البقل شباب الزمان **چهارم** احیی الربیع الارض **باب سیم در**
در کنایت و کنایت ترک تصریح است بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنانکه
فلان طویل النجاد که از طول نجاد بلزوم او که آن طول قامت است انتقال کنند و چون معروف است که در کنایت ذکر
لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد باید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه آن ملزوم یا نفس
موصوف باشد یا نفس صفت موصوف و مراد اینجا بوصف معنوی است در جواد و کرم در کریم و امثال آن **و کنایت**
در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جبان المضاف و مراد از وی باشد و ضیافت را بواسطه کثرت صلح را وا دهند
و شهرت او بدان مسمی لازم او کنند و قرب او ظاهر است چه ضیافت بجز از انسان صورت نبندد و گاه
بعید بود چنانکه در کنایت از انسان گویند هو حی مستوی القامة عریض الاظفار و بعد او ظاهر است چه حیوة
و استوا قامت و عرض در اظفار مخصوص بانسان نیستند **و در قسم دوم** نیز هم قریب باشد و هم بعید قریب
و قتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب لوازم او چنانک فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد که
انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانک فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند
بکثرت جمر و از کثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ و از کثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ بکثرت
طباخ و از کثرت طباخ بکثرت خورندگان و از کثرت خورندگان بکثرت مهمانان و از کثرت مهمانان بکرم
او و ضیافت است **و در قسم سیم** گاه لطیف بود چنانکه ان السماحة و المروة و الندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج
و گاه الطف چنانکه المجد یدعو ان یدوم لجیده عقد مساعی ابن العمید نظامه و کنایت در قسم ثانی
و ثالث گاه بود که مسبوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی و یزکی و مراد آن باشد
که او مومن است و گاه بود که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومن را رنجاند گویند المومن هو الذی
یصلی و یزکی و لا یوذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی و این قسم را کنایه عرضی خوانند پس اگر
کنایت عرضی باشد اطلاق اسم تعریض بر او مناسب بود و اگر عرضی نباشد نظر کنند اگر میان مکنی عنه بواسطه تعدد لوازم بعیده باشد
مجموع را تلویح خوانند و اگر بعید نباشد و نوعی از خفا در وی بود مجموع را رمز خوانند و اگر ایما و اشارت

فرهشتم از کتاب نقابس الفنون

٣٠
علم بدیع که آن عبارتست از معرفت قوانینی که از آنجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشد از خطا
در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و تزیین الفاظ بایراد آنچ قریب الفهم و غریب النظم و غلب الاسماع
و عجیب الابتداع بود و قدما اهل عربیت میان این علم و معانی و بیان فرق نکرده اند و هر سه قسم را علم بدیع می گفتند
جهة اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال و بنابر این
میان فصاحت و بلاغت فرق نکردند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهادند و جمعی از متاخران همچو سراج الدین
السکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نهادند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیگر
علم بدیع را از صناعت فصاحت گرفتند و معانی و بیان را از صناعت بلاغت و مذهب اکثر نقاد کلام آنست که
میان این علوم ثلثه فرق تامست چه معرفت قوانین مذکور باعتبار مدلول علم معانی است و باعتبار دلالت
علم بیان و باعتبار تبیین و تزیین علم بدیع و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرق است چه بلاغت بمعنی تعلق دارد
و فصاحت بلفظ و از اینجاست که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح و بعضی عکس **و بلاغت** عبارتست از بلوغ
متکلم در باب ادراک معانی بحدی که خواص تراکیب را بانواع تشبیه و مجاز و کنایت چنانکه حق آن
بود ادا یا استیفا تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجاز است و آن عبارتست از بیان معنی باقل ما یمکن
و آن دو قسمست یکی ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانک حق تعالی فرمود خذ العفو
و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین که تمامت مکارم اخلاق در این چند کلمه مندرجست **و دوم** ایجاز حذف
که عبارتست از استغنا بمذکور از ایراد غیر مذکور چنانک فرمود و لو ان قرانا سیرت به الجبال او قطعت به
الارض او کلم به الموتی جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن **و دوم** از ارکان بلاغت تاکید است
و آن عبارتست از تقویت معنی و تقریر آن اما باظهار چنانکه قابوس گفت **نظم** یا ذا الذی صروف الدهر غیرنا
هل عاند الدهر الا من له خطر اما تری البحر یعلو فوقه جیف و یستقر باقصی قعره الدرر و فی
السماء نجوم ما لها عدد و لیس یکسف الا الشمس و القمر یا بعزیت چنانکه حق تعالی فرمود فلا اقسم بمواقع النجوم و انه
لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه الله الله و الاسد و الاسد **سیم** اصابتست در طرق تشبیه و تمثیل چنانکه
در بیان ذکر کرده شد **چهارم** حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد آنکه فصل و وصل
بموضع خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف
عطف و بلغا درین باب تا بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل
و در معانی بدین اشارتی کرده شد **اما فصاحت** خلوص کلامست بر وجهی که قاصر نشود از تمام فهم معنی
بتیسر مراد و تزیین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف برین وجه
کنند که صناعتیست که متکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال در تبیین و تزیین

و آن از دو جهة تواند بود یکی از جهة معنی و دیگر از جهت لفظ و این هر یکی در فصلی بیان کرده باید انشا الله
فصل اول در فصاحت معنوی و آن چند وجه است **اول** مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و آنرا
تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش از قرآن فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و از نظم چنانکه
یاد داده چو خاک لطف و مهرت باب گشته چو نار **دوم** مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر
و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرماید و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل
و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و چنانکه ما احسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا و اقبح الکفر و الافلاس بالرجل
سیم مشاکله که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع
شده باشد چنانکه حق فرموده و مکروا و مکر الله و جزاء سیئة سیئة و چنانکه قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا
لی جبة و قمیصا که جبه و قمیص را مفعول طبخ نهادند بواسطه در صحبت شیئا نجد لک طبخه واقع شده است **چهارم**
التفات و آن را در تفسیر او دو قول است یکی آنکه عبارتست از غایب بحاضر رفتن یا عکس آن چنانکه حق تعالی فرمود و الله الذی ارسل
الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت و چنانک اذا بلغت المیام یدی طلوع سقیت الغیث ایتها الخیام و بپارسی چنانکه
ما را بتیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان تنگ چوشق و دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند
و هم در عقب آن بر سبیل مثل یا دعا یا بوجهی دیگر باز التفات بهمان معنی شود بتصریح یا بکنایت چنانکه قل جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا **پنجم** مراعات نظیر که آن عبارتست از جمع متشابهات و این را تلفیق
و تناسب نیز گویند چنانکه معزی گوید و حرف کتنی و تحت او لم کن بنال الیوم الشمس غیره التقیط که میان حرف
و نون و با و دال که مشابه یکدیگرند جمع کرده است و چنانکه از شکنجه تیر زند نرگس خیمت زان لاله روی نیز بیافت
ز عنبر و این ضعیف گوید در باغ رخت لاله و گل نرگس و سنبل بس بود بر افروز دیوان نیز بنفشه
و کم شعر این صنعت خالی باشد **ششم** مزاوجه و آن عبارتست از آنکه میان دو معنی در شرط و جزا ازدواج
دهند و از ازدواج نیز خوانند چنانک اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی اصاخ الی الواشی فلج به الهجر **هفتم**
لف و نشر و آن عبارتست دو چیز یا بیشتر هم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن بجملگی بیاورند و اعتماد بر ذهن
سامع که او خود هر یکی را با آنچ در باید کردن رد کند و این را ترتیب نیز خوانند چنانک
و کم من عادی فیها و قاد اضرا بالجفون و بالجفان و چنانک فوروف و بر رفت و دو نبرد باسی نم خوزه
بیاد کرد **هشتم** تفسیر و آن دو قسمست یکی جلی و آن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بتفسیر
محتاج بود بر وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانک غیث و لیث فغیث حین تسأله عرفا و لیث
لذی الهیجا ضرغام و از پارسی چنانک پایه بندد یک جزیات ندیاد به تا جهان بر پای باشد شاد باش ای کار امیر تاج
و لایت از تو ... **و دوم** خفی و آن عبارتست

٣١
از آنک لفظ مبهم را محتاج بود بتفسیر بوقت تفسیر ذکر کنند چنانک ثلث تشرق الدنیا ببهجته شمس الضحی
و ابو اسحق و القمر و از پارسی جگر و جان و چشم و چهر منست در غم عشق آن بت فرخار هم بدل
خسته هم بتن رنجور هم بجیحون غرقه هم بر خسر افگار و این صنعت را تعدید و تزیین نیز خوانند **نهم** تعدید و آن عبارتست
از آنک عددی چند از اسما مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانک الخیل و اللیل و البیدا تعرفنی و الطعن و الضرب
و القرطاس و القلم و از پارسی چنانک اسب و گهر و تیغ بدو گیر دقیمت تخت و سپه و تاج بدو یابد قرار
و از نثر چنانک گویند بنوع دانش و جان و خان و مان و دین و فرزند و خویش و بیوند فدای خدا و ندا پست
و این صنعت را سیاقة الاعداد نیز خوانند **دهم** تنسیق صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را چند نام یا چند
صفت بر توالی ایراد کنند چنانکه حق تعالی فرموده هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس و چنانک لا تطع
کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و از نظم چنانک مکر مفر
مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل و چنانک و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی
عصمة للارامل و از پارسی شاه کی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه سبحان شه کشور ده کشورستان
یازدهم صاحب صاحب قران دستور دارا جهان آصف سلطان نشان فرمان ده و فرمان ستان و چنانک عبد الواسع جبلی گوید که داد
چون تو معشوق نگار و چالاک دلبر بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی نسرین بر **یا نصیح** جمع
عبارتست از آنک دو چیز یا زیادت را در یک صفت جمع کنند از اجامع خوانند چنانک المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و از نظم
فاحوالی و صیدغک بها اللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام و از پارسی ماه کاهی جوروی پارسیست که چون کوژ
پشت و زرد و نزار **دوازدهم** تفریق تفرد چنانک ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر یوم سخاء فنوال
الامیر بدره عین و نوال الغمام قطره ماء که هم از اول تفرقه کرد میان عطا ابر و عطا ممدوح **سیزدهم** تقسیم و آن عبارتست
از آنک چیزی ذکر کنند که او را دو جز و یا بیشتر باشد و بعد از آن با هر جزوی از آنچه خواهند اضافت کنند
چنانک ادیبان فی البلخ لا یاکلان اذا صحبا المرء غیر الکبد فهذا طویل کظل القناة و هذا قصیر کظل الوتد
و از پارسی چنانک رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی گلست و دوم سوسن و سیم عنبر **چهاردهم** جمع
با تفریق و آن عبارتست از آنک دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز و باز میان ایشان مبای افکند بدو صفت
متغایر چنانک فکالمسک تنا سود کالمسک صدغا و قد طاب کالمسک خلقا و از پارسی مرو تو سر دو از گل زدم جز سرو از گل و تواز
پانزدهم جمع با تقسیم و آن عبارتست از آنک اول چیزها را در یک حکم جمع کنند و بعد از آن قسمت کنند
چنانک الدهر نعتدد و السیف منتظر و ارضهم لک مصطاف و مرتبع للسبی ما نکحوا و القتل ما ولدوا و النهب
ما جمعوا و النار ما زرعوا چه در بیت اول ارض علی عدا با اعدا دیار باشد خالص از برای ممدوح جمع کرده و در
بیت دوم تقسیم آن کرده و از پارسی دو چیز را حرکات هی دو چیز می شد علومها دحیات و نجوم الحکام **شانزدهم**

جمع با تفریق و تقسیم چنانکه فکالنار ضوءا وکالنار حرّا محیا حبیبی وحرقت بالی فذلک من ضوءه فی اجیال
وهذا الحرقة فی الحال وانجم ونجود یوم یأتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید
فاما الذین شقوا ففی النار واما الذین سعدوا ففی الجنة هم از تو قیلت واز پارسی که تا بندکرد بنده ات را نیز
بندکردست ببدید و نهان بند تو از اهل است و بند من از غم بند تو بر پای و بند بنده ات نهان **هفدهم** ایهام وان عبارتست از آنکه
لفظی بکار دارند که از آن دو معنی یاد آید باشد یکی قریب و دیگری غریب و مراد متکلم از آن معنی غریب باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی
واز نظم اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا تخفی وان کذب الخال واز پارسی پیوسته کی خوش بود در عالم
جز ابروی یار من که پیوسته خوشست **هجدهم** اعتراض که آن را حشو خوانند وان عبارتست از آنکه چیزی در میان سخن
بدون آن تمام شود وان سه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار واز نظم چنانکه وان الثمانین
وانت منهم قد احوجت سمعی الی ترجمان واز پارسی چنانکه صاحب سید ... محمد
طالب ... کف کرم بدست افتد اثری زخاک پایت بدم بخاک پای تو ای زندگانی وچنانکه
در محنت این زمانه بی بنیاد دور از تو چنانم که بداندیش تو باد وحشو قبیح چنانکه واو رتنی تکلمه صداع الراس والقفا
چه ذکر راس حشوست و بغایت مستکره وحشو متوسط چنانکه مولف راست توئی درچین ای دلبر سبق
برده زماه خوبی که انجا ای دلبر حشوست **نوزدهم** تاکید المدح بما یشبه الذم که آن را استثنا و رجوع نیز خوانند چنانکه
هو البحر الا انه زاخر سوی انه الضرغام لکنه الوبل واز پارسی ترا ایشه عدالت لیکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم
وتاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد **بیستم** توجیه و آن ایراد کلامست بوجهی که محتمل ضدین باشد
و آن را ذوالوجهین و محتمل الضدین نیز خوانند چنانکه خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سوا گویند درزی
بود یک چشم عمر نام یکی از اهل فضل با او گفت اگر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند آن جبه است یا قبا
من از برای تو بیتی گویم که کس نداند مدح است یا ذم و این بیت گفت واز پارسی چنانکه
با طلعت تو سور نماید ماتم **بیست و یکم** سوق المعلوم مساق المجهول و این را تجاهل العارف خوانند
وان عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند و خود را چنان نمایند که نمی دانیم و حال آنکه دانسته
چنانکه وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین واز نظم ان یقلک ام ساء العمائم ... د
لم خضر یمی برود وهو فی کدی حمره واز پارسی در زیر امر اوست جهان وجهان خود اوست یا رب خدایگان
جهانست یا جهان **بیست دوم** استتباع که آن را مدح موجه خوانند و آن عبارتست از آنکه صفتی از صفات
ممدوح ذکر کنند بوجهی که از آنجا صفتی دیگر پسندیده معلوم شود چنانکه نهبت من الاعمار مالو حویته
لهنیت الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستود و آخر بکمال بزرگی و شرف
الدنیا بانک خالد و بعضی از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را بچهار این بیت ستوده است واز پارسی از آن که تیغ تو بجان عدو

نهبت من الاعمار مالو حویته ... الدنیا بانک خالد ... معنی عبارت کردی ... که اگر آنچه ... دنیا ... [illegible]

32
که کند جود تو بکان گهر **بیت سیم** حسن بیان که آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن باسانی چنانکه
یازده را گویند احد عشر چه اگر گویند خمسه وسته از آن بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه از باقل منقولست
که شخصی آهویی می فروخت از وی پرسیدند بهاء آن چند است خواست بگوید یازده در بیان نداد انگشت
بر داشت و زبان بیرون کرد **بیت چهارم** ارسال مثل و آن دو قسم است یکی آنکه در یک بیت یکی مثل
بیارد چنانکه وحید من الخلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد واز پارسی تا دیده ورز کار دم
از آن کار دان نیم ادبی بروز کار شود کاردان دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانکه الا کل
شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل و متنبی گوید وکل امرء یولی الجمیل محبب وکل مکان
ینبت العز طیب واز پارسی نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت نه هر که باز هر دارد زهر باید خورد **بیت پنجم**
سوال وجواب چنانکه قد قلت هجرتنی فما ذا العلة صدقت وتمایلت وقالت قلة واز پارسی گفتم مرا سه
بوسه ده ای ماه دلستان گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان **بیت ششم** استدراک وان عبارتست
از آنکه شاعر بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند هجواست و بعد از آن بمدح باز آید چنانکه
لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی ویوم المهرجان واز پارسی اثر خواجه نخواهم که بماند بجهان خواجه
خواهم که بماند بجهان در اثرا **بیت هفتم** تضمین وان عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی یا بیشتر
از آن دیگری در میان شعر خود بیارد بر سبیل مثل و عاریت و باید که آن بیت سخت مشهور بود واگر
نه بدان اشارت کند چنانکه دنی کثیر والعذر فیه متضح والعذر عند کرام الناس مقبول و این
در آخر غزلی گفته است سر عشقت داشتم پنهان ولیک زاه سرد و ناله دلسوز من صح عند الناس انی عاشق
غیر ان لم یعلموا عشقی لمن **بیت هشتم** تلمیح وان عبارتست از آنکه بنحوی کلام بمثلی سائر یا شعری نادر
یا قصه مشهور اشارت کنند بی ذکر آن چنانکه المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار
واز پارسی حکایت و شتر و ماهتاب و اعرابی سینه ام که شنیداست شاه بنده نوازه **بیت نهم**
اشارت که آن را وحی نیز خوانند وان عبارتست از آنکه لفظ اندک مشتمل باشد بر معانی کثیره یا بیا چنانکه
فاوحی الی عبده ما اوحی **سی ام** سلب وایجاب وان عبارتست از آنکه در یک بیت نفی چیزی کنند
واثبات آن چنانکه وینکران شیئا علی الناس قولهم ولا ینکرون القول حین نقول **سی یکم** عکس
وتبدیل وان عبارتست از آنکه در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس آن کنند و آن را موخر دارند چنانکه
واذا الدر زان حسن وجوه کان للدر حسن وجهک زینا **سی دوم** کنایت وتعریض واز بهترین
تعریضات انست که عمرو بن مسعده که کاتب مامون بود در حق بعضی از اصحاب او بمامون نوشت
اما بعد فقد استشفع فلان الی امیر المومنین لیتطول بالحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر المومنین

لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین وفی ابتدائه بذلک تعدی طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد عرفنا
تصریحک وتعریضک واجبناک الیهما **سی سیم** اقتباس وان عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر در میان کلام جهت
تزیین ونظام آن آیتی از قرآن درج کند چنانکه اتته الوزارة منقادة الیه تجرر اذیالها ولو رامها
احد غیره لزلزلت الارض زلزالها واز پارسی مر اشکیب نمی باشد ای مسلمانان زروی خوب لکم دینکم ولی
دینی **سی چهارم** تشبیه وان چند قسم است اول تشبیه مطلق وان عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند
کنند در وصفی اوصاف باذات تشبیه چنانکه حق تعالی فرمود والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء واز نظم عربی چنانکه کانما تبسم عن لولو منضد او برد او اقاح واز پارسی تیغ همی آفتاب
بود می نماید زمانه را زنگار دوم تشبیه تفضیل چنانکه چرخ و ماهی و نیستی بی آن نیست این هر دو را دوام
وقرار سیم تاکید تفضیل چنانکه بل که از تست چرخ را تمکین بل که از تست ماه را اظهار چهارم تشبیه مشروط
چنانکه ماهی از ماه ناورد کاهش چرخی از چرخ مسکند رفتار واز عربی چنانکه عزماته مثل النجوم ثواقبا
لو لم یکن فی الثاقبات افول **سی** نجم تشبیه اضمار وان عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند
کند وظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگر است و مقصود خود آن بود چنانکه ومن کنت بحرا له
یا علی فلم یقبل الدر الا کبارا واز پارسی چنانکه گر تو چرخی چرا عدوست نکون ور تو ماهی چرا عدوست
نزار ششم تشبیه تسویه وان عبارتست از آنکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات
مشبه به بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند و هر دو چیز را که بیک چیز مانند کند هم ازین قبیل باشد
چنانکه صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی وثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی واز پارسی چنانکه جای
خصمت جو جاه تست رفیع آن تو بخت وان خصمت دار هفتم تشبیه الکنایة وان عبارتست از آنکه
شاعر از مشبه کنایت کند از مشبه به بی ادات تشبیه چنانکه بدت قمرا ومالت خوط بان وفاحت عنبرا
ورنت غزالا واز پارسی چنانکه تو در روز و شب کنی سدا چون تو بر خاک کل کنی دیدار شام گردد
جو صبح زرد لباس صبح گردد جو شام تیره شعار وچنانکه فامطرت لولوا من نرجس وسقت وردا
وعضت علی العناب بالبرد هشتم تشبیه عکس و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را بگیرد و هر یک
را بدیگری مانند کند چنانکه الراح مثل الماء فی کاساتها والماء مثل الراح فی الغدران واز پارسی
چنانکه زسم ستوران وگرد سپاه زمین ماه رو ی و زمین روی ماه **سی پنجم** تعجب و آن عبارت
از آنست که در بیت از آن شگفتی نماید چنانکه ایا شمعا یضیء بلا انطفاء ویا بدرا یلوح بلا محاق
فانت البدر ما معنی انتقاصی وانت الشمع ما سبب احتراقی واز فصاحت معنوی بدین قدر اکتفا
کردیم تا بتطویل نینجامد **فصل دوم** در فصاحت لفظی و از این بیت و پنج نوع یاد کرده

33
شود **اول** تجنیس وان عبارتست از آنکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشد بقول یا بکتابت در نظم یا نثر
بیارند وتجنیس بد قسم است **اول** تام و آن را مستوفی و صحیح نیز خوانند چنانکه رحبة رحبه وچنانکه آن
محور که زبان دارد آن خور که زبان دارد واز نظم عربی حماه حمی بنی سام وحام فلیس کمثله سام وحام
واز پارسی ست عشق تو شدم ای شده خوبان خطا شرط آنست که بر دست نگیری خطا **دوم** تجنیس ناقص واو را تجنیس
مختلف نیز خوانند چنانکه البرد یمنع البرد وچنانکه پیاده شود دشمن از اسپ دولت جو با تو تنی بر اسپ
سعادت سوار بر اسپ سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار **سیم** تجنیس زائد
که آن را مذیل نیز خوانند چنانکه کمالی و والی واز نظم فدیناه من خل مواف موافق ومن صاحب وافی الصفات
مصافق واز پارسی در خروش زخسار توای زیبا روی از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی **چهارم** تجنیس
مزدوج که آن را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه الحزن لانعم غم وبعیر دسم سم وچنانکه من قرع بابا ولج
ولج واز نظم عربی یا خلی البال قد بلبلت بالبلبال بال بالنوی زلزلتنی والعقل فی الزلزال زال واز پارسی
افتاد مرا با دل مکار تو مکار وافکند در بن دلم دو کلنار تو نار **پنجم** تجنیس مضارع وان جمع کردن میان
دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیک حرف سواء کان اولا او اخرا او وسطا اذا کان من الحروف
المتقاربة وبعضی از آنکه در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده است که الخیر معقود بنواصی الخیل
وانظم ویطفی قریحالی بریال وریال **ششم** تجنیس لاحق که آن را مصحف و خط خوانند چنانکه
حق تعالی فرمود وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ورسول علیه السلام فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد
حبا واقل خبا و گویند امیر المومنین علی علیه السلام بمعاویه نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش
فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا ومشهور است که این کلمات عبدالله طاهر گفته است واز نظم عربی بدعاوی
اعلام العلوم عوالیا واصبح اثمان الثناء غوالیا واز پارسی این ضعیف گوید از خال پس پریشان دادم
ودعم تو غمها فراوان دادم **هفتم** تجنیس تام است که در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین مرکب باشد **هشتم** تجنیس
مرفوع چنانکه فلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا واز پارسی خواهم که همی سینه
بر آن سینه نهم بر لعل لبت بوسه کم از بی نهم وفرق میان مرفوع و متشابه آنست که لفظ اول در مرفوع
مخالف لفظ دوم است در کتابت وبعضی این هر دو را تجنیس مرکب خوانند **نهم** تجنیس اشارت وان چنان
باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه حلقت لحیة موسی باسمه وبهرون اذا ما قلبا وچنانکه اذا اعییت
الکرامات فسلها للنوم فات چه این اشارتست بدانکه الکری مات **دهم** تجنیس مشوش وان تجنیس
را گویند که در وی نوع از صنعت باشد که اطلاق احدی بر وی اولی از دیگری باشد چنانکه فلان

تجنیس ... [illegible]

ملیح البلاغه ابتی الیراعه جد اگر غیر هردو کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر کلام در هردو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنین نبود لاجرم مذبذب شد **دوم** اشتقاق و آن چنان باشد که القائلی چند ذکر کنند که ان مجموع در لغت راجع با یک اصل باشند و حروف همه متقارب متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانک حق تعالی فرمود که فاقم وجهک للدین القیم و چنانک فروح وریحان وجنة نعیم و رسول علیه السلام فرمود ذوالوجهین لایکون وجیها و از نظم وانی لاستحیی من المجدان اری حلیف عوان او الیف اغانی و از پارسی نواء نوای خوب ترک نوایین در او برد در صبر من بی نوائی رهی کوی خوش و رنه بس راهوی زن که هر کز میان دم زعشقت رهائی ز وصفت رسیدست شاعر شعری ز نعتت کرفتست راوی روائی و بعضی این قسم را نیز اقسام تجنیس شمرند **سیم** ترصیع و آن چنان بود که سخن را چند بخش کنند و هر لفظی را در برابر او لفظی بیارند که در وزن و حروف اخیر متفق باشد چنانک ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی ما مالی الفجر الاثم ما ثانی البحر الخضم انت المقدام فی الهدی انت المعظم فی الامم مغناک للراجی حمی و ذراک للراجی حرم و از پارسی ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال **چهارم** ترصیع با تجنیس چنانک الکؤس فی الراحات والنفوس فی الراحات و چنانک بیمار و کار زار و تو در بانی بیم آرم و کار زار و تو در بانی **پنجم** تسجیع و آن بسه قسم است سجع متوازی و ان عبارتست از آنک در دو قرینه یا بیشتر یا در اخر دو مصراع وزن را رعایت کنند با اختلاف لفظ چنانک و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و چنانک کوی باخته و اسب تاخته و از نظم چنانک در مجودت توان شوند در پیش بر وجودت روان کنند نثار و سجع مطرف و ان چنان باشد که در اخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در حرف اخر متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانک مالکم لاترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و چنانک جناب به محیط الرجال و مختم الامال و فلان اکرم بسیارست و خیر بی شمار و چنانک از دهت فتح در مکان امکان دهدت کوه بر وقار اقرار و سجع متوازن و آن چنانک باشد که از اول دو قرینه تا اخر یا از اول دو مصراع تا اخر کلماتی بیارند که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد لیکن بحروف روی مختلف چنانک حق تعالی فرمود وآتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم که در برابر آتینا هما هدینا هما گفت و در برابر کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و از نظم تازی و مادقت الاما جفنی شربا و مانلت الاحلام کفی مطعما و از پارسی آنک مال الخزائن کیتی نیست با وجود دست او بسیار و آنک کشف راز کردون نیست در پیش طبع او دشوار **ششم** قلب و آن چهار قسم است مقلوب بعض و ان عبارتست از آنک در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان تقدم و تاخیر در بعضی حروف باشد نه در همه چنانک شاعر قریب **تب** و از پارسی از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عنات و مقلوب کل و ان چنان باشد که تقدم و تاخیر

۳۴ در جمیع حروف کلمه افتد چنانک سیل و لیس و تاریخ و خیرات و حتف و فتح و بُرد و درب و ورد و درس و از نظم عکست مطلا فصار لطما و صح معناه لی تعکسه فالمطل فی الوجه لطم فلیعرف المرء قدر نفسه و از پارسی چنانک کرم کردد ز تاب دل بکان مرک بارد بخصم بر سوفار و صاحب ترجمان این هر دو قسم را از قبیل تجنیس نهاده و مقلوب مستوی چنانک ساکب کاس کبتر جا امر بنک و از نظم عربی چنانک اس اربلا اذا عری و اربع اذا اسا و از پارسی چنانک رامش مرد کنج باری قوت تو قوی را بجنک در شمار و مقلوب مجنح و آن چنان باشد که مقلوب ابخ در اول کلام افتاده باشد در اخر بیارند چنانک لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی این ضعیف کوید تاریخ دولتت ای شاه هر زمان بر باد جوهت روز و شبت کار در جهان خیرات و بعضی مقلوب را نیز اعتبار کرده اند و آن چنان باشد که بعضی از حروف مقلوب عنه را حذف کنند و بقیه را قلب چنانک سائی گفت در مدح علی علیه السلام مقتش چون عظیم بود و خطیر کشت مقلوب او سحاب مطیر و این پسندیده نیست **هفتم** رد العجز علی الصدر و او را تصدیر نیز خوانند و آن پانزده نوع است **اول** آنک لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق باشند چنانک سکران سکر هوی وسکر مدامة انی یفیق فتی به سکران **دوم** و از پارسی این ضعیف کوید شمار جفاها آن بی وفا چه دانم چه مست آن فزون از شما **سیم** آنک در لفظ متفق باشند نه در معنی و این قسم بهتر از اول باشد چنانک ذوائب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب و از پارسی هواء تر از آن کزیدم بعالم که با کیسه تر از ترنکی هوائی کرائی و این حال حاکر یعنی کی رحم و در وقت زی من کرائی **سیم** آنک در معنی ملاقی باشند نه در لفظ چنانک این ضعیف کوید تعانقته یوم الفراق وقلت له لئن ساعد الایام مت معانقا و از پارسی هم کوید مرادم از جهان بیش ازین نیست که با دوست یکدم نشینم بکام و دیگری کوید یمین تو ملک داده یسار یسار تو عدل خورده یمین **چهارم** آنک در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت مختلف چنانک ضرایت ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا **پنجم** آنک در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت متفق چنانک حریری گفت و لاح یلحی علی جری العنان الی ملهی فسحقا له من لائح لاح و این قسم از قبیل قسم اول نیست جهت اختلاف لاح بلاحی در حرکت و حرف **ششم** آنک اول الفاظ در حشو مصراع اول واقع شود و دیگری در اخر هر دو و متفق باشد در لفظ و معنی چنانک این ضعیف کوید یجر باذیال المکارم والعلی علی هام ارباب العلی والمکارم و از پارسی چنانک دیگری کوید اگر بیکر چنان بیکر نکارد مر بزاد آن خجسته دست سکر و کر آزر چنو دانست کردن در و دار جان ما بر جان آزر **هفتم** آنک همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانک و اذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتسا بلابل و از پارسی چنانک کریما بده داد من از فلک جوابرد تراه رجه بایست داد **هشتم** آنک همچنین واقع شود اما

در معنی ملاقی باشند و در صورت مختلف چنانک اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان **نهم** آنک همچنین واقع شود اما در صورت مختلف باشد چنانک منحناها الحراب غیر انا اذا جارت منعناها الحراب **دهم** آنک اخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانک ومن کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما **یازدهم** آنک همچنین واقع شود الا موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانک فمشغوف بآیات المثانی ومفتون برنات المثانی **دوازدهم** آنک همچنین واقع شود اما موافقت در معنی باشد چنانک فعلک ان سئلت لنا مطیع وقولک ان سألت لنا مطاع **سیزدهم** آنک در اشتقاق مشابهت داشته باشد اما از انجا نبود چنانک ومضطلع بتلخیص المعانی ومطلع الی تلخیص عانی **چهاردهم** آنک اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانک وان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها **پانزدهم** انک همچنین واقع شود و در صورت مختلف باشد چنانک ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری ویغمر صرف الدهر نائله الغمر و صاحب کتاب بدائع چند قسم دیکر زیادت کرده است که اینجا موضع ذکر ان نیست **هشتم** اعنات و او را لزوم مالا یلزم نیز خوانند و ان عبارتست از آنک از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کنند که لازم نباشد و سخن بی ان درست و تمام بود چنانک در اخر اسجاع یا ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد چون ماکیان و عتاب و وفاق رقم و رقم نظیرش از قرآن فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر و از نظم عربی یقولون فی البستان للعین لذة وفی الخمر والماء الذی غیر آسن اذا شئت ان یلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن و این ضعیف کوید هاجت الاحزان واشتد الجوی لیت شعری کم اقاسی بالنوی غم فراوان کشت وافزون شد عنا چند کو دم کرد عالم بی نوا و دیگری کوید سهم تو در زمین کشید سیاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملک تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم ندم **نهم** تضمین مزدوج و ان عبارتست از آنک شاعر یا دبیر بعد از آنک اسجاع و قوافی نکاه داشته باشد و شرائط آن بجا آورده در اثناء قرائن یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانک حق فرمود وجئتک من سباء بنباء یقین و چنانک رسول فرمود المؤمنون هینون لینون و از نظم چنانک در مرثیه صاحب ابن عباد کفته اند مضی صاحب الکافی ولم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه فقدناه لما تم واعتم بالعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه و از پارسی هر آن ان عنبر از عنبر بر وی روز بر دو رزد **دهم** توشیح و ان عبارتست از آنک شاعر در اول بیت یا در میانه حروفی یا کلماتی بیارد که چون عین اثرا یا تصحیف او را جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقبی بیرون آید چنانک معشوقه دلم بتیر اندوه بخست حیران شدم کی نیک پدست سکین تن من ز پای محنت شد پست دست غم دوست پشت من خرد شکست اگر حروفی را که در اول هر چهار مصراع است بکیرند محمد بیرون اید و این ضعیف

۳۵ غزلی کفته است چنانک از حروف اول مصراعها اول ناصر الدین بیرون می آید و از حروف اول مصراعهاء دوم خلیفه علی و اول آن غزل اینست که نرکس مست تو برد ای صنم یغمائی خواب از چشم و قرار از دل این شیدائی **یازدهم** تربیع و ان عبارتست از آنک چهار بیت کفته شود یا چهار مصراع چنانک از هر مصراع توان خواندن و هم از طول یا از مربع فوادی سباه غزال ربیب و از پارسی بجانت نکارا که داری وفا نیز خوانند چنانک سباه بقد کغصن رطیب نکارا وفا کن بدل بی جفا **دوازدهم** غزال کغصن جناه عجیب که داری بدل دوستی مر مرا تسمیط و آن ربیب رطیب عجیب حبیب وفا بی جفا مر مرا خوش سرا عبارتست از آنک شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نکاه میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر را مسمط و شعر مسجع خوانند چنانک ایا من یدعی الفهم الی کم یا اخا الوهم تعبی الذنب والذم وتخطی الخطاء الجم اما بان لک العیب اما انذرک الشیب وما فی نصحه ریب ولا سمعک قد صم و از پارسی قائله شب کذشت صبح بر آمد تمام باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام کیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام خوشتر ازین روز کار کو و کجا و کدام از قدح مشکبوی باده بیار ای پسر وز لب یاقوت رنک بوسه بده ای غلام و باشد پنج مصراع بکویند بر یک قافیه و در اخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بناء شعر بر آن بود رجوع کنند و باشد که بعد از هفت مصراع رجوع کنند و کاه باشد که سه مصراع بر یک قافیه بکویند و بعد از آن یک بیت بیارند از آن خود یا دیکری که با قافیه اصلی رجوع کنند چنانک ای زنده بوصل تو روانم روشن بجمال تو جهانم چند جائی این و آنم کی دست رسد هزار جانم در پای مبارکت فشانم ای آنک جفات عادتست و خوست طبع تو ستم کرو نکو است چندین ستم و جفا نه نیکوست اخر بمکن کنون ای دوست انکار که خاک آستانم **سیزدهم** تلمیع و ان عبارتست از آنک یک بیت یا بیشتر بتازی کویند و یکی یا بیشتر بپارسی چنانک خداوندا نژاد کامرانی هزاران سال بادا زندکانی وقاک الله نائبة اللیالی وصانک من ملمات الزمان یا یک مصراع بتازی کویند و یکی بپارسی چنانک ای برده فراق تو دل و جان رهی را ارحم فلقد صیر فی العشق اسیرا **چهاردهم** تقطیع و ان عبارتست از آنک در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچ یک از آن در نبشتن نپیوندد و آن شعر را مقطع خوانند چنانک زار و زردم ز درد ان دلدار درد دل دار زار دارد و زرد **پانزدهم** توصیل و آن عبارتست از آنک در شعر کلماتی بیارند که حروف هیچ کلمه از جمله در نبشتن کسسته نباشد و ان شعر موصل خوانند چنانک حریری گفت فتنتنی فجننتی تجنی بتجن یفتن غب تجنی و از پارسی تن عیشم نحیف کشت بغم کل بختم نهفته کشت بخار **شانزدهم** حذف و ان عبارتست از آنک متکلم در نظم یا نثر تکلف کند تا یک حرف معین یا دو یا زیادت در ترکیب او نباشد و این مجرد نیز خوانند چنانک از واصل بن عطا نقل کنند که او

هرکز تلفظ بر انکردی روزی با او کفتند بکو اطرح محکل وارکب فرسک اوکفت القی قناتک واعل جوادک وامیر المومنین
علی علیه السلام خطبه غرا انشا فرموده است وان الف مجرد کرده برین وجه حمدت من عظمت منته
نعمته وسبقت غضبه رحمته وحریری در مقامات خطبه اورده است و مجموع حروف منقوطه
را حذف کرده برین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الالاء واز نظم پارسی چنانک سروی که بر مهش
زشب تیره چنبرست لولوش زیر لعل وکلش زیر عنبرست که درینجا الف نیست هفدهم ترقیط وان
عبارتست ازانک کلماتی بیارند که یک حرف ازان منقوطه باشد ویکی عاطل وان کلمات را رقطا خوانند چنانک
حریری کفت مخلف متلف اعز فریدنابه فاضل ذکی انوف وازپارسی عمر شوخ ان صنم جسته بهرام هژدهم
تخییف وان عبارتست ازانک کلماتی بیارند که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد وحروف دیکری جمله عاطل
وان کلمات را خیفا خوانند واصلش ازخیفاست وخیفا انست که یک چشم سیاه بود ویکی کبود چنانک حریری
کفت الکرم ثبت الله جیش سعود کی بزن بن واز پارسی دین عالم شد او بخشش ومال تیغ او زینت ممالک
شد نوزدهم تصحیف وآن عبارتست ازانک در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن الفاظ را صورت
نکاه دارند ونقطه یا حرکات بکردانند ثنا وافرین هجا ونفرین شود ومصحف بدو قسمست یکی مقلوب
وان چنان بود که حروف او درهم پیوسته باشد وبجهد وفکرت مقاطع ومفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانک
بمصر و با کله مصحف او تمص روثا باشد وازپارسی چنانک کفترست دوم منتظم چنانک انت الحبیب المحباخر
یاحامل القربان انت الصابر انت المجب الحبیب الفاخر واز پارسی ما درمیان دولت تو تمی نزیم بیستم تزلزل
وان عبارتست ازانک مدح هجو شود یا بعکس بتغییر حرکت وسکون چنانک ایا نعمان کذبک الاعادی فویل
ثم ویل للمکذب جد اکر بفتح ذال خوانند ذم باشد وان پارسی چنانک سخن مربی را کند تاج دار جد اکر بکسر
جیم خوانند ذم بود واکر ساکن خوانند مدح بیست ویکم مردف وآن شعری را کویند که ردیف دارد و ردیف انست که
بعد از حرف روی بیارند ودر هر بیت مازاند چنانک خود رابحیل درافکنم ست انجا تا بنکرم ان جهار رها ها اعجا
یا پای رسانم بمقصود ومراد یا سر بنهم بجو دل از دست انجا وقدما عرب ردیف را اعتبار نکرده اند اکنون
بعضی بتکلف بیارند چنانک در تعرب این بیت القی متاکن فوادی ثمه کی انظر اهلی وودادی ثمه اما قدمی
تنیلنی مقصودی او اترک راسی کفوادی ثمه وصنعت ترجمه نیز ازین دو رباعی معلوم شود ودر قافیه شرح
شرح ان داده شود ان شاء الله تعالی بیست ودوم تشریع که ازا ذو القافیتین خوانند وان عبارتست ازانک
شاعر نظمی کوید که ازا دو قافیه باشد به پهلوی یکدیکر چنانک یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی
وقرارة الاکدار دار متی ما اضحکت من یومها ابکت غدا بعدا لها من دار واز پارسی از شبه صد حلقه
دارد بر سمن زلفین او کی بود یک حلقه زان دردست من پیراسته آفتابی دیکرست اندر جهان رخسار او

بزم که روشن بدو وانجمن آراسته وبعضی کفتند تشریع انست که بر هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست بماند
ودر ذو القافیتین این معنی لازم نیست چنانک ازمکارم تو شده در جهان خبر افکنده از مهابت تو اسمان سپر
صاحب قران ملکی وبر تخت خسروی هرکز نبوده مثل تو صاحب قران دکر چه اینجا اکر بر قافیه اکتفا کنند معنی
درست نیاید واکر میان این دو قافیه لفظی حاجب شود ودر هر بیتی این لفظ را بعینه بیارند همچو ردیف آنرا
محجوب خوانند چنانک جفت شد بالاء سروان قد یاران دلارام زشت شد از روی او رنک و نکار اندر صنم
کو چو اکنده بینی زلف او را کرد رخ ظلمت اندر نور پنداری ونور اندر ظلم بیت سیم ترجیع وآن شعری
را خوانند که خانه خانه بکویند هر خانه پنج بیت وقافیه هر خانه مخالف قافیه خانه دیکر باشد
وهر خانه که تمام شود یک بیت بیکانه بیارند انکاه بخانه دیکر شوند وان بیت را بیت ترجیع خوانند والله
یک بیت بود که بعینه در اخر هر خانه همان باز آرند یا بیتها مختلف بود هر یک بر قافیه دیکر یا بیتها بود بر یک
قافیه چنانک اکر ان ابیات راجع کنند خانه دیکر کردد واین ضعیف هر سه نوع کفته است اما این مقام تحمل
ان نکند بیست وچهارم عکس چنانک سعزی کردم وقتی بهری بهری کردم وقتی سعری بیست وپنجم تکرار وان
دو نوع است یکی انک در هر بیت لفظی میکویند ودر بیت دیکر براثر او همان لفظ تکرار باز می ارند چنانک
باران قطره قطره همی بارم ای نکار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار زان قطره قطره قطره باران شده خجل
زان خیره خیره خیره دل این زمهربار دوم انک قافیه را دو بار باز کویند چنانک نهی مخالفت ملک تو خطا خطا
نهی موافقت صلح تو صواب صواب واکر در شرح جمیع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد والعلم عند الله

مختصر از کتاب نفائس الفنون در علم عروض

که ان عبارتست از معرفت اصولی چند که ازانجا احوال اوزان شعر معلوم کنند وخلاصه این علم را در سه
فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان مقدمات بدانک بحر در لغت شق است چنانک کویند بحرت
اذن الناقة ای شققتها ودریا را جهة ان بحر خوانند که شق است در زمین وباصطلاح وزنیست مخصوص که از
ارکان مخصوصه متالف شده باشد وشعر در لغت ادراک است وباصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر
شده باشد وشعر را بیت جهت ان کویند که چون بیوت اهل بادیه بسه چیز است ریسمان ومیخ وشقها وقوام
شعر نیز بسه چیز است سبب ووتد وفاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول ان متحرک بود پس اکر
دوم او ساکن باشد ازا سبب خفیف خوانند همچو لن واکر دوم نیز متحرک باشد ازا سبب ثقیل خوانند لک و**وتد** عبارتست
از سه حرف که ازانجمله دو متحرک باشد وچون حرکت اول ضروریست متحرک دیکر اکر ثانی بود ازا وتد مجموع خوانند

علن واکر ثالث بود وتد مفروق همچو لات و**فاصله** عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل وخفیف یا از سبب
ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد واول را فاصله صغری خوانند همچو فعلن ودوم را کبری همچو فعلتن
ورکن اول از مصراع اول صدر خوانند واخر را عروض ورکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند واخر را ضرب
ورکنها باقی را حشو ودر تقطیع اعتبار بدان حرف کنند که ملفوظ شود همچو الف در اب و هذا بند
بند نه مکتوب کردد همچو واو در تو ودو ومطلق حرکت را اعتبار کنند چنانک کویند بیتی ولا ولو لو
بر وزن فعلن اند وهرچه مشدد باشد ازا در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن ودوم متحرک وتشدید
در پارسی در دو موضع جایز دارند یکی در اصل کلمه بوده باشد چنانک در غرنده و بر نده وبران وغیره
آن و دیکر انک میان دو کلمه افتد همچو دو حرف اول از معطوف چنانک من وکرز وسیدان وافراسیاب
یا از مضاف چنانک زشعر من دل من تازه کردد یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید همچو واو دو و تو
وهاء سه وچند وکه وبرده وامثال ان وغیر این مواضع تشدید قبیح بود وهرچند تشدید
در شعر پارسی کمتر شعر بهتر زیراکه در لغت فرس الفاظ مدغمه قلیل الوقوع ودر تازی دو حرف ساکن
جمع نشود الا در چهار موضع چنانک در تعریف بیان کرده شد اما در پارسی دو حرف بسیار اتفاق
افتد همچو دوست راست نیست وناچار حرف اول ازامثال این کلمات حروف مد بود واین سه حرف در شعر
بجاء دو حرف بکار دارند یکی ساکن ودیکر متحرک چنانک کویند راست کو بر وزن فاعلن است وسین را متحرک
کیرند وتا را معدوم وکاه باشد که سین را متحرک کیرند وتا را نیز همچنین وکویند راست کو بر وزن مستفعلن است
ودر پارسی حرکتی هست که بضمه وفتحه وکسره نسبت نتوان کرد وآن حرکت را حرکت مجهول ومختلس خوانند مانند
حرکت را در لفظ پارسی وحرکت سین در دوستی این جمله که ذکر رفت رعایت باید کرد تا تقطیع میسر شود وتا
بحور معلوم نکردد تقطیع نشاید کرد چه تقطیع این بیت که بیازار کرکس فروشد خرد همانکس که دارد خرد او خرد
برین وجه توان کرد که بیازار کرکس فروشد خرد همانکس که دارد خرد او خرد وبرین وجه نیز توان کرد
که بیازار کرکس فروشد خرد همانکس که دارد خرد او خرد لیکن تقطیع دوم اعتباری ندارد وان بحور خارج است
وارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند هشت اند در لفظ وده در حکم دو خماسی فعولن وفاعلن وشش . . .
سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مفاعلتن مستفعلن مستفع لن مفعولات وهرچه غیر اینهاست که
از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر که مجموع آن بسی وشش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطه زحاف زیادت
ونقصان کردند وارکان اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ وهفت در حکم فعولن مفاعیلن
فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات ومراد بزحاف تغییر انست که در شعر روا داشته اند
ودر اثناء بحور ذکر ان کرده شود انشاء الله تعالی وکاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیادت

کنند وان را خزم خوانند ودر تقطیع داخل نباشد چنانک از علی علیه السلام نقل میکنند که فرموده اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت وان حل بوادیکا واشدد در این بیت زیادتست وتا هفت
حرف روا داشته اند وهمچنین در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا وضرب فاعلاتن یا بعکس روا داشته اند اکر
عروض را در بیت اول همچو ضرب کرداند وانرا مصرع خوانند واین معنی پیش پارسیان روا نباشد وبحور عرب
بقول خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث
متقارب واخفش بحری دیکر زیادت کرد وانرا متدارک نام نهاد واین مجموع در پنج دائره جمع اند سه اول که بر
وزن فعیل اند در دائره مختلفه ودو دیکر که بر وزن فاعل اند در دائره موتلفه وسه دیکر که بر وزن فعل اند
در دائره مجتلبه وسریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث در دائره مشتبهه ومتقارب ومتدارک
در دائره متفقه ومراد ایشان بدائره خطیست که محیط شود بر سطحی وبر انجا علامت حرف متحرک وساکن نبشته
باشد بترتیب تا ازانجا فک بعضی بحور از بعضی دیکر کنند وچون در ذکر دوائر وفک بحور زیادت فائده
نبود ازانجا اعراض نموده جهت تمثیل دائره مختلفه را ایراد کرده شد تا بقیه را بران
قیاس کنند وبحور پارسیان انج مستعمل ومشهور است ده اند هزج رجز رمل
سریع منسرح خفیف مضارع مجتث متقارب قریب **فصل دوم** در بیان بحور
اشعار عرب وعروض وضرب وزحاف ان بدانک **بحر طویل** در اصل فعولن
مفاعیلن بوده است چهار بار اما عروض او را دائم مقبوض استعمال کرده اند
وقبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد واو را یک عروض است
مقبوض وسه ضرب بقول خلیل **ضرب** اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانک ابا منذر کانت غرورا صحیفتی ولم اعطکم
بالطوع مالی ولا عرضی **ضرب دوم** مقبوض چنانک ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود
ضرب سیم محذوف انست که سبب خفیف را از اخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند
با فعولن چنانک اقیموا بنی النعمان عنا رؤسکم والا تقیموا الصاغرین الرؤسا واخفش ضربی دیکر زیادت کرده است
مقید وتقیید انست که حرف روی را ساکن کنند پس مفاعیل شود چنانک لحنظل لو حامیتم وصبرتم لاثنیت
خیرا صادقا ولا رضان ثبات بنی عوف طاهری نقیه واوجههم بیض المسافر غران **مدید** در اصل فاعلاتن
فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کرده اند ومجزو انست که دو رکن عروض وضرب انداخته
باشند واو را سه عروض است وشش ضرب **عروض اول** سالم واو را یک ضرب است مانند او چنانک یا لبکر
این این الفرار لیس لی بعد کلیب قرار **عروض دوم** محذوف بر وزن فاعلن واو را سه ضربست **اول** مانند
عروض چنانک اعلموا انی لکم حافظا ما کنت او غائبا **دوم** مقصور وقصر انست که حرف دوم را از سبب خفیف

اسقاط کنند و اول را ساکن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل کنند با فاعلان چنانک لا تغرن امراء عیشه
کل عیش صائر للزوال سیم ابتر و ابتر انست که سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و آخر وتد مجموع را نیز بیندازند
و وسط را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند با فعلن چنانک انما الزلفاء یاقوته
اخرجت من کیس دهقان عروض سیم محذوف مخبون بر وزن فعلن و حذف اسقاط حرف دوم است
از سبب خفیف چون در اول رکن افتد و او را دو ضربست یکی مانند او چنانک للفتی عقل یعیش به حیث تهدی
ساقه قدمه دوم اصلم و صلم حذف است با قطع مجوا بتر و بعضی این را نیز ابتر خوانند چنانک رب نار بت
ارمقها بقضم الهندی والغار را بسیط در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار و او را سه عروض است و شش
ضرب عروض اول مخبون و او را دو ضرب است اول مانند او چنانک یا حار لا ارمین منکم بداهیة لم
یلقها سوقة قبلی و لا ملک دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانک قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء
معروفة اللحیین سرحوب عروض دوم مجزو سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانک ماذا وقوفی
علی ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوم مذال بر وزن مستفعلان و اذالت انست که بر وتد
مجموع چون در آخر افتد حرفی زیادت کنند چنانک انا ذممنا علی ما خیلت سعد بن زید و عمرا من تمیم
سیم مقطوع بر وزن مفعولن چنانک سیروا معا انما میعادکم یوم الثلاثاء ببطن الوادی عروض سیم مجزو مقطوع
و او را یک ضرب است مانند او چنانک ما هیج الشوق من اطلال اضحت قفارا کوحی الواحی وافر مفاعلتن
شش بار و او را دو عروض است و سه ضرب عروض اول مقطوف و قطف انست که سبب خفیف را اسقاط
کنند و ماقبلش را ساکن پس مفاعلتن مفاعل شود نقل کنند با فعولن و او را یک ضربست مانند او
چنانک لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی عروض دوم مجزو سالم و او را دو ضربست اول
مانند او چنانک لقد علمت ربیعة ان حبلک واه خلق دوم مجزو معصوب و عصب انست که حرف
دوم را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانک عجبت لمعشر عدلوا
بمعتمر ابا عمرو کامل متفاعلن است شش بار و او را سه عروض است و نه ضرب عروض اول سالم
و او را سه ضربست اول مانند او چنانک و اذا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمائلی و تکرمی دوم
مقطوع بر وزن فعلاتن چنانک و اذا دعونک عمهن فانه نسب یزیدک عندهن خبالا سیم احذ مضمر
و حذ انست که وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند و اضمار انک حرکت حرف دوم را از سبب ثقیل بیندازند
پس متفاعلن متفا شود نقل کنند با فعلن چنانک لمن الدیار برامتین فعاقل درست و غیر ایها القطر
و بعضی او را ضربی دیگر ثابت کرده اند احذ غیر مضمر چنانک فسل الدیار اذا مررت بربعها مطرت سعالم ربعها
الذیم عروض دوم احذ و او را دو ضربست اول مانند او چنانک دمن عفت و محا معارفها هطل

اخشی و بارح ترب دوم احذ مضمر چنانک و لانت اشجع من اسامة اذ دعیت نزال و لج فی الذعر عروض سیم مجزو و او را چهار ضربست
اول مرفل و ترفیل انست که در آخر رکن سبب خفیف را زیادت کنند پس متفاعلن متفاعلاتن شود چنانک و لقد سبقتهم
الی فلم نزعت و انت آخر دوم مذال بر وزن متفاعلان چنانک ابنی لا تظلم بمکة لا الکبیر و لا الصغیر سیم مانند عروض
چنانک و اذا افتقرت فلا یکن متخشعا و تجمل چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل کنند با فعلاتن چنانک
و اذا هم ذکروا الاساءة اکثروا الحسنات هزج مفاعیلن است شش بار و او را یک عروض است مجزو و دو ضرب
اول مانند عروض چنانک عفا من آل لیلی الشعب فالاملاح فالغمر دوم مجزو محذوف بر وزن فعولن چنانک
و ما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول و اخفش ضربی دیگر ثابت کرده است مقصور بر وزن مفاعیل و این
ابیات که امیر المومنین علی علیه السلام نقل میکنند باستشهاد اورده بنو آدم کالنبت و نبت الارض
الوان فمنهم شجر الصندل و الکافور و البان و منهم شجر ینضح طول الدهر قطران رجز مستفعلن است شش بار
و او را چهار عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضربست اول مانند او چنانک دار لسلمی
اذ سلیمی جارة قفر تری آیاتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانک القلب منها مستریح سالم و القلب منی جاهد
مجهود عروض دوم مجزو سالم و او را یک ضربست مانند او چنانک قد هاج قلبی منزل من ام عمرو مقفر
عروض سیم مشطور و مشطور انست که یک مصراع انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانک
ما هاج احزانا و شجوا قد شجا عروض چهارم منهوک و نهک انست که از هر مصراع دو جزو بیندازند پس هر مصراعی
یکبار مستفعلن باشد چنانک یا لیتنی فیها جذع رمل در اصل فاعلاتن است شش بار و لیکن تام مستعمل
نیست و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضربست اول
تام بر وزن فاعلاتن چنانک مثل سحق البرد عفا بعدک القطر مغناه و تاویب الشمال دوم مقصور بر وزن
فاعلان چنانک ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظار سیم مانند عروض چنانک قالت الخنساء
لما جئتها شاب بعدی راس هذا و اشتهب عروض دوم مجزو و او را سه ضربست اول مسبغ بر وزن فاعلیان
چنانک یا خلیلی اربعا و استخبرا رسم دار قد تعفی بالسرر دوم مانند عروض چنانک مقفرات دارسات مثل آیات الزبور
سیم محذوف چنانک ما لما قرت به العینان من هذا ثمن سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات
است دو بار و این بحر بتمام مستعمل نیست و او را چهار عروض است و هفت ضرب عروض اول مطوی
مکشوف بر وزن فاعلن و او را سه ضربست مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانک ازمان سلمی لا یری مثلها
الراؤون فی شام و لا فی عراق دوم مانند عروض چنانک هاج الهوی رسم بذات الغضا مخلولق مستعجم دارس سیم
اصلم بر وزن فعلن چنانک قالت و لم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی عروض دوم مخبول مکشوف
بر وزن فعلن و او را دو ضربست اول مانند او چنانک النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف

الا کف غنم دوم اصلم چنانک یا ایها الزاری علی عمر قد قلت فیه غیر ما تعلم عروض سیم مشطور موقوف
چنانک الحمد لله الوهوب المنان عروض مشطور مکشوف چنانک یا صاحبی رحلی اقلا
عذلی منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار و او را سه عروضست و سه ضرب عروض اول
سالم و او را یک ضربست مطوی چنانک ان ابن زید لا زال مستعملا بالخیر یفشی فی مصره العرفا و بعضی
این عروض را ضربی دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانک ما هیج الشوق من مطوقة اوفت علی بانة تغنینا
عروض دوم منهوک موقوف بر وزن مفعولان چنانک صبرا بنی عبد الدار عروض سیم منهوک مکشوف بر وزن
مفعولن چنانک ویل ام سعد سعدا خفیف فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار و او را سه عروض است
و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضربست اول مانند او چنانک حل اهلی ما بین درنا فبادولی و علت
علویة بالسخال دوم محذوف چنانک لیت شعری هل ثم هل آتینهم ام یحولن من دون ذاک الردی
عروض دوم محذوف و او را یک ضربست مانند او چنانک ان قدرنا یوما علی عامر تمتثل منه او ندعه لکم
عروض سیم مجزو و او را دو ضربست اول مانند او چنانک لیت شعری ماذا تری ام عمرو فی امرنا دوم مکشوف مخبون
بر وزن فعولن چنانک کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر مضارع در اصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است
دو بار لیکن مجزو استعمال کنند و او را یک عروض است و یک ضرب چنانک دعانی الی سعاد دواعی هوی
سعاد و صدر و ابتدای این بیت مکفوف است و تقطیعش مفاعیل فاعلاتن است دو بار مقتضب مفعولات
مستفعلن است دو بار و او را یک عروض است و یک ضرب هر دو مطوی چنانک اعرضت فلاح
لنا عارضان کالبرد تمامت اجزاء او مطویست مجتث در اصل مستفع لن فاعلاتن است دو بار اما مجزو
استعمال کنند و او را یک عروض است و یک ضرب هر دو مطوی چنانک اجزاء او مطویست
البطن منها خمیص و الوجه مثل الهلال متقارب فعولن است
هشت بار و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و او را چهار ضربست اول
مانند او چنانک فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما دوم مقصور بر وزن فعول چنانک و یاوی
الی نسوة بائسات و شعث مراضیع مثل السعالی سیم محذوف بر وزن فعل چنانک و اروی من الشعر شعرا
عویصا ینسی الرواة الذی قد رووا چهارم ابتر بر وزن فع چنانک خلیلی عوجا علی رسم دار خلت
من سلمی و من میة عروض دوم مجزو و او را دو ضربست یکی مانند او چنانک امن دمنة اقفرت لسلمی بذات
الغضا ابتر چنانک تعفف و لا تبتئس فما یقض یاتیکا متدارک فاعلن است هشت بار و او را دو عروض
است و چهار ضرب عروض اول سالم و او را یک ضربست مانند او چنانک جاءنا عامر سالما سالما
بعد ما

بعد ما کان من تعاسق عامر عروض دوم مجزو و او را سه ضربست اول مرفل مخبون بر وزن فعلاتن
چنانک دار سعدی بشحر عمان قد کساها البلی الملوان دوم مذال بر وزن فاعلان چنانک هذه
دار هم اقفرت ام زبور محتها الدهور سیم مانند عروض چنانک قف علی دارهم و ابکین بین اطلالها
و الدمن فصل سیم در بحور پارسیان بحر هزج در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع آمده است
مثمن و مسدس و مربع و مثمن بر سه نوع آمده است وافی و مکفوف و اخرب و اخرب انست که در و خرم و کف
واقع شده باشد وافی را یک عروضست و یک ضرب چنانک این ضعیف گوید از آن ساعت که در خلوت دمی با
دوست بنشستم چو زلف و غمزه شوخش بهم آشفته و مستم و در پارسی از این درازتر شعر نباشد مکفوف را
نیز یک عروضست و یک ضرب هر دو محذوف بر وزن فعولن چنانک نگارا مدتی بر افکنده تعالی
شدم بیخود و آشفته چو بیکره عتابی و اخرب بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن بر دو گونه
بود یکی آنکه جزو اول مفعول باشد و دوم مفاعیلن تا آخر چنانکه این ضعیف گوید ای طره هندوت سرمایه هر سودا
وی غمزه جادویت سرفتنه هر غوغا و بعضی گویند مسمط چهارخانه بسیار گویند چنانکه گفتی بکشم باری ای باز سر آری
ور کشته شوم باری در پای تو اولیتر و دوم آنکه جزو اول در هر مصراع مفعول باشد و دوم و سیم مفاعیلن و چهارم
مفاعیلن و مثالش همان بیت است که اول گفته ام الا برین وجه باید خواند ای طره هندوی سرمایه هر سودا
وی غمزه جادوی سرفتنه هر غوغا دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانکه این ضعیف گوید در عمر دمی با تو
نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر درین باب بپایان یا عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه صد سال اگر آید
سلامی و پیامی چون معتکفان بر در و بام تو توان بود و چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که
عروض مقصور یا محذوف جمع شود سیم وزن دو بیتی است و این وزن را دو عروض است عروض اول
اخرب مکفوف مقصور بر وزن فعول و او را دو ضربست اول مانند عروض چنانکه دیدم بهزار حیله یکبار ز دور
آن روی که کس ندید بر روی زمین در پنجاه درد و جزو قبض واقع است دوم مجبوب یعنی محذوف مرتین بر وزن
فعل چنانکه این ضعیف گوید ای آتش سودای تو کرد خاک شوم ابم ده مرا ... برباد دهی عروض دوم مخنق ازل و
تخنیق انست که متحرک اول را چون در صدر یا ابتدا باشد اسقاط کنند پس جزو فاع شود و او را دو ضربست
اول مانند عروض چنانک یکبار دگر ماه رخا دستم گیر تا از لب نوشین تو بستانم داد دوم مخنق مجبوب بر
وزن فعل چنانک چون حلقه زدم جواب این خاکی داد یادت که حلقه را همی جنباند و مسدس سالم را دو عروض است
یکی مقصور بر وزن فعولان و دوم بر وزن فعولن و چون در تقطیع دو ساکن بجای یک حرفند و در یک قصیده
هر دو را هم جمع شوند و قبیح نباشد پس بحقیقت راجع با یک عروض است و او را دو ضربست اول مانند عروض
چنانکه این ضعیف گوید بر عیب تا بنفشه روی نمود دلم یک لحظه زان نرگس یا سود دوم محذوف چنانکه این ضعیف

کوید دمی از وصل او نابوده خرسند کذشت اندر فراقش روزکاری و مثال انکه هرد و محذوف باشند هم او کوید
فروغش کو بتابد بر شکوفه شود روی زمین یکسر شکوفه نسیم لطف او از سنک خارا برارد جون ز شاخ تر شکوفه
مثال انکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم او کوید پیش قامتت از شرمساری در افتد سرو اندر
بای کلزار **و مسدس مکفوف** را یک عروضست **اول** سالم و او را یک ضربست بر وزن مفاعیلان جنانکه تا کی بود
ای کودک سنکین دل جور تو برین شیفته مسکین **دوم** مقصور و او را یک ضربست مانند او جنانکه دلدار
من ان ترک پری زاد کشتست بخوبی بجهان یاد **و مربع** سالم را یک عروضست و یک ضرب هردو سالم جنانکه
اکنون که چنین زادم بر من بکنی رحمت **و رجز** در اصل هشت بار مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال
کنند و مثمن بر سه نوع اند وافی و مخبون و مطوی **وافی** را دو عروضست **اول** سالم و او را دو ضربست
اول مانند او جنانکه این ضعیف کوید ای غمزه جادوی تو سرمایه هر مکر و فن وانطره هندوی تو حیران
شده هر مرد و زن **دوم** اعوج و عوج انست که متحرک دوم را از وتد مجموع جون در اخر افتد ساکن کنند
پس جزو بر وزن مفعولان شود جنانکه اکر شوم از بوی خوش بی انکه کوید کس مرا کر بکذرد دلدار من پیش دیم
شکیران **عروض دوم** مذیل بر وزن مستفعلان و او را یک ضربست مانند او جنانکه این ضعیف کوید
ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان وی هر خم کیسوی تو منزلکه صاحبدلان **مثمن مخبون**
بر یک نوع امده است تمامت ارکان مخبون بر وزن مفاعلن جنانکه دو دیده دارم از سرشک غرقه
کشته ای صنم ولیکن از سراب دل بمانده خشک هردو لب **و مثمن مطوی** بر یک نوع امده است
تمامت اجزاء مطوی بر وزن مفتعلن جنانکه تا سفری شده است مه جان و دلم شد سفری روز و شبان
فرقت او پیش من او نوحه کری **مسدس سالم** یک عروض است و یک ضرب هردو مثال جنانکه تا کی
باشی که از من دور باشی کردو باشم از تو جون باشم صبور **و مسدس مخبون** نیامده است اما مطوی
امد و تمامت اجزا مطوی بود جنانکه ای صنم از عشق تو بیمار شدم تو نکنی هیچ بحالم نظری و متاخران
مخبون و مطوی باهم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن جهار بار یا بر عکس بکار دارند مثال
اول نکوان لطف و کرم سزاتر از جور و ستم بدار این بیش بغم دل مرا ماه رخا دوم کهر
هنوز فربه است با تو اثان قوی دلم جانه خاقانی جه اکر کیسه کشد بلاغری و شعرا کاه بود که مفتعلن
با مفاعلن دو بار مکرر کنند اما هم دران قصیده عذر بخواهند جنانکه خاقانی خواسته است
کرچه بموضع لف مفتعلن دو بار شد بجز قاعده نشد تا تو بهانه اوری **و مربع** او جز
سالم نیامده است جنانکه ای دلبر پاکیزه رو تا کی عتاب و جنک **و رمل** در اصل فاعلاتن است
هشت بار و مثمن و مسدس و مربع اند **و مثمن** بر دو نوع است سالم و مخبون **سالم** را سه

عروض است **اول** سالم و او را یک ضربست مانند او جنانکه جند کویم جند نالم خند باشم جفت اندوه
کوی ماه رویا مر مرا زین غم رهائی **عروض دوم** مقصور و ضرب همجنان جنانکه این ضعیف کوید روزکاری
داشتم با روی او جون نوبهار نو بهارم شد خزان و روزکار از دست رفت **عروض سیم** محذوف
و او را یک ضربست مانند او جنانکه این ضعیف کوید ای ظهور نور پاکت افرینش را سبب وی طفیل
وجودت از ثریا تا ثری **و مثمن مخبون** را پنج عروضست و هفت ضرب **عروض اول** مخبون
مسبغ بر وزن فعلاتن و او را دو ضربست **اول** مانند او جنانکه جه کنم مرجه کنم با تو نمی دارد سود دم
بجز این جاره ندانم که ز عشقت بکریزم **دوم** مشعث بر وزن مفعولن و تشعیث انست که عین فاعلاتن را
حذف کنند جنانکه جو رخ ماه تمامی جو زلفک جو عبیری جو لب شکر و قندی جو جنتک بادامی
عروض دوم مخبون و مقصور و ضرب مانند او بر وزن فعلان جنانکه منم از عشق تنی مانده بتیمار و درد
که دل سنک رخام است و رخ ماه تمام **عروض سیم** مخبون و محذوف بر وزن فعولن و او را دو
ضربست **اول** مانند او جنانکه این ضعیف کوید که کند از من بیجاره با مسلکدری که رساند ز من خسته بیارم
خبری **دوم** مخبون و محذوف و مسکن جنانکه نکشم جور کسی کونه وفادار بود نخهم دل کسی کو کونکند
عروض جهارم مخبون محذوف و مسکن و ضربش مانند جنانکه این ضعیف کوید تا جه اید بمن از هجر تو ای جنانی
تا جه بینم من ازین درد و غم تنهائی و دیکر رکن اول غیر مخبون باشد و باقی مخبون **عروض پنجم** مخبون
محذوف مطموس بر وزن فع و طمس انست که متحرک اول را از وتد مجموع ساکن کنند و باقی جندا زندو او
را یک ضربست محذوف مطموس بر وزن فاع جنانکه دهن کوچک جون تنک دل عاشق نه که جون خواکند
بمروارید و متاخران در مثمن و زنی خوش بیرون اورده اند یک جزو مشکوک بر وزن فعلات و دوم مخبون
جنانکه این ضعیف کوید ز فروغ تاب رویش دل و جان شود منور ز نسیم تار مویش دو جهان معطر اید
و مسدس نیز بر دو نوع امده است سالم و مخبون سالم را دو عروضست **اول** مقصور و ضربش مانند او
جنانکه این ضعیف کوید ای زغالت حال من یکسر تباه وی ز زلفت بجو شب روزم سیاه **دوم** محذوف و ضربش مانند او
خالک این ضعیف کوید ای نوا ز نام تو در هر دهن وی اسیر عشق تو هر مرد و زن **و مخبون** را نیز دو عروضست **اول**
مخبون معری و ضربش مانند او جنانکه مطرب انکیز میاور بصبوحی که جو بهشت و بهارست و جوانه **دوم** مخبون و مقصور
و ضربش مانند او جنانکه دلم از عشق تو شد خسته و ریش تو بکن جور برین عاشق خویش **و مربع** او هم بر دو نوع
است سالم و مخبون **سالم** را یک عروض است صحیح و ضربش مانند او جنانکه این ضعیف کوید دلبرا حالم جه دانی از جه این
سرکرانی **و مخبون** را یک عروض است مخبون معری و ضربش مخبون و مسبغ بر وزن فعلیان جنانکه سخن من که رساند
بجان ماه دلارام **و سریع** در اصل مستفعلن مفعولات است دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند

و او را دو عروض است **اول** مطوی و موقوف بر وزن فاعلان و ضربش مانند او جنانکه این ضعیف کوید تا شده
ام دور ز دیدار یار روز و شبم اندر غم او بیقرار **دوم** مطوی و مکشوف بر وزن فاعلن و او را دو ضربست **اول**
مطوی و موقوف جنانکه جو نزنم دست بفتراک تو جون دکری نیست مرا دستکیر و این عروض شاید که با موقوف
جمع شود **دوم** مانند عروض جنانکه این ضعیف کوید که بود در طلبش جان من جان و دلم تحفه جانان من و این ضرب
را شاید که عروض موقوف بود **و منسرح** در اصل مستفعلن مفعولات است جهار بار و مثمن و مسدس و مربع اید
و جمیع اجزای او مطوی استعمال کنند **مثمن** را دو عروضست **اول** مطوی و موقوف و ضربش مانند
او جنانکه این ضعیف کوید یار مرا تا دمید سنبل تر بر عذار روز و شبم زین قبل شیفته و بیقرار و این
عروض را بعضی موقوف نکنند اما وقف بهتر بود و شاید که با مکشوف جمع شود **دوم** اصلم و صلم انست که
وتد مفروق را در اخر حذف کنند و او را یک ضربست اصلم مقصور بر وزن فاع جنانکه من ز فروغ رخ جو
ماه تو در هر شب بازنمایم نشان شعله خورشید **و مسدس** را سه عروضست **اول** مطوی معری بر وزن
مفتعلن و ضربش مذال بر وزن مفتعلان جنانکه یار من ان سرو قد موی میان سیم بر مشک زلف بدر
جمال و تقطیع این بیت برین وجه است مفتعلن غنجه و مفتعلن ماهتو و مفتعلن هوش فعلن
باز نما مفتعلن بمنشان فاعلات شعله خور مفتعلن شید فاع **دوم** مقطوع بر وزن مفعولن و ضرب او
اعوج بر وزن مفعولان جنانکه این ضعیف کوید ماه رخا از جه روی در تابی حکم تر است تحت قربانت
سیم اخذ و مسکن بر وزن فاع و او را یک ضربست مانند او جنانکه ای بدو رخ جون کلی
یار جون تو ندیدم یکی نکار **و مربع** را یک عروضست مطوی و ضربش مطوی و موقوف بر وزن
فاعلان جنانکه جون ز تو رنجم فزود صابری از من نخواه **و خفیف** در اصل فاعلاتن مستفعلن است
جهار بار و مسدس و مربع اید **مثمن** بر یک نوع بیش نیاید و تمامت اجزا مخبون بود جنانکه منم انکس
که تا بغرق همی سوزم از تقدم ز غم عشق ان صنم که نبینی جنو دکر **مسدس** را سه عروضست یکی مخبون
و ضربش مانند او جنانکه تن تو درد مند بود و دل من صنما رنج بر که جستی امد **دوم** مخبون و مقصور
بر وزن فعلان فعلان و ضربش مانند او جنانکه این ضعیف کوید دل من در فراق یار بسوخت تن من
ز اشتیاق دوست کداخت **سیم** مشعث بر وزن مفعولن و ضربش مخبون و مقصور جنانکه جکنم
جون مرا نخواهد یار بکذارم این حکایت و حال **و مربع** را یک عروضست و یک ضرب هردو مخبون
جنانکه جه کنی باکس جفا که بود از تو مبتلا **و مضارع** در اصل مفاعلن فاعلاتن است جهار بار و مثمن و
مسدس و مربع استعمال کنند **و مثمن** او بر دو نوع اید **اول** مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلات و او را
یک عروضست مقصور یا محذوف و ضربش مقصور جنانکه نکار افتاب روی و شراب افتاب رنک

دلت مکسل از نکار و دهان مکسل از شراب **دوم** اخرب بر وزن مفعول وان در صدر و ابتدا افتد
و او را دو عروض است **اول** سالم و ضربش مانند او جنانکه فریاد من ز عشق پری جهره سمن برکز
عشوه دل ببرد و نیامد شبی بر در **دوم** مقصور یا محذوف و ضربش مقصور جنانکه بر تافتت بخت
مرا روزکار دست زانم نمیرسد بسر زلف یار **و مسدس مکفوف** یک عروض است مقصور یا محذوف
و ضربش مانند او جنانکه بماندم ز عاشقیت جنین زار کنون برمن ای نکار ببخشای **و مسدس
اخرب** را یک عروضست و یک ضرب هردو صحیح جنانکه باد بهار و باده شبکیری بوی بنفشه
و یمن و خیری **و مربع مکفوف** را یک عروض است و یک ضرب هردو صحیح جنانکه جه کردم
تا نکوی که با من جنین بکنی **و مربع اخرب** را نیز همجنان جنانکه ای دلبر نکار دین با ماجرا
نسازی و بعضی با مادی بساز خوانند یا مقصور باشد **و مجتث** در اصل مستفعلن فاعلاتن است
جهار بار و مثمن و مسدس و مربع بکار دارند **و مثمن** را تمامت اجزا مخبون باشد و او را سه عروضست
اول مخبون و معری و ضربش مانند او جنانکه اکرجه حیله فروشی و اکرجه جرب زبانی سپاس
دار خدایم که تو بجا مرای **دوم** مقصور و ضربش مانند او جنانکه این ضعیف کوید جه شد که با منت
ای ماه روی زهره جبین جفا و جور و عتابست و ناز و خشم جنین **سیم** مخبون محذوف بر وزن
فعلن و ضربش ابتر بر وزن فعلن و ابتر حذف است با قطع جنانکه تو مردان نه که روزی نعوذ بالله
اگر کسی زبای بدابد سوی بجنبانی **و مسدس** را یک عروضست مخبون و معری و ضربش مثال بر وزن
مفاعلان جنانکه دل ببرد لبان تو بی بها بها باید و لبان را بمن سپار **و مربع** را یک عروضست
مخبون جنانکه بحق خوبی روت که از غمان برهانی **و متقارب** در اصل هشت بار فعولن است و او را
مثمن و مسدس استعمال کنند **و مثمن** او را دو عروض است **اول** سالم و او را دو ضربست یکی با مسبغ
جنانکه بیالا نکارا جو ازاده سروی ولیکن برخسار مانند کلنار **دوم** مانند عروض جنانکه این ضعیف
کوید جنان مستمندم بدیدار تو که از شرح ان قاصر اید بیان ز عشق تو تا زنده ام بر نکردم اکر رد کنی ور
قبولم تو دانی **عروض دوم** محذوف و او را دو ضربست **اول** مقصور جنانکه این ضعیف کوید جنان مستمندم بدیدار
تو که از شرح آن قاصر اید بیان **دوم** محذوف جنانکه بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نکذرد
و مسدس یک عروضست محذوف و یا مقصور جمع شود و ضرب او یا مقصور بود جنانکه انان خط
مشکین بار شد ان ماهش اندر محاق یا محذوف جنانکه رنس دار زلفت با ممیش اسیر غم **و مربع** را
یک عروض است صحیح و ضربش مانند او جنانکه عیان شد نهانم ز رنک رخانم **و قریب** در اصل
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار و تمامت اجزا او مکفوف باشد و بر دو نوع اید موفور یا اخرب و موفور

او را یک عروض و یک ضرب هود و مقصور چنانک فغان زان سر زلف تا بعاد فروهشته یا قوت
ابعاد **واجب** را دو عروض **اول** سالم و ضربش باشد او چنانک باران که زمین پاک و شسته
دارد جونک اذ دل من غم می نشوید تقطیعش برین وجه است با پاک معفول نمین پا مفاعیل
شسته دارد فاعلاتن جنکزد مفعولن لمنغم مفاعیل سینشوید فاعلاتن **دوم** مقصور ضربش
باشد او چنانک شهباز بخلوت نشست هین یکران مرا بر نهید زین والعلم عند الله

فرع چهارم از کتاب نفایس الفنون در علم قوافی و آن مرتب است بر اصول چند مشتمل بر ده فصل

فصل اول احوال قافیه شعر معلوم کنند و خلاصه این فن را در هشت فصل ایراد کرده شود ان شاء الله
در تعریف قافیه بدانک قافیه پیش اخفش کلمه آخرینست از بیت مجو قرار و نکار گفته اند
این تعریف پسندیده نیست جهت آنک قافیه متکاوس گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد و زیادت چنانک
در قصیده حمیر الدین لا له لحیو که قافیه از لام الذات یا از حرکت او چنانکه معلوم شود وان دو کلمات
و بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد نیست چه قسمت قافیه متکاوس و غیره بمذهب خلیلیات
و پیش قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدو باز خوانند چو لام در قصیده
امرء القیس و دال در قصیده طرفه و این تعریف پسندیده نیست چه بنا برین باید تکرار
هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که با قاسل قلا جمع شود زیرا که آخر
هر دو لام است و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته است قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که
اعادت آن در اخر ابیات لازم بود و این نزدیکست بقول خلیل و پیش خلیل عبارتست از اول
حرکتی یا حرفی که بعد از دو ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف با حرکت بود مگر که
در آخر بیت بجو در شیبانا که قافیه از باست یا از حرکت او تا آخر و بعد از دو ساکن است یکی الفی
که بعد باست و دوم الفی که بعد از نون است پس اگر در میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصل نباشد
آنرا مترادف خوانند مجو در علال و بلال و اگر فاصل یکی بود آنرا متواتر خوانند مجو در عواقبها
و اگر چهار باشد آنرا متکاوس خوانند مجو در قصیده جیر الدین لا له لحیو و عرب مصراع اخیر را
از بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند چنانک علی تحت القوافی من
مقطعها و ما علی اذا لم یفهم البقر و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانک
حسان گفت فنحکم بالقوافی من هجانا و نضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگر

گفت اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی اعلمه القوافی کل حین
فلما قال قافیة هجانی **فصل دوم** در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند
و آن حروف پیش خلیل شش است **اول** حرف روی و آن حرفی را گویند که بیت بی او صورت نبندد
و قافیه را از عین آن گزیر نباشد و قصیده را نسبت بدان حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیت
و اگر یا باشد گویند یائیت و علی هذا و همه حروف شاید که روی واقع شوند مگر حروفی که از برای اطلاق
باشند مجو الف در شیبانا و واو در وفی الشرنجاة حین لا یجیک احسان و یا در ذا ما بکی من خلفها انصرفت
لشق و تحی شقها لم تحول و مگر حروفی که آن ضمیر باشند مجو باشند الف در احملا و واو در اجملوا و یا در
استعجلی و مداتی که بضمایر متصل شوند مجو در ثمای هو و هی و تنوین تاکید و الفی که مبدل باشد از تنوین
یا از نون تاکید و ها ضمیر چون ماقبل او متحرک باشند مجو در ضربهو و ضربها و هاء تانیث هم شرط مذکور
مجو در طلحه و حرف تبیین مجو در فیه و کتابیه و یاء اضافت و همزه که منقلب شود بالف در وقف مجو
همز جبلاه و یضربها اگر اینها روی واقع نشوند **دوم وصل** و آن حرفی بود موصول بروی که شعر را از و
گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین آن در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف باید که
حرف مد بود مجو الف در شیبانا و یا در منزل و واو در زایل یا ها بنبین مجو در سلطانه و غلامیه
یا هاء ضمیر مجو در ضربه یا هاء تانیث مجو در طلحه یا هاء اصلی مجو در کاره و فاره و هر یکی از این حروف
که وصل واقع می شوند شاید که از نفس کلمه باشد یا جهة الحاق زیادت کرده باشند و شاید هیچ یک
از این نباشد بلکه جهت وصل زیادت **سیم خروج** و آن مدی که بهاء وصل پیوندد و شعر را
از و گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین آن لازم بود و آن مده یا الف بود
مجو در مقامها که میم رویست و هاء وصل و الف خروج یا واو مجو در حیلهو یا یا مجو در دارهی و ابن
جنی در معرب آورده است که این حروف اگر در اصل ساکن بوده باشد خروج واقع شوند بی واو
هو و یاء هی صلاحیت خروج نداشته باشد و در قافیه نشاید که میان جمع
کنند چه یاء شهی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از شهوتست و این حروف را جهة آن خروج
خوانند که از اصل که آن رویست و وصل خارج اند چه از روی تا باکی ناظم ابیات و جامع شمل
انست که گزیر نیست و وصل بعد از و یا الک محسن اوست و حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود شعر را
از و گزیر است پس آوردن حرفی دیگر بعد ازین هر دو خروج از اصل و تجاوز از و صیل باشد **چهارم**
ردف وصل و آن حرف لینی بود که پیش از روی واقع شود و بناء شعر بر او ممکن باشد اما چون در اول
بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد مجو در مال یا واو

مجو در عود یا یا مجو در عید و صاحب وافی آورده است که در واو و یای که ما قبل ایشان مفتوح بود مجو
عود و قید خلاف کرده اند بعضی گفتند ردف واقع نشوند و بعضی گفتند واقع شوند **پنجم تاسیس**
و آن الفی بود که میان او و حرف روی فاصلی باشد مجو الف عالم و او را بنا بر آنک اول حرفیست که در قافیه
رعایت کنند و سعی قطب آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف
روی در یک کلمه باشند اما اگر او در کلمه دیگر افتد مجو الف اذا اسلا تاسیس نباشد مگر آنک روی در
مضمر افتد و الف در کلمه دیگر مجو در ماهها یا روی نفس مضمر باشد مجو در بیا و ما لیا که چنین اگر خواهند
او را تاسیس نهند و اگر خواهند ننهند **ششم دخیل** و آن حرفی را گویند که میان تاسیس و روی
واقع شود مجو لام در عالم و او را دخیل جهة آن گفتند که میان تاسیس و روی واقع شود مجو لام در عالم
و او را دخیل جهة آن گفتند که میان تاسیس و روی در آمد و ابن جنی گفت او را دخیل جهة آن گفتند که او
در قافیه دخیلست یعنی ثبات ندارد و مختلف شود و اگر شاعر رعایت آن شعر بعینه کند لزوم ما لا یلزم
خوانند و اخفش دو حرف دیگر در افزوده است و یکی را غالی نام نهاده و دیگری را متعدی **غال** حرفی باشد
که بعد از روی مقید در افزایند و در تقطیع محسوب نبود مجو نون در قایم الاعماق حاوی المعترق **و متعدی**
واوی باشد یا یای که از تحریک ضمیری که در قافیه وصل بود ناشی شود و در تقطیع محسوب نباشد مجو در ولما
رایت الدهر حاحلهو و این حروف مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند چه التقاء ساکنین
لازم آید و آن جایز نباشد الا در اخر و دخیل و ردف هم جمع نشوند اما اجتماع تاسیس و دخیل واجبست
و همچنین خروج با وصل واجب باشد اما عکس این واجب نبود و ردف با وصل و خروج شاید که جمع شود
و شاید که نشود و غالی با متعدی جمع نشود **فصل سیم** در حرکاتی که در قافیه شعر عربی رعایت آن کنند و آن
نیز بقول خلیل شش است **اول** مجری و آن حرکت حرف رویست مجو فتح میم در مقامها و کسره لام در
لام در منزل و این حرکت در قافیه مقید صورت نبندد چه روی در آنجا ساکن بود **دوم** نفاد و آن حرکت
هاء وصلست وقتی که ضمیر باشد مجو حرکت ها در مقامها **سیم** حذو و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از ردف
باشد مجو حرکت با در شیبانا **چهارم** اشباع و آن حرکت حرف دخیل را گویند مجو حرکت حا در رواحل **پنجم**
رس و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از الف تاسیس واقع شود و آن جز فتحه نتواند بود مجو فتحه واو در
رواحل **ششم** توجیه و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود مجو حرکت در دین بیت که
ارحا الناس احدوشه فکونوا الحدیث الحسن و اخفش دو حرکت دیگر زیادت کرده است **یکی** را غلو
نام کرده و آن حرکت ما قبل غالیست مجو حرکت قاف در مخترقن **و دوم** را تعدی
و آن حرکت ما قبل متعدیست مجو ضمه ها در خلطهو و اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم

آن از حروف قیاس باید کرد **فصل چهارم** در بیان اقسام قافیه شعر عربی و آن بحسب رعایت حروف
قافیه دو قسم است چه حرف روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را قافیه مقیده خوانند
و آن بسه قسم شود چه قافیه حینئذ یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هر دو و اول را
قافیه موسسه خوانند و دوم را مردفه و سیم را مجرده **مثال اول** شاقتک من قبل سلیمی یوم ناظره او اکر
و مثال دوم ما هاج حسان رسوم المقام و مظعن الحی و مبنی الخیام **مثال سیم** خالط القلب هموم و حزن و ادکار
بعدما قیل اطمان و اگر روی متحرک باشد بشش قسم شود چه قافیه حینئذ یا با الف وصل باشد و بس یا با
خروج فقط و هر یکی یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد از هر دو پس شش قسم حاصل شود موصله موسسه
و موصله مردفه و موصله مجرده و موسسه با خروج و مردفه با خروج و مجرده با خروج **مثال اول** نعم شافتی برق
برق برات لامع **و مثال دوم** اتارکة تدللها قطام رضینا بالتحیة و السلام **و مثال سیم** و ما الفقر ازری
عندهن بوصلنا و لکن جرت عادا تهن علی البخل **و مثال چهارم** یوشک من فر من منیته فی بعض غراته
یوافقها که قاف رویست و ها وصل و الف خروج و فا دخیل و الفی که پیش رویست تاسیس **و مثال پنجم**
دنا البین من می فردت جمالها و هاج الهوی تغویضها و احتمالها که لام رویست و ها وصل و الف
خروج و الفی که پیش از رویست ردف **و مثال ششم** الا فتی نال العلی بهمه لیس ابوه ابن عم امه
فصل پنجم در عیوب قافیه شعر عربی و آن ده چیز است **اوله** ایطا و آن تکرار قافیه است
بلفظ و معنی و اگر بجار بود آنرا گفته اند بعد از هفت بیت یا پنج بیت شاید یا وقتی که از قصه بقصه
دیگر نقل کنند چنانکه از مدح بتقاضا روند یا از تشبیب بشکایت یا از وعظ بتهنیت و غیر آن
دوم اقوی و آن عبارتست از اختلاف حرف روی باعراب چنانک در یک بیت مضموم باشد و در
دیگری مکسور یا مفتوح چنانک اما تیک ان منعت کلام یحیی اغنعنی علی یحیی البکاء ففی طرفی علی یحیی
سهاد و فی قلبی علی یحیی البلاء و بعضی این را اصراف خوانند **سیم** اکفا و آن عبارتست از اختلاف حرف
روی چنانک در یکی لام باشد و در دیگری حرفی دیگر **چهارم** آنک قافیه مردفه را با غیر مردفه جمع کنند
چنانک در اخر بیت حبیب باشد و در دیگری محب **پنجم** آنک قافیه موسسه را با غیر موسسه جمع کنند
چنانک در آخر بیتی مایل باشد و در دیگری قربیلا **ششم** اختلاف حرکت دخیل چنانک خاتم و خاتم
جمع کنند **هفتم** اختلاف حرکت ما قبل ردف چنانک با دین دین جمع کنند **هشتم** اختلاف حرکت
ما قبل روی چنانک یا ورق ترق جمع کنند **نهم** تضمین و تضمین پیش ایشان عبارتست از آنکه معنی
بیتی حاصل نشود یا روشن نگردد الا به بیتی دیگری چنانکه موصول در آخر بیت اول افتد و صله او در
دوم و امثال آن و این تضمین غیر آنست که پیش عجم مستعمل است چه آنرا مجموع سخن دانسته اند **دهم**

رمل و ان عبارتست از ارتکاب زحفی که مثل ان در ان بحر روا نداشته باشند یا تخلیط بحری بحری با ضربی بضربی چنانک عبید بن الابرص کرده است درین قصیده که اقفر من اهله ملحوب فالقطبیات
فالذنوب چه این بیت از مصرع ضرب خامس بسیط است و در بیتهاست که فذاک عصر وقد ارانی یحلی نهده
مرحوب و این بیت از ضرب سادس بسیط است و هم درینجاست که اعاقر کذات رحم او غانم کمن یخیب
و این اگر مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او متفاعلن متفاعلن مستفعلن متفاعلتن است و هم در
ینجاست که در اول باشیت نفدو یحد که بالضعف وقد یخدع الادیب و مصراع اولش این بیت از جزء است
و دوم از بسیط چه تقطیع او اینست که مستفعلن مفتعلن فاعلن فعولن **فصل ششم** در ذکر حروف
و حرکاتی که پارسیان در قافیه اعتبار کرده اند یا انچه بدان تعلق داشته باشد و حروفی که پارسیان در قافیه
انرا اعتبار کنند سه حرف اند **اول** روی و روی پیش ایشان عبارتست از حرفی که مکرر شود و بناء قافیه
برو بود و حینئذ اگر ان حرف یکی باشد انرا روی مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که
حرف مد بود همچو الف در سرا و واو در پهلو و یا در تهی و شبیه واو در میوا و درو و شبیه یا در دو معنی
و شاید که غیر مد بود همچو دال در جرد و نون در زن و را در بسر و روی مضاعف باستقرا معلوم شد که حرف
اولش یکی ازین هشت حرف باشد س و خ و ف ش ز ذ ق و حرف دوم یکی ازین شش ب ت ج د س ک
همچو راست داشت کوشک ساخت کارد و غیران و حروف مذکوره روی مضاعف باشند بچند شرط
اول انکه پیش ازان دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد همچو راست نیست دوست دوم انکه حرف اول
مجهول الحرکه باشد و در صورة ساکن نماید همچو درست که حرکت سین مجهولست سیم انکه هر دو حرف در کلمه
اصلی باشند پس مرد بیم دوش زبان دعاة کفت و امثال انکه شروط مذکوره در او موجود نباشد اورا مضاعف
بخوانند و روی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید و روی مضاعف اگر غیر موصول
بود همچو راست ان دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند و اگر موصول بود همچو راستی هر دو را متحرک
گیرند بروزن فاعلن **دوم** حرف وصل و ان حرفی بود زایده که بعد از روی مطلق اید همچو یا در بدرودی
سیم حرف ردف و ان عبارتست از حرف ساکن که پیش روی مطلق افتد خواه حرف مد بود همچو نوش
بود و خواه غیران همچو ترک بود اما حرفی را که در اول بیت ردف سازند اعادت ان در سایر ابیات
لازم بود و حرکت ماقبل ردف نیز باید که مختلف نشود **و حرکت** نیز سه است **اول** مجری و ان حرکت حرف
رویست و چون روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو در باستی اسم مجری بدان حرکت لایق تر بود که نزدیک
وصل باشد **دوم** توجیه و ان حرکت ماقبل روی مقید است **سیم** حذو و ان حرکت ماقبل ردف است و شعرای عجم
بعد از روی و وصل ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف عبارتست از انچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر

شود و در جمیع ابیات و در تقطیع محسوب باشد و ان شاید که یک حرف بود همچو میم در شنودم و کشودم
و تا در نهفت و نخفت و امثال ان و شاید که بیشتر باشد تا بحدی برسد که در بیت مثمن دو رکن اخر
ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود نه معنی را یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی
ردیف شاید که مختلف شود و شاید که تمامت بیک معنی بود و شاید که بعضی با معنی باشد و بعضی بانه بسبب انک
بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی نه و تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیعها یا انجا که شاعر بطریق بدعة ردیف
بگرداند بدین وجه که کمال الدین اسمعیل کرده است زبهر فال زمانی شدم بمستقبل که تا مگر از پی چنین بکار می اید
زهی رسیده بجای که پیش خاطر تو مه نهان سپهر اشکار می اید و ردیف در اصل بپارسیان مخصوص بود اما
متاخران شعرای عرب نیز استعمال کرده اند **انواع قافیه** پارسیان بواسطه روی و احوال او و واسطه ردف و وصل
و ردیف یازده قسم شود **اول** مقید مجرد مفرد غیر موصول همچو بر و خبر **دوم** مقید مردف غیر موصول
همچو مرد و برد و این با ردیف نتواند بود چه وقوع دو ساکن در حشو نشاید **سیم** مقید مجرد موصول
همچو دعات و ثبات و این نیز هم با ردیف نباشد **چهارم** مطلق مجرد مفرد موصول همچو بری و نظری **پنجم** مطلق
مجرد مفرد غیر موصول همچو برمن و خبر من **ششم** مطلق مردف مفرد موصول همچو مردی و دردی **هفتم** مطلق
مفرد غیر موصول همچو درد من و مرد من و این بی ردیف نتواند بود چو وقف بر حرکت روا نبود **هشتم** مردف
مضاعف مردود روی مطلق همچو راستی و خواستی **نهم** مردف مضاعف مردود مطلق غیر موصول همچو راست و خواست
با راست بود بروزن مفتعلال و این در لفظ ثقیل بود **دهم** مردف مضاعف یکی روی مطلوی و دیگر مقید
غیر موصول همچو راست بود بطی سین تا بروزن فاعلال شود **یازدهم** مردف مضاعف یکی روی مطوی و دیگر
مقید همچو راست داشت و این سه قسم بی ردیف نتواند بود پس معلوم شود که ازین یازده هفت مفرد اند
و چهار مضاعف و از هفت مفرد چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو روی مطلق
و در یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده گانه سه قسم با ردیف نتواند بود و چهار
بی ردیف و چهار دیگر هم با ردیف شاید و هم بی ردیف **فصل هفتم** در قافیه اصلی و معمول و ذکر
شایگان بدانک لفظی که در قافیه افتد اگر برهمان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام یا غیری مذکور بود
انرا قافیه خوانند همچو دانات و بیناست که بواسطه انضمام است در قافیه با راست جمع توان کرد و چون
در قافیه مرکب ان لفظ اخیر در مجموع بیک معنی باشد انرا شایگان خوانند و شایگان عبارتست از کنج
نامحدود و بلغت فرس شایگان کنجی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان کنجی را گویند که در وی
مال بسیار بود و قافیه شایگان در چند جای صورت بندد یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو مردم و دام
و اسبان دوم در الف و نون بمعنی فاعل همچو دردمندان و بکران سیم در ها و الف جمع همچو در خانها و سراها

چهارم در یاء نکره همچو در مردی و دردی پنجم در ذال استقبال همچو دردمد و کوید و استعمال شایگان در
قافیه مردف و غیر مردف قبیح بود جهة تکرار قافیه مثلا نشاید که دو قافیه با زیادت از شایگان در یک قصیده
بیارند اما یکی شاید چنانک در قصیده که قافیه اوجانان و اسان باشد روا بود که مردان بیارند و زیادت
نشاید و متاخران شعراء عرب نیز اعتبار شایگان کنند و انرا قبیح خوانند چنانک در مسلمات و مومنات
و فعلت و نصرت و امثال ان **فصل هشتم** در عیوب قافیه شعر پارسی و ان چند نوع است **اول**
انکه تعلق بروی دارد و ان سه قسم است یکی اختلاف توجیه همچو اختر و عنصر **دوم** اختلاف روی همچو در سوو چار
سوکه اول شبیه واو است و دوم واو صرف **سیم** اختلاف مجری که ان حرکت حرف رویست **دوم نوع** انکه تعلق
بردف دارد و ان دو قسم است **اول** اختلاف حذو همچو مرد و کرد و ورد **دوم** اختلاف ردف همچو دور و شور
که در اول واو صرف است و در دوم شبیه واو یا همچو دور و دیر **نوع سیم** اختلاف وصل همچو برا و خبری
نوع چهارم اختلاف ردیف همچو امد یا امد که در ان موضع که یاد کرده شد یا همچو بست که خطاب باشد
ردیف سازند ابسته که در حالتیکه گویند یا حرکات مختلف شود **نوع پنجم** ایطا و ان تکرار قافیه است چنانکه
ذکر رفت مگر انچه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار ان جایز بود الا در مصراع دوم آن
و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت
و حق انست که تا احتراز ازان ممکن باشد مکرر نکنند و چه تکرار دلیلست بر قلت ماده شاعر و عدم مهارت او در

فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون در علم تعریض است

علم تعریض (in margin)

لغات و الفاظ را علم تعریض که ان عبارتست از دانستن کیفیت انشاد شعر و مواقع صفات لایقه بدان و مقام
و تعریض در لغت مدح گفتن است شخصی را که زنده باشد بحق یا بباطل چنانک گویند ما سفارضان یعنی هر یکی
مر دیگری را مدح میکوید و تقریظ بنظام امده است و معنی این نیز باول نزدیک است و خلاصه این قسم را در چند
فایده ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فایده اولی** در بیان انکه اول شعر که گفت در تواریخ امده است که نخستین کسی
که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان بود و شعر او این دو بیت است که وما الخلق الا الاب و ام خدین جهل
و خدین علم ما بین حرف واقع و حلم لی فرج طورا و طورا فی اهم و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که شعر
گفت خلجان بن ادم کاتب هود علی نبینا و علیه السلام و شعر او این دو بیت است الی کل یوم سنة تحد ثونها
و رایا علی غیر الطریق تعنق والموت خیر للفتی من حیوة یسبنا بها جرهم فیمن یسیب و حمیر و در تفاسیر امده
که چون قابیل هابیل را بکشت ادم علی نبینا و علیه السلام در مرثیه هابیل این ابیات انشاد فرمود

تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون و طعم و قل البشر والوجه الصبیح
فیا اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح و جاورنا عدو لیس ینسی لعین لا یموت فنستریح
و گویند چون ادم این ابیات فرمود ابلیس در جواب گفت تنح عن البلاد و ساکنیها فبی الفردوس
ضاق بک الفسیح و کنت بها و اهلک فی نعیم و نفسک من اذی الدنیا مریح فلت اذ امکاید تی و مکری
الی ان فاتک الثمر الربیح فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک من جنان الخلد ریح و زعم این طایفه انست که ادم
بحکم و علم ادم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفتند این ابیات در اصل عربی نبود بعد ازان
با زبان عربی اوردند و نخستین کسی که پارسی شعر گفت بهرام گور بود و سبب ان بود که بهرام در ایام صبی
پیش نعمان بن منذر ملک یمن می بود بنا بر انکه نعمان دختر خود را بدو داده بود و او را پیش خود برده و
عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حروب اراجیز انشاد کردندی و خود را می ستودندی بهرام طبعی موزون
داشت چون اراجیز عرب را بسیار شنیده بود روزی این ارجوزه بفارسی در مدح خود انشاد کرد
منم ان پیل دمنم ان شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و او را عرب بوجبله خواندندی جهة انکه ضخامتی
داشت و گویند و صنع کنیت از عهد او پیدا شد و سبب ان بود که چون او بیمن مرفت هر یکی از بزرگان بر بالای
خود را با او ابفرستادند چون بهرام بازامد و ان جماعت پیش او می امدند بهرام ایشان را نمی شناخت چون تعریف
هر یکی میکردند گفتندی هذا ابو فلان و ذاک اخو فلان و بعد ازان کنیتها بر ایشان بماند **فایده دوم** انکه
شعر گفتن روا است یا نه جمهور علما بر انند که شعری که دران تمجید و تنزیه باری تعالی و تقدس باشد یا نعت رسول
علیه السلام یا غیری سواء کان حیا او میتا بشرطی که راست بود یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایز
است و انچه دالست بر صحت این قول چند وجه است **اول** انکه از کعب بن مالک روایت کردند که او
گفت من با رسول علیه السلام گفتم ان الله قد انزل فی الشعراء ما انزل فقال النبی علیه السلام ان المومن یجاهد
بسیفه و لسانه والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل و همچنین از براء بن عازب روایتست که
رسول علیه در حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبرئیل معک و از عایشه روایتست
که رسول علیه السلام در حق حسان فرمود ان روح القدس لا یزال یویدک ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین
نقل است که چون حدیث روز غدیر که رسول علیه السلام فرمود یا قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان
گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
بحسان بن ثابت رسید انرا نظم اورد بدین وجه که ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول
منادیا فقال و من مولاکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا و لن تجد
امنا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا و من کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا

انصار صدق معالینا هناک دعا اللهم والوله وکن للذی عادی علینا معادیا چون این ابیات بسمع مبارک رسول
رسید حسان را طلب داشت و اشاره کرد تا بر و خواند پس فرمود انت مؤید بروح القدس یا حسان ما
نصرتنا بلسانک و همچنین نقلست که فرمود ان الله تعالی کنوزا تحت العرش اسکها عن الانبیاء و اجراها
علی لسان الشعرا دوم آنک در کتب احادیث موزونه از رسول صلعم بسیاری احادیث موزونه با قوت اراده ورثت
نقل کرده چنانک از جندب روایتست که چون انگشت رسول صلعم در بعضی از غزوات مجروح شد رسول صلعم
فرمود هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و این از بحر رجز است عروض و ضرب مجنون
یا مقطوع و همچنین از براء بن عازب روایتست که روز خندق رسول صلعم خاک از خندق می برد و با واز
بلند می گفت والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام
ان لاقینا ان الاولی قد علینا اذا ارادوا فتنة ابینا و این نیز از بحر رجز است و عروض و ضرب
او مجنون و مقطوع و هم از او روایتست که روز حنین چون مشرکان بر مصطفی علیه السلام غلبه کردند از استر بزیر آمد
و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این از رجز مجزو است و از انس روایتست که روز خندق صحابه چون
خاک از انجا می بردند و می گفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا پیغمبر علیه السلام در جواب ایشان
فرمود اللهم لا عیش الا عیش الاخرة فاغفر للانصار والمهاجرة و تقطیع این مصرع دارد مگر که الیم اللهم حرم است
و عروض رجز فعلن است والمهاجره بلام جاره بوده است تا تقطیعش چنین شود که مستفعلن مستفعلن فعل
مفتعلن مفتعلن مفاعلن و از اینجا لازم آید که شعر گفتن روا بود سیم آنک اکثر صحابه و تابعین عدول ثقات
ابیات بسیار نقل کرده اند و اگر جایز نبودی ایشان با کمال علم و دیانت مرتکب آن نشدندی و در تبصیر السطار
مذکورست که چون ابو نواس در گذشت او را بخواب دیدند با زیب و زینتی تمام پرسیدند سبب این کرامت
چه بود ابو نواس گفت حق تعالی بواسطه این دو بیت که تأمل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک
علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک ارکنا و معصیت من تجاوز فرمود و مرا بدین
نعمت و کرامت رسانید و شیخ کامل فرید الدین عطار آورده است که چون فردوسی در گذشت شیخ ابو القسم
قشیری بروی نماز نگذارد بنا بر آنکه او شعر باطل می گفت چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی
بر بلندترین قصری با کرامت هر چه تمامتر نشسته بود پرسید این مرتبه و بلندی از چه یافتی گفت از این یک
بیت که جهان را بلندی و پستی توی ندانم چه هر چه هستی توی ابو القسم چون روز شد اهل شهر را از آن خواب
اعلام کرد و بر سر خاک او رفت و نماز گذارد و جمعی از اهل ظاهر گویند انشا و انشاد شعر حرامست و تمسک
ایشان از چند وجه است اول آنک حق تعالی فرمود و الشعراء یتبعهم الغاوون دوم قوله تعالی و ما علمناه
الشعر و ما ینبغی له سیم قوله علیه السلام لان یمتلی جوف الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلی شعرا

و جواب از اول آنست که مراد بدان کسانی اند که شعر باطل و مدح بدروغ گفته اند و از دوم آنک
ضمیر منسوب در علمناه عاید با قرآنست نه با رسول علیه السلام و معنی آیت چنین باشد که ما نیاموختیم و فرو
نفرستادیم قرآن را بشعری بدلیل آنکه در عقب فرمود ان هو الا ذکر و قرآن مبین و بر تقدیر تسلیم آیت
دلیل بود بر آنک رسول علیه السلام شاعر نباشد نه بر آنک گفتن شعر یا خواندن آن مردیگری را روا نیست
و از سیم آنک مراد بدان شعر باطل و دروغ است فایده سیم اندر شرایط متعرض آن پنج چیزست اول
آنک او را طبعی موزون بود یا بر عروض و قوافی کما ینبغی واقف شود دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد
سیم آنکه آن معانی بترکیبی مناسب ادا تواند کرد چهارم آنک اسباب معاش او بقدر مهیا باشد تا هیچ
خاطر بتحصیل آن مصروف نکرده پنجم آنک باعث بر آن متحقق بود و آن چند چیز تواند بود اول
تشوق بعالم ملکوت و حضرت جبروت اما بواسطه جذبات ربانی یا بطریق ریاضت و تسخیر قوی جسمانی
و تحصیل کمالات نفسانی دوم تعلق بوصال دلبندان و زلف و خال منظوران سیم توسل بصاحب
دولتی که از او توقع تربیت و نعمتی یا نیل منصب و حرمتی توان داشت و تربیت با درین باب مدخلی
هر چه تمامتر است چهارم تخیل شهرت و بقاء ذکر جمیل و امثال آن فایده چهارم در کیفیت تقریض
و ترتیب آن بدانک ترتیب انشاد آنست که متعرض وزنی اختیار کنند از اوزان مشهوره و هر چند
بطبع نزدیکتر بهتر و اگر بیش از خوض در آن استخضار قوافی کند تا در میانه جهت تحصیل قافیه زحمت
نباید کشید بهتر باشد و مدح هر کسی بصفاتی چند کند که مناسب او باشد و قدما گفته اند اوصافی
که بدان مدح کنند چهار است اول عقل که علم و حیا و بیان و سیاست و کفایت و رزانت
رای و امثال آن در و داخل اند دوم شجاعت که حمایت و دفع و کینه خواستن و قهر دشمنان
کردن و غلبه بر همسران و امثال آن در و داخل اند سیم عفت که قناعت و قلت شره و مانند آن
در و داخل اند چهارم عدالت که سماحت و اجابت سایلان و ضیافت و مانند آن در و داخل اند
و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید و وفا بوعد و ایعاد حاصل شود و از ترکیب او با عفت تنزه
و رغبت از مسالت و اقتصار بر ادنی معیشت و از ترکیب او با عدل بر و احسان و انجاز وعده و از
ترکیب شجاعت با عفت انکار فواحش و غیرت و از ترکیب شجاعت با عدل اسلاف و اخلاف و از ترکیب
عفت با عدل اسعاف بقوت و ایثار دیگر بر نفس و نظیر درین بیت که اخی ثقة لا یهلک الخمر ماله
ولکنه قد یهلک المال نائله بهر چهار صفت اشارتست پس مدح سلاطین و ملوک بنشر عدل و
احسان و بسط امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی کنند چنانکه نابغه کرده است الم تر ان الله
اعطاک رفعة تری کل ملک دونها یتذبذب بانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب و

و مدح امرا بحسن تدبیر و دلیری و جهانگیری و رزم سازی و بزم آرای و باس و هیبت و انتقام و صولت و مثال
آن و مدح وزرا و کتاب بحسن تدبیر و رای متین و تمهید معدلت و تشیید قواعد ملک و ملت و نظم
مملکت و نسق احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت تفضلات و تفقد ارباب حاجت و سرعت در انفاذ
حزم چنانک بدیهته مثل تفکیره متی رمته فهو مستجمع و مدح قضاة و علما بغزارت فضل و کمال علم و فکر
صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و امثال آن کنند و مدح سوقه بعفت و امانت و کرم و مانند آن
و باید که ابتدا قصیده به بیتی کند که سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط و فزاید
چه حسن مطلع را اعتباری هر چه تمامترست چنانکه متنبی گفته است المجد عوفی اذ عوفیت والکرم و زال عنک
الی اعدایک الالم و چنانک اثیر الدین اخسیکتی گوید هیچ دردی بتو ای بار درمان مرساد هیچ گردی بتو ای چشمه
حیوان مرساد و چنانک مولانا سعید همام الدین التبریزی را اتفاق افتاد در مطلع قصیده که در تهنیت شب
عید که بامداد آن نوروز بود جهة صاحب زاده هارون بن محمد الحسنی رحمهم الله چون سر زلف تو بر عارض
زیبا دیدم روز نوروز و شب قدر بیکجا دیدم و بعضی این صنعت را براعت استهلال خوانند و آن چنا
نست از ابتدا کردن بدانچ دلالت کند بر غرض و مراد او چنانک فردوسی در اول قصه رستم و سهراب
و کشته شدن او گفته است اگر تند بادی براید ز کنج بخاک افکند نارسیده ترنج و چنانکه در قصیده ذو الرمه افتاده
است چه آن قصیده با ملک عزاو نادر بود چون گفت ما بال عینیک منها الماء ینسکب ممدوح از او اعراض کرد و
گفت اعمی الله عینک و بفرمود تا او را از مجلس بیرون انداختند و همچنین باید که در حسن تخلص نیز بکوشد
چنانکه این ضعیف گفته است و رنبار در سر بوصلم عرضه دایم حال خویش بر همایون در که صاحب
قران روزگار و اگر التماسی کند در آن کوشد که بخوبترین وجهی ادا کند چنانک متنبی کرده است درین
درین بیت که و فی النفس حاجات و فیک فطانة سکوتی بیان عندها و خطاب و چنانک کرده است
درین بیت که خسروا با زمانه در جنگم که بغم میکشاد دم هموار چه بود گر کف تو بر دارد از میان من و زمانه
غبار و چنانک بحتری بعبد الله بن طاهر نبشته است ما ذا اقول اذا انصرفت و قیل لی ما ذا اصبت من الجواد
المفضل ان قلت اعطانی کذبت و ان اقل بخل الکریم بماله لم یجمل فاختر لنفسک ما تشاء فانتی لابد ان اخبر
وان لم اسال گویند چون او برین ابیات واقف شد هزار دینار عطا فرمود و این دو بیت در جواب نبشت
عاجلتنا فاتاک عاجل برنا نزرا و ان امهلتنا لم نقلل فخذ القلیل و کن کانک لم تقل شیئا و نحن انا لم نفعل
نقلست که شعرا بسیار بر در معن زایده که از اسخیاء عرب بود جمع شدند و مدتها بر در او تردد نمودند تا روزی
بار یافتند و هر یکی بتربیت و وصلت یکی از ندما و حجاب او بموهبت و کرامت مخصوص گشتند یکی از ایشان که
هیچ کس را نمی شناخت و کس تربیت او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت که ایا جود معن ناج معنا بحاجتی

فلیس الی معن سواک شفیع و بدست معن داد چون بطریق پسندیده حاجت خود عرض کرده بود معن را
آن معنی بغایت خوش آمد و پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقلست که روزی یکی از مستحقان بخدمت
امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت و از وی چیزی درخواست کرد چون چیزی که مناسب او باشد نداشت
او را وعده داد و عذر خواست آن مرد این بیت بر رقعه نبشت که لیس من خلال تی لم اجد عندک ری قا
انما ذاک لحتی حیث ما اذهب الفی و بدست علی داد چون حرمان خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود علی
بفرمود تا هزار دینار قرض کردند و بدو دادند و گفت من توسل بنا لا یشقی فی الدارین و باید که مقطع
قصیده را نیز لفظ فصیح بود و معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیت آخرست و چندانک لطیف
باشد از ذوق آن اگر در بیتهاء سابق چیزی که موافق طبع او نبوده شنیده باشد آنرا فراموش کند و بدین
مشغول گردد چنانک متنبی گفت یفنی الکلام ولا یحیط بوصفکم ایحیط ما یفنی بما لا ینفد و سعی کند
تا باشارات دقیقه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح کرده اند و در سلاست الفاظ
و جزالت معانی باقصی الغایة بکوشد و الفاظ رکیکه و کلمات مشترکه که بر مدح و ذم حمل آن صورت
بندد احتراز نماید و بهیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد بصریح یا کنایت ایراد نکند
و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نگاه میدارد و هر چه در مدح ابلغ باشد تاخیر آن اهم داند
و هر چند در مدح مبالغت بیشتر نماید پسندیده تر بود و از اینجا گفته اند احسن الشعر اکذبه مگر
وقتی که ممدوح را زیادت مرتبتی نبود چه در آن صورت اگر در مدح او مبالغت رود بر سفاهت حمل افتد
و آن مدح عین ذم گردد و در شکر نیز این معانی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقست مدح وصف
بجلال و شکر صفت کردن است بفعال و هجو ضد مدح است پس چندانک رذایل که اضداد فضایل اند
در شعر بیشتر بیارند هجو قویتر باشد چنانک ان نعدلوا او تنحروا و تحلوا لا تحعلوا و غدوا علیک مرحلین
کانهم لم یفعلوا اجه غدر ضد وفاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلت مبالات بقبایح ضد عقل
و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو قذف است بشیمت و ذم قذف است بفعل چنانک اخطل گفت
ما زال فینا رباط الخیل معلمة و فی کلیب رباط اللوم والعار قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار
و اما مراثی همان مدح است با ذکر چیزی که دلیل شود بر فوت ممدوح و رقت و تاسف بدان و در تشبیب
و غزل و نسیب نیز باید که رعایت شرایط کند و تشبیب عبارتست از آنک در شعر وصفی کنند
که بمدح ممدوحی یا هجو مهجوی تعلق نداشته باشد چنانک در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح
دهد مجملا اما تری راسی حالی کونه طرة صبح تحت اذیال الدجی یا بشکایت روزگار و نکایت ادوار و امثال
آن مشغول شوند و غزل از اغزلت الظبیة اذا تحرکت بنشاطه گرفته اند و مغازله النساء محادثت و مراودت

ایشانست بس غزل باعتبار لغت محادثت وطلب زنان باشد وبحسب اصطلاح آنست که اظهار تصابی واستهتار بمودت معشوق کند وباید که الفاظ او عذب ولطیف باشد وگاه بود که ذکر کرم وشجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل گردد چنانک بوده یان یسبی علیلا لعلها اذا سمعت منه بشکو تانله ویهتز للمعروف فی طلب العلی لیحمد یوما عند سلمی شمایله ونسیب هم انست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق وتصور احوال عشق درد وبیان اشتیاق وتذکر معاهد ومواطن احبه وتغیرات آن فایدهٔ پنجم در عیوب فرض غیر آنچ در عروض وقوافی ذکر رفت وآن بدو قسم است یکی آنک راجع است بامعنی ودوم آنک راجع است بالفاظ وقسم اول چند نوع است اول تعقید معنی چنانک ابو تمام کفته در حق پدری وپسری از خوارج که ایشانرا صلب کردند اول پدر را واخر پسر را ثانیة فی کبد السماء ولم یکن کاثنین ثان اذ هما فی الغار دوم تناقض چنانک اری هجرها والقتل مثلین فاقصر وملامکم فالقتل اغنی وایسر سیم ممتنع چنانک ابو نواس کفت یا امین الله عش ابدا دم علی الایام والزمن چهارم مخالفت عرف وعادت چنانک مرار کفت وخال علی خدیک یبدو کانه سنا البرق فی دعجاء بادر جونها چه متعارف آنست که خال سیاه باشد وروی خوبان سپید پنجم نسبت کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد چنانک فربما امر مذاق العود والعود اخضر ششم قلب معنی با غیر آنچ قصد او باشد چنانک فدیت بنفسه نفسی ومالی جه مراد او اینست که فدیت نفسه بنفسی ومالی هفتم آنک در مدح باوصاف جمالی همچو زینت وجمال اکتفا کنند چنانک یا تلق التاج فوق معرفة علی جبین کانه ذهب هشتم آنک بر مدح ابا واجداد او اقتصار نماید نهم تبدیل صفات چنانک صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح بفضل وعلم وزهد وورع ودیانت کنند وعالمی ضعیف ترکیب خفیف بنیت را بقبض وبسط ونهب وسلب وصولت وشوکت وامثال آن دهم تحسین القبیح چنانک یکی را که عاطل بود از محسنات مجهود شاقت قد وملاحت خد وطراوت جسم ولطافت چشم وسواد زلف وخال وماننده آن او را این معانی اثبات کند وقسم ثانی نیز چند نوع است اول تنافر در حروف مثل عهعخ دوم اخلال وآن نقصان لفظی بود که معنی بدان تمام شود یا بزیادتی چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد گردد سیم تثلیم وآن عبارتست از نقصان کردن کلمه بواسطهٔ وزن یا قافیه چنانک ابو الصلت کفت لا ادری من یعیننی فی حیوتی غیر نفسی الا بنی اسرال که بنی اسرائیل مرادست چهارم تذنیب وآن عکس تثلیم است چنانک کمیت کفت لا کعبد الملیک او کولید مراد عبد الملک است پنجم تغییر وآن عبارتست از آنک کلمه را از صورت او بصورت دیکر کردانند از برای ضرورت چنانک من نسج داود ابی سلام که سلیمان مراد است ششم تفصیل که آن عبارتست از تقدیم وتاخیر وانفصال در چیزی که حق او اتصال باشد چنانک فبلغ نمیر ان عرضت ابن عامر فانی اخ جه تقدیر چنین است که فبلغ نمیر بن عامر وتدوین این قسم وشرح بیش ازین کس نکرده است والله اعلم

علم امثال

فن دوازدهم از کتاب نفایس الفنون در علم امثال است

علم امثال که آن عبارتست از معرفت اقوال سایره که عند ظهور حادثه یا جهت تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشد باعرابی که در وبود وچون شرح وبسط جمیع امثال درین کتاب صعوبتی دارد بعضی ازان که اقرب بتبیان واکثر دوران باشد بترتیب حروف هجی در فصول ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر سه فایده فایدهٔ اولی در معنی مثل بدانک مثل در لغت بمعنی مثل است همچو شبه بمعنی شبه ومثل نیز آمده است ومثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچو سبع وشاید که بمعنی مفعول بود همچو طلب ومبرد کفت مثل ماخوذ است از مثال ومراد بدو قولیست سایر که تشبیه کنند بدو حال دوم را بحال اول وابن السکیت کفت مثل لفظیست که مخالف لفظ مضروب له باشد ومعنی او موافق معنی آن لفظ بود وبعضی دیکر کفتند امثال عبارتست از حکمتهای که صدق آن در عقول مقرر است واشتقاق او از مثول است بمعنی انتصاب بنا بر آنک صورت آن در عقول مقرر است فایدهٔ دوم در بیان غرض ازین علم وآن هم از دو وجه است چنانک در غرض از دواوین کفته شد فایدهٔ سیم اندر آنک تغییر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عربیت بر آنند که جایز نباشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اول است ودر معنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تذکیر وتانیث وافراد وجمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد ایراد باید کرد فصل دوم در امثالی که اول آن همزه باشد وبمجاز آنرا الف خوانند مشتمل بر بیست ودو مثل ا آفة الجمال الخیلاء این مثل رسول علیه السلام فرموده است در وقتی باید کفت که کسی بجمال وکمال خویش نازد واز خودبینی بمراعات مردمان نپردازد اما بباید دانست که خیلاء دو نوع است یکی آنک حق تعالی آنرا دشمن دارد وآن خرامیدنست از سر عجب وغرور ونازیدن بافعال نکوهیده واعمال ناپسندیده ودوم آنک حق تعالی آنرا دوست دارد وآن بادشمنان دین وگردنکشان روی زمین است چنانک فرمود التکبر مع المتکبر صدقة ب انجز حر ما وعد این مثل حارث بن عمرو کندی زده است وسبب آن بود که صخر بن نهشل چون بحرب می رفت با او قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود خمس آن بحارث دهد چون بر خصمان ظفر یافت وغنیمت بسیار جمع کرد در انجاز تقاعد می نمود حارث کفت انجز حر ما وعد ج آفة المرء خلف الموعود این مثل عامر بن قیس اسدی زده است وبعد از وبرین منوال بسیار کفته اند چنانک آفة الملوک سوء السیرة وآفة الوزراء خبث السریرة وآفة الرعیة مفارقة الطاعة وآفة الجند مخالفة القادة وآفة الزعماء ضعف السیاسة وآفة العلماء حب الریاسة وآفة القضاة شدة الطمع وآفة العدول قلة الورع وآفة المنعم قبح المن وآفة المذنبین سوء الظن د ان الشفیق بسوء الظن مولع وآنچ عجم کویند که همه آن یاد که زن اندیشد آن

مباد که مادر اندیشد ازینجاست زیراکه چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که بنزدیک زنی دیکر رفته باشد ومجلس انس وراحت ولهو وعشرت ساخته ومادر از غایت شفقت پیوسته در اندیشه باشد که حال او بچه رسید کاش زحمتی بدو نرسیده باشد وآفتی بدو راه نیافته واین مثل در وقتی کویند که کسی از غیبت یکی یا از کار او اندیشناک باشد ه ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل عمران بن الحصین زده است واو از صحابهٔ پیغمبر بود یعنی در سخنان سربسته کفتن واز ظاهر قول بتعریض رفتن جاره است از دروغ صریح واستغناست از باطل قبیح این مثل اینجا باید کفت که کسی خواهد بر دروغ اقدام نماید وپندارد که دران مکره ومضطر است چنانک کویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی پارسا را الزام کرد تا بر محضری که در بسط معدلت ونشر مکرمت خود عقد کرده بود وتمهید وتصنیف خطوط اهل ولایت خود ستده کواهی نویسد آن عالم بر اینجا نوشت که ظاهر از حال ولاة که اعیان عباد وحافظان بلاد اند آنست که چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند وبسوی عدل وصلاح کرایند واز موافقت ظلم وفساد تجنب نمایند غرض آنک این کلمات بر طریق تعریض رانده است وخود را از شایبهٔ کذب نکاه داشته چه اکر صریح نوشتی که این ملک بعدل ونکوکاری موسوم است دروغ بودی و انما الایدی باصابعها والملوک بصنایعها واین مثل در تنبیه بر محافظت اعوان وانصار ومعاونت یکدیکر زنند ز ان البغاث بارضنا یستنسر ودر بغاث خلاف کردند ابن سکیت کفت بغاث مرغیست خاک رنگ بطی الحرکة کوچک تر از زغن وفراکفت بغاث بدترین مرغانرا کویند که او را صید نکنند وبعضی کفتند او واحداست وجمع او بغثان همچو غزال وغزلان وبعضی کفتند بغاث جمع است وواحد او بغاثة باشد چنانک نعام ونعامه ومعنی مثل آنست که ضعیف بنزد ما قوی شود وذلیل عزیز کردد وحریری ان البغاث بارضنا الایستنسر کفته است یعنی خسیس در ملک ما بزرکی نتوان کرد ح الیک یساق الحدیث ابن کلبی کفت که این مثل عامر بن صعصعه زده در وقتی که وفات او نزدیک آمد وفرزندانرا خواند تا وصیت کند چون فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان از و تقاضای حدیث کرد عامر کفت الیک یساق الحدیث وبعضی از ظرفا کفتند مردی پیش زنی رفت تا او را خواستاری کند چون بسخن مشغول شد آلت او قیام نمود دست بر سر او نهاد وکفت الیک یساق الحدیث این مثل جایی زنند که کسی تعجیل کند وخواهد پیش از وقت خود را بکاری در افکند ط الا خطیة فلا الیة این مثل زنی زده است وسبب آنک مردی بود که هیچ زن از و بهره مند نمی شد چون این زن را بخواست وزن هرچه مقدور بود بکوشید تا مکر او محظوظ شود هیچ فایده نداد وعاقبت او را نیز طلاق داد پس او این مثل زد وخطیة را مرفوع خوانند وچنین تقدیر چنین باشد که ان لم یکن خطیة فما الوت جهدا فی قصد الحظوة ومنصوب نیز خوانند وحینئذ ان لم اکن تقدیر باید کرد والبته اکر بنصب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچو خطیة واکر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف بود

ای فانا غیر الیة ولا بمعنی غیر بود وهر چند لا بمعنی غیر بی تکرار کمتر استعمال کنند اما در امثال لکثرة دورانها علی الالسن روا داشته اند وشاید که لا بمعنی لیس باشد والیة اسم لا بود وخبر محذوف همچو لا محالة ولا باس واکنون در هر چیزی که شخص سزاوار آن باشد وسعی کند اما بواسطهٔ مانعی بدان نرسد این مثل زنند وبعضی کفتند این مثل در وقتی کویند که مدارا کرده باشد تا بمقصود رسند وآن مدارا فایده نداده باشد وجوهری در صحاح آورده است که معنی مثل اینست که ان اخطاتک الحظوة فیما تطلب فلا بال ان تتودد الی الناس لعلک تدرک بعض ما ترید ی ان الدواهی فی الآفاق تهترس وهرس در لغت دق است یعنی آفتها وبلاها از کثرت بعضی مر بعضی را می کوید یا ان المعاذیر یشوبها الکذب یعنی عذر بی شایبهٔ دروغ نتواند بود یب ان من البیان لسحرا این لفظ رسولست علیه السلم در وقتی فرمود که عمرو بن اهتم وزبرقان بن زید پیش او آمدند رسول علیه السلم از حال زبرقان پرسید که عمرو او را بعبارتی هرچه پسندیده تر بستود زبرقان کفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات ومحاسن صفات من بیش ازین داند اما حسدش نکذاشت که ذکر کند عمرو ازان بر نجید واز مدح بهجو رفت واو را بکلماتی قبیح وعباراتی فضیح نکوهش کرد رسول علیه السلم از غایت فصاحت ونهایت بلاغت او در هر دو شیوه شکفت نمود واین لفظ فرمود واین مثل آنجا باید کفت که کسی زبان فصیح وبیان صحیح بکشاید ودر مشکلات براهین لایح ودلایل واضح بنماید یج ان المقدرة یذهب الغیظ ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش را با شخصی از ابناء عهد او عداوتی بود چون او را مقهور کردانید دامن عفو بر جرایم او کشید واین لفظ کفت واین مثل آنجا باید کفت که کسی بر خصم قادر شود وخواهد که او را عفو کند ید اذا جاء الحین حارت العین یه اذا نزل القدر بطل الحذر یو اذا ذکرت الذیب فاعد له القضیب وعجم کویند چون نام سک بری باید چوب دستی حاضر باشد یز اذا تخاصم السارقان ظهر المسروق وعجم کویند چون دزدان در هم افتند کالا ظاهر شود یح اذا افتقر الیهودی نظر فی حسابه العتیق یط اذا وجدت القبر مجانا فادخل فیه ک اذا اصطلح السنور والفار خرب دکان البقال کا اذا لم تجد فی کمه جلدی وعجم کویند از اکه بینی ای صنم چند زنی کب ان غلا اللحم فالصبر رخیص وهفت مثل اخرین از امثال مولدانست فصل سیم در آنچ اول او با باشد مشتمل بر بیست مثل ا بالبر یستعبد الحر این مثل امیر المؤمنین علی علیه السلم زده است واین تعریض است بدانک بالنم وفرومایه نیکویی فایده ندهد ب بلغ السیل الزبی زبی جمع زبیه است وزبیه کوی را کویند که بر پشته بسازند تا شیر را صید کنند وچون بوقت آمدن سیل آب بدانجا رسد بغایت رسیده باشد وبعضی در بلخوانند ودر با جمع ربوه است واین مثل جایی زنند که کار در سختی بغایت رسد وعجم کویند آب از سر کذشت ج بعلة الورشان تاکل الرطب المشان ورشان کبوتر است ومشان نوعی از خرماست مکر شخصی بر درختی خرما سنک می انداخت تا کبوتر

دو کند خرما فرو می افتاد و او از آن خرما می خورد این مثل در حق او کفتند و اکنون این مثل در حق کسی که اظهار چیزی کند
و مراد او غیر آن باشد د بعض الشر اهون من بعض و عجم کویند که بسیار بد باشد از بدتر ه بعض البقاع ایمن من بعض
کویند اعرابی بر سر راهی از معاویه سؤال کرد معاویه کفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی او را بکذاشت
تا از آن موضع قدری بیشتر رفت و باز از و سؤال کرد معویه کفت نه این ساعت سؤال کردی و جواب
شنیدی اعرابی کفت بعض البقاع ایمن من بعض معویه را آن سخن خوش آمد و او را صله داد و بشر مال البخیل بحادث
او وارث این از کلمات امیر المؤمنین علی علیه السلام است و وقتی کویند که کسی از ضنت و بخل مال نکاه دارد
و نخورد و بکس ندهد ز الباحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیة آورده است و مدیه
نای کارد را کویند و بعضی عن الشفرة و معنی مرد و بهم نزدیکست و اصل مثل چنان بود که شخصی صید کرفته بود
و کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید بدست خود خاک می کاوید تا کاردی پیدا شد و عجم کویند آتش
بدست خود در ریش زد ح برق من لا یعرفك یعنی تهدید مرکسی را کن که ترا نشناسد ط بحمد الله لا بحمدك
این مثل عایشه کفت با پیغمبر علیه السلام در وقتی که آیهٔ افك نازل شد ی بقعة من البواقع یعنی داهیه ایست
از دواهی و بواقع از بقع مشتق است و بقع اختلاف رنکهاست و از بنجا کفته اند الغراب الابقع و سنه
بقعا سالی را کویند که دروکرانی باشد یا البطنة تذهب الفطنة یعنی پرخوردن زیرکی ببرد یب برد
غداة غر عبد امن ظمأ یج بالساعد تبطش الکف ید بالحمار فاستبال احمرة یه برق لو کان له مطر
یو بیضاء لا یرجی سناها العظلم عظلم و سمه است و بعضی کویند شب تاریك این در حق کسی کویند که
مشهور و معروف بود یز بکل عشب اثار رعی و عجم کویند هر جا که رنك و بوی بود کفت و کو بود ک
البستان کله کرفس و چهار مثل آخرین از امثال مولدانست **فصل چهارم** در راء اول او تا باشد
مشتمل بر بیست مثل ا تضرب فی حدید بارد در حق کسی کویند که طمع در چیزی کرده باشد که حصول آن صورت
نبندد و بعضی چنین روایت کنند که هیهات تضرب فی حدید بارد و برین تقدیر از الجمله باشد که در
اول او ها بود و مصراع اول اینست که یا خادع البخلاء فی اموالهم و بعضی کویند این مثل مصراع اولست
و مصراع اخرین اینست که ان کنت تطمع فی نوال سعید و عجم کویند آهن سرد می کوبد ب تفرقوا
ایدی سبا قیاس در سبا همز بود لیکن در مثل تخفیف کردند و مراد بایدی انفس است و او حالست اما
منصوب نکردند بر قیاس جهت تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا شاردین یا خود صفت مصدر محذوف
باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفرقوا مثل ایدی سبا و بعضی کفتند ایدی جمع یداست بمعنی
طریق چنانك کویند حذبهم ید البحر ای طریقه و برین تقدیر نصبیت او بطرفی بود و تقدیر
چنین باشد که تفرقوا فی طرق سبا و سبا مردی بود عرب که او را ده پسر بود ندشش از ایشان بطرف

شام رفتند و چهار بجانب یمن و انجا ساکن شدند و آبی را که از رود خانهٔ یمن بزمین ایشان
می آمد در میان دو کوه حبس کردند و سه در انجا نهادند و اول از در فوقانی آب رها میکردند و چون کمتر
شدی از وسطانی و علی هذا چون مال و نعمت فراوان حاصل کردند بطر نعمت ایشان را آن داشت که پیغمبر
خود را تکذیب کردند پس حق تعالی موشان دشتی را بفرستاد تا دیواری را که ساخته بودند سوراخ کردند
و از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشان را هلاك کرد ج ترك الظبی ظله معنی ظل درین مثل خانهٔ
آهوست که آهو در آن خانه باشد و چون صیاد انجا رسد و آهو را بر نکیزاند آهو از بیم صیاد بکریزد و دیکر
بدان جایکاه نرود پس کویند ترك الظبی ظله و این مثل انجا زنند که کسی از چیزی نفرت کیرد و آنرا بکذارد
چنانك هرکز دیکر پیرامون آن نکردد د تمام الربیع الصیف مقصود از بهار آثار خوب و طابت ثمار است
که ظاهر شود و چون بیشتر آن در تابستان باشد و آن وقت بکمال رسد بدان سبب کویند تمام
ربیع الصیف و نیز کفته اند صیف بارانی را کویند که در آخر ربیع آید و چون آن باران ببارد ربیع تمام شود
و این مثل مانند آنست که کویند الاعمال بخواتیمها ه التمر بالسویق این مثل انجا کویند که کسی را
برچیزی مکافات و مجازات کنند و اتعب من رائض مهر هر که اسب کره را خواهد نرم و رام
کند ناچار در رام کردن آن رنج بیند کویند زنی رائضی را کفت چه سخت است پیشهٔ تو که ترا همه مصالح
و اسباب معاش از کون می باید ساخت رائض کفت ای کدبانو ادل خوش دیکر میان آلت کسب من و آلت کسب
تو دوری بیش از چهار انکشت نیست این مثل آنجا کویند که کسی از کاری در تعب افتد ز تجوع
الحرة و لا تاکل بثدیها یعنی اجرت شیر نستاند ح تحسبها حمقاء و هی باخس ای ذات بخس یعنی حقوق
مردم را کم کند ط تسألنی برامتین ثلجمادا امتین موضعیست که آب ندارد و از شهر و ولایات دور و بعضی
کفتند رامه نزدیك بصره است بس موضع دیکر را با او ضم کردند و رامتین کفتند و بعضی سلجما بسین ایراد
کنند و مرد و یك معنیست ی تعلمنی بضب انا حرشته یا تلدغ العقرب طبعا این مثل در حق ظالم کویند
یعنی هر جا که برسد ناچار ظلم کند یب تجاوز الروض الی القاع القرق یعنی بیابانی مستوی که
هیچ کیاهی آنجا نروید این مثل در باب کسی کویند که از کریم عدول کرده حاجت خود پیش لئیم عرضه کند
یج ترکتهم فی حیص بیص حیص کریختن است و بعض هلاکت و او را جهت ازدواج با یا کرد ندای فی فتنة
تموج باهلها ید تطلب اثرا بعد عین یه تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه یو تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض
یز اتخذوه حمال الخلجات یح توبة الجانی اعتذاره یط تعاشروا کالاقارب و تعاملوا کالاباعد ک
التبنة نظر الی التبنة و عجم کویند مکن با بد آموز مرکز دو رنك که انکور کیرد ز انکور رنك **فصل پنجم**
در راء اول تا باشد مشتمل بر ده مثل ا الثکلی تحب الثکلی و عجم کویند خرمن سوخته خواهد ...

ب الثیب عجالة الراکب یعنی زن ثیبه زود ترو آسان تر بدست آید بکر و این مثل آنجا کویند که کسی چون
چیزی خطیری نیابد بچیزی حقیر راضی شود ج ثؤلول جده لا ینزع ثؤلول را بپارسی ارخ کویند و بعضی
کندمه و این در باب کسی کویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد د ثاطة مدت بماء ثاطه کل سرشته
کویند و عجم کویند ای دوست کل سرشته را آبی بس و دیکر کفته بود سرمست را خونی کفایت کل نم دیده را آبی
کفایت ه الثور یحمی انفه بروقه روق شاخ کاوست این مثل آنجا زنند که خواهند کسی را بر محافظت
اتباع و خویشان او تحریص کنند و ثمرة الجبن لا ربح و لا خسر این مثل آنجا کویند که بد دلان را نکوهش کنند
ز ثمرة العجب المقت ح ثنیت نحوی بالعراء الاوابد یعنی باز کردانیدی بالجانب من بصحرا وحوش را این مثل
در باب کسی کویند که بچیزی وعده دهد که در ملك او نباشد و در تحت تصرف او نیاید ط ثور الدولاب
یناطح جدیا در حق کسی کویند که با کودکی منازعت و خصومت کند ی اثقل من رقیب بین المحبین در آن وقت که
عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهرهٔ وصال بینند و ساعتی با هم نشینند هیچ چیز بر ایشان کران تر
از چهرهٔ نکاهبان نباشد این مثل انجا کویند که کسی را بغایت کران جانی و ابرام صفت کنند و این مثل اخرین
از امثال مولدانست **ششم** در راء اول او جیم باشد مشتمل بر ده مثل ا جاوز الحزام الطبیین و طبیین
مر استر همچو ندیین است مر زن را و این مثل را وقتی زنند که سختی از حد تجاوز کند چه تنك چون بموضع
پستان اسب رسد سوار را نشستن صورت نبندد و عجم کویند کارد باستخوان رسید و منقولست که چون
عثمان را حصار کردند و کار برو سخت شد با میر المؤمنین علی علیه السلام نوشت اما بعد فان السیل
قد بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبیین و تجاوز الامر بی قدره و طمع فی من لا یدفع عن نفسه و رایت القوم لا یقصر فی
دون دمی **نظم** فان کنت ماکولا فکن انت اکلی و الا فادرکنی و لما امزق ب جزاء جزاء سنمار سنمار نام
مردیست که از برای نعمان خورنق ساخت کویند چون تمام کرد بفرمود تا او را از بالاء آن بزیر انداختند ح
جعجعة و لا اری طحنا یعنی آواز آسیا می شنوم و آرد نمی بینم در حق کسی کویند که وعده
دهد و وفا نکند د جوع کلبك یتبعك در باب معاشرت با اتباع و لشکر کویند ه
جری المذکیات غلاب اسب یکساله را حولی کویند و دو ساله را جذع و سه ساله را ثنی
و چهار ساله را رباعی و چون ازین درکذشت قارح و مذکی خوانند و کفته اند که
مذکی آنرا کویند که بعد از قارح باشد بیك سال یا دو سال و در معنی این مثل دو قول کفته اند
یکی آنك اسب مذکی قویتر و دونده تر باشد با هر اسپی از جذع و ثنی و رباعی که او را بر انند بر آن غلبه
کند و دوم قول ابو عبیده که کفت اسب مذکی را جراء و مراد از جری اول زیادت باشد و سیم از دوم و بعضی
غلاء خوانده اند یعنی رفتن اسب مذکی تیر وارها باشد و رفتن اسبان دیکر تیر وار این مثل وقتی کویند که

کسی بتقدم قدم در فضل و غلبه کردن بر ابناء دهر در علم بستانید و جاء بقرنی حمار در حق
دروغ زن کویند ز جاء یضرب اصدریه ای منکبیه در حق کسی کویند که بمهمی فرستاده باشند
و او آن مهم ناساخته باز کردیده باشد فارغ از آن ح الجرع اروی و الرشف انفع یعنی آب بجرعه خوردن
سیراب کننده تر باشد اما مکیدن تسکین عطش بهتر کند و بعضی انقع خوانند ط جزاء مقبل الاست
الضراطی حتة ترعاها خنازیر و این دو مثل از امثال مولدانست **فصل هفتم** در راء اول حا باشد
بر ده مثل ا حال الجریض دون القریض یعنی حایل باشد غرك پیش شعر این مثل مردی زده است که پسر او شعر
نیك می کفت و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجایی رسید که پسر از آن منع و زجر او بیمار کشت و بهلاك نزدیك
شد پدر چون آن حال بدید او را اجازت داد و این مثل کفت و اکنون انجا کویند که از کسی کاری خواهند و او را
کاری عظیم تر از آن پیش آمده باشد ب الحرحر و ان مسه ضرج حل بوادی ضبة مکن مکن جمع مکنه است
سوسمار سپید را کویند و این مثل در باب تخصیص زنند که پیش کریمی فرود آید و از نعمتهاء او بیاساید د حل
بوادی غیر ذی زرع ه حتام تکرع و لا تنقع کرع آب خوردنست از جوی بدهن در حق کسی کویند که در جمع مال
حریص باشد و حبك الشیء یعمی و یصم یعنی دوست داشتن هر چیزی را همه مساوی و معایب آنرا بپوشاند
و عجم کویند عاشق کور باشد این مثل وقتی کویند که کسی چیزی را عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت
نشنود و مصلحت نبیند ز حظ جزیل بین شدقی ضیغم در باب چیزی کویند که مرغوب فیه باشد و متعذر
الحصول ح حسبه صیدا فکان قیدا ط حیثما سقط لقط یعنی هر جا که بیفتد بر چیند در حق محتال کویند
ی الحیلة انفع من الوسیلة و سه مثل اخرین از امثال مولدانست **فصل هشتم** در راء اول خا باشد
مشتمل بر ده مثل ا الخنق یخرج الورق یعنی کسی که عزم را از حلق بکیرد سیم خود بیرون آرد ب الحلة
تدعوا الی السلة یعنی درویشی مردم را بر آن دارد که دزدی کنند د خذ الامر بقوابله یعنی تدبیر پیش از
وقوع کن ح خیر قلیل و فضحت نفسی کویند اول کسی که این مثل زد فاخره بود زن مرة الاسدی و او
خوبترین زنان عرب بود چون حسن فاش شد این مثل زد یعنی این حسن چیزی اندك است و نفس
من بدان رسوا شد و بعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم و کویند سبب آن بود که شوهرش بسفر بود
و این زن را داعیه آن شد که با غلام او یکی شود چند مدت در آن وسوسه بود تا شبی برخاست و پیش آن غلام
رفت چون از آن شغل فارغ شد این مثل کفت ه خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنکی باشد کرم کرده که آنرا
درمیان شیر اندازند تا شیر بدان کرم شود و شك نیست که از آن شیر بر آن سنك کرم کرده چیزی
نماند این مثل وقتی کویند که بخیلی چیزی بکسی دهد و خذه و لو بقرطی ماریة دختر ارقم بن ثعلبه بود
و بعضی کفتند دختر ظالم بن وهب کویند او را دو کشوار بود هر یك همچو بیضهٔ کبوتر هیچ کرد عرب مثل آن

ندیده بود آن هر دو درا بمکه فرستاد تا در عمارت کعبه صرف کنند این مثل وقتی کویند که کسی در چیزی نفیس
رغبت نماید ز الحیل اعلم بقرانها یعنی اسبان سوار انرا بهتر شناسند این مثل انجا کویند که کار را با اهل صنعت
کذارند ح خلالك الجو فبیضی وا فرخی وعجم کویند جو میدان فراخست کو یهی بزن ط الخضوع عند الحاجة
رجلیه ی خذی القلیل من اللئیم وذمه واین دو مثل از امثال مولدانست فصل نهم در ابخ اول او دال باشد
مشتمل برده مثل ا دمث لنفسك قبل النوم مضطجعا ندمیث تلبین است یعنی پیش از نزول نایبه خود را
مستعد تحمل آن ساز ب دون بیض الانوق انوق مرغیست که انرا بپارسی استخوان رند خوانند واو خایه
جایی نهد که دست هیچ کس بدان نرسد واین مثل در باب چیزی کویند که متعذر الوجود باشد ج ادق
من خیل باطل در خیط باطل دو قولست یکی انك او هباست یعنی انچ از تابش افتاب در روزنها افتد وچون
رشته کشیده نماید ودوم آنك رشته ایست از دهان عنکبوت بیرون اید وکودکان انرا مخاط الشیطان
خوانند ومروان حکم را جهت ان خیط باطل خواندند که او باریك ومضطرب القول بود این مثل انجا کویند
که چیزی را بباریکی ودرازی نسبت کنند د دمعة من عوراء غنیمة باردة ه دع الشر یعبر این مثل مامون خلیفه
کفت در وقتی که پیش او غیبت میکردند و ادع الی طعامك من تدعو الی جفانك یعنی از کسی معاونت
طلب کن که بر خوان تو نشینند ز ادفع الشر بعود او عمود یعنی بد را بهرچه توانی دفع کن وبعضی کفتند مراد
بشر اینجا سائل وان زبان است ح دون ذا ینفق الحمار کویند یکی خر را بدلال داد تا بفروشد دلال کفت
این آن خراست که بدو آهو صید میکردی صاحب حمار این مثل کفت ط الدراهم مراهم ی الدراهم
بالدراهم یکتسب فصل دهم در آنچ اول او ذال باشد مشتمل برده مثل ا ذهب منه الاطیبان
یعنی لذت طعام وجماع در حق او کویند که سال بر آمده باشد ب ذلیل عاذ بقرمله درختی
ضعیفاست که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی کویند که پناه با کسی برد که از و کاری نیاید
ج ذهب امس بما فیه این مثل ضمضم بن عمرو کفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطه زنی هلاك کرد
ومردم او را ملامت میکردند وعجم کویند رفت آنچ رفت واین مثل وقتی کویند که کسی را از یاد دشمنها
کذشته وروزکار بر آمده منع کنند د ذکرتنی الطعن وکنت ناسیا این مثل صخر بن معویه السلمی زده
وسبب آن بود که یزید بن الصعق برو حمله برد تا او را بکشد ودر دست صخر نیزه بود اما از دهشت وحیرت
فراموش کرده بود یزید بن الصعق بانك برو زد که نیزه بیند از صخر را چون یاد نیزه آمد این مثل کفت
کویند کوسجی را با لحیانی خصومت شد درهم افتادند لحیانی دست بریش کوسج برد کوسج کفت ای
غرزن نیك یاد مردادی این مثل آنجا کویند که کسی را چیزی بسبب چیزی دیکر یاد اید ه الذیب
للضبع عجم کویند هر دار سکان او سکان هم اورا و اذکر غائبا یقترب این مثل عبد الله بن الزبیر زده

وسبب آن بود که او روزی یاد مختار بن عبید کرد ومختار دران وقت در مکه بود بعد از چند روز مختار
بکوفه امد بس او این مثل کفت ز اذل من اموی بکوفه یوم عاشورا ح ذکرنی حمار ی اهلی ط الذود الی الذود
ابل ذود از شتر از سه تا ده باشد وبقولی تا بیست وبقولی تا سی یعنی چون اندك را با اندك جمع کنند بسیار شود
ی ذهب عصیری وبقی تجیری تجیر ثفل هر چیزی را کویند فصل یازدهم در انچ اول او را باشد
مشتمل برده مثل ا رب اکلة تمنع اکلات در مذمت حرص بر طعام کویند یاد رتحذیر واین مثل عامر بن
عدوانی زده است وسبب آن بود که او در حج بر مردم ترفع می جست وتکبر می نمود ملکی از ملوك چون انرا
دید کفت من او را ذلیل کنم بس او را طلب داشت ووعده داد که اکر با قوم خود پیش آید او را عزیز دارد
ومال ونعمت بسیار بدیشان دهد چون از حج باز کشتند عامر با قوم خود پیش از ملك رفت ملك ایشانرا
اعزاز نمود وعطا فرمود بعد از چند روز عامر بر غرض ملك وقوف یافت وعزم کریختن کرد قوم او
مانع شدند عامر کفت الرای نائم والهوی یقظان قوم او کفتند این ملك ما را عزیز داشت ونعمت داد
وبعد ازین مرحبا با ما کند بهتر ازین باشد عامر کفت ان لکل عام طعاما ورب اکلة منعت اکلات
واز انجا بهر حیلت که بود بیرون امد ب رجع بخفی حنین ابو عبید آورده است که حنین نام خفافی بود
از حیره اعرابی پیش او امد تا موزه بخرد در میان ایشان کفت کوی واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت
وموزه ونفروخت وپیش از انك اعرابی از حیره بیرون رود بر سر راه او رفت ویك پای موزه در راه بینداخت
وقدری بیشتر رفت وپای دوم را بینداخت ودر کمین بنشست اعرابی بیك پای موزه نخستین رسید
با خویشتن کفت این بموزه حنین مانند استی اکر هر دو پای بودی بر داشتمی چون پاره راه برفت آن پای دیکر یافت
شاد شد واز شتر فرود امد وآن پای را بر داشت وشتر را همانجا بخوابانید وباز کردید تا پای دیکر را بردارد
حنین از کمین بیرون امد وبر شتر نشست وبرفت اعرابی چون باز کردید وشتر را ندید هر دو موزه در کردن
انداخت ومحله خود رفت این مثل آنجا کویند که کسی بطلب چیزی رود وبواسطه آن چیزی نفیس تر ازان
ضایع کند تا خایب وخاسر باز کردد ج رب ساعد لقاعد این معاویه زد در حق ابی هریره وسبب آن بود که
او ام معاویه پیش ام خالد که مطلقه عبد الله بن عامر بود فرستاد تا او را از برای یزید بخواهد ابو هریره در راه
بحسین علیه السلام رسید حسین پرسید بکجا میروی ابو هریره کفت پیش ام خالد تا او را جهت یزید بخواهم
حسین فرمود از قبل من نیز وکیل باش واکر مرا اختیار کند عقد کن ابو هریره چون بام خالد رسید پیغام
هر دو بکزارد ام خالد کفت من این کار بتو تفویض کردم آنچ پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابو هریره
کفت چون با من مشاوره میکنی آنچ حق باشد با تو تقریر کنم اکر هوس پادشاهی ونعمت
دنیاست یزید را اختیار کن واکر میل با آخرت ونعیم ابدیست حسین را اختیار کن ام خالد کفت

حسین را اختیار کردم ابو هریره بوکالت حسین عقد بست چون باز کردید معاویه این مثل
زد وبعضی کویند وبعضی کویند وکیل عمرو بن العاص بود وآن زن شهربانو دختر یزدجرد د
رب امنیة جلبت منیة ه رب اخ لم تلده امك این مثل کفت لقمان بن عامر زد وسبب
ان بود که زنی را دید با جوانی نشسته پرسید این جوان کیست زن کفت برادر منست لقمان
این مثل کفت پس در اصل از برای تهمت زده اند اما معنی دیکر نیز دارد لطیف وظاهر که
حریری در مقامه جهل وسیم بدان معنی ایراد کرد و رب راس حصید لسان یعنی بسا
سر که او بریده زبانست ز رجع علی حافرته در حق کسی کویند که با عادت بد خود رجوع کند
ح رکض ما وجد میدانا ط رب عین انم من لسان ی رضیت من الغنیمة بالایاب این مثل
امرؤ القیس کفت ومصراع اول اینست که وقد طوفت فی الافاق حتی فصل دوازدهم در انچ
اول او زا باشد مشتمل برده مثل ا الزیت فی العجین لا یضیع در حق کسی کویند که با خویشان نیکی
کند ب زلة العالم یضرب بها الطبل وزلة الجاهل یخفیها الجهل وزمخشری برین وجه
آورده است که زلة العالم ومیدانی در مجمع الامثال در باب همزه آورده است برین وجه اذا زل
العالم زل بزلته العالم ج الازواج ثلثة زوج بهر وزوج دهر وزوج مهر یعنی زنان که شوهر کنند سه قسم اند
یکی آنها که نظر بر حسن وجمال شوهر دارند دوم آنها که خواهند عمر خود با او بسر برند بی آنك نظر
بر حسن او داشته باشند سیم آنها که خواهند عمر خود با او بسر برند بی آنك نظر او بحسن داشته باشند سیم
آنها که غرض ایشان مهر بود د زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی احادیث شمرده اند لیکن مفضل
آورده است اول کسی که این مثل کفت معاذ بن صرم بود ه زین الشرف التغافل و زکوة البدن
العلل ز زین فی عین والد ولده ح زاحم بعود او دع عود شتر سال بر آمده را کویند مراد آنست که اعانت
جوی برای وتدبیر کسان جهان دیده وتجربت یافته ط ان نی من سجاح سجاح نام زنیست از تمیم
بن مره که دعوی نبوت کرد ونفس خود را بمسیلمه کذاب بخشید ی زوج من عود خیر من قعود این
مثل وقتی کویند که زن را بر طلب شوهر تحریص کنند فصل سیزدهم در انچه اول او سین باشد
مشتمل برده مثل ا السفر میزان القوم سفر کشف است یعنی سفر اخلاق مردم را ظاهر کند ب سکت
الفا ونطق خلفا کویند اعرابی در میان جمعی بوده ناکاه بادی از وجدا شد خجل کشت وکفت خلف نطق
خلفا ج سبك من بلغك السب د سحابة صیف عن قلیل تقشع ه استنت الفصال حتی القرعی
استینان نشاط است وقرعی جمع قریع وقریع بچه شتر را کویند که برو قرع باشد وقرع بثور سفید آن
که بر بچه شتر بر اید همچو شوره واین مثل وقتی کویند که شخصی در میان جمعی سخن کوید که مثل او در انجا

سخن نسزد و سبح لیسرق ز سواء قوله وبوله ح الساجور خیر من الکلب وعجم کویند قلاده به از سک ط
اسرع من نکاح ام خارجه نام ام خارجه عمرة ابنة سعد بود کویند او چهل وپنج شوهر کرد وبیشتر قبایل عرب
فرزندان او اند بغایت شوهر دوست بود هر چند شوهر تازه وجفتی نو خواستی وچنان سریعه الاجابه
بودی چون مرد بخواستاری امدی بر پشت شتر بودی صبر نداشتی که فرود آید این مثل انجا کویند که کسی
با چیزی خوانند واو زود اجابت کند ی اساء رعیا فسقی معنی مثل آنست که راعی بروز در چرانیدن شتر
تقصیر کند چون شبانکاه شود وشتر پیش صاحب خواهد که برد ترسد که مبادا تقصیر او در علف دادن
خداوند شتر را معلوم کردد شتر را اب بسیار بدهد تا شکم پر شود واین مثل انجا کویند که از کسی
صلاح کاری طمع دارند واو چیزی کند که فساد ازان زیادت شود فصل چهاردهم در انچ اول او
شین باشد مشتمل بر پانزده مثل ا شغلت شعابی جدوای شعاب راههاست وبعضی کویند شعاب
مصحفاست وسغابی یا بد کفت وسعاة اسم است از سعی ب شر المال لا یزکی ولا یذکی ج الشر للشر خلق
وعجم کویند آهن با آهن برند د ملك شقشقه چیزیست که بوقت هیجان بیرون آرد وباز فرو برد ه شر
من الموت ما یتمنی معه الموت و والشبعان یفت للجائع فتا بطنا وعجم کویند سیر غم کرسنه نخورد ز
شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیا ح شفیع المذنب اقراره وتوبته اعتذاره ط الشیطان لا یخرب
کرمه وعجم کویند شیطان خانه خود خراب نکند ی اشغل من ذات النحیین کویند زنی از بنی تمیم دو مشك
پر از روغن می برد تا بفروشد خوات بن جبیر انصاری هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت وسر خیکی
بکشود وروغن را امتحان کرد وخیك را همچنان سر کشوده بدست او داد وسر خیکی دیکر بکشود وبچشید
وانرا نیز سر کشوده بدست او داد چون مرد دو دست او را بدان مشغول کردانید وخلوت یافت مرد پای
او بر داشت زن را چون محافظت روغن از دفع او اهم بود تسلیم شد واکنون هر کس که بکاری چنان مشغول باشد
که با هیچ چیز نپردازد این مثل زنند کویند چون خوات مسلمان شد پیغمبر علیه السلم بر سبیل مطایبه
او را کفت کیف شرادك وبروایتی دیکر کیف شراوك وبروایتی دیکر ایش رد علیك بعیرك خوات کفت اما منذ
اسلمت فلا یا اشتر لنفسك وللسوق این مثل آنجا باید کفت که کسی چیزی جهت خویش خرد چنانك باید او را
کویند چنان بخر که هم ترا شاید واکر ببازار بری فروختن را شاید یب الشعیر یوکل ویذم یج شر ایام الدیك
یوم یغسل رجلاه ید سبح یعلل نفسه بالباطل این مثل وقتی کویند که یکی را کاری فرمایند واو ازان عاجز باشد
وهر ساعت ناکردن آنرا بهانه آرد وعجز خود پوشیده می دارد یه الشباب جنون برؤه الکبر فصل پانزدهم
در آنچ اول او صاد باشد مشتمل برده مثل ا الصیف ضیعت اللبن وبعضی فی الصیف خوانند وبرین تقدیر
ازین فصل نباشد واین مثل عمرو بن عدس زده است وسبب آن بود که دختنوس ابنة لقیط زن او بود چون

پیر شد آن زن او را نمی خواست از وطلاق کرفت وجوانی خوب صورت را شوهر کرد جون زمستان در آمد
پیش عمرو فرستاد و شتر ماده درخواست کرد تا بشیر آن انتفاع کیرد عمرو این مثل کفت ب صدقنی سن
بکره این مثل است در راست کفتن مخبر و بکر شتر جوانست و نصبیت سن یا بنزع خافض بود ای فی سن بکره
یا بدانکه در صدقنی عرفنی تضمین کرده باشند و بعضی برفع خوانند وان ظاهر است کویند شخصی شتری از کسی
می خرید بایع کفت شتر جوانست و مشتری منع میکرد تا ناکاه آن شتر برجست صاحب شتر
کفت هدع هدع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب خود کفت صدقنی سن بکره یعنی بایع در سال
شتر با من راست کفت زیرا که بدین کلمه شتری که بسال خورده باشد بیارامد ج صاحت عصافیر بطنه
یعنی بانک کرد امعاء او در حق کرسنه کویند د صار الزج قدام السنان زج بضم آهن بن نیزه است در باب
تقدیم مفضول بر فاضل کویند ه صار الامر الی الوزعه وزعه جمع وازع است بمعنی مانع یعنی امر
وحکم باهل تانی وحلم رسید و صلف تحت الراعده صلف راضی کردانیدن است بزبان بی آنک فعل
بدان مقرون شود و راعده ابریست که با رعد باشد و باران نبارد این مثل از برای کسی زنند که وعده دهد
ووفا نکند ز صار الی مامنه خلوج صاحب الحاجة اعمی ط صنعة بنقد خیر من بدرة بوعد و عجم کویند سیلی
بنقد به از حلواء بنسیه ی صام حولا ثم شرب بولا **فصل شانزدهم** در آنج اول او ضاد باشد مشتمل
برده مثل ا ضل دریص نفقه دریص بچه موش را کویند و نفق سوراخ او را این در حق کسی کویند که حجت
خود بوقت حاجت فراموش کند و عجم کویند دعا راست ست اما سوراخ غلط است ب الضجور قد
تحلب العلبة ضجور ناقه ایست که بسیار بانک کند و علبه آینه که شیر در انجا دوشند
ونصبیت او بنابر آنست که بجای مصدر واقع شد ای تحلب مدر العلبة واین مثل از برای بخیل زنند ج ضغث
علی ابالة ضغث در اصل لغت دسته کیاه است خشک وتر بر هم آمیخته و ابالة پشته هیزم و بعضی اباله بتخفیف
خوانند و معنی مثل آنست که بلائیست بر سر بلاهاء دیکر د ضیغ ما نال بما یرتجی ه اضلت من عشر ثمانیا
این مثل در حق کسی کویند که کاری را که بدو تفویض رفته باشد بیشتر بزیان آرد و ضاقت علیه الارض برحبها
این مثل آنجا کویند که کسی در کاری سرکران شده باشد و سررشته کم کرده ز اضیع من غمد بغیر نصل ح ضرب
اخماسا لاسداس خمسه سه روز از آب باز بودن است و روز ششم آمدن واصل درین مثل آنست که جون کسی
سفری خواهد شتر را سه روز باز دارد بارنج تا جون بیرون رود بی آبی صبر تواند کرد واین مثل وقتی کویند که
کسی چیزی اظهار کند و مراد او ازان چیزی دیکر باشد و عرب جون خواهند کسی را بجهل نسبت کنند کویند
لا یعرف ما ضرب اخماس لاسداس ط اضرب لبری حتی یعترف السقیم **فصل هفدهم** در آنچ
اول او طا باشد مشتمل برده مثل ا الطلب من حیث ولیس یعنی ... جوید از انجا که جوید لیکن ...

نمی شود

نمی شود ب اطرق کرا ان النعامة فی القری در حق کسی کویند که با وجود کسی که او لی بود بسخن او سخن
کوید ج طیور فیوء یعنی زود در غضب می رود و زود باز می آید د طوبه علا بلا له این مثل وقتی کویند که
بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از مفسدهٔ او فرو خوابانند ه طارت بهم العنقا خلیل بن احمد آورده است
که عنقا را بجهت آن عنقا خواندند که عنق او دراز بود و مغرب جهت آن خوانند که در وبرندی بود وابن
کلبی کفته است اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظلة بن صفوان و در زمین ایشان کوهی بود ارتفاع
آن یک میل که آنرا ادمخ خواندندی هر چند که مرغی بدان کوه آمدی پس بزرک با کردنی بغایت
دراز از همه مرغان خوبتر و دران کوه شکار کردی روزی آن مرغ کرسنه شد و شکاری
نیافت کودکی را برداشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه بفرستاد و او را
بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نام او نماند جنانک کویند معدومتر مروت و منسوخ شد
وفا و زمرد و نام ماند جو سیمرغ و کیمیا و طارت عصافیر راسه کویند جون کسی ساکن باشد و مرغ بر سر
او نشیند اما جون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد این مثل وقتی کویند که کسی از خوف یا اندیشه مضطرب
و بی صبر شود ز طول المقام یمل وطول الکلام یزل ح طبیب یداوی والطبیب علیل ط الطیر بالطیر یصاد ی
الطمع الکاذب یدق الرقبه **فصل هجدهم** در آنج اول او ظا باشد مشتمل برده مثل ا ظالع
یعود کسیر ظالع لنک را کویند و کسیر کسی را که پای او شکسته باشد و این مثل در حق ضعیفی کویند
که خواهد معاونت ضعیفی دیکر کند ب ظفرك بکل عن حدمثلی این مثل وقتی باید کفت
که کسی با تو عداوت کند و طاقت مقابله و مقاتله تو ندارد ج ظلت الغنم غبیثة واحدة غبیثه جماعت
کوسفندان بهم رسیده و در آمیخته را کویند و این مثل وقتی زنند که اخیار و اشرار بهم در آمیزند
و در فساد یکسان شوند د ظماء فادح خیر من ری فاضح یعنی تشنکی بی طاقت بهتر باشد از سیرابی
رسوا کننده این مثل وقتی کویند که کسی را بر قناعت تحریض کنند و ظماء قامح نیز روایت
شتری را کویند که از غایت تشنکی سست شده باشد ه ظئر رؤم خیر من ام سؤم این مثل وقتی کویند
که کسی نزدیکان بی شفقت را بکذارد و با دوران مشفق دوستی کیرد و ظل سیال دیجه حرور سیال
درختیست که اورا کلی باشد خوش بوی و حرور باد کرم است که بشب جهد و بعضی کفتند بروز واین مثل
انجا باید کفت که کسی را ظاهر خوب باشد و باطن زشت ز ظریف فی جبة غد این وقتی کویند
که کسی دعوی ظرافت کند و سخت خشک باشد و ظرافتهاء او همه بی وقت و نه بموقع بود ح
اظلم من یمل ط اظلم من الشیب کسی را که سال اندک باشد و موی سپید شود کویند موی سپید با او ظلم کرده است
واین مثل انجا کویند که کسی را بظلم صفت کنند ی الظلم مرتعه وخیم این مثل انجا باید کفت

که کسی را از ظلم ترسانند و منع کنند **فصل نوزدهم** در آنج اول او عین باشد مشتمل بر دوازده مثل
ا عند الصباح یحمد القوم السری این مثل در حق کسی کویند که بامید راحت تحمل مشقت کرده باشد یا در تحریض
بر صبر و توطین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت و کویند این مثل خالد بن الولید زده در وقتی
که ابو بکر او را بنامه بعراق فرستاد و رافع طایی با خالد بود کفت این بیابانرا من بکرما
در ایام جاهلیت بریده ام پنج روز شتر را در وی آب نیست خالد بفرمود تا صد شتر بخریدند وایشانرا
جند روز تشنه داشتند پس آب بسیار بدادند ودهن ایشانرا بربستند جون سه روز برفتند
و مر آبی که داشتند باخر رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم
ایشان بود بمردمان و اسبان دادند پس شب جهارم رافع کفت اکر از اول شب بکیرید تا دو روز راه
بیک روز برویم امید نجات باشد همچنان کردند جون صبح بدمید کفت نظر کنید اکر درختان
سدر بدید شد امید نجاتست و اکرنه همه هلاک شویم جون نکاه کردند درختان سدر بدید
بودند آن قوم تکبیر کفتند و شادی نمودند خالد در حق رافع بیتی جند کفت آخر او اینست بیت
عند الصباح یحمد القوم السری ویجلی عنهم غیابات الکری ب العود احمد یعنی جون ابتدا محمود عود احمد
باشد و تقدیر چنین باشد که العود احق بان یحمد یا آنک ذو العود و اول کسی که این مثل زد خداش بن حابس
تمیمی بود بنابر آنک او بر زنی رباب نام عاشق شد و مدتی زحمت کشید تا او را بخواهد مادر و پدر رباب
بنابر قلت مال و تنکدستی خداش رباب را بدو ندادند و مدتی از یشان اعراض کرد و بعد ازان باز کردید
و شبی بر خیمه رباب بکذشت و با آواز حزین این ابیات برخواند که الا لیت شعری یا رباب متی ارى لنا منك
نجحا او شفاء فاشتفی لحا الله من یسمو الی المال نفسه اذا کان ذا فضل به لیس یکتفی فینکح ذا مال دمیما ملوما
ویترك حرا مثله لیس یصطفی رباب این بیتها را یاد کرفت ودانست که او را می شنواند و کس پیش خداش فرستاد
که حاجت تو معلوم کردم باید که فردا پیش پدر من بخواستن من آیی و او پیش مادر رفت و کفت مرا بخداش
دهید که خاطر من او را میخواهد مادر کفت او درویش است رباب کفت من فضل دوست دارم
از مال پس بامداد خداش پیش پدر او رفت و کفت العود احمد والمرء یرشد والورد یحمد ج اعط القوس
باریها د عشب ولا بعیر در حق کسی کویند که مال بسیار دارد و نخورد ه عطرها لا یفوح بفساها و عند
جهینة الخبر الیقین این مثل لقمان بن عاد زد و بعضی کفتند اول کسی که این مثل کفت اخنس بن کعب جهنی
بود دران وقت که حصین بن سبیع غطفانی را بکشت و اولش اینست که تسائل عن حصین کل رکب وعند
جهینة الخبر الیقین و بعضی کفتند جفینه است بحاء غیر منقوطه وفاء ز عش رجبا ترى عجبا اول کسی که
این مثل کفت حارث بن عباد بود و سبب آنک جون پیر شد یکی از زنان او بدخویی آغاز کرد حارث

اورا طلاق

او را طلاق داد مرد دیکری او را بخواست زن در مراعاة این مرد بغایت میکوشید وخوی نیک پیش کرفت
آن مرد پیش حارث رفت و کله این زن بکفت حارث این مثل زد ح عند النطاح یغلب الکبش الاجم
یعنی بی سرو بعضی التیس الاجم خوانند این مثل وقتی کویند که کسی را بر ساختن عدت و جمع کردن آلت
تحریض کنند ط علی الخبیر سقطت ی عتابة القاضی خیر من شاهدی عدل یا العرق نزاع و عجم کویند
رک برک کشد یب عادة ترضعت بروحها تنزعت **فصل بیستم** در آنج اول او غین باشد
مشتمل برده مثل ا غثك خیر من سمین غیرك اول کسی که این مثل کفت معن بن عطیه مذحجی بود و سبب
آنک میان قبیله مذحج و قبیله دیکر حربی بخاست و امر شد معن در اثناء حمله مردی افتاده رسید آن مرد
از معن بر سبیل استغاثت خلاص خود طلبید معن او را بر داشت و با او برفت جندانک او را بقبیله او
رسانید جون باز کردید خصمان غلبه کرده بودند و قبیله مذحج را بشکستند و معن را با برادرش زوق اسیر کردند
واین زوق بغایت احمق بود و ضعیف الرای دران میان معن آن مرد افتاده را که خلاص داده بود بدید
و از و خلاص طلبید او خود برادر مهتر آن قوم بود معن را بشناخت و برادر کفت حالی او مرا از هلاکت
رهانید و بامن رسانید او را بمن بخش برادرش معن را بدو بخشید او معن را برهانید و کفت میخواهم
مکافات من مضاعف باشد یك اسیر دیکر را در خواه معن برادر خود زوق را درخواست او را نیز
رها کردند پس معن جون با برادرش بقبیله خویش بازکشت مردمان قبیله او را کفتند مهتر قبیله خود
را بدست خصمان کذاشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی معن کفت غثك خیر من سمین غیرك ب
غاب شهرین ثم جاء بکلبتین در حق کسی کویند که در کارها درنک کند و بعد ازان آنچ بیارد یا نکو بد
فاسد باشد ج عض الجمل علی الحجر ای عض غضب الجمل در حق کسی کویند که خشم کیرد در جایی که
هیچ فایده ندهد د غضب الغناق کمطر الربیع ه غبار العمل خیر من زعفران العطلة و عجم کویند خاك
عمل از عنبر معطل به و غل یدا مطلقها واسترق رقبة معتقها یعنی ببست دستی را کشاینده او
و بندکی کرفت کردن را آزاد کننده او و معنی مثل آنست که جون کسی در حق کسی احسان کند دست
بطاعت خویش بسته باشد و از بندکی کشاده و کردن او را در بندکی منت آورده و از بندکی دیوی آزاد کرده
این مثل آنجا کویند که آزادی را بنیکی بندهٔ کردانیده باشد ز الغرة تجلب الدرة این مثل آنجا کوید که کسی
دیعال عطا اندك دهد اما در مستقبل او امید بسیار باشد ح عمام ارض جاد احرى ای این مثل آنجا کویند که
کسی در حق بیکانکان شفقت کند و خویشان را ضایع کذارد ط الغراب اعرف بالتمر کویند غراب جون برخرما
دست یابد هر چه بهتر و پخته تر باشد خورد و انجا کفته اند وجد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت
این مثل آنجا کویند که کسی را بشناختن چیزی صفت کنند ی اعز من سراب این مثل آنجا کویند که کسی بوعده وفا

وسخن خوب مردم را نبیند و در وهیچ معنی وحیزی باشد فصل بیست و یکم در آنچه اول او قاف باشد مشتمل
بر دوازده مثل ا فی کل شجر نار یعنی از هر درختی آتش بیرون توان آورد چنانک عرب از مرخ و عفار بیرون
می آرند ب فرق بین معد تحاب اصل این مثل از انجاست که خویشان تا از یکدیگر دورتر باشند دوستی ایشان
یکدیگر را در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نمایند اما اگر باهم باشند در میان ایشان حسد و عداوة
راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را از ملازمت و محاوره کسی باز دارند تا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر
سیر نشوند ج فی ذنب الکلب تطلب الاهالة د فقدان الاخوان غربة ه فی العافیة خلف من الراقیة و زنی
افسون گر است یا خود تا از برای مبالغه باشد و فی بطن زهمان زاده زهمان نفر را وضم او نام سگی است
و اصل این مثل آن بود که شخصی شتری بکشت و آنرا قسمت میکرد و زهمان را نیز از آنجا نصیب داد او بخورد و باز
آمد تا دیگر بستاند کسی با صاحب شتر گفت زهمان را نصیب بده هی او گفت فی بطن زهمان زاده و این مثل وقتی
گویند که کسی چیزی ستده باشد و دیگر باره طلبد و بعضی گفتند آنجا گویند که کسی را همراه سازد و نیکو با او
باشد ز افرغ من حجام ساباط گویند حجامی بود ملازم ساباط مداین که چون لشکریان بحرب رفتندی ایشان را
حجامت کردی و هر حجامتی را بدانگی دو قرار دادی تا چون از حرب باز آیند بدهند و چون لشکریان برفتندی
هیچکس پیش او نیامدی او از ترس آنک مردم بر بطالت او را عیب کنند هر روز مادر پیر خود را بجای در پیش
خود بنشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام کرفت و او را هلاک کرد بعد از آن چون بکلی معطل شد این مثل
در حق او گفتند و اکنون وقتی گویند که کسی را به بیکاری صفت کنند ح افتح صرک تعلم عجزک این مثل آنجا گویند
که کسی عیب مردمان بر شمرد و عیب خود نبیند او را گویند کیسهاء خود را بگشای تا سیم بهرج و نقد نا سره
خویش بینی و مراد بعیب عیوب است ط فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق ی فی حمل الورد شغل عن معانقة
یا فر من القطر وقعد تحت المیزاب یب جزاه الله خیرا من حمل رحمه الله فصل بیست و دوم
در آنچه اول او کاف باشد مشتمل بر ده مثل ا قبل البکاء فقد کان وجهک عابسا این مثل آنجا گویند که کسی چیزی
بکسی بدهد و عذر آورد که دست تنگم او را گویند در وقت فراخ دستی نیز همچنین دیدیم ب قد بین الصبح
لذی عینین بین اینجا بمعنی بستبین است این مثل آنجا گویند که اسباب شبهت و دواعی ریبت از امری برخیزد ج
قبل الرمی یراش السهم این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه
تحریض کنند د قیل للبغل من ابوک قال الفرس خالی این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب
نامناسب گوید ه اقتلونی و مالکا گویند این لفظ عبدالله بن زبیر گفت و سبب آن بود که روز حرب جمل او
با خاله خود عایشه بود و مالک اشتر با علی علیه السلم ایشان هر دو با هم درآویختند مالک ضربتی بر سر او
زد و او را بگرفت و در هم آویختند او اصحاب خود را آواز میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه

مرا و او را هم بکشید و القول ما قالت حذام ز قبل الرماء تملا الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن باید که
جعبها پر کنند و عجم گویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ح قد یبلغ الخضم بالقضم خضم اکل است بجمیع
دهان و قضم اکل بمقدم اسنان یعنی بجمیع دهان مودی بود با کل بمقدم اسنان ط قدم خیرک ثم اترک
ی القاص لا یحب القاص فصل بیست و سیوم در آنچه اول او کاف باشد مشتمل بر پانزده مثل ا کل الصید
فی جوف الفرا فرا خر کور است و او مهموز است و جمع او فراء کنند همچو جبل و جبال و در مثل تخفیف همزه
کرده اند گویند سه شخص بشکار رفتند یکی خرگوشی صید کرد و دیگری آهویی و سیم خر کوری صاحب خر کور پیش
و صاحب آهو بصید خود شادی میکردند صاحب خر گور گفت کل الصید فی جوف الفرا این مثل وقتی
گویند که یک تن را بر اکفا و اقران تفضیل نهند ب کل شاة برجلها تناط ج کبر عمرو عن الطوق این
مثل جذیمة الابرش زده است در وقتی که خواهرزاده او برای پسر خود عمرو طوقی فرمود و عمرو غایب شد
چنانک گفتند دیوانش برده اند بعد از مدتی چون بیامد بزرگ شده بود جذیمه این کلمه گفت د کل
کلب ببابه نباح و عجم گویند هر سگ بر در خانه خود هست دلیر ه اکسی من بصل در باب کسی گویند که لباس
بسیار پوشیده باشد و کل ذات ذیل تختال ز کل اناء یترشح بما فیه از کوزه همان برون تراود که در وست
ح کما تدین تدان یعنی چنانک تو جزا دهی نیز جزا دهندت دانند دینا ای جازاه و الدین هو الجزاء والمکافاة
و عجم گویند هر آنچه کاری بدروی ط کان کراعا فصار ذراعا این مثل آنجا گویند که کسی ذلیل و حقیر بوده
باشد و بعد از آن جلیل و خطیر گردد ی کانه بیضة البلد چنین گویند که خروس در همه عمر یکبار خایه
کند یا کفی بحین من کثرة علم یب اکب ما وعدک علی الجد و عجم گویند بر یخ منویس یج کن
یهودیا و الا فالعب بالتوریة ید کلام لین و ظلم بین یه کالخصی یفتخر بذب مولاه فصل بیست و چهارم
در آنچه اول او لام است مشتمل بر دوازده مثل ا لو ذات سوار لطمتنی عرب ذات سوار زن
حره را گویند چه ایشان حلی در کنیزکان نپوشند و لطم طپانچه زدن است این مثل وقتی گویند که اذیة از
لئیمی بکسی رسد ب لن یهلک امرؤ عرف قدره ج لیس بعشک فادرجی د لکل داخل دهشة ه
لمثل له عدد و انت تلوم و ولیس من العدل سرعة العذل ز لامر ما یسود من یسود ح لیس فی الحب مشورة
عشق آمدنی بود نه آموختنی ط لو القمة عسلا عضوا اصبعی ی لو بلغ راس السماء ما زاد یا لو ترک
القطا لیلا لنام قطا در شب راه نشیند و چون راه کندی را بیند بکریزد و چون او بکسی باز آید گویند
عمرو بن مازن شبی نزدیک طایفه از قبیله مراد فرود آمد مکر آنجا دو شب قصد عمرو کرد قطا از
راه بجست و راست ای برید زن عمرو او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل آنجا گویند که کسی را بی
ارادة او در کاری مهیب و صعب افکنده باشد یب لقد ذل من بالت علیه الثعالب مکر یکی

از عرب بتی را پرستیدی روزی دید که روباهی بر وی بول میکرد آن مرد متنبه شد و این بیت گفت
ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب فصل بیست و پنجم در آنچه اول او میم باشد مشتمل
بر پانزده مثل ا ما یعرف هرا من بر گفت هر عقوق و نزاع است ومنه هر الکلب و بر لطف و احسان یعنی نافرمانی
و منازعه را از مطاوعة و ملاطفة نمی شناسد و خالد بن کلثوم گفت هر گربه است و بر موش
دشتی و بعضی گفتند هر مصدر است از هر یهر ای اکرهه پس معنی چنین بود که او در جهل بغایتیست که بغایت
خود را از نیکویی کننده با او نمی شناسد و این قول بقول فرا نزدیکست ب ما ارخص الجمل لو لا الهرة گویند شخصی شتری
گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را باز یابد بیک درم بفروشد چون شتر باز یافت دلش
نمیداد که بیک درم بفروشد و نمیخواست که سوگند خلاف کند گربه را بر پشت شتر بست و منادی کرد
که این شتر بیک درم و گربه بپانصد درم و شتر را بی گربه نفروشم عربی چون آن بشنید گفت ما ارخص
الجمل لو لا الهرة ج ما حک ظهری مثل ظفری و عجم را درین معنی مثلهاست یکی آنک مرده مرا هیچ کس همچو
من نگرید دوم آنک گویند مار بدست دیگران باید گرفت سیم آنک جماع با آلت خویش باید کرد چهارم آنک
هیچکس نخواهد که کار تو کند جز آنک گفت نخارد پشت من جز ناخن انگشت من و این مثلها آنجا گویند که کسی را
از اعتماد کردن بر دیگران در مهماتی که او را باشد منع کنند د من تانی ادرک ما تمنی ه ملکت فاسجح ابو عبید
گفت چون روز حرب جمل امیر المومنین علی علیه السلم بر عایشه رضی الله عنها ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او
سخنی چند نرم و درشت می راند عایشه در جواب او این مثل گفت علی چون این لفظ بشنید در حق او انعام
بسیار فرمود و هرچه درخواست کرد بروداد و او را بمدینه فرستاد و پارسیان گویند قدرت خودی رحمت
کن و مقتل الرجل بین فکیه ز مرعی و لا کالسعدان سعدان نبتی مشهور است و آن بهترین مرعاها است ح
ماء و لا کصداء صداء چاهی است و بعضی و لا کصدی خوانند بفتح و خفیف یعنی عطش یا
و تقدیر چنین باشد که لقاما ما و لکن لا عطش مثل ما کان ذلک الوقت ط ما انجح بالعروس ضرب الدف
بیدها ی مثل النعامة لا طیر و لا جمل و عجم گویند همچو شتر مرغ مباش یا من خشی الذئب اعد کلبا و عجم
گویند مناره دزد باید که چاه معد دارد یب من تجارة فقد ربح یج من فعل ما شاء لقی ما ساء ید من
سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا یه من اتکل علی زاد غیره طال جوعه فصل بیست و ششم
در آنچه اول او نون باشد مشتمل بر ده مثل ا نفس عصام سودت عصاما این عصام بن شهبرست که حاجب
نعمان بن منذر بود و او نسبی نداشت اما با داب نفس و علو همت در عالم شهرت یافت و در امثال است
که کن عصامیا و لا تکن عظامیا یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم ب نعیم الکلب بوس اهله
و این نزدیکست بدانچه عجم گویند ز مرگ خر بود سگ را عروسی ج النفس مولعة بحب العاجل د نم الشی

المدیة امام الحاجة ه نظر الشحیح الی الغریم المفلس و انجد من رای حضنا حضن کوهی است در سرحد زمین
نجد این مثل وقتی گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود ز انصر اخاک ظالما او
مظلوما مفضل آورده است که اول کسی که این مثل گفت جندب دارمی بود و ابو عبید گفت این حدیث رسول است
علیه السلم و در آن وقت که رسول علیه السلم این لفظ فرمود حاضران گفتند ظالم را چگونه یاری دهند
فرمود برده عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن اوست از ظلم ح الناس بخیر ما تباینوا یعنی مراتب
مردمان باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند هیچ یک کار دیگری نکند و نظام عالم نماند ط الناس
اخوان و شتی فی الشیم این مثل وقتی گویند که دو کس در صورت متماثل باشند و در اخلاق مخالف ی النفخ
بین الملاء تفریع فصل بیست و هفتم در آنچه اول او واو است مشتمل بر ده مثل ا وافق شن
طبقة شن مردی بود و طبقة زنی که هر دو در کیاست و دها در عصر خود عدیم المثل بودند و قصه ایشان دراز است
این مقام تحمل آن نکند ب وجدت الناس اخبر تقله این مثل ابو درداء زده است ج وقع فی روضة و غدیر
این مثل وقتی گویند که کسی در نعمت و فراخی افتد د اوردت ما لم تصدر در باب اوردی آنچه باز نتوانی برد
این مثل آنجا گویند که کسی کلمه بگوید یا مرتکب امری شود که اصلاح آن متعذر باشد ه الوحدة خیر من
جلیس السوء و الواقیة خیر من الراقیة یعنی حق تعالی از آفات و بلیات نگه دارد بهتر باشد از آنک مردم بتدبیر و حیلت
در دفع آن کوشند ز وهل نعی عن الحدثان لیت مردم را چون حادثه پیش آید گوید ای کاشکی
فلان کار نکردمی یا فلان سخن نگفتمی و این معنی بعد از وقوع چه سود دارد ح وجع البلغ اقبح این مثل وقتی
باید گفت که کسی فحش و دشنامی که شنیده باشد برساند ط وعد الکریم الزم من دین الغریم ی وقر بغیبک
تنب فصل بیست و هشتم در آنچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل ا هدنة علی دخن هدنه صلح است
و دخن تباهی درون این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلحی واقع شده باشد و در باطن حقد و عداوة
باقی بود ب هاجت زبراء اصل این آنست که احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبراء نام هر وقت که
او خشم آلود شدی احنف گفتی هاجت زبراء ج هل بالرمل اوشال و شل آبی باشد که از کوه فرود آید و در
ریک آن آب بماند این مثل وقتی گفت که از جایی چیزی طلبد که هرگز یافت نشود د هیهات
این من الشمس النبات ه الهون الهوان و لکن غلطا باسمه و هذه بتلک و البادی اظلم گویند اول کسی که
این مثل گفت فرزدق بود و سبب آنک روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشاد میکرد جریر
اینجا بگذشت فرزدق بیتی بگفت و یکی از حاضران را در آموخت تا برود و برو خواند و آن بیت اینست ما فی
حرامک اسکة معروفة للناظرین و ما لاشفاق چون آن بجریر رسید و آن بیت برو خواندند جریر در حال این بیت
بگفت لکن حرامک ذو شفاه جمة محمرة کمغابن الثیران چون آن مرد پیش فرزدق آمد و این

بیت بر و خواند فرزندی نخبید وکنت هذه تلک والبادی اظلم ز اهون بتالة علی الحجاج تبالة شهری است
کوچک از شهرها، بمن کویند نخستین عملی که حجاج بعان یام زد شد عمل تباله بود چون بنزدیک
تباله رسید دلیل را کفت آخر این شهر کجاست دلیل کفت در پس ان پشته حجاج چون آن بشنید بازکشت
وکفت عمل شهری که پشته آنرا بپوشاند مرا خوار کند و این مثل وقتی کویند که چیزی را بخواری صفت
کنند ح الهون مطیة الفتنة ط ههنا یسکب العبرات ی هان علی النظارة ما غر نظر المجلود
فصل بیست و نهم در ابجد اول او لام باشد مشتمل بر ده از ده مثل ا لا مخبا لعطر بعد
عروس ب لا یلدغ المومن فی جحر مرتین ج لا مأمن الاحمق و بیده السیف د لا یکذب الرائد اهله ه لا بد للمصدور
ان ینفث و لا یعلم ما فی الخف الا الکلب والاسکاف سک دانی و کفشکر که در ایشان خبیث ز لا تاکل
خبزک علی مائدة غیرک نان خود بخوان دیگران مخور ح لا یقرا الا آیة العذاب ط لا یوخر عمل الیوم لغد
ی لا تلد الحیة الا الحیة از مار نزاید بجز از مار بچه یا لا تنحر کوسج مالم تلح یب لا خیر فی ود یکون بشافع
فصل سی ام در ابجد اول او یا باشد مشتمل بر ده مثل ا یوهی الادیم ولا یرقع این مثل
وقتی کویند که کسی کارها بزیان آرد چنانک اصلاح آن نتوان کرد ب یرکب الصعب من لا ذلول له
ج یمشی علی حرو یصبح باردا د یبالک او کلاه و فوک قد نفخ اصل این مثل چنان بود که دو شخص مدتی در جزیره
کرفتار بودند عاقبة الامر هر یکی خیکی باد کردند و باد در دمیدند و در پشت ببستند و خود را بالخها
آن در دریا انداختند چون بمیانه دریا رسیدند سر خیک یکی باز شد و استغاثه کرد آن دیگر این مثل
ه الیوم خمر و غدا امر و یصب مع کل ریح ز یا کل خیرح بلحوم الناس ح یبنی قصرا و یهدم مصرا ط
یوم الشقر نصف الشعر ی یا کل الفیل و یشفق بالبقة و در ین قسم بعدد اطناب کردیم چه فواید و کثرت لطایف ما لا یعلم

فرهنگ ترجمه از کتاب نفایس الفنون علم دواوین ترجمه

علم دواوین که آن عبارتست از معرفة اشعار مستعقة و تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب و معنی و اعراب
و بنا با سایر رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبة آن و دواوین عرب و عجم چون در کثرت بغایتست
چنانک تمامت ادبا از شرح و ضبط و جمع و ترتیب آن در مقام حیرت شده بعین ضبط آن درین کتاب صورت
بندد پس فایده چند مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات
سایره از عربی و پارسی که اهل این صناعت بحسب مناسبة مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله
فایده اولی در بیان حاجت بدین علم و آن دو جهت است اول انک علم بکتاب و سنت بواسطه آنک

عرب الدلالة اند موقوفست بر نحو و صرف و لغت و غیر آن از اقسام عربیة و جمیع این اقسام بر دواوین عرب
موقوف زیرا که بدلایل همه از آنجاست والموقوف علی الموقوف علی الشی موقوف علی ذلک الشی
پس حاجت بدین علم جهت توقف علم بکتاب و سنة است بدو و از آنجاست که امیر المومنین علی علیه السلم فرمود
ایها الناس علیکم بدیوانکم لئلا تضلوا فان فیه تفسیر کتاب الله و بر تقدیر مذکور لازم آید که
دواوین عرب فرض علی الکفایه باشد دوم انک دانستن این علم بمقتضاء ان من الشعر لحکمة مستلزم وقوف است
بر انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و سایر محاسن اخلاق و تحصیل انسانی جهت تکمیل نفس بدینها محتاج
و هرچه چنین بود فی الجملة محتاج الیه باشد فایده دوم در کیفیت دانستن دواوین بدانک وظیفه این علم آنست
که اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند و بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت را فهم کند و نحوی آنرا منقح
کرداند و بدقایق و مناسبات آن و وظایف متعلقه بمعانی بیان اطلاع یابد و بعد از آن در وجوه اعراب
تامل نماید مثلا درین بیت که قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل
اول بداند که قفا امر مخاطبست از وقوف و نبک حکایت از نفس خود و غیرا از بکی و ذکری یاد آوردن است
و حبیب بمعنی محبست یا بمعنی محبوب و اینجا محبوب مناسبتر است و منزل اسم مکانست از نزل ینزل و شاید که
اسم زمان کیرند و سقط جایی را خوانند که پایان انقطاع رمل بود و آنجا ریک بر و لکن ستوه باشد و شرر آتش را
هم سقط کویند و فرزندی را که خلقت او تمام نشده از شکم بیفتد هم سقط خوانند و در و سه لغتست فتح و
کسر و لوی رملی را کویند که در او عوجاجی و التوای باشد و دخول و حومل دو موضع اند پس بداند معنی بیت
اینکه توقف کنید تا بکریم از یاد کردن دوست و منزل او بمنقطع رملی معوج میان دخول و حومل و بعد
از آن آنچه خلاصه باشد ضبط کند چنانک بداند این قایل وقت انشاد در سفر بود بدلیل قفا و با او دو کس
همراه بودند با یکی باعتبار تثنیه فعل یعنی قف قف تحو القیا فی جهنم یا بتبدیل نون تاکید خفیفه بالف
با خطاب با نفس خود کردیم در اعتبار یا مراد خلیلان معتاد باشد بحسب قاعده عرب چنانک خلیلی
ان الحب ما تعرفا منه لو ه دان سفر یاد دوست و منزل کرد یا بو صفی دسیکه آنجا بیش از ان منزل
دوست او بود و جنینذ این بیت انشاد کرد و حق آن بود که و حومل کفتی بو او جه فا از برای تعقیب و
ترتیب بود و چیزی را نسبت با اسامحیط بدو تعقیب و ترتیب صورت نبندد اما چون بنسبت با قایل بنار اکک
او از طرف دخول بوده باشد اکر فا بیارد جایز بود پس باعراب آن شروع کند چنانک کوید قفا فعل است
و فاعل و در اصل او قفا بود و او را قیاس بر مضارع حذف کردند و از همزه وصل مستغنی شدند قفا شد
و نبک فعل است و فاعل و در اصل نبکی بود ضمه را جهت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف
واقع شد یا بجزم بیفتاد و تقدیر چنین باشد که قفا فانکما ان تقفا نبک و من حرف جر است و شاید که

از برای ابتداء غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید که بمعنی علی باشد و ذکری مصدر است
و مجرور بمن تقدیرا و بواسطه اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافه و او مفعول ذکری است و فاعلش
محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکرانا حبیبا فاعل را بینداخت و اضافه بامفعول کرد و منزل عطفست
با او و مجرور تعلق دارد بنبک و شاید تقدیر چنین کنند که نبک علی حالنا و علی همتنا من ذکری حبیب
و برین تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید که عوض باشد ای حبیبی و
منزلی او حبیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانک در شراهر ذا ناب و با حرف جر است و سقط
مجرور است بدو و اللوی مجرور است تقدیرا باضافه سقط با او و مجرور شاید که قفا نبک من ذکری حبیب
حال کونه واقعا او حاصلا او ثابتا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای نبک من ذکری
با حال کوننا واقعین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود ای من ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی
و شاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای حبیب و منزل ثابتین
بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی یا از منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حالنا محذوف
بود و شاید که حال بود از نا و شاید که حال بود از نبکا که نبک دالست بران ای حال کون البکاء واقعا
بسقط اللوی و شاید که صفت بکا محذوف بود ای بکاء حاصلا بسقط اللوی و شاید که صفت وقوف
محذوف باشد ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال بود از هر دو ای حال کون الوقوف والبکاء
حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد ای وقوفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال
بود از وقوف و بکا و ذکری و بر جمیع تقادیر غیر اول با از برای تعدیه باشد و بین ظرفست و الدخول مجرور است
باضافه با او و حومل عطفست با او و بین شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی
بود و شاید که حال بود از فاعل ذکری حال کوننا بین بین الدخول فحومل و شاید که صفت بعد صفت
منزل باشد و شاید که حال باشد از ضمیری در عامل بسقط اللوی بود و اکنون باسقط نقل کرد
بحسب تقادیر محتمله دوران والله اعلم فایده سیم در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی
مناسب هر مقام در معرفت و حقیقت ابو نصر فارابی کوید نظرت بنور العقل اول نظرة فغبت
عن الاکوان وارتفع اللبس ولا زال قلبی لائذا بجمالکم و حضرتکم حتی فنت بکم النفس فصار
بکم لیلی نهارا و ظلمتی ضیاء و لاحت من جنابکم الشمس و ذیبوبة الفکر الصحیح اصولها مبارک اوراقها
الصدق و الانس فروحی ذبیح و الخیال زجاجتی و عقلی مصباحی و مشکاة الحس لاخر یا من یشیر الیهم
المتکلم و الیهم یتوجه المتظلم و علیهم یحلو التاسف و الاذی و بلذ لوعات الغرام المغرم هذا
الوجود و ان تکثر ظاهرا و حیوتکم ما فیه الا انتم انتم حقیقة کل موجود

بعا و وجود هذا الکاینات توهم ملکت محبتکم حقایق جودکم و هواکم فی العالمین محکم
و شغلتم کلی بکم فجوارحی و جوانحی ابدا تحن الیکم و اذا نظرت فلست انظر غیرکم و اذا سمعت
فذکرکم او عنکم لو انتی ابدی سرایر جودکم فالعوالم لیس هذا مسلم فارسی مقصود دل عاشق
شیدا همه اودان مطلوب تن و امتی عذرا همه اودان بینایی هر دیده بینا همه او بین دیبایی هر چهره زیبا
همه اودان یاری ده محنت زده مشتاق جز او و یاد رس بی کس و تنها همه اودان در سینه
هر غم زده پنهان هم او بین در دیده هر دل شده پیدا همه اودان هر چیز که دانی جز او زد که همه او
با هیچ معان در دو جهان با همه اودان لغز ای صفات تو بیا نها را زبان انداخته عزت ذات
یقین را در کمان انداخته عقل را ادراک صفت دیدها بر دوخته نطق را وصف تو قفلی بر دهان انداخته
در دبیرستان لا ابواب عقل پیر بهمچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته هر که کویا کشته در وصف تو دست غربت همچو شمع اتش
اندر زبان انداخته یک کرشمه کرده فضل یابنی آدم از ان غلغلی در جان سبز خاکیان انداخته در صیافت خانه فیضت نوالی مغرب
در کشادست و صلا در داده خوان انداخته سالکان راه تو توشه ناکامی کنند و رچه باشد کام علم پیش شان انداخته
لغز خسته درد تو جان داد و بدرمان نرسید سالک راه تو خون خورد و بپایان نرسید عقل بی سایه زلف تو بی کفر نیافت
روح بی پرتو روی تو بایمان نرسید عاقلا آرزوی عشق مکن کین سودا جز بشوریده دلی بی سر و سامان نرسید
شرح جانان چه دهی ای که زجانان خبری عاشق آنست که جان داد بجانان نرسید جان عشاق جهان خون شد و این لذت
که همه طالب آنند و کس ان نرسید لغز ای جمالت راحت هر سوخته در هوایت مرغ دل پر سوخته تو چنین
نه سپهر او خته تاب عشقت هفت کشور سوخته آتش عشقت فتاده در جهان رخت درویش و توانکر سوخته
اخر این ضعیف عقل در کوی تو سرکردان بماند فکر در اوصاف تو حیران بماند عمر در سودای بی حاصل برفت
دل اسیر درد بی درمان بماند هر که خورد از جام عشقت جرعه تا قیامت بی سر و سامان بماند هر که در بحر غمت شد
مبتلا غرقه دریای بی پایان بماند از حقیقت چون کسی بوبی نیافت هر یکی در کفت و کویی زان بماند درپی
این راز بودم سالها عاقبت راز تو زین پنهان بماند شمس چون آفتاب روی تو تا ابد چون ذره سرکردان بماند
از دیوان منسوب بامیر المومنین علی علیه السلم مناجات لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء
و تمنع الهی و خلاقی و حرزی و موئلی الیک لدی الاعسار والیسر افزع الهی لئن اعطیت نفسی سولها
فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع الهی
تری حالی و فقری و فاقتی و انت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجایی و لا تزغ فوادی فلی فی سیب جودک مطمع
الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خایف لک اخضع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجایی منک لا یتقطع
الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون و لا مال هنالک ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء بالهوی یتمتع فارسی

ای نام تو بهترین آغاز   بی نام تو نامه چون کنم باز   ای کارگشای هرچه هستند   نام تو کلید هرچه بستند
ای واهب عقل و باعث جان   با حکم تو هست و نیست یکسان   ای حکم تو عالم تغیّر   عالم ز تو هم تهی و هم پر
ای مقصد همت بلندان   مقصود دل نیازمندان   از قسمت بندگی و شاهی   دولت تو دهی بهر که خواهی
از آتش ظلم و دود مظلوم   اسرار همه تراست معلوم   چون خشت بخور بود سکیزم   هست از کرم تو ناگزیرم
پیش تو نه دین نه طاعت آرم   افلاس تهی شفاعت آرم   یکذره ز کیمیای اخلاص   کو بر مس من فتد شوم خاص
در ها همه زنهد خالی است   جز در که تو که لا یزالیست   **در نعت رسول صلوات الله علیه**   الیک و الا ما تشد الرکایب
وعنک و الا ما المحدث کاذب   وفیک و الا فالرجاء مضیع   وعنک و الا فالمحدث کاذب   **ابو حسان گوید**
لهم همم لا منتهی لکبارها   وهمته الصغری اجل من الدهر   له راحة لو ان معشار جودها   علی البر کان البر اندی من البحر
فارسی ای مسند تو ورای افلاک   صدر تو و خاک تو خاشاک   در راه تو زخم محض مرهم   بر باد تو دُر عین تریاک
طغرای جلال تو لعمرک   منشور ولایت تو لولاک   هرچه آن سمت حدوث دارد   در دیده همت تو خاشاک
در عهد نبوت تو آدم   پوشیده هنوز خرقه خاک   ای چشم و چراغ اهل بینش   مقصود وجود آفرینش
صاحب دل لا ینام قلبی   مهمان ابیت عند ربی   ای وصف تو لا نبی بعدی   خود واصف تو زبان سعدی
وله ضعیف قصیده بر روضه مقدس او خوانده است و چند بیت از آن اینست   هذه دار لمن احبت مربا لحی
ام ریاض القدس ام جنات عدن قد اری   ههنا اوطان احبابی مقام مهجتی   فعسیها انزلک یا قلبی فقد نلت المنی
این منم بر آستان خواجه هر دو سرا   باخیال بینایی که اکنون نقش می بندد مرا   وین که می بینم حقیقت در ملک یثرب است
وین سرای دعوت سلطان خیل انبیا   حبذا لطفش مکرا و ردم احسام کا ن   ورنه این مسکین کجا و این سعادت از کجا
ای زبانها لال و فکرت عاجز از مدح تو   وی بیانها قاصر اوصاف تو بی انتها   نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفت چون
مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا   با چه باشد گفتن من هزاران خاکسا   در ادای سورهٔ طاها و یاسین والضحی
در اکتساب شرف و نعت   وعلو همة متنبی راست   اذا غامرت فی شرف مروم   فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر   کطعم الموت فی امر عظیم   یری الجبناء ان العجز حزم   وتلک خدیعة الطبع اللئیم
نبی اجتهد فی اقتناء العلی   تعز باجتناء ثمار المنی   الم تر انی دفعه بیدقا   اذا اجتهد فی سیرة فرزنا
فآباؤنا العز قد اسسوا   من المجد ثم المبانی لنا   فان لم نشدها بمجهودنا   سیهدمها رونق ذلک البنا
المتنبی بحمد عدی همتی کل مطلب   ویقصر فی عینی المدی المتطاول   وما زلت طود الا یزول لنکبتی   الی ان بدت للضیم فی زلازل
ومن مع ما ابتغی من المجد والعلی   تساوی المحابی عنده والمقاتل   فما نیة عینی ان تعنت کرا منی
ولیس تعنت ان تعنت کالکل **فارسی** کلاه ملک طلب یکی قباد بند   که سرفرازی باهیم سر تو اند بود
آرزو و هوس برنیاید ایمنی   بسوز سینه و خون جگر توان بود   بلندی همت باشی ای پسر که زهمت تو

چنانکه همت تست آن قدر توانی بود **لغ** وما المرء الا حیث یجعل نفسه   و انی لها فوق السماکین جاعل
اخر آدمی بر حسب همت خویش افزاید   هرچه اندیشه در آن بیهده جنبان گردد **از جاسیا** غسل عنی العار بالسیف جالبا
علی قضاء الله ما کان جالبا   و اذهل عن داری و اجعل هدمها   لعرضی من باقی المذمة حاجبا
و یصغر فی عینی تلادی اذا انثنت   یمینی بادراک الذی کنت طالبا   فان تهدموا بالغدر داری فانها تراث
کریم لا یبالی العواقبا   اخی غمرات لا یرید علی الذی   یهم من مقطع الامر صاحبا   اذا هم لم یردع عزیمة همه
ولم یات ما یاتی من الامر هایبا **در اکتساب علم و عمل**   از دیوان منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام حرّض
بنیک علی الاداب فی الصغر کیما تقر بهم عیناک فی الکبر   فانما مثل الاداب تجمعها   فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
هی الکنوز التی تنمو ذخایرها   ولا یخاف علیها حادث الغیر   ان الادیب اذا زلت به قدم   یهوی علی فرش الدیباج والسرر
نظم حسن گفت دانند دهقان پیر   که دانش بود مرد را دستگیر   بیا تا نکوشد باش کلاه   که دانش گرامی تر از تاج و گاه
هنر افسر شهریاران بود   هنر زیور تاجداران بود **در ترک مفاخرت** بنسب از دیوان منسوب بعلی علیه السلام
یا ایها المرء کن ابن من شئت واکتسب ادبا   من عجم کنت ام من العرب   ان الفتی من یقول ها انا ذا   لیس الفتی من یقول کان ابی
سم از ابجا   الناس من جهة التمثال اکفاء   ابوهم آدم والام حواء   فان یکن لهم فی اصلهم شرف یفاخرون به
فالطین والماء   ما الفخر الا لاهل العلم انهم   علی الهدی لمن استهدی ادلاء   وقیمة المرء ما قد کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء   ففز بعلم ولا تبغی به بدلا   الناس موتی و اهل العلم احیاء **لغ** اذا لم یکن
للمرء شی یجوز به لصاحبه فخار   تراه مباهیا بابیه جهلا   وذلک عند اهل الفضل عار   ولکنی وان کان اعتزا
الی وزراء کلهم خیار   بنفسی لا بهم کالقد فخری   وما انا کالرماد ابوه نار **لغ** نسبت از خویشتن کنم چو گهر
نه چو خاکستر که زاتش زاد **در ترغیب نیکی**   وسعی در نیکنامی در دیده گوید   وللغنی من ماله ما قد مت
یداه قبل موته لا ما اقتنی   من کل ما نال الفتی قد ناله   والمرء یبقی بعده حسن الثنا   وانما المرء حدیث بعده
فکن حدیثا حسنا لمن وعی **فارسی** صاحب شمس الدین راست   بتری که احل ز ند سپاه هیچست   وین محتشمی
وسیم و زر ها هیچست   چندانکه بروی کار در دیدم گرم   نیکیست که نیکست دگر ها هیچست **اخر** نام نکو را
بزرگان عمر ثانی گفته اند   این دقیقه بس ترا کالباقیات صالحات **متنبی راست** وما منزل اللذات عندی بمنزل
اذا لم ابجل عنده واکرّم   اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه   وصدق ما یعتاده من توهم   وعادی محبیه بقول عداته
واصبح فی لیل من الشک مظلم   واحسن وجه فی الوری وجه محسن   وایمن کف فیهم کف منعم   واشرفهم من کان
اشرف همة   واکثر اقداما علی کل معظم   لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها   سرور محب او اهانة مجرم **در انتهاز**
فرصت از دیوان منسوب بعلی علیه السلم   اذا جادت الدنیا علیک فجد بها   علی الناس طرا انها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت   ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب **لغیره** اذا هبت ریاحک فاغتنمها   فعقبی

کل خافقة سکون   ولا تغفل عن الاحسان فیها   فلا تدری السکون متی یکون **اخر** من ضیع الحزم جنی لنفسه
ندامة الدهر من سفح الذکا **لغ** در باب کنون که دولت هست بدست   کین دولت و بخت میرود دست بدست
لغ وقت هرکار نگه دار که سودی نکند   نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی **در تاثیر صحبت** لا تصحبن لئام الناس
ان لهم عدوی وان کنت من غیرها جیب   فالزرع اخذ مما تمر به   نتنا من النتن او طیبا من الطیب
اخر با بدان کم نشین که صحبت بد   گرچه پاکی ترا پلید کند   چشمه آفتاب رخشان را   ذره ابر ناپدید کند
از دیوان منسوب بعلی علیه السلم لا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه   فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه   یقاس
المرء بالمرء اذا کان یماشاه   وللشیء من الشیء مقاییس واشباه **لاخر** وقارنه اذا صاحبت حرا فانما   یزین ویزری
بالفتی قرناؤه   وان قرین السوء یعدی وشاهدی   کما شرقت صدر القناة من الدم **در غزلت**
کتمت تعنی الناس ضنا بها   عن هفوات القیل والقال   فصرت بالوحشة مستانسا   رخی عیشی ناعم البال **اخر**
انست بوحدتی ولزمت بیتی   فتم العز لی ونمی السرور   وادبنی الزمان فلیت انی   هجرت فلا ازار ولا ازور
ولست بسایل مادمت حیا   اسار الجند ام رکب الامیر **لغ** غم آباد ایام را آزمودم   به از کنج عزلت سرایی ندیدم
بهماری خویش خرسند گشتم   جو در هیچ شربت شفایی ندیدم **در صبر و حلم و حفظ عهد و شکر** از دیوان
منسوب بعلی علیه السلم در نصیحت حسین علیه السلم تردّ رداء الصبر عند النوایب   تنل من جمیل الصبر حسن العواقب
وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد   فما الحلم الا خیر خدن و صاحب   وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا
تذق من کمال الحفظ صفو المشارب   وکن شاکرا لله فی کل نعمة   یثبک علی النعمی جزیل المواهب
وما المرء الا حیث یجعل نفسه   فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب **ومنه ایضا** اذا کنت فی نعمة فارعها
فان المعاصی تزیل النعم   وکن موسرا ان شئت او معسرا   فلا تقطع العیش الا بهم   حلاوة دنیاک مسمومة
فلا تاکل الشهد الا بسم   اذا تم امر دنی نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم **لغ** بای لسان سنی نعماک اشکر
بای بیان طی جیدوا کما تشتو   جنابک فردوس جری من خلاله   لنا من ایادیک الغزیرة کوثر   سپاس شکره مادمت
حیاوان است   فان رسیم الفطر فی التحدث شکر **فارسی** نفسی می نیارم زد از شکر دوست   که شکری ندانم
که در خورد اوست   عطا بیست هر موی از و برتنم   چگونه بهر موی شکری کنم   گرا وقت وصف احسان اوست
که اوصاف مستغرق شان اوست **در معاشرت با مردم** از دیوان منسوب بعلی علیه السلم   حیث اذا کنت فی بلدة
غریبا فعاشر با دابها   فلا تفخرن فیهم بالنهی   فکل قبیل بالبابها **لغ** عاشر بطبعک من تعاشره
وادفه واغلب سلطانک الطبع   وکن المحاسن بالضمیر کما   فخاک یعقرهن لیث ویصرع **لغ** بالتی
وکم من بید قتلها عن ضرورة   وکان مناتی قطعها لو امکن   وکن علی صرف الزمان وجوده   ادفع بالتی
هی احسن **للصاحب شمس الدین فی نصیحة ابنه** یک نصیحت شنو اومنی کاندران نبود غرض   چون کنی عزم مهمی مشورت از پیش کن

طاعت فرمان حق برشفقت برخلق او   در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن   کار تو دایم تواضع بود با خود و بزرگ
منصب چون بلندتر گشت اکنون بیش کن   گر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش   گوش با درد دل آن عاجز دلریش کن
آب در خلق ضعیفان از کرم چون نوش کن   موی بر اندام خصم ازبیم خود چون نیش کن   گر بکنی مسکنی با خواجگان سغلا کن
ور تواضع میکنی با مردم درویش کن   مصلحت از عقل دین داران کامل عقل جوی   مشورت با رای نزدیکان
دور اندیش کن   جان ز رنگ کافکار نیک رای   توفیق که توفیق داد خدای   که
حاصلی از عمرت اکنون دست   گرت در زمین آید انگشت پای **انوری گوید** در جهان بامردمان
دانی که چون باید گذاشت   آن قدر عمری که باید مردم آزاد مرد   کاستیها در خم او تر کنند از آب گرم   فی المثل
گر بگیرد بر دامن او باد سرد   چونکه مردمان بسیار کردی   اگرچه بی عزیزی خوار کردی **اخر** بر سهم خلق سرافراز شود
هرکه چون سرو پاکدامن بود   وراست رو و کوته دست **در تغیر احوال** رایت الدهر مختلفا یدور   فلا حزن یدوم ولا سرور
وکم بنت الملوک به قصورا   فما بقی الملوک ولا القصور   قیل لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی الحبس
کتب بهذه الابیات الی هارون الرشید واوصی باعطائه الیه بعد الموت **اخر** اما والله ان الظلم
لوم   وما زال المسیء هو الملوم   ستعلم فی الحساب اذا التقینا   غدا عند الملیک من الظلوم
سینقطع التلذذ عن قریب   من الدنیا وینقطع الهموم   تنام ولم تنم عنک المنایا   تنبه للمنیة یا نؤوم
الی دیان یوم الحشر نمضی   وعند الله تجتمع الخصوم **لغ** کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
نکفد کلها وصل از خار هجران غم مخور   گر چو گردون از بد دوران دون سرگشته   آید این سرگشتگی پایان غم مخور
در خم چوگان او چون گوی سرگردان مباش   هست هر دو حال ایزد حال گردان غم مخور   هر غمی را شادی در پی بود
دل شاد دار   هیچ دردی نیست کو را نیست درمان غم مخور   بی سحر هرگز نماند شام بی صبری مکن   هرچه دشوار است
روزی گردد آسان غم مخور **لغ** وبین رقدة عین وانتباهتها   تقلب الدهر من حال الی حال **اخر** همنا بگرد انی المکری
جهان را و گرگون شود داوری **لغ** دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب   آسیابیست که
بر خون عزیزان گردد   خود گرفتم که پس از سی و فکابوی دراز   کاداران سان که دولت خواست سالها
بچه این ازین عالم بانابرجای   که بیک دم زدنت کار دگرسان گردد **لغ** فبتنا علی رغم الحسود وبیننا نسیم کطیب
المسک شیب بالخمر   فلما اضاء الصبح فرق بیننا   وای نعیم لا یکدره الدهر **اخر** هرکه با باغ عمر کیاهی وفا نکرد
هرگز نشست دهر حقی که خطا نکرد   خیاط روزگار بیالا هیچ کس   پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد **اخر**
جمیع فوائد الدنیا غرور   ولا یبقی لمسرور سرور   فقل للشامتین بنا افیقوا   فان نوایب الدنیا تدور **لغ**
جهان ای برادر نماند بکس   دل اندر جهان آفرین بند و بس **در ترک آرزو**   ومخالفة هوا اذا نازعتک النفس
یوما بشهوة   وکان الیها للفساد طریق   فخالف هواها ما استطعت فانما   هواها عدو والخلاف صدیق

نه اول بکام تو بود آسمان   نه آخر بکام تو باشد جهان   میان دو ناکامی اندر جهان   بکام دل خویش چون نیست
لغز   کریم کو بهر اجل دهد ناچیزیم   تغییر شود موافق تدبیرم   ایام شباب را عوض چون یابم   یا یار کهنه را بدل جویم کریم
سعدی گوید   اگر لذت ترک لذت بدانی   دگر شهوت نفس لذت نخوانی   سفرهای
علوی کند مرغ جانت   گر از چنگل آز باز دهانی   ولیکن ترا صبر عنقا باشد   که در دام شهوت بگنجشک مانی
دریغ آیدت هر دو عالم خریدن   اگر قدر نقدی که داری بدانی   بگلی و می زنی تا نباید خریدن   که از نقد عمرت
بشد رایگانی همین حاصلت باشد از عمر باقی   اگر همچنین تا آخر بمانی   بیا تا به از زندگانی بدست
چه افتاد تا صرف شد زندگانی   وصیت همین است جان برادر   که اوقات ضایع مکن تا توانی   در توانگری
الناس طرا ان تحصت عنهم   فی جمیع اقطار البلاد والقری   عبید ذی المال وان لم یطمعوا   من غمره
فی جرعة تشفی الصدی وهم لمن املق اعداء وان شارکهم فیما افاد وحوی   لا یرفع اللب بلا جد ولا یحطه
الجهل اذا الجد علا   من لم یعظه الدهر لم ینفعه   ما راح به الواعظ یوما او غدا   لاخر   اذا قل مال المرء قل بهاؤه
وللموت خیر لامرئ ذا خصاصة   من العیش فی ذل یقل عناؤه   آخر   توانگری همه عیبی خاند بپوشاند
کر عیبهات بکیا و کی هنر ببند   در قناعت   الا استغن عمن شئت ان کنت قادرا   فانت اذا استغنیت
عنه نظیره   واحسن الی من شئت احسان مفضل   فانک ان احسنت صرت امیره   وان کنت محتاجا الی ذی کفایة
فانت بلا شک فقیر اسیره   آخر   عزیز النفس من لزم القناعة   ولم یکشف لمخلوق قناعه
وانی کلما استقبلنی   عی الاطماع فارقت الجماعة   نفضت یدی عن طرح وجهی   وقلت لغافتی
سمعا وطاعة   کسی که شاخ خفیف گرفت نگرفت   آخر   کسی که راه قناعت گزید بر گزید   کسی که
عزت عزلت نیافت هیچ نیافت   کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید   آخر   چون دایره گر محیط بهای شوی
چون نقطه اگر ساکن بجای شوی   از قسمت خویش دست بیرون نبری   ور چون سر پرکار همه پای شوی
در تواضع   اذا کنت وافقت الرجال فکن فتی   کانک مملوک لکل صدیق   وکن مثل طعم الماء عذبا وباردا
علی الکبد الحری لکل رفیق   آخر   وجدت الرفق ابلغ فی السمو   ولم ار کالتواضع فی العلو   ومن سطا الدیار
علی سفیه   کمن دفع السلاح الی العدو   آخر   بچشم کسان در نیاید مهی   که از خود بزرگی نماید همی بزرگی
که خود را نخود دان شمرد   بدنیا و عقبی بزرگی برد   از این خاکدان بنده پاک شد   که در پای کمتر کسی خاک شد
لغز   ای اصل تو از خاک سیاه و تن انیس   در سر منی مکن که بترکیب چو منی   آن کوز خاک باشد و گر شود بخاک
او را لکبا وسد عن سابقی وحق   تذلل لمن ان تذللت له   یری ذاک للفضل لا للبله   وجانب صداقة من لا یزال
علی الاصدقاء یری الفضل له   در شکایت روزگار   از دیوان منسوب بعلی علیه السلم   تغیرت المودة
والاخاء   وقل الصدق وانقطع الرجاء   واسلمنی الزمان الی صدیق   کثیر الغدر لیس له رعاء   ورب اخ وفیت له وفی

ولکن لا یدوم له الوفاء   یدیمون المودة ما راونی   ویبقی الود ما بقی اللقاء   خاقانی گوید
تا جهانست از جهان اهل وفایی برنخاست   نیک عهدی برنیامد آشنایی برنخاست
خود بخود می ساز کز هم دم وفایی برنخاست   خون بخون می شوی کز راحت نشانی ماتمی برنخاست
گوییا در کشور ما بوی جنس وفا   یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی برنخاست
از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک   هرگز از کاشانه کرکس همای برنخاست
گر جهان تا دیگر زندان سرای برنخاست   میل در چشم امل کش تا نبینی در جهان
متنبی گوید   کفی بک داء ان تری الموت شافیا   وحسب المنایا ان یکن امانیا
اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة   فلا تستعدن الحسام الیمانیا   فلا ینفع الاسد الحیاء من الطوی
ولا تتقی حتی تکون ضواریا   آخر   خود دهای کنده دامن من دست محن   خود کنده و بکنده بر دو من پای دول
انچه من دیده ام از فضل و هنر لاتقرا   وانچه من یکشم از جور فلک لا تسال   آخر   فلو ترکت المتغرقات ضرورة
باب البواعث والدواعی مغلق   خلت الدیار فلا کریم یرتجی   منه النوال ولا ملیح تعشق   ومن العجایب انه لا یشتری
ویخان فیه مع الکساد ویسرق   لغز   یقولون لی دار الاحبة قد دنت   وانت کئیب ان ذا العجب   فقلت
وما تغنی الدیار قریبة   اذا لم یکن بین القلوب قریب   آخر   هوای جهان اصفهانی نخیم   جهان و فارا هوای نخیم
بیابان وسعیم شب عزم کرد   زشمع امانی ضیایی نخیم   در ترغیب سفر   مؤید الطغرایی گوید
حب السلامة یثنی هم صاحبه   عن المعالی ویغری المرء بالکسل   ان العلی حدثتنی وهی صادقة   فیما تحدث
ان العز فی النقل   لو ان فی شرف الماوی بلوغ منی   لم یبرح الشمس یوما دارة الحمل   اعلل النفس بالامال
ارقبها ما اضیق العیش لولا فسحة الامل   وان علانی من دونی فلا عجب   لی اسوة فی انحطاط الشمس عن زحل   غاض الوفاء
وفاض الغدر وانفرجت   مسافة الخلف بین القول والعمل   آخر   بشهر خویش در دون مرد بی خطر باشد   بکان خویش
درون بی بها بود گوهر   سفر مربی مردانست و استاد هنر   سفر خزانه مالاست و استاد هنر   بجرم خاک
فلک در نگاه باید کرد   که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر   درخت اگر متحرک شدی زجای بجای
نه جور اره کشیدی ونه جفای تبر   آخر   تنقل فلذات العلی فی التنقل   ورد کل صاف لا تقف عند منهل
ولا تتبع قول امرئ القیس انه   المضلل من ذا یقتدی بمضلل   فلا خد الاوهی خد عنیزة   ولا دار الاوهی دارة
جلجل   وفی الارض احباب وفیها منازل   فلا تبک من ذکری حبیب ومنزل   آخر   سفر کن چو جای تو ناخوش بود
کر جهای دهن بیارت تنگ نیست   وگر تنگ گردد ترا جایگاه   خدای جهان را جهان تنگ نیست   آخر
چو بلبل سر نهایم از گلستان   اگر من روی گل خندان نه بینم   عنان از خلد گردانم بمالک   اگر ترجیحی از رضوان نه بینم
لغز   تغرب عن الاوطان فی طلب العلی   وسافر ففی الاسفار خمس فواید   تفرج هم واکتساب معیشة
وعلم وآداب وصحبة ماجد   وان قیل فی الاسفار ذل ومحنة   وقطع فیاف واحتمال شداید   فلموت خیر
للفتی من قعوده   بدار هوان بین واش وحاسد   در تهنیه آمدن   جاء البشیر بشیر اتقدمه   قلت من قول

البشیر سرورا والله لو قنع البشیر بمهجتی اعطیته ورایت ذاک یسیرا   آخر   المنة لله که پس از محنت بسیار
با تو نفسی خوش بنشستیم دگر بار   لغز   بمقدمک المیمون شرفت فاعلت   هوی فعلت الجد اسعد مقبلا   آخر
المنة لله که نمردیم و بدیدیم   دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم   از دشمن و باز آمد رایات منصور   نزهته
خوانیدم و باخلاص دمیدیم   دشمن که همی خواست چنین کوس بشارت   بیچون دهلش پوست بچوگان بدریدیم
در سور   عرس یعرس عنده الاقبال   ونال فی جنابه الامال   بیدا الیه یزف وسط سمائه   شمس علیها بهجة وجلال
سعدان ضمهما نعیم دایم   قد شد فیه علی الانام ظلال   واذا تقارنت السعود فعندها   یرجی الصلاح وتحسن الاحوال
آخر   مبارک باد و میمون این سور   ایا دست وزارت را تو دستور   تو بی گردون که آید سعادت
چو کشتی مجمع نور علی نور   در بو از مرض   متنبی گوید   المجد عوفی اذ عوفیت والکرم   وزال عنک الی اعدائک
السقم   وقارن الشمس نور کان فارقها   کانما فقدها فی جسمها الم   فما اخصک من بر بتهنئة
اذا سلمت فکل الناس قد سلموا   لاخر   زاید کی ضعف یک دو روزه تو   آتش فتنه در جهان افتاد
تا ابد بیش ذات پاک ترا   از جهان هیچ آفتی مرساد   صحت بصحتک الایام وابتهجت   بها المکارم والعلی
بها الدیم   لغز   وعلا عماد المجد بعد سقوطه   واضاء نجم الفضل بعد افوله   وانجلت الانواء بعد
واهتز عود المجد بعد ذبوله   در تهنیت عید و نوروز   الصوم والفطر والاعیاد والعصر   منیرة بک حتی الشمس والقمر
روز نوروز و سر سال عجم   بر تو چون طالع تو میمون باد   آخر   البشر یجول حال بالاقبال
ویمن نوروز سعید الفال   عام غدات ایامه مسعودة   یقضی علیک برفعة وجلال   لغز   روز نوروز
و سر سال تو پر فرخنده باد   سال و ماهت هر یکی از یکدگر فرخنده تر   لغز   باسعد طالع قد عاد عید
علیک ومثله الف یعود   لغز   بک یا اکرم الکرام یهنی کل عید وکل نوروز   لغز   بشری فقد انجز الاقبال
وکوکب المجد من افق العلی صعدا   لله آیة شمس للعلی ولدت   بجا وغایة عز اطلعت اسدا   تو مع بحر گوهر گویی
بدید آمد   ز اوج برج شرف اختری بدید آمد   بباغ مجد و معالی گل مراد شکفت   نهال دولت و دین بر
ز نی خجسته بلند اختری که اختر او   ز سعد اکبر چرخ اکبری بدید آمد   حکم المنیة فی البریة جار   ما هذه الدنیا بدار
قرار   بینا تری الانسان فیها مخبرا   حتی تری خبرا من الاخبار   فالعیش نوم والمنیة یقظة   والمرء بینهما خیال سار
فلو کانت الدنیا تدوم باهلها   لکان رسول الله فیها مخلدا   در تعزیت   دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی   دریغا جوانان کامرانی که او را   شکسته در کام او کامرانی   نهال سرافرازی بدلیک
نداد آتش از چشمه زندگانی   جهانا ترا شرم ناید که بی او   کنی عرضه بر ما گل بوستانی   متنبی گوید
ابنی ابینا نحن اهل منازل   ابدا غراب البین ینعق   نبکی علی الدنیا وما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا
این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا   من کل من ضاق الفضاء بجیشه حتی ثوی فحواه لحد

مالک التقی والجود مالی اراکما   تبدلتما ذلا بعز مؤبد   وما بال رکن المجد امسی مهدما   فقالا اصبنا بابن یحیی محمد   فقلت
فهلا متما قبل موته   فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد   فقالا اقمنا کی نعزی بفقده   مسافة یوم ثم نتلوه فی غد
آخر   قضاء جری وکتاب سبق   فهل ینفعن جزع او قلق   قضی الله ما کان فی امره   فیا اصطبارکا والامر حق   در
اشتیاق و تعشق و فراق و وداع   متنبی گوید   ما الشوق مقتنعا منی بذا الکمد   حتی اکون بلا قلب ولا کبد
ولا غمام سوی غمام مصطبری   کانما سال من جفنی من جللی   ولا الدیار التی کان الحبیب بها   تشکو الی
ولا اشکو الی احد   لاخر   با دیدها کام دل خویش بدست آورده ام   لیکن این یکدل از دست بناکام افتاد
قدر ایام وصال تو ندیدم افسوس   تا دگر باره مرا کار بپیغام افتاد   ثلجی هجر تو نوم خسته جگر داست بسی   تا بدیدم
نخوار لعل تو در کام افتاد   لاخر   الام علی حب لسان الام   وکم بین قلبی والغرام ذمام   وختام البکی وانوح
اذا باح قمری وحق حمام   ولولا الهوی ما صارت بقیتی لحظها   لما قادنی حبیبها وغرام   ولو کان بالعذال ما بی من الهوی
اقاموا ان الملام حرام   ایا قلب کم تشکو ولیس بنافع   لک الیوم شکوی فی الهوی وکلام   آخر
اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلی   یقولون لولا الحب لم یطب الحب   وان قلت کربی دائم قلت انما   بعد محاسن
بتقیه الکرب   وان قلت هذا القلب احرقه الهوی   نقول باحراق الهوی یشرق القلب   وان قلت ما اذنبت
قالت مجیبة   وجودک لا تقاس به ذنب   آخر   بغم زاست یا به صفت مثانی   ساقی احترق القلب من الاشواق
شور و فتنه دیده تو من مهجور تمام   لو اضافوا صحف الدهر الی الاوراق   بی عز را جه فنغ بود ان عمر عزیز
کیف یخلون من البین لدی العشاق   صبر گویند دوا دل مشتاقانست   قلت لا یصبر من عذب بالاخراق
ابن منیف گوید   چه تو بسم غم هجران تو ای جان جهان   کو فراغت بکمالست وغم بی پایان   چه کنم بی غصه ایام فراق
جو فارس سنا خسته دلم یاد رهاین   نه چنین برف میان من و تو عهد و وفا   نه چنین بود هر آینه گمار ابان
متنبی گوید   الی الهوی اشفا یوم الندی بدنی   وفرق الهجر بین الجفن والوسن   روح تردد فی مثل الخلال اذا اطارت
الریح عنه الثوب لم یبن   کفی بجسمی نحولا اننی رجل   لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی   عراقی گوید   نگارا بی تو
برگ جان که دارد   سر کفر و دل ایمان که دارد   بیا سید وصال میدهم جان   و گر نه طاقت هجران که دارد
بیا بی خون چکان دل من   بجز یوسف هر بی ان که دارد   هر آن کس که فرداد در وصلت   امید زیستن چندانک دارد
لاخر   انی تحققت وما فی العشق من باس   ما اطیب العشق لولا شنعة الناس   والله ما طلعت شمس ولا غربت
الا وانت منی قلبی ووسواسی   ولا تنفست محزونا ولا فرحا   الا وذکرک مقرون بانفاسی   ولا جلست الی قوم
احدثهم   الا وانت حدیثی بین جلاسی   ان کان حبکم کالورد منصرفا   فان حبی لکم اطری من الآس
مالی وللناس کم یلحوننی سفها   دینی لنفسی ودین الناس للناس   اهوی الملاح واهوی ان اجالسهم   ولیس
لی فی حرام منهم نظر   هذا هو الحب لا اتیان معصیة   لا خیر فی لذة من بعدها سقر   قال جنید الله علیه

بیلوی کانتفاعی بعلین البیتین عراقی گوید ای خوش آن دل که مدرو از عشق تو جانی بود شادمان جانی که
اورا چون تو جانانی بود حرم آن خانه که باشد چون تو مهمانی درو مقبل آن کشور که او را چون تو سلطانی بود
زین چون باشد کسی کو عشق تو بوئی بیافت کی بمیرد عاشقی کو را چو تو جانی بود در همه عمر از برادرم بی غم تو یکنفس نشان نفس
بر جان من هر لحظه تاوانی بود روز آخر از وصال تو بکام دل رسم این شب هجر ار کر هیچ پایانی بود لآخر
الا فاعذ علی حبیبی لیلی فان حبیبها ملو المذاق فان یکن الفراق اذاب قلبی فموضع حبها فی القلب باق
آخر اعائدة تلک اللیالی بذی الغضا الا لا وهل یثنی من الدهر ما مضی اذا اذکرتها النفس باتت کانها
علی حد سیف بین حسی یعیبنی تحرق و بکا القلب واصطبر ولا یدفع الاحطاء سخط ولا رضی تولی الصبی
المالکیة احرمت وزال التصابی والشباب قد انقضی لآخر یا من دموعی علی خدی لعرفته لکثرة العذر فی
اهل المودات اطمرت حسنا بفتح الصبیة معترفا مثل اقتران الامانی بالمنیات ما بال قلبک یحکی فی قساوته
قلب الزمان علی اهل المروات لآخر ایا ظبیة الوادی جعلت فداک هل الموت الا فی اقتراب نوالک
بخلت بطیف کان یطرق بالدجی وعدت بنفسی فی الهوی لوصالک الم تعلمی ان محبک مغرم وان فؤادی
لا یجب سوالک امر علی وادی الاراک مقبلا لعلی فی وادی الاراک اراک محلک فی قلبی وادراک باللوی سقی الله
قلبی فاللوی فسقاک من الحماسه هوائی مع الرکب الیمانین مصعد جنیب وجثمانی بمکة موثق عجبت لمسراها
وانی تخلصت الی وباب السجن دونی مغلق المت فحیت ثم قامت فودعت فلما تولت کادت
النفس تزهق فلا تحسبی انی تخشعت بعدکم لشی ولا انی من الموت افرق ولا ان نفسی یزدهیها وعیدکم
ولا اننی بالمشی فی القید اخرق ولکن عرتنی من هواک صبابة کما کنت القی منک اذا انا مطلق متنبی گوید
حشاشة نفس ودعت یوم ودعوا فلم ادر ای الظاعنین اشیع اشاروا بتسلیم فجدنا بانفس تسیل من الاماق
والسم راء مع حشاشی علی جمر ذکی من الهوی وعینای فی روض من الحسن ترتع ولو حملت صم الجبال الذی بنا
غداة افترقنا اوشکت تتصدع آخر بهنگام رحیل ان صورت جان جو بیکره ای من بی دل جدا شد
تمانعنا لتودیع فقالت وفی اجفانها اثر البکاء وما لیت را جو هجران در عقب بود جیبوی کو بینوی اشتابی
در وصف خمر شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم لها البدر کأس وهی شمس یدیرها
هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم فان خطرت یوما علی خاطر امرء اقام به الافراح وارتحل الهم ولو طرحوا فی فی
حائط کرمها علیلا وقد اشفی لفارقه السقم ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها وفی الغرب مزکوم لعاد له الشم
یقولون لی صفها فانت بوصفها خبیر فهم عندی باوصافها علم صفاء ولا ماء ولطف ولا هوی ونور ولا نار وروح
ولا جسم آخر وکاس قد شربناها بلطف تخال شرابها فیه هواء وزیناک الکاس فارغة وملاء
فکان الوزن بینهما سواء آخر روحی بی کاف سمیت بی کسوف رکما رایت بی تغییر ونا ربیت بی دخان

آخر فقد جعلت بی لیلة لا یقوم وعندی من تدری بانعم تحرک بنانها علی صدر عودها ویحکم فیها ما علی الروح
یحکم وفی یدها شبابة تجمع المنی ونحو سکوت والهوی یتکلم وجی یشی یشبه الروح لطفه فقلت
بحق مثلها لا تحرم وما ذلت شعیا الی ان اتوا عتبنا فنادیت العتیق المقدم آخر وحمة کهم برجها فرد تمام
ومشرقها ساقی ومغربها فمی شراب کتیر فی انا و کنقطة وساق کبدر مع ندامی کالنجم اذا برزت من دنها زجاجة
حکت نخة بین الحطیم وزمزم لها حبب من فوق شبابک لولو کسکة دینار علی ضرب درهم در وصف چمن
وخضراء ما الحمراء تنسل ضعها لها وثبات فی الحشا وثبات تاجج نارا فی الحشا وهی جنة ویبطیک الطعم المرحی
نبات آخر عقل که ز کوی فرون می آید در اجبلت بونای زنون می آید هم تیک کی ربک رنکا فی دایه
کل رنک شراب بوی خون می آید آخر تمتع من الخضراء والعیش اخضر والایام والحمراء والموت احمر
مجد ام جب وانزلها جنابة تری النشوة الکبوی وانت لموقر بدیک خشوعا والتراب تمرها فکم بین
تخشی ومن یتقی در وصف قلم مخاصر ادا من خلوه ما عند متی تعتشه السوداء دار علی العنتم علی الراس
بعد و السناب بامه ویلقی طریحا حین شاب له الغم سواد مداد الحق هوخانه وصفرة لون کالذی شعر النتم
در وصف شمشیر یا ان تلخ فی متن متن او مثل الثریا علی نحو کصنوبرة الشمس فی کوة یموج الهواء علی غضون
تجدول ماء علی خضرة بحار الیتة فی قعره آخر تیغ تو بقطع و عضل کانه اثمن هرجا که برفت سرخ دوباز آید
آخر در بیان گوید وما جبال صادم فی متنه مثل مدب النمل یعلو فی الربی ابیض کالملح
اذا استضیته ماس شنا حین الاقری کان من عین لوحربه معناه تا کلع فیه الجذا بری المنون
حین تعتضو اثواء فی طلم الاکباد سیلا لاتری الا اهوی فی جنة غادرها من سیرها کانت حتا وهی کا
در وصف اسب امرء القیس گوید وقد اغتدی والطیر فی وکناتها بمنجرد قید الاوابد هیکل مکر مفر مقبل
مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من علی کمیت یزل اللبد عن حال متنه کما زلت الصفواء بالمنزل
علی الذبل جیاش کان اهتزامه اذا جاش فیه حمیه غلی مرجل مسح اذا ما السابحات علی الونی اثرن غبارا
بالکدید المرکل یزل الغلام الخف عن صهواته ویلوی باثواب العنیف المثقل دریر کخذروف الولید
امره تتابع کفیه بخیط موصل له ایطلا ظبی وساقا نعامة وارخاء سرحان وتقریب تتفل ضلیع اذا
استدبرته سد فرجه بضاف فویق الارض لیس باعزل کان علی الکتفین منه اذا انتحی مداک عروس او
صرایة حنظل کان دماء الهادیات بنحره عصارة حناء بشیب مرجل منوچهری گوید ومشرف الاقطار خاطی
نحضه حابی العضیل بی جرشع عرد النسا بساهی المقل فی داسع متمضم ایجبت الذراع فی اشیائه المحی
دکین فی حوامث حکتنه الی شود مثل سلفوط المقوة یعیرا خلیطین فی مملوم له الی لموجین بانها لا تزجی
بمعج ابید الحیاولید را الی ارتقی اعدا ئهنا نارا لمحوی حداجل الحلق رحیب تجره مخلولق العنق مشرق

لا مسکک شیته ولا یخی ولاه حیس وا هول ولا شطط یجری فکبو الریح فی غایة خبری تلوذ بجرائیم الشحا
یقظة وهو یری محتجبا عن العیون ان قلت وان دری اذا اجتهدت انظرا فی اثری قلت سنا اومعی ادری خفا
کانما الجوزاء فی ارساغه والنجم فی جبهته اذا بدا لسعدیات یکی دشت بچاتی بوتک داه بتیوی وکرمی
جو ابر سیاه که اندام مه نادش چرخ کرد زچین کوبسه فرمایر تخ نوزده ساندیشه دل سبک بوی تر نزراه خرد منده
جوی تر بکشتی چپ وراست هنکام کار چو در کار بر نقطه چند بار خوش بود و ز ریب حوشا فی یک دور بکدشته
چو بینا چی دید جدبخ داد رهیلی بهر سوکه کردی نکاه آخر واد هم یسمد اللیل منه ویطلع بین عینیه الثریا
سری خلف الصباح یطیر زهوا ویطوی خلفه الافلاک طیا فلما خاف وشک الفوت منه تشبث بالقوائم والمحیا
آخر وطرف یفوت الطرف سبقا الی المدی فیثنی عنان الطرف عنه مرجما رای ظله فارتاع من ان یری له
قرین لما فی جریه فتقدما آخر ان عثرت بادکاه رفتی وان طیر اوف فی روز هیجا کامرون اکو برو نشینی
در حال زتا بفت بعزدا هرجا که نظر بکند خود را درمیش مطیبند انجا تدبیل مکان اکر بیروی کند
ساکن است قطعا در مدح متنبی گوید الی کل ذی ملک الیک مصیره کانک بحر والملوک جداول اذا
مطرت منهم ومنک سحائب فوابلهم طل وطلک وابل وله النطق عن احصائه وصفک عاجز ولعقل
عن ادراک ذاتک قاصر وقف الکلام ورامة حلک حائرا انی یفی بالمدح ذاک الحائز وله لدهر فوق السماء
قبابها ومنزلها منه ودنا انجم ای قل فما الشمس ان قیست به مستنیرة ولا الصبح وضاحا ولا البدر کاملا
کل مقد تو بعر کرنجیا فسانه دیو بجشم سر فلک کحل ادشود رز قا فزایدکی ز تو مکسری دکر جنان باشد که هم
از آن سوی کردون که نبود مجال نقشه زدم فکر تو ناسند و الهام خدای هرچه در خاطر و اندیشه او کرد کار
بیل فکرت چرخ را بردیکاه تدبیر بحر عجاوی عرق کند ناسوفار چون کار نظر وهم برابر ز قضا نتیجه
امثال تو رو خواند ارسخن بیان آخر ترکی الامال قد جمعت والناس فی الرجل و الجود والکرم کافیا
باسط الارزاق وعالیک الله خیر با علی بحق قادو ذو الاهمال آخر بقوتو کر طلایه بدر باکشتی شود درمیان
ضمیر خلق صدق د اتم الناو وبکی فنیر خلق تو بر جهته بکلدم از کام شیر ماند بود اهوی نشان
لابی سعید الی ای ایدعون حل الهیس هاربا و بحرک جود و روضنک نامیر ترقب سلک البدو والبدر تام
ویقفو نها لک البحر والبحر اخو خبیث مدی الایام ملکک راجح وطودک ممدود ونیلک عام وهیبت ایاما
تمالک سعودها کما یبتدی فی العقود لجواهر للثعالبی نثرت ملیک سعودها بالافلاک وعلیک لعزة وحبک
الاملاک الار ... والبدر فیک والشمس لحسن لاخر اشارت
بکل الافاق شرقا ومغربا وسارت به الرکبان فی البحر والبر در مدح سلطان ای نظیر تو در جهان
جو تصد بو حال داده ایزد همه حیثیت بجز مثل و مثال تنو عصمت تو براه بینائی همه برقم توی

عقاقت پیل جثم جبال باد فراش بریداز کستاخ روی ساحت پالت توی دف بکسوی شمال فلکش کفت مرو بیش که آنجا که
توئی مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال آخر سایه اش چون روح نامریت زانکه از عکس خوبش باشد اندر کسوت
از تو پنهان و آشکار تا بخدا نظر بسایه حترش سپهر میکشد در دو چشم میل آتشین خورشید را
آخر برفع دین پرورش هرم علی رغم حسود پادشاهی داد ثان و پادشاهی را شعار مهد اعظم مریم ایام
بلقیس زمان جثر اعلی عصمت دین سایه پروردکار مجمر عصمت ثنای میکند هنگام عدل افزا
شاهان عالم با برهان شر مسار آخر فلولا ساس الارض فاضلة فیها لماتی عنبری حصة النیم لمولفه
دامن پاکش نشد کر زروی رسیدی بر زمین مر تو را تجا برسی لیلی معنبر والله اعلم واحکم بالصواب



در چهارم از کتاب نفایس الفنون در علم انشا

علم انشا که آن عبارت از معرفت اخبار غایب بالجمله در ضمیر باشد بطریق تحریر بعبارتی بسندیده
و مراعات امور معهوده میان کتاب و این صناعتی خوب و فن مرغوبست و این ضعیف در بن فصول آن
بحسب التماس اصحاب ترتیب داده است در بخا و خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کند
انشا الله تعالی اما مقدمه در بیان اموری که بر منشی رعایت ان از لوازم است و اذان جله بی شرط
باید کرده شود آ انکه باید منشی را بر لغات عرب و اشعار و امثال و انحاء تراکیب بلغا معتمد و وقوفی باشد چه
زینت عبارات لی تمثیل و استعارات صورت نبندد ب انکه از رسوم و شرائط تراشیدن قلم از فتح و نحت
و شق و قط وغیر آن باخبر باشد چه نقلست که کتاب عضد الدوله بر صاحب ابن عباد حسد بردند و مدتی در
آن بودند که بروی کوفتی کنند بهیچ کونه صورت نبست تا روزی صاحب از سر ملامت قلمی تراشید و بنزدیک
آن کاتبی قیام نمود ایشان قلم بر داشتند و پیش عضد الدوله بردند و کفتند ریاست ارباب قلم بکسی چکونه
توان داد که او هنوز قلم نتواند تراشید عضد الدوله صاحب را طلب داشت و از حجت ایشان اعلام کرد
صاحب در برابر عضد الدوله قلمی برداشت و بتراشید چنانکه همه از ان تعجب نمودند و بدان قلم سطری
چند بنوشت و سر قلم بشکست و سطری چند دیگر هم بدان قلم بنوشت چنانکه هیچ کس میان آن دو خط فرق
نکردند و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و کفت این کمترین هنر منست و مع ذلک مرا بدو وزارت امور
نه بجا رد عضد الدوله را آن معنی عظیم خوش آمد و آن طایفه بغایت خجل و منفعل شدند ج انکه ابتدا
مکتوب بنام حق کند چه رسول الله صلی الله علیه و علی اله و سلم فرموده کل امر ذی بال لم یبدا فیه باسم الله فهو ابتر د
انکه اختیار حروف کتبه نکند که عاملی از عمال عمرنا مه نوشته بود و سین بسم الله اظهار نکرده عمر او

معزول کرد و کفت شخصی که در امر الله خیانت کند تقلید اعمال و تولیت امور مسلمانان را نشاید ه انکه نویسنده
سواد سطور بتخصیص او آنجا اجتهاد کند تا خط از شق و دیجت بیرون نرود و جواب نماید و انکه اگر
مکتوب الیه بمرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و بیاض میان سطور و بجید مناسب
آن و اگر فروتر باشد کاغذ عریض تر و خط قوی تر و بیاض بیشتر باید ز انکه سعی کند تا چند انک سطر
بآخر می رسد میلش بر بالا بود یا مساوی چه خط ترسا و یهود میل بزیر دارد ح انکه القاب و ادعیه چنانکه مکتوب
الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نیفتد ط انکه دعا بسیار تکرار نکند چه تکرار از سخن بیفتد که بحسب
اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود ی انکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه
آن دلالت بر عجز کاتب کند در عبارت یا انکه از کلمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل شود بر فصاحت او یب
انکه میان ابتدا و وسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا آخر نامه رسیدن دم بدم در ترقی بود
یج انکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا لهو و هزل ایراد ننویسد چه نقل است که یکی
بصاحب ابن عباد نبشته بود بعرض الملوک علی سیدنا مدالله رقه صاحب را کمال حلم و فضل از آن متغیر
شد و او را برنجانید بنابر آنکه سید بمعنی بیر اسد است و رقه بمعنی شاخ ید انکه هر حرفی را که باید کشید
بکشد و هر جدا نوا مجتمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر قانون علم خط افتد یه الله خط را
نقط بسیار و اعراب ننهد چه تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه یو انکه بر ظهر مکتوب بزرگتر از خود هیچ
ننویسد یز انکه اگر نامه بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود تاریخ مقید کند تا مدت تحریر معلوم شود
یح انکه چون فارغ شود بتانی مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید یط انکه در وقت نکت
و اصلاح قلم در دهان نگیرد چه آن از اهل تمیز مستقبح بود و در پس گوش ننهد به که در دوات یا زمین
چه از زبدی تا بس نقلست که رسول صلی الله و فرمود ضع القلم علی اذنک فانه اذکر للمال ک انکه چون
نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بگذارد و نام او بالای آن بگذارد حیث رادت مجت کند و رعایت ان
معنی در نام حق تعالی اولی بود کا انکه در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد چه تیرا ان بوقت حاجت
صورة بندد و ان خط بر و حجت شود کب انکه چون نامه تمام کند اندکی خاک بر و افشاند چه در حدیث
امر است که اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجة کج انکه نامه را مهر کند چه عبدالله بن عباس
در معنی تفسیر این آیت که انی القی الی کتاب کریم فرموده مراد بکتاب کریم نامه است که مختوم باشد
کد انکه چون مهر کند عنوان بنویسد چه خبر و شیء که بود از اینجا استدلال توان کرد و نیز از اینجا معلوم کنند که نامه
و کمتر ضایع شود که انکه نامه را بر زمین انداز تا قاصد بر دارد و بیرون اوند هد چه نقلست که رسول
علیه السلام نامه را که پیش نجاشی میفرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی

نامه را بانواع اعزاز و تلقی نمود و بالحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه را که پرویز نبشته
بود چون مهمی نبشته اخت بلکه قاصد داد لاجرم چون نامه بپیغمبر رسید بدرید و بدید اخت و دعاء الثعبانی خود
کو انکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم یا خداوند
نوشته باشد خود را بنده و چاکر بنویسد و علی هذا القیاس کز انکه از غایت بجا مبنی نوده و بالعکس چه آن
دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کلا ینبغی مگر جائی که در آن لابد التفات قائم بود کح انکه نامه را مرقع
نکند از رو چه ترجیع نظر عداوت باشد و نیز تشبیه بنقش کند کط انکه اگر نامه بزنان نویسد ذکر اشتیاق و آرزومندی
نکند و نام اشتیاق اشارة نیز تا ممکن باشد بتصریح ننویسد ل انکه اگر نامه بسلاطین و ملوک نویسد هم ذکر اشتیاق
نکند چه آن معنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند چه خواطر ایشان بمهمات اطراف
مشغول باشد یا باستیفا للذات مشغوف و بر هر دو تقدیر از ان ملول شوند و فایده مکتوب هیچ بظهور نرسد
مگر سلاطین اهل الجلد باشند که ایشان را از آن شغفی بود که هیچنه آکی بعبارات پسندیده مطلوب خود ادا
کند بهتر باشد فصل اول در سرنامها و القاب و ادعیه و شروع اشتیاق در جائی که لایق بود
بسلاطین چنین نویسد ایزد تعالی رایات جهانداری و آیات شهریاری حضرت کیخسرو ربع مسکون دارای تخت
کاوس شاه اعظم مالک رقاب الامم باسط الامن و الامان ناشر العدل و الاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان
الماء و الطین علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین خلد الله تعالی ملکه بر جبین حکم و دوام فلک
تا انقراض عالم منصوب و مکتوب لدارا و ورقاب انام و صفحات ایام بطلوع طاعت و زبور معدلت آن حضرت
ابدالدهر محلی و منور و ملکه و ملت و دین و دولت در کنف حیاطت و حصانت عاطفتش منظم و مقرر جهان
مطیع و فلک تابع و ستاره در حشم و زمان غلام و قدر بنده و قضا چاکر نوع دیگر ظل رافت و سایه
معدلت خداوندگار سلطان جهانبان محیی تاج بخش عدل پرور کیتی ستان دادگستر مجد مالک الدنیا مظهر
کلمة الله العلیا ظل الله فی الارضین مالک ازمة البسط و القبض علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین
خلد ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد نظم ابدا یطاوع امره الله فلاکه ما دام للسبع الشداد حراک محمد الله
الظاهرین بامرا و بزرگان چنین نویسد امداد تاییدات آسمانی و مواد نصرت یزدانی برایات همایون و مواکب میمون
خداوندگار جهان امیر عادل و عدل و دولت حشم و اخلاق مخدوم العالم بالاطلاق مقتدی امام الانام حافظ ثغور الاسلام
قاهر الملوک و السلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق و الدنیا و الدین سیف الله علی المشرکین لا زال
الآفاق منورة بعدله و الاعناق مطوقة بفضله متواتر و متواصل باد و اعلام دولت همواره منصور و اکناف
حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لا یزال مشدود و مناهج مقبلی و ذوالی علی جمیع الاحوال مسدود بالمعمور الوجود
نظم للافلاک اذ فی السعادة طالعها تماه و شرق و الطوالع بعده و اگر فروتر باشد چنین نویسند ظل

اقبال و پرتو جلال مخدوم اعظم نوئین اعدل اکرم خسرو عادل جهانگیر پهلوان سپهدار ایران لشکر کش توران عضد الملوک
و الخواقین ناصر الاسلام و المسلمین فلان زیدت معدلته همواره پاینده و افزاینده باد و بخت او دولت پیوسته در ترقی
و فتح و نصرت هر دم متلقی مرتع کیشه در موقف طاعت پر سر و طایف اخلاص و عبودیت مداومت مینماید
خدمت و دعا بجای آورده سایر عرضه میدارد که حال چنین و چنین است و اگر فروتر باشد چنین نویسند
سعادت و جهانی باتیام و اوقات منبر معظم نوئین اکرم ممتنن ذمات جوانبخت کامران قاید الجیوش و العساکر
حامی الممالک و المشاعر مصر الایام ظهیر الاسلام فلان زید عدله مقرون باد بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسند
هر منشور سعادت که طغرا آشی دیوان تؤتی الملک من تشاء از بارکاه جهد ید انشا فرماید بالقاب میمون مخدوم
جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیطه جهان و رافع لوای التحقیق قامع
المرده و المفسدین ممهد قواعد العدل فی العالمین کهف الخلائق اجمعین غیاث الحق و الدنیا و الدین رشید الاسلام
و المسلمین اعز الله انصاره موشح و مطرز باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت بحسب مامول در سلک
حصول نظم و لا زالت الاقدار تبع رایه و بر فتح مرحوبا به مایحاذر نوع دیگر حضرت گردون
جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف و القلم سلطان الوزرا فی العالم مولی صدور
العرب و العجم کهف الملوک و السلاطین ملاذ الامرا و الخواقین المخصوص بعنایة رب العالمین شرف الدنیا و الدین
عون الاسلام و المسلمین ضاعف الله جلاله الی ابد الاباد مطلع دولت و اقبال و مرجع اولی باب کمال باد و در عموم
احوال پاینده و الجلال محفوف و دست تصرف زمان و عنان تغلب حدثان از آن معروف نظم جهان بکام
قدر بنده و قضا چاکر امید تازه و دولت قوی و بخت جوان محق الحق و من علیه کیوسد کان زمین بوسیده
و ظایف عبودیت بتقدیم رسانیده و محامد بحرمت و ثنا بموقف عرض و محل انها میرساند بواعث اشواق بتقبیل انامل
مبارکه که مفاتیح ابواب مکارم و مقتبل شفا اعاظم است چون مراحم آن حضرت ثابت بدیدیت مسبب الاسباب
لطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت کناد بحقه و کرمه نوع دیگر مقالید ممالک انام احکام و زمام مصالح
خاص و عام همواره در قبضه انتظام و قبضه اهتمام آنحضرت مالا الکلام ابدالله نصره بالخلود و الدوام باد
و اگر فروتر باشد چنین نویسند جناب رفیع خداوند صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزرا ملاذ الوری فخر ایران
ناظم امور جهان عون المظلومین مربی الضعفاء و المساکین فلان الدولة و الدین ضوعف قدره ابدالدهر مآب
ارباب امانی باد بملوک دیار چنین نویسند جناب مکرمت و مروت گردون بکنت مخدوم ملک اعظم خسرو
اعدل اکرم سرور ملک جهان شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا و الدین عز نصره و نشد عضده
همواره محط رحال اقبال و مناخ و فود آمال باد حتی لانتهی نوع دیگر همیشه دولت که مقابت اوهام
عقول بمبادی کمالات و ادراک غایات آن نرسد با وفات همیون مخدومی واصل باد و مطالع و جهان

حاصل بحمد و آله نوع دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم ملک اسلام رکن الدولة شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود
هر عقده و لته و نقد سعادت که در بارگاه عبودیت صورة بندد در روزگار همایون مخدوم اعظم شهریار اعدل
اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان نظم تا آخر القاب نوشتن سوان که القاب مبارکش عبارت با یان کهف
الملوک و السلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا و الدین تاج الاسلام و المسلمین خلد الله تعالی ملکه
مقرون باد و ذات شریفش از نجابت زمان محروس نظم و عمرت للعروف مالاح بارق و ماناح
قمری و اورق عود کمترین بندگان دعاگو که نظم بروز درس ثنا تو میبرند تعلیق بشب وظیفه
مدح تو میکند تکرار زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا بجا عرض و موقف انها میرساند و همواره
خواهان ایلک او بر چون سائر بندگان در سلک ملازمان حضرت منخرط کردد مصراع خود کدامست که در این آرزوی
وصل تو نیست مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود عاقریب مهیا کرداناد و بکرمه و منه
تربیت و مرحمتی که نسبت با این کمینه مرعیست و با سوستکان او که در سایه حمایت آن حضرت الله فرموده و میفرماید
از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست نظم کالشمس فی کبد السماء و ضوءها یغشی البلاد مشارقا و مغاربا
من المسک ان یفوح و من البدر ان یلوح متوقع که مطارحه از کمینه باز نگیرد چه اگر در جنه سعادوار
داغواشی صورة بندد بحقیقت از یمن فصل عوارف و تخییل عواطف آن حضرت خواهد بود نظم زابر لطف
تو بوستک اگر نشیند نم و سنگ خار و بروید نهال فضل و هنر تقبیل استانه علیا که قبله ملوک دهر و کعبه صدور
عصر و مقاوه مطالب اشراف و خلاصه مآرب اعراقست بجو بزر درونی روزی باد نظم ایزدت یار باد و بخت
رهنمون باد کار گیتی بتو مقرون باد آخر لا زلت فی ظل السعادة قاطنا جنی الملک من دوحة العلیا قد ناصلا نوع
دیگر که این ضعیف بخدمت شهریار جیلان امیره پهلوان عز نصره نوشته است جناب سعادت مآب مخدوم ممالک
اقرب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ الانام ملک ملوک الاسلام قامع المتمردین رافع اعلام المتقین
جمال الدنیا و الدین ... الاسلام و المسلمین اعلی الله تعالی امره و ضاعف قدره با صناف مواهب الهی و الطاف
نامتناهی محفوف باد و عنان نوائب زمان از ان آستان معروف و یرحم الله عبدا قال آمینا ...
تا در عیت بموجب علی العبد حق لا محاله فاعل بوظایف دعاگوئی قیام نموده است و بنابر فرموده ...
و لم تجاوز امره قدم و قلم انبساط و تصدیع از آن بساط منع کشیده داشته این نوبت چون غلیان ...
دیاق مصابرت از قبضه قدرت در ربوده بدین محاجرت مبادرت نموده ما مول انکه او را در حومه ...
جای داده از عداد بکران نزدیکان حضرة و دعاگویان دولت شماره نظم الاجله مخلصان بیادم کفتن از حرم
بندکان خوشم بنداء الطاف که سعادات اسلاف سق الله صوب الغادیات منهم و اکرم فی دار البقاء
مابهم نیست با عموم ائمه و سادات و خصوصا با این کمینه مبرما که از ان حضرت هیچ بدیع نیست بوسته لطف

کثیر و فضل پرور باد فلا زلت یا شمس المکارم طالعا بافق المعالی والشموس غوارب ولا زلت محض الجناب واغنا
بجود ک نحضر المتون الاشاهب **بقضاة بزرگ چنین نویسند** مسند شرعیت نبوی و رایات ملت احمدی بمقام
مجلس عالی مخدوم مولانا الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفة العرب والعجم لسان المجتهدین
برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین مفخر الخلائق اجمعین عضد الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین
ابد الدهر اراسته واوافته باد لازلت بحکم القضاء مساعد والدهر ممتثل و ربح ناصر محلها الله اجمعین
نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شمس الملة والدین مبارکشاه طاب مثواه نبشته بود هرگاه
سعادت که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد با وقات میمون خداوند مولانا الاعظم مستخدم
ارباب السیف والقلم افقه القضاة فی الشرق والغرب والی مالک العزل والنصب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک
والسلاطین شمس الحق والملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین مد الله ظلال جلاله علی العالمین معروف باد و نظام
جمهور برایا بحیوة موکول و مسدود **مولفه** ولا زال کهفا للامانی جنابه وکان ملاذا للخلائق بابه
مخلصترین بندهٔ دعاگوی **مولفه** که اگر هر سر موی من زبانی گردد صد یک از لطف تو شکر بگوید صد هزار جلال
بوسیلت خدمت و عبودیت محل عرض میرساند و بر سنن سالف بمواظبت وظایف دعا و مراقبت حقایق ثنا رطب
اللسانست استجاب الله دعاه بالخیر بواعث اشواق بتقبیل انامل شریفه بدان مثابت که تعریف آن در دواق
اوراق صورت بندد **نظم** وغیرک المرء اعدل شاهد بولا ما عندی فی ضمیر الخادم حد شانه یا ابرکته
سوءه آنچه می بخت که ذره وار خود را در مسامع ان افتاب شریعت بر منصه اظهار آرند وضمیر منیر را که بحقیقت آن
اسرار ملکی و ملکی واقف است اعداد دین و دولت است بعرض تمنیات مصدع خود نگردانید باذ فی کفت هیهات
این من الشمس الذرات و من البحر القطرات **نظم** حدیث مثل تو انجا کجا شود پیدا چه جای نور و صد مثل آفتاب جدا
تا ازین نوبت حرکت هیجان شوق و ارادت زمام اختیار از قبضه اقتدار بر بود بحکم اضطرار ببدین تجاسر نمود مرتفع
که از طریق لطف عفو فرماید الطف کبری و نفع پروری اعراض نماید **مولفه** و از ین جسارت و جرات که عین تقصیر است
از غایت کرم و لطف عفو فرماید ایزد تعالی سرادقات افضال مخدومی را با وتاد عز و اقبال لایزال موید و مطنب
دارد **نظم** جهان بکام تو بادا که جز بدیدهٔ معنی دعای منست با جابت بخشش مقرون محقه الله اجمعین **بنقبا بزرگ**
چنین نویسند موده دولت کبری با اصداف الطاف بیدا الله و هر چند سعادت که در کان امکان نتایج و رکاد خداوند
مرتضی اعظم مجتبی اکرم سلطان نقبا الانام کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک والسلاطین
کهف الخلائق اجمعین امنه الله فی الارضین قطب الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین عن ظلم باد و اسباب
انتظام امور بجیب مامول در سلک حصول بالرسول والبتول **نظم** بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله وهذا
دعاء للبریة شامل بعد از بکینه و دعا گوی دیرینه بوظایف ادعیه قیام نموده عرضه میدارد که حال حیرت

68
وچنین است **نوعی دیگر** عمده سعادة واقبال کاعز بارکاه العز والجلال منظوم کرده و عقود کرامت و افضال که دست
استیال و حدث زوال تغیر امور ان بکر دو باوقات و احوال مخدوم اعلی کال معتق حا بود قال **نظم** قضا و آن
قدر قدرت سپهر جلال زمانه کوشش کان دستگاه بحر نوال لا زالت حوش جلال اسرار و عمون الی
سوزفه مترادف و متواصل باد **واگر فرو تر باشد چنین نویسند** خداوند معظم مجتبی مکرم احسب والنسب جهان
معظم و معتمد آن زمان شرف الدهر و بنی فخر الملة والدین لا زال شمس مجد مشرقة السعود و دوحة جود مخضرة
العود عزمات و اخلاص بقبول فرماید آرزومندی بشرف ملاقات چون حوادث ایام و اوقات مالانهایت
شناسد **بمانند ان حنین نویسند** سلام علی المولی الذی انا عبده وحق لمثلی ان یکون له عبد کتبت والی
کتابی حامد علی الا فضل بالعلیا بعد جناب شریف مآب خداوند مولانا الاعظم مقتدای امم علامة العالم
استاد افاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین صدر الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین
ادام الله میامن انفاسه الی یوم الدین صوان مشارق انوار حقایق و کشاف اسرار دقایق باد و ظل افضال
او بر کافه اهل کمال پاینده و مستدام و مجاری امور علی توالی الازمان والدهور بر نهج مرام بمحمد و آله
الکرام منطق و نزاع و تحنن و التیاع بیافت دولت استفادت که ما ورا همه سعادتست شده در ان قضایاست
که زبان تحریر از عهده تعریر آن بیرون تواند آمد یا بنان بیان بر امر شرح آن قیام تواند نمود **نظم** وکیف
اعبر عن حاله صبو له منها اعرف ایزد تعالی از مخازن الطاف و مکامن غیوب لطیفه که مقتضی نیل
این بغیه واد راک این امنیت باشد عاوقریب کرامت کناد انه القادر علیه لا زال ربع الفضل بما هو له به
مالاح برق او نجم طالع **نوعی دیگر** ریاض شرایع اسلام برشحات اقلام خداوند مولانا و مولی الانام سلطان
فضلاء الانام کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز المعضلات بحر الکشف والبیان جامع المقامات والاحسان
سنی الفریقین مقتدی الخافقین افضل المحققین اکمل المتاخرین شمس الحق والملة والدین بدر الاسلام والمسلمین
مد ظله حوان نضر و سیراب باد بمحمد و آله **نوعی دیگر** سلام اعاد الالطاف وردا و نرجسا ومنه
استعاد الطیب مسک و عنبر علی المجلس السامی الذی فقد سما به سماء العلی حتی استنار به البدو مد الله تعالی
ظل مولانا الاعظم شیخ طوائف الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان
المجتهدین مکمل علوم الاولین والاخرین مفتی مراد الحقائق علی العالمین جامع الحق والملة
والدین سید الاسلام والمسلمین وادام میامن انفاسه علی المستفیدین الی یوم الدین بمحمد و آله
الطاهرین اقل العبید واصغر الممالیک عبد الاقامة بوظایف العبودیة وادامه مراسم الادعیه ینهی انه
منذ فارق سدة المنیفة وحضرة الشریفة تصبح و یمسی والقلب دهش لریه متهالک علی المثول بین یدیه قائلا
فی تحیره و نوائبه و تحیره وسلامه و منول بالیتی لو زحت بابه ولم ابرح جنابه لا قتبس من فوائد والتقط من فرائد

وکلا یسمع من جاهیرا العلماء و جماهیر الفضلاء و ونق ذلک المجلس العالی الحاوی لانواع المکارم والمعالی الذی طالما
فرع صیته اسماع کل حاضر و باد و عطر طیب نفحاته کل مشهد و ناد حتی انتشت الطوائف الامم ازد منتفضا
واجتمعت لدیه لطائف العالم بر فتها و هو نعمة من الله هنیئة ومنة منه علی عباده سنیة یضیق عن شکرها
نطاق طاهر البشر ولا تحیطها لفظ انما کل ذی اثر **مولفه** بدعی الله من ریب الزمان جلاله وناء قلوب
الحاسدین من الغیر یکاد ان یطیر بجناح الشوق الی جاه و یخرط فی سلک بنساه لذ قاته ما یتمناه والله یحب
المضطر اذا دعاه **واگر فرو تر باشد چنین نویسند** ایام و اوقات مولانا مفخر الافاضل والعلماء کاشف مجان مقتدا ایران قدوة
المحققین اسوة المتبحرین تاج الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین زید فضائله مستغرق اکتساب کمالات و مجمع
اسباب سعادات باد **بمشایخ کبار چنین نویسند** روائح نفحات انفاس الهی و فواتح فوائح الطاف نامتناهی
برون کار شیخ اسلام قبلهٔ قدوة انام مهبط و فوره الکشف والالهام المفتخر بعوالی اقدامه الرکن والمقام محیط
دائرهٔ حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادة مظهر انوار صدو جریدهٔ اولیا فهرست مجموعهٔ اصفیا
قطب السالکین برهان العارفین صدر الحق والدین ادام الله میامن اوقاته علی العالمین ابد الدهر واصل باد و اهمان
و جهانی حاصل المسلمون بحرا بقیت لهم ابقاکم الله للاسلام والدین **نوعی دیگر** ریاض آمال ارباب حال و ولا
بین و افضال شیخ اعظم مقتدی الامم حجة الحق هادی الخلق ستر الله فی الارض سلطان العارفین لسان الوقت **سیبین**
شرف الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین من الله علی المسلمین باستداد ظله و دین تکانه الباقی حرم الکرم وحیله
لا یزال ریان باد بمحمد و آله **بطبیبان بزرگ چنین نویسند** نفاس لطائف امانی و ظرائف عواطف ربانی با وقات
شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر و سید الحکما استاذ الاطبا سراج الائمة کاشف الغمة شافی الصدور
کافل السرور ملاذ الخلائق مظهر الحقائق یگانه روی زمین جلال الملة والدین زید عمره مقرون باد **بمنجمان**
چنین نویسند وصول بدرجه سعادت که در رخ اتصال بحضرت مولانا ملک ملوک الحکما جاسوس الافلاک
مقرر ارباب النظر والادراک بطلمیوس الزمان نادرة الاقران استاذ المحققین برهان المهندسین رکن الملة والدین
ادام الله ایامه مسند حجت در اوقات و اشرف ساعات مهنا باد **بخواتین بزرگ چنین نویسند**
سایه چتر مخدومه عالمیان واسطه امن و امان ملکه ملک ایران و توران عصمة الدنیا والدین زینت سلطنتها
بر سر جهان و جهانیان پاینده و مستدام باد **واگر فرو تر باشد چنین نویسند** مرحمت و عاطفت ان حیله عصمت و طهارت
اسوه الزمان بلقیس الدوران ملکه الخواتین نتیجه الخواتین فلانه زینت عظمتها بر احوال دو دکاه پاینده باد **واگر فرو تر باشد برین وجه نویسند** سعادة و اقبال خاتون مخدومه کریمه الانساب شریفه الاحساب سیدة الخدرات ملکه المطهرات
زینة الدهر حدیجه العصر فلانه دامت عصمتها در تزاید باد **اشتیاق نامه برین وجه نویسند** ما ترشیم
شمالی بی وصبا الا و قد اذداد فوادی وصبا ما کان بلقاک لعینی فرح لو مال الی سواک قلبی وصبا

69
خدمتی چون نسیم هوای بهار دلکشا و تحیتی چون نعیم لقاء دلدار روح افزا بجان نادرهٔ زمان که جان جهان و جهان
جانست رسانیده می آید **اشتیاق** که این مستمند مشتاق خسته داغ فراق مخمور جرعه جام جدائی مصیبت زده بیدای
نفاق پای شکسته زاویه ناکامی محبوس گوشه تنهائی بدان شاهد دلربائی و محاوره جان فزائی دارد نه در آن
مقام که حدیث آن انجام پذیرد یا هیچ بیان تحمل بیان آن مرام کند ولو ان فی الارض من شجرة اقلام **مولفه** قلم
ار حوض کند در صفت سوز فراق همه از جهل مرکب بود و سودا این علم الله که تا از ان مشاهده لعزور محجوب
افتاده یک دو روز بر بساط نشاط قدم ننهاده و یکشب بر بستر راحت نیاسوده کس را که کار را مشاهده ان جمال با شما
خیال افتد بیدارست و دامان عمر چه لذت و از ان حیوة چه راحت صورت بندد **نظم** بی روی تو هرزمان
توان بود ولیکن آنکه بدی که از هزار مردن بترست عجبتر آنکه از دست دین و دل بجان آمده نه زهره آنکه
باین یکی ماجرای فراق داند و نه یارای آنکه بار دیگری حدیث حضور خواند **نظم** ان قلت غبت فقلبی لا یصدقنی
اذا ات فیه مدکن النفس لم تغب او قلت ما غبت قال الطرف ذا کذب فقد تحیرت بین الصدق والکذب
مولفه نشانه غلطم که دیده همه میگوید جز دوستی که هیچ نمی بینم من متوقع که تا گاه ملاقات نهان
مودت را از منبع مکاتبات سیراب دارد و بجمیع حال در جواب صفا و صفات تحاشی ننماید **فصل**
دوم در جواب در جواب امرا و وزرا و ملوک چنین نویسند فرمان جهان مطاع مخدومی را که ابدا الدهر داصغاء
وارباع اقالیم و بقاع نافذ باد دیده از تلقی بانواع احترام موسیهرتری بخشیده اشارة رفته بود اقدام نمود **مولفه**
اذ همتی بحزم عانیاید وان همه دم بصدق کوشد **واگر فرو تر باشد چنین نویسند** تشریف بنده نوازی که پرداز
خداوندی را بانواع اعزاز تلقی نمود **در جواب موالی چنین نویسند** تذکرنی مولای لله در و شرفنی حتی حوب
الی انبیا و کاتبنی برا بابی کتابه فکنت له و تلقاحفرت المکاتبا فخار جواهر کانهن الیاقوت والمرجان و زواهر
نوادر لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان یعنی خطاب مستطاب مولوی که آن گنینه ایمان شرف ورود یافت **نظم**
نثرت علیه لسواد القلوب وکان الیقین فی خلال الشاد روح مجروح را بوصول آن سلطقه بر سلاطینه چندان
فتوح روی داد که در طوامیر مشروح تواند شد **نظم** اوبی واده دم در فراق سوزان بود رسیدا زوبی ازدیدی حرحی
اشتیاق الطاف را که در طی آن درج مندرج بود میهود و بنده قدیم را بر عادة طبع کریم ملحوظ نظر نفقد
داشته باضعاف الاحسانات و عبودیات مقابل کرده اید اود منظری بر دریافت حضور مولوی **نظم**
از هر چه عقل تصور کند فزون آمد هر چه وهم توهم کند از ان بیشترست استدعا بشرف ملاقات که متضمن
درجات و مستجمع مرادات در اقرب اوقات مهنا باد **نوعی دیگر** مواقع اقلام سعادت آثار الکرم اثار
بدعا و براوهام بود توشیح بجواهر ادعیه و لوامع اثنیه مقابل کرده اید **نوعی دیگر** لعل طلع الکتاب بحیثیر
قال علی عبد جط لطفه بیاض و کان خاتمه ختامات خیر و کان سطوره درجات جاه افادیناضه بیض العطایا

ورق سواد سواد الدواتی مشرف بیان مرحمت و ملاطفه آمیزی اما عاطفت لوح دیوان دفتر ... فتوح اقبال
دیا من سلوت اهل اغیا من نزهت ثمار اشجار لذت قطعات انهار راحت خطوط درج حکمت تعویذ کنج بلاغت
فصول ابواب تفریح اصول اسباب تفتیح لالی لیالی ابن سیادات صافات ... سحایب لطافت
زهاب سحاب مکرمت درج در معانی درج عقد آسمانی یعنی مثال انامل مخدومی ... اشرف الاوقات و الطف
ساعات بدین بیکس رسید **نظم** فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا بخیر کتاب جاء من خیر کاتب **آخر**
چون بچشم بیان خط ... فقاد ... نقاد ... یوی بکس ... فوق ...
طرایف الفاظ سایغ و ظرایف معانی رایع آن عبارت و حیثیت و وقت ... **نظم**
فکم معنی بدیع تحت لفظ هناک تزاوج کل از دواج ... در مزاج
و چون مضمون آن مبنی از اسباب جمعیت و مجاری امور دین و دولت مجیب اراده بود امداد بهجت و سرور
بیوست الطاف بی نهایت خداوندی را باضعاف آن ادای خدمت و بندگی مقابل ... حضور که
فهرست امانی و سر دفتر شادمانیست ... **نوعی دیگر** ...
اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و عتاب محنت زدای خداوندی ... **نظم** ... هزار بار
... **نوعی دیگر** ...
طالع شرح ... که از درج ... و معانی در سلک عبارت کشیده یعنی ملاطفه روح افزای
و مفاوضه دلکشای مولوی ... **نظم** ...
... **آخر** لفظ شکر آمیز ...
...
... **آخر** ...
... **نوعی دیگر** ...
مولوی ... **نظم** ...
...
...
... **نظم** ...
... **فصل سیم در بقاری ... تهنیت و تعزیت ...**
...
...

بقدم قدم ... نا چار بحکم کل نفس ذائقة الموت ... آجال ...
...
... **نظم** ...
قال انا لله وانا الیه راجعون ...
الرشید ...
و محروس دارد ... **در تهنیت ولادت چنین نویسند** ...
انجز الاقبال ما وعد ... وطلوع کوکب سعادت ...
...
از حضرت باد **نظم** ... **آخر** ...
... **در تهنیت برخاستن**
از مرض چنین نویسند الحمد لله ... والکرم ...
...
...
مصراع ... **نظم** ...
... **آخر** ...
... **نظم** ...
آخر ... **مصراع** ...
در تهنیت عید چنین نویسند ... کل عید و کل ...
...
...
... **در استدعای حضور چنین نویسند** ...
...
... **مکتوب سلطان** ...
...
... **و مادر نیز** ...
... **و برادر** ...

او را ایشان مخدوم و خداوند ... **و فرزند** ...
فرزند اعز اکرم قرة العین راحت القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند ...
شغل و صنعت او یاد کنند چنانکه ... الرجال ...
الاحرار و علی هذا القیاس **فصل چهارم در تفویض مناصب** و احکام ... **منشور قضا چنین نویسند**
چون ایزد عز شانه ...
کفایت ...
و رویت ... ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ...
...
... ان الله یامر بالعدل والاحسان ...
... احکام سید المرسلین ...
الدین و الملک توامان ...
که باتفاق علماء اسلام و اجماع فضلاء ایام ...
فنون معارف و علوم ...
... سید المرسلین ...
...
... اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ...
...
...
... انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالقسط ... انما یخشی الله من عباده العلماء
...
...
... **نوعی دیگر** ...
...
...
... **منشور منصب و حکومت** ...

جون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مصالح صلاح سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین
و دولت ... صاحب ... و کارکنان ... صورت بندد ... خاص و عام ...
ولایات و بلاد ... ولایات و اعمال و نواحی ...
...
...
کرده ...
...
...
... **صورت حکم ادرار** ...
العالمین ... سید المرسلین ...
...
...
عالم عابد ... وارث الانبیاء و المرسلین فلان الدین ...
اسلام و فضلاء ...
...
... الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر
الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم **خاتمه در صور مکتوبات حضرت**
صورت مکتوبی که رسول صلوات الله علیه بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام
علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین وان
تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا
ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون **صورت جواب نامه نجاشی** که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود تا علی کتب جوابه ... بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد
...
التوفیق **صورت نامه ...** بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری ابرویز اما بعد
فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی **گوید** جالینوس ...
... طبیب النفوس ...

عجز المریض عن خدمة الطبیب بسبب عوارض جسمانیة وقد بعثت الیک بعض النعالج نفسه بالآداب النبویة
چون قولوس بحضرت علی سیدا ورا گرامی داشت و از جمله خواص گردانید در جواب جالینوس نوشت
یا من انتفع من علم الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ الصحة وذلک بمراعاة الاوفق والاصلح والمبالغة
لا یحجب النفوس عن النفوس والسلم **صورت مکتوبی که خواجه نصیر الدین** طاب ثراه از مولا کو خان
بملک حلب نوشت من سلطان هلاکو الی والی حلب وفقه الله علی الانقیاد وو قادهم للحرب و بعد
فانا بغدا د سنة ست وخمسین وستمایة و دعونا مالکها فاستکبر وابی فسا وصباح المنذرین اما انت فان
ابیت فروح وریحان و جنة النعیم وان ابیت فلا تسلطن منک علیک فلا تکن کالناحث عن حتفه بظلفه والجادع
مارن انفه بکفه فتکون بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون **صنیعا**
اشتیاق آمیز ابو الفضل بکاتبی انا فی مقاساة الم الشوق الیک کما اعتاد مجموعا لحر صالب زمن تذکر
عند الاجماع معک کما اهتز من صرف المدام شارب وفی بکلف الصبر عنک کطالب جدوی خلا لا یواصل
وفی العلق الفراقک کطایر حوا علیه الحبایل والله اعلم بالصواب

فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون در علم استیفا

علم استیفا که آن عبارتست از معرفة قوانینی که بدان ضبط دخل وخرج اموال دیوان وکیفیه وکمیت
محاسبات آن معلوم کنند و در نقل آمده است که در زمان پیشین این صناعه دانش یونانی بنود و کتاب
در ضبط اموال دیوان ومصالح ومصارف آن بهنگام استیفا خبط عشوا میکردند وبوقت محاسبات عمال احکام
ولایات جاریک دفتر حساب ایشان میسر می بود ومحاسبات بر جه تمامتر می کشیدند تا مقر خلافت ومسند
امارت بفر تولایت ونور هدایت امیر المومنین وسید الوصیین اسد الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلم
مشرف دفتر کتب وعمال واسط وبصره جهة تحقیق محاسبه بکوفه آمدند وبا کتاب چند روز دران باب بحث
میکردند روزی امیر المومنین فرمود بل استوفیهم ما علی العمال کتاب در جواب گفتند بعد ما تحقق العمال امیر
المومنین علیه السلم در ایشان طلب داشت واحتیاطی فرمود دید که حسابها حساب مخبط بود و هیچ ضبط
وترتیبی نداشت در حضور مسرین که بحکم لو کشف الغطا ما ازددت یقینا مطلع بوایک ملکوت ومظهر اسرار
لاهوت وناسوت بود اعداد که از انسق وترتیب باید وکذران مصروف داشته از آیه ان عدة الشهور عند الله
اثنا عشر شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول وقواعد استخراج فرمود وبعد از آن
کتاب بهر وقت چیزی زیادت میکردند تا بدین مرتبه رسید واز بهر
تقریر وتحریر وجه تخصیص او باسم استیفا روشن گردد وما انجه خلاصه

این شیوه باشد در دو فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در مقدمات
آن بدانک صناعت سیاقت فنی گزین وقسمی دلپذیر است وهو سر مدیر ملک وضبط ممالک بدو باز
بسته وهمواره ارباب قلم در حضرت سلاطین موقر ومحترم وبر سایر ارکان وخدم مقدم و گفته اند
ما قیل فیها تقدم صلاح العباد ورشد الامم وآن امر بتربین کل یهم شیئین مالهما ثالث بحد الحسام وراس القلم
وبعضی حکما قلم را بشمشیر بنوع رجحان نهند **اول** آنکه قلم بنابر فرموده اول ما خلق الله القلم مبدا
ظهور دایره حدوث وسیع هنوز اتفاق آن **دوم** آنکه ایزد تعالی وتقدس در کلام خود بدان قسم فرموده فی قوله
ن والقلم وما یسطرون **سیوم** آنکه قلم مظهر لطف است وسیع مظهر قهر **چهارم** آنکه نفع قلم دوست ودشمن وقریب
وبعید را شامل بود وسیع جز از برای دفع دشمن نشاید **پنجم** آنکه اصحاب قلم مانکه حریم حرم علم
قدم زنند در معارف وحکم علم شوند واصحاب سیع بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها تا بدطرف که روند
واینه از ظلم وستم خالی نباشند **ششم** اصحاب سیع بوقت کارزار محاربت وکیر ودار ندانند واهل قلم
بیک تدبیر هزار کشته وسوسن فروشاند **هفتم** آنکه اصحاب سیع بنابر کثرت سیع وشوکت بهوس بسته
هوس پادشاهی وملک داری کنند وبوقت فرصت مخالف نبی گیرند وسیع بر روی ولی نعمت خود کشند
واز اهل قلم هرگز مثل این حرکت صورت نبندد **هشتم** آنکه اهل قلم خزینه دخل ملوک باشند واصحاب
سیف محل خرج ونعم ما قال فیه ابن الرومی ان یخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب فدانت خوفه الامم
فالموت والموت لا شیء یغالبه لا زال یتبع ما یجری به القلم فقضی الله الاقلام مذ بریت ان السیوف
لها مذ ارهفت خدم وقال ابو الفتح البستی اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم وعدوه مما یکسب المجد والکرم
کفی قلم الکتاب مجدا ورفعه مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم وقال بعض الحکما فی مدحه القلم امتحان عقول الانام
والفرق بین النقص والتمام وفصل قضیة النقص والابرام اذا خالف اری واذا خالف شری اما مستوفی
باید که شریف النفس کریم الاصل ومتدین راست قول وصاحب قطنیت بود ولغت وعربیة وانشا و نجوم
وحساب ومساحت نیک داند ودر صناعت خط ماهر بود وتا بدنها راست کشد وحرفی را که قدان معهود
باشد همچو دال ومیم وامثال آن کشد وبیاض میان سطور بقدر عرض انگشت کهین بگذارد وبر تواریخ معهوده
که در مکتوبات دیوانی نویسند وارقام اشیا علی اختلاف انواعها واقف باشند ووضع ارقام هندی ومراتب
آن شناسند تا هر حسابی که تمام شود بر بالای ورق رقم زنند چه در عادت اثیمتی فایده بسیارست وبعضی
را بر ورق صدر حساب بر بالای میان ورق رقم زنند چه در عادت این معنی فایده بسیارست وبعضی
هر مقداری را که باشد اول در زیر یا بالا آن رقم هندی ثبت کنند ومراتب ان چهارست اول احاد
از یکی تا نه بدین وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۸ ۹ علامت اول صفر خوانند وبقیه را ارقام عددی دوم عشرات

از ده تا نود بدین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۹۰ سیم مات از صد تا نهصد ورقم ماتست بازیادتی نقطه
که علامت صفرست بر نقطه اولی چهارم الوف از هزار تا نه هزار ورقم هاست بازیادتی نقطه و بکر
بعد از این هر مرتبه که آید از عشرات الوف ومات الوف والوف الوف الی غیر ذلک مرتب باشد احاد
مقدم بر عشرات وعشرات بر مات ومات بر الوف وصفر در هر مرتبه که آید همان حکم دارد که در مرتبه
عشرات یعنی آن موضع را خالی نشمرند همچو درین صورت ۱۰۳ ۲۰۴ حاضر ۵ مرسی هزار وپانصد وبیست علی
هذا القیاس وبحسب باید که در عقد اصابع ماهر بود واصابع او بعرض صحاح وکسور وجمع آن معو
حاذق باشد واستحکام آن بی توقف باشد وباید داند که حاسب عقد اصابع تا ده هزار باشد تا بهر وقت
که عدد مبلغ ده هزار رسید موضع وصول عقد را از سطر نشان کند ومبلغ ده هزار را جای ثبت کند
وباز آغاز عقد کند بهمین منوال وچون از عقد فارغ شود هر چند درین باب قایل باشد جهت احتیاط
آن صورت وحاصل عقد را صاحب دیوان عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند واگر سهوی رفته باشد
تدارک کنند ودر همه ابواب طریقه احتیاط نگاه دارد وبوقت حساب عمال از وقوف در عرصه قیامت
جهة عرض اعمال یاد کند وبداند که بحکم کما تدین تدان مراجه بدان اقدام نماید در دفتر روزنامه عمل او ثبت
خواهد بود **نظم** تحاسب غیرک جهلا وتنسی سریع الحساب شدید العقاب **فصل دوم** در ارقام
معارف اعمال دیوان ...
...
مثلثات گرد وجه ... بلفظ جمع ذکر
کنند وبرحرف آخر اکتفا نمایند ...
... ذکر کنند ...
...
... ذکر کنند بدین وجه ...
ذکر کردند بدین وجه ... واکتفا نمودند ... الف راجمل
کردند جه آنجا مشکل عرتیب نه ... ثلثمایه گویند ... نکویند
مکر بر سبیل شدود ... الف الالف راجایکه الف بعضی ازکلمات همچو قیامت وسلام ... حرف

کرده‌اند وتا بدان قلعان مقرر باشد که اگر احاد با عشرات جمع شود احاد را مقدم دارند همچو ... واگر
با مئات جمع شود مؤخر دارند همچو ... وهمچنین رقم مات را بر عشرات مقدم دارند همچو ... ورقم
هزار را بر صد واگر میان رقم هزار باشد ومیان رقم عشرات احاد بباید از میان هر دو نویسند بدین وجه ...
الف ... وبه وقت که در مرتبه رقم بصورت ... الف ... رقم الف ...
داو عطف ضروری سند بدین وجه ... والف ... حاصل شود واگر بعد از رقم صد یا هزار رقم یکدینار
بیاید از زیر در مرتبه کسور نویسند بدین وجه ... وچون از یکدینار بگذرد در جنب آن نویسند چنانکه
... ودر تمامت ارقام همین سیاقت که یاد کرده شد رعایت باید کرد وزر سرخ ومسکوک وعنبر وجواهر
وسبایک را مثقال مثقالان ... مثقال نویسند ... واگر در سلک نباشد
هم مثقال نویسند واگر در سلک کشیده باشند ونه عقد با هم بسته از اهار ... را
... نویسند ووزن آن مثقال در حشو باز نمایند وبعضی ...
نویسند ... ویرا که در سلک باشد
... نویسند ووزن آن در حشو باز نمایند ...
...
ولا انصب ... نویسند ... را که در پارسی
بان اطلاق کنند همچو مرغان ... وعراق ... نویسند ... را همچو
فهد وسگ وسیاه گوش ... نویسند واهل عراق فهد را ... نویسند ...
... الدوابه ...
وطیور شکاری وسلاح خانه وجامها ملبوس وامثال آن از دست ... نویسند ...
را از کرباس ومانند آن ... نویسند ...
... ونخ
... نویسند ...
... وکاعد ...
ثلث ازواج ...
... نویسند ...
... نویسند ... واهل خراسان ...
نویسند ودر عراق ... واگر ... بود ...
... نویسند ... وکاسه ... واعداد

وقدح را قدح قدحان ثلث اقداح وا رسم رنک کرده ومعاصر وادویه وامثال آن از همان ملسم و غله را
حرب حرسان مل اجره وبعضی بعار بعاران مل التغره و در بعضی مواضع کیلج کیلجان و در بعضی قفیز قفزان
و در بغداد کاره کارات ملکارات و در روم مد مدان ملامداد و املاک سهم سهمان ملاسهم
وبعضی زیوار زیواران ثلث زوایا و بعضی جریب وقفیز نیز نویسند خانه ودکان وسقف را باب بابان ملباب
ابواب وخم را دن دنان وحانه را حانجه حانجات و نوشتن آنکه عسل یا سرکه وامثال آن در آن باشد زق زقاق
مختلف را که سوبالا کنند صنف صنفان ملاصناف نویسند وعادت اهل دیوان جنانست که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم
هرجه اشرف باشد مقدم دارند جنانکه مصاحف وتفاسیر واحادیث وآثار وادعیه را مقدم دارند وبعدازان رقم
انسان پس رقم آلی وجواهر پس رقم نقود پس رقم مواشی وعلی هذا **فصل سیوم در ذکر برات** وتعلیق ومبنی وتسلیم
نامه ومواجره ومقاصا برات در لغت بیزار شدن باشد از جیزی وباصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح
بعلامات وتوقیع مشتمل برانکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از ابلغ او را با دیوان جواب می باید کفت مکتوب بدهد واکر
جنانکه این مکتوب نباشد بعلامات وتوقیع انرا ذکر وتعلیق خوانند وباید که کاتب در اول برات وتعلیق نام
عامل ذکر کند یا اجمالا با اسم معین وبعدازان مالی که حوالت می رود ذکر کند که از کدام وجه است وبعدازان جهت
حوالت را ذکر کند که کدام حوالتست از مواجب وغیر آن وبعدازان استشهادات که بجه سبب این برات نوشته شد
بخط حاکم دیوان یا باشارت او یا بمشافهه یا برسالت فلان ذکر کند وذکر تسلیم بهمه حال بباید کرد که بکه تسلیم میرود
وبعدازان مبلغ حوالت بنویسد وجهت احتیاط هم انرا باز بیند واکر جنانکه رقم نفر باشد یا عدد یا راس یا قطعه انجا
نصف نشاید نبشت پس انرا بضعف باز بیند جنانکه مرد نیم نفر ضعفها عاقر جریب خانکی نیم باره ضعفها قطعات واکر
کسور دیکر غیر نصف توان نوشتن هم شاید جنانکه مرد نیم پانزده نفر ثلثها جا عرب انرا بتاریخ مقید کرده اند
صورت برات عربی بوجه باشد لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین مما فی تحویله فی وجه مواجب فلان
تسلیما الیه بموجب الخط الاشرف العین الرابع الف سادر باولیحسب وقت المحاسبة علیه وکتب فی تاریخ کذا
فارسی بوجه صدر معظم فلان الدین برسانند از وجوهی که در جمع اوست بتحصیل فلان در وجه رسوم
فلان الدین بموجب پروانه زر رایج یکهزار دینار هر یا سار وجون بعلامات دیوانی موشح کردد اعتماد نماید
وکتب فی تاریخ کذا واکر مقام تحریر در آخر برات بعد از تاریخ ننویسد هم از اصول خارج نیفتد وکاه باشد که در
آخر برات ذکر کنند که رسانیده باشند یا نه بستانند واکر ذکر کنند که مبلغ حوالت را جندین مدت بدهند بهتر
باشد تا در ادا تقصیری نرود یا عامل عجز نیاورد و در تعلیق وذکر این قدر ذکر کنند که فلان عامل جندین د
ینار در فلان حوالت بدهد وبنویسند که جون حوالت نازک بود واصحاب دیوان حاضر بودند این ذکر نوشته
شد تا اعتماد کرده این وجوه بدهد وبعدازان این ذکر بدیوان آورد تا برات نوشته شود وبعلامات وتوقیع

رفع

رسانیده او واجب باشد ورقم تعلیق بر ... کند ومبنی عبارت است از مکتوب دوم که بر امضای برات یا تعلیق
وذکر نویسند وقتی که عامل یا محصل دعوی کند که برات یا تعلیق ضایع شد ود ... ذکر کند که پیش ازین در حوالت
فلانی جندین دینار حوالت کرده براتی نوشته بودم در تاریخ فلان عود کند که ان وجوه رسیده برات ضایع شد
باید که ان وجوه اکر نرسانیده باشند برسانند وحکم ان برات واین مکتوب مبنی یکی دانند وذکر تسلیم در تعلیق
ومبنی واجب باشد ونشاید که حاکم بر مبنی برسانند یا بدهند نویسد بلکه برین جمله روند وامثال ان باید نوشت
وتسلیم نامه عبارت است از مکتوب دیوانی موشح بعلامات وتوقیع حاکم مشتمل برانکه فلان موضع را بفلان شخص
بمبلغ جندین تومان ومقاطعه داده شد بموجب حجت که داده است تا بر قرار ماخوذ ذات انت بستانند ومبلغ
مذکور را در مدت جندین بدیوان جواب کوید ومواجره در لغت مساوره است وباصطلاح این صناعت عبارت
از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان وتوقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال متوجه با عامل وشرح اخراجات ومقاصا در لغت
بمعنی خلاص است جنانکه کویند تقصی العظم من اللحم ای خلص منه وباصطلاح اهل دیوان عبارت است از مکتوب
دیوانی موشح بعلامات وتوقیع حاکم مشتمل بر فراجمع عامل وتقریر اخراجات که عامل را اداء آن واجب بوده باشد
ورد الیه واکر بقایات مال باخراجات مستغرق شد دیوان را بواسطه آن با عامل هیچ معامله نمانده است واکر باقی بود
دیوان را بیرون از باقی با ان عامل مطالبتی دیکر نماید **فصل جهارم** در بیان ام الحساب ومنها انت
ومن ذلکات هر مدی را که در اول ورق حساب بکشند موشح بحکایتی وتقریری از اصدر الحساب وام الحساب
خوانند والفاظی که در صدر الحساب بکار دارند این است المجموع الواجب مبلغها جمعنا
علی فلان جمعه علی فلان وخبر جمعنا علی فلان
مبلغها المحصول الوجوهات ... انفصاح المعر...
حصل بناحیه فلان بناحیه فلان الواصله بناحیه فلان حمله الارتفاعات بناحیه فلان المال الخراج بناحیه فلان من الوجوهات الدیوانیه بناحیه فلان
المستخرج من بناحیه فلان المستخرج وحکایتی که باشد در زیر ان خط ممدود بنویسند جنانکه اول واخر سطور با اول
واخر خط ممدود برابر باشد مکر که در میانه سطور سخن منقطع شود جه حینئذ اکر باخر نرسد جایز بود وهر مدی
که در برات بکشند صادی اولا از هر دو طرف انرا قرینه خوانند وان در دو صورت باشد یکی انکه مجموع را بدو قسم
یا سه قسم کنند جنانکه جمعنا در اول بکشند وبعدازان در زیر آن بکشند صادر من ذلک وضع من ذلک
الباقی جه این هر یکی را قرینه خوانند دوم انجا که در حساب تفصیلی جند باشد که هیچ یک از ان از دیکری متشعب نشود
جه این تفاصیل را نیز هم قراین خوانند والفاظ قراین اینست اصعد الی ذلک المحلات القرار واین قراین را با صدر
حساب امهات خوانند واز این امهات منها ومن ذلک متشعب شود ومعنی منها ومن ذلک بعضی از مجموع سابق
باشد واول مدی که بعدازان یکی از امهات کشند انرا منها بزرک خوانند واز هر دو طرف باید که کمتر از ام باشد بمقدار
اندک وهرجه ازین امها متشعب شود انرا من ذلک اصل خوانند ومدا ونیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد

واستادان این صناعت کفته اند که از یکی ام ازین امهات دو منها بزرک که هر یک قرینه یکدیکر باشند بیش نشاید
انکیخت واز این منها ومن ذالک برنکیرند وتا سه قرینه روا باشد وجون از منها بزرک ومن ذلک اصل در کذرند
منها دوم را قراین تاریخ روا داشته اند وآن منها ومن ذلک دیکر متواد شود وقراین این من ذلک تا سی روا
داشته اند وهمچنین منهاات ومن ذلکات هرجه سابق باشد در ارتفاع بد لاحق کشند از هر دو طرف بیش
وبالا وقتی که مجال تنک شود جه حینئذ بضرورت از منها یا از من ذلک را ابتدا بدلام از منهاات ومن
ذلکات کشند وانرا منها ومن ذلک معکوس خوانند واکر یکی را منها یا من ذلک بر مبلغ ورق نویسند انرا نفصل منها
یا من ذلک کویند نه منها ومن ذلک وغرض از وضع منها ومن ذلک وامتزاج وترکیب وبار تفریق وتقسیم است که
اکر کسی در بابی یا مبلغی تغییری کند محاسب جون در قرائن وامتزاج وتفریق تامل کند بدان واقف شود وبعضی
از متاخران بنا بر انکه ترسیدند جون مقولی یک باب را دو سه جای مکرر بینند وبغور تکرار آن نویسند حمل بر
خیانت اصحاب دیوان کنند من ذلکات را حذف کردند وبر منهاات اختصار نمودند ومد هر یکی را مساوی کشیدند
وانرا نردبان پایه نام نهادند وبعوض امتزاج وترکیب بعد از تمامی منهاات وتفاصیل آن زیر صدر الحساب ابواب
منهاات بتاریخ با سر بالا آوردند با ذکر مبلغها وآن منهاات تا اکر کسی در مبلغها وابواب منهاات تخلیطی کند از تاریخ
بر تخلیط وصحت وفساد حساب کواهی دهد وکاه باشد که رقم منها ومن ذلک بحرف ودفعه کشند وهمان تولد و
انشعاب منها ومن ذلک ونردبان پایه ونقصان مدها زیر نسبت با بالا در حرف ودفعه باید حرف بجای منها ود
فعه بجای من ذلک یا بعکس وحرف در لغت طرف جیزی را کویند ودفعه یکبار وباصطلاح این طایفه هر یکی عبا
رتست از بعضی از مجموع سابق وغرض از وضع حرف ودفعه آنست که کاه باشد که ابتداء مد در کلمه افتد که آخر حرف
انرا نتوان کشید همچو کلمه براة ومانند آن پس هرجا که مد آخر حرف دست ندهد حرف ودفعه نکشند وهر کدام
را که خواهند مقدم دارند وصورت آن برین وجه باشد الاخراجات
المطلقه علی الصاحب فلان فی حکم التواریخ المختلفه تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی رمضان سنه ثلث و
ثلثین وسبعمایه

ماعرض بمقام فلان فی تاریخ کذا کذی

ماعرض بحضور فلان فی تاریخ کذی کذی

الموسومات المواجب الامـ

باسم المذکورین کذا سار کذا سار تسم السار ماعد العادل فلان زید عدله کذا سار

مع

معـــ معـــ معـــ

سراه فی غرة رمضان من سنه کذا سار سراه فی خامس رمضان من السنه کذا سار سراه فی العشرین منه کذا سار

حـــ معـــ معـــ

اطلاقا فی الخامس والعشرین منه کذا سار فی السابع والعشرین منه کذا سار سراه مفرد بتسلیم فلان کذا سار

وبرین قیاس جندانکه باشد می نویسد وکاه بحرف وکاه بدفعه **فصل پنجم** در حشو وبارز حشو
در لغت بمعنی آکندست وبارز بمعنی خارج وباصطلاح این صناعت حشو عبارة است از کمیتی بالحکایتی که ذکر
ان بحقیقت محاسب را مطلوب نباشد اما باید که فی الجمله انرا بمطلوب تعلقی باشد وبارز عبارة است از کمیتی که
ذکر آن بحقیقت مطلوب باشد ومقام تقریر حشو در ورق جهار دانک ورق باشد از یمین تقریبا واکر تقریر
حشو اندک باشد جنانکه بجهار دانک ورق نرسد باید که جنان اغاز کند که البته تحریر اضیان ورق اندکی بکذرد ومقام
بارز دو دانک ورق باشد از یسار واکر بارز بعضی از حشو نباشد انرا حشو مطلق خوانند واکر باشد حشو بارز تا لها
وجیزی از مبلغ حشو بسببی از اسباب کم کنند تا انجه بماند تا بارز باید ومقداری که با کم آید انرا موضوع خوانند
وباید که رقم لفظ منها یا رقم لفظ بعد با آن مقدار مکتوب شود وحینئذ اکر رقم منها مکتوب شود بعد لا ن
تقریر نقصان هم در موضع حشو یعنی بعده برین شکل بنویسند که بعده بمقدار عوض تقریر حشو واکر بجای
منها رقم بعد مکتوب شود بجز این صورت ی بعد از تقریر نقصان اکتفا کنند و در حشو بارز باید که
رقم عن بنهند وتحقیق ان حرف جرست که در مبلغ امده باشد و در عین مبلغ نیز در آید وعلامت
ان سرعتی کوجک باشد برین شکل واین شکل بعین کاه با مبلغ حشو مقارن باشد در یک سطر برین مثال
المعـــا وکاه مقارن آخر سطر اول باشد برین مثال المعـــا
بعهده فلان حالف سار حالف سار
وهر وقت که خواهند مبلغ حشو را تفصیل دهند اکر اندک باشد هم جان در زیر مبلغ حشو یا در جنب آن
تفصیل دهند واکر بسیار باشد خالی نباشد از انکه بارز را تفصیل بسیار باشد یا نه اکر نباشد تفصیل مبلغ حشو
در میان ورق بنویسند ونه بارز وعلامت تفصیل حشو این شکل باشد همچنان تفصیل حشو را در مقام حشو
که یمین ورق تا قریب جهار دانک ورق نهند وتفصیل بارز را در زیر بارز در میانه ورق واکر جنانکه
حشوها متعدد باشد رقم برین وجه کشند ســـا حوا اولا ســـا حوا ثانیا ســـا وکاه باشد که
تفصیل هم تفصیل حشو باشد وهم تفصیل بارز وصورت آن برین وجه کشند ســـا حوا بارزا کذی
فصل ششم در توقیت وتوقیت در لغت بحیا اندودنست وباصطلاح ارباب این صناعت عبارة است از
بصورتست که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند وسبب بطلان در زیر آن
بنویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد وغرض از وضع این علامت سه جیز است یکی انکه اکر در روز

نامه حوالتی یا مقرری باطل شود حرکی شاید کرد بس علامت توقیع بر سر آن مبلغ کشند و بسبب بطلان
ننویسند دوم آنکه وقتها باشد که در دفتر مفرد محاسب صلاح حساب دانکه حوالتی را که رانده باشد و باطل شده
صورت آن بر قرار بگذارد و حینئذ ناچار علامت توقیع بر آن مبلغ باید کشید و بسبب بطلان ثبت کردن
با ملبس نشود سیم آنکه وقتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و محاسبان خواهند که
سر بالاء آن باب بر ورقی ثبت دارند تا ذکر تفصیل آن حشو باز کنند و چون سر بالا در حشو ذکر کنند
تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا ننویسند تفصیل موضوع نیز هم در حشو باید نوشت و تفصیل باز هم در
در زیر باز سه تفصیل مطول لازم آید بواسطه وضع علامت توقیع هر سه بایک تفصیل تمام باشد که در زیر
باز ننویسند **فصل هفتم** در اضافات و الحاقات و جملتات و فذلک هرگاه که مجموع مکتوب
شود یا باقی از حساب ثبت کرده و جهی دیگر معاملات در تفصیل آن جمع آمده باشد بدان مضاف شود از
اضافت و الحاق خوانند و حینئذ خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نبشته باشند یا در بارز
اگر در بارز نوشته باشند آن اضافت یا الحاق را بعد از مبلغ جمع یا باقی نکشند و وجوهات مضاف یا ملحق
را در زیر آن تفصیل دهند و چون از تفصیل فارغ شوند الجملتان یا جملتا را بعد از آن اضافت یا الحاق بکشند
و سر بالا را اصل جمع یا باقی و آنچه مضاف شده باشد در زیر آن بنویسند و جمع یا باقی مبلغ را گویند که در زیر
آن الجملتان یا جملتا آمده باشد و اگر چنانکه یک دو نوبت این اضافت یا الحاق مکرر شود آخرین بالجملتان یا
یا جملتا نشاید کشید بلکه فذلک المجموع نویسند و چون فذلک المجموع بکشند دیگر بر آن اضافت بسیار نشاید
کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند و محاسبان در حشو اضافت کنند اضافت بلفظ واصف یا و
الحق الی ذلک یا الیها یا بمجرد الیها یا بیمیاء نویسند و علامت مکون که رقم نف است بعد از تقریر اضافت
و ذکر مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل هر دو مبلغ اصل جمع یا باقی با مبلغ مضاف یا بارز آورند و اگر چنانکه این اضافت
در حشو مکرر شود آخرین حاصل را در بارز آورند نوبت اول یا دوم را مثلا محاسبان در حشو ذکر کنند بر هر یک
حاصل یا ر اضافت و الحاق میکنند بر وجه مذکور تا چندانکه با آخر رسد و علامت آخرین حاصل فذلک باشد
بعد از آنکه تعویض سه وحد عدد آنکه اضافت و الحاق خواه بر بارز باشد و خواه بر حشو تا چند نوبت
روا باشد تعیین نکرده اند اما هر چند کمتر مکرر شود پسندیده تر باشد و صورت هر یکی عود میشود
صورت آنچه در بارز اضافت شود ~~مبلغها~~ و اضیف
وجه جمع علی فلان فی سنة الی ذلک مقاطعه قریه
الجملتان الحق بذلک کذا فی مقاطعه عقاء فلان فلان حسب رقع فلان
بموجب السجل فی محاسبة ما کان مفروغا بمعاملة فلان و ذلک من العین الذی الف ســـار
بعلم فلان الذی حسب التوقیع الاشرف
السابق ســـالف سار مشافهة زاده سحیفظاهر سار الرواج حاله سار
فذلک

فذلک المجموع صورت آنچه در حشو مضاف شود الـــباقی و اضیف
علی فلان الذی کفو مقاطعه قریه فلان بموجب
سالف حرا سار نعر فلان خالفتار بمجمع الف سار بن سالف
الی ذلک ~~المجموع منه و الیها عما سلم الیها~~ جمع **فصل هشتم** در ذکر باقی و زیادت و طرق اوضاع آن چون
بموجب التوقیع الاشرف حرا سار و خرج حساب تمام شود خالی نباشد از آنکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیادت
سالف حرا سار فذلک یا کمتر اگر مساوی باشد و عامل را دعوی دیگر نباشد و خرج را مقابله و تصحیح کرده مجا
یزه دهند و بلجازه حاکم دیوان مفاصا بنویسند و اگر عامل را دعوی باشد بگویند تا ابواب دعوی بنویسند
هر آنچه مصالح دیوان و ملک تعلق دارد و برات و مکتوب آن ضایع شده یا خرجی نازک از دفع صورتی از ولایت
رفته یا بمهمی نازک تعلق بپادشاه یا خواتین و دیگر معتبران که اهمال آن موجب ضرر باز خواست باشد
و در اصل ابواب و مکتوبات نبوده جدا بنویسند و هر آنچه بمصلحت و معامله عامل تعلق دارد از ظلامه و نظر
تخفیف و اخراجات و زیادتی رسوم عمله و سواد تطحیوانات و امثال آن ابواب جدا بنویسند و سر بالاء هر یکی
ازین دو نوع بکشند و محاسبان مفصل بحضور عامل بحاکم عرض کنند و هر چه از قسم اول مقرر و مجری کرده و برآنند
اخراجات حاصل شود آن ابواب بر متن خرج حساب اضافت کنند هر چیزی در باب خویش و زیادت عامل بکشند و هر چه
از قسم دوم باشد الوجوه بدعوی العامل و حکم باجازة بموجب البروانچه بالخط الشریف او بحکم الحاکم بکشند
و این تفصیل را بتمامی در انجا بنویسند و زیادت بر کشند و از خرج کمتر آید لاشک در آن حساب باقی باشد بد
الباقی باندازه مد و وضع من ذلک یا خرج ذلک بکشند و حینئذ اگر عامل را دعوی نباشد حکم واضح است
و اگر او را دعوی بر وجهی که گفته شد بنویسند و هر چه از قسم اول مجری شود بموجب پروانه بالحکم مقرر
دیوان در متن خرج حساب بر وجهی که گفته شد اضافت کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی
برکشیده را بر قرار بگذارد و حینئذ آنچه از قسم اول مجری کرده شاید که در تقریر نویسد و هر چه از
قسم دوم مجری شود ما الکلام در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذلک نویسد و خواه تقریره و بد هر یکی
ازین دو باید که کمتر از مد باقی باشد و اگر چیزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر باقی بنو
یسد و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لاشک عامل زیادت داده باشد در حساب الزیاده بمقدار مد مصروفه یا مصر
ذلک ننویسد و بعضی لفظ الفاضل نویسند و حینئذ اگر عامل را دعوی نباشد باجازه حاکم مفاصاه و وجه
زیادت او بنویسند و اگر دعوی باشد هر چه از قسم اول باشد در متن خرج اضافت کنند و هر چه از قسم
دوم باشد در زیادت اضافت کنند بصیغت و اضیف الی ذلک **فصل نهم** در معرفت اصول دفاتر
از دفتر روزنامه و توجیهات و قانون دخل و خرج مقرری و اوارجه و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامه
نامچه که از آن دفتر تعلیق نیز خوانند عبارت است از دفتری که جمله مقررات اموال دیوان و اخراجات وروا

احکام که واقع شود در انجا روز بروز با ملاحظه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند و درین دفتر حک نشاید بس
اگر سهوی افتد و یا حوالتی و یا مقرری باطل شود رقم توقیع بر آن کشند بر وجهی که ذکر کرده شد و چون آغاز
روزنامه کنند بر ورق اول الروزنامچه ~~محمد علی اسم اعظم للسجل علی یوم بلده~~ تاریخ کذا نکشد بقدر یک حساب که ذکر رفت بعد
~~الدیوان استقبالها~~ آنان
آن ورق را بیاض بگذارد و بر سر ورق دیگر بنویسد الروزنامچه ~~محمد علی ما کتب فی الدیوان من اعمال~~ تاریخ کذا و بعد از آن نام ماه
بعد کمتر از یک روزنامچه و روز اول آن ماه هم در آن ورق بکشد کمتر از یک ماه و اگر آن ورق دوم باشد خالی نباشد
از آنکه تتمه ورق روز اول باشد یا خود ورق روز دوم ماه اگر تتمه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر
ورق نوشته باشد سه یوم کذا من شهر کذا اگر چه کبو میان ورق نویسد و اگر آن ورق ورق روز دوم ماه باشد
زیر شرح روزنامه نام ماه کوچک بر میان ورق نوشته در روز دوم را بعد و قدر اندازه روز اول بکشد و اگر چنانکه
بعضی از شهور و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و مقرری در آن نباشد اسامی آن ماه یا روز نباید کشیدن و در
زیر آن نوشتن که خالیا یا بوقت تفحص گمان نبرند که ورق آن ماه یا روز ضایع شده است و جهت احتیاط عدد
اوراق بر قم هندی بالاء تمام آن روز ثبت کند و از آن ماه بجهت و دفتر توجیهات عبارت است از دفتری که جا
مع ابواب روزنامه باشد یعنی آنکه هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت شده باشد ابواب آن و اسامی هر بابی
فرو کشند و حرف حرف اطلاق و دفعه دفعه آن بترتیب و ولاء ایام و شهور در زیر ابواب و اسامی می نویسد و چون
محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول صدر حساب بر یک ورق کشد و بر هر ورقی صورت آن بنویسد و هر بابی
کمتر از آن بعد بر ورقی دیگر کشد و هر نامی از هر بابی محاسبان بر ورقی دیگر کشد بعد کمتر از باب و حرف حرف و دفعه دفعه
آنچه در روزنامه و دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسد تا اگر خواهد اسامی را بتاریخ باسر بالا
تواند آوردن اعتبارات ابطال و ادراج چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کند و هر چه از روزنامه بنقل
رسد علامت نقل بر آن کشد و صورت دفتر توجیهات بدین گونه باشد
ذکر
للعاملات الکاینة من المقررات و التحویلات و الاخراجات حسب ما یتضمنه اوراق هذا الدفتر نقلا عما کتب
فی الروزنامچه و ذلک من استقبال تاریخ کذا بتحریر با الامر العالی فی تاریخ کذا و الحمد لولیه
اصل دیوان در دفتر را گویند یکی آنکه تعلق باموال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقررات اموال مواضع که معین
و مثبت شده باشد در انجا مذکور و ثابت شود مسمی و مفصل موشح بحکایات قدیم و حدیث و آن را دفتر قانون
اموال گویند و صورت آن بدین وجه باشد ذکر
المال و المحصول المقررة بناحیة فلان من اعمال فلان و قلم فلان فی کل سنة من استقبال التیرود د
الواقع فی تاریخ کذا بتحریر با الامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الامر لوليه و ذلک من العین الرواج حاله سار

المالـــ ور الف سار المحصول ~~عن الف سار~~ و دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد مجموعا و عینه و آن دفتری
باشد که ماخوذات دیوانی که نسبت با معامله و ارتفاع از رعایا بجهت قرار ستانند در انجا مذکور شود و آن را قانون قرار
ماخوذ خوانند و دفتر جزید نیز خوانند بدین گونه ~~و~~ کذا و دفتر خرج مقرر دیوان دفتری را گویند که
~~فلان بن فلان و قلم فلان بتاریخ کذا~~
تمامت اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد که هر سال در دیوان محاسبت در انجا مثبت باشد مسمی و مفصل و آن
اخراجات را اگر وجه معین شده باشد که سال بسال از انجا دهند در زیر هر خرج مقرری وجه آن بنویسند و اگر
چنانکه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر ننویسند الا بوقت اطلاق و صورت آن بدین
وجه باشد الاخراجات
المقررة فی الدیوان الاعلی بحکم مقررا و معینا بحضور الامر الکتاب فلان و فلان بتاریخ کذا بتحریر با الامر العالی دام نفاذه
فی تاریخ و الحمد لولیه من العین الرواج بلا الف سار و اوارجه معرب آورده است یعنی نانشته از منقولات و بعضی
گویند معرب آورده است بمعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارت است از دفتری که هر یکی از اصول ابواب المال با اصول
اخراجات مقرر سا بر ورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضاء تفاصیل و بعد از آن مصرفه در زیر هر باب المالی بکشند باندازه
آن و هر چه از آن باب المال خرج شود بی سیاقت و ترتیب حرف حرف یا دفعه دفعه در زیر آن موضح بنویسند و و
ذلک در زیر و هر خرج مقرری و هر چه در وجه آن اطلاق رفته محاسبان بی سیاقت و ترتیب در زیر آن بنویسند
تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و همه آن خرج مقرر معین بدانند او راق را عقد کنند و خطی محرف
زیر هر ورقی بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیر آن خط محرف بنویسند و کاتب باید که هر صحیفه که تمام
شود حاصل عقد حرفها و دفعهاء آن صحیفه در زیر ثبت کند و هر وقت که مالی حوالت کند یا خرج مقرری را
اطلاق کند باد دفتر اوارجه رجوع کند و الا مکررات و زاید بسیار اطلاق شود و مال دیوان و قتها
تلف کرده و عمال را نیز ضرور رسد اگر گویند چون دفتر اوارجه مقرر و مضبوط باشد بدفتر توجیهات
چه حاجت افتد جواب آنست که این معنی در اخراجات مقرری که هر یکی را اصلی معین باشد راست اید اما
در حوالات اطلاقی که بتجدید روز بروز حکم شود که بدهند نسیور غامیشیات و اخراجات ایلچیان
اطراف بدفتر توجیهات احتیاج افتد پس دفتر توجیهات خاص بود بحوالات اطلاقی که اصول آن
مقرر نباشد و صورت اوارجه مقررا اموال بدین وجه باشد
اوارجات
الاموال المقررة فی الدیوان الاعلی فی سنة کذا استقبالها تاریخ کذا بتحریر با الامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا
و الحمد لولیه بعد از آن یک یک ولایت می نویسد چنانکه عراق بکشد مثلا و قدری بیاض بگذارد و بعد از آن
تعداد بکشد و هم قدری بیاض بگذارد و بعد از آن المجتمعا بکشد و مبلغ آن و بخص که ضامن آنست تعیین کند

وتقسیط آن کند وبعد ازان معرفه بکشد وحرف الخ حواله رفته باشد ثبت می کند وچون از تمغا فارغ شود درباب المال دیگر مجموع فیجور مثلا شروع کند وبرهمین منوال بنویسد بیان دفتر مفرد وجامع بدانکه هر حسابی که در نظر مستوفی آید اگر نظر بوان حساب ازان روی باشد که ان حساب بنظر با ما فوق ان حساب را مفرد خوانند واگر نظر بما تحت ان کند بدان اعتبار او را جامع خوانند پس مفرد وجامع باعتبار کاتب تعلق دارد چنانکه حساب مال وفیجور ولایتی وحساب تمغا ولایتی اگر نظر بفوق ان کنند که مجموع اموال آن ولایت است هر یکی مفردی باشد ازان مجموع اموال واگر نظر بتحت ان کنند ان ابواب مال وفیجور وجهات تمغا چنانکه تجوید مختلفه وفیجور هر ناحیتی وتمغا هر معامله هر یکی از حساب وفیجور وتمغا آن ولایت جامع باشد صورت مفرد مجموع

المال المقرر لعوض المعاملات والمراعی والعرفی القدیم بتومان فلان بعهده الملک فلان الدین لواجب سنة ثمنیه استقبالها الینتوز الواقع فی تاریخ کذا تحویلا بالامر العالی دام نفاده فی تاریخ کذا والحمد لولته من العین الواقع ا ملسالف سماهی ... وبعد ازان تفاصیل آن چندانکه واقع شود بنویسد صورت جامع

المال والتمغا بتومان الری بعهدة الملک المعظم فلان الدین فی سنه ثمنیه استقبالها الینتوز الواقع فی تاریخ کذا تحویلا بالامر دام نفاده فی تاریخ کذا والحمد لولته من العین الواقع ... سماهی ...

وبعد ازان تفاصیل آن می نویسد **فصل دهم** در نقد اصطلاحات ارباب این صناعت دیوان عبارتست از جمع متفرقات اصناف مردم جهت ترتیب امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد وعلامت نشانهاء نواب دیوان دستکیر الخ حقات روزی بوان نویسند تذکره الخ بحاکم نویسند ناجواب بستانند حکایت عبارتی که تقریر کیفیت حشو وبار نکند قبض آنچه مودی بستانند از محل تا وقت احتیاج عرض کند وآن بیا فند مشهورات موسوم آنچه سال بسال بکسی دهند جهت مباشرت شغلی معین معیشت آنچه باو دهند باشد بدهند از برای شغلی ادرار آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرارا وعلیکاو نوریشا بتوبخ ادراری که در ان تخنی باشد تملکی آنچه ازاد را تملکی باز دهانند توفیر آنچه از تصرفات بیرون آرند ومعمول بوده باشد تقدمه آنچه از پیش بستانند تخفیف آنچه وضع کند باستمرار مسامحه آنچه یک سال وضع کنند محتبس آنچه از ادرار در توقف دارند مجری آنچه محسوب دارند ودانه باسنه معفی ومسلم آنچه بخشند مسترد آنچه باز کردانند مسترد کرده آنچه باز ستانند از مردوعات مستقط آنچه از قلم بیندازند عجز مالی که تحصیل آن متعذر شود مطالبه بانحوا بطریق عنف منادی آنچه اخراج داده باشد مقاصه آنچه بچیزی باز دانند مقاطعه ضمان ولایت نقل آنچه از جایی بجایی برند انتقال آنچه از تصرفی بتصرفی دیگر رود تعریف زر نقره باز کردن تحویل

حواله

حواله کردن تخریج روس برات بطلبه اید وکردن اسات واکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی باقیست در ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب

مقالهٔ دوم در علم کلام

الحمد لله علی نواله والصلوة علی نبیه محمد وآله اما بعد این مقاله دوم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم شرعی ولواحق آن مشتمل بر نه فن **فن اول در علم کلام** که آن عبارتست از معرفت ذات حق تعالی وصفات او واحوال ممکنات در مبدا ومعاد بر منهج اسلام وغرض ازین علم وصول نفس است بسعادت ابدی وکرامت سرمدی واکثر علما برانند که این علم فرض علی الاعیان است یعنی بر کلی واحد واحد از اشخاص مکلفان واجبست که ببراهین قطعی حدوث عالم واثبات صانع ووحدانیت او کند وبداند که او قادر وعالم وسمیع وبصیر است ومثل ومانند ندارد ونشاید که جسم وجسمانی بود یا در مکان ومحل باشد الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیة والسلبیة واز اثبات حشر ونشر وثواب وعقاب ونبوت وامامت عاجز نشود وتشکیک مشککان در کان نیفتد تا در ایمان او خللی نیاید وما آنچه خلاصه این فن باشد در سی مسئله بیان کنیم ان شاء الله تعالی **مسئله اولی** در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در انکه ادراک بشری بکنه معرفت وحقیقت باری تعالی کما هو تواند رسیدن یا نه بعضی از متکلمان واهل تصوف برانند که شاید بالهام یا وحی یا علم ضروری که حق تعالی در شخصی بیافریند بحقیقت ذات خود یا بتصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کنند وجمهور حکما ومتکلمان محقق برانند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید وغایت معرفت انسان در خدای عز وعلا آنست که او را من حیث الصفات بشناسند چنانکه بدانند موجودیست واجب بذات متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقائص جسمانی وتغیر وتبدل بی ضد وشبه ومثال وغیر آن چه معرفت کنه اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحد ورد ومحقق است که معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس باید که بحد باشد وچون عقلا متفق اند در انکه حد نتواند بود الا مرکبات را وباری تعالی واحد است من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد واز اینجاست که چون فرعون از موسی علیه السلام از حقیقت او بما هو سوال کرد وگفت وما رب العالمین موسی از بیان حقیقت اعراض نمود وبذکر صفات وصنایع او جواب داد وگفت رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت می پرسم واو بصنایع وصفات جواب می گوید پس موسی علیه السلام چون دریافت که عقل ایشان بدان نمی رسد که بیان حقیقت او مقدور بشر

باوری

باوری دیگر تنبیه فرموده وگفت ربکم ورب آبائکم الاولین فرعون چون در تیه ضلالت وبیداء جهالت ماسور بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر بار باوری که بنسبت با امور سابقه بیش ایشان اظهر واین بود اشارت فرمود وگفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون **مسئله دوم** در اثبات صانع تعالی وتقدس هر چند استدلال بر این مطلوب از چند طریق صورت بندد اما اقرب بفهم وابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوییم شک نیست در انکه موجودات ومصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات وعنصریات ثابت اند وتکون اشیا بحدوث صورتها چه مر ودت عقل شاهد آن برانکه فعل بی فاعل محال است پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب لذاته باشد که مبدا ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند وهر ممکنی را موثری باید وآن موثر بناچار باید که غیر او باشد وچون تقدیر آنست که آن غیر هم ممکن است او را نیز موثری باید وچند موثرا وبا ممکنی باشد که اثر اوست باعتبار او بر تقدیر اول دور وبر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید واین هر دو محالست واول کسی که برین وجه اثبات کرد امیر المومنین علی علیه السلام بود چه نقلست که از او پرسیدند دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحانه البعرة تدل علی البعیر وآثار القدم تدل علی المسیر وهذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لا یدلان علی الصانع العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاجست بموثری ودور وتسلسل باطلند اما آنکه هر ممکنی محتاج است بموثری ظاهر است جهت آنکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود وعدم بنسبت باذات او یکسان باشد ودر تحقق وجود یا عدم محتاج بود بمرجحی وهر چه چنین باشد در وجود محتاج بود بموثری واما بطلان دور جهت آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد بر وی هم ازان جهت که او محتاج بود وچنانکه اگر وجود آ بر ب وجه باشد لازم آید که چیزی بیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود آ بنفس ب وجود ب ووجود ب بر وجود آ پس آ سابق باشد بر نفس خود ولازم آید که آ پیش از وجود او موجود بوده باشد واما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی ازان در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مترتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد از افراد او وهر چه محتاج بود ممکن باشد وهر ممکنی محتاج بود بموثری وآن موثر نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع افراد او یا بعضی ازان بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری خارج ازان مجموع بود وخارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود وهو المطلوب دوم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوییم اجسام محدث اند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود وهر محدثی باید چه محدث آنست که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد وهر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب محال ونشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محالست پس بضرورت ممکن باشد وهر ممکنی چنانکه مبین شد محتاجست بموثری پس اجسام را محدثی باید ازلی وابدی رفعا للتسلسل وهو المطلوب **مسئله سیم**

در توحید بدانک تمامت محققان از حکما و متکلمان متفق اند در آنک باری تعالی و تقدس یکیست چه اگر دو اله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود یعنی آنک هر یکی از ایشان قادر باشد بر آنچ آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت و وجود و وجوب مشترک اند و چون چنین باشد باید که هیچ از ممکنات موجود نشود اگر موجود شود مؤثر در و اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هر یکی مؤثر باشد اجتماع مؤثرین تامین بر اثر واحد و این محالست چه وجوب وقوع او با احدی منع استناد او کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهر دو استغنا شود از هر دو و لازم آید که موجود نشود و اثبات این مطلوب بادله نقلیه هم جائز بود کقوله تعالی لا اله الا هو و قوله لیس کمثله شیء و قوله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله قل هو الله احد و غیر آن و مشرکان چند طائفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قائل اند بنور و ظلمت و بعضی دیگر که ان مجوس اند بیزدان و اهرمن دوم وثنیه که بت پرستان اند سیم نصاری و شرح و بسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

مسئله چهارم اندر آنک ذات حق تعالی مخالف سائر ذواتست و علما را درین مسئله خلافست جمعی از مشایخ اصول بر آنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفاتست همچو امتیاز ذات باری تعالی از سائر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که از ین جهت بالهیت مخصوص شد و دلیل ایشان آنست که قسمت ذات بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام و جواب آنست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند و تمایز ایشان بصفاتی دیگر تواند بود و تسلسل لازم آید و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقته مخالف سائر ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی مساوی سائر ذوات بودی بر ذات او من حیث هی هی آنچه بر ذات ممکنات جائز است از تغیر و عدم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلانست با خود گوئیم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم باختصاص آن امر بدو و دور یا تسلسل لازم آید

مسئله پنجم اندر آنک وجود حق تعالی عین ماهیت اوست بانه علما را درین مسئله خلافست مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و از ابو الحسن بصری همین مذهب منقولست و مذهب بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زائد است بر ذات او و عارض است مر ماهیت او را و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک معنوی مقولست بر وجودات بتشکیک پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طائفه اول آنست که اگر وجود زائد باشد بر ماهیت از ماهیت در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و جواب آنست که وجود قائم شود بماهیت من حیث هی هی و مذهب حکما و طائفه از متکلمان آنست که وجود واجب عین ماهیت اوست و وجود ممکن زائد و لفظ وجود مقو

نه بماهیت متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی هی عام تر است از آنک موجود باشد یا معدوم و دلیل طائفه دوم آنست که اگر وجود زائد نباشد بر ماهیت یا نفس ماهیت باشد یا داخل در و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم یا آنک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند هر گاه که ماهیت متعقل شود بنا بر وجود او در ذهن متمثل بود پس با تعقل ماهیت شک در وجود چگونه متصور شود گوئیم اگر تعقل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با آنک در وجود خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زائد که عارض شود مر ماهیات ممکن را و لازم آید که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضاء عروض کند مر ماهیتی را باید در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء تجرد کند در ماهیتی باید در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء هیچ یک از ینها نکند تجرد واجب با مری منفصل باشد و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محالست و جواب از ین آنست که وجود من حیث انه وجود نه اقتضاء عروض میکند و نه اقتضاء لا عروض بلکه مقتضی هر یکی از ایشان وجود خاص است چنانک نور من حیث انه نور نه اقتضاء ابصار الاعشی کند و نه اقتضاء عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور آفتابست و از آن عدم ابصار او و سائر انوار و حجت طائفه سیم آنست که اگر وجود زائد باشد بر ماهیت حق تعالی با جار عارض بود و چنین بضرورت محتاج بمعروض شود که آن ماهیت اوست و هر محتاجی ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید که ذات بر وجود او متقدم بوده باشد بوجود لوجوب تقدم العلة الموجدة على المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد و نقل کلام با آن وجود کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود

مسئله ششم اندر آنک حق تعالی متحیز نیست بامالا در متحیز نیست اما اول بنا بر آنک متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و نشاید که حق تعالی جسم باشد چه اگر جسم بود بنا بر مشارک سائر اجسام بود در جسمیت و حینئذ اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود مرکب او لازم آید و اگر مخالف نباشد هر چه بر سائر اجسام جائز است بر و جائز بود و بالعکس و بطلان این جمله ظاهر است و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود و اما دوم بنا بر آنک حال در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید که واجب در وجود محتاج بغیر بود

مسئله هفتم اندر آنک حق تعالی از مکان و جهت منزه است خلافا للمجسمه بچند وجه اول آنک اگر حق تعالی در مکانی یا جهتی باشد بنا بر اشارت بدو جائز بود و هر چه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه جزء لا یتجزی و مبین شد که حق تعالی هیچ یک از ینها نتواند بود دوم آنک اگر در مکانی یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر بود چه بیان فرموده ایم که ابعاد متناهی اند و هر چه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصصی و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محالست سیم آنک اگر در مکانی یا جهتی باشد جهت یمین او غیر جهت یسار بود و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنک حق تعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل آنک ما بضرورت میدانیم که هر موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود در دیگری همچو جوهر و عرض یا مباین باشد از و در جهت و باری تعالی موجود است و عالم همچنین و نسبت او با عالم نتواند که از قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است و نه عالم محل او پس متعین شود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه اشرف است و اما نقل قوله تعالی الرحمن على العرش استوى و جاء ربك و قوله علیه السلام ان الله ینزل کل لیلة الى السماء الدنیا و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوئیم لا نسلم که هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان بنسبت با یکدیگر در آن دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف جمهور علما چگونه درست آید و از دلیل دوم آنک این آیات و احادیث معارض دلائل قطعی نشوند و چنانکه فلا تعبدوا هو مستوی کرد بلکه تاویل باید کرد چنانک گوئیم مراد بر عرش ملک است یا استوی بمعنی استولی است و مراد باتیان حق آمدن امر و رحمت اوست

مسئله هشتم اندر آنک حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل و احتیاج بر حق تعالی محالست

مسئله نهم اندر آنک حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشد یا هر دو یا باقی نباشد یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد دون دیگری و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند و فی اتحاد بودی که یک و وجود و موجود بود ندی چرا نشاید که هر دو یک وجود موجود باشند همچو جنس و فصل گوئیم آن وجود یا وجود احدی باشد یا وجودی دیگر غیر وجود هر دو اگر وجود احدی باشد انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و این را اتحاد نخوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید که چیزی موجود باشد بچند وجود و این محالست و آنچ از اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو لیس فی جبتی سوى الله و همچو انا من اهوى و من اهوى انا

نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن مراد ایشان نه حلول و اتحادست بر وجه مذکور چنانک در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود ان شاء الله تعالی و مذهب نصاری آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرد و با او متحد شد و تمسک ایشان بدو وجه است یکی آنک از عیسی علیه السلام افعال الهی صادر شد همچو احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید که حق تعالی در و حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنک در انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از انجمله آنک در انجیل یوحنا آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر تو چنین نیکو بود و چنین میفرماید ما میخواهیم پدر ترا ببینیم عیسی گفت یا فیلقوس من رانی فقد رای الاب فکیف تقول ارنا الاب و لا تؤمن انی بابی و ابی بی و ان الکلام الذی انکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل انا و صدقوا انی بابی و ابی بی و جواب از اول آنست که صدور افعال الهی از و دلالت بر اتحاد یا حلول نکند بلکه از معجزات اوست و از دوم آنک نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بدانک مراد حلول آثار صنع حق است در و و تایید باحیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و اتحاد در بیان حق و اظهار صدق چنانک گوئیم ما را با تو درین سخن یکی ام

مسئله دهم اندر آنک ذات حق تعالی محل حوادث نشود بدانک صفات ثبوتی یا اضافی محض باشند همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجوب یا حقیقی که اضافت لازم آن باشد همچو علم و قدرت و تعلق علم بچیزی مثلا نسبتیست میان او و آن چیز و حینئذ صفت او نباشد اما اضافتی بود لازم صفت و در اضافه تغیر و تبدیل جائز است بلا اتفاق چه تغیر در آن مقتضی تغیر نیست نه در ذات و نه در صفت اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافت لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی همه صفت کمال اند پس تغیر و تبدل آن تغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه آنست که شاید که هر یکی از آن صفت زائل شود و دیگری حادث شود پس ذات حق تعالی محل حوادث کرده و تمسک ایشان آنست که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد صفت فاعلیت حادث باشد و ذات او موصوف بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب از آن آنست که گوئیم مراد ازین فاعلیة العالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات جائز است چنانک ذکر کرده شد

مسئله یازدهم اندر آنک حق تعالی با عراض متصف نشود و عقلا متفق اند در آنک باری تعالی و تقدس بهیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روائح و غیر آن متصف نشود و بلذات حسی ملتذ نگردد چه این امور همه تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما حکما لذات عقلی بر و جائز داشته اند بنا بر آنک هر که تعقل کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالاتست و هیچ شک نیست در آنک او مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ

شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالاتست و هیچ شک نیست مستبعد نباشد و همچنین متصف بصور و اشکال
و هیئات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی آدم علی صورته
باید که ضمیر راجع بود با آدم یعنی حق تعالی آدم را بهمان صورت آفرید که بود نه همچو دیگران که اول نطفه باشند
و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تا بنهایت نشو و نما که در تغیر و تبدل اند و اگر گویند راجع است
بالله چه علی صورة الرحمن آمده است معنی آن بود که حق تعالی او را بر صفات خود آفرید یعنی او را علم و قدرت
و رحمت و قهر و لطف بخشید **مسئله دوازدهم** در آنکه حق تعالی قادر است بدانکه تمامت ارباب
ملل متفق اند اندر آنک باری تعالی و تقدس قادر است یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند
بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او موجب بالذات است و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در
تسخین و دلیل بر صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاب بود ایجاب او مر عالم را اگر
موقوف بشرطی نبوده باشد یا موقوف بوده آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم
آید و این هردو محالست اما اول بنا بر آنک بحقیق آن یاد کردیم که واجب مبدا ممکنات و صانع مکونات وجود
او از دیگری نتواند بود و هیچ چیز بر و سابق نیست و هرچه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنا بر آنک در
مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل بحث کنیم تا تاثیر او در آن شرط و تسلسل
لازم آید و قوی ترین دلیل فلاسفه درین مقام آنست که تاثیر حق تعالی در آثار اگر لذاته باشد یا بواسطه صفت
قدیمه دوام موثریت او واجب بود لوجوب دوام الذات او الصفة القدیمة و چون دوام موثریت او واجب
باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل بحث کنیم تا تاثیر او در آن و تسلسل لازم آید و جواب
آنست که دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار **مسئله سیزدهم**
در آنک حق تعالی بر جمیع ممکنات قادر است بانه مذهب صحیح آنست که بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که مصحح مقدوریت
امکانست و آن وصفیست مشترک میان ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با همه
یکسان زیرا که اگر ذات او را ببعضی اختصاصی باشد دون بعضی اگر آن اختصاص بی مخصصی بود ترجیح بلا مرجح
لازم آید و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنست که حق تعالی واحد است
من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یک اثر صادر شود و جواب این از دلیل که یاد کرده
شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم آید و جواب
آنست که قادر است بدان اما چون مانع بیفتد و آن که عدم داعیه است بفعل و حاصل است صادر
نشود و مذهب بلخی آنست که حق تعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت است یا معصیت
یا عبث همچو افعال مجانین و حق تعالی از ین جمله منزه است و جواب آنست که کون الفعل طاعة او معصیة

او عبثا اعتبار است که عارض فعل بشود و بنفس [illegible] باشد اما ذات فعل حرکت است یا سکون و حق تعالی قادر است
بر مثلهما در غیر **مسئله چهاردهم** اندر آنک حق تعالی عالم است تمامت عقلا متفق اند اندر آنکه حق تعالی
عالم است الا بعضی از قدما فلاسفه و دلیل بر آنک او عالم است آنست که از و افعال محکم و متقن همچو افلاک
و کواکب و انسان و ثابتات و عناصر و آنچه از آن مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شده
ضرورت عقل حکم میکند بدانکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان و دلیل خصم آنست که اگر حق تعالی
عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد یا جزو او یا صفتی قائم بذات او و این هر سه محالست اما اول بنا بر آنک یاد کرده
شود و اما دوم بنا بر آنک ترکیب در ذات او لازم آید و اما سیوم بنا بر آنک لازم آید ذات او قابل و فاعل بود و
جواب آنست که اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لا نسلم که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل بود **مسئله پانزدهم**
اندر آنک حق تعالی عالمست بجمیع معلومات کماهی زیرا که موجب عالمیت او ذات اوست
و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنست که او
عالم بجزئیات نیست بر وجه جزوی زیرا که اگر او عالم باشد زید در خانه است مثلا وقتی که زید از خانه
بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هردو محالست
و جواب آنست که اگر مراد ببقاء علم بقاء صفتست گوییم آن صفت باقیست و جهل لازم نیاید زیرا
که تعلق آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم باقی نیست و اگر مراد بقاء تعلق و اضافتست گوییم باقی
نیست و از تغیر و آن تعلق تغیر در صفات لازم نیاید **مسئله شانزدهم** در ارادت او
عقلا متفق اند اندر آنک حق تعالی مرید است اما در معنی ارادت او خلاف کردند فلاسفه گفتند ارادت
حق عبارت است از علم او بدانک نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد و ابو الحسن
بصری گفت ارادت علم اوست بمصالح در فعل است از مصلحتی که داعی شود با ایجاد آن و کعبی گفت ارادت او مر افعال
خود را عبارتست از علم او بدان و مر افعال بندگان را امرست بدان و اکثر متکلمان بر آنند که ارادت صفتیست
مغایر علم و قدرت که ترجیح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حقا نیست زیرا که تخصیص بعضی مقدورات
را بتحصیل و ایجاد دون بعضی و تخصیص بعضی را بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت
او با همه یکسانست و اجزاء زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که
نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت
با جمیع مقدورات و اوقات یکسانست پس ناچار از مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم و قدرت و مراد ما
بارادت آنست **مسئله هفدهم** اندر آنک حق تعالی حی است جمهور عقلا متفق اند اندر آنک حق تعالی
متصف بحیوة زیرا که چون درست شد که قادر است و عالم و مرید ناچار باید که حی بود اما در معنی حیوة

او خلاف کردند حکما و ابو الحسن بصری گفتند معنی آنک گوییم حق تعالی حی است آنست که علم و قدرت ازو ممتنع نیست
یا معنی از آن بسبب ذات حق لازم نیاید و دیگران گفتند حیوة او عبارتست از صفتی حقیقی که اقتضا صحت اتصاف او
کند بعلم و قدرت **مسئله هجدهم** اندر آنک علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات
حق اند یا زائد بر ذات مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر معتزله
بمذهب ایشان نزدیکست چه ایشان گفتند الله تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرة بل بالذات و مذهب اکثر
متاخران آنست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب اضافی غیر ذات اوست و مذهب اشعری و اتباع
او آنست که این صفات غیر وجود نه عین ذات حق اند و نه غیر ذات او و گفتند غیران دو چیز را خوانند که
انفکاک احدی از آن دیگر ممکن باشد اما بمکان همچو دو جسم یا بزمان همچو آب و این با موجود و عدم همچو موجود
و معدوم و این مذهب عاید شود با آنک غیر آید زیرا که بدیهة عقل حاکم است بدانک هردو چیز که فرض کنیم
اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر نه عین آن باشد و حجت
فلاسفه آنست که اگر صفتی قائم شود بذات حق قائم شود آن صفت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید
والتزام آن عین کفر است و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره ازین جواب
گفتند بدانک تعدد قدما مطلقا کفر نیست بل که اگر آن قدما ذوات باشند کفر لازم آید و حجت دیگر این آنست که
نابید بدیهة عقل فرق بکنیم بین قولنا ذاته عالم قادر چه ثانی مفید است و اول نه و اگر علم
و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این دو قول نبودی و معتزله در جواب این گفتند فرق مذکور
موجب مغایرت نیست بحقیقت بل که باعتبار **مسئله نوزدهم** اندر آنک حق تعالی سمیع و بصیر است
بدانک فلاسفه منکر این دو صفت اند بر حق تعالی اما در باب ملل بنا بر آنک در کتب سماوی آمده است اثبات
میکنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کردند مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که
سمع و بصر دو صفت اند در حق را مغایر علم مذهب امامیه و ابو الحسن بصری و کعبی و حکما اسلام همچو ابو علی
و ابو نصر فارابی و غیر ایشان آنست که کونه تعالی سمیعا بصیرا عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات
و هو ابینت **مسئله بیستم** در کلام حق تعالی هیچ کس از اهل ملل خلاف نکردند اندر آنک حق
تعالی متکلم است بنا بر آنک تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی تکلم او خلاف کردند اشاعره گفتند
کونه تعالی متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قائم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصوات است
و این معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنک آن معنی بنفس قائم شود و متغیر نگردد باختلاف لغات و معتزله
گفتند کونه متکلما عبارتست از آنک او ایجاد حروف و اصوات کند دال بر معنی مقصود در اجسام مخصوصه
از نبی یا ملک و کلام حق تعالی آن اصوات و حروفست داله بر معانی و آن حادث اند و قائم بغیر ذات حق

و حنابله گفتند عبارتست از کلام مشهود و کلام این حروف و اصواتست و حروف و اصوات همه قدیم اند
و قائم بذات او و بطلان این مذهب ظاهر است زیرا که تکلم مشهود بی مخارج صورت نبندد و دو قول
بدان مودی شود بجسمیت حق تعالی و نیز بدیهه عقل حاکم است بحدوث اصوات و حروف پس قول بانکه
کلام او عبارتست از اصوات و حروف و اصوات و حروف قدیم اند باطل باشد و هر یکی را از اشاعره و معتزله
بر صحت مذهب خود چند وجه است اما چون اعتقاد بهر یکی از آن جائز بود از ذکر آن اعراض نموده شد
مسئله بیست و یکم در بقا مذهب اکثر اشاعره و طائفه از معتزله آنست که بقا صفتیست قائم بذات حق تعالی
که بواسطه آن صادقست بر که او باقیست و مذهب اکثر معتزله و امامیه و قاضی ابو بکر و امام الحرمین
و فخر الدین رازی آنست که او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طائفه اول آنست که بقا عبارتست
از استمرار وجود چنانک میگوییم یا از ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانک مذهب سماست و بر
هردو تقدیر او چیزی را در حال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد از آن حاصل شود و این تغیر و تبدل
محالست که در ذات حادث باشد چه ذات از آن جمله نیست که گوییم بیش از ذات نبود و بعد از آن ذات
شد و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محال است که عدم بقا بقا شود پس در صفتی باشد زاید بر ذات که
آن بقاست و این دلیل اگر مسلم داریم لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث
و حجت طائفه دوم آنست که اگر گوییم حق تعالی باقیست ببقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب
نبود زیرا که بقا چون امری باشد ورای ذات بضرورت غیر ذات بود **مسئله بیست و دوم** در رویت
مذهب اشاعره آنست که دیدن حق تعالی در آخرت جائز است یعنی آنک منکشف شود بر مومنان همچو انکشاف
بدر بی ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی و بی مقابله و مواجهه و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن
او جائز است بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه و حکما آنست که دیدن او جائز نیست مطلقا حجت طائفه
اول دو وجه است عقل و نقل اما عقل آنک جواهر و اعراض مشترک اند در صحت رویت و مصحح آن لابد امری
بود مشترک میان ایشان و آن یا حدوث تواند بود یا وجود لکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست
از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترکست
میان واجب و ممکن پس رویت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیف است چه صحت رویت عبارتست از امکان
آن و امکان امریست عدمی و امور عدمی بسبب محتاج نشوند سلمنا که صحت رویت محتاج است بسبب اما
لا نسلم که آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که آن حدوث بود و حینئذ امر
عدمی معلل شود بامر عدمی و بر تقدیری که وجود باشد لا نسلم که وجود مشترکست و بر تقدیر اشتراک
چرا نشاید که امتناع بنسبت با واجب بنا بر انتفاء شرطی بود همچو مقابله یا غیر آن و اما نقل چند وجه است اول

آنکه موسی از حق تعالی سؤال رؤیت کرد و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیفست زیرا که موسی سؤال بحسب التماس قوم کرد بنابر آنک ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنک سؤال از تلقاء نفس خود کرده باشد از سؤال امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق فرمود و عصی آدم ربه وقوله ولقد ظلمک و مانند آن و نیز شاید که آن سؤال در مبادی نبوت بوده باشد با مجموع قول ابرهیم بود که گفت هذا ربی و نیز چرا نشاید که پیغمبر بیعضی از صفات خفیه حق عالم نباشد تا وقتی که حق او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چه این آیة بصریح دالست بر رؤیة حق و این هم ضعیفست چه شاید که الی مفرد الا بود یعنی نعمها ای نعمة ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند و نبینند چنانک عرب گویند نظرت الی الهلال فلم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر با او بران وجه باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد سیم قوله کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار روز قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس باید که مؤمنان محجوب نباشند و ضعف این هم ظاهر است چه معنی اینست که کفار از رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند حجت طائفه سیم عقل است و نقل اما عقل آنست که دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و هرچه مقابل شود در جهتی و مکانی بود و جهت و مکان بر حق تعالی محال پس دیدن او محال بود و اما نقل قوله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار در مقام تعظیم و مدح وقوله تعالی لن ترانی و لن بجهة اهل لغت از برای نفی ابدست وقوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و در وجوه منافات بسیار است و حق آنست که گوئیم اگر مراد بدیدن حق تعالی آنست که روز قیامت مؤمنان را کشفی تام حاصل شود چنانک گوئی مرئی گردد و حق تعالی مجموع مشاهد گردد درین نزاع نیست چه روز قیامت همه معارف بسبب رفع حجاب مجموع شاهدات گردد و اگر مراد ایشان نظرست باذات او این سخن بنظر عقل پسندیده نیست

مسئلهٔ بیست و سیم

در حدوث عالم مذهب جمیع ارباب ملل آنست که هرچه ما سوای حق و صفات اوست از آسمان و زمین و سائر مخلوقات همه حادث اند بذات و صفات معینه مجموع اشکال و خواص و غیر آن بجزا و منهم که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیم اند بنوع خود و مذهب جمعی از قدماء فلاسفه آنست که همه اجسام بذوات خود قدیم اند اما باعتبار صور جسمی و نوعی و صفات محدث اند و این گروه در اصل آن ذوات قدیمه خلاف کرده اند بعضی گفتند اصل همه جوهری بود حق تعالی بنظر هیبت در وی نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شد و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف هوا و از دخان آسمان و بعضی دیگر گفتند که اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از وی پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفتند که اصل همه هوا بود و آتش از وی بتلطیف حادث شد و آب و خاک بتکثیف و بعضی گفتند آتش بود و بواقی از وی بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفتند اصل همه اجزاء صغار بود

صلب کری که بنابر تنافر متفرقه بودند و چون ابعاد عالم متشابه بود و خالی هر جزوی از آن در حیز معینی قرار می گرفت و حرکه میکرد و هرچه متماثل بود بیکدیگر متصل می شد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب دیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنست که آن ذوات قدیمه نفس است و هیولی نفس بر هیولی عاشق شد بنابر آنک کمالات او بر وی موقوف بود و اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل همه وحدات مجرده بود پس بسببی از اسباب ذوات او ضاع شدند و از ایشان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب اثاذیمون که اقدم حکماست و گویند شیث اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان و فضا که حیز عالم است و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکنست و هر ممکنی را ناچار است از سببی که مختار بود در فعل خود و هرچه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث باشد اما مقدمه اولی بنابر آنک عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود باجزاء خود و هرچه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنابر آنک اگر سبب او موجب باشد لازم آید که هرچه صادر شود از وی یا بواسطه دائم و باقی باشد ببقا و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشند و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند لازم که اگر سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب جسمی را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبیل دوام مثل فلک و حرکت او شرط حدوث این حوادث و تغیرات باشد و حینئذ دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروط اند بحرکت فلک و حرکت دائم الوجود نیست و چون شرط دائمی باشد دوام مشروط لازم نیاید گوئیم حرکه نشاید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن حرکت بنابر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی غیر النهایة حرکات نامتناهی مترتب در وجود طبعا و وضعا لازم آید و این محالست و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت یعنی آنک وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت که موجود شد و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی لا نهایة پس موجب با عدم آن حرکت علت تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمر است چه اعاده معدوم محالست و حینئذ دوام حوادث بدوام موجب او بواسطه لازم آید و این محالست دلیل اینکه فاعل عالم آنست که شرائط مؤثریت حق تعالی در ازل اگر حاصل بوده باشد حدوث این شرائط اگر متوقف نباشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثر لازم آید و اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم با آن مؤثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عند ها اگر واجب بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از وی در وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر متوقف باشد بر امری حادث مزوجی

و جواب آنست که جمیع شرائط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست و لا نسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی بلا مخصص که آن ارادت اوست ثابت است اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلق او با یجاد عالم نداشته باشد الحادر وقتی واحد لازم آید که واجب موجب باشد و اگر صلاحیت داشته باشد بخصیص او بحبه اوقات تخصیص خلق او بوقتی دون وقتی اگر بواسطه ارادتی دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوئیم ارادت صفتیست که شان او تعلق است بایجاد چیزی بی مرجح دیگر

مسئلهٔ بیست و چهارم

در خلق افعال عقلا را درین مسئله اقوالیست مذهب اشعری و اتباع او آنست که بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هرچه وا فعست از خیر و شر همه بقدرت حق است و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد افعال خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابوالحسین بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقع است بقدرت حق تعالی در بنده یعنی آنک حق تعالی در بنده قدرت و ارادت بیافریند پس آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کنند و قول ابی اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که مؤثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر ونهز دیکست بدین چه او گفته است افعال از آن جهت که حرکات و سکنات اند بقدرت حق اند و از آن جهت که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده حجت اشاعره عقل است و نقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل او اگر محتاج بر مرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بر مرجحی آن مرجح نشاید که از فعل بنده بود و الا کلام عائد شود با آن و تسلسل لازم آید و چون نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر چنانچه ممکن بود و محتاج بر مرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کرده بودیم تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف و چون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را در آن تاثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیف است بچند وجه اول آنک اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنک اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید بنده مختار نبوده باشد در آن چه جواز فعل و ترک بنسبت با قدرتست و وجوب آن بنسبت با ارادت سیم آنک اگر قادر باشد بر ترک و محتاج بود بر مرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که از بنده بود و تسلسل بر تقدیری لازم آید که آخر منتهی بقدرت حق نشود چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت با حرکات خیالی که بالجمله اند نفس را بفعل آن و نفس مستند با حق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی خالق کل شیء وقوله تعالی الله خلقکم و ما تعملون وقوله من یشاء الله یضلله و من یشأ یجعله علی صراط مستقیم و امثال آن و تمسک معتزله هم معقول است و منقول اما معقول آنست که اگر بنده مختار نباشد در افعال خود و متمکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف او قبیح بود و این مبنیست بر حسن و قبح عقلی و بر آنک افعال حق تعالی معلل است باغراض و بحث اشعری

هر دو ممنوع و اما منقول مجموع قوله تعالی کل امرئ بما کسب رهین وقوله فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم وقوله اعملوا ما شئتم وقوله سیری الله عملکم وقوله ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات وقوله و من یعمل سوءا یجز به وقوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وقوله للذین احسنوا الحسنی و زیادة وقوله و سیعلم الذین ظلموا و مانند آن و حق آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکل است و الا باید که میان افعال او و حرکات جمادات که بقسر واقع میشود هیچ فرقی نباشد و بنابر این چون جمعی از اشاعره خواستند جمع کنند میان هر دو مذهب گفتند فعل واقعست بقدرت حق تعالی و کسب بنده یعنی آنک بنده چون تصمیم عزم کند با ایجاد فعل حق تعالی در وی آن فعل بیافریند و قدرت دهد بران پس فاعل بنده باشد و خالق حق تعالی و حینئذ نسبت افعال با بنده صحیح بود و تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن باشد و آن هم ضعیف است زیرا که چون نسبت تصمیم که آن فعل خاص است با بنده جائز است باید که نسبت غیر آن نیز جائز بود و اگر نه ترجیح بلا مرجح لازم آید

مسئلهٔ بیست و پنجم

در معاد و تحقیق این مسئله موقوفست بر سه مقدمه اول آنک اعادت معدوم جائز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه جائز است و مذهب فلاسفه و ابوالحسین البصری و محمود الخوارزمی آنست که اعادت معدوم بعینه جائز نیست دلیل طائفه اول آنست که اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته او لازم بودی امتناع او با بستی وجود اول ممتنع بودی و اگر لغیره باشد عند ارتفاع آن غیر عودا و جائز بود و چون ارتفاع الغیر عود جائز باشد بر حسب اتفاق عود جائز بود و دلیل طائفه دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جائز باشد اعادهٔ آن وقت که در آن موجود بود باید که جائز بود زیرا که وقت از جملهٔ عوارض اوست و حینئذ اگر اعادت او با آن وقت باشد لازم آید که معاد مبتدا بود و جواب آنست که لا نسلم که وقت از عوارض اوست و لا نسلم که معاد مبتدا شود چه معاد آنست که مسبوق بود بوجود دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد مقدمهٔ دوم آنک هرچه ما سوی الله است فنا بر آنک جائز است یا نه مذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول باطلست چه ما بیان کردیم که هرچه ما سوی الله است همه محدث است و هرچه محدث باشد حقیقت او قابل عدم بود مقدمهٔ سیم آنک حق تعالی اعدام اجسام چگونه کند علماء اسلام را درین مسئله خلافست بعضی گفتند اجزاء همه را متفرق کرده اند و بعد از آن تالیف کند چنانک بود و بعضی دیگر گفتند همه را ناچیز کرده اند و بعد از آن اعادت کند و این بصواب نزدیکتر است بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول و الآخر و معنی کونه اولا آنست که او موجودست از لا و هیچ موجودی با او نه پس معنی کونه آخرا آن باشد که او موجود است ابدا و هیچ موجودی با او نه و این معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم کرده اند و باز اعادت کند دوم قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه چه هلاک فناست نه تفرق سیم قوله تعالی هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده چه مراد بخلق مخلوقاتست و چون این مقدمات مقرر شد بدانک

عقلا دخل نمی‌کردند مذهب قدمای فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلاً نخواهد بود و ممکن نیست
و مذهب اکثر فلاسفهٔ الهی آنست که معاد روحانی ممکنست و مذهب جمهور متکلمان علمای اسلام آنست که معاد
جسمانی است نه روحانی بنا بر آنک نفس پیش ایشان یا این هیکل محسوس است یا اجزای نورانی شفافی که ساری اند
در این هیکل و بعد از آنچ معاد شود و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانی است و هم
روحانی الا آنک ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفتند روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعادة
شاید که بدن معاد همان بدن اول او باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمی روحانی
ساری است و عند الاعادة ناچار باید که بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی معجزات آنک
یاد کرده شد که اعادت معدوم ممکنست و حق تعالی فاعل مختار و عالم و قادرست او با همه معلومات و مقدورات
یکسان اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در کتب سماوی چنانک در قرآن میفرماید یوم تشقق
الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر و قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن
بما عملتم و قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم و غیر آن از آیات
و نصوص کتب منزله و احادیث صحیحه **مسئله بیست و ششم** در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن
بدانک این جمله امور ممکنه اند و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده و بتواتر بما رسیده و آنچ
و هرچه چنین باشد تصدیق آن جزم کردن واجب بود **مسئله بیست و هفتم** در نبوت محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب صلوات الله و سلامه علیه دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود
اظهار معجزات کرد و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما آنک دعوی پیغمبری کرد ظاهرست زیرا که همهٔ امت در این متفق اند
و نیز بتواتر رسید و متواترات از قبیل ضروریاتست و اما بیان آنک بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست
بتواتر بما رسید که قرآن از او ظاهر شد با آنک امی بود و هرگز تعلم پیش اهل کتاب نرفت و با ایشان صحبت نداشت
و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنک عرب با فرط عناد و کمال اتحاد با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضهٔ آن
عاجز شدند زیرا که اگر بر آن قادر بودندی دفع او بجای حرب کردندی نه بمحاربت دوم آنک قرآن شامل است بر جمیع
معارف و حکم و محاسن آداب و شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت اداء طاعات و امتناع از منهیات
و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادت ابدی بدان احتیاج افتد با متانت لفظ و ترکیب و رصانت نظم
و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخصی امی بی ممارست کتب و علوم و مصاحبت ارباب اخبار و رسوم
بجز معجز نتواند بود **مسئله بیست و هشتم** در عصمت انبیا جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی
از کفر معصوم اند الا فضلیه از خوارج اما در غیر کفر خلاف کردند مذهب حشویه آنست که انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره
و صغیره صادر شود عمداً و بعضی دیگر گفتند کبیره بسهو شاید و صغیره بعمد نشاید و مذهب اهل سنت آنست که

کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از آن نه بعمد
و نه بسهو نشاید و دلیل بر آنک ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وثوق
بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا فعصی آدم ربه فغوی و غیر آن همه ماول اند
مسئله بیست و نهم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجب است
و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله آنست که بر حق تعالی واجبست و مذهب خوارج آنست که نصب امام
واجب نیست اصلا و بعضی گفتند عند ظهور فتنه واجبست اما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این
گفته اند و دلیل بر آنک نصب امام واجب است آنست که باستقرا معلوم شد که چون در شهری حاکمی باشد عادل که
خلق را بطاعات و خیرات فرماید و از معاصی و منکرات نهی کند احوال خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه
و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک فکیف چون آن شخص متحلی بود بصفات انبیا و سمات
اولیا و متمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و مقالات **مسئله سی‌ام** در آنک امام حق بعد از
رسول صلوات الله علیه کیست مذهب اهل سنت و جماعت آنست که امام بعد از رسول ابو بکر بود و بعد از او عمر
و بعد از او عثمان و بعد از او علی علیه السلام و مذهب شیعه آنست که امامت بعد از رسول بنص حق علی بود و ابو بکر بغیر
استحقاق و اختیار خلق مباشر شد و بعضی گویند حق عباس بود و اگر در تمسکات و شکوک و معارضات هر یک شروع
رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الراشدین انه خیر موفق و معین

فرغ از تحریر مقالهٔ [illegible] از قسم اول از کتاب نفائس الفنون

علم تفسیر ١

علم تفسیر که آن عبارتست از معرفت مدلولات الفاظ قرآن و فحاوی آیات و اسباب نزول
و تاویلات و سایر احوال و احکام و غرائب و بدائع آن بقدر امکان و چون در این مقالت بر همه قرآن که بحقیقت
بحر بی پایانست قیام نمودن متعذر تمام داشت ببیان فایده چند و تفسیر فاتحة الکتاب که ام قرآنست و هرچه
در قرآن مفصل آمده باجمال در وی مذکور چنانچ بدان اشارت افتد اکتفا نموده شد و من الله التوفیق
فائدهٔ اولی در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یکی و عدد سور قرآن و آیات و کلمات و حروف
او و ترتیب نزول آن از ابو ذر رضی الله عنه روایتست که رسول علیه السلام فرمود حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا
فرستاده از آنجمله ده بآدم و پنجاه بشیث و سی بادریس و ده بابرهیم و توریة بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی
و فرقان بمحمد علیهم السلام و در روایتی دیگر چنانست که از آنجمله بیست و یک بر آدم نازل شد و بیست و نه بر شیث و سی
بادریس و ده بابرهیم و ده بموسی و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریة و زبور و انجیل و فرقان

فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد در شب اول رمضان و توریة بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم
و انجیل بعد از هجدهم و قرآن بیکبارگی در شب قدر باسمان دنیا نازل شد و بروایت قتاده بعد از بیست و چهار شب
رمضان گذشته و در تفسیر مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در بیست شب قدر باسمان دنیا نازل شد در هر شب
قدر آن مقدار که در یک سال جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلوات الله علیه میرسانید و قرآن پیش ائمهٔ اهل البیت
صد و دوازده سوره است چه والضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یک سوره اند و همچنین سورهٔ فیل و لایلاف و عدد آیات شش
هزار و دویست و سی و شش آیه و مذهب حمزه و کسائی اینست و پیش عبد الله بن مسعود صد و چهارده سورتست
و شش هزار و دویست و هجده آیه و پیش عطا بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سورتست و شش هزار و دویست
و بیست آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفده و پیش اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیه و بقولی دویست و پنج
و پیش اهل مکه شش هزار و دویست و نوزده آیه و پیش اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع کلمات
هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست
و یک هزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یک هزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد هزار
و بیست و سه هزار و پانصد حرف از آنجمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد و پانزده و با یازده هزار و چهارصد و بیست هزار و دویست
و نود و نه و تا هزار و دویست و هفتاد و شش و جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه و حا سه هزار و نهصد و
و نه و خا دو هزار و چهارصد و شانزده و ذال پنج هزار و سیصد و چهل و دو و دال چهار هزار و سیصد و نود و نه و را یازده
هزار و هفتصد و نود و سه و زا هزار و پانصد و نود و سین پنج هزار و هشتصد و نود و یک و شین دو هزار و دویست و پنجاه
و سه و صاد دو هزار و هشتاد و یک و ضاد دو هزار و ششصد و هفت و طا دو هزار و دویست و هفتاد و چهار و ظا
هشتصد و چهل و دو و عین نه هزار و بیست و غین دو هزار و دویست و هشت و فا هشت هزار و چهارصد و هفتاد و قاف
شش هزار و هشتصد و سیزده و کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار و لام سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو و میم
بیست و شش هزار و سی و پنج و نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و ها نوزده هزار و هفتاد و واو بیست
و پنج هزار و پانصد و سی و شش و یا بیست و پنج هزار و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول او اقاویل بسیارست بعضی
بر آنند که اول آنچ بمکه نازل شد اقرا بود تا آنجا که ما لم یعلم بعد از آن والقلم بدین ترتیب که ذکر کرده میشود اقرا الله
یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی واللیل اذا یغشی والفجر والضحی الم نشرح والعصر
والعادیات انا اعطینا الم تر کیف معوذتان قل هو الله احد والنجم اذا هوی عبس و تولی انا انزلناه والشمس و ضحیها
والسماء ذات البروج والتین لایلاف القارعة لا اقسم بیوم القیامة ویل لکل والمرسلات ق و ذ لا اقسم
بهذا البلد والسماء والطارق اقتربت ص المص قل اوحی یس سورهٔ فرقان سورهٔ ملائکه سورهٔ مریم
طه سورهٔ واقعه سورهٔ الشعراء سورهٔ نمل سورهٔ قصص سورهٔ بنی اسرائیل سورهٔ یونس سورهٔ هود سورهٔ یوسف

سورهٔ حجر سورهٔ الانعام والصافات سورهٔ لقمان سورهٔ سبا سورهٔ الزمر سورهٔ المومن سورهٔ حم السجده حم عسق
سورهٔ الزخرف سورهٔ الدخان سورهٔ الجاثیه سورهٔ الاحقاف والذاریات سورهٔ الغاشیه سورهٔ
الکهف سورهٔ النحل سورهٔ نوح سورهٔ ابرهیم سورهٔ انبیا قد افلح المومنین الم تنزیل والطور تبارک
الحاقه سورهٔ المعارج سورهٔ النبا والنازعات سورهٔ انفطرت سورهٔ انشقت سورهٔ الروم سورهٔ العنکبوت
سورهٔ المطففین و این هشتاد و پنج سوره بدین روایت مکی اند و اول آنچ در مدینه نازل شد بدین روایت
فاتحة الکتاب بود بعد از آن بدین ترتیب سورهٔ البقره سورهٔ الانفال سورهٔ آل عمران سورهٔ الاحزاب سورهٔ الممتحنه سورهٔ النسا
سورهٔ الزلزال سورهٔ الحدید سورهٔ الصف سورهٔ محمد سورهٔ الرعد سورهٔ الرحمن سورهٔ الطلاق سورهٔ البینه
سورهٔ الحشر سورهٔ النصر سورهٔ النور سورهٔ الحج سورهٔ المنافقین سورهٔ المجادله سورهٔ التحریم سورهٔ الجمعه سورهٔ التکاثر
سورهٔ التغابن سورهٔ المائده سورهٔ الفتح سورهٔ التوبه و این جمله بقول ابن عباس است و تا بیست قول در این باب
اند و العلم عند الله اگر گویند چون سور قرآن بدین وجه نازل شد تغییر بحسب تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب
آنست که در اول چون قرآن بحسب حاجت نجم نجم و آیه آیه نازل می‌شد رعایت ترتیب و مناسبت در آن
وقت صورت نمی‌بست اما بعد از آنک منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ مثبت است بامر رسول
علیه السلام از طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس مقوی این سخنست که از او نقلست که چون سورتی یا آیتی
نازل شدی رسول علیه السلام کاتبان وحی را فرمودی این سوره را بعد از فلان سوره بنویسید و این آیه را بعد
از فلان آیه ثبت کنید و آنچ شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان بود مراد آن نیست که این نسق و ترتیب
او کرد چه این خود چگونه توانستی بود بلک مراد آنست که چون حذیفة الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری گران
از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان قرآن بقرائت غریب و تفاوتی فاحش بزیادت و نقصان
و تغییر و تبدیل آن می‌خواندند چون حذیفه باز گردید گفت ادرکوا هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف
الیهود والنصاری عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف ایشان طلب داشت و زید بن ثابت را که دو بار قرآن بر
پیغمبر علیه السلام عرض کرده بود و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث را بنشاند
و بفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود و جمهور صحابه بر آن اتفاق میکردند مصاحف نوشتند و در هر طرفی
از آن نسخه بفرستاد و بقیهٔ مصاحف را جمع کرد و بسوزانید و در روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحف
فاطمه را که باشارت پیغمبر علیه السلام مرتب شده بود از علی طلب داشت و جمیع مصاحف را بآن مقابله
کرد **فایدهٔ دوم** در بیان اعجاز قرآن علما خلاف کرده اند در آنک اعجاز او از چه جهت است مذهب
طایفه آنست که حق تعالی قرآن را بنحوی و اسلوبی و تراکیب ادا فرمود از بیان احکام فرو فرستاده از نزول فصاحت و اعجاز و عجز
عرب از معارضهٔ قرآن از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را در وقت معارضهٔ آن سلب کرده بود

و فساد این مذهب ظاهر است چه اگر جنس بودی بایستی بحسب ایشان از تحدی و معارضهٔ قرآن بودی نه از فصاحت
آن و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را
قدرت بودی بر آن و جمعی دیگر گفتند اعجاز بدو از آن جهت است که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب
و رسایل است و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی هر که اسلوبی غریب اظهار کردی صاحب
معجزه بودی و پیش بعضی آنست که اعجاز بدو از آن جهت است که بعضی از و مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست
و این هم فاسد است چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن واقع شد بعض
آن نیز واقع شد و گروهی گفتند اعجاز بدو از جهت آنست که مشتمل است بر غیوب و این هم ضعیف است
چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم و تعبیر همه مشتمل اند بر اخبار از غیب
واقع اقوال چنانکه ائمه تفسیر است که اعجاز بدو از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرفست یکی کمال و دیگر
نقصان کمال آنست که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نبندد و نقصان عکس این معنی
و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن یا از جهت تناسب حروف و حرکات و تنضید مفردات بود بحیثیتی که
از توحش و تنافر خالی ماند یا رعایت محسنات تراکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع
ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن بامثال آن حروف و کلمات دیگری کرده
باشد نتواند کرد یا از هر دو جهت و در هر آیتی از آیات قرآن این هر دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ او از منافرت
و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت آن مشغول باشند نه خواننده را از آن سآمتی
بود و نه شنونده را ملالتی بلکه پیوسته لذات او در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر متلقی و ظاهر است
که انواع مزینات تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنا علم بدیع و معانی و بیان بر آنست از و ماخوذ و مقصود
و در و معنیست و مقرر است و پیش علماء ملت و امناء طوائف امت محقق که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم
نبوت تا این وقت غواصان لجهٔ معنی و سیاحان بحار شریعت با انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از حصر فواید
آن بعجز و قصور و ضعف و فتور اذعان خویش معترف شده اند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
منقول است که شبی تا سحر امیرالمومنین علی علیه السلام فواید بسم الله میگفت چون صبح بدمید گفتم یا امیرالمومنین
هل بقی بعد شیء قال هیهات یا ابن عباس لو کتبت فوایدها لزادت او اقرا حمل سبعین جملا و با صغر حجم
و تمامت معارف و حکم و اقاصیص انبیا و ملوک ما تقدم و شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان
ملل و ادیان باسایر طرق و احکام ایشان و ما سیاتی الی القیامة و ما کان و مقامات و مدارج عارفین و طرق
و مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین کما اشار الیه فی قوله عز من قائل و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین بالفعل در و مذکور است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی

با آیتی جمعی گفتند اعجاز بجمیع واقع است تمسکا بقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن
لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از نفی مثل او نفی مثل بعض او لازم نیاید و این ضعیف است چه قرآن
چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعضی او نیز اطلاق کنند بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن نخواند
بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفتند اعجاز بهر سورتی واقع است تمسکا بقوله تعالی قل ان کنتم فی ریب
مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله و حق آنست که اعجاز بهر آیتی و سورتی از و واقع است چه تحدی بهر آیتی
و سورتی واقع شد و ما جهت تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطیناک الکوثر که اقصر سور
قرآنست بیان کنیم اول جهت تحقیق اعطا کلام را مصدر بان کرد دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل و جزا بود
ایراد کرد سیم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت عنایت کند چهارم تقوی سند الیه بواسطه اسناد فعل
بدو پنجم آنکه بلفظ ماضی گفت تا مفید جزم باشد نه موهم وعد ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهت اظهار قدرت
و تعظیم عطیت هفتم اناک اعطینا نگفت تا افادهٔ تخصیص کند جهت آنکه ذکر اعطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را باسم
جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم آنکه بالف و لام محلی گردانید
تا افادهٔ حقیت کند دهم آنکه امر را بصل متفرع کرد تا تنبیه بود بر آنکه شکر و طاعت منعم از برای آثار حقوق
نعمت واجبست یازدهم آنکه ذکر رب بدو مقرون گردانید تنبیه بر آنکه طاعت و عبادت باید خالص
لله را بود دوازدهم آنکه نگفت لنا بلکه التفات فرمود از تکلم بخطاب جهت تفنن در کلام و تحقیق ما یوجب
به العبادة و الاکرام سیزدهم آنکه صلوة و نحر را ذکر تخصیص فرمود جهت آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی
بود و دیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلوة کرد تنبیه بر آنکه او مقدم ترین عباداتست پانزدهم
آنکه چون اصناف الطاف و بشارت در حق او فرمود انواع مذلت و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم
آنکه جهت تحقیق خزی و مذلت دشمن مصدر بان گردانید هفدهم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف
شود بدان صفت در مذلت و خسارت داخل باشد هجدهم آنکه جزو را بالف و لام محلی گردانید باعتبار عهد یا
حقیقت نوزدهم آنکه جهت تاکید و ثبوت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه ابتریت را که دشمن او اثبات میکرد
بدشمن باز گردانید و اگر آنچه این ضعیف را در وجوه اعجاز این سورت روی می‌نماید در قلم آرد این مقام تحمل آن
نکند و لله در التنزیل فان ما ذکرناه قطرة و ما اوردناه رشحة **فایده سوم** در اسامی این کتاب بدانکه
حق تعالی این کتاب را بسی و سه نام یاد کرد اول قرآن آنجا که فرمود انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان آنجا که فرمود
تبارک الذی نزل الفرقان سیم ذکر و انزلنا الیک الذکر چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم روح و کذلک اوحینا الیک
روحا من امرنا ششم بیان هذا بیان للناس هفتم و هشتم هدی و موعظة هذا هدی للناس و موعظة للمتقین نهم و
دهم تبیان تبیانا لکل شیء یازدهم بلاغ هذا بلاغ للناس دوازدهم بصائر هذا بصائر من ربکم سیزدهم

بصیرة ادعوا الی الله علی بصیرة چهاردهم و پانزدهم شفا و رحمة و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین شانزدهم
مبارک کتاب انزلناه الیک مبارک هفدهم نور و اتبعوا النور هجدهم حق قل هو الحق من ربکم
نوزدهم مبین ذکر و قرآن مبین بیستم مهیمن و مهیمنا علیه بیست و یکم مجید ق و القرآن المجید بیست و دوم
کریم انه لقرآن کریم بیست و سیم عظیم سبعا من المثانی و القرآن العظیم بیست و چهارم حکیم یس و القرآن الحکیم بیست
و پنجم عزیز و انه لکتاب عزیز بیست و ششم علی انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم بیست و هفتم امام فی امام مبین بیست و هشتم محدث
ما یاتیهم من ذکر محدث بیست و نهم و سیام متشابه و مثانی کتابا متشابها مثانی سی و یکم عجب قالوا انا سمعنا قرآنا
عجبا سی و دوم و سی و سیم بشیر و نذیر بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم **فایده چهارم** در فرق میان تفسیر و تاویل
و درینجا اختلافات بسیار است جمعی گفتند تفسیر کشف ظاهر قرآنست و تاویل کشف باطن آن و بعضی دیگر گفتند تفسیر
آنست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند معنی لا ریب چیست گویی آنکه در و شکی
نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند نفی ریب از قرآن با کثرت مرتابین از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه
درست آید گویی مراد آنست که چون تحقیق در و تامل کنند بدانند که ریب از و منتفی است این تاویل باشد
و گروهی گفتند تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات را و بعضی دیگر گفتند هر چه ادراک بشر در معانی
و حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هر چه نرسد تاویل و بنابرین فرمود و ما یعلم تاویله الا الله و نگفت و ما
یعلم تفسیره و طایفهٔ دیگر گفتند تفسیر آنست که در و خلاف نکرده باشند و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی
دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان مقصود و زهاد سلف بنابر فرموده من فسر القرآن برایه فلیتبوأ
مقعده من النار در تفسیر خوضی نکردندی مگر در آیتی که مقصود از آن بنقل صحیح چون ایشان نبوت رسیده
بودی و اهل تحقیق گفتند مراد برای است که آیه را بدانچه او را در خاطر آید حمل کند و بشواهد عقل و نقل
و اقتضاء مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفتند رای بدو قسم است یکی آنکه از کمال عقل و وفور
فضل و تایید ربانی و انوار روحانی ناشی شود و دوم آنکه از هواجس نفس بود که از اتباع ظن و حسبان خواسته
و منهی عنه این قسم است نه اول و جمعی گفتند منهی عنه تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آنست که در و بغیر از یک وجه احتمال
باشد چون قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است و بس
و درین صورت حمل ناس بر دیگری نتوان کرد و تاویل آنست که در و وجوه بسیار آمده باشد چون قوله تعالی انفروا خفافا
و ثقالا که بقولی مراد بخفاف و ثقال جوانان و پیرانند و بقولی درویشان و توانگران و بقولی عزاب و متاهلان
و بقولی تن درستان و بیماران و درین صورت بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود **فایده پنجم**
در بیان اموری که رعایت آن بمفسر لازم است تا تفسیر کامل بود و آن بیست شرط اول فضیلت سورة
و خواص آن دوم موضع نزول او با عدد آیات سیم وجه تقدیم او بر سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ

بحسب لغت و اشتقاق و خط پنجم تصویر معنی بحسب آن ترکیب اولا بر وجهی که در فهم آن کلفت و تشدید کمتر باشد و نقل
و نقل نحو دیگر و بعد از آن اشارت بمعانی محتمله و تاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه
اعراب و تقدیراتی که فهم معنی بدان محتاج بود و مستشهد بابیات و استعمالات عرب عاربه هشتم ایراد احادیث
و امثال و حکم که بحسب معنی مناسب آن مقام باشد جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب
و لطایف و مناسباتی که بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف از تامه و حسنه
و غیر آن یازدهم ذکر قرات معتبره و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه محکم است یا متشابه
یا ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد چون معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن
سیزدهم استخراج دقایق و بدایعی که متضمن نور رحمت و دقت حکمت باری تعالی و تقدس باشد چهاردهم
اشارت بمسایلی که از آن آیه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع
آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشارت بود بقصه یا موعظتی یا غیر آن چون آداب و شیم و امثال و حکم بعد از ادای آن
بوجه احسن فایدهٔ ایراد آن در آن مقام بیان کند شانزدهم آنکه از تاویلاتی که خارج از قانون عربیت
و قواعد شریعت باشد چنانکه گویند بسم الله ای بالانسان الکبیر و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه
بنابر مذهب و اعتقاد و عصبیت و عناد از شواهد عقلی انحراف نماید و تا ممکن باشد تفسیر آیاتی که بحسب
ظاهر میان معانی آن مخالفت نماید چون لا تدرکه الابصار و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و چون و الله
خلقکم و ما تعملون و کل نفس بما کسبت رهینة و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع شود چه حق تعالی فرمود و لو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه گویند رسول علیه السلام فرمود اختلاف امتی رحمة معنی ندارد
هجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز بنسبت با هر آیتی حاصل است چنانکه یاد کرده
شد نوزدهم آنکه وجه ارتباط آن آیت بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز مناسبت آیه با ما قبل و ما بعد آن بیان کند بیستم
آنکه اگر آن آیه در میان سورة یا سورتی دیگر بهمان عبارت یا زیادت و نقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود
و فایدهٔ زیادت و نقصان آن بیان کند و تا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده خصوصا این چهار شرط
اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن نشده اند و در خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد
و در اجل تاخیر افتد اسباب وصول بدین امنیت حاصل کرده التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس غروی
نموده باستمداد از فیض ربانی تفسیری که جامع این معانی باشد بی اطنابی ممل و ایجازی مخل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی
فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده عجز خود از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان
از جملهٔ اعدا و معارضان او ست و پیوسته مترصد آنکه بطریق وسوسه و حیلت او را از سنن استقامت
منحرف گرداند هر آینه در دفع او التجا بحضرتی کند که داند قدرت او بر همه ممکنات شامل است و علم او بر جمیع معلومات

محیط و هیچ کس را با او در مملکت صورت شرکت و مجال منازعت ممکن نیست لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و ازینجا
معلوم شود که در استعاذه فواید بسیارست و آنچه گویند شر شیطان اگر از آنجملاست که صدور آن ازو در علم حق
تعالی مقرر شده است پس عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از آنجمله که عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر
در علم او مقرر شده پس صدور آن ممکن نباشد و بر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند بدو فرعست
بر آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شد علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در
اصول مقرر گشته و عبد الله بن عباس روایت کرد از رسول علیه السلام که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر
مرات وکّل الله تعالی به ملکا یذود عنه الشیطان و معقل بن یسار روایت کرد که فرمود من قال حین یصبح ثلث مرات
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرأ ثلث آیات من سورة الحشر وکّل الله تعالی له سبعین الف ملک یصلون
علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا و من قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة و سبب امر باستعاذة
آن بود که چون رسول علیه السلام تلاوت قرآن مشغول شدی شیطان خواستی در آن میان وسوسه کند
چنانکه حق تعالی از آن خبر میدهد حکایة فرمود فی قوله و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته پس اشارت رسید که و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی
اذا اردت قراءة القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قراءة القرآن قل اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم و اعوذ از عوذ است و عوذ التجاء است بالتصاق تقال اطیب اللحم عوذه ای الذی التصق بالعظم
پس معنی چنین بود که التجا او التصق برحمة الله و فضله و قیل اعتصم و قیل استحسن و قیل امتنع و قیل استعین
و قیل استغیث و از جعفر بن محمد الصادق علیهما الرضوان و الاکرام نقلست که فرمود التعوذ تطهیر الفم عن الکذب
و الغیبة و البهتان تعظیما لقراءة القرآن و الاستیذان لکلام الرحمن بالعرفان یعنی اعوذ گفتن پاک گردانیدن
زبانست از دروغ و بهتان جهت تعظیم قراءة قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بعرفان و بعضی
دیگر گفته‌اند تعوذ تبعّد و تبرّی است از کسی که مبعد و رانده حضرت عزتست و بعضی دیگر گفته‌اند
تعوذ از برای تبرّی و تجانبست از حول و قوت غیر حق تعالی و اعوذ بالله گفت دون بالرب یا بالرحمن
یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بالله اعوذ نگفت الا که
مفید حصر است چه در مقام استعاذه اعتراف بعجز نفس خود مقدم باشد و شیطان نام هر چیزیست که
بباطل خلق را وسوسه کند و بعضی گفته‌اند نام هر چیزیست که از رحمت حق دور باشد و بعضی گفته‌اند نام هر چیزی
که بمعصیت حق تعالی هلاک شده باشد و بعضی گفته‌اند شیاطین اجسامی‌اند هوایی که قادر باشند بر
تشکل باشکال مختلفه و ایشانرا عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست و بعضی دیگر گفته‌اند ایشان از جواهر
مجرده‌اند و جواهر مجرده پیش ایشان بانواع‌اند بعضی آنکه عالم‌اند و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلق

ابدان

ابدان و از ملایکه مقربین‌اند و بعضی آنکه متعلق‌اند بتدبیر اجسام و اینها باز اصناف‌اند بعضی حملهٔ عرش‌اند
که آن فلک اعظم است و بعضی ملایکه کرسی که آن فلک ثامن است و همچنین هر فلکی را و بعضی آنها که متعلق
اند بکرهٔ اثیر و بعضی بهوا و بعضی باب و بعضی بجبال و بعضی ارواح سفلی‌اند متصرف در اجسام نباتی و حیوانی
و ازین نوع آنها که خیر و صالح باشند ایشانرا جن خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند شیطان و گروهی
دیگر گفته‌اند ایشان اجسامی‌اند بادی که در بواطن مردم نفوذ کنند همچو آتش که از صاعقه بجهد چنانچه
چه رسد از سنگ و آهن و غیر آن نفوذ کند و گروهی دیگر گفته‌اند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت
بدن نوعی از تعلق باقی ماند و خواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند و حینئذ اگر آن نفس از نفوس
طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند و معاونت
او وسوسه باشد و شیطان فیعال است از شطن ای بعد عن رحمة الله و منه بئر شطون ای بعید و بقول بعضی
دیگر فعلان است از شاط یشیط ای هلک یهلک و رجیم فعیل است بمعنی مفعول و رجم طرد است یا طرد یعنی
ملعون مطرود از رحمت حق تعالی و بعضی گفته‌اند مرجوم است بشهب عند استراق السمع و در صورت
استعاذه خلافست بعضی اعوذ خوانده‌اند و بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و بیشتر قرا برانند که بر آنچه در سورهٔ نحل
آمده است زیادت و تغییر نشاید کرد تمسک بروایت ابن مسعود که او گفت قرأت علی رسول الله صلعم فقلت
اعوذ بالله السمیع العلیم رسول علیه السلام فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هکذا اقرأنی
جبریل عن القلم عن اللوح المحفوظ و از اوزاعی نقل است که او این آیت که گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان الله هو السمیع العلیم و از ابی سعید خدری روایتست که اذا قام النبی من اللیل کبّر ثلثا و قال اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس روایتست که اول ما نزل به جبریل علی محمد قال
استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق
و اکثر فقها و جمیع قرا برانند که استعاذه پیش از قرائت است و از ابو هریره و نخعی و داود بن علی و طایفهٔ از اهل
ظاهر آنست که استعاذه بعد از قرائتست تمسکا بظاهر الآیة و حق آنست که پیش از قرائت چنانکه بدان اشارت
کرده شد و نظیر قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قوله و کم
من قریة اهلکناها فجاءها باسنا و در جهار و اخفات استعاذه هم خلافست مذهب نافع اخفاتست تا فرق باشد میان قرآن
و غیر قرآن و مذهب بقیه قرا جهارست

تفسیر فاتحة الکتاب

از ابی بن کعب روایتست که رسول علیه السلام
فرمود یا ابی هل اخبرک بسورة لم تنزل فی التوریة و الانجیل و الفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب
انها السبع المثانی و القرآن العظیم الذی اوتیته و از حذیفة بن الیمان روایتست که پیغمبر علیه السلام فرمود
ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا فیقرأ صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین

فیسمعه الله تعالی و یرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة و قال علی علیه السلام بسم الله مسهلة للوعور و مجنبة للشرور
شفاء لما فی الصدور و امان یوم النشور و بقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شد و بروایت دیگر آن
در مکه و بعضی گفته‌اند دو نوبت نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه اما بنا بر شرف و فضیلت او
یا بنا بر آنکه چون قبله از بیت المقدس بکعبه دیدند توهم افتاد که مگر حکم او مبدل شد پس بار دیگر حق تعالی
جهت دفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد و سبب تقدیم او بر سایر سورها آنست که نسبت او با جمیع قرآن
که غرض و مقصود است نسبت مجمل است با مفصل بنا بر آنکه هر چه در جمیع قرآن بتفصیل آمده است این سوره مشتمل
است بر آن اجمالا چه تمامت آنچه در قرآنست از تحمید و تمجید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا
در کلمهٔ حمد مندرج است و جمیع آنچه در قرآن است از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت
در کلمهٔ الله و رب مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر و انبیا
و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمهٔ عالمین مندرج و جمیع آنچه در قرآنست از بیان ارزاق و
انعام و احسان و ترتیب و اکرام بندگان و امهال ایشان در کلمهٔ رحمن مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از
رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناهان و رحمت بر بندگان در رحیم مندرج و همهٔ آنچه در قرآن آمده است
از اثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت حق و تنزیه او از شرکا و اضداد و انداد در کلمهٔ مالک مندرج و جمیع
آنچه در قرآنست از ذکر قیامت و مواقف و مقامات و نعم و کرامات و احوال بهشت و درجات و اهوال دوزخ
و شداید و ظلمات و حساب و میزان و صراط و غیر آن در ایاک نعبد مودع و جمیع آنچه قرآن مشتمل است بر آن
از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن در ایاک نستعین مودع و جمیع آنچه در قرآن آمده در باب
هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سوال و التجا و ابتهال در اهدنا مندرج و هر چه در قرآن
آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام اوامر و نواهی در صراط المستقیم مندرج و هر چه در قرآنست از احوال
سعدا و کیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم مودع
و هر چه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار اصناف از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان
و اصرار بر مناهی و توجه ملاهی و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال نصیبه
جبابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمهٔ ضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال پیش
از تفصیل بود و این سوره را ده نام است فاتحه و ام القرآن و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس القرآن و سورة
الشفا و الشافیه و سورة الصلوة و سورة الکنز و سورة الوافیه اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن در مصحف
بدوست و ابتدا بقرائت در نماز بدو کنند و اما ام القرآن بنا بر آنکه بقیه قرآن بوجهی که یاد کرده شد از وی برون
آورده‌اند چنانکه مکه را ام القری خوانند جهت آنکه گویند اصل زمین آن موضع بود و بقیه زمین را

حق

حق تعالی از زیر وی بیرون کشیده و اما سبع المثانی جهت آن نام نهادند که او هفت آیتست مشتمل بر ثنای جز اسما و صفات
حق تعالی دو قسم‌اند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او و دوم آنکه دلالت میکند بر رحمت
و رافت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا بر دو قسم است یکی بر ذات و صفات
او دوم بر آلا و نعمای او و الحمد لله مشتمل است بر هر دو قسم و عالم دو نوعست عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین
مشتمل است بر هر دو و رحمت دو قسم است یکی در دنیا و دوم در آخرت و رحمن و رحیم مشتمل‌اند بر هر دو و
و جزا دو چیز تواند بود یکی بر طاعت و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو چه دین جزاست
پیش اکثر و طاعت دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت در
دو چیز خواهند بر تحصیل خیر و بر ترک شر و ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو قسم و هدایت در دو چیز طلبند
در معرفت و عبادت و اهدنا مشتمل است بر هر دو و گمراهان دو گروه‌اند اهل ملت و غیر ایشان و ضالین
مشتمل است بر هر دو و عبد الله بن عباس فرمود او را سبع المثانی بنا بر آن خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد علیه
السلام استثنا کرد و ذخیرهٔ ایشان گردانید و غیر ایشانرا نداد یعنی هفت آیتست مستثنی کرده از برای امت
محمد و بعضی دیگر گفتند جهت آنکه نیمهٔ او ثنای پروردگارست و نیمهٔ دیگر سوال بنده و گروهی دیگر
گفتند بنا بر آنکه او مشتمل است دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه بعض گفته آیتست که دو کرت
نازل شد و بعضی دیگر گفتند بنا بر آنکه او مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و دوم حق مخلوق و بعضی دیگر
گفتند جهت آنکه او متضمن معانیست بر ثنای که هر دو از آن یک معنی‌اند همچو الله و رب و رحمن و رحیم و ایاک
و ایاک و الصراط و صراط و علیهم و علیهم و غیر المغضوب و لا الضالین و اما سورة الحمد بنا بر آنکه ابتدا او بحمد است و
هر کس که شکر حق تعالی کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین و اما اساس القرآن یا بنا بر آنکه ابتدا در مصاحف
و تلاوت بدو میکنند یا بنا بر آنکه در آنجا گفته شد و اما سورة الشفا و الشافیه بنا بر آنکه نقلست از رسول علیه السلام
که او را بر دست بریدهٔ خواند درست شد و بر بیمار گزیده خواند شفا یافت و فرمود فاتحة الکتاب شفاء من کل داء
و اما سورة الصلوة بنا بر آنکه نماز پیش اکثر فقها بی این سوره درست نباشد لقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة
الکتاب و اما سورة الکنز بنا بر آنکه کنز معانی و حقایق جمیع قرآنست و اما وافیه بنا بر آنکه الفاظ او وفا میکند
بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال یا خود بنا بر آنکه تمام است جهت معرفت و عبادت و قصص و اخبار و غیر
آن من قولهم کیل واف ای تام و سبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگانرا و تخصیص خود باستحقاق
عبادت و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت و رفع توهم از تلاوت او در نماز و این
سوره هفت آیتست بقول حسن بصری و شش بقول جمعی و هفت بقول جمهور و همه آیات او از محکمات اند
و احتمال نسخ ندارند زیرا که در او احکام بتفصیل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم

تعلیم است مر بندگان را که در مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانک رسول علیه السلام فرمود
کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر یعنی چون من ابتدا بنام خود کردم شما باید اقتدا بمن نموده در همه کار
ها جهت تیمن و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی آنست که این خود امر است یعنی قل یا محمد و قولوا بسم الله
الرحمن الرحیم یا خود کوییم جهت آنک مشرکان در مهمات خویش ابتدا بلات و عزی میکردند
و میکفتند بسم اللات ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم داد که شما باید ابتدا بنام من کنید و اسم پیش بصریان
از سمو مشتق است و در اصل سمو بوده باشد لام الفعل را حذف کردند و اولش را ساکن پس همزه وصل در اول زدند
اسم شد و پیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بود و مذهب اول اصح است زیراکه جمع او بر
اسامی کنند و تصغیر بر سمی و فعل از وسمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ را اسم آن
معنی خوانند زیراکه ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بدون
آن لفظ صورت نبندد و با در و حرف جر است و او را ناچار بود از متعلق و آن یا اسم تواند بود
و یا فعل و فعل یا ماضی بود یا مضارع یا امر و هر یکی ازین یا متقدم بود یا متاخر و تاخیر متعلق افصح است چنانک
جای دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها زیراکه وجود حق سابق است بر وجود غیر و سابق بذات
باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است در تعظیم اکر کویند در اقرأ باسم ربک چرا تاخیر
نکرد کوییم بنا بر آنک آنجا مطلوب قرائت بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتدا عمل مطلوب است یا خود کوییم
بنا بر آنک چون آن اول سورتیست که نازل شد امر بقرائت اهم بود و خلاف کرده اند در آنک اضمار فعل
اولی است یا اضمار اسم بعضی کفتند اضمار فعل اولی است چه حرف جر مقتضی فعل است و تقدیر چنین باشد که
بسم الله اقرأ او اتلو و اکر کسی در وقت اکل کوید بسم الله اکل تقدیر چنین باشد که بسم الله اکل و اکر در وقت نوشتن
کوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب و همچنین بنسبت با سایر امور و ازینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل
چه بود و بعضی کفتند اضمار اسم اولی است چه هر وقت که کویند بسم الله ابتدا کل شیء اخبار بود از آنک ذات باری
تعالی مبدأ جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم لام و ترقیق او خلاف کرده اند جمیع قرا بر آنند که در بسم الله
والحمد لله انتقال از کسره بلام مفخم ثقیل است و بعضی کفتند تفخیم در و لام است چه تفخیم مشعر است بتعظیم و نیز
لام غلیظ را تجنیح لسان باید کفت و رقیقه را بطرفی از وی و چنین عمل در اول اکثر باشند و افضل الاعمال احمزها
و نشد بد جهت اجتماع او ست بلام تعریف و ارباب اشارت کفته اند این تنبیه است بر آنک چون معرفت حاصل
شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حق حرفی که
بر یک حرف آمده آنست که مبنی بر فتح کنند واو عطف و کاف تشبیه بایستی در بالله و لله نیز بفتح بودی
لیکن بکسر کردند اما در با جهت لزوم حرفیت و جر بدو اما در لام تا فرق باشد میان لام جار و لام ابتدا و ابو عبید

کفت لفظ اسم انجا زاید است و تقدیر چنین است بالله و ذکر او یا از برای تبرک است یا از برای فرق میان او و میان
قسم و الف را در کتابت حذف کردند چنانک در لفظ جهت کثرت استعمال و بار اسطوله کردند تا دلالت
کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبودی که سزاوار عبادت بود و بعضی کفتند اسم موجودیست
که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از و بعضی دیکر کفتند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع هر چه
خواهد و کروهی کفتند ذاتیست که استحقاق صفات بزرکی داشته باشد و جمعی کفتند ذاتیست که خلق و امر او
را بود و نیز خلاف کرده اند در آنک او اسم مشتق است یا غیر مشتق پیش خلیل بن احمد و زجاج و جمعی از اهل
تفسیر آنست که الله لفظیست موضوع همچو عامه اسما اعلام و از چیزی مشتق نیست و اختیار
شافعی هینست و پیش دیکران آنست که او اسمیست مشتق و این کروه در اشتقاق او خلاف
کرده اند بعضی کفتند مشتق است از وله یوله اذا فزع و التجاء خلق در روی بوی نند و در حوائج بدو التجا
می کنند و بعضی دیکر کفتند از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او متحیر اند و بر
هر دو تقدیر در اصل وله بوده باشد و او را بهمزه بدل کردند همچو در اشاح و الف و لام بدو پیوستند
الاله شد پس جهت تخفیف همزه اله را حذف کردند الله شد و بعضی دیکر کفتند مشتق است از اله
یاله الهة ای عبد یعبد عبادة فهو اله ای مالوه یعنی معبود کامام بمعنی موتم به و بعضی دیکر کفتند از اله
چنانک کویند الهت الی فلان اذا رجع الیه و اعتمد علیه فهو اله ای مرجع الیه چه رجوع جمیع خلایق
و اعتماد همه بر کرم او ست و بعضی کفتند از اله است بمعنی تحیر چنانک وله و بعضی دیکر کفتند از اله
است بمعنی سکن چنانک کویند الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام تعریف بدو پیوستند همزه
را جهت تخفیف حذف کردند الله شد و مذهب جمعی از نحویان آنست که همزه را حذف کردند و عوض آن الف
و لام بدو پیوستند و از نجاست که لام با حرف ندا جمع شود و بعضی دیکر کفتند از لاه یلوه است بمعنی علا یعلو و
بعضی کفتند از لاه یلیه بمعنی احتجب و بر هر دو قول حذفی در و واقع نباشد و بعضی دیکر کفتند
در اصل ها کنایت بود چه ایشان اسمی که ذات او بدان تعبیر کنند قبیل بود نداشتند چون از دلالت
فطرت اشارت هویت او در نفس ایشان موضوع بود بکنایت هو بروا طلاق میکردند بعد از
آن لام ملک بدان الحاق کردند و کفتند له بعنی خلق و امر او راست و چون در تلفظ بله جهت
تعظیم آواز می کشیدند لاه می کفتند پس لام تفخیم بدو پیوستند الله شد و کعب احبار کفت کان داود علیه
السلام الها الوها یعنی مونعا بمقامه فی کل احواله الهی الهی و جعفر بن محمد الصادق علیهما الرضوان و الاکرام فرمود
که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد و از قول بقلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر و سا نید
از برای سکینت و وقار دل دوستان خود و رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق اند همچو سلمان

وسلیم و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود بحدی
رسید که همچو طبیعی شود همچو عطشان و غضبان و رحیم ابلغ است از راحم چه رحیم نعتیست که لازم متعوق بود
بخلاف راحم و رحمت در اصل الغت رقت قلب است و تعطف اما در اینجا عبارتیست از ترک عقوبت عاصیان
و بعضی کفتند ارادت خیرا ست بندکان و بعضی کفتند رحمن عام است از جهت معنی زیراکه مراد برحمن
رازقیست مر کافه بندکان را در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق
نکرده اند الا نادرا و رحیم خاص است از جهت معنی زیراکه مراد برحیم آنست که او روز قیامت مومنان را پیا
مرزد خاص و عام است از جهت لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق میکنند و ازینجا کفته اند یا رحمن الدنیا و رحیم
الآخرة نقلست که از رسول علیه السلام پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو الذی
لا اله غیره و اما الرحمن فهو العاطف علی خلقه البر و الفاجر و اما الرحیم فالراحم بالمتقین و از امیر المومنین علی
علیه السلام نقلست که و بود الله معبود یعانی عن کل داء و یعین علی کل دواء الرحمن عفو لکل من آمن و الرحیم
لمن تاب و عمل صالحا و از ابی نقلست که کفت الله الذی یاله کل شیء و یعبده کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه
البر و الفاجر بالرزق لهم و الرحیم خاصة للمومنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه کفتند رحمن
عطوفست بخلق و رحیم آنست که چون از و درخواست کنند بدهد و اکر نخواهند غضب کند و زجاج
کفت رحمن کثیر الرحمة است و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده کفت رحمن ذو رحمت
و رحیم راحم و مبرد کفت در رحمن معنی کمال است و در رحیم معنی ایصال و رحمن لا ینصرف است پیش
اکثر نحاة و منصرفست پیش بعضی و خلاف مبنیست بر آنک شرط در فعلانی که صفت است انتفاء فعلانه است
یا وجود فعلی هر که انتفاء فعلانه شرط کنند غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف و الف و لام در الرحمن
و الرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده اند بدانک لام در جمیع صفات موصول است
و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود جهت آنک الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفت و ذات مقدم باشد
بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرد یا آنک فصیح در اجراء صفات آنست که از غیر ابلغ با ابلغ روند و چنید
چون در رحمن مبالغت بیشتر بود حق آن بود که او را تاخیر کند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ و المعنی و
رحمن ممتنع اللفظ مطلق المعنی و رحیم مطلق اللفظ و المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را
بر رحیم یا خود کوییم چون رحمن اشارت بود بجلائل نعم و عظائم کرم و اصول آن و رحیم بدقائق نعم و لطایف
آن لاجرم تقدیم رحمن اولی بود اما بنا بر آنک انچه رحیم اشارت است بدان از تتمه و لواحق جلائل نعم و اصول ا
آنست یا خود بنا بر آنک آن اظهر و این اخفی و اظهار بجلی رفتن اولی و این سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیراکه مردم
در وقت بعثت رسول علیه السلام سه کروه بودند کروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله میدانستند

چنانک حق تعالی فرمود و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن و رحیم بر و اطلاق نمیکردند
و کروهی دیکر یهود که ایشان بر و رحمن اطلاق میکردند و کروهی دیکر نصاری که ایشان بر و رحیم
اطلاق میکردند پس باری عز شانه ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب شوند و بعضی
دیکر کفتند بنده را سه چیز است دل و نفس و روح دل طالب معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق
و احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت بندکان این سه لفظ را بذکر تخصیص
فرمود تا مطلوب هر سه حاصل شود و بعضی دیکر کفتند بنده را سه حالتست حالتی که کذشته است و حالتی
که در آنست و حالتی که خاتمه کار است و بنسبت با حالت کذشته احتیاج او با یجاد است و در حالتی که در آنست
احتیاج برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی او آن ذاتست
که در اول ترا ایجاد کرد و آن بخشاینده که نعم بی پایان در حال حیوة جهت تو مهیا کردانید و آن آمرزنده که
از کمال عفو و کرم روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در خبر آمده است که خدا برا جل و علا سه هزار
نام است هزار نام را بجز ملایکه کسی دیکر ندانست و هزار دیکر را بجز انبیا کسی دیکر ندانست و هفتصد در جمیع
کتب منزله غیر قرآن مودع است و نود و نه در قرآن و یکی را حق جهت خود اختیار فرمود و هیچ کس آنرا
ندانست و معنی و سر این سه هزار نام در این سه کلمه مندرج است و هر که این سه کلمه را از اخلاص بکوید
همچنان باشد که حق را بسه هزار نام خوانده و مفسران خلاف کرده اند در آنک بسم الله الرحمن الرحیم آیتیست ای
از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی و شیعه آنست که در هر سوره آیتیست و تمسک ایشان روایت
سعید بن جبیر است که کفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی ینزل بسم الله الرحمن الرحیم و از ابن عباس
همین روایتست و پیش شافعی در اول فاتحه آیتیست لا غیر و پیش مجاهد آنست که او منزل شد فاصل باشد میان
سورتها و پیش قرا مدینه و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد آنست که در اول سوره
نه آیتیست و نه بعضی از آیه بلکه ذکریست که بجهت تبرک و تیمن ابتدا بدو کنند اما در سوره
نمل بعضی از آیتست و تمسک ایشان بدو وجه است اول آنک از ابن مسعود روایتست که کفت در اول چون
قرآن می نوشتیم ابتدا بدین لفظ میکردیم که باسمک اللهم چون این آیت نازل شد که بسم الله
مجریها و مرسیها می نوشتیم بسم الله چون آیت نازل شد که قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن می نوشتیم بسم الله الرحمن چون آیت نازل شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن
الرحیم نیز بنوشتیم و این قاعده مستمر شد دوم آنک اکر آیة تمام بودی جنب و حایض را خواندن
آن جایز نبودی همچو شهادتین که هر دو را در قرآن جهت آن جمع نکرد تا آیتی نشود و از کفتن
آن در بعضی اوقات مردم ممنوع نباشند و حمد در لغت بمعنی مدح و ثنا و شکر و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانک

شاعر گفت لا تحمدن امرء حتی تجربه ولنا بمعنی شکر چنانک حمدت فلانا علی معروفه ولنا بمعنی رضا چنانک گفت
الدابة تحمد سیرها ای رضیت وقوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش و
ثناست در مقابله نعمت وغیر آن وشکر سپاس وستایش است در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل وزبان
وسایر جوارح تواند بود وحمد جز بزبان نباشد وازینجا است که رسول علیه السلام فرمود الحمد راس الشکر ما شکر الله
عبد لم یحمده وازینجا معلوم شود که میان حمد وشکر عموم وخصوص من وجه است واز ابن عباس
نقلست که او گفت میان حمد وشکر هیچ فرق نیست ولام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه
لازم آید که هر حمدی که خلق را کویند مر خدا را بود واین معنی مستقیم نباشد والحمد مبتدا است ولله خبر
او وتقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستقر لله واین جمله ایست ماموربها ای قولوا الحمد لله وبعضی گفتند
اخبار است وبعضی گفتند تعلیم است مر بندکان را بکیفیت ادا شکر او وبعضی گفتند شاید لله متعلق بحمد بود
وخبر محذوف ای الحمد لله علی العباد یعنی آنک حمد خدا را بر بندکان واجبست کقوله تعالی ولله علی الناس
حج البیت واحتمال دارد که امر باشد بصیغت خبر ای احمدوا الله چه بسیاری از اوامر بصیغت اخبار آمده است
همچو ومن دخله کان آمنا ای امنوه وقوله والمطلقات یتربصن وتراکیب محتمله جهت تادیه اصل معنی در
معنی ثابتست وبنج می رسید وهر یک را از آن خاصیتی ولازمی وخلاصه آن همه تراکیب که جامع همه خواص
ولوازم بود اینست که الحمد لله وحسن بصری الحمد خوانده است بکسر دال از برای اتباع وابرهیم بن علة الحمد لله
خوانده است بضم لام هم بنا بر اتباع واین هر دو از شواذ اند ورب نعت است بمعنی مالک یا مربی همچو ربّ بمعنی
بانو شاید که مصدر کبیر ند وصفت بدو جهت مبالغت باشد ومجاهد گفت رب بمعنی سید است وقیل الرب هو
المحول للشئ والجامع له والمتصرف فیه ورب بلام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق تعالی ودر چیزها دیکر باضافت
کویند همچو رب الدار ورب القریة وعالمین جمع عالم است مشتق از علم همچو خاتم از ختم ومراد بعالم هر دو کی
علم است از ملک وجن وانس باهر چه صانع را بدو معلوم کنند وبیش حسن بصری وضحاک عالم عبارتست از
جمیع موجودات غیر حق تعالی ودر حدیث آمده است که ان الله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه
الدنیا وما فیها وابو العالیه گفت هجده هزار است از انجمله یکی عالم انس ویکی عالم جن وبعضی دیکر گفتند
عالم هجده هزار است یکی از آن این اسمان وزمین وما بینها وحدیث مذکور مقوی این قول است ومجاهد
گفت عالم آنست که در عمر واحد باشد همچو قوله تعالی وهو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی
دهنده ایشانست در دنیا الرحیم آمرزنده ایشانست در آخرت واین هر دو صفت را بمذهب
آنها که کویند تسمیه در اول هر سورتی آیتست جهت آن تکرار کرد که چون در تسمیه الله را برحمن
ورحیم صفت کرد ودر حمد برب العالمین اکر در عقب آن ذکر رحمن ورحیم نکردی کفار کمان

بردندی که مربوب غیر حق له الحمد است ورب العالمین را جهت آن تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار
مقدم است بر رحمتیت ورحیمیت وبعضی گفتند الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین
رباهم بالرزق علیهم والاحسان لهم فی الدنیا والعفو عنهم والدرجات فی العقبی واز رسول علیه السلام نقلست
که بر الرحیم وقف فرمود که مالک یوم الدین یعنی خداوندی روز جزا است واینجا وقف بسندیده است واضافت
مالک با یوم بر سبیل اتساع است همچو یا سارق اللیل اهل الدار وتقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین واکر اضافت
مالک با یوم اضافت لفظی کیرند بنا بر آنک اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه صفت
واکر اضافت حقیقی کیرند بنا بر آنک اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف بود همچو مضارع غیر معمول وعامل ظرف محذوف
بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه برین تقدیر نه از مقتضا مضاف بود همچو مضارع مصر که چون تقدیر
آنست که مضارع اهل مصر لاجرم اضافت معنوی بست یا خود کوئیم مراد استمرار است چنانک کویند زید مالک العبید
بمعنی مولی العبید چه این معنی مختص بحال او استقبال وماضی نیست واهل حرمین ملک یوم الدین می خوانند ودر ملک
مبالغه بیشتر است چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس وبعضی گفتند مالک اعم است زیرا که کویند فلان مالک العبید
والدواب وغیر ذلک ولا یقال ملک العبید وبعضی ملک خوانده اند بسکون لام وبعضی ملکَ بنصب کاف وبعضی
دیکر برفع کاف وابو حنیفه ملک خوانده است بفعل ماضی وبنصب یوم وملیک هم خوانده اند برفع ونصب وجر ویوم
بحسب عرف زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آن وبحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب
ومراد اینجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب نباشد ودین در لغت حساب است کقوله تعالی ذلک الدین
القیم ای الحساب المستقیم وبمعنی جزا نیز آمده است چنانک کویند دمنه بما صنع ای جزیته ومنه قولهم کما تدین
تدان وبمعنی حکم وقضا آمده است کقوله فی دین الملک ای فی قضایه وحکمه وبمعنی خضوع وطاعت نیز آمده است
چنانک دانت له الخیار والاشرار ای خضعت وانقادت وبمعنی حساب وعادت هم آمده است چنانک هذا
دینکم ابدا ای عادتکم وروز قیامت را جهت آن روز دین خوانند که روز حساب وجزا وحکم وقضا وخضوع وانقیاد است
ومالکیت را بروز قیامت تخصیص کرد با آنک او مالک همه ایام وانام است زیرا که در آن روز هیچ کس دعوی ملک نتواند
کرد نه بحقیقت ونه بمجاز چنانک امروز میکنند وهو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار واجراء صفات
مذکوره بر وی بعد از حمد دلیل است بر آنک هر که بدین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد وثنا بود
وایا ضمیر منفصل منصوبست وکاف وچیزها دیکر که بدو لاحق شوند حروفی اند دال بر احوال مرجوع
الیه از متکلم ومخاطب وغایب بمذهب سیبویه ومذهب خلیل آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف با مضمر
وقول دیکر از وی آنست که اسمیست مظهر که قایم مقام مضمر نهادند وبیش بعضی وسیرافی اسمیست مبهم که امر او باضافت با غیر تخصیص یابد وبیش زجاج اسمیست ظاهر که باضافت با ضمایر

مخصوص شد ومذهب بعضی از کوفیان آنست که این کلمه وامثال او بتمامی اسمی مضمر اند وتقدیم مفعول
بر نعبد از برای قصد اختصاص بود پس معنی چنین بود که لا نخصک بالعبادة وبعضی ایاک بتخفیف خوانده اند و
ایاک بفتح همزه وتشدید وهیاک بقلب همزه با ها چنانک فهیاک والامر الذی ان تراحبت موارده ضاقت علیک
مصادره وعبادت در اصل لغت خضوع است وانقیاد چنانک کویند بعیر معبد وانجا مراد غایت خضوع
وتذلل است وکلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است ومقاتل گفت بمعنی توحید والتفات کرد از غیبت بخطاب چنانک
عادت عربست که جهت تنبیه سامع بر اصغاء کلام ونشاط باستماع آن از اسلوبی نقل کنند همچو امرؤ القیس در بین
ابیات که تطاول لیلک بالاثمد ونام الخلی ولم ترقد وبات وباتت له لیلة کلیلة ذی العایر الارمد وذلک من نباجاءنی
وخبرته عن ابی الاسود واین غایت بلاغت ونهایت فصاحت است واکر کسی در یک موضع تامل کند وبر سر آن
مطلع کردد حسن جمیل التفات بروی منکشف شود ودر اینجا سر آنست که چون بنده در مبدا امر حمد را مخصوص
کردانید بذاتی که مبدا کاینات ومستحق عبادت است وآن ذات را بصفاتی که بدان مستحق ومنفرد بحمد شود
منعوت کردانید پس چون در مدح بنهایت ودر ثنا بغایت رسید بیش طاقت تکلم بغیبت نماند از شدت نشاط
وفرط انبساط توجه بخطاب کرد که ای سزاوار پرستیدن پرستندکان وای پرورد کار عالمیان ای روزی دهنده
هر جنبنده وای مهربان بر هر آفریده ای مالک آسمان وزمین وای حاکم روز قیامت بتعیین ایاک نعبد وایاک نستعین
با خود کوئیم جهت آن التفات کرد که ثنا بکنایت دون ... تبجیل وتعظیم ابلغ بود وذکر عبادت بخطاب
باخلاص نزدیکتر واستعانت طلب معونت است بر عبادت وطاعت واستعانت را بعبادت مقرون کردانید
تا جمع کند میان آنچ بنده بدان تقرب جوید بپروردکار خود وآنچ می طلبد ومحتاجست بدو واز آن جهت
عبادت را بر استعانت مقدم داشت جهت آنک تقدیم وسیلت بیش از طلب حاجت باشد واجابت سزاوار تر
واستعانت را مقید نکردانید تا معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل الامور واکر استعانت
را مخصوص با دا عبادت کنند تا اهدنا بیان مطلوب باشد از معونت ومعنی چنین شود که
چکونه اعانت کنم پس بنده کوید اهدنا الصراط المستقیم یعنی باشد چه خود رحمل متعارفه آنست که
بعضی از آن متعلق باشد ببعضی دیکر وهدایت وجدان خیر بیست بمطلوب رساند ودر اصل لغت رشد است
وبیان واو بیش اهل حجاز بدو مفعول تعدی کند چنانک کوید هدیته الطریق ای عرفته الطریق وبیش
دیکران بیک مفعول وتعدیه او بالی باشد چنانک وانک لتهدی الی صراط مستقیم وبلام چنانک اولم
یهد لهم ودر اینجا شاید که بلغت اهل حجاز باشد وشاید که بلغت دیکران بود وحرف حذف کرده باشد
چنانک در واختار موسی قومه واز امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که مومنان چون مهتدی اند طلب
هدایت چه معنی دارد فرمود معنی اینست که ثبتنا علی دین الاسلام وبعضی گفتند مراد اینست که اثبتنا علی دین الاسلام

وبعضی گفتند مراد اینست که اثبتنا علی دین الاسلام وبعضی گفتند ارشدنا الی الطاعات کما ارشدنا الی
التوحید وبعضی دیکر گفتند الهمنا وسددنا ووفقنا وبعضی دیکر گفتند معنی اینست که ارشدنا الی
القران وما فیه من الاداب والاحکام وصیغه امر ودعا صورة ویکیست زیرا که هر دو در طلب مشترک
اند ودر قرات شاذه ثبتنا وارشدنا خوانده اند وصراط جاده را کویند وبسین نیز خوانده اند ودر اصل خود
بسین بود از سرط الطعام یسرطه سرطا اذا ابتلعه ویسرط اذا امر هنیا بلا تکلف جهت مناسبت طا با صاد کردند
وبصاد خالص وبیان صاد وزا خوانده اند وبزاء خالص در قرات شاذه خوانده اند ولغت فصیح صاد است ومستقیم
وقیم وقایم بیک معنی اند وصراط بدل است از صراط اول اکر کویند فایده بدلیت وچرا نگفت اهدنا صراط
الذین انعمت علیهم کوئیم فایده آن تاکید است واشعار بدانک طریق مستقیم طریق مسلمانانست چنانک هل
ادلک علی اکرم الناس وافضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی وابلغ است از هل ادلک علی فلان
الاکرم الافضل بواسطه اشتمال او بر اجمال وتفصیل ومراد بقول الذین انعمت علیهم مومنانند وبعضی گفتند ملایکه
وانبیا وصلحا وشهدا اند ومقاتل گفت انبیا اند وبس چنانکه اولئک الذین انعم علیهم من النبیین وکلبی گفت
اصحاب موسی اند علیه السلام پیش از تغییر توریت وانعام بمعنی احسانست یقال انعمت علیه واحسنت الیه واطلاق
انعام کرد تا هر انعامی را فرا کیرد وابن مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجای الذین و
الذین اولیست چه استعمال او در اولوا العقل اوضح وابین است وغیر المغضوب بعضی گفتند بدلست از الذین انعمت
وبعضی گفتند صفت است واکر چه غیر باضافت با معرفه معین نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند
همچو ولقد امر علی اللئیم یسبنی یا خود چون غیر المغضوب علیهم ولا الضالین خلاف منعم علیهم اند پس دو غیر انها ی
که مانع تعریفست نماند وبعضی غیر بنصب خوانده تا حال باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی وغضب جنبشیست با خلق شده
وباشات بنا بر غلیان دم قلب وبجنبش باحق ارادت انتقام از عاصیان ومغضوب علیهم بعضی گفتند عام است
در جمیع کفار وبعضی گفتند مراد یهود است وضلالت عدولست از طریق صواب ومیل از حق با نقدان
ما یوصل الی المطلوب ومراد بضالین بعضی گفتند عموم اهل ضلالت اند وبعضی گفتند نصاری ومحل علیهم
اول نصب است ومحل دوم رفع وغیر درینجا بمعنی لاست یا لا بمعنی غیر چه عادت چنانست که در عطف با سنفی
بلا یا غیر همان لفظ مکرر کنند وبنا برین بعضی وغیر الضالین بهمزه خوانده اند هربا من التقاء الساکنین وآمین
باتفاق از قرآن نیست بلکه اسم صوتیست بمعنی استجب واز رسول علیه السلام نقلست که فرمود بمعنی افعل است
وبعضی گفتند اسمیست از اسماء حق تعالی وبعضی گفتند او مهر دعاست همچو مهر نامه قال رسول الله صلعم
اذا دعا احدکم بدعاء فلیختم بآمین فان آمین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفه ودر مد وقصر جایز بود
وبیش شافعی سنت است که امام ومأموم آمین بجهر کویند واز ابو حنیفه دو روایتست مشهور بین آنک

امام بسر کوید و مامومین بجهر از حسن بصری روایتست که باید نکوید چه او دعا میکند و بیش شیعه آنست که اگر امام یا مومین بعد امین کوید نماز او باطل شود و تلخیص معنی اهدنا تا آخر آنست که ثابت دار براهی که موصل باشد برضاء تو از ضلالات و طغیان **نظم** دمی چشم آورد که انجام کار ❊ تو خشنود باشی و من رستگار

فن سیوم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون

علم حدیث که آن عبارتست از معرفت آنچه از رسول علیه السلام نقل کرده باشند از افعال و اقوال غیر منزل و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشانرا از حدیث شمردند و چون ایراد این فن و شرح و بسط آن کما ینبغی درین کتاب تعذری تمام داشت بنابر فرموده من نقل عنی الی من یلحقنی من امتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء و حشر فی جملة الشهداء و بر فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخلته یوم القیامة فی شفاعتی از آنجمله بردو اربعین یکی در اداب و اخلاق و دوم در تکالیف سمعی و احکام شرعی اختصار کردیم و بیش از شروع در آن فایدهٔ چند متعلق باحوال حدیث ایراد کردیم **فایده اولی** در بیان اصطلاحات ایشان بدانک حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر را حدیث نام نهادند لانه کان یحدث شیا فشیا و جمع او بر احادیث کردند بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح ایشان عبارت از آنچه غایت سند از کلام بدو منتهی شود و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی موعیاست جهت آنک مسند حدیث را بسند خود قوی میکند یا متن را بسند استخراج میکند و سند اخبارست از طریق متن و اسناد رفع حدیثست با قایل او و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد فرق نکنند و اصول کتب بیش ایشان عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری و صحیح ابو الحسین بن الحجاج النیسابوری و کتاب ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب نسائی و موطاء مالک و کویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطا مالک بود و از شافعی رضی الله عنه نقلست که کفت ما اعلم شیا بعد کتاب الله تعالی اصح من معطا مالک و بعد از آن صحیح بخاری بس صحیح مسلم و اصح از ین هردو بیش جمهور صحیح بخاریست و حدیثی که در هریکی از صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیثست و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست هفتاد و پنج و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او کفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد طرق و روایتست یا احادیث یا آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانک ذکر

رفت که بعضی اینها را نیز از حدیث شمرده اند تا مراد او مبالغت بوده باشد در کثرت و باید کی کمان نبرد که ایشان هرچه صحیح بود از احادیث در کتاب خود جمع کردند چه بسیاری از احادیث بشرایطی که ایشان اعتبار کردند ثابت است که ایشان از آن نیاوردند و بسیاری از آنچه آورده اند در محل ردّ و طعن است و از ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر آنک در اصول خمسه مثبت است منقولست و فقهاء شیعه آنرا جمع کرده اند و کتب بسیار در آن ساخته و ابن بابویه و علم الهدی و ابو جعفر طوسی هریکی صحیحی ترتیب داده اند **فایدهٔ دوم** در تقسیمات حدیث بدانک حدیث را بعضی بسه قسمت کرده اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث صحیح آنست که سند او بروایت عدلی ضابط از مثل او متصل شده باشد و از شذوذ و علت بسلامت مانده و حسن آنست که در اسناد او تهمتی نباشد و شاذ نبود و خطابی کفت صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و ناقلان او معدل کشته و حسن آنک مخرج او معلوم بود و راویان او مشهور و بعضی از متاخران کفتند که حسن آنست که در و ضعفی قریب محتمل باشد و صلاحیت آن دارد که بدو عمل کنند و باتفاق هر حدیث حسن حجتست بحو صحیح و اگرچه دون اوست در قوة و ضعیف آنست که در و شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را بلفظ جزم نقل نکنند بلکه کویند روی عن النبی کذا او بلغنا او ورد عنه و بعضی دیگر بیست و پنج قسم نهاده اند مسند و متصل و مرفوع و موقوف و مرسل و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ **مسند** آنست که سند متصل باشد از راوی تا انتها و بعضی دیگر کفته اند آنست که مرفوع شود با نبی علم **متصل** آنست که سند او بسماع از هر راوی از کسی که بالای او باشد بمنتهی رسد و او را موصول نیز خوانند **و مرفوع** آنست که اضافت آن خاصه با پیغمبر علیه السلام کرده باشد از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی کفته اند که خاصه صحابی چنان خبر داده باشد از رسول علیه السلام و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند **و موقوف** آنست که از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تقید چنانک کویند و قفه مالک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابه کوید کنا نفعل کذا و اضافت بازمان پیغمبر علیه السلام کند آنرا بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف و همچنین اگر کویند کنا لا نری باسا بکذا و رسول الله فینا یا امرنا بکذا او نهینا عن کذا یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث و اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند **و مرسل** آنست که تابعی آنرا نقل کند از رسول علم نقل کند بی ذکر صحابی چنانک کوید رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول کفتند اگر فروتر از تابعی نیز بدین صفت نقل کند آن نیز مرسل باشد **و منقطع** آنست که اسناد او متصل نشود

و بعضی کفتند آنست که بیش از وصول با تابعی اسناد راوی ترک کرده باشد سواء کان محذوفا کالشافعی عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل عن الزهری و بعضی از علما کفتند منقطع آنست بر تابعی موقوف باشد یا کسی که از و فروتر بود **و معضل** آنست که از سند او دو کس یا زیادت ساقط شده باشد چنانک مالک کوید قال رسول الله صلعم کذا و چنانک شافعی کوید قال ابن عمر کذا و بعضی این را از منقطع شمردند و بعضی دیگر از مرسل و بعضی کفتند معضل آنست که راوی کوید بلغنی و معضل از قسم ضعیفاتست **و معنعن** آنست که در سند او کویند روی فلان عن فلان و بعضی این را از مرسل شمردند **و معلق** آنست که از ابتداء سند او یکی را زیادت حذف کرده باشند چنانک شافعی کوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلعم و بعضی این را از قبیل معضل شمردند و بعضی از قبیل مرسل **و شاذ** عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند **و منکر** عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود **و حدیث منفرد** آنست که کویند تفرد به اهل مکة و اهل الشام او تفرد به فلان عن فلان **و مضطرب** آنست که او را بوجوه مختلف روایت کرده باشند و اضطراب شاید که در هریکی از سند یا متن یا راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیفست **و مدرج** آنست که در و کلام بعضی از رواة ادراج کرده باشند یا دو متن را که بدو اسناد باشند هردو را بسند واحد روایت کنند تا حدیثی را که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشند در روایت ذکر آن اختلاف نکنند بس مدرج بسه قسم شود **و مقلوب** آنست که براوی مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در و زیادت کردد و کویند چون بخاری ببغداد رسید بعضی قریب صد حدیث را اسانید قلب کرده برسبیل امتحان بیش او ذکر کردند او مجموع را بروجهی که در اصل ثابت بود ایراد کرد همه بفضل او معترف شدند **و موضوع** آنست که جمعی از اهل اهواء و بدع از برای ترغیب بر امری یا تنفیر از چیزی آنرا وضع کرده باشد و این بدترین اقسام ضعیفست و اگر کسی بوضع آن عالم بود روایت آن جایز نباشد مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیهٔ اقسام که ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود و علم بوضع یا باقرار واضع معلوم شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد و واضعان چند قسم اند اول کرامیه که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان چون خواستند چیزی چند که در دین جایز نبود زیاده کنند احادیث بسیار وضع کردند چنانک در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله در افزودند سیم جمعی که خواستند بواسطهٔ آن بملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم کروهی که بنابر ضعف اعتقاد و عصبیت و عناد در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالغه نمودند بحو مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس و امثال آن و این قسم بیشترست **و مشهور** عبارتست از حدیثی

که بیش اهل حدیث خاصه یا بیش ایشان و بیش دیگران شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر بحو واقعهٔ بدر و بغیر متواتر بحو الاعمال بالنیات چه شرط تواتر در اول او منتفیست **و غریب** عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان منفرد شده باشد یا در و زیادتی بود که از دیگری نقل نکرده باشد یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرابت هم بحسب متن و اسناد تواند بود و هم بحسب اسناد فقط **و عزیز** عبارتست از حدیثی که بروایت او دو کس یا سه منفرد شده باشند **و مصحف** آنست که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانک عوام بن مراجم که برای مهمله و جیم است و این معین مزاحم بزای منقوط و حا نقل کرده و در متن چنانک در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا صولی شیا نقل کرد و چنانک حدیث زید بن ثابت را که ان النبی صلعم احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیه ابن لهیعه احتجم نقل کرد **و مسلسل** عبارتست از حدیثی که رجال اسناد او بوقت روایت آن متتابع باشند **و مختلف** عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیثی دیگر بحسب ظاهر مضادتی باشد و علما در جمع میان آن بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف بی شمار کرده **و ناسخ** عبارتست از حدیثی که حکمی شرعی را که بر و سابق بوده باشد رفع کند **و منسوخ** عبارتست از هر حدیثی که حکم او را رفع کرده باشد بدلیلی شرعی متاخر از و و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده و محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکورست صحیح نام نهاد و هرچه ابو داود سجستانی و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن و هرآنچه در بعضی رواة آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الرواة یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف و هرچه را یکی از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نیفتاده غریب و آنرا که طریق اسناد او در میان طرق مشهوره معروف نبود مستنکر و آنچه بیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده موضوع و بعضی هر حدیثی را که عاید است بدلایل ذات و صفات باری تعالی و شرح افعال و اسما او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان از احادیث اصول خوانند و هرآنچه عاید با کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملایکه و جن و انس و قصص و امثال و حکم و آداب و شرح احوال بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و مقادیر استحقاقات حدیث کشف و وصول و هرآنچه عاید با شرح تکالیف و مصالح معاش حدیث احکام و فصول و اهل اصول حدیث را بسه وجه قسمت کنند اول یا صادق و کاذب و دوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال و سیم یا متواتر و احاد و خبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن و بعضی کفتند آنست که امت را در آن خلافی نباشد و بعضی کفتند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و آنچه متفق اند بتواتر آن این یک حدیثست که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و در حدیث من کذب علی

متعمدا فلیتبوا مقعده من النار با آنکه از رسول صلعم بیست و دو کس از صحابه نقل کرده‌اند و هیچ حدیث که عشره بران متفق باشند نیست الا این هم خلافست و اگرچه بیشتر بر آنند که متواترات و حدیث انما الاعمال بالنیات ازین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است و بس و ازو علقمه بن وقاص و ازو محمد بن ابرهیم التیمی و ازو یحیی بن سعید الانصاری و ازو قریب دویست تن و احاد انها اند که متواتر رسیده باشند و مراد ازینها که ناقل او زیادت از سه تن باشد اما مستفیض خوانند و غیر ازا غیر مستفیض فایدهٔ سیوم در احوال نقل حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت و حضور در مقامات فاضله و مقابلات انها دوازده طبقه اند و مشهور چنانست که عدد ایشان سی هزار بود اما ابو زرعه رازی که از اکابر تابعین است نقل کرده است که چون پیغمبر علیه السلام از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که ازو حدیث نقل کرده‌اند صد و چهارده هزار بود و صحابه در اصل مصدر است من قولهم صحب صحبة و صحابة و اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کرده اند در آنکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود اورده است که هر که رسول صلی الله علیه و سلم را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابه خوانند و اگرچه ازو روایت نکرده باشد و اکثر اهل حدیث و اصول بر اینند و گروهی گفته‌اند که او با رسول علیه مدة صحبت بوده باشد و بعضی گفته‌اند که با صحبت روایتی کرده باشد و سعید بن مسیب گفته است که یکسال یا زیادت با پیغمبر علیه صحبت داشته باشد و در غزوی یا زیادت با او بوده و اول کسی که بر وی ایمان آورد بیش بعضی علی علیه بود و بیش بعضی زید و بیشتر بر آنند که ابوبکر بود و ثعلبی گفت باجماع امت اول کسی که بروی ایمان آورد خدیجه بود و گروهی گفتند از کودکان علی بود و از زنان خدیجه و از کهول ابوبکر و از موالی زید و از عبید و آخر مرد در صحبت ابو الطفیل عامر بن واثله بود که در مکه سال بر صد از هجرت در گذشت و انس بن مالک سال بر نود و ... از هجرت در بصره در گذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بود و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس و بعضی گفتند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبدالله بود صد و بیست نفر بودند و اگر ذکر اسامی صحابه و کیفیت روایت هر یک از ایشان شروع رود تطویل انجامد و در عدالت ایشان خلافست اکثر علما بر آنند که اصل عدالت ایشانست لقوله علیه خیر الناس قرنی و بیش بعضی آنست که همه بعدالت موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنت که در اخر عهد عثمان بود و هر چه بیش از آنکه نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان مقبولست و مذهب معتزله آنست که همه عدول اند الا انها که با علی علیه مقاتله کردند و گروهی گفتند روایت ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردی لیکن هر یکی از ایشان در دیگری طعن زد چنانکه چون ابو هریره روایت کرد که المراة والکلب

و الحمار تقطعون الصلوة عایشه در غضب رفت و گفت لاخنقن ابا هریره صلی النبی علیه السلام و انا بینه و بین القبلة فی سریر واحد و اگر صحابه همه بعدالت موصوف بودندی چون عمر ایشان را بولایات میفرستاد تفحص نکردی که از پیغمبر علیه السلام بسیار روایات میکنند و نقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون کردندی علی علیه السلام ایشانرا سوکند دادی و تابعی بیش اکثر اهل حدیث آنست که صحابی را دیده باشند و گروهی گفتند آنست که او را با صحابه صحبت بوده باشد و ازو نقل حدیثی یا اثری کرده و بیش بعضی ایشان پانزده طبقه اند طبقهٔ اعلی انها اند که عشره مبشره را دریافتند و آن قیس بن ابی حازم است و ابن مسیب و بعضی گفتند ابن مسیب در ایام خلافت عمر در وجود آمد و حیثیة ابوبکر را دریافته باشد و بعضی او از عشره بجز از سعد روایت نکرد و بعد از آن انها که ده نفر را از اولاد صحابه که در حیوة پیغمبر علیه السلام در وجود آمده اند دریافته باشند همچو محمد بن ابی بکر و عبدالله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن احنف و ابو ادریس خولانی و انها که زمان جاهلیت و زمان نبوت را دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا و حرموا عما ادرکه غیرهم و مسلم اورده است که ایشان هشت نفر بودند اما بیشتر اند چه ابو مسلم خولانی و احنف و عبدالله بن ثوب از مخضرمون اند و خارج از انها که او ذکر کرده و از اکابر تابعین فقهاء سبعه همچو ابن مسیب و قسم بن محمد و عروة بن الزبیر و خارجه بن زید و سلیمان بن یسار و عبیدالله بن عتبه بن مسعود و ابو سلمه و بعضی گفتند سالم بن عبدالله و بیش بعضی ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هاشم و احمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن مسیب فقیل له فعلقمة والاسود فقال هو هو و هم ازو نقلست که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی و هم ازو نقلست که افضل ایشان قیس است و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبدالله خفیف گفت بیش اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و بیش اهل کوفه اویس و بیش اهل بصره حسن بصری فایدهٔ چهارم در کیفیت علم حدیث و بیان آن در سه حدیث ایراد کرده شود اول آنکه فرمود الاعمال بالنیات بدانکه عادت اکثر ارباب این صناعت آنست که اول این حدیث را ایراد کنند بنا بر آنکه نیت بر اعمال مقدم است و نیت در لغت عزیمت است و عزیمت قصد دل است و توجه او بچیزی و در شرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله و امتثالا لحکمه و بعضی دیگر گفتند نیت عبارتست از قصدی که قول و فعل معتاد را عبادت کرداند و مراد باعمال عبادات و خیراتست و بیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرطست و تقدیر چنین شود صحة الاعمال و قبولها بالنیات و بیش ابو حنیفه نیت در جمیع اعمال شرط نیست و بنا بر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال و فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات انما لامرء ما نوی از تتمهٔ این حدیثست و این قول بجز تاکید معنی اول فایده دیگر دارد چه از اول وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفاد

و ازین مفهوم وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی را از عمل اول آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبدالله بن مسعود منقولست که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند و یکی در جهاد بطمع خری کشته شد او را قتیل حمار نام کردند دوم آنکه عمر روایت کرد و هو بینا نحن عند رسول الله صلعم اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلعم و اسند رکبتیه الی رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان یومن بالله و ملایکته و کتبه و رسله و یوم الاخر و تومن بالقدر خیره و شره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و یقیم الصلوة و توتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم یکن تراه فانک یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السایل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الآیة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السایل قلت الله و رسوله اعلم قال فانه جبریل اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث را ابو هریره نیز روایت کرد و در روایت او چنین است که و ان تری الحفاة العراة الصم ملوک الارض و بیان این حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنست که گویند بینا در اصل بین است و بین را پیوسته مضاف استعمال کنند و هرگاه مضاف الیه او را حذف کنند عوض آن ما یا الف را در اخر او زیادت کنند و گویند بینما و بینا و تقدیر چنین باشد که بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد از ذکر صفت سایل بسپیدی جامه و سیاهی موی و عدم رویت اثر سفر از و احتیاط راوی است و مبالغت در صحت نقل و ضبط حدیث و ضمیر در یدیه و فخذیه شاید که هر دو راجع باشند بسایل و این بادب نزدیک تر بود شاید ضمیر اول عاید بود با سایل و دوم با رسول صلعم و این بسیاق کلام مناسب تر است و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق فرمود ما انت بمومن لنا ای بمصدق و در شرع عبارتست از تصدیق رسول بهر چه بضرورة دانند که او بجان آمده فرموده و بیش بعضی ایمان اسم است مر طاعات را و بیش بعضی تصدیق است بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزل بر انبیا صد و چهارده اند چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد و قدر را ذکر کرد بدون قضا جهة آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است بر چیزی و آن علم اوست بکلیات و جزویات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن در نگذرد و سخن در قضا و قدر بیش از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع انقیاد حق و اذعان قبول شرع و التزام بفرایض و در آنکه ایمان عین اسلام است یا غیر خلافست و حق آنست که میان ایمان و اسلام فرق واقع است چه این حدیث و آنچه حق تعالی فرمود قالت الاعراب امنا قل لن تومنوا

ولکن قولوا اسلمنا هر دو دال اند برین معنی و سوال از ایمان مقدم داشت جهة آنکه اسلام بحقیقت اظهار طاعت است هر کسی را که بخدا ایمان آورند و اظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان کرد مراد باحسان اینجا اخلاص است و اخلاص شرطست در صحت اسلام و ملیا یعنی مدتی و فی خمس یعنی ابحث تو بر سیدی از آمدن روز قیامت از در میان پنج چیز است که علم بدانها جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و مراد از قول او که ان تلد الامة ربتها آنست که برده بسیار شود چندانکه کنیزک از سید خود بچه آرد که آن فرزند هم سید او بود و ربتها گفت بنا بر آنکه مراد نسمه است تا شامل ذکور و اناث باشد یا گوییم چون رب بحقیقت باری تعالی است کراهت داشت که ربها گوید تعظیما لجلال رب العباد یا خود گوییم مراد دختران است چه هرگاه که دختر خداوند مادر باشد بس بطریق اولی بود و شاید که تا را جهة مبالغه اورده باشد و حفاة جمع حافی است یعنی تهی پای و عراة جمع عریان و عالة جمع عایل یعنی درویش و مراد ازین جماعت عربانند و اصل بادیه سیم آنکه فرمود خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بودند بس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت عدم بنور وجود آورد و علما خلاف کرده اند در آنکه خدا را تعالی و تقدس چرا نور خوانند بعضی گفتند جهة آنکه مبدا همه انوار و مظهر آن اوست تسمیة للسبب باسم المسبب و بعضی گفتند نور ظهور است و چون هیچ چیز ظاهر تر از و نبود اطلاق نور بدو اولی باشد و بعضی گفتند لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت است که چون در جسم موجود بود بصر ادراک چیزها تواند کرد لیکن مدرک چون روح است بدان کیفیت اطلاق نور بر روح باصره اولی بود و چنانکه روح باصره سبب ظهور مبصراتست قوة عقل سبب ظهور معقولاتست و چون ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است چه عقل خود را دریابد و حس درنیابد و بعد مفرط و قرب مفرط حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس جز ظاهر اشیا بر سبیل اجمال درنیابد و عقل را بر ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود چه ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل امتیاز کند و بنهایت کیفیت و ترکیب رسد و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بیند و سایه را که متحرکست ساکن بندارد و چون یک مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی دریابد قوت او بر دانستن چیزها دیگر شود و حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود و حینئذ باید اطلاق نور بر عقل اولی بود و ازینجا معلوم شود که موجودی که جمله انوار حسی و عقلی ازو بود و بهیچ گونه زوال و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد اطلاق اسم نور بدو اولی باشد هذه اربعون حدیثا فی الایمان والاسلام والاداب والاخلاق والمواعظ والحکم الحدیث الاول افضل الاعمال الحب فی الله

والبغض في الله رواه ابوذر **الثاني** المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمن من امنه الناس على دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه في طاعة الله والمهاجر من هجر الخطايا والذنوب رواه فضالة بن عبيد **الثالث** خير الحديث كتاب الله وخير الهدى هدى محمد وشر الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة ضلالة رواه جابر **الرابع** للمسلم على المسلم ست بالمعروف يسلم عليه اذا لقيه ويجيب اذا دعاه ويشمته اذا عطس ويعوده اذا مرض ويتبع جنازته اذا مات ويحب له ما يحب لنفسه رواه علي ابن ابي طالب عليه **الخامس** ما من امرئ مسلم يخذل امرأ مسلما في موضع ينتهك فيه من حرمته الا نصره الله في موطن يحب نصرته فيه رواه جابر **السادس** ما من مسلم يرد عن عرض اخيه الا كان حقا على الله ان يرد عنه نار جهنم يوم القيامة رواه ابو الدرداء **السابع** لا حسد الا في اثنين رجل اتاه الله مالا فسلط على هلكته في الحق ورجل اتاه الله حكمة فهو يقضي بها ويعلمها رواه ابن مسعود **الثامن** اتق الله حيث ما كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابوذر **التاسع** ان اثقل شيء يوضع في الميزان المؤمن يوم القيامة خلق حسن وان الله يبغض الفاحش البذي رواه ابو الدرداء **العاشر** اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة واتقوا الشح فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على ان يسفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر **الحادي عشر** لا يزال الرجل يذهب بنفسه حتى يكتب في الجبارين فيصيبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاكوع **الثاني عشر** من راى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان رواه ابو سعيد الخدري **الثالث عشر** رايت ليلة اسري بي رجالا تقرض شفاههم بمقاريض من نار فقلت من هؤلاء يا جبرائيل قال هؤلاء خطباء امتك يامرون الناس بالبر وينسون انفسهم رواه انس **الرابع عشر** ما من قوم يكون بين اظهرهم رجل يعمل بالمعاصي هم امنع منه واعز لا يغيرون عليه الا اصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلي **الخامس عشر** لا تتخذوا الضيعة فترغبوا في الدنيا من احب دنياه اضر باخرته ومن احب اخرته اضر بدنياه فاثروا ما يبقى على ما يفنى رواه ابن مسعود **السادس عشر** ان كل بناء وبال على صاحبه الا ما لا الا ما لا بد رواه انس **السابع عشر** لو كانت الدنيا تعدل جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة رواه سهل بن سعد **الثامن عشر** لا يزول قدما ابن ادم يوم القيامة حتى يسال عن خمس عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه وفيما انفقه وماذا اعمل فيما علم رواه عبد الله بن مسعود **التاسع عشر** الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز وجل رواه شداد بن اوس **العشرون** الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال ولا اضاعة المال ولكن الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يدك اوثق بما في يد الله وان تكون في ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك رواه ابوذر **الحادي والعشرون** من كانت نيته طلب الاخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة ومن كانت نيته طلب الدنيا جعل

الفقر بين عينيه وشتت عليه امره ولا ياتيه منها الا ما كتب له رواه انس **الثاني والعشرون** ثلث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذي اقسم عليهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها الا زاده الله به عزا ولا فتح عبد باب مسئلة الا فتح الله عليه باب فقر واما الذي احدثكم فاما انما الدنيا لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا وعلما فهو يتقي فيه ربه ويصل رحمه ويعلم لله فيه بحقه فهذا بافضل المنازل وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق النية يقول لو ان لي مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه علما فهو يخبط في ماله بغير علم لا يتقي ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعمل فيه بحق فهذا باخبث المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي مالا لعملت فيه بعمل فلان فهو بنيته ووزرهما سواء رواه ابو كبشة الانماري **الثالث والعشرون** ايها الناس ليس من شيء يقربكم الى الجنة ويباعدكم من النار الا قد امرتكم به وليس شيء يقربكم من النار ويباعدكم من الجنة الا قد نهيتكم عنه وان روح الامين نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصي الله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود **الرابع والعشرون** بحسب امرئ من الشر ان يشار اليه بالاصابع في دين او دنيا الا من عصمه الله رواه انس **الخامس والعشرون** ايها الناس لا يشغلنكم دنياكم عن اخرتكم ولا تؤثروا اهواءكم على طاعة ربكم ولا تجعلوا ايمانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق وسوال عن جواب ولقد ابلغ في الاعذار من تقدم في الانذار رواه ابن عباس **السادس والعشرون** كن في الدنيا كانك غريب او كانك عابر سبيل وعد نفسك في الموتى فاذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حياتك لوفاتك فانك لا تدري ما اسمك غدا رواه ابن عمر **السابع والعشرون** حلوا انفسكم بالطاعة والبسوها قناع المخافة واجعلوا اخرتكم لانفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا انكم عن قليل راحلون والى الله صائرون فلا يغني عنكم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب حزتموه انكم انما تقدمون على ما قدمتم وتجازون على ما اسلفتم فلا يخدعنكم زخارف دنيا دنية عن مراتب جنات علية فكان قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرئ مستقره وعرف مثواه ومنقلبه رواه ابو ايوب **الثامن والعشرون** ما من نبي بعثه الله في امته قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن

ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود **التاسع والعشرون** لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت وبالبعث بعد الموت وبالقدر رواه علي ابن ابي طالب عليه **الثلثون** نضر الله امرءا سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ اوعى له من سامع رواه ابن مسعود **الحادي والثلثون** من تحلم بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون او يفرون منه صب في اذنه الانك يوم القيامة ومن صور صورة كلف ان ينفخ فيها وليس بنافخ رواه ابن عباس **الثاني والثلثون** ان احبكم واقربكم مني يوم القيامة احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم الي وابعدكم مني اساويكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشني **الثالث والثلثون** من تعلم صرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال او الناس لم يقبل الله منه يوم القيامة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة **الرابع والثلثون** ان الغضب من الشيطان وان الشيطان خلق من النار وانما يطفا النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضا رواه عطية بن عروة السعدي **الخامس والثلثون** بئس العبد عبد تخيل واختال ونسي الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسي المقابر والبلى بئس العبد عبد عتا وطغى ونسي المبتدا والمنتهى بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين بئس العبد عبد يختل الدين بالشبهات بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه اسماء بنت عميس **السادس والثلثون** لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذيفة **السابع والثلثون** اذا عملت الخطيئة في الارض من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة الكندي **الثامن والثلثون** اغبط اوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه في السر وكان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامة **التاسع والثلثون** خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا ولا صابرا رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده **الاربعون** اذا جمع الله الناس يوم القيامة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله احدا فليطلب ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي فضالة

وهذه اربعون اخرى في التكاليف الشرعية والاحكام السمعية

الاول مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي ابن ابي طالب عليه السلام **الثاني** اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب الانصاري **الثالث** ان الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين رواه ابوذر

الرابع فضلنا على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفة **الخامس** امني جبرائيل عند باب البيت مرتين فصلى بي الظهر حين زالت الشمس وكان الفيء مثل الشراك وصلى بي العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى بي الغد الظهر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي العصر حين كان ظل كل شيء مثليه وصلى بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بي الفجر حين اسفر ثم التفت الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين **السادس** قال يا علي ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفوا **السابع** قال ابن مسعود سالت رسول الله صلعم اي الاعمال احب الى الله قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله **الثامن** بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه **التاسع** قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن فقال انك تاتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم فترد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرائم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب **العاشر** اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله وارجو ان اكون انا هو فمن سال لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر **الحادي عشر** من اذن سبع سنين محتسبا كتب له براءة من النار رواه ابن عباس **الثاني عشر** لا صلوة لمن لم يقرا بفاتحة رواه عبادة بن الصامت ويروى لمن لم يقرا بام القرآن فصاعدا **الثالث عشر** قال رفاعة صليت خلف رسول الله صلعم فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما صلى النبي صلعم فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم يصعد بها **الرابع عشر** من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهو في الصلوة رواه عبد الله بن سلام **الخامس عشر** صلوة المرء في بيته افضل من صلوته في مسجدي الا المكتوبة رواه زيد بن ثابت **السادس عشر** لا يزال الله جل جلاله مقبلا على العبد وهو في صلوته ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه رواه ابوذر **السابع عشر** اليوم الموعود يوم القيامة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريرة **الثامن عشر** اتموا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف

المؤخر ان الله والملائكة يصلون على الذين يلون الصفوف الاولى وما من خطوة احب الى الله من خطوة تمشيها تصل صفا وفي رواية ان الله وملائكته يصلون على ميامن الصفوف رواه انس **التاسع عشر** اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوه ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة رواه علي بن ابي طالب عليه **العشرون** من كانت له حاجة الى الله او الى احد من بني ادم فليتوضأ وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين اسألك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها يا ارحم الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى **الحادي والعشرون** اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسألك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري او قال عاجل امري واجله فاقدره لي ويسره لي فيه اللهم وان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني واصرفني عنه واقدر لي الخير اينما كان رواه جابر **الثاني والعشرون** قال ابن عباس ما هبت ريح قط الا جثا النبي صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا **الثالث والعشرون** قال ابن عباس مر النبي صلعم بقبور المدينة فاذا اقبل عليهم بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم سلفنا ونحن بالاثر **الرابع والعشرون** من صام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ومن قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ومن قام ليلة القدر ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة **الخامس والعشرون** لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروا الهلال فان غم عليكم فاقدروا وفي رواية فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابو هريرة **السادس والعشرون** يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام الاقرع بن حابس وقال افي كل عام يا رسول الله قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس **السابع والعشرون** من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله ولم يحج فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا رواه علي بن ابي طالب عليه **الثامن والعشرون** لا تلبس الحرير ولا الديباج ولا تشربوا في انية الذهب والفضة ولا تاكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الاخرة رواه حذيفة **التاسع والعشرون** التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد **الثلثون** ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله قال المسبل

والمنان والمنفق سلعته بالحلف الكاذب رواه ابو ذر **الحادي والثلثون** لعن الله اكل الربوا وموكله وكاتبه وشاهده رواه جابر **الثاني والثلثون** قال ابن عباس قدم رسول الله المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين والثلث فقال من سلف في شيء فليسلف في كيل معلوم ووزن معلوم الى اجل معلوم **الثالث والثلثون** قال انس غلا السعر على عهد رسول الله صلعم فقالوا يا رسول الله سعر لنا قال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق واني لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال **الرابع والثلثون** من احيى ارضا ميتة فهي له رواه جابر وسعيد بن زيد وفي رواية وليس لعرق ظالم حق **الخامس والثلثون** الشفعة فيما لم يقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر **السادس والثلثون** اذا خطب احدكم المراة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه من نكاحها فليفعل رواه جابر **السابع والثلثون** الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها سماتها رواه ابن عباس **الثامن والثلثون** لا طلاق قبل نكاح ولا عتاق الا بعد ملك ولا وصال في صيام ولا يتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت يوم الى ليل رواه علي عليه **التاسع والثلثون** لو يعطى الناس بدعواهم لادعى ناس دماء رجال واموالهم ولكن البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه رواه ابن عباس **الاربعون** من بنى مسجدا ليذكر الله فيه بنى له بيت في الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة كانت فديته من ... ومن شاب شيبة في سبيل الله ... يوم القيامة رواه عمر

فن چهارم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون

علم اصول الفقه

علم اصول فقه که آن عبارتست از معرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادله سمعی و چون اصولی ناچارست از معرفت احوال نظر از جهت کیفیت صورت و ماده آن لاجرم متاخران اوایل آنرا بابحاث منطقی مصدر کرده اند و چون دلایل احکام شرعی کتابست و سنت و اجماع و قیاس بیش اکثر و کتاب و سنت بنابرانکه عربی الدلالة اند موقوف بر معرفت موضوعات لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و ترکیب و اشتراک و ترادف و نقل و اضمار و غیر آن لاجرم بعد از آن مباحث عربیت ایراد کنند و چون نظر ایشان مصروفست بر معرفت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادله سمعی و آن ناچار موقوف بر تصور احکام بعد از آن بتعریف و تقاسیم و احکام آن مشغول شوند و ما چون بحث منطقی در قسم دوم در علوم اوایل ایراد خواهیم کرد و بحث عربیت در مقاله اول شرح داده شد اینجا از آن هر دو اعراض نموده مباحث احکام و باقی مطالب این مقام را

در پنج باب ایراد کردیم انشاء الله تعالی **باب اول** در احکام مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در تعریف حکم و اقسام او و جز آن حکم عبارتست از خطاب باری تعالی متعلق بافعال مکلفان باقتضا یا تخییر و مراد بتخییر اباحتست و اقتضا شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهت چه آن یا اقتضاء فعل بود یا اقتضاء ترک و بر هر دو تقدیر یا مانع از نقیض یا نی مانع اگر اقتضاء فعل بود با منع از نقیض که ترکست وجوب و فرض مراد اوست پیش اکثر و اگر بی منع از نقیض ندب و سنت و نفل و تطوع مرادف اوست پیش اکثر و اگر اقتضاء ترک بود با منع از نقیض که فعلست حرمت و حظر مرادف اوست و اگر بی منع از نقیض کراهت پس از اینجا معلوم شود که احکام پنج اند وجوب و ندب و حرمت و کراهت و اباحت و افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح خوانند و بر نفس حکم نیز این اسما اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضاء ثواب کند و ترک او اقتضاء عقاب کند و مندوب آنکه فعل آن اقتضاء ثواب کند و ترک اقتضاء عقاب نکند و محظور آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل اقتضاء عقاب و مکروه آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل اقتضاء عقاب و مکروه آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل اقتضاء عقاب نکند و مباح آنکه فعل او و ترک او هر دو علی السویه باشد و وجوب و ندب و اباحت در امر داخلند و حرمت و کراهت در نهی و بعضی بجز این پنج حکمی دیگر ثابت کنند و آنرا حکم وضعی خوانند بجو سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت و ثوب مر صحت صلوة را و در تعریف حکم لفظ وضع زیادت کنند و حق آنست که احکام وضعی راجع اند با اقتضا و حکم را باعتبارات دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضاء بریت اثابا و کند بما و آنرا صحیح و اند و اگر نه باطل و فاسد مرادف اوست پیش اکثر و اگر چنانکه بر مقتضاء دلیل ثابت شود آنرا عزیمت خوانند و اگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت **فصل دوم** در واجب مشتمل بر چند مسئله **مسئله اولی** در تقسیم او و آن بچند وجه است اول بنسبت با مکلف به چنانکه وجوب اگر با امری معین تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند بچو خصال کفارت حنث که مکلف مخیرست میان عتق و اطعام و صوم و واجب درین صورت یکیست لا علی التعیین بمذهب اصح و مذهب بعضی از معتزله آنست که جمع واجب است الا باحدی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است در علم حق تعالی غیر معین است **دوم** قسمت بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص یا زاید و اول را واجب مضیق خوانند و تکلیف بدان جایزست باتفاق بچو روزه ماه رمضان و در جواز دوم خلافست هر که تکلیف بمحال جایز دارد این نیز پیش او جایز بود و هر که جایز ندارد نباشد مگر بارادت آن وقتی دیگر و سیم را واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد بچو حج و قضاء فایت که مکلف را

تاخیر در آنها مادام که ظن فوت نباشد جایزست و شاید که در وقت معین باشد بچو نماز صبح که وقت آن صبح صادقست تا طلوع آفتاب و علما را در واجب موسع خلافست بعضی اصحاب شافعی گفتند این واجب موسع نیست بلکه وجوب مختص است باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابی حنیفه گفتند وجوب مختص است باخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود بچو کسی زکوة پیش از حول حول بدهد و کرخی گفت اگر در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در اخر وقت بر صفت تکلیف باشد آن گزارده بود واجب بوده باشد و الا سنت بود مذهب بعضی از متکلمان آنست که واجب در اول وقت فعلست یا عزم اما در اخر وقت فعل متعین شود و مذهب ابو الحسن بصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مخیرست در ایقاع فعل در اجزاء آن وقت و این قول بحقست زیرا که بعضی از اجزاء وقت را بر بعضی دیگر اولیتی نیست **دوم** قسمت بنسبت با مکلف چنانکه اگر متناول کل واحد واحد از افراد مکلفان بود متعین بچو صلوة خمس تا متناول واحدی معین بچو تهجد که مخصوص بود برسول علیه السلام آنرا فرض عین خوانند و اگر متناول بعضی غیر معین بود بچو جهاد آنرا فرض کفایه خوانند و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نموده و گاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود **مسئله دوم** آنکه مقدمه واجب واجبست یا نه آنچه واجب بر او موقوف شود یا آنچه باشد که واجب بر او موقوف بود یا آنچه که علم بحصول واجب بر او موقوف اگر از قبیل اول باشد آن وجوب اگر مقید بود بچو وجوب زکوة که مقید است بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف بر او یا من حیث الشرع بود بچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل بچو توقف حج بر مشی و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهت التباس او بغیر باشد و حینئذ اتیان هم بدان واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه از کسی یکی از نمازها پنجگانه فوت شود و نداند که کدامست اگر خواهد یقین حاصل شود هر پنج را باید گزارد و شاید که از جهت آن بود که اتیان بحسب عادت ممکن نباشد الا باتیان بدان غیر بچو ستر فخذ که بحسب عادت ستر آن بی ستر جزوی از رکبه ممکن نباشد و در اینجا نیز اتیان بدان واجب شود **مسئله سیم** آنکه آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض او هست یا نه مذهب معتزله و بعضی از فقها آنست که مستلزم نیست و مذهب دیگران آنکه مستلزم است چه حرمت نقیض جزویست از وجوب چه واجب آنست که فعل او جایز بود و ترک ممتنع و حینئذ هرچه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف حدی بود **مسئله چهارم** آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایمست و معارض که آن ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض او نشود

جه ارتفاع مرکب بارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیراکه تقوم جنس که جوازست
بفصل است و ارتفاع او بارتفاع فصل و چون درین صورت فصل که آن منع ترکست مرتفع شد جواز نیز
که جنس است مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است و تقوم جنس
بفصلی معین و درین صورت جنس و فصل متحقق اند **فصل سیم** در حاکم بدانکه علما خلاف کردند
اندرانکه معرف احکام تکلیفی و ترتب ثواب و عقاب بر فعل و ترک و حسن و قبح آن شرع است یا عقل پیش اشاعره
شرعست و عقل را دران اصلا مجال نیست و پیش معتزله عقل را دران مجال تواند بود و حسن و قبح آن بعقل است
و حسن و قبح پیش ایشان برسه معنی اطلاق کنند یکی آنکه اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند
و اگر مخالف بود قبیح و برین تقدیر شاید که فعل واحد بنسبت با شخصی حسن باشد و بنسبت با شخصی
دیگر قبیح دوم آنکه اگر فعل آن اقتضاء ثنا فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند و اگر اقتضاء ذم فاعل کند
قبیح و این نیز بحسب اختلاف ورود امر شرع مختلف شود سیم هر فعلی که فاعل را در کردن آن حرجی نباشد حسن خوانند
و هرچه حرج باشد قبیح و این نیز هم بحسب ازمان و اشخاص مختلف شود و دران نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اول
عقلی اند بل نزاع دران است که متعلق بودن فعل بمدح یا ذم عاجلا یا اجلا و بودن او بروجهی که درو حرجی باشد
یا نباشد بشرع ثابت شود یا بعقل پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع و پیش معتزله و کرامیه افعال یا قبیح اند
لذاتها و بعضی ازان افعال آنست که عقل حسن و قبح آن دریابد بضرورت بمچو حسن انقاذ غریق و قبح کذب
بی فایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال احتیاج افتد بمچو حسن صدقی که درو ضرری باشد و قبح کذبی که
درو فایده باشد و بعضی آنست که عقل بهیچ وجه آنرا درنیابد بلکه شارع کاشف آن شود بمچو حسن
روزه آخر رمضان و قبح روزه اول شوال و باز این طایفه خلاف کردند اندرانکه مقتضی حسن و قبح ذات
آن فعلست بنفسه یا بواسطه صفتی زاید بر ذات فعل که لازم اوست مذهب اکثر متاخران آنست که بواسطه
صفت است چنانکه گویند زنا قبیح است جهة استلزام او بر اختلاط نسب که مقتضی شود بترک تعهد اولاد
و روزه حسن است جهة کسر قوت شهوت که آن باعث است بر مفسده و مذهب بعضی آنست که فعل قبیح
متصف است بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لذاته اقتضاء حسن کند چه اگر در فعل امری باشد که
موذی شود بمفسده او قبیح است والا حسن و مذهب ابوعلی جبائی آنست که حسن و قبح در افعال باعتبار
است بمچو مواقعه دو شخص مر زنی را بی نکاح و بی ملکیت چه اگر اشتباه از جانبین باشد بنسبت با هردو
حسن بود و اگر اصلا اشتباه نباشد بنسبت با هردو قبیح باشد و اگر از طرفی باشد دون دیگری بنسبت
با اول حسن بود و بنسبت با دیگری قبیح و اشاعره بر تقدیر تسلیم حسن و قبح عقلی گویند شکر منعم شرعا
واجبست نه عقلا و پیش از ورود شرع بر افعال مطلقا حکم نیست نه باباحت چنانکه معتزله بعضی گفتند و نه بحرمت

چنانکه معتزله بغداد گفتند و درین مسایل از طرفین ادله و شکوک بسیار ذکر کنند **فصل چهارم**
در محکوم به مشتمل بر چند مسئله **مسئله اولی** در آنکه تکلیف بمحال جایزست یا نه مذهب معتزله و
غزالی آنست که امکان شرط تکلیف نیست چه حکم حق تعالی مستدعی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحالی کند عبث
لازم آید و پیش معتزله چون افعال معللست باغراض این تمام نشود **مسئله دوم** اندرانکه بفروع شرایع کفار ماموراند
یا نه مذهب معتزله و اصحاب رای آنست که مامور نیست و بعضی مذهب آنست که مامور اند یا چنانکه معاقب باشند
بواسطه عدم ایمان معاقب باشند بواسطه ترک نماز و روزه و غیران چه مقتضی که خطابات محقق و کفر مانع اند
جه ازالت آن ممکن است و مذهب بعضی دیگر آنست که مکلف اند بنواهی نه باوامر **مسئله سیم** اندرانکه امتثال امر
موجب اجزاست یا نه مذهب ابوهاشم آنست که موجب اجزا نیست چنانکه نهی موجب فساد نیست و مذهب دیگران
آنست که موجب اجزاست چه اگر توجه یابد امر بعد از امتثال به مامور به باقی ماند ناچار او را متعلقی باید و متعلق اگر همان
فعل ماتی به باشد تحصیل حاصل و اگر غیر آن باشد ماتی به در اول تمام مامور به نبوده باشد و این خلاف مفروض است
فصل پنجم در محکوم علیه مشتمل بر چند مسئله **مسئله اولی** اندرانکه بر معدوم حکم جایزست
یا نه اشاعره گفتند جایزست زیراکه ما ماموریم بامر رسول علیه السلام باجماع حالانکه در وقت امر او موجود
نبوده ایم و معتزله گفتند جایز نیست و رسول علیه امر نکرد بر ما بلکه خبر داد که هر که موجود و مستعد
فهم خطاب گردد حق تعالی او را نیز امر کند و بنسبت با حق تعالی این صورت نبندد چه در ازل وجود
مخبر محالست **مسئله دوم** آنکه تکلیف غافل جایزست یا نه هر که تکلیف بمحال جایز نداشته است تکلیف
غافل نیز جایز نداشته است و آنها که تکلیف بمحال جایز داشته اند درین مسئله دو گروه شده اند اکثر ایشان
جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته چه امتثال بر تقدیر علم بدان صورت نبندد و مع الغفلة علم متحقق
نشود و گفتند فرقست میان تکلیف بمحال و تکلیف غافل چه در تکلیف بمحال فایده تکلیف که آن اختیار
و ابتلاء عزم و بشر و کراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف غافل **مسئله سیوم** اندرانکه اکراه مانع
تکلیف است یا نه بدانکه اکراه اگر بالجا نرسد تکلیف با او جایزست باتفاق اما اگر بحد الجا رسد دران خلافست
اصح آنست که تکلیف حینئذ جایز نباشد چه شرط تکلیف قدرتست و با وجود اکراه بالجا قدرت منتفی
مسئله چهارم اندرانکه مکلف عند مباشرة الماموربه مامور شود یا پیش ازان مذهب معتزله آنست که
پیش از مباشرت مامور چه عند المباشرة فعل واجب الصدور است و هرچه واجب الصدور بود بدان
تکلیف نکنند و پیش اشاعره عند المباشره مامورست چه مامور نتواند بود الا عند القدرة و بدانکه قدرت
حین المباشرة است چه فعل او پیش ازان یا ممتنع است یا ممکن و انتفاء قدرت بر تقدیر اول ظاهرست و بر
تقدیر دوم چون فرض وقوع او کنند حال المباشره باشد نه قبل المباشره هذا خلف **باب**

دوم در کتاب مشتمل بر چند فصل **فصل اول** در تعریف و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست
از کلام منزل بر محمد علیه السلام از برای اعجاز و او بنظر باذات خود منقسم شود با مر و نهی چنانکه گوییم این
قول امرست یا نهی و بنسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق و مقید چنانکه گوییم مراد بدین
قول جمیع متعلقات اوست یا بعضی و بنسبت با هردو منقسم شود بمجمل و مبین چنانکه گوییم دلالت این قول
بر متعلقات اوست یا بعضی محتاج بود بمبینی و تاویلی یا نه و چون حکم حق تعالی تابع رعایت مصالح بندگانست
بطریق تفضل و احسان چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است
و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و حینئذ بعضی احکام رافع بعضی گردد پس ناچار مشتمل
باشد بر ناسخ و منسوخ و حینئذ بر مجتهد واجب باشد که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و
ظاهر و ماول و ناسخ و منسوخ **فصل دوم** در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعلست بقول بر سبیل
استعلا و نهی طلب ترکست بقول بر سبیل استعلا و خلاف کردند اندرانکه صیغه امر مجرد وضع دلالت
کند بر طلب یا در دلالت بران محتاج است بارادت حق آنست که احتیاج بارادت ندارد چنانکه
دیگر الفاظ و صیغه امر را در شانزده معنی استعمال کرده اند اول در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة
دوم ندب بمچو و کاتبوهم سیم ارشاد بمچو فاستشهدوا چهارم تهدید بمچو من شاء فلیؤمن و من شاء
فلیکفر پنجم اهانت بمچو ذق انک انت العزیز الکریم ششم دعا بمچو اللهم اغفر لی هفتم اباحت بمچو و اذا حللتم
فاصطادوا هشتم امتنان بمچو کلوا مما رزقکم الله حلالا نهم اکرام بمچو ادخلوها بسلام دهم تسخیر بمچو
کونوا قردة یازدهم تعجیز بمچو فاتوا بسورة دوازدهم تسویه بمچو اصبروا او لا تصبروا سیزدهم
تمنی بمچو الا ایها اللیل الطویل الا انجلی چهاردهم احتیاط بمچو القوا ما انتم ملقون پانزدهم تکوین بمچو کن
فیکون شانزدهم انذار چنانکه قل تمتعوا قلیلا و در همه حقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی بحقیقت است
و در بعضی بمجاز گروهی گفتند در وجوب بحقیقت است و در باقی بمجاز و ابوهاشم گفت در ندب بحقیقت
است و در باقی بمجاز و بعضی گفتند در اباحت بحقیقت است و بعضی گفتند در وجوب و ندب بحقیقت است
و در غیر بمجاز و بعضی گفتند از برای قدر مشترکست میان وجوب و ندب و غزالی گفت از برای یکی ازینها
بحقیقت است و معلوم نیست که ان کدام است و بعضی گفتند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت
و بعضی دیگر گفتند مشترکست میان پنج چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب
و ندب که آن رجحانست و قدر مشترک میان وجوب و اباحت که آن اذن است و صاحب تحصیل
گفت مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای
وجوبست بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشان را مذمت کرد بر ترک رکوع

و اگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی دوم آنکه تارک مامور به مخالف امرست چه اگر موافق بودی
ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تحذیر بی استحقاق
عقاب درست نیاید سیم آنکه تارک مامور به عاصیست لقوله تعالی افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخ است
لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و این گروه که قایل شدند بر آنکه امر از برای وجوبست خلاف
کردند اندرانکه امری که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست یا اباحت بعضی از ایشان گفتند
مفید اباحتست چنانکه حق تعالی فرمود فاذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که مفید وجوبست زیراکه
مقتضی وجوب که صیغه امرست قایم است و معارض که آن ورودست بعد از تحریم صلاحیت آن
ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کردند اندرانکه صیغه امر چون مجرد باشد از قراین مفید مرتست
یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرارست مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید مرتست
و گروهی توقف کردند یا بنا بر آنکه مشترکست میان مره و تکرار و استعمال مشترک بیان احد المفهومین
عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بر حقیقت حال و پیش ابوالحسین بصری و علم الهدی و فخر الدین رازی آنست
که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلب است و این قول بصوابست تا اشتراک و صرف لازم نیاید و همچنین
خلاف کردند اندرانکه امری معلق بشرط بمچو و ان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت بمچو السارق و السارقة
فاقطعوا ایدیهما اقتضاء تکرار کند یا نه بعضی گفتند اقتضا نکند و بعضی گفتند اقتضا کند و جمعی گفتند
اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس اما اول بنا بر آنکه اگر کسی گوید ان دخلت السوق
فاشتر اللحم منه او مرا درست باشد و اگر نه محتمل هردو بودی بحسب بعض یا تکرار لازم آمدی
اما دوم بر آنکه ترتب حکم که آن قطعست مثلا بر وصف که آن سرقه است مشعرست بعلیت وصف مر آن
حکم را پس باید مکرر شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کردند اندرانکه مطلق امر مقتضی فورست یا تراخی
جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فورست و جبائیان و ابوالحسین بصری و قاضی ابوبکر باقلانی
و بعضی شافعیه گفتند مقتضی تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان هردو و حق آنست که نه مقتضی
فورست و نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلبست که قدر مشترکست میان فور و تراخی موضوع است دفعا
للاشتراک والمجاز و نهی مقتضی تحریم است لقوله تعالی و ما نهاکم عنه فانتهوا و بحث درو بمچو بحث در امر باشد در
تکرار و فور که او مقتضی تکرارست و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از ادخال ماهیت در
وجود و امتناع ازین صورت نبندد الا بامتناع از جمیع افراد زمان و خلاف کردند اندرانکه نهی
شرعا دلالت کند بر فساد مطلقا و گروهی گفتند دلالت نکند مطلقا و جمعی گفتند در
عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند اما اول بر آنکه اگر دلالت نکند

[illegible] گروهی گفتند دلالت کند بر فساد

برفساد آن فعل یا ترک آن موصوف بود باجزا، وحینئذ لازم آید که شی واحد هم مامور به باشد وهم منهی عنه
واما دوم برآنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است و هیچ بعدی نیست در آنکه شارع گوید لا
تشروا وقت النداء وان اشتریت ملکت **فصل دوم** در عموم وخصوص ومطلق ومقید عام لفظیست
که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد ومطلق لفظیست که دلالت کند بر ماهیت چیزی بی قید ودلالت عام
یا بحسب لغت باشد بی واسطه قرینه همچو ای من عقلا وغیر عقلا را ومن مر عقلا را وما مر غیر عقلا را واین
هر مکانی را ومتی هر زمانی را یا بواسطه قرینه اما در اثبات همچو جمع محلی بلام جنس وجمع مضاف واسم جنس
محلی بلام علی خلاف واما در نفی همچو لا رجل یا بحسب عرف همچو حرمت علیکم امهاتکم که حرمت جمیع استمتاعات
را یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرر حکم بتکرر وصف ومعیار عموم جواز استثنا
از او وتخصیص اخراج بعضی از آن جیزهاست که لفظ متناول او باشد ودر فرق میان تخصیص ونسخ خلافست
بعضی گفتند تخصیص همچو جنس است ونسخ واستثنا دو نوع او واین قول پسندیده نیست چه نسخ در جمیع
احکام اتفاق افتد وتخصیص بر آن صادق نباشد وحکم اگر از برای شخص واحد ثابت باشد در اینجا تخصیص صورت
نبندد تا اگر از برای متعدد باشد تخصیص در او جایز بود همچو اقتلوا المشرکین وگروهی گفتند تخصیص جایز
نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید واگر امر باشد بدا وضعف این قول ظاهر است زیرا که تخصیص دالست
بر آنکه مراد بعام بعضی بود وحینئذ کذب وبدا لازم نیاید وخلاف کردند اندر آنکه تخصیص را نهایتی
هست که از آن تجاوز جایز نباشد یانه مذهب قفال آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام یک فرد باقی ماند
که اقل مراتب جمع است چنانکه مذهب ابوحنیفه وشافعی واکثر فقهاست ومذهب جمعی آنست که تخصیص
جایز باشد تا وقتی که از عام دو فرد باقی ماند که اقل مراتب جمع است بمذهب قاضی ابوبکر
واستاد ابواسحق وبعضی گفتند تخصیص جایز بود تا وقتی که از عام یکی باقی ماند واکثر متاخران بر آنند
که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی گوید اکلت کل رمانة
فی البیت وحال آنکه از آنجا جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او را قبیح ومستهجن شمرند وهمچنین خلاف
کردند اندر آنکه چون عام را تخصیص کنند در باقی بحقیقت باشد یا بمجاز وحق آنست که مجاز باشد
والا اشتراک لازم آید واز اینجا خلاف افتاد در آنکه عام مخصص در باقی حجت باشد یانه هر که قایلست
بآنکه حقیقت است در باقی قایل بآنکه حجت است واما آنها که قایل نیستند بحقیقت در باقی
بحقیقت خلاف کردند مختار آنست که اگر مخصص معین باشد حجت بود همچو احل الله البیع وحرم الربوا
اگر مبهم باشد نه همچو احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم وهمچنین خلاف کردند اندر آنکه استدلال
بعام مادام که مخصصی ظاهر نشود درست باشد یانه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص واجبست

وبعضی از استقصا در طلب استدلال بدو نتوان کرد وحق آنست که واجب نیست چه اگر چنین بایستی
باید که حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز ومخصص یا متصل باشد وآن چهار
است استثنا همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة وشرط همچو اقتلوا اهل الذمة ان اخلوا بشرایطها
وصفت همچو فتحریر رقبة مومنة وغایة همچو ثم اتموا الصیام الی اللیل ومنفصل است عقل در الله خالق
کل شی وحس همچو دمرت من کل شی وتخصیص کتاب بکتاب وسنت متواتره واجماع جایز است
پیش اکثر علما مثال اول همچو تخصیص والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بقوله واولات الاحمال
اجلهن ان یضعن حملهن ومثال دوم همچو تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله
علیه السلام القاتل لا یرث واین حدیث هر چند متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز باشد بخبر
متواتر بطریق اولی بود ومثال سیم همچو والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم
ثمانین جلدة که باجماع مخصص شد باحرار وعبد را نیمه آن حد زنند وتخصیص کتاب وسنت متواتر
بخبر واحد جایز باشد یانه مختار آنست که جایز بود چنانکه ذکور رفت وتخصیص کتاب وسنت متواتر
بقیاس بعضی گفتند جایز نیست مطلقا وبعضی گفتند جایز است مطلقا وابن ابان گفت اگر عام را پیش از آن
تخصیص کرده باشند جایز بود والا نه ومذهب کرخی آنست که اگر بمنفصل تخصیص کرده باشند جایز بود
والا نه وابن شریح گفت اگر قیاس جلی باشد جایز بود والا نه وغزالی گفت که اگر ظنی که حاصل شود
از قیاس راجح باشد بر ظنی حاصل از عام جایز بود والا نه ومذهب قاضی ابوبکر وامام الحرمین توقف
است وهمچنین خلاف کردند اندر آنکه تخصیص منطوق بمفهوم همچو تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیا
الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایز است یانه وابن مسلم نیست
بر آنکه مفهوم حجت است یانه اگر گوییم حجت است مختار آنست که جایز بود والا نه وهمچنین
خلاف کردند اندر آنکه عطف خاص با عام اقتضاء تخصیص عام کند یانه مختار آنست که اقتضا
نکند همچو لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده چه اصل بقاء اوست بر عموم وهمچنین عود
ضمیر با بعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند بمذهب مختار همچو والمطلقات یتربصن بانفسهن
ثلثة قروء وبعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات وبواین است وضمیر بعولتهن
راجع با رجعیات است وبس **فصل سیم** در مجمل ومبین بدانکه اجمال بحسب لغت جمع
است چنانکه گویند اجمل الحساب ای جمعه وبحسب اصطلاح جیزیست که دلالت او متضح نباشد ولفظ
نگفتیم تا فعل را نیز فرا گیرد واجمال در لفظ مجمل یا بنسبت با حقایق او باشد وان را مشترک
خوانند همچو ثلثة قروء یا بنسبت با افراد حقیقت واحده همچو ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یا بنسبت

باخارج ما وضع له اللفظ واین وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد یا احد المجازات اقرب بحقیقت یا
مقصود یا اشهر نباشد ومبین آنست که دلالت او متضح باشد واتضاح او یا بنفس بود یا باضمار وتقدیر یا
اصفتی همچو والله بکل شی علیم یا بغیر همچو واسئل القریة وبقرة صفراء فاقع ومبین شاید که قول باشد چنانکه
ذکر کرده شد بواسطه قولا وفعلا که اما تمونی اصلی واگر هر دو جمع شوند وموافق باشند مبین سابق بود و
دوم تاکید واگر مختلف باشند چنانکه روایت میکنند که در قران حج وعمره یک طواف فرمود واو دو
طواف کرد اینجا قول بیان باشد وفعل او محمول بود بر ندب یا بر واجبی که مختص باشد وخلاف کردند اندر آنکه
تاخیر بیان از وقت حاجت جایز بود یانه جمهور علما بر آنند که جایز نباشد چه تکلیف بما لا یطاق لازم آید اما در
تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کردند جمهور اشاعره گفتند جایز است مطلقا چه حق تعالی فرمود فاذا قراناه
فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه وثم از برای تراخیست وجمهور معتزله گفتند جایز نیست مطلقا چه از آن اغرا
لازم آید وابو الحسین بصری وقفال وابوبکر دقاق وابو اسحق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد
تاخیر بیان اجمالی وتفصیلی آن جایز بود واگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد اما تاخیر بیان
تفصیلی آن جایز بود **فصل چهارم** در ظاهر ومأول ظاهر بحسب لغت واضح است وبحسب
اصطلاح آنکه دلالت بر معنی بدلالت ظنی وتاویل در لغت از آل یأول است ودر اصطلاح حمل ظاهر است
بر محتمل مرجوح وتاویل بر سه قسم است قریب وبعید ومتعذر قریب آنست که طرف مرجوح بادنی مرجحی
راجح شود جهت قرب او همچو تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم وبعید آنکه محتاج بود بدلیلی قوی
همچو تاویل امسک اربعا وفارق سایرهن بامسک اربعا من اوایل النساء ومتعذر آنکه بهیچ وجه
مقبول نباشد همچو تاویل شجره ملعونه بحشیش **فصل پنجم** در ناسخ ومنسوخ
بدانکه نسخ در لغت بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت همچو نسخت الریح اثر القدم ای ازالت
دوم نقل همچو نسخت الکتاب ای نقلته ودر اصطلاح عبارتست از انتهاء حکم شرعی بطریق شرعی
که متراخی باشد وعلما متفق اند در جواز نسخ باتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم اصفهانی که او گفت جایز
است اما واقع نیست وحق آنست که واقع است چه باجماع صحابه وعلماء شریعت دین محمد ناسخ
همه ادیان وشرایع است وتوجه در نماز با بیت المقدس منسوخ شد بتوجه بکعبه ووجوب
روزه عاشورا منسوخ شد بماه رمضان وشاید که بعضی از قران ناسخ بعضی دیگر شود همچو
الذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در اینجا مدت
عدة وفات یکسالست وآن منسوخ باین آیت که والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا
یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا چه در اینجا مدت آن چهار ماه وده روز است وابو مسلم

همچو قاذکر او مبین اقیموا الصلوة ... (حاشیه)

اصفهانی گفت اگر نسخ بعضی از قران مر بعضی را جایز بود بطلان آن بعضی لازم آید لیکن این جایز نیست
لقوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه وجواب آنست که ضمیر عاید است با جمیع
قران نه با بعضی وخلاف کردند اندر آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز باشد یانه اشاعره
گفتند جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که حق تعالی ابراهیم را بذبح اسمعیل
فرمود وبعد از آن او را منسوخ کرد ایشان بفدیه واین باید که پیش از تمکن از فعل بوده باشد ومعتزله
گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخص واحد بفعل واحد در زمانی واحد مامور
ومنهی باشد وهمچنین خلاف کردند اندر آنکه نسخ بی بدل جایز است یانه اکثر اصولیان بر آنند که جایز است
زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول علیه السلام واجب بود بعد از آن منسوخ شد
بی بدلی ووقوع دلیل جواز است وجمعی گفتند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر
منها او مثلها وهمچنین خلاف کردند اندر آنکه نسخ حکم دون تلاوت یا بعکس جایز است یانه مختار آنست که
جایز است چه حکم والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول منسوخ
شد بدون تلاوت وتلاوت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم **باب
سیم در سنت** وآن عبارتست از آنچه از رسول علیه السلام صادر شده باشد از اقوال وافعال او
بی واسطه وحی وآنچه در حضرت او واقع شده باشد واو مقرر داشته ونهی نفرموده وبحث در اقوال
او از امر ونهی وعام وخاص ومطلق ومقید ومجمل ومبین وناسخ ومنسوخ همچنانست که در بحث
کتاب یاد کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند مسئله ایراد کنیم **مسئله اول** در افعال او علما خلاف
کردند اندر آنکه مجرد فعل او دال بر وجوب یا بر ندب یا بر اباحت پیش شافعی رضی الله عنه آنست که
مجرد فعل او دالست بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة وادنی مراتب حسنه رجحانست
ووجوب منفی چه اصل عدم است وراجح جز واجب ندب باشد وقایل را رسد که گوید لا نسلم
که ادنی مراتب حسنه رجحانست وحق چنان بودی که مباح حسنه بودی وان ممنوع است وبر
تقدیر تسلیم اسوه عبارتست از اتیان بفعل نبی علیه السلام بر وجهی که از او صادر شده باشد
واین معنی معلوم نیست ومذهب مالک آنست که دالست بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا
حرام بود چه گناه بر او جایز نیست واصل عدم وجوب ورجحانست پس مباح باشد واین ضعیف است
چه باستقرا معلوم شد که اکثر افعال او واجب است یا مندوب وحینئذ الحاق فرمودی باعم اغلب
اولی بود وپیش جمعی دیگر دالست بر وجوب لقوله تعالی فاتبعوه وقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله وقوله وما آتاکم الرسول فخذوه وظاهر امر از برای وجوبست وجواب از دو آیت اول

آنست که متابعت عبارتست از آنکه آیشان بفعل او بر وجهی که از وصادر باشد وحینئذ شاید که او بدان فعل
نه بر سبیل وجوب ایشان نموده باشد و از آیت سیم آنکه مراد بما اتیکم امرست بدلیل قوله وما نهاکم
عنه فانتهوا وصیرفی وجهی دیگر توقف کردند واین حق است زیراکه فعل رسول علیه السلام احتمال
اباحت وندب ووجوب احتمال ان نیز دارد که از خصایص او باشد **مسئله دوم** در آنکه جهت فعل او
چگونه معلوم کنند وان بچند وجه است اول بقول وچنانکه گوید این فعل واجبست یا ندبست یا مباح دوم
آنکه او گوید این فعل مساوی فلان فعلست سیم آنکه آن فعل او در امتثال آیتی واقع شده باشد که دلالت
کند بر احدی از احکام چهارم آنکه ان فعل مقترن باشد بامارتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه
نمازی گزارده باشد باذان واقامت وعلی هذا **مسئله سیم** در تعارض بدانکه دو فعل متعارض
نشود سواء کان متماثلین او مختلفین چه در افعال عموم نباشد وحینئذ احدی معارض دیگری نتواند
شد اما فعل وقول معارض شوند وحینئذ اگر قول مقدم بوده باشد در حق او واگر ان قول خاص بود
بامت وورود او بعد از ان باشد که امت بعضی از فعل او قیام نموده باشد ان قول مخصص فعل او نبود
نسبت بامت واگر بعد از قیام ایشان بدان فعل ناسخ ان فعل شود واین جمله بر تقدیری بود که سبقت
احدی بر دیگری معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل است یا بقول عمل باید کرد زیراکه
قول در افادت مستقلست دون فعل که ان مفتقرست بقول **مسئله چهارم** در آنکه رسول علیه السلام
پیش از نبوت شریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه بر آنند که متعبد بود وبعضی فخر الدین رازی وجمعی
دیگرانست که متعبد نبود زیراکه اگر متعبد بودی یا بشریعت موسی متعبد بودی یا بشریعت پیغمبران که پیش
از عیسی بودند وقسم دوم جایز نباشد زیراکه شریعت ایشان منسوخ شد بشریعت عیسی واول هم جایز نیست
زیراکه شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری بتثلیث واینها که بتثلیث قایل نشدند بغایت اندک
بودند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید ومذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بود چه منقول متواتر ثابت شد
که او حج میگزارد وطواف میکرد واز میته وزنان اجتناب مینمود ومعقول دین امور استقلال ندارد
پس بنابر جادۀ شرع بوده باشد واما بعد از نبوت اکثر بر آنند که متعبد نبود زیراکه اگر مامور بودی که
بشریعت دیگری در وقایع انتظار وحی نکردی بلکه رجوع باکتب ایشان کردی ونیز اگر متعبد بودی بر رجوع باکتب
ایشان بر امتش رجوع باکتب ایشان واجب بودی بواسطه تاسی بدو واگر او در رجم یهود به تورات رجوع با
تورات کرد جهة الزام یهود بود **مسئله پنجم** در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلاف
سمنیه که گفتند علم را مفید نیست وبعضی گفتند اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود اما اگر خبر
باشد از گذشته مفید نباشد واین هر دو مذهب باطل اند چه ما بوجود بلاد بعیده از ما بمجو مکه ومدینه

وغیران بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بدان وبچنین بواسطه تواتر خبر بضرورت میدانیم که علی
علیه السلام وحاتم وغیر ایشان بودند با آنکه گذشته اند **مسئله ششم** اند در آنکه خبر متواتر
مفید علم است بضرورت یا بنظر مذهب ابوالحسین بصری وکعبی وامام الحرمین وغزالی آنست که
علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست وعلم الهدی توقف نمود وحق آنست که مفید علم است بضرورت
چه اگر محتاج بنظر بودی جمعی که فکر از ایشان صورت نبندد حاصل نبودی مثل البهائم وکودکان **مسئله هفتم**
در خبر واحد ومراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند
یعنی جمعی نباشند که تواطی ایشان بر کذب محال بود وعلما را خلافست در آنکه عمل بخبر واحد حجت
یا نه حق آنست که عمل بخبر واحد عدل واجبست حق تعالی حذر واجب کرده است باخبار طایفه از فرقه
چنانکه فرمود ولولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم
لعلهم یحذرون وفرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه بیرون روند یکی باشد یا دو ولعل
هر چند در اصل از برای ترجی است اما چون حمل بر ان متعذر است حمل بر ایجاب باید کرد جهة اشتراکهما در
در توقع **باب چهارم در اجماع** ع وان عبارتست از اتفاق اهل حل وعقد از امت محمد علیه السلام
بر امری از امور واکثر طوایف بر آنند که اجماع حجت الا نظام وبعضی از خوارج واخبار گویند
بعضی شیعه واحمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد چه شیعه منع حجت اجماع نکردند بلکه در استدلال
مخالف اند چه ایشان میگویند اجماع بران حجت اجماع اتفاق اهل حل وعقدست وحینئذ امام
معصوم که بهترین ایشانست ناچار باید که داخل بود وچون او اتفاق کند حجت باشد واحمد
بن حنبل نیز حجت اجماع را منع نکرد بل وجود اجماع را مستبعد شمرد چنانکه اتفاق او میان دو وقتی
واحد بر ماکولی واحد مستبعدست واین ضعیفست زیراکه دواعی ماکولات مختلف اند بخلاف احکام
وجمعی دیگر گفتند اجماع ممکنست لیکن وقوف بر و متعذر است بنا بر آنکه علما در شرق وغرب منتشر بوده اند
کجا معلوم شود که آن که در مغربست با آنکه در مشرقست در ان حکم اتفاق کردند ونیز بعضی خامل اند
وبعضی خایف از سلاطین وملوک وحینئذ شاید که از ترس متفق شوند ودر سر از ان رجوع کنند
وبخلاف آن فتوی دهند واین نیز ضعیفست چه شاید که در بعضی اوقات علما محصور باشند وخوف
مرتفع وبعضی مالک اجماع اهل مدینه حجت لقوله ان المدینة طیبة ینفی خبثها وبعضی شیعه
اجماع عترت حجت است لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ومراد باهل البیت
باتفاق مفسران علیست علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام ولقوله علیه السلام انی تارک فیکم
الثقلین ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی وبعضی اجماع خلفاء اربع حجت

لقوله علیه السلام علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی وبعضی اجماع شیخین یعنی ابی بکر وعمر
جایز وحجت لقوله علیه السلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر واستدلال باجماع در صورتی جایز باشد
که صحت اجماع موقوف نباشد بران بمجو حدوث عالم ووجود صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف
بود بران بمجو باری تعالی استدلال باجماع جایز نباشد والا دور لازم آید واجماع را ناچار بود از سندی چه
اجماع بی سندی وحجتی خطا بود وگروهی گفتند اگر اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده
نماند چه تمسک بسند اجماع اولی بود از آنکه باجماع واین ضعیفست زیراکه از وجود سند عدم افادت
اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب واگر اجماع معارض نصی نشود واگر آن نص
قابل تاویل بود تاویل آن واجب باشد واگر قابل تاویل نباشد ویکی از دیگری عام تر بود مخصص عام شود
واگر هر دو متساوی باشند متساقط وبعضی شرط کرده اند که اجماع باید منقول باشد بتواتر تا عمل بدان
واجب بود وحق آنست که اگر حق نیز بطریق احاد منقول باشد عمل بدان واجب بود چه نقل
ظنی بمجو سنت بطریق احاد مفیدست پس قطعی اولی بود **باب پنجم در قیاس** وان عبارتست
از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر بواسطه اشتراک هر دو در علت چنانکه ثبت حکم بمجو اثبات تحریم
در خمر بواسطه نبوت او در خمر بسبب اشتراک علت که اسکارست پس قیاس را ناچار بود از چهار
چیز مقیس علیه بمجو خمر درین صورت که آنرا اصل خوانند ومقیس بمجو نبیذ که آنرا فرع خوانند وامر مشترک
که آن اسکارست درین صورت وآنرا علت خوانند وحکم که آن تحریمست وفقها مقیس علیه را محل وفاق
خوانند ومقیس را محل خلاف وامر مشترک را جامع **وطرق دال بر علیت** بر علیت وصف جامع نه اند اول
نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس **دوم** ایما چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز بذکر وصفی و
حینئذ از انجا معلوم کنند که آن وصف علت حکمست مثالش رسول علیه نهی کرد از بیع طعام بطعام متفاضل
بعد از ان فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم پیدا بید بر انجا معلوم شود که اختلاف جنس
علت جواز بیع است بتفاضل **سیم** اجماع چنانکه ائمه اجماع کردند در آنکه علت تقدیم برادر مادر
پدری بر پدری در میراث امتزاج نسبتین است **چهارم** مناسبت وآن هر وصفی باشد که موت حکم
عقیب متضمن وجود چیزی بود که آن چیز موافق حال باشد در معاش یا در معاد والحذر در معاش بود یا
جذب منفعت باشد یا دفع مضرت والحذر در معاد یا دفع عقاب بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات
مناسب تحریمست محافظة علی العقل **پنجم** شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگری ناقض وضو فرضست
قیاس بر مس ذکر خود **ششم** دوران وآن حدوث حکمست بحدوث وصف وانعدام او بعدم ان چنانکه گویند
هذا الحکم دار مع المشترک وجودا وعدما ودوران الشیء دلیل علی ان المدار علة للدایر **هفتم** تقسیم وان حصر

اوصافست در اصل وابطال بعضی از ان تا باقی از برای علیت متعین شود وان حصر اگر دایر باشد بین النفی
والاثبات انرا تقسیم خوانند واگر نباشد چنانکه گویند حرمت ربوا یا معللست بطعم یا کیل یا قوت لیکن
دوم وسیم منتفی اند پس اول متعین باشد **هشتم** طرد وآن ثبوت حکمست با وصف در جمیع
صور الا صورت نزاع **نهم** تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل والفرع الا کذا فهو ملغی
تثبت الحکم فی الفرع **وابطال علت** بشش چیز کنند **اول** نقص وآن پدید کردن وصفست بدون
حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم نیت ملت موعدم صحت صوم را گویند من بیت عری
اول صومه من النیة واذا عری اول صومه من النیة لایکون صومه صحیحا لان الصوم عبارة عن
الامساک من اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس معترض گوید این منقوضست بروزه که آن درست
باتفاق مع البیت **دوم** عدم تاثیر وعدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند مبیع
غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهوی والسمک فی الماء والجامع کونهما غیر مرئین پس معترض گوید
این وصف موثر نیست چه میبینیم که بیع با وجود این وصف صحیح نیست در جایی که مبیع مرئی باشد
وبایع بر تسلیم ان قادر نباشد ومثال دوم چنانکه در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح گویند الصبح
صلوة لا تقصر فوجب ان لا یقدم اذانه قیاسا علی المغرب پس معترض گوید این وصف منعکس
نیست چه در صلوة مقصوره نیز بمجو ظهر وعصر اذان مقدم نمی دارند **سیم** کسر وآن الغاء احد الجزئین
از درجه اعتبار ونقض جزو دیگر واین را نقض مکسور خوانند چنانکه صلوة الخوف صلوة یجب
قضاؤها فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن والجامع کون کل منهما صلوة یجب قضاؤها پس معترض
گوید کونه صلوة نخب غیر معتبر فی وجوب الاداء فبقی کونه عبادة واجبة القضاء وهو منقوض
بصوم الحایض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه **چهارم** قلب وآن عبارتست از تعلیق خلاف
آنچه مستدل گفته باشد بوصفی که مستدل آنرا علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت نزاع والحاق
باصل او کرده چنانکه حنفی گوید بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان لا یثبت فیه خیار الرؤیة
قیاسا علی النکاح والجامع کون کل واحد منهما عقد معاوضة **پنجم** قول
بموجب وان تسلیم مقتضاء قول مستدلست با بقاء خلاف چنانکه گوید الخیل
یسابق علیه فیجب فیه الزکوة کالابل فیقول الغرض ما ذکرت مسلم
لکن یجب علیه الزکوة التجارة لا جمیع انواع التجارة **ششم** فرق وان عبارتست از آنکه
خصوصیت اصل را علت حکم سازند تا خصوصیت فرع را مانع حکم کنند والعلم عند الله

ان یکون حصولها علی الکمال والخاص کون کل منهما متحدا وضعه بنفسه الغایب ع
الغایب عقد معاوضه نفی حجت

سیم علم فقه

فن پنجم از مقاله سیم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم فقه که عبارتست از معرفت فروع

احکام شرعی که از ادلهٔ تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون در عقول مقررست که وضع احکام
شرعی بنا چار باید از برای فایده بود عاید با خلق چه خالق از ان منزه است بحث فقه منحصر شود
در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی بود یا انتظام امور دنیوی و حفظ ان و قسم اول را عبادات
و علم آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی بسه قسم کنند چه بحث در و یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا
بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو و اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را جنایات و چون
نیل سعادات ابدی از عبادات صورت بندد انرا مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کنند
چه اهتمام شارع بدان بیشترست و بنا برین هر جا که بعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت همچو اقیموا
الصلوة واتوا الزکوة و رسول علیه السلام فرمود الصلوة عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین ومن
ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوف بر اموری چند بحث ان امور مقدم دارند و درین مقام
چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلف بلکه بمذهبی معین نیز صورت
نمی بست و اراده چنان بود که فواید او بر عموم امت و کافه اهل این ملت را شامل باشد بر فروض
عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که چون مکلف بران وجه بجای آرد قیام نماید ان عبادت بجمیع
مذاهب درست باشد و این معنی بغایت پسندیده افتاد و هر کرا درد دین و طاعت و اخلاص نیت
در عبادت بود فرایض را که خلل در ان موجب خطرات جز احتیاط جز برین وجه نگذارد و عبادات
مندوبه را چون بزیادت و نقصان آن اثمی لاحق نشود بمذهبی که دارد گزارد تا هم قاعدهٔ حقیقت
ممهد باشد و هم وظایف مذهب و عصبیت مرتب و هیچ شک نیست اندرانکه اگر علماء وقت و
امناء ملت عناد و عصبیت رها کنند عموم امت را جز برین وجه عبادت نفرمایند **شعر**
لقد وضح المقال ان استفادوا ولکن این من ترک العنادا **باب اول در بیان صلوة** و مقدمات
ان مشتمل بر ده فصل **فصل اول در طهارت** بدانکه طهارت بدن و جامه و جای نماز از نجاست
واجبست و نجاست دو قسم است یکی عینی و دوم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابی حنیفه دو نوع است
یکی غلیظ همچو خمر و خون و ریم و بول و غایط هر جیزی که گوشت او را نشاید خورد شرعا و اینها
بمقدار درمی بخشا و در نماز معفوست اما زیادت را زایل باید کرد تا نماز درست باشد و دوم نجاست

خفیف همچو بول اسب گوشت او شرعا توان خورد و ازین تا بمقدار ربع جامه رسیدن بخشا و معفوست
و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار هر نجاستی مانع نماز است و ازالت واجب و بمذهب
صادق نیز همینست الا بخشا و در بول و در روث مایوکل لحمه دو روایتست و فقاع و منی مطلقا نجس اند
پس مکلف باید بدن و جامه و جای نماز خود را از هر چه بخش مجتهدی نجس است پاک کرد اند تا نماز او باتفاق
درست باشد و نجاست حکمی دو نوع است یکی مغلظه که موجب غسلست دوم غیر مغلظه که موجب
وضوست اما انچه موجب غسلست بخش اکثر فقها سه چیزست جنابت و حیض و نفاس و بمذهب
صادق این سه و استحاضه مع غمس القطنه و مس میت ادمی بخش از غسل او و فرض در غسل
جنابت بخش ابو حنیفه سه چیزست یکی مضمضه دوم استنشاق سیم شستن جمله اجزاء ظاهر بدن
و بنابر موها و بخش شافعی دو چیزست یکی نیت دوم شستن جمله اجزاء ظاهر بدن با موها و منابت
آن و بخش مالک و احمد پنج چیزست نیت و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب بهمه اعضا و
دست براندامها مالیدن بوقت غسل و بخش صادق چهار چیزست نیت با استدامت و رسانیدن
آب بظاهر جمیع بدن و بنابر موها با تخلیل مواضعی که آب بی تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اول
سر بشوید و بعد ازان جانب راست و بعد ازان جانب چپ پس غسلی صحیح بجمیع مذاهب ان باشد که
مستجمع نیت بود بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق شستن جمیع ظاهر بدن با موها و منابت
آن و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بدستی بجای بجا رسد و اگر باسانی با ترتیب و نیت بدین
وجه بکند الغسل او اغتسل من الجنابة و رفع الحدث و استباحة للصلوة قربة لله و این معنی اگر
در دل بگذراند جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی بلفظ نیز کند و بحث در غسلها دیگر همین است
که در غسل جنابت کرده شد و گفته اند الا آنکه بخش احمد در غسل حیض موی گشادن واجبست و در جنابت
نیست اما نجاست غیر مغلظ که موجب وضوست بمذهب ابو حنیفه هر چه از سبیلین بیرون آید
و از غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد و خون و ریم و قی ملاء الفم و اغما و جنون و خواب اگر مضطجع
باشد یا متکی یا مستند نه آنکه استاده یا در رکوع بود یا در سجده و قهقهه اگر در نماز بود و بمذهب
شافعی خروج غیر منی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال العقل
باغما یا جنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی بشره مرد و زن بیگدیگر که
محرم نباشد و شوهر درین صورت هم غیر محرم است و مس فرج اگر قبل باشد و اگر دبر مرد یا زن
صغیر یا کبیر مرده یا زنده و محل جب همان حکم دارد و مذهب احمد همین است مگر آنکه خواب
اگر نیز ممکن المقعد باشد ناقص است و بمذهب صادق بول است و غایط و باد از موضع معتاد

وهر چه ازانجا بیرون آید ملطخ بنجاست همچو کرم و استحاضه قلیل بخلاف مذی و کرمی که ملطخ نباشد
و زوالی که مبطل حاسهٔ سمع و بصر شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته ممکن المقعد یا غیران و هر چه عقل
را زایل کند و مذهب مالک نیز همین است پس احتیاط ان باشد که چون یکی ازینها که بمذهبی از مذاهب
ناقضست حاصل شود بی انکه وضو سازد نماز نگزارد و فرایض وضو بمذهب ابی حنیفه چهار چیزست
غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح مقدار ربعی از سر و غسل رجلین و بمذهب شافعی شش نیت که مقارن
اول غسل وجه باشد و غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح بعضی از سر اگر چه یک موی باشد و بقول دیگر موی
و غسل رجلین با کعبین و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک این شش است با زیادتی موالاة و بمذهب
احمد این هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق الا باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد و بخش مالک
و احمد مسح جمیع سر فرضست و بمذهب صادق هفت چیزست اول نیت با استدامت آن حکما تا آخر وضو
دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر بما بقیه سحا پنجم مسح هر دو پای ببقیهٔ نداوت بی انکه آب نو
بر دارد و غسل آن بخش از مسح مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم
ترتیب هفتم موالاة پس وضو صحیح بجمیع مذاهب ان باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و نیتی
مقارن با اول مضمضه با استدامت ان تا آخر وضو و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر ببقیهٔ نداوت بی انکه
آب نو بر دارد زیرا که چون در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شده باشد آب نو برداشتن از برای مسح بجمیع
مذاهب فرضیت و مسح رجلین همچنین و بعد ازان غسل ان با رعایت ترتیب و موالاة درین افعال
و ترک مسح بر موزه الا مع الضرورة اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین و غسل رجلین بمذهب صادق
بدعتست و بدعت موجب خلل در طاعت گوییم اتیان بدان مظنهٔ خلافست در ثواب و ترک آن مظنهٔ
بطلان عمل پس اتیان بدان اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان غسل و مسح بفرضیت هر دو یا باحدی
بر سبیل فرضیت و دیگری بر سبیل ندبیت خلاف اجماعست گوییم جمع میان هر دو بنا بر تحصیل واجبست
یقین چنانکه بوقت اشتباه بعدم احد الجمعین میان جمعه و ظهر جمع کنند و بوقت اشتباه قبله یک نماز
را بدو جهت یا زیادت گزارند بنا بر عدم غلبهٔ ظن بجهتی معین و در وقت اشتباه منکوحه با اجنبیه
از هر دو اجتناب نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد
تحصیلا للمامور به یقینا وجوب هر دو یا وجوب احدی و ندبیت دیگری لازم نیاید **فصل دوم
در ما یتطهر به** و آن یا آب بود یا بدل او اگر آب باشد باید که آبی باشد که انرا اضافت بچیزی کنند
همچو آب گل و آب زعفران و غیر ان بلکه آب مطلق خوانند همچو آب جوی و چاه و آب ایستاده بشرط
آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابی حنیفه که بخش او ازالت نجاست عینی بآب مضاف نیز جایز بود

و بمذهب شافعی چون آب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه آن نجاست
بوی او یا طعم او یا لون او بگرداند و بمذهب احمد اگر بمقدار دو قله باشد و بول یا عذره یا بعذره در و افتد
نجس شود مطلقا اما بمذهب ابو حنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد و نجاست دران افتد پلید
شود و اگر ده گز در ده گز باشد چون نجاست را ازانجا اخراج کنند پاک باشد و بمذهب مالک آب
هر چند اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست ظاهر را ازو اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی
یا طعم متغیر شده باشد و آب مستعمل نیز پیش او طاهرست و مطهر و بمذهب صادق آب روان
اگر اندک باشد و اگر بسیار پاک بود مگر رنگ یا طعم یا بوی او بنجاست متغیر شود و آب ایستاده که نجاست
در و افتد اگر کری باشد که آن هزار و دویست رطل عراقیست پلید نشود مگر بتغیر طعم یا رنگ یا بوی
و آب مستعمل بدین مذهب طاهرست و غیر مطهر پس احتیاط آن باشد که طهارت از نجاست
عینی و حکمی بآبی کنند که باتفاق طاهر بود یا مطهر و چون آب نیابند یا اگر یابند استعمال آن متعذر
بود بنابر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول بدان جایز باشد که تیمم کنند و تیمم بمذهب ابو حنیفه
و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر چه با گچ و آهک و ریگ آمیخته باشد اما بمذهب شافعی
و احمد بجز خاک خالص نشاید و بمذهب صادق باید که آن خاک پاک بود و مملوک او یا در حکم ملک مترح
نباشد بچیزی که بواسطهٔ آن او را خاک نخوانند و تیمم را هفت رکن است اول نقل تراب چه اگر خاک بر
روی و دستهای او باشد و او دست بر انجا مالد درست نباشد دوم طهارت مواضع تیمم سیم قصد چه
اگر باد خاک را بر روی و دستهای او افشاند و او دست دران مالد درست نباشد چهارم نیت پنجم
خاک را بهمهٔ روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد اما بمذهب ابو حنیفه اگر بکمتر از ربع از
روی خاک برسد روا باشد ششم بهر دو دست تا آرنجها بمذهب ابو حنیفه و شافعی خاک باید رسانیدن
رسانیدن و بمذهب مالک و احمد تا بندها دست هفتم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه بیک ضربه جایز
نباشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دوم نیت استباحت صلوة و تقرب ایقاع آن از برای
وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکما سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی
چهارم مسح ظاهر کف ایمن از زند تا اطراف اصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد ازان مسح ظاهر کف
ایسر پنجم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه بیک تیمم چند انکه خواهد از فرایض و نوافل تواند گزارد و در
اوقات مختلف و حکم او همچو حکم وضوست و بمذهب شافعی هر فریضه را علی حده تیممی باید و بمذهب
مالک و احمد ما دام که وقت باقی باشد چند انکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گزارد و بمذهب
صادق تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بخاکی کنند پاک خالص که
از

زمین مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او شتمل باشد بر استباحت صلوة و تقرب و اتباع آن بر وجه
وجوب و بر آن نیت باشد تا بوقت فراغ از تیمم و تمام روی و سر و دست را تا آرنجها مالد و بید و فرید باشد
و بیک تیمم جز یک نماز فریضه نگزارد و تیمم عند تضیق الوقت کند با خلاف مرتفع شود و باتفاق درست
باشد **فصل در معرفت وقت** بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادق است و مراد بصبح صادق
آنست که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که آن صبح کاذب
باشد و از اول طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال
آفتاب یعنی میل او از وسط السما بجانب مغرب و اعتبار آن بسایه تواند کرد چنانچه ام که سایه در نقصان
است پیش از زوال و چون در زیادت افتد وقت نماز پیشین باشد تا آن وقت که سایه هر چیزی
مثل آن چیز گردد و چون از آن اندک زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این مذهب شافعی و مالک و احمد
است اما بمذهب ابوحنیفه تا آن وقت که سایه هر چیزی دو چند آن چیز شود وقت نماز پیشین
باقی باشد و چون سایه هر چیزی دو چند آن وی شود اول وقت نماز دیگر باشد و تا وقت فرو رفتن
آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود و نماز دیگر تواند
گزارد و اگر روز پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین و دیگر را باید تواند گزارد و مذهب مالک
نیز همین است و چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام آن مقدار است
که کسی بعد از غروب آفتاب وضو بسازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگزارد و باقی تا غایب شدن
شفق وقت مهمل باشد و شفق آن سرخیست که بعد از غروب از اثر وی بجای فرو شدن آفتاب باقی ماند
اما پیش ابوحنیفه آخر زمان شام آن وقت باشد که شفق فرو رود و شفق پیش او سپیدی است که بعد از آن
سرخی باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در آید و باتفاق
مرجحات تاخیر نماز خفتن تا ثلث یا نیمه شب فاضل تر است و تا بر آمدن صبح وقت جواز نماز خفتن است
اما بمذهب صادق هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن باشد و تا پیش از نیمه شب
مقدار چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا تواند گزاردن و نماز خفتن بعد از نیم شب قضا
شود و پیش مالک اگر آن شب مقدار ادای چهار رکعت مانده باشد مغرب و عشا بر سبیل ادا باید گزارد
پس احتیاط آن باشد که چون اول وقت باتفاق همه فاضلتر است مگر در نماز بامداد که پیش
ابوحنیفه در آخر وقت فاضلتر است در اول وقت بگزارند تا باتفاق درست باشد **فصل**
چهارم در ستر عورت بدانکه بیک قول شافعی ناف و زانو و ما بینهما از مرد عورتست و بقول
دیگر ناف عورتست و زانو نیست و پیش ابوحنیفه زانوی عورتست و ناف نیست و پوشیدن این مقدار

در نماز و غیر آن واجبست و بمذهب صادق و مالک عورت مرد پس و پیش است بس اما جمله اندام زنان آزاد
عورتست بجز روی و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست که در مرد گفته شد با زنو ... یاد ...
پشت و شکم پیش هر چهار اما بمذهب صادق همه بدن او عورتست مگر سر که اگر برهنه باشد نماز درست
بود و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابوحنیفه از سوای آن زیادت از مقدار درمی و از غیر سوایتین
بمقدار ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او برسد و بمذهب شافعی و مالک
و احمد هر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن شود و همچنین هر مقدار از نجاست که باشد و مذهب
صادق نیست پس احتیاط آن باشد که مرد زانو و ناف و ما بینهما البته بپوشاند و زن اگر حره باشد
جمیع بدن بپوشد مگر روی و هر دو کف دست و اگر امه باشد همچنین و بهر مقداری که از عورت
در نماز منکشف شود یا بهر مقداری از نجاست که بملاقی او یا بجامه او شود حکم ببطلان نماز کند و باید
کیرد و آنچه در نماز پوشیدن جایز است جامه پنبه و کتان و صوف و ابریشم مرد را نیز او پوست و هرچه
دباغت کرده باشد و اگر چه پوست سگ باشد بمذهب ابوحنیفه و پوست هر حیوانی که باشد
مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست سگ و خوک بمذهب شافعی و مالک و احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق
نپوشد بجز پوست آنچه گوشت او حلال بود بشرط ذبح و طهارت آن نماز نشاید گزارد و پس احتیاط آن باشد که
مرد در نماز زانو تا ناف چنانکه هر دو و افضل باشد و زن اگر حره باشد و اگر امه جمیع بدن البته مگر روی
و کف دست بچیزی که باتفاق نماز در آن درست باشد بپوشاند و پوستها آنچه گوشت او نخورند یا مذبوح
نباشد نپوشد تا نماز باتفاق درست باشد **فصل پنجم در استقبال** ... که در مکه باشد روی
بعین کعبه آوردن یا در محرابی گزاردن که مبنی بر عیان کعبه باشد لازم است و بر دیگر آن روی بجهت
او بمذهب صادق بر هر که کعبه در مشاهده او بود واجبست روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی
بجهت او و اگر قبله یا وقت بر وی مشتبه شود و کسی را نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد کند و بعد از
غلبه ظن بوقت یا بطریق قبله نماز بگزارد و اگر نه احتیاط آن باشد که بچهار طرف نماز بگزارد **فصل**
ششم در مکان و آنچه بدان متعلق گشت بدانکه بهر مکانی طاهر نماز روا نشاید مگر مغصوب بود و
بمذهب صادق که اگر مصلی بغصبیت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامه مغصوب و سجده
جایز نیست الا بر زمین و هرچه از زمین بروید و بر هرچه پوشیدن آن بر مصلی روا بود نشاید بشرط
طهارت آن و جایز است بر چیزی که ... بر سبیل عادت پوشند یا خورند سجده نشاید پس احتیاط
آن باشد در مکان مغصوب نماز نگزارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکند تا باتفاق درست باشد
فصل هفتم در مفسدات نماز بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر عمدا باشد و اگر نسیان

اگر اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد کند بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی کلام اندک
بنسیان موجب فساد نیست و آمین و تلاوت یا گریه بآواز از برای دنیا پیش ابوحنیفه و مالک و احمد مطلقا
و پیش شافعی اگر گریه یا تنحنح یا تنخنخ بر وجهی باشد که از وی دو حرف صادر شود مبطل باشد و قرائت
قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود همچنین و پیش ابوحنیفه اگر از مصحف خواند نماز فاسد شود و مبطل
فاحش سهو و شبه یا لعبی و فعل بسیار و تطویل اعتدال نه از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین
و تطویل و شک در نیت و اگر بر کنی گذشته باشد و اگر نه و نیت قطع و تردد در نیت و تعلیق قطع
نماز بچیزی پیش شافعی نماز باطل شود و بمذهب صادق هر چه ناقض طهارتست مبطل نمازست و کلام
بدو حرف یا زیادت مگر از قرآن و دعا که قصد بدان مجرد تفهیم نباشد و حرفی و احد اگر مفهم باشد و حرفی
که بعد از و مد باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و باز پس نگرستن و قهقهه و دعا بحرام و گریه
از برای امور دنیوی و فعل بسیار که در جمله عادت از آن اکثر خوانند و بنماز تعلق نداشته باشد و زیادتی
رکن چنانکه رکوعی زیادت کند یا سجدتین و غیر آن و دست بر هم نهادن خواه دست راست بر پشت
دست چپ نهد و خواه بعکس آن و آمین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد
پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست بر نهادن
پیش یک از مجتهد آن فرض نیست بلکه پیش مالک نیز فرو می باید گذاشت و از صاحب شریعت مروی
نقل افتاده دست بر هم ننهد و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست که او دست بر هم نهاده یا نه
مثلا در آستین بر هم نهد و آمین نگوید چه آمین گفتن پیش ... واجب نیست **فصل هشتم در فرایض نماز**
بدانکه پیش ابوحنیفه در نماز شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن است
و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی گوید پیش او
جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نه نشستن بجای آنست و اگر نشسته نتواند خفته سیم قرائت
و آن بمذهب او بحکم فاقرءوا ما تیسر من القرآن یک آیه از قرآنست و خواندن فاتحه پیش او واجبست نه فریضه
چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست
بلکه بعضی واجبست و بعضی سنت و بعضی مستحب و فریضه آنست که گزاردنش موجب ثوابست و ناگزاردنش
بعمد و سهو بی عذری موجب فساد عمل و عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر و واجب آنست که
گزاردنش موجب ثوابست و ناگزاردنش بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش
موجب فسق نه کفر و سنت آنست که بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب نشود اما موجب ضلالت
بود و از رسول علیه السلام و مستحب آنکه بفعلش مثاب شود و بترکش معاقب و خجل نگردد و بمذهب

دیگر آن میان فریضه و واجب و سنت و مستحب هیچ فرق نیست و بمذهب مالک و احمد و یک قول ... ا
شافعی فرایض نماز سیزده اند اگر نیت را شرط گیرند و بقول آنکه رکن گیرند سیزده و غزالی گفته است نیت
بشرط تر و بکر است چه اگر رکن بودی بنیتی دیگر محتاج شدی اول نیت و پیش شافعی نیت باید ... که
بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت ... با ... ل
تکبیر و آخرش را با آخر تکبیر پیوسته کند و مراد بنیت قصد و حضور دل است و تلفظ کردن بدانکه
ادای الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است اما بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد نیت باید که در اول
نماز حاصل شود و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع بامری غیر نماز غفلتی میان تکبیر
حادث شود مانع انعقاد نماز نباشد و نماز درست بود دوم تکبیر افتتاح و آن پیش این سه الله اکبر است
یا الله الاکبر و بس سیم قیام مع القدرة چهارم قراءة فاتحه با هر حرفی و ترتیبی و مدی و تشدید ... بدی که
در وست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن در آن هشتم
قرار گرفتن در آن قیام نهم سجود به پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای و متمکن بر زمین
یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی زمین به پیشانی رسد و بهم قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده اول
بقعود رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم قعود
در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر علیه السلام هجدهم سلام اول
و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب را بر وجهی که گفته شد و موالاة را میان این ارکان چنانکه
در سجود توقف بسیار نکند تا فاصله نماند میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند و چنین بیست
و یک شود و بمذهب صادق فرایض نماز قیام است مع القدرة و نیت که آن قصد است باتیان صلوت
معینه لوجوبها او ندبها اداء او قضاء قربة الی الله و استدامت نیت باید که با تکبیر احرام مقترن ... بود
چنانکه هیچ زمانی از اندک و بسیار متخلل نشود تا حدی که بعضی گفته اند اگر بعد از قربة الی الله لفظ تعالی
بگوید باطل شود و احضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات و اجبه و مندوبه او بشرط علم بوجوب
و اجبات و ندبیت مندوبات بدلیل یا بتقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که
اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه علی قربة الی الله و تلفظ بدین واجب نیست مگر آنکه اندیشه نتواند کرد
اما اگر با قلب تلفظ نیز کند بهتر باشد و بیشتر علما این مذهب بر آنند که نیت بغیر عربی درست
باشد الا مع العجز و درین نیت چهار چیز را تعرض باید شد کلی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب
سیم ادا یا قضا چهارم قربت و واجبست که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعد از آن تکبیر احرام مقارن
نیت چنانکه ذکر رفت و صورتش آن الله اکبر است و پس اگر الله الاکبر گوید نماز باطل شود و قرائت

فاتحه با سر حرفی و تشدیدی و ترتیبی که درست و قرائت سورتی دیگر تمام و ضحی و الم نشرح یک سورت اند
و همچنین لایلاف و الم ترکیف چنانکه اگر یکی بعد از فاتحه یکی از اینها بخواند عمدا نماز باطل شود و بقول
بعضی و همچنین اگر بعضی از سوره بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم بگوید ترتیم نماز باطل شود و پیچیز
خواندن در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی با خفات و رکوع و بیارامیدن در و
و تسبیح و با حالات قیام رفتن و بیارامیدن در و و سجدتین و در و واجبست که منحنی شود چنانکه موضع
جبهه مساوی موضع وقوف شود و سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرامیدن در و بقدر تسبیح
و سر بر داشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بقدر آن
کمال صورت تشهد آنچه واجبست بدین مذهب این مقدارست که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط آن باشد که احتیاط را نماز
کند بر وجهی که گفته شد پس نیت بعدی و تکبیر احرام بصیغت الله اکبر مقارن نیت چنانکه لفظ
تعالی نیز در میانه واقع نشود و فاتحه و سورتی دیگر که باتفاق سوده باشد بخواند و سوء غرائم که آن
بمذهب صادق چهار است الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرا باسم ربک بخواند و در تشهد اول ذکر سلام
نکند زیرا که بهیچ مذهب فرض نیست و صلوات بر محمد و آل او البته بمذهب آن هیچ مذهب محل نیست
و بدین مذهب فرض و صورت تشهد پیش ابوحنیفه و احمد بدین وجه است که التحیات لله و الصلوات
و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و پیش شافعی بدین وجه است که التحیات و المبارکات
الصلوات الطیبات سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بمذهب او در تشهد اول اللهم صل علی محمد می باید گفت
و بمذهب مالک تشهد بدین صیغت که التحیات لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوات لله السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و بدین مذاهب چهارگانه تشهد اول فرض نیست و حینئذ السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله که فرض نباشد دروی پس احتیاط آن باشد که
تشهد اول چنین خواند که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر خواهد دو سلام دهد یکی از یمین
بر سبیل وجوب و دیگری از یسار بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است با سر دو بر سبیل

سنت چنانکه مذهب ابوحنیفه است و بعضی از علما گفته اند دانستن معنی فاتحه و تشهد واجب است برین وجه که
بسم الله ابتدا میکنم در قرائت بنام خدا که سزاوار پرستیدن و عبادتست الرحمن بغایت بخشاینده بنعمت حیوة و
عقل الرحیم بسخت بخشاینده بیقا و رزق و محافظت از آفات و ترک مواخذت بر تقصیرات الحمد لله رب
العالمین ستایش و حمدی که از ازل تا ابد معلوم و موجود بود و هست و خواهد بود همه
مر ذاتی راکه موصوف بقدم و وجوبست و منزه از تغیر و حدوث مبدع کاینات و جامع همه
کمالات است رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده همه عالم و عالمیان است الرحمن
بخشاینده است بار دیگر بروزی کردن و بر انگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم آمرزنده گناهان
و رهاننده از دوزخ و حرمان و رسانندهٔ بهشت جاودان مالک یوم الدین پادشاه و متصرف و حاکم
روز جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت بتحقیقت و بمجاز هیچ کس را در آن روز نباشد الا حضرت
او را تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد هر حال آن روز را پیدا کند و اگر خواهد روزی چند در
توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم کردیم که مخصوص بدین صفات و موصوف بدین
کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود و بدانستیم که زبان ما را قدرت حمد و ثنای لایق حضرت نیست
و قوت شکر نعمت و احسان و مرحمت ندارد ما اللذات و لرب الارباب لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت تو آریم و ترا بپرستیم و پیچ جز غیر تو مستحق عبادت نیست
و ایاک نستعین در توفیق بمعرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کدورات بشریت و موجبات
خزی دنیا و آخرت معونت و نصرت از تو میخواهیم پس اهدنا الصراط المستقیم ای راه نماینده و توفیق
دهنده هر که خواهد از تو میخواهیم که راه نایی ما را و ثابت داری بر راهی راست در اعتقاد و اقوال
و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسانی که در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین و
نه راه آنکسانی که بعد از وضوح امارات هدایت در بیدای ضلالت سرگشته مانده اند اگر گوید نماز
بر وجهی که ذکر کرده شد گزاردن هرچند باتفاق درست است اما اگر بدان اختصار کنند عبادت از کمال
و فضیلت خالی ماند و ترک سنت لازم آید جواب آنست که ما نگفتیم سنن و آداب طهارت و نماز
را بکلی ترک کنند بل که گفتیم هرچه سنت است بمذهبی و مبطل بمذهبی دیگر بوجود آن ترک نماز
در نماز و آمین گفتن و امثال آن بنا بر ظن مفسدت بدان اقدام ننماید اما سنتهای که موجب
خلاف نیستند بجا آورد چه بوقت مضمضه و استنشاق و غسل وجه و یدین و مسح و بطول و تخلیل
لحیه و امثال آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس

[illegible]

نماز و همچو نوافل مرتبه و اذان و اقامت و دعا استفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهبی که خواهد
بجای آرد فصل نهم در عدد نمازهای واجب بدانکه در شبانروزی بر هر مسلمانی بالغ عاقل پنج رکعت نماز
فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از وی هیچ حال ساقط نشود مگر بحیض و نفاس که از زنان
ساقط شود و اگر مسافر بود باید که بمذاهب اربعه اگر در سفرها نماز تمام گزارد درست باشد اما بمذهب
صادق واجبست که قصر کند و اگر تمام گزارد درست نباشد پس احتیاط آن باشد که قصر کند بجمیع
مذاهب قصر جایزست و سفری که در وی قصر روا بود پیش ابوحنیفه مسیرهٔ سه شبانروزست بسیر شتر
و بعضی از اصحاب او آنرا شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر بهجده فرسنگ و پیش شافعی و
مالک و احمد چهل و هشت میلست که آن شانزده فرسنگ باشد و بمذهب صادق هشت فرسنگ پس
اگر قصد هشت فرسنگ کند احتیاط آن باشد که در آن سفر هم بقصر بگزارد و هم باتمام تا بیقین از عهدهٔ
تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد اتمام کند در همه حال یا آنکه پیش ابوحنیفه قصر نیز شاید چه
او مطلق سفر را اعتبار کرده است و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر در وقت
ظهر یا عصر جایز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که در همه نمازی نیت قصر و جمع کند و چون قصر
و جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله واقع نشود مگر بتیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب
صادق جمع در غیر صورت قصر نیز جایزست و عدم وقوع فاصله شرط نیست و بمذهب ابوحنیفه
تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی بیک قول اگر کسی یک نماز فریضه را عمدا و قصدا
بی عذری ترک کند کشتن او لازم باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند بگویند تا از ترک نماز توبه کند
پس اگر امتناع نماید و گوید نماز فریضه است لیکن من نمیگزارم قتل او واجب باشد بعضی گفته اند بشمشیر
گردنش بزنند و بعضی گفته اند شمشیر در پهلوی او می خلانند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته اند
چوبش زنند تا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند الا که او را کافر دانند
و بیک قول احمد تارک نماز بترک و اصرار کافر شود و او را تغسیل و تکفین نباید کرد و بر و نماز نشاید
گزارد و در گورستان مسلمانان دفن نشاید کرد و بقولی دیگر موافق قول شافعیست و بمذهب
صادق و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از آن امتناع نماید در
نوبت چهارم بکشد فریضهٔ دیگر نماز جمعه است و انعقاد او را چند شرط است یکی آنکه روز
آدینه باشد وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد
پیش از ظهر بیک ساعت جمعه رواست و بمذهب صادق از زوال آفتاب تا بوقت آنکه سایهٔ
هر چیزی مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از سه تن نباشند بجز امام بمذهب ابوحنیفه و بمذهب

شافعی و مالک و یک قول احمد چهل تن و بقولی دیگر از دوازده تن و یکمترین از پیش ایشان جمعه منعقد
نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید و بجمیع مذاهب این جماعت باید ذکور باشند و مسلمان
و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا بمذهب ابوحنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایزست و مالک
موافق اوست در مسافر سیم آنکه مصر جامع باشد و بمذهب ابوحنیفه و صفت مصر جامع بروایتی درست
توانست که در وی ذو الامر یا والی که نایب او باشد در حکم و مفتی و قاضی که تنفیذ احکام شرع کند موجود
باشند و الخ بعضی نقل کنند از اشتراط جاری و سوق قایم و طبیب حاذق مر مصر جامع را اعتبار ست
بر مذهب او چهارم آنکه ذو الامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود بمذهب ابوحنیفه و یک قول
احمد هم آذن امام یا نایب او شرط است و بمذهب صادق آن ذو الامر باید که معصوم بود و در وقت
ظهور او بی حضور او یا نایب او یا اذن او منعقد نشود اما اگر غایب باشد مجوز درین وقت منعقد
شود بقولی پنجم آنکه اقامت جمعه باید در میان بناها باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط
اعتباری ندارد مگر بیرون شهر یا در بیابانی که آن وقت اداء جمعه پیش آن سه جایز باشد اما بمذهب
صادق جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابوحنیفه و یک روایت از مالک ذکر
خداست و بمذهب سه دیگران مقداری که او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب
شافعی فریضه در خطبه است استاده و بیک روایت از احمد نیز استادن در خطبه فرض است و بیک
قول شافعی دعا و مومنان و قراءت قرآن و موالاه در خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران دو
خطبه با قراءه و دعا و قعود بین الخطبتین سنت است اما بمذهب صادق دو خطبه واجب است
و هر یکی از آن باید که مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله بتعیین و بر وعظ و لفظ آن متعین
نیست و قراءت سورهٔ خفیفه و بقولی آیتی که فایده او تمام بود مجزی شود و قیام در خطبتین و فصل
میان هر دو بجلسهٔ خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند واجب است و شرط دیگر بمذهب
صادق آنست که از موضعی که جمعه گذارند تا بموضعی دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل
شوند و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون
و حال جمعه پیش ائمه برین وجه است که شرح داده شد احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط
بود بگزارند و ظهر نیز بگزارند تا بیقین از عهدهٔ فریضه بیرون آیند فریضهٔ دیگر
نماز جنازه و آن فرض علی الکفایه است باتفاق و در وی چهار تکبیر است باتفاق اربعه بمذهب ابوحنیفه
در تکبیر اول رفع یدین کند و در سه تکبیر دیگر نه و پیش او نیت کند و بعد از تکبیر اول بگوید
اللهم لک الحمد انت القایم الذی یبقی و ما سواک یفنی و کل شیء هالک الا وجهک لک الحمد الملک

وبعد از تکبیر دوم بگوید اللهم صلّ علی محمّد عبدک ورسولک ونبیّک وصفیّک ونجیّک وخیرتک من خلقک افضل ما صلّیت علی احدٍ من العالمین وبعد از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر لحیّنا ومیّتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منّا فاحیه علی الایمان ومن توفّیته منّا فتوفّه علی الاسلام واگر کودک باشد بگوید اللهم اجعل لنا ذخرا اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعا وبعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین ویسار بی آنکه چیزی خواند وبمذهب شافعی ومالک واحمد ارکان آن نه اند یکی نیّت وچهار تکبیر وششم سلام وهفتم بعد از تکبیر اوّل فاتحه خواندن هشتم صلوات بعد از تکبیر دوم نهم دعاء میّت وجملهٔ مؤمنان بعد از تکبیر سیم ودر همه تکبیرات رفع یدین سنّت است ودر وجوب قیام پیش ایشان خلاف است امّا بمذهب صادق فرایض آن قیام است ونیّت وپنج تکبیر وشهادتین بعد از تکبیر اوّل وصلواتین بعد از تکبیر سیم ودعا بر میّت بعد از چهارم وبعد از پنجم چیزی نخواند ودر قراءة فاتحه وسلام نیست ودست برداشتن در همه تکبیرات سنّت است پس احتیاط آن باشد که نیّت کند وفاتحه بخواند وپنج تکبیر بگوید وشهادتین وصلواتین بگوید وادعیهٔ مذکوره همه بخواند وسلام بازدهد وواجب دیگر بمذهب ابو حنیفه ودر یک روایت از احمد نماز عید است وبمذهب شافعی ومالک نماز عید سنّت مؤکّد است وپیش بعضی از اصحاب ابو حنیفه فرض عین است وپیش بعضی از اصحاب او واصحاب شافعی فرض علی الکفایه ودر مذهب صادق اگر شرایطی که در جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است ووقت آن بعد از طلوع آفتاب است تا وقت استوا واگر عید فطر بعد از زوال محقّق شود بمذهب ابو حنیفه روز دیگر نماز عید بگزارند ونماز عید اضحی در جملهٔ ایام تشریق روا است ونماز عید باتّفاق همه دو رکعت است با تکبیرات زواید وتکبیرات بمذهب ابو حنیفه شش اند سه در رکعت اوّل عقیب تکبیر احرام وپیش از تعوّذ وفاتحه وسوره وسه در رکعت دوم بعد از فاتحه وسوره وبمذهب شافعی تکبیرات زاید دوازده اند هفت در رکعت اوّل وپنج در رکعت دوم ودر هر دو رکعت تکبیرات پیش از قراءت باید گفت وبمذهب مالک واحمد تکبیرات زاید یازده اند شش در رکعت اوّل بعد از تکبیر احرام وپنج در رکعت دوم بعد از تکبیر نهوض وبمذهب صادق تکبیرات نه اند پنج در رکعت اوّل بعد از قراءت فاتحه وسوره وچهار در رکعت دوم بعد از قراءة فاتحه وسورة دیگر وباتّفاق در تکبیرات دست برآوردن سنّت است وبمذهب ابو حنیفه در میانهٔ تکبیرات خاموش باشد وبمذهب سه دیگر بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الّا الله والله اکبر الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا وبمذهب صادق بعد از تکبیرات اوّل بگوید اشهد ان لا اله

الّا الله واشهد انّ محمّدا عبده ورسوله اللهم انت اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل العفو والرحمة واهل التقوی والمغفرة اسألک بحقّ هذا الیوم الّذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمّد صلواتک علیه ذخرا وکرامة ومزیدا ان تصلّی علی محمّد وآل محمّد وان یدخلنا فی کلّ خیر ادخلت فیه محمّد وآل محمّد اللهم انّی اسألک خیر ما سألک عبادک الصالحون واعوذ بک ممّا استعاذ منه عبادک المخلصون وبعد از تکبیر دوم بگوید اوّل کلّ شیء وآخره وبدیع کلّ شیء ومنتهاه وعالم کلّ شیء ومعاده ومصیر کلّ شیء الیه ومردّه مدبّر الامور باعث من فی القبور قابل الاعمال مبدی الخفیّات معلن السرائر وبعد از تکبیر سیم بگوید عظیم الملکوت شدید الجبروت حیّ لا یموت دائم لا یزول اذا قضی امرا فانّما یقول له کن فیکون وبعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت لک الاصوات وعنت لک الوجوه وحارت دونک الابصار وکلّت الالسن عن عظمتک والنواصی کلّها بیدک مقادیر الامور کلّها الیک لا یقضی فیها غیرک ولا یتمّ منها شیء دونک وبعد از پنجم بگوید احاط بکلّ شیء علمک وقهر کلّ شیء عزّک ونفذ فی کلّ شیء امرک وقام کلّ شیء بک وتواضع کلّ شیء لعظمتک واستسلم کلّ شیء لملکک وبمذهب شافعی واحمد قراءة سورهٔ ق در رکعت اوّل وسورة اقتربت در رکعت دوم سنّت است وبمذهب ابو حنیفه ومالک تعیین سورهٔ مسنون نیست وبمذهب صادق سورة الاعلی در رکعت اوّل والشمس در دوم سنّت است وبعد از نماز دو خطبه پیش او واجبست امّا بمذهب دیگران نیست ودر خطبهٔ عید فطر باید که مردم را صدقهٔ فطر دادن تعلیم کند ودر خطبهٔ عید اضحی تعلیم قربان وصدقهٔ فطر بمذهب ابو حنیفه بر هر مسلمانی که چون مال او را حاجات کند زیادت باشد از مسکن وملبس وخادم ومرکوب وقوت دو ماه بقولی ویک سال بقولی دیگر اگر بمقدار دویست درهم یا بیست دینار رسد واجب باشد از برای خود وفرزندان نارسیده که در مؤنهٔ او باشند وبندگان ومکاتب وامّ ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما یا مویز بدهد واگر قیمت دهد روا بود وبمذهب او صاع هشت رطل عراقیست وبمذهب شافعی ومالک واحمد هر که را زیادت از قوت یک روزه او وعیال او صاعی قوت باشد که آن صاع زیادت از کسوه او وعیال ومسکن وخادم او باشد صدقهٔ فطر بر او لازم شود از هر چیزی که گفته شد یک صاع تمام واداء قیمت نزد ایشان روا باشد واگر زیادت از بهاء صاعی فاضل از آنچه گفته شد مالک باشد فطرهٔ هر که نفقهٔ او بر او لازم است بر او واجب باشد وصاع پیش ایشان پنج رطل عراقیست وثلثی امّا بمذهب صادق اگر مالک قوت یک سال باشد از برای خود وعیال خود فطره واجب شود واگر نه سنّت باشد وچون واجب شود باید که از برای خود وهر که در مؤنهٔ او باشند از بزرگ وکوچک بنده وآزاد مسلمان وکافر جهت هر یکی یک صاع از آنچه غالب قوت اوست بدهد وصاع

پیش او نه رطل عراقیست بقولی وبدی بقولی وبمذهب ابو حنیفه بر هر که صدقهٔ فطر واجب است اضحیه واجب باشد وبمذهب دیگران اضحیه سنّت مؤکّد است مر توانگر را واولی آنست که قربان بعد از نماز عید کنند ودر وقت کسوف وخسوف وزلزله وبادهای سیاه وزرد واخاویف سماوی بمذهب صادق دو رکعت نماز واجب شود در هر رکعت پنج رکوع ودو سجده در رکعت اوّل بعد از تکبیر احرام فاتحه وسوره دیگر بخواند ورکوع کند وچون راست شود باز فاتحه وسورهٔ دیگر بخواند وهمچنین تا چون پنج رکوع تمام شود سجده کند ودر رکعت دوم همچنین وجماعت وخواندن قنوت بعد از سوره در همه سنّت است ووقت آن از ابتداست تا انجلا ونماز زلزله هر گاه که گزارد ادا بود وبمذهب دیگران این نماز سنّت است وپیش ابو حنیفه نماز کسوف دو رکعت است همچو سایر نوافل واخفات در وی شرطست وجماعت بهتر بود واگر جماعت صورت نبندد بانفراد بگزارند اگر خواهند دو رکعت واگر خواهند چهار رکعت ودر وی خطبه نیست ونماز خسوف دو رکعت ودر وی جماعت نیست وهمچنین در ظلمت وباد وخوف از دشمن وپیش شافعی ومالک واحمد دو رکعت هر رکعتی بدو قیام ودو رکوع ودو سجده ودر قیام اوّل بعد از تکبیر احرام سورة البقره بخواند واگر نتواند بمقدار آن چیزی دیگر بخواند ودر قیام دوم آل عمران یا بمقدار آن ودر قیام سیم سورة النساء یا بمقدار آن ودر قیام چهارم سورة المائده یا بمقدار آن ودر رکوع اوّل بمقدار صد آیت از بقره تسبیح کند ودر رکوع دوم بمقدار هشتاد آیت از او ودر رکوع سیم بمقدار هفتاد آیة از او ودر رکوع بمقدار پنجاه آیة از او ودر خسوف بجهر خواند ودر کسوف باخفات واگر جماعت گزارده باشند خطبه بخواند همچو در جمعه ونماز زلزله وبادهاء سخت وصاعقه بانفراد گزارند واین نمازها چون ببعضی مذاهب واجبست احتیاط آن بود که هیچ گونه ترک نکنند وبوجهی که مقتضاء آن مذهبست بگزارند وبمذهب ابو حنیفه نماز وتر واجبست سه رکعت بیک سلام همچو نماز شام وبمذهب دیگران سنّت است پیش شافعی از یک رکعت تا یازده وفاضلتر آنکه بهر دو رکعت تشهّدی وسلامی باشد ونیّت هر دو رکعت سنّت کند ودر یک رکعت آخر نیّت وتر وبا آن یک رکعت مجموع وتر باشد واگر همه را بیک سلام گزارد روا بود وبمذهب مالک سه رکعت بدو سلام وبقنوت بعد از رکوع وبمذهب صادق واحمد یک رکعت ووقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح باتّفاق وقنوت در وتر پیش ابو حنیفه واجب است وبمذهب شافعی در وتر در نیمهٔ آخرین ماه رمضان ودر هر نماز صبح قنوت سنّت است وبمذهب مالک در همهٔ ماه رمضان ودر وتر قنوت سنّت است وقنوت بمذهب ابو حنیفه این دعاست اللهم انّا نستعینک ونستغفرک ونستهدیک ونؤمن بک ونتوکّل علیک ونثنی علیک الخیر کلّه نشکرک ولا نکفرک ونخلع ونترک من یفجرک

اللهم ایّاک نعبد ولک نصلّی ونسجد والیک نسعی ونحفد نرجو رحمتک ونخشی عذابک انّ عذابک بالکفّار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولّنا فیمن تولّیت وبارک لنا فیما اعطیت وقنا ربّنا شرّ ما قضیت انّک تقضی ولا یقضی علیک انّه لا یذلّ من والیت تبارکت وتعالیت وصلّ علی سیّدنا محمّد وآله وسلّم وبمذهب صادق دو وتر قنوت نیست امّا در جمیع فرایض یومی در رکعت دوم پیش از رکوع قنوت سنّت است پس احتیاط آن باشد که نماز وتر را در رمضان وغیر آن ترک نکند وسه رکعت بگزارد با قنوت واگر کسی نذری یا عهدی کند یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگزارم بصفتی معیّن آن نیز واجب شود واین نمازها که باتّفاق یا ببعضی از مذاهب واجبست ونماز نوافل را حدّی نیست بهر مذهبی که خواهند شاید گزارد امّا بمذهب صادق اگر بر کسی یک نماز قضا مانده باشد نافله از او درست نیاید پس احتیاط آن باشد که اگر بر کسی قضا باشد اوّل آن بگزارد وبنافله مشغول نگردد تا وقتی که از آن فارغ شود وبعد از آن نوافل مرتّبه وغیر آن بهر مذهبی که خواهند بگزارد

باب در زکوة وخمس مشتمل بر شش فصل فصل اوّل در شرایط وجوب زکوة وآن بمذهب ابو حنیفه شش است اسلام وحرّیت وبلوغ وعقل وخالی بودن ذمّت از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلّق بحقّ خدا داشته باشد وخواه بخلق وگذشتن سال تمام بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید لیکن نقصان در میانه مانع وجوب زکوة نیست چون اوّل وآخر سال نصاب تمام بوده باشد وبمذهب صادق همچنین الّا آنکه تمام ملک ونصاب در جمیع سال معتبر است وپیش مالک وشافعی بقول جدید بلوغ وعقل وخالی بودن ذمّت از قرض شرط نیست واحمد در اعتبار خلوّ ذمّت از قرض با ابو حنیفه وقول قدیم شافعی موافقست ودر عدم بلوغ وعقل با مالک وشافعی بقول جدید ودر مال جنین پیش شافعی تردّد است فصل دوم در فرایض زکوة بدانکه یکی از فرایض زکوة نیّت است در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة دادن تا در وقت تسلیم بمستحق یا ساعی یا امام وبمذهب صادق نیّت وقت تسلیم بیکی از اینها متعیّن است دوم بمذهب شافعی ومالک اداء زکوة از جنس نصاب وپیش ابو حنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست واحمد با شافعی ومالک موافقست در غیر زر ونقره وبا ابو حنیفه در زر ونقره وبمذهب صادق اخراج قیمت در جمیع جایزست امّا از غیر آن فاضلتر سیم رسانیدن زکوة بامام یا ساعی یا بوکیل یا بخود صرف بیکی از اصناف هشتگانه که در قرآن مذکور اند وبمذهب ابو حنیفه ومالک واحمد امّا بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا آنچه از این هشت صنف در بلاد مزکّی موجود باشند وبهر صنفی جدا کردن

کس از آن صنف قسمت کردن لازم است اگر بنفس خود بمعرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع
را بصنفی بلکه بیکی از آن صنف دهد اما سنت آنست که بجمیع اصناف رساند و اوّل اصناف فقرا اند و دوم
مساکین و خلاف کرده اند در آنکه کدام بد حال تر اند بعضی گفتند فقرا جهت آنکه حق تعالی
در آیة ابتدا بدیشان کرد و نیز رسول صلوات الله علیه از فقر تعوذ کرد آنجا که فرمود اللهم اعذنی
من الفقر و مسکنت درخواست آنجا که فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
و نیز حق تعالی کسانی را که مالك کشتی بودند مساکین خواند آنجا که فرمود واما السفینة فکانت لمساکین
و بعضی گفتند مساکین بد حال تر اند زیرا که حق تعالی فرمود مسکینا ذا متربة و نیز فقیر را تاکید بمسکین
کنند چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس و باتفاق مذاهب اربعه فقرا بد حال تر اند از مساکین جه
بعضی میگویند فقرا آنها اند که مالك هیچ چیز غیر کسوه و نفقه نیم روزه نباشد و قدرت کسب کردن
ندارند و مساکین آنها که مالك چیزی کمتر از نصاب باشد غیر اثاث و مال التجاره و بر کسب قادر باشند
و لیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد و بعضی دیگر گفتند فقرا آنها اند که مالك هیچ چیز نباشد و قوت
کسب ندارند و سوال نکنند و مساکین آنها که بود رها کرده اند و بمذهب صادق چون جایز است
که مجموع را بصنفی دهند در فرق میان این دو صنف زیادت فایده نباشد و مراد بفقرا و مساکین
بدین مذهب آنها اند که مال ایشان از موونت یکساله قاصر باشد و بر کسب قادر نباشد سیم عاملان که
از جهت امام زکوات و عشور و خراجها را جمع کنند چهارم مولفة قلوب از برای آن تا دلهاء ایشان بر اسلام
و احکام آن جمع شود و این قوم بمذهب ابوحنیفه بعد از عهد رسول علیه السلام بکلی ساقط اند و
پیش سه دیگر در بلاد موجود اند و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم این صنف و سهم عامل
ساقطست پنجم بندگان مکاتب اند که با مالکان آزادی خود را باداء مالی معین در مدتی معین معلق
کرده اند باشد که چون در آن مدت آن مال را ادا کنند آزاد کنند و بمذهب صادق بندگانی که در سختی
باشند هم درین صنف داخل اند ششم آنها که بغیر معصیت وام دار شده باشند هفتم سبیل الله که آن
بمذاهب اربعه اعانت غازیان و حاجیانست و بمذهب صادق بناء پلها و عمارت مسجدها هم ازین صنف
است هشتم ابناء سبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده باشند هرچند در شهر خود توانگر باشند
و بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب صادق اگر زکوة دهنده هاشمی باشد شاید که بهاشمی دهد
و نیز اگر خمس بموونت هاشمی کفایت نکند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان
همه آسان باشد **فصل سیم** در زکوة زر و سیم اما نصاب زر بیست دینار خالص
است و در کمتر از آن در او هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجبست که ربع

عشر نصاب باشد و چون از آن زیادت شود بمذهب ابوحنیفه آن زیادت تا چهار دینار نشود
بحساب ربع عشر در آن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران هرچه زیادت شود بدان بحساب ربع عشر
زکوة واجب گردد و نقره چون بدویست درم رسد پنج درم واجب باشد و زیادت تا چهل درم عفو است
بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالك و احمد هرچه زیادت شود بر دویست درم بحساب ربع
عشر زکوة واجب گردد و بمذهب صادق در زر و سیم موافق مذهب ابوحنیفه است **فصل
چهارم** در زکوة چهارپایان بمذهب ابوحنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسپ زکوة واجب است
و بمذهب دیگران در اسپ زکوة واجب نیست و پیش همه باید که این انعام سایمه باشند غیر معلوفه و عو
امل و نواضح نباشند اما زکوة شتر سایمه در کم از پنج شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر یک گوسفند
است و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله پای در
دوم نهاده تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک شتر ماده دوساله پای در سیم نهاده و در
چهل و شش تا شصت یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در شصت و یک تا هفتاد و پنج شتری
ماده چهارساله پای در پنجم نهاده تا صد و بیست و ابوحنیفه بعد از صد و بیست باز حساب فریضه
از سر میگیرد در پنج گوسفندی و در ده دو مجموع اول تا صد و چهل و پنج و آنگاه دو شتر ماده سه ساله
پای در چهارم نهاده و یک شتر ماده یک ساله پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه آنگاه سه شتر
سه ساله پای در چهارم نهاده واجب شود و بعد از این بهمین طریق حساب از سر میگیرد و با این حساب
ضم کرده در هر پنج که زیادت شود بدین گوسفندی با سه شتر پای در چهارم نهاده و در هر ده دو
گوسفند تا آنجا که گفته شد و بمذهب شافعی و مالك و احمد چون از صد و بیست یکی زیادت شود سه
شتر دو ساله پای در سیم نهاده واجب گردد تا صد و سی و بعد از آن در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله
پای در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده واجب شود و بمذهب صادق
چون بصد و بیست و یک رسد در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در هر چهل دو
ساله پای در سیم نهاده واجب باشد دایما و در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد
گاوی نر یا ماده یکساله پای در دوم نهاده واجب شود و چون بچهل رسد گاوی دو ساله پای در
سیم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله پای در دوم نهاده و چون از شصت در گذرد واجب
متغیر شود و در هر سی یکساله پای در دوم نهاده و در هر چهل دو ساله پای در سیم نهاده دایما و
درین خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل یک گوسفند واجبست
تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند و در

چهارصد در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یکساله پای در دوم نهاده و درین نیز خلاف نیست
و بقولی از ابی حنیفه در اسپ اگر نر باشد و اگر ماده زکوة واجبست و بقولی دیگر در ماده تنها و صاحب
اسپان مخیر باشد میان آنکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان آنکه اسبان را قیمت کند و ربع عشر
قیمت بدهد **فصل پنجم در زکوة آنکه از زمین بیرون آید** بمذهب ابوحنیفه در هرچه از زمین بر آید و با
باران یا رودخانه یا مثل آن پرورش یابد از اندك و بسیار تا بخیار و خربزه و انجیر در وی عشر
واجبست بی اعتبار شرط نصاب یا خشك کردن جز در هیزم و کاه و نی و مانند آن و نی شکر در وجوب
داخلست و هرچه بدولاب آب خورد نصف عشر و در عسل نیز پیش او عشر واجبست بی تقریر نصاب
و پیش احمد وقتی که بهشتاد من شرعی رسد و بمذهب شافعی و مالك و قولی از احمد جز در خرما و مویز و
حبوبی که باختیار قوت را شاید چو گندم و جو و برنج و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود
زکوة واجب نیست و در اینها چون پاك کرده به پنج وسق که شصت من باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب
بود و بقولی دیگر از احمد در ابازیر چو کمون و زیره و کشنیز و کرویا و بزرکتان و کنجد و تخم
خیار و تخم رشاد و تخم ترب و قرطم و همه میوها خشك کرده چو مشمش و بادام و پسته و فندق و زیتون
و در پنبه و زعفران نیز چون بنصاب رسد زکوة واجبست و بمذهب صادق جز در گندم
و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پیش او پنج وسق است هر وسقی شصت صاع هر صاعی
چهار مد هر مدی دو رطل و ربعی برطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر
گندم و جو و خرما و مویز از غلات و حبوب و در مال التجارت بمذهب او زکوة سنت است پس احتیاط
آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات و ارباح تجارات و اسبان و غیر آن از مذکورات زکوة بدهد
تا اگر واجبست از مظنه عقاب بیرون آید و اگر سنت است کرامت و ثواب یابد **فصل
ششم در خمس** بدانکه در هفت چیز بمذهب صادق خمس واجبست اول غنائم دار الحرب و اگر
چه اندك باشد دوم معادن و یاقوت و زبرجد و سرب و قیر و نفط و کبریت همه در معادن داخلند
سیم گنج چهارم آنچه از دریا بیرون آرند چو لالی و در پنجم از ارباح تجارات و صناعات و زراعات
ششم زمینی که ذمی از مسلمانی بخرد هفتم مال حلالی که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است
و یک نیمه دیگر را بیتامی و مساکین و ابناء سبیل دهند که از اولاد ابی طالب و عباس و حارث باشند
بشرط ایمان ایشان **باب سیم در صیام** بدانکه سبب صوم رمضان رویت هلال رمضان است
یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عدل برویت هلال گواهی دهد هم ثابت شود بمذهب
شافعی و مالك و احمد و بمذهب ابوحنیفه اگر آن شخص زن یا بنده باشد هم ثابت شود و بمذهب

صادق سه قولست یکی آنکه بیک گواه عدل ثابت شود دوم آنکه اگر هوا صافی باشد بقول پنجاه نفر ثابت شود
سیم آنکه بقول دو گواه عدل ثابت شود اگر هوا صافی باشد و اگرنه و عمل برینست و بقولی از احمد اگر بیست
و نهم روز از شعبان بگذرد و شب سیم ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب افتد
و بمذهب ابوحنیفه اگر نیت کند که اگر رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع و ظاهر شود که
رمضان بود از رمضان محسوب افتد و روز شك آنست که شخصی برویت هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده
و قاضی بنا بر فسق یا غیر آن بدان حکم نکرده و صوم روز شك بمذهب ابوحنیفه مباحست و بمذهب
شافعی و مالك و احمد اگر موافق نذر یا قضا افتد مباحست و الا مکروه و بمذهب صادق روز شك
آنست که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بتوبه و روزه روز شك بنیت وجوب حرامست
و بنیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بود از رمضان محسوب افتد و در روزه دو چیز
فرض است یکی نیت و دوم امساك و پیش ابوحنیفه مطلق نیت صوم کافی بود بی قید رمضان یا غیر آن
و بی آنکه نیت در جزوی از شب افتد تا اگر پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل روا بود و بمذهب
شافعی و مالك و قولی از احمد تعیین لازمست و نیت روزه فریضه باید که در جزوی از شب افتد و بمذهب
صادق اگر روزه معین باشد چو رمضان نیت روزه با قربت کافی بود بقولی و اگرنه تعیین بدان لازم
باشد چنانکه گوید اصوم عن الکفارة یا غیر آن و در روزه فریضه اگر بی نیت عمدا در صبح آید روزه
درست نباشد و دوم امساك از بر آمدن صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هرچه
در معنی اینهاست و بمذهب شافعی و مالك و احمد جز بمجامعت کفارت ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه مجامعت
و خوردن و آشامیدن غذا و دارو عمدا با یاد روزه موجب کفارت است الاجماع چه که پیش او و بیک قول
از احمد موجب کفارت نیست و بمذهب مالك جماع عمد و خطا یکسانست و بمذهب ابوحنیفه و مالك
و بیک قول از احمد مرد و زن در وجوب کفارت یکسانند و شافعی را درین سه قولست یکی آنکه بر زن
اصلا نیست دوم آنکه هست سیم آنکه بر او واجب شود لیکن مرد از او ادا کند و کفارت روزه بمذهب
ابوحنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه پیوسته روزه دارد
و اگر نتواند شصت درویش را طعام دهد و بمذهب مالك و احمد مخیرست یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر
خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و این کفارت باتفاق هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوص است
اما بمذهب صادق باکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و کفارت لازم شود و اگر کسی
جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح بر آید یا بعد از جنابت بی نیت بخسبد تا روز هم قضا و کفارت واجب شود
و خفتن جنب بعد از آنکه دو بار بیدار شده باشد بنیت غسل تا بر آمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق

باختیار واستمناء همین حکم دارد وکفارت رمضان پیش او همچنین است و بر مرد و زن لازم شود و اگر بجراحت
افطار کند اصح روایات آنست که هر سه واجب شود وکفارت در افساد روزه رمضان وقضاء او بعد از
زوال و تدریجی واعتکاف فریضه لازم شود و در سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن
آن باشد افطار مباحست بمذهب هر چهار لیکن پیش ابوحنیفه وشافعی ومالک روزه فاضل است و بمذهب
احمد افطار و بمذهب صادق افطار واجبست واگر روزه دارند درست باشد و از عمر و ابوهریره همچنین
مرویست پس روزه درست باتفاق مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر نیت قربت که در
جزوی از شب واقع شده باشد با تعیین آن و امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا
و اگر در سفر یا مرض باشد باید که بدارد قضا کند **باب چهارم در حج و عمره**
عمره بمذهب ابوحنیفه و مالک سنت موکدات و پیش دیگران فریضه و ادای حج اسلام بحصول پنج شرط
صورت بندد اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت که صحت بدنست و قدرت بر زاد و راحله زیادت
از نفقه هر که شرعا نفقه او بر او واجبست تا رفتن و آمدن و زیادت از قضاء دین و مسکن و لباس و خدمتکار
و آنچه لابد او باشد و امن طریق و بمذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند
رفتن بر او واجب شود و اگر کسی را مرضی مزمن باشد که به شدت آن ممکن نبود و مال داشته باشد
و هیچ گونه بخود نتواند گزاردن بر او واجب شود دیگری با جرت گرفتن تا از برای او حج بگزارد و اجیر بمذهب
شافعی و احمد باید که یکبار حج گزارده باشد خلاف دیگران و ابتداء وقت حج شوالست تا عاشر ذی الحجه
و فرایض و ارکان حج بمذهب ابوحنیفه دو چیزست یکی وقوف بعرفه دوم طواف زیارت و احرام پیش
او شرطست مانند رکن و واجبات شش چیزاند یکی احرام پیش از میقات و احرام پیش دیگران رکنست
و میقات اهل مدینه ذوالحلیفه و میقات اهل شام و مصر جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات
اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر که را خانه درون این مواقیت باشد میقات او از خانه او باشد
دوم سعی میان صفا و مروه که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکنست سیم وقوف
بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید بنزدیک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربانست بمذهب او و آن
بمذهب شافعی سنتست اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی و احمد واجبست و بترک
قربان لازم و بیک قول از شافعی در ترک خفتن در هر یکی قربانی علی حده واجبست و بقولی در هر دو یک قربان
و بمذهب ابوحنیفه ترک سنتست چهارم موی ستردن بمقدار ربعی از سر و این بقولی از شافعی رکنست
و اقل آن بمذهب او سه مویست پنجم رمی هفت سنگ در جمره عقبه روز نحر و در ایام تشریق هر روزی هفت
و یک در سه جای و در ترک همه بمذهب ابوحنیفه و یک قول از شافعی یک قربان لازم شود و بقولی دیگر از چهار

گوسفند لازم شود ششم طواف وداع **وقت وقوف بعرفه** از زوال روز نهم ذوالحجه است
تا بر آمدن صبح روز عید و رکن او حضور است در عرفات در جزوی از این وقت بعلم او یا بی علم او بخواب یا بیداری
و وقت طواف زیارت از وقت طلوع فجرست تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات آن شش
چیزست اول طهارت از حدث و خبث و ستر عورت دوم ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف
بر جانب دست چپ باشد و ابتدا بحجر الاسود کند سیم آنکه بجملتن از خانه بیرون باشد و حجر و شاذروان
از خانه است چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفتگانه که اگر بر بیش اقتصار
کند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت ترک
کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد ششم دو رکعت طواف **و حج سه نوعست** یکی افراد
و دوم قران و سیم تمتع **افراد** آنست که در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره
لی وتقبله منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و بعد از
اتمام افعال حج بوجهی که گفته شد از حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید
اللهم انی ارید العمرة فیسرها وتقبلها منی و لبیک گویان بمکه آید و تا کعبه را نبیند تلبیه را قطع نکند
و عمره را بمذهب ابوحنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکانش طواف و سعی و حلق یا تقصیر و شرطش
احرام است و بمذهب شافعی نیز از ارکان عمره است و در حلق یا تقصیر دو قولست و بمذهب
مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست **اما قران** آنست که در احرام نیت حج و عمره با هم کند و بگوید
اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما وتقبلهما منی و تلبیه کند چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن
پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید اول طواف عمره کند و بعد از آن سعی
میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز بطواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی آن بکند
و بهمان احرام بافعال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند بعد جمره عقبه و این جمله مذهب
ابوحنیفه است اما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون یک طواف قدوم و یک سعی تمام
کند و بافعال حج مشغول گردد قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد
در اشهر حج و پیش از شروع در طواف حج را در آرد قارن باشد **و اما تمتع** آنست که در اشهر حج
از میقات احرام بعمره گیرد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها وتقبلها منی و حلق یا تقصیر
کند و از همه چیز حلال شود آنگاه از حرم مکه احرام حج گیرد و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله
منی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز
این قربان روا بود و اگر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از

رجوع بخانه خود بمذهب ابوحنیفه و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب او آن روزه در ایام
تشریق نیز جایز بود و بمذهب ابوحنیفه روا باشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع
عمره در اشهر حج سیم حج کردن بهمین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر
نماز باشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلترست و قران بمذهب
ابوحنیفه و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب صادق بر هر کسی که از مکه بدوازده فرسنگ دور باشد تمتع واجب شود
و افراد و قران فرض کسانی باشد که در مکه باشند یا میان ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنگ باشد
و صورت تمتع آنست که از میقات بنیت عمره احرام گیرد و طواف عمره با دو رکعت نماز طواف بگزارد
و بعد از آن سعی کند و بعد از آن موی بگیرد پس از مکه از برای حج احرام گیرد و بعرفات رود و در
روز عرفه آنجا باشد تا غروب پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس بمنی رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح
هدی و حلق بترتیب و بعد از آن همان روز یا در روز دیگر دوم بمکه رود و طواف حج و دو رکعت
طواف بگزارد پس سعی کند و بعد از آن طواف نسا با دو رکعت طواف بگزارد پس بمنی رود و شبهای ایام
تشریق آنجا بخسبد و در سه روز رمی جمرات کند و حج یکی از آنچه گفته شد بی تمتع درست نباشد و میان
افراد و قران درین مذهب هیچ فرقی نیست الا آنکه در قران هدی با خود راند و در افراد نه و صورت
هر دو چنانست که احرام گیرد بحج از میقات یا از آنجا که بیرون آید اگر مقام او نزدیک از میقات باشد
پس وقوف بعرفه بر وجهی که گفته اند دریابد پس وقوف بمشعر الحرام دریابد پس مناسک منی در روز
عید بجای آرد پس بمکه رود و طواف حج کند با دو رکعت طواف و بعد از آن سعی پس طواف نسا
با صلوة و بعد از احلال ادای مثل احرام بعمره مفرده کند بود والله اعلم بالصواب

فن ششم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در بیان

علم قرائت

علم قرائت کران عبارتست از معرفت اختلافاتی که میان ائمه قرا واقع است در الفاظ
قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر تغییرات از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم تصرفات
در تلاوت و کیفیت ورود او و منابع مولفین این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی
فصل اول در بیان رخصت قرائت از عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که رسول
علیه السلام فرمود اقرانی جبرئیل علی حرف فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف
یعنی در اول جبرئیل قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من بران زیادتی طلبیدم تا که هفت

حرف منتهی شد و علما خلاف کرده اند در آنکه مراد باین هفت حرف چیست بعضی گفته اند مراد وعد و وعید
و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی دیگر گفته اند مراد امرست و نهی و مواعظ و امثال و احکام و اخبار
و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است از امور آتیه که آن غیبست و اصح آنست که مراد بدین احرف
لغاتست مجمع لغت قریش و ثقیف و طی و هوازن و اهل یمن و مدینه و جهینه با لغت قریش و طی و هوازن
و همدان و هذیل و عکل و یمن علی خلاف فیه چه این حدیث بر روایتی چند دیگر امدادست هر تصریح دال
بر آنکه مراد لغاتست از آنجمله آنکه ابی بن کعب رضوان الله علیه روایت کرد که روزی در مسجد رفتم دو شخص
نماز می گزاردند و قرائت هر یک مخالف آن دیگر بود و آن هر دو قرائت پیش من منکر چون نماز فارغ شدند
من با ایشان در پیش پیغمبر علیه السلام رفتم و آن قصه باز راندم پیغمبر فرمود تا چنانچه خوانده
بودند بر خوانده بود و بر خواندند چون بشنید هر دو را تحسین کرد من بواسطه آنکه قرب العهد
باسلام بودم در قرآن بشک افتادم رسول الله علیه السلام بدانچه در دل من آمد واقف شد دست بر سینه
من زد چنانکه من از هیبت آن بلرزیدم و از خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل الی ان اقرا القرآن
علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثانیة اقراه علی حرفین فرددت ان هون علی امتی فرد
الی الثالثة اقراه علی سبعة احرف ولک بکل ردة رددتکها مسئلة تسئلنیها فقلت اللهم اغفر لامتی اللهم
اغفر لامتی واخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی ابرهیم علیه السلام و از آنجمله آنکه
ابوبکره روایت کرد که رسول فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف کنحو هلم و تعال و اقبل
و انطلق و الی و اسرع و عجل و از آنجمله آنکه عمر روایت کرد که فرمود که انزل القرآن علی سبعة احرف و
المرو فاقراوا ما تیسر منه و از آنجمله آنکه ابوهریره روایت کرد که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف والمراء فیه کفر
ثلث مرات فما عرفتم منه فاعملوا و ما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که انزل القرآن علی
سبعة احرف کلها شاف کاف لکل آیة منها ظهر و بطن و لکل حد مطلع و خلاف اند در آنکه آن
احرف سبع این قرائات مشهوره است یا نه ابوالعباس المهدوی و ابومحمد المکی و ابن جریر الطبری
و ابن سریج و شافعی از اهل علم برانند که این قرائات سبعه جمله یک حرفست از آن احرف مرخصه و آن حرفیست
که عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن وجه نسخها فرمود نوشتن و باطراف فرستاد و شش
حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف اکنون بحسب این قول در حکم منسوخ اند
و جمعی دیگر برانند که این قرائات سبعه همان احرف مرخصه اند چه امری که رسول الله علیه السلام بواسطه
اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت با حضرت عزت فرموده باشد و در مسائل آن مبالغه نموده
و بدان نصوص بسیار وارد شده چنانچه قریب تواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد و طا

اولی بر نیجا ایراد کنند که اکر قرات سبعه همان احرف مرخصه باشد پس درجمع عثمان مر مصاحف را وامر بمحیی
معنی فایده نماند و نیز قرات غیر سبعه از هفتاد زیادت است و رتبت قرائتها زیادت از قرات سبعه و چنین جمیع
احرف بدین قرات سبعه ترجیح مرجوح باشد و جواب از اول انست که فایده جمع کردن مصاحف
وامر بمحیی مصحف ان باشد که کسی در انجا مدخل نتواند ساخت و زیادت
و نقصان و تغییر و تبدیل نتواند کرد و از دوم انک ترجیح مرجوح وقتی لازم امدی که قرات سبعه
اقرب بصحت و اکثر بروایت واتم باسناد بوده نبدی و حق انست که مراد باحرف لغاتست چنانک
یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قران این هفت لغت یافت شود یا روا بود چه اکثر الفاظ
قران انست که درو بحرکت وجه جایز نیست بلکه مراد رحمت از حق تعالی و توسعه بر بندکان
که قران را بر لغات مذکوره انزال فرمود نه بر لغت واحد جهت تسهیل و تیسیر بر السنه ایشان و این قرات
سبعه و غیر صاحیح یک از انها خارج نیستند واخذ بدین سبعه و ترک غیر بواسطه وثوق باسانید
انست و لیکن کویند اکتفا بسبعه بنابران بود که مصاحفی که عثمان فرمود نوشتن و بشهرها فرستاد
هفت بود نه بغایت ضعیفات

فصل دوم

در ذکر اسامی قراء سبعه و رواة هر یک **اول ایشان**

امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونه بن شعوب اللیثی حلیف حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما و اصل او
از اصفهان بود و کنیت او ابو رویم و بقولی ابو عبد الله و بقولی ابو عبد الرحمن و بقولی
ابو الحسن و او در مدینه سنه ثلث و بقولی سنه سبع و بقولی سنه تسع وستین و مایه در ایام خلافت هادی
وفات یافت و از دو کس قراءت او جه قالون بزبان اهل روم نیکست واو در مدینه قریب سنه عشرین
و ماتین در اول خلافت معتصم وفات یافت واین هر دو قراءت از و نقل کرده ندی و واسطه

قاری دوم امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی عمر بن علقمه الکنانی واو از تابعین بود
در مکه سنه عشرین و مایه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و راویان او یکی ابو عمر و محمد بن عبد
الرحمن مکی مخزومی بود که مشهورست بقنبل و در مکه سنه ثمانین و ماتین وفات یافت و دوم ابو الحسن
احمد بن محمد المؤذن المکی مشهور ببزی و این نسبت باو که بدو بحکم او بود واو در مکه سنه اربعین و ماتین
در خلافت متوکل وفات یافت و ایشان هر دو از وی قراءت نقل کردند بواسطه اما قنبل از احمد بن
محمد بن عون القواس اخذ کرد و قواس از وهب بن واضح و واضح از اسمعیل بن عبد الله و اسمعیل
از شبل بن عباد و معروف و این هر دو از ابن کثیر و اما بزی از عکرمه بن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد
عبد الله بن قسطنطین و این هر دو از ابن

کثیر **قاری سیم** اما اهل بصره ابو عمرو بن العلا بصری و در اسم او خلافست اصمعی کفت از و پرسیدم نام
تو چیست کفت زبان و بعضی کفتند یحیی و بعضی کفتند عثمان و بعضی کفتند عریان و بعضی کفتند محبوب
و بعضی کفتند خالد و نیز کفت اسم او کنیت او بود و از اصمعی نقلست که کفت لم تر عینای مثل ابی عمرو
بن العلا کفت اذا حلت الیه خیل الی انی قد حللت الی بحر لا یدرک جانبا و عمر او هشتاد و چهار سال
بود و بقولی اصمعی هشتاد و شش و در کوفه سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین و مایه در ایام خلافت
منصور در کذشت و راویان او یکی ابو عمر و حفص بن عمر بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود
که بدوری مشهورست و دور موضعیست ببغداد در جانب شرقی واو نود و شش سال بزیست و
سنه ست و اربعین و ماتین در ایام متوکل در کذشت و دوم ابو شعیب صالح بن زیاد بن عبد الله بن
اسمعیل سوسی و این هر دو قراءت از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شد بانک
با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کردند واو از ابی عمر **قاری چهارم**
امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت ولید بن عبد الملک قاضی دمشق شد و کنیت او
ابو عثمان بود و بقولی ابو عمران و بقولی ابو معبد و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو
عبد الله واو در عهد خلافت عمر در وجود امد و در دمشق روز عاشورا سنه ثمان عشر و مایه در ایام
هشام بن عبد الله وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود و راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر
السلمی بود که در دمشق قاضی و سنه خمس واربعین و ماتین در ایام متوکل وفات یافت دوم ابن
ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان القرشی الدمشقی واو سنه اثنین و اربعین و ماتین در ایام متوکل
وفات یافت واین هر دو قراءت از ایوب بن تمیم اخذ کردند و ایوب از یحیی بن حرث ذماری و یحیی از ابن
عامر **قاری پنجم** امام اهل کوفه ابو بکر عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن بهدله و کویند بهدله نام مادر وی بود
واو در کوفه سنه ثمان و بقولی سنه سبع وعشرین و مایه در اخر عهد بنی امیه در کذشت و راویان او یکی ابن
عباس بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرف و بقولی عبد الله و بقولی سالم
واو صد کم یک سال بزیست و در کوفه سنه ثلث و تسعین و مایه در ایام مامون در کذشت دوم حفص بن
سلیمان مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال بزیست و سنه ثمانین و مایه وفات یافت **قاری ششم**
ابو عماره حمزه بن حبیب بن اسمعیل الزیات الکوفی واو از موالی بنی تیم بود و در ورع و زهد و قراءت
بغایت و کویند هر بار بیست و پنج ختم کردی و چیزها عجب از و نقل کنند چنانک کویند بکنوبت حضرت
افریدکار تعالی و تقدس را بخواب دید و قران بر و خواند حق تعالی فرمود هکذا انبت فی
اللوح المحفوظ و یکبار دیکر رسول را علیه السلام بخواب دید و قران بر و خواند رسول علیه السلام فرمود

هکذا انزل علی و کویند بیشتر اوقات جنیان در صحبت او بودندی و بر و قران خواندندی و عمر او هفتاد
و چهار سال رسید و در حلوان سنه و خمسین در ایام خلافت منصور در کذشت و راویان او محمد خلف
بن هشام بود واو در سنه تسع و عشرین و ماتین در ایام خلافت واثق در کذشت واو قراءت حمزه
را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن خلاد و بقولی ابن خلید الکوفی
الصیرفی واو در کوفه سنه عشرین و ماتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه
بود **قاری هفتم** ابو الحسن علی بن حمزه بن عبد الله بن بهمن بن فیروز واو را بانک در احرام
کسا پوشیدی کسائی نام کردند در صحبت هرون الرشید بخراسان می رفت در ری سنه تسع و ثمانین
و مایه وفات یافت و راویان او یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابو الحارث لیث بن خالد البغدادی
هر دو بی واسطه

فصل سیم

در اسانید قرات سبعه بدانک **نافع** قراءت را از پنج قاری
اخذ کرد ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبه بن النصاح
القاضی و ابو عبد الله مسلم بن جندب و یزید بن رومان و ابن جماعت از ابن عباس و ابن ابی ربیعه
وایشان از ابی بن کعب و او از رسول علیه السلام و ابن کثیر از سه قاری اخذ کرد عبد الله بن السایب المخزومی صاحب
النبی علیه السلام و مجاهد بن جبیر که او از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس که مولی ابن عباس بود و
قراءت را از و اخذ کرده **و ابو عمرو** از جماعتی از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرد از اهل مکه
مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه بن خالد و عطاء بن ابی رباح و عبد الله بن کثیر و محمد بن عبد الرحمن
بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبه بن نصاح و از
اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر و این جماعت از صحابه که ذکر رفت و غیر ایشان اخذ کردند **و ابن عامر**
از ابی الدرداء صاحب النبی علیه السلام و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود و بقولی از معاویه و بقولی
از معاذ بن جبل و بقولی از واثله بن اسقع **و عاصم** از ابو عبد الرحمن بن حبیب السلمی و ابو رویم زر بن
حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و ابو رویم
از علی و عثمان و ابن مسعود **و حمزه** از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب از پیغمبر علیه السلام
و همچنین از حمران بن اعین ابی جعفر محمد الباقر و همچنین از ابی لیلی از برادر او عیسی از پدرش
عبد الرحمن از علی بن ابی طالب و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحه بن مصرف و این هر دو از یحیی
بن وثاب و یحیی از علقمه بن قیس و زر بن حبیش و عبیده السلمانی و مسروق الاجدع و اینها
از عبد الله بن مسعود **و کسائی** از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل
بن جعفر اما اعتماد قراءت او و مدار ان بر حمزه است و حال حمزه و قوت اسناد قراءت او انست که یاد

کرده شد

فصل چهارم

در مخارج حروف بدانک مخرج همزه و ها و الف اقصی حلق است و مخرج عین
و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی لسانست با مافوق او و مخرج کاف
با یلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسانست با مافوق او از حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو
حافه لسانست با ما یلی ان از اضراس و مخرج لام ما دون طرف لسانست تا منتهای او با ما یلیه مافوق
انست و مخرج را ما یلی این هر دو و مخرج نون ما یلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا طرف لسانست با اصول
ثنایا و مخرج صاد و زای و سین طرف لسانست و نفس ثنایا و مخرج ظا و ذال و ثا طرف لسانست با طرف
ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایای علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور این مجموع از این شکل
روشن کردد

فصل پنجم

در بیان ادغام و اظهار حروف بدانک چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند
اکر در اول ساکن باشد و هر دو متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند قرا متفق اند در انکه چون متماثل باشند ادغام
باید کرد خواه در یک کلمه باشند و خواه در دو مثل اینما تکونوا یدرککم الموت و لا یغتب بعضکم بعضا و لا تسرف فی القتل
و مانند ان الا در ما لیه هلک اهل ادا در ان خلاف کردند و اکر متقارب باشند متفق اند در ادغام دال
اذ در طا مثل اذ ظلموا و ادغام دال قد در تا مثل قد تبین و ادغام تا تانیث در دال و طا مثل اثقلت
دعوا همزه و قالت طایفه و ادغام لام قل و هل و بل در را مثل قل رب بعلم و مانندان و در ادغام هر دو
در واو یا با غنه بیش خلاف و بی غنه بیش دیکران مثل و من تقل و یومئذ یتصدعون و مانندان و بیش
جمع قرا انست که اکر نون ساکنه با یا یا واو در یک کلمه جمع شود مثل بنیان و دنیا و قنوان و صنوان
اظهار باید کرد تا کمان نیفتد که ان کلمه مضاعف است و همچنین اکر با حروف حلق جمع شوند خواه در یک
کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد مثل من هاد و جرف هار و من حین و انحر و نار حامیه و من علق
و حقیق علی و انعمت و المنخنقه و من خلق و یومئذ خاشعه و من عفور و عفو غفور و در ادغام دال
اذ چون با جیم مثل و اذ جعلنا با زای مثل و اذ زین با سین مثل و اذ سمعتموه با صاد مثل و اذ
صرفنا با تا مثل و اذ تبرا با دال مثل و اذ دخلوا خلافست مذهب قرا مکه و مدینه و عاصم اظهار را
و مذهب خلف ادغام در دال و تا لا غیر و مذهب ابن ذکوان در دال قد چون با یکی از این

هشت حرف که جیم است و شین و صاد و زای و دال و ضاد و طا جمع شود مچو لقد جاءکم و قد سمع الله و قد شغفها و لقد صرفنا و لقد زینا و لقد ذرانا و لقد ضل و قد ظلم خلاف مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است
در جمع و مذهب ورش در ضاد و ظا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در زای و ذال و ضاد و ظا لاغیر و مذهب
هشام اظهار است فی قوله لقد ظلمک در سوره ص و مذهب بقیه قرا ادغام است در جمع و در تاء تانیث
متصل بفعل چون با جیم یا سین یا صاد یا زای یا ثا یا ظا جمع شود مچو نضجت جلودهم و انزلت سورة و حصرت
صدورهم و خبت زدناهم و کذبت ثمود و کانت ظالمة خلاف مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار
در جمع و مذهب ابن عامر اظهار است در جیم و سین و زای لاغیر و مذهب ورش
ادغام در ظا لاغیر و اختلاف است میان ابن ذکوان و هشام فی قوله لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام
و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قرا ادغام است در جمع و در لام هل و بل چون با یکی از این هشت
حرف تا و ثا و سین و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند مچو هل ثوب بل سولت بل زین بل طبع بل ظننتم
بل ضلوا هل ندلکم و مانندان خلاف مذهب کسایی ادغام لام است در جمع و مذهب حمزه ادغام است
در تا و ثا و سین لاغیر و از خلاد فی قوله تعالی بل طبع الله دو روایت است و مذهب هشام اظهار است
با نون و ضاد و با تا فی قوله ام هل تستوی لاغیر و مذهب ابی عمرو ادغام است فی قوله هل
تری من فطور و هل تری لهم در سوره ملک و الحاقه لاغیر و مذهب بقیه قرا اظهار است در جمع و ابو عمرو
و خلاد و کسایی با را هر جا که با فا جمع شود ادغام کنند مچو او یغلب فسوف و من لم یتب فاولئک و خلاد
در صورت اخیر مخیر کرده و بقیه قرا در جمیع مواضع اظهار کنند و کسایی فا را در با فی قوله تعالی ان
نشا نخسف بهم الارض در سوره سبا ادغام کند و بقیه قرا اظهار و ابو الحرث لیث لام را چون ساکن
باشد مجزومی در ذال ادغام کند مچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار و قراء مکه و مدینه و عاصم در لبثت
و لبثتم و من یرد ثواب هر جا که واقع اند اظهار کنند و باقی ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسایی و هشام
در اورثتموها ثا را در تا در هر دو موضع ادغام کنند و دیگران اظهار و ابو عمرو حمزه و کسایی ذال را
در تا فی قوله فنبذتها و انی عذت بربی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اتخذت و اتخذتم
اظهار کنند و بقیه قرا ادغام و ابو عمرو راء ساکنه را در لام ادغام کند مچو نغفر لکم و اصبر لحکم ربک
و مانندان و بقیه قرا اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم فی قوله تعالی یا بنی ارکب معنا اظهار
کنند و از قالون و بزی و خلاد درین صورت خلاف منقول است و ورش در یعذب من یشا
در سوره البقره اظهار کند و از قنبل و بزی خلاف است و بقیه قرا ادغام کنند این جمله بر تقدیر سکون اول است
و اگر هر دو متحرک باشند خالی نباشند از آنکه هر دو بهم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متماثل مذهب

ابو عمرو در همه مواضع اظهار است مچو جباههم و وجوههم و بشرکم و اتحاجوننا و اتعدانني و مانندان
الا دو موضع که ادغام جایز داشته است یکی ما سلککم در سوره البقره دوم ما سلککم در للناس
لذهب بسمعهم انه هو لعبادته هل ان یاتی یوم من حرب یوسید لا ابرح حتی ینبغ عند واذا
قیل لهم و یستحیون نسائکم و نسبحک کثیرا او نذکرک کثیرا انا س
سکاری شهر رمضان و ما اختلف فیه یعلم ما الا در سورة لقمان درین
اینه که فلا یحزنک کفره که با بر سکون نون الف که پیش از کاف است
کاف اول خفی میشود و الا موضعی که اول مثلین مشدد یا منون یا تاء خطاب یا تاء متکلم باشد
مچو و احل لکم و مس سقر و صواف فاذا او ام موسی و الیم ما و من انصار ربنا فانت تکره الناس و کنت ترابا
و مانندان که درین مواضع نیز ادغام جایز نداشته است و اگر کلمه اولی معتل باشد مچو و من یبتغ
غیر الاسلام دینا و یخل لکم و ان یک کاذبا و مانندان اهل اداء را درآن خلاف است مذهب ابن مجاهد
و اصحاب او اظهار است مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و ما قبل قاف متحرک باشد
مچو خلقکم رزقکم و نخلقکم و یرزقکم و وانقلکم و مانندان که درین مواضع مذهب او ادغام است
و اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مونث جمع شود مچو ان طلقکن میان اهل اداء خلاف است مذهب ابن
مجاهد اظهار است و مذهب جمعی دیگر ادغام بنا بر ثقل جمع و تانیث و اگر منفصل باشند ابو عمرو
در شانزده حرف ادغام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و صاد و سین و دال و تا و ذال و ثا
و را و لام و نون و میم و یا وقتی که اول منون یا مشدد یا تاء خطاب یا معتل نباشند مچو و لا نصیر لقد
الحق کمن لمن خلقت طینا و لم یوت سعة و مانند آن که چنین ادغام جایز نداشته است اما حا را
در عین ادغام کرده در سوره آل عمران فی قوله فمن زحزح عن النار لاغیر و در ما عدا این مچو فلا جناح
علیهما و ما المسیح عیسی و ما ذبح علی النصب و لا یصلح علی المفسدین و مانند آن اظهار و اما
قاف را در کاف چون ما قبل او متحرک باشد مچو خالق کل شیء و خلق کل شیء و خلق کل دابة
و مانندان ادغام جایز داشته است و الا نه مچو و فوق کل ذی علم علیم و مانندان و کاف را در قاف چون ما قبل
او متحرک باشد مچو لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا و مانندان و اگر ما قبلش ساکن باشد ادغام
جایز نداشته است مچو فلا یحزنک قولهم و مانندان و ادغام جیم در تا مچو ذی المعارج تعرج و در شین
مچو فاخرج شطاه و ادغام شین در سین لاغیر فی قوله ذی العرش سبیلا
و ادغام ضاد در سین لاغیر فی قوله تعالی لبعض شانهم و ادغام سین
در زای لاغیر فی قوله تعالی و اذا النفوس زوجت و در شین مع خلاف عنه

فی قوله فی الراس شیبا و ادغام دال چون ما قبل او متحرک باشد در تا فی قوله تعالی فی المساجد تلک لاغیر
و در ذال فی قوله فی القلائد ذلک لاغیر و در سین فی قوله عدد سنین فی قوله شهد شاهد
در سوره یوسف و احقاف لاغیر و در صاد فی قوله نفقد صواع الملک و مقعد صدق لاغیر و اگر ما قبل
دال ساکن باشد دال مکسور یا مضموم در ده حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تناله و کاد
تزیغ لاغیر و در ذال مچو بعد ذلک و مانندان و در ثا مچو یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله یرید ظلما در
آل عمران و غافر بعد ظلمه در مایده لاغیر و در زای فی قوله ترید زینة الحیوة الدنیا و یکاد زیتها
لاغیر و در سین فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و یکاد سنا برقه لاغیر و در صاد فی قوله فی المهد
صبیا و من بعد صلوة العشا لاغیر و در ضاد فی قوله من بعد ضراء در سوره یونس و فصلت و من بعد
ضعف در سوره الروم لاغیر و در جیم فی قوله داود جالوت و دار الخلد جزاء لاغیر و تا را چون اول مثلین یا تاء خطاب
نباشد در ده حرف ادغام کرده است در طا مچو اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم و مانند
آن و در ذال مچو عذاب الاخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانندان و در ثا مچو بالبینات ثم و البنوة ثم
و الموت ثم و مانندان و در ظا فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم در نسا و نحل لاغیر و در ضاد فی قوله و العادیات
ضبحا لاغیر و در شین فی قوله ان زلزلة الساعة شیء عظیم و فی قوله باربعة شهداء در دو موضع لاغیر و در
جیم مچو و الصالحات جنات و تصلیة جحیم و مانند و در سین مچو بالساعة سعیرا و الصالحات سندخلهم
و السحرة ساجدین و مانند آن و در صاد فی قوله و الصافات صفا و الملائکة صفا فالمغیرات
صبحا لاغیر و در زای فی قوله فی الاخرة زینا لهم و فی الزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا و ادغام دال در سین
کرده است فی قوله فاتخذ سبیله در دو موضع و در صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة و ادغام تا در پنج حرف در
ذال فی قوله و الحرث ذلک لاغیر و در تا فی قوله حیث تومرون و الحدیث تعجبون لاغیر و در شین فی قوله
حیث شئتم و حیث شئتما هر جا که واقع شود و فی ثلث شعب لاغیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان
و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم لاغیر و در ضاد مچو حدیث ضیف ابرهیم و مانندان و ادغام
را چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است مچو سخر لنا و ستغفر لک و المصیر
لا یکلف الله و کتاب الفجار لفی و مانندان و ادغام لام در را کرده است چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود
و او مضموم یا مکسور مچو سبیل ربک و قد جعل ربک و من یقول ربنا و مانندان بخلاف آنکه ما قبلش مفتوح
باشد مچو یقول ربی و مانندان الا فی قوله قال رب و قال ربکم و قال ربنا و ادغام نون اگر ما قبلش
متحرک بود در لام مچو زین للناس و لن نومن لک و در را فی قوله و اذ تاذن ربک خزائن رحمة ربی
و مانندان بخلاف آنکه ما قبلش ساکن بود که اینجا ادغام جایز نداشته است مچو مسلمین لک باذن ربهم

و مانندان الا فی قوله نحن له و ما نحن لک هر جا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است چون ما قبلش
متحرک بود مچو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانندان و بعضی قرا هر چند تعبیر از اخفا بادغام کرده اند
اما ادغام نیست چه در ادغام قلب واجب است و اینجا ممتنع است چون حرکت از وسب کنند او خفی شود
و با را در میم ادغام کرده است فی قوله و یعذب من یشا لاغیر در هر جا که واقع شود و از یحیی بن مبارک
یزیدی نقلست که ابو عمرو در هر موضعی که حرف اول را در دوم ادغام جایز داشته است سواء کانا
متماثلین او متقاربین و سواء سکن ما قبلهما او تحرک و کان حرکتهما فتحا و کسرا اشارت بدان حرکت کرده است
بروم یا اشمام

فصل ششم در فتح و اماله

بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا باماله نخوانده است
و حفص مجریها در سوره هود هیچ جایی دیگر اماله نکرده است و اکثر ایشان در اماله حمزه است و کسایی
و بعد از ایشان ابو عمرو و اما حمزه و کسایی در هر الفی که منقلب است از یا مچو الف هدی و عمی و مثوی
و ماوی و مانندان در اسم و فعل باشد بالف منقلبه از یا مچو الفات موسی و عیسی و یحیی و طوبی و سکری
و موتی و احدی و کسالی و اساری و یتامی و فرادی و نصاری و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و تمری و ضیزی
هر الف در تثنیه بیا منقلب شود مچو موسیان و عیسیان و حبلیان یا در بعضی احوال راجع شود بیا مچو
ادنی و ازکی و انجی و هر الفی را که در مصحف بیا نویسند مچو انی و متی و عسی و بلی اماله جایز داشته اند بخرجی
و لدی و علی و الی و ما زکی که درین پنج کلمه باجماع قرا اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما
و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف مچو الصفا و شفا جرف و عصا و شفا جرف و مانندان از اسما و مچو خلا
و عدا و بدا و دنا و عفا و علا و مانندان از افعال باجماع اماله نکرده اند مگر دحاها و تلاها و طحاها و
سجا که اینها با آنکه ثلاثی مجرد اند و واوی کسایی اینها را اماله نکرده است بنا بر آنکه چون این کلمات
در میان سات یا واقع اند خواست حرکات کلمات بر سنن واحد باشد و مکرو با و مرضات و خطایا در
هر موضعی که واقع اند و حق تقاته در آل عمران و قد هدای در سوره الانعام و من عصانی در سوره ابرهیم
و ما انسانیه در کهف و اتانی الکتاب و اوصانی بالصلوة در سوره مریم و قوله فما اتانی الله در نمل
و محیاهم در جاثیه که اینها با آنکه یائی اند حمزه اماله نکرده است بلکه کسایی منفردست بدان و در احیی
اگر ما قبل او واو باشد مچو امات و احیی هر دو متفق اند در اماله و اگر واو نباشد مچو فاحیاکم ثم احیاکم
فاحیاها و من احیاها و هو الذی احیاکم کسایی منفردست باماله آن و انجی کسایی منفردست باماله آن
بروایت دوری این کلمات اند اذانهم و اذانا و طغیانهم در هر موضعی که واقع اند و هدای و مثوای و محیای
و رویاک در اول سوره یوسف لاغیر و بارئکم و الباری المصور و سارعوا و یسارعون و نسارع هر جا که
واقع شود و الجبار و جبارین در دو موضع و الجوار در سوره الشوری و الرحمن و کورت و من انصاری

الی الله در دو موضع و کمشکوة در سورهٔ نور و بقیه قرا درین مجموع بفتح خوانده اند الا دوری که ابو عمرو ورش
بین بین خوانده اند والجار والجبارین که ورش تنها هردو را بین بین خوانده است علی
خلاف عنه بین الاحاد والنجاه حمزه باماله آن منفردات حاء و تاء و زاد و ران وخاف وطاب
وخاب وضاق وزاغ و زاغوا در سورهٔ الصف لاغیر و کسایی و ابوبکر با او موافقت کردند در
بل ران لاغیر و ابن ذکوان با او موافق است در جاء و شاء و هر جا که واقع اند و در فزادهم در اول بقره
بروایتی و بروایتی دیگر هر جا که واقع است و باماله اما اینکه به در دو موضع در سورهٔ نمل و در فما اتا
در سورهٔ نساء و از خلاد درین هر سه خلاف منقولست ابو عمرو و کسایی هر الفی را که بعد از و راء مجرور
واقعست اماله کرده اند بروایت دوری مجو علی ابصارهم و آثارهم والجار والغار و بقنطار و بدینار و
الابرار و مانندان و ابن هشام منفردات باماله آن و مشارب در ایشان بین و بین عین آنیه
در غاشیه و عابدون در سه موضع در سورهٔ الکافرین لاغیر و ابن ذکوان منفردات باماله آن
عمران والمحراب هر جا که واقع اند و من بعد اکراههن در سورهٔ النور والاکرام در دو موضع از سورهٔ
الرحمن فصل هفتم در مذهب ایشان در راءات بدانکه ورش هر رایی را که پیش از و کسرهٔ
از نفس کلمه باشد ساکنه واقع است ترقیق کرده است مجو الاخره و فاقره و ناظره و نضره و المدبرات
و من قطران و مانندان و مجو الخیرات و خیرات و غیرکم والمغیرات والفقیر و خبیرا و بصیرا
بنابرانکه چون ترقیق نوعی از امالات خواست در لفظ بواسطه تقرب بعضی بعضی اعتدالی با دید
آید و مذهب دیگران تفخیمست بنابر اصل و اگر میان راء و کسره ساکن باشد مجو الشعر والسحر و الذکر
و لعبرة و وزرا و اخراج اهله و مانندان هم ترقیق کرده است بنابرانکه ساکن حاجز حصینست مگر در اسم
اعجمی باشد مجو ابرهیم و اسرائیل و عمران که تفخیم کرده است بنابرانکه این اسما بواسطه عجمیت و تعریف
ثقیل اند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی آنست و بعضی گفته اند چون کسره درین کلمات بر حرف حلق
بود و حرف حلق بعیدست از راء لاجرم تفخیم کرده و مگر در رایی که بعد از و تنوین باشد مجو حجرا و صهرا
و امرا و وزرا و ذکرا و سترا و مانندان که اینجا نیز اکابر اهل ادا تفخیم کرده اند بنابرانکه منکشف است
بدو ساکن و در اسرارا و ترقیق منقولست بی خلاف و در حیران در سورهٔ الانعام تفخیم با خلاف
و هر رایی که بعد از کسره واقع است مجو مریه و شرعه و فرعون و اصبر و مانندان قرا متفق اند در ترقیق
ان اگر گویند چرا اتفاق کرده اند در ترقیق راء چون ما قبل او مکسورست بخلاف آنکه ما بعد او مکسور است
گوئیم بنابرانکه حرکت پیش اگر اصل عربیت بعد از حرف است پس کسره فاء از فرعون مثلا مجاورست
میان فاء و راء واقع شد و کسرهٔ جیم از مرج مثلا منقلبست بعد از جیم پس از و بعید است چنانک

جیم

جیم حاملست میان راء و کسره و همچنین هر رایی که پیش از و ضم یا فتحه باشد مجو حذر الموت و یردون
و مرجکم و مانندان و هر رایی که بعد از و حرف استعلا واقع است و آن هفت حرفست ظا خا صاد ضاد
غین طا قاف متفق اند در تفخیم آن مجو ارصادا و لبالمرصاد و قرطاس و فرقه و اعراضا و اعراضهم
والصراط المستقیم صراط الذین و هذا فراق والفراق والاشراق و از همه روی و کلی و بعضی دیگر در فاف
رقیق منقولست بنابر وقوع کسره برو و همچنین هر رایی که بعد از و کسرهٔ عارضه واقع است مجو قالت
امراة وان امراة وارجعوا وارجعوا کم معنا و ماکان ابوک امراسوء و بادن ربهم و برسول و برسلکم
و برسد و برازقی و لرسول و لربک و لامراته پیش گذشت قرا ترقیق لازم است فصل هشتم
در لامات بدانکه مذهب ورش آنست که لام چون متحرک باشد بفتح و پیش از و صاد یا طا یا ظا واقع باشد
خواه این حروف مفتوح باشد و خواه ساکن اینجا تفخیم لام باید کرد مجو الصلوة و صلوتهم و یصلی و فصلت
و فصلی والطلاق والمطلقات و معطله و مطلع و ظلموا و اذا اظلم و ظل وجهه و مانندان بنابر مقاربت
و مجانست و پیش دیگران ترقیق است بنابر اصل اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد اینجا پیش
جمع قرا ترقیق واجبست مجو فصلت و عطلت و فی ظلال و همچنین اگر مضموم باشد مجو ظلة و ظلل
و همچنین اگر لام مکسور باشد یا مضموم یا ساکن بود مجو نظلم و فصلناه و نظلم و لظلوم و یصلون و صلی علیهم
و مانندان الا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم جایز داشته است و بعضی ضاد را بحروف
مثلثه مذکوره الحاق کنند مجو در فی ضلال و الظلالة و ان الفضل و مانندان بنابرانکه ضاد حرف مستعلی
است مجو ان حروف پس باید هر جا انها را با ایشانست او را نیز با ایشان باشد و همچنین متفق اند
در تفخیم لام بالله و فی که مفتوح یا مضموم باشد مجو والله و رسل الله و قالوا اللهم و مانندان و در ترقیق
او با کسره مجو بسم الله والحمد لله و قل اللهم و مانند ان فصل نهم در استعاذه و تسمیه
و فاتحه جمیع قرا متفق اند در انک استعاذه پیش از قراءت است و از ابو هریره و نخعی و ابن سیرین و داود
بن علی نقلست که بعد از قراءت تمسکا بظاهر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ و جواب این در علم
تفسیر گفته شد و مختار پیش قراء آنست که صورت او بران وجهست که در سورهٔ نحل املا است و اگر
کسی جهت تنزیه چیزی بران زیادت کند چنانک اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد و تمامی این بحث
هم در علم تفسیر یاد کرده شد و مشهور پیش قرا در استعاذه اجهارست و صاحب تیسیر آورده است
که نافع استعاذه در جمیع قران باخفا میکرد و حمزه در اول فاتحه بجهر و در بقیه قران باخفا و صاحب
شاطبیه این فصل نکرد بل که گفت نافع و حمزه اخفا میکردند و خلاف اند درانکه چون سورتی تمام
کرده باشد و خواهند سورتی دیگر خواند تسمیه میان سنتست یا نه پیش ابن کثیر و عاصم و کسایی

و قالون سنتست اما پیش ابن کثیر و عاصم و کسایی بنابرانکه تسمیه در اوایل جمیع سور آیتیست
از همه سور و اما پیش قالون تنبیه بر انقضاء سوره و پیش حمزه نبوده دیگر افتحات
جه جمیع قران پیش او در حکم یک سوره است و پیش ابن عامر و ورش و ابو عمرو تخییراست
میان وصل و سکوت و آن سکوت گفته اند باید اندک باشد چنانک موددی نشود باعراض از تلاوت
قران و بعضی گفته اند در هر سورتی که در و ابتدا بویلست یا نفی مجو ویل للمطففین و لا اقسم ذکر تسمیه
اولیست تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق قرا چون قاری ابتدا بسورتی کند بی وصل
بدیگری تسمیه سنتست مگر در سورهٔ براءت که از ابن عباس نقلست که گفت از امیر المومنین
علی علیه السلام پرسیدم چرا در اول براءة بسم الله ننبشت فرمود که بنابرانکه در بسم الله امانست و در سورهٔ
براءت امان نیست بل که در وی امرست بقتال و جمیع قرا الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر لام و در قراءت
شاذه الحمد نصب آمده است بعد اخفش و مانندان و بکسر دال جهت اتباع حرکت لام و بضم
لام جهت اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین پیش حمزه و کسایی اثبات الف به همزه است
جه در و مبالغت بیشترست و خود حجت را هر دو نام خوانده است فی قوله اللهم مالک الملک و قوله تعالی الله
الملک الحق و در قراءات غیر مشهوره نصب کاف خوانده اند و بعضی برفع و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل
ماضی و نصب یوم و قراءت در ایاک کسر همزه است و تشدید یا و در قراءات شاذه بعضی بفتح همزه
و تشدید یا خوانده اند و بعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه با ها و قراءت قنبل در صراط هر جا که آمده بسین است
و قراءت خلف بن هشام در همه جا باشمام صاد بزای و خلاد در صراط اول که در فاتحه است اشمام جایز
داشته است و بس و در بواقی بصاد صریح و بقیه قرا در همه مواضع بصاد صریح خوانده اند و قراءت حمزه
در علیهم والیهم و لدیهم هر جا که آمده ضم هاست جه ها در اصل مضموم است مجو هو و منه و عنهم
بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ما قبل مکسور باشد و پیش بقیه قرا کسرست و سکون میم و پیش ابن کثیر
و قالون مع خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقع شود میم را مضموم کنند یا
اشباع چنانک واوی متولد شود و قالون تخییر کرد میان تحریک و اشباع چنانک مذهب ابن کثیرست
و میان اسکان میم چنانک مذهب بقیه قراست و پیش ورش آنست که اگر
حرف متحرک اگر همزه قطع باشد مجو سواء علیهم ءانذرتهم و منهم امیون و علی
ذلکم اصری و اشباع باید چنانک مذهب ابن کثیرست و پیش بقیه قرا اسکانست
و حذف واو از براه ایجاز و جمیع قرا اتفاق کرده اند در انکه اگر میم جمیع پیش از حرف ساکن
واقع شود چنانک منهم المومنون و انتم الاعلون منضم باشد بی وصل

واو نکو ابو عمرو که پیش او آنست که اگر ما قبل ها که پیش از میم است مکسور بود چنانک و تقطعت بهم الاسباب
ماخوذ یا یا باشد چنانک کتب علیهم القتال میم را مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پیش
حمزه و کسایی آنست که ها مذکوره در حالت وصل مضموم باشد و در حالت وقف مکسور و بقیه قرا در
حالت وصل و وقف مکسور خوانده اند باعتبار اصل و قراءت مشهور در غیر المغضوب کسرست و بعضی بنصب
غیر خوانده اند و بعضی ولا الضالین فصل دهم در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع است
وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در بعضی جمیع شروع افتد بتطویل انجامد
پس اشارتی بوقوف لازم و محظور کرده شود اما وقوف لازم در سورهٔ البقره قوله تعالی
و ما هم بمومنین و قوله ما لک من الله ولی و لا نصیر پیش بعضی و قوله انک لمن الظالمین و قوله
و یسخرون من الذین امنوا و قوله الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله الملک و قوله و لاهم یحزنون عند قوله الذین
یاکلون الربوا و قوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و در سورهٔ آل عمران قوله تعالی و ما یعلم تاویله
الا الله پیش بعضی و قوله و لاهم یحزنون و قوله نحن اغنیاء و در سورهٔ النساء قوله سبحانه تعالی
ان یکون له ولد و در سورهٔ المائده قوله ان تعبدوا و قوله واتل علیهم نبا بنی ادم بالحق و قوله والنصاری
اولیاء و قوله و لعنوا بما قالوا و قوله ثالث ثلثه و قوله و علی والدتک پیش بعضی و در سورهٔ الانعام
وانی بریء مما تشرکون و قوله احق بالامن ان کنتم تعلمون و در الاعراف قوله اخاهم صالحا و قوله و لا
لیهدیهم طریقا و قوله حاضرة البحر و در الانفال قوله ذات بینکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین
و قوله بعضهم من بعض و قوله بعضهم اولیاء بعض در سورهٔ یونس قوله و لا یحزنک قولهم و قوله ذلک هو الفوز العظیم
پیش بعضی و قوله واتل علیهم نبا نوح و در سورهٔ هود قوله من دون الله من اولیاء و قوله اخاهم صالحا
و در سورهٔ الحجر قوله و نبئهم عن ضیف ابرهیم پیش بعضی و قوله فانتقمنا منهم پیش بعضی و در سورهٔ النحل
قوله و لاجر الاخرة اکبر و قوله ظالمی انفسهم و در سورهٔ بنی اسرائیل قوله واذا عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذیرا
و در سورهٔ مریم قوله واذکر فی الکتاب مریم پیش بعضی و قوله الی جهنم وردا و قوله تعالی عند
الرحمن عهدا و در طه قوله و لتصنع علی عینی پیش بعضی و در سورهٔ المومنین قوله بما تصفون و قوله
جنات من نخیل و اعناب و در سورهٔ الشعرا قوله واتل علیهم نبا ابرهیم و در قصص قوله و لا تدع مع الله
الها اخر و در عنکبوت قوله فامن له لوط و قوله کبیت العنکبوت و قوله لهی الحیوان و در یس قوله
اصحاب القریه و قوله من مرقدنا و قوله فلا یحزنک قولهم و در والصافات قوله وان من شیعته لابرهیم
و در ص قوله و هل اتیک نبؤ الخصم و قوله واذکر عبدنا ایوب و در سورهٔ الزمر قوله و لعذاب الاخرة

اکبر و در حم المومن قوله انهم اصحاب النار و قوله خالق کل شی و در سورهٔ الزخرف قوله ان هولاء
قوم لا یومنون و در سورهٔ الشوری قوله واقاموا الصلوة بیش بعضی و در سورهٔ حم الدخان قوله رب السموات
والارض و ما بینهما بیش بعضی و قوله و قالوا معلم مجنون و قوله انکم عایدون و قوله یحور عین و در سورهٔ
الاحقاف قوله واذکر اخا عاد بیش بعضی و در والذاریات قوله هل اتیک حدیث ضیف ابرهیم المکرمین
و در سورهٔ الطور قوله الذین هم فی خوض یلعبون و در سورهٔ القمر قوله فتول عنهم و قوله فی ضلال و سعر
و در الرحمن قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون و در واقعه قوله لو نعلمها کاذبة و در سورهٔ
الحشر قوله ان الله شدید العقاب و در سورهٔ المنافقین قوله انک لرسول الله و در سورهٔ التحریم
قوله امنوا امرأة فرعون و در سورهٔ القلم و لعذاب الاخرة اکبر و قوله کصاحب الحوت و قوله
یقولون انه لمجنون و در سورهٔ نوح قوله اذا جاء لا یؤخر و در والنازعات قوله والمدبرات امرا و قوله
ابصارها خاشعة و قوله تلک اذا کرة خاسرة و هل اتیک حدیث موسی و در عبس قوله ثم شاء
انشره بیش بعضی و در سورهٔ الغاشیة فی قوله علی ملک سلیمان و ما ان الله سمیع علیم و قالوا و در الانفال فی قوله
حکمت اما قالوا و قوله و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا و در سورهٔ النساء فی قوله یوصیکم و قوله
سبحانه ان یکون و قوله والمحصنات من النساء و قوله یا ایها الذین امنوا و قوله و ان کان لکافرین
نصیب قالوا و در سورهٔ المائدة فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح و فی قوله ما لنا و در سورهٔ
التوبة فی قوله قالت الیهود و قالت النصاری در هر دو موضع و در سورهٔ یونس فی قوله ان فی ذلک لایات
لقوم یسمعون و قالوا و در سورهٔ یوسف فی قوله ضلال مبین و قوله و لقد همت به و همّ بها و در سورهٔ ابراهیم قالت
رسلهم افی و فی قوله و ما لنا و حجتین در جمله قران و قوله ولا تحسبن و در سورهٔ الحج فی قوله
انک لمجنون و در سورهٔ النحل فی قوله و قال الله لا و قوله ما عندکم و در سورهٔ الکهف
فی قوله و ینذر الذین قالوا و در طه فی قوله تعالوا و در مریم فی قوله عند الرحمن
عهدا و قالوا و در الصافات فی قوله الا انهم من افکهم لیقولون و در سورهٔ والصافات فی قوله
الکافرون و در حم المومن فی قوله لهم اصحاب و هر جا که در قران و سوف تعلمون است که تعداد وی
من باشد وقف بر یعلمون جایز نیست و در ما قبل ان واو و الله اعلم بالصواب

فن هفتم از مقالهٔ دهم از کتاب نفایس الفنون



١٢٨

علم خلاف که آن عبارتست از علم بکیفیت بحث و طریق استدلال بر مطالب جهت رعایت
مذهب یا الزام خصم و بعضی این قسم را جدل خوانند و تعریف بدین وجه کنند که آن علمیست با ستعمال
قیاس مؤلف از مقدمات مشهوره و مسلمه از برای اقناع آنکه قاصر باشد از درجهٔ برهان یا الزام خصم و دفع او
و جدل بدین تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم منطق بدان اشارت کرده شود ان شاء الله
تعالی و بعضی او را علم نظر خوانند و در تعریفش گویند او علمیست که بدان مطلع شوند بر کیفیت
بحث با دیگری و تالیف مقدمات علی وجه یلزم بوجهی که چیزی وارد نشود و ما انحصر در بیت من
مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان مصطلحات ارباب این صناعت
بدانکه مناظره نظرست یعنی از جانب مستدل و سایل در نسبت و اقع میان دو چیز از برای اظهار صواب
و نظر را بسیار معنی کردیم چه نظر بچند معنی دیگر آمده است اول بمعنی مطالعه و او را بفی استعمال
کنند چنانک نظرت فی الکتاب و دوم بمعنی نظر و او را بلام استعمال کنند چنانک نظرت
للیتیم و سیم بمعنی عشق و او را بالی استعمال کنند چنانک نظرت الی لیلی و شاعر در این بیت همی کتاب
او اخ الی فتی النظرفیه ولما اولیه تحن جیرضال الفتی و ما ... فعماء علیه هر سه معنی استعمال
کرده است و قید اظهار صواب زیادت کردیم تا مجادله و مغالطه بیرون رود این هر دو از برای الزام
خصم اند لا غیر و اگر خواهند مناظره هر دو را شامل بود قید الزام خصم در تعریف او زیادت کنند و دلیل انست
که از علم بدو علم بچیزی دیگر لازم آید اثباتا او نفیا و مراد بعلم اعتقادیست جازم ثابت مطابق
واقع و مراد بلزوم لزومست یعنی اعم سواء کان بغیر واسطه کالشکل الاول او بواسطه کبقیة الاشکال
و قید اثبات و نفی جهت آن زیادت کردیم تا قول شارح بیرون رود و دلیل یا عقلی محض بود چنانک
العالم متغیر و کل متغیر حادث یا نقلی محض چنانک الکافر عاص و کل عاص مستحق للعقاب یا مرکب
از عقلی و نقلی چنانک الخمر مسکر و کل مسکر حرام و سایر ادله سمعی ازین قبیلست و اماره دلیلیست که مفید
ظن باشد اثباتا او نفیا و بر و بر هر دلیل اطلاق کنند و استدلال انست که انتقال کند ذهن بسبب
علم باثر مساوی یا موثر چنانک بشاهدهٔ دخان علم باتش حاصل شود چه دخان اثریست مساوی از آثار آتش
و تعلیل بعکس اینست یعنی انتقال کردن ذهن است بسبب علم بموثر با اثر چنانک بمشاهدهٔ آتش
علم بوجود دخان حاصل شود و علت چیزی است که وجود آن چیز بر و موقوف باشد
و آن یا تام بود یا ناقص و ملازمه بودن حکمست مقتضی حکمی دیگر بمجوا استلزام و وقوع حکم بوجود انسان
مر وقوع حکم را بوجود حیوان و اول را که مقتضیست ملزوم خوانند و دوم را لازم و تلازم
مرادف اوست و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزومست الا بعد تحقق اللازم

وابن بحب ظاهر مشتمل بر دوری که گفته اند اگر ملازمه این باشد دور لازم آید که تلازم میان صادقین
ثابت نشود چه جزوی این تعریف که آن امتناع تحقق ملزومست منتفیست چون جزوی او ممتنع
باشد کل او منتفی و قایل را رسد که گوید این امتناع است بغیر چه معنی امتناع تحقق ملزوم عند تحقق اللازم
انست که اگر لازم محقق نباشد لازم آید که آن شی محقق لازم است اگر محقق باشد
ملزوم ممتنع باشد بواسطهٔ عدم تحقق او و امام فخر الدین رازی گفته است نشاید که چیزی لازم چیزی باشد
والا احد الامرین لازم آید و هو اما کون اللازم غیر لازم او التسلسل و هر یکی از ینها باطلست
بیان ملازمه انست که اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او مر او را ناچار مغایر هر دو باشد چه لزوم
نسبتست میان ایشان و نسبت ناچار مغایر منتسبین باشد چه او متاخر است از
هر دو و چون مغایر هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو باشد یا نه اگر لازم هیچ یک نباشد و انفکاک او
از آن هر دو و چون مغایر هر دو باشد جایز باشد پس انفکاک لازم از ملزوم جایز نباشد و لازم آید که لازم لازم
نبوده باشد و سوال هو الامر الاول و اگر لازم یکی از آن هر دو باشد میان او و میان آن بالزوم محقق شود و باید که مغایر
هر یکی بود چنانک ذکر رفت و تسلسل لازم آید و سوال الامر الثانی و جواب ازین انست که تسلسل در امور اعتباری
ممتنع نیست بلک واقعست چه یکی را این لازم است که او نصف دو و ثلث سه و ربع چهار و علی هذا و جوب
این معلوم شد گوییم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان نسبت با انسان و چنین او
وجود هر یکی وجود آن دیگر لازم آید و از عدم هر یکی عدم آن دیگر و نشاید که لازم اخص باشد
از ملزوم و الا امکان تحقق ملزوم بدون لازم لازم آید و این محالست و دوران ترتب
جزئیست که او را صلاحیت علیت باشد بر جزئی دیگر و اول را دایر خوانند و دوم را مدار و این دایر
و مدار یا هر دو وجودی باشند همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نهار با عدم طلوع شمس
یا احدی وجودی بود و دیگری عدمی همچو وجود لیل با عدم نهار و مدار شاید که مدار باشد مر دایر را
وجودا فقط همچو ترتب ملک بر بیع چه وجود ملک بر وجود بیع مترتب شود اما عدم او بر عدم بیع مترتب
نشود زیرا که شاید بارث یا بهبه یا بوصیت حاصل شود یا مدار باشد عدما فقط همچو استقبال قبله
مر نماز را چه عدم نماز بر عدم او مترتب شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنابر اختلال
شرطی دیگر همچو طهارت از حدث یا خبث و نشاید که مدار باشد وجودا و عدما همچو زنا محصن که مدار است
مر وجوب رجم را وجودا و عدما چه هرگاه که زنا محصن متحقق شود رجم ثابت شود و هرگاه که متحقق
نشود و او فرق میان ملازمه و دوران خلاف کرده اند بعضی گفته ملازمه اعمست از دوران است
مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه است من جانبین اما الاول فلصدق الملازمة بین العلة والمعلول

١٢٩

واما الثانی فلصدق الملازمة بدون الدوران اذا کان المقدم معلولا والثانی علة فان الدوران لا یصدق
حینئذ لامتناع ان یکون المعلول صالحا لان یکون علة لعلته و لقایل ان یمنع ذلک فان المراد من العلة
ههنا اعم من ان یکون موجدا او اماره و بعضی دیگر گفته اند دوران اعمست چه دوران در اتفاقیات
صادقست بدون ملازمه حق انست که میان این هر دو عموم و خصوص من وجه است چه ملازمه بدون
دوران صادقست در صورتی که معلول ملزوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادقست
در اتفاقیات و صدق هر دو با هم خود ظاهرست و مناقضه منع مقدمهٔ معینه است از مقدمات دلیل
معلل یا جمیع آن چنانک گوید صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است و معارضه اقامهٔ دلیل است
از سایل بر خلاف آنچه خصم اقامه کرده باشد و چنین آن دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل
باشد همچو در مغالطات عامه و او را قلب خوانند یا غیر آن و چنین اگر صورت او مثل صورت آن باشد
چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشند او را معارضه بالمثل خوانند و اگرنه معارضه بالغیر قلب چنان
باشد که چون معلل گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که در وی اکتفا باقل ما یطلق علیه اسم المسح
بکنند قیاس بر غسل وجه سایل گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که مقتدر بربع بکنند قیاس بر غسل
وجه و مثال معارضه بالمثل چنانک چون معلل گوید قرات فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق مقتضی
و انتفاء مانع و هر گاه که مقتضی چیزی متحقق باشد و مانع او منتفی آن چیز متحقق شود اما بیان الجزء الاول
من الصغری فلقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما بیان الجزء الثانی فلانه لو کان المانع
متحققا یلزم التعارض و هو خلاف الاصل لاستلزام الترک باحد الدلیلین والاصل فی الدلیل الاعمال
لا الاهمال کما ذکرتم و مثال معارضه بالغیر چنانک چون مستدل گوید زکوة در سایمه واجبست لقوله
علیه السلام فی سایمة الغنم زکوة سایل گوید هذا و ان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا ما ینفیه
و هو قوله علیه السلام لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام والزکوة موجبة للضرر لانها معویة لاحدی
السلامتین و هی اما سلامة النفس عن العقاب او سلامة المال عن الفوات و کلاهما مطلوبان للعاقل
والضرر ما لو خیر العاقل بین وجوده و عدمه یختار عدمه علی وجوده و نقض تخلف حکمست از دلیل
چنانک چون معلل گوید علت وجوب زکوة دفع حاجت فقراست و نظیر مال مزکی سایل گوید
این حکم در یواقیت و لالی متخلف است و سند انست که منع بر او مبنی بود چنانک چون معلل گوید
نیت واجبست در وضو لانه عبادة و کل عبادة مفتقرة الیها لقوله علیه السلام انما الاعمال
بالنیات سایل گوید لا نسلم که این حدیث دالست بر وجوب نیت در جمیع عبادات چرا نشاید
که وضو مخصوص باشد از آن و مستند مرادف اوست و از این بیان معلوم کرده که جواب از سند جواب

ارشیع چه نباید لازم اعم باشد و از انتفاء خاص انتفاء عام لازم نیاید **فصل دوم در ترتیب بحث** بدانک
بحث در چیزی واقع شود که دروی حکمی باشد بنفی یا باثبات و اورا سه جزوست مبادی و اوساط و مقاطع
مبادی بحث عبارتست از دعاوی و بر مناظر واجبست که تعیین مدعی کند و آن بدو چیز تواند بود یکی بتحریر
مذاهب چنانکه گوید الزکوة الشرعیة واجبة فی حلی النساء وجوبا شرعیا مثلا و دوم بتقریر اقوال بانک گوید فی
مذهب ابی حنیفة لا فی مذهب اخر لیکن این معنی وقتی واجب باشد که بحث در مسایل مشهوره باشد و اوساط
عبارتست از حجج و دلایلی که معلل بران بر مدلول خود استدلال کند و مقاطع عبارتست از مقدمات
بدیهی که حجج و ادله بدان منتهی شوند مثل امتناع اجتماع النقیضین و امتناع مساواة الجزء الکل و امتناع حمل
احد النقیضین بر دیگری و بواسطه عدم رعایة مبادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث
واقع شود و چون این مقرر شد گوییم چون در تقریر اقوال و مذاهب شروع کند بر وی منع
پیش نظار واقع شود چه آن بطریق حکایت باشد نه بر سبیل دعوی چه دعوی عبارتست از اخبار
بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بران بلی رسد که گوید لانسلم که مذهب ابی حنیفه چنین است
اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مدعای آن وقت منع متوجه شود و چنینه سایل یا منع کند اورا
در چیزی یا نه اگر منع نکند خود بحث و مناظره نباشد و اگر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد از آن
اگر پیش از تمام دلیل باشد آن منع بناچار در مقدمات دلیل تواند بود و چنینه یا بمجرد منع اختصار کند
چنانکه چون معلل گوید الزکوة واجبة فی حلی النساء لقوله علیه السلام ادوا زکوة اموالکم والحلی مال
فیلزم ان یجب فیه الزکوة مانع گوید لانسلم که این حدیث دلالت می کند بر حلی یا بمجرد منع اقتصار نکند
و چیزی باسند ذکر کند چنانکه در همین صورت گوید لانسلم که این حدیث دلالت می کند بر وجوب در حلی
چرا نشاید که حلی مخصوص باشد ازو یا چنانک گوید این دلیل وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که
وجوب در وی جایز الارادة بودی ازین نص و این مناقضه باشد چنانکه ذکر رفت و اگر مستند نگوید
بلک استدلال کند بر انتفاء این مقدمه بدلیلی چنانک گوید لانسلم که ازین نص حکم متنازع فیه مراد است
چه اگر مراد باشد ضرر لازم آید لکن التالی باطل لقوله علیه السلام لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام آنرا غصب
خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل بر وی اقامه دلیل کرده باشد منصب معارضست
و سایل در منع مقدمه معارض نتواند بود پس منصب غیر را که آن معارضست غصب کرده باشد و این
غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم اشتغال است از منع باستدلال پیش از تمام منع و اگر
امثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین بانار طرف مانع جایز بود و چنینه کلام منتظم
نبود و در بحث خبط واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد منع بر وجه مذکور جایز

بود و بعضی از مناظران این منع جایز داشته اند بنا بر آنک سایل را ممکنست که ایراد آن بر وجهی کند
که غصب نباشد چنانک در صورت مذکوره گوید لو تحققت الارادة لتحققت مع جمیع لوازمها
من الحکم المتنازع فیه وغیره لکن التالی منتف فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی فلقوله علیه السلام لا ضرر
ولا اضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه یدل علی انتفاء المتنازع فیه واذا انتفی
الحکم المتنازع فیه انتفی المجموع لاستلزام انتفاء الجزء انتفاء الکل و این ضعیفست پس برین تقدیر
سایل را غاصب بخوانند زیراکه او استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمیکند بلک دلیلی می گوید بر انتفاء
مجموع و انتفاء مقدمه ضمنا لازم است و اگر بعد از تمام دلیل منع کند آن بدو قسم شود چه اگر کل واحد
از مقدمات دلیل را مسلم دارد و مجموع دلیل را مسلم ندارد بنا بر تخلف حکم ازو در صورتی آنرا نقض اجمالی
خوانند چنانک چون حنفی گوید یجب الزکوة فی حلی النساء لانه مال و قال علیه السلم ادوا
زکوة اموالکم سایل گوید ما ذکرتم غیر صحیح بجمیع المقدمات والا لم یتخلف الحکم عنه لکنه یتخلف فی صورة
اللآلی والجواهر و اگر دلیل را مسلم دارد و مدلول را مسلم ندارد و دلیل گوید بدانچه منافی ثبوت
مدلول بود آنرا قلب یا معارضه مثل یا بغیر خوانند و امثله هر سه ذکر رفت **و قلب** نیز چون بحقیقت
نوعی از معارضاتست پیشتر اهل نظر مطلق این قسم را معارضه خوانند و نقض اجمالی و معارضه در مقدمات
دلیل نیز وارد شود چون از مقدمات کسبی باشد و آن نقض را که در مقدمه وارد شود بنسبت
با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و بنسبت با آن مقدمه مجموع دلیل نقض تفصیلی بر طریق اجمالی
زیراکه بر مقدمه معین وارد است و آن معارضه را که در مقدمه واقع شود بنسبت با آن مقدمه از مقدمات
دلیل کند بر معلل بناچار دفع آن لازم شود بدلیلی دیگر اگر مقدمات برهانی باشد یا تنبیهی اگر مقدمه
ضروری باشد و چون او بران مقدمه دلیل گوید اقسام مذکوره مجموع عاید شود چه سایل مسلم دارد یا منع
کند پیش از تمام دلیل یا بعد از آن و همچنین ثالثا و رابعا تا بوقتی که منتهی شود بامری ضروری که قابل
منع نباشد پس احد الامرین لازم آید الزام مانع یا افحام معلل **فصل سیم در آداب مناظره** در
بدانک در مناظره پانزده شرط رعایت کرد **اول** آنک در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن علم بحث
کند **دوم** آنک سخن را بوجهی ادا کند که در اختصار بحد العجز نرسد و در اطناب باملال **سیم**
آنک تا تواند از الفاظ مجمل و مشترک احتراز نماید **چهارم** آنک از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب کند
پنجم آنک چون بیند خصم بر تعصب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منتج نباشد
ششم آنک با خصم زبون در بحث و مناظره نکند چه اگر بر وی غالب آید سهل بود و اگر مغلوب
شود انفعال او عظیم باشد **هفتم**

آنک از خصم مهیب محترم احتراز نماید زیراکه احتشام و هیبت او قوت نظر و حدت خاطر را فاتر
گرداند **هشتم** آنک خصم را بچشم حقارت ننگرد چه تواند بود که بواسطه استحقار و تساهل چیزی ازو
صادر شود که خصم بر وی چیره گردد **نهم** آنک در بحث حلم نماید و از غلبه بافراط و غضب و ضحک
و ایذا من کل الوجوه احتراز کند چه این خصلتها مذموم و افعال نکوهیده کار آنکس بود که از تقریر مقالت
خود عاجز آید پس خواهد که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند **دهم** آنک تا سخن خصم تمام
فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا باستفهام احتیاج افتد از آن احتراز نکند چه ده بار
استعادت سخن عیب نیارد که در سخن نامعلوم خوض کردن **یازدهم** آنک چون خواهد که بر سخن
اعتراض کند آن سخن را اعادت کند و از حشو و زیادت منقح گرداند و بعد از آن ایراد کند **دوازدهم**
آنک سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقع شود و یک مجلس احتمال آن بحث
نکند **سیزدهم** آنک سوال از اموری که بحسب اصطلاح یا لغت مشهور باشد نکند چنانک گوید ما الزکوة
ما الوجوب ما الحلی چه سوال از امثال اینها دلالت کند بر جهل و عجز او و نیز اگر امثال این مجال دهند
بحث منقطع نشود **چهاردهم** آنک چون سخن بمقدمه قطعی رسد بی شک و انکاری که در نفس او باشد
قبول کند **پانزدهم** آنک چون بر عجز خصم واقف شود اظهار آن نکند بلک سخن را بوجهی قطع کند که احتمال
حقیت جانبین داشته باشد **فصل چهارم** در طرق ایراد بر هر نظمی بدانک چون معلل
گوید مثلا نبیذ حرامست چه در وی سبب تحریم ثابتست و اذا وجد السبب وجد المسبب معترض را
برین نظم از چند وجه ایراد رسد **اول** آنک گوید سببیت چیز چیزی را از امور نسبی و اضافیست
و وجود نسب و اضافات بر ثبت متاخر باشد از مضافین و منتسبین پس اثبات سببیت وصف
مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و چنینه اگر اثبات تحریم بثبوت آن وصف کنند دور لازم آید
دوم آنک گوید ادله شرعی یا نص اید یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرونست اما اول
ظاهرست چه این صورت از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از برای آنک مستنبط از نص
قیاسست و قیاس را ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور از همه خالیست پس دلیل
نباشد **سیم** آنک گوید قول تو که وجد السبب اخبارست از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل
و معلل مطالبست ببیان حقیقت دلیل نه باخبار از وجود دلیل و چون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع
شود **چهارم** آنک منع وجود سبب کند و چنینه اورا ناچار بود از اثبات آن چنانک گوید وجد السبب
لانه وجد الاسکار پس سایل را رسد که گوید ایجاد در سبب نوعی گفتی یا غیر آن اگر عین آنست تکرار
و اگر غیر آنست یا تغییر اولست یا غیر تغییر نشاید که تغییر بود تغییر عام بخاص روا نیست

و نشاید که غیر تغییر بود چه اشتغال لازم آید **و اگر گوید** درین صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست
پس آن حکم موجود نبود زیادت از ایرادات گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانک گوید شرط چیزی
آنست که از عدم او عدم آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی
آنچه میگویی شرط فلان چیز موجود نیست آنست که چیزی که از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست
و معنی این جز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و اگر گوید
سبب التحریم هو الاسکار و هو حاصل فی النبیذ فثبت التحریم فیه برین نظم بچند وجه دیگر ایراد متوجه
شود **اول** آنک اگر این نظم منتج باشد باید که این منتج که الانسان حیوان والحیوان جنس لیکن که نتیجه
او که الانسان جنس کاذبست **دوم** آنک نتیجه با هر یک ازین دو مقدماتست یا مجموع و اول باطلست
باتفاق و دوم نیز باطلست بسه وجه اول آنک چون این دو مقدمه معلوم شود باید که نتیجه بضرورت
معلوم شود و چنینه باید فرق نباشد میان این دو مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت
شود علم باین دو قضیه ممکن بود بدون نتیجه دوم آنک علم بمقدمتین دفعة واحدة محالست چه ما بضرورت
از خود می یابیم که چون خاطر را بادراک چیزی مشغول کنیم هم در آن حال بادراک چیزی دیگر مشغول
نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین دفعة واحدة جایز بود باید که حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود
عددی از عددی اولی نتواند بود سیم آنک اگر مجموع مقدمتین موجب علم باشد بنتیجه عند اجتماعهما هیئتی
حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن هیئت هر یکی ازین مقدمتین
نتواند بود چنانک یاد کردیم و مجموع آن نیز نشاید چه نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر هیئتی
حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد نیز باید که موجب نتیجه نباشد چه ایشان عند الانفراد موجب
نتیجه نیستند و عند الاجتماع همانند که عند الافتراق بوده اند **و اگر معلل گوید** حشیش حرام نیست چه ادله احکام
شرعی یا لفظی تواند بود یا معنوی و اول نقلست و دوم قیاس و اجماع و هر دو موجود نیستند
پس حکم تحریم در وی موجود نیست چه اگر بودی علماء الاجتهاد اتمام بران وقوف یافتندی
و اما قیاس بنا بر آنک میان او و هر محرمی که مقیس علیه سازند فرق موجودست و معترض را
برین از چند وجه ایراد رسد **اول** آنک گوید اگر عدم ادله ثبوت دلیل باشد باید که عدم ادله نفی دلیل ثبوت
شود و چنینه دو محال لازم آید یکی آنک عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت شود پس دلیلی دیگر در اثبات
حکم غیر نقل و قیاس ثابت شود و دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی
عدم دلیل نفی است پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم شئ عبارت بود از وجود منافی
پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد **دوم** آنکه گوید استدلال بنفی نص و قیاس اگر از آن باشد از

ازطرف نفی حکم بتحریم پس حصر کردن ادلهٔ شرع در نص و قیاس باطل باشد سیم آنکه گویند اجماع و افعال
رسول الله علیه السلام وغیر آن از ادلهٔ شرع اند و مع ذلک از نص و قیاس خارج چهارم آنکه گویند استدلال بعدم
وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که اگر هرچه معلوم نباشد معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و
صفات آن هر معدوم باشد زیرا که معلوم نیستند وچون غرض تنبیه بود بر طرق ایرادات نه حصران بر هر
نظر بهمین قدر اکتفا رفت و بنا بر آنکه دفع امثال این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن
اعراض نموده شد نصیحت در ذکر چند نکته اولی آنکه زکوة بر مدیون واجب نیست خلافا للشافعی
چه اگر زکوة برو واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مالی دون نصاب باشد واجب
بود و اللازم باطل فالملزوم مثله اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد
محال لازم آید چه عدم وجوب چنین خالی نباشد از آنکه لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه
و لا سبیل الی شیء منهما اما اول بنا بر آنکه عدم وجوب بود اگر لازم واجب بر مدیون باشد لازم آید
که عدم بر مدیون لازم وجوب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر
منتفیست باجماع اما پیش ما بنا بر انتفاء وجوب بر فقیر و اما پیش شافعی بنا بر انتفاء کل واحد و اما دوم
بنا بر آنکه عدم بر فقیر چنین لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله چه عدم برو ثابت برین تقدیر
پس از لوازم او بود و اعتراض برین از چند وجه است اول آنکه لا نسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد
برین تقدیر عدم لازم آید وقتی لازم آمدی که این نقیض نه لازم نقیض او بودی و این ممنوعست
بلکه لازم این باشد که لیس لو وجبت الزکوة علی المدیون لوجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم برو
بر تقدیر مذکور نباید صادق این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق آن موجبه و دوم آنکه لا نسلم که
عدم بر مدیون منافیست که از لوازم وجوب بر فقیر بود و اینجا گفتند زیرا که اجتماع میان هر دو لازم
آید و آن منافیست گوییم مراد باجتماع اگر اجتماعست در ذهن مسلم که این لازم آید اما لا نسلم که منافیست
چه اجتماع جمیع متخالفات در ذهن جایز است و اگر اجتماعست در خارج لا نسلم که این لازم آید چه از
ملازمه بین الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماعهما فیه چه ملازمه
بین کون الانسان حجرا و بین کونه جمادا صادقست با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیم آنکه
لا نسلم که عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیون است فی الجمله و انما یلزم ذلک ان لو لزم من ثبوت شیء علی
تقدیر شیء ان یکون الثابت لازما لذلک التقدیر و هو ممنوع لا بد من دلیل و نیز لا نسلم که چون وجوب بر
فقیر ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و سند همانست که ذکر رفت
چهارم آنکه این دلیل منقوضست چنانک گوییم اگر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر تقدیر

واجب بود و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور برو واجب
نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب چنین خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد فی الجمله
یا نه و لا سبیل الی شیء منهما الی آخره نکتهٔ دوم آنکه پیش شافعی رحمه الله پدر را رسد که دختر بالغه
را اجبار کند بر نکاح خلافا لابی حنیفه رحمه الله و دلیل برین آنست که احدی الولایتین ثابت است
و آن یا پیش از اجازت یا عند الاجبار و بر هر دو تقدیر مطلوب لازم آید و گفتیم احدی الولایتین
ثابتست چه خالی نبود از آنکه شمول ولایت هر دو وقت را علت احد شمولین باشد مطلقا یعنی شمول ولایت
و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر تقدیر که هست احدی الولایتین لازم آید اما چون علت باشد چه هر دو
ظاهرست و اگر علت نباشد همچنین چه علیت او مداریست مر نقیض شمول عدم را وجودا و عدما فی نفس الامر
چه اگر شمول ولایت با افتراق بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود اگر علیت
او متحقق باشد و اگر نباشد وچون علیت او مدار نقیض شمول عدم لازم آید چه علیت چون
ثابت باشد هر آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند عدمها هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله
و الا لازم آید که علیت مدار باشد وجودا و عدما و این خلاف مقدرست وچون نقیض شمول عدم ثابت
باشد پس شمول ولایت ثابت است یا افتراق و بر هر تقدیر که هست احدی الولایتین لازم آید
و هو المطلوب اگر گویند سلمنا که علیت مداریست فی نفس الامر اما چرا گفتی که بر تقدیر عدم علیت
شمول ولایت نیز هم مداریست چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جاز ان یستلزم المحال گوییم
این منع منافی مطلوب نیست چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد این تقسیم تمام شود و اگر نباشد
علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل شود چنانک ذکر رفت نکتهٔ سیم در حلی مباح زکوة واجب
نیست خلافا لابی حنیفه چه لازم وجوب زکوة در صورت نزاع منتفیست پس ملزوم عدم وجوب
زکوة متحقق و بر هر یک ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احدی الامرین لازم است
چه وجوب زکوة در صورت نزاع ملزومست مر احد الامرین را که آن وجوب زکوتست در حلی
صبیه یا وجوب آن در مضروب او و ازین یکی از آن دو امر مذکور لازم آید اما اول وقتی که لازم وجوب
زکوة باشد در حلی صبیه بنا بر آنکه چنین انتفاء لازم وجوب زکوة در اینجا لازم آید ضرورت انتفاء
وجوب الزکوة فی حلی الصبیة بالاجماع فاما دوم وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در مضروب آن
بنا بر آنک زکوة در مضروب او فی نفس الامر واجب بود یا نه و بر هر یک ازین دو تقدیر احد الامرین
لازم آید اما اول وقتی که واجب نباشد بنا بر آنکه چنین انتفا لازم وجوب زکوة لازم آید اینجا
و اما دوم وقتی که واجب باشد و حال آنک زکوة غیر واجبست در حلی صبیه عدم وجوب زکوة در حلی بعض

انما یکون زکوة در مضروب ایشان و لیعنت لازم آید پس عدم وجوب زکوة در حلی
هرکه زکوة در مضروب او واجبست لازم آید باجماع و چنین ملزوم عدم وجوب زکوة در حلی
بالغ لازم آید ضرورت وجوب الزکوة فی مضروبه و برین نکته اعتراضات بسیار کرده اند و اجوبه
گفته و بیان جواب ایرادات بسیار شود و وجوب بحسب ملاقی در عبارت فارسی ...

فن هشتم از مقالهٔ دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم شروط که آن را معرفت کیفیت کتابت

علم شروط

صکوک و سجلات است و با جمله ارباب این صناعت را از آن گزیر نباشد در دو فصل ایراد
کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در صور اقرار اقر و اعترف فلان بن فلان اقرارا صحیحا شرعیا
و اعترافا صریحا معتبرا طایعا راغبا غیر مکره ولا مجبر حالة نفاذ امره فیما له وجواز اقراره بما علیه انه وجب علیه
و ثبت فی ذمته لفلان بن فلان من العین الخالصة النافذة العیار الحمراء الصافیة المضروبة مبلغ خمسة الاف
مثقال واربعمایة مثقال و ستة وثلثین مثقالا خمسة عقود من الالوف و اربعة من المیات وثلثة
من العشرات و ستة من الاحاد نصف ذلک الفا مثقال و سبعمایة مثقال و ثمانیة عشر مثقالا دینا لازما
وحقا ثابتا واجب الاداء مستحق الاستیفاء مؤجلا الی مدة سنة کاملة ابتداؤها من تاریخ هذا الکتاب
واعترف المقر المذکور فیه بوصول عوض المقر به الیه بتمامه وکماله ولزوم المعوض علیه بجملته وحسابه
وان هذا الاقرار لیس علی رسم القبالة ولا من قبیل القبالات والجعالات بل هو ثابت فی ذمته لازم علیه
یوسنه للمقر له المطالبة به والاستیفاء عند حلول الاجل المقدر علی الوجه المقرر وعلی المقر الاجابة
والایفاء والتسلیم والاداء من غیر مطل و تاخیر و ابطاء وتقصیر و اشهد علی نفسه بما اضیف الیه فی تاریخ کذا
و اگر دو باشند و هر یکی ضامن حصه دیگری باشد نویسد و ضمن کل واحد من المقرین عن صاحبه
الاخر بادائه بما علیه من مال هذه القبالة للمقر له ضمانا شرعیا اذا بحضره المقر له فی الطلب من ایهما
و یختار و مع ذلک اشهدا علی انفسهما و اگر رهنی باشد نویسد و قد رهن عنده بهذا المبلغ و بکل جزء منه
ما ثبتت حقیته له واشتهرت نسبته الیه وهو جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا و سکة معروفة بفلان
من محلات البلدة الفلانیة وسکها عدد و دستمیه الی کذا و کذا رهنا صحیحا شرعیا حاویا للشرائط
صحته ونفوذه وسلمه الیه تسلیما اقترن به التسلم وحصل ذلک و بعد الحلول هذا المبلغ المقرر
و اگر کسی را در فروختن آن وکیل کرده باشد نویسد و وکل الراهن فلانا مقام نفسه و وکله احیاء لم
حیوته و وصی الیه بعد وفاته ببیع المرهون و بما شاء منه عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله

من اراد بعد منه و باستیفاء الثمن الذی یقع بازاء برسم مشتریه و بتسلیم ما یبیعه منه الیه و قضاء الحق
المقر به من الثمن المستوفی و قبل الوکیل هذه الوکالة سماعا و ضمن المقام بهذا الامر واداء الامانة فیه
و اگر مرهون را بعاریه گرفته باشد نویسد و رهن عنده بهذا المبلغ ما استعاره من فلان و اعاره منه بعقد شرعی
بعد احاطة علمه بقدر الدین وجنسه وکیفیته و کمیة اجله و معرفة المرتهن اعارة واستعارة شرعیتین مشتملتین
علی التسلیم والتسلم و جمیع الباغ الواقع فی الموضع الفلانی من البلد الفلانی محدود و دستمیه الی کذا
و کذا رهنا صحیحا لازما مقبوضا شرعیا سلما و اگر راهن مرهون را از مرتهن باجاره ستانده باشد نویسد
ثم اجر المقر الراهن المرهون المذکور المحدود ههنا من المقر له المرتهن واستاجره منه مدة سنة واحدة
اولها تاریخ هذه الحجة واحرزها استیفاؤها بمبلغ کذا نقدا معجلا قبضه الراهن بعد الایجاب لهذا
و استیجارا شرعیین مشتملین علی التسلیم والتسلم والرویة المعتبرة فی الشریعة الغراء وبذلک کله اقر و تعهد
فی تاریخ کذا و نوع دیگر اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعیا عن النواقض عریا حالة صحة بدنه وثبات عقله
واصابة آرائه و تدابیره ولزوم تصرفاته وقادریه من غیر اکراه یوجب خللا فی قواعد الاقرار و وهنه
وله ایجابا دیونه واحاط علما فی الفاظه و معانیه علیه و فی ذمته لفلان بن فلان مبلغ کذا
من النقد الابیض النقی الرایج بالمملکة کذا دینارا عدده اعداد معروفة و مسکوکة و وزن کل واحد منها
کذا نصف المبلغ تاکیدا للاصل و تحقیقا له کذا و ذلک دین واجب الاداء وحق لازم القضاء موجل الی مدة
کذا بحکم المقر المذکور اداؤه جمیعا الی المقر له اذا حل اجله الموعود من غیر لیت و مطال و تعلل و احتیال
و قد وصل الیه وحصل تحت یده عوض ذلک من ماله بتمامه وکماله و لیس له زمان المطالبة تمسک بامر ولا تعلل
بعذر بل یجب علیه حسب ادعاء المحق و ایصال الحق الی المستحق و اشهد علیه بالمحکی عنه فی ضمنه جمیعا من
العدول رحمهم الله تعالی من الملل والعدول فی تاریخ کذا و نوع دیگر اقر فلان بن فلان فی حال صحة
و جواز امره و نفاذ تصرفاته و اتوال الوجود منجها منها شرعا من العقل والبلوغ والرشد والطواعیة
اقرارا صحیحا شرعیا و اعترافا صریحا مرعیا ان علیه و فی ذمته لفلان بن فلان کذا دینا واجبا وحقا
لازما مستقرا فی ذمته مستندا الی سبب شرعی موجلا الی مدة سنة کاملة من غرة شهر کذا یلزمه الاداء
لدی المحل تاما کاملا من غیر احتیاج بحجة و تمسک بعذر وعلة واقر بوصول ذلک الیه من مال المقر له و قبل اقراره
المقر له سماعا و صدقه وجاها و اگر خواهد که بپارسی نویسد اقرار کرد و اعتراف نمود فلان بن فلان
اقراری درست و شرعی و اعترافی صریح ... در حال صحت بدن و ثبات عقل و نفاذ تصرفات

وجواز اقارير واعترافات ببلوغ ورغبة خود بي اكراهي واجباري كه در ذمت اوست واو را داديست
نعلان بن فلان از نقد ابيض فضي مبلغ كذا كه نيم باشد تاكيدا با جنيدين حقي واجب الاداء ودين
لازم الاستيفاء موجل تا مدت جندين كه اول ان از تاريخ اين وثيقه باشد ومقر مذكور بحضور شهود عدول
عوض مبلغ مقربه تمام وكمال قبض كرد و بعد از قبض وتسلم تام بوصول ان وثبوت مبلغ مقر به
در ذمت او اعتراف نمود وبر خود جمله برجود كواه كرفت في تاريخ كذا فصل در عدم دعوى اقرار بتعيين
اقر فلان بن فلان عن كمال الرغبة وصدق الارادة حال كمال صحته وحين نفاذ تصرفاته ولزوم اقاريره
واعترافاته لتحقق مصححاتها شرعا من البلوغ والرشد والعقل والطواعية التامة اقرارا صحيحا شرعيا
ان جميع ما يعرف به وينسب اليه ويثبت بيده عليه من النقد والحبس والمنقول والعقار والصامت
والناطق والمزروع والملبوس والدواب والامتعة سواء كانت من الذهب والفضة او الرصاص
او النحاس او الحديد والخشب وجميع الحلي والحلل والحبوب والزروع والاراضي والكروم والمسقفات
وبالجملة جميع ما يطلق عليه اسم المال ويدخل تحت اليد والاختصاص فذلك حق صرف وملك طلق لفلان
بن فلان له ان يتصرف في جميع ذلك بما اراد واحب من التصرفات الجائزة للمالك في امواله وليس للمقر ولا لاحد
من قبله في شي من ذلك حق ولا دعوى ولا طلبة ولو ادعى هو او من يقوم مقامه وينوب منابه ما يخالف
هذا الاقرار فدعواه زور وبهتان وحجته افك وعدوان واشهد على نفسه بجميع ذلك في تاريخ كذا نوعي
ديگر اقر فلان بن فلان اقرارا لازما مستجمعا بالصحة والاعتبار صادرا عن الطوع والاختيار ويجمع
الشرائط المعتبرة عاريا عما يبطله من القيود الفاسدة ان جميع ما يعرف وينسب ويضاف اليه ويحوي
في تصرفه ويشتمل بيده عليه من الاموال والاملاك على اختلاف الانواع وتغاير الاصناف من الدور و
والبقاع والقصور والقلاع والبساتين والمحوطات والعيون والقنوات والطواحين والحوانيت
والدكاكين والاصطبلات والمزابل والحجرات والابنية والاشجار والانهار والاشفار(?) والحصص
وسائر المنقولات واثاث الدار والمواعين والنقود والديون والعيون والحلي والملابس والفروش
والبسط والحبوب والظروف والاواني والعبيد والاماء كثر ام قل صغر ام جل حق خالص وملك ثابت
لفلان بن فلان بلا مانع ولا منازع ومن غير مزاحم ومخاصم وسلم المقر اليه جميع ما كان قابلا للتسليم من
المقر به فتسلمه منه ودخل في حيز تدبيره وتصرفه وما هو غير قابل للتسليم منه فتصرفه نافذ فيه غير ممنوع
اقر فلان بن فلان اقرارا صحت في الشرع مبانيه ووافقت لاحكام الدين الفاظه ومعانيه
في كمال عقله وسلامة بدنه وحواسه واصابة رايه ونفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحول
منه الى فلان بن فلان بسبب شرعي وامر لازم معتبر مرضي ناقل للملك من مالك الى مالك اخر سواء وتحول من

متصرف الى متصرف بعده وعرف المقر ذلك الامر جميع البستان الواقع في موضع كذا مع شربه المعهود من قناة
كذا مع سائر التوابع واللوازم والمضافات واللواحق انتقالا شرعيا لا دخل فيه ولا فساد بوجه فزال بحكم
هذا الانتقال عن جميع ذلك حق المقر وانقطع منه سائر تعلقاته وانسد عليه باب كل تصرف سائغ منه شرعا
قبل ذلك وصار ذلك بتمامه منوابه(?) ومضافاته حقا من حقوق المقر له واندرج كله من خوالص
املاكه وتخلى عن حقوق غيره ونفذ فيه تصرفه وسلم المقر الناقل الى المقر له جميع ما اقر به في هذا الكتاب
تسليما لائقا بحاله مناسبا به وبامثاله واعترف به التسليم من قبل المقر له المنتقل اليه واثبتت يده عليه ودخل
تحت تصرفه وحيز تدبيره ولم يبق للناقل ولا من سوى المقر له المنتقل اليه من الخلق عامة والناس
كافة فيه حق ولا تصرف وتملك وتعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه بني ادعى
بنفسه او ادعى احد من جهته وقبله من وكيل او وصي او وارث او نائب دعوى يخالف هذا الاقرار فتلك
دعوى باطلة وشبهة عن حلية الحق عاطلة وكل حجة يبرز بمنافاة ذلك فهي زور وبهتان وظلم وعدوان
لا يلتفت اليها شرعا وقد شفع(?) المقر له هذا الاقرار بالقبول الشرعي وقابل الاخبار الناقل بالتصديق الجلي
وان حاكم الشرع حكم بصحته نافذا من المطلع الى المقطع حكما نافذا وقضى قضاء عادلا مراعيا فيه دقائق
الشريعة والزم المقر له حكم واشهد بمضمون الكتاب طائعا مختارا في تاريخ كذا فصل سيم در صور مبايعات
هذا كتاب اقترن باليمن تحريره واشتمل على الاقبال تحرير يحتوي مضمونه على ذكر ما اشترى فلان
من فلان وباع هو منه ما ثبت انه ملكه وتحت تصرفه بشهادة الثقات العدول واحاط علمهما به احاطة
تامة الكشف بما عاينه ومحاسنه(?) حال نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقاريرهما واعترافاتهما مبايعة شرعية جرت
بينهما تشهد على الايجاب الكاشف للتمليك والقبول المشعر بالتملك المرتبط احدهما بالاخر ارتباطا لم يتخللهما فاصل
ولم يتدرج بينهما فاصل وهو جميع القرية المدعوة بكذا الواقعة في ناحية كذا من نواحي مملكة كذا وهي
قرية بلغت في الشهرة غايتها ومن المعرفة نهايتها بما تحتوي عليها وحدودها المنتهي اولها الى
كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا مع جميع ما يضاف وينسب اليها ويعد منها
من الاراضي والبساتين والمحوطات والطواحين والدور والمساكن والبقاع والاماكن والبروج والحصون
والعيون والاشجار والانهار والبيادر والقناطر والرياحين والغياض والغدران والحياض والمراعي
والصحاري والابنية والافنية ومرابض الاغنام ومحاضن الحمام ومعاطن الجمال ومطارح الرمال وسائر اللوازم
واللواحق والتوابع والمرافق قريبة كانت او بعيدة قديمة كانت او حديثة وكان ذلك بعد
خروج البائع عن كل اقرار وهبة صدرا منه قبل ذلك في البيع واجراء واتعاضه(?) لاحد من اولاده واسباطه
تحقيقا للملكية وتصحيحا للمبايعة بثمن معين معلوم مبلغ قدره كذا دينارا من العين الخالص اداء بتمامه الى

البائع واستوفى جملة وحصل كله تحت يده وبرئت بذلك ذمة المشتري عن جميع ذلك براءة شرعية
ماحية لاثر الوجوب قالعة لمادة اللزوم مسقطة لحق المطالبة والمواخذة وسلم البائع جميع مورد عقد المبايعة
بتمامه مضافاته وكلية لوازمه ومتعلقاته فارغا عما يمنع نفوذ التسليم شرعا فتسلم المشتري جملة وصار
له وفي يده واندرج في خوالص املاكه وتخلى عن تعلقات غيره ونفذت فيه تصرفاته وتفرق المتعاقدان
عن المقام الذي تعاقدا فيه بالتراضي واختار امضاء البيع واسقطا كل خيار يمكن حصوله وكل شرط يتصور وجوده
في شمول صحة المعاملة شرعا وضمن البائع للمشتري فيما باعه منه بهذا العقد والتزم العهدة من درك مستحق
فيه على ما يقتضيه حكم الاسلام وشريعة سيد المرسلين محمد عليه السلام واقر البائع اقرارا شرعيا لا يتعلق له بشي مما تقدم
ذكره فيه انه للمشتري المذكور في عهدة ما يحدثه في المبيع المنعوت من بناء واساس وعمارة
وغراس وتنقية انهار وحفر ابار ورتق فتق وتدارك خلل وحامي(?) باخذه من منافعه وارتفاعاته
ان شي ادرك في ذلك او في شي منه درك فله الرجوع عليه باي مبلغ واقر ايضا اقرارا اخر شرعيا منفصلا عما سبق
شرحه فيه ان المبيع المذكور فيه بجميع توابعه ولوازمه حق من حقوق المشتري وملك من املاكه وان استيلاء
يده عليه بالاستحقاق الملكي وليس للبائع ولا لغيره فيه حق وتعلق ودعوى وطلبة وقد حكم بصحة ما هو
مندرج في مطاوي هذا الكتاب ومنطو في مدارجه من فاتحته الى خاتمته حاكم الشرع على الله شانه حكما نافذا
عند اجتماع شرائط جواز الحكم وقد قضى بموجبه قضاء عادلا وقرر المبيع على المشتري تقرير الملك على المالك
ومكنه من التصرف فيه على وفق ارادته ومقتضى مشيته وازال عنه اعتراض كل معترض والزم كلا من المتعاقدين
موجب اعترافه بذلك بين يديه واشهد المتعاقدين على انفسهما بما هو مضاف اليهما ومحكي عنهما ضمنه
طائعين راغبين مختارين لا مكرهين ولا مجبرين في تاريخ كذا نوعي ديگر اشترى فلان بن فلان من
فلان بن فلان وهو [illegible] منه ما ذكر انه له وحقه وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع الدار الكائنة
بمحروسة فلان في محلة فلان المتصل حدودها بملك فلان وبملك فلان وبالطريقين من طرفيها بجملة حدودها
وحقوقها وابنيتها وطرقاتها ومرافقها وجذوعها وسقوفها وسطوحها وابوابها واغلاقها ومجاري مائها ومسيل
مياهها وسائر لواحقها داخلة وخارجة بثمن مبلغه كذا دينارا نقد كذا نصفه كذا بيعا صحيحا شرعيا وشرى صحيحا
حكميا جامعا لشرائط الصحة والانعقاد خاليا عن موجبات البطلان والفساد مشتملا على ايجاب شرعي وقبول
مرضي بعد الروية المصححة لعقود المعاوضات واقرا بقبض الثمن والمثمن تماما كاملا بقبض من المتعاقدين
وتفرقا عن المكان المعقود فيه بصحة ابدانهما والزم البائع ان ما ادرك المشتري في المبيع من درك مستحق
فيه او في حقوقه فعلى البائع ضمانه اشهدا على انفسهما بجملة ما اضيف اليهما حال صحة تصرفاتهما وجواز اعترافاتهما
معترفا بان حاكما من حكام المسلمين حكم بصحة عقدهما وذلك جرى في تاريخ كذا واگر بايع وكيل

باشد برين وجه نويسد وباع هو منه بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في هذا
الكتاب وفي قبض ثمنه واقباض المثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه بشهادة فلان وفلان وفي ذلك ما ذكر
انه ملك موكله وحقه وتحت يده وتصرفه وانه وكيل في بيعه الى اخره واگر مشتري وكيل باشد
برين وجه نويسد اشترى فلان بن فلان بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه فلان بن فلان في شري ما ياتي
في هذا الكتاب ذكره وتحديده بمبلغ ثمن ياتي قدره وصفه وفي قبض المثمن له واقباض الثمن من ماله
عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان وفلان الى اخره واگر بايع پدر يا جد
باشد برين وجه وباع هو منه بحكم ولاية الشرعية على ولده فلان بعد رعاية الغبطة وحفظ الحيطة واختيار
الاوفق وتحري الارفق لكون الولد طفلا محتاجا وذلك ما ذكر انه ملك ولده الى اخره واگر بايع وصي باشد
وهو قد باع منه على اليتيم فلان بن فلان بحكم كونه وصيا منصوبا من قبل والده ناظرا في احواله متصرفا في
امواله لحاجة اليتيم الى ثمن ما بيعه في ماكوله ومونه لعدم مال له نقد وكون البيع مصلحة لكون المبيع مشرفا للخراب
وذلك عقيب الشرائط المعتبرة في بيع الامين من عرض المبيع والنداء عليه في مجامع الراغبين ومجالس
الطالبين واستقرار ثمنه على مبلغ ياتي ذكره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله
بشهادة فلان وفلان وذلك ما ذكر انه ملك اليتيم الى اخره واگر مشتري پدر يا جد باشد برين وجه اشترى فلان
بن فلان لولده من صلبه بعين مال الولد تحريا للاغبط واختيارا للاحوط في ايجاد العقار لصونها لماله من
مخاطب الهلاك والبوار بحكم ولاية الشرعية وشفقته المرضية الى اخره واگر ملك غايب را فروشد بايد
ما ثبت في مجلس الشرع بمدينة كذا حرسها الله جلاله(?) متوليه بشهادة فلان وفلان عقيب الاستشهاد لكن(?)
على التداعي المشروع على النهج المقرر المتبوع والعين الموجه شرعا لفلان بن فلان على فلان الغائب عن محل
التداعي مسافة العصر الثابت غيبته بشهادة فلان وفلان مبلغ كذا دينارا من العين الرائج الجيد
مرهونا جميع دار واقعة بمحلة كذا من بلدة كذا بحدود اربعة اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى
كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها حيطانها وابنيتها سقوفها وسطوحها بيوتها وصفاتها اصلها
وفرعها سفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والتمس بيع المرهون فلما كان سوالا يستوجب الاجابة
وطلبا يتضمن الاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها اهل الخبرة والدهاة الموسومون بتقويم الاشياء الموصوفون بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا من تلك العين المرهونة بما هي ونودي عليها بتلك القيمة في مجتمعات
الناس اياما ولم يظهر لها راغب ولا اشتراها طالب فاطلع المثبت المستحق [illegible] الحكم
فلان بن فلان وباع هو منه ما ذكر انه من ملك الغائب الراهن الثابت عليه الحق جميع ثلثي الدار على الاشاعة
وهي الدار المرهونة المحدودة بجميع توابعها المعهودة بمبلغ كذا من العين الرائج المتقدم ذكرها ثم حلا(?)

المبلغ قبضا صحيحا بحيث برئت ذمة المحال عليه عن جميع الدين وذمة المشتري عن جميع الثمن وسلم البايع
الى المشتري المبيع بهذه الصفقة المشتملة على شرايطها من الايجاب والقبول وتقديم الرؤية المعتبرة فيها وفي
امثالها وبعد ما جرى الامر على هذا رفع الى عالي راي المولى الحاكم زيدت معاليه وابعده وامضاه وحكم
بمقتضاه واشار بتحرير هذه التذكرة في تاريخ كذا واگر فسخ بيع كرده باشد بر پشت مكتوب مبايعه بنويسد
الثمن البايع المسمى باطن الكتاب من المشتري المذكور فيه ان يقبل البايع المشترى وخر باطنه فاجاب
مسئلة واقال معه البيع وقبل الاستقالة ورجع المشتري الى الثمن المودى فاسترده اجمع والبايع الى المبيع
وتسلمه وصارت بمقتضى ذلك احكام المبايعة المشروحة باطنه منفسخة والمعاقدة المذكورة منحلة
ولم يبق لواحد منهما على الاخر بسبب المبايعة وما ذكر باطن الكتاب نزاع ولا خصام ولا جدال وحتى ادعى
كل منهما خلاف ذلك فلا تسمع دعواه وحكم بصحة ذلك كله حاكم الشرع وقضاة بمقتضاه ورضيا في
واشهدا بالمسند اليهما فيه طائعين في تاريخ كذا فصل چهارم در صورت اجارت هذا ذكر ما استاجر فلان بن فلان من فلان
بن فلان واجره منه بعقد شرعي جرى بينهما وهما لسد صحيحا العقل والبدن جايز الامر نافذ التصرف
جميع كذا بحدود الاربعة مدة ثلث سنين كاملات متعاقبات متواليات من افتتاح غرة شهر كذا
الى الانتهاء والاختتام باجرة مسماة معلومة بلغ قدرها كذا دينارا من العين الفلانية اجارة صحيحة
لازمة جارية على مناهج الشرع حاوية للايجاب والقبول المعتبر في العقود وسلم الموجر اليه جميع المعقود
عليه تسليما يليق به فتسلم المستاجر منه لينتفع به طول مدة الاجارة ويتصرف فيه تصرف المستاجرين
وقد نقد المستاجر جميع الاجرة فدفعها بالتمام الى الموجر فاتصل بها قبضه بحيث لم يبق للموجر بسبب
الاجرة نزاع ولا خصام بوصول كليها اليه وحصول جملتها تحت يديه وينقطع تصرفه عن مورد عقد
هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة وترده على الموجر من غير ادعاء حق وملك فيه واشهد المتعاقدان
ان بما اضيف واسند اليهما فيه طائعين في تاريخ كذا نوعي ديگر استاجر فلان بن فلان واجره منه
جميع الدار الواقعة في محلة كذا من بلدة كذا مدة كاملة ابتداؤها يوم كذا من شهر كذا وانتهاؤها وانقضاؤها
باجرة معينة مقدارها كذا اجارة صحيحة شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين في هذه العقد الايجاب و
القبول وسلم الموجر الى المستاجر مورد عقد الاجارة ليتصرف فيه طول المدة المذكورة بما ينتفع
من التصرفات الجايزة في امثاله وقد عجل المستاجر اداء هذه الاجرة فاوصلها بالتمام والكمال الى الموجر
ورضيا بجميع ذلك واشهدا به طائعين راغبين في تاريخ كذا واگر اجرت را ماه بماه خواهد داد بنويسد ليتصرف
المستاجر فيه طول مدة الاجارة ويوفر الاجرة المعلومة في تلك المدة مشاهرة كل شهر قسطه منها واگر بگويد كه حره
نفس خود را باجارت ديگرى بسپارد اجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة وا

من ابتداء كذا الى الانتهاء باجرة كذا دينارا من العين الفلانية وجرى بينهما الايجاب والقبول ليعمل له ايام هذه
المدة العمل الفلاني وان اهمل العمل في يوم من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم اخر خارج المدة مكانه
حتى يفرغ من عمل سنة واحدة كاملة والقرار بينهما ان يوفر المستاجر هذه الاجرة في مدة الاجارة
في اربعة انجم وسنة انجم او يقسط الشهور حتى تصير الاجرة كلها موداة ورضيا بذلك واشهدا طايعين
في تاريخ كذا فصل پنجم در صورت شركت ومضاربه در صورت شركت لا يخفى على عاقل لبيب ولا يلتبس على من
اختص من الكفاية بنصيب ان في الحركة بركة وفي الجد جدا وفي الاجتماع انتفاعا وان ما بين الله
تعالى من احكام عقود المعاملات الواردة في الشرائع هو لتسهيل امور العباد وتكثير الفوايد للتنمية
لعمارة البلاد والبقاع والسبب الداعي الى ترتيب هذه المقدمة هو ان استعان كل واحد من فلان و
فلان بالاخر رجاء لليمن والبركة وطمعا للخير والسعة فاشتركا عن كمال رغبتهما وصدق ارادتهما حالة
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافاتهما على تقوى الله سبحانه وتعالى واثار طاعته شركة عيان جايزة شرعا فقد
سمعا واجمع كل واحد منهما من خاصة ماله الحلال المعرى عن شوائب الشبه والخبال مبلغ كذا دينارا من النقد
الفلاني وطرحا كل مال احدهما في الاخر وخلطا بعض ذلك ببعض ولما كان المالان من نقد واحد بحيث انحذف
صفاتهما استحال تميز احد المالين من الاخر وتعذر بواسطة الخلط تعيين مال احدهما عن مال صاحبه فصار
المالان مالا واحدا بلغ قدر الكل كذا دينارا من النقد المذكور ونفذ كل واحد منهما تصرف صاحبه في جميع ذلك
ليتجرا في هذا المال انواع التجارات ويعاملا فيه اقسام المعاملات ويتصرفا فيه ضروب التصرفات على الاجتماع
والانفراد والاتفاق والافتراق مراعيين انواع الشرائط والديانة مودين مراسم الغبطة والامانة
محترزين عن الافساد والخيانة والقرار بينهما في هذا العقد ان ما يزيد على الاصل من الفوايد ويحصل
من فنون المنافع يكون بنسبة راس المال مناصفة على سهمين اثنين وان وقع عياذا بالله خسران ونقصان
قدر الله عليهما انجرهما المنفعة بالسوية كل واحد منهما بحصته من الخسران كما يقتضيه الشريعة الغراء والطريقة
البيضاء ولكل واحد من الشريكين هذين قطع الشركة وافراز حصته من راس المال والربح متى اراد وليس لاحدهما منع
ذلك ولا الاباء عنه اذا طالبه شريكه واخذ به وقد حكم بصحة ذلك كله حاكم الشريعة حكما نافذا وقضى به قضاء
عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب اليهما ضمنه طايعين راغبين في تاريخ كذا واگر راس المال در دست
يكي باشد بنويسد وراس مال هذه الشركة كله في يد فلان واذن له شريكه فلان واجازه ان يتجر في ذلك سفرا
وحضرا انواع التجارات ويعامل فيه انواع المعاملات ويتصرف فيه ضروب التصرفات مراعيا شرط الشفقة
والديانة والامانة مجتنبا عن الفساد والخيانات والقرار بينهما في هذا العقد ان كل ما يزيد من راس المال
الى اخر ما مر واگر مجموع مال از آن يكي باشد وخواهد كه با يكي شركت عنان كند شريك ديگر از صاحب مال

مقداري حصه او قرض كند وبعد از ان خلط كنند وحينئذ از فراغ از احكام شركه بنويسد هذا وقد اقر
فلان بن فلان ان عليه لفلان كذا دينارا من النقد الفلاني وذلك دين لازم ثابت حال معجل التزم بادائه اليه متى
طالبه ليلا كان او نهارا وقد وصل اليه عوض ذلك بتمامه وكماله وهذا الدين في ذمته غير مال الشركة الذي في
يده وحكم بصحة جميع ذلك كله حاكم الشريعة واشهد المتعاقدان بجميع ذلك طايعين في تاريخ كذا واگر
خواهند از اول بنويسد استقرض فلان من فلان حالة اتصافه بكل اوصاف الكمال وانعات بنعوت الاستقلال
كذا دينارا من العين الفلانية فبذل التماسه واقرض من خاص ماله المبلغ المذكور وحصل ذلك كله في يد المستقرض
باقباض المقرض وبقي فيه تصرفه كيف شاء وصار المبلغ المذكور من النقد الموصوف قرضا ثابتا في ذمته
يلزمه القيام بادائه اليه متى طالبه به ليلا او نهارا سرا او علانية جملة او تفريقا كيف شاء وارد من غير
تعذر ولا تعلل ثم اشترك المقرض والمستقرض هذان شركة العنان مبلغ كذا الى اخرها در صورت مضاربه لما كان
طلب الحلال فريضة على كل مسلم والاستعانة بالغير جايزة في كل امر منهم استعان فلان بن فلان مع بصيرة نافذة
وحزم كاملة بمال فلان بن فلان واستوفى منه على سبيل المضاربة مبلغ كذا دينارا ووصل ذلك المبلغ من ماله
اليه وحصل كله تحت يديه واستفاد الاذن من رب المال هذا ان يتصرف فيه انواع التصرفات ويعامل فيه
انواع المعاملات والتجارات سفرا وحضرا برا او بحرا نقدا دون نسيئة مراعيا فيه دقايق الشفقة والامانة
مجتنبا من الاضرار والخيانة وتقرر بين المتعاقدين هذين ان جميع الفوايد والارباح التي تحصل من ذلك بوسع
تصرف العامل قل او كثر يكون بينهما على كذا سهما للعامل المتصرف في المال كذا ولرب المال المذكور منها كذا
وان وقع عياذا بالله خسران فهو بموجب الشرع على رب لان العامل امين معتمد عليه من قبله والتزم العامل
المذكور ايصال اصل مال المضاربة اليه مع الربح المشروط له متى طالبه به وعليه قطع التصرف عنه وتقريرا
بحق نصابه وان تهاون فيه وتقاعد عنه يكون المال في عهدته ويغرم ان تلف بعده حسب ايجاب
الشرع واقتضائه واقترن بجميع ذلك رضا الطرفين وانعقد على ما تبين وذكر واتصل بصحة جميع ذلك
حكم حاكم الشريعة وبذلك اشهد المتعاقدان كلاهما طايعين في تاريخ كذا نوعي ديگر هذه حجة شرعية
ناطقة بذكر مضاربة صحيحة جرت بين رب المال فلان وبين العامل فلان في مبلغ كذا من النقد الفلاني وصار
ذلك المبلغ في يد العامل وقبضه واذن له رب المال المذكور ان يتجر فيه انواع التجارات ويعامل فيه
اصناف المعاملات ويتمسك في تصرفه باسباب الديانات على ان ما يحصل من هذا المال بواسطة تصرف
العامل من الارباح والمنافع يكون بينهما على كذا للعامل منها كذا ولرب المال كذا وقد بعثا في ذلك النقد
وتعرفا عن تراض منهما وانقاد للعقد واشهدا عليه طايعين في تاريخ كذا در صورت حواله لما كان لزيد
على عمرو مبلغ كذا دينارا حالا ولزم على بكر مثله قدرا ووصفا احال عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل زيد هذه

الحوالة قبولا شرعيا بحيث صار المحال به حقا للمحتال وبريت ذمة المحال عن حق المحيل وبذلك اقر واشهدا
على انفسهما في تاريخ كذا فصل ششم در وقف نامها الحمد لله على شوامل الائه وسوابغ نعمائه
والصلوة والسلم على نبيه محمد خاتم انبيائه ومبلغ انبائه وعلى اله وصحبه وعترته وخلفائه وبعد
فهذه كتاب يبني معناه ويعرب فحواه ان فلان بن فلان لما تيقن ان كل دولة واقبال ونعمة ونوال
فان مصيرها الى التغير والزوال وان ليس للانسان الا ما سعى في تحسين الاعمال وتزيين الاقوال
جعل النص الجلي من كتاب المنزل على النبي الامي وهو قوله عز من قائل الذين ينفقون اموالهم في سبيل
الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه وبين يديه
ونصب الاشارة الجلية الصادرة عن الحضرة النبوية وهي قوله صلى الله عليه وسلم اذا مات ابن ادم انقطع عمله
الا عن ثلث منها صدقة جارية نصب عينيه وفتح على المساكين ابواب الخيرات وافاض على المستحقين سجال
المبرات لم يخطر بباله من الاقدام بها سوائب السمعة ونوايب الريا والشهرة كل ذلك رجاء للثواب
وذخرا ليوم الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم فوقف خالصا لوجه الله تعالى
عن نية صادقة جميع القرية المدعوة كذا من قرى بلدة كذا من كورة كذا حماها الله من نوازل الايام
مع ساير بلاد الاسلام المستغنية عن التحديد والتوصيف والاعلان والمبالغة في التشهير و
التعريف لبلوغها في الشهرة وموضعها غايتها وقصواها ووصولها في المعرفة نهايتها واقصاها التي هي
في يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بتمامه حدودها وحقوقها وتوابعها وكافة لواحقها ومضا
فاتها من شاربها ومشارعها انهارها وقنواتها عيونها وحياضها كرومها واشجارها ابنيتها تبنها
وصحاريها عمرانها وخرابها ابنيتها وافضيتها وبالجملة ساير ما يتبعها من المرافق والملحقات وجميع ما يدخل
فيها من الحقوق والمنتفعات على مصالح الرباط الذي احدثه الواقف شكر الله سعيه في بلدة فلانية وقفا
صحيحا شرعيا وحبسا صريحا سمعيا مخلدا مؤبدا معتدا به في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع
مستجمعا للشرايط والاركان خاليا عن شوائب الخلل والنقصان لا يرهن ولا يوهب ولا يباع ولا يملك
ولا يستبدل ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية والنظر
في ذلك لفلان بن فلان ما دام حيا ثم لمن اراد واحب هو من اولاده او غيرهم ممن يكون موصوفا بالامانة و
الديانة وقلة الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك البلدة ونواحيها على توارد الازمان ومر الدهور
وتصرم الاعوام والشهور ولو انهدم وتعطل والعياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية
لذلك يكون وقفا على عامة الفقراء والمساكين الصادرين منهم والواردين بتلك البلدة النازلين منهم والتا كنين
فيها وشرط ان يكون للمتولي من حاصلها كذا ويصرف الباقي في مصالح الرباط المذكور وسفرة الصادرين والواردين

فرحسب ما يراه للمتولي مراعيا للوجه الاصلح والطريق الاوفق ومن غير هذه الوقفية عن وجوهها
المذكورة او رام ابطالها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك كله قاضيا فلان الحكم
من قضاة المسلمين وحاكم الموحد المومنين اعلى الله شانه واشهد عليه الثقات العدول في تاريخ
كذا نوعي ديكر الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة المضيئة ومبين الاحكام بالادلة الشرعية موضح الحلال والحرام
بالايات العلية السنية ومظهر الاسلام بمحمد النبوية صلى الله عليه وعلى آله في كل بكرة وعشية اما بعد
فلما وفق الله تعالى لفلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا موطن غرور لا منزل سرور ومدار بوار لا دار
قرار نعيمها ظل زائل ومقيمها ضيف راحل عواقبها مختلفة وغاياتها متلفة والفائز من جعلها زاد
المعاد وانفعها الادخار زاده وتحقق ان ما اكله الانسان ولبسه فقد افناه وما يصدق به فقد ابقاه
وان الوقف حسنة يتجدد فوايدها في حالتي البقاء والفناء وينمو منافعها في طوري الشدة والرخاء
فوقف وحبس وسبل تقربا الى الله وابتغاء لمرضاته وهربا من عذابه الوبيل وطلبا للثواب الجزيل ما ذكر انه
له وملكه وحقه وفي يده ومتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه وذلك جملة كرم كائن في الموضع الفلاني
بحدود المنتهية الى كذا وكذا على ابناء السبيل والفقراء والمساكين بالمدينة الفلانية وقفا صحيحا شرعيا
وحبسا صريحا حكميا لا يباع ولا يوهب ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين
وشرط ان ما يحصل من ريعه ودخله يصرف اولا الى ما فيه استبقاء رقبته عامرة وحصول ثمرته
متوافرة وما يفضل يجعل اثلاثا يصرف ثلثه الى ابناء السبيل المحتاجين الصادرين والواردين هناك ليجعلوا
ذلك تكملة لاهبة سفرهم وثلثه الى ابناء السبيل الفقراء الساكنين تلك المدينة والثلث الاخر الى المساكين
على قدر حاجتهم وجعل التولية والنظر في امر الوقف وتحصيل الدخل وصرفه الى مصارفه لاستحقاق لفلان بن فلان
ثم لاولاده نسلا بعد نسل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلانية فصار جملة ذلك وقفا على الوجه المذكور لا يغير
شروطه ولا تبدل اصوله وحكم بصحة جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ الحكم والقضاء واشهد عليه العدول
في تاريخ كذا نوعي ديكر از براي وقف اولاد نوشته الحمد لله على نعمه المتوافرة ومننه المتواترة والصلوة على نبيه محمد
المؤيد بالايات الباهرة والحجج القاهرة وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرة اما بعد فان فلان بن
فلان لما اختار لاولاده الاحوط واثر لهم الانفع الاغبط وقف وحبس بنيه حاضره وطويه غير فاتره
ابتغاء لمرضاة الله ورجاء لرحمته ما ذكر انه كان ملكه وحقه وفي يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه
الوقفية وذلك جملة قرية تسمى كذا من ناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها وحقوقها على اولاده
من صلبه فلان وفلان واولادهم واولاد اولادهم واولاد اولادهم ابدا ما توالدوا وتناسلوا سواء في فوايدها
الذكر والانثى والبطن الادون والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا حكميا جامعا لضوابطها وبالشرائط

لا يباع ولا يوهب ولا يرهن ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان يبذل
المتولي الامر هذه الوقفية وهو ما يعينه فيما ياتي مجهوده في توفير منافع مورد الوقف ويسعى فيما يفضي
الى زيادة محصولاته فيصرف الحاصل اولا في عماراته الموجبة لابقاء الاصل وانماء الدخل من غير اسراف
ولا اجحاف بل بقدر مس الحاجة ثم ياخذ مما فضل عشرة لنفسه حقا للسعي واجرة لقيامه بامره ثم يدفع
باقيه بالتمام الى اربابه مراعيا فيه شرايط المساواة بنسبة رؤوسهم صغارا كانوا او كبارا ذكورا او اناثا
ومتى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء الباقين ولو انقطع انسالهم وانقضى اجفادهم ولم يوجد احد من
ذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا يصرف فوائد الموقوف بعد ما يصرفه في عمارة الاصل وياخذ
عشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين ويكون ذلك متتابعا موقوفا عليهم وقفا شرعيا لا زمانيا
محللا لا تحوها ايدي الملاك ولا يشوبها ضرورة التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية ومبرة دايمة باقية
لا ياتي عليها زمان الا زادها ما كثرا ولا يوجد فيها عصر الا وجدد لها تشديدا وتاكيدا وشرط الواقف على كل
من يتولى هذه الوقفية الشرعية انه لا يوجر ولا يساقي الموقوف اكثر من سنة واحدة وان ادعت ضرورة
الى زيادة فلا يزيد على ثلث وان لا يشرع في عقد ثان الا بعد انقضاء السابق وبالغ في ذلك وشدد واكد فمن
خالفه من المتولين سقط عن التولية وحرمت عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفة واجرائها على
مصرفه لنفسه ما دام في زمرة الاحياء واذا تعشش حمام الحمام في دوحة عمره وال الامر الى عدم السلالة
بنفسه وامره فلا رشد اولاده ثم الارشد ولا كفي فالا كفي من الشخص ابدا وحرم الواقف على كل احد
من الخلق عامة ان يتعرض هذه الوقفة او تزاحمها او رام ابطالها بنسخ او فسخ او تاويل او تبديل
او تغيير فمن فعل ذلك ولو بكلمة فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس اجمعين وارباب
هذه الصدقة واهلوها خصماؤه بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة
ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك كله على حاكم الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضايا والاحكام من المجتهدين
وسال منه امضاء هذه الوقفة وانفاذها والحكم بصحة ما في هذا الكتاب فتاملها مليا ما دى اجتهاده
الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقف وحكم بصحة ما في هذا الكتاب ووجوبه ولزومه والزم الواقف
موجب اقراره واخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفة مشهورة ثم رده اليه بحكم التولية التي
استبقاها لنفسه ليجريها على مصارفه واشهد الواقف جزاه الله خيرا الجميع ذلك كله طائعا راغبا مختارا
في تاريخ كذا فصل هفتم در وصايا وهبات لما كانت الوصية من موجبات الانتباه وعلامات الانقياد لحكم
الاله يتمسك بها العقلاء قبل حلول الاجل ويتشبث بذيلها الاذكياء زمان حصول المهل فطوبى لعبد
علم انه في دنياه غريب واستعد للموت فانه آت وكل ما هو آت قريب والذي اوجب ترتيب هذه المقدمة

هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة والفلاح وكرمه في الدنيا والاخرة بتحقيق النجاح قد انتبه عن سنة الغفلة
واحترز بقدر الوسع عما يؤول بعد الوفاة الى الحسرة والخجلة واقدم في امر الوصية فوصى عن نية صادقة وعزيمة
قاطعة وبصيرة نافذة وخبرة جامعة وهو يومئذ وافي الحرصافي الفكر صحيح النفس سليم الحس ثاقب الراي
ثابت الروية صايب التدبير مستقيم التقرير يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وعلم
ان امامه يوما تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما اكتسبت من سوء مسطورا مجهرا انه اذا نزل به القدر المحتوم
وينتهي امده المعلوم يجهز باكمل تجهيز في الاسلام ثم يقضي ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق
الادميين ثم تفرز من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع كثرا ام قل صغرا ام جل ثلث تام
ويعطى لفلان كذا ولفلان ولفلان كذا وكذا ويصرف الباقي على فقراء بلدة كذا وعلى مجاوري حرم الله تعالى و
للساكنين الساكنين هناك كذا وعلى مجاوري حرم رسول الله صلعم والنازلين به المنقطعين فيه مثله الى آخر
ما يذكر ويعين لكل صنف وطائفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايضا وصية صحيحة
شرعية فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم للوقع اعلاه بصحة جملة ما صدرت منه واشهد عليه عدوله في
تاريخ كذا نوعي ديكر هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية
الاله الجبار ووحدانية الفاعل المختار وبنبوة حبيبه محمد سيد الابرار وآله وصحبه الاخيار وبان الموت
حق والسؤال حق والصراط والميزان حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور
ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله وانصرم امله يستاجر من ثلث مخلفاته ومتروكاته رجل مكلف
فحج لنفسه حجة الاسلام بكذا دينارا فلانية ليحج عنه ويعتمر له حجة بشرايطها وعمرة بلوازمها ويستوعب
في هذه الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ومستحب على اتم الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة
ويدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر له من موبقات الاثام حين الزيارة
لنبيه محمد سيد الانام وآله الكرام عليه وعليهم السلام وعين لتنفيذ هذه الوصية والقيام
بامضائهما والاقدام في اجرائها على ما وجب بمقتضى التحرير بلا زيادة ولا نقصان فلان بن فلان وجعلوا
وجعله صاحب العهدة فيهما والمسؤول عنهما عند الله تعالى يوم القيامة وازال عنه ممانعة كل مانع ومنازعة
كل منازع واعتمد فيهما عليه واقترن بحكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا نوعي ديكر هذه وصية
صحيحة شرعية صدرت من فلان حالة كمال العقل واستقامة الفكر والايمان والشهادة بوحدانية الله
تعالى وختم النبوة على محمد المصطفى والتزم احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان يفرز بعد الوفاة
ثلث جميع المخلفات صامتا كان او ناطقا دقيقا او جليلا كثيرا او قليلا ويصرف في وجوه الخيرات كعمارة

المساجد والرباطات وكسوة الايتام والفقراء وساير ابواب البرات وتنفيذ هذه الوصية وامضاؤها على
الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غيرها او بدلها او رام ابطالها واهمالها واخلالها فقد باء بغضب من الله
وماواه جهنم وبئس المصير وقد اتصل بصحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة في تاريخ كذا صورة هبه
وهب فلان بن فلان واتهب هو منه بعقد شرعي جميع باغ واقع بمحلة كذا من بلدة كذا بجميع توابعه ولواحقه
واشجاره وجداراته وكل حق يضاف اليه شرعا هبة صحيحة شرعية محتوية على تسليم الموهوب من المتهب و
تسلمه اياه والروية والايجاب والقبول الشرعيين وساير الاركان المقررة والشرايط المعتبرة بحيث
صار الموهوب ملكا طلقا للموهوب منه وتحت يده وتصرفه منضما الى املاكه واموالها اللازمة ثم اقر الواهب
اقرارا اسلاميا بانقطاع البائع الموصوف حق تصرف ومال طلق للمتهب له تصرف الملاك في اموالهم بلا مانع
ومنازع بذلك كله اشهد بتاريخ كذا فصل هشتم در نكاح وطلاق وهبه نامها الحمد لله الذي شرفنا
بدين الاسلام وهدانا الى معرفة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وعلى آله وصحبه الكرام
وبعد فان اوثق عرى يعتصم به المسلم في منع الفواحش هو النكاح الذي حث الله عباده بصريح كلامه
عليه وندب رسول الله صلعم في فصيح الفاظه عليه من تمسك به فقد حصن نصف دينه وحسن قصده
وتعينه ومن تخلف عنه فقد انفتح عليه باب شياطينه وانفسح مجالهم من شماله ويمينه وهذا كتاب ناطق
بذكر مناكحة شرعية جرت بين الخاطب فلان والمخطوبة فلانة على كتاب الله وسنة نبيه وصداق معين مبلغه
كذا بمحضر من الثقات العدول السامعين للايجاب والقبول حين اجتماع الشرايط المعتبرة ورعاية الامور
المعتبرة في عقود المناكحة والتزم الزوج التزاما معولا عليه شرعا ان يؤدي الى صاحبته المذكورة الصداق
متى طالبته ليلا او نهارا سرا او علانية كيف شاءت واراد واعترف بان المبلغ المذكور هو مهر مثلها
لا يجاوزه ولا شطط ولا مباعدة ولا غلط وانه غني قادر على ادائه واجل لا شام خاص ماله وعاهد الله
تعالى لدى الاشهاد على القاعدة المستمرة والرسم المعتاد ان يجعل تقوى الله شعاره ورعاية جانب صاحبته
المذكورة دثاره ممتثلا لقوله جل ذكره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النكاح باليمن والفلاح في
تاريخ كذا واكر از طرفين وكيل باشد تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة على صداق كذا وزوجها منه
فلان بن فلان باذن وليها ورضائه واذنها ايضا بعد ثبوت وكالته في ذلك بشهادة فلان و
فلان وقبل نكاحها للزوج وكيله فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته بشهادة فلان وفلان تزويجا صحيحا
شرعيا ونكاحا صريحا حكميا مشتملا على الايجاب والقبول بمحضر من الشهود العدول في تاريخ كذا
هشته نامه طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابنة فلان حالة نفاذ اقواله طلقة واحدة رجعية
صرح بها وانقطعت علقة الزوجية بينهما الا مع رجعة محلله في تاريخ كذا اكر براي خلع جنين نويسد

لما كان التوافق بين الزوجين فلان وفلانه متعذرا والتعادل على حدود الشرع متعسرا واقتضى ظهور المخالفه اشتداد المنازعه ان يتفرقا فبذلت هى من مالها كذا ليطلقها طلقة واحده وطلقها على العوض المذكور مخالعة صحيحة شرعية ونفاذا صريحة حكميه فقبض الزوج العوض وبانت هى منه بطلقه واحده وانقطعت بينهما الزوجيه ولم يبق له عليها علقة الحل الا بعد نكاح جديد وعقد مستانف وذلك فى تاريخ كذا **فصل نهم در وكالت وشفعه وحجر وقسمت** هذا كتاب شرعى يفهم مضمونه انه وكل فى كمال عقل وصائب رائه عن وفور رغبة وصدق اراده فلان بن فلان بالتصرف فى املاكه وامواله وكل فى امر يجوز فيه الاستنابه شرعا كالبيع عنه والانتفاع له عليها علقة وقبض ما ثبت وسيثبت له على الناس قاطبة واستخلاص حقوقه واثبات الحج واقامه الدلائل بين يدى قضاه الاسلام والمصالحه بما يراه صوابا واجاره املاكه واداء امواله واقراضه والاستدانه والاستقراض عليه عند مس الحاجه وكالرهن والارتهان لتوثيق الحقوق وكالحواله والاحتيال والتعويض والاستبدال وغير ذلك من التصرفات الشرعيه وجعل قوله وفعله فى جميع ذلك كقوله وفعله ورضى بما صدر وسيصدر منه كان او عليه وقد ادار هذه الوكالة بحيث لا يقبل بعدها العزل والاستبدال ولا يجرى فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكور هذا التوكيل بالقبول الشرعى وتقلد الامور الموكوله الى رايه والزم الاقدام على ما يقتضيه شرط الديانه ويرتضيه اهل الامانه وقد اتصل بصحه ما فى الكتاب من فاتحته الى خاتمته حكم الحاكم اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالمحكى عنهما ضمنه طائعين راغبين فى تاريخ كذا **صورت شفعه** لما كانت الشفعه لرعايه للمسلمين امرا مشروعا وحظا ثابتا متبوعا وكان قد ابتاع فلان بن فلان وباع هو جمله سهم واحد من اصل سهمين من جمله ارض كاينة بالموضع الفلانى المتصل حدودها كذا وكذا من مبلغ كذا وتعاقبا فاحضر فلان بن فلان الشريك الخليط فى الارض المبيعة المحدوده مجلس الحكم واحضر معه البايع والمشترى المشار اليهما وادعى اخذ المحدود بالشفعه بالثمن المعين بينهما فانكرا استحقاقه فشهد فلان وفلان انه لما اطلع المدعى المذكور على عقدهما اخذ المبيع بالشفعه من غير امهال وكلام فى عين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحه اخذ الشفعه تملكا فقهرا وسلم الثمن الى المشترى وتسلم ما اشتراه حصرا شرعيا وحكم الحاكم بلزوم ملكه واشهد عليه فى تاريخه **صورت حجر بافلاس** لما توجه على فلان فروض كثيره ثبت على تفصيل فى مجلس الحكم ببينة كذا وتحقق ان لا شىء له من الاموال الدنيويه وتبين افلاسه بشهادة الامناء والاعيان وهم فلان وفلان حضر الغرما والتمسوا ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا عن تصرفات تضرهم فابتدا الحاكم دام ظله مسؤلهم وبعد ان حكم بافلاسه حجر عليه فارتفع الحبس وعلى الغرماء نظره الى ميسرة هكذا جرى وبكتابته امر المولى الحاكم زيد افضاله وكتب بالامر العالى اعلاه الله

فى تاريخ كذا **صورت قسمت نامه** هذه قسمة شرعيه جرت فى تركة المرحوم فلان وما يخلف عنه بين ورثته اذ هو قد توفى عن البنين كذا وعن البنات كذا ولم يعرف له وارث سواهم ولا مستحق لتركته دونهم وقد بقى من مخلفاته بعد ما قضى من اصل التركة حقوق كل ذى حق جميع كذا وكذا فاراد الورثه قسمة على فرايض الله تعالى ليتعين نصيب كل واحد منهم من انصباء الاخرين فاحتاطوا اهل الخبره والوقوف جميعهم وكانوا تمام احتياط واقتسموها اقتسامها وبالشرايط وعينه جامعا لما يؤل ويفضى الى احكامه وصحته فوقع فى نصيب فلان جميع كذا وكذا ووقع فى نصيب الاخر كذا وكذا وصار الى كل واحد منهم ما وقع فى نصيبه بموجبا لاقتسام الشرعى وفى يده وملكه وتحت تصرفه وحيز تدبيره وتخلى كل نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم فى هذه الانصباء المقتسمه منهم وبلغ الاحكام حد اللزوم بتشهيرهم مورد القسمه هذه قبلها وحالتها وحكم بلزومه بالتماس من لحقه حكما نافذا واشهد المتقاسمون على ما حكى عنهم على الكتاب فى تاريخ كذا **فصل دهم در صورت نامها حكمى وتوقيعات حاكم** هذا كتاب اصدره العبد المفتقر الى رحمه الله تعالى وعفرانه فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه واجر الخير على يديه الى كل من يصل اليه من قضاه الاسلام وولى النقض والابرام بجمله البلاد والامصار والجهات والاقطار سدد الله احكامه وجعل التوفيق امامه فى غره كذا من سنة كذا اصدره من مجلس حكمه وقضائه بسعده وامضائه بمدينه كذا حرسها الله مع سائر مدن المسلمين وهو احسن الله عاقبته وقرن بالنجح فاتحه امره وخاتمته يومئذ متقلد للقضا بالشرعيه ومتصدى للنظر فى الامور الدينيه بها وبجمله اعمالها من البلاد والقلاع والنواحى والاصقاع بتقليد صحيح شرعى وتفويض معتبر مرضى من الحضره العليه على الله شانها وجل سلطانها والحمد لله حمدا يقوم لشكر نعمته والصلوه على محمد المصطفى وعترته اما بعد فالموجب لاصداره وتسطيره والباعث الى ارساله وتحريره هو انه شهد عند النقد فى المجلس والتاريخ المذكورين اعلاه عقيب الاستشهاد المسبوق بجريان الدعوى المحرره الصحيحه الشرعيه المقابلة بالانكار الملحوظ بعين الاعتبار فلان وفلان ان فلانا قد اقر عندهم طائعا واعترف لديهم مختارا فى كمال احواله واعتبار اقواله ان عليه وفى ذمته ولديه لفلان بن فلان كذا دينارا من النقد الفلانى نصفه كذا دينارا واجبا وحقا لازما حالا يومئذ وان للمشهود له يستحق استيفاء المبلغ المذكور من المقر المشار اليه فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضا واقترنت بالتنفيذ والامضاء لكونهم معدلين بتعديل فلان وفلان وفلان وهم مشهورون بالعداله موسومون بالديانه والامانه فلما ارتضى الحاكم التعديل والشهادة حلف المستحق المشهود له يمينا شرعية باستحلاف شرعى على بقاء جمله الدين المقر به مستحقا له فى ذمه المقر المذكور وانه لم يخرج منه ومن جهته مسقط لذلك من ابراء واحواله او اعتياض او مصالحه لا كلا ولا بعضا ولا خلف

وكل حامل هذا الكتاب وناقل هذا الخطاب وهو فلان بن فلان فى الاثبات واقامة الحج ورفع الامور الى الحكام والقبض والاستيفا والحفظ ونقل ما يقتضيه له اليه وفى كل ما وقف عليه الحصول والوصول توكيلا صحيحا شرعيا مقبولا من الوكيل محكوما بصحته من جهة الحاكم فلما جرى الامر على الوجه المحرر ساله من له حق السؤال واهلية الاجابه بسؤال شرعى انها الحال الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام ادام الله تائيده وتسديده وتوفيقه وتمهيده فاجابه اليه لجوازه شرعا ومساغه حكما فمن وصل اليه ووقف عليه فليعمل بما يقتضيه الشريعه الغراء والملة الزهراء لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وهو معنون الظهر مورخ بخط الحاكم مختوم بختم يقرا من نقشه كذا ومتن الكتاب خط كاتبه ومجموع السطور سوى خط الحاكم فيه كذا وكان من كاغذ كذا بقطع كذا **نوعى ديكر** كتابى هذا اطال الله بقاء من يوافيه من قضاة الزمان وتولى لهم الله بمزيد الاحسان وخلد فضله واسبغ عليه طوله عن مجلس حكمى وقضائى ومحل تنفيذى وامضائى بمحروسة كذا ومضافاتها توليت الحكم والقضاء به بتوليه شرعيه ممن بيده مقاليد الامور واليه رجوع الجمهور على شانه وقوى برهانه صدر يوم كذا من شهر كذا فى سنة كذا عن سلامة وافيه ونعمة صافيه والحمد لله على ذلك حمدا لا ينتهى عدده ولا ينقضى ابده والصلوه على محمد خاتم الانبيا واله وعترته النجباء وبعد لما ثبت عندى وتحقق لدى اقرار فلان بن فلان لفلان بن فلان بمبلغ كذا حسب ما نطقت بذكره حجه لصقت بذيل هذا الكتاب وقد شهد عليه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما حلفت المستحق على استحقاقه ذلك المبلغ يمينا بالله تعالى جامعه لشرائطها فسالنى من له حق السوال انهاء ذلك الى كل من يصل اليه من قضاة المسلمين حرسهم الله به بامر الدين فاجبته اليه وانهيته بذلك من يديه ليكون الثابت عندى كالثابت عنده والحاكم بمقتضاه مدخر فيه جزيل الثواب وجميل الاجر ليوم الحساب وان لنا هنا معنون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الكاتب واما عنوان الباطن والتاريخ خلال السطور وعلامه الا وصال وهى كذا والسطور وعلامه لا فى اخره فبخطى مختوم بختمى الذى يقرا من نقشه كذا واشهد عليه من يشهد به وانه مسطور على كذا قطعه من الكاغد الفلانى بلغ سطوره الى هذا السطر دون ما يليه كذا والله تعالى هو الميسر لكل عسير واليه المصير ونعم المولى ونعم النصير **وباقى تمام رها كنند تا وقاضى بخط خود بنويسد** ما اعرب عنه هذا الكتاب وتضمنه هذا الخطاب عنى صدر وبادنى سطر والامر فيه كما ذكر فمن وصل اليه من القضاة ووقف عليه من الولاة ادام الله توفيقهم وسهل الى الخيرات طريقهم ووصله شرعيا فما بما اعتباره مرغبا فليتبع بقبوله والعمل بمدلوله لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وفقنا الله واياه لما يحب ويرضاه وكتب فلان بن فلان **نوعى ديكر** انهيت ما حكاه الكاتب اعلى خطى الى شريف راى الواصل والوارد عليه من قضاه الاسلام ورعاه الاحكام اسبغ الله عليه الانعام فمن عمل به على ما يقتضيه

لمقتضيه الشريعه الطاهره والمعدله نال الاجر والثواب والثناء الحسن المستطاب كتبه فلان بن فلان الحاكم بمدينه **وبر عنوان بنويسد** بسم الله الملك الحق المبين من الراجى عفو رب العالمين فلان بن فلان حقق الله اماله وختم بالخير اعماله الى كل من يصل اليه من قضاه الاسلام وولاة الاحكام خصهم الله تعالى لانهاء ما اثبت فى طيه

فن هفتم از مقاله دوم از قسم شرعى از كتاب نفايس الفنون تاليف محمد ابن محمود املى در ...

علم دعوات كه آن عبارتست از معرفت اوراد واذكار وشرايط خواندن وشناختن اوقات وخواص آن وما ابج اهم اين قسم باشد در شش فصل ايراد كنيم ان شاء الله تعالى **فصل اول در دعا ودر آنكه دعا كردن بهتر است يا نكردن** بدانك دعا طلب حاجتست از بارى تعالى بتضرع واخلاص وگاه بود كه غرض از دعا مجرد مدح وثنا بود وبيشتر ادعيه خواص اوليا از ما سوى الله اعراض نموده اند وجمعى گفته اند دعا آنست كه مروى باشد از شارع بتصريح يا بتعريض وهر آنچه مروى نباشد از مناجاة خوانند ودعا هم بقول باشد وآن يا صريح بود چنانك اللهم ارحم واعط يا بتعريض چنانكه رب انى ضعيف چه اين قول بتعريض طلب قوت واعانت كند وهم بفعل وآن چنان باشد كه همت بر طلب حصول مطلوب صرف كند واعتماد بكرم ولطف حق تعالى ولطف نموده بموجب **نظم** وفى النفس حاجات وفيك فطانة سكوتى بيان عندها وخطاب اثر در عبارت سازند وبعضى حكما اين معنى را تسليط وهم گويند وبغايت مؤثر نهند چنانكه در دفع امراض والام وضعف قوى وكلال بدن بلكه در هوا وكاينات او را متصرف دانند وعلما اختلاف كرده اند در آنك دعا كردن بهتر است يا ناكردن ائمه دين بر آنند كه دعا كردن بهتر است عقلا ونقلا اما عقلا بنا بر آنك احتياج ممكن بواجب الوجود در بدو وجود وافاضت جود ظاهر است وهمه ممكنات در حد ذات خود ناقص اند وبنسبت با واجب تعالى وتقدس پيوسته در محل قبول فيض وطلب كمال وچون اگر بوقت شعور بنقصان خود وتالم بفقدان كمال لايق بدو از حضرت ذو الجلال بزبان نيز طلب آن كنند هر اينه بهتر باشد **واما نقلا** فلقوله تعالى ادعونى استجب لكم ولقوله ولله الاسماء الحسنى فادعوه **ولقوله** ادعوا ربكم تضرعا وخفيه **ولقوله** ادعوه خوفا وطمعا **ولقوله** واسئلوا الله من فضله **ولقوله عليه السلام** لا يرد القضاء الا الدعاء ولا يزيد فى العمر الا البر **ولقوله** ما من احد يدعو بدعاء الا اتاه الله ما سال او كف عنه من السوء مثله ما لم يدع باثم او قطيعه رحم **ولقوله** الدعاء هو العباده **ولقوله** من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمه وما سال الله احد

شئا احب الیه من ان یسال العافیة ان الدعا ینفع مما نزل ومما لم ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء
الی غیر ذلک من الایات والاحادیث الدالة علی فواید الادعیة **وجمعی کفته‌اند** که ترک کردن دعا بهترست
از کردن و تمسک ایشان چند وجه است **اول** آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب
دنیا بود چه دنیا قدر آن ندارد که ارباب عقل آن از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت باشد زیرا که
اگر آخرت حظ است و طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر حق است او را بطلب نتوان یافت بی طلب
تعب باشد **دوم آنک** حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد
باید که بی سوال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سوال کند و نکند باید که ندهد **سیم** آنک
آنچه نیست با بنده اصلحیت بر حق تعالی واجبست بانه اگر واجب بود خود بی علاجه حاجت و اگر نباشد
نشاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی بنده را از شر و فساد نهی فرمود پس بطریق اولی آنچه
فساد بنده در آن بود او نیز نکند و حق ناچار آنچه بدو اصلح باشد بدهد اگر طلب کند و اگر نکند
چهارم آنک مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی
دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد وقوع آن محال بود اگر دعا کند و اگر نکند و این وجوه ضعیف اند
اما اول بنا بر آنک گوییم شاید که مطلوب دنیا بود تا آن را وسیله آخرت سازد و لئن سلمنا چرا نشاید که مراد
آخرت بود ولا نسلم که حق را بطلب نتوان یافت **واما دوم و سیم** بنا بر آنک دادن آنچه مصلحت بنده
در آنست بر حق تعالی واجب نیست و لئن سلمنا چرا نشاید مصلحت و عدم مصلحت بنده بنسبت با مطلوب
هر دو یکسان بود **واما چهارم** بنا بر آنک علم حق تعالی تابع معلومست یا خود گوییم معلوم الوقوع آنست
بشرط دعا یعنی بی شرط حاصل نشود و مشروط متحقق نگردد **فصل دوم در بیان اوقات و امکنه که
دعا در آن اشاید** بدانک در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخل هرچه تمامترست و هر قومی وقتی اختیار
کرده‌اند عنا نیه کفته‌اند دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صابیه کفته‌اند وقت اقتران راس و مشتری
یا مقارنه هر کوکبی که باشد با کف الخضیب باشد و راس القمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید برای
دعا آنست که مشتری مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع باید نوزدهم
درجه سرطان بود یا سیم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان طالع باشد پانزدهم
درجه حمل عاشر بود و اگر سیم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس اگر نوزده
درجه سرطان آغاز دعا کند تا این وقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره
و زحل از دعا احتراز باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری و راس قران کنند و در عاشر یا تاسع
باشند و مشتری راجع بود تا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و نحوس ساقط و پیش

بهبود چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن
بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل به بیست و یک درجه و پیش نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف
شود و براس متصل گردد بهترین اوقات دعاست و یعقوب بن اسحق کندی آورده است که در
وقت دعا کردن باید سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع **و قومی** دیگر گفته‌اند باید که سعدی در عاشر
بود و دیگری در رابع و باید که آن هر دو سعد شرقی باشند و از نحوس بری و محترق و راجع نباشند
و بعضی گفته‌اند دعا اگر از برای آخرت کنند باید که ماه در خانها زهره باشد و متصل بمشتری و اگر برای
دنیا کنند باید که ماه در خانها مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که
~~بآفتاب متصل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که متصل بزحل باشد~~ و اگر از برای طلب ریاست کنند باید که
بآفتاب متصل و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته‌اند هر وقت که عطارد یا مریخ
مقارن کف الخضیب باشد آن وقت اجابت بود و پیش **ائمه اسلام آنست** که بنده باید در همه اوقات بذکر
حق تعالی مشغول باشد اما در اوقاتی چند بیشتر و مجدتر باید بود همچو رجب بتخصیص در شب آدینه که در
اول رجب افتد و روز پانزدهم او و روز بیستم او و شعبان بتخصیص روز پانزدهم و شب او و در رمضان
بتخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و سیم و بیست و هفتم و شب آخرین جمعه او و ذو الحجه
بتخصیص دهه اول محرم بتخصیص روز عاشورا و ایام البیض هر ماهی و روزها جمعه از هر
ماهی و در وقت سحر دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرمود و بالاسحار هم یستغفرون
و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وقال ان
عطا للدعاء ارکان واجنحة واوقات واسباب فارکانه حضور القلب والرقة والتضرع وتعلق القلب
بالله وقطعه عن الاسباب واجنحته الصدق واوقاته الاسحار واسبابه الصلوة علی النبی واله ومیمنین در
روز آدینه زمانی هست که از برآید دعا بهترین اوقاتست و علما در آن زمان خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند آن
وقتست که امام بر منبر رود تا گزاردن نماز کما نقل عنه علیه السلم هی ما بین ان یجلس الامام الی ان
تقضی الصلوة **وبعضی** گفته‌اند آن پیش از زوال است آن وقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی دیگر گفته‌اند
ان بین الخطبتین است و بعضی دیگر گفته‌اند آن وقتیست که امام روی بمحراب آرد وجمعی گفته‌اند آن
زمان رکوع اولست **و قومی** گفته‌اند آن وقت معتبر نیست هر که خواهد آن را در یابد در روز جمعه بعبادت
و دعا مشغول باشد تا آن وقت را دریابد و بعضی گفته‌اند آن وقت را در پایان غروب آفتابست
از روز جمعه و این ضعیف از بسیاری از علماء شریعت و اهل تقوی شنیده است که این قول را ترجیح
نهاده‌اند و یکی از ایشان خود گفت مرا در اول جوانی بیماری بسیار بودی چون این نقل بمن رسید من

هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعائی که منقولست و مشهور بدعا سمات می خواندم چنانکه چون دعا
تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مراد دنیوی بجز این نبودی که بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل زحمت
مرض نیست از آن روز تا قریب شصت سال دیگر که بقیه عمر بود هرگز رنجور نشدم و آن دعا هر چند
مطولست اما در آخر این قسم ایراد کنیم ان شاء الله تعالی و در کتاب تحفه در ادعیه آمده است که چون آفتاب
گرفته شود بوقت زوال پس از گزاردن فریضه هر دعائی که کنند مستجاب شود و هم در آنجا مذ
کورست که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و دیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنک همان دعا
روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ کامل سعد الدین حموی رحمه الله علیه در کتاب زبده آورده
که هر که در شب چهاردهم ماه در آن وقت که ماه بمیان آسمان رسد وضو بسازد و دو رکعت نماز بگزارد و هرچه
خواهد از قرآن در رکعت بخواند و بعد از سلام این دو آیه از سوره یس بخواند که والقمر قدرناه منازل حتی
عاد کالعرجون القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک
یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسم علیک بالله باسم الاخضر والاحمر والسر المکنون المخزون فیه هر حاجتی
که بخواهد در هر ماه اول یا سیم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین زمانی که غازیان در صف قتال باشند
دعا مستجاب شود و وقتی که باران بارد همچنین و چنانک زمان را در اجابت مدخل است مکان نیز در آن
هم اعتباری تمام دارد چه در کعبه و مسجد الحرام بتخصیص در مقام ابرهیم و ملتزم و مستجار و محاذات
حجر اسود و حطیم و زمزم و زیر میزاب و در عرفات و مسجد اقصی و مسجد مدینه بتخصیص میان منبر
و قبر پیغمبر علیه السلام و در بقیع و مشاهد انبیا و ائمه علیهم السلام و مراقد اولیا و در قبه خضرا
در بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد از آنک در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده
و خرابات و شرابخانه و خانهاء مصور و مواضع مغصوبه و میان مسخرگان و کسانی که جامها حرام
پوشیده آنجا تردد کنند باجابت کمتر مقرون گردد بلکه مکروه باشد **فصل سیم در شرایط دعا و
سبب تاخیر اجابت** بدانک دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر اگر مضطر باشد در رعایت شرایط معذور
بود اما اگر مضطر نباشد او را شرایط بسیار رعایت باید کرد تا مگر باجابت مقرون گردد و آن شرایط
بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن آنچه تعلق بظاهر دارد نزدیک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر
و طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم یعنی حلال و پاک و روزه و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد
و صدقه و هبات پسندیده یعنی بادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی
خوش با خود داشتن و جامها از دنس پاک کردن و موی بشانه کردن و ناخن چیدن و شارب
گرفتن و موی زهار و بغل پاک کردن و غیر آن و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله

عنه نقلست که رسول علیه السلام فرمود ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین
و از انس روایتست که گفت رایت رسول الله صلعم یرفع یدیه فی الدعا حتی رای بیاض ابطیه و دست بروی فرو آوردن
چه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که رسول علیه السلام فرمود سلوا الله ببطون
اکفکم ولا تسالوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و فی روایة اذا دعا احدکم فلیرفع یدیه
فان الله جاعل فیهما البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و حروف دعا نظر باید که بر زمین اندازد
چه رسول علیه السلام فرمود لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لیخطفن ابصارهم
و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلب و تیقن اجابت و صبر و رقت و تضرع
و رهبت و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمد بن حنفیه رضی الله عنه نقلست که در دعا رغبت باطن هر دو
دست سوی آسمان باید کرد و در دعا رهبت پشت هر دو دست سوی روی خود باید کرد همچو کسی که استغاثت
از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام و وسطی را بر دارد و بسبابه اشارت میکند و ابو یوسف
در املا آورده است که در افتتاح نماز و استسلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را
سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان باید کرد از آنک در مواقف
بیشتر دعا رغبت کنند و بنده چون بعد از رعایت شرایط باطن و ظاهر مموده دعا کند غالب آن باشد که
باجابت مقرون شود و عین مطلوب یا آنچه بدو اصلح باشد بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه
تواند بود اول بر حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعوری نباشد و پندارد مصلحت او در آنست
و هو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیا و هو شر لکم و دوم آنک شاید ایزد عز شانه بر فور اجابت کند
اما ظهور آن بنسبت با بنده موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان العبد اذا
سال الله حاجة اخر الله قضاء حاجته وقال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته **فصل چهارم
در ادعیه منقوله** از انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقلست از امیر المومنین علی علیه السلام
از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود حضرت رب العزة تعالی و تقدس اول بکبریای خود
بی واسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت برین وجه که انی انا الله لا اله الا انا العلی
العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد ولم اولد انی انا الله العفو الغفور مبدی کل شیء والی
یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر والبحر و فاطر الجنة والنار الواحد الاحد
الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب والشهادة الملک القدوس السلام المومن
العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعالی المقتدر القهار الحلیم الکریم اهل الثناء و
المجد اعلم السر واخفی القادر الرازق فوق الخلق والخلیقة **و آنچه رسول علیه السلم فرمود** لا احصی ثناء علیک

انت کما اثنیت علی نفسک اشارتست بدین ثنا و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند برین وجه باید خواند
اللهم انک انت الله لا اله الا انت العلی العظیم انت الله لا اله الا انت لم تلد و لم تولد انت الله العفو الغفور
مبدی کل شی و الیک یعود العزیز الحکیم تا اخر دعاء ادم علی نبینا و علیه السلم اللهم انک
انت تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی وارضنی
بما قسمت لی و نقلست که بدین دعا حق تعالی توبه او قبول کرد و انجه حق فرمود فتلقی ادم من ربه کلمات
فتاب علیه اشارتست بدین کلمات و هر کس که از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبه او قبول افتد
و گناهان او امرزیده شود و غم و اندوه از دل بیرون رود و درویش نگردد دعاء ابرهیم علیه السلم
که چون از خواب برخاستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک و
رضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها وضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی
انک غفور رحیم ودود کریم دعاء موسی علی نبینا و علیه السلم اللهم یا مالک الملک و الملکوت
و یا ذی العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت اعوذ بلطفک علی عدوی و عدوک و اهدنی الی ما
یقربنی الیک واجعلنی من الامنین لدیک انه لا فوز الا بک و لا خزی الا من سخطک دعاء خضر علی
نبینا و علیه السلم بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله
ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس که این دعا بخواند دران روز از غرق و حرق ایمن باشد
دعاء عیسی علی نبینا و علیه السلم اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره و لا املک نفع ما ارجو و اصبح الامر
بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تسؤ بی صدیقی و لا تجعل
مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا تسلط علی من لا یرحمنی دعائی که پیغمبر ما علیه الصلوة و السلم بخواند
بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما رب اعنی و لا تعن علی و انصرنی و لا تنصر علی و امکر لی و لا تمکر
علی واهدنی و یسر الهدی لی و انصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک شاکرا لک ذاکرا لک راهبا لک
مطواعا لک مخبتا الیک اواها منیبا رب تقبل توبتی و اغسل حوبتی و اجب دعوتی و ثبت حجتی و سدد
لسانی و اهد قلبی و اسلل سخیمة صدری دعاء دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی و اسرافی فی امری و ما انت
اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی و هزلی و خطائی و عمدی و کل ذلک عندی اللهم اغفر لی ما قدمت
و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر و انت علی کل شی
قدیر دعائی که سیم علیهم صحابه را تعلیم داد اللهم انی اسلک بمحمد نبیک و ابرهیم خلیلک و موسی نجیک و عیسی
کلمتک و روحک و بکلام موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و کل وحی اوحیته او قضاء
قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته و اسلک باسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت و اسالک

باسمک الذی استقل به عرشک و اسلک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک و اسلک با
سمک الذی وضعته علی النار فاستنارت و علی اللیل فاظلم و بعظمتک و کبریائک و بنور وجهک ان ترزقنی
القران و العلم و تخلطه بلحمی و دمی و سمعی و بصری و تستعمل به جسدی بحولک و قوتک فانه لا حول
و لا قوة الا بک یا ارحم الراحمین و نقلست که بوقت عزیمت سفر چون سوار شدی سه بار
تکبیر بگفتی پس گفتی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون اللهم انت
الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کابة المنظر و سوء المنقلب فی المال
و الاهل و چون شب در آمدی گفتی امسینا و امسی الملک لله و الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و
له الحمد و هو علی کل شی قدیر اللهم انی اسلک من خیر هذه اللیلة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها
و شر ما فیها اللهم انی اعوذ بک من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و چون
بخفتی بهلوی راست بر زمین نهادی و گفتی اللهم اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری
الیک و الجات ظهری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجا و لا منجا منک الا الیک امنت بکتابک
الذی انزلت و بنبیک الذی ارسلت و چون در صبح آمدی گفتی اصبحنا و اصبح الملک لله و
الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شی قدیر اللهم انی اسلک
من خیر هذا الیوم و خیر ما فیه و اعوذ بک من شره و شر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من الکسل و الهرم
و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و در عقب هر نماز مکتوبه این دعا بخواندی لا اله الا
الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شی قدیر لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله
و لا نعبد الا ایاه له النعمة و له الفضل و له الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون
اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و نقل صحیح است بروایات مختلف
که فرمود هر که بعد از نماز فریضه سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر بگوید
حق تعالی خیر دنیا و خیر اخرت روزی کند و ثواب و درجه از سابقان درگاه او اند و بروایت اهل
البیت اول تکبیر است و بعد ازان تسبیح پس تحمید و هم از رسول علیه السلام نقلست که هر که بامداد صد بار
بگوید سبحان الله و شب هنگام صد بار همچنان باشد که صد حج گزارده باشد و هر که صد بار بگوید الحمد لله
همچنان باشد که با صد اسب در راه خدا جهاد کرده و هر که صد بار بگوید لا اله الا الله همچنان باشد
که صد بنده ازاد کرده و هر که صد بار الله اکبر بگوید ثواب هیچکس دران روز مانند ثواب او نباشد و از
ائمه اهل البیت نقلست که هر بنده که با اخلاص و نیاز هر صباح و مسا این دعا بخواند حق تعالی او را از جمیع

مخاوف دنیا و اخرت برهاند و کرامات انبیا در اخرت مخصوص گرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله اناء اللیل و اطراف
النهار سبحان الله بالغدو و الاصال سبحان الله بالعشی و الابکار سبحان الله حین تمسون و حین
تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من
الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
و الحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و الجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام و لا
یموت سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه و تعالی سبوح قدوس رب الملائکة
و الروح سبحان خالق ما یری و ما لا یری سبحان الذی لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر اللهم انی اصبحت
منک فی نعمة و خیر و برکة و عافیة فصل علی محمد و ال محمد و اتمم نعمتک و خیرک و برکاتک و عافیتک و نجاة
من النار و ارزقنی شکرک و عافیتک و فضلک و کرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت و بفضلک
استغنیت و بنعمتک اصبحت و امسیت اللهم انی اشهدک و کفی بک شهیدا و اشهد ملائکتک
و انبیائک و رسلک و حملة عرشک و سکان سمواتک و ارضک و جمیع خلقک انک انت الله لا اله
الا انت وحدک لا شریک لک و ان محمدا عبدک و رسولک و انک علی کل شی قدیر و اشهد ان الجنة
حق و ان النار حق و النشور حق و الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد
حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له و لا نفاد و لک الحمد و الشکر بجمیع محامدک کلها علی جمیع نعمائک کلها حتی
ینتهی الحمد الی ما تحب و ترضی و لک الحمد علی کل اکله و شربه و بطشه و قبض و بسط و فی کل موضع شعره
اللهم لک الحمد حمدا خالدا مع خلودک و لک الحمد حمدا لا منتهی له دون علمک و لک الحمد حمدا لا امد له دون
مشیتک و لک الحمد حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم لک الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قائم
المجد و لک الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات منزل الایات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات مبدل
السیئات حسنات و جاعل الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی
الطول لا اله الا انت الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل اذا یغشی و لک الحمد فی النهار اذا تجلی و لک الحمد
فی الاخرة و الاولی و لک الحمد عدد کل نجم و ملک فی السماء و لک الحمد عدد الثری و الحصی و النوی و لک
الحمد عدد اوزان میاه البحار و لک الحمد عدد اوراق الاشجار و لک الحمد عدد ما احاط به علمک حمدا کثیرا
طیبا مبارکا فیه کما یحب ربنا و یرضی و کما ینبغی لکرم وجهک و عز جلالک پس ده بار بگوید که لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو اللطیف الخبیر و ده بار دیگر بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر و ده بار بگوید

استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه ده بار یا الله ده بار یا رحمن ده بار یا رحیم ده بار یا
بدیع السموات و الارض ده بار یا ذا الجلال و الاکرام ده بار یا حی یا قیوم ده بار یا حی لا اله
الا انت ده بار بسم الله الرحمن الرحیم پس ده بار صلوات دهد و ده بار بگوید که اللهم افعل بی ما انت اهله
و ده بار بگوید امین فصل هم در ادعیه اسبوع دعاء روز آدینه مرحبا بخلق الله الجدید و بکما من کاتبین شاهدین
اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان الاسلام
کما وصف و الدین کما شرع و الکتاب کما انزل و القول کما حدث و ان الله هو الحق المبین صلوات الله
و سلامه علی محمد و آله اصبحت فی امان الله الذی لا یستباح و فی ذمة الله التی لا تخفر و فی جوار الله الذی لا یضام
و فی کنفه الذی لا یرام و جار الله امن محفوظ ما شاء الله کل نعمة فمن الله لا یاتی بالخیر الا الله ما شاء الله نعم القادر
توکلت علی الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده
الخیر و هو علی کل شی قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحبس رزقی و یحجب مسالتی اللهم اغفر لی و ارحمنی و اجبرنی
و عافنی و اعف عنی و ارفقنی و اهدنی لما هدیت له من علی به کله و اعنی و ثبتنی علیه و اجعله احب الی من غیره
و اثر عندی مما سواه و زدنی من فضلک اللهم انی اسالک رضوانک و الجنة و اعوذ بک من سخطک و النار
و اسلک النصر الاوفر فی جنات النعیم اللهم طهر لسانی من الکذب و قلبی من النفاق و عملی من الریاء و
بصری من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور اللهم ان کنت عندک محروما مقترا
علی فی رزقی فامح حرمانی و تقتیر رزقی و اکتبنی عندک مرزوقا موفقا للخیر فانک قلت تبارکت و
تعالیت یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب اللهم صل علی محمد و آله انک حمید مجید
دعاء روز شنبه مرحبا بخلق الله الجدید و بکما من کاتبین و شاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان الاسلام کما وصف و الدین کما شرع و ان الکتاب
کما انزل و القول کما حدث و ان الله هو الحق المبین و صلوات الله و سلامه علی محمد و اله اصبحت اللهم
فی امانک اسلمت الیک نفسی و وجهت الیک وجهی و فوضت الیک امری و الجات الیک ظهری رهبة و
رغبة الیک لا منجا و لا ملجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت و رسولک الذی ارسلت
اللهم انی فقیر الیک فارزقنی بغیر حساب انک ترزق من تشاء بغیر حساب اللهم انی اسالک الطیبات
من الرزق و ترک المنکرات و حب المساکین و ان تتوب علی اللهم انی اسلک بکرامتک التی انت اهلها
ان تتجاوز عن سوء ما عندی بحسن ما عندک و ان تعطینی من جزیل عطائک افضل ما اعطیت احدا
من عبادک اللهم انی اعوذ بک من مال یکون علی فتنة و من ولد یکون لی عدوا اللهم قد تری

بكانى وتسمع دعائى وكلامى وتعلم حاجتى اسالك بجميع اسمائك ان تقضى لى كل حاجتى من حوائج الدنيا
والاخره اللهم انى ادعوك دعاء عبد ضعف قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعف
عمله دعاء من لا يجد لفاقته سادا غيرك ولا لضعفه قوا سواك اسئلك جوامع الخير وخواتمه
وسوابقه وفوائده وجميع ذلك بدوام فضلك واحسانك بمنك ورحمتك يا ارحم الراحمين فاعتقنى من
النار يا من كبس الارض على الماء ويا من سمك الهواء بالسماء ويا واحد قبل كل واحد بعد كل شى ويا من
لا تعلم ولا تدرى كيف هو الا هو ويا من لا يقدر قدرته الا هو ويا من هو كل يوم فى شان ويا من لا
يشغله شان عن شان يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين ويا مجيب دعوة المضطرين ويا رحمن
الدنيا والاخره ورحيمهما رب ارحمنى رحمة لا يضلنى ولا تشقنى بعدها انك حميد مجيد **دعاء روز يكشنبه**
مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان
الله هو الحق المبين حى الله محمدا بالسلام وصلعم كما هو اهله اصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق
والامر والليل والنهار وما يكون فيهما لله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول هذا النهار صلاحا
واوسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلك خير الدنيا والاخره اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما
الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا الا حفظته وادنيته ولا مريضا الا شفيته وعافيته ولا حاجة
من حوائج الدنيا والاخره لك رضى ولى فيها صلاح الا قضيتها اللهم تم نورك فهديت وعظم حلمك فعفوت
وبسطت يدك فاعطيت فلك الحمد تطاع ربنا فتشكر وتعصى ربنا فتغفر لحسب المضطر وتكشف الضر
وتشفى السقم وتنجى من الكرب العظيم لا يجزى بالائك ولا يحصى نعمتك احد رحمتك وسعت كل شى وانا شى
فارحمنى ومن الخيرات فارزقنى تقبل صلوتى واسمع دعائى ولا تعرض عنى يا مولاى حين ادعوك ولا تحرمنى
الهى حين اسالك من اجل خطاياى ولا تخزنى لقائك واجعل محبتى وارادتى محبتك والفتنى هول المطلع اللهم
انى اسالك ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد ومرافقة محمد صلى الله عليه وعلى اله فى اعلى جنة الخلد اللهم و
العفاف والتقى والعمل لما تحب وترضى اللهم لقنى حجتى عند الممات ولا ترنى عملى حسرات اللهم الفنى طلب
ما لم تقدر لى من رزق وما قسمت لى فاتنى به فى يسر منك وعافية اللهم انى اسئلك توبة نصوحا تقبلها
منى على بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبى وتعصمنى بها فيما بقى من عمرى يا اهل التقوى واهل المغفرة وصل
على محمد واله انك حميد مجيد **دعاء روز دوشنبه** مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين اكتبا بسم الله
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف وان الدين كما شرع
وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حى الله محمدا بالسلم وصلى الله

عليه

عليه واله اللهم ما اصبحت فيه فى دينى ودنياى فانت الذى اعطيتنى ورزقتنى ووفقتنى وسترتنى فلا حمد لى
الهى فيما كان منى من خير ولا عذر لى فيما كان منى من شر اللهم انى اعوذ بك ان اتكل على ما لا حمد لى
فيه وما لا عذر لى فيه اللهم انه لا حول ولا قوة لى على جميع ذلك الا بك يا من بلغ اهل الخير الخير
واعانهم عليه بلغنى الخير واعنى عليه اللهم احسن عاقبتى فى الامور كلها واجرنى من مواقف الخزى فى
الدنيا والاخره انك على كل شى قدير اللهم انى اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك
الغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضنى بقضائك
حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تاخير ما عجلت على اللهم اعطنى ما احببت واجعله خيرا لى اللهم ما انسيتنى
فلا تنسنى ذكرك اللهم امكر لى ولا تمكر على واعنى ولا تعن على وانصرنى ولا تنصر على واهدنى ويسر لى
الهدى واعنى على من ظلمنى حتى ابلغ فيه ثارى اللهم اجعلنى لك شاكرا ذاكرا محبا لك راهبا واختم
لى منك بخير اللهم انى اسئلك بعلمك الغيب وبقدرتك على الخلق ان تحيينى ما كانت الحيوة خيرا لى
وان تتوفانى اذا كانت الوفاة خيرا واسالك خشيتك فى السر والعلانية والعدل فى الرضا والغضب
والقصد فى الغنى والفقر وان تحبب الى لقائك فى غير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة واختم لى بما ختمت
به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد **دعاء روز سه شنبه** مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين
وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما
وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حى الله محمدا
بالسلام وصلى الله عليه واله اصبحت اسالك العفو والعافية فى دينى ودنياى واخرتى واهلى و
مالى وولدى اللهم استر عورتى واجب دعوتى واحفظنى من بين يدى ومن خلفى وعن شمالى اللهم ان رفعتنى
فمن ذا الذى يضعنى وان وضعتنى فمن ذا الذى يرفعنى اللهم لا تجعلنى للبلاء غرضا ولا للنقمة نصبا
ولا يتبعنى بلاء على اثر بلاء فقد ترى ضعفى وتضرعى اعوذ بك من جميع غضبك فاعذنى واستجير من
جميع عذابك فاجرنى واستنصرك على عدوى فانصرنى واستعين بك فاعنى واتوكل عليك فاكفنى
واستهديك فاهدنى واستعصمك فاعصمنى واستغفرك فاغفر لى واسترحمك فارحمنى
واسترزقك فارزقنى سبحانك من ذا يعلم ما انت ولا يخافك ومن ذا يعرف قدرك ولا
يهابك سبحانك ربنا اللهم انى اسئلك ايمانا دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسالك دينا
قيما واسالك رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجائنا ولا تخيب دعائنا ولا تجهد بلائنا واسالك العافية والشكر
على العافية واسالك الغنى عن الناس اجمعين يا ارحم الراحمين ويا منتهى همة الراغبين والمفرج عن المغمومين
ويا من اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شى لك وكل شى بيدك وكل شى اليك يصير وانت

على كل شى قدير ولا مانع لما اعطيت ولا معطى لما منعت ولا ميسر لما عسرت ولا معسر لما يسرت ولا معقب
لما احكمت ولا ينفع ذا الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشاء لم يكن اللهم ما قصر عنه عملى و
رايى ولم يبلغه مسالتى من خير وعدته احدا من خلقك فانى اسئلك وارغب اليك فيه يا ارحم الراحمين
اللهم صل على محمد واله انك حميد مجيد **دعاء روز چهارشنبه** مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين اكتبا
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين
كما شرع وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حى الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله اللهم اجعلنى
من افضل عبادك نصيبا فى كل خير تقسمه فى هذا اليوم ومن نور تهدى به او رزق تبسطه او ضر تكشفه
او بلاء تصرفه او شر تدفعه او رحمة تنشرها او مصيبة تصرفها اللهم اغفر لى ما سلف من ذنوبى واعصمنى
فيما بقى من عمرى وارزقنى عملا ترضى به عنى اللهم انى اسالك بكل اسم هو لك سميت به ذاتك وانزلته
فى شى من كتبك استاثرت به فى علم الغيب عندك او علمته احدا من خلقك ان تجعل القران ربيع قلبى و
شفاء صدرى ونور بصرى وذهاب همى وحزنى فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم رب الارواح الفانية
ورب الاجساد البالية اسالك بطاعة الارواح البالغة الى عروجها وبطاعة القبور المنشقة عن
اهلها وبدعوتك الصادقة فيهم واخذك الحق بينهم وبين الخلائق فلا ينطقون من مخافتك يرجون
رحمتك ويخافون عذابك اسالك النور فى بصرى واليقين فى قلبى والاخلاص فى عملى وذكرك على لسانى
ابدا ما ابقيتنى اللهم ما فتحت لى من باب طاعة فلا تغلقه عنى ابدا وما اغلقت عنى من باب معصية فلا
تفتحه على اللهم ارزقنى حلاوة الايمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العيش بعد الموت انه لا يملك
ذلك غيرك اللهم انى اعوذ بك ان اضل او ازل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل على او اجور او يجار
على اخرجنى من الدنيا مغفورا لى عملى واعطنى كتابى بيمينى واحشرنى فى زمرة نبى محمد صلى الله عليه
وسلم **دعاء روز پنجشنبه** مرحبا بخلق الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا
اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والقول كما
حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حى الله محمدا بالسلم وصلعم اصبحت اعوذ بوجه الله
الكريم واسم الله العظيم وكلمته التامة من السامة والهامة والعين اللامة ومن شر ما خلق وذرا ومن
شر كل دابة ربى اخذ بناصيتها انى توكلت عليك فى جميع امورى فاحفظنى من بين يدى ومن خلفى ومن
فوقى ومن تحتى ولا تكلنى فى حوائجى الى عبيد من عبادك فخذلنى انت مولاى وسيدى فلا تحجبنى من رحمتك
اللهم انى اعوذ بك من زوال نعمتك ومن تحويل عافيتك استغيث بحول الله وقوته من
حول خلقه وقوتهم واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبى الله ونعم الوكيل اللهم اعزنى بطاعتك واذل اعدائى

واقصم

واقصمهم ما قاصم كل جبار عنيد يا من لا يخيب من دعاه ويا من اذا توكل العبد عليه كفاه الكفى كل مهم من امر الدنيا والا
خره اللهم انى اسالك عمل الخائفين وخوف العاملين وخشوع العابدين المتقين واخبات
المومنين وانابة المخبتين وتوكل المومنين وبشر المتوكلين والحقنا بالاحياء المرزوقين وادخلنا الجنة
واعتقنا من النار واصلح شاننا كله اللهم ايمانا صادقا يا من يملك حوائج السائلين ويعلم ضمير الصامتين
انك بكل خير عالم غير معلم اسالك ان تقضى لى حاجتى وان تغفر لى ولوالدى ولجميع المومنين والمومنات
والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات وصل على محمد واله انك حميد مجيد **فصل ششم در ادعيه
مخصوصه باوقات** متبرك دعاء سال نو اللهم انت الابد القديم وهذه سنة جديدة اسالك فيها العصمة
من الشيطان والاستعانة بما يقربنى منك يا ذا الجلال والاكرام **دعاء اخر سال** اللهم ما عملت
من عمل فى هذه السنة مما نهيتنى عنه ولم ترضه فاغفر لى بكرمك واعف عنى بقدرتك وما عملت من عمل
ترضاه ووعدتنى عليه الثواب فتقبله منى ولا يقطع رجائى **دعاى ماه نو** اللهم اهله علينا
بالامن والايمان والسلامة والاسلام والجواز من الشيطان والبركة والرضوان والهدى والمغفرة
والتوفيق لما تحب وترضى والحفظ مما يسخط ونكره اللهم انى اسالك خير ما فيه وخير ما بعده واعوذ بك
من شر ما فيه وشر ما بعده **دعاى استفتاح** نقلست كه هر كه پانزدهم رجب شش ركعت نماز بگزارد در هر ركعت
يكبار فاتحه وقل يا ايها الكافرون وسه بار قل هو الله ويكبار اية الكرسى بخواند وچون از نماز
فارغ شود صد بار فاتحه بخواند وصد بار قل هو الله احد وسوره الانعام بخواند وسورة الكهف وسوره مريم
وطه وتبارك ولقمان والم سجده وحم عسق والدخان والفتح والرحمن والواقعه وسوره الملك
ونون وهل اتى واذا السماء انشقت تا اخر قران بعد از ان صد بار بگويد يا قاضى حوائج السائلين
وصد بار بر پيغمبر عليه السلام صلوات فرستد وده بار اية الكرسى بخواند وبعد از ان اين دعا بخواند
هر حاجتى كه باشد هم در ان سال بر ايد و ان **دعا اينست** صدق الله العظيم الذى لا اله الا هو الحى
القيوم ذو الجلال والاكرام الرحمن الرحيم الكريم الرشيد الذى ليس كمثله شى وهو السميع البصير
وصدقت انبياؤه وبلغت رسله رسالاته ونحن بذلك من الشاهدين اللهم لك الحمد ولك المجد
ولك الفخر ولك القهر ولك الرحمة ولك المهابة ولك العظمة ولك السلطان ولك الامتنان
ولك التقديس ولك التهليل ولك التكبير ولك ما يرى ولك ما لا يرى ولك ما
فوق السموات العلى ولك ما تحت الثرى ولك الاخره والاولى ولك ما ترضى به من الثناء ولك الحمد
ولك الشكر والنعماء اللهم صل على محمد واله وعلى جبرائيل امينك على وحيك القوى على امرك
المطاع فى سمواتك ومحال كراماتك الناصر لاوليائك المدمر على اعدائك اللهم صل على محمد واله وعلى

بكاشل ملك رحمتك المخلوق لرافتك المستغفر لاهل طاعتك اللهم صل على محمد وآله وعلى اسرافيل حامل عرشك وصاحب الصور المنتظر لامرك الوجل المشفق من خيفتك اللهم صل على محمد وآله وعلى حملة العرش وملائكتك المقربين وصل على السفرة البررة الطيبين وعلى ملائكة الجنان وخزنة النيران وملك الموت والاعوان اللهم صل على ابينا آدم بديع فطرتك الذى اكرمته بسجود ملائكتك واباحته جنتك اللهم صل على امنا حواء المطهرة من الرجس المترددة بين محال القدس اللهم صل على هابيل وشيث وادريس ونوح وهود وصالح وابرهيم واسمعيل واسحق ويعقوب ويوسف والاسباط ولوط وشعيب وايوب وموسى وهرون ويوشع وميشا والخضر وذى الكفل وطالوت وداود وسليمان ويونس وزكريا ويحيى ومتى وارميا وشعيا وحزقيل ودانيال وعزير وحنظلة وعيسى وشمعون ولقمان وجرجيس والحواريين والاتباع اللهم صل على محمد وال محمد وارحم محمدا وال محمد وبارك على محمد وال محمد كما صليت ورحمت وترحمت وباركت على ابرهيم وال ابرهيم انك حميد مجيد اللهم صل على من تممت ومن لم اسم من ملائكتك ورسلك وانبيائك واهل طاعتك من الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد والسياح والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد واوصل صلواتي اليهم والى ازواجهم واجعلهم اخواني فيك واعواني على دعائك واستشفع بكرمك الى كرمك وبجودك الى جودك وبرحمتك الى رحمتك وباهل طاعتك اليك يا الله يا الله اسالك اللهم بكل ما سالك به احد منهم من مسالة شريفة غير مردودة وبما دعوتك به من دعوة مجابة غير مخيبة يا الله يا الله يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا حليم يا عظيم يا عليم يا جليل يا جميل يا كفيل يا وكيل يا مقيل يا كبير يا قدير يا نصير يا شكور يا خبير يا منير يا منيب يا بر يا قادر يا قاهر يا ظاهر يا باطن يا ساتر يا ناشر يا وتر يا صاد يا نافع يا حفيظ يا محيط يا مقتدر يا مجيب يا ودود يا حميد يا مجيد يا مبدئ يا معيد يا شهيد يا محصى يا مجمل يا منعم يا مفضل يا سهل يا ميسر يا مسبب يا مرشد يا مسدد يا معطى يا مانع يا رافع يا رازق يا خلاق يا وهاب يا فتاح يا من بيده كل مفتاح يا محيى يا مميت يا عطوف يا رؤف يا كافى يا شافى يا معافى يا وافى يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر يا سلام يا مومن يا احد يا صمد يا فرد يا قدوس يا ناصر يا مونس يا باعث يا وارث يا عالم يا حاكم يا بارى يا مصور يا مسلم يا مستجيب يا دايم يا قايم يا جواد يا بار يا ديان يا حنان يا منان يا من علا فاستعلى فكان بالمنظر الاعلى يا من قرب فدنى وبعد فناى وعلم السر واخفى يا من له التدبير والمقادير يا من كل عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح يا فالق الاصباح يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد فات يا باعث الاموات يا صارف الاوقات يا مفتح الابواب يا ذا الجلال والاكرام يا حى يا قيوم يا حى حين لا حى يا حى يا محيى الموتى يا حى لا اله الا انت يا بديع السموات والارض

١٣٦

صل على محمد وآله وارحم ذلى وفاقتى وانفرادى وخضوعى بين يديك فان اعتمادى عليك وتضرعى اليك ادعوك دعاء الخاشع الخاضع الذليل الخائف المشفق البائس الفقير المهين الحقير العائذ المستجير المقر بذنبه المستغفر لربه دعاء من اسلمته ثقته ورفضته احبته وعظمت فجيعته دعاء حريق حزين مهين مستكين اللهم واسالك بانك مليك مقتدر وانك على ما تشاء قدير واسالك بحرمة الشهر الحرام والبيت الحرام والبلد الحرام والمشعر الحرام والمشاعر العظام وبقبر نبيك محمد عليه السلام يا من وهب لادم شيثا ولابرهيم اسمعيل واسحق يا من رد يوسف الى يعقوب يا من كشف بعد البلاء ضر ايوب يا راد موسى على امه يا زايد الخضر فى علمه يا من وهب لداود سليمان ولزكريا يحيى ولمريم عيسى اسالك ان تصلى على محمد واله وان تغفر لى ذنوبى كلها وتجيرنى من عذابك وتوجب لى رضوانك وامانك وغفرانك وجنانك واحسانك واسالك ان تفك عنى كل حلقة بينى وبين ما يوذينى وتفتح لى كل باب وتلين لى كل صعب وتسهل لى كل عسير وتخرسنى عن كل ناطق بسوء وتكف عنى كل باغ وتقمع كل حاسد وتكفينى كل عايق يحول بينى وبين طاعتك يا من الجم الجن المتمردين وقهر عتاة الشياطين واذل رقاب المتجبرين ورد كيد المتسلطين عن المستضعفين اسالك بقدرتك وبك امنت فارحم ذلى وفاقتى وفقرى وكبوتى عنك بقدرتك على ما تشاء ان تجعل لى قضاء حاجتى فيما تشاء لرنج به زود دكوبا اللهم لك الحمد وبك امنت فارحم ذلى وفاقتى وفقرى وكبوتى بمنك وكرمك يا ارحم الراحمين دعا يمانى كه هرد ورحمه وترغيب انشاء الله وبى دعا راخليا بياد سنان انجليل خواندى او از امراض وآفات ايمن باشد جنانكه بدان اشارت كرده شد

اللهم انى اسالك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم الذى اذا دعيت به على مغالق ابواب الارض للفرج انفرجت واذا دعيت به على العسر لليسر تيسرت واذا دعيت به على الاموات للنشور انتشرت واذا دعيت به على كشف البأساء والضراء انكشفت وبجلال وجهك الكريم اكرم الوجوه واعز الوجوه الذى عنت له الوجوه وخضعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك وبقوتك التى تمسك بها السماء ان تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا وبمشيتك التى دان لها العالمون وبكلمتك التى خلقت بها السموات والارض وبحكمتك التى صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس وجعلت الشمس ضياء والقمر نورا وخلقت بها الكواكب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابيح وزينة ورجوما وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلت لها مطالع ومجارى وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها فى السماء منازل فاحسنت تصويرها واحصيتها بأسمائها احصاء ودبرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها وسخرتها بسلطان الليل وسلطان النهار والساعات وعدد السنين والحساب وجعلت

[illegible]

وبما لجميع الناس مرئى واحدا فاسالك اللهم بمجدك الذى كلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران عليه السلام فى المقدسين فوق احساس الكروبيين فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة وفى عمود النار وفى طور سيناء وفى جبل حوريث بالواد المقدس فى البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة وفى ارض مصر بتسع آيات بينات ويوم فرقت لبنى اسرائيل البحر وفى المنبجسات التى صنعت بها العجائب فى بحر سوف وعقدت ماء البحر فى قلب الغمر كالحجارة وجاوزت ببنى اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها التى باركت فيها للعالمين واغرقت فرعون وجنوده ومراكبه فى اليم وباسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم وبمجدك الذى تجليت به لموسى كليمك عليه السلام فى طور سيناء ولابراهيم خليلك عليه السلام فى مسجد الخيف ولاسحق صفيك عليه السلام فى بئر شيع وليعقوب نبيك عليه السلام فى بيت ايل واوفيت لابراهيم عليه السلام بميثاقك ولاسحق بحلفك وليعقوب بشهادتك وللمؤمنين بوعدك وللداعين باسمائك فاجبت وبمجدك الذى ظهر لموسى بن عمران عليه السلام على قبة الرمان وبآياتك التى وقعت على ارض مصر بمجد العزة والغلبة بآيات عزيزة وبسلطان القوة وبعزة القدرة وبشان الكلمة التامة وبكلماتك التى تفضلت بها على اهل السموات والارض واهل الدنيا والآخرة وبرحمتك التى مننت بها على جميع خلقك وباستطاعتك التى اقمت بها على العالمين وبنورك الذى قد خر من فزعه طور سيناء وبعلمك وجلالك وكبريائك وعزتك وجبروتك التى لم تستقلها الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها العمق الاكبر وركدت لها البحار والانهار وخضعت لها الرياح فى جريانها وخمدت لها النيران فى اوطانها وبسلطانك الذى عرفت لك به الغلبة دهر الدهور وحمدت به فى السموات والارضين وبكلمتك كلمة الصدق التى سبقت لابينا آدم وذريته بالرحمة واسالك بكلمتك التى غلبت كل شئ وبنور وجهك الذى تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسى صعقا وبمجدك الذى ظهر على طور سيناء فكلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران وبطلعتك فى ساعير وظهورك فى جبل فاران بربوات المقدسين وجنود الملائكة المسبحين وببركاتك التى باركت فيها على ابراهيم خليلك فى امة محمد صلواتك عليه وآله وباركت لاسحق صفيك فى امة عيسى عليه السلام وباركت فيها ليعقوب اسرائيلك فى امة موسى عليه السلام وباركت لحبيبك محمد فى عترته وذريته وامته اللهم وكما غبنا عن ذلك ولم نشهده وامنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلى على محمد وعلى ال محمد وان تبارك على محمد وعلى ال محمد وان ترحم محمدا وال محمد كافضل ما صليت وباركت وترحمت على ابراهيم وال ابراهيم انك حميد مجيد فعال لما تريد وانت على كل شئ شهيد اينجا ياد كند اللهم بحق هذا الدعاء وبحق هذه الاسماء التى لا يعلم تفسيرها ولا يدرك باطنها غيرك

١٣٩

افعل بى ما هو خير لى فى الدنيا والآخرة واقض حاجتى من حوايج الدنيا والآخرة وانتقم لى من اعدائى واغفر لى ذنوبى ما تقدم منها وما تاخر ووسع على من حلال رزقك واكفنى مؤنة انسان سوء وجار سوء وسلطان سوء وقرين سوء سلطان سوء انك على ما تشاء قدير وبكل شئ عليم آمين رب العالمين

ويستحب ان يقول بعده اللهم انى اسالك بحرمة هذا الدعاء وبما فات منه من الاسماء وبما يشتمل عليه من التفسير والتدبير الذى لا يحيط به الا انت ان تفعل بى ما انت اهله وحاجت خود بخواهد

در بعضى از نسخ بعد از فقره انك على كل شئ قدير بعد آنكه حاجت خود بخواهد در اين جا بخواند وافعل بى ما هو خير لى فى الدنيا والآخرة و بعد از دعا حاجت خود را بخواهد وافعل بى ما انت اهله ولا تفعل بى ما انا اهله وانتقم لى من فلان واغفر لى ذنوبى ما تقدم منها وما تاخر ولوالدى ولجميع المؤمنين والمؤمنات ووسع على من حلال رزقك واكفنى مؤنة انسان سوء وجار سوء وسلطان سوء وقرين سوء وساعة سوء وانتقم لى ممن يكيدنى وممن يبغى على ويريد بى وباهلى واولادى واخوانى وجيرانى وقراباتى من المؤمنين والمؤمنات ظلما انك على ما تشاء قدير وبكل شئ عليم آمين رب العالمين

اللهم انى اسالك بحق هذا الدعاء وبحق هذه الاسماء ان تتفضل على فقراء المؤمنين والمؤمنات بالغنا والثروة وعلى مرضى المؤمنين والمؤمنات بالشفاء والصحة وعلى احياء المؤمنين والمؤمنات باللطف والكرامة وعلى اموات المؤمنين والمؤمنات بالمغفرة والرحمة وعلى مسافرى المؤمنين والمؤمنات بالرد الى اوطانهم سالمين غانمين برحمتك يا ارحم الراحمين وصلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين وعترته الطاهرين وسلم تسليما كثيرا كثيرا

يا عدتى عند كربتى ويا غياثى عند شدتى ويا وليى فى نعمتى ويا منجحى فى حاجتى ويا مفزعى فى ورطتى ويا منقذى من هلكتى ويا كالئى فى وحدتى صل على محمد وال محمد واغفر لى خطيئتى ويسر لى امرى واجمع لى شملى وانجح لى طلبتى واصلح لى شانى واكفنى ما اهمنى واجعل لى من امرى فرجا ومخرجا ولا تفرق بينى وبين العافية ابدا ما ابقيتنى وعند وفاتى اذا توفيتنى يا ارحم الراحمين وصلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين يا رب العالمين

مقالهٔ سوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

الحمد لله کفاء نعمته والصلوة علی نبیه محمد وعترته اما بعد این مقالهٔ سیم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج قسم اول علم سلوک که آن عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرائط ریاضت و آداب خلوت و این قسم را طریقت خوانند و با الجمله خلاصه مطالب این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در بیان اعتقاد سالک بدانک سبب اختلاف اعتقادات و ارادت مردم حال جون اختلاف دواعی و اهوا بود که طبیعت بشری بدان مجبول است و بواسطهٔ تنازع و تمانع در مطالب دنیوی بیشتر دلها بعلت آن معلول و بعد از آن اختلاف از متقدم بمتاخر و از سابق بتالی رسیده و بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و بمرور ایام و امتداد زمان صورت آن در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت گشته پس توجه سالک مادام حقوق عبودیت و فتح در ست ابد که بیخ هوا و عناد از دل بکلی انتزاع کند و خود را از رسوم و عادات باطله و آرا و اعتقادات فاسد برهاند و دیدهٔ بصیرت بنور مشاهدهٔ جمال ازلی بکشاید و بعلم یقین و برهان مبین بداند و بیند و گواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد الا موجودی که وجود و ازلیت و بقاء و سرمدیت لذاته مر او را واجبست و جمیع صفات کمال از علم و قدرت و ارادت و غیر آن ذات او را ثابت است عز شأنه از تردد و اوهام و تعرض افهام خالی و بایهٔ رفعتش از مناولهٔ حواس و محاولهٔ قیاس متعالی زمین و آسمان و هرچه سمت امکان دارد آفریدهٔ او و ملائکه و رسل برگزیدگان حضرت و رسانندگان رسالت او و محمد مصطفی علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها رسول بحق و فرستادهٔ او بکافهٔ خلق جملهٔ ادیان و ملل بظهور دین و ملت و کتاب شریعت او منسوخ و طرق نبوت و مناهج دعوت بختم رسالت او مسدود و هرچه بیان اخبار فرموده از حشر و نشر و ثواب و عقاب همه محض صدق و عین صواب و اهل بیت و اصحاب او که ورثهٔ علم و حملهٔ کتاب الله و بیرکت قبول آثار وحی سماوی و مشاهدهٔ انوار اطوار نبوی صفاء قلوب و طهارت نفوس یافته و دیدهٔ بصیرت ایشان بنور یقین منور گشته از شایبهٔ نفاق و عدوان و داعیهٔ افک و طغیان منزه و مبری و مطهر و معری بعده الله رضوان الله علیهم اجمعین و اعتقاد بر این وجه اول مرتبهٔ توحید است

کار از توحید ایمانی خوانند و در علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشارتی فقد انشاء الله تعالی فصل دوم در کیفیت اعمال بدانک نفس آدمی بحسب هوا و طبیعت بحکم ان النفس لامارة بالسوء پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان بردار و این صفت عین منازعت با حق تعالی در الهیت و معبودیت پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد او امر الهی بدید آید و انادیت او بمأموریت مبدل شود این تنازع و تمانع مرتفع گردد و ایمان سالک که بمثابهٔ نور است باتصال امداد عمل منزاید گردد و از دوام اتصال امداد عمل مصباح ایمان همواره زجاجهٔ قلب و مشکاة بدن منور باشد و هرچند ایمان بنفس خود منور و مضیست اما چون نور عمل بدو پیوندد نور علی نور شود و اول مرتبهٔ عمل قول لا اله الا الله و محمد رسول الله است چه مراد از عمل استعمال جوارح است در مقتضیات احکام شریعت و این قول استعمال جارحهٔ زبانست و بعد از قول شهادتین قیام بعبادات بدنی و وظائف شرعی چه همچنانک زبان ترجمان و شاهد دلست که از سر او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد جوارح دیگر نیز همه ترجمان و شواهد دلست که از سر او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند پس هر عضوی از اعضا که او را در مقتضیات احکام شرعی استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل و ظهور نور توحید در سر و چون کیفیت عمل بعبادات و توزیع اوقات بر اذکار و دعوات در شرعیات بیشتر مبین و مقرر شد بهمان اکتفا کرده شود فصل سیم در شرایط سلوک و از آن جمله پانزده شرط یاد کرده شریعت منحرف نشود و بلم و لا و لعل و عسی مشغول نگردد و در توجه بحضرت ربوبیت چنان مستقیم باشد که بهیچ کون بغیر او ملتفت نشود دوم آنک پیوسته با وضو و طهارت باشد تا بکرامت محبت مخصوص گردد کما اشار بقوله عز من قائل ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین سیم آنک خلوت اختیار کند و از جمیع شواغل عزلت جسته در خانهٔ تاریک بریاضت مشغول گردد جهت آنکه چون طرق حواس ظاهر بر خود ببندد طرق حواس باطن بر وی گشاده گردد و اگر طاعنی گوید خلوت بر وجه مذکور بدعتست و بدعت عین ضلالت لقوله علیه السلام شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب آنست که هر بدعتی که مزاحم و منافی سنتی نباشد و متضمن مصلحتی بود آن مذموم نیست و اگر نه لازم آید که در علوم مستنبطه همچو اقسام عربیت و اصولین و غیر آن هم مذموم باشد چه هیچ یک از اینها در عهد رسالت نبود چهارم آنک پیوسته ساکت باشد الا از ذکر حق تعالی چه هرگاه که زبان گوید دل خاموش باشد و چون زبان ساکت گردد دل ناطق شود پنجم آنک از ماکول و ملبوسی که در آن شبهتی باشد همچو طعام

اهل ظلم و فسق اجتناب نماید ششم آنک در اکل و شرب اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بل که تا تواند جهت تسخیر قوی و نفی اهوا در تقلیل آن کوشد و اگر بروزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد کند او را از سپری که دافع سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود و از اینجاست که رسول علیه السلام فرموده الصوم جنة هفتم آنک ترک خواب کند زیرا که چون از خواب و استراحت باز استد قوی و اجزاء بدنی بسبب کلال و تعب ضعیف شوند و دل از حجب عادی مجرد و بحق مشتاق شود مگر کثرت ذکر او را چنان مشوش گرداند که نداند که چه میگوید چه آن هنگام اگر لحظهٔ بخسپد یا بیارامد شاید قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون هشتم دوام ذکر با حضور دل بحیثیتی که جملگی اعضاء بدن بدان مستغرق باشد و افضله لا اله الا الله تا بدو نفی قدرت و الهیت نفس و هوی و شهوت و شیطان کند و اثبات الهیت حق تعالی و ایمان او پیوسته بسلامت باشد نهم نفی خواطر و این دشوارترین چیزهاست بر سالک قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و جهت آن سالک در ابتدا نفی خواطر باید کرد که او دخیل است در طریقت و چون تمییز میان خاطر حق که آن الهام است و دیگر خواطر نتواند کرد دهم ربط قلب بشیخ جهت آنک شیخ رفیق اوست در راه قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و کونوا مع الصادقین یازدهم تخلیه و تزکیه بواسطهٔ تخلق باخلاق حمیده و انخلاع از صفات ذمیمه چنانک در فصلی مفرد شرح داده شود دوازدهم رعایت آداب سلوک چنانک شرح آن نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود سیزدهم تتبع مقامات و مقام باصطلاح مقصود عبارتست از مرتبه که سالک بدان رسد و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بل که وجود سالک محل تصرف او بود و قیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی قال عز من قائل و ما منا الا له مقام معلوم و مراتب مقامات و شرح هر یک در فصلی مفرد یاد کرده شود انشاء الله تعالی چهاردهم تلقی احوال و حال باصطلاح ایشان عبارتست از واردات غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد و شد باشد تا آن وقت که بکمند جذبهٔ الهی از مقام ادنی باعلی کشد و قال الجنید الحال نازلة تنزل بالقلب و لا تدوم و قیل الاحوال معاملات القلوب و هی ما یحل بها من صفاء الاذکار و چون هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نباشد و هیچ از مقارنت مقامی جدا نشود و نیز جملهٔ مقامات در بدایت احوال باشد و در نهایت مقام شود لاجرم اقوال مشایخ در مقامات و احوال مختلف باشد چنانک یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام شرح احوال نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود انشاء الله تعالی پانزدهم آنک از توهم تقرب و تمکین خود در حضرت عزت بر حذر باشد و از حد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز

ننماید تا بطغیان منسوب نگردد فصل چهارم در آداب سالک ادب اول آنست که تا تواند از حق تعالی در سؤال رحمت و مغفرت و عدم تعذیب بر معصیت خطاب با مردمی نکند چه ابراهیم علیه السلام در حق قوم بر عصاة امت خود دعا کرد گفت اغفر لهم و ارحمهم بل که گفت و من عصانی فانک غفور رحیم و همچنین عیسی قوم گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم و اغفر لهم و همچنین ایوب علیه السلام گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین دوم آنک استماع کلام الهی بر آن وجه کند که هرگاه که بر زبان او یا بزبان غیری جاری گردد آن را از متکلم حقیقی سماع کند و زبان را در میان واسطه داند سیم آنک نشر خیر را در ظهور آثار نعمت الهی مخصوص سازد چنانک رسول علیه السلام فرمود که زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و نگفت فرایت مشارقها و مغاربها چهارم آنک اگر بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و ستودع اسرار شود افشای آن بهیچ وجه جایز نشمرد و الا از مرتبهٔ قرب دور افتد و در جنس آنک افشاء الربوبیة کفر پنجم آنکه اوقات سؤال و دعا و سکوت و صموت را رعایت کند چه هر که مراعات این ادب نکند و در وقت دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی او عین صفت کرده و از بحالهٔ آنه انک که الصوفی کله ادب و رعایت این نوع ادب بنسبت با حضرت ربوبیتست ادب ششم آنست که همچنانک حق سبحانه و تعالی را بر جمیع احوال ظاهر و باطن خود واقف و مطلع بیند رسول را نیز علیه السلام بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند و از مخالفت او سر و علانیة شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب صحبت او فرو نگذارد هفتم آنک در خاطر خود مجال هیچ تفریع را از آن کمال عزلت و علو مرتبتی که او را بود ممکن باشد و هیچ سالک بحضرت عزت نرسد الا از متابعت او و راه نتواند یافت و هیچ ولی را فوق تکمیل و ارشاد او نتواند بود هشتم آنک در متابعت سنت او عنایت جهد مبذول دارد و اهمال جایز نشمرد و بیقین بداند که در وجه محبوبی نتوان یافت الا بمراعات سنن او و طاعت او را بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول با طاعت حق مقرون داند نهم آنک هر که بدو نسبت دارد بصورت یا بمعنی همچو سادات و علما و مشایخ که ورثهٔ علم اواند همه را از بهر آن محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند و رعایت این چهار ادب بنسبت با حضرت رسالتست دهم آنک اعتقاد بشیخ چنان کند که در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب او کامل تر در عهد او دیگری نیست چه اگر رابطهٔ محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال و احوال شیخ را در وی زیادت تاثیری نباشد یازدهم آنک بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد و بترک و بتجدید شیخ مر او را بر نگردد چه مشایخ را در تفحص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد دوازدهم آنک تسلیم تصرفات او کرده و بهیچ وجه فرماید منقاد و راضی باشد و بهیچ وجه ظاهر او و باطن مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر وی مکشوف

نشود قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام یاد کند **سیزدهم** آنکه بکلی سلب اختیار خود کند چنانچه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی بی مراجعت با رادت و اختیار شیخ شروع ننماید چنانکه نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسپد و نکیرد و ندهد الا باجازت او و همچنین در عبادات مندوبه از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت و تعیین او شروع نکند و هر انچه خاطر شیخ انرا کاره بود بدان اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مداراة او انرا چنین نشمارد **چهاردهم** آنکه در کشف و واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند **پانزدهم** آنکه پیوسته منتظر و مترصد ان باشد که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطهٔ کلام حق داند **شانزدهم** آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادبست و از بنست که حق تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی **هفدهم** آنکه نفس خود را از انبساط منع کند با شیخ بفعل یا قول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطهٔ انبساط حجاب احتشام برخیزد **هجدهم** آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید نخست استحال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بر طریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید **نوزدهم** آنکه حد مرتبهٔ خود نگاه دارد و در چیزی که نه مقام او بود و نه حال او سخن نگوید چه شاید که دران معذور باشد قال الله تعالی لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم افشا آن نکند چه شاید که شیخ را دران نظر مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد **بیستیکم** آنکه اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود بتصریح یا تعریض بر آن شیخ عرضه کند **بیست دوم** آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی که دران غموضی و دقتی باشد و شنونده از ان مراد قایل در نیابد و فایده ندهد و ممکن بود که اعتقاد مستمع در شیخ فاسد گردد نگوید این جمله اداب مریدست **و اداب کبر شیخ** رعایت انها لازمست بانواع است **اول** آنکه اظهار تشیخ بنا بر رغبت تقدم و محبت تفوق که بنی آدم بدان مجبول اند نباشد و تا بکثرت انابت و تضرع در حضرت الهی بر و منکشف نشود که مراد حق در حوالت جماعت مریدان بدو چیست دران شروع ننماید **دوم** آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید اگر در و استعداد سلوک طریق معرفت بیند او را بطریق حکمت تلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق بیش ندارد او را بموعظت حسنه و ترغیب و ترهیب دعوت کند و مستعد ان مرتبه قرب را بعد از تخریص بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره و بر اعمال قلوب مواظبت فرماید و همچنین اگر صلاح حال مرید در تجرد بیند یا در جمع و امساک آن او را بدان فرماید که فرا خور استعداد و مناسب حال او بود **سیم** آنکه هیچ دقیقه بامرید حرف او بدان اطلاع یابد باید که هیچ

× × × ×

با خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون اید شیخ را اجازت ان وقتی مسلم بود که در مقابل ان حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد **چهارم** آنکه فعل او موافق قول باشد تا هر گاه که مرید را بفعلی یا ترک دعوت کند اثر معنی در حال او ظاهر باشد **پنجم** آنکه با ضعفا طریق رفق سپرد و هر گاه که در مریدی مشاهدهٔ ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوفات عزیمتی صادق ندارد با او مدارات نماید چه شاید که بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا جنسیتی پیدا بد و بعد از ان دواعی عزیمت در و منبعث شود **ششم** آنکه کلام خود را از شوایب هوی صافی دارد تا در مرید اثر منفعت ان پدید اید **هفتم** آنکه چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل بحضرت الهی بر دارد و از و طلب معنی کند که متضمن فایدهٔ صلاح حال شیخ بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش بر افادت صادق **هشتم** آنکه چون از مریدی بر مکروهی یا منکری اطلاع یابد و خواهد که او را بران توبیخی نماید سخن بتعیین و تصریح نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم ان بر مراد دلالت کند **نهم** آنکه اسرار مرید نگاه دارد و دواخ از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار و اذاعت ان نکند بلکه مشافهه با او در خلوت تعبیر ان حالات کند **دهم** آنکه اگر در مرید تقصیری بیند همچون ترک خدمت یا اهمال ادبی ایزار و عفو کند و بر فق و مدارا و تعطف و تلطف او را بران خدمت و ادب تحریص کند **یازدهم** آنکه بنسبت با مرید از حق نزول کند و از و توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگر چه حق وارث و مرید را قیام نمودن بدان از اهم اداب اما توقع ان از و پسندیده نباشد **دوازدهم** آنکه قضاء حقوق مرید کند و در حال صحت و مرض از ان تقاعد ننماید **سیزدهم** آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع کند و بنا بر قوهٔ حال و کمال تمکین و حضور همه اوقات خود را بمخالطت با خلق بسر نبرد **چاردهم** آنکه غلبهٔ حال او را از تعهد اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست چه رسول علیه السلام با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است و از نماز تهجد و روزهٔ تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده **پانزدهم** آنکه ایثار حظوظ و قطع تعلقات بر وا سان بود تا تعلق نسازد و بکلی از حظوظ اعراض کند و اگر در جامع اداب طریقت از اداب صحبت و اداب معیشت و اداب سفر و غیر آن شروع رود بتطویل انجامد **فصل پنجم در تزکیه و تحلیه** تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا و ان بترک دنیا و امانت هوی تواند بود قال الله تعالی قد افلح من زکیها و اول مرتبهٔ ان دهد ست و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و ان تخلق باخلاق الهی تواند بود و اول همهٔ اخلاق صدق است قال الله تعالی کونوا مع الصادقین وقال النبی علیه السلام

علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق فضیلتیست راسخ در نفس آدمی که اقتضاء توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیت او کند و علامت صدق آنست که اگر سر او علانیت گردد و خلق عالم بر حال او مطلع شوند منفعل و شرمسار نگردد **دوم بذل** وان چند نوعست اول آنکه در مقابلهٔ بذل دیگری افتد و انرا مکافات خوانند و دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود یا توقع مکافات و انرا مسامحه خوانند و این هر دو قسم از خواص عوامست سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و انرا ایثار خوانند قال الله تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و ایثار بمال باشد چنانکه بیان کنند یا بجاه چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبول داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجات بجهت قضاء حوایج بجاه او توسل جستندی و او بواسطهٔ آن پیش والی تردد کردی تا روزی او بسیار شد و والی ملول گشت روزی بشفاعت یکی پیش رفت او مسموع نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت باز گردانید چون پیش والی امد و ان قضیه رفع کرد والی در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت مقبول نشد جواب رو خود را می ریزی شیخ گفت بوی آب روز و اعتق یا آسیابی نخواهم ساخت من اخ تمام منت میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی مکن و والی ان سخن کارگر امد و از گفت خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجات را قضا کرد و در خبر است من واسی اخاه بمال او جاه او کلمة طیبة حشر له یوم القیمة مع النبیین والصدیقین یا بجان چنانکه امیر المؤمنین علی علیه م کرد در شبی که رسول صلوات الله علیه از مکه مهاجرت میفرمود یا بدو جان و کرامات اخروی چنانکه حسین کرد با برادر خود حسن علیهما السلام در وقتی که در میان ایشان اندک غباری ظاهر شده بود و او بر فع ان پیش حسن نرفت تا حسن عدم پیش او امد پس حسین گفت ما تخلفت عنک تکبرا ولکن سمعت رسول الله یقول اذا اهتجر رجلان فیتوا احدهما مصلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان ادرک بدرجات الجنة چهارم آنکه در مقابلهٔ سیئه بود و انرا احسان خوانند و این مرتبه احق الخواص است **خلق سیم قناعت** وان عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالک چون بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت او را مسلم شد و براحت ابدی و عز سرمدی رسید و در تفسیر این آیه که و لنحیینه حیوة طیبة گفته اند که مراد بحیوة طیبه قناعتست و فایع را حیوة طیبه باشد و حال آنکه منغص عیش و مکدر هموم جز طلب فضول و اهتمام بتحصیل و تاسف بر فوت ان نیست و این معنی از صاحب قناعت مسلوب **خلق چهارم تواضع** وان عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی و بئس مثوی المتکبرین

وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا با انقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با فنا در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب در اثنا مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح بافنا وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق انست که در مناظرات و محاورات هر گاه که حق بطرف دیگری مشاهده کند عزو تکبر او را بر ان تسلیم شود و گردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگری را بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق انست ننهد بلکه ترفع رعایت حقوق از ایشان هم توقع ندارد **خلق پنجم** حلم وان عبارتست از کظم غیظ و احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس حوالهٔ از کسی که بر عکس مراد او بود منبع طیش و خفت در و پدید اید و خواهد که بغیظ خفت او را از خود دور کرداند پس سالک باید که دران وقت خود را از طیش و خفت نگاه دارد و خدا را یاد کند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ در انجیل منزل است که یا بن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب و ارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک **خلق ششم عفو** که ان از بدی در گذشتن است قال الله تعالی خذ العفو و قال ایضا و ان تعفوا اقرب للتقوی و قال النبی علیه السلام العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله **خلق هفتم** احسان وان عبارتست از انکه در مقابله بدی نیکی کند و سالک را تخلق بدین هر دو خلق از لوازم احوالست در حقیقت معنی توحید که سرمایهٔ معاملهٔ اوست با حق سبحانه اقتضا ان کند که او را در افعال روابط مشیت و قدرت حق داند چنین بدین مواخذت مناسب نباشد **خلق هشتم بشر و تازه روئی** قال النبی علیه السلام کل معروف صدقة وان من المعروف ان یلقی اخاک بوجه طلق وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام اتصال بصیرت او بمطالعهٔ جمال ازلی و ملاحظهٔ کمال لم یزلی همواره امداد فیض فتوح بدل و جانش رسد هر آینه اثر ان در سیماء او ظاهر بود و پیوسته بشاش و تازه روی باشد **خلق نهم تکافت** بنابر آنکه سالک چون اکثر اوقات خود را در عزیمت صرف و مقصور کرده اند باید که گاه گاه از جهت ترویح قلب بر سبیل احماض نفس را در مدارج و حظ ترخیص دهد تا بداعیه مزاح نزول بالطباع از ملال و کلال بر هد اما که از جادهٔ صدق انحراف ننماید تا بغایت که نسبت مواخذت گردد چه رسول علیه م فرمود انا امزح ولا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار ندارد و از غیبت و محاکات و هجو و سخافت غلظ الشکل احتساب واجب داند **خلق دهم تودد و تالف** یا مردم که از جملهٔ اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است

وهرچه نهاد مردم این خلق تمامتر خیر و سعادت در وی بیش و در خیر نیست که المؤمن الف مالوف
ولا خیر فیمن لا یالف ولا یؤلف و وحدت و عزلت که محبوبیت بنسبت با اشرار و لیام است اما
صحبت با اخیار از اشرف مطالب و اعز مآربست چه اهل خیر و صلاح بواسطهٔ مخالطت و مجالست بنور
اوصاف کمال دیگران از یکدیگر اکتساب کنند و تاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی مشاهد و معاینه
از بیان مستغنیست و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمرهٔ آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود
ولکن این معنی در عزت بمثابت کبریت احمرست و اگر ممکن بودی که خلق عالم بدین صفت متصف گشتندی
احتیاج بتعدیل معدلی نیفتادی و چون جامع میان اهل محبت رابطهٔ حقست محبت ایشان
با یکدیگر عین محبت الهی بود و استیناس ایشان با هم بحصر استینا من باحق بخلاف نوددو تالف اهل
فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطهٔ طبع و هواست و نتیجهٔ صحبت ایشان با یکدیگر همه
و عنا قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف سالک با جنس خود
باید که بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بجرد ظاهر **فصل ششم در مقامات سالک**
بدانکه اساس جملهٔ مقامات سالک و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی او توبه است قال الله تعالی
و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که العجب ممن یقنط و معه
النجاة قیل و ما هی قال التوبة والاستغفار و معنی توبه شرعا رجوع است از معصیت با طاعت و حصول
مقام توبهٔ نصوح بر تقدیم سه حال و مقارنهٔ چهار مقام و مداخلت پنج رکن اما احوال سه گانه
که بروی مقدم اند یکی تیقظ است از خواب غفلت دوم زجر از اقامت بر ضلالت سیم هدایت
و اما مقامات چهارگانه یکی رویت عیوب افعالست چنانکه هیچ فعلی از افعال خود نکرد بلکه آنرا
معیوب و ناتمام بیند دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بدان چه همچنانکه
معصیت ذنب ظاهرست تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطنست سیم محاسبه یعنی پیوسته
متفقد و متفحص احوال و افعال نفس خود باشد و هر آنچه از ملایم و غیر ملایم از او روز بروز و ساعت
بساعت صادر شود حصر و احصا میکند و بر زیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف میگردد
چهارم مراقبه یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن خود را بر خود رقیب
و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد و اما
ارکان پنجگانه که بنای توبه بر آنست یکی ادای فرایض است بر وجه مشروع دوم قضاء مافات سیم طلب
حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات بقصاص یا دیت یا استحلال پنجم
مخالفت با نفس و توبه بر وجه مذکور مرتبهٔ اولست از مراتب توبه که سالک در آن با عموم خلق مشارکت

و مرتبهٔ دوم توبهٔ زهادست و آن رجوعست از رغبت اندرونی بدنیا و زخارف او با نفی رغبت
از آن و مرتبهٔ سیم توبهٔ اهل حضورست که آن رجوعست از غفلت با حضور و مرتبهٔ چهارم توبهٔ متخلقان
که آن رجوعست از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه و مرتبهٔ پنجم توبهٔ عارفانست که آن رجوعست از رویت
حسنات خود با حق چه عارف هرگاه که حسنه با خود اضافه کند بر او واجب بود که از آن توبه کند و از فعل
خود بفعل حق باز گردد و اینجاست که رویم رحمه الله علیه گفت التوبة ان تتوب من التوبة و مرتبهٔ
ششم توبهٔ موحدانست که آن رجوعست از ما سوا حق با حق چنانکه ابو الحسین نوری گفت التوبة ان
تتوب من کل شیء سوی الله تعالی و اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند از آن گناه دانند و از آن توبه واجب
شمرند **نظم** اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة ٭ حیوتک ذنب لا یقاس به ذنب ٭ درین مقام که
وجود نا پسند و فراموش گرده ذنوب اوکه تابع وجودست چگونه باقی ماند از جنید رحمه الله علیه نقلست
که گفت روزی در پیش سری رفتم و او را متغیر یافتم سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی درآمد
و از من پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت نه چنانست التوبة ان تنسی ذنبک
جنید گوید من گفتم الامر ما قاله سری گفت چرا گفتم لان ذکر الجفاء فی حال الصفاء جفاء **مقام دوم**
ورعست قال النبی علیه السلام ملاک دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در معاصی
و او از نتیجهٔ تالی مقام توبه است که وقایت نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدیم توبه
متصور نگردد و اگر تورع از منهی پیش از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان
العصمة خیر من التجبر و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهاتست و فضولات قولا و فعلا
و ظاهرا و باطنا چنانکه شبلی گفت الورع ثلثة ورع باللسان و هو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع
بالارکان و هو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان
و هو ترک الهمة الدنیة والضمائر الردیة و جنید گفت الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة
نظم ان السلامة من سلمی و جارتها ٭ ان لا تحل علی حال بوادیها **مقام سیم** زهدست
و مراد از زهد صرف رغبتست از متاع دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و این مقام تالی مقام توبه
و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس خود را بمصقلهٔ توبهٔ نصوح از تورط و انهماک در مناهی
و ملاهی منع کند و مجال حظوط و شهوات بر خود تنگ گرداند بعد از آن بمصقلهٔ ورع و تقوی آینهٔ
دل را از زنگ هوی و طبیعت روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و اخوف رو بنماید
پس او آن رغبت از زخارف دنیا بگرداند و این زهد عوام است و زهد خواص زهد در زهدست
و معنی آن صرف رغبتست از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تطلع او ست

یا حظوظ اخروی و این معنی بفنای ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق در بست باید و زهد اخص
خواص زهدست باختیار حق بعد از فنای اختیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالاتست
بزهد از جهت استحقار دنیا و شبلی گفت الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء والزهد فی لا شیء غفلة **مقام**
چهارم فقرست و این مقام تالی زهدست زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک اسباب و سالک طریق
حقیقت بدین نتواند رسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف
نگردد عدم تملک او درست نیاید و اطلاق بر کسی که رغبت بدنیا داشته باشد و اگر چه هیچ چیز ندارد
بعاریت و مجاز بود و موحد جز فقیر نتواند بود بواسطهٔ آنکه چون او جملهٔ اسباب را در
تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان حوالت مالکیت بخود او را صورت نبندد و اگر ملکیت عالم
جمله در حوزهٔ تصرف او آید بجان خود را از تملک آن بری داند و از شبلی پرسیدند که فقر چیست گفت
ان لا یستغنی بشیء دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت ان لا یستغنی الا بالله و رسمه عدم الاسباب
کلها و مقرر و محقق چند طایفه اند طایفهٔ آنکه دنیا و اسباب از آن هیچ ملک نیستند و اگر چه در تصرف ایشان
بود و هرچه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طایفهٔ آنکه
با این وصف اعمال و طاعات را که از ایشان صادر شود از خود نبینند و بدان عوضی چشم ندارند و طایفهٔ
آنکه با این دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود نبینند و طایفهٔ آنکه با این اوصاف ذات و هستی
خود را از آن خود نبینند و ایشانرا نه ذات بود و نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم
هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محق فی محق **نظم** مقام محو محو اینست
که هاند این رموز و این معما **شعر** تستر تستر دهری بظل جوده ٭ فعینی تری دهری و لیس یرانیا ٭
فلو تسأل الایام ما اسمی ما دریت ٭ و این مکانی ما عرفن مکانیا ٭ و حالا الفقر فخری اشارت بدین معنیست
و این فقریست که متصوفه و رای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر هر چند مقام و اصلانست نه
مقام سالکان لیکن در هر مقامی اشارتی بر تبهٔ واصل کرده می شود **مقام پنجم صبرست** قال الله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و قال علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر و نصف
شکر و صبر بحسب عرف حبس نفس است از مراد نفس عنه با ربط کاره بر مکروه ساخته و اثبات این
مقام بعد از فقر از آن جهت افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبرست بر فقر و هیچ چیز در تهذیب نفس
و ترتیب و هدایت آن اثر زیادت که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را تربیت صرف
چشاند و عروق منازعت و خشونت استقصا بتجریع آن از وی نزع میکند و سالک باید که نفس خود را بتجریع مکاره
بتدریج معتاد گرداند تا بعد از آن اگر مکروهی حادث شود از آن متغیر و متاثر نگردد و صبر اگر از محرمات

شرعی بود که نفس بدان تشوفی داشته باشد یا از شبهات و زیادات قولی و فعلی یا بر اداء واجب و نوافل یا بر جور
و فقر یا در بلا و معصیت یا بر نعمت آن در مناهی صرف نشود یا بر عافیت تا در فتنه نیفتد این جمله را صبر
فی الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام تصفیهٔ نیت و اخلاص آن از شائبهٔ هوای نفس یا بر التفات بعالم
نفس و اشتغال بتدبیر او آنرا صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی آنرا صبر
علی الله خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آنرا صبر عن الله خوانند و اگر صبر بر اطلاق بصیرت
از تحدیق نظر در مشاهدهٔ جمال ازلی و انطواء روح در مطاوی حیا از بوارق رعایت ادب حضرت شهود کما
قیل اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله آنرا صبر مع الله خوانند **مقام**
ششم شکرست و شکر از روی لغت کشف و اظهارست مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف
دل و زبان و بیش بعضی اعمال جوارح در آنچه از مخلوق شده باشد و بنا بر آنکه ثمرهٔ صبر
ثوابست و اداء شکر حصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر تلی مقام صبر آمد و شکر را بدایتی و نهایتی
بدایت او علم بوجود نعمت و کیفیت اداء شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای آن علم مثلا چون
بداند که زبان نعمتیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و نصیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهدهٔ
آیات قدرت و حکمت الهی از صحائف والواح سماوات و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا و جمیع اسباب حق
تعالی او را کرامت فرمود بشکر علمی رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضیات آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکرست
رسیده باشد و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجودست و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله
تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که نعمت بدو قسمست دنیوی و اخروی
نعم دنیوی چو صحت و عافیت و غنی و فقر مانند آن و نعم اخروی چو ایمان و اعمال صالحه و فقر
و غنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محقان مبطلان آنها اند که جز بر نعم ظاهر دنیوی شکر
نگویند و بر نعم باطنه اخروی رو از حق بگردانند و از آنچه نعمت بل که نقمت شمرند و نعت تنزیل در حق
ایشان اینست که و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب
علی وجهه و اما محقان آنها اند که بثواب فقر و تحمل بلا در آخرت یقین دارند و از اجل نعم شمارند
و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که اگر چه بنعم اخروی ایمان دارند و بدان شکر گویند
لیکن بسبب ضعف حال و تشبث صفات نفوس میل بنعم اخروی از دنیوی زیاده دارند و بدان شکر بیش گویند
و اقویا آنها اند که بقوت حال و صحت عزیمت و نتایج نیران شوق میل بحیری کنند که بمخالفت نفس باز گردد چه
هر چند اعیان صفات نفوس از ایشان منتفی بود اما سبب بقایای آثار آن از معاودت ایمن نباشد
پس بدین سبب میل بنعم اخروی بیشتر کنند و بدان شکر زیاده گویند و نیز چون بحکم ان الله تعالی

ملان شکر

ادخر البلاء لاولیائه داند که بلا نعمتی خاص است که حق تعالی آنرا بخواص بندگان خود دهد و آنرا نعمت
زیاده شکر کوید و امّا اصفیا طایفه اند که دلهای ایشان از تشبثات و تعلقات بقایا نفوس پاک و صافی شده باشد او را
بخود هیچ اختیار نمانده و آنچه پیش آید از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنی و فقر آنرا خواسته و بهیچ طرف میل
نکرده نقلست که وقتی پیش حسین بن علی علیهما السلام گفتند ابو ذر میکوید الفقر احبّ الیّ من الغنی والسقم
احبّ الیّ من الصحة حسین فرمود اباذر اما انا فاقول من اتّکل علی حسن اختیار الله له لم یتمنّ انه فی غیر الحالة
التی اختارها الله له **مقام هفتم خوف است** یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمأنینت امن بتوقع
مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آن شد که نظر شاکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی که
که طمأنینت امن لازم آنست تا آنگاه که خوف زوال نعمت بدلش فرود آید و او را از طمأنینت امن ازعاج کند
و بتوقع سخط ممکن الحصول عزل خوف کشید و نظر جمال بینش با نظر جلال بین قرین کرد و بر ظاهر صلاح
حال اعتماد نکند بلکه پیوسته از نوازل قهر و غضب خایف باشد آورده اند که وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت
رسالت آمد و اثر خوف بر وی ظاهر شد رسول علیه السلام از آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست
قهر ازلی معلم ملکوتی را از میان سبحان و مقدسان بیرون کشید و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد هیچ یک
از عباد و صوامع قدس بر سر امن و سکون نیست و از وقوع میل آن حال ایمن نبود و تعوف بر دو قسم بود
یکی بر عقاب و این عوام مومنان را باشد دوم خوف از سوی عاقبت و تغیّر قطیعت و طلب حظ قرب که متوقف
از آن خوف مکر خوانند و هر چند منتهیان از عاقبت خوف نمانند امّا سالک را در بدایت حال تا
تفنّی بدید آید از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذو النون گوید لا یسقی المحبّ کاس المحبة الّا بعد ان
ینضج الخوف قلبه و چون دل نیم پخته در حرارت این خوف تفنّی تمام بیابد و از خامی طمع و کدورت طلب
حظوظ بکلّی درمضیق این خوف از وی منخلف شود و صفای مطلق با دید آید قلب کرده و دست کرامت
او را خلعت محبت در پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی منخلع کرده و دامن همّت را از التفات
بوجود خود پاک بیفشاند پس وصل و فراق و قرب و بعد بنسبت با او یکسان کرده و درین مقام اسم
ولایت عیّنت بر و اطلاق کنند و حزن و خوف از وی بر دارند چه اولیاء حق را نه خوف بود و نه حزن
الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **مقام هشتم رجاست** و معنی رجا ارتیاح قلبست بملاحظه
کرم مرجو و قال الجنید الرجاء ثقة الجود من الکریم و قیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة الربّ و قیل رؤیة
الجلال بعین الجمال و اساس این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت است که توقع رجا بعد از
توقع خوف صورت نه بندد و از آن جهت که فایده رجا تنویه و ترویح است نسبت بجمال دارد و از آن رو
که فایده خوف تسکین و تبرید است نسبت بجلال دارد و اگر نه شرر آتش خوف دلها را فرده بطالان

را بوادت

۱۰۶

و اجرات طلب تفنّی دادی در خامی فسرده بماندندی و اگر نه مروحه رجا ترویح قلوب خایفان کردی
از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مؤمن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج هر دو
اعتدال در وی بدید آمد و مزاج ایمان مستقیم کردد و اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق
هر که رجاء او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف آنرا کاره باشد رجاء او مظنّه اعراض
بود و اینجاست که شیخ عبد الله انصاری گفت الرجاء اضعف منازل المریدین لانه معاوضة من وجه اما
رجاء طالبان حق بلقاء او عین موافقت مراد او باشد و طلب لقاء او مخالف مراد او نه چنانکه در خبرست
که من احبّ لقاء الله احبّ الله لقاءه و خوف و رجا بمثابه دو قدمند مر سالک را که بدان قطع منازل و
مراحل کند گاه بتقدم خوف از مهالک وقوف و فترت بگذرد و گاه بتقدیم رجا از ورطات یاس و قنوط
راه بیرون برد نه امن و قراری که علت طلب را اشتعال دهد و نه یاس و قنوطی که طمع از وصل قطع کند
لا سکون قرار و لا سکون فرار **مقام نهم توکلست** و مراد بتوکل تفویض امورست با تدبیر وکیل علی
الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمّت نعماؤه و تقدّست اسماؤه و این مقام بعد از رجاست
چه معامله تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست
قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و علامتش آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضه تقدیر
سپارد و از حول و قول منخلع کردد چنانکه ذو النون گفت التوکل ترک تدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوة
گویند وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک و کلّ من لیس رزقه
علی الله فاطرده و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبّب الاسباب وجودی دیگر نگنجد
و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیّر نگردد آورده اند که ابراهیم خواص هرگز در مقامی زیادت از یکروز
اقامت نکردی و در اخفاء حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب قوت
نگردد و پیشتر در فلوات و مفاوز تنها و بی زاد سفر کردی روزی شخصی از اکابر طریقت بر وی رسید و
الی ما ذا ادّی بک التصوف جواب داد الی التوکل آن شخص گفت و یحک انت تعدّ تسعی فی عمران باطنک
فاین انت من الفناء فی التوکل برؤیة الوکیل و طایفه که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد
که وجود اسباب پرده حال بود تا نظر اغیار بر آن نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور
باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند و ایشان خود با مسبّب الاسباب در خلوت خانه وصال مشغول بتمتع از لذت
مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات **مقام دهم رضاست** و مراد برضا رفع کراهیت و استحلاء مرارت
احکام قضا و قدر و از ین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که
با نفی سابقه تهمت و توکیل قیام شایبه کراهت ثابت باشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت ندهد

وکفی حسبا ... و لکن عین السخط تبدی المساویا

و این مقام نهایت مقامات سالکانست و کدام مقام و رای آن تواند بود که کسی در محل رضا رحمن ادا کند که
نظر رضا بارث و سیئات و حسنات نماند **نظم** و عین الرضا عن کل عیب کلیلة وکدام حال خوشتر از آنکه کسی
را که کره کردی بود فال علی علیه السلام من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه ابدا **فصل**
هفتم در بیان حالات سالک بدانکه از جمله حالات یکی محبتست که بنا جمله احوال عالیه
بر وست و از آن جهت که محبت موهبت است جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت
بر دو نوعست محبت عام که آن میل قلبست بمطالعه جمال صفات و محبت خاص که آن میل روح است بمشاهده
جمال ذات محبت عام بسبب ممازجت با غراض شرابیست حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و محبت
خاص بجهت تنزّه از مخالطت اغراض همه در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت و چون حقیقت
محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بمحبوب بندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را
بجود کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ کرداند و آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از وی برباید
و بدلان ذاتی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از آن صفات او را داخل انخلات مبتدل
شوند چنانکه جنید گفت المحبة دخول صفات المحبّ علی البدل من المحبّ و سرّ فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا
از اینجا معلوم کردد و حقیقت **نظم** انا من اهوی و من اهوی انا ٭ نحن روحان حللنا بدنا ٭ فاذا ابصرته ابصرتنی
و اذا ابصرتنی ابصرتنا ٭ روشن شود و هر چند محبت را سبب معین نیست **نظم** انّ المحبة امرها عجب
تلقی علیک و ما لها سبب ٭ امّا علامت آن بسیارست از آنجمله آنکه دل او از محبت دنیا و آخرت خالی باشد قال الله
یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حبّ الدنیا و الآخرة ملأته حبّی و قال یا داود انی حرّمت
علی القلوب ان یدخلها حبّی و حبّ غیری امّا شاید که محبت الهی با شفقت بر غیر در یک دل جمع شود و بعضی را
آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه آن شفقتست نه محبت آن باشد که اگر صاحب این دو وصف را
مخیّر کردانند میان هر دو طرف غیر ترک کند چنانکه نقل کنند که وقتی حسین علیه السلام پدر را گفت
اتحبّنی یا ابت علی علیه فرمود نعم حسین گفت کیف یجتمع محبتان فی قلب واحد علی خواست تا او را بیازماید که در حقیقت
تا چه پایه است فرموده ما قولک فیه حسین گفت تلک اذا شفقة لا محبة علی او را تحسین کرد و دعا گفت و علامت
دیگر آنکه هر حتی که بروی عرضه کنند بر و التفات ننماید و نظر از حسن محبوب باز نگیرد و علامتی دیگر آنکه
و سایل وصول بمحبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چه آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب
بود قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله **نظم** اذا ساءل لیلی فی هواها ٭ و احتمل الاصاغر و الکبارا
و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول بمحبوب اگر خود فرزند بود بر خود باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم رحمه الله
علیه وقتی در وادی حج با رفیقی چند مصاحبت کرده و انجا نبین شرط رفت که هیچ از منکرات بکلی کر مشاهده

کنند باز

۱۰۷

کنند باز نه پوشند چون بمکه رسیدند ناگاه غلامی نورسته دیدند که بسوی صاحب جمال در روی نشسته ابراهیم
در وی نگریست و نظر یکبار کردانید رفیقش او را بدان مواخذه کرد ابراهیم آب در چشم آورد و گفت ذاک
ولدی فارقته و هو صغیر فالآن لما رأیته عرفته رفیقش گفت اخبره عنک ابراهیم گفت لا فانّ ذاک شیء
ترکناه لله فلا نعود فیه و این دو بیت انشا فرمود هجرت الخلق طرّا فی هواکا ٭ و ایتمت العیال لکی اراکا ٭
و لو قطعتنی اربا اربا ٭ لما حنّ الفؤاد الی سواکا ٭ و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و
طاعت بسیار خود چنانکه بایزید گفت المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل من حبیبک و علامتی
دیگر حیرت و هیمانست در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور مشاهده
محبوب کلیل و حسیر کردد و از آنجمله **شوق** و مراد از شوق هیجان داعیه تمتع از محبوبست و شوق
بحسب انقسام محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات بادراک لطف و مرحمت و احسان محبوب و شوق
محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق بغایت قلیل الوجودست چه بیشتر طالبان رحمت
الله اند نه طالبان اله و حال شوق مطیه ایست که واصلان کعبه مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام
او بدوام محبت پیوسته است مادام که محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بقای شوق در
مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته که الشوق انما یکون الی الغائب و متی یغیب الحبیب من الحبیب حتی
یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده لکن چون محب را در آن
مشاهده محبوب مطالب و مآرب دیگرهست همچو وصول و قرب و ترقی و استدامت آن تحت ایشان تمام
نشود و از آنجمله **غیرت** و مراد از غیرت حمیتیست محبانه بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از
محبوب یا بنسبت مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بر وی و غیرت از لوازم محبتست چه هر که محب است
بناچار غیور بود و غیرت بر سه قسمت غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت اما غیرت محب بر دو
نوع است غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر
مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود همچو غیرت ابلیس که در قطع
تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و می نماید و غیرت محبت
محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محق یا بر تعلق غیر با محبوب محبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب
یا بر اطلاع غیر بر محبوب و امّا غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت
محبت از خواص محبانست و فهم محبتی محب از غوامض علوم و نه هر کس راه برد بخلاف محبتی محبوب و از آنجمله
قرب و قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات
خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی

کنت مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قربا حتی یغیب بالقرب عن القرب فذلک قرب و قرب حق سبحانه
وتعالی بدل بنده باندازه قرب دل بنده بود بدو هرچند دل او بخدا نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر
واز انجمله حیا وحیا از جمله احوال سفر پانست چندانک قرب زیادت حیا بیشتر و هرکه حال حیا هنوز
دو فرو نیامد علامت آنست که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا انست که باطن بنده
از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و حیا بر دو نوع است حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام
صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناؤه بر سیئات و تقصیرات
خود منطوی گردد چنانک ذو النون گفت الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع حشمة منک الی ربک و
حیاء خاص صفت اهل شاهد است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی گردد و
از انجمله هیبت وانس و هیبت و انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارت از انطوا
باطن بمطالعه کمال جلال محبوب و منشاء انس و هیبت جمال و جلال صفات بود که مشرب قلبست
یا جمال و جلال ذات که مشرب روحست و استقلال انس و هیبت چون باعتبار حال وجود تواند بود
لاجرم انس و هیبت قلب بسبب نازلة حال فنا و وجود تکوین در معرض زوال و فنا افتد و انس و هیبت
روح بسبب بقا وجود و استقرار او در محل تمکین از نقص فنا ایمن باشند و تا حال مشاهده مستقیم نگردد
و مقام نکند انس و هیبت در باطن متناوب و متناوب باشند گاه از فرط انبساط حال انس غلبه
کند و گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند و چون در مقام مشاهده ممکن باشد حال انس و هیبت
دیده معتدل و مستقیم گردد و از علامات اهل انس یکی انست که از غیر محبوب و مانوس خود مستوحش باشد
تا غایتی که از نفس خود وحشت دارند چنانک شبلی فرمود الانس هو وحشتک منک و علامتی دیگر انک
جنان باذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق تذکر و تذکر او باشد و از رویت اغیار غایب
چنانک گفته اند الانس هو ان یستانس بالاذکار و یغیب عن رویة الاغیار و این دو علامت مخصوصند
بانس قلب و علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب و این مشترکست میان انس روح و قلب و علامت دیگر
انک چندانک بواید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود واز انجمله قبض و بسط سالک طریق حقیقت
چون از مقام محبت عام بگذرد و باوایل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال
شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مراد از قبض انتزاع حظوظ از قلب بامساک حال
سرور از او و مراد از بسط اشراق قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفسانیت
و دور حجاب شدن ان و سبب رفع حجاب نفس از پیش دل بعون قبض و بسط از جمله احوالند
مبتدیانرا از ان نصیبی باشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال ازان گذشته

باشند

باشد و لاجرم مخصوص باشند بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانک منتهیان را
بجای ان فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک باشد میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط
بحکم طبع و منتهیان را بحکم انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه بسط نه خوف و نه رجا نه هم و نه نشاط و از انجمله
فنا و بقا فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله
وقتی منتهی شود که بادیه وجود را یکبارگی قطع کند و سیر فی الله انگاه محقق شود که بنده بعد از فناء
مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان بیابد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق
ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا در تعریف فنا و بقا مستندست باختلاف احوال سایلان
که هر کس را خود فهم و حال سایل خود جوابی گفته است و از فنا و بقا هر طایفه بسبب عرفان انفس تفسیر
کرده بعضی گفته اند مراد از فنا فناء مخالفاتست و از بقا بقاء موافقات و این معنی از لوازم مقام توبه
نصوح است و بعضی گفته مراد از فنا زوال حظوظ دنیوی است و بقا بقاء رغبت در اخرت و این معنی لازم
مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخروی است مطلقا و بقا بقاء رغبت بحق سبحانه
و این معنی لازم صدق محبت ذاتیست و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقاء اوصاف حمیده
و این معنی از مقتضیات تزکیه و تحلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیبت از اشیا و بقا حضور است با حق
و این معنی نتیجه سکرست و صاحب عوارف گفت الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد
فیغلب کون الحق علی کون العبد و حقیقت مطلق فنا اینست و فنا دو نوع است فناء ظاهر و فناء باطن فناء
ظاهر فناء افعالست و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را و نه بنده را کردار
و بعضی از سالکان درین مقام مانده اند نه خوردن و نه آشامیدن تا انگاه که حق تعالی کسی را بدیشان گماشته
است که بطعام و شراب ایشان قیام نماید و اثر فناء باطن فناء صفات و فناء ذات و صاحب این فنا گاه در
مکاشفه صفات قدیمه غرق فناء ذات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فناء ذات خود باشد
وجود حق بر وی غالب و مستولی شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس خالی گردد و بقاء که در ازاء فناء
ظاهر بود آنست که حق سبحانه و تعالی بنده را بعد از فناء ارادت و اختیار مالک ارادت و اختیار خود کند و در تصرف
مطلق العنان گرداند تا هرچه خواهد باختیار خود میکند و بقاء که در ازاء فناء باطن بود آنست که ذات
و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قرح فنا در محل ظهور آمیخته شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد
و از انجمله اتصال و شک نیست در انک نهایت جمله احوال اتصال محبست بمحبوب و ان بعد از فناء وجود محب
و بقاء او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفناء و حال الفناء امکان وصول نبود و آن دو قسم است شهودی و وجودی اتصال
وصول شهودی عبارتست از شهود محبوب در مقام مشاهده چنانک نوری گفت الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات

خود را

الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصاف بدان و مراتب آنرا
نهایت نیست چنانک کمال اوصاف محبوب را غایت نیست والله اعلم فصل هشتم در بقیه اصطلاحات
ارباب سلوک بدانک لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر وصفی که بر بنده غالب
باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب این وقت هر جا که حالی موافق حال خود بیند بر همان
حکم کند و اگر بر خلاف آن بیند اثر آن محل داند و این وقت سالک را و غیر سالک را تواند بود دوم
بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجاة از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد
حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکانست و انچ گفته اند که الصوفی ابن وقته اشارتست باین وقت و
بعضی گفته اند مراد آنست که صوفی باید که چیزی اختیار کند که سزاوارترین اعمال بود بدو نسبت با حال
او و انچ گویند که الوقت سیف مراد آنست که چنانک شمشیر را دو وصفست یکی لین و ملاست و دوم
قطع وصوفت هر که با او نرمی کند و بر وفق مدارا او بیابد از ملاست او و حظی بدو نرسد و هر که در حقی
نابد از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو وصف است یکی لطف و دوم قهر هر که با او موافقت کند
و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد او را بحول و قوت
خود دفع کند مغلوب قهر او گردد و بعضی گفته اند مراد آنست که وقت بامضاء و اجراء مراد حق سبحانه و تعالی
بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و اثرا بمقتضای حکم او قطع کند مانند شمشیر که چیزها را قطع کند
سیم بر حالی که متوسط است میان ماضی و مستقبل چنانک گویند فلانی صاحب وقت یعنی اشتغال
باداء وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در ان زمان او را از تذکر ماضی و تفکر
مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضایع نمیگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارت بدین معنی
خوب باشد و انچ گفته اند من ادرک وقته فوقته وقت و من ضیع وقته فوقته مقت اشاره بدین وقت
نفس پیش ایشان عبارتست از دوام حال مشاهد و تواتر و تعاقب امداد آن که حیوة قلوب اهل
محبت بدان مربوط است بر مثال تعاقب و تواتر امداد انفاس که حیوة قوالب بدان مربوطست و هر گاه
اگر ساعتی مدد انفاس و اتش ترویح ان از صورت قلب منقطع شود از سوز حرارت غریزی محترق
گردد اگر یک لحظه مدد شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حرارت تعطش و شوق بسوزد
و قیل الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی جمع عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافت و افراد شهود
حق سبحانه و تعالی تفرقه عبارتست از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق و جمع
بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح پس سالک
باید که پیوسته بروح که محل مشاهد است در عین جمع بود و بقالب که التجا هد است در مقام

تفرقه

تفرقه و تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از غیوم صفات بشری بغیبت آن و استتار
احتجاب نور حقیقت بظهور بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی
صفات سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی
صفات و بعد از ان تجلی ذات زیراکه افعال آثار صفاتند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال اقرب بود
از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده و وجد واردیست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیئت خود بگرداند
بواسطه احداث وصفی چون حزن یا فرح و جنید رحمة الله علیه فرموده الوجد انقطاع الاوصاف
عند سمة الذات بالسرور و تواجد انست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالیکه ذات او بسرور موسوم شود
و بعضی دیگر گفته الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن و وجود انست که هستی واجد در غلبه نور شهود
محجوب و غایب و ناچیز گردد چنانک جنید فرموده نظم وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی من الشهود
وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و سکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن
بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه ان رابطه تمییز و تصرف از بنده مسلوب
گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و با فشاء اسرار ربوبیت
که مکنون خزانه غیرتست مبالات ننماید و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کند و بعضی گفته اند عبارتست
از غیبتی که بسبب وارد قوی حاصل شود و صحو عبارتست از معاودت قوت تمییز و رجوع احکام جمع و
تفرقه با محل و مستقر خود و ذوق عبارتست از اوایل ثمرات تجلی و نتایج کشف و اول واردات ذوق
باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و متاکرا اهل ذوق خوانند و سکران را
اهل شرب و صاحی اهل ری و شهود عبارتست از حضور دل و هرچه دل حاضر انست شاهد آنست و انچه
مشهود وست اگر حاضر حق باشد شاهد او حقست و اگر حاضر خلقست شاهد آن و متصوفه مشهود را شاهد خوانند بدانکه
هرچه دل حاضر او بود او نیز حاضر دل باشد و هر گاه که لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال کنند مراد از ان حق تعالی بود
و هر گاه که شواهد گویند بر صیغه جمع مراد خلق باشد و اهل شهود دو طایفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده
و غیبت در مقابله شهودست و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابله شهود و غیبتی محمود در مقابله
شهود خلق و تجرید عبارتست از ترک اعراض دنیوی ظاهرا و نفی اعواض اخروی و دنیوی باطنا و مجرد
حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بل که باعث بر ان تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر عرض
و بباطن بدان عوضی و لیکن باجل طمع دارد بحقیقت از ان مجرد نگشته باشد و در صورت
معاوضه و متاجره بود و تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از دیدن آن

[illegible] ... تا ہمه نعت و سنت حق بعبادة الله تعالی پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض است لازم حالی تفرید بود چه هرگاه که ... و **محو** ... و **اثبات** اشارت بحق آن بعد از محو محو و اثبات ... [illegible]

... از فنا و بقا ... و **تمکین** عبارت ... و **تلوین** اشارت ... [illegible]

فصل نهم در خلوت و آداب و اوقات آن ... [illegible]

[illegible] ... **و از آداب خلوت آنست** ... [illegible]

نام نهاد رحالت نوم متصوفه آن را واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند او را حالتی ... و آن را مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب ... اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشد و شرط صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید از ملاحظه اغیار

فصل دهم در سماع و آداب آن بدانکه از مستحسنات متصوفه یکی سماعست قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الصفا و مباح لاهل الفضل والورع مکروه لاصحاب النفوس والحظوظ و اکثر علماء دین بنابر آنکه آن رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبود انکار کرده اند و از بدعت شمرده و متصوفه گویند بتقدیری که بدعت چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدت را از معاملات گاه گاه ... اتفاق افتد که کلالی و ملالی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری گردد و چون ترکیب از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجه مسموع افتد بواسطه آن کلال و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند **دوم** آنکه سالکان را در اثناء سیر و سلوک بسبب ظهور استیلاء صفات نفوس وقفات و حجب بسیار افتد که بدان سبب مدتی طرو زیادتی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطوف

[illegible] ... **ششم** ... **نظم** ... [illegible]

[illegible] ... عليه السلام مثل این منقول است و از آداب سماع آنست که لخلاص و نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و بازجویند که باعث بر آن جهت اگر مطلوبی نفسانی بود یا مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات چون لقمه ظالمان و اشراف زنان اوان لجناب و لجب داند و از حضور کسی که حقیقت با این طایفه ندارد و هیچ متزهدی که او را ذوق سماع نبود و نظر انکار دکرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او تکلف و مدارا باید بود یا کسی که بتکلف اظهار وجد کند و تواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند احتراز نمایند و چون بمجلس سماع حاضر شوند نکو و مارند نشیند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارند و تا توانند ساکن بود و حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و باید که لمعه از لمعات وجد مضطرب نشوند و بکثرت تند ... از رجوع حال استکمال نمایند و اگر بی اثری از آثار نواز وجد اظهار کنند خود عین نفاق و محض گناه بود والله اعلم بالصواب

فن چهارم از مقاله سوم در بیان علم حقیقت

که معرفت حقایق است بطریق اعاضت و اشراق و این قسم را متصوفه بازده ... نهاده اند چنانکه در صدر کتاب بدان اشارت رفت و ما الحمد خلاصه مجموع باشد در دوازده فصل ایراد کرده خواهیم انشاء الله تعالی

اول در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت بازشناختن معلوم مجملست در صور تفاصیل و ازینجا لازم آید که علم متقدم بر معرفت بود و مرتبه او بعد از مرتبه معرفت مثلا در علم طب دانستن آنکه امراض چند قسمند و اسباب و اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات برحسب آن اید از اعلم طب خوانند و هر بازشناختن هر مزواران در وقت معالجت بی توقیت و تدبیر آن کاینو معرفت طب و بازشناختن این تفکر و روئیت تصرف و عاقل بود در آن با سیر علم سهو و نسیان ... معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت و بال ... و معرفت الهی را مراتبست **اول** آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند **دوم** آنکه هر اثری که از فاعل مطلق

بود متعین داند که نتیجهٔ کدام صنف **سیم** آنکه مراد خود را در تجلی هر صنفی بشناسد **چهارم**
آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ علم و معرفت بلکه از وجود اخراج
کند و گویند از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلك عند قیام علمه گفتند زدنا
ایضاً قال هو العارف والمعروف و چند آنکه مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد
علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف برخیزد
و انجمع که تقریر کرده میشود همه علم معرفت نه معرفت حقیقت امور وجدانیست و تقریر از آن قاصر هر که دارد
داند و **توحید** پیش ایشان اسقاط اضافات و نفی صفات محدثات و مراتب توحید چهار اند **مرتبهٔ اولی**
توحید ایمانی که اعتقاد کند بذات واجب الوجود و وحدانیت و ازلیت و بقاء و سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی
و سلبی و … ختم آن بعد ایمان بمحمد مصطفی علیه افضل الصلوات والتحیات و تصدیق با بیانات
انبیاء متقدمین و خلفاء راشدین و بجمیع آنچه قران بدان ناطق شده از حشر و نشر و صواب و عقاب و غیر آن و قائل
این توحید خلاصیست از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام **مرتبهٔ دوم توحید** علمی که عبارتست
از آنکه موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جملهٔ ذوات و صفات
و افعال … و صفات و افعال … ذاتی … از نور ذات و صفات و این توحید مشاهدات
از باطن علم که ارباب علم یقین خوانند و اول مرتبهٔ توحید اهل خصوص اینست **مرتبهٔ سیم توحید** حالی و آن
عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیه در غلبهٔ
اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد چنانکه
نور کواکب در نور آفتاب و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز
ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این
دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطرهٔ وارد در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق
جمع شود و منشاء این توحید نور مشاهدات و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت
منتفی شود بمثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمات از روی زمین برخیزد و بتوحید
علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بمثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و ببقیه وجود اندکی
از رسوم در توحید حالی آن کس ناصر … و اتصاف و تهذیب اخلاق … از موحد ممکن بود و از این جهت
حق توحید در حال حیوة … باید که زاده نشود چنانکه گفته اند التوحید غریم لا یقضی دینه
و غریب لا یودی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی مرتفع گردد و خواص موحد از آن در
حال حیوة از حیثیت توحید صرف که بیکبارگی آثار رسوم وجود در مشاهده متلاشی شود و گاه گاه لمحه بمثال

برق

برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی و در این مرتبه در توحید انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست **مرتبهٔ چهارم**
که آن توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة لم یکن معه شیء و هو
موصوفا بها الی الابد کل شیء هالک الا وجهه فهو توحید ثابت لذاته ازلاً و ابداً اعتبر الخلق او لم یعتبر و این توحید
از وصمت نقصان بری و توحید دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله من الفائزین باعلی مراتبه
المخصوصین با وفی مواهبه بمحمد و آله و صحبه **فصل دوم در حقیقت** نفس و معرفت آن که تمام معرفت
الهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوط است بدانکه نفس پیش متصوفه خلاصه اجزای ترکیب بدنست
و گاه باشد که نفس اطلاق کنند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را در اثر … اگر حمل بر معنی اول کنند
معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد بنا
بر آنکه نفس پیوسته باطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوصند از عظمت و کبریا
و جباری و عزت و استغنا و قدرت بخود بندد و با خود تصور کند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست
و چون … با انوار تجلیات روشن شود که این جمله دعاوی باطله اند و صفات عبودیت جز عجز و مسکنت و فقر
و مذلت و تواضع و خشوع و خضوع و احتیاج و اعتراف بجهل نیست هر آینه چون کار خود را شناخته باشد و اگر حمل
بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بالجمع اجزاء وجود بشناسد
و … جسمی و ملکی و شیطانی و حیوانی و جسمانی و روحانی را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر شاهد کند ذات
مطلق را با جمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و حیوانی همان نسبت در عالم کبیر تصور کند
همانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند و روح اعظم
و قلب اعظم که عرش اعظمست و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطت ذات واحد محاط و محوی بیند و … که …
جاهل … بکنه معرفت الهی رسیدن متعذر … شناختن نفس بجمیع صفات متعسر … نفس را بحسب مراتب مختلفه
و اوصاف متقابله در هر مرتبه بواسطهٔ صفتی … مادام … ولایت وجود در تحت تصرف و استیلاء او بود
و در مستقر طبیعت راسخ و همواره خواهان آنکه روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند
و چون بتدبیر ولایت وجود بتصرف دل منقوص شود و نفس بربقه طاعت و انقیاد او مستلم گردد اما هنوز از نوازع
صفات تابی و تمرد و استعصا او بقیتی مانده باشد چنانکه بدان سبب پیوسته خود را ملامت کند او را نفس
لوامه خوانند و در اواخر چون نزاع و کراهت بکلی از وی منتزع و مستاصل گردد و از حرکت منازعت با دل
طمانینت یابد و در تحت جریان احکام دل رام شود و او را نفس مطمئنه خوانند و از صفات ذمیمه نفس
یکی عبودیت هواست بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که بر مشتهیات و لذات حسی اقدام
نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهند و کمر مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد و … در معبودیت

شرک ساز و هو قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس برنخیزد الا
بزهد و محبت الهی **دوم نفاق** چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور
مردم پیش او یکسان و در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت برخلاف آن بود و این صفت از نفس
برنخیزد الا بوجود صدق **سیم ریا** که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم
بوجاهت محامد ایشان آراسته دارد و اگر چه بنزد حق سبحانه و تعالی آن چیز مذموم بود و نفس هر چند
اظهار جمیل … قبیح کند قبح او جز بر دیدهٔ قاصر نظران پوشیده نماند و هرگز …
قبح او بصفت مرایات محو نگردد بلکه قبح بر قبحش زیادت شود مثلا اگر عجوزی کوسهٔ خود را …
و خضاب بیارآید … آن زینت خوب نماید و پندارند که این حسن ذاتی و صفاتی … اما عاقلان را از آن
تنفر افزاید **چهارم دعوی** ریاست و بزرگی که پیوسته خواهد خلق در اوامر و نواهی او را طاعت دارند و بجز
او را … اختیار کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال و اعمال تمسک بذیل رحمت او نمایند چنانکه
حق سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالبت می نماید و این بحقیقت دعوی الهیت و منازعت با ربوبیت است
و این صفت از وی برنخیزد الا بتجلی صفات الهی **پنجم عجب** و آن چنانکه همواره نفس بمحاسن صفات خود
بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که از وی بدیگری رسد آن را وقعی و خطری تمام نهد و سالها
فراموش نکند و او را غرق منت خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آن را در محل اعتبار نیارد
و این صفت از جمله صفات مهلکه نفس است چنانکه رسول صلی الله علیه السلام فرموده ثلث مهلکات شح
مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و عرفا گفته اند النفس صنم والنظر الیها شرك والنظر فیها عبادة
و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت خاصه او **ششم** بخل و امساک که چنگ در اموال و اسباب
و مرغوبات و مشتهیات زند و از بهر تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج از دست بیرون ندهد
و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از وی تولد کند زیرا که چون صاحب حسد اگر کسی را بنعمتی
مخصوص بیند زوال آن طلبد و خواهد که از کسی خیری صادر شود پس همان بود که بخل بمال دیگران
و چون آن صفت قوی شود حسد پدید آید پس هر که با خود در نعمتی مصاحب یا مساوی یابد یا بفضیلت
متازه بیند زوال دولت او را پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بتجلیه
نور یقین **هفتم شره** و خواستاری که نفس پیوسته در شهوات و لذات منغمس و منهمک بود
و بر حد اقتصار و اعتدال … نماید و حوصله نیاز او بهیچ پر نشود تا بهلاک انجامد و این صفت
از وی برنخیزد الا بتقوی **هشتم طیش** و سبکساری چه نفس بهیچ جز قرار نگیرد و بهنگام ورود
خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی توقف و تثبت نخواهد که فی الحال استیفاء آن کند و بر اتباع مراد

منازعت

منازعت و مبادرت نماید و این صفت از وی برنخیزد الا بصبر **نهم سرعت ملالت** زیرا که نفس را از چیز
ها زود ملالت آید و ظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از امر حالی و اشتغال بامر ثانی سبب قرار
و جمعیت و استغناء او خواهد شد و نداند که دلالت امثال این ظنون هرگز او را بمقر مطلوب نرساند و
بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل ندرت یکبار بمرادی ظفر یابد همانچیز که مرغوب
الیه او بوده بعد از آن مهروب عنه و از آن بلا خلاص صورت نبندد الا باقامت وظایف شکر **کسالت**
چه نفس چنانکه در وصول بمشتهیات و مرادات مستعجل بود در مبادرت بطاعات و مبرات کسلان
و متوقف باشد و این صفت از وی برنخیزد الا بریاضات بلیغه و مجاهدات شدیده که برودت و یبوست
جبلی را که مناط تابی و استعصاء اوست از او انتزاع کند و او را در قبول اوامر و انقیاد احکام نرم گرداند
و این ده صفت امهات صفات اند و دیگر صفات از اینها متفرع و نفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسیده که هر
صفتی را که بعلم اجمالی معلوم کرده باشد که صفات ذمیمه است در اول که در نفس بدو آید آن را بتفصیل
و تعیین باز شناسد و از آن حق … او را عارف خوانند و اگر در اول وهلت از آن غافل بود اما ثانی الحال
بدان مطلع شود و بازشناسد او را متعرف خوانند و اگر علم مجمل در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد او
را غافل خوانند **فصل سیم در حقیقت روح** قال الله تعالی و یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه
پایهٔ معرفت روح و ذروهٔ ادراک آن بغایت رفیع و منیع است و بکنه آن عقول وصول بدان میسر نگردد
و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که امناء اسرار غیوبند و اندک هوی و عبودیت نفس از او کشته …
آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت از آن تعبیرات نکرده و شریفترین موجودات و نزدیکترین مشهودی
بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه آنرا بلفظ من روحی و من روحنا بجود اضافت فرموده و اول
صیدی که در شبکهٔ وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة الاف سنة حقیقت
روح بود که مشیت قدیمه او را از عالم امر بجلالت خود در عالم خلق نصب کرد و مقالید خزائن اسرار وجود بدو
تفویض فرمود و او را بتصرف در آن ماذون گردانید و از بحر الحیوة نهری عظیم بر وی گشود تا پیوسته از او استمداد
فیض حیوة میکند و بر اجزاء کون افاضت می نماید و صورت کلمات الهی را از تفرق جمیع بعین ذات مقدس بمحل
تفرقه که عالم خلق است می رساند و … اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و جهت کرامت او او را دو
نظر بخشید یکی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظهٔ حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول
عقل فطری و نتیجهٔ او محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و نتیجهٔ او نفس کلی و هر فیض که بروح اضافی
از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب
فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و رسم تعاشق و تلاصق ثابت شد

و برابطهٔ امتزاج و واسطهٔ ازدواج ایشان متولدات الوان موجود گشتند و بدست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ غیب بعالم ظهور
آمدند پس از جمیع مخلوقات نتیجهٔ نفس و روح را بجود خود آفرید بی واسطه که امر اشارت بدانست و دیگر مخلوقات
را بواسطهٔ او که خلق عبارت ازانست الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون لابدست که هر خلعه
مجمع اوصاف مختلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت احاد خلعت جمیع اسما و صفات
جمال و جلال خود درپوشانید و در مسند آفرینش بکرم و مکنت گردانید و روح اعظم هر چند بحکم اول ما خلق الله
تعالی نوری و فی روایة روحی باضافت با حضرت خاتم رسالت مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول
الفکر آخر العمل در حیز توقف بداشت تا چون دایرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق
گشت صورت آن در آینهٔ وجود آدم منعکس شد و جملهٔ اسما و صفات الهی در وی متجلی گشت پس
خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و آوازهٔ خلافت آدم در ملاء اعلی منتشر گشت و منشور
خلافت او توقیع ان الله تعالی خلق آدم علی صورته ظاهر شد و بر لوای کرامت او آیهٔ و علم آدم الاسماء کلها مرقوم
گشت و ازمّهٔ تسخیر و اعنهٔ تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهاد و ملایکه را بسجدهٔ او فرمود چه ملایکه را آن
کمال و جمعیت نبود زیرا که بعضی از ایشان مظهر صفات جمال بودند و بس و بعضی مظهر صفت جلال و بس
و آدم جامع جمیع صفات جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب بود و چنانک وجود آدم
در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب و تولد حوا از آدم بحکم و خلق منها زوجها مثال
تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نتیجهٔ ذکورت و انوثت ایشان بصورت
آدم و حوا مصور شد و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس ذرات ذریات که در ظهر
آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند فصل چهارم در
حقیقت قلب و معرفت آن بدانک در پیش اهل حقیقت عبارت از نقطه که دایرهٔ وجود ازو در
حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد درو بهم پیوست و مبدا نظر درو منتهای بصر
رسید و جلال و جمال وجه باقی برو متجلی شد و او را بسبب دوام تقلب ادوار در اطوار
احوال و ترقی در معارج کمال قلب خوانند و چون احوال قلب مواهب الهی اند و مواهب او
نامتناهی و تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نهایت بود اوصاف
و احوال او در حد عد نگنجد هر که در تعدد بدو نخد ید آن سخن را نداکر بحقیقت
در نگرد یقین بداند که جز بتعیین مداد را که و تعیین نصب استعداد خود از آن نتوانند چندین
هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک بقعر او نرسیدند
و استیفاء کنه غرایب او نکردند و نیز ندهر که ازو اثری یافت از آن اثر خبری باز داد یا هر که

معرفت قلب

او را گوهری ثمین بحکم افنا در طبق عرض بنهاد عرش رحمان و منزل قرآن و برزخ میان غیب
و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین و ملک و ملکوت و ناظر و منظور و پادشاه و محب و محبوب
آله و حامل و محمول اسرار امانات و لطف الهی جمله اوصاف اوست و مراد از ازدواج روح و نفس
نتیجهٔ وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت سرح نظر و مطرح شهود او و عین عشق مصور
و بصورت او منور شاهد منور چون نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین پدید آمد و از
عین عشق صورت قلب متولد شد و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه
گشت و بر موضع التقاء هر دو بایستاد تا اگر در مد و جزر ایشان با یکدیگر تعدی رود مانع گردد
و دلیل برانک صورت دل از عین عشق پدید آمد آنست که هر کجا جمالی بیند با او در آمیزد و هر کجا حسنی
یابد بدو در آویزد و هرگز بی منظوری و محبوبی دل آرامی نباشد و وجود او بعشق قایمست و وجود
عشق بدو و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمانست چنانک در عالم کبیر قلب عرش اعظمست
در عالم صغیر جملهٔ قلوب در تحت احاطت عرش مندرج اند چنانک جزویات ارواح در تحت روح
اعظم و جزویات در تحت نفس کلی و دل را صورتست و حقیقتی صورت او آن مضغهٔ صنوبریست
که در جانب ایسر بدن مودعست و حقیقت او آن لطیفهٔ ربانی که یاد کرده شد و میان این حقیقت
و صورت او نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافتست و صورتش عین کثافت و میان
کثیف مطلق و لطیف مطلق منافرت پس نفس انسانی که روی در عالم لطایف دارد و روی
در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه شد تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود
اول بنفس رسد و نفس بنسبت وجه لطیف آنرا قبول کند و بنسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد
و ازو باقطار دل رسد چنانک اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود و ازو بجملهٔ
عرش رسد و بواسطهٔ ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد و در حدیث
آمده است که دلها چهار است اول دل پاک و روشن که درو از نور ایمان چراغی افروخته باشد و آن دل
مومنست دوم دل سیاه سرنگون که بسواد کفر ممتلی بود و آن دل کافرست سیوم دل معلق متردد میان کفر و ایمان
و آن دل منافقانست چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی ازو محل ایمان بود و دیگری محل نفاق
و مدد ایمان درو از عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گیرد و مدد نفاق
درو از عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر یک ازین دو که برو
غالب شود حکم آن گیرد و بنای آن تقسیم و آنست که قلب نتیجهٔ روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب
و تطارد واقع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه درین تنازع

و تجاذب باشند گاه روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح
را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود
بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد پس اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را
مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تفرقت و نزاع ایشان
برهاند و از مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قالب اعراض کند و بر شاهد حضرت جلال
اقبال نماید دل نیز متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در
مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر بود آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر
خود که عالم طبیعت بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد آنجا دل دل مومنست
که بکلی از شایبهٔ شرک و کفر مبرا بود و اگر نعوذ بالله حال منعکس شود و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد
و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود
بمحل قلب تنزل کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و انجبر
دل دل کافر بود و اگر هیچ نصرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنازع باقی بود و لیکن جانب نفس قوت
دارد دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و این دل منافق بود و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد و
با جانب نفس متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین علی السویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر
و این دل دو روی دارد در یکی ایمان و در یکی نفاق فصل پنجم در حقیقت سر و عقل
طایفهٔ از متصوفه برآنند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه ایست محل معرفت
و طایفهٔ برآنند که سر نه از جملهٔ اعیانست بلکه از جملهٔ معانیست و مراد ازو حالتیست مستور میان بنده و خدای
که غیر را بدان اطلاع نیفتد و گویند بنده را بحق سریست و سر السر آنست که از اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجیدست
و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی سر آنست که جز خدا و بنده بر آن اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز
بر آن اطلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات و طایفهٔ اول که سر را از اعیان شمرده اند برآنند که سر فوق روح
و قلبست و بعضی برآنکه فوق قلب و تحت روحست و پیش صاحب عوارف آنکه سر امری ورای قلب
و روح نیست و لیکن سبب قصور آن جماعت که سر را فوق روح دانسته اند آن بود که چون روح را بعد از خلاص
کلی از رق تعلقات قلبی و نفسی وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست ورای روح
و بر ایشان پوشیده ماند که آن عین روحست متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را
تحت روح و فوق قلب نهادند آن بود که دل را در نهایات احوال که بکلی از ذل استرقاق نفس آزاد
گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی غریب یافتند که بریشان

معرفت سر و عقل

مستبهم بود تصور کردند که مگر عینی دیگرست ورای دل و ندانستند که آن خود عین دلست لیکن وصفی دیگر
غریب اکتساب کرده و بعضی دیگر گفتند سر معنی لطیفست مکنون در ضمیر روح و عقل را تفسیر آن
متعذر باید در سویدای دل و زبان را تعبیر از آن متعسر و چنانک زبان ترجمان و معبر دلست عقل
ترجمان روح و مفسر سر اوست هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و بطریق عیان از آن مشاهده کند و خواهد
که بطریق مکالمت و محادثت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تفسیر آن با دل
تقریر کند و لیکن بیشتر معانی مدرکهٔ روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید چنانک اکثر معانی
دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر آن
مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بر آن اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از
تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بر آن اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفهٔ از متابعان مجرد
عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع
مدرکات روح در تحت احاطت نفس نگنجد و عقل اگرچه مخلوقی شریفست و در صدر آفرینش بحکم
اول ما خلق الله العقل منصب تصدر و تفوق یافته اما مرتبهٔ روح بالاتر مرتبهٔ اوست چه اولیت و تصدر
او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروحست نه قیام روح بدو و مثال آن
با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با جرم او نور آفتاب اگرچه شریفست و لیکن قیام او بجرم آفتاب
و همچنانک بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطهٔ نور عقل صور معلومات و معقولات
در دل روشن گردد فصل ششم در ظهور حجب روح انسانی بواسطهٔ تعلق او ببدن قال النبی
صلی الله علیه و سلم ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة بدانک چون روح انسانی را از
قرب حضرت بعالم قالب و ظلمت تعلق میدادند بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده
و خلاصهٔ او بود با او همراه کردند تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده
بود حجابهای نورانی از عالم نورانی و حجابهای ظلمانی از عالم ظلمانی چه التفات او بهر چیزی در هر
عالم اگرچه ثانی الحال آلت کمال مرشد اما بنسبت با حال هر یک روح او را حجابی گشت بواسطهٔ آن حجب
از مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ جمال لاهوت و ذوق مخاطبهٔ حضرت و شرف قرب و کرامت محروم
ماند و از اعلی علیین قرب باسفل السافلین طبیعت افتاد و با آنک چندین هزار سال در خلوت خاص
بی واسطه قربت یافته بود درین روزی چند مختصر بواسطهٔ حجب آن حالت را بکلی فراموش کرد
چنانک هر چند اندیشه کند از آن هیچ نیاید و اگر نه آفت حجب مبتلا شدی چنین فراموش کار نبودی
و آن اقبال انس را بدین زودی بادبار وحشت بدل نکردی و او را بنا بر انسی سابق که با حضرت جلت عظمته بود

نام انسان نهادند و از نفت که چون این دو عزشانه از زمان سابق از وجود آدمی خبر دهد او را بنام انسان خواند
کقوله هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون بدن عالم پوست و آن انس و قرب فراموش
کرد نام دیگر مناسب آن بر وی نهاد و فرمود یا ایها الناس و رسول علیه السلام از غنا فرمود و ذکرهم بایام الله
یعنی چیزی را که همه روز بدنیا مشغولند روزهایی که در جوار حضرت و مقام قرب عزت بودند با یاد دهید
شاید که نوازع شوق آن جناب در دل انسان پدید آید و دیگر قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون
لعلهم یرجعون چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست حب الوطن من الایمان و اگر بوطن اصلی
باز رسند مقام احسانست للذین احسنوا الحسنی وزیادة و اگر از وطن اصلی دورتر روند مرتبه عرفانست
که السابقون السابقون اولئک المقربون و اگر دو پیشگاه بارگاه وصول قدم نهند درجه عیانست فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر و بعد از آن نه حد وصف و نه عالم بیانست طوبی لمن عرف ماواه و لم یحجبه شیء عنها
و راه و اگر محبت آن وطن اصلی در دل او بجنبد و قصد مراجعت نکند و دل بر تنعم این جهان بندد و بزخارف
و اباطیل دنیا فریفته شود در خسران ابدی و زندان سرمدی ماند فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا
کریم و غرض از وضع حجب ابقاء تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود چه اگر حجب دامن گیر نشدی قیام بامور دنیوی
و التفات بعالم سفلی هرگز نبودی پس نقش خانه مشاهده که چون بعضی سالکان را در ابتداء سلوک حجاب از پیش
بردارند و بدان قرب و کرامات اصلی اطلاع دهند از کثرت فرح و شدت شوق در حال قالب بپردازد یا از
فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و مافیها اعراض نماید و از قید عبادت و کلفت طاعت خلاص
یابد **فصل هفتم در ظهور عوالم مختلفه** از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به
الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون
بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست که آنرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک ظاهر این جهان
که آنرا عالم خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت هر چیز آن چیزیست که آن چیز بدو آن چیزست که صوفیان آنرا آن
و دیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طبایع
مرکب و علی هذا سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و ملکوت را چند مراتب و شمار است اما مجموع
آن در اصل بر دو قسم است عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو نوع است علوی چون ارواح انسان و ملک
و سفلی چون ارواح دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو نوعست علوی چون نفوس اجرام سماوی از افلاک
و کواکب سیارات و ثابتات و سفلی چون نفوس اجسام از انواع مفردات و مرکبات و مجموع عالم ملک را
و از مبدا عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک از دو عزشانه عوالم مختلفه اند چنانکه بعضی روایات آمده در

چون

چند هزار حجب کرده است و در بعضی دو هفتاد هزار و در بعضی دو سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هیچ یک
از آن و کنه حقیقت او جز ذات باری تعالی و تقدس دیگری نداند و من فوق کل عزمن قایل و ما یعلم جنود ربک
الا هو اما آن جمله در دو عالم خلق و امر مندرجند الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین **فصل
هشتم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن** قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما
یری و لقد راه نزلة اخری بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقله ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت
بشریت از و محو شود قابل ظهور انوار غیبی گردد و چندانکه صقالت بیشتر انوار قوی تر بود و آن انوار در بدایت
حال که هنوز زنگ را در و تصرفی باشد بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشها افروخته نماید و بعد از آن
انوار علوی پدید آید در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد
از محال ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال را در آن مجال تصرفی نماند الوان و اشکال صورت
نبندد پس بی رنگی و بی شکلی و بی کیفیت و هستی شاهد افتد چه شکل و لون نور بواسطه آلایش صفات بشری
بود که نظر روح از پس خیال و حجاب ادراک کند و چون بروحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید
آن اشکال و الوان منتفی شود و هر چند بحکم الله نور السموات والارض مظهر انوار بجملگی حضرت پروردگار است
و کثرت و قلت آن بحسب صفاء قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطه آنکه منشاء شاهد آن
متنوع است لاجرم ظهور آن بحسب منشا مختلف باشد و از آن انوار هر آنچه بشکل امور سفلی نماید چون بروق و لوامع
و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح آنرا انوار روحی خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی نماید چون کواکب و اقمار و شموس
انوار سماوی پس اگر منشاء شاهد آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر منشاء شاهد آن معرفت بود بصورت
مشکوة و قندیل نماید و از نجاست که حق تعالی فرمود الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة یعنی مظهر انوار سماوی
و ارضی حضرت پروردگارست و نور عرفان او مر سالک را بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر منشاء شاهد آن روحانیت
بود که بر سما قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود بمثال کواکب و اقمار و شموس نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی
باشد نور روح بقدر آن کوکب شاهد افتد و اگر آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بقیه باشد ماه ناقص
بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و بدمایه نور روح شود بمثال خورشید مشاهده افتد و چنانک زیادت نور خورشید
درخشان تر و اکمل از ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور و روشن باشد و خورشید
روح و گاه بود که نور انوار صفات حق عز و علا از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد و بقدر
صفاء آن چنانک ابراهیم را علیه السلام چون اول دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی
شاهد افتاد و چون آینه دل از زنگ طبیعت تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فلما

رای القمر بازغا و چون آینه بکمال صافی شد بصورت خورشید مشاهده شد فلما رای الشمس بازغة
قال هذا ربی هذا اکبر و بحقیقت آنچه دم بدم مشاهده می شد عکس پرتو انوار
صفات ربوبیت بود که در آینه دل شاهد می افتاد و لیکن چون از پس روحانی
و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او میگفت لا احب
الافلین اگر گویند که شاهد ابراهیم علیه السلام مر کوکب و ماه و آفتاب را در عالم باطن
بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینه دل صافی شود شاهد که این مشاهدات در غیب بیند آن
عالم دل بواسطه خیال روا باشد که در شهادت ببیند از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که
مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد چون خورشید و ماه و پستان که پدرای
عکس پرتو حق اند چنانکه فرمود الله نور السموات والارض که بحقیقت بیند آن دولت و عاینه
حضرت عزت چون معرف هذا ربی حق باشد و دل قابل ذوق بود غیب و شهادت و ظاهر
و باطن یکسان شود و گاه بود که دل بکمال رسد و حجب شفاف گردد و بحکم وراثت چون در خود
بنگرد همه حق بیند بدعوی انا الحق گراید و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام شهود بی واسطه
میسر شود ذرات موجودات همه او نماید تا لاجرم زبان بما فی الوجود سوی الله بگشاید
و نور را در مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس
نور ازرق مشاهده افتد و جامه ازرق که متعبدان متصوفه پوشند نشان این مقام است و پیش از این
طایفه لباس برنگ وصف مقام پوشیدندی و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور
سرخ مشاهده و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور زرد پدید آید و چون ظلمت نفس تمام
نور سپید ظاهر شود و چون نور روح با صفاء دل امتزاج پذیرد نور سبز پدید آید و چون دل
تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور خورشید عکس بر نور روح
اندازد مشاهد با ذوق شهود ایجاد شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید
آنجا نه رنگ ماند و نه شکل نه طلوع و نه غروب و نه قرب و نه بعد نه روز و نه شب لیس عند الله صباح
و لا مساء و ابتداء انوار صفات جمال که از عالم لطف لم یزلیست در مقام شهود از نوع تصرفات فی الاشکال که نمونه شمه
نموده شد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر و هیبت فناء الفنا اقتضا کند و بیان از شرح حال آن عاجز چه هذان
عیانست نه بیانی و اول مرتبه او نوریست محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر دارد و حضرت دوزخ از پرتو آن و چنانک
انوار صفات جمال همه مشرق اند انوار صفات جلال محرق باشد و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی
صرف بود و این معنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و آنچه از رسول علیه السلام

نقل کنند

مکاشفات

نقل کنند که دوزخ را چند هزار سال تافتند تا سرخ شد پس چند هزار سال دیگر تافتند تا سپید گشت و چند هزار سال
دیگر تافتند تا سیاه شد و اکنون سیاهست اشارتیست بدین معنی و از اینجا که حقیقت وحدت و وحدانیت است
چون نظر کنی هر چه در عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر اوست **نظم**
هر چیز که او نشان هستی دارد ٭ یا سایه نور اوست یا اوست ببین **فصل نهم در مکاشفات** و انواع
آن بدانک حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بروجهی که پیش از آن بران وجه مدرک نباشد و هر
چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد موضوع
است اما اهل حقیقت مکاشفات بران معانی اطلاق کنند که مدرکات باطن ادراک آن کرده
باشند و شک نیست در آنک چون سالک صادق بجذبه ارادت از قعر طبیعت روی بفضاء شریعت نهد
و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بسپرد از هر حجاب از حجب هفتاد هزار گانه که گذر
کند او را دیده مناسب آن گشاده شود و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد و بقدر رفع حجاب
و صفاء عقل معانی معقول روی نماید و باسرار معقولات واقف شود و آنرا کشف نظری خوانند و برو
زیادت اعتمادی نباشد چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را نشاید و اکثر فلاسفه که همت
بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کردند درین مقام بماندند و آنرا اصول
بمقصد حقیقی نبردند و بحقیقت چون مقصود اصلی نشناختند از فواید دیگر مدرکات محروم
افتادند و انکار آن کرده در تیه ضلالت گم گشتند فضلوا من قبل واضلوا کثیرا و چون از کشف
معقولات عبور افتد مکاشفات قلبی پدید آید که آنرا کشف شهودی خوانند و از آنجا انوار مختلف کشف شود
و بعد از آن مکاشفات سری که آنرا کشف الهامی گویند و درین مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز
ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن روحی که آنرا کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی
این مقام درجات جنان و مشاهده رضوان و مشاهده ملایکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح
بکلی صافی گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب
دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانک از ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن کشف
نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه ببیند و رسول علیه السلام از اینجا فرمود لا ترفعوا
رؤسکم فانی اراکم من امامی و خلفی و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراف بر خواطر و اطلاع
بر مغیبات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن درین مقام پدید آید و این معانی را بنزد
ارباب حقیقت زیادت اعتباری نبود چه اهل ضلالت را نیز این معنی صورت بندد چنانک رسول
علیه السلام از ابن صیاد پرسید ماتری قال اری عرشا علی الماء فقال علیه السلام ذاک عرش ابلیس و آنچه در

نقل آمده که دجال مرده را زنده کند هم ازین قبیل باشد و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتواند بود
و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روح
خاص است که آنرا نور حضرتی خوانند و جز خاصان حضرت ندهند چنانک فرمود کتب فی قلوبهم الایمان
وایدهم بروح منه و در مطلق روح فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق رسول الله
فرمود و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی
به من نشاء من عبادنا یعنی نور خاص حضرتی ببعضی از بندگان خود دهیم تا بواسطهٔ آن بعالم صفات ما راه
یابند و چنانک دل واسطهٔ عالم ملک و ملکوت آمد یک روی در عالم ملکوت و یکروی در عالم ملک تا بدان
روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیت و معقولات
بنفس و تن میرساند همچنین سر واسطهٔ عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض او کند
و بدان روی که در دل دارد مطابق آن فیض بدو می رساند همچنین خفی واسطهٔ عالم صفات خداوندی
و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و این مجموع را کشف
صفاتی خوانند و حضرت عزت درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت
جلال مکاشف گردد فنا حقیقی و علی هذا بنسبت سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبه پس بلند و ساحت در
عبارت نگنجد و اشارت بدان صورت نبندد جعلنا الله من الفائزین به فصل دهم در بیان تجلی ذات و صفات
تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس هر گاه که صفات
روح در ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و چندین در غلط افتند و بسی از رهروان درین
مقام مغرور شوند و پندارند تجلی حق یافتند و اگر کاملی صاحب تصرف نباشد ازین ورطه به دشواری خلاص یابند
و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو وجه است اول آنک از تجلی روحانی عز در پندار پدید آید و عجب
و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی به
نیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد دوم آنک تجلی روحانی صفت حدوث دارد
و با آنک در وقت ظهور ازالت بشریت کند اما چون اورا قوت افنا نباشد همین که آن تجلی در حجاب رود
و صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس از تجلی روحانی التذاذی حاصل شود و از علم و معرفت در مکر و حیلت و
تحصیل مقاصد که پیش ازان نبوده باشد و در تجلی ربانی آن صورت نبندد چه از لوازم تجلی او بحکم فلما
تجلی ربه للجبل جعله دکا درستی جاء الحق و زهق الباطل تدکدک طور نفس و زهوق صفات باطلست و تجلی
حضرت عزت بر دو نوع است تجلی ربوبیت موسی را علیه السلام بود که از وصعقه و از کوه تدکدک حاصل شد
اما وجود هر دو باقی ماند و اگر نه تجلی ربوبیت که پرورنده و دارنده است بودی از هستی هر دو اثر نماندی

تجلی ذات و صفات

و تجلی الوهیت محمد را علیه السلام بود تا جملگی هستی او تاراج داد و بجای وجود او وجود خود را اثبات فرمود که ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و کمال این سعادت هیچ کس دیگر از انبیا میسر نشد
و اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست
صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی باز بر دو نوعست صفات نفسی و صفات معنوی نفسی
آنست که خبر مخبر ازان دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زیادت چنانک موجودی و
واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچو جنید گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت
واحدی متجلی شود همچو ابویزید گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی آنست که خبر مخبر ازان دلالت کند بر
معانی زیادت بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیوة و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم
متجلی شود حقایق علوم بی واسطه منکشف شود آدم علیه السلام در وقت الزام ملایکه و اگر بصفت قدرت
متجلی شود در کاینات متصرف گردد همچو رسول علیه السلام که بیک اشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک
لشکری را بهزیمت فرستاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و اگر بصفت حیوة متجلی شود بکسوة حیوة باقی
ملبس گردد همچو خضر علیه السلام و اگر بصفت بقا متجلی شود انانیت انسانی برخیزد و صفات ربانی ثابت
گردد و یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و شیخ منصور درین بیت که بینی و بینک انی تزاحمنی فارفع
بجودک انی من البین این تجلی درخواست کرد و اما صفات فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت که اگر بصفت
رازقی متجلی شود با او خطاب کند که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی
متجلی شود گوید و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فتکون طیرا باذن الله و اگر بصفت احیا متجلی شود
گوید فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم ادعهن یاتینک سعیا و اگر بصفت اماتت متجلی شود در هر که
نظر اندازد در حال هلاک کند چنانک ابو یزید بسطامی بیک نظر که بر مرید ابوتراب نخشبی انداخت در حال
وفات یافت و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل بران وجه باشد که در اماتت بوده
شد اما صفات ذات اگر از جبروت بود و چون متجلی شود نور بی نهایت در غایت هیبت بی نهایت در غایت هیبت
بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانک فنا صفات انانیت و محو آثار هستی کند اما نشاید که شعور او
بقا باقی ماند و اگر در جام تجلی ساقی و سقاهم ربهم یک قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیادت
فرو کند سطوت آن جلال ولایت وجود جان فرو گیرد که شعور بوجود و فنا وجود هم نماند و صعقه عبارت
ازین حالت بود و اگر از صفات عظموت بود آن باز دو نوع شود یکی صفت قیومی و دوم صفت کبریا و قهاری
اگر بصفت قیومی متجلی شود فنا در فنا پدید آید و بقا بقا روی نماید و بحقیقت نور یهدی الله لنوره من یشاء
رسد و درین مقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دو رنگی وصال و هجران نماند و حقیقت واعلم انه لا اله

الا هو اینجا روی نماید و سلطنت الوهیت فرو گیرد دولت وجود بکلی از پیش برخیزد و هم واستغفر لذنبک
آنی از بقیه وجود که آنجا روشن گردد و وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل
یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری چون هر نفس وجودی می زاید و ار
وار در پیش آفتاب حقیقی می آمد من باستغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری بر
ولایت سالک متجلی شود بار آنچه یافته بود گم کند و وحشت و حیرت قایم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل
و کرامت مبدل شود و این جهل آنست که بالای علمهاست و از جلالت او زدنی تحیرا برخیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت
تجلی عالم کند روز قیامت عبارت ازان بود که در ظهور آثار تجلی قهاری کل شی هالک الا وجهه بر تمام
موجودات کنند ولی سامع و مجیبی نداء لمن الملک در دهد و باز هم بصفت الوهیت مجیب خطاب حضرت
گردد و گوید لله الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی شرح داده شد بدانک فرق میان مشاهده و مکاشفه
و تجلی بس دقیق است و اطلاع بران مشکل و حاصل آنک مشاهده با تجلی و بی تجلی تواند بود و تجلی همچنین چه اگر
تجلی صفات جمال بود با مشاهده و اگر تجلی صفات جلال بی مشاهده اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه
نتواند بود و خلاصه سخن آنست که انسان بحقیقت آینه ذات و صفات حق است چون آینه صافی
گشت هر صفت که خواهد درو متجلی شود و هر صفت که ازان آینه ظاهر گردد و هر تصرف که پدید آید ازان
صاحب تجلی بود نه ازان آینه زیرا که چون آینه صافی شود اورا جز ای عکس پیش نیست والله اعلم فصل
یازدهم در بیان وصول بدانک وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا وصول عرض
بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی عن ذلک علوا کبیرا و نیز وصول از طرف بنده بدان حضرت صورت
نبندد بل که آن از غایت بی علتی و تصرف جذبات الوهیت تواند بود نه بینی که چون موسی از خود در تکاپوی
رویت کشف رب ارنی انظر الیک فرمود لن ترانی اما رسول علیه السلام را چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده لیلا
بجود بر براق عروج سوار کرد و از قاب قوسین گذرانید بمقام او ادنی رسانیدند و هرچه لباس محمدی بود بحکم ما
کان محمد ابا احد من رجالکم از بر وجود او برکشیده بصورت رحمت باز پس فرستاد و بتشریف خطاب و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گردانید هر که براق قدرت اشیانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت نرساند
و اینده سر بر عتبه حضرت او ننهد و کمر مطاوعت او بر میان نبندد چه هر که اورا یافت مارا یافت و من
یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت خواهد بود
در مبداء فطرت و عهد الست در طینت روحانیت او نور حضرت ربوبیت تعبیه رفته است و در لجه جام
الست ذوقی بکام جان او رسانیده که مستی آن هرگز از سر اسرار بیرون نرود و زندگانی آن بدان ذوق و آن نور
پیوسته مقصد مرکز خود کند و با این ظلمت آباد عالم فساد هیچ الف و انس نگیرد و یک دم بترک آن شرب و مشرب

در بیان وصول

نگوید چنانک اگر یک قطره روغن در زیر آب در بادیه میان کل تعب کنند تدریج از آن کل جدایی جوید و با آن
همه آب با دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد و دل که بریست در میان آید و در بارها بهیچ روی پیوست ندارد بر قدم خود
آرد و اگر قطره دیگر از روغن یابد روی از همه برتابد و دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت وصال
انس دریابد بی توقف هستی خود بذل وجود او کند و نفس انسانی اگرچه با دریای دنیا فرو بجا بیر دو بهزار
جان بدو دیدار زد اما روح حضرتی که روغن صفت است پای بر آب شهوات دنیا ننهد و اگر دولت شرر آتش
تجلی جلال یابد وجود خود بذل وجود او کند و هستی و وجود حقیقی در نیستی و وجود مجازی شمرد و وصول
عبارت ازین حالتست فصل دوازدهم در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد را بر دو
معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده
بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و نقصان خود بنگرد و آتش طلب کمال در نهاد وی برفروزد و آرام
نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که نسبت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی
دیگر دارد و یا لحظه از طلب وا ایستد اسم ارادت برو عاریت کما قیل فیه المرید هو الذی مات عن قلبه حب کل
شی دون الله فیرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب الشهوات الدنیا من قلبه لشدة شوقه
الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل نقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت کرد و شناخته باشد و این شخص یا سالک مجذوب بود که اول جمله
مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته باشد و آنگاه بامداد جذبات الهی بر مدارج قلبی
و معارج روحی گذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و مشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول
بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد ازان منازل
و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال در عالم باز یافته چنانک حکمت بالغه و سنت جاریه
در عالم صورت الهی آنست که وجود توالد و تناسل و بقاء نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین
رابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تأثیر و تأثر همچنین در عالم معنی بر حقیقت آدمی که آن عبودیت
محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و آن
را ولادت ثانیه خوانند و چنانک وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکنست همچو وجود عیسی علیه السلم
و در حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکنست همچو وجود بعضی
از مجذوبان و در حکمت متعذر و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوبست و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک
چه محب آنست که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت
کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و پیر محبان

حقیقت مرید و مراد

و در اطوار باید که بطریق ترتیب و تدریج بود تا از مقام ادنی و اوسط بمقام اعلی رسند و از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدریج و ولا ترقی کنند تا جمله مقامات را علی الترتیب بتقدیم سیر و سلوک بجا آرند و آنگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهدت بمشاهدت بود و مغایبه بمعاینه رسد و درین مقام مجاز را منشور خلافت نویسند و خلعت شیوخیت بخشند و در تصرف ما و من کردن باشند چه این مرتبه مقام توسطست میان غیب و شهادت و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش رحمان بود که روئی در عالم غیب دارد و روئی در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت می رساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمیع محبان دران یک جذبه درج گردد و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارتست بدین معنی و تقیید بمقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در هر مقامی ظلمت صفتی معین از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود اما محبوبان را بسبب تقدیم کشف بر سلوک چون اقطار بکلی اقطار وجود از جانب باطن پیش از قطع منازل مقامات بتقدیم سیر و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از همه بامن و مراد و محبوب مطلق سید کاینات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش او بود و کاینات طفیل او و لولاک لما خلقت الافلاک و جمیع مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشید الا او را و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوب بود این آمد که لو کان موسی ابن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و عیسی علیه السلام چون این مرتبه خواست و دانست که بی متابعت شریعت خاتم النبیین صورت نخواهد بست بوسه بخاص و عام بشارت قدوم و قرب ایام او می رساند و خود را از غواشی طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی کرده اند عزم عالم بالا کرد تا چون بواسطه ظهور نور محمدی ذرات ذریات آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدرجه محبوبی رسند او نیز تشبث بذیال کمال او کرده در سلک ایشان منخرط گردد

فن سیوم از مقاله سیوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم اصول که عبارت است از ده علم

که در ده فصل بدان اشاره کرده شود فصل اول در علم فریضت و علم فضیلت قال طلب العلم فریضة

علم فریضه

علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر کافه مکلفان فریضه است علم مبانی اسلامست یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و این قول شیخ ابو طالب مکی و اکثر قدما متصوفه است و بعضی گفته اند آن علم اخلاص است چه همچنانک عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت هم فرض است و اخلاص دران بی علم صورت نه بندد و بعضی دیگر گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس آن که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هرچه واجبی موقوف بود بر آن آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته اند علم وقتست یعنی دانستن آنک در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از اقوال و افعال و گروهی دیگر گفته اند علم حالست یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و ادبی که بدان مخصوص باشد و وقوف بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و جمعی دیگر گفته اند علم خواطرست و تمیز میان انواع آن چه منشا خواطرست و صلاح و فساد اعمال متعلق بدان است و هیچ یک ازین اقوال غیر اول باید گرده شد ثابت نیست چه علم اخلاص و آفات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر مجموع از فضیلت اند نه فریضت چه اگر فریضه بودندی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبودی و معلوم و محقق است که دانستن آن کافه مسلمانان را امری محالست از برای آنک هر فطرتی مستعد این علوم نتواند بود و تکلیف مالایطاق محالست و صاحب عوارف گفت علم معرض علم ماموراتست و منهیات چه هرچه بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم آن برو واجب بود تا عمل برو مرتب گردد و احکام شرعی از مامورات و منهیات دو قسم اند قسمی آنک عموم مکلفان را شاملست همچو علم مبانی اسلام و قسمی آنک بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجبست فضایل همچو علوم فضایل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن

علم دراست

فصل دوم در علم دراست و علم وراثت علم دراست علمیست که تا از آن نخوانند و ندانند عمل صورت نبندد و علم وراثت علمی که تا اول بموجب علم دراست عمل نکنند از الله اندر نیابند و این معنی مستفاد است ازین حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم پس علم دراست مقدمه عمل بود و علم وراثت نتیجه آن و چنانک علم بی عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و از ازدواج علم و عمل که نتیجه علم وراثت است علامت صحت ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف آن پس فتور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقوی است که بنده ظاهر و باطن خود را بصیقل تقوی و زهد بزداید تا در وی صور حقایق ایمان متجلی گردد و مجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد و تقوی با آن منضم گردد و علما که ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسبت معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق ایمان میراث بدیشان رسید و آن نسب معنوی [illegible] چه انبیا آبا معنوی و علما ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم است [illegible] صوری و معنوی ولادت صوری خروج اجنه ارواح ابشریت از مشیمه

عالم غیب بفضا عالم شهادت بواسطه آبا صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجنه ارواح مومنانست از مشیمه عالم شهادت بفضا عالم غیب بواسطه آبا معنوی و بدین ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال غیبیت لازم آید و ابتدای این ولادت آن وقتست که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادتیست که عیسی علیه السلام ازان خبر داده که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنانک ولادت صوری مشروطست بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح دران ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مسواة ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب جز بواسطه ایمان بغیب صورت نه بندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و استمرار مطالعه امور غیبی با غیبی انس گرفت و از التفات و احوال آن اعراض نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهت آنک دل او پیوسته حاضر عالم بود پس بدل و جان دایما در غیب متوطن بود و ببدن در عالم شهادت و چون واسطه ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست علیهم السلام و ثانیا وجود اولیا نسب ابوت ایشان مر مومنان را ثابت بود و بدان نسب میراث علوم ایمانی حاصل و لهذا که بکلی از دنیا و از احوال آن اعراض نکند و متوجه آخرت نگردد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل او متولد نشده است و اسلام مر ایمان را بمثابت جسدست و ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلامی که آن علوم دراست اند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که آن علوم وراثت اند و علما ربانی و متصوفه را بنسبت معنوی از حضرت نبوت بولادت و میراث رسیده لباب و خلاصه آن

علم قیام

فصل سیوم در علم قیام علم قیام پیش متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق را بر خود مطلع بیند و در کل اقوال و احوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیتست که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این معنی آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بحلیت اداب موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت او منخلع کرده اند بر مثال بنده که او را سیدی نافذ الامر صاحب هیبت بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و خود مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام او مطلع باشد بیشک در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هرچه تواند از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد که او را در صفت مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علم از ثمرات و نتایج نافع هر که آنرا شعار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال سنیه محظوظ گردد و سهل بن عبد الله تستری رحمه الله علیه مرید آنرا بشغل بدین

علم وصیت کردی و گفتی از اذکار جز غالی مباش شید یکی علم قیام که حق را در همه احوال بر خود شاهد و مطلع بیند دوم ملازمت صوات او موقوف دارید تسلیم و دوام استعانت از حضرت عزت بتوفیق این بود معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت خیر و علانیت درین چهار چیز مندرجست و نیز گفته است که علم قیام ذکر ذاتست در وقت حرکات جوارح و عزائم قلوب و هم بر قیام و شهود حق را بر خود تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود در بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضت خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و هم سهل اوست که روی امروز است و فردا از آن و امروز در زیغ هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغول شود در هلاکت و نجات و سلامت در اشتغال تفویضه و قسمت که آن علم قیام است

علم حال

فصل چهارم در علم حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حالت یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه سر مر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات بواسطه زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت اولی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن طمانینت نفس است در تحت مصادفات احکام الهی و بحسب وقتی که زیادت گردد ادبی و آن اوار شکرست تا طریق مزید حال بر ضاعف گرداند و تا در معطاوی انکسار و افتقار باصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان ابتدا پدید آید و بوقوف گردد ادبی دیگر و آن استغاثت و استعانت است بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب مزید عزمی شوق انگیز و شوقی حزن آمیز پدید آرد و همچنین زیادت حال رضا در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگرست و آن رضا و سرور برضاست و در مقام موافقت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضاست و نقصان آنرا در هر یک ازین دو مقام بر عکس زیادت ادبیست پس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال خود بود میان او و خداوند بر آداب آن بحسب هر وقتی و حالی محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام حال رسد و هر که ازان غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و از شغلی شاغل که اوقات عمر دران صرف کرده شود آن گزارده نباید

علم خواطر

فصل پنجم در علم خواطر بدانک دانستن خواطر و تمیز و تفصیل آن از غوامض علوم است و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و وارد از خاطر عامتر است چه هر خاطری وارد بود اما هر واردی خاطر نباشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خواطر چهار اند حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانک و فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از مواقعات

ملامت کند و خاطر نفسانی آنکه بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور بود و خاطر شیطانی
آنکه بر منکرات و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدا حال بمعصیت فرماید و اگر بیند که بدین وجه اغوا
و اضلال صورت نمی‌بندد در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و امثال
آن وسوسه کند و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود
چه با ظهور سلطنت او جملهٔ اجزاء وجود منقاد و مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی
معارضهٔ خاطر نفسانی ممکنست و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود
الا در حال فنا و ابتغی بنفس از لحهٔ دست بندهد و دیگر بار چون از سر حد فنا در عین شهود با رسم وجود
رجوع افتد هر سه معاودت کنند و شیخ مجد الدین بغدادی رحمة الله علیه خاطر روح و خاطر قلب و خاطر
شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر یقین بحقیقت این خواطر ثلاثه در تحت خاطر ملک اند
و خاطر عقل اگر بعد از روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر بعد از نفس و شیطان از قبیل
خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و مراد از آن آن معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب بوند و مشکل کشف
معضلی و حل مشکلی که مرید در انکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و مبین گردد در تحت
خاطر حقانی داخل شود چه وجود شیخ بمثابت دریست گشوده بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید
می‌رسد و خاطر یقین که آن وارد ویست از معارضات شکوک مجرد و هم در تحت خاطر حقانی داخلست و تمیز
خواطر چنانک باید دست ندهد الا کسی را که بتحت آینهٔ دل را از زنگ سوا و طبع طبیع بمصقلهٔ زهد و تقوی
جلا داده تا صور حقایق خواطر کماهی در ان مکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد
که میان خواطر تمیز کند طریقش آنست که اول خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آنرا
امضا کند و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از جملهٔ مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر باشد امضا نماید
هر غالب آنست که نفس را میل بچیزی دونتر بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و بعضی حظوظ حقوق ضروراتی
اند که قوام بدن و بقاء حیوة بدان مربوط و مشروطست و حظوظ هرچه بدان زیادت بود پس باید تمیز حقوق
از حظوظ لازم شمرد حال او بود تا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و ابطال بداند ... را
وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازم است اما منتهی را ممکن بود که طریق سعت بگشاید و از مضیق ضرورات
بفضاء مساهلت و مسامحت راه دهند و آنگاه او را رسد که خواطر حظوظ را امضا کند. **فصل
ششم در علم** ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد مالا بد نفس در حرکات
و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حبس نفس درین مقام بدانک هرچه آدمی را از آن چاره
نیست ضرورت اوست و او را بجهت روح و قلب ضرورتیست و بجهت نفس و قالب ضرورتی

علم ضرورت

اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مشاهدهٔ صفات و افعال اوست که بقا حیوة و قوام هر دو بدان
متعلق است چنانک ضرورت نفس و قالب اکل و شربست که سبب قوام ایشانست و سهل بن عبد الله
رحمه الله علیه نظر بضرورت روح و قلب فرمود الضرورة هو الله و خطاب عزت با موسی علیه السلم
که انا بدک اللازم فالزم بدک اشارت بدین ضرورت است و مالا بد نفس آنست که نفس را از ان منع نشاید کرد
چه حق او آن بود که و منع حقوق از نفس نامرضیست پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام آن قدرست
که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لابدست و منع آن
سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هرچه ازین حد بگذرد جملهٔ حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت
وظیفت است و تجاوز از ان بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مومنان اند و ارباب رخص عوام
ایشان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت و دانستن حد ضرورت
در همه چیز با علمی غامض است و نفس بران حد داشتن عملی مشکل و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت
بداشت اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه جمیع شهوتها شهوت طعام
است هر گاه که نفس در ان بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود
و نفس بر مثال درختیست که از فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و بعد
نازک و نما این شجره و فروع از طعامست و اثر احوال طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت
و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت بخورد از و سخن زیادت و حرکت زیادت
صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال پدید آید و اگر لقمهٔ حلال
طیب تناول کند از و حرکت و کلمات طیبهٔ ضروریه صادر شود و این قاعده ایست کلی مطرد
و محافظت آن در تزکیهٔ نفس اصلی معتبر و اهمال آن مایهٔ خسران و خذلان و نفس تا مدتها بر حد
ضرورت وقوف نماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه میسر نشود چه هرگاه که مدتی بر حد ضرورت
بایستد و بران ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ردیه او در ذوبان آید و از
آلایش طبیعت تزکی و مصفی شود و سیئات او بحسنات مبدل گردد و کدورتش بصفا و کثافت بلطافت
و عادات بعبادات و شهوت بمحبت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبر بعزت و ضعت بتواضع و امساک
بصرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهیبت و علی هذا در جملهٔ اوصاف او تبدیل پدید آید و در
زمرهٔ ابدال داخل شود **فصل هفتم** هرگاه که اخلاق نفس مبدل شود و دیو طبیعت
مسلمان گردد و بجای متابعت هوا در و مطاوعت خدا پدید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس
آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضاء سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و چند

رحمه الله علیه درین مقام بود که گفت انا الان محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام یعنی اگر در بدایت
حظ نفس بود اکنون حق او گشت و انبساط و تبسط که مشایخ را در نهایات بوده است اشارت بوصول این مقام
است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقام عزیز نه هر کس را درین مقام قدم گاهی تواند بود
چندین هزار رونده را بتصور این مقام پیش از وصول قدم بلغزیده است و باذیال بقایا در زوایای طبیعت
متعثر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شده و بسبیل
قهقری ردوا علی الحافره بقدم اول باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال یا در بدایت
مقام فناء ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فناء وجود اما در مقام فناء ارادت
از بهر آنک وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام فناء ارادت که سالک از
حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد و اما در مقام بقاء حق از بهر آنک
نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک
گاه تناول حظوظ کند بنیت رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنک در تحت اعباء مجاهدات و ریاضات
مدام شده باشد و در قبضهٔ تصرف و احکام آلهی منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برده بی آنک در صفاء وقت
او اثر کدورت آن بنماید و گاه بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید بنیت اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و راه
سعت طریق مخوف است و پر آفت و سلامت در طریق ضرورتست زیرا که هرچه موافق مراد نفس
بود در و غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود **فصل هشتم در علم یقین** که آن عبارتست از ظهور
نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام تا این
نور از وراء حجاب نماید او را نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت
یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود و تا بقاء وجود
باشد پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را می‌پوشاند و گاه
گاه منفرج و منقشع میگردد و طریق وجد دل از لمعان آن نور ذوق می‌یابد پس نور ایمان ثابت باشد و نور
یقین گاه گاه لامع شود چنانک در حدیث آمده است که الایمان ثابت والیقین خطرات و یقین را سه درجه
است اول علم الیقین و مثالش چنانک کسی باستدلال از مشاهدهٔ شعاع و ادراک حرارت در وجود
آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهدهٔ جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود
سیم حق الیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود
پس در علم الیقین معلوم و محقق است و مبین شود و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم
دوی از مشاهِد و مشاهَد و معاین برخیزد بیننده دیده شود و دیده بیننده و این معنی در حال بقاء ترکیب



کلا ملان و اطلاع از و بر سبیل ندرت اتفاق افتد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید و در حال منطفی گردد و چه
اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد و لی مع الله وقت عبارت از ان دم است
پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی عالیتر و آنچ در حدیث
آمده که الایمان یقین کله اشارتست بدین معنی پس آنچ بطریق استدلال عقلی معلوم از ین علم الیقین دور بود چه
ظلمات شک بچراغ یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق
للصواب **فصل نهم در علم لدنی** هر علمی که معلوم او عند العالم کاین و حاضر باشد آنرا علم شهادی
خوانند و هر آنچه معلوم او عند او کاین و حاضر نباشد بل که پیشتر بوده باشد یا من بعد کاین شود یا خود کاین
باشد و از و غایب آنرا علم غیب خوانند و این معلوم در هر یکی یا جلی بود از شاهدانست که ادراک او بآسانی
او در وهلهٔ اول حاصل شود همچو حرارت و برودت و غیر آن و از غایب آنک اسباب او ظاهر بود همچو علم بانواع
و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از شاهد آنست که ادراک او موقوف بود بتوسطی همچو معرفت حقایق
اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایب آنک اسباب او ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و مدت
اعمار و تعیین آجال و غیر آن و عالم بجمیع اقسام بتحقیق ذات حق است تعالی و تقدس که وصف به ذاته فی محکم
خطابه حیث قال عالم الغیب و الشهادة العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول الجلی
از ان مر انسان را خاصه انبیاست بواسطهٔ اکتساب ... تعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی و علمناه من لدنا علما و آن بچند وجه تواند
بود اول بوحی و آن خاصهٔ انبیاست بواسطه چنانک حق تعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام الهی بدین قبیل است
که جبرئیل واسطهٔ آن آمد بنا بر آنک الجنسیة علة الضم را با بشریت هیچ نسبت نیست و بی مجانست مکالمت صورت نبندد پس
حکمت ربانی جبرئیل را علیه السلم که از روی در عالم قدرت دارد و از روی در عالم حکمت واسطه ساخت تا مجانست
با وی پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبرئیل علیه السلم هرگاه که آمدی بصورت بشریت متمثل گردیدی
و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آینه را در برابر طوطی نصب کند
پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مصور بیند و آواز وی شنود پندارد که از صورت طوطی
می‌شنود و بدان واسطه تعلم کلام کند دوم مناجات که آن وحی بی واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
و این مقام با آنک بالاتر از مقام اولست مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطهٔ التفات بارشاد
نفوس و انتظام امور انسان توجه تمام بحضرت رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و اسباب صورت نبندد و گاه
گاه از مناجات و حضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند و از ینجا لازم نیاید که مقام ولایت
بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را بواسطهٔ متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات بی سبب
دیگری و نیز هر نبی ولی بود اما هر ولی نبی نشاید بود سیم الهام و آن علمیست درست و ثابت که حق عز و علا آنرا از

علم لدنی

عالم غیب در دل او اظهار او ابتدا قذف کند کما قال عز سبحانه قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و آنرا الهام
حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و این حالت هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و رؤیای صادقه عبارت از آنست
چهارم فراست و آن علمی بود که از قرائن احوال ظاهر و باطن مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست کرده شود انشاء الله
و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار بود و در الهام بی واسطه آن پنجم
جذبه فنا بر آنکه چون عنایت ازلی بتواتر جذبات بنده را از خودبینی و خودپرستی باز رهاند و عموم تعلقات و جمیع تکلفات
از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزال گرداند زبان او عنوان
نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر چیزی که گوید چنان واقع شود ششم ریاضت بواسطه آنکه
بنده بتصفیه ظاهر و باطن و تقلیل مطاعم و مشارب و ترک لذات و نفی ارادات و تسخیر قوی و مخالفت هوی خود را
از کدورت بشریت و ظلمت طبیعت باز رهاند و بمداومت ریاضت و مبالغت در مجاهدت از ظاهر خلق و خفی
باطن که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند در سلک مجردات منخرط گردد و اخبار و اسرار جهان بر او عیان شود
علم و حیات بایقان مبدل گردد و قومی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات اقتدا بعقل
و حکمت و ناموس برهان و دیانت کند از نوادر عجایب و فکر ثاقب بجلب تجربه و اختبار وقایع روزگار و استقرا و اعتبار
حوادث لیل و نهار از مکنونات اسرار و مخزونات امور ادوار اخبار تواند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد
و از دلایل نجوم و احکام رمل همین صورت بندد چنانکه هر یکی از آن در موضع خود اشارت کرده شود انشاء الله
تعالی و آنچه گویند که بر علم غیب هیچکس را بغیر حق تعالی اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص بحضرت او [illegible] تعالی
و تقدس چنانکه فرمود و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث
و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت مطلق حکمی است مسلم
جز نشاید و یکی را بواسطه بدان اطلاع افتد و آیه اول دلیلست بر آنکه مفاتح غیب جز خدای نداند اما هر
چون از سبب اول صادر شود و بعد از آنکه بتوسط اسباب در کون و فساد بظهور پیوندد ملائکه و روحانیات را
که بحضرت جلال آیند بخبر معلوم گردد و همچنین کسانی را که بدیشان مستانس باشند پس مفاتح غیب دیگری
نداند نه مطلق غیب و آیت دوم دلیل است بر آنکه علم بدین پنج امر مر حضرت اوراست نه آنکه نشاید دیگری
را تعلیم او بواسطه یا بی واسطه حاصل شود و هو اعلم فصل دوم در علم رمز و این علم از غوامض علوم
اشارتست و فواید او بی پایان و چون علوم تصوف از ذوق و کشف مستفاد است نه از درس و تعلیم ایشان بمجرد
اشارت کنند بدان اکتفا کنند و بزیادت شرح و بسط آن مبالغت ننمایند اما این ضعیف شمه ازان بدو طریق
بیان کند انشاء الله تعالی اول موازنه میان عالم صغیر و عالم کبیر بدانکه ارباب حقیقت و سالکان بعد الحقیقت
بنا بر آنکه هر چه در عالم ملک و ملکوتست ایزد تعالی بکمال قدرت خود انموذج آن در بدن انسان بودیعت نهاد

علم رمز

عالم صغیر خوانند و تمامت ملک و ملکوت را عالم کبیر پس عالم بمثابت انسانست افلاک بمنزلت بدن او و
عناصر اربعه اخلاط او و فصول اربعه نفوس او شتا اماره و ربیع لوامه و صیف ملهمه و خریف مطمئنه کواکب سیاره
و ثابته حواس ظاهره و باطنه و اقالیم سبعه اعضاء او کوهها عظام او انهار عروق او اشجار موهای او ربع مسکون از
ارض مکشوف محل فیض او عقول فلکی لطیفه قالبی او عقل کلی لطیفه قلبی او نفس کلی لطیفه نفسی او
مداد نوری لطیفه سری او دوات نورانی لطیفه روحی او قلم قدسی لطیفه خفی او فیض فایض از حق تجلیات او عالم
مثل حروف ابجد او کلمات او اشیاء که آن جامع مراکب است کلام کامل او و اگر عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کنند
عکس ترتیب باید کرد دوم موازنه میان شریعت و حقیقت بدانکه ایزد تعالی چون بدن آدمی را از عناصر اربعه
آغاز [illegible] جهل و ثقالت و کسل و بطالت که خاصیت خاکست و ذلت و نسیان که خاصیت آبست و سرعت تغیرات
و تملق و انفعالات که خاصیت هواست و کبر و طیش و عجب و تفوق که خاصیت آتش است منعطف آمد
و بسبب ازدیاد صفت و خاصیتهای نباتی و حیوانی که بر نشأت او در اطوار و حالات مختلف و قد خلقکم اطوارا طاری
شد و میل او بهستی و نهمت و حرص و شهوت و طلب لذت و اکل و شرب و مجامعت زیادت بصورت
از ضرورت و حاجت بود آنکه و با آن میل هستی در نفس بواسطه تصرف نقل معاش که محکوم وهم است بصورت
حب مال و جاه و زن و فرزند و خان و مان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار و امثال آن ظاهر شد و ضعف بخل
و حسد و بغض و حقد در نفس از ازل باو پدید آمد و چون حصول غرض نفس و محبوب او از لذت و شهوت
و جمع مال و توابع آن جز بواسطه اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجه نفس بآن اسباب که ارباب متفرقند
لازم آمد و از اینجا شرک پیدا و پنهان منشعب گشت پس کمال مرحمت و عنایت الهی جلت اسمه یحیی الله من یشاء اقتضاء
آن کرد که بواسطه دعوت انبیاء و رسل بنور توحید و وحدانیت از زندان طبیعت برآرد و بسبب ارشاد
و تربیت ایشان از شرک پیدا و پنهان و متابعت شیطان بکلمه اسلام که واسطه ایمان است مستخلص گرداند و تا اگر
آن مجموع اجزا را بمنبت رسانند نماز را که جامع عبادات بر جمیع اعضا او از جهت کمال جمعیت بحکم و اقیموا
الصلوة فرض کرد تا بحکم صورتها که در وقت از اقعاد کی که هیأت جماد است و از قعود که صورت نباتست
و از رکوع که هیأت حیوان و از قیام بود از آن جهل و ثقالت و کسل و بطالت خاکی و ذلت و نسیان مائی
و سرعت تغیرات هوائی و تکبر و تفوق ناری از و نفی کند و از حضور و آگاهی بحضرت الهی توجه نماید
و سورت شهوت و نهمت و شره اکل و شرب و غلبه حرص و نیاز را که بسبب زیادتی میل هستی مجموع شد از
هستی خود بینداخت باداء صوم بحکم کتب علیکم الصیام ازو دور گرداند تا ازان از فیض توجه بریاض قدس و حیاض
انس و میل بعالم بالا و تشبه بملاء اعلی کند و از دایره اولئک کالانعام بل هم اضل بیرون آید و حج

و مال و اولاد و ازواج و سایر مشتهیات را باداء زکوة که سبب بقاء حیوة و موجب استقرار و ثبات خود دیدست
از دل بیرون کرد و با تعلق او بجان و مال و بعیش او با بضاعت و اعوان و املاک و اسباب و ازواج و شرکا و
و فرزندان که موجبات حقد و حسد و بغض و عدوان اند منتفی گرداند باداء مناسک حج که بی تصرف اموال
و ارتکاب اخطار و اهوال و ترک امانی و آمال صورت نبندد بحکم و لله علی الناس حج البیت الزام
فرمود تا چنانکه رغبت از برای قضاء حاجت تا در سلاطین و ملوک مجازی رجوع کند بنده سر روی بدان مالک
خایفان و مقصد سالکان و قبله توجهات و کعبه حاجات نهد و چنانکه مجردات عالم علوی از آن دم که قدم
در عرصه حدوث نهاده اند و برقم وجود موسوم و مرقوم گشته بهر نوعی که از انوار جمال حق بدیشان رسیده در بحر
زلال افضال و بیدای عظمت و کمال او مستغرق گشته حیران و واله یسبحون اللیل و النهار لا یفترون او نیز بتبعیت ایشان
از علایق تجرد نموده و از عوایق انقطاع و تعوذ گزیده و از خود و اشغال خود اعراض کرده حیران و بی خبر بهر سو دوان
و جهت ابتغاء رضاء حضرت کبریا پویان تا مگر بعضی از حجبات ظلمات و انوار هفتاد گانه در
اوقات هفتاد شبانروز اشهر حج بزاد تقوی و رفیق صدق و تحقیق و عزم صحیح شاه راه شریعت بادیه مجاهده
و عقبات مخالفات نفس را قطع کند و در جواب منادی ندای و اذن فی الناس بالحج لبیک گویان از مواهب
محبت بواقیت تشریفات را معاینه دیده احرام حرم بارگاه جبروت و حرم تقدس مالک و ملکوت گرفته اند از تعلقات
مالی و جاهی و تکلفات رعونت و بادشاهی پرداخته و نفایس دنیا را بلباس عقبی مبدل کرده و از حدث حدثان و خبث
عصیان غسل برآورده و کفن بر دوش و از فرط محبت در جوش تا بجمال کعبه مشرف گردد و چنانکه بظاهر
گرد ارکان و توابع کعبه هفت بار طواف کند بباطن نیز جهت تحقق بجانی که مرگ پیرامون آن نگردد و علمی که جهل
از آن بگریزد و ارادتی که نامرادی بدان نرسد و قدرتی که عجز را با آن کار نباشد و امری که رد و خلاف از آن دور
باشد و وجودی که بخل مخل نشود و عدلی که ظلم بدو راه نیابد طواف نماید و سبع صفات تن را هم رنگ صفات جان
گردانند و آن صفات هفت اند اول طهارت از انجاس طبیعت و ارجاس بشریت دوم عفت از شهوت الا بموجب
حکم شریعت سیم شجاعت بر اقدام بمحاربت نفس و شیطان چهارم سخاوت بوجه میسر شود از اندک و بسیار پنجم حلم
از جهل هر دانا و نادان ششم صبر بر شداید هفتم شکر بر عواید و فواید که صفات طبیعت جمله برخلاف اینهاست
و سعی در تبدیل اینها لازم و چون بظاهر با جمع حاجیان بعرفات حاضر شده باشد در باطن بمقام عرفان در زمره
عارفان منخرط گردد و چون بظاهر بمزدلفه وقوف کند بباطن در مقام زلفی دالف و واقف شود و سنگ هفتاد
گانه که از مزدلفه بر دارد بهر یکی حجابی از حجب هفتاد گانه که چهل و نه ازان حجب نورانی و بیست و یک ظلمانی
خرق و کشف کند و چون بقربان ظاهر قیام نماید بباطن نفس اماره را ذبح کند و چون بظاهر موی سر بسترد در باطن
اگر سر موئی از حب جاه عند الله که مشوق است بحصول مقام شفاعت مانده باشد آنرا از وجود بیرون کند و الله اعلم

علم حروف

علم حروف که آن عبارتست از معرفت احوال حروف و ثمرات و دلالات آن بدانکه غرض از شرح حروف و مطلب از
کشف اسرار او آنست که شرف کتاب خدای و آنچه در او مودع است از دقایق حکمیات و لطایف الهیات معلوم کند قال النبی
علیه السلام ان للقرآن ظهرا و بطنا و لکل بطن حرف حد و مطلعا و نقلست که یکی از حسین بن علی علیهما السلام پرسید که [illegible]
او فرمود [illegible] علی [illegible] و از ابو ذر رضی الله عنه روایتست که گفت من از رسول صلوات الله علیه پرسیدم [illegible] فرمود [illegible]
حق تعالی کتاب [illegible] باشد گفتم یا رسول الله بر آدم چه کتاب نازل شد فرمود کتاب [illegible] پرسیدم کتاب [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] مطابقت با معانی کلام ربانی [illegible] گروه اند اول آنها که بتفسیر اکتفا کنند دوم آنکه [illegible] و انچه از [illegible] تفسیر بدرایت حاصل
شود و تاویل بتوفیق و هدایت و فهم بوصول [illegible] و الحکمة رسول علیه السلام فرمود [illegible] العلماء و خالطوا الحکماء و [illegible]
[illegible] و اشارتست بدینمعنی و مطابقت با خط [illegible] و مطالب [illegible] کرده اند عالم خط حق و عالم [illegible] من الله العلم [illegible]
و عالم خط [illegible] الی الآخرة و عالم خط علم [illegible] الی الآخرة [illegible] الله الی [illegible] و الثانی [illegible] یعلم [illegible]
[illegible] و کلام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] اسرار آن [illegible] موصوف شده [illegible]
[illegible] و نقلست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از رسول علیه السلام پرسید [illegible] رسول فرمود [illegible]
[illegible] لا یبلغ عقول [illegible] کلام [illegible]
[illegible] المکنونات [illegible] المعارف العلویات [illegible]
[illegible] حدیث قال [illegible] زین العابدین علی بن الحسین
علیهما السلام انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و اوصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو
ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا و قال علی علیه السلام [illegible]
[illegible] و انتم تقولون [illegible] و این علم را علم جفر خوانند و گویند [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] آن صحیفه [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] و حصول مقام [illegible] رسول [illegible] استکشاف
[illegible] مکشوف شد و رسول صلوات الله علیه
و سلامه علی را بر اسرار آن واقف گردانید و آن صحیفه را بوی داد و فرمود [illegible] العلم الا و [illegible]
[illegible] و از ایشان [illegible] امانت و شرف و کرامت
[illegible] واقف شد خواست خلافت بحضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و الرضوان تسلیم کند نامه بحضرت رضا رسید [illegible]
[illegible] نوشت و بعد از عرض اخلاص و محبت و ایمان [illegible] و متابعت [illegible] قبول خلافت کرد چون نامه بحضرت رضا رسید

بخواند وبرش نوشت که وقفت علی ما اخبرتنی من حالک لکن مخمرو انجامعه علی خلاف ذلک همچنین نقلست که ابو
نواس روزی درخدمت رضا رفت واین ابیات برو خواند که اذا ذکروک العین من غیر رنة وعارض
فلک الکسا تنبک الفلب ولوان رکبا امموک لقادهم نسیمک حتی یستدل به الرکب جعلتک لی حبا ابا هی به الوری
وما خاب من امسی وانت له حب ولو لا خذا راه منحوف بخط لنلت علی المحالات انک لی رب رضا علیه السلم
رقعه بیرون آورد این ابیات بعینها بر انجا نوشته و بدست او داد ابو نواس ازان حالت در حیرت افتاد
وگفت یا ابن رسول الله والله ما قالها غیری ولا سمعها احد منی قبل هذه الساعة رضا فرمود صدقت ولکن عندی
فی الجفر والجامعه انک تمدحنی بها واشال این بسیارست ونظایر بی شمار و بباید دانست که باری تعالی وتقدس
چون خواست که وجود را عالم علم در عالم کون بظهور رسد علویات و سفلیات را با اختلاف اطوار وتعاقب
ادوار از مکمن تقدیر در فضا و تصویر ابراز فرمود و در ابداع اول اسرار حروف را که معبران اقدار تقدیرات
اشاد اند در نشان تعبیه کرد و بعد ازان طینت آدم را در عماکه ان عبارتست از اختراع اولی تشبیه
بمثالی وتقدیر بحالی بدید اید و ردو در ونتیجه از حروف که در جبلت عمائی او نشانده بود مرتب فرمود تا
ازان در عالم ایجاد لطایف عقل استراق باختراعیه اولی تواند نمود و بعد ازان اورا با طوارها کان
عبارتست از اختراع ثانی نقل فرمود و ودرو نتیجه را از حروف که انرا در جبلت ذریت او نشانده
تعبیه کرد تا ازان بوقت وجود او بلطایف نفس خود با بداعیه اولی استراق تواند نمود و
بعد ازان ورا باطوار ترکیب که آن عبارتست از ابداع ثانی نقل فرمود و ودرو نتیجه را از حروف
بدید آورد تا ازان در عالم ایجاد او بلطایف دل با بداعیه ثانیه استراق تواند نمود پس
معانی این حروف در عقل او شد و لطایف آن در روح و صور در نفس وانعکاس در قلب
و قوت ناطقه بدان در لسان و سر تشکیل در اسماع وچون مخاطب اول بمخترع اول که عقل
نورانیست تواند بود خطاب حق با او بدانچ در عقل او شد از معانی این حروف تواند بود ومجموع
این حروف در سر عقل یک الف بود زیرا که با لقوه حقیقت مجموع حروف است پس عقل اسرار علوم
را بحقایق حروف بیش از همه شنیده باشد و صاحب رموز اشارت وایما وادراک او بوده وخطاب
حق با روح که ثانی مرتبه است در اختراع و ملایکه بدو منسوب بدانچ در روح باشد از قوت لطایف
حروف تواند بود و حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع
بوده باشد یکی ضلع قایم و دوم ضلع قاعد برین وجه ـــ وضلع قایم ضلع الف است وضلع
مبسوط ضلع ـــ ب ـــ و گفتیم که حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور باشد زیرا که

در روح فیض انوار بسیط که یعنی قاعد در عقل بود واقع است یعنی انواری که در عقل بالفعل
بود در روح بالقوة است چنانکه در حقیقه و تری سر شفعی مندرج است پس ایشان در مبدا اختراع
متفق اند و بر تبت عددی متباین وچنین در وجود اسرار متفق باشند و در اختلاف ظهور در
اطوار متباین وچون سر الف بعقل قایم بود وعقل بسر الف قایم و تمامت حروف در سر الف
روح مبسوط باشد و الف عقل قایم وحروف در طی الف مبسوط بقوت باشند چنانکه در الف قایم
ب بالفعل بود پس انوار الف قایم بالف مبسوط ملتقی شود واین هردو نور اختراعی بهر دو حرف منتسب
متصل شوند وخطاب حق با نفس کلی که اولین عوالم ابداع است بدانچ در نفس باشد از صور
حروف تواند بود پس حروف در ذات او بشکل مثلثی متساوی الاضلاع باشند برین وجه
زیرا که اخر رتبه اختراع اول درجه ابداع اولست واخر درجه اختراع ثانی اول رتبه
ابداع ثانی پس تباین میان مراتب بحسب ترتیب معانی اختراعی و ابداعیست وپس روح را
بسر الف مبسوط اطلاع صورت نبند الا بعد از انکه انوار الف قایم عقل بدو فایض شود و
چنین در الف مبسوط جهت سماع سر توطیه حصورت نفس را نزول کنند تا نفس بواسطه
آن در محل سری علوی مناسب خود دریابد و باستنشاق نسیم روح انس گیرد چه حیوة نفس
بسر حیوة روح است من غیر عکس وحیوة روح بلطایف عقل است و عقل افاضت
انوار خود بر روح کند پس بنسبت با مراتب مخترعات ثالثست وبنسبت با مراتب مبدعات اول ونقلست
که چون باری تعالی وتقدس با نفس گفت من انا نفس نیز گفت من انا باری تعالی او را در بحر جوع
گذاشت باطن مثلثات انداخت تا بوقتی که بالف مبسوط رسید واز رذایل دعوی انانیت پاک
شد و بانشات خود رجوع کرد دیگر باره ندا کرد لمن الملک الیوم نفس گفت لله الواحد القهار بنابر انکه
تها ورا دریافتند و فرموده اقتلوا انفسکم فانها لا یدرک حقایقها الا بالقهر اشارت است
بدین پس در سر الف مبسوط که آن قاعده مثلثات ظاهر شد و روح بالفی که ضلع مثلث است
انتقال کرد وچون نزول روح بالف مبسوط از تواضع او بود در عظمت کلام ازلی را حق
تعالی قدر او را بتشریف اضافت من روحی بلند کرد انید واز شوایب فنا و بلی مصون داشت
اما نفس چون از سر تکبر دعوی چیزی کرد که بمقام او لایق نبود حق تعالی او را بقهر وعنا
وموت و فنا مبتلی کردانید ونفس را از نسبت اتصال خطین قایمین بدو دو جهت است
جهت عقل وجهت روح باستمداد نور عقلی بتوحید و شهادت بالوهیت حق واقرار به
بعثت رسل مخصوص گشت واستمداد روح اسرار موجودات او فهم کرد پس ضلع اول

از مثلث مذکور که آن ضلع یمین وضلع الف است اول اختراع است و اول این الف نقطه که اورا یمین
و شمال بعقل نتوان کرد و آن عالم وحدتست لا یفترق سره و لا یطوی نشره وانجا حق فرمود ما
تری فی خلق الرحمن من تفاوت قوله تعالی کان الناس امة واحدة اشارتست بدین معنی وضلع
ثانی که آن ضلع شمالی و خط ب است عالم انجا ملکوت محض و نور محض و کشف محض است
ومیان حق وایشان حجب مرتفع وازیشان حقایق و معارف منکشف وضلع ثالث که آن خط ج دقاعده
مثلث است آخر مراتب عقل و روح و اول ظهور عوالم مبدعات و اول مراتب صور نفسانیاتست و اول
عالم تفصیل ترکیبی که از ازواج عالم اختراعی قدسی عرشی وقلمی و کرسی و عقلی و روحی و نفسی
نازلست و اینجا معلوم شد که نفس مدرک روحقیقت اختراعی را باستمداد در عالم علویت وادراک
اوهام اول عوالم مبدعات وحقایق صور حرفات را بدون استمداد
مذکور و در وین شکل این معانی ممثلاتست و انوار
علوی از حیثیت اجتماع ایشان در فسیح اعلی که مجمع انوار
متحد و متصل اند و از حیثیت اوضاع متفرق ومتباین
وچون روح استمداد از عقل کند ونفس از عقل پس
همه انوار علوی وسفلی استمداد از نور عرش کند چنانچه
همه حروف استمداد از الف کنند ورجوع علوی و سفلی
با او بود و سر همه کلمه و هر حرفی بر الف قایم و ملایکه
نورانی که حاملان قوایم عرش اند از ذوات این حروف اند و حامل قایمه اولست که متعلق عقلست دوم مجید
داوحامل قایمه ثانیست که متعلق روحست سیم هو نوح است داوحامل قایمه ثالثست که متعلق نفس است
چهارم طیکل داوحامل قایمه رابع است که متعلق قلبست پنجم منیع داوحامل قایمه خامس است که
متعلق حرارتست ششم قصقر داوحامل قایمه سادست که متعلق قلبست رطوبت هشتم ذ ضطع واو
حامل قایمه ثامنست که متعلق یبوستست و اضلاع این شکل بحسب نسبت مراتب توحیدست
چه مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم سه است توحید حق
ذات خود را و این توحید بعقل مخصوص است و انبیا بدان رسیده و در روز خلو د
در دار الخلد بی واسطه حجب ظلمانی و کدورات جسمانی منکشف شود چنانکه
عقل اول خطاب او بی حجنی بی واسطه آلات ظرفی و ادوات حرفی شنید دوم توحید ملایکه

از نسبت روح اند وصدیقان بدین رسیده اند واین لطیفه توحیدی ارواح را در دار برزخ منکشف
شود سیم توحید علما که در دنیا بریشان منکشف است واین نسبت با مثلث خط جیم است چنانک توحید اول
خط الف است وتوحید ثانی خط بی واین نسبت بحقیقت نسبت الفیست اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه
موحدان در اطوار توحید مختلف اند وچون مخاطی دیگر غیر عقل و روح ونفس قلبست که مراد بوان فطرت
مرآینه او نیز موحد چهارم باشد و توحید او باسرار حروف که حق در وی ابداع فرموده تواند بود چه دل لوح
نقوش ربانی ونسبت لوح محفوظ بلکه عین انست وبنابرین شکل حروف مربع شود برین وجه
واینجا اوضاع حروف بسبب شکل مختلف شد خط قایم خط الف است وخط مبسوط خط ب
وخط الف نسبت اختراع اول ونسبت عرش ونسبت مقام نبوی ونسبت عقل ونسبت جبروت
اعلی ونسبت یوم مطلق ونسبت عما و مستقر اعلی دارد وخط نسبت اختراع ثانی ونسبت مقام صدیقی ونسبت
روح ونسبت ملکوت اعلی ونسبت کرسی ونسبت صور نورانی ونسبت ها و مستقر حکم وخط ج نسبت ابداع
اول ونسبت مقام شهادی ونسبت نفس کلی ونسبت علم ونسبت یوم قدری ونسبت صورت ونسبت حکم
قدری ونسبت ذری وخط ونسبت عالم ابداع ثانی ومقام صالحی ونسبت لوح ونسبت ملکوت اعلی ونسبت
نقوش کتابی ونسبت یوم ترتیبی ومستقر الهی وسر ارادی ونسبت فطرتها که ترکیب است ونسبت با حوال آدم
خط ونسبت روز آفرینش او دارد وخط نسبت روز تسویه او وخط نسبت روز نفخ روح وخط الف نسبت
روز سجود او وهرچند او درین مرتبه اینجا آخر آمد اما بحقیقت اولست چه او در روز سجود سر اول مخترعات بود
وچون ترکیب شکل تربیعی بمقدار سابق از مرآت رباعیات
طبیعیات بود امداد فلک ناری که کمال نشات
ترکیبات بدوست واقوی طبیعیات او از نسبت
خط الف بود وامداد عنصر هوایی از نسبت خط ب
وامداد عنصر مائی از خط ج وامداد عنصر خاکی از خط
د پس ترکیب بنیت انسانی بحکمت ربانی از شکل تربیع
وتربیع طبیعی ود عالم علوی وسفلی همه در تحت فلک
الف اند که عبارتست از اختراع اول وعرش عظیم
وعقل نورانی وجبروت اعلی وروح امر وحقیقت
وحضرت قدس وسدرة المنتهی وتمامت حروف تفصیلا واجمالا ازو منبعث وجمیع آن باختلاف
مراتب اطوار وتباین آثار استمداد از و می کنند ومرجع همه با اوست وحق تعالی عالم را باین حروف

آفرید وایشانرا اعلام اعلام و اسرار احکام خود کرد انید و اهل بحث تکلم بدین حروف کنند و
کلام باری تعالی در حضرت قدس اعلی بدین حروف مسموع شود و اسماء مخزونه مکنونه حق
در این حروف مندرج‌اند و حق تعالی ورا انها که عالم‌اند و آنرا پوشیده کرد اشند تا اسماء حق مصون
ماند و اهل ضلالت بواسطه آن هتک حرمات حق نکنند و ایشان این حروف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند
و گویند که ارکان افلاک حروف اند برین وجه ا برا و فلک اعلی که آن عرش است و فلک اعظم ا و ع الف
در علویات و عین در سفلیات و فلک کرسی را که آن فلک البروج است ب و ف ب در علویات
و ف در سفلیات و فلک زحل را ج و ض ج در علویات و ض در سفلیات و فلک مشتری د و ق د
در علویات و ق در سفلیات و فلک مریخ را ه و ر ه در علویات و ر در سفلیات و فلک
را ح و ث ح در علویات و ث در سفلیات و فلک قمر را ط و خ ط در علویات و خ در سفلیات
و کره آتش را ی و ذ ی در علویات و ذ در سفلیات و کره هوا را ک و ظ ک در علویات و ظ در سفلیات
و فلک لوح را که آن جنس ایشان عبارتست از عالم حیاة ص در علویات و او در سفلیات حرف نیست و فلک
قلم را که عبارتست از عالم وحی و تنزیل ن در علویات و او را در سفلیات حرف نیست و این حروف را
بر طبایع قسمت کنند برین وجه که در دایره است الف اول مخترعات از حروف

و با او سی هزار و دو صد و بیست و چهار فرشته اند
و مراتب عالم همه در وی مرتب و سایر حروف بدو
محتاج و او از همه مستغنی چنانچه عدد بی واحد
نتواند بود و اما واحد بهیچ عدد احتیاج ندارد هر که
ظاهر و باطن او را محقق کند بدرجه مخلصان و مرتبه
مقربان رسد و جمیع اکوان بخدمت او قیام نمایند
وارتحات که چون الف در اول افتد بخصلت اولیا
موصوف شود و چون در آخر افتد ترکیب بدو منتهی شود
و هیچ حرف بدو نپیوندد و استغنا دارد از قیومیت
حروف است ب اول وحی است بر رسول علیه السلم و اول صحیفه آدم و نوح و ابرهیم ب بود
و چون حق تعالی ب را بیافرید با او هشتاد و یک فرشته بیافرید و در وی بسطست
جهت بسط الف در دو سر قیام طرف است جهت قیام طرف او و او سر عالم اختراعات و ابداع

١

١٧٨
و اسرار خفیه و جمیع عالم مرتبط بنقطه اوست و علی علیه السلم اینجا فرموده انا النقطة التی تحت الباء هر
اسمی را از اسماء حق که ب در وی باشد همچو البر و الباری اگر بنویسند و کسی را از جمیع امراض خشکی دا
باشد بدهند شفا یابد و هر امری دشخوار بود و اسان گردد و سر ب اشارتست بالف قایم و الف
در ذات ب منبسط شد و خود را محجوب کردانید حرف س و او را حق تعالی از عالم امر آفرید و با او هزار
و سیصد و هشتاد فرشته فرو فرستاد و دندانه اول اشارتست بحقیق باطن قلم و دوم بحقیق علم و سیم بحقیق
امر و او حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم و او را ظاهریست و باطنی بظاهر او سموات انقیاد کرد
بسم بعد از ب امده و م و او قطبیت از اقطار دایره حروف و سه حرف اند که چون بدان تلفظ کنند
نفس در آخر باید میم و او و نون و او سر الحروف لوح است و سر لوح و سر عالم مستدیر از افلاک
و اگر و سر عالم تربیع درویست در سر همه ملک و ملکوت قایم و نبارین در نام حبیب خود صلوات الله علیه
دو میم بودیعت نهاد یکی در اول و اشارتست بملک تا برو اسرار عالم ملک و اسرار عالم ملکوت مکشوف
گردانید و حق تعالی نود فرشته را از فرشتگان لوح و نفس برو موکل گردانید و سر او اشارتست بآنچه سر
او نودست دو میم و یاد هر که هر دو زحل ... و نظر بر میم کند و این ایت بخواند که قل اللهم مالک الملک توتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب
حق تعالی بر وابواب دنیا و اخرت اسان گرداند و ه حرفیست هوایی و روحانی و او نوریست مطلق متعلق
بقایمه عرش و حامل او الف است و شکل میم نزد مقدم اما جهت آنکه حاطه چه میم اگر در اول افتد و اگر
در وسط و اگر در آخر مختلف نشود اما ها در اطوار مختلف شود چه در اول و اوسط او را هم
از میان بدو نیم کرده باشند اما در آخر شکل مستدیر بود مشابه میم و ح حرفیست نورانی که در وسعت
ارواحست و جهت آنست که در اقل روح واقع شد و او اولین حرفیست که قلم بدو جاری شد و هر عالمی را جهت
محکم سبقت رحمتی غضبی سر را از رحمت اولی که رحمت ایجادست رحمت ثانیه که رحمت بعث و نشورست
رسید و از ثانیه ثالثه که رحمت خلودست در دار النعیم و خ حرفیست از اسرار حیوة منشوره در روح
و او شکلیست که حق تعالی در عالم کرسی او را بیافرید و چه و او سر لطیفه حیوة باز نشود و جهت اسمی بود
او در لوح همچو وجود او آمد در کرسی مکرا که او در کرسی انشاءست با نبعاث روح در عوالم
که قابل حیوة اند و در لوح اشارتست با نبعاث علم و هر کس که بوقت طلوع آفتاب در وقت
که ما هر اسمی را از اسماء حق که اول او حا باشد همچو یا حی یا حکیم یا حسان یا حلیم اذکر ما در روز
واقع ارباب احوال بر آتش نشینند و رونده بدان بازی کنند و در ایشان اثر نکند هم بواسطه این خاصیت

ن حرفیست که حق تعالی او را از نور امر اعلی آفرید و در ارکان مبسوط کردانید و اصل او را در ذات
عرش کردانید و فرع او را انفعالات قسمت کرد و او صورتست در عرش اما حقیقت در امر و ایجاد و کاف
کلمه ایجاد آمد در کن فیکون و او حروف هیچ حرف نیست که استمداد از و نتواند کرد الا نون و هر کس که بر نون
نقش کند و بر کسی که او را درد معده یا خفقان باشد بر موضعی که درد کند دد آویزد آن درد باذن حق تعالی ساکن شود ی حرف
از حروف کرسی و کرسی را چهار جهت است یکی تا عرش بواسطه ملقی نوار عرش دوم با ملکوت العالی اسباب حرکات سیم تا
لوح بواسطه تجلی حقایق علوم چهارم تا صور بواسطه استمداد ارواح مرد دات تصویری را پنجم با قلم بواسطه علق امر و کرسی را خاتم
که ابداع ثابت و باطنی که ابداع اولیست و چون عوالم خمسه دار و ضرب کند صد شود که آن عدد اسماء حق است که جمیع اکوان
بدان قایم اند هر اسمی را از اسماء حق که در وی یا باشد همچو حلیم و عظیم اگر کسی بنویسد و از ابتدا وعده افطار بیاشامد اسرار بسیار
برو منکشف شود و حرف ق باطن قلمات چه قلم سه حرفست و قاف از اجمله سه سر و مراد سر اسم قدرست و جمع موجودات
در تحت نود و نه نام که در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق صدست و قاف نیز از حساب عددی بدین سبب صد است و بمعنی
حق افعال اندر و نود و نه نام
در عالم سفلی کوه محیط را بدین قاف گفتند پس قاف باطن قلمات و لام ذات قلم که حامل سر قاف باطن است
و میم اتصال اوست بلوح چه او در عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار بر زر نویسد و در زیر
نگین خاتم نهد و با خود دارد هرگز بر وی چیزی پوشیده نشود و خاطر او تیز گردد اما باید که لباس بسیار نپوشد
جه درد و حرارت بیار است و اگر آن انگشتری را در آب نهد و بکسی دهد که لو دارجی مطلقه باشد
باذن حق اینکس شفا یابد و اگر و درد قی کند ماه در زیادت بر صد بار بنویسید و در آب بشویید و بیاشامد
از رطوبات عاری گردد و فهم و قوت حافظه قوی شود اما باید که بسیار بدین عادت نکند
تا حرارت بر وی غالب نشود و ط از حروف استعلاست و او سر ثبت در مبادی اولیات و نتایج اخرا
غایت و نور ط در جمیع عالم طهارت و در علویات و سفلیات ساری و بنا برین حق تعالی رسول را
طه خواند و هر کس که مداومت نماید بر ذکری که در و این حرف باشد همچو الطهور و الطول و الفتاح
والطیب واللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال بر او اندک شود و روزی او فراخ گردد
و هر کس که نه ط بتعداد عدد او نقش کند در وقتی که افتاب در سعود باشد و آن لوح را با خود دارد
حق تعالی دل قهار آفرد از انس و جن مقهور گرداند و شیر علیه السلم دادد خواب بیار بیند کلک اکثر کفار
دارد فسادات بسیار بد و لاحق شود و اگر آن لوح را بر کسی بندد که او را در درد سر باشد اهسته
شود و شکل ط نما ان شکل طاست و تصرف او در احکام و اسرار همچو احکام و اسرار ط و ج حرفیست
ملکوتی که جمیع عوالم علوی در وی مندرجست چه باری تعالی او را اول در صفات جلال اظهار کرد و در عرش
قایم بجلال اوست و قلم مستمد اوست اند و بعد از آن در صفت جمال که کرسی قایمست بدو و صفت موجودات

١٧٩
با اختلاف دوایر و تباین طبایع در کرسی مرتب و استمداد لوح محفوظ از و و باری تعالی در سرا پرده دو مرکز
ایجاد کرد یکی مرکز غضب و دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی باسم جبار متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد و این حرف بر سبیل
اجمال سر جبروت است اما بتفصیل چار سه و هر کس که جیم را بر نگین خاتم خود بطالع زهره نقش کند و مستمر میبود باشد
هر که او را ببیند دوست دارد و اگر چه دشمن او باشد و هر جا که خواهد بر اید و حرف د بر سبیل اجمال اشارت
بجار نور دائم است بر سبیل تفصیل سی و پنج است و او در صفت دایمست ظاهر شد خصوصا در صفت و دود و عم ما
و هر کس که سی و پنج دال بر پاره حریر سپید نویسد در دقیقه که قمر در سرطان باشد و مشتری ناظر و آن را در جیب خود کم
خود نهد و بر طهارت و روزه و در روز صافی در انگشت کند حق تعالی روزی برو فراخ کند و اگر در نقش باشد
آنرا مدت حیوة او برو باقی دارد و اگر نیز اسم دایم بسیار خواند همین خاصیت دهد و ذ حرفیست
که نور او را استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسماء معهوده حق تعالی نیامد مگر در اسماء ال
خیر اند کست و حرف ح در اسم خبر ظاهر شد و از بحت است که هر کس که اسم خبیر بیست و پنج بار بنویسد و بر بازو
خود در آویزد برا کثر امور جلیله واقف گردد و ت حرفیست که او را در انوار ملکوتی استقراری و ظهوری
نیست چه او در هیچ اسمی از اسماء حق ظاهر نشد مگر در منتقم و تواب و تواب نیز بحقیقت عبادت منتقم چه حقیقت
توبه انتقام است از نفس با جتهاد و تدارک آنچه از و صادر شده از تقصیرات و مخالفات و انتقام حق پیوسته و باهم
ملازق نباشد بل که با بعضی و در دوقی دون وقتی و هر کس که جهار بار این آیت بنویسد که ان الله عزیز ذو انتقام شیطان
با خود نگاه دارد شیطان گرد او نگردد و مفرق بد و عاید نشود و ص حرفیست از حروف ملکوتی و او در وجود
که حامل ارواح علویات و سفلیاتست ظاهر شد و در اسماء حق تعالی بسیارست همچو صمد و صادق و صبور
و مصور و گویند که او را شصت بار بر بطاقه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صایم باخود دارد از گرسنگی
ایمن باشد و ض شکلی در علویات همچو صادست در سفلیات اما نور او را استقراری نباشد چه ظهور او در دایره غایات
و اصل نحق در بعضی اوقات بود و نفوذ با امر غضبیه و ک حرفیست که ظهور او در اسم ملکات و او باطن
امر و باطن قلم و عرش و کرسی و صور و آسمان و زمین است هر کس که بیست کاف بر خاتم خود نقش کند یا بر حریر
نویسد و در زیر نگین نهد سحر او هیچ کس نشنوند و از شر جادوان ایمن باشد و حرف ش در اسم شهید
ظاهر شد و او در عرش آخر امد چه سر توحید آخر مرتبه عرش است و سر او در عالم تشکیل همان سر سین است
و حرف ع اول اسرار عرش و عقلاست پس او حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک
و ارضست و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و قلب است حامل هو و اکثر او در
معنا در آمد اشارتست بدانکه میان ملات لزی و حقایق ملکوتی هفتاد حجابست و انتهاء اعمارات بولادت یعنی چون
ایشان این هفتاد حجاب از میان بود او بدان از اوصاف ترابی مرده باشند و لعیش الحیوة رسیده و هر کس که او را فقط

بهر نامی که عین در وست همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم و سمیع بخوانند در هر صبحی و در هر شامی
یابد و هر کس که رو بجهت در وقت اذان حرف عین را هفتاد بار بر خرقه سپید نقش کند و با خاتم ازرق بر
کند در انگشت دارد عیون حکمت بر وی گشاده شود و فهم بر او آسان گردد اما در وقت ختم باید که با خود
نگاه دارد زیرا که خیالات بسیار جمع شود **غ** حرفیست مطلق نورانی و او در اسم غافر و غفور و غفار و غنی
ظاهر شد و هر کس که بر ذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ شود و اسباب دنیوی بسیار گردد و هر کس
که بنویسد و با خود دارد در تجارت سود بسیار کند و حرف **ث** سر عالم ترکیبی و طور ترتیبی آمد و او در اسماء
حسنی در دو اسم ظاهر شد یکی وارث و دوم باعث در وارث اشارت بفنا و انقراض عالم ترکیب و در باعث
اشارت بجمع آن و **ز** حرف شریف الوضع است و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت بندد و حق باری
تعالی و تقدس عزیز بنا بر آن بود که عزت عوالم بحسب وضع و ترتیب از وست چه عوالم را چنان مرتب گردانید که بعضی
از بعضی استمداد کند چنانکه کره خاک استمداد از کره آب کند و کره آب از کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش
از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک مریخ
و فلک مریخ از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح
میکائیل و لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل ترتیب عزت در اکوان برین جهت
که ذکر رفت و هو قوله تعز من تشاء و تذل من تشاء و هر کس که بر ذکر عزیز مداومت کند اگر عزت دنیا طلبد در
دنیا یابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد **و** حرفی ارجمند
باطن عرش سیاری در جمیع اجزای عالم و بنا برین او در مبداء وجود و **ه** مستدیر آمد تا قابل انبساط
شود و بعد از آن منبسط شد در عالم سفلی و هر کس که شش واو بر روی زر بنویسد و بر خود بندد از دزد
سرقه که از بیوت باشد ایمن شود و العلم عند الله و چون حروف هو اشارت در موجودات بر بن مقصود است
اکتفا کرده شود و علم نقاط و دوایر از غوامض علوم و در هر یکی لطایف و فواید بی شمار و نقطه جنس
ایشان عبارتست از نزول وجود مطلق از ظاهر و باطن و از ابتدا با نتها یعنی ظهور هویت که آن حلیه وجود است
التی لا عبارة عنها و لا اشارة الیها جل عن الوصف و الادراک و عن التعلق بالآفاق و الافلاک و دوایر
عبارتست از امتداد عین امر از مبدا بمنتهی و در و بصورت حروف و اجساد بود و طور تحقیق حروف و ارواح
و اسرار آن باب بحثی دور و دراز است و اگر در شرح آن شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم

که آن عبارت از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی و استیلاء آن بر ظلمت نفسانی تا فضایل خلایق
بالتمام ملکه گردد و رذایل بکلی منتفی شود و ما بجهت خلاصه آن باشد در صفت فصل ایراد کنیم **فصل اول**
در حقیقت فتوت نقلست که موسی علیه السلام از حق تعالی پرسید ما الفتوة فرمود ان ترد نفسک الی طاهرة کما
قبلتها منی طاهرة یعنی فتوت زندگانی کردنست بوجهی که نفس بدواعی طبیعت و کدورت بشریت
ملوث نگردد و بهیآت بدنی و صفات بهیمی و سبعی متصف نگردد تا چنانکه در مبداء فطرت با صفات ملکیت
فایض شد بعد از وصول بمرتبه بشریت همچنان مطهر و مصفی با حضرت کبریا رجوع کند و هو قوله تعالی یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و جعفر بن محمد الصادق رضی الله
عنهما فرمود که لیس الفتوة بالفسق و الفجور و لکنها طعام موضوع و نائل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذی
مکفوف و از فضیل عیاض پرسیدند فتوت چیست گفت استعمال الخلق مع الخلق و قیل الفتوة [illegible] فی
الطاعة و الفضل و قیل لیست الفتوة باکل الحرام و ارتکاب الآثام بل الفتوة عبادة الرحمن و مخالفة الشیطان
و العمل بالقرآن شعر علم الفتوة علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق موصوف و کیف یعرفه من لیس یشهده
و کیف یعرف ضوء الشمس مکفوف و فتی از روی لغت جوانست و از روی معنی آنکه بکمال فطرت و انتهای آن کمال
اوست رسیده باشد بنا بر آنکه بنده تا هوی و طبیعت بر و غالب بود و کدورت بشریت در و ظاهر بمثابت
صبی بود و چون از آن مقام ترقی کند و فطرت او از آفات و امراض نفسانی و رذایل و صفات شیطانی سلامت
یابد بمثابت فتی بود و چه فتوت معنی انسان در و بکمال رسیده باشد و فضایل بالفعل حاصل گشته چنانکه
جوان را قوتهای صوری و کمالات بدنی حاصل شده و جوانمرد را صاحب دل خوانند زیرا که فطرت
انسانی چون بکمال رسید دل خوانند و از اینجا فرمود اذ جاء ربه بقلب سلیم و چون از مقام دل ترقی کند و تجلی
صفات الهی صفات قلبی از او محو شود بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد در بمثابت شیخ باشد
چه شیخ آنست که قوتهای بدنی او ضعیف گشته باشد و سیاهی بسپیدی مبدل شده و بفنا نزدیک رسیده و صاحب
مشاهده نیز در مقام روح بفنا نزدیک شده باشد و بانوار الهی ظلمات صفات
او سپید و منور گشته و قوی و صفات او بصفات حق ضعیف و ناچیز شده و از این جهت تا فتوت
نهایت نرسد بدایت ولایت حاصل نشود **فصل دوم** در بیان مظهر و منبع فتوت و مظهر فتوت
ابراهیم علیه السلام است قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و او را ابو الفتیان خوانند
چه اول کسی که از دنیا و لذات آن مجرد گشت و از ماسوا بیزاری گرفت همه غربت نمود و متاعب سفر و
و کربت غربت در جنب لذت محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد و از اوطان و اقران روی برتافت
و بر کرامت اقدام نمود او بود و سنت ضیافت و رسم حمیت در عالم صورت او نهاد و در فتوت بمقامی رسید که بامر جلیل بذبح اسمعیل

اسمعیل شد و چون گوش بسماع نام دوست خوش شد هر چه داشت نثار کرد چنانکه نقلست که چون در آخر عمر ابرهیم را مال
بسیار شد جبرئیل از حضرت عزت سوال کرد که یا رب ابرهیم با چندین مال و ملک خلوص خلت از کجا یافت حق
فرمود که هر چند او را مال بسیار است اما دل او با ماست نه با مال و اگر خواهی امتحان کن جبرئیل علیه السلام بر صورت بشری بر در
ابرهیم آمد و بآوازی هر چه خوشتر گفت سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح ابرهیم را وقت خوش شد و جوش او آمد
و گفت جان من فدای نام دوست باد بار دیگر بازگوی جبرئیل گفت از هر چه تراست ثلثی من ده تا بازگویم ابرهیم
از هر چه داشت ثلثی بدو بخشید جبرئیل یکبار دیگر آن کلمات بر وخواند ابرهیم را وقت گرمتر شد گفت هر چه دارم جمله
دیگر بار دیگر بازگوی شعر کرر حدیثک یا منیتی لو علی ان الحدیث من الحبیب لطیب و فتی دوم یوسف صدیق بود قال
النبی علیه السلام لقد کان اخی یوسف افتی الفتیان حیث قال لاخوته لا تثریب علیکم الیوم و لما طلبوا منه
شفعا راح و قال سوف استغفر لکم ربی و عبر لهم الرؤیا فی السجن و لم یطلب منهم الخروج و لو کنت انا لطلبت الخروج
قبل ان اعبر لهم و لله دره حیث ذکر الحق و اعرض عن النقمة قائلا قد احسن بی ربی اذ اخرجنی من السجن و بعد از آن
معنی را انبیا و اولیا وصی تا بمحمد مصطفی صلوات الله علیه رسید و ایزد تعالی در بیان کمالات فتوت او فرمود که
انک لعلی خلق عظیم و از وی بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید که قطب فتوت و مدار آنست و رسول علیه السلام فرمود که
انا کم یا علی فقال علی و ما الفتوة یا رسول الله قال هی شرف تشرف به اهل النجدة و السماحة و انت یا علی ابن فتی و اخو فتی
قال من ابی و من اخی من الفتیان قال ابوک ابراهیم خلیل الرحمن و اخوک انا و فتوتی مثل فتوة ابیک و فتوتک منی
و روز غزای احد جبرئیل ندا کرد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در زهد و ورع و شجاعت و سخاوت
بمثابتی رسید که هرگز کسی مثل او ندیده و نشنیده چون روزه در وقت افطار خود در وقت افطار بخشید بتشریف کرامت و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا تا آخر سوره مشرف شد و در رکوع از خوف فوات فرصت چون انگشتری بدرویش داد بخلعت
ولایت انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیت مخصوص شد و او کامل ترین در محاربت اعدا و دین روح بذل فرمود
و نسبت فتوت او با فتوت ابرهیم همچو نسبت بذل نفس است با ذبح ولد پس چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت
آدم صفی بود و قطب آن ابرهیم خلیل و خاتم آن محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مظهر فتوت
ابرهیم شد و قطب آن امیر المؤمنین علی و خاتم آن مهدی پس جوانمردی هر تابع علی باشد هر چه یابد از
او یابد و از عزیزان او و سلمان و صفوان رسید و نقلست که چون صفوان از جنگ بعضی صفین
دست برد میکرد علی ندا کرد که الی یا صفوان صفوان بخدمت او شتافت انت الیوم فتی فایاک ان
تضع الفتوة فی غیر اهلها فهذه الفتوة التی شرفنی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم **فصل سوم** در شرف
و فضیلت و غایت و منفعت و مبانی و اصول و کمال آن بدانکه شرف هر علمی بشرف موضوع و علو غایت
و عموم منفعت اوست و موضوع فتوت چون نفس انسانیست و فتی که بر صفای فطرت خویش مانده باشد و اکثر

کائنات بلکه اشرف مبدعات اوست و غایت این علم شریف بود و فایده او بقا و سعادت ابدی و نجات و کرامت سرمدی
و قرب حق جل و علا و نیکنامی هر دو سرا چه فتوت بحقیقت اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده
و طریقه یسری و خصلت حسنی که حق تعالی بدان اشارت فرموده فی قوله تعالی فاما من اعطی و اتقی و صدق
بالحسنی فسنیسره للیسری و ذکر باقی همواره مطلوب بوده چنانکه ابرهیم علیه السلام از حضرت کبریا آن استدعا
نمود فی قوله تعالی واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت این مقام ولایت که برترین مراتب و بلندترین مقامات
چنانکه در وصف فتیان گفت فرمود و زدناهم هدی و اما منفعت فتوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان
و خوش دل باشد و مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا و مهمات ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه
خود طلب کمالات باشد تمامت رفقا و اصحاب را بدان دارد در دنیا مذموم و ذلیل بود و در عقبی
مطرود و شقی و باتصاف بدان در این جهان محمود و عزیز و در آن جهان مقبول و سعید و مبانی و اصول فتوت
که تمامت خصال فتیان مبنیست بر آن هشت خصلتست که قطب دایره فتوت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدان
اشارت فرمود حیث قال اصل الفتوة الوفاء و الصدق و الامن و السخاء و التواضع و النصیحة و الهدایة
و التوبة و لا یستاهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال و علامت کمال فتوت آن خصالیست که چون ازو
سوال کردند که کمال فتوت چیست فرمود که العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة و السخاء عند القلة
و العطیة بغیر منة اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل اوصاف و تمامت فضایل
در چهار جنس منحصر بود عفت و شجاعت و حکمت و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال اوساط
قوی بهیمی و ملکی و سبعیست و عدالت مسالمت و موافقت همه در کسب کمال را اعتدال واسطه میان هر دو
طرف افراط و تفریط پس هر فضیلتی را دو رذیلت بود چون عفت شره و خمود شهوت و شجاعت
جبن و تهور و حکمت جربزه و بلاهت و عدالت ظلم و انظلام و هر [illegible]
و حدوث آن در نفس چنانکه محبت سایه اوست در دل و خصایل هشتگانه که بنیاد فتوت بر آنست هر خصلت
از یک باب اند ازین چهارگانه چون تامل کرده آید روشن شود که از انواع هر جنسی مبداء و منتهای اختیار
تا احاطت بجمیع انواع لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود یکی بمثابت اصل و مبداء که
مستتبع اخوات خویش باشد و دوم بمنزلت غایت و منتها که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود چنانکه توبه و سخا
از باب عفت و تواضع و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب
عدالت و اول قدمی در باب فتوت توبه است که مبدا آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن
وفاست و امیر المؤمنین علی علیه السلام در تعداد خصال فتوت مقدم داشت توبه را موخر زیرا که کمال در ارشاد و هدایت

از اعلی مراتب فروا باید که مقام اوست تا با دنی رسید که مقام مرید و طالب است چه فتوت او و ازین
جهت پیغمبر علیه السلام بر صدق حدیث دو فا مقدم داشته است و حیا که سرمایه جوانمردیست بر خبر
فصل چهارم در سوابط [در شرایط] در مهمات لازم استعداد فتوت و آن هفت صفت اند اول ذکوریت چه فتوت
صفت شرف و کمال است و انوثیت مستلزم نقص و ادلال قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال
النبی علیه السلام هن ناقصات عقل و دین دوم بلوغ چه بلاغت مبدا ظهور عقل و خروج قوت علمی از قوت
بفعل است و صفت کمال بی مبدا محال و ازین جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه ادراک حقایق و احکام
و تمیز حسن و قبح از او توقع نتوان داشت سیوم عقل چه فضیلت بنده بحق دو واسطه کمال عقلست و ازین
جهت بود که چون پیغمبر علیه السلام وصف عبادت عابدی بشنودی گفتی کیف عقله اگر گفتندی ناقص است
فرمودی که کاد ان یتخلف و اگر گفتندی که کامل است فرمودی که کاد ان یبلغ و قال علیه السلام اعبد الناس اعلمهم و نحن
معاشر الانبیا امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی الهدی و یرده
من ردی و چون عقل مبدا علمست و خصال فتوت بی علم محال چنانکه امیر المومنین علیه السلام فرموده مامن حرکة
الا و انت محتاج فیها الی معرفة زیرا که ما خوانشا پید فصل ندانند اعتقاد آن و القاب این سوالة
و تا شرور باطل در دنیا بدو اجتناب از آن ممکن نگردد شعر عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه ومن لم یعرف الخیر
من الشر یقع فیه پس فتوت بی عقل محال بود و بی علم وبال و قال بعض الحکما بالعقل یدرک العلم و بالعلم تکمل
العقل فللعقل فضیلة المبدا و للعلم فضیلة الکمال و المبدا بلا کمال ضایع و الکمال بلا مبدا محال و الثمرة
متعلق بهما چهارم دین زیرا که فتوت کمال دینست و کمال هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی
اصل محال پنجم صحت بنیت و استقامت احوال صورت بر وجهی که شینی فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون
خنوثت و مانند آن و عیبی ظاهر چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد ششم مروت و آن
از لوازم صفات فطرتست چه فطرت انسانی هر گاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود
و از ظلمات غواشی طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور فطرت از عفت و شهوت
مجرد گردد و از اوصاف دنائت ننگ دارد و همت از طلب مطالب خسیس سفلی مصروف شود و بکلی توجه
بمقاصد علوی کرده تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمحامد و فضایل گراید و این معنی عین
مروتست و بحقیقت مردمی و مروت مبنی و اساس فتوتست چنانکه فتوت مبنی و اساس ولایت و هر که صاحب
مروت نباشد فتوت نیابد و هر که صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و هر صاحب فتوت صاحب مروت
باشد بدون عکس قال علی علیه السلام من فتوة المرء رعایة عرضه و من مروته صیانة وجهه و هم ازو روایت
کرده اند المروة ست خصال ثلث فی الحضر و ثلث فی السفر اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله و عمارة مساجد الله

واتخاذ الاخوان فی الله و اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله و حق تعالی بداود
علیه السلام وحی کرد که یا داود لا تصحبن الا من تکاملت فیه المروة و الدین هفتم حیا و آن عنوان استعداد کمال
و دلیل عنایت جوهر نفس است از خوف صدور قبایح از وی و اینمعنی دلالت کند بر قوت تمیز ما ...
قال النبی علیه السلام الحیاء من الایمان فصل پنجم در کیفیت اخذ فتوت نقلی صحیحست که روزی پیغمبر
علیه السلام با جمعی از اصحاب نشسته بود شخصی درآمد و گفت یا رسول الله مردی و زنی بکاری ناشایستی مشغول بودند
من در خانه بر ایشان بستم و بخدمت آمدم تا اشارت حضرت چیست پیغمبر علیه السلام فرمود که کسی برود و از حال ایشان تفحص
کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود رسول اجازت نداد دیگری برخاست اجازت نداد همچنین
هر که برمی خاست اجازت نمی داد تا امیر المومنین علی درآمد رسول علیه السلام او را اشارت فرمود تا برود و از حال
تفحص کند علی چون بدر خانه رسید در بگشود و چشم بر هم نهاد و دست بر دیوار می مالید تا گرد خانه برآمد و باز
گردید و بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله من گرد خانه برآمدم و هیچ کس را ندیدم حضرت علیه السلام بنور نبوت
دانست کار چگونه تفتیش نموده فرمود انت فتی هذه الامة یا علی بعد از آن قدحی آب بیاورد و نمک خواست و کفی از آن نمک
برداشت و فرمود هذه الشریعة و در قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الطریقة و در قدح انداخت و کفی
دیگر برداشت و فرمود هذه الحقیقة و در قدح ریخت و بعلی داد تا بیاشامید و فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل
و جبرئیل رفیق الله و میان او دربست و ازار خود در وی پوشانید و فرمود اکملتک یا علی بعد از آن سلمان را فرمود
تا قدح از دست علی بیاشامد و حذیفه یمانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامد و اینکه فتیان امروز بدان مواظبت
می نمایند و بنیاد طریق خویش بر آن می نهند و میان می بندند و سراویل می پوشانند و قدح می دهند اینجا ماخوذست
و در هر یکی از این رموز اشارت بمعنی لطیف و سری شریفست که از مختلف صورت این معنی بعنوان این
مراتب چنانکه شرب قدح اشارتست بعلم فطری که بنده را بصفای استعداد اولی حاصل بود و بسابقه عنایت ازلی
ثابت که چون بصفای فطرت اولی باز رسد آنرا باز یابد چنانکه فرموده الحکمة ضالة کل مومن چه علم سبب حیوة
قلوبست چنانکه آب سبب حیوة ابدان و نمک اشارتست بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق
و مکارم بدان بصلاح آید که تمامت کمالات عقلی و فضایل خلقی که نفس نیرومند و قوی گردد و از مرتبه خویش
ترقی کند بی صفت اعتدال کمال نپذیرد چنانکه تمامت اطعمه که بدن بدان نیرومند و قوی گردد بنمک صلاح
پذیرد و بستن میان اشارتست بفضیلت شجاعت و تمرس نفس بخدمت که غایت تواضع است و اساس شجاعت بران
و پوشیدن ازار اشارتست بفضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوت اصل الباب است و تمامت
انواع دیگر تابع و مرتب بران و چون کمال علم بعملست و معتبر در باب فتوت قدم نه نظر [illegible]
و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بیان و تفضیل نهند بر صاحب نظر و نظر بی قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب

الذات قدم خوانند پس معلوم شد که این اوضاع اشارتست بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول
آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب خرقه فتوت از ارادت خرقه تصوف کلاه چه
اول قدم از فتوت عفافست و تعلق با سافل دارد و مبدا تصوف ترقی بعالم انوار که تعلق باعالی دارد و در
تصوف تخلق بصفاتست و در فتوت نیست چه فتوت اکتساب فضایل و اجرای مکارمست که اقتصار وجود
و اتصاف بزینت کند و تصوف تجرید و تفریدست که اقتصار رفاکند و ابتدا آن از آنات موانع ترقی بود
و ازینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی
از نبوت فصل ششم در اصطلاحاتی که فتیان آنرا استعمال کنند و آن تقریبا بیست و پنج لفظ است
بیت حزب نسبت کبیر جد زعیم رفیق سایل بکر دکش نقیل وکیل نقیب شد تکمیل شرب محافظه نقله
تعبیر اخذ رمی سبب محاکمه وقف هبت بیت اسم طایفه ایست که بصفتی مخصوص و رای منفرد
از سایر طوایف فتیان ممتاز باشند چنانکه گویند بیت الوهاص و خاندان فلان و حزب طایفه باشند
منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و بیت آنست که حزب در بیت داخل باشد چون بطن در قبیله
و احزاب متفق باشند و با یکدیگر محاضره کنند اما بیوت مختلف باشند و نسبت انتساب بولد و بیت با کبیر خویش
را جد او و چون نسبت ولادت باقبایل و عشایر خویش و کبیر آنکه شرب این از یمن او بوده باشد یعنی واسطه
یعنی قدح از او خورده باشد و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید جنس خود داده باشد و شاید که
که وکیل او داده باشد و او بمنزلت پدرست در نسبت ولادت و زنس جد او را پیر خوانند و شارب سیر و اسم کبیر و زعیم
قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و عتید و اب و راس الحزب نیز گویند و جمع او را پیش قدم خوانند و زعیم
قوم آن بود که قوم اتفاق بر اتبای او کنند و بر وی لازمست که پیوسته فتیانرا مواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط
آن تعهد کند و جد کبیر بود و بر قریب و بعید اطلاق کنند و رفیقان دو کس باشند بیک جد منسوب و جماعتی را که
منسوب بیک پدر یا یک جد باشند هم رفقا خوانند و اکنون رفیق مطلق بر پیر اطلاق می کنند و پدر را صاحب کی
خوانند و سایل بمنزلت برادر باشد یعنی آنکه قدح از دست پدر این کس خورده باشد و فتیان ترا عربلا نجوانند
و سایل بر کسی که در عدد اجداد متساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عم که در درجه مساوی ابن عم
دیگر یا جد پس سایل اخص بود از رفیق و بکر آن بود که در فتوت نیابد و باشد خواه اصلی بود و خواه بیادکی
هرگز شرب نکرده باشد و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد و اکنون متغیر شده و نقیل
در اصل آنست که انتقال از پدری یا جدی کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق می کنند که انتقال بباطل
کرده باشد و انتقال شاید که از خاندانی بخاندان دیگر باشد و شاید که از جدی بجدی باشد و شاید که از
کبیر بجد باشد و این جمله شاید که حق باشد و شاید که باطل بود و وکیل آنست که کبیر فعلی که او را جایز بود

و دکش آنست که صاحب شرف بوده باشد صح

بدو تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت آن کار باشد و بعقل و علم و قدم اکمل فتیان بود و شاید که در فعلی
خاص باشد چنانکه بند کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه گویند فلان قایم مقام منست در همه کارها جایزست چون
شد و تکمیل و اخذ و رمی و محاکمه و غیر آن و نقیب آنست که از قبل زعیم منصوب باشد جهت سعی در مصالح فتیان و او
واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمثابت ترجمان و شد بستن میانست جهت امتحان و آن مبدا عهد و انعقاد
فتوتست و سبب دخول در زمره فتیان و مشدود کسی را گویند که چیزی بدو داده باشند تا در میان بندد تا او را
بیازمایند و بعد از آن تکمیل کنند و مرجع باشد شاید الا چیزی که بر تا در مانده و تکمیل سراویل یا سلاح دادنست و آن
بعد از شد و پیش از شد تواند بود چون کبیر در و شایستگی آن یابد و مکمل آن کس باشد که او را سراویل یا سلاح داده
باشند و شرب خوردن آب و نمکست از قدح بر یاد کبیری تا بدو منسوب شود و تعارف انواب و تناسب ثابت گردد
و موجب الفت و مودت اخوان شود و محافظه موافقت فتیانست در شرب و اجتماع در یک مجلس جهت تالیف قلوب
و نقله انتقالست بنام و تعبیر عبورست از پدر بجد و اخذ آنست که کبیر فتوت از صغیر باز ستاند جهت عیبی که
در و یابد و رمی آنست که صغیر فتوت رد کند با کبیر جهت عیبی که در و یابد و هیچ یک بی محاکمه و اثبات عیب جایز
نباشد و محاکمه تداعی و تناکرست در عیب پیش زعیم قوم یا نزد حکمی که خصمین بدو راضی باشند و عیب ارتکاب
منهیست و آن یا مبطل فتوت بود چون کبایر یا موجب نقصان آن چون صغایر و وقف منع کردن متهمست از محافظه
و در توقف داشتن حکم تا به ثبت یا برائت بثبوت رسد و هبت بخشیدن کبیرست رفیق را بکبیری دیگر
و بعضی این معنی جایز نداشته اند چه تصرفست در غیر فصل هفتم در خصایص فتیان از اشرف خصایص
ایشان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قال لیس البر ان
تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر و الملائکة و الکتاب و النبیین و آتی
المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة
و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم
المتقون و از خصایص ایشان مبالغتست در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر کسی را بشمشیر تهدید کنند و بانواع
ضرب و تعذیب رنجانند افشاء اسرار ازو نیاید چه در حدیث آمده است که افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار
و در قرآن بر سبیل توبیخ در اذاعت سر آمده است که و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به نقلست که چون
زهر بر حسن بن علی علیهما السلم اثر کرد حسین علیه السلم گفت ای برادر ما را خبر کن که این معاملت با تو که کرد حسن فرمود
درین حالت از من افشاء سر و غمازی پسندیده نباشد و از آن جمله کرمست و آن حمایت حرمت و رعایت حرمت
است در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعراض از مجازات لیمان و مسامحت جنایات و عرض و استبقاء آب روی
و از آن جمله سعت صدرست که بدان بر دیگران سرافراز شوند قال علی علیه السلم الریاسة سعة الصدر و چون

نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد سفلی مجرد باشند و بمطالب شریف اخروی و مناهج کلی باقی متوجه با مانی
و آمال مغرور نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نگردند نه بفوات چیزی اندوه بدیشان راه یابد و نه از حصول چیزی
شادی ایشان را سبک گرداند **نظم** کلا بلوت فلا النعماء بتطربنی ولا تخشعت من لاوائها جزعا و از خواص ایشان
آنست که بموجب فرموده فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل
الله و لا یخافون لومة لائم با مساکین و ضعفاء مومنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و مرحمت سپرند و بقول دیگران بر
نگردند قال انس خدمت رسول الله صلعم عشر سنین فوالله ما زجرنی و لا کهرنی و ما قال لی اف قط و لا لشی صنعته لم صنعته
و لا لشی ترکته لم ترکته و از امیر المومنین علی روایتست که از رسول علیه‌السلم از حسن خلق سوال کردم فرمود ان تعطی
من حرمک و تصل من قطعک و تعفو عمن ظلمک و تحسن الی من اساء الیک و حقیقت این خصلت که هیچ کس بکنه شرف
این نرسد و قدر و صف این نداند چه فایز بدو جود را فضیلت ثابت کند و از خصم رذیلت زایل گرداند و بی آنک
نفس او تیره گردد و بر و غالب شود بقوت دل نفس خصم را بشکند و عزت بر دو قسمت یکی ترفع نفس از آنک دشمنی با فرو
مایه دونی یا صاحب مال راجت غنی مذلت نماید گویند جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلم را گفتند یا بن رسول الله انا نری
فیک تکبرا فرمود من متکبر نیستم لیکن چون صفاة نفس من بصفات حق تعالی فانی شد کبریا او جای کبر من گرفت
تکبر بحقیقت که عزت باشد و این آیة برخواند که صارف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق چه این آیت بفحوی
دالست بر آنک تکبر بحق پسندیده است و دوم معرفت قدر نفوذ بالله من ذلک رضا دید **نظم**
و اعرض عن مطاعم قد اراها فاترکها و فی بطنی انطواء **و از انجمله عزت** و استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدم
انقیاد باشد و منشاء آن شعور نفس است بشرف و کرامت خویش و صفاء جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد هیولانی
و تنزه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و این خصلت بعزت نزدیکست **و از انجمله ثقت**
و آن اظهار توانگری و رخا و اخفاء شدت و بلاست و نتیجه عزت نفس و ثمرهٔ مقام سکینه و علامت وثوق و استغنا
بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت **و از انجمله عشرت** و رغبت بمصاحبت اخوان
و اظهار بشاشت با همگنان و ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المومنین علی علیه‌السلم تا
چهل سال نگذاشتی که کسی بسلام برو پیشی کیرد و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان برو سلام کنند سبب آن ازو پرسیدند
فرمود که از پیغمبر علیه‌السلم شنیدم که در مبادرت بسلام ثواب بسیار است بیشتر از بیست او از آن ثواب میکردم
و اکنون بر دیگران ایثار میکنم **و از خصایص فتیان** استجلاب محبت حق است بمحبت اولیا او گویند
شخصی با ابو یزید بسطامی قدس الله سره گفت که مرا راه نمای بعملی که بدان تقرب جویم بحق با یزید گفت اولیاء
خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند چه حق تعالی هر شبانروزی هفتاد بار نظر بر دل

اولیاء خویش می اندازد شاید که تو در دل ولی از اولیاء او باشی و نظر تمام بر تو اندازد و کار تو بر آید **و از سیر ایشان**
آنست که ترک کسب نکند الا بعد از صحت مقدمهٔ توکل **و از انجمله تعظیم** فرمان حق است گویند یکی را از فتیان در
همی نقره در چاه مبرزی افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درم را بیرون آورد سبب آن ازو پرسیدند
گفت نام حق تعالی بر آنجا نبشته بود از برای حرمت نام حق روا نداشتم که آن درم در مبرز بماند و این معنی را
اثری تمام است و اکثر مردم از آن غافلند چه مشهور است که بشر حافی رحمة الله علیه در اول بغایت فاسق و بی باک
بود روزی سرمست مایل سوی کنان بر عادت مستان در خرابات می گذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده الله و محمد
بر آنجا نبشته با خود گفت بی حرمتیها بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نامردی بود از نام دوست در گذشتن
و آن کاغذ پاره را بر داشت و بوسید و بر چشم نهاد و پارهٔ مشک از جیب بیرون آورد و با آن هم کرد و در مسجدی
رفت و با امام آن مسجد سپرد در شب حسن بصری رحمة الله علیه بخواب دید که بر خیز و پیش بشر رو و با او بگو
که طیبت اسمنا فطیبناک و عظمته فعظمناک چون روز شد از احوال بشر پرسید نشان او بخرابات
دادند حسن بخرابات آمد و آواز داد که بشر کدام است بشر سرمست خفته بود بیدار کردند و گفتند حسن
بصری بر در است و ترا می طلبد بشر بر خاست و ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت و آن پیغام
بگزارد بشر چون آن سخن بشنید شهقه بزد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه بودی و هر وقت
و هر سال حج می گزارد با او گفتند چرا پای برهنه می روی گفت زمین بساط حق است بشر که باشد که بر بساط او با
کفش رود **و از انجمله** آنک معاملت با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان معاملت کنند قال علیه‌السلم
احب للناس ما تحب لنفسک تکن مومنا **و از انجمله** اشتغال است بعیب خویش از عیوب مردم قال علیه‌السلم
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس **و از انجمله** حسن ظن است بخلق خدا و خلق و فرمان ایشان آورده اند که اصحاب
جنید او را گفتند چیزی که از تو بر سبیل تعنت سوال می کنند در تمام اجابت نستند گفت نظر من بر ایشان غیر نظر
شماتست امید من چنانست که بکلمهٔ از آن تعلق سازند که سبب نجات ایشان گردد **و از انجمله** رفق از وجهی
که شاید و ایثار بدان در وقت **و از انجمله** مراعات احوال و انفاس و اوقات چنانک هیچ ضایع نگردانند قال
سهل بن عبد الله وقتک اعز الاشیاء فاشتغل باعز الاشیاء **و از انجمله** آنک کسی که ایثار خواهد قبول کنند و
کسی که ایثار نخواهد طلب نکنند و مرید را زلات از در خود نرانند و اجنبی را بخدمات تقرب نکنند روی
آن داود قال لسلیمان علیهما السلم لا تستبدلن باخ لک قدیم اخا مستفادا ما استقام لک و لا تستقلن عدوا واحدا و لا تستکثرن الف صدیق و با اخوان انبساط کنند و رعایت
ذلک نعیرت نعمة الله علیک ولا تستقل عدوا واحدا و لا تستکثرن الف صدیق و با اخوان انبساط کنند و رعایت
ادب در همه حال لازم دانند و جایز بشمرند که توانگرای استخدام درویشی کند گویند جنید و خواص مردو در مسجد بودند
و وقت ایشان بغایت متغیر بود دوستی از دوستان ایشان در آمد و از گرسنگی جوییان دید یکی از درویشان را

گفت بر خیز و با من بیا و او را ببازار برد و چیزی خرید و بدرویش داد تا بر داشت جنید آن طعام نخورد و خواجه
با صاحب طعام گفت قدر دنیا در چشم تو چند عظمت دارد که درویش را حمال طعام سازی و باید که بهیچ سببی
از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند و ایشان را باعتذار مضطر نگردانند و نقض و تقبیح کس نکنند و حسد
نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند گویند معروف با جمعی از درویشان بر کنار دجله نشسته بودند
جمعی از جوانان در کشتی بودند و بلهو و طرب مشغول معروف گفت ای یاران چون ایشان را در آخرت شاد
گرداند در دنیا تو به روزی کند **و از خصایص** ایشان نسیان معروف است با اخوان و معرفت مقدار هر یک از ایشان
شیخ ابو القاسم گوید که چون از ابو بکر وراق جدای شدم او را گفتم با که مصاحبت کنم گفت با کسی که معروف
خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی بپرهیز که مساوی تو یاد گیرد تا وقتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که
قدر تو بنزدیک او بقدر احتیاج او بود بتو **و از انجمله** آنک مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر چه باطن
محل نظر حق است و ظاهر ملاحظه خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب در آنک مردم پنجاه سال مجاهدت کنند تا ظاهر را
از لحن نگاه دارند و هیچ سعی نکنند در آنک دل را از لحن نگاه دارند و مغبون کسی بود که بدین صفت باشد از ابو محمد
حریری نقلست که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت ادب با حق تعالی اولی از آنک با خلق **و از انجمله**
اختیار حق بر جمیع اموال و عوض و مرجع غیر او بود **نظم** ما را گویند بهشت خواهی یا حور اندر قدح
وصال ما خس چه کند گویند مامون روزی در خزینه رفت و غلامان را گفت هر کسی که از اینجا چیزی بردارد از آن
او باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی می ربودند یکی از غلامان بشرط ادب بخدمت ایستاده بود و
التفات بهیچ چیزی ننمود مامون گفت چرا تو نیز چیزی نمی ستانی گفت هر کس خواهان چیزی شدند و من ترا خواستم
مامون را آن حالت پسندیده آمد و او را بر همه برگزید **و از انجمله** مبادرت نمودن بقضاء حوایج اخوان و تفحص از
احوال ایشان گویند دو کس را از ایشان با همدیگر مواخاة بود و یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود و دیگری درویش
و صاحب عیال و او بدان شدت مصابرت می نمود تا مبالغی قرض برو جمع شد عاقبت از سر ضرورت صورت حال
خود با آن دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت بدره بیرون آورد و بدو داد و گفت اگر کفایت نکند
مرحبا که باید مطالبت نمای که من بدین مال از تو سزاوارترم چون آن دوست باز گردید او در خانه رفت و می
گریست اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای آن می گریم که گریه من از آنست که چرا با دوست خود
چنان زندگانی نکردم که از احوال او واقف باشم و او را بذل سوال و اظهار مسکنت محتاج نکرده باشم **و از انجمله** با فقرا و درویشان
و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل اصحب
من هو فوقک فی الدین و من هو دونک فی الدنیا فان صحبة من هو فوقک فی الدین تصغر فی نفسک طاعتک و صحبة من هو دونک
فی الدنیا تعظم فی عینک نعم الله تعالی **و از انجمله** احتیاط عزت ایشان است بر عزت خود در مذلت ایشان و صبر بر اذیه

سوال سایلان و عدم ملالت از آن و تصحیح مواخات بترک مکافات و شادمانی بلقاء دوستان و ترک
تعدی بر خوان یما بر کسی که هیچ دافعی و ناصری ندارد و معرفت حق کسی که در معرفت سبق برده باشد و
ترک مطالبت قضاء حقوق و غیر آن از خصال حمیده و افعال پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی در علم
اخلاق بیاید انشاالله تعالی و السلام

[illegible]

مقاله چهارم

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلقه محمد وآله وصحبه اما بعد این افتتاح مقاله چهارم است از قسم اول از کتاب نفائس الفنون در علم محاوره مشتمل بر هفت فن فن اول در بیان علم محاوره که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشح بلطائف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را علم محاضرات خوانند و تعریف برین وجه کنند که هو ما تحاضر به صاحبک من حدیث غریب او شعر عجیب و ما آنچه خلاصه این شیوه باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در آداب محاور و صفات او بدانکه چون صناعت محاوره فنی شیرین و صنعتی بهترین است و فائز بدین فضیلت چابک سوار مضمار بلاغت شهباز فضای فصاحت مفرح رمیدگان جهان تکلف متر آرمیدگان عالم تلطف صیقل زنگ تردد خواطر برق سحاب ملال ضمایر محرم اسرار عشاق مرهم سوختگان داغ فراق است لاجرم همگنان را بصحبت او رغبتی و بمجالست او ارادتی باشد پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین خواهان آن که او قرین و همنشین ایشان بود چه حضور او سرمایه سرور و بهجت و اصل شادمانی و مسرت است و لذت عمر بحقیقت همان قدر که در صحبت ندیم ظریف و محاور سبک روح و لطیف بسر برند **نظم** اهل دل را چو دمی دست دهد صحبت او حاصل عمر جز آن دم همه ضایع نشمرند آورده‌اند که اسکندر بوقتی که جهت فتح ممالک قطع منازل و مسالک میکرد در اقصاء مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا رشک صبا می‌برد و آب او از لطافت خاک حیرت در چشم چشمه حیوان می ریخت فضای آن بازها و بساتین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن با نوار ریاحین همچو خلد برین پیراسته **نظم** سواد او بصفت چون پرند مینا رنگ هوای او بمثل چون نسیم جان پرور صبا نموده بخاکش طراوت طوبی هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر بفرمود تا در آن حوالی بارگاه معالی فرو زدند و بابی از خواص و اشراف در نواحی و اطراف آن طواف میکرد و از نزاهت بساتین و نظافت میادین آن تعجب می‌نمود ناگاه بمقابر ایشان رسید دید بر گوری نوشته که عمر صاحبش یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمرش پنج سال بود و هر چند احتیاط نمود عمر هیچ یک بده سال نمی‌رسید از آن حالت در حیرت افتاد و گفت گمان چنان بودم که در چنین آب و هوا تغیر و فنا صورت نبندد خود درین شهر عمر مردم کوتاه تر است و بفرستاد تا اعیان و مشاهیر شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی بپرسید ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا جواب دادند که عمر پیش ما آن مقدار است که در مجالست علما و حکما و محاورت ادبا و ظرفا بسر برند و مراتع در اینها معروف شود از ضایع شمر شد

پس هر که از مادر که در مقدار زمانرا حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را آن سخن بغایت پسندیده آمد و بعد از آن حکما زمان و ظرفاء جهان را جمع کرد و پیوسته با ایشان صحبت می‌داشت **نظم** در همه عمر دمی با تو برابر نیست حاصل عمر آن دمست باقی ایام رفت لکن محاور را باید بعد از آنکه بنور عقل و زیور فضل و خاطر وقاد و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر و صاحب تدبیر و خوش منظر و پاکیزه ملبس و سبک روح و شریف نهاد بود تکالیف روزگار کشیده و بتصاریف ادوار مهذب و مودب گشته با رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط منادمت تواند نمود و بزرگان را از حضور او ملالتی یا از صحبت او تنفری نشود چه نقلست که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هندوستان شد و پیش از وصول بحوالی آن نوشت بمقدم رایان و مهتران ایشان که همانا بتو رسیده باشد که با ملوک جهان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صدمت لشکر اسکندری بدان کشور رسد بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بدو رسید دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت ندارد نامه را با نواع اعزاز و احترام تلقی نموده جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهان بقبضه قدرت تو سپرد و گردن خسروان زمان زادر ربقه تسخیر صولت تو کشید مرا که در آینه خیال او صورت مخالفت روی نماید سر او مرکز کلاه عزت نبیند بحسب اشارت ساز راه کرده بخدمت میرسم اما پیش از آمدن خواستم هدیه که لایق آن بارگاه و تحفه مناسب آن درگاه بود بفرستم هر چند تامل کردم در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که بحسن طلعت او نقش بند تقدیر هرگز صورتی نگاشت دوم قدحی از یاقوت رمانی که هرگز دیده انسانی مثل آن ندیده سیم ندیمی که در حسن محاورت و آداب منادمت نادر زمان و سرآمد جهانست چهارم طبیبی که در وجوه معالجت بتراط حلقه عبودیت او در گوش کشد چون نامه او و بدایا باسکندر رسید از کمال خرد او شگفت نمود و گفت پادشاهانرا ازین چهار چیز عزیزتر نباشد محبوب دلبند راز برای خلوت و قدح گران بها در بزم عشرت و ندیم سبک روح در صحبت و طبیب حاذق از برای حفظ صحت یا دفع علت و پیش از آنکه ندیم را بار دهد خواست او را امتحان کند پوست جوزی را پر از روغن کرده و پیش او فرستاد سوزنی چند در آنجا زد و باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را برون کشید و فرمود از آن گوی ساختند و پیش او فرستاد او آنرا مسطح فرمود و صیقل داده باز پس فرستاد اسکندر قدری آب بر و ریخت و پیش او فرستاد و آنرا بدستارچه پاک کرد و باز پس فرستاد اسکندر او را بار داد و از آن رموز سوال کرد گفت پوست جوز پر روغن اشارت بود بدانکه دل من پر از علم و حکمت است و مرا بندیم و مرشدی احتیاج نیست من سوزنها در آنجا زدم یعنی هر چند جای آن تنگست اما حیلت جای توان داد چون سوزنها را گوی ساختی اشارت بود بدانکه دل من سخت شد من آنرا آینه ساختم یعنی که هر چند آهن سخت باشد اما آنرا آینه توان ساخت و قساوت دل را بریاضت زایل کرد و چون آب بر وریختی اشارت بود بدانکه باز باشد که مشغولی زنگ گیرد من آنرا بستردم یعنی زایل کردن آن آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود و با

ابو مباحثه و مطایبه مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود و گفت مرا پندی ده گفت درویشی تقلب مال نیست بلکه بکثرت شهوات اسکندر گفت چنین است بگو تا مراد تو چیست او گفت مراد آنست که با وطن مالوف روم اسکندر را با آنکه بمصاحبت او سعی بود بنا بر آنکه بر عادات و رسوم ملوک ایران وقوف نداشت و نیز کریه منتظر بود اجازت فرمود تا بوطن معهود رود و اگر مجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که بزانوی ادب نشیند و از زانو بر زانو نگردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر در آن وقت متضمن دو فساد است یکی آنکه آن بزرگ بنا بر اعراض از سخن او شاید که تصور بی التفاتی کند بد و از آن در غضب رود یا توهم آنکه مکر در تقریر او خطای واقع شد و از آن متغیر گردد و بر هر دو تقدیر از تقریر سخن و تصویر غرض قاصر ماند گویند از سلطان غازی محمود غزنوی طیب الله ثراه پرسیدند که در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت بسیار اند این همه تربیت و میل بجانب ایاز از چه روی افتاد فرمود از آنکه تا او پیش منست چندانکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدی که روزی در شکارگاه همای بر خاست و تمامت غلامان و ملازمان مرا رها کردند و در آن گوشید که ظل همای بر ایشان افتد او از اسب فرود آمد و دست در رکاب من زد گفتم چه میکنی گفت یاران در طلب سایه همایند و من در خدمت ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابوعلی قهستانی را بطرف خراسان می فرستاد او را بخلوت طلب کرد و با او تقریری چند می کرد کژدمی در جامه او رفت بود و نیش بدو فرو کرد آسته او بدان مقاسات مصابرت می نمود چندانکه نصر از آن مفاوضت بپرداخت چون از آنجا برون آمد احتیاط کردند هفت نیش بر وزده بود آن خبر بنصر بن احمد رسانیدند او را طلب داشت و گفت چرا زودتر برنخاستی و آن زحمت از خود دفع نکردی ابوعلی گفت شرم باد اگر با نوش خطاب تو از نیش کژدم بر تابم نصر بن احمد بعد از آن یک حرکت تمامت مهمات ملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن کما ینبغی تواند کرد و چنانکه اگر بدان استحقاق کند از ادب دور افتد و اگر فرو گذارد آنچه مقصود باشد فوت شود و چون بزرگ از نام او پرسد و او هم نام او باشد نام خود نگوید بلکه گوید بنده پسر فلان است و اگر نام او بغیر آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن حازم پرسید نام تو چیست او در جواب گفت سعد امیر المومنین است و بنده پسر حازم و اگر کنیت یا نام او از نامها مشرف باشد چون ابوالفضل و ابوالمجد گوید بفضل خداوند راست و بنده را بدان باز خوانند و آورده‌اند که نظام الملک در اول کاتب روایت مطبخ سلطان ملکشاه بود چون بسعادت ملتفت شد و روز بروز احوال او ترقی می نمود روزی با وزیر ملکشاه در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر و افتاد پرسید نام تو چیست گفت نظام ملک بتو دولت پادشاه سعادت پناه است و این بنده کمینه چاکر این درگاه ملکشاه بدان یک سخن بتربیت او مشغول شد و

بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود و گویند شجاع با سید حمیری گفت انت السید الحمیری او در جواب گفت انا ابن ابی و انت السید و اگر بزرگی او را بتفضیلی تحسین کند و بر فقد آن تاسف نماید او بدان نازش افتخار نکند بلکه عذر آن بوجهی خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان شود چنانکه گویند هرون الرشید با اسمعیل صبیح گفت چه بودی خط من همچو خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر المومنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامت بودی سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی بودی چون حضرت رسالت از ین عاری بود باید که امیر المومنین از نقصان آن تاسف نماید هرون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات اهل علم و علم انساب و مواقف و غزوات و دواوین و امثال بغایت نیک داند چه او را بدینها احتیاجی مرجه تمامتر است بنا بر آنکه محاوره مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرین است و این معانی درین علوم بیشتر یافت شود در تاریخ آورده‌اند که صاحب بن عباد در اول محاور و ندیم عضد الدوله بود و او بمحاورت صاحب شغفی هرچه تمامتر داشتی و پیوسته گفتی بی صحبت صاحب عشرت حرامست مگر روزی عضد الدوله میخواست که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک وقوف یابد بفرمود تا شراب بافراط بدیشان دادند چون زمانی بر آمد همه مست و بیخود گشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر می شد مگر صاحب که بر قرار نشسته بود و از طریق خدمت و ادب سر موی منحرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت در آن معنی بیت که مستی محل غفلت است و هشیاری مطیه اندیشه و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری متضمن سرور و لذت **نظم** حالت میان مستی و هشیاری من بنده آن دمم که شادی است پس عضد الدوله از و پرسید که اول کسی که شراب بیرون آورد که بود صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب شاهی آورد و دست در عنان فرمان دهی زد در خاطر خطیرش که مصقله آینه احکام و ضمیر منیرش که مشکات انوار مصالح خاص و عام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید و بنا چار در ایجاد هر موجودی سری و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص وار بدریای فکرت فرو رود بجستن آن بر سد پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات و اشجار را در موضعی معین بنشاندند و ثمرات آنرا آنچه بر می نمودند چون ثمره رز بر محک مذاق زدند در و لذتی هر چه تمامتر و حلاوتی هر چه بیشتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت بنگایت باد هوا خوانی تغیر و استحالت در و ظاهر شد طریقی طلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند پس جمشید بفرمود تا آب او را بگرفتند و در خم کردند و هر روز آنرا می چشیدند چون چند روز بر آمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از اشتداد غلیان حلاوت او بمرارت مبدل شد جمشید مهری بر آن خم نهاد و گفت باید که هیچ کس متعرض این نشود که همانا ماده زهر اینست چون از ین مدتی بر آمد او را کنیزکی بود که مصور ابداع در کمال صورت او هیچ دقیقه اهمال ننموده بود و بمکمل تکوین تمکین جمال او از وجه انسانیت هیچ نهالی نرویانیده آن رعنا بدرد شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از آن

عاجز شدند و کار بجایی انجامید که دل از جان برداشت و با خود گفت مصلحت من آنست که قدری از آن زهر
بیاشامم و از زحمت خلاص یابم قدحی از آنجا پر کرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در وی پدید
آمد قدحی دیگر بخورد خواب بر وی غلبه کرد سر بر بالین نهاد و یک بار روز تمام بخفت همه پنداشتند که کار او
باخر رسید چون از خواب درآمد از درد شقیقه هیچ اثری نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت
تفحص نمود کنیزک صورت حال باز راند جمشید حکما را جمع کرد و جشنی ساخت و اول بخود قدحی بیاشامید و بنمود
تا هر یکی از آن قدحی داوند چون زمانی برآمد و یک دو دور بگردید همه در راحت و نشاط آمدند و آن را شاه دارو
نام نهادند و بعد از آن در ترتیب درخت رز و تربیت کردن شراب کوشیدند و هر چند بر آمد مبالغت
دران زیادت می نمودند و در خوردن او افراط میکردند و فسادات بسیار از آن متولد می شد چون نوبت رسالت
مطهره سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و سلامه در رسید و اهل عرب بغیر خشک دماغ
و جنگ سر بودند و در بزم عشرت بنابر عصبیت و مفاخرت با یکدیگر در منازعت می افتادند چنانک گویند
سعد بن ابی وقاص و یکی از انصار باهم شرب میکردند در اثنا آن انصاری گفت ما را بر مهاجران مزیت است
زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیادت از نیست و گفت و شنید
میان ایشان بدراز کشید ناگاه انصاری چوبی بر سر سعد زد و سر او بشکست سعد دست به پیغمبر برد انصاری
فریاد برآورد و مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرونشاندند این آیه نازل شد
که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر بعد از آن از ساختن انجمن و اجتماع
امتناع نمودند اما چون در تحریم آن تصریح نرفته بود در خانها خود پنهان می خوردند تا روزی امامی در مسجدی
از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد قل یا ایها الکافرون بدین وجه میخواند که قل یا ایها الکافرون اعبد
ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون عمر
آنجا حاضر بود گفت یا رسول الله بین لنا امره بیانا لا نشک فیه در حال این آیه نازل شد
که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب دران
مجلس شرب این فصل بپرداخت عضد الدوله را اعتقاد در حق او زیادت شد و بانعام و مرحمت بسیار مخصوص
گردانید و وزارت بدو تفویض فرمود و این همه تربیت و کرامات از برکت علم تواریخ یافت و نیز باید که دواوین
و امثال و الغاز نیکو داند بنابر آنک زینت محاورات و رتبت عبارات باشعار و ابیات پسندیده و امثال و نکات
گزیده بدید آید و اگر او شعر تواند گفت باید که شعر نیک شناسد و از اشعار تازی و پارسی از جد و هزل بسیار
یاد گیرد چه طبع بزرگان را با کلام موزون میلی هرچه تمامتر باشد و اظهار قدرت دران محل موجب تربیت و فقدان
مادهٔ جنگ و فساد عقیدت گردد آورده اند که ابوبکر خوارزمی چون در پیش صاحب ابن عباد رفت متنبی حاضر بود

بود از او پرسید که انت الخوارزمی جواب گفت خوارزم تو نه بلی متنبی را معنی خوش نیامد گفت صاحب شرط
کرده است که هر که در حلقهٔ ندما او آید باید که هفت هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از اشعار عرب
یا عجم صاحب چون دعوی او شنید فرمود که از اشعار عرب ابوبکر گفت از اشعار قدما یا مولدان صاحب فرمود از
اشعار قدما ابوبکر گفت از گفتهای زنان یا مردان صاحب فرمود از گفتهای زنان ابوبکر گفت از گفتهای دختران بکر یا
غیر بکر صاحب فرمود از گفتهای دختران بکر ابوبکر خوارزمی برخاست تا فرو خواند صاحب چون از فضل او واقف شد
ترحیبی هرچه تمامتر نمود و مبلغ پنج هزار دینار عطا فرمود ابوبکر از آن معنی برنجید و این دو بیت در حق صاحب گفت
لا تمدحن ابن عباد وان هطلت کفاه بالجود حتی فاقت الدیما فانها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما
و گویند سلطان علاء الدین تکش بن خوارزمشاه امام فخر الدین رازی را تربیت میکرد جمعی بطریق حسد گفتند او
یک بیت یاد ندارد و نیز راست نمی تواند خواندن امام چون از آن وقوف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم
عروض و قوافی زحمت کشید تا در صنعت شعر قدرتی با دید آمد و این چند بیت عربی از گفتهای اوست نهایة اقدام العقول
عقال واکثر سعی العالمین ضلال وارواحنا فی وحشة من جسومنا وحاصل دنیانا اذی و وبال وکم قد راینا من رجال ودولة
فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا وکم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا والجبال جبال ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا
سوی ان جمعنا فیه قیل وقالوا و این دو بیت فارسی که هم بدین معنی نزدیکست از گفتهای اوست دل گرچه درین
بادیه بسیار شتافت موی بندانست ولی موی شکافت گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت لیکن بکمال ذره راه
نیافت اما باید در شعر گفتن با آنک قدرتی و مهارتی هرچه تمامتر داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه بنا
بر آنک خاص و عام را با شعرا میلی تمام بود اشعار او در افواه خلق افتد و بشاعری مشهور گردد و چندین فضایل دیگر
مستور ماند همچو ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یکی از ایشان با آنک در فنون فضایل بی نظیر و صاحب
تصنیف بودند اما چون بیشتر اوقات شعر بر زبان راندندی در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم دیگر شهرت نیافتند
و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی داند و بردها شناسد و در نرد و شطرنج و منصوبها آن ماهر بود و در هر علمی بقدر
وقوف داشته باشد تا در هر چه سخن رود او نیز دران خوضی تواند نمودن باب دوم در شرایط
محاوره بدانک طرق محاورات با طبقات انواع و اوقات مختلف شود پس محاور باید که در رعایت آن
بغایت بکوشد چنانک در مجالس انس و وفاق ذکر وحشت و فراق نکند چه نقلست که مامون با ندما خلوتی کرده
بود و بمباحثه مشغول کسانی باز خواست و درآمد چون بیت بطریق اعتداد گفت وای نعیم لا یکدره الدهر مامون
از آن منقبض شد و گفت اضاع النعمی فی الادب و لم یتادب بعد مثل کدا بخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید و در
سور حکایتی که مناسب غزا بود براند چه تطیر و فال بد را بزرگان پیوسته نکوهیده داشته اند و این ضعیف روزی
در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جبت او جامهٔ می برید یکی از حاضران مجلس این بیت برخواند که خیاط روزگار

بیالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد آن بزرگ در غضب رفت و بنمود تا او را ادب کردند و از
افترا اکاذیب و اجترا بر القاء اراجیف پیوسته محترز باشد و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید تا بدان معتاد
نشود و بمزاح کردن و هزل گفتن خود را منسوب نگرداند چه ازان فتنها خیزد چنانک گفته اند المزاح مقدمة الشر
و نیز مزاح اگر با بزرگان کند سبب حقد ایشان شود و اگر با فروتران کند دلیر شوند کما قیل لا تلاعب الشریف
فیحقد علیک ولا الدنی فیجترئ علیک و در تطهیر لسان از جنس و معایب کسان مبالغت نماید و پیوسته نیک
گوی و نیک محضر باشد تا پیش همه محبوب و مقبول افتد و اگر کسی حکایتی گزارد یا حدیثی پیش آرد بگذارد تا او
آن سخن با تمام رساند و اگر وقوف او بدان سخن بیشتر باشد و تقریر او خوبتر او را بدان تنبیه نکند تا از آن
منفعل نگردد و با جهال و سفلها جدل و مناظره نکند چه گفته اند که با نادان مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که هیچ
مرهم مندمل نشود و تا سخن را مجال نیابد بهیچ حال شروع ننماید چه هنگام ملال اگر در سخن سحر حلال کند همه عین ملال
نماید نظم مجال سخن تا نه بینی ز پیش به بیهوده گفتن مبر آب خویش و از کثرت مکالمت مجانبت
لازم شمرد و آنچ از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جوابی قادر
بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بر وجهی که جواب اول مطعون نشود تقریر کند و اگر سخن از دو
کس پوشیده دارند استراق سمع نکند و در مجالس ملوک با کسی سر نگوید چه هر کسی که بحضور او در سر گویند انکس
از ایشان کینه در دل گیرد و در ملوک این معنی زیادت بود و اگر ملوک او را ترحیب کنند و در اعزاز او مبالغت
نمایند و بر اهل قرب و خدم قدیم ایشان تقدم نجوید چه این خلق از اخلاق سفها بود و چندانک ایشان در نوبت
او کوشند باید که او در تعظیم افزاید اما باید که در تملق و تضرعات و دعا متواتر مبالغت ننماید چه آن علامت
وحشت و بیگانگی بود و بهیچ حال بعملی از اعمال موسوم نگردد زیرا که عمل میان لذت دنیا و نعیم آخرت
حجاب شود و عاقبة الامر بمواخذت و مطالبات معاتب گردد و با بزرگان سخن بکنایت گوید بی آنک خطاب
کند و در آواز اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض واقع شود بتمثیل توضیح آن لازم داند و تا سخنی
که با او تقریر کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچ خواهد گفت تا در خاطر مقرر نکرده باشد بلفظ نیارد و در
اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند و حکایات و اقوال
و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنی دقیق با کسی که فهم او بدان نرسد نگوید و تا تواند سخن چنان
گوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج نیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند و بر خلاف مستمع سخن گوید
فساد بسیار از آن تولد کند چنانک غایلهٔ آن بدو و مستمع و سایر خلق رسد و اندیشه نکند که اگر من سخن بخلاف
مزاج او گویم مرا مکین ندهد چه آن مستمع اگر دانا و خردمند بود از سخن پسندیده نرنجد و اگر نادان و احمق
باشد رنجش او مفید آید تا از وی در شود چه در دین و دنیا مردم را هیچ چیز زیانکارتر از صحبت بی خردان نیست

و هر که با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت حاصلی نیابد و هو قوله تعالی یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و بزرگان
گفته اند بد بودن بهتر که با بدان نشستن و کوه بریدن آسان تر از آنکه دیدن نظم لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه
فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه قیل لحکیم ما بال الرجل یحمل الحمل الثقیل ولا یحمل مجالسة الثقیل قال لان الحمل
یشترک فیه جمیع جوارحه و ثقل الثقیل ینفرد به الروح و علما و ارباب دین باید که چون بحضرت امرا و سلاطین
رسند محاورت ایشان جز پند و موعظت نباشد چه آن سخن از ایشان یادگار ماند و فواید بسیار با اهل روزگار
رسد گویند حکیمی بحسب ضرورت در پیش حاکم رفت آن حاکم گفت مرا پندی ده حکیم فرمود پند دادن آسانست
اما بدان فرمودن دشوار و پند بنزد نادان همچو بارانست در شورستان بدانک هر سری که او را خرد نیست همچو
چشمهٔ ایست که او را آب نیست و هر تنی که در مروت نیست همچو بستانیست که در و گل نیست و هر عالمی که او را پرهیز
نیست همچو اسبیست که او را لگام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را باران نیست و هر حاکمی که
خوف را مشیر خود سازد و حلم را ندیم خود کرداند و نزدیکان خود را پیوسته براستی و عدل فرماید مراتب سرای
خشنودی پروردگار بود آن ملک بفرمود تا این کلمات را باب زر بر صفحهٔ نگاشتند و پیوسته در نظر خود می داشت
و نقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه علی مشرفها السلام بخدمت علی بن الحسین علیه السلام رسید جمعی از عباد ملت و
او تا دو وقت در صحبت او بودند گفت میخواهم یکی از ایشان با من باشد که مرا از خدمت او فایده بود و او را از صحبت من
فایده زین العابدین فرمود آنک ترا از صحبت او فایده بود پیش تو نیاید و آنک او را از صحبت تو فایده
شود بچه کار آید عمر بدان یک سخن با آنک مباشر خلافت بود طریقتی که پیش گرفت که بیش عباد وقت و زهاد
ملت بصحبت او میل کردند و غزالی رحمة الله علیه در کتاب نصیحة الملوک آورده است که چون عمر بن عبد
العزیز بخلافت نشست بحسن بصری رحمة الله علیه نوشت که اعنی باصحابک حسن در جواب نوشت که اصحاب
اما طالب الدنیا و اما طالب الآخرة اما طالب الدنیا فلا ینصحوک و اما طالب الآخرة فلا یصحبوک فاکتف بذوی
الانساب فانهم اذا لم یتقوا اکرموا و همچنین نقلست که چون میان قابوس بن وشمگیر و شیخ ابو علی سینا ملاقات افتاد
قابوس از شیخ التماس ملازمت کرد شیخ ابا نمود قابوس گفت چون دوام استفادت از خدمت صورت نمی بندد
خواهم از عیون حکمت شربت فرمایی که سبب شفا و قانون نجات من باشد شیخ گفت ادویهٔ این شربت ده خصلت
است صدق در راه حق و انصاف با خلق و قهر با نفس و سوال از عالمان و صحبت با جاهلان و حرمت مهتران و شفقت
بر زیردستان و نصیحت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان و گویند چون شیخ بزرگوار شهاب الدین
سهروردی برد الله مضجعه برسالت پیش سلطان علاء الدین رفت و پیغام گزارد سلطان از او پرسید حکمتی که
بکار آیم شیخ فرمود آنچه حق تعالی با همه بی نیازی و استغنا از تو با تو کرد تو با همه احتیاج که بندگان او داری
با ایشان همان کن گویند این سخن چنان دراز کرده بود که اگر نیز در خواب بودی از و آواز آمدی که خداوندا

مرا توفیق آن ده که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و در حضرت سلاطین و ملوک بسیار دعوی فضل و دانش نکنند و در الزام ایشان نکوشند چه نقلست که استاد ابو علی ریحان که در نجوم یگانهٔ جهان بود و تا در زمان بود بحضرت شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد و تمامت ارکان دولت و اعیان آن حضرت بتربیت او مشغول شدند یکی از ایشان گفت او در علم نجوم چنانست که هیچ چیز برو پوشیده نیست سلطان ازان سخن برنجید و گفت آنکه برو هیچ چیز پوشیده نیست آفریدگار است تعالی و تقدس ابو ریحان گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان بر تصدیق دعوی ایشان ازین بنع برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد هیچ زیان ندارد سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان کن تا چیست و ضمیر کرده بود که او ازان قصر از کدام در بیرون رود و بدان قصر دوازده در بود ابو ریحان زایجه برکشید و طالع وقت را احتیاط نمود و وظایف نجومی را کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی نوشت و گفت معلوم کردم سلطان فرمود تا در برابر او قصر را بشکافتند تا ازانجا بیرون رود چون بشکافتند ابو ریحان آن ورق بخدمت سلطان داد و نوشته بود که نه ازین دوازده در بیرون رود بلکه دیوار قصر را بشکافند و خواهد که ازانجا بیرون رود سلطان چون بران وقوف یافت غضب زیادت گشت و بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند و زیر کار دادن فرمان روان خواجه حسن دانست که سلطان در غضب است و شفاعت در نگیرد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند تا مگر بواسطهٔ آن ضرر کمتر رسد چون او را بینداختند زیادت المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند و متعهد می نمودند بعد از چند روز سلطان بر هلاک او تاسفی می نمود حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان باشد بخدمت سلطان آید سلطان گفت مگر از قصر نینداختند حسن گفت چون بسیاست او اشارت رفت و بر جبین مبین پادشاه آثار غضب ظاهر بود ترسیدم شفاعت در نگیرد و یارا آنکه زمان دیگر گون شود نداشتم و نخواستم هنرمندی چنین بافسوس تلف شود بفرمودم تا در زیر او دامی چند ببستند و در انجا بنب برکردند تا مگر بواسطهٔ او سالم ماند سلطان را آن معنی پسندیده آمد او را طلب داشت و گفت اگر دعوی تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا ازین حال واقف نبودی ابو ریحان طالع تحویل خود بیرون آورد در انجا نبشته بود که سلطان فلان روز او را از بلندی بزیر اندازد اما زیادت المی بدو نرسد مگر یک انگشت او مجروح شود سلطان باز در غضب رفت و بفرمود تا او را بزندان بردند و این جمله زحمت از اظهار قدرت و دعوی فضیلت بدو رسید و باید که بکثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخ نگردد و بر مجامعت مبادرت ننماید چه مواخذت ایشان سخت باشد و بتمهید معذرت در نخواهد نقلست که قاضی ملک عنبری در فضل و دانش بکمال بود اما بنا بر آنکه از خمر و مناهی احتراز می نمود مامون او را از قضا معزول گردانید و ندیم و محاور خود ساخت تکرشبی مامون بشرب مشغول شد و یکی از منظوران مامون ساقی بود قاضی بوقت آنکه جام از دست او می گرفت در و نگاه کرد و یک

چشم برهم نهاد مامون آن حالت مشاهده کرد و قاضی نیز دریافت که مامون بران حرکت وقوف یافت ازان اندیشناک شد و آن یک چشم را باز نمی کرد چون ساعتی بگذشت مامون از و پرسید که چشم ترا چه افتاد قاضی گفت نمیدانم در وقتی که جام بدست من داد این حالت پدید آمد و بعد ازان هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس آن چشم باز نمیکرد و درین ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود تکرشبی بعشرت مشغول شدند و غلامی خوش منظر ساقی بود ظریف بوقت آنکه جام از دست او می گرفت دست بزنخدان او برد و گفت آسیب بدین سیب زنخدان مرساد نظام الدین یحیی در غضب رفت و بفرمود تا او را ازانجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغت نمود ندا و بعد از مدتی این چند بیت بخدمتش فرستاد شعر صاحبا از آتش می دوش داز باد هوس آب روی خویشتن با خاک یکسان کرده ام همچو زر از بوتهٔ قدرت نمی یابم خلاص تا چرا آهنگ آن سیم زنخدان کرده ام آنچ از مثل تو آید از کرم با من بکن کانچ از مثل من آید بیشتر زان کرده ام بعد از تمهید معذرت بدین لطافت و شفاعت جمعی از ارباب دین و دولت او ازان حرکت در گذشت

باب سیم در کیفیت محاورت بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوان هم بفضیلت نطق و مزیت بیان است چنانکه گفته اند لولا اللسان ما الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مراتب آن در فصاحت و بلاغت بی نهایت و در بیان صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نیست و هیچ تذکره پاینده تر از نتیجهٔ خاطر ما تنسج الایدی یبلید و اما یبقی لنا ما تنسج الاقلام پس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین و ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا برو وبال نگردد و بغایلهٔ ندامت گرفتار نشود چه ابو المعالی در قابوس نامه ذکر می کند که از نقصاریف ادوار و حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت امیر ابو السوار بودم شبی از عجایب هر ولایتی سخن می رفت من گفتم در حوالی گرجان چشمه ایست در انجا کرمی باشد که انرا اسرل خوانند اگر کسی ازان آب برداشته پای برو نهد آن آب تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران مجلس بسخنی دیگر مشغول شد بفراست دریافتم که او آن سخن را بر نادانی و کم خردی من حمل کرد و قاصدی را از گنجه بگرجان فرستادم و دران باب محضری فرمودم نبشتن بشهادت علما و اعیان و تمامت عدول گرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر را پیش امیر ابو السوار بردم او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون توئی دروغ نیاید اما چرا راستی باید گفت که چهار ماه روزگار باید و محضری بگواهی اهلی تا قبول افتد و در خطاب بصریح و کنایت رعایت آن کند که اگر بلمقتضا کا تدین تدان با مثال آن مجاب گردد بتعه آن حکایت بدو لاحق نشود چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم ممالک خراسان بود در نشابور جوانی بود ماسترا و چنانکه هیچکس میان ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف او را طلب داشت و پرسید که مادر تو با تو هم شاطکی یا خوبه و فروخت مر گز بخانهٔ بخارا

بزرگان رفتی آن جوان گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغهای بزرگان بنشاندن درختان و آب دادن بستان بسیار رفتی امیر خلف ازان سوال بغایت خجل و منفعل گشت و پیوسته بغایلهٔ ندامت گرفتار بود و گویند محاسن مبارک حسن بن علی علیهم السلام بسیار بود و ازان معاویه اندکی روزی بهم رسیدند معاویه این بیت برخواند که لا ینفع اللحیة الکثار صاحبها و لا یضر اللبیب العاقل الکططا پس گفت بماذا انبتها یا ابا محمد حسن فرمود البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا معاویه ازان جواب بغایت خجل گشت و همچنین گویند روزی دیگر میان ایشان اجتماع افتاد معاویه گفت یا ابا محمد انت عظیم فی نفسک حسن فرمود ما انا بعظیم فی نفسی و لکنی عزیز فی نفسی و قرا قوله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعلمون معاویه ازان سخن پشیمان شد و عهد کرد که دیگر با او خطابی نکند و هم ازو نقل کنند که با عقیل بن ابی طالب گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم عقیل در جواب گفت هو منا فی الرجال و فیکم فی النساء و چون یک معنی را بچند عبارت ادا توان کرد تعبیر از مقصود بصورتی باید کرد که از قبحت خالی باشد گویند هارون الرشید شبی بخواب دید که همه دندان او از دهان فرو ریخت ازان معنی بترسید و جماعت وزرا و ندما و حجاب و کتاب و اهالی فضل و ادب که ایشان را در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و خواب را بر ایشان عرضه کرد معبری بدان کرد که تمامت اقارب و خویشان او پیش ازو وفات یابند هارون از سخن ایشان برنجید و ایشان را از پیش خود براند و معبران را طلب کرد و ایشان را ازان خواب خبر داد یکی از معبران گفت بشر یا امیر طول العمر این خواب دلیل است بدانکه عمر امیر از عمر همهٔ خویشان او درازتر باشد هرون را آن سخن عظیم خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه بحقیقت میان ایشان این تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود و باید که سخن چنان باشد که هیچ گونه بر متکلم گرفتی نیاید چه نقلست که یکی از ندما مامون گفت یقولون بعوذ مامون در جواب گفت مص انت و بفرمود تا او را بیرون کشیدند و ادب کردند مردم را آن حالت عجب آمد پرسیدند که سبب تادیب او چه بود مامون فرمود آن سخن را که او گفت چون تصحیف کنند چنین شود که مص رونا من گفتم مص انت و ادب فرمودم تا دیگر پیش ازو وقت تحسین و قبح کلام دران شروع نکند و این ضعیف از بزرگی شنید که یکی از فضلا برشید الدین وطواط اشتیاق نامه نوشته بود و در اول آن نامه این بیت نوشته که شعر سرت کالهوی فی القلب نار اشتیاقکا و اوقت اضلاعی دموع فراقکا چون رشید الدین وطواط بر سر موئی نداشت همین که نامه باز کرد و سرت کل برزبان راند ازان معنی برنجید و نامه را جواب ننوشت و گویند صدر بخارا را از پس امامی نماز میگزارد آن امام بعد از فاتحه الم نشرح خواند و بر صدر کی وقف کرد او ازان معنی متغیر شد و آن امام را از امامت مسجد معزول

فرمود فی الجمله خطاب بلفظی که متضمن قبحی باشد پسندیده نیست و عدول ازان واجب چنانکه گویند روزی مامون از مکتب آمده بود پدرش هرون الرشید ازو پرسید چه میخوانی مامون گفت هرون مسواک در دست داشت پرسید که جمع مسواک چیست مامون گفت ضد محاسنک یا امیر المومنین هرون را آن سخن بغایت پسندیده آمد و با آنکه فرزندان بزرگتر ازو داشت او را ولی عهد خود گردانید و نقلست که عمر از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید یا نه اعرابی گفت لا رحمک الله عمر فرمود لا تقل هکذا و لکن قل لا و رحمک الله و گویند از عباس رضی الله عنه پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی گفت او بزرگتر است اما ولادت من پیشتر بود و گویند عمر بن عبد العزیز از شخصی پرسید انا اطول ام انت آن شخص گفت امیر المومنین اطول عقلا و انا ابسط قامة و نقل کنند که ابن جوزی بنا بر آنکه طریقه گزیده و سیرتی پسندیده داشت و عقل را با شرع رعایت می نمود هر طایفه گمان بردندی که او بر مذهب ایشانست روزی وعظ می گفت و خلیفه برغرفه نشسته بود و استماع می نمود و تحسین می کرد جمعی از ندما خلیفه بطریق حث کمند مردی بزرگست اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه آن سخن از ایشان مسموع نداشت ایشان گفتند اگر امیر المومنین خواهد که این معنی محقق شود بر جایی نویسد و بدست او دهند خلیفه گفت صواب باشد یکی ازان جماعت بر رقعه نوشت که امیر المومنین میخواهد معلوم کند که مذهب تو چیست تا او نیز همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدست او دادند بر فور گفت الله مالکی و الرسول شافعی و انا حنیفی شعر مذاهب شتی للمحبین فی الهوی و لی مذهب فرد اقول به وحدی خلیفه را جواب او بغایت خوش آمد و اعتقاد وی در حق او زیادت شد و گویند سلطان سنجر در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه قصد خوارزم کرد و در حوالی قصبهٔ هزاراسب فرود آمد انوری در خدمت او بود این دو بیتی بر تیری از تیرهای سلطان نوشت که ای شاه همه روی زمین حکم تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست سلطان آن تیر در هزاراسب انداخت رشید وطواط چون در هزاراسب بود جواب آن در مدح اتسز خوارزمشاه بر تیری نوشت و در لشکر سنجر انداختند برین وجه شعر گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد چون بعد از چند روز هزاراسب گرفته شد و سلطان از رشید وطواط در خشم بود فرمود که هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنید رشید گفت وطواط مرغکی ضعیف است او را هفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید و بر و ببخشید گویند روزی شیخ ابو علی سینا بر دکانی نشسته بود روستایی می گذشت بره بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت و با او بهای بره تعیین کرد و گفت بره بگذار و ساعتی دیگر بیا تا بدهم روستایی او را بشناخت و گفت تو حکیمی بزرگی بر تو باید که پوشیده نباشد که بره در مقابلهٔ تر از وست شیخ را آن سخن عظیم خوش آمد و دو چند بها آن بره بدو داد و سراج الدین قمری از آمل بدیهی میرفت که آنرا پس خوانند از آمل تا آن دیه قریب شش فرسنگ باشد همه راه پشه و وحل ناخوش چون آن راه ندیده بود بهر که می رسید می پرسید که راه پس کدامست روستایی بدو رسید

کهواره بر دوش گرفته از و نیز پرسید که راه پس کرامت روستایی گفت ای مولانا اگر من راه پس دانستمی
خود کهواره نکشیدمی سراج الدین قمری او را بخدمت ملک مازندران برد و بدان یک سخن از تکالیف دیوانی
معاف گردانید و نقلست که شخصی عزیمت حج کرد و بنابر آنکه فرزندان خرد داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد
و بحضور عدول دار القضا تسلیم او کرد و گفت اگر مرا حالتی افتد مولانا قاضی منت آنچه او خواهد بفرزندان من رساند
آن شخص در راه حج درگذشت چون فرزندان او بالغ شدند و از قاضی آن امانت طلب داشتند قاضی زیادت از
صد مثقال بدیشان نمیداد ایشان فریاد برآوردند که قاضی عدول و امنا را خود را حاضر کرد ایشان گواهی دادند که
پدر ایشان وصیت کرد که آنچه تو خواهی بفرزندان من ده ایشان هیچ تد بیر ندانستند الا آنکه بر قاضی تشنیع می زدند
و این درد دل بهر که می رسید ند می گفتند روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید و ایشان را برداشت و پیش قاضی
رفت و گفت چرا حق ایشان باز گرفتی قاضی گفت پدر ایشان بحضور شهود و عدول چنین وصیت کرد که آنچه تو خواهی
بدیشان ده من صد مثقال پیش نمیدهم بهلول گفت ای قاضی آنچه تو میخواهی نهصد مثقالست چرا ایشان را صد مثقال
میدهی قاضی از آن سخن متنبه شد و تمام آن مبلغ بدیشان رسانید و گویند ربیع بن مطهر قمری که کاتب
صاحب بن عباد بود نامها مزوّر بسیار نوشتی صاحب از آن آگاه و بنابر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود نخواست که
او را بیازارد مگر صاحب را عارضه پدید آمد و ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال و اعراض مرض می پرسید
در اثنا آن گفت غذا چه فرموده اند صاحب فرمود از آنچه تو گاه گاه تو میکنی یعنی مزور ربیع بدانست که صاحب
چه می گوید و گفت ای خداوند دیگر نکنم گفت اگر نکنی بدانچه کردی عفوت کردم و سخنی که بر خاطر بعضی از مستمعان
گران آید تا ممکن باشد نباید گفت چه این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور جزاه الله عنی احسن
الجزا الی یوم النشور فرود آمده بود و بسبب تعهد او از سر فراغت باستفادت مشغول بود مگر شبی در اثناء محاوره
حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بود و شیرین در بخل بی نهایت چه
نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست داشتی مگر روزی خسرو و شیرین با هم نشسته بودند مردی از عرب ماهی
تازه پیش ایشان آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت این معنی اسرافست نه کرم چون در مقابل
ماهی عطاء تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار بود بزرگی کفایتی تو حمل کنند و اگر بیشتر
باشد خزینه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تد بیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که آن ماهی
نرست یا ماده اگر گوید نرست بگو من ماهی ماده دوست دارم و اگر گوید که ماده بگو من ماهی نر دوست میدارم
خسرو او را طلب کرد و گفت سمکتک ذکر ام انثی عرب بغایت داهی و زیرک بود گفت سمکتی خنثی یعنی هر دو آلت دارد
خسرو را آن سخن خوش آمد و بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بوی دادند چون در همها برداشت تا بیرون رود یک درم
از وی بیفتاد او در برابر خسرو و تا شد و آن درم برداشت شیرین گفت بنگر چه مردی خسیس است که آن یکدرم بدیگری

از آن ننهاشت خسرو بار دیگر او را طلب کرد و گفت باچندین هزار درم که تو را دادم یکدرم بدیگری رها نکردی اشتی
عرب گفت پادشاه را بقا باد بر آن درم صورت پادشاه بود ترسیدم اگر همانجا بگذارم کسی نادانی پای بر و نهد
خسرو را باز سخن او بغایت خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود و گفت هر که بسخن زنان کار کند جز ندامت و خسارت
نبیند این حکایت را زن او از پس بشنید و برنجید و از تسلطی که بر و داشت دیگر تمکین نداد که تعهد این ضعیف کند

باب چهارم در ایراد بعضی از آنچه در محاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال

و ابیات در معرفت قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره وقال و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم
افلا تبصرون و قال النبی علیه السلام اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه وقال تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله وقال
علی علیه السلم من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال ایضا لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه
القلوب بحقایق الایمان وقال الشاعر کیفیة النفس لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم آخر
العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الرب اشراک فارسی کنه خردم در خور اثبات تو نیست
و اندیشه من بجز مناجات تو نیست من ذات ترا بواجبی چون دانم دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست در صدق
قال الله تعالی اتقوا الله و کونوا مع الصادقین وقال النبی علیه السلم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و ایاکم
و الکذب فانه یهدی الی النار و روی ان رجلا قال یا رسول الله انا استتر بخلال الزنا و السرق و شرب الخمر
و الکذب فایهن اولی بالترک قال دع الکذب وقال علی علیه السلم لا مروة لکذوب و فی الحکم الکاذب
و المیت سواء لان الفضیلة للحی النطق و اذا لم یوثق بکلامه بطلت حیوته وقال رجل لا اکذب کذبة بالف درهم
فقیل اما هذه فواحدة بلا درهم نظم عود لسانک بالصدق تحظ به ان اللسان بما عودت معتاد آخر
صداقت که بنیاد عمل محکم از وست دل را مدد نور و صفا هردم از وست چون از سر صدق میزند صبح نفس
بنگر که همه روشنی عالم از وست آخر کسی را که عادت بود راستی خطایی رود در گذارند ازو وگر نامزد
شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند ازو در عدل و جور قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان
وقال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال النبی علیه السلم بالعدل قامت السموات و الارض وقال ان
لکل شیء ملاکا و ملاک هذا الدین العدل وقال علی علیه السلم ثبات الملک بالعدل وقال الصادق علیه السلم
عدل ساعة تعدل عبادة سبعین سنة و فی الحکم الاوطان حیث یعدل السلطان وقال الشاعر
لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت جفونک و المظلوم منتصب یدعو علیک
و عین الله لم تنم آخر دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش چندان بود روان که براید روان او آخر
دیدی که فلک با من مظلوم چه کرد تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن آخر عدلست که رهبر ظفرها باشد
جورست که مایه ضررها باشد جود است که پرده دار سر عیب بود بخلست که سرپوش هنرها باشد

در حسن خلق قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم وقال النبی علیه السلم ان الله تعالی کریم تحب الکرم
و فی الامثال فی کرم الاخلاق کنوز الارزاق قال حاتم کل الامور تبید عنک و تنقضی الا الثنا فانه لک باق
و لو اننی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق آخر با همه خلق جهان گر چه از آن بیشتری ره و کم زن باد
تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند در تواضع قال الله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین
وقال ایضا تلک دار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین وقال
النبی علیه السلم ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله وقال علیه السلم من تکبر علی الناس
ذل وقال سمو المرء فی التواضع و هلاک المرء فی العجب وقال الشاعر و اخو التواضع من تحلی بالعلی و الکبر و الاعجاب
فعل العاطل تعلو الغصون اذا عدمن ثمارها و المثمرات دنون للمتناول آخر از کبر مدار در سر خود هوسی
کز کبر بجایی نرسیدست کسی چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی در مشاورت
قال الله تعالی و شاورهم فی الامر وقال النبی علیه السلم استرشدوا بذوی العقول ترشدوا و لا تعصوا هم
فتندموا وقال ایضا المشاورة حصن من الندامة و امن من الملامة و فی الحکم من شاور اهل النصیحة
امن الفضیحة نظم اذا بلغ الرای المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة حازم و لا تجعل الشوری علیک غضاضة فان الخوافی
فی القوة للقوادم نظم مصلحت از قول دین داران کامل عقل جوی مشورت با رای تردیکان دور اندیش کن
در قناعت قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة قال ابن عباس هی القناعة وقال النبی علیه السلم طوبی لمن
هدی الی الاسلام و کان عیشه کفافا و قنع به وقال ایضا لیس خیرکم من ترک الدنیا للآخرة و لا الآخرة للدنیا
و لکن خیرکم من اخذ من هذه و هذه وقال القناعة مال لا ینفد وقال علی علیه السلم کفی بالقناعة ملکا و بحسن
الخلق نعیما و فی الحکم الدنیا تطلب لثلثة اشیاء للغنی و العز و الراحة فمن زهد فیها عز و من قنع استغنی و من
قل سعیه استراح قال الشاعر ما کل ما فوق البسیطة کافیا و اذا قنعت فکل شیء کاف آخر اذا شئت ان تحیی
سعیدا فلا تکن علی حالة الا قنعت بدونها فارسی خواهی که بعیش خوش بود کار برقرار با نیستی بساز و کم کار و بار گیر
آخر رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست در صبر قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب وقال علیه السلم الصبر نصف الایمان وقال الشاعر الصبر اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل
پارسی نه بدعویست قدر و قیمت مرد قیمت مرد صبر و اندکرد علم بی وجود و شوکت و پاس لیک تو مرد را
بصبر شناس در عفو قال الله تعالی و ان تعفوا اقرب للتقوی وقال خذ العفو وقال علیه السلم العفو لا
یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله وقال من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاده ملا الله قلبه امنا و ایمانا
وقال علی علیه السلم اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه وقال العفو زکاة الظفر و فی
الحکم بتربة ذی حلق احب الی من بغض احد فی حلقی و فیها افضل الناس من تواضع عن رفعة و عفا عن قدرة و انصف

عن قوة وقال الشاعر اذا انت لم تضرب عن الحقد لم تصر تشکر و لم تسعد بتقریظ مادح آخر ما احسن العفو علی قادر
لا سیما عن غیر ذی ناصر آخر من کان یرجو اعفو من هو فوقه فلیعفون عن ذنب من هو دونه وقال آخر
فلا تترکن العفو عن کل ذلة فما العفو مذموما و ان عظم الجرم آخر بجای تو گر بد کنش بد کند زمانه مکافات او خود کند
تو اندر کف روزگارش گذار مکافات او خود کند روزگار آخر اگر آید ز دوستی گنهی بکنایی نشاید آزردن
و ر زبان را بعذر بگشاید بایدت خشم را فرو خوردن زانکه نزدیک عاقلان تراست عفو نا کردن از گنه کردن
گویند چون مامون خلیفه ابرهیم بن مهدی را محبوس کرد مامون نوشت که ایا منعما لم تزل مفضلا ادام الفتی تحکک الدایم
ظلمت و لو ظلمت لا بن ظلمت فانی انا الکاذب الاثم ترل الحکیم و یکبو الجواد و ینبو عن الضربة الصادم عصیت
و تبت کما قد عصی و تاب الی ربه آدم مامون چون این ابیات را بخواند او را طلب داشت و گفت فعلت فعلتک
التی فعلت ابرهیم گفت ان عاقبت فبعد لک و ان صفحت فبفضلک و العفو اقرب للتقوی و ان جرمی اعظم من
ان انطق فیه بعذر و عفوک اجل من ان ینوء الشکر مامون گفت مات الغضب عند هذا العذر و لا تثریب
علیک یا ابرهیم و گویند مجرمی را در پیش ملکی بردند ملک گفت بای وجه تلقانی مجرم گفت بالوجه الذی القی الله و ذنوبی
اکثر و عقابه اکبر ملک بگریست و گناه او را عفو کرد در کتمان سر و ذم سعایت قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم
بعضا وقال النبی علیه السلم من کتم سره و کف لسانه فهو من انفع الناس وقال مثل الناس بین فکیه وقال ان
کان فیه ما یقول فقد اغتبته و ان لم یکن فقد بهته وقال علی علیه السلم بلاء الانسان من اللسان و سلامة
الانسان فی حبس اللسان و فی الحکم صدور الاحرار قبور الاسرار وقال الشاعر اذا ضاق صدر المرء عن کتم سره
فصدر الذی یستودع السر اضیق آخر لا تفش سرک ما استطعت الی امرء یفشی الیک سرا ایستودع فکما تراه
بسر غیرک صانعا فکذا بسرک لا محالة یصنع آخر سخن کان گذشت از میان دو تن پراکنده شد بر سر انجمن
سخن هیچ منمای با راز دار که او را بود نیز هم راز یار آخر نمازدا بحضرت عالی که بار داد هم حجت تو هیچ تو باید فراق
آخر اگر چه تو دانی که عزم تو جیست بدان رای و دانش بیاید گریست آخر منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس هم کاسه دیدم بسی در شکر نعمت و کفران قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم وقال و من یشکر
فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید وقال النبی علیه السلم من انعم علی احد نعمة فلم یشکرها فدعا علیه استجیب له
وقال اشکر لمن انعم علیک و انعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعمة اذا شکرت و لا ثبات لها اذا کفرت وقال
علی علیه السلم العفاف زینة الفقر و الشکر زینة الغنی وقال اظهار الغنی من الشکر قال المتوکل لابی العیناء کم تمدح
الناس و تذمهم فقال ما احسنوا و اساؤا و ذلک داب الله اذ ارضی عن عبد قال نعم العبد انه اواب و اذا
غضب قال هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم وقیل لحکیم ما الذی لا یحسن و ان کان حقا فقال مدح الرجل نفسه
وقال الشاعر و لو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر منک لقصرا لئن انا لم اشکر لنعماک جاهدا فلا نلت

نعمی بعد ما یوجب الشکرا من شکر چون کنم که همه نعمت تو ام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش در علو همت
قال النبی علیه السلام ما فتح رجل علی نفسه باب المسئلة الا فتح الله تعالی باب الفقر نظم آدمی بر حسب همت خویش
افزاید هر چه اندیشه دران بنود چندان کردد نظم وما المرء الا حیث یجعل نفسه وانی لها فوق السماکین جاعل
در شرف علم قال الله تعالی ویرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات وقال النبی علیه السلام
اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد وقال علی علیه السلام قیمة کل امرء ما یحسنه نظم وقیمة المرء
ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء آخر قیمت تو بدان قدر علمیت که تن خود بدان بیارائی
در تفکر قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار وقال النبی علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
وفی کلام الحکماء من ادرع الفکر فی العواقب امن من سهام الندم وقال الشاعر قد یدرک المتانی بعض حاجته
وقد یکون من المستعجل الزلل در رفق ومدارا قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب الآیة
وقال علیه السلام المومنون هینون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ وقال
الشاعر یقول لک العقل الذی بین الهدی اذا انت لم تدرا عدوا فداره وقبل ید الجانی الذی لست واصلا
الی قطعها وانظر سقوط جداره پارسی درشتی وزشتی نیاید بکار بنرمی برآید ز سوراخ مار در ترک
مفاخرت باصل قال الله تعالی واذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم وقال علی علیه السلام فخر المرء بفضله
اولی من فخره باصله نظم ما الفخر بالعظم الرمیم وانما فخار الذی یبغی الفخار بنفسه آخر ان الفتی من
یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی آخر نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکستر کز آتش زاد
در ترک مبالغت در طلب مال قال الله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا نظم ولیس الغنی والفقر من
جبلة الفتی ولکن احاظ قسمت وجدود قال ارسطو تخلید الذکر فی الکتب عمر لا یبید قال المتنبی
ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول العیش اشغال نام نیکو ار بزرگان عمر ثانی گفته اند این
دقیقه بس ترا کالباقیات الصالحات وقال ارسطو من جعل الفکر فی موضع البدیهة فقد اضر بغیره وکذا
العکس وقال المتنبی ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی پارسی
سر کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود قال ارسطو وکان نظر الی غلام حسن فاستنطقه
فلم یجد عنده علما قال نعم البیت لو کان فیه ساکن وقال المتنبی وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن
فی فعله والخلایق جوانمردی ولطف آدمیت توان نقش هیولانی مپندار جوانمردی اگر باشد فضل و احسان
چه فرق از آدمی تا نقش دیوار قال ارسطو العیان شاهد لنفسه والاخبار یدخل علیها الزیادة والنقصان
وقال المتنبی خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به فی طلعة البدر ما یغنیک عن زحل سخن باور مکن شنیده
شنیده کی بود هرگز چو دیده قال ارسطو کرور الایام احلام وغدواتها استغنام والام وقال المتنبی هون

علی بصر ما شق منظره فانما یقظات العین احلام بامان کر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار مرگ باشد وانگه خوابی باشد که دیده باشی همه عمر قال ارسطو مباینة المتکلف للمطبوع کمباینة
الحق للباطل وقال المتنبی لان حلمک حلم لا تکلفه لیس التکحل فی العینین کالکحل قال ارسطو من علم
ان الفناء مسول هانت علیه المصایب وقال المتنبی والهجر اقتل لی مما اراقبه انا الغریق فما خوفی من البلل
ملامت کوی را از من بکوای خواجه دم در کش که آب از سر گذشت آنرا که می ترسانی از باران قال ارسطو
برداد حرکات الفلک تحیل الکائنات عن حقایقها وقال المتنبی ومن صحب الدنیا طویلا تقلبت علی عینه
حتی یری صدقها کذبا وقال ارسطو الزمان ینشی ویلاشی وفناء کل قوم سبب لکون آخرین وقال المتنبی
بذا قضت الایام ما بین اهلها مصایب قوم عند قوم فوائد قال ارسطو نقل الطباع عن ذوی الاطباع شدید
الامتناع وقال المتنبی یراد من القلب نسیانکم وتابی الطباع علی الناقل قال ارسطو اذا کانت الشهوة
فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة وقال ارسطو واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها
الاجسام قال ارسطو علل الافهام اشد من علل الاجسام وقال المتنبی یهون علینا ان یصاب جسومنا وتسلم
اعراض لنا وعقول قال ارسطو بالصبر علی مضض السیاسة ینال شرف النفاسة وقال المتنبی لا یسلم الشرف الرفیع
من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم پارسی عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
قال ارسطو الظلم من طبع وانما یصده عنه اما علة دینیة او علة سیاسیة وقال المتنبی والظلم من
شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم قال ارسطو ثلثة ان لم تظلمهم ظلموک ولدک وعبدک وزوجتک
وقال المتنبی من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم قال ارسطو اذا لم تصن بالمال
اعیالک ولم تدفع به اعداک فما الاستغناء به وقال المتنبی لمن یطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم
از سیم و زر جهان که پیرامن تست دانی که چه مقدار نصیب تن تست آن زر که بفرح دل دوست شود
وان سیم که میخ دیده دشمن تست قال ارسطو اتعب الناس من قصرت مقدرته واتسعت مروته وقال
المتنبی واتعب خلق الله من زاد همه وقصر عما تشتهی النفس وجده وقال ارسطو علی الناس محنة من عظم مجده
وقل ماله ولا مال لمن کثر ماله وقل مجده وقال المتنبی فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده
قال ارسطو اذا لم یتصرف النفوس فی شهواتها ومرادها فحیوتها موت ووجودها عدم وقال المتنبی
ذل من یغبط الذلیل بعیش رب عیش اخف منه الحمام قال ارسطو اذا کان البناء علی غیر قواعد کان
الفساد الیه اقرب وقال المتنبی وان الجرح ینفر بعد حین اذا کان البناء علی فساد باب پنجم در ظرف
ومطایبات هر چند در کتب علمی ذکر آن مناسب نبود اما چون محاورات ظرفا الکنون بنا قضیه افهم شعر
الملدود بالهم راحة تجم وعلة بشیء من المزح ولکن اذا اعطیت ذلک فلیکن بمقدار ما تعطی الطعام من الملح

پیشتر از ان قبیل است ونیز از حضرت رسول علیه السلام دران معنی رخصت آمده چندی ازان یاد کرده شود
روایت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه متفکر بود واز غایت تفکر تغیر در بشره مبارک او ظاهر
وهیچ کس را از صحابه مجال آن نه که از سبب آن سوال کند ابو دردا رضی الله عنه در پیش آمد وبعد از دعا
وثنا گفت یا رسول الله شنیدم در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد واو خلق را بانواع نعمتها
دعوت کند رای مبارک نبوی چیست اگر من او را دریابم روا بود که ثرید های چرب او بکار برم وچون
سیر شده باشم بدو نگروم رسول علیه السلام تبسم کرد وبسطی عظیم در وی پیدا شد وفرمود که اگر او را دریابی
حق تعالی ترا از طعام او بی نیاز کرداند وهمچنین نقلست که روزی اعرابی بخدمت رسول علیه السلام
آمد وگفت هلکت واهلکت یا رسول الله فرمود چه افتاد گفت واقعت امراتی فی نهار رمضان رسول
علیه السلام فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املک الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکینا اعرابی
گفت یا لیتنی قدرت علی اطعام اهلی رسول فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم
رسول فرمود تا قوصره بزرگ از خرما بدو دادند وفرمود بدرویشان قسمت کن گفت والله ما فی المدینة
افقر منی رسول علیه السلام تبسم کرد واو را رخصت داد تا بنفقه عیال خود سازد وفرمود یجزئک ولا یجزئ لغیرک
وهمچنین نقلست که روزی با پیرزنی گفت هیچ پیرزن در بهشت نرود آن پیرزن فریاد برآورد که یا رسول الله
گناه پیرزنان چیست رسول علیه السلام تبسم فرمود وگفت اما سمعت قوله تعالی انا انشاناهن انشاء فجعلنا
هن ابکارا عربا اترابا یعنی حق تعالی همه را جوان وبکر کرداند وبعد ازان در بهشت برد پیرزن خوش دل شد
وقال علیه السلام انی لامزح ولا اقول الا حقا وقال علی علیه السلام لا باس بفکاهة تخرج بها الانسان
من حد العبوس وقال حبیش علیه السلام اذا خلوتم بالنساء فداعبوهن ولاعبوهن ولا تکونوا کالنحل الذی
علوا البهن گویند صهیب را درد چشم بود وخرما می خورد پیغمبر علیه السلام فرمود اتاکل التمر وبک رمد صهیب
گفت اکل بالجانب السلیم پیغمبر علیه السلام بخندید گویند شخصی مردیگر شمی را پیش علی آورد وگفت این شخص
میگوید من بمادر تو محتلم شدم علی فرمود اقمه فی الشمس واضرب ظله گویند شخصی پیش قاضی رفت وگفت
خرما خورم در دین خللی باشد گفت نه گفت اگر قدری شونیز با آن اضافت کنم باکی باشد گفت نه گفت اگر آب بر او ریزم
حرام شود گفت نه گفت شراب خرما همین بیش نیست چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو ریزم ترا درد کند گفت
گفت اگر آب بیامیزم درد کند گفت نه گفت اگر آنرا خمیر کنم وخشتی سازم وبر سرت زنم چون باشد گفت
سرم بشکند گفت آن نیز همین حکم دارد گویند شخصی پیش مامون آمد وگفت مردی فقیهم وصاحب عیال
مامون گفت اگر شخصی گوسفندی بخرد وقبض کند اما هنوز بها نداده بشکی رها کند چنانک بر چشم شخصی آید وکور
کند دیت چشم بر بایع باشد یا بر مشتری آن مرد گفت بر بایع مامون گفت چرا گفت از بهر آنک او مشتری را اعلام نکرده که

در گوشش منجنیق نهاده اند وسنگ می اندازد مامون بخندید واو را عطا داد گویند سلطان محمود غزنوی روزی در غضب
بود چنانک هیچ کس مجال آن نداشت که در پیش او رود دلقک در برابر آمد وسر بر زمین نهاد وگفت بدنهات
تا من ملازم این آستانه ام میخواهم معلوم کنم که لقب ونام حضرت چیست سلطان فرمود برخیز که مخورد لنگ
گفت این لقب باشد نام چیست سلطان بخندید ومنبسط شد گویند یکی در ایام هرون الرشید دعوی پیغمبری کرد هرون
او را طلب داشت وپرسید چه دعوی میکنی گفت پیغمبری گفت معجزه چه داری گفت هرچه خواهی گفت عصاء خود
بینداز تا مار شود متنبی گفت عصاء موسی وقتی مار شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همچنان دعوی
کنی عصاء من مار شود هرون گفت جماعت را تخربزه شیرین رغبتست گفت مرا سه روز مهلت ده هرون گفت
همین ساعت میخواهند گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال قدرت خود در سه ماه می آفریند شما باش سه روز صبر نمیکنید هرون
بخندید ودانست که او مردی ظریف وفراخ کن است او را توبه داد وخلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود دزدی مشهور حاکم
خواست تحقیق آن کرده سیاست او کند روزی از برای او جامه آوردند بر آنجا صورت شیر نقش کرده او آن
شیر از ابریشم دوخت خیاط را طلب داشت وجامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت وپیش او برد او چون خیاط
کرد بنگاه شیر کم بود گفت این شیر پانصد بود چرا اینجا کم شد خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم وشیران بسیار چندانک جمع
میکردم پراکنده میشدند حاکم بخندید واو را سیاست نکرد گویند ابو العینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه
رود دختری داشت خرد سال از وی پرسید کجا می روی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه فایده بتو رسد گفت هیچ گفت
اگر زوی جز زیان بتو رسد گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ابو العینا سخن او بشنید وچند
روز بخدمت خلیفه نرفت چون زمان انقطاع بدراز کشید خلیفه او را طلب داشت واز سبب تخلف سوال کرد ابو العینا
صورت قضیه باز راند خلیفه بخندید وبا آنک در تخلف بغایت بود در حق او انعام فرمود گویند زنی شوهر خود را
بقاضی برد وگفت او عنین است ومن زنی جوانم بیش ازین صبر نتوانم کرد بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی
از شوهرش پرسید حال چیست گفت ای مولانا او دروغ می گوید اگر خواهی همین ساعت چون سنگ کنم ودر دست
تو نهم قاضی مردی ظریف بود بخندید وگفت همچو کلوخی کن ودر شکاف او نه تا زحمت ماند بعد گویند زنی پیش قاضی حاضر
شد وگفت ای مولانا من از برای شوهر پنبه می ریسم همچو این ساعد او می گوید باید باریک باشد همچو موی تو ومرد او را
بر قاضی عرض کرد قاضی مردی ظریف بود آلت خود بیرون کرد وگفت ای خاتون ریسمان باریک که او میگوید ونه
چنان سطبر که تو می ریسی همچنین می ریس که خیر الامور اوسطها گویند شخصی از واعظی سوال کرد که زن ابلیس را چه نام بود
واعظ او را پیش خود خواند وسر در گوش او برد وگفت ای غرزن بوقت عقد من حاضر نبودم چون آن مرد بزیر آمد مرکبی از وی سوال
میکرد که مولانا چه جواب داد گفت سر که خواهد معلوم کند از وی پرسد گویند شاعری در مسجدی خری را در کار گرفته بود شخصی
در آمد چون او را بدان حال دید خیو در روی او انداخت شاعر گفت ای بی ادب نشنیدی که در مسجد خیو نشاید انداخت

آن مرد گفت ای غرزن خرکاه کم از خیو انداختن است شاعر گفت ای احمق نشنیده که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره
گویند شخصی پیش دانشمندی رفت و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بر آنکه اگر پیش او روم یا او را نان
دهم از من بطلاق باشد تدبیر این چیست دانشمند گفت اندر پیش می رو و آرد می ده گویند وقتی موذنی را دیدند
که بانگ نماز می گفت و می دوید از وی پرسیدند چرا میدوی گفت میخواهم که آواز خود را از دور بشنوم جهت آنکه میگویند
آواز تو از دور خوشتر است و نیز میخواستم بدانم که آواز من تا بکجا می رسد گویند مردی پیش طبیب رفت و از درد
شکم می نالید طبیب پرسید چه خوری گفت نان سوخته طبیب کحل طلب داشت آن مرد گفت مرا شکم درد میکند
تو علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم ولیکن خواستم چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته بینی نخوری گویند
زنی پیش فصادی رفت تا رگ او بگشاید فصاد چون نشتر فرو برد از زن بادی جدا شد زن از آن حرکت
خجل گشت و خود را بی خبر ساخت بعد از زمانی با خود آمد و از فصاد پرسید تا چه ساعت است فصاد گفت بو یک زن
گفت ای استاد بو رگ حال من چگونه می بینی فصاد گفت ای خاتون چگونه باد رفت و خون میرود و زبان
شکسته شد باقی بفضل حق باز بسته است گویند مخنثی در چاه افتاد ... و در بن چاه میخی زده بود
او فرو رفت مردمان گرد آمدند و پرسیدند حال چیست گفت سر خیز زحمت بسیار بمن رسید اما عاقبت خیر بود گویند
مسعود بک بلواط مشغوف بودی روزی خواست تا با غلامی جمع شود آن غلام گفت ای خواجه ترا خاتونان
نیک منظر و کنیزکان ماه پیکر بسیارند چرا بر چنین امری منکر اقدام می نمائی مسعود بک گفت چون نظر بر ایشان
ایشان می افتد مادرم یاد می آید غلام گفت چونست که چون نظر بر خایگان ما می افتد از پدر یاد نمی آید گویند
مهلب چون بربیعه مغنیه را در نکاح آورد و خواست از معاشرت بمباشرت پردازد بربیعه را عذر رسید
گفت عصم الله الامیر فار التنور مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء وقیل عرض علی هرون الرشید
جاریة وقیل انها تحفظ القرآن سال الرشید عنها فی ای سورة فاستغلظ فاستوی فحلت سراویلها وقال انا فتحنا لک
فتحا مبینا گویند انه بات بین جاریتین بمرأتین فجعلت واحدة یتسلق بیدها قلیلا قلیلا حتی اذا وصل الی
میزان العمل فاتمسکت به فقالت الاخری نحن شرکاء فی المتاع فقالت الاولی حدثنا مالک بن انس بن هشام
بن عروة عن ابیه عن النبی علیه السلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له فغافلتها الاخری واخذته بیدیها
جمیعا وقالت حدثنا الاعمش عن خیثمة عن ابن مسعود عن النبی علیه السلام انه قال الصید لمن اخذه لا لمن
اثاره وقیل حضر بهلول مجلس قوم یتذاکرون الحدیث فرووا عن عایشة انها قالت لو ادرکت لیلة القدر لما
سالت الا العفو والعافیة قال البهلول والظفر بعلی ابن ابی طالب قیل لحکیم ای الاوقات احمد للاکل اما من
قدر فاذا اشتهی واما من لم یقدر فاذا وجد وقال رجل لحجاج بن یوسف رایتک فی النوم فی الجنة
قال حجاج ان
صح رویاک

فالظلم ثم اکثر قیل تزوج الرجل بامراة فضرطت لیلة الزفاف فخجلت فقال الرجل الضراط فی مثل هذه اللیلة
دلیل علی الخصب قالت فاضرط اخری قال لا لان بیتنا الذی تدخر فیه الغلة لا یسع اکثر من هذه وقالت امرة
لزوجها یا دیوث یا لحصب فقال الحمد لله اولیس لی ذنب فی هذین احدهما منک والآخر من الله تعالی وقیل تنبا رجل
فی خلافة المامون فقال له ما معجزتک قال سل ما شئت وکان بین یدیه قفل قال افتح هذا فقال اصلحک الله لم اقل انی
حداد بل قلت انی نبی فضحک المامون واستتابه وسئل نصرانی عن موسی وعیسی علیهما السلام قال کان عیسی خیر و
موسی تبتل وکان عیسی تکلم الناس فی المهد وموسی یقول بعد اربعین سنة واحلل عقدة من لسانی وقیل اعزر یا د تبتل رجل فقال
ایها الامیر ان لی بک حرمة قال وما هی قال انی جارک بالبصرة قال ومن ابوک قال نسیت اسمه فکیف باسم ابی فضحک زیاد و
عفا عنه وقیل ان فرزدق کان یبول تحت شجرة الجوز فضرط وکان الصبیان یلعبون هناک فاراد ان یعرف انهم
سمعوا الضراط ام لا فسالهم با ثمر هذا الشجر قالوا کان فی العام الاول عربیا وصار الان عجمیا وقیل
... وان من شئ الا ویسبح بحمده ... وقیل کان اعرابی یاکل
فی رمضان رطبا فقیل له اتاکل فی رمضان قال سمعت قوله تعالی کلوا من ثمره اذا اثمر فخفت ان اموت قبل ان افطر
وقیل ان بعض السکاری کان یبول ویغسل وجهه به ویقول اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین گویند زنی
شوهر خود را بقاضی برد و گفت داد من ازین زندیق بندیق بستان قاضی گفت زندیق مشهورست اما بندیق نام
زن گفت بندیق آنست که با زن از راه پس معامله کند قاضی با عدول گفت دیریست تا ما بندیق بودیم و ندانستیم گویند
دزدی در باغ رفت باغبان او را بگرفت و گفت اینجا چه آمدی دزد گفت تو چرا از بر ازار خود شلوار سرخ نخریدی
باغبان گفت ای غرزن ترا با این چه کار دزد گفت نشنیدی که الکلام یجر الکلام والسلم والحمد لله الملک العلام
تمت

فن چهارم و سوم از علوم مجاوره علم تواریخ و سیر است

و هر چند این دو علم اند یکی مخصوص بکیفیت اعمار و مدت دولت انبیا و ملوک
و ارباب ملک و ملت و دوم مخصوص بکیفیت احوال و طریقت اما بنا بر آنکه بحسب شهرت مجموع را تواریخ خوانند
و همه را در یک سلک کشیده تا بر قاعده مستمره هر دو را با هم ایراد کردیم و مقصود ازین دو علم پند و اعتبار
و استحضار قصه و اخبار تا اولوا الابصار بدانند که این حشمت و مال و نعمت و اقبال از بزرگان بسیار و سروران
بی شمار یادگارست اعتماد را نشاید و بنی بر بنیاید و چنین دل در دنیا بندند و بر فوت مجونی و نعمتی یا حدوث
نکروهی و محنتی متالم نگردند و چند روزه مهلت را غنیمت شمرده فرصت از دست ندهند و آنرا سرمایه
بقای ابدی و وسیله سعادت سرمدی ساخته بحکم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی ابد الدهر نام خود را بذکر

جمیل و ثنای جزیل زنده دارند و من الله التوفیق و ما آنچه خلاصه این هر دو فن باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

باب اول در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا و اوصیا که از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی علیهما السلم
بودند بدانکه ایزد تعالی و تقدس چون بحکمت ازلی و ارادت لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم
کرد روح او که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت و مکاشفه اسرار لاهوت عادت کرده بود چون
خود را محبوس قفس ظلمانی و مغمور دنس هیولانی یافت استیحاشی تمام در وی پدید آمد و هیچ گونه آرام نمی گرفت
ایزد عز شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تبجیل و انعام مخصوص فرمود دار الملک ابدی و مدینة السلام سرمدی
را دار استمام او کرد تا او بر وثوق ازهار و حدایق انهار جنات تجری من تحتها الانهار قرار گیرد و بنیل آن
نعمت ما لا عین رات ولا اذن سمعت وبیل و وحشت او کمتر شود آدم چون چند مدت باستیفاء انواع لذت
در ریاض جنت بناز و نعمت بیاسود قوتهاء ناسوتی بر روحانیت او مستولی گشت و او را بکلی از مشاهده انوار
لاهوتی محجوب چنانکه دیگر از ادوات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نیاورد و چنین ...
بماندی سر کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف نرسیدی و غرض آفرینش که بحکم ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
معرفت و عبادت است فوت شدی و در وعده انی جاعل فی الارض خلیفة خلفی ننمودی پس ایزد تعالی و تقدس
بحکم ولا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرمود تا او بنا بر قاعده الناس حریص علی ما منع حریص بتلبیس ابلیس از آنجا
بیرون آمد و گویند روز آدینه بود بهفتم ساعت بنجم نیسان که ایشان بزمین آمدند آدم بزمین ... آدم بزمین
هند افتاد و حوا بجده نزدیک مکه بهفت فرسنگ و آدم در سرندیب بر سر کوهی چهل روز افتاده بود که هیچ غذا
نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم بهشت پیش او برد و او را زرع و حصاد و طحن و طبخ آن بیاموخت
و در بعض روایات چنانست که صد سال بر سر سرندیب از تقصیر خود می نالید و می گریست چنانکه از آب چشم او درختان
بی شمار از فلفل و زنجبیل و سایر دارو های گرم بر آمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی درود فرستاد و گفت
آدم را بگوی که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود فرشتگان کردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم
چندین ناله و گریه تو از چیست آدم گفت چون نگریم که از آن ناز و نعمت بدین نیاز و محنت افتادم و نافرمانی
حق کردم جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند و این کلمات او را تعلیم داد که سبحانک
لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی وانت خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه
او قبول کرد و هو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم از شادی در گریه افتاد و صد
سال دیگر از شکر و خرمی می گریست و از آن آب گل و بنفشه و انواع ریاحین بر آمد و در بعضی تواریخ که آدم
گفت الهی مرا که آفرید ندا از حق رسید که من گفت مرا جان که بخشید ندا رسید که من گفت بجز تو آفریننده و آمرزنده
هست ندا رسید که نه گفت یا رب چون چنین است با درگاه روم و عفو گناه از که جویم چون این بگفت حق تعالی

توبه او قبول کرد پس آدم روی در بیابان نهاد و می گردید تا بطحا رسید و آنجا حوا را بیافت و از حق تعالی درخواست
کرد که در آنجا از برای او آرامگاهی سازد همچو قصر بهشت حق تعالی آنجا خانه پدید کرد سنگها او همه از یاقوت
و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفتند آن خانه را آدم بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و مدتی آنجا اقامت نمود و بعد از آن
بهندوستان رفت و آنجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه می آمد چون عمر بهزار سال رسید و بقولی نهصد
و سی سال بیمار شد و دانست که وقت رحلت از دنیا فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شیث
وصی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما ایشان وصیت او قبول کردند آدم پنج شنبه و یک روز بیمار بود و بعد از آن
بدار بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را با بهشت فرستاد و فرمود تا او را بشویند و کفن سازند و نماز گزارند و دفن
کنند و در بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را از برای عهد الست صورت می بست
گروه گروه بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال هر گروه می پرسید چون گروه انبیا را بر وی عرض کرد یکی را از ایشان
دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات بر رخسار او روان شده از حضرت عزت سوال کرد که این
چه کس است حق فرمود او داود پیغمبر است گفت عمر او چه مقدار باشد حق فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر
خود شصت سال بدو بخشیدم چون عمر آدم بنهصد و چهل سال رسید عزرائیل خواست تا قبض روح او کند
آدم گفت مرا حق تعالی وعده داده است که عمر تو هزار سال باشد هنوز شصت سال مانده است خطاب
عزت رسید که آن شصت سال بداود بخشیدی او گفت مرا ازین خبر نیست حق تعالی او را شصت سال دیگر
عمر داد و رسم گواه گرفتن بر مواثیق و عهود و ایقاعات و عقود از آن وقت پدید آمد و حوا بعد از آدم
یکسال زنده بود و بقولی هفت سال چون بدار بقا پیوست شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد و در گور آدم
خلاف کردند اکثر برانند که در سرندیب است و بعضی گفتند در کوه ابو قبیس است و گروهی گفتند نوح علیه
السلم پیش از آمدن طوفان استخوان ایشان را بر داشته بود و با خود داشت و بعد از طوفان در بیت المقدس
دفن کرد و جمعی گویند در نجف دفن کرد آن جا که امیر المومنین علی علیه السلم مدفونست و چون آدم درگذشت
فرزندان او بچهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده اند که پیش از آنکه قابیل هابیل را بکشد فرزندان
قابیل سی هزار بودند و فرزندان هابیل چهل و هشت پس شیث علی نبینا علیه السلم بحکم وصیت
بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول شد و تمامت اولاد آدم بطاعت و خدمت او قیام می نمودند
و درست ترین اقوال آنست که او پیغمبر بود و از صد و چهار کتاب که حق تعالی بانبیا فرستاد پنجاه بر وی
نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتها از آلهی و طبیعی و ریاضی همه بر وی نازل شد و خواص اشیا او اظهار کرد و
او را اغاثا ذیمون خوانند و او از تمامت فرزندان آدم زیرکتر و داناتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر
اوقات بعبادت و ریاضت مشغول بودی و بیشتر پسندیده و اخلاق پسندیده و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش

واساس ترک و تجرید و توکل وطهارت ظاهر و باطن ازو ظاهر شد و گویند تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی
و با آنکه رعایت اولاد آدم میکرد و متقرر بود هرگز آزاری ازو بهیچ مخلوق نرسید و در بعضی کتب تواریخ آمده است
که او پسر ملجا بن آدم است و اصحاب قصص این قول را درست نه نهند و او پیشتر اوقات در مکه بودی چون
عمرش نهصد و دوازده سال رسید و آثار ضعف در خود بدید انوش را که فاضلترین فرزندان او بود وصی گردانید و
و ریاست اولاد آدم با مر حق بدو تفویض کرد و زمام امور سیاست در قبضهٔ تصرف او نهاد و او بدار بقا پیوست
انوش او را در پهلوی آدم دفن کرد و او بجای پدر نشست و از اقتدا و متابعت پدر بهیچ گونه تجاوز ننمود تا قرب صد سال
چون عمرش نهصد و پنجاه سال رسید پسر بزرگ ترین خود قینان را وصی گردانید قینان نیز طریقهٔ جد پیش گرفت
و بر سنن ایشان قریب نود و پنج سال حکم کرد تا عمرش هشتصد سال رسید **پس مهلاییل** را طلب داشت و عقد وصایت
و عهد ولایت با او استوار کرد و مهلاییل چون بجای پدر نشست از کثرت بنی آدم در رنج بود ایشان را در اقطار متفرق
گردانید و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و بابل نیز هم او ساخت و پیش ازو کسی
شهر نساخته بود و ماوای بنی آدم در مغارها و بیشها بود چون عمرش نهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود
یرد را وصی گردانید و او بجوار حق پیوست یرد بن مهلاییل را فرزندان بسیار شدند و در عهد او بنی آدم جمیع
اطراف بسیط را فرو گرفتند و از [illegible] و اهوای مختلف پدید آمد و طریق بت پرستی از آن وقت پیدا شد چون
عمر او نهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را وصی خود گردانید و او بدار بقا پیوست و انوش و قینان
و مهلاییل و یرد پیغمبر بودند **پس اخنوخ** که او را ادریس خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود و با دخیل لشکر کشید
و خلق را از بت پرستی منع کرد و اولاد قابیل را که بیشتر فساد از ایشان بود مقهور گردانید و او اول کسی که در جهان
رسم غزا و جهاد نهاد او بود و خط و خیاطت بقول بیشتر اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی و سایر
معارف و حکم ازو ظاهر شد و او را والد الحکما و هرمس الهرامسه خوانند و گویند از کتب سماوی سی کتاب برو
نازل شد و اسقلینوس که استاد حکما و اطبا است شاگرد او بود و او مدت سال خلق را بحق دعوت کرد و
طرفة العین از فکر و ذکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبداء حقیقی شد تا از قبا و فنا بقا و
دار الملک بقا پیوست و با این نقش هیولانی بهشت جاودانی خرامید **نظم** نیم ای دوست پیش از مرگ حق مرگ خود ای
کادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما و در قصص آمده است که او را پسری ... سه فرزند شد و همه در طفولیت
وفات یافتند او عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزندی دهد صد یتیم را تعهد کند تا مگر بواسطه آن خیر فرزند
او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد حق تعالی او را پسری داد متوشلخ نام نهاد چون بده سال رسید تمامت صحف
او یاد گرفته بود و معنی آن بدانسته متوشلخ رنجور شد و حال برو متغیر دید ادریس غمناک شد و گفت الٰهی تو حاکمی و
فرمان تراست و این غم و اندوه من بنا برآنست که خواستم که خلفی بود که پس من ترا عبادت کند و خلق را ع[...]

تعلیم دهد جبرئیل نازل گشت و گفت حق تعالی می فرماید اگر میخواهی فرزند ترا جاوید زنده دارم مرا هفتصد
هزار تسبیح کن و آنگاه دعا کن تا من او را حیوة ابدی بخشم ادریس گفت اگر بدعای من بقای ابدی ممکن است
از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس هفتصد هزار بار تسبیح گفت و دعا کرد تا او را حیوة
ابدی بخشید ایزد تعالی دعا او را اجابت کرد و او را بمیرانید و باز در حال زنده کرد و بحکم و رفعناه مکانا علیا
بر آسمان برد و او هنوز زنده است تا خواهد بود و آنچه حق تعالی فرمود و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض الا من شاء الله اشارت بدوست و متوشلخ را حق تعالی صحت بخشید **و متوشلخ** بعد از و بجای او
بنشست و بتدبیر امور اولاد آدم مشغول گشت و او را فرزندان بسیار شدند چنانک عدد ایشان متعذر بود در هیچ
یک از ایشان استعداد خلافت ندید چون عمرش نهصد سال رسید پسری در وجود آمد او را لملک نام نهاد و تربیت
و ارشاد او میکرد و در حال حیوة خود او را ولی عهد خود گردانید و بعد از آن نود سال دیگر بزیست و بدار بقا پیوست
پس لملک بن متوشلخ بجای او بنشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستیدن
باز میداشت چون عمرش هفتصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد **پس نوح** علی نبینا و علیه السلام
که پسر او بود بجای او بنشست و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که چون عمر او بچهارصد و هشتاد
سال رسید حق تعالی او را رسالت داد و بکافهٔ خلق فرستاد همچو محمد را علیه السلام و مدت نهصد و پنجاه
سال بود چنانک حق فرمود فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و بروایتی صد و بیست سال خلق را بحق دعوت
کرد در آن مدت بیش از هشتاد تن بدو نگرویدند و در ایذا او مبالغت می نمودند چنانک او را از شهر بیرون
کردند او آن جمله تحمل کردی و گفتی خدایا ایشان را هدایت بخش و بدان چه با من میکنند ایشان را مواخذت مکن
و ایشان تا بحدی در مخالفت و عداوت او مبالغت می نمودند که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی پیش نوح
بردندی و او را بدو نمودندی و گفتندی این مرد دروغ گوی و جادوست زنهار بدو بنگروی و بقول او التفات نکنی
و اگر ترا فرزندی آید همین وصیت کنی تا مقاسات او بغایتی رسید که صبر و تحمل را مجال نماند پس بر خدای بنالید و گفت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ایزد تعالی دعاء او را مستجاب گردانید و فرمود که درخت ساج بنشان
تا چون بزرگ شود من ایشان را هلاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال ایشان را مهلتست چه درخت ساج بچهل سال تمام
شود پس درختها را بنشاند و ایشان را از آمدن عذاب خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا
بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون درختان بزرگ شد ایزد تعالی بدو وحی کرد که آن درختها را ببر و از آن کشتی
ترتیب ده که من ایشان را بآب هلاک خواهم کرد نوح بامر حق بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم برو می خندیدند
و فسوس میداشتند تا کشتی تمام شد و گویند آن کشتی بر از هزار و دویست ارش بود و پهنا ششصد و سه طبقه
بود طبقهٔ زیرین از برای چهارپایان و طبقهٔ وسطی از برای آدمیان و طبقهٔ علیا از برای مرغان پس نوح چون دانست که

عذاب رسید در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان و جمعی که بدو ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او با یک
پسر که نام او کنعان بود و بقولی یام و بقولی بر باطل با او مخالفت کردند و در کشتی نرفتند نوح گفت
رب نجنی و من معی من المومنین پس آب از آسمان ببارید و از زمین بر جوشید چنانک حق تعالی فرمود
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر
و کشتی بر سر آب بایستاد و هر جانوری که در روی زمین بود هلاک شد و کشتی بعد از شش ماه دهم محرم بر سر جودی
بایستاد و نوح با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا دهی بساخت که آن را قریة الثمانین خوانند و گویند اول
دهی که در جهان ساختند آن بود و از آن هشتاد تن سه پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیث و در بعضی
از کتب تواریخ چنانست که آن جمع نیز که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح با این سه پسر بماند
و انتساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و ازین جهت او را آدم ثانی خوانند و او بعد از طوفان دویست
و هفتاد سال زنده بود و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال و بقولی ششصد سال و در مدت
چهل سال جهان آبادان شد و گویند هرگز بدان مثابت نرسید که پیش از طوفان بود و عمر او بروایتی هزار و چهارصد
و پنجاه سال بود و بروایتی هزار و دویست سال و بعد از نوح ملوک فرس پدید آمدند و ملک بدست فرو گرفتند
هود علی نبینا و علیه السلام پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبود و
حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانک فرمود و الی عاد اخاهم هودا و عادیان همه بت پرست بودند
هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون ایشان بقول
او التفات ننمودند گفتند انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین هود گفت یا قوم لیس بی
سفاهة و لکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی و انا لکم امین ایشان گفتند تو در میان ما بزرگ شدی
و تو نیز یکی از مایی و ما ترا دوست میداریم ازین حدیث امتناع کن هود گفت او عجبتم ان جاءکم ذکر من
ربکم علی رجل منکم لینذرکم و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زادکم فی الخلق بسطة و اذکروا
آلاء الله لعلکم تفلحون ایشان بر قرار کفر اصرار نمودند و گفتند یا هود ما جئتنا ببینة و ما نحن بتارکی آلهتنا
عن قولک و ما نحن لک بمومنین اگر ازین که تو میگویی باز نیایی بخدایان ما نکروی ترا هلاک کنیم هود گفت انی
توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت
به الیکم و یستخلف ربی قوما غیرکم و لا تضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ حق تعالی باد عقیم بر ایشان فرستاد و
ایشان را هلاک گردانید چنانک فرمود و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة و هود با تنی چند که بدو گرویده بودند نجات یافتند
و او بعد از آن بیست و هفت سال حق را عبادت کرد و مدت عمر او چهارصد و شصت سال بود و بقولی دیگر صد و
پنجاه سال و در مکه شرفها الله تعالی بدار بقا پیوست **و بعد از و تا صالح** علی نبینا و علیه السلام پیغمبری دیگر نبود و صالح

از قوم هود بود و چون حق تعالی او را پیغمبری داد ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم
من اله غیره هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات
نکردند و گفتند ای صالح ما ترا در دی عاقل پنداشتیم تو آمدی و ما را از آنچه پدران ما پرستیدند باز میداری چنانک حق
تعالی از ایشان حکایت کرد و یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا و اننا لفی شک
مما تدعونا الیه مریب صالح ایشان را با آمدن عذاب تهدید کرد و هیچ سود نداشت تا عاقبت صیحهٔ عظیم بیامد و ایشان را
هلاک کرد چنانک حق فرمود و اخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد
سال بود و بقولی چهارصد سال و بقولی پنجاه و هشت سال و از هود تا صالح پانصد سال بود **و بعد** از صالح
پیغمبری نبود تا ابرهیم علیه السلام و او در عهد نمرود بوجود آمد و گویند که نمرود در آن خبر داده بودند
که درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک تو بدست او باشد نمرود منظر و حکم کرد که هر فرزند نرینه که
درآن سال در وجود آید بکشند چون ابرهیم در وجود آمد مادرش از ترس نمرود او را در مغاری پنهان کرد که از
تاریکی هرگز کسی آنجا نرفتی و هر روز یک نوبت آنجا رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی چون دو ساله شد مادرش
بر حسب کمونت بخت او طعام و شراب بردی و وصیت کردی که زنهار ازین مغار بیرون نیایی که نمرود ترا
ببیند هلاک کند تا عمر او بده و از ده سال رسید روزی مادرش پیش او آمد ابرهیم ازو پرسید که ای مادر خداوند من که
است گفت پدرت ابرهیم گفت خداوند پدر من کیست مادر گفت نمرود گفت خداوند نمرود کیست مادر گفت
او را خداوندیست ابرهیم گفت ای مادر ترا ازین غافل تر نپنداشتم چون مدتی دیگر در آن مغار بسر برد در خاطرش
افتاد که تا کی درین غار نشینم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او
درین اندیشه بود که مادر و پدر او را از آنجا بیرون بردند او چون از غار بیرون آمد شب بود ستاره
دید روشن بطریق فرض و استدلال گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که تغیر و زوال بدو راه نیابد چون بعد از
زمانی ستاره ناپدید شد ابرهیم گفت انی لا احب الآفلین چون پارهٔ از شب بگذشت ماه برآمد ابرهیم منتظر
حال او بود تا بحد رسید چون کوکبی نورش جهان را فرو گرفت و نور ماه از پرتو ضیاء او در حجاب رفت ابرهیم
گفت لئن لم یهدنی ربی هذا اکبر چون او نیز روی بزوال آورد گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات و الارض پس ابرهیم بعبادت حق مشغول شد و آزر را که عم یا پدر او بود از بت پرستی منع میکرد
و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا تا چند کرت میان او و آزر مناظره افتاد
الحاصل الامر آزر گفت من سخن تو را دوست از خدایان خود دگر دارم و اگر ازین
میگویی اشاع نکنی ترا سنگسار کنم چنانک حق تعالی ازو حکایت کرد قال اراغب
انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا ابرهیم علیه السلام

گفت پیغام ملک سوف اینقدر لک ... چون در شما سخن اثر نمی کند و مرا طاقت آن نیست که دماغ
شما گیرم صبر کنم از شاه و آنچه شما می پرستید و دوری کنم از شما ... و ما تعبدون من دون الله و از میان ایشان
بیرون رفت و هفت سال در کوه و بیابان می گردید چون مادرش شب و روز می گریست آذر ... را طلب

ظه و زلیخا تفرقه کرد که یوسف بی گناه است و تهمت بر و بهتان نهاده ام پس عزیز و برابر ولید شد و زلیخا را طلاق
داد و حلم و کرم او چنان بود که با همه جفاها که از برادران دیده بود چون بدو رسیدند بخود و بعضی از ایشان
مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و ایشان را بنواخت و فرمود لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست سال بود ایوب علی نبینا و علیه السلام
در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود و روزی با ایوب گفتند سبب چیست که حق تعالی
ترا چندین نعمت و کرامات مخصوص فرمود ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت تو در ا
در مقابله نعمت حق نهاد ایزد تعالی او را بانواع بلا مبتلا کرد و اند تا کسی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند
تو بدان نازد جهت باری تعالی و تقدس از همه بی نیازست و بعضی گفته اند حق تعالی با ابلیس خطاب کرد که بوقت
در ایوب این همه شکر و عبادت می کند و تو سجده که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب
ترا چون شکر نگوید که او را بانواع نعمت مخصوص فرمودی پس حق تعالی جهت الزام ابلیس آن رنج بر و نهاد
و او همچنان شکر میکرد تا کار بجایی رسید که زبان نیز از کار باز ماند آن دم از جهت ذکر بنالید چنانک حق تعالی
از آن خبر داده فی قوله و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و عمر او صد و چهل و شش
سال بود یونس را علی نبینا و علیه السلام حق تعالی بزمین اهل نینوی فرستاد تا خلق را دعوت کند او مدت
چهل سال ایشان را بحق دعوت کرد و هیچ کس او را التفات ننمودند و بجنون داشتند چون از ایشان بستوه آمد دعا
کرد تا حق تعالی عذاب فرستد همین که حق تعالی با وی عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت
چون حق تعالی عذاب فرستاد ایشان یونس را طلب کردند تا بدو بگروند و از معصیت توبه کنند او را نیافتند
ایشان بخود باز گردیدند و از گناه و نافرمانی حق توبه کردند یونس چنانک مشهورست و کلام مجید بدان
ناطق در دریا افتاد و در شکم ماهی محبوس شد تا جهانیان را معلوم شود که صبر در همه کارها محمودست و عمر او
صد و هفتاد سال بود موسی علیه السلام در عهد ولید بن مصعب از فراعنه که از نسل عاد بودند در وجود
آمد و کهنه او را خبر داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که ملک ترا بر اندازد
فرعون موکلان برگماشت تا هر فرزندی نرینه که از بنی اسرائیل در وجود آید او را هلاک کنند و مدتی برین وجه
فرزندان مردم را هلاک میکردند چون مادر موسی از عمران پسر یصهر بن لاوی بن یعقوب بود و مادر او ارشد
و عمران پیش از وضع حمل درگذشت مادر موسی حمل را پنهان میداشت و کس از احوال او واقف نبود تا وضع
حمل شد چون حمل او پسر بود بترسید که مبادا کسی بر آن واقف شود و دران اندیشه در خواب فرو رفت
حق تعالی بدو خبر داد که این فرزند را در تابوتی نه و در آب انداز و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم و بعضی
گویند به بیداری این معنی حق تعالی در دل او انداخت و مؤید قول حق تعالی و اوحینا الی ام موسی الآیه او بموجب

فرموده آن فرزند را شب در تابوتی نهاد و در آب انداخت آن آب را که در خانه فرعون بود و چون صبح رسید
کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب بردارند تابوتی دیدند در میان آب میگردید ایشان از آن حالت بترسیدند
و پیش آسیه آمدند و او را از آن حال خبر کردند آسیه فرمود تا آن تابوت را پیش او بردند چون سر تابوت
برداشتند پسری دیدند نورانی و خوب صورت آسیه زنی پارسا و خدا شناس بود بدان شاد شد و گفت
این هدیه خداست او را برداشت و پیش فرعون برد و گفت مردم ما را بنابودن فرزند ملامت می کنند
امشب چنین کودکی خوب صورت بخانه ما آوردند او را بفرزندی قبول کنیم فرعون گفت مبادا این آن کس باشد
که کهنه خبر داده اند آسیه گفت کودکی را که ما پرورده باشیم و ما را مادر و پدر خود داند چگونه قصد ما کند
فرعون رضا داد و چون مو بزبان عبری آبست و سی درخت او را موسی نام کردند و بشیر دادن او زنان
بسیار رفتند شیر هیچکس قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیر دار باشد بدر سرای فرعون
حاضر شود مادر موسی چون آن ندا بشنید او نیز بخانه فرعون آمد چون موسی را بدو عرض کردند بشناخت
و خرم شد و پستان در دهان او نهاد موسی شیر او قبول کرد آسیه او را دایه او ساخت و ایمن او بخانه خود آورد
و او را می پرورد تا دو ساله شد فرعون روزی او را برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش فرعون
بجواهر و لآلی مرصع بود موسی در حال دست دراز کرد و در ریش فرعون بگرفت فرعون از آن در خشم رفت
و گفت این دشمن منست که خبر داده اند او را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب از تو که طفل کودکی نیک از بد
نشناسد در غضب بروی و بفرمود تا دو طشت پیش او آوردند یکی پر از آتش و دیگری پر از لعل خوشاب و گفت ای فرعون
اگر موسی دست بخوشاب کند بدانک او نیک از بد می شناسد و هرچه خواهی با او بکن و اگر دست بآتش کند
روشن شود که نیک از بد نمی شناسد موسی خواست تا دست بخوشاب برد جبرئیل دست او گرفت و پاره ی
موسی پاره آتش برداشت و در دهان نهاد سر زبانش بسوخت و آن عقده که فرموده و احلل عقدة من لسانی
گویند از آن حاصل شده بود فرعون چون آن بدید او را معذور داشت پس آسیه او را بناز و نعمت می پرورید
تا عمرش بسی سال رسید بنو اسرائیل دانستند که او پسر عمرانست و بوجود او نازیدند و او نیز قبیله و خویشان
خود را شناخته بود و از مادر همه احوال معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد و در کوچه شهری که گذشت
دو کس را دید که با یکدیگر جنگ می کردند یکی قبطی و دوم بنی اسرائیلی موسی قبطی را گفت او را رها کن قبطی سخن او نشنید
موسی مشتی بر قبطی زد قبطی در حال بیفتاد و بمرد چنانک حق فرموده فوکزه موسی فقضی علیه موسی غمگین شد و زود
بخانه رفت روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید با دیگری جنگ میکرد موسی بانگ بروی زد که چرا هر روز
بجنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی بترسید و گفت اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس
مردمان چون آن سخن بشنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که قبطی را موسی کشت فرعون

گفت او را طلب کنید تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی پیاده و او را خبر کرد چنانک حق تعالی می فرماید یا موسی
ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز در بیابان برفت
چون باب مدین رسید دید که جمعی گوسفند از آب میدهند و دو زن از دور ایستاده گوسفندان خود را
از آب منع میکردند موسی از ایشان پرسید که حال شما چیست گفتند پدر ما شعیب نابیناست و او پیر
شده است و گوسفند از آب نمی تواند داد ما انتظار میکنیم تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند و ما را
یاری کنند تا گوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون فارغ شدند سنگ بر سر چاه نهادند و برفتند
موسی پیاده و آن سنگ را که چهل مرد از سر چاه برمی داشتند بتنهایی برداشت و دلوی را که چهل مرد بر
کشیدند بتنهایی برکشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد و هم آنجا در سایه دیواری نشست بغایت گرسنه بود و شرم
داشت که حال خود با ایشان گوید ایشان پیش شعیب رفتند و از حال او خبر کردند شعیب گفت
اگر این کس گرسنه است بروید او را طلب کنید یکی از ایشان پیش موسی آمد
و گفت پدر ما ترا میخواند تا اجر آب دادن بتو دهد موسی گفت من در پیش باشم و تو از عقب من بیا و
راهی که باید رفتن سنگ می انداز تا من بدان راه روم پس بدان وجه بخانه شعیب آمد شعیب او را قریب کرد
و از حال او پرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی از شر این ظالم خلاص داد خاطر جمع دار
که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد و آنگاه گفت یکی ازین دختران
من قبول کن موسی گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین تو آنست که هشت سال از برای من کار کنی
فان اتممت عشرا فمن عندک موسی سخن او قبول کرد و یکی از آن دختر را بخواست و هشت سال آنجا بود و او را دو
موسی گفت هر چند موسی آن داشتم که بعد روم اما چون گفته بودی فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال
دو سال دیگر بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال هر بره که زاید و سرش سفید بود و باقی سیاه از
تو باشد و سال دوم هر بره که سر او سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی در سال اول آنجا که گوسفندان آب میخوردند
چوبی نشانه نهاد که سر او سفید بود و باقی سیاه آن سال تمامت بره ها بدان صفت بودند و سال دیگر نشانه نهاد که
سر او سیاه بود و باقی سفید آن سال همه بدان صفت بودند شعیب دانست که کار او بلند شود و او را اجازت داد
موسی با گوسفندان و اهل و عیال روی بمصر نهاد چون چهار روز برفت شب چهارم وقت نماز شام و شب تاریک باد عظیم
برخاست و گوسفندان پراکنده گشتند و زن را درد زادن گرفت موسی خواست آتش برافروزد هر چند آتش
زنه می زد آتش بیرون نیامد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه طور بدید آمد پنداشت آتش است تا گرفت
موسی بترسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون آواز انی انا الله بشنید خواست حق
را سجده کند و نعلین در پای داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک و بعضی گویند مراد بخلع نعلین آنست که از دل خود

فر اهل و عیال بیرون کنی زیرا که بمقام قرب و کرامت رسیدی پس چون موسی بوصول آن کرامت رسید
و گزار و خطاب رسید که و انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدم به پیغمبری
بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق میلرزید باری تعالی خواست موسی را دل خوش گردد
دلیر شود فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی موسی از آن منبسط شد و گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها
علی غنمی و لی فیها مآرب اخری فرمود آن عصا را بینداز موسی چون بامر حق عصا را از دست بینداخت عصا
در حال مار شد موسی بترسید فرمان آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت
حق فرمود و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء پس موسی دانست که آن هر دو معجزه اوست گفت
الهی مرا کرامت کردی بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذهب الی فرعون انه طغی
موسی گفت الهی حاجتی دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری حق تعالی فرمود
قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی بحسب اشارت از آنجا قصد مصر کرد و اما خاطر او بواسطه اهل و عیال
پریشان بود فرمان آمد که ای موسی غم ایشان از دل بیرون کن که ما نگاه داریم هیچ گزندی بدیشان نرسد
و در تفاسیر خالقست که حق تعالی دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه میداشتند و دو شیر را بر گماشت
تا فرزندان او را نگاه میداشتند و چشمه آب جهت ایشان روان کرد و هر روز خوانی پر از نعمت بهشتی
که پیش ایشان آمدی تا مدت هشت ماه که موسی با فرعون مشغول بود چنانک مشهورست تا
فرعون را غرق گردانید و بر بنی اسرائیل حاکم شد و اگر بشرح و بسط آن مشغول شویم بتطویل انجامد و عمر موسی
صد و بیست سال بود و عمر هرون صد و سی سال و بعد از ایشان بحده تن را از فرزندان هرون که آخر ایشان
ایشوع بن شاول که او را طالوت خوانند حکم کردند و مدت ملک ایشان پانصد سال بود و بعد از آن داود
که هم از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را به چیز از دیگر انبیا ممتاز گردانیده
بود یکی آواز خوش چنانک چون او بزبور خواندن مشغول شدی همه وحوش و طیور جمع شدندی دوم قوت
دست چنانک آهن بدست او چون موم شدی سیوم قوت دل چنانک از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب
بیشتر جباره را همچو جالوت و غیره او هلاک کرد و گویند روزی در خاطرش آمد که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب را در کتاب بسیار یاد کرده است چه بودی مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان رضای من بر مال
و دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل در غیر من نبستند و بهیچ چیز فتنه نشدند او گفت من نیز دل در غیر تو نبستم
و بر کسی فتنه نگشتم ندا رسید که اگر بوقت آنکه بلایی بتو رسد فتنه نشوی دعوی تو راست بود و بس
داود عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب می نمود تا روزی در محراب نشسته در خواندن زبور مشغول

ناگاه مرغی بس عجب از روزنهٔ خانه درآمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت او متحیر شد و دست
بر پر و بال او می مالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید داود را از حال آن مرغ عجب آمد برخاست
و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف می رود زنی دید سر می شست چنانکه هرگز مثل آن صورت
ندیده بود داود با آنکه نود و نه زن داشت فریفته شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را اوریا نام
بود داود اوریا را سردار لشکر کرد و بجهاد فرستاد اوریا در جنگ کشته شد داود کس پیش زن او فرستاد
و او را طلب کرد زن گفت بدان شرط زن داود شوم اگر مرا پسری شود او را ولی عهد خود کند و او
همه شب پیش من باشد داود قبول کرد و او را بخواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بود و بعد از آن داود
روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص در آمدند چنانکه حق تعالی فرمود و هل اتاک نبؤا
الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی از ایشان گفت این برادر منست و او را نود و نه گوسفند است
و مرا یکی است با من درشتی میکند و میگوید آن نیز بمن ده و هو قوله تعالی ان هذا اخی له تسع وتسعون
نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه
ایشان چون آن جواب بشنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب شدند پس داود دریافت که آن حال تنبیه بوده
او است که دل بدیگری داد و از آن استغفار کرد و مدت [illegible] سال میگریست و بقول چهل سال گریست
و می نالید تا حق تعالی توبهٔ او قبول کرد چنانکه فرمود و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب
و داود [illegible] و سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولی عهد خود گردانید چنانکه حق فرمود و ورث
سلیمان داود و مدت عمر داود [illegible] سال بود بن سلیمان چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی در خواست
کرد که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را مثل آن نبوده باشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی حق تعالی دعای او مستجاب گردانید و هرچه تحت فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر
مخلوقات در فرمان او کرد و گویند هر روز [illegible] گوسفند در مطبخ او بکار رفتی و او پیوسته نان جو خوردی و همه
شب بعبادت حق مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض آن چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمامت ارکان
ملکت بران تخت نشستی و باد را فرمان بودی تا آن تخت را بر داشتی و بهر طرف که خواستی
رسانیدی قال الله تعالی و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر گویند روزی از روزها که باد آن تخت را
برداشت بر خاطر او بگذشت که بالاتر ازین عظمت نشاید بود و دریغ اگر این سلطنت را بقا بودی در حال تخت در
تزلزل آمد و مردم همه بترسیدند سلیمان بانگ بر تخت زد که استقم از تخت آوازی شنید که استقم فی استقیم
سلیمان دریافت که آن تزلزل از چه بود و استغفار کرد و همچنین نقلست که بواسطهٔ آنکه سلیمان روزی از کثرت
قضایا و دادخواهی مردم ملول شده بود دیگر قضیه [illegible] توقف داشت از تخت بزیر آمد مدت چهل روز فرمان

دیوان

دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت شیطان نشست و بعضی گفته‌اند سبب زوال ملک او دران مدت
چهل روز آن بود که دختر ملک روم را از برای سلیمان آورده بودند و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان
از او پرسید که حال تو چیست گفت مرا آرزوی پدر و مادر میکند اگر فرمان دهی تا صورت ایشان برجایی [illegible]
[illegible] صورتها رفع کنم سلیمان اجازت داد و آن صورتی چند ترتیب داد و هر روز سه نوبت پیش آن صورتها
و ایشان را سجده می کرد و تمامت دختران با او موافقت می نمودند تا چهل روز بر آمد آصف که اعلم بنی اسرائیل
و وزیر او بود از آن حال وقوف یافت و بعد روز پیش سلیمان نیامد سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف [illegible]
آصف گفت من چگونه پیش کسی روم که در خانهٔ او صورت را سجده میکنند در حال در خانه رفت و آن صورتها را [illegible]
کرد بعد از آن مدت حق تعالی تخت از او باز گرفت و عمر سلیمان پنجاه و دو سال بود و بعد از سلیمان از فر
زندان او نوزده تن که آخر ایشان [illegible] بود [illegible] بختنصر او را هلاک کرد و بنی اسرائیل پادشاهی و حکم
کردند و مدت ملک ایشان از ابتدای ملک داود تا [illegible] چهار صد و چهل و یکسال بود و چون بختنصر بر دیار شام
و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل گردانید و بقایای ایشان متفرق شدند [illegible]
مدید ایشان را حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار بختنصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت المقدس حاکم گردانید
و بقولی دیگر [illegible] را که از نسل [illegible] بود [illegible] چون حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنو اسرائیل جمع
جمع شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او بماند تا یهوشیع بن ایلام [illegible]
و بار دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی را علیه السلام بدیشان فرستاد چون شریعت عیسی
در بسیاری احکام مخالف شریعت موسی بود و پیش از آن هر پیغمبری که بدیشان آمدی ایشان را بشریعت موسی
فرمودی بدو نگرویدند و معجزات او را از احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور تکذیب کردند و جهودان
[illegible] و عاقبت الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوی تمامست هر که را میخواهد میکشد و هر که را
میخواهد زنده میکند نباید قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود و او نیز بخبر ایشان فریفته شد و [illegible]
داد تا عیسی را هلاک کنند ایشان باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و بایستادند و یکی را از یاران خود [illegible] نام و بقولی
سطوس در اندرون فرستادند تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر بام رفت و ناپدید شد آن شخص چون بیرون آمد
گفت عیسی اینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی گردانیده بود ایشان گفتند عیسی تویی و او را بگرفتند و بر دار
کردند و هو قوله تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد تا حدی که جمعی با او گفتند
از برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من نشان کنم جهت من خانه سازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را
بجایی برد که راه سیل بود و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این راه سیل است خانه را بقا نباشد عیسی فرمود
دنیا گذرگاه راه سیل است و هیچ عاقل بر راه سیل عمارت نکند و عیسی مدت سی و سه سال در زمین بود

کنبده

لهم

و الجمله سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد و نقل چنین است
که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الزمان از اسمان فرود آید و دجال را او هلاک کند و بعد از عیسی
در نبوت فترت پدید آمد و زمان جاهلیت پدید آمد تا قریب پانصد سال و بقول پانصد و شصت سال و بقولی ششصد
سال و بقولی چهارصد و شصت سال و پنجاه سال بعد از آن و بدیهٔ ظهور خاتم النبیین در اقطار آسمان و زمین افتاد
و کوس دولت سید المرسلین بامر رب العالمین بنواختند و ذکر معجزات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان
اخلاق و سیر او با آنکه علما شریعت و استادان دین و ملت در تقریر و تحریر آن صحیفهای بلیغ نموده اند
و [illegible] در آن باب مطولات نوشته از حصر و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف بوده‌اند [illegible] درین مقام بتقریر
قیام نمودن مراتب متعذر باشد اما کلمهٔ چند بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود انشاء الله تعالی
نقلست که چون نطفهٔ رسول علیه السلام بآمنه قرار گرفت در خواب دید که مرغی در گریبان او رفت و از دامنش بیرون
آمد و بالای کعبه بایستاد و پر و بال بگشود چنانکه بمشرق و مغرب رسید آمنه از هیبت آن حالت بیدار شد
و عبد الله را از آن خواب خبر داد عبد الله گفت من نیز هم امشب در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد
و میان مسجد حرام و مسجد اقصی بایستاد چنانکه از پرتو آن نور پرتو سیارات و ثابتات محو شد و روشنایی آن بشرق
و غرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمده خواب خود عرضه کردند عبد المطلب گفت عجب
حالی من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر پشت من بر رسته بود که سر آن درخت باسمان می رسید و شاخهای
آن اطراف عالم را فرو گرفته اهل عالم دست در آن درخت و شاخهای او می زدند هر چند من نیز سعی کردم دست
بدان نرسید چون روز شد عبد المطلب کاهنه را طلب داشت و خوابها بر ایشان عرضه کرد ایشان گفتند شما را فرزندی
شود که کوس دولت او بمشرق و مغرب عالم رسد و جهانیان بدو راه یابند اما تو ایام دولت او را در نیابی
پس عبد المطلب روز و شب در حال رعایت آمنه بود تا ولادت نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه بزیارت
خانهٔ کعبه رفته بود و از آن غافل که وضع حمل نزدیکست و همانجا بار بنهاد و روایتی دیگر آنست که عبد المطلب
بر در خانهٔ کعبه نشسته بود و پیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از جانب رکن خانه آوازی آمد که لقد جاءکم رسول
من انفسکم و بتان همه سرنگون شدند و آتش [illegible] ایشان از آن حالت در حیرت افتادند عبد المطلب
روی بخانه عبد الله نهاد و [illegible] بر خانه رسید بشارت دادند که عبد الله را پسری آمد عبد المطلب شادیها نمود
و بفرمود تا گوسفندان و شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند و [illegible] ساخت که هرگز
مثل آن در مکه معهود نبود و بقول ابو معشر بلخی آنست که ولادت او روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود و بطالع برج [illegible]
هشتم ربیع الاول و بروایتی دیگر [illegible] و بقول [illegible] دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و پدرش عبد الله
پیش از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از چهار ده روز از ولادت در گذشت و بروایتی

بعد از شش روز و مدت هشت سال عبد المطلب بجد و تعهد او می نمود و چون او بیمار شد و دانست که وقت
رفتن او نزدیک آمد ابو طالب را بخواند و رسول را علیه السلام بر سینهٔ او نهاده بود و می گریست و می گفت
دریغا که من ایام دولت ترا در نیافتم و او را با بوطالب سپرد و بنا بر آنکه ابو طالب از همهٔ فرزندان او مهتر بود
و او و عبد الله هر دو از یک مادر بودند ابو طالب در تعهد و تربیت او باقصی الغایة می کوشید چون عمر او
به بیست و پنج سال رسید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود جهت او بخواست چون عمرش بچهل سال
رسید بحکم و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافهٔ خلایق مبعوث شد و بعد از بعثت ده سال
و نیم شب یکشنبه بیست و هفتم رجب و بروایت عبد الله بن عباس شب هفدهم رمضان از خانهٔ ام هانی
بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی یازده سال و بقولی سیزده سال در مکه خلق را دعوت کرد و قریش
او را مجنون و ساحر نسبت میکردند و در ایذای او مبالغت می نمودند چنانکه فرمود ما اوذی نبی مثل ما
اوذیت و معجزات او را دروغ می داشتند چون ابو طالب در گذشت و قبایل عرب بر قتل او متفق
شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و بهجرت فرمود و رسول علیه السلام از مکه بمدینه رفت اهل مدینه
او را ترحیب کردند و بنصرت او قیام نمودند و در مدینه کار او بالا گرفت و آوازهٔ رسالتش بمشرق و مغرب رسید
و مکه و جزایر عرب و یمن و طایف و بیشتر شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح شد و با این همه تفاخر نکردی و
با بیکسان و مسکینان صحبت می داشت و بر دوام می فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
و مهمات خود را بنفس خود قیام می نمود و پیوسته [illegible] و گشاده طبع بوده و از بی تکلفی [illegible] که فرمودی
لو دعیت الی کراع لاجبت و [illegible] بدی نیکی کردی و هرگز فحش نگفتی و فرمودی انی لم ابعث لعانا
و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی بود که روزی اعرابی از قفای او در آمد و ردای او چنان در کشید که
اثر آن بر دوش مبارک او پدید آمد و گفت یا محمد مر لی من مال الله الذی عندک رسول بخندید و حاجت او روا
کرد و همچنین نقلست که پیرزنی گفت یا رسول الله مرا با تو سخنیست و دامن او بگرفت و می رفت رسول علیه السلام
با او می رفت تا آنگاه که سخن خود تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل مشغول می بود و همگی همت
بر اصلاح احوال امت مصروف میداشت و هر که بر اسرار قرآن و حقایق احکام شرع مطلع و واقف گردد
داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از حیز بیان بیرونست و رسول صلوات الله علیه در دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم
از هجرت نقل فرمود و مدت عمر او شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال
و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش واقعست و ما جهت [illegible] بیان کنیم [illegible] و در بعضی تواریخ
چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم
هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهار صد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و نهصد [illegible]

واز عیسی تا ولادت خیر البشر علیه و علیهم السلام چهارصد و هشتاد سال و برین قول از ابتدای عهد آدم تا اکنون که
سنه خمس و ثلثین و تسعمایه هجریست شش هزار و ششصد و هشتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد
در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست
و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل
شش سال و از ابراهیم تا موسی هشتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال
و از عیسی تا خیر البشر علیه و علیهم السلام سیصد و بیست سال پس بقول او از ابتدای عهد آدم تا اکنون نه هزار و صد
و هشتاد و پنج سال باشد و ابو الحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست
و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و هشتاد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج
بنی اسرائیل از تیه پانصد و شصت و پنج سال و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت
المقدس بنیاد نهاد ششصد و سی و شش سال و از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از مولد
اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر علیها السلام پانصد و بیست و
یکسال بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار و نهصد و بیست و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که
از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم ششصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال
و از موسی تا سلیمان پانصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از
اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یکسال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنج هزار و نهصد و هفتاد و
دو ... باشد و در تاریخ خطایی چنانست که از ابتدای عهد آدم تا اکنون هشتصد و شصت و سه ... نهصد ...
هشتصد سالست و ... ایشان ده هزار سالست و پیش برهمنان چنانست که عمر برهما که آن
طبیعتست صد سال برهمی باشد هر سالی سیصد و شصت روز که هر روزی از آن چهار ... سیصد و بیست
هزار سال است و این یک روز را یک کلپ خوانند و گویند چون این یک کلپ که دور برهمیست بگذرد
طبیعت همان مقدار زمان از خستگی بیاساید مانند شب که حیوانات در وی بیاسایند و ترکیب و ترتیب از کون
و فساد برافتد و باز چون آن شب برهمی بگذرد و ابتدای صبح روز دیگر شود طبیعت پیدا گردد و بقول
برهمنان که بزرگترین حکمای ایشانست هنوز از عمر طبیعت شش سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است که این شش
و شش هزار ... و سیصد و پانزده هزار ... و ... و دو هزار هزار و نهصد و چهل و شش هزار و ششصد
و ده سال باشد و آدم از اول عمر طبیعت بوده و بقول بعضی خود آدم عبارت از طبیعت و العلم عند الله

باب دوم در ذکر ملوک عجم که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله علیه تا آخر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در ذکر احوال پادشاهان

و بعد وایشان با ضحاک و افراسیاب ده تن بودند و مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشت سال و بقول دیگر
هزار و پانصد و شصت و هشت سال اول ایشان کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بر روایتی
و بروایتی سی سال و مغان گویند آدم او بود و او را گلشاه خوانند چه اگر حق تعالی او را از گل آفریده و گل پادشاه
گردانیده و بعضی کیومرث زنده گویند و بعضی گویند کیومرث فیلان بن انوش است و جمعی از مورخان برآنند که
او برادر شیث است و غزالی در کتاب نصیحة الملوک همی گوید ... از زمین برویانید تا اهرمن را قهر کند فی المبدا ...
مورخان اهل اسلام اول کسی که رسم پادشاهی و آیین جهانداری بجهان آورد او بود و او دو شهر بنیاد نهاد
یکی اصطخر در پارس و بیشتر آنجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند و گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست
که بلخ را نیز او ساخته است و عمر او هزار سال بود دوم هوشنگ و او پنجم(?) کیومرث بود و او را
... آثار ... و امارات جهانداری از وی مشاهده کرد او را ولیعهد خود کرد و ... شاه شد و
او دانش و عدل و داد بود و کتابی در حکمت عملی ساخته است که آن را جاویدان خرد گویند و شطری از آن حسن
بن سهل که وزیر مامون بود یافته است و با عربی کرده و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب و الفرس
... کرده و ... قدما عجم آنست که او پیغمبر بود و از غایت ... عدلش پیشداد لقب کردند
و او مدت چهل و شش سال پادشاهی کرد او اول کسی که تاج بر سر نهاد او بود و از سنگ آهن بیرون آورد
و از آن اسلحه ترتیب فرمود و در عمارات اصطخر بیفزود و گویند سوس و بابل را او بنیاد کرد سیوم طهمورث
و او نبیره هوشنگ بود چون بر تخت سلطنت متمکن شد برعایت رعیت و حمایت مملکت قیام نمود و مدت سی سال پادشاهی
کرد و شهر بسیار در پارس و کهندز در مرو و ... و ساروی(?) در اصفهان او بنا کرد و اندر زمان او قحطی عظیم پدید آمد
حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند و خورش چاشت بدرویشان دهند چهارم جمشید
و او برادر طهمورث بود و بقولی برادرزاده او و طهمورث او را زند بود چون او درگذشت جمشید در کمال
بکار بود و در علم و هنر بی شبهه و مثال علما از پس بر وی جمع شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند و ...
امور مملکت و ترتیب آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او ششصد سال رسید
سودای حماقت در وی غلبه کرد و بفرمود تا بصورت او بتان ساختند و باقالیم فرستاد تا خلق بعبادت آن
مشغول شدند و شانزده سال دیگر بران وجه پادشاهی کرد و بس باری تعالی شداد عاد را که برادرزاده خویش
ضحاک علوانی را بفرستاد و جمشید را هلاک کرد پنجم ضحاک و او را بیوراسب و دهاک نیز خوانند و دهاک در پهلوی
آفت را گویند یعنی ده آفت در او بود و او از نسل عاد بود و عاد پسر ارم برادر ارفخشد بن سام بن نوح بود
اولاد او در یمن ساکن بودند چون بسیار شدند بر یمن مستولی گشتند و مهتر ایشان عملیق بن عاد بود چون او در
گذشت شدید و شداد که پسران او بودند پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را که برادرزاده

ایشان بود بر ... بابل و فارس فرستادند ضحاک چون بپارس آمد جمشید را اسیر کرد و آنجا بر تخت نشست و بر تمامت
ایران زمین مستولی شد و مدت هزار سال پادشاهی کرد تا خلق از ستم و جور او بستوه آمدند آخر الامر از میان دو
کتف او بشکل مار چیزی برآمد و درد آن جز بمغز سر آدمی ساکن نمی شد هر روز از برای او یکی دو ... کشتند تا خلق
بسیار کشته شدند ناگاه آهنگری کاوه نام از اصفهان که دو پسر او را کشته بودند پوستی را که آهنگران
وقت کار پیش خود بندند بر سر چوبی کرد و ضحاک را دشنام گفت خلقی بسیار بر وی جمع شدند و روی بضحاک نهادند ضحاک از
ایشان بگریخت ایشان فریدون را طلب کردند و بر تخت نشاندند و بعد از آن ضحاک را بدست آوردند
و هلاک کردند ششم افریدون و او از اسباط جمشید بود و پدر او از ضحاک گریخته با شبانان بسر می برد
چون ضحاک کشته شد فریدون بر تخت سلطنت متمکن گشت و کاوه آهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید و آن پوست
وان پوست را مرصع گردانید و درفش کاویانی لقب نهاد و ... عادیان کرد و اتباع را مستغرق گردانید و بر مملکت
ایشان مستولی شد و بیشتر معموره عالم بگشود و او را سه پسر بود سلم و تور و ایرج چون اثر ضعف و پیری در وی ظاهر شد
مملکت را بر ایشان قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داد و ترکستان و چین را بتور و عراق و خراسان و پارس که تختگاه بود
بایرج داد که کوچکترین پسران بود سلم و تور را حسد بران داشت که باهم اتفاق کردند و بقصد ایرج لشکر کشیدند
چون نزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند ایرج ... از ایشان کوچکتر بود بی ... از آنکه قصد
او کنند بدیدن ایشان رفت چون بدیشان رسید گفتند پدر ما ... تخت و بهترین مملکت را بتو داد
و هر یکی را از ما بطرفی فرستاد او گفت من هرگز این درخواست نکردم و هوس پادشاهی نداشتم و اگر شما را هوای
تخت کامست بشما ایثار کردم ایشان بدو التفات ننمودند و او را بکشتند و سر او پیش افریدون فرستادند افریدون
ایرج را بغایت دوست داشتی شب و روز از برای او می گریست و منوچهر را که پسرزاده ایرج
و بقولی دخترزاده ... تربیت کرد و جای ایرج بدو داد منوچهر لشکر کشید و بر تور و سلم غلبه کرد و هر دو را
هلاک کرد و سر ایشان پیش فریدون فرستاد و افریدون مدت پانصد سال بعدل و داد سلطنت کرد و ابراهیم علیه السلام
در عهد او بود هفتم منوچهر چون افریدون درگذشت او در پادشاهی متمکن شد و به هر اقلیمی ملکی فرستاد و جهت
ملک و رعایت رعیت فرمود و نهر فرات حفر کرد و آب بعراق آورد و باغ و بساتین بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین
و اشجار و حبوبات از جاها نقل فرمود و چون ایام دولتش بهشتاد سال رسید افراسیاب که از نسل تور بود با لشکری گران
آهنگ ایران کرد منوچهر از وی بگریخت و بطبرستان رفت افراسیاب را چون رفتن در آنجا متعذر بود صلح کردند
بر آنکه ماوراء جیحون او را باشد و باز گشت و در زمان او باری تعالی شعیب را باولاد مدین فرستاد و موسی
و هرون را علیهما السلام بفرعون ولید بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را بمصر فرستاده بود و مدت سلطنت
منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی سیصد سال هشتم افراسیاب او بعد از وفات منوچهر بایران آمد و قتل

و خرابی بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامت ممالک ایران و توران سلطنت کرد نهم زاب بن طهماسب
و او از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد و بر وی غالب شد افراسیاب بگریخت و بتوران رفت پس زاب
باصلاح فساد و تلافی خرابی که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور گردانید
و دو جوی آب که بزاب مشهورند بعراق آورد و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد دهم گرشاسف و او
برادرزاده زاب بود و گویند رستم از نسل او بود و مدت هفت سال پادشاهی کرد و بقولی نود و نه سال

فصل دوم در ذکر احوال کیانیان

ایشان تا اسکندر ده تن بودند و مدت ملکشان هفتصد و هفتاد و هشت سال
بود اول کسی از ایشان کیقباد و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس بن الیسع و اشموئیل علی نبینا و علیهم
السلم در عهد او بودند و او برکنار جیحون نشستی دوم کیکاوس او نبیره کیقباد بود و اکثر اوقات در بلخ
نشستی او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت و دانش بکمال از رستم دستان تربیت یافته زن کیکاوس
بر وی عاشق شد و خواست با او یکی شود سیاوش رضا نداد بهمان سبب تهمتی بر وی نهادند تا پدر بر وی متغیر شد
و او را بجنگ فرستاد او چون با افراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست و بترکستان رفت برادران
افراسیاب بر وی رشک بردند و بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را بفریفتند تا او را هلاک کرد بعد از آن ...
او را از دختر افراسیاب پسری آمد نامش کیخسرو نهادند در زمین ترکستان بود ... تا بحد بلوغ رسید
گیو بن گودرز اصفهانی بترکستان رفت و بانواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد
کیکاوس صد و پنجاه سال بود و سلیمان علی نبینا و علیه السلم در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در عهد او بود
و او رصدی در بابل ساخته است که اکنون آن را تل عقرقوف خوانند اگر سوال کنند که سلیمان علیه السلم چنانکه
در قرآن مجید مقرر و معینست بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و باد در فرمان او چنانکه تخت او را
با ارکان دولت او هر جا که خواستی رسانیدی چنانکه غدوها شهر و رواحها شهر و حینئذ با وجود
چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال پادشاهی ماند تا گویند سلیمان در زمان او بود در جواب گوییم سلطنت سلیمان
بر جن و انس و وحش و طیور در شرق و غرب و بر و بحر منافی پادشاهی دیگری نیست چه شاید در عهد پادشاهی
همچو کیکاوس در بسیط ها چون هزار پادشاه باشند ... و او تجاوز نکنند او هیچ گونه متعرض ایشان
نشود چنانکه در عهد خلفاء بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه کامکار بودند و آنچه
گویند سلیمان در زمان او بود بنا برانست که درین مقام ذکر ملوک فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی سلیمان
بر بنی اسرائیل بود و در مملکت او وحوش و طیور و جن و انس و باد در فرمان او بودند سیم کیخسرو او چون
بر تخت نشست ممکنان را بعدل و عاطفت وعده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی
گویند او بخود رفت و بعد از محاربات بسیار لهراسب را ولیعهد خود گردانید و خود کرانه گرفت و ناپدید شد

و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان علیه السلم آهنگ او کرد و از اصطخر بگریخت و ببلخ رفت و آنجا
هلاک شد و فیثاغورس حکیم که شاگرد داود و لقمان بود در عهد او بود چهارم لهراسب و او نبیره برادر
کیکاوس بود مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ نشستی همواره بتسخیر ملوک و فتح ممالک
مشغول بودی و ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهما السلام در عهد او بودند و گویند بختنصر کاشته او بود پنجم گشتاسب و او
پسر او بود صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بدین
و بدین مجوس دعوت کرد گشتاسف از خراسان بپارس آمد و بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و آتش کدها
فرمود ارجاسب که ملک ترک بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد و دختران گشتاسف را با غنایم بسیار بترکستان
برد گشتاسب پسر خود اسفندیار را بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی ترکستان با اولاد
اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب داد که او را از پنجران ثمر دند چون اسفندیار از ترکستان باز گردید
پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان بجنگ رستم دستان فرستاد بشرط آنکه مظفر باز آید پادشاهی
بدو دهد اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست
رستم کشته شد گشتاسب از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی بپسر او بهمن داد و سقراط عابد تلمیذ فیثاغورس
و جاماسب در عهد او بودند ششم بهمن بن اسفندیار مدت سلطنت او صد و دوازده سال بود چون
بتخت نشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و برادر رستم را بکشت و بختنصر بن بختنصر را از بابل معزول
کرد و بفرمود تا بنی اسرائیل باز ببیت المقدس رفتند و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم کردانید
و ریاست شام بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از برادر رحبعام بن سلیمان و او را پسری
بود بزرگ ساسان نام در ایام سلطنت پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود چون ایام مهلت بهمن
باخر رسید دختر خود همای را که از و بدارا آبستن بود ولی عهد خود کردانید و تاج بر شکم او نهاد و دیمقراطیس
و بقراط در عهد او بودند هفتم همای دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد خوانند زنی با رای و خرد
بود و سیرتی پسندیده داشت مدت سی سال پادشاهی کرد چون پسرش بزرگ شد ملک بدو سپرد
هشتم دارا بن بهمن و مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون
الهی تلمیذ سقراط عابد در عهد او بود نهم دارا بن دارا و جمعی او را اردشیر بن دارا خوانند و مدت
پادشاهی او چهارده سال بود و وزیری داشت رسین نام بسبب سعایت جمعی قصد عزل او کرد رسین
از آن آگاهی یافت و با سکندر رومی نامه نوشت و او را بر آن داشت که بمخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و بجنگ
دارا آمد در روز جنگ دو کس از نزدیکان دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون
آن حالت بدیدند منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد و سر او بر زانو نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم

و بدین راضی نبود دم دارا از و التماس کرد که کشندگان او را بکشند و دختر او را زن کند و بر اولاد ملوک فرس
بیگانه را نگمارد و ایشان را خوار ندارد اسکندر وصایاء او را قبول کرد و بدان وفا نمود دهم اسکندر بن فیلاقوس
یونانی که او را ذو القرنین خوانند و در و اختلاف کردند در دیوان النسب جنانست که او
هرمس بن رومی بن لنطی بن یونان بن نارح بن یافث بن نوح است و عمر او هزار و ششصد سال بود و بعضی دیگر گفته
پدر او بارز بن الیان بود ملک اسکندریه و مادر او دختر افلیسون بن نوقامیان بارز و افلیسون پیوسته
خصومت بودی آخر الامر صلح کردند و تاکید صلح را بارز دختر فلیسون را بخواست اتباع بارز از دختر فلیسون
برنجیدند و بانواع تلبیسات او را از نظر بارز بینداختند بارز او را دستوری داد تا بشهر خود رود حامله بود در راه
حمل بنهاد و آن حمل را از اتباع خود پنهان کرد و او را با مال و خواسته در پس سنگی بنهاد و همان شب از آنجا
رحلت کرد حق تعالی بزی را برگماشت تا می آمد و او را شیر می داد و آن بز از آن پیرزنی بود روزی در عقب او
بیامد و آن حال را مشاهده کرد و از آن تعجب نمود و او را برداشت و بخانه برد و اسکندر نام نهاد و بپرورد
و چون بزرگ شد او را بدبیر داد اسکندر باندک روزگار فضل و ادب بسیار حاصل کرد روزی
ملک انجا بر دبیر خشم گرفت و او را بحساب خواند اسکندر بترسید و از آن شهر بگریخت و می رفت تا بشهری
رسید که بس بزرگ بود و بناهای رفیع داشت اسکندر چون مثل آن ندیده بود در طول و عرض
آن شهر میگردید و تفرج میکرد مادرش بر منظره نشسته بود چون نظرش برو آمد خون او بجوشید و گفت عجب
این فرزند من نباشد کس فرستاد و او را پیش خود خواند و از حال او بپرسید از حال خود خبر داد مادر او را
بشناخت و پیش پدر خود افلیسون رفت و حال برو عرضه کرد افلیسون او را بخواند و از احوال او تفتیش
نمود و معلوم کرد که دختر راست گفت و او را تربیت فرمود و چون در و رشدی و کفایتی هرچه تمامتر دید
ملک بدو سپرد و هم در آن سال افلیسون درگذشت اسکندر لشکر کشید و با مادر بشهر پدر آمد و بر ملک او مستولی
شد اما با پدر هیچ خطاب نکرد بلکه او را عزیز داشت و آن شهر را باز بدو سپرد و بعد از مدتی بود از آنجا خروج
کرد و همه روی زمین را بگشود و اسفهسالار لشکر او خضر علی نبینا و علیه السلام بود و وزیر او ارسطاطالیس
و در جامع الحکایات آورده است که دارا بن بهمن دختر فیلقوس را بخواست چون بدو رسید از بوی او
متنفر شد و او را پیش پدر فرستاد و اسکندر از و بود چون بزرگ شد و علم و حکمت بیاموخت فیلاقوس او را بر تخت
نشاند و او بعد از اندک مدت درگذشت دارا با اسکندر نامه نوشت و بوفات فیلاقوس تعزیت داد و خراج روم
طلب کرد اسکندر بدان التفات نمود و لشکر کشید و برو غلبه کرد و در بعضی کتب تواریخ جنانست که
او از فرزندان عیص بن اسحق پیغمبر بود و مدت عمر او سی و سه سال بود و در مدت سیزده سال بر تمامت
ربع مسکون مستولی شد و شهرهای بسیار بجو بر و و هری و اصفهان بنا کرد و سد یاجوج بساخت و بعضی

گویند که این اسکندر غیر آن بود القصه چون ممالک او را مسلم شد و ملوک اقطار را مقهور و مسخر کرد نامه نوشت بارسطاطالیس
که استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق ربانی و تایید آسمانی پادشاهان جهان جمله در طوق عبودیت
و قید طاعت شدند و بعضی از ابناء ملوک در حبس اند و من عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و می ترسم از آنکه
اگر ایشان را رها کنم یا یکی را از ایشان بر همه پادشاه کردانم چون متمکن شود بانتقام مشغول کردد و روم را
خراب کند اگر صواب بیند این بقیه را باسلاف الحاق کنم و جهان از شر ایشان خالی کردانم ارسطاطالیس در جواب
نوشت که بمجرد استشعار خلقی را هلاک نتوان کرد و بی جنایتی خون ایشان نتوان ریخت و خاک تن را از دل اهل
را از تن گریز نیست جهان از جهانبان گریز نیست جه انتظام عقد اجتماع جز بریاست صاحب ایالت صورت نبندد
و اگر تو فرزندان ملوک را هلاک کنی ملک او را بنا کسان تفویض باید کرد و مضرت آن بیش از معرت جهانبان بود صواب
آنست که هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت افتند و بدان سبب قصد روم
نتوانند کرد اسکندر را آن رای صواب آمد و هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض فرمود و او عزیمت روم
کرد چون بشهر زور رسید وفات یافت و بقولی دیگر در بابل چون او درگذشت ملک را بپسر او عرض کردند قبول
نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد بطلمیوس را بجای او بنشاندند و او را بردند پس ملوک طوائف چند سال هر یکی
در طرفی باستقلال حکم کردند بعد از آن اشک بن داراب خروج کرد و بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر
تمامت ایران مستولی شد فصل سیم در ذکر احوال اشکانیان عدد ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان
سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی دویست و پنجاه سال اول ایشان اشک بن داراب و او را
اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوب اند مدت ملک او دوازده سال بود و بقولی ده سال دوم اشک بن
اشکان و مدت ملک او شصت سال بود و بقولی پنجاه و دو سال و جرجیس و زکریا و یحیی و عیسی علیه السلام در عهد
او بودند سیم شاپور بن اشک و مدت ملک او پنجاه سال بود و بقولی بیست و چهار سال بود چهارم برادر او کودرز بن شاپور
و مدت ملک او پنجاه سال بود پنجم برادر او ویجن بن بلاش و مدت پادشاهی او بیست و یک سال ششم برادر او کودرز
بن ویجن و مدت ملک او نوزده سال هفتم برادر او نرسه و مدت ملک او سی سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاش مدت
ملک او هفده سال بود نهم برادر او فیروزان مدت ملک او دوازده سال بود دهم برادر او خسرو مدت ملک او بیست و چهار
سال بود یازدهم اردوان بن بلاش مدت ملک او سی و یک سال و واقعه اصحاب الکهف در ایام دولت اشکانیان بود طبقه
چهارم ساسانیان خوانند و عدد ایشان سی و یک است و مدت ملک ایشان چهارصد و ده سال و امام فخر رازی در حدایق
الانوار آورده است تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد و هشتاد سال بود و آنچه بتفصیل نوشته است که هر یکی چه مقدار
پادشاهی کردند پانصد سال نمی رسد اول ایشان اردشیر بن بابک و او نبیره ساسان بن بهمن بود در
عهد اردوان خروج کرد و او را بقتل آورد و تمامت ملوک طوایف را که در اطراف بودند براند اخت

و گویند از ملوک چهارگانه که جهان را در تحت حکم خود آوردند یکی او بود و او را وصایا و عهود است بغایت پسندیده و عمارات
بسیار در جهان از و باز مانده بجو جزیره در دیار بکر و اهواز در خوزستان و کواشیر در کرمان و مدت چهارده
سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال دیگر بممالک ایران مخصوص بود دوم شاپور بن
اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت کرد و پادشاهی بس با عدل و داد و شجاعت و سخاوت بود
سیم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال بود و صورت و سیرتی بغایت پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز
و مدت ملک او سه سال و سه ماه بود چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترحیب او کرد
و بخود نزدیک کردانید و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر کردانید
تا با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد توبه بر وی عرضه کرد مانی ابا نمود تا پوستش باز کردند
و نکالی هرچه تمامتر او را با اصحاب او هلاک کردند و گویند هنوز در چین طریقه مانی مانده است پنجم
بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرتی پسندیده داشت ششم پسر او بهرام نام و او سیزده سال
پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او هفت سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز و مدت ملک او هفت سال و پنج ماه بود
نهم پسر او شاپور که او را ذو الاکتاف خوانند گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی نداشت اما زنش
آبستن بود امرا و اکابر جمع شدند و تاج از بالای سر او در آویختند و فرمان او بردند شاپور در وجود آمد و بزرگ
شد پس وزرا جمع شدند و خطوطی که از اطراف آورده بودند از نکایت و تعدی عرب و غیرهم عرضه
کردند شاپور لشکری گران جمع کرده و متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان بقتل آورد و چاههای ایشان
را انباشته کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را مقهور کردانید و باز گشت و او شهرهای بسیار
در ممالک بنا کرد چون نیشاپور و مداین و ایوان نیز در مداین او بنا فرمود و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود
دهم شاپور بن شاپور و او پادشاهی مشفق بود و خلقی پسندیده داشت و مدت پادشاهی او پنج سال و پنج ماه
بود گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد و او را
هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور و او را کرمانشاه نیز خوانند جهت آنکه در ایام پدر و برادر ملک کرمان
بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزه کار خوانند مردی بدنهاد و متکبر بود بزرگان را خوار داشتی
و بی گناه قصد مردم کردی مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسبی بغایت نیکو بیامد بر در قصر او
بایستاد هر که خواست او را بگیرد نتوانست یزدجرد از قصر بیرون آمد و پیش اسب رفت اسب او را مسخر شد
او بدست خود زین بر وی نهاد آن اسب لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد و اسب ناپیدا شد
سیزدهم پسر او بهرام گویند یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت
او کند چون یزدجرد هلاک شد و مردم از و بستوه آمده بودند کشتند پسر او در میان عرب

پرورش یافته است و آداب فرس نیاموخته اند اتفاق کرده کسری نامی را که هم از
اولاد اردشیر بود بپادشاهی نشاندند بهرام روی بدیشان نهاد و چون بفرس رسید امرا و اکابر عجم
پیش بهرام آمدند و تهمتهای که پدر او کرده بود برشمردند و گفتند ما بدین سبب در دیگری زدیم
بهرام ایشان را تصدیق کرد و بمعدلت و عاطفت وعده داد ایشان دو گروه شدند و مخالفت و منازعت هر چه
تمامتر ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث منست و امروز دیگری دارد شما مرا و او را بگذارید
تا هر که چیره آید ملک او را بود تاج را میان دو شیر نهید هر که بردارد ملک او را باشد ایشان تاج را میان
دو شیر نهادند بهرام گفت نخست تو پیش روی یا من کسری گفت تو بدعوی آمده ای پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج
کرد شیر روی بدو نهاد او برجست و بر پشت شیر نشست و سرش را بکوفت پس بدان شیر دیگر حمله برد و او را
هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست و همگنان
بخدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه
شد هفت کس را از اقارب خویش و سیصد مرد را از اصفهبدان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت بآذربایجان
میروم تا آتشگاه را زیارت کنم و از آنجا بارمینیه بشکار روم چون بازگردم خود بتدبیر کار [illegible] مشغول شوم
بزرگان فرس بخاقان نبشتند که بهرام گریخت و ما محکوم خاقانیم با منی تمام می آمد بهرام یک دو روز
براه آذربایجان برفت پس راه بگردانید و خاقان که از حال او آگاه نبود قصد خاقان کرد تا یک منزلی خاقان برسید
فرود آمد و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبانه بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دویست مرد بداشت تا چون
فغان از لشکرگاه برآید نام بهرام یاد کنند و طبل بزنند و خود با خواص براند و بر در خیمه رفت و جاوشان که بر در بودند
بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از چپ و راست بران لشکر حمله می برد و خلق بسیار در آن شب کشته شد و بقیه
منهزم شدند بهرام بشارتها باطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد هند کرد ملک هند چون از آمدن
او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و انقیاد نمود و دختر خود بدو داد بهرام از آنجا قصد حبشه
کرد و یمن بیرون آمد و تمامت ممالک را بدست فرو گرفت گویند روزی در شکار از پی گوری می دوانید بزمینی رسید
که آب در و افتاده بود و در آنجا با اسب فرو رفت چنانکه ناپدید شد و مدت ملک او بیست و سه سال بود چاردهم یزدجرد
بن بهرام پادشاهی بود بس عادل و نیکوسیرت و از غایت حلمی که داشت او را یزدجرد نرم خواندندی
مدت ملک او هجده سال و پنج ماه بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد او برادر کوچکتر بن یزدجرد بود بر برادر خود فیروز
غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن یزدجرد او مردی پارسا
بخت بود در اول عهد او قحطی عظیم ظاهر شد مدت هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین
بر مسکینان صرف کرد و شهرها بسیار در ممالک بنا فرمود و دیواری تمام فرسنگ میان ایران و توران

بکشید

بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد در آخر بقصد توران برنشست ملک ترک در راه او خندقی
ساخته بود و سرش پنهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز و مدت ملک او چهار سال
بود هجدهم برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادت از خلق برداشت و اباحت
پدید آورد تا ارذل بسیار برو جمع شدند و قباد نیز برو بگروید مزدک بقوت قباد مال از منعمان می ستد
و بدیگران می داد خلق بدان سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی
ببرادر جاماسب دادند مزدک از آنجا بگریخت و بآذربایجان رفت پس خواهر قباد حیلت کرد و قباد را از حبس
خلاص داد او بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد کرد و بازگشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت
نشست و در زمان او شمر ذوالجناح از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد آخر الامر با او صلح کرد
و تحفها داد شمر ذوالجناح بگذشت و بماوراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت نوزدهم انوشروان بن قباد او پادشاهی
کامکار بود عهود و وصایای اردشیر پیش نهاد و بطریقت او میرفت و وزارت به بزرجمهر داد و با وی و دیگر
مدبران در کار مزدک مشورت کرد رای ایشان بران قرار گرفت که او را بمکر و حیلت دفع باید کرد
پس او را بخود نزدیک کرد و مغرور گردانید و بلطایف حیل از و تفصیل اتباع و اعوان خواست
و بهر طرف کاشتگان خود خط فرستاد تا کسانی را که از اتباع او آنجا باشند هلاک کنند و روز مهرجان مزدک و اتباع
او را حاضر کرد و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را مقهور گردانید و باز پادشاهی
بدو داد بقرار آنکه هر چند سال بدرگاه آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان بتوران رفت و بعد از محاربات بسیار
خاقان از سر عجز مصالحت کرد و دختر خود را بدو داد چون بازگشت گفتند قبچاق دربند را خراب کردند و مستولی
شدند آهنگ ایشان کرد و ایشان را ذلیل گردانید و دربند را عمارت کرد و بفرمود تا حصنها ساختند و رباطها
اندر دان و منبدان ایمن گردانید و در زمان او سیف ذوالیزن از ابناء ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد
بر مسروق ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است انوشروان مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص کرد
و از ملوک عجم هیچ یک بانصاف بدو نرسیدند گویند روزی در بزم او جامی گرانمایه مرصع بجواهر گم شد و او
دیده بود که آن جام که دزدید شرابدار ندا کرد که از حاضران هیچکس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشروان
شرابدار را بخواند و گفت بگذار تا هر که خواهد برود چه آنکس که جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که از آن واقف
است او را رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید و در آنجا گنجی یافت همانگاه
پیش فروشنده خانه رفت و گفت گنج از آن تو باشد بیا و برگیر آن شخص گفت من خانه بتو فروختم و مرا از آن گنج خبر نیست از آن
تو باشد میان ایشان منازعت افتاد هر دو پیش انوشروان رفتند و این حال عرضه کردند انوشروان
از آن حالت شادمانه شد و از ایشان بپرسید که هر یکی را چند فرزند است یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من

دختری دارم انوشروان فرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و آن گنج را بدیشان داد و از غایت معدلت او
مملکت چنان معمور بود که او از برای امتحان خود را رنجور ساخت و گفت دوای من آنست که از خرابه خشتی
بیاورند و در قدحی آب بشویند و آن آب بر دست و پای من ریزند هر که زودتر آورد او را خلعتی گرانمایه بخشم ملازمان
حضرتش چون سخن بشنیدند بطلب آن در اطراف برفتند و جست و جوی کردند چون حاصل نشد بازگشتند
و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت خرابه نیست انوشروان از آن خرم شد و سر بر زمین
نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما صلوات الله علیه در آخر عهد او بوجود آمد و در آن دم آتشکدها فرو مرد و دوازده
کنگره از ایوان انوشروان بیفتاد انوشروان از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال با او بگفت سطیح گفت این
دلیلست بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلاء امت او بر جمله آتشکدها و بعدد هر کنگره که افتاد
یکی از فرس پادشاهی کند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و مدت ملک او چهل سال و هفت ماه بود
بیستم هرمز بن انوشروان او پادشاهی عادل بود اما پیوسته مردمان دون را تربیت کردی در زمان
او خاقان بخراسان آمد و کس بهرمز فرستاد که من عزیمت روم دارم پلها بر نهرها [illegible] کنند و در منازل
علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و اسپهسالار لشکر بود با لشکری گران بدفع او فرستاد
بهرام تعجیل برفت و بر وی ظفر یافت و غنیمت بسیار پیش هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد هرمز را آن معنی
خوش نیامد و در حق او سخنان زشت گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد بدان
آنکه او پادشاه باشد تا بوقت آنکه پرویز بدیشان رسد این حال بهرمز رسید قصد پسر خود پرویز کرد پرویز
بگریخت و بآذربایجان رفت هرمز لشکر بجنگ بهرام فرستاد او شکسته شد چون خبر شکستن لشکر او بمداین رسید
اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشم کشیدند و مدت ملک او یازده سال بود بیست و یکم
پرویز بن هرمز او چون بر احوال پدر واقف شد بمداین آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست
پدر از وی درخواست که کینه او باز خواهد پرویز لشکری ترتیب داد و قصد بهرام کرد
و نزدیک آب نهروان بهرام رسید و چون دانست که طاقت جنگ او ندارد کس پیش پدر فرستاد و با او در آن
باب مشورت کرد هرمز گفت صواب آنست که زنان و فرزندان را با خزاین در حصنی استوار بگذاری و تو با استعداد
پیش ملک روم روی پرویز بتدبیر آن مشغول شد بندویه و بسطام هر دو خال او بودند و از آنجا که هرمز را
میل کشیده بودند پیوسته از وی می ترسیدند با پرویز گفتند شاید که بهرام هرمز را در غیبت ما بجای باز آرد
و مملکت را بوی سپارد صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند
بر سر هرمز رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند پس پرویز با تنی چند از مهتران بگذشت و براه بیابان می راند تا بر یک
دیری رسید آنجا نزول کرد تا لحظه بیاساید لشکر بهرام از دور ظاهر شدند بندویه گفت جامه و ساز خویش

بمن ده

بمن ده و تو با بسطام بیرون رو که من این لشکر را از شما باز دارم پرویز جامه بدو داد و خود با بسطام
بیرون آمد و روانه شد بندویه در دیر استوار کرد و جامها بپوشید و بر بالای دیر رفت لشکر چون در رسیدند
بندویه را با آن جامها دیدند پنداشتند پرویز است نیز آنکه در آن زمان کس را یارای آن نبود که زیب
و زینت پادشاهان بر خود کند و پیرامن دیر فرود آمدند بندویه گفت دانید که مرا از بهرام [illegible] زینت
خواهم مرا امروز مهلت دهید تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابه کردند و او دو روز در آنجا
ببرد پس بیرون آمد لشکریان چون او را بدیدند و از حیلت او آگاه شدند و او را پیش بهرام بردند بهرام بفرمود
تا او را محبوس کردند پرویز رفت و دختر قیصر را بخواست و لشکری گران [illegible] و بعراق آمد و با بهرام
محاربت کرد و ظفر او را شد بهرام بگریخت و بترکستان رفت و گویند ملوک شروان از نژاد وی اند و پرویز در
جباری و کامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست و مدت ملک او سی و هشت سال بود
چون مصطفی صلوات الله علیه بملوک اطراف نامها نوشت و ایشان را باسلام دعوت میکرد بدو نیز نامه فرمود چون
نامه بدو رسید و نام پیغمبر را بالای نام خود دید بدرید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت که جمعی را
بفرست تا آن شخص را که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را بدان شغل
پیش پیغمبر علیه السلام فرستاد چون بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمود پرویز را برادر او شیرویه دوش هلاک کرد
شما باز گردید ایشان آن تاریخ را قید کردند و همانجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان
رسید آن جماعت همه مسلمان شدند بیست و دوم شیرویه و مدت ملک او هشت ماه بود گویند چون پدر را با هفده
تن از برادران و برادرزادگان خود بواسطه شیرین بکشت رنجور شد و بعلت طاعون عافانا الله منه
با بعضی بزرگان فرس که با او یکی بودند هلاک شد بیست و سوم اردشیر بن شیرویه او هفت
ساله بود چون پدرش نماند او را بر تخت نشاندند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد بیست و چهارم کسری
هرمان از نسل ساسان بن بهمن مدت ملک او یکسال و پنج ماه بود بیست و پنجم کسری بن قباد بن هرمز و پادشاهی
او سه ماه بود بیست و ششم توران دخت کسری و پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود بیست و هفتم فیروز که از
برادر یزدجرد بن کار بود و پادشاهی او شش ماه بود بیست و هشتم آزرمی دخت پرویز و مدت پادشاهی او چهار ماه
بود سی ام فرخ زاد بن خسرو و او در آن وقت که شیرویه برادران را میکشت خرد بود بدان
سبب خلاص یافت و بغایت بی کفایت بود شش ماه پادشاهی کرد سی و یکم یزدجرد بن شهریار گویند
چون شیرویه برادران را میکشت دایه او را پنهان کرد بعد از شیرین بگریخت و او را بپارس برد بزرگان
پارس او را پنهان کردند چون شنیدند که فرخ زاد در مداین بپادشاهی نشست و استعداد آن کار نداشت
یزدجرد را بمداین بردند و بر تخت نشاندند و در آن وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان

فرو کوفته بودند مدت هشت سال در مداین نشست چون سعد وقاص با لشکر اسلام بقادسیه رسید یزدجرد رستم
بر فرخ زاد را بجنگ او فرستاد رستم در جنگ کشته شد و لشکر بهزیمت رفتند خسرو از مداین بگریخت و باصفاهان
رفت و بعد از آن در آنجا اقامت کرد پس از آنجا برفت ماهویه که دران طرف کاشته او بود بخیانتی
که کرده بود از وی بترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد او بترسید و در شب لشکر را بگذاشت
و بگریخت چون روز شد در آسیابی رفت و بخفت آسیابان بطمع جامهای او او را هلاک کرد و ملک از ملوک
فرس بکلی منقطع شد و از اهل اسلام متفرق گشت لمحاسه ما شاء و یثبت و عنده ام الکتاب و این واقعه در
خلافه عثمان [illegible] بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و گویند ملوک مازندران
از نژاد اویند باب سیم از اشارت ملوک ختای و فرنج بدانک پادشاهان ختای از عهد تیکوشاه تا سودی
شوسو که مغول او را التاخان کفتندی و بدست چنگز خان نیان برافتادسی و شش طبقه اند عدد
ایشان سیصد و پنج مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل ختای چهل و دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال
و پادشاهان افرنج دو طایفه اند قیاصره و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام تا اکنون صد و یک تن
اول ایشان اغسطوس بود مادر او در حالت ولادت وفات یافت شکم او بشکافتند و او را بیرون آوردند
و چنین کس را بزبان رومی چون قیصر گویند اغسطوس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفای
مسیح اند دو بیست و دو ایشان مطورس حواری بود خلیفه مسیح علیه السلام و پاپ پدر را گویند
و مرتبه پاپ بغایتی باشد که هرگاه که خواهند قیصری را نصب کنند هفت کس از معتبران سه از مرحیسیا و امیری بزرگ
و یک پادشاه باهم شاورت کنند و ده کس را برگزینند و از ان ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک لاامانیه
که بزعم ایشان ثلث ربع مسکونست بر سر او نهند و او را از انجا بولایت لنبردیه ارند و تاجی از پولاد بر سر او نهند و انجا
بر و میه کبری که شهر پاپست برند تا پاپ تاجی از زر بهر دو پای بردارد و بر سر او نهد و بعد از ان او خود را بینکند
تا پاپ پای بر سر و گردن او نهند و بر تن او برود و مجنان افتاده باشد تا پاپ پای برو نهد و بر اسب نشیند آنگاه
اسم قیصری برو اطلاق کنند باب چهارم در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر علیه السلام
در عالم صورت خلافت کردند و ایشان سه طایفه اند طایفه اول خلفاء راشدین عدد ایشان پنج تن مدت
خلافه ایشان سی سال اول ایشان ابوبکر بن ابی قحافه و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز بود
چون پیغمبر علیه السلام بدار بقا پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت شاورت کردند و بعد از منازعات و محاکمات
بسیار او را بخلافه نصب کردند چون خلافه برو مقرر شد در باب معاش متفکر بود که از کجا حاصل کند و بچه کار
مشغول تواند شد صحابه گفتند تو خلیفه پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد چندانک خواهی از انجا صرف
کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی درین معنی نشنیدم یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة تا مرا

مرکب اینجا نیایستی شدن و پیوسته در احکام ترسان بودی و گفتی ای ارض تقلنی وای سماء تظلنی اذ اقلت
فی شیء برایی و از غایت انصاف فرمودی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع
و حلم سپردی و بعجز و نقص خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با علماء صحابه شاوره کردی و با ضعفا
رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلث عشر
از هجرة بدار بقا پیوست دوم عمر بن الخطاب و مدت خلافت او اسلام قوی حال شد و اکثر بلاد
عجم و عرب را مسلم گشت و در مملکت قواعد معدلت تمهید یافت و از هیبت و سیاست عمری و مکانت او در
امارت و ملک پروری شیاطین الانس و الجن محبوس و مایوس ماندند و او پیوسته بتدبیر ملک
و تمهید ملت مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی و بر قرآن ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام
بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و دلیر نخفتی چون عمر او بشصت و سه سال رسید روز چهار
شنبه ربیع الاول و بقولی بیست و پنجم و بقولی اکثر اهل تواریخ بیست و هشتم ذی الحجه ابولولؤه فیروز غلام
مغیرة بن شعبه او را در مسجد مدینه بخلوت دریافت و کارد زد و بگریخت سنه اربع و عشرین هجری
بود که وفات یافت سیم عثمان بن عفان و مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود
چون خلافت برو مقرر شد بفرستاد و مروان را که رسول علیه السلام از مدینه رانده بود بنا بر
قرابت طلب داشت و نیابت بدو تفویض کرد مروان او را بتغییر سیرت شیخین فرمود و دربان بود در
و بر دها بر در او بخت و رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال بر اقارب و خویشان قسمت میکرد
جمعی بدین سبب با عثمان متغیر شدند و بقصد او برخاستند و آخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر
که چون تولیت مصر بدو تفویض فرمود و بطرف مصر روانه کرد در عقب او مروان با اهل
مصر نامه نوشت که اعلموا ان محمد بن ابی بکر بعثنا الیکم امیرا فاذا وصل الیکم فاقتلوه و قام بامر عثمان
عرض کرد و بعد از توقیع او دو نقطه بر بالای فا داد تا فاقبلوه شد و بدست قاصدی داد و بمصر
فرستاد در راه قاصد بمحمد رسید و او را بکار مروان می اندیشید قاصد را بگرفت و تفتیش کرد و آن نامه
بیافت و او را باخبار کرد و با مدینه آمد و پیش عثمان رفت و آن نامه بدو داد عثمان از ان حالت در حیرت افتاد
و سوگندها یاد کرد که مرا ازین خبر نیست و عمر او در آن وقت هشتاد و دو سالی رسیده بود و ضعف برو
مستولی گشته از ان معنی هراسان شد و در خانه نشست و کان قوم در ان باب قوی تر شد خلق بسیار جمع شدند و خانه
او را حصار کردند و روز آدینه هجدهم ذی الحجه سنه ثلث و ثلثین هجری کما بخونی او را قتل
کردند بعد از ان قوم رو بعلی علیه السلام نهادند تا بر و بیعت کنند علی از ان امتناع نمود و فرمود انی و حیرتهذه
دنیاکم از هذا عندی من عطسة عنز آخر الامر چون الحاح هر چه تمامتر می نمودند او بنیت خلافه اختیار کرد و فرمود الان رجع الحق

الی مستحقه و خواست تا تدبیر ولاة و رعیت بوجهی کند که هیچ گونه از قانون شریعت و مقتضاء کتاب
و سنت بیرون نباشد و بنا بر عصمه طبیعی و طهارة ذاتی رعایة مصالح امارت را نسبت با محافظت دین و ملت
مرجوح دانست و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت
تا بحدی که گویند برادر او عقیل او را بخانه برد و مهمانی کرد و در خواست تا وظیفه او زیادت کند
علی از و پرسید که طعام مهمانی از کجا حاصل کردی گفت سه روز نفقه داشتم و این مقدار از خود باز گرفتم
علی بفرمود تا وظیفه او را بدان مقدار کم کردند و گفت وظیفه بیت المال بقدر ضرورت باشد و در اقامت حدود
میل و محابا نکرد و فرمود لا اضیع حدود الله و انا قائم و هرگز الایق نیابت ندانست معزول کرد چون عزل معاویه
نامه فرستاد عبدالله عباس گفت او مردی بمکر و حیلت است و از خلافه عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال
بسیار برو جمع شده باید که مطیع فرمان نشود و لشکر او اعزله دهر اصلحت چنانست که در اول نامه نویسی
و حکومت آن دیار برو مقرر داری تا او بخلافه تو مقر شود و خلق را معلوم کرد که حکومت او بنیابت است
نه باستقلال و بعد از ان او را معزول کنی علی فرمود من هرگز او را تولیة ندهم چه او در اهمال احکام
شریعت و احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و چنین وبال آن بمن عاید شود چون نامه بمعاویه رسید اعیان ملک
و ارکان دولت خود را بخواند و مال و نعمت بسیار برایشان قسمت کرد و گفت علی عثمان را فرمود کشتن و خلافت
بدست فرو گرفت من میخواهم خون عثمان از و طلب دارم رای شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست بر چه صواب
بیند مطاوعت نماییم پس معاویه مخالفت آغاز نهاد و میان ایشان هفده مصاف واقع شد خلقی بسیار کشته
شدند و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته شد گویند چون قتل عمار پیش معاویه خبر بردند و شادی
کردند عبدالله بن عمرو بن العاص آنجا حاضر بود گفت من از پیغمبر علیه السلام شنیدم که فرمود یا عمار تقتلک الفئة
الباغیة معاویه گفت او را آنکس کشت که بدین جنگ فرستاد عبدالله گفت اگر چنین باشد بایدکه حمزه را پیغمبر کشته
باشد معاویه از ان سخن برنجید و عبدالله را پیش خود براند و علی در علم بغایتی بود که فرمود لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا و در جود و سخاوت بحدی که دنیا بنزد او هیچ مقدار نداشت و با همه او حقیر بودی و در قوت
و قوت نفس بدان مثابه که گاه و غایت بدست اعداء دین و چون از اداء عبادات و ساختن مهمات فارغ شدی
بکار کردن رفتی و قوت خود از ان ساختی و گویند چهارصد بنده از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد و مدت
خلافه او چهار سال و نه ماه بود شب نوزدهم رمضان سنه اربعین هجری در کوفه وقت نماز ابن ملجم لعنه الله
او را ضربتی زد و بیست و یکم بدار بقا پیوست و مدت عمر او شصت و سه سال بود تعلیت که چون او وفات یافت بموجب
وصیت حسن و حسین جنازه او را بر شتری نهادند و مهار شتر رها کردند شتر می رفت
و ایشان در عقب شتر می رفتند تا شتر بزانو درآمد ایشان آن موضع را بکافتند گوری ساختند

بدید آمد او را دفن کردند چون باز گشتند نابینایی را دیدند که می گریست و می نالید او را پرسیدند حال که چیست
گفت جای من اینست و چند سال تا در شهر نرفتم هر شب شخصی پیش من آمدی و برای من طعام آوردی
اکنون سه شب است که آن شخص نیامد ندانم تا او را چه افتاد ایشان چون آن سخن بشنیدند بگریه درآمدند
نابینا گفت چه حالت افتاد گفتند آن شخص پدر ما علی مرتضی بود اکنون سه شب است تا ضربة زدند و بدار بقا
پیوست نابینا چون آن سخن بشنید شهقه زد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد بعد از ان حسن بن علی علیه السلام
بخلافت نشست و معاویه همچنان با او نیز منازعت میکرد تا مدت شش ماه آخر الامر مروان باشارت
معاویه اسماء بنت جعده را که زن او بود بانواع مکر و حیل بفریفت تا او را زهر داد و مدت عمر او چهل
و هشت سال بود و پنج سال و بقولی پنجاه و پنج سال طایفه دوم خلفاء بنی امیه عدد ایشان چهارده تن و مدت
دولت ایشان نود و پنج سال و بقولی نود و هفت سال اول ایشان معاویه بن ابی سفیان و مدت خلافة
او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود در سنه تسع و خمسین وفات یافت گویند روزی در مجلس او یاد امیر المومنین کرده
معاویه گفت کان علی و الله کاللیث اذا عدا و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا غدا حاضران از و پرسیدند تو فاضلتری
یا علی گفت خطوة من ابن ابی طالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با او بود یا با تو گفت با علی گفتند
چرا با وی حرب کردی گفت الملک عقیم یعنی هر که پادشاهی جوید او را باکی نبود نباشد پس گفت
هر که در شان علی شعری انشا کند چنانک لایق حال او باشد بهر بیتی هزار دینار بدو دهم حاضران
هر کسی چیزی میگفتند و معاویه میگفت علی ازین همه بالاترست تا آخر الامر عمرو بن العاص ابیاتی چند انشا کرد
تا بدین بیت رسید که هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب معاویه گفت ماذا ارشدک
یا ابن العاص الی الصواب و در حال هفت هزار دینار زر بدو بخشید سیم پسر او یزید پلید علیه اللعنه و مدت
خلافه او سه سال و شش ماه و بیست و دو روز بود و عمر او سی و هشت سال و هفت ماه و او در عداوت اهل البیت
بغایتی بود که چون لشکر فرستاد تا حسین علی را علیه السلام با هفتاد و یک تن در کربلا شهید کردند
و سر مبارک او آوردند چوبی در دست داشت بر دندان مبارک حسین می زد و میگفت لیت مرحندف ان لم
انتقم من بنی احمد ما کان فعل برادرش معاویه گویند چون چهل روز خلافه کرد روز آدینه بر منبر رفت
و گفت ای قوم بدانم که پدران من خلافه باستحقاق نکردند و من ازین کار بیزار شدم و خود را عزل کردم
شما دانید هر که را خواهید امیر خود سازید و از منبر فرود آمد و کنج انزوا اختیار کرد چهارم مروان بن الحکم
و مدت امارت او نه ماه بود بوقت مرگ عبد الملک را ولی عهد خود کرد اند بشرط آنک در آخر خطبه بر منبرها
ابوتراب کند پنجم پسر او عبد الملک و او را ابو الذبان گفتندی بنا بر آنک از گند دهان او مگس بسیار گرد شدی
و بعضی گویند هر مگس که آن گند بدو رسیدی بیفتادی و از غایة بخل و شدت خساسة او را رشح الحجر خواندندی

مدت امارت او بیست و یک سال بود ششم برادر او ولید و مسجد جامع دمشق او بنا کرد و مدت امارت او نه سال
و نه ماه بود و حجاج بن یوسف از کماشتکان او بود و نقلست که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن را که همه
پرهیزکار بودند در حبس و غیر حبس هلاک کرد هفتم برادر او سلیمان بن عبدالملک و مدت امارت او دو سال
و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبدالعزیز بن مروان در میان خلفاء بنی امیه همچو او بعلم و دیانت و زهد و تقوی
کس نبود او دفع لعنت کرد و این آیه بخواند که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی با جمعی در تدبیر
مهمی مشاورت میکردند ترششی در آمد تا با او سخنی گوید او بفرمود تا چراغ را بنشانند و چون فارغ شد
فروختند پرسیدند سبب این حرکت چه بود گفت روغن چراغ از بیت المال بود نخواستم که در روشنایی
او بمصلحت خانه خود مشغول باشم و مدت خلافة او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود نهم یزید بن عبدالملک
و مدت امارت او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبدالملک و مدت امارت او نوزده سال بود و حسن
بصری در زمان او وفات یافت و زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد و هشام ابن یوسف را
بفرستاد تا با او محاربه کرد عاقبة الامر اصحاب زید بگریختند و زید کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبدالملک
و مدت امارت او یکسال و دو ماه بود در ایام او یحیی بن زید علی خروج کرد نصر بن سیار بمحاربه او رفت و او را
بکشت و سر او پیش ولید فرستاد و نعش او را بر جان صلب کرد و همچنان بماند تا ابومسلم بیامد و کینه او از نصر سیار باز
خواست و یحیی را از دار فرو آورد و بروی نماز گذارد و دفن کرد دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص خواندندی
بنابر آنک اعرج بود و مدة امارت او پنج ماه بود سیزدهم ابرهیم بن ولید و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود
چهاردهم مروان بن محمد بن مروان الحکم او ابرهیم بن ولید را بکشت و امارت بدست فرو گرفت و او را مروان حمار گفتندی
بنابر آنک هر صد سال را سنة الحمار خوانندی چون ملک بنی امیه در عهد او از صد در گذشت گفتند هذا
اخر سنة الحمار و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود و در ایام او جمعی بسیار بجو ضحاک بن قیس و عمرو بن سعید
بن العاص و عبدالرحمن بن محمد الاشعث و یزید بن المهلب خلق را بحیت خلافة بخود دعوت میکردند ابومسلم خراسانی
روز عید جامه سیاه در پوشید و بنام ابرهیم بن علی بن محمد بن عبدالله بن عباس خطبه کرد و ابراهیم در ان وقت
در مکه بود چون این خبر بشنید با ابوالعباس سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش عزم کوفه کرد مروان
حال از آمدن ابراهیم وقوف یافت و کس فرستاد تا او را بگیرند قاصد او در منزل کوفه بدیشان رسید و ابراهیم را بگرفت
ابرهیم سفاح را ولی عهد خود ساخت و بکوفه فرستاد و ابرهیم را پیش مروان بردند و همانجا محبوس کردند طبقه دوم
خلفاء بنی عباس سی و هفت تن مدت خلافة ایشان پانصد بیست و سه سال و یازده ماه و یک روز
بود اول ایشان ابوالعباس سفاح و نام او عبدالله بود بن محمد کامل بن علی بن عبدالله بن عباس

و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح از ان گفتند که خون بنی امیه بسیار بریخت تا خلافت از ایشان
بدو قرار گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی امیرالمومنین علی علیه السلام نماز می گذارد و عبدالله بن عباس حاضر نبود
پرسید او را چه حال افتاد گفتند او را امروز پسری در وجود آمد امیرالمومنین بتهنیت او رفت و آن پسر را علی نام نهاد
و فرمود خلافت و ملک در اولاد او خواهد بود دوم برادر او منصور و مدت خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و
بیست و چهار روز بود ابومسلم را که سبب انتقال خلافت به بنی عباس او بود بمحاربت عبدالله بن علی فرستاد و عبدالله
را با درش سفاح در شام ولی عهد خود کرده بود چون سفاح در گذشت باستقلال دعوی خلافت کرد ابومسلم
رفت و عبدالله را بعد از محاربات بسیار بگرفت و باغنایم مراجعت نمود چون خبر به منصور رسید عقبه را فرستاد تا غنایم
را ضبط کند و شیخ عباس بن عبدالمطلب که سفاح بعبدالله داده بود طلب دارد عقبه چون برسید و پیغام رسانید
ابومسلم از ان برنجید و گفت هر که جان بذل کرد هرچه یافت برد و عبدالله را با اسیران بکوفه فرستاد و او با لشکر
روی بخراسان نهاد منصور از رفتن او اندیشناک شد و عهد نامه نوشت و سوگندها یاد کرد که هرگز با او خلاف
نکند و استدعاء مراجعت نمود چون نامه بابومسلم رسید ابومسلم در حدود ری بود عزم مراجعت کرد یاران او را
منع کردند ابومسلم گفت چون من با ایشان هرگز بدی نکردم گمان چنانست که با من غدر نکنند و بی لشکر باز گردید و
بکوفه آمد چون در پیش او رفت عثمان بن نهیک از رفقاء او در آمد و تیغ بر سر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه
در شعبان سنه ست و ثلثین و مایه واقع شد و نقلست که شبی منصور با وزیر خود گفت میخواهم جعفر صادق را از
میان بردارم که میل مردم بدو بسیار است وزیر گفت او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغول آرزوی او مبارک
نباشد منصور نشنید و کس فرستاد تا صادق را حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق در آید و من دست بر سر نهم او را
هلاک کنید چون صادق علیه السلام از در در آمد خلیفه بی خود از سر بر تخت برخاست و دست او را ببوسید و گفت چه حاجت
داری صادق فرمود که دیگر مرا پیش خود نخوانی منصور او را با عزاز تمام باز گردانید پرسیدند که این چه حال بود
که از تو صادر شد گفت چون صادق در آمد اژدهایی دیدم که لبی بر زیر تخت نهاد و دیگر بر زبر و گفت اگر او را بیازاری
ترا با این تخت فرو برم من از بیم ان ندانستم چه میکنم پس صادق علیه السلام بعد از ان خلوت گرفت و کس را
پیش خود بار نداد سفیان ثوری در پیش او رفت و گفت محرومان از فواید انفاس تو محروم مند سبب عزلت چیست فرمود
فسد الزمان و تغیر الاخوان سیم مهدی محمد بن عبدالله و مدت خلافت او ده سال و یک ماه و شانزده روز
بود و مقنع را که دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبد و طلسمات بود او هلاک فرمود و هرانچه سفاح و منصور جمع کرده
بودند او ببخشید و چهارم پسر او هادی او در جرجان بود بعد از وفات پدر ببغداد آمد و بخلافت نشست و مدت
خلافت او یکسال و یکماه و بیست و پنج روز بود و پنجم برادر او هارون الرشید همان شب که هادی نماند یحیی
بن خالد برمکی با اهالی بغداد با او بیعت کردند و یحیی از اولاد ساسان بود و زارت بدو داد و یحیی را چهار پسر بود فضل

فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیادت از انست که درین مقام بیان ان صورت بندد
و بسبب تقرب هرون با آل برمک آن بود که او جعفر را بغایت دوست داشتی و پیوسته بملازمت فرمودی و هرون
را خواهری بود عباسه نام که بوی مشعوف بود و در بیشتر امور با او رجوع کردی و اگر هرون در حرم مجلس طرب
نشستی عباسه البته پیش او بودی و جعفر را نیز در ان خلوتها طلب داشتی و جعفر بواسطه عباسه از رفتن امتناع
نمودی روزی هرون با جعفر گفت میدانم که امتناع تو بواسطه عباسه است او را در نکاح تو آرم بشرطی که میان شما جز
کلام و مشاهده مباسطتی دیگر نباشد و این معنی جهت ان میکنم تا تو محرم او باشی و بی دهشت در حرم آیی پس
اگر جعفر را ارادت نبود اما بحکم اشارت او را در عقد او آورد و بی دهشت در مجلس با هم نشستندی و حیله
کردندی و جعفر صاحب جمال بود عباسه را آتش عشق او در تاب و تاب انداخت تا ابواب عشق از خاب شد
و پیغام داد که تا کی بی یار و گفتار قناعت توان نمود پیش ازین مجال مصابرت نماند جعفر جواب داد که هرچند
بحکم ملت شرعی مانع و محرم نیست اما هرگز خلاف رای خلیفه ازین صورت نبندد عباسه مکری اندیشید و شبی
هم در سرای خلیفه جعفر مست خفته بود در پیش او رفت و کار تمام شد و مدتی آن حالت میان ایشان بود
تا جعفر را از و دو پسر آمد و پسران را بمکه فرستاد عاقبة الامر هرون بر ان حال وقوف یافت و بکلی خاندان برمک
را بر انداخت و مدت خلافت هرون بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود ششم پسر او محمد امین
هرچند هرون مامون را ولی عهد کرده بود اما چون هرون وفات یافت فضل ربیع باشارت محمد امین نیابت
خزاین و اموال هرون ببغداد برد و با مامون را خبر شد محمد بن امین را بخلافت نشاند و چون بخلافت نشست
ید بیرمکی بفضل ربیع باز گذاشت و خود بلهو و طرب مشغول شد چون مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت
کرد او را خلع کردند و عم او ابو اسحق ابراهیم را بخلافت نشاندند و چون در استعداد خلافت ندیدند بعد
از بیست و پنج روز با امین را از حبس بیرون آوردند و بخلافت نشاندند و بعد از ان یکسال و شش ماه و
بیست روز دیگر خلافت کرد هفتم مامون و او خلیفه عاقل بود و در فنون علوم مهارتی داشت چون
بخلافت نشست در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد می بود مدت بیست سال و پنج ماه و بیست
و دو روز خلافت کرد و بعد از ان برادر خود محمد را ولی عهد خود کرده بود و او را معتصم لقب نهاد و با اطراف
ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم غزو روم کرد و چون در ان دیار بر چشمه رسید که از انجا بندرود گویند
انجا فرود آمد و لشکرها باطراف روم فرستاد و او انجا رنجور شد و در گذشت او را از انجا بطرسوس بردند و دفن کردند
هشتم معتصم محمد بن رشید بعد از برادر بخلافت نشست و ببغداد آمد و امور ملک را انتظام داد و نود هزار غلام
ترک بخرید و سامره را او بنیاد نهاد و همانجا وفات یافت و مدت خلافت او بیست سال و هشت ماه و هشت روز بود
نهم پسر او الواثق بالله هرون و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود دهم برادر او متوکل

جعفر بن محمد و او در عداوت اهل البیت مبالغت می نمود چنانکه مردمان را از زیارت حسین علی علیه السلم منع
کرد و بفرمود تا عمارت انجا همه خراب کردند و پیوسته فرزندان علی را استخفاف کردی و ایشان از دشمن داشتی شبی
بخواب دید که امیرالمومنین علی علیه السلم با او گفت تا چند بر فرزندان من ستم کنی و هفت تازیانه بر و زد او از
هیبت آن از خواب در آمد و گفت میدانم تازیانه علی شمشیر باشد تا چه خواهد رسید بعد از چند روز شبی در
سامره بشرب مشغول بود جمعی از غلامان ترک که با او کینه داشتند در رفتند و او را هلاک کردند گویند چون
پسرش منتصر احتیاط کرد هفت پاره زده بودند و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود
یازدهم المنتصر بالله محمد مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله احمد بن متوکل مدت خلافت
او سه سال و نه ماه سیزدهم المعتز بالله و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود بعد از وفات او برادر او
المنتصف بالله بیعت کردند و هم در ان روز او را بکشتند چهاردهم المهتدی بالله و مدت خلافت او یازده ماه
پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل و مدت خلافت او بیست و سه سال و یازده ماه بود در عهد او صفاریان
دست بر آوردند او بخود لشکر کشید و بحکم یعقوب بن اللیث رفت و همانجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله
مدت خلافت او نه سال و نه ماه هفدهم المکتفی بالله و مدت خلافت او شش سال و شش ماه هجدهم
برادر او المقتدر بالله در او عهد او ناصر الحق در دیار دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف از تصرف بیرون رفت امرا باتفاق
او را خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت نشاندند و او را القاهر بالله لقب نهادند جمعی از پیادگان حشم همان روز
بدر دار الخلافه آمدند و نازوک و ابو الهیجا را که از امیران او بودند بکشتند و قاهر را مقهور کرده اندند و
مقتدر را از حبس بیرون آوردند و باز خلافت بدو دادند و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود نوزدهم
برادر او القاهر بالله مدت خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بیستم الراضی بالله مدت خلافت او
شش سال و یازده ماه و هشت روز بیست و یکم المتقی لله مدت خلافت او چهار سال بیست و دوم المکتفی
بالله مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود معز الدوله احمد بن بویه او را میل کشید و خلع کرد بیست و سیم
المطیع لله مدت خلافت او بیست و یک سال بیست و چهارم الطایع لله مدت خلافت او هفده سال بیست و پنجم
القادر بالله مدت خلافت او چهل و یک سال و چهار ماه بیست و ششم القایم بالله مدت خلافت او چهل و چهار سال
و هشت ماه بیست و هفتم المقتدی بامر الله مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بیست و هشتم
المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال بیست و نهم المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال
و هفت ماه سی ام الراشد بالله مدت خلافت او ده ماه و یازده روز سی و یکم المقتفی لامر الله مدت
خلافت او سی و پنج سال سی و دوم المستنجد بالله مدت خلافت او ده سال سی و سیوم المستضی بامر الله
مدت خلافت او چهار ده سال در عهد سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد و اطراف در تصرف

ایشان بود سی و چهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر ریاض آمال خلایق ناضر شد و دیدهٔ اقبال بجمال او ناظر مواد فساد بکلی از عالم منقطع شد و آثار فتنه از صفحات ایام محو گشت و رایت رفعت و استیلا شوکت او باقصاء عالم رسید و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود سی و پنجم پسر او الظاهر بالله مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز سی و ششم پسر او المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه سی و هفتم پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او یازده سال و هشت ماه باب پنجم در تواریخ سلاطین که از عهد عباس تا اکنون سلطنت کرده‌اند و ایشان هشت طایفه‌اند طایفهٔ اول صفاریان سه تن مدت ملک ایشان چهل و پنج سال بود و بقولی پنجاه سال اول ایشان یعقوب بن اللیث او و برادرش در خدمت ابرهیم سجستانی بودند و ابرهیم پیوسته با غزو خوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار بر وجمع شده بود لشکر را بیعقوب داد و او را بهراة بجنگ عمار فرستاد یعقوب برفت و غلبه کرد و آن ولایت بدست فرو گرفت و اتباع ابرهیم را بغزنیت تا جمله متابع او شدند و تمامت سجستان و خراسان و کرمان را مستخلص کرد معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد یعقوب او را اسیر کرد و کار او بالا گرفت آهنگ فارس و خوزستان کرد و جمله مسخر گردانید و در سنه خمس و خمسین و مایتین وفات یافت و مدت ملک او یازده سال و پنج ماه بود دوم برادر او عمرو بن اللیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و تمامت ممالک را در تصرف آورد تا حدی که در بغداد بنام او خطبه کردند در آخر عهد امیر اسمعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را دربند خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدت ملک او بیست و سه سال بود سیم طاهر بن محمد بن عمرو اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر بکریخت و بسجستان رفت و لشکر جمع کرد و بفارس آمد معتضد لشکر فرستاد و او را از فارس بیرون کرد او باز بسجستان رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او شش سال بود طایفهٔ دوم سامانیان ده تن و مدت ملک ایشان صد و سه سال اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب رای بود در سنه سبع و ثمانین خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد و مقام او در بخارا بود و مدت ملک او هشت سال دوم احمد بن اسمعیل ولی عهد پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه بدست جمعی از بندگان کشته شد سیوم نصر بن احمد مدت ملک او سی سال چهارم نوح بن نصر مدت ملک او دوازده سال پنجم عبد الملک بن نوح مدت هفت سال و شش ماه و یازده روز از اسب مراد در میدان جهان بتاخت و عاقبت الامر از اسب در افتاد و هلاک شد ششم منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال و نه ماه هفتم نوح بن منصور در عهد او امرا خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت بناصر الدین سبکتکین که بتخت غزنه بود و لشکر خراسان بدو داد تا شر ایشان کفایت کند و مدت ملک او بیست و یک سال و هفت ماه

بود هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه نهم عبد الملک بن نوح چون برسر بر ملک نشست در خراسان ناصر الدین سبکتکین درگذشت و ریاست جیوش خراسان بپسر او محمود قرار گرفت عبد الملک چون صیت کفایت و آوازه باس و معدلت او شنیده بود از و خایف شد و آهنگ او کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت بخارا رفت ایلک خان که ملک ترک بود بر و خروج کرد و او را اسیر کردانید و بر ماوراء النهر مستولی شد و مدت ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل بن نوح چون برادرش اسیر شد او بخراسان آمد هیچ کس او را طاعت ننمود از آنجا عزم خوارزم کرد محمود بن سبکتکین در پی او فرستاد تا او را هلاک کردند طایفهٔ سوم دیالمه پانزده تن مدت ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش سال اول ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه او در طبرستان خدمت ناصر الاکبر الاطروش حسن بن علی بن عمر الاشرف ابن علی بن الحسین بن علی علیه السلام میکرد چون او را شهید کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت دیالمه بسیار بر و جمع شدند والی خراسان از و هراسان شد و قصد او کرد عماد الدوله از و منهزم شد و باصفهان رفت والی آنجا مظفر الدین پسر یاقوت با او محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله در پی او بفارس رفت و از آنجا بخوزستان و تمامت ممالک در قبضهٔ تصرف آورد و در بغداد بعد از خلیفه المتقی لله در خطبه او را دعا می کردند و مدت ملک او بیست و شش سال بود دوم رکن الدوله ابو علی بن بویه بعد از برادر بشیراز رفت و معز الدوله را ببغداد فرستاد و بعد از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد فارس بعضد الدوله داد و دیگران را باطراف فرستاد و خود بری رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیم عضد الدوله فناخسرو نور حدقه و نور حدیقهٔ آل بویه بود و هیچ یک از ملوک جهان بعلم و هنر بدو نرسیدند و از آثار او دار الشفاء بغداد و شیراز است و در شیراز بندی ساخته است که نظیر آن در جهان نیست بند امیر معروف و عمارت مشهد امیر المومنین علی علیه السلام او فرمود و قرا او بر آستانهٔ مرقد اوست و گویند وصیت کرد تا بر گور او نویسند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و مدت ملک او سی و چهار سال بود چهارم موید الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله و شمس المعالی قابوس که والی طبرستان و قهستان بود محاربات بسیار کرد و در جمله مظفر آمد و مدت ملک او هفت سال و شش ماه بود پنجم فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او سیزده سال و یازده ماه بود ششم پسر او مجد الدوله رستم در زمان او محمود بن سبکتکین خروج کرد و مملکت خود را از و مستخلص گردانید و مدت ملک او یکسال بود هفتم شرف الدوله و مدت پادشاهی او شش ماه بود هشتم صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله مدت ملک او [illegible] ماه نهم بهاء الدوله فیروز بن عضد الدوله او ولی عهد شرف الدوله و امیر بغداد بود خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود دهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله مدت ملک او دوازده سال و چهار ماه یازدهم عماد الدین الدین عز الملوک سیاف او و عمش جلال الدوله

چهارده سال منازعت بود بعد از آن از دار الخلافه او را تشریف و لوا رسید و ملک او مقرر شد و مدت ملک او چهار سال بود دوازدهم ابو نصر بن عز الملوک که او را الملک الرحیم لقب بود بعد از پدر او امیر بغداد شد و سلطان طغرلبک سلجوقی با وی دم مصالحت می زد تا او ایمن شد پس ببغداد رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او هفت ماه بود سیزدهم و چهاردهم ابو منصور فولاد ستون و ابو سعد خسرو شاه پسران عز الملوک هر یک از ایشان دعوی استقلال می کردند بعد از محاربات بسیار ابو سعد کشته شد و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد از اندک زمان فضل بن حسن که اسفهسالار او بود با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس کردانید پانزدهم کیخسرو بن عز الملوک از اکابر دیالمه او مانده بود بحکومت نوبندگان قناعت نمود او نیز در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و تلک الایام نداولها بین الناس طایفهٔ چهارم غزنویان دوازده تن مدت ملک ایشان صد و چهل سال و شش ماه و بقولی صد و شصت سال اول ایشان یمین الدوله محمود بن سبکتکین پادشاهی عالم و عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان استیلا داشت بعد از آن غزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایات را از اولاد فخر الدوله دیلمی مستخلص گردانید و از دار الخلافه سلطان لقب یافت و بجانب هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگشود و بتخانها خراب کرد چون باز گردید سلیمان بن سلجوق را بنا بر خوفی که از و داشت از ماوراء النهر بخواند و بقلعه کالنجار فرستاد چون با او مکر کرد مبارک نبود و بعد از اندک زمان وفات یافت و اولاد سلجوق بدان سبب بر فرزندان محمود بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او سی و سه سال بود دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک گرداند محمد اجابت نکرد مسعود آهنگ غزنه کرد و بر محمد غالب شد و تمام ممالک پدر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند و در ابیورد و میهنه مقام کردند مسعود ایشان را بتهدید و وعید بدیشان فرستاد که باز گردند ایشان جواب دادند که انچه خدا خواهد واقع شود مسعود لشکر کشید و بمیهنه آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله خلق را فرمود در قلعه روید که ملک از و منتقل خواهد شد او چند روز بدر میهنه فرو آمد چون فتح آن میسر نشد بمرو رفت آل سلجوق بدو رسیدند و مصاف دادند و او را بشکستند او از ایشان منهزم شد و روی بغزنه نهاد برادرش محمد در ایام اشتغال او خلاص و استقلال یافته بود چون مسعود برسید او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن محمود بعد از مسعود پادشاه شد چون یک سال از سلطنت او بگذشت مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و بقصاص پدر او را با تمامت فرزندان بقتل آورد چهارم مودود بن مسعود مدت ملک او هشت سال پنجم مسعود بن مودود چون پدرش وفات یافت او طفل بود او را بپادشاهی نام زد کردند تا مدت ده روز بگذشت بعد از آن ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت

بعم او دادند ششم علی بن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هفتم عبد الرشید بن محمود او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ علی کرد و بر مملکت مستولی شد و مدت ملک او هفت سال بود هشتم ابرهیم بن مسعود پادشاهی عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابرهیم مدت ملک او شانزده دهم ارسلان شاه بن مسعود بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و زمام ممالک در قبضهٔ تصرف گرفت برادرش بهرام شاه از و بگریخت و التجا بسلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود و سنجر با او بغزنه رفت و با ارسلان شاه محاربه کرد و او را منهزم گردانید و بهرام شاه را بر تخت نشاند و باز گردید و بخراسان آمد ارسلان شاه لشکر ترتیب داد و آهنگ بهرام شاه کرد او بگریخت و باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت و بغزنه رفت و بر برادر غالب شد و او را هلاک کرد و مدت ملک او بیست سال بود یازدهم بهرام شاه بن مسعود مدت ملک او بیست سال بود دوازدهم خسرو شاه چون او بجای پدر بنشست علاء الدین حسین که اول غوریان است پیش از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرام شاه مصاف داده باز قصد کرد خسرو شاه از و بگریخت و بهندوستان رفت علاء الدین غزنه را بعد از قتل و تاراج ببرادرزادگان خود غیاث الدین ابو الفتح و شهاب الدین ابو المظفر سپرد و ایشان بحیلت خسرو شاه را بدست آوردند و محبوس کردند طایفهٔ پنجم سلجوقیان ده تن بودند مدت پادشاهی ایشان صد و سی و یک سال بود اول ایشان رکن الدین طغرلبک بن محمد بن محمد بن میکاییل بن سلیمان بن سلجوق او در زمان مسعود بن محمود خروج کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بامر الله او را خلعت فرستاد بساسیری که اصفهبد قایم بالله بود او را خلع کرد قایم بطغرلبک استعانت نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قایم را ببغداد آورد و پیاده در رکاب او میرفت و چند انک قایم مبالغت می نمود سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب نهاد و از آن وقت لقب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت او ده سال دوم عز الدین الب ارسلان پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود بهر جهان تاختن کرد و بیشتر ممالک در قبضهٔ تصرف آورد و گویند او با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرد و او را اسیر گردانید و باز روم بدو داد بخراج آنکه هر روز هزار دینار بدهد و از آنجا باز گردید و روی بماوراء النهر نهاد و قلعهٔ بوم را بگرفت کوتوال را پیش او حاضر کردند از وی چیزی پرسید راست نمی گفت بفرمود تا او را سیاست کنند او کارد برکشید و قصد سلطان کرد غلامان در وجستند سلطان بنا بر اعتمادی که بتیر انداختن خود داشت ایشان را منع کرد و تیر او خطا شد او بسلطان رسید و کارد برو زد و بدان هلاک شد و مدت ملک او دوازده سال بود سیم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل و عادل بود بیشتر ممالک در تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود در سنه سبع و سبعین و اربعمایه وفات یافت و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهارم رکن الدین برکیارق بن ملکشاه

مدت پادشاهی او دوازده سال بود **پنجم** غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی
قصد بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود بشاه دز رفت عبد الملک بن عطاش با او کید کرد و هلاک گردانید
و مدت ملک او سیزده سال بود **ششم** سنجر بن ملکشاه در ایام برادران ملک خراسان بود بعد از آن بر ممالک پادشاه
شد و در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند او با ایشان محاربت کرد و اسیر شد غزان بر خراسان و کرمان و فارس
مستولی شدند یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و بقلعه ترمذ برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی
او چهل سال بود **هفتم** رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او در عراق هفده سال بود **هشتم** مغیث الدین
ملکشاه مدت ملک او چهار ماه **نهم** غیاث الدین محمد بن محمود مدت ملک او سه سال و چهار ماه **دهم** موید الدین
سلیمان شاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی بسلیمانشاه که
عم ایشان بود و با یکدیگر محاربه کردند سلیمانشاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق
در عراق و فارس و خراسان در سنه ست و خمسین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلاء مغول
بر ممالک ایران باقی بود والملک لله وحده **طایفه ششم خوارزمشاهیان** هشت تن بودند مدت ملک
ایشان صد و سی و هشت سال بود **اول** خوارزمشاه محمد بن بیلکاتکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین
کیارق او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل و داد و تربیت علما و صلحا مشغول شد و مدت سی و یک سال
در ممالک خوارزم پادشاهی کرد **دوم** اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق
در تصرف آورد چون مدتی برآمد دو کس را بر رسم ملاحده بفرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر
را آن حال معلوم شد حلیه آن دو شخص بنوشت و پیش سلطان سنجر بفرستاد تا آن مردو را آنجا هلاک کردند
اتسز برین حال وقوف یافت و ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور گردانید
و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه وفات یافت و مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازه او برداشتند
رشید وطواط در پیش جنازه میرفت و این رباعی میخواند شاها فلک از سیاست میلرزید **شعر** پیش تو بطبع
بندگی میورزید صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید **سیوم** ایل ارسلان
بن اتسز مدت ملک او پانزده سال و هفت ماه بود **چهارم** سلطانشاه بن ایل ارسلان بعد از دولت پدر
بر تخت نشست و مدبر ملک او مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین در جند می بود بمدد قراختای
قصد سلطانشاه کرد او و مادرش بگریختند و پناه بوالی خراسان ملک موید بردند و او را با لشکر خراسان برداشته
قصد خوارزم کردند ملک موید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد و ملک موید را هلاک کرد
و سلطانشاه و مادرش منهزم شدند علاء الدین در عقب ایشان برفت و در دهستان مادرش را هلاک کرد
و سلطانشاه بگورخان پناه برد و از آنجا لشکری گران برداشت و قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون

در مر ایشان انداخت تا بسیاری از آن لشکر هلاک شدند و بقیه بازگردیدند و مدت ملک او در این نوبت
بیست و دو سال بود **پنجم** علاء الدین تکش بعد از برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف
مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان رکن الدین طغرل در سه فرسنگی ری با لشکری گران با او محاربت می کرد
در اثنای آن گرزی گران بر زانوی اسب خود زد اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که جهان پهلوان تکش بود هلاک
کرد گویند نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود گفت این همه آوازه طغرل از کجا بود که او طاقت یک ضربت مقاومت
نداشت ندیمی آنجا حاضر بود گفت **نظم** ز بیژن فزون بود هومان بزور * هنر عیب گردد چو برگشت هور
و در زمان او سلطنت سلجوقیان در غیر دیار روم بپایان رسید تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد صدر الدین
وزان و وزیر او نظام الملک مسعود را آنجا کارد زدند و او بازگردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت
ملک او هفت سال بود **ششم** قطب الدین محمد بن تکش بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او بذروه
اعلی رسید بر تمامت ممالک ماوراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را بگشود و بواسطه آنکه میان او
و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت جست اندر آنکه خلافت
آل عباس برحق نیست و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد
و او متوجه بغداد شد چون بدامغان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بحدود ری رسید
او با لشکری بتعجیل براند و با اتابک با اندکی لشکر محاربت کرد و بر و غالب شد و بجان امان داد و فارس بدو سپرد
و او را بازگردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه سداباد رسید همدان رسید آخر خریف بود برف و دمه
عظیم بیامد و بسیاری از لشکر و چارپایان ایشان هلاک شدند بدان سبب مراجعت نمود و بعد چنگیزخان خروج
کرد او با لشکری گران متوجه او شد و با تاتار بدیشان رسید و محاربت کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت
بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت و در جزیره ابسکون گریخت و آنجا سنه ثمان عشر و ستمایه وفات یافت
و مدت ملک او بیست و دو سال بود **هفتم** سلطان جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات
بسیار کرد و عاقبت بهزیمت بجانب هندوستان رفت و بعد از آن چون از مراجعت ایشان وقوف یافت
از آنجا بپارس آمد و از دار الخلافه قصد الحی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد و آنرا بعد از محاصره بگشود و قتلی
بافراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد ناگاه لشکر مغول برسید و انصار و اعوان او
بگریختند او با تنی چند عزیمت موصل کرد اکراد در لباس و زینت ایشان طمع کردند و ایشانرا بقتل آوردند
هشتم سلطان غیاث الدین او بعد از واقعه پدر بپارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه کرمان شد
براق حاجب که از کاشکان پدران او بود او را ترحیب نمود و چند مدت خدمت او بابرادر براق حاجب
متفق شد تا براق حاجب را از میان بردارند براق حاجب از آن وقوف یافت و خود را در قلعه کاشیر

بجور ساخت ایشان بپرسش او رفتند بنزد تا او را با هفتاد کس بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده
و خوارزمشاهیان بهم نزدیک بود و انقراض هجبان چه مبدا دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمایه
بود و مبدا تلبیس حسن صباح در قلعه الموت سنه سبع و سبعین و اربعمایه که لفظ الموت عبارت از آنست
و هر دو طایفه در عهد چنگیزخانیان برافتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود پدرش بکوفه آمد و از کوفه
بری رفت و حسن الحاد در وجود آمد و او از سبعه اسمعیل بن جعفر صادق بود تورعی بافراط می نمود و عوام را
می فریفت تا قلعه الموت را بدست فرو گرفت و آنرا بلدة الاقبال نام نهاد و داعیان باطراف روانه کرد
و کله چند موجز را حبایل خدیعت خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد و عوام بواسطه آن فریفته شدند
و هر کجا کوهی استوار می دید قلعه میفرمود و فداییان رای نشاند سلاطین و ملوک اطراف هواره از ایشان خایف
می بودند در سنه ثمانین و اربعمایه حسین قاینی را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد اهل قهستان
فرمان او قبول کردند و مدت سی و پنج سال و بقولی چهل سال برین وجه حکم کرد او را فرزند نبود کیا بزرگ امید
را که از داعیان او بود قایم مقام خود گردانید و او نیز مدت چهار سال حکم کرد و بعد از و پسرش محمد قایم
مقام پدر شد و سی و سه سال حکم کرد بعد از و پسرش حسن که بعلی ذکره السلام مشهورست مدت بیست
و دو سال حکم کرد بعد از و پسرش علاء الدین محمد مدت بیست و دو سال بر طریقه پدر حکومت راند بعد از و
پسرش جلال الدین حسن و او را نومسلمان گفتندی بنابر آنکه از الحاد تبرا نموده بود و بحج رفته و از جاده شرع
تجاوز نکرد و در غزو و گرچه با سلطان جلال الدین موافقت نمود و مدت حکم او نوزده سال بود بعد از و پسرش
علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز رسوم الحاد از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده
بود و بیشتر قلاع و دیار ایشانرا خراب کرد و او نیز بدست حاجبی با ورث خورشاه در سنه ثلث و خمسین
و ستمایه کشته شد بعد از و رکن الدین خورشاه قایم مقام او شد و بقیه حکایت او در تاریخ مغول یاد کرده
شود ان شاء الله تعالی **طایفه هفتم چنگیزخانیان** که ممالک ایران و توران بل که تمامت معموره جهانبان از
انقضاء دولت خلفا و خوارزمشاهیان در تحت و تصرف و فرمان ایشانست و روز بروز اغصان این
دولت نضیرتر و افنان این سعادت برومندتر و امید چنانکه سلطنت این دودمان ادوار و اطوار بی پایان
از تطرق نوایب زمان و شوایب تبدل و نقصان مصون و محروس ماند **و اول** ایشان چنگیزخان پسر بیسوکای
بهادر بود سنه تسع و اربعین و خمسمایه در وجود آمد و او را پدر در اول توجین نام نهاد و چون
سیزده ساله شد پدرش درگذشت و خویشان و اتباع از و برگشتند او مدت بیست و هشت سال
پریشان حال بود بعد از آن دولتش روی بترقی نهاد چون با اونک خان که پادشاه کرایت بود محاربت کرد و او را
مقهور گردانید و او را چنگزی نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی چون با تاینگ خان که پادشاه

نایمان بود محاربت کرد و بر وظفر یافت و توقی نه پایه سفید ترتیب داد لقب او چنگیزخان کردند و گویند
او را قرب پانصد خاتون و سریه بودند در شهور سنه خمس عشر و ستمایه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد
و بعد از محاربات بسیار مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران او را مسلم گشت و او را چهار پسر بودند
جوجی و جغتای و اوکتای و تولی تمامت ولایت اردش و کوههای التای بجوجی داد و برلیغ فرمود که ولایات
دشت قبچاق و ممالکی که در آن جوانب است مستخلص گردانیده در تصرف آرد جوجی بحکم اشارت بدان ولایت
رفت و پیش از چنگیزخان وفات یافت و پادشاهی دشت قبچاق بر اولاد او ماند و ولایات سمرقند و اطراف و حوالی
آن تا آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی ان ولایت بر اولاد او ماند و وصیت کرد که بعد از وی تخت از آن اوکتای باشد
و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت بیست و پنج
سال پادشاهی کرد و او را وصایا و بیلیکهای و یاساقها پسندیده است از آن جمع کرده کتابی ساخته اند **بعد از و**
پسر او اوکتای خان بر تخت نشست و او را قاآن نام کردند پادشاهی بس عاقل و عادل بود و در سخاوت بغایت
گویند ارکان دولت بر افراط جود او بروا انکار کردند او در جواب گفت پیش عالمیان محقق است که دنیا با هیچ آفریده
وفا نکرد پس مقتضاء خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هرگاه که در پیش او رسوم و عادات
ملوک ما تقدم و حکایات خزاین و دفاین ایشان کردندی او گفتی آنها که درین باب کوشیده اند از نصاب خود
بی نصیب بودند ما گنج خود را در دلها خواهیم نهاد تا نام نیکو یادگار ماند و گویند یاساق چنگیزخان
چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند زیرا که پیش مغولان حرکت موجب رعد و برق و صاعقه شود
مگر روزی اوکتای و برادرش جغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود
تا او را هلاک کنند اوکتای گفت روز بی گاهست و ما ملول او را امشب نگاه دارند تا فردا مال او پرسید یاساق رسانند
و او را بدانشمند حاجب سپرد و بفرمود تا چند دینار زر در کیسه کردند و آنجا که او غسل می کرد
در آب انداختند و فرمود تا او را تعلیم کردند که چون از و سخن پرسند بگوید مردی کم بضاعت بودم هر چه
نزد در آب افتاد رفتم تا آن بردارم روز دیگر چون او را در یرغو آوردند این سخن بگفت او را با جمعی آنجا فرستادند
و تفتیش کردند و آن کیسه از میان آب بیرون آوردند اوکتای گفت بیچاره از درویشی در روی در آب زده
بود و او را عفو کرد و هزار بالش دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش اوکتای رفت
و گفت چنگیزخان را بخواب دیدم مرا گفت پیش پسرم اوکتای رو و بگو که مسلمان گروهی بغایت بداند دین
ایشانرا براندازد اوکتای از و پرسید که در میان شما کلچی بود گفت نه فرمود تو زبان مغولی میدانی جهود گفت
نه اوکتای گفت این خواب دروغ است زیرا که پدرم بجز زبان مغولی چیزی دیگر ندانستی و بفرمود تا
او را بکشند و گویند جمعی از رعایا بدرگاه او رفتند و عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالشت زر

فرضهاست و غرما مطالبت می نمایند و ما از ادای آن عاجزیم اگر فرمان شود تا مواسا کنند بتدریج ادا کنیم اوکتای گفت
الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود و امهال سبب اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنند و بفرمود تا غرما
ایشان را طلب داشتند و آن قرضها بگزاردند و مدت پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع
وثلثین وستمایه وفات یافت بعد ازو پسر او کیوک خان چون اوکتای درگذشت او بلشکر قبچاق رفته
بود توراکینه خاتون که مادر او بود بلطایف حیل بی مشاورت و تدبیر کسی دل خویشان و امرا را بانواع تحفها
و هدایا صید کرد و ملک را در قبضه تصرف آورد و قریب سه سال بحکم توراکینه خاتون بود تا کیوک
خان برسید و در شهور سنه ثلث واربعین وستمایه بر تخت نشست و مدت پادشاهی او قریب یکسال بود
بعد ازو منکاقان پسر تولی خان بن چنگزخان و این تولی خان کوچکترین پسر چنگزخان بود و منظری بغایت
خوب داشت و بدلاوری و کفایت بی نظیر بود و چنگزخان او را از همه فرزندان دوستر داشتی و نوکر و خواتین
اردوها و خزاین و لشکر خاص خود را همه بدو سپرده بود و او را ده پسر بودند منکاخان قوبلای خان هولاکوخان
و غیرهم و او پیش از اوکتای خان در سنه ثمان و عشرین وستمایه وفات یافت و سبب وفات او آن بود که اوکتای
خان رنجور شد قامان چنانکه عادت ایشانست چیزها خوانده بودند و او را آب در کاسه چوبین شسته تولی
خان چون برادر را عظیم دوست میداشت ببالین او آمد او را بغایت سست یافت این کاسه را بر گرفت
و گفت ای خدای جاوید تو میدانی که اگر گناهست من بیشتر کرده ام چه در فتح ولایات خلق بیشمار هلاک
کرده ام و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده ام و اگر بواسطه خوبی و هنرمندی اوکتای را میبری من خوبتر
و هنرمندترم او را ببخش و مرا بعوض او ببر و آن آب را که در کاسه بود بیاشامید و اوکتای شفا یافت و تولی
بعد از چند روز بیمار شد و درگذشت و منکاقان پادشاهی عاقل و عادل بود و همت او بر فتح بلاد و رفاهیت
رعایا مصروف چون بر تخت نشست تاجیکان را بمحافظت ایران زمین بفرستاد تا بجور از خلیفه و ملاحده شکایتی
بدو نوشت او برادر خود هولاکوخان را بخواند و نصیحتهای پسندیده کرد و در شهور سنه احدی و خمسین وستمایه
سلطنت ایران زمین از آن او خبر یافتند بیشتر متوجه بندگی او شدند و در سمرقند بدو پیوستند و او در غره
ذی الحجه سنه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت و ایلچی بوعد و وعید پیش خورشاه فرستاد خواجه نصیر الدین طوسی طاب
مثواه با جمعی از فضلا که پیش او بودند او را بایل شدن تحریص کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکوخان رسید
و تمامت قلاع و خزاین تسلیم کرد خورشاه چون کودک بود هولاکوخان او را بنواخت و دختری مغول بدو
بخشید و او را پیش منکاقان فرستاد و منکاقان با شصت تومان لشکر عزیمت اقاصی ختای کرده بود و از آن
نواحی شهرها و قلعهای بسیار را فتح کرده همانجا بیمار شد و در پای قلعه دولی شانک در شهور سنه خمس و خمسین
وستمایه وفات یافت و بعد از وفات او میان شهزادگان منازعت افتاد پس هولاکوخان ایلچی بوعد و وعید

پیش خلیفه فرستاد خلیفه بدان التفات نکرد و در جواب نوشت که از خاور تا باختر از شاه تا گدا هر که خدا پرست
و دین دارست بنده درگاه ما اگر اشارت کنم چندان لشکر جمع شوند که آن کودک را در توران نیز جای
نماند هولاکوخان از آن سخن بر آشفت و بروم فرستاد تا لشکر جرماغون و بایجو نویان از طرف اربل و موصل در آیند
و کیتوبوقا نویان و قدسون را فرمود تا از راه خوزستان در آیند و خود براه راست متوجه بغداد شد بروجهی که فرموده
بود لشکرها بهم پیوستند و بسیار در آمدند و لشکر خلیفه بهر طرف که رفتند منهزم شدند هولاکوخان پانزدهم محرم سنه ست
و خمسین وستمایه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت دوازده روز حرب کردند چون امرا خلیفه تمامت کشته
شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین وستمایه بپیش هولاکو
آمدند و بتوکیل گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در ده وقف هلاک کردند و گویند چون
او را بگرفتند این بیت میخواند واصبحنا لنا دار کجنات و فردوس وامسینا بلا دار کان لم تغن بالامس
و لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و خرابی را انتقال آوردند که در کوچها و بازارها گذر متعذر
بود و از آنجا متوجه شام شد و اکثر بلاد شام بگشود و مدت نه سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در شهور
سنه ثلث و ستین وستمایه وفات یافت و مدت عمر او چهل و هفت سال بود و او را چهارده پسر بودند اباقاخان
جومغر یوشموت تکشین طرغای قونقرتای تکودار که او را احمد نام کردند اجای قنقورتای حسودار منکوتمر هولاجو
شیباوچی طغایتمور چون او درگذشت اباقاخان در مازندران بود بتعجیل تمام بیامد و بجغاتو و در ارخدود
فراهان بارد و پیوست و بر تخت نشست پادشاهی با عقل و دانش و داد و دهش بود کارها بجمهور مان
کاردیده تفویض کرد و او بقمع خصمان و دفع منازعان که از طرف روم و ایران و خراسان توجه می نمودند
مشغول شد و بهر طرف که رفتی ظفر او را بودی مدت هفده سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد و در همدان
شب چهارشنبه بیستم ذوالحجه سنه ثمانین وستمایه وفات یافت و او را دو پسر بودند یکی ارغون خان
و دوم کیخاتوخان چون او درگذشت برادر او سلطان احمد که او را پدر تکودار نام نهاده بود باتفاق
شهزادگان و امرا روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین وستمایه بر تخت نشست و دو سال و دو
ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین باشارت
ارغون خان او را هلاک کردند و ارغون خان همان سال بر تخت نشست و گیخاتو و هولاجو را بروم
فرستاد و اجای را بگرجستان فرستاد و ممالک خراسان را بفرزند خود غازان سپرد و او مدت هفت
سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و در روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین وستمایه وفات یافت
و او را چهار پسر بودند غازان خربنده ییسور ختای اغل بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر او گیخاتو
بن اباقاخان را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین وستمایه در حدود اخلاط بر تخت

نشاندند و مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد آخر الامر بایدو پسر طرغای بن هولاکوخان
که او را با امیری چند ببغداد فرستاده بود برو عاصی شد و طغاجار با او یکی شد و دولت گیخاتو روی بزوال
نهاد جمعی از امرا که از او رنجیده بودند ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین وستمایه او را در حدود بیلسوار هلاک
کردند پس بایدو بر تخت نشست و ماهی چند پادشاهی کرد امرا و وزرا چون در وصلاحیت آن کار
ندیدند یک یک می گریختند و بحضرت غازان خان می پیوستند عاقبة الامر امیر نوروز و جمعی از امرا بفرستاد تا بایدو را
بگرفتند و هلاک کردند پس سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه چون خواست برسم چنگزخانی
بر سریر پادشاهی نشیند امیر نوروز زانو زد و گفت از علماء اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور
سنه سبعمایه هجری دین مسلمانی بواسطه پادشاهی بزرگ قوی حال شود تصور بنده چنانست که آن
پادشاه حضرت غازانست چه امارات این اشارات از جبین مبین تو درخشانست و اگر پادشاه
متقلد قلاده اسلام شود هر اینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان مدد و معاونت کنند و بیمن همت صاحب
دلان حق تعالی دولت و نصرت بخشد غازان سخن نوروز مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین
وستمایه بمقام لار دماوند میان آمل و ری بر تخت رفت و کلمه شهادت گفت و تمامت امرا و لشکریان بموافقت
او مسلمان شدند پس بر تخت نشست و مملکت را بزیور معدلت بیاراست و آثار کفر و بدعت و جور و بیداد
از روی زمین بر داشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد که در هیچ عهدی بدان پایه نرسیده
بود و پاس صولت و هیبت و شوکت او چنان در خواطر و ضمایر امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ
شد که هیچ آفریده را مجال مخالفت صورت نمی بست گویند روزی در [illegible] یکی از خواتین حاضر شد و از غازان
پرسید که در جهان از همه دلخواهتر چیست بعضی گفتند درویشی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری
و بعضی گفتند مردن غازان فرمود در دنیا مردن از همه بهتر است چه جمله بلا و مشقت بواسطه حیوة است
و اگر حیوة نبودی هیچ رنج و غمخواری نبودی و در جهان هیچ آسایش همچو مرگ نیست و اگر خواهید این معنی
بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر یکی آهسته براهی می رود و یکی بتعجیل کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه
آهسته رود گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه خفته باشد گفت پس بحقیقت
باید مرده از خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از تکالیف طبیعت است و هیچ
بند و زندانی و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و او مدت هشت سال و ده ماه و سیزده روز
پادشاهی کرد و عاقبة الامر در حدود قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه
بدار بقا پیوست و از آثار او ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر چهار مدرسه و رصد و دار الشفا و دار
السیاده و خانقاه و دار الحفاظ و غیر آن و گنبد آنچه در آن میان و حاصل موقوفات آن هر سال قریب صد هزار

دینار رایج باشد و بنا بر آنکه سادات را سخت دوست داشتی ده دار السیاده در ممالک فرموده است و بهر یکی
اوقاف بسیار کرده بعد ازو سلطان محمد اولجایتو خان انار الله برهانه بفال همایون و طالع میمون روز دو
شنبه منتصف ذو الحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر شاهی و مسند شهنشاهی نشست و در تمهید قوانین عدل
و تجدید رسوم رافت و بذل رقم نسیان بر مآثر حاتم و انوشروان کشید و جهانیان در ظل مرحمت و احسان
او از تقلب دوران و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالم و ناطقه [illegible] و ثبات آدم بثنا فایح و دعای
صالح او منطابق و متوافق شدند قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت او ارغون خان
میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمد و مردم از بی آبی در زحمت بودند همین که او در وجود آمد
بارانی عظیم بیارید چنانکه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت هفت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب
نام او در اول اچای بوقا نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی را که عزیز باشند
دفع چشم زخم را نام بد نهند او را نمودار نام کردند و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین نام مشهور شد
و چون بر سریر سلطنت متمکن شد اولجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمامت ممالک ایران
معمور بود و رعایا با فرقه و سرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام در شهور سنه ست و سبعمایه قصد جیلان
کرد و مجموع را بگشود و تمامت قبایل عرب و امرای ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و
قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است از آن جمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع و سبعمایه
بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه
بس عالی بمقدار شهری بنا فرمود و جهت مرقد خود گنبدی بس عالی هشت منار بر سر آن ساخته و در حوالی آن
ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده که هرگز مثل آن در جهان کس ندیده و نشنیده بود و بسیاری
از املاک نفیسه بر آنجا وقف کرد خارج حاصل آن در عهد دولت او نهصد تومان می رسید و چون این جمله بتعلیم
و ارشاد وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه بود نیابت تولیت بدو داد و
در آنجا ده مدرس و بیست معید و صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و هشت موذن و
چهار معلم تعیین فرمود و جهت هر مدرس هر سالی هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و جهت هر معید هفتصد
و پنجاه دینار و جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و موذن و معلم صد و بیست دینار و هر روز جهت آش نان و
درونه که در دار الشفا فقرا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای امرای که ملازم آنجا باشند
و مجاوران و فراشان و خادمان خانقاه و خرج انعام و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیادت از صد هزار دینار
خارج در وقفیه مفصل و مشروح است مقرر فرمود و جمعی که در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مهارتی داشته
باشند دانند که مثل این خیر در جهان از هیچ صاحب دولتی ظهور نپیوسته و هم در سلطانیه جامعی بس عالی

و مدرسه با دار الشفا ملاصق آن بنا فرمود که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادات را نقابت دوست داشتی
خانک انقابت محب اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در خدا ترسی بمثابه بود که یکی از درویشان
در حد ود باکو بمجرد چاه نفط حفر کرده بود و وجه معاش خود و خرج آینده و رونده از آنجا حاصل میکرد روزی
سلطان بدانجا رسید ان درویش چنانک عادت او بود بخدمت قیام نمود سلطان خواست تا دهی او را نعامی
فرماید درویش ابا نمود و گفت چون بدین مقدار روزگار میگذرد زیادت حاجت نیست سلطان را سخن او خوش
آمد و از احوال معاش او تفتیش نمود چون صورت حال او معلوم کرد فرمود زهی سلطنت که ترا است و با آن
درویش دست برادری گرفت و فرمود مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر مواخات هر سال حساب ...
بنوشتی سلطان آنرا یکی از نزدیکان خود فرا ...نام سپردی تا بفروشند و بهار آن را حب گفتن او نگاه داردی
و با شواغل جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات عبادات علی مشغول بودی و از فوایدی که این
ضعیف از حضرتش استماع کرده آنست که روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میگفت و فضلا بسیار همچو
شیخ جمال الدین ابن مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک و غیرهما حاضر بودند و واعظ در اثنا سخن
گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و اگر نه چنین بودی پیغمبر علیه السلم نفرمودی اللهم انی اعوذ بک من الفقر
سلطان چون این بشنید فرمود اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی
زمرة المساکین و تحقیق میان این هر دو حدیث چگونه تواند بود واعظ چون از عهده جواب بیرون نتوانست آمد
سلطان فرمود فقر نا با فقر و احتیاج است و مسکنت شکستگی و تواضع و مراد آنست که پیوسته شکسته و متواضع
باشد و از عجب و خودبینی احتراز کند و هم در ان روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان
پرسید چرا است که با هیچ یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات بر محمد آل او را ذکر کنند واعظ
فرو ماند سلطان فرمود مراد در جواب این سخن دو وجه در خاطر می آید اگر پسندیده باشد از شما انصاف
ستانم و اگر نه غرامت بکشم وجه اول آنست که چون دشمنان او را ابتر خواندند ... تعالی ابتریت بدشمنان
کرد یعنی ایشان را نسل منقطع شود و اگر نبی باز ماند هیچ کس ایشان را نشناسد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاد
شود و هرگز ذکر پیغمبر بی ذکر ایشان نباشد دوم آنک ادیان انبیا پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدیل و انتقال
بود و امضاء احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نه بخلاف دین محمد علیه السلم که چون تا آخر الزمان
بتغییر دول و تقلب دوران تغییر در ان صورت نمی بست و بر حسب تبعات او لازم که اخذ آن از خاندان او کنند
چنانک فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا لاجرم در صلوات
ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلطان چون این تقریر فرمود فضلا بجمع زبان بتحسین و ثنا بگشودند و از حسن
تقریر و ذکا او تعجب نمودند و همچنین روزی که در ایوان بزرگ در سلطانیه تخت سلطنت را بانواع

جواهر و لآلی بیار استند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ملوک بتهنیت حاضر شدند او بر بالای تخت
رفت و در ان زیب و زینت و آیین پادشاهی و عظمت تامل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین
نهاد و گفت خداوند اعظمت و پادشاهی ترا است و خریده از هر بندگان تو کمترم اما چون تو کلاه عزت
بر سر او نهادی او که باشد که بدان التفات نکند و از فواید او رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از انجاست
پادشاهی کسی را سزد که آزاد مرد انرا بنیکی بنده تواند کرد و بندگان را بکرم آزاد چنانکه هرگز کهنه نشود نام
نیک و آرایشی که بو مرد و زن نیک آید دانش شرعی که هر که بیاشامد هرگز نمیرد علم خداشناسی و خود
شناسیست عالم ترین مردم آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقلترین آنک بر قهر شهوت و غضب قادر
باشد شهوت شرابی خوش است و لیکن هر که بیا دخورد زود هلاک شود عشق بلاء ذحمتیست که هر دم از ان
نگریزند و بر و ددان آویزند علم توانگریست که خداوند آن بهیچ حال درویش نگردد و هیچ جای غریب نباشد
و جهل درویشی که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود نیز غریب غرض از عبادت
کردن خدا است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و فایده زکوة آنک دوستی مال از دل بیرون
کند و درویشان فرو مانده را بنوازند و فایده حج آنک در سفر از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار
معلوم کند و با اهل علم و معرفت محبت دارند و آداب و اخلاق کسب کند پس هر که پیوسته باید خواست
یعنی پیوسته در نماز است و هر که شهوت و غضب او مقهور است یعنی پیوسته روزه دار است و هر که محبت
مال از دل بیرون کند و درویشان را نوازد و حاجات مردم برارد یعنی پیوسته در زکوة دادنست و هر که بیشتر
اوقات در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد
و اکتساب اخلاق و آداب کند یعنی پیوسته در حج گزاردنست و مدت دوازده سال و دو ماه و نیم در عدل
و راستی و نشر ابادی و قهر اعادی داد پادشاهی و جهانداری بر افراشت و در پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست
عشر و سبعمایه روح پاک او از روضه سلطانیه بغرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین خرامید و دولت دنیوی
را بسعادت اخروی متصل گردانید و مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و هجده روز بود و این ضعیف که یکی از
مدرسان ابواب البر اوست در اواخر ربیع الاخر سنه ست و ثلثین هجری او را در خواب دیدگه با زیب و زینتی
تمام در حلقه درس آمد و پرسید که چند سالست تا این ابواب البر بنا نهادم این ضعیف گفت قریب سی سال
باشد فرمود ترا معلوم نیست اکنون قریب چهل سالست این ضعیف چون از خواب در آمد هر چند تامل نمود از
وضع آن هنوز سی سال نبود بامداد بر در قبه او حاضر شد و این خواب باز راند چون توجیهی دیگر نبود این ضعیف
گفت همانا از بنیت بنا این بقعه چهل سال باشد یکی از نزدیکان او گفت در عهد سلطنت غازان این سلطان
در خراسان می بود روزی بزیارت شهدا جرجان رفت چون بازگردید فرمود در این زیارت عهد کردم که

اگر من پادشاه شوم ابواب البری چنین و چنین بنا کنم چون تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بود و بسر
آن سخن محقق گشت بعد از او فرزند دلبند او پادشاه جهان خلاصه دوران چنگیز خان سلطان علاء الدنیا
والدین ابو سعید بهادر خان از جانب ممالک خراسان متوجه دار الملک سلطانیه شد و روز دوشنبه هشتم
ربیع الاخر سنه سبع عشر و سبعمایه بطالع سعد در سلطانیه سریر سلطنت ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی را
بفر دولت و یمن سعادت خود مزین و منور گردانید و هر چند سال خرد بود اما چون خرد دوران نوبت کامران
امیر چوپان خصه الله بغفرانه ابا الغفران که از عهد سلطنت پادشاه مغفور غازان انار الله برهانه امیر الامرا جهان
بود و زمین زمان از هیبت باس و شدت شوکت او می لرزید تربیتش می فرمود سلاطین و ملوک جهان
و امرا و خواقین ایران بعبودیت او کمر انقیاد در میان بستند و زمین از پرتو معدلت او زیب و زینت گرفت
و اعلام اسلام و شعایر شرایع و احکام از حسن عاطفت و یمن رحمت حضرتش بذروه اعلی و درجه اقصی
رسید و قواعد دین و دولت و معاقد ملک و ملت بفر سلطنت او انتظام یافت و شوکت او شهپر جانب بر
اطراف جهان کشید و رافت او در جهان نعمت بر اصناف جهانیان بگشود ارباب هنر در عهد دولت او موفر شدند
و آثار فساد و رسوم بدعت بکلی مدروس و مطموس گشت هر کرا در آیینه خیال مخالفت آن درگاه روی نمودی
قهر او چون کاه از روی صحراش در ربود و هر که یک زمان از فرمان او سر بتافت سر او دیگر کلاه عزت نیافت قنع
و ظفر در عموم صور هم عنان او و قضا و قدر در خیر و شر تابع فرمان او و حکم همت و جوامع ارادت او و تحری
مراضی حضرت الهی و استزادت مواهب نامتناهی مصروف و اقتناء ثنا عاجل و ثواب آجل بر افاضت خیرات
و اسداء مبرات موقوف از مدتی که پای دولت بر بساط شهریاری نهاد و بر تفرجات قبض و بسط فرمان دهی دست
تمکن یافت عرض اقبال او از عرصه اختلال مصون بود و آیات جلال او پیوسته روز افزون و از
موهبتی که دوست الارباب جنات سعادت مآبش را بحکم اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا بدان
مخصوص فرمود آن بود که ایام سلطنت او را بطراز وزارت صاحب سعید غیاث الدین محمد بن رشید
طاب مثواه مطرز گردانید تا او از یمن عنایت آن حضرت بحسن کفایت در اندک مدت آثار ظلم و رسوم مفسدت
بکلی از جهان بر داشت و نشاندن شحنگان در شهرها و ولایات و فرستادن ایلچیان بتحصیل اموال و بروات
که سبب اختلال احوال رعایا و خرابی مساکین و ضعفا بود بر انداخت و در جانب ترتیب او عموم رعیت
در خوزه امن و ضمان عافیت بیاسودند و اگر نتقاصیل سیر و اخلاق و حسن و رحمت و اشفاق او بر رعیت
و شرح لحوالی که از ابتداء دولتش تا آخر عهد او اتفاق افتاد شروع رود بتطویل انجامد و مدت پادشاهی او
بیست سال بود بعد از او غیاث الدین امیر محمد وزیر طاب مثواه ارپاکون نامی را بر تخت نشاند او چون
از رشاد خردی نصیب بود تیغ بی باک بدست جنبی چند ناپاک داد تا خون چند ناحق بریختند و او بر بعد از

هفت ماه کشته شد و انچه بعد از او در مملکت واقع شد اگر بشرح ان شروع رود بوسد عمر ان قصه بپایان نرسد
لا اله الا الله جل جلاله و عظم سلطانه و لم یر له ...
هو السلطان الباقی و غیره ... فان

علم ملل و مذاهب

فن چهارم از علوم محاوره علم مقالات اهل عالمست و آن عبارتست از معرفت کمیت طرق و مذاهب
که ان عبارتست از معرفت کمیت طرق و مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان و غرض ازین قسم
تحصیل فوایدست بتفصیل عقاید و ادیان تا تفضیل ملت محمدی بر جمیع آن معلوم کرده و بر کنتم خیر امة اخرجت
للناس بظهور پیوندد و در اتباع حق بصیرت زیادت شود بدانک اول کسی که در مجال شبهه افتاد و جایل تلبیس
نهاد ابلیس بود بنا بر آنک استبداد برای خود نموده در مقابله نص اسجدوا لادم در اثبات دعوی انا خیر استدلال
بخلقتنی من نار و خلقته من طین کرده و در شرح توریة و انجیل مذکورست که چون ملایکه او را بترک سجود ملامت
کردند و گفتند مگر تو خدای را تعالی و تقدس انکار میکنی یا نمیدانی که او قادر و عالمست هر چه خواهد تواند
کرد و هیچ آفریده را بر کرده او سوال نرسد ابلیس گفت من مسلم میدارم که او خدای من و خدای همه عالمیانست و قادر
و عالمست و هیچ کس را برامر او سوال نرسد الا مرا شبهه چند بر فعل و حکمت او وارد شده است اولی انکه چون
امرا از آفریدن من دانست که از من چه فعل صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود دوم
انکه چون مرا بحسب ارادت و مشیت خود آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف کرد و چون او را در طاعت منفعتی و از معصیت
مضرتی نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم انکه چون بیافرید و تکلیف کرد و من تکلیف
او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت و بجود آدم فرمودم و حکمت در این تکلیف خاص چه بود
چهارم انکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد پنجم انک
چون لعنت کرد چرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را بوسوسه مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون
کند ششم انکه چون قادر بود بر انک ادمیان را چنان آفریند که هیچ کس ایشان را نتواند فریفتن و وسوسه کردن تا
ایشان بطاعت و معرفت او چنانک بایست مشغول شوند چرا بیافرید و از چه روی مرا بر ایشان پوشیده کرد و بیند
و مسلط کرد تا ایشان را فریبم حکمت در این چه بود هفتم انک چون لعنت کرد و من از او مهلت طلبیدم چرا مرا
تا روز قیامت مهلت داد و چون هلاک من فی الحال قادر بود و صلاح خلق در ان چرا همان دم هلاک نکرد
و در شرح انجیل آمده است که چون او شبهات خود را ادا کرد حق تعالی وحی کرد بملایک که بگویید تو اگر در
اول گفتی من مسلم داشتم که او پروردگار عالمیانست و هیچ آفریده را بر و سوال نرسد از سر صدق بودی هرگز چون
و چرا مشغول نمی شدی و از سر حکمت او سوال نمیکردی و چون بحقیقت تامل افتد معلوم شود که جمیع آرا و مذاهب
باطله و اهوا و اعتقادات مختلفه ازین کلمات پدید آمد و عموم اختلافات باعتبار عبادات و تباین طرق

واشارات باین شبهات داخل نوعقلا با سرهم هرچند متفق اند اندرانکه این عالم را از صانعی ناگزیر است
اما در کیفیت ان صانع وکیفیت صدور اثر ازو وصفات سلبی واضافی خلاف کرده اند ومجموع ایشان دو گروه اند
چه اگر بشریعتی وملتی منسوب باشند ایشانرا ارباب دیانات و ملل خوانند واگرنه اهل اهوا وعقل واراباب
ملل چهار اند اهل اسلام ویهود ونصارا ومجوس چه اینها را هرچند کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اما
یهود میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود وبنابراینست که در انجیل احکام نیامده است وتغییر
شنبه واباحت خنزیر از عیسی نبود بلکه از قوم او بود وایشانرا یهود ازجهت ان نام نهادند که موسی علیه السلم
گفت انا هدنا الیک یعنی با تو رجوع کردیم وکتاب ایشان توریة است وگویند اولین کتابی که از اسمان فرود
امد توریة بود وهرچه پیش ازان نازل شد انرا صحف میخوانند وتوریة مشتمل است بر چند سفر سفر اول
مشتمل است بر ابتداء افرینش واسفار دیگر بر احکام وقصص ومواعظ والواح هم مختصر توریة است مشتمل
بر اقسام علمی وعملی ان وایشان هرچند هفتاد ویک فرقت اند اما مشهورترین ایشان چهار اند عنانیه
که منسوب اند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوت شد وایشان مخالف سایر یهود اند در شنبه واز لحوم بجز
گوشت مرغ واهو وماهی نخورند وحیوانرا از قفا ذبح کنند وعیسی را در مواعظ واشارات مصدق دارند
عیسویه که منسوب اند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی وگویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد
خدا او در زمان منصور بود دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است وحق تعالی با او سخن میگوید واورا فرمود
تا بنی اسراییل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود بر و جمع شدند وگفتند او صاحب ایات ومعجزات
است وگویند چون با او محاربت کردند گرد لشکرگاه خود دایره بکشید هیچ دشمن نتوانست که ازان دایره
بگذرد واو شرح توریة کرده است ودر انجا خوردن هرچه جان دارد حرام کرده وده نماز واجب
کردانید واوقات ان تعیین کرد یودغانیه منسوب اند بایودغان واو از همدان بود وبعضی گویند نام او یهودا
بود بسیاری از یهود تابع او شدند وایشانرا بزهد وعبادت وکثرت طاعت فرمودی واز خوردن گوشت وانواع
خمر باز داشتی ودعوی کردی که توریة را ظاهر وباطن است ودر تاویلات ان با سایر یهود مخالفت کرد واز تشبیه
حق که عامه یهود قایل اند بدان تبرا نمود ودعوی پیغمبری کرد موشکانیه اصحاب موشکان اند هم بر مذهب یودغان بودند
الا انکه موشکان گفت خروج کردن بر مخالفان وقتال با ایشان واجب است وخروج کرد واورا با نوزده
تن در حدود قم هلاک کردند سامره گروهی اند از ایشان که در بیت المقدس وقرایای ان ساکن باشند
وایشان بعد از موسی بنبوت هرون ویوشع بن نون قایل اند وبنبوت دیگرانرا که بعد از ایشان بوده اند منکر اند
مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند که ظاهر شود ومیگویند توریة بیک پیغمبر بشارت کرد که بعد از موسی باشد
وباحکام توریة مخالفت نکند ودر میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفنان نام او دعوی

کرد که ان پیغمبر منم وقبله ایشان کوهیست که غریم خوانند وگویند ان کوه طور است ولغت ایشان غیر لغت
سایر یهود است وان بزبان عبری نزدیکست وزعم ایشان انست که توریة بزبان ایشان بوده با سریانی
نقل کرده اند واتفاق یهود برانست که چون حق تعالی از افرینش اسمان وزمین فارغ شد بر عرش
بنشست ویک پای خود را بر پای دیگر نهاد وبیاسود تعالی الله علوا کبیرا اما نصاری بهفتاد ودو فرقت
شدند واصول ایشان سه اند یعقوبیه که منسوب اند بیعقوب حکیم وبعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود
وبعضی گویند باری تعالی در اقانیم ثلثه است وجود وعلم وحیوة واین اقانیم نه زاید بر ذات ونه عین
ذات اند واقنوم کلمه که ان علمست جسد عیسی شد وانها باز دو گروه اند بعضی ازیشان گویند المسیح هو الله وبعضی
گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد ملکائیه که منسوب اند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد وایشان
گویند مسیح دو جوهر بود یکی لاهوتی ودیگر ناسوتی ان هر دو یک جوهر شد وقتل وصلب بر ناسوت ولاهوت
هر دو واقع شد وبعضی ازیشان گویند که او قدیمست وهو الله وبعضی گویند هو ابن الله نسطوریه
منسوب اند بنسطور حکیم که در عهد مامون بود واو در انجیل تصرف بسیار کرد ومذهب او انست که اقنوم کلمه بجسد
عیسی متحد شد نه بطریق ظهور وامتزاج بلکه بطریق اشراق افتاب در روزنی یا بر بلوری وقتل
وصلب بر مسیح واقع شد ازجهت ناسوتیت نه ازجهت لاهوتیت چه الام در باری تعالی حلول نکند وپیشتر
ایشان گویند هو الله وبعضی گویند پیش از قسطنطین ملک نصاری بوحدانیت حق ونبوت مسیح قایل بودند
ودر میان ایشان اختلافی نبود چون او میل بدین عیسی کرد واحوال عیسی ازیشان پرسید بعضی گفتند عیسی
خداست وبعضی گفتند که او پسر خداست وجمعی گفتند خدا سه چیز است اما مجوس بچند فرقت اند
کیومرثیه که منسوب اند بکیومرث وایشان دو اصل اثبات کنند یکی نور دوم ظلمت ونور را یزدان خوانند
وظلمت را اهرمن وگویند یزدان قدیمست واهرمن محدث وسبب حدوث اهرمن ان بود که یزدان اندیشه
کرد که اگر اورا در ملک منازعی باشد حال چگونه شود ازان فکرت او اهرمن حادث شد پس میان ایشان
منازعت افتاد ملایکه توسط کردند بدانکه عالم سفلی مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد وبعد ازان یزدان
که اورا تنها اورا باشد زروانیه اصحاب زروان کبیر وزعم ایشان چنانست که یزدان اشخاص
بسیار از روحانیات ابداع کرد پس اعظم اشخاص ایشان که ان زروان کبیر مزمزم مشهور شد شک کرد
در امری از امور ازان شک اهرمن حاصل شد وبعضی گویند زروان کبیر نه هزار ونود سال باستاد وزمزمه
میکرد تا اورا پسری شود چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست ازان هم او اهرمن حادث
شد واز علم او هرمز زرادشتیه اصحاب زرادشت بن پوروست که در زمان گشتاسپ ظاهر شد
ومردمانرا از دین صابیان باز داشت وبمجوسیت دعوت کرد گشتاسپ بدو بگروید وبزند خواندن

شغول شد واباحت اظهار کرد وزعم ایشان انست که زرادشت پیغمبر بود مانویه اصحاب مانی بن
مامن نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی علیه السلم واو بنبوت عیسی قایل بود اما
انکار نبوت موسی علیه السلم کرد وایشان والیشان نور وظلمت را قدیم خوانند مزدکیه منسوب اند بمزدک که در
ایام قباد پدر انوشروان ظاهر شد ومذهب او انست که نور وظلمت هر دو قدیم اند وفعل نور بقصد
واختیار است وفعل ظلمت بخبط واتفاق دیصانیه که منسوب اند بدیصان ومذهب او انست که نور فاعل
مختار است وظلمت موجب وفعل او بحسب طبع واضطرار مرقونیه ایشان اصلی دیگر ورای نور وظلمت ثابت
کنند که سبب امتزاج شود وانرا معدل جامع خوانند کینونیه ایشان سه اصل اثبات کنند اتش واب وخاک
وهر سه را قدیم خوانند وگویند همه موجودات ازین هر سه صادر شد وصامیه بزهم ازیشانند الا
انکه ایشان از مناکح وماکل طیبه امساک کردند وبعبادت افتاب وماه مشغول بودند وبعضی ازیشان
بتناسخ قایل شدند وجوه یا معرفت است یا عبادت اختلافی که میان اهل اسلام واقع است یا در
اصول بود یا در فروع پس در هر سخنی که عاید بود با توحید وعدل واثبات صفات لایقه بباری تعالی وتنزیه
تنایه وتمییز میان صفات ذات وصفات افعال واز قضا وقدر ووعد ووعید وتحسین وتقبیح واثبات
نبوت وامامت وحشر وجزا وامثال راجع شود با مذکورات انرا اصول خوانند وهرچه راجع شود
با احکام شرعی ومسایل فقهی انرا فروع خوانند واصل اصول هفت گروه اند معتزله جبریه صفاتیه خوارج
مرجیه وعیدیه شیعه اما معتزله بانزده فرقت اند واصلیه تبع ابی حذیفه واصل بن عطا واو در اول
شاگرد عبد الله بن محمد الحنفیه رضی الله عنه بود واین طایفه را حسنیه نیز خوانند جهت انکه واصل در ایام
عبد الملک بن حسن بصری هم تحصیل کرد وگویند روزی شخصی پیش حسن امد وگفت جمعی از اهل عصر ما
تکفیر اصحاب کبایر میکنند وکبیره را کفر میخوانند وبگوشه چشم اشارت بواصل بن عطا کرد
وجمعی دیگر میگویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدامست واصل پیش از انکه حسن جواب گوید گفت
من صاحب کبیره را مومن مطلق نخوانم وکافر مطلق نیز نگویم بل هو فی منزلة بین المنزلتین وبرخاست
واز حلقه درس بیرون شد وپشت باسطوانه مسجد باز داد وهرچه در جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد
حسن گفت اعتزل عنا واصل وازان وقت این نام برایشان ماند هذیلیه تبع ابی الهذیل بن حمدان
العلاف او شاگرد عثمان بن خالد بود وعثمان شاگرد واصل بن عطا چون مامون کتب فلاسفه اظهار
کرد او بمطالعه ان مشغول شد وکلام معتزله را بحکمت بیامیخت ودر ده مسیله با اصحاب خود مخالفت
کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام او نیز بواسطه مطالعه کتب حکمت در سیزده مسیله با اصحاب خود
مخالفت کرد حایطیه تبع احمد بن خابط او از شاگردان نظام بود اما سه چیز بر مذهب نظام زیادت کرد یکی قول بتناسخ دوم

واجباری را که دلالت میکند برو وبت حمل بر رویت عقل فعال کرد سیم انکه گفت محاسب روز قیامت مسیح
خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر او از افاضل معتزله بود بتولد نتیجه از مقدمتین او قایل شد ودر شش مسیله
با اصحاب خود مخالفت کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات وقدر مبالغت کرد ودر چهار
مسیله از اصحاب خود انفراد نمود مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمردار او شاگرد بشر بود واورا راهب معتزله
خوانند در سه مسیله از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبع ثمامة بن اشرس او ندیم مامون بود ودر شش مسیله
از اصحاب خود ممتاز شد هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی در هفت مسیله از اصحاب خود ممتاز گشت جاحظیه
تبع عمرو بن بحر الجاحظ در لغت وفصاحت افضل روزگار خود بود وکتب فلاسفه بسیار مطالعه کرد واز
اصحاب خود در پنج مسیله انفراد نمود خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمرو الخیاط که استاد ابی القاسم بن محمد
الکعبی بود ومعتزله بغداد ایشانند ومیان ایشان ومعتزله بصره در ده مسیله خلافست جبائیه تبع ابی علی محمد
بن عبد الوهاب الجبائی وپسر او ابو هاشم عبد السلم جبائی بود واختلاف میان پدر وپسر در مسیله حالست
ومسیله صلاح واصلح وامثال ازین ایشان از اصحاب خود بده مسیله است ومعتزله بصره ایشانند قضویه تبع
قاضی عبد الجبار ابو حسینیه تبع ابو الحسین البصری که اعلم اصحاب معتزله بود وتتبع مذهب اعتزال او کرد ذات
ودر اصولین از همه محقق تر بوده اند اما جبریه جمعی اند که ایشان قایل اند بدانکه افعال بنده کان بجبر
است وانسانرا در افعال ارادت وقدرت نیست وایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم بن صفوان
واو بجبر محض قایل بود ودر نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت نمود ودر اخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد
نجاریه تبع حسن بن محمد النجار در نفی صفات با معتزله موافقت کرد ودر مسیله خلق افعال با صفاتیه
ضراریه تبع ضرار بن عمرو او نفی قدرت حادثه وتاثیر ان کرد وگفت خدا عالم وقادر است یعنی انکه
جاهل وعاجز نیست اما صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری که منتسب است بابی موسی
الاشعری واو نیز مذهب جبر داشت ونقلست که روزی اورا با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص گفت
ان احدا اخاصم الیه ربی ابی موسی گفت انا ذلک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی تقدیر کند ومرا بدان عذاب
میکند ابو موسی گفت اری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت جهت انکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد وابو الحسن در اول
شاگرد جبائی بود بعد ازان ازو اعراض کرد وباصحاب عبد الله بن سعید کلابی پیوست ودر اثبات
صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد وانکار حسن وقبح عقلی کرد وگفت عقل پیش از شرع موجب معارف نیست
وبر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل وداود بن علی الاصفهانی بر
اثبات صفات متفق شدند وایات واخبار را همه بر ظواهر حمل کردند وبحلول قایل شدند کرامیه
تبع ابی عبد الله محمد بن کرام مجسمه مشبهه اند وایشان شش طایفه اند عابدیه وزنیه واسحاقیه

و واحدیه و هیصمیه اما خوارج کسانی اند که بر علی بیرون آمدند و از و تبرا نمودند و ایشان بیست وچهار
فرقت اند محکمیه اولی و ایشان گروهی اند که چون علی علیه السلام با معاویه بحکمین رضا داد از و تبرا کردند
و بحروراکه از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبدالله بن کوا و عتاب بن الاعور و عبدالله بن وهب
و عروه بن حریر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان قریب دوازده
هزار مرد بودند و خروج ایشان بدو چیز بود یکی جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم
الا لله پس چرا ابوموسی اشعری را حکم ساخت بحکم رضا داد ازارقه اصحاب نافع بن الازرق ایشان از
بصره باهواز آمدند و بر اهواز و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عمال عبدالله بن الزبیر را بکشتند
نجداتیه اصحاب نجده بن عامر الحنفی که بیمامه بیرون آمد و خود را امیر المومنین نام نهاد و گفت هر که
از مخالفت تقاعد نماید کافر شود بهشتیه اصحاب ابی بیهس که ولید بن هشام او را طلب فرمود عجارده
اصحاب عبدالکریم بن عجرد و ایشان چند گروه اند صلتیه اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان از
عجارده متفرد شدند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقت آنکه بالغ شود و
اسلام قبول کند معلومیه که قایل شدند بدانکه هر که حق را بجمیع اسما و صفات نشناسد او جاهل باشد و
او را مومن نشاید گفت و استطاعة با فعل است و فعل مخلوق شده است میمونیه تبع میمون بن عمران و ایشان
متفرد شدند بدانکه نکاح دختر زادگان و دختر برادرزادگان و خواهرزادگان جایز داشته اند حمزیه
تبع حمزه بن ادرک و ایشان در قدر و سایر بدع موافق میمونیه اند الا قایل شدند بدانکه فرزندان
مشرکان و هر که مخالف ایشان باشد از اهل دوزخ اند اطرافیه دیگر ایشان غالب بن شادل بود و ایشان
متفرد شدند بدانکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند از امور شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات کردند
خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران اند ایشان با حمزیه در قدر خلاف کردند و خیر و شر را اضافت
با حق کردند حازمیه تبع حازم ابن عاصم که ایشان برائت از علی علیه السلام تصریح نکنند و گویند حق تعالی
خالق اعمال عباد است و هیچ چیز بی مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون
بن عمران بود چون میمون بدعت قایل شد از او تبرا کرد ثعالبیه اصحاب ثعلبه بن عامر که عبدالکریم
بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کردند و گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ حکم نیست و مادام
که از ایشان انکار حق مشاهده نکنند حکم ایشان حکم پدران است و ایشان چند گروه اند اخنسیه
تبع اخنس بن قیس معبدیه تبع معبد بن عبدالرحمن رشیدیه تبع رشید الطوسی شیبانیه
تبع شیبان بن سلمه مکرمیه تبع مکرم بن عبدالله العجلی مجهولیه که قایل شدند بدانکه هر که حق را ببعضی
اسما و صفات نشناسد او حق را نشناخته باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبدالله بن
اباض و ایشان نیز چند گروه اند حارثیه تبع حارث بن محمد اباضی حفصیه تبع حفص بن ابی مقدام

یزیدیه تبع یزید بن انیسه صفریه تبع زیاد بن الاصفر اما مرجیه گروهی اند که میگویند با ایمان معصیت
مضرتی نیست چنانکه با کفر با طاعت نافع نیست و ایشان شش گروه اند یونسیه تبع یونس النمیری عبیدیه
تبع عبید المکتب که قایل شد بدانکه ما دون الشرک مغفور است غسانیه تبع غسان بن ابان الکوفی
ثوبانیه تبع ابی ثوبان المرجی تومنیه تبع ابی معاذ التومنی صالحیه تبع صالح بن عمر اما وعیدیه گروهی اند
که قایل شدند بدانکه مکلف بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ بماند اما شیعه گروهی اند
که قایل شدند بدانکه امام بعد از رسول علیه السلام بلا فصل امیر المومنین علی بود بنص و تعیین یا بوصف و تعریف
و بعد از و اولاد او و ایشان در اصل چهار گروه اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة کیسانیه
اصحاب کیسان که مولی امیر المومنین علی علیه السلام بود و او از محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند مختاریه
تبع مختار بن عبید که اول خارجی بود و بعد از آن زبیری شد و بعد از آن موالات محمد بن الحنفیه اظهار
کرد هاشمیه تبع ابی هاشم ابن محمد بن الحنفیه که دعوی کرد که امامت از پدر به او منتقل شد رزامیه تبع
رزام که گفت امامت از علی بمحمد بن الحنفیه رسید و از او به پسر او هاشم و از هاشم بعلی بن عبدالله بوصیت هاشم
بیانیه تبع بیان بن سمعان النهدی که دعوی کرد بانتقال امامت از ابی هاشم بدو و بتشبیه و حلول
قایل شد اما زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین علیهم السلام اند و ایشان پنج گروه اند جارودیه تبع ابی الجارود که قایل
شدند بدانکه امامت علی بوصف بود نه بنص و از و بحسن رسید و از حسن بحسین و از حسین بعلی بن الحسین
و از علی بزید و از زید بمحمد بن عبدالله الحسن بن الحسن سلمانیه تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول
بر فاضل جایز داشته اند و از شیخین تبرا نکرده صالحیه تبع حسن بن صالح و ایشان از شیخین تبرا کنند
ناصریه تبع شریف ناصر الکبیر که در آمل دعوت کرد کیا ابو الحسینیه تبع شریف کیا ابو الحسین که در دیلم
دعوت کرد اما امامیه گروهی اند که قایل شدند بدانکه امامت بنص و تعیین از آن علی بود و از و بنص بحسن
رسید و از حسن بحسین و بعد از حسین خلاف کردند بعضی گفتند از حسین بفرزند حسن که حسن المثنی بود
منتقل شد و از و بفرزند او عبدالله و از و بفرزندان او محمد و از و به برادر او ابراهیم و ایشان در ایام منصور
خروج کردند و هر دو کشته شدند و گروهی گفتند از حسین بفرزند او زین العابدین علی نقل کرد و از زین العابدین بمحمد
الباقر و بعد از و هفت گروه شدند واقفیه که بر باقر وقف کردند و گفتند او دیگر باره بیاید و امام منتظر اوست جعفریه
که قایل شدند بانتقال امامت با جعفر الصادق ناوسیه که منسوبند بمرده ناوس یا و بعضی گفتند ناوس نام
مردی بود و ایشان دعوی کنند که صادق علیه السلام زنده است و مهدی اوست افطحیه و ایشان قایل اند
بانتقال امامت از صادق با پسر او عبدالله الافطح اسمعیلیه که قایل شدند بدانکه امام بعد از صادق پسر او

اسمعیل است بنص او و ایشان دو گروه اند مبارکیه که قایل شدند بدانکه امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود
و او غیبت کرد اما دیگر باره رجوع کرد باطنیه که زعم ایشان آنست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در
فرزندان او پنهان ماند و میان ایشان اختلاف بسیار است و ملاحده از ایشان اند موسویه که قایل اند بامامت موسی
بن جعفر بنص پدر او که فرمود سابعکم قایمکم و موسی صاحب التوریه و در موت او خلاف کردند گروهی توقف نمودند
و گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشان را ممطوره خوانند و گروهی بموت او جازم شدند و
ایشان را قطعیه خوانند و جمعی گفتند نمرد و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان از و تجاوز نکنند و بنابرین ایشان را
واقفیه خوانند احمدیه گروهی اند که قایل شدند بامامت احمد بن موسی رضویه قایل شدند بانتقال
امامت بعلی بن موسی الرضا و اینها با ذ خلاف کردند بعضی قایل شدند بدانکه بعد از و امام پسر او حسن بن الرضا
بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد بود و اینها که قایل شدند بامامت محمد الجواد گفتند امام بعد از و پسر او
علی الهادی بود و بعد از و پسر او حسن العسکری و بعد از و خلاف کردند بعضی گفتند حسن عسکری نمرد و قایم
منتظر اوست و بعضی گفتند مرد اما باز زنده شود و قایم او باشد و بعضی توقف نمودند و بعضی دیگر گفتند نمرد
و ذریت او ابستن بود بعد از و بهشت ماه فرزندی در وجود آمد و گروهی دیگر گفتند امامت بعد از و
به برادر او جعفر منتقل شد و اکثر بر آنند و بعضی دیگر گفتند ببرادر او محمد منتقل شد و اکثر بر آنند که به پسر او محمد
المنتظر منتقل شد و این هر سه طایفه را اثنا عشریه خوانند اما غلاة گروهی اند که در حق ایمه خود غلو کردند
تا بحدی که بر ایشان بالهیت حکم کردند و ایشان بتشبیه و بدا و رجعت و تناسخ قایل اند و ایشان را در اصفهان خرمی
خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان دقولی و در ماوراء النهر مبیضه و ایشان چند فرقت اند سبائیه
تبع عبدالله بن سبا که اول جهود بود و یوشع بن نون را خدا گفت و بعد از آن از یهودیت تبرا کرد و علی را خدا
خواند و زعم او آنست که علی زنده است و نشاید که بر و چیزی مستولی شود و آواز رعد آواز اوست و برق تازیانه
اوست و او در آخر زمان بزمین فرود آید و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد کاملیه
تبع ابی کامل و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی و طعن در علی زنند بواسطه ترک حق و گویند
امامت نوریست که بتناسخ از شخصی بشخصی رسد و در بعضی اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامت علیائیه
تبع علیا بن ذراع و ایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را بخلق فرستاد و پیغمبر را علیه السلام مذمت کنند
عینیه و ایشان بالهیت محمد و علی قایل شدند لکن علی را بر محمد تقدیم کنند میمیه و ایشان نیز بالهیت هر دو
قایل شدند اما محمد را بر علی در الهیت تفضیل نهند و گروهی بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل
شدند و گویند ایشان هر پنج یک چیزاند و روح در ایشان بسویت حلول کرده و هیچ یک را بر دیگری
تفضیل نهند مغیریه تبع مغیره بن سعید العجلی که در اول قایل شد بدانکه امام بعد از محمد الباقر

عبدالله بن الحسن المثنی است که بمدینه خروج کرد و گفت او هنوز زنده است و بخود دعوی نبوت کرد و در
حق علی غلو نمود و گفت حق تعالی جسمیت اعضا او بر مثال حروف هجا و بر سر او تاجیست از نور و او را جزی که
او بیافرید ظل محمد و علی بود و آن امانت که بر آسمان عرض کرد و ایشان ابا نمودند منع امامت علی بود که ایشان
از منع آن ابا نمودند اما چون بر ادمیان عرض کرد عمر ابوبکر را بر آن داشت تا او تحمل آن امانت که منع امامت
علیست کرد و ظلوم جهول او را خواندند منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول نسبت خود بمحمد الباقر کرد و چون
محمد از و تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی بر آسمان رفت و حق را
بدید و حق تعالی دست بر سر او بمالید و گفت ای فرزند بزمین رو و خلق را دعوت کن و او را کسف ساقط خوانند
و گفت بهشت مردیست که خلق را بموالات او دعوت میکند و دوزخ مردیست که خلق را بمعادات او دعوت میکند و اول
کسی که حق تعالی بیافرید مسیح بود و بعد از و علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن الاجدع در اول بامامت
صادق علیه السلام قایل بود چون صادق بواسطه غلو از و تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت
کرد و گفت ایمه در اول پیغمبرانند و بعد از آن بمرتبه الهیت رسند و گفت صادق و آبا او پیران خدا اند و الهیت
نوریست در نبوت و نبوت نوریست در امامت کیالیه تبع احمد بن الکیال از دعاة اهل بیت بود و
بعد از آن بخود دعوی امامت کرد و گفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه
تبع هشام بن الحکم و او در اول از متکلمان شیعه بود بعد از آن دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات
باید که مشابهتی باشد والا بر و دلالت نکرده بودی و گویند گفت که حق تعالی هفت شبر است از اشبار خود و در
در مکانیست مخصوص و متحرکست و حرکت او فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق تعالی همچ سخن گویند و
گویند معنی ان الی ربک المنتهی آنست که چون سخن بحق رسد از سخن امتناع کن نصیریه و ایشان لفظ الاله بر اهل
البیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات در اجساد جسمانی ظاهر میشوند چنانکه جبراییل بصورت اعرابی ظاهر شد
و شیطان بصورت هر شخصی که خواهد ظاهر میشود حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی که فاضلترین همه خلق باشد
ظاهر شود چون بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از و اولاد او حق تعالی بصورت ایشان ظاهر شد
و بزبان ایشان واصل فروع دو گروه اند اصحاب حدیث و اصحاب رای اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان
ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان و غیرهم و ایشان را بنابران اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل
احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنا احکام بر نصوص نهاده اما اصحاب رای ابوحنیفه است و اصحاب
او مثل ابو یوسف یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه
و بشر المریسی و ابو مطیع البلخی و ایشان را بنابران اصحاب رای خوانند که ایشان بنا احکام بر قیاس نهادند
و ارباب اهوا نیز چند فرقت اند فرقه اولی صابیه و ایشان را صابیه جهت آن خوانند که از سنن حق

میل کرده‌اند من صابیء صبوا و ایشان گویند صورت انحلالات از قید رجال و صابیه چهار طایفه‌اند روحانیه
بفتح را از روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از سمت حدثان و چون بندگان از وصول
بمعرفت جلال او و ادراک کمال او عاجزاند باید که تقرب بوسایط کنند و آن وسایط را که روحانیات
مقدسه‌اند ارباب و الهه خود داشته تا بوسیلت و شفاعت ایشان برب الارباب نزدیک شوند اما باید که
نفس را از درن شهوات و کدورات ذمیمه پاک کرده‌اند و در تهذیب اخلاق مبالغت نمایند تا مناسبتی
با روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت خود بشیث و ادریس علی نبینا و علیهما السلم کنند اصحاب هیاکل
که ستاره پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکل‌اند زیرا که روحانیات از ما
غایب‌اند و هیاکل کواکب سیاره را خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم
کنند و ایام و ساعات و لیالی برایشان قسمت کنند و صور و اشخاص و امصار و اقالیم را برایشان نسبت دهند
و جهت هر مهمی که خواهند وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند و تنجیم و تعزیم
و طلسمات را بغایت اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانت و مانند آن ایشان ساخته‌اند اصحاب اشخاص
علیهم اللعنه که بت پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود
زیرا که از ما غایب‌اند و هیاکل نیز هم نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه آنچه باید بود
نصب العین ما باشد تا بواسطه آن با هیاکل نیز هم توانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات توسل جوییم و بتوسط
هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیاکل هر کوکبی از جوهری که خاص با
بد و صورتی سازند و آنرا عبادت کنند حرنانیه و ایشان گویند صانع معبود واحد است بذات و اصل و ازلیت
و کثیر است بکثرت اشخاص در رویت و آن کواکب‌اند و اشخاص ارضی جزوی کامله چه مذهب ایشان آنست که
باری تعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت ذاتی بدان باطل نگردد
و گویند حق تعالی افلاک را با انجم دوست ابداع کرده و کواکب را مدبرات عالم سفلی کرده‌اند و کواکب را ابا
خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را موالید و کواکب نزد ایشان همه حی و ناطق‌اند و در هر سی و شش هزار و چهار صد
و بیست و پنج سال طبیعت کل از هر نوعی از انواع کاینات دو شخص را احداث کند یکی نر و دوم ماده و چون دور تمام شود
نسل توالد ایشان منقطع کرده و ابتداء دور دیگر شود و گویند قیامت موعود اینست فرقه دوم
فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی بمناهج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و فلسفه
محبت حکمت است چه فیلا بزبان یونانی محبت را خوانند و سوفا حکمت را و ایشان بحسب آرا و اختلافات
فرق بسیاراند و ایشان هر چند بوحدت صانع قدیم قایل‌اند و او را نفی تشبیه و تجسیم و جسمیت و جهت
و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی و اسطه بجز یک مصنوع صادر نتواند شد و آثار او در مصنوعات

بر سبیل ایجاب نه بطریق اختیار و عالم قدیمست و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان ثالیس و انکسا
غورس و دیمقراطیس و انکسیمانس و انبادقلس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون بوده و اینها بیشتر ذکی بوده‌اند
و نقل چنین است که ایشان گفته‌اند صانع قدیم عقل است و بالا او هیچ چیز نیست و نفوس قدیم‌اند
و بطریق تناسخ از بدنی به بدنی دیگر انتقال کنند و فلوطرخس و دیمقراطیس و ابقراط
که واضع طب است و بطلمیوس و کوفانس و هرقل رومی و سولوس شاعر و ذیفون و لیسنورس و ارمنوس
و اقلیدس واضع هندسه همه تابع ایشان بوده‌اند و اواخر ایشان ارسطاطالیس بوده که تدوین منطق و حکمت
مشائین کرده و اسکندر ملک و ثاوفرسطس و توفلس که شبه بسیار در قدم عالم آورده است و ثامسطیوس
که شارح کتب ارسطو بود و اسکندر افرودوسی و فرفوریوس و اینها از فلاسفه مشائین بوده‌اند و ایشان
ورا عقل مبدا از دیگر اثبات کنند و او را مبدا اول و علت اولی خوانند و اکثر طبیعیان و مهندسان نفی صانع
و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی و همیشه چنین بوده و همچنین خواهد
بود و مدبر عالم طبیعت است و نقل کنند که بطلمیوس و جالینوس همین مذهب داشتند و از حکماء اسلام ابونصر فارابی
نیز قایل شد بدانکه صانع عقل محض است اما شیخ ابوعلی سینا در اکثر امور تابع ارسطو بود و اگر در آرا
و اقاویل هر یک شروع رود بتطویل انجامد فرقه سیوم عرب و ایشان چهار گروه‌اند گروه اول انها که در تحصیل
معارف و حکم میکوشیدند و علم کهانت و رویا و علم انساب و ایام میورزیدند و ایشانرا محصله العرب
خوانند گروه دوم انها که هیچ جز از علوم الثنات ننمودند و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند
و ایشانرا معطله العرب گویند گروه سیم انها که واجب الوجود را فرزند اثبات کردند و گفتند ملایکه
دختران اواند و جمیع شرایع و ادیان را منکر شدند گروه چهارم انها که عالم را صانعی قدیم اثبات
کنند و گویند نظام دنیا بی شرعی از شرایع صورت نبندد و اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد
بود فرقه چهارم اهل هند و ایشان چند طایفه‌اند اول براهمه که منتسبند ببرهام یا برهما و برهما
طبیعت را خوانند و بعضی گویند برهما صورت ماند فرشته که همیشه زنده باشد و ملازم و مدبر
عالم و آدم عبادت از وست و ایشان چند گروه‌اند سمنیه که منتسبند بسومنات و ایشان منکر
ادیان‌اند دهریه که جازم‌اند بقدم دهر و انتساب حوادث بدو سومیه که قایلند بملت ابراهیم و مایل
بدین صابیان و زعم ایشان است که ابراهیم علیه بدین ایشان بود فلاسفه و ایشان در علم و عمل
بر طریق حکماء یونانند و مقدم ایشان قلانوس بود شاگرد فیثاغورس طایفه دوم بدده و ایشان
گویند بد شخصیست در عالم که او را کسی نزاید و هرگز طعام و شراب نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد
و اول بدی که ظاهر شد اسم شاکمنس بوده یعنی مهتر شریف و گویند از وقت ظهور او تا وقت هجرت بهزار سال بود

سیم بکرهٔ و ایشان قایل‌اند بتأثیرات اجرام فلکی و نجوم اما طریقه ایشان بخلاف طریقه منجمان یونانست
چه ایشان بنا احکام بر اتصالات ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر خوانند و نیز منجمان یونان حکم از طبایع
کواکب کنند و ایشان از خواص چهارم تناسخیه و ایشان گویند اجزاء عالم در صعود و ترقی و استکمال‌اند و هر
شخصی که در صورت مزاج عنصری کمالات حاصل نکرده از بدن مفارقت کند اگر حال المفارقت خلقی
و صفتی انسانی برو غالب بود بصورت انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگرباره متعرض گردد
و آنچه از صورت اول از کمالات ازو فوت شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا آنکه بدرجه ملکی
رسد و اگر حال المفارقه خلقی یا صفتی حیوانی برو غالب بود بصورت حیوانی که آن صفت از خصایص اوست
متلبس شود و باز در مراتب سیر کرده تا بمرتبه انسانی رسد و از انجا بدرجه ملکی و بکمالات حقیقی پیوندد
و این تلبس را مسخ خوانند و اگر حال المفارقه غالب بروی صفت نباتی باشد در حال بصورت نباتی متلبس
شود و آنرا فسخ خوانند و اگر بصورت جمادی متلبس شود آنرا رسخ گویند پنجم ملکیه که افتاب پرستانند
و ایشان گویند افتاب نفس و عقلی ششم عبدة القمر زعم ایشان آنست که قمر فرشته است و تدبیر عالم
سفلی و امور جزوی بدو مفوض است هفتم جلهکیه یعنی پرستندگان آب و زعم ایشان آنست که آب
فرشته ایست با او فرشتگان بسیار و اصل همه چیزها از وست هشتم اکنواطریه یعنی آتش پرستان و زعم
ایشان آنست که آتش بر همه چیزها مسلط است و در تاثیر احتیاج بغیر ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو
محتاجند نهم عبدة الاوثان و ایشان سه گروه‌اند مهاکالیه و بوکهیکیه و دهیکیه دهم روحانیه
و ایشان بر دین صابیانند یازدهم کابلیه و زعم ایشان آنست که شب فرشته بود بصورت آدمی خاکستر
در چهره مالید و کلاهی سرخ از موی بر سر نهاده و بدیشان آمد و ایشانرا دعوت کرد دوازدهم بهادونیه
و ایشان گویند بهادون فرشته بود بزرگ بصورت آدمی ظاهر شد و او دو برادر داشت او را بکشتند و از
پوست او زمین ساختند و از استخوانهای او کوهها و از خون او دریا این جمله در کتاب ملل و نحل مذکور است
و در بعضی از کتب تواریخ یافته‌ام که هنود پیغمبران بسیار اثبات کنند و گویند صاحب شریعت ایشان
شش بوده‌اند ماهیشور و شن برهما ارهت ساکمونی و هریکی را از ایشان علاحده دینیست و امت
هریکی چند صنف از بت پرست و آتش پرست و ستاره پرست و غیر آن و زعم معتقدان ماهیسور آنست که
او از کسی نزاد و هرگز نمیرد لیکن زن و فرزند دارد و سه چشم است یکی افتاب و دوم ماهتاب و سیم آتش
و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند و اصحاب وشن ارباب ریاضت باشند و اتباع برهما آتش پرست
و اتباع ارهت گویند بیست و چهار هزار ارهت خواهند بود و بعد از آن آفرینش باخر رسد و اتباع ناسک
بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند ادیان همچو گیاهند که می رویند و می ریزند و اتباع ساکمونی

سه گروه‌اند یکی سراوک و ایشان گویند ساکمونی را هیچ پس در نخواهد شد بسیار باید کرد تا که خود را
خلاص کنیم و ارشاد دیگری بهیچ حال از ما نیاید دوم سرتکنو و زعم ایشان آنست که اگرچه باسرار
ساکمونی واقف نشوند اما اهل دنیا را از بلا خلاص دهند سیم سهک سمند و زعم ایشان آنست که خلق را
ارشاد کنند و بر اسرار و رموز ساکمونی واقفند و ساکمونی را کتابیست نام آن ابدرم یعنی اول و آخر همه کتابها
و از ساکمونی نقلست که گفت همه پیغمبران یکی‌اند در معنی و بهر چندی بیایند و دین خود تازه کنند و همه
پیغمبران یک سخن گفتند و در ولادت ساکمونی خرافات بسیار بس غریب نقل کنند چنانکه گویند در زمین هند
در شهر کیلواس پادشاهی بود نام او شدودن یعنی مردی پاک اندرون زنی داشت نام او ماهاما
یعنی بزرگی که چنانکه اوست او را نشناسند ماهاما شبی در خواب دید که ماه و افتاب را بخورد و دریا را
بیکدم درکشید و کوه قاف بالش او شد چون بیدار گشت این خواب با شدودن گفت شدودن
معبرانرا طلب داشت و از ین خواب سوال کرد ایشان گفتند او را پسری شود که پادشاه جهان باشد
یا نبی که همه خلق او را سجده کنند بعد از مدتی ماهاما از برای تفرج و تماشا بباغ رفت و بشاخی درآویخت
و بازی میکرد دران حالت پسری از وی در وجود امد و در همان ساعت بر خاست و هفت قدم نهاد در هر
قدمی گلزاری بشکفت و گنجی ظاهر شد و هم دران دم در سخن امد و گفت من هشتاد هزار بار بصور مختلف
بدنیا امدم و این زادن بار پسین منست اکنون پاک و روحانی شدم و دران دم چهار فرشته بیامدند و
او را باب باران بشستند و در بتخانه بردند بتان همه در روی افتادند و برو سجده کردند چون
بحد بلوغ رسید دل بدنیا نمی داد پدر او را در حصاری کرد فرشتگان کوه قاف بیامدند و او را از انجا
بیرون آوردند از بعد شش ماه بر سر سنگی بنشست و غذاء او بر روز یک دانه عدس بود پس در آسمان فرشته
که او را اندر خوانند و هزار چشم دارد پیش او امد و گفت وقت آنست که خلق را دعوت کنی او از انجا برآمد و دعوت
خلق کرد و زعم ایشان آنست که آن کودکه در سراندیب است و مشهور بگور آدم گور اوست و دندان که هندوان
آنرا اشاره خوانند دندان اوست نه دندان آدم غرض از ذکر امثال این ترهات در کتب علمی آنست
که ارباب خرد بالتزام دین اسلاف پیوسته شاکر باشند و بدانند که اهل ضلالت در تیه جهالت
گرفتارند و الحمد لله عن شرک الغواه



فن نهم از علوم محاوری که علم انساب است

که عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق تشعب و تکثر سادات خصوصا بدانکه
انسابرا ده طبقه نهاده‌اند اول جذم که آن قطع است یعنی نسب بجای رسد که از انجا تجاوز متعذر بود

کثرت اختلاف در اباوا اسما ایشان وان ما بعد تا نسب با قحطان چه رسول علیهم فرموده لا نسب فوق قحطان
دوم جمهور یعنی اجتماع وکثرت قبایل جمهره الانساب ای مجموعها سیوم شعب جماهیر قبایل واین
فروتر از شعب است قال الله تعالی وجعلناکم شعوبا وقبایل پنجم عماره وجمع او عمارات ششم
بطن هفتم فخذ هشتم عشیره وان قومی را گویند که بدر چهارم ایشان یکی باشد واسره نیز خوانند
نهم رهط دهم فصیله وان اهل وخاصه شخص را گویند وجمع او فضایل کنند قال الله تعالی وفصیلته
التی تؤویه مثلا نسبت با رسول علیهم مذهب بنو عدنان باشند وجمهور بنو نزار وشعب بنی مضر وقبیله خندف
وعماره اولاد الیاس بن مضر وبطن بنی کنانه وفخذ قریش وعشیره بنی قصی ورهط بنو عبد مناف وفصیله
بنو هاشم بوده ودیوان النسب مذکور است که انساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح علیهم واو را چهار پسر بودند
نام یکی کنعان یام نام بود وبتولی کنعان بطوفان هلاک شد وسه دیگر که سام وحام ویافث اند واهل
جهان از نسل ایشانند وسام را پنج پسر بودند ارفخشد ادم لاود غیلام اشود اکثر اهل خوزستان واکراد از نسل غیلام
اند واکثر اهل شام ودیار بکر وعراق از اشود وگویند نینوی ودجله ومداین را او بنیاد نهاد واهل آرمن از نسل ادم و
گویند او را نوده پسر بودند طسم جدیس وبار عاد ثمود صحار جاسم عبیل عملیق جرهم امیم ماش غیش حول عوص
طسم یمامه وبحرین فرود آمد واهل انجا از نسل او اند وجدیس بزمین یمامه رفت وو بار بزمینی که بدو باز میخوانند
وعاد بیمن وثمود میان حجاز وشام واکثر نسابین که هر یک شروع دود ستطویل انجامد وحام را ده پسر بودند
کوش قبط زعاوه سبخیشا نوبا زنج هند سند مصر کنعان واین بلاد را بدیشان باز خوانند وحام را ابو سودان
حبش ان خوانند که اکثر نسل او در بلاد زنج وهند وسند باشند ویافث را شصت سه پسر بودند کیومرث
ماغوغ تیراش توبان جوان سوسل مارح ماول ادسه داران عامور بوصام مصیصه حور مردی کماسح
کاری طیلسان همدان خراسان خوارزم فرنجه تبرس واین بلاد را بدیشان باز خوانند ویافث را جهان
ابو الاتراک گویند که اکثر نسل او در ترکستان وختای باشند وبعضی گویند نوح را پسری دیگر بود برتا طل نام واو
را چهار پسر بود تدمس ادعا دنعاس دکائل ونسل این چهار در دیار چین وماچین اند وبعضی گویند انکه بطوفان
هلاک شد برتاطل بود ورسول صلوات الله علیه از ارفخشد بن سام بود وارفخشد را دو پسر بود شالخ وقینان ورسول
علیهم از شالخ بود وشالخ را یک پسر بود عابر نام وگویند هود پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام او بود وزبان عربی بدو
وبیشتر از او لغت سریانی بود وابو الفتح در جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود واین معنی
نزدیکتر است چه حق تعالی فرموده والی عاد اخاهم هودا فی الجمله رسول صلوات الله علیه از نسل عابر بود وعابر
دو پسر بودند قحطان وفالغ قحطان اکثر بلاد یمن را عمارت کرد واو را پسری بود یعرب نام گویند او اول کسی که
بزبان عربی سخن گفت او بود واکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند ورسول علیهم از نسل

فالغ بود واو را چهار پسر بودند ارغو قینان شیری مذبو ورسول علیهم از نسل ارغو بود واو را پنج پسر بود
ساروغ وتیمان وبهران وطاشم وطولان ورسول علیهم از نسل ساروغ بود واو را یک پسر بود ناحور نام واو را
دو پسر بودند تارخ وعوص وایوب از فرزندان عوص بود وابو علی الطبرسی در مجمع البیان آورده است
که ایوب از فرزندان اسحق بود وپدر او عوص بن رازح بن روم بن عیصان بن اسحق بن ابراهیم بود ودختر
یعقوب در خانه او بود ویعقوب خواهرزاده لاقان نبی بود ورسول علیهم از تارخ بود وبعضی گویند
آزر او بود وتارخ را سه پسر بودند ابرهیم علیهم ناحور هاران ورسول علیهم از نسل ابرهیم بود وابرهیم
را هشت پسر بودند اسمعیل واسحق شوخ یشاق مدان مدیان زمران نقشان وشعیب علیهم از فرزندان
مدیان بود وپدر او یوبت بن عیقا بن مدیان بود ورسول علیهم از نسل اسمعیل بود واسمعیل را پسر
قیدار بود وقیدار را پسر حمل بود وحمل را پسر نبت بود ونبت را پسر سلامان وسلامان را پسر هیمیسع
بود وهمیسع را پسر الیسع بود والیسع را پسر اد بود واد را پسر عدنان ومحمد بن اسحق المطلبی در سیرت
النبی آورده است که اسمعیل را دوازده پسر بودند ثابت طب اذبل منشی ماشی دما ادن طما یطور نفس
قیدار ورسول علیهم از نسل ثابت بود وثابت را پسر نخب ونخب را پسر یعرب ویعرب را پسر یشجب ویشجب
را ناحور وناحور را پسر مقوم پسر ادد وادد را پسر عدنان وبواسطه کثرت اختلاف در روایت رسول
علیهم فرموده کذب النسابون من بعد عدنان وعدنان را دو اوده پسر بودند معد عک دیث نعمان ضحاک مذهب
عدن وشهر عدن را بدو باز خوانند الی حد از دا عدی وعدی ورسول علیهم از نسل معد بود ومعد
را پسر نزار بود ونزار را پسر چهار بودند مضر ربیعه ایاد انمار ورسول علیهم از نسل مضر
بود ومضر را دو پسر بودند الیاس وعیلان واز نسل عیلان قبایل بسیار بودند ورسول علیهم از الیاس
بود والیاس را سه پسر بودند عمرو عامر عمیره ومادر ایشان را لیلی نام بود گویند روزی شتران
ایشان از خرگوش برمیدند لیلی وعامر وعمرو در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت مالک تخندفین بعیر خندف
که میشتابی او را نام خندف شد وعامر خرگوش را گرفت وعمر شتران را باز گرداند پس عمر با عامر گفت انا
ادرکت الابل فاطبخ صید که عمر را مدرکه نام نهاد وعامر را طابخه وعمیره چون کاری نکرده بود ودر گوشه
خانه نشسته او را قمعه خواندند ورسول علیهم از نسل مدرکه بود واو را دو پسر بودند خزیمه وهذیل ورسول
علیهم از نسل خزیمه بود وخزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد هون ورسول علیهم از نسل کنانه اسد هون
ورسول علیهم از نسل کنانه بود وکنانه را پنج پسر بودند نضر عبد مناف عمرو ملکان مالک ورسول علیهم
از نسل نضر بود ونضر را دو پسر بودند مخلد ومالک ورسول علیهم از نسل مالک بود ومالک را پسر فهر وقریش عبارت
از دوست واین لفظ را از تقرش گرفتند زیرا که تقرش تجارت واکتساب وچون او پیوسته تجارت کردی او را قریش

نام نهادند ونیز گویند قریش جمع است بعد از تفرق چون ایشان بعد از انکه متفرق بودند جمع شدند
ایشان را قریش خواندند وفهر را چهار پسر بودند غالب محارث ورسول علیهم از غالب بود وغالب
را دو پسر بودند جمع شدند تیم الادرم ولوی ورسول علیهم از لوی بود ولوی را شش پسر بودند
کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف حشم ورسول علیهم از کعب بود واو را سه پسر
بودند مره عدی هصیص وعمر از نسل عدی بود ورسول علیهم از نسل مره ومره را سه پسر بودند
کلاب تیم یقظه وابو بکر از نسل تیم بود ورسول علیهم از نسل اولین ایشان وکلاب را دو پسر بودند قصی
وزهره ورسول از نسل قصی بود وقصی را چهار پسر بودند عبد مناف عبد قصی عبد العزی وعبد الدار ورسول
علیهم از نسل عبد مناف بود وعبد مناف را چهار پسر بودند هاشم عبد الشمس ابیه مطلب عثمان از نسل امیه
بود وشافعی از نسل مطلب ورسول علیهم از نسل هاشم وهاشم را شش پسر بودند عبد المطلب مطلب
نضله ابو صیفی اسد ابو اسد وفاطمه مادر علی علیهم دختر اسد بود ورسول صلی الله علیه وسلم
از نسل عبد المطلب بود وعبد المطلب را ده پسر بودند عبد الله ابو طالب حمزه عباس عوام امیه
عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر غیداق مقوم ضرار ورسول صلعم از پشت عبد الله بود ونسب ایشان
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
بن اد بن اود بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن
ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد
بن مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا وعلیهم ورسول علیهم سیزده زن در عقد
آورد اول خدیجه بنت خویلد واو بیست وچهار سال در خانه رسول بود وشصت پنج سال عمر یافت وتا او زنده بود دیگر
دیگر عورات دوم اسلمه هند ابنه امیه سیم سوده ابنه زمعه چهارم عایشه ابنه ابی بکر واو را در مکه عقد
بست وچون بمدینه آمد در خانه پنجم حفصه ابنه عمر ششم ام حبیب ابنه ابی سفیان هفتم زینب ابنه خزیمه
هشتم میمونه ابنه الحارث نهم زینب ابنه جحش دهم صفیه ابنه حیی بن اخطب واو از اسیران خیبر بود
که علی بخدمت رسول آورد یازدهم ام شریک که نفس خود را برسول بخشید چنانکه قرآن بدان ناطق است دوازدهم
جویریه ابنه الحارث ورسول علیهم او را بخرید واز اد کرد ودر نکاح آورد سیزدهم امامه ابنه نعمان
وبقولی اسماء ابنه نعمان ومحمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره ابنه زید الکلابیه بود ورسول او را
واسماء ابنه نعمان را پیش از دخول رها کرد وخدیجه وزینب بنت خزیمه پیش از رسول وفات یافتند وجون او از دنیا
رحلت کرد نه دیگر باقی بودند ورسول را صلعم پنج پسر بودند قاسم عبد الله طاهر طیب ابرهیم وپنج

دختر بودند فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم وجمیع فرزندان خدیجه رضی الله عنها بودند الا ابراهیم
که از ماریه القبطیه بود وماریه را قیصر روم بخدمت رسول فرستاده بود وبعضی گویند مقوقس ملک
اسکندریه فرستاد ونسل رسول علیه السلام از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه علیها السلام که بجفت امیر
المومنین علی بود وابو طالب عم نبی را نسل از سه پسر ماند ابو زید عقیل ابو المساکین جعفر الطیار ونسل
ابو زید عقیل بن ابی طالب از یک پسر ماند محمد نام ونسل محمد بن عقیل از پسر او عبد الله الاحول ونسل عبد الله
از دو پسر ماند ومحمد ومسلم وفرزندان ایشان در عراق عرب باشند ونسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابی طالب
از یک پسر ماند عبد الله الجواد نام ونسل عبد الله بن جعفر از چهار پسر ماند علی واسحق ومعاویه واسمعیل وفرزندان
ایشان در عراقین بسیار باشند وابو الحسن امیر المومنین علی بن ابی طالب را علیه السلام سی ودو فرزند بودند
بیست پسر ودوازده دختر پسران حسن وحسین محسن محمد عباس الاکبر ابو بکر عمر الاوسط محمد الاوسط محمد الاصغر
عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی
دختران زینب الکبری زینب الاصغری رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیه الصغری ام هانی ام الکرام حمانه امامه
ام سلمه خدیجه فاطمه واز جمله حسن وحسین ومحسن وزینب الکبری وزینب الصغری از فاطمه بودند
ومحمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه وعمر ورقیه توام بودند از ام حبیبه بنت ربیعه وعباس وجعفر وعثمان
وعبد الله که در کربلا بپیش حسین علیه السلم شهید شدند از ام البنین بنت حرام بودند ومحمد الاصغر
وعبد الله از لیلی بنت مسعود الدارمیه بودند ونسل امیر المومنین علی علیه السلم از پنج پسر ماند از ابو محمد الحسن السبط
وابو عبد الله الحسین السبط علیهما السلم وابو القسم محمد بن الحنفیه وابو القاسم عمر وابو الفضل العباس وابو محمد الحسن
السبط علیه السلم شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرة بمدینه در وجود آمد وعمر او چهل وهشت سال بود وبعضی
گویند چهل وهفت سال بود واو را شانزده فرزند بودند از انجمله ند پسر حسن المثنی زید عمر وقاسم عبد الله عبد الرحمن
حسین الاثرم طلحه ابو بکر ونسل او از چهار پسر بود حسن المثنی وزید وعمرو وحسین الاثرم ونسل عمرو وحسین
الاثرم منقرض شدند وحسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر وحسن المثلث وداود وجعفر وعبد الله المحض
ابراهیم الغمر را فرزندان بسیار بودند وملوک بنی از فرزندان اویند وایشان باستقلال در یمن
خلافت کردند چنانکه مدت صد وسی سال خطبه وسکه بنام ایشان بود وبنو معیه که نقباء حله بودند ونقباء
شیراز واصفهان از اولاد حسن الزج بن اسمعیل الدیباج از نسل اویند واسمعیل الدیباج پسر ابراهیم بن الحسن المثنی
بود وحسن المثلث را فرزندان بسیار بودند واکنون نسل او در مصر ونوبه وحوالی شام اند وداود بن الحسن المثنی
را فرزندان در عراق بیشتر بودند ونقیب ابن طاوس از نسل اوست وجعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار
بودند ونقباء بصره از نسل اویند وعبد الله المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون وسلیمان ومحمد وابراهیم

ویحیی وادریس بن عبد الله المحض در عهد هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب
وجابلقا و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن المعتلی یحیی ابن الناصر لدین الله امیر قرطبه علی بن حمود
بن میمون بن احمد بن عبد الله ابن عمر بن ادریس بن عبد الله المحض جابلقا بود و ملک العمور بر هون بن ابرهیم
بن محمد بن القاسم ابن ادریس ملک بصره که در مغرب است واحتشام او بدان شاید رسید که زین جنیبتاو بده هزار
دینار خلیفتی پوشانیده بودند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم بود و در حبس هرون الرشید در گذشت
و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می باشند و ابرهیم بن عبد الله المحض امامی بود از ایمه زیدیه و اکنون نسل
او در خراسان و غزنین و ماورا النهر می باشند و محمد بن عبد الله المحض که او را محمد النفس الزکیه می خوانند
و او نیز امامی بود از امامان زیدیه و در مدینه کشته شد و نسل او اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن
عبد الله المحض را پسری بود ابرهیم در دیار بربر ملک شد و نسل او آنجا مقیم اند و موسی بن عبد الله المحض را
دو پسر بودند عبد الله الثانی و ابرهیم را پسری بود امیر یوسف نام و امراء یمامه در نواحی بصره و عراق از فرزندان
او اند و عبد الله بن موسی الجون را پسری بود موسی الثانی نام او را دو پسر بودند محمد و ادریس ادریس ملک حجاز
بود و نسل او در انجا ماند و محمد بن موسی الثانی را دو پسر بودند حسین و عبد الله حسین بن محمد بن موسی الثانی
در ینبع امیر شد و فرزندان او امراء مکه و ینبع و حجاز شدند و قاسم که امیر حرمین بود و حسان دلاور که مردمان را
سر از تن برگندی از فرزندان او بود و اکنون نسل او در ینبع مقیم اند و فرزندان عبد الله بن محمد بن موسی الثانی
بعد از آن در مکه امیر شدند و اولاد ابو نمی که اکنون امراء مکه اند از نسل او یند و نسب ابو نمی اینست ابو نمی محمد بن ابی سعید
بن حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الله الکریم ابن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله
بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن بن علی بن ابی طالب را پسری بود حسین نام و او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل
و قاسم را دو پسر بودند محمد بن البطحانی و نسل او در مکه و در مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند و علاء الدوله
همدانی از نسل او بود و عبد الرحمن الشجری و نسل او در استراباد و ری باشند و بنو فضایل که در مشهد امیر المومنین
علی علیه السلم مقیم اند از نسل او باشند و اسمعیل بن حسین بن زید را پسری بود محمد نام که او را امیرک گفتندی
و او را دو پسر بودند احمد و زید و ابن زید را دو پسر بودند حسن و محمد محمد امیر طبرستان شد و او را الداعی
الی الله خواندندی او را پسری بود زید نام در بخارا امیر شد و رضاه ابو عبد الله محمد برادر او بود و نسل او در ماورا
النهر باشند و اگر شرح و بسط ذکر اولاد هر یکی شروع رود بتطویل انجامد و ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب
علیهما السلم روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرة بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه
و پنج روز عمر یافت و او را چهار پسر بودند علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر
بودند سکینه و فاطمه مادر علی الاکبر زین العابدین شهربانو بنت کسری یزدجرد بود و مادر علی الاصغر

لیلی ابنة ابی مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبد الله و سکینه رباب ابنه امرء القیس ابن عدی و مادر فاطمه
ام اسحق ابنة طلحه و علی الاصغر و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقابل او رده اند که علی الاکبر در
کربلا کشته شد و بدین قول علی الاکبر از شهربانو نبوده باشد چه اتفاق نسابان است اندرانکه
مادر زین العابدین علی بن الحسین شهربانو بوده و نسل او از زین العابدین علی الاکبر باز ماند و او روز پنجشنبه
و بقولی آدینه نیمه ماه جمادی الاخر سنه ثلث و ثمانین بمدینه در وجود آمد و کنیه او ابو محمد و بقولی ابو الحسن
بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را نه پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسن زید
و عمر الاشرف و عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله الباهر و بعضی عبد الله الارقط گویند و علی و حسن الاصغر
و حسین و شش دختر خدیجه محمد و شیده ام حبیب عبده خدیجه الصغری و نسل او از شش پسر باز ماند
محمد الباقر و عبد الله الارقط و عمر الاشرف و زید و حسن الاصغر و علی و نسل ابن علی بن علی در عراقین
و شام باشند و ایشان با فاطمه مشهورند و نسل حسن الاصغر در مدینه ماند و امراء مدینه از و اند و نسل عبد الله
الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابو الحسن زید بن علی الشهید که طایفه زیدیه بدو منسوب اند
از و سه پسر باز ماند حسین و محمد و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند و ابو جعفر محمد الباقر
علیه السلم روز سه شنبه و بقولی آدینه غره رجب و بقولی سیم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمد
و شصت و هفت سال و یک ماه عمر یافت و مادر او ام عبد الله ابنه الحسن بن علی بن ابی طالب بود
در ذی الحجه سنه اربع عشره و مایه از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بودند ابو عبد الله جعفر الصادق و علی
و عبید الله و ابرهیم و عبد الله و زینجا علی بود و دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابو عبد الله جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلم روز آدینه نزدیک صبح صادق و بقولی روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول
سنه ثلث و ثمانین بمدینه در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مدت شصت و پنج
سال و هفت ماه عمر یافت و روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان اربعین و مایه در مدینه بدار بقا پیوست
و او را هفت پسر بودند ابو ابرهیم موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس علی عبد الله و سه
دختر ام فروه فاطمه اسما و خلفا بنی فاطمه چهارده تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل
بودند و بنو الطیار و بنو شیبه که در دمشق معروف اند از نسل محمد الدیباج اند و او در مکه دعوی خلافت کرد و لقب او
امیر المومنین مامون بود و نسل او در عراق و خراسان و ماورا النهر باشند و امام معصوم ابو ابرهیم موسی الکاظم علیه
السلم روز یکشنبه و بقولی سه شنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه در ابوا که موضعیست میان مکه و مدینه
در وجود آمد و مدت پنجاه و یک سال و پنج ماه و هفده روز عمر یافت و در عهد هرون الرشید
روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه در بغداد بمکر هرون الرشید بجوار حق پیوست و او را هجده پسر بودند

علی الرضا ابرهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هرون حسن احمد محمد حمزه عبد الله اسحق عبید الله زید الاصغر فضل
سلیمان و نوزده دختر فاطمه الکبری فاطمه الصغری رقیه حلیمه ام ابیها رقیه الصغری کلثمه ام جعفر لبابه
زینب خدیجه علیه امنه حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در بیشتر بلاد بحو مصر
و مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانهای
عباسیان را بسوزانید و او را بدان سبب زید النار خوانند و ابرهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کردی
او را ابرهیم الجزار گفتندی و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الکاظم الرضا علیه السلم روز جمعه و بقولی پنجشنبه
یازدهم ذی القعده سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه در وجود آمد مدت پنجاه و پنج سال عمر یافت و مامون خلیفه
خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض کند و در آن باب الحاح بسیار نمود او قبول
نکرد و گفت مرا از جعفر جفر و جامعه معلوم شد که این کار تمام نشود و در سنه ثلث و مایتین
بخراسان از دنیا رحلت کرد و گویند مامون او را ان داشتند که او را زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم
رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافة معتصم در ذی الحجه
سنه عشرین و مایتین ببغداد معتصم بجوار حق پیوست و او را دو پسر بودند ابو الحسن علی الهادی علیه السلم روز سه شنبه
دوم رجب و بقولی نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشر و مایتین بمدینه در وجود آمد و چهل و یک سال و هفت ماه عمر یافت و در
زمان خلافة معتز روز دوشنبه پنجم رجب سنه اربع و خمسین و مایتین ببغداد معتز در سر من رای بجوار حق پیوست و او را
چهار پسر بودند حسن العسکری حسین محمد جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهت آنکه
دعوی امامت کرد و او را صد و بیست فرزند بود و نسل او در بصره و دمشق و مدینه و عراق
باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلم روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مایتین در سر من رای
بجوار حق پیوست و او را یک پسر بود ابو القسم محمد المهدی صاحب الزمان علیه السلم و او شب نیمه شعبان پیش
از طلوع صبح سنه خمس و خمسین و مایتین بسر من رای در وجود آمد و مادر او ام ولد بود نام او نرجس بنت یشوعا
قیصر روم و او در روم بخواب دید که رسول علیه السلم با علی و فاطمه حسن العسکری را پیش مریم آوردند و او را از برای
حسن العسکری خطبت کردند و مریم او را باسلام فرمود و از نصرانیت نهی کرد چون بیدار شد صورت حسن عسکری
را که در خواب دیده بود بر جای نقش کرد و چون پدر او بجنگ اهل اسلام امد از پدر درخواست کرد تا با او
باشد چون التقا صفین شد پنهان از پدر سلاح در پوشید و خود را در لشکر مسلمانان انداخت
او را اسیر کردند و هیچ کس را مجال نشد که دست برو نهد و با هیچ کس سخن نگفت تا به بغداد آوردند حامیان
اسرا از خلق او متشفع بودند و بدان راضی شده که بهر چه باشد بفروشند هر کرا از خریدگان که بر و عرض
رضا ندادی می گریست و می گفت خود را هلاک کنم تا حسن عسکری رسول را علیه السلم بخواب دید که فرمود

حلال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن چون روز شد بنخاس خانه رفت و از احوال اسرا تفحص کرد او را
پیش حسن آوردند او چون جمال حسن دید دست در دامن او زد و می گریست حسن او را بخرید و بخانه برد
و محمد از و بود و در احوال محمد بن حسن است خلاف کردند در بعضی کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار
سال پنهان از ترس خلفا در سر من رای و حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه
جنانست که او هفت ساله بود و بقولی هفده ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در
سرداب خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند خضر و الیاس زنده اند چه زمین از وجود امام
معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قایل اند و احادیث بسیار در شان
او آمده است و ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب که بحنفیه مشهور است دوشنبه در سنه ست عشر از هجرة بمدینه در وجود آمد
و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد عبد الملک مروان وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی
کنند که او زنده است و او را سه پسر بودند ابو هاشم و علی و جعفر و جعفر را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری
بود عون نام و ابو هاشم آنست که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب وصایا امیر المومنین علی علیه السلم
از و بستدند و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی بن ابی طالب را پسری بود محمد نام و او را چهار
پسر بودند عبد الله و جعفر الاکبر و عمر و عبید الله نسل عبید الله در بغداد و نیل باشند و نسل جعفر در عراق
عجم و نسل عمر در عراق عرب و نسل عبید الله در بغداد و نیل باشند از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی
در مشهد حسین علیه السلام اند و نسل احمد در عراق عجم و شام و نسل محمد از دو پسر ماند قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد
و پسر او محمد بن قاسم بعد از و بخان حاکم بود و جعفر المویدی را الملقب کردند و او در ملتان حاکم شد در بلاد سند و او را
پنجاه پسر بودند یکی از انجمله عبد المجید بن جعفر در هند ملک لج شد و عبد الجبار در بلاد سیستان ملک شد و نسل
فرزندان جعفر اکنون در سند و هند و فارس و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد
باشند ابو الفضل عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام را پسری بود عبید الله نام و عبید الله را پسری بود حسن نام
و حسن را پنج پسر بودند عبید الله عباس حمزه ابرهیم فضل عبید الله امیر حرمین شد و قاضی بود و اول کسی از اولاد
علی بن ابی طالب که در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد او بود و عباس بن الحسن را پسری بود عبد الله نام فرزندان
او در مکه و یمن و مدینه و کوفه و مشهد حسین و مشهد موسی و الجواد باشند و نسل حمزه بن الحسن در طبرستان
و مرو و هرات باشند و ابرهیم بن الحسن را که او را خرد و گفتندی پسری بود نام او علی الاعرج و نسل او در دیار مصر باشند
و فرزندان فضل هم در ان دیار باشند و علما در هر چند وقت همت بر تصحیح نسب سادات ضبط اعقاب
هر یک کنند و بالتفات مطول سازند تا اگر کسی خود را باید بیشان نسبت کند تحقیق آن توان
کرد والله اعلم بالصواب

علم غزوات

فن ششم از علوم محاورات علم غزوات

که عبارتست از دانستن کمیت و کیفیت حروب و غزوات و جون وقعانی که ارباب دین و دولت و خدا
وندان باس و شوکت نقل افتاده و شعرا و قصاص در تدوین و تزیین آن مبالغه نموده و آنچه خواستند الحاق کرده
و در افزوده زیادت بود که درین مقام بشرح و بسط آن قیام نمود بغزواتی جند که میان اهل حق و باطل
واقع شده اکتفا کرده شد نقل صحیح است که مجموع غزواتی که میان پیغمبر ما صلوات الله علیه و میان کفار
واقع شد شصت و پنج بود و در بیست و هفت غزو از انجمله بخود برنشست و در سی و هشت لشکر فرستاد غزو اول
غزاء ابوا جون از هجرة یکسال برآمد و اسلام قوی حال شد کفار قریش همجنان در عداوت
رسول علیه السلام مبالغت می نمودند و مسلمانان از دست ایشان در زحمت بودند و حق تعالی پیغمبر را خبر
داده بود که کار اسلام وقتی بالا گیرد که بر مکه مستولی شوی خاطر او پیوسته دربند آن بود که
قصد ایشان کند و قبیله بنی ضمره میان مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یک دل و یک زبان بودند و هر چه
در مدینه واقع شدی ایشان را اعلام میکردند رسول علیه السلام سعد بن عباده را در مدینه بنیابت خود بگذاشت
و بقصد بنی ضمره لشکر کشید جون بابوا رسید رؤسای بنی ضمره با تحف و هدایا بخدمت رسول آمدند و بعهود
و مواثیق رضاء او حاصل کردند رسول علیه السلام هم از آنجا بازگردید و بمدینه آمد غزو دوم غزاء بواط
بود که هم درین ماه واقع شد سبب آنکه گروهی از قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون آمدند و در راه بهرکه
رسیدند غارت میکردند پیغمبر علیه السلام از ان خبر یافت و آهنگ ایشان کرد جون بمنزلی رسید که انرا بواط
خوانند ایشان ازان آگاهی یافتند و بگریختند پیغمبر علیه السلام یک روز آنجا اقامت فرمود تا هزیمت ایشان
تحقیق کرد و بعد ازان بازگردید غزو سیم غزاء عشیره بود جون رسول علیه السلام از غزو بواط مراجعت
فرمود و سه ماه در مدینه مقام کرد خبر دادند که جمعی از قریش بجانب ینبع آمدند و حکام ینبع
هم از قریش بودند رسول علیه السلام ابو سلمه بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه بنشاند و او با لشکر قصد
ایشان کرد جون بمنزلی رسید که انرا عشیره خوانند جند روز آنجا اقامت فرمود رؤساء قبیله بنی مدلج در میان
آمدند و بران جمله صلح دادند که اهل ینبع با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند درین غزو
بود که رسول علیه السلام علی را ابو تراب نام نهاد غزو جهارم غزاء بدر الاولی بود که جون رسول از غزو
عشیره بازگردید و جند روز در مدینه بود کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه درآمد و رمه اهل
مدینه را از صحرا بغارت برد رسول علیه السلام زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکر در

بی

۲۳۲

بی ایشان روان شد جون بوادی سفوان رسید خبر دادند که لشکر قریش براهی دیگر رفتند رسول علیه
السلم از آنجا بازگردید و این غزو را جهت آن بدر الاولی خوانند که وادی سفوان از ناحیت بدر است
غزو پنجم غزاء بدر است جون قریش در اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان هیچ مبالات نمی نمودند
پیغمبر علیه السلام خبر یافت که ابو سفیان با قافله قریش از جانب شام با نعمة تمام بطرف مکه می رود و سیصد
و سیزده مرد از مهاجر و انصار برداشت و عمرو بن مکتوم را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد ایشان کرد و ابو سفیان
پیوسته متفحص احوال پیغمبر بود و جاسوس در کار میکرد که پیغمبر از مدینه بیرون آمد جاسوس او را خبر
داد ابو سفیان فی الحال سواری را بمکه دوانید و ایشان را ازان حال خبر کرد قریش با لشکری تمام از مکه بیرون
آمدند و رسول علیه السلام سه علم ترتیب داده بود یکی سپید و دو سیاه یکی را از آنجمله بعلی داد و دوم
مصعب بن عمیر و سیم بسعد بن معاذ و دران وقت لشکر او از جهت ساز و آلت حرب و مرکب
ضعیف حال بود جنانک بیشتر صحابه پیاده بودند یا بد و کس و سه کس شتری داشتند و بجز زبیر و مقداد
و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچ کس دیگر اسب سوار نبود رسول علیه السلام علی را با سعد بن معاذ بر مقدمه لشکر
بفرستاد و قیس بن ابی صعصعه را بر ساقه بگذاشت و منزل بمنزل می آمد تا بوادی صفرا رسید
جون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابو سفیان بگریخت و در عقب او رفتن متعذر است و لشکر قریش نزدیک
بدر رسیدند جماعت مهاجر و انصار را بخواند و فرمود جون ابو سفیان بگریخت و لشکر قریش رسیدند رای شما
جیست اگر مصلحت در مراجعت است تا ما نیز بازگردیم ایشان باتفاق گفتند هر انج حق فرماید پیش گیر ما جان سپاری
کنیم و سوگندها یاد کردند که اگر پیغمبر ما بگوید ما خود را در آتش اندازیم یا در دریا غرق شویم فرمان بریم
رسول علیه السلم جون سخن ایشان بشنید ایشان را دعا کرد و فرمود حق تعالی مرا بظفر وعده داده است و وعده او
خلاف نباشد گویند جون ابو سفیان قافله را از راه بدر بگردانید قاصدی پیش لشکر قریش فرستاد که ما بسلامت بمکه
رفتیم شما نیز بازگردید تا و بتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد رویم جون قاصد برسید قریش عزم
مراجعت کردند ابو جهل بلات و عزی سوگند یاد کرد که باز نگردم تا بر جشمه بدر نزول کنم و سه روز آنجا اقامت
نکنم اگر ما از آنجا بازگردیم قبایل عرب ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد بگریختند جهیم بن الصلت برخاست
و گفت صواب است که بازگردیم زیرا که من دوش بخواب کسی دیدم سواری بیامد و مهار شتر در دست گرفته و او آواز داد
که عتبه و شیبه و ابو جهل بن هشام و امیه بن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش را که با لشکر بودند همه را نام برد
و گفت فردا همه را خواهند کشت و بعد ازان تیغ برکشید و بر سینه آن شتر زد و خون ازان
شتر روان شد جنانک بهر خیمه پاره ازان خون برسید ابو جهل جون این سخن بشنید
گفت پیغمبری دیگر از قریش پدید آمد و از آنجا برنشست و روی ببدر نهاد و بعد و قصوی فرود آمد و رسول

صلوات الله علیه بعدوه دنیا فرود آمده بود جنانک قرآن مجید بدان ناطق است و از آنجا برنشست و بر جشمه بدر
فرود آمد حباب بن المنذر بخدمت رسول آمد و گفت اگر درین موضع بوحی و حکم خدا فرود آمدی
سمعا و طاعة و اگر نه مصلحت جنانست که بفرمایی تا لشکر نقل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند جنانک جاهها
بدر همه از بالای ما باشد و بفرمایی تا آن جاهها که از بالاء لشکر باشد همه بر پوشانند جنانک دشمن بدان
راه نبرد و بر سر هر جاهی حوضی بزنند و پر آب کنند تا جون مصاف گرم شود ما را آب معد باشد رسول علیه
السلام رای او صواب شمرد و بفرمود تا همجنان کنند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود بخدمت رسول آمد و گفت
یا رسول الله اگر دستوری دهی از برای تو بر سر آب تختی سازد هیم و جند شتر نیکو از میان شتران برگزینیم
تا پیش تو معد باشد اگر ما را شکستی آید با تنی جند از صحابه بر نشینی و بمدینه روی جه اگر ما همه کشته شویم
جون تو بسلامت باشی در اسلام خللی نباید و زنان و فرزندان ما جون ترا ببینند از کشتن ما
اندیشه نکنند جه ایشان جنین ترا از جمیع ما دوست دارند رسول علیه السلام جون آن سخن بشنید او را
دعا کرد و فرمود تا همجنان کردند که او گفت پس روز دیگر قریش خود را بیاراستند و بر نشستند و در
برابر رسول علیه السلام آمدند و خود را بر وی عرض کردند و عجب و تکبر می نمودند رسول علیه السلام
جون ایشان را بدان حالت بدید دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک
و تکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی پس جمعی از قریش قصد کردند تا از حوض رسول آب خورند
صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را بگرفتند و هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد
لشکر قریش جون جنان دیدند دست به تیغ بردند و اول کسی که از ایشان در میدان آمد اسود بن اسود
بود که بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که بروم
و حوض محمد را پاره کنم جون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد و با او جنگ در پیوست و بعد از
مقاومت بسیار او را از اسب درانداخت و هلاک کرد و بعد از و عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش
ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر کس نبود از میان صف بیرون آمدند که ای محمد هم ازان ما را
بیرون فرست رسول علیه السلام بفرمود تا حمزه و علی و عبیده بن الحارث بیرون رفتند و با ایشان برآویختند
و آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش جون آن حالت بدیدند بیکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار
بود جنانک بهر یک مسلمان ده کافر بیش بودند رسول علیه السلام دست برداشت و گفت خداوندا در روی
زمین این قوم اندک که بتو و پیغمبر تو ایمان آوردند و ترا می پرستند ایشان را نصرت کن ایزد تعالی
دعاء او مستجاب گردانید و جبرئیل را با پنج هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد

خلک

۲۳۰

جنانک هفتاد تن را از رؤساء قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و نقل انجانست که هر گرا صحابه
قصد میکردند پیش ازانک بدو رسند دیدندی که سر او جدا بود و عبد الله عباس گفت ملایکه جهت مدد
و کثرت عدد در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزو بخود حرب نکردند الا در بدر پس جون مسلمانان
از مصاف فارغ شدند رسول علیه السلم بفرمود تا جاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آنجا انداختند
رسول علیه السلام بر ان جاه رفت و گفت یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت
ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی قوما قد جیفوا فقال علیه السلم ما انتم باسمع مما اقول منهم
ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را بنظم آورده است و این دو بیت ازانست
نادیهم رسول الله لما قذفناهم کباکب فی القلیب فما نطقوا و لو نطقوا لقالوا صدقت و کنت ذا رای مصیب
و گویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان میگفت محمد با اصحاب خود طاقت
جنگ شما ندارد مردانه پای بیفشارید تا کاری بدست شما برآید که تا جانی باشد از شما باز گویند و با ایشان
بود تا فرشتگان بمدد آمدند همین که فرشتگان را بدید بگریخت و هو قوله تعالی فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه
وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون و حسان بن ثابت را این معنی را بنظم آورده است و در آنجا مدح رسول
و انصار که قوم او بودند کرده و آن بیتها اینست قومی الذین هم اووا نبیهم و صدقوه و اهل الارض کفار الا خصائص اقوام هم
للصالحین مع الانصار انصار مستبشرین بقسم الله قولهم لما اتاهم کریم الاصل مختار اهلا و سهلا ففی امن و فی سعة نعم النبی و نعم القسم و الجار
... لو یعلمون یقین العلم ما ساروا ... و قال انی لکم جار فاوردهم
شر الموارد فیه الخزی و العار ثم التقینا فولوا عن سراتهم من منجدین و منهم فرقة غاروا و این غزو روز آدینه هفدهم رمضان بود و جون
از غزا فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی سخنی میگفت حق تعالی سورة الانفال را فرو فرستاد و رسول علیه السلم آن غنیمت
را بمقتضاء فرموده الهی بر ایشان قسمت کرد و بازگردید و بمدینه آمد غزو ششم غزاء بنی سلیم بود گویند جون
رسول علیه السلم از غزو بدر فارغ شد بمدینه آمد و هفت روز اقامت فرمود و ابن ام کلثوم
را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و آهنگ بنی سلیم کرد جون بنزدیک ایشان رسید
ایشان بگریختند رسول علیه السلام سه روز آنجا اقامت کرد غزو هفتم غزاء سویق
بود گویند جون واقعه بدر واقع شد ابو سفیان سوگند خورد که نیاساید تا کینه آن بازخواهد
پس در ماه ذو الحجه با دویست سوار برنشست و قصد مدینه کرد نزدیک مدینه پیش بنی نضیر فرود
آمد و شب از آنجا برنشست و بمدینه تاختن برد و درختی جند از خرما ببرید و دو
تن را از انصار بکشت و هم دران شب بازگردید پیغمبر علیه السلام جون ازان حال

خبر یافت برنشست و در عقب ایشان روانه شد ابوسفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن او خبر یافت
برنشست و شد خود را همانجا رها کرد و بگریخت لشکر پیغمبر او را برداشتند و توشهٔ لشکر ابوسفیان بیشتر سویق بود
و از این سبب این غزا را غزاء سویق خوانند غزوه هشتم غزاء احد بود آورده‌اند که چون در بدر بعضی از رؤساء
قریش کشته شدند و بعضی اسیر گشتند و بقیه لشکر گریخته بمکه رفتند بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند جمعی که
پدران و برادران ایشان در بدر کشته بودند همچو عبدالله بن ربیعه و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم
پیش ابوسفیان رفتند و گفتند قریش از برای تو جمعی که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان
رسید و مال بسیار ایشان در زیر کافی لائق نماند و در میان عرب بدنام شدیم ابوسفیان گفت مراد شما چیست
گفتند میخواهیم که این جماعت بازرگانان ما را بمال مدد کنند تا ما لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی
مکه اند جمع کنیم و باتفاق بمدینه رویم و کینه خود از محمد و اصحاب باز خواهیم ابوسفیان جماعت تجار را طلب
داشت و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد ایشان باتفاق ابوسفیان اهل مکه را برنشاندند و از قبایل عرب
مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند ایشان باتفاق ابوسفیان و ابوسفیان پیشوای لشکر بود و زن او هند دختر
عتبه که در بدر بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران قریش هم با ایشان بود و عم او را در بدر کشته بودند
او را غلامی بود حبشی نام او وحشی و او حربه انداختی چنانکه هرگز خطا نکردی هند و جبیر بن مطعم با او گفتند اگر تو حمزه را هلاک
کنی ترا از مال دنیا مستغنی گردانیم و هر که را از خویشان ما خواهی بزنی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی قبول کرد که چنان
کند چون لشکر قریش نزدیک مدینه رسیدند پیغمبر علیه السلم در آن شب بخواب دید که گاوی چند رسید از آن مسلمانان
کشته شوند و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست در زرهی محکم زده بود بامداد خبر آوردند
که لشکر قریش رسید رسول اصحاب را جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیدم تعبیر چنان میدانم که جمعی از صحابه
کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از خویشان من کشته آید و آن زره که دست در وی زده بودم
حصار مدینه است اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند
چندانکه آب و نان بر ایشان تنگ شود و بناچار بازگردند بعضی از صحابه گفتند صواب چه با ایشان لشکر بسیار است
زود عاجز شود و بر ما بسیار دیدیم که هر که قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه بیرون نرفتند ظفر یافتند و اگر بیرون
رفتند مغلوب شدند جمعی دیگر که در غزوه بدر حاضر نبودند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که بیرون رویم
تا کفار قریش گمان نبرند که در ما ضعفی پدید آمده و از ایشان ترسیدیم رسول علیه السلام خاموش
بود بیشتر صحابه رغبت بمحاربه میکردند و هر دم میگفتند یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم
رسول چون الحاح و رغبت ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرد
و بیرون آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن

صواب نیست بنشینیم رسول فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول علیه السلم
بهر حال جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند همین که رسول
از مدینه بیرون آمد عبدالله بن ابی مخالفت نمود و پیاده و اندک لشکریان که دید رسول علیه السلام از آن باک نداشت
و با بقیه لشکر براند و در احد برابر لشکر قریش فرود آمد و بفرمود تا هیچکس بی اذن او در حرب نرود و پنجاه تن از آن
لشکر تیرانداز برگزید عبدالله بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام شکافی بود فرمود تا آنجا
ملازم باشند تا لشکر کفار غدر نکنند و بفرمود تا هر جا پیاده بودند در پیش ایستادند و سواران
از پس صف برکشیدند لشکر قریش نیز خود را بیاراستند و صف برکشیدند و در میمنه ایشان خالد
بن الولید بود و در میسره عکرمه بن ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و لشکر کفار سه هزار
و زنان نیز که با ایشان بودند همه سلاح برداشتند و در مصاف آمدند پس رسول علیه السلام شمشیر از نیام بیرون کرد
تا بجنگ رود صحابه گفتند تا یکی از ما زنده باشد نگذاریم که تو در جنگ روی رسول فرمود چون مرا نمیگذارید
میخواهم که کسی این شمشیر از دست من بستاند و بسیاری را از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجر و انصار رغبت
نمودند بدیشان نداد ابودجانه که شجاع ترین انصار بود بیامد و درخواست کرد رسول علیه السلم
شمشیر بوی داد ابودجانه شمشیر برکشید و چون شیر میغرید و جولان میکرد و مبارز میخواست رسول علیه السلم فرمود
انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس بر ایشان حمله برد و بر هر که میزد او را هلاک میکرد چون
حرب گرم شد و لشکر بهم برآمیختند حمزه قصد علم ابوسفیان کرد و علمدار او را بکشت و علم نگونسار کرد و با سباع
بن عبد العزی که از مبارزان قریش بود برآویخت و بعد از مقاومت بسیار او را بدوزخ رسانید و چون شیر
در میان آن کفار میغرید و از چپ و راست میدوانید هیچکس را زهره آن نبود که در برابر او آید هند چون
چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار تست بر حمزه کمین ساز که او بحرب مشغول است وحشی در میان
سنگستان کمین کرد و ناگاه حربه از دست بینداخت و بر سینه حمزه زد حربه در وی کارگر آمد از اسب
درافتاد و جان بحق تسلیم کرد وحشی هند را بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت
و جگر او بیرون آورد و بخورد پیغمبر علیه السلم از واقعه حمزه خبر نداشت کفار غلبه کردند و مصعب بن عمیر
را که علمدار رسول بود بکشتند علی علیه السلم علم برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را از پیش او میراند
و میکشت ابوسعد بن طلحه که از مبارزان روزگار و نامداران آن کارزار بود برابر علی آمد و گفت ای [illegible] طالب
ترا طاقت مقاومت من نباشد علی از سخن او در غضب رفت و قصد او کرد و تیغی بر میان او زد و او را بدو نیم کرد شخصی دیگر از مبارزان قریش
در پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد وقت مرد افکنی است از شما که مرد از تراست پیش من آید علی او را بدوزخ فرستاد و بر کفار حمله کرد و علمدار ایشان را
بکشت چون علم نگونسار شد کفار روی

بهزیمت نهادند گویند شیطان در آن حال بر سر کوه رفت و گفت ای قوم محمد کشته شد جنگ از برای که میکنید لشکر
چون آن سخن بشنیدند فتوری در ایشان پدید آمد و کفار بازگردیدند و روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر دندان
او زدند چنانکه خون از رخسار مبارکش روان شد و بعضی گویند آن سنگ ابوسفیان انداخت و بر دندان
رسول آمد و بعضی گویند عبدالله قمیه حارثی انداخت رسول علیه السلام خون از روی خود
پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند
ایشان چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند علی از وی دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی
علی چون آواز رسول بشنید بجانب او بشتافت و بر آن کفار حمله برد و هر یکی را بطرفی انداخت
و در آنجا پشته بود پیغمبر را بر بالای آن پشته برد کفار چون دیدند که پیغمبر بر بالای پشته رفت
همه روی بدو نهادند و تیرباران کردند علی و ابودجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حربی
عظیم در پیوستند ابی بن خلف بر بالای پشته آمد و گفت ای محمد لبثت مالبثت پیغمبر علیه السلام برخاست و حربه بر گردن
او زد و او را از پشت اسب درانداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی نرسید خوش دل شدند و همه
بجانب رسول گرد کردند کفار قریش حتی ابوسفیان آمدند و گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت دادند
امروز غالب شدیم و بیشتر ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد پناه بجای استوار برد و اصحاب او باز
بر و جمع شدند مصلحت چنانست که ما بازگردیم ابوسفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرد و در
برابر رسول آمد و گفت ای محمد یوم بیوم رسول علیه السلم فرمود الله اعلی و اجل لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم
فی النار چون ایشان بازگردیدند رسول علیه السلم علی را طلب داشت و گفت مبادا که کید کنند
و بکیاند در مدینه روند علی در عقب ایشان برفت چندانکه از حد مدینه درگذشتند و بازگردید
و رسول را از آن خبر کرد پس رسول علیه السلم بدفن شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند کشتگان
خود را بمدینه برند رسول فرمود ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را آنجا دفن کردند و مجموع شهداء احد هفتاد
تن بودند رسول علیه السلم فرمود ما من جریح یجرح فی الله الا و یبعثه الله یوم القیامة یدمی جرحه اللون لون الدم والریح
ریح المسک و از عبدالله بن عباس روایتست که رسول علیه السلم فرمود لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم
فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة و تاکل من ثمارها و تاوی الی قنادیل من ذهب فی ظل العرش
فلما وجدوا طیب مشربهم و ماکلهم و حسن منقلبهم قالوا یا لیت اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا
فی الجهاد و لا ینکلوا عن الحرب فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الآیة پس رسول علیه السلم روی بمدینه نهاد و فرمود لا یصیب المشرکون
منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزو روز شنبه بود یازدهم شوال غزوه نهم غزاء بدر الآخره است

و سبب این غزو آن بود که ابوسفیان چون از احد بازگردید با مسلمانان گفت سال آینده هم درین وقت
جنگ را آماده باشید رسول علیه السلام هم در آن وقت لشکر جمع کرد و بقصد قریش بیرون آمد و از ایشان
نیز هم بیرون آمده بود چون شنید که محمد بسفر فرود آمد بترسید و از آن منزل که بود پیشتر نیامد و بازگردید
رسول علیه السلم چون بشنید که ابوسفیان بازگشت چند روز در بدر اقامت کرد و بازگردید
غزوه دهم غزاء دومة الجندل بود چون رسول علیه السلام از غزوه بدر الآخره بازگردید در مدینه مقام کرد
تا ماه ذوالحجه بگذشت بعد از آن بعزم غزاء دومة الجندل بیرون آمد چون منزلی برفت آن قوم را خبر شد و از آنجا
بگریختند و بکوهسار رفتند رسول علیه السلم چون از گریختن ایشان وقوف یافت بازگردید و بمدینه آمد غزوه یازدهم غزاء
بنو النضیر است و سبب این غزو آن بود که رسول علیه السلم عمرو بن امیه را بمهمی بجانب نجد فرستاده بود چون عمرو از آنجا
بازگردید دو کس را از قبیله بنی عامر بکشت بنو عامر چون با پیغمبر علیه السلم هم عهد بودند خواست دیت
آن دو کس را پیش ایشان فرستد و رضاء ایشان حاصل کند پس با تنی چند از صحابه برخاست و پیش بنو النضیر
رفت تا ایشان او را بدیت آن دو کس مدد کنند و بنو النضیر یهود بودند اما با پیغمبر علیه السلم عهد داشتند چون
چون پیغمبر صورت حال با ایشان بگفت قبول کردند که مدد کنند و از پیش او برخاستند تا آنچه دست دهد
جمع کنند و برسانند و با یکدیگر گفتند تا هرگز محمد را چنین بخلوت نیابیم مصلحت آنست که او را هلاک کنیم و خلق را
از شر او باز رهانیم در حال جبرئیل فرود آمد و او را از مکر ایشان خبر داد رسول از آنجا برخاست و اصحاب را همانجا
بگذاشت و او تنها روی بمدینه نهاد چون ساعتی بگذشت و پیغمبر باز نیامد ایشان بطلب او بیرون آمدند و از حال تفحص
نمودند یکی گفت من او را در راه دیدم که بمدینه میرفت ایشان بشتافتند تا برسول پیوستند و پرسیدند یا رسول
چرا تنها بازگشتی فرمود جبرئیل مرا خبر داد که بنو النضیر قصد تو میکنند من تنها برخاستم تا ایشان گمان برند
که من از آنجا بیرون خواهم آمد پس پیغمبر بمدینه آمد و لشکر جمع کرد و بغزو بنی النضیر آمد و قلعه ایشان را
حصار کرد تا بتنگ آمدند و حق تعالی هیبتی و ترسی در دل ایشان انداخت کس پیش رسول فرستادند
که ما قلعه را بتو تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برداشتن با خود برداریم و بهر طرف که خواهیم برون
رویم رسول ایشان را امان داد ایشان هر چهارپایی که داشتند جمله را بار کردند و با زن و فرزند از
آنجا بیرون آمدند و بعضی بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر و از ایشان دو تن مسلمان شدند رسول علیه السلم نیز بود
تا مالهای ایشان را که مانده بود جمع کردند و بر مهاجران قسمت کرد و انصار را از آنجا نصیب نداد و ایزد تعالی
در احوال غزو بنی النضیر سوره الحشر فرستاد غزوه دوازدهم غزاء ذات الرقاع بود روایتست چنانکه
چون رسول علیه السلم از غزو بنی النضیر فارغ شد ربیع الآخر و جمادی الاولی در مدینه مقام کرد و بعد از آن
لشکر ترتیب داد و بقصد اهل نجد بیرون آمد و ابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت چون لشکر

بذات الرقاع رسید لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح برداشتند و در برابر لشکر رسول آمدند اما جنگ
نکردند چون وقت نماز در آمد رسول علیه السلم نماز خوف بگذارد یکی از لشکر غطفان دعوی کرد که من بروم و محمد را
هلاک کنم از قوم او مال و نعمت بسیار قبول کردند او بی ساز و سلاح در میان لشکر پیغمبر آمد و فرصت نگاه
داشت تا پیغمبر بخلوت دریافت شمشیر پیش رسول نهاده بود برداشت و از نیام بیرون کرد و خواست تا بر وزند
در حال در روی افتاد چون برخاست بار قصد کرد بار بیفتاد بار سیوم برخاست و همین که قصد
کرد لرزه بر اعضاء او افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و بجان ترسان و لرزان تا پیش قوم غطفان رفت
و ایشان را از آن حال خبر داد پس حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد بدانک رسول را از مکر آن کافر نگاه داشت
و این آیه فرو فرستاد که یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم
واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المومنون پس غطفان همان شب بر گجت و بطرف یمن رفتند و رسول علیه
السلم از آنجا باز گردید و بمدینه آمد غزوه سیزدهم غزاء خندق بود روایت چنانست که جمعی
از روسا یهودیان مثل سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب و کنانة بن الربیع و غیرهم اتفاق کردند بدانک
پیش قریش و دیگر قبیلهای عرب روند و لشکر بسیار جمع کنند و یکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را
براندازند و مدینه را خراب کنند و اول بمکه رفتند و با قریش گفتند محمد بدشمنی شما و ما بیرون آمد و میخواهد همه را
براندازد و جهان بدست فرو گیرد پیش شما آمدیم تا شما لشکر خود جمع کنید و ما بقبایل عرب رویم و ایشان را
بزر و مال بفریبیم و لشکر گران جمع کنیم و باتفاق روی بمدینه نهیم و لشکر جهودان که در مدینه و حوالی مدینه
مقام دارند و از دست محمد با ما بجنبه در زحمت اند همه را سامان دهیم و بر نشانیم و بیکبارگی مدینه را احصار کنیم
و از آنجا نرویم تا کار محمد و اصحاب او را آخر نکنیم قریش چون آن سخن بشنیدند خرم شدند و شادی کردند
بنا بر آنک این جماعت مهتران یهود بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوال اهل مدینه بودند
پس قریش از ایشان پرسیدند که شما از اهل کتابید و احوال محمد میدانید دین ما بهترست یا دین محمد ایشان
گفتند دین شما حق است و دین محمد باطل قریش از این سخن شاد شدند حق تعالی پیغمبر را از آن حالت خبر داد
فی قوله الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی
من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی قوله وکفی بجهنم سعیرا پس قریش بترتیب لشکر
مشغول شدند و ایشان بطرف یمن رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر دشمنی هر چه تمامتر می ورزیدند
انچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان گفتند فرمان برداریم و لشکر ترغیب داد با ایشان بیرون آمدند
مجملا بجمله قبایل عرب بگردیدند و لشکر بسیار جمع کردند و بمکه آمدند قریش چون دیدند که لشکر کفار
بسیار جمع شد ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند چون بنزدیک مدینه رسیدند

لشکر یهودیان دران حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول عهد داشتند از عهد و میثاق
برگشتند و بدیشان پیوستند چنانک شش هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول علیه السلم چون بعضی از احوال
ایشان وقوف یافته بود مهاجر و انصار را جمع کرد و گفت هر چند حق تعالی مرا وعده داده است
که دین من بر همه دینها غالب شود و دیگر کس را بر من ظفر نخواهد بود لیکن چون دشمنان بسیارند شاید که چون
ما را با قومی محاربه باید کرد قومی دیگر قصد مدینه کنند و گزند رسانند صواب آنست که مدینه را خندقی
کنیم تا دشمنان کید نتوانند کرد ایشان گفتند رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند
و رسول علیه السلم خود نیز بدان قیام می نمود تا روز تمام شد همین که خندق تمام شد لشکر کفار رسیدند
و بر در مدینه فرود آمدند رسول علیه السلم چون آن حال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد
و با سه هزار سوار و پیاده در برابر ایشان بر کنار خندق فرود آمد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی
قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شود چون هر دو به بنی قریظه رسیدند
دیدند که ایشان لشکر جمع کرده بپیش قریش می آیند باز گردیدند و رسول را از آن خبر کردند رسول علیه
السلم و مسلمانان از آن دلتنگ شدند و منافقان زبان طعن بگشودند و گفتند محمد میگفت ملک کسری و قیصر ما را
خواهد داد چرا بدین مقدار لشکر دلتنگ شد اینجا معلوم شد که آن همه وعدهها غرور و فریب بود و هو قوله
تعالی واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا پس آن لشکر مدینه را
حصار کردند و از خندق می ترسیدند عمرو بن عبد ود که از دلاوران روزگار بود و در مردی و کارزار
در همه دیار عرب نامدار با سواری چند اسب را در خندق انداختند و قصد لشکر اسلام کردند
مسلمانان از آن حالت بترسیدند و امید از خود برداشتند امیر المومنین علی در برابر او آمد و رسول
علیه السلم دران حالت فرمود خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر بر آویختند و کوشش
نمودند آخر الامر علی تیغی بر فرق او زد و تا سینه بشکافت و گویند پیغمبر علیه السلم دران دم فرمود لضربة علی
خیر من عبادة الثقلین پس عمرو از اسب در افتاد لشکر اسلام تکبیر گفتند و شادیها نمودند و دیگران که
با او آمده بودند روی بهزیمت نهادند علی در پی ایشان برفت و همه را در خندق بقتل آورد و این چند
بیت دران وقت انشا کرد نصر الحجارة من سفاهة رایه ونصرت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه
ونبیه یا معشر الاحزاب کفار چون آن حال مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند اگر لشکر
محمد چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرد و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز با قلعه
رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود پیش رسول آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت
و گفت ما را چه لازم است با محمد حرب کردن تا اگر غالب شویم گویند قریش و دیگر قبایل کردند و اگر مغلوب

شویم گویند یکی از ایشان بتر چه خواهد بود بنو قریظه با قلعه رفتند و زاد ما با آخر رسید و چهارپایان ضعیف شدند
و اگر دو روز دیگر اینجا توقف افتد همه هلاک شوند ایشان گفتند راست میگوی و دل بر آن نهادند که باز گردند
و پیش ابوسفیان آمد و همین تقریر کرد او نیز از آمدن پشیمان شد و کس پیش قریظه فرستاد که بیایند تا جنگ
کنیم و اگر نه ما باز گردیم شما دانید و محمد ایشان گفتند فردا روز شنبه است ما پس فردا پیش شما آییم فی الجمله اختلاف
و تفرقه در میان ایشان افتاد چون شب در آمد بادی عظیم برخاست چنانک خیمهای ایشان را بینداخت
و دیگهای ایشان را که طعام می پختند بر خاک کرد و هیچ یک از ایشان دیگری را نمی شناخت
علی بر لب خندق آمد و آواز داد که ای ابوسفیان و ای دلیران غطفان امشب از دست
من جان نخواهید برد آشوب در میان ایشان افتاد هر چه داشتند همانجا بگذاشتند و روی بهزیمت
نهادند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادیها نمودند کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله غزوه پانزدهم غزاء بنی قریظه بود چون رسول علیه السلم از غزو خندق
فارغ شد سلاح از خود باز کرد و غسل خواست ناگاه جبریل علیه السلم نازل شد و گفت حق تعالی
میفرماید که چون بنی قریظه عهد بشکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند هم اکنون باید بر نشینی
و قمع ایشان کنی چه ایشان اکنون بواسطه آنک عهد شکستند سوخته از تو ترسند و عذر اندیشند رسول
علیه السلم علی را طلب داشت و رایت بدو داد و فرمود تا لشکر همه بر نشینند و بیرون روند چنانک
نماز دیگر پیش قلعه بنی قریظه گزارند و رسول علیه السلم ابن ام کلثوم را بنیابت خود در مدینه
بگذاشت و با لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه را احصار کرد ایشان کس پیش رسول فرستادند که ابو
لبابه را بفرست ابو لبابه در قلعه رفت همه پیش آمدند و بگریستند ابو لبابه را دل بر ایشان بسوخت بعد از آن
با او مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان شوید و خون و مال
خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم اما اگر بحکم محمد فرود آییم
و قلعه بدو تسلیم کنیم چگونه باشد ابو لبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود نهاد
یعنی اگر چنین کنید همه را بکشند ابو لبابه چون این حرکت کرد دریافت که خطا بود و با رسول
خیانت کرد و حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد آنجا که فرمود یا ایها الذین امنوا لا تخونوا الله والرسول
وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون از خجالت پیش رسول نیامد و بمدینه رفت و خود را در
ستونی از ستونهای مسجد بست و گفت تا حق تعالی توبه من قبول نکند خود را از این
ستون باز نگشایم بعد از شش روز حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیت فرستاد
وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور الرحیم

ابو لبابه ... سلمان بود و با ایشان خویشی داشت رسول فرمود تا برود ابو لبابه

رحیم چون بیست و پنج روز بر آن بگذشت و ایشان فرو ماندند روز دیگر سلاح در پوشید و بر قلعه آمد و سوگند
یاد کرد که امروز تا قلعه نگشایم باز نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند و التماس کردند تا ایشان را
امان دهد که بزیر آیند و قلعه بسپارند و هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بدان رضا دهند و پنداشتند که سعد بن معاذ
بر ایشان کند بدان کار رضا کنند و پنداشتند که سعد بنا بر قرابت با ایشان مساهلت کند رسول علیه السلم فرمود روا باشد
ایشان از قلعه بزیر آمدند و قلعه را تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم کرد که مردان ایشان را هلاک کنند و کودکان و زنان
ایشان را برده گیرند و مالها ایشان میان مسلمانان قسمت کنند رسول علیه السلم فرمود لقد حکمت بحکم الله پس همه
مردان ایشان بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان را بردگی گرفتند و هر مالی که بود قسمت کردند غزوه شانزدهم
غزاء بنی لحیان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول غدر کرده بودند رسول علیه السلم قصد ایشان کرد و آوازه
انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان نگریزند چون بنزدیک رسید آگاه شدند و بگریختند رسول علیه السلم
یک منزل در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند و پندارند که از برای ایشان آمده
چون چند روز آنجا توقف نمود و هیچ کس را نیافت باز گردید و این کلمات فرمود آیبون تائبون لربنا حامدون
اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال غزوه هفدهم غزاة ذی قرد بود که
چون رسول علیه السلم از غزاء بنی لحیان باز گردید عیینة بن حصین با لشکری از غطفان بیامد و شتران مدینه را
براند و مردی و زنی که با گله بودند مرد را بکشت و زن را بردگی گرفت سلمة بن اکوع از آن خبر یافت و اهل مدینه را
خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر می انداخت مسلمانان از پی او روانه شدند اول سواری که بدیشان رسید
محرز بن نضله بود با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد پس ابو قتاده در رسید و برادر عیینة بن حصین را که امیر آن
لشکر بود دریافت و بکشت و بعد از آن عکاشه در رسید و دو تن دیگر را از ایشان بکشت عیینه چون دید که برادرش
را کشتند و پای سواران می رسند رها کرد و روی بگریز نهاد اما شتران را که بغنیمت برده بودند بازگرفتند چون رسول علیه السلم
برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله اگر صد سوار با من بفرستی در پی ایشان بروم و یکی از ایشان را رها نکنم
شتران را تمامی باز ستانم رسول فرمود ایشان بزمین غطفان رسیده باشند و رسول علیه السلم یکشبانروز
آنجا مقام کرد و از آنجا باز گردید و آن مقام را ذی قرد نام بود آن زن را که عیینة بن حصین با شتران برده بود چون
شب در آمد بر شتری نشست و بگریخت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که اگر این شتر مرا بمدینه
رساند او را قربان کنم رسول فرمود بئس ما جزیتها ان الله نجاک بها ثم تنحرینها لا نذر فی معصیة الله ولا فیما لا تملکین
انما هی ناقة من ابلی فارجعی الی اهلک علی برکة الله غزوه هجدهم غزاء بنی المصطلق بود چون رسول صلوات الله
علیه از غزو ذی قرد باز گردید چند مدت اقامت کرد و در ماه شعبان سنه ست بغزو بنی المصطلق بیرون شد
و ایشان قومی بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه خان و مانها خود برداشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا با رسول

علیه السلام حرب کنند رسول چون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد و ابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکر از مدینه بیرون آمد چون چند منزل برفت بدیشان رسید و ایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته چون لشکر دیدند سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند و عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان برفتند و بسیاری را بکشتند و بسیاری را با زنان و فرزندان اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده باز مدینه آمدند غزوه نوزدهم غزاء خندق بود چون رسول علیه السلم از غزو بنی مصطلق باز گردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود و در ذی القعده بقصد حج و عمره عزم مکه کرد و این در آخر سنه ست بود و رسول علیه السلم هرچند قصد محاربت نداشت اما نمی‌دانست که قریش قصد او کنند پس هر لشکری که داشت بر نشاند و روی بمکه نهاد چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت یا رسول الله قریش چون شنیدند که تو عزم مکه کردی لشکری بسیار جمع کرده‌اند با اهل و عیال بذی طوی فرود آمده‌اند و سوگند یاد کرده‌اند که با هیچ حال نگذارند که محمد و یک تن از ایشان در مکه آید و خالد بن الولید پیش رو لشکر ایشانست رسول علیه السلم چون این سخن بشنید گفت هیچ کس می‌داند که بکدام راه برویم تا قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بحکم و در پیش ایستادم و ایشان را راهی که دشوار بود بیرون برد چنانک مسلمانان برنج آمدند چون بزمین حدیبیه رسیدند گویند شتر پیغمبر زانو زد و ناقه رسول علیه السلم فرود آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت من بجای اسب جهنم قریش کویند و امنی شویم ایشان گفتند حکم ترا است هرچه خواهی و فرمایی و در آن حوالی آب نبود صحابه گفتند یا رسول الله اینجا آبی نیست و تشنه شدند از بی آبی زحمت خواهیم کشید رسول علیه السلم تیری از ترکش خود برکشید و بعلی داد و گفت برو و در آن چاه انداز علی چون تیر در آن چاه انداخت آب خوش و صافی با رحمت تعالی پدید آمد کفار قریش چون از رسیدن رسول علیه السلم بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن ورقا را با جمعی دیگر بر سالت پیش او فرستادند که اینجا بکار آمدی چون بخدمت رسول آمدند و سلام کردند رسول فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمدم با قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب او باز گشتند و جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان باور نکردند و گفتند ما محمد را نگذاریم که در مکه آید زیرا که قبایل عرب شنیده‌اند او بقوت و غلبه در مکه آید و ناموس ما را زیان دارد پس عروة بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول فرستادند تا احوال تحقیق معلوم کند عروه چون بیامد و تفحص کرد همان جواب داد او نیز باز گردید و صورت حال باز رانمود باور نکردند بر آن اتفاق کردند که تا قوت مقاومت باشد حرب کنند و نگذارند که محمد در مکه رود پیغمبر علیه السلم عثمان بن عفان و خراش بن امیه را پیش رسالت قریش فرستاده بود تا مکر ایشان رخصت دهند که او در مکه آید و حرم بگزارد و باز گردد عثمان و خراش بمکه رفتند و پیغام گزاردند ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز

نگذاریم که او کعبه را طواف کند اگر شما را هوس طواف است بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما بی رسول الله طواف نکنیم انشاء الله تعالی قریش از آن برنجیدند و هر دو را همانجا محبوس کردند خبر به پیغمبر رسید که قریش ایشان را بکشتند پیغمبر از آن غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش بجنگ مشغول شود و رسول علیه السلم در زیر درختی نشسته بود صحابه یک یک می‌آمدند و بیعت تازه می‌کردند و این آیت نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش از تجدید بیعت وقوف یافتند ترسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند و گفتند اگر تو امروز بر و سیاست ما و محمد صلح کنی بفرمائیم که امسال باز گردد و بعد از این هر کس که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد و بعد از آنکه گفت و شنید بسیار کار صلح برآمد قرار گرفت رسول علی را بخواند و بفرمود تا صلح نامه نویسد علی بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو رسول علیه السلم فرمود تا همچنان بنوشتند و بعد از آن بنوشت اصطلحا علی وضع الحرب عن عشر سنین یامن فیهن الناس علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیهم و من جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه وانه لا اسلال و لا اغلال و من احب ان یدخل فی عقد محمد و عهده دخل فیه و من احب ان یدخل فی عقد قریش و عهدهم دخل فیه پس رسول علیه السلم و اصحاب شتران که از برای هدی آورده بودند قربان کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی قدری موی از سر بگرفتند رسول فرمود رحم الله المحلقین منکم و المقصرین و از آنجا باز گردیدند و بمدینه آمدند غزو بیستم غزاء خیبر بود چون از حدیبیه باز گردیدند بقیه ذو الحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برفت و خیبر را پنج حصن بود حصن ناعم و حصن قموص و حصن صعب بن معاذ و حصن وطیح و حصن سلالم چون بخیبر رسید سه حصن را بآسانی بگرفت اما حصن وطیح و سلالم که از همه محکم‌تر بودند و خلقی بسیار در آنجا ده روز حصار کردند و فتح آنجا میسر نشد چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام باز نگردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول شدند رسول علیه السلم روز اول رایت بابی بکر داد و لشکر را بغزا او کرد حربی عظیم واقع شد و بسی مسلمانان کشته شدند و فتحی میسر نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او بر نشاند همچنان حرب کردند و آخر روز بیشتر لشکر خسته و مجروح باز گردیدند و رسول علیه السلم چون آن حال دید فرمود والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یفتح علی یدیه یعنی علم خود فردا بمردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و این فتح بدست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود رسول علیه السلم علی را طلب داشت و او را درد چشم بود آب دهان خود در چشم او انداخت و دعا کرد ایزد تعالی او را از آن زحمت شفا داد و دیگر هرگز درد چشم نشد پس رایت بدو داد علی چون در میدان آمد سرور لشکر کفار در آن حصار

یار ذی بود مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف شام و یمن و حجاز نام بر آورده و هیچ کس با او قوت مقاومت نبود مرحب در برابر قلب لشکر آمد و گفت امروز امیر لشکر شما کیست ایشان گفتند علی بن ابی طالب ابن عم محمد علیه السلم مرحب گفت دریغ که می‌شنوم مردی بس دلاور و شجاعست و امروز بدست من هلاک خواهد شد علی چون شنید از میان قلب در برابر او آمد و با هم بر آویختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب و کر و فر علی ضربتی بر سر او زد چنانک تا بنا گوش او را بدو نیم کرد آن بدبخت از اسب در افتاد لشکر اسلام تکبیر کردند کفار بیکبار روی بعلی نهادند علی بسیاری را از ایشان بکشت و بقیه ایشان در حصار گریختند علی بر در حصار آمد و دست در حلقه او زد و از جای بر کند و بینداخت لشکر اسلام بیکبار در حصن رفتند و بسیاری از کفار بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند و خزاین و اموال خیبر مر اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقایای اهل خیبر بخدمت رسول آمدند و امان خواستند بقرار آنک جزیه بدهند و ضیاع خیبر را آبادان دارند و حاصل آن بمدینه فرستند رسول علیه السلم ایشان را امان داد و ضیاع خیبر بدیشان سپرد و صفیه دختر حیی بن اخطب را قبول کرد و از آنجا با خزاین و غنایم بسیار باز گردید و بمدینه آمد غزو بیست و یکم غزای ذی القری بود که پیغمبر از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرود آمد و ایشان را محاصره کرد ایشان چون قوت مقاومت نداشتند امان خواستند بدان شرط که جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر علیه السلم ایشان را امان داد و باز گردید غزو بیست و دوم غزاء موته بود گویند چون رسول علیه السلم در سنه سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و میمونه ابنة الحارث را در عقد آورد و قریش بنا بر آنک در سال حدیبیه قرار چنان بود که تا ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند رسول علیه السلم مناسک ادا کرده بمدینه رجوع کرد و بقیه ذو الحجه و محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول در آمد سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزاء روم ترتیب داد و زید بن حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر بقتل آید عبد الله بن رواحه ایشان روانه شدند و می‌رفتند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که آن را موته خوانند هرقل روم از آمدن ایشان خبر یافته بود و لشکری گران بقصد ایشان فرستاده لشکر او در موته بلشکر اسلام رسیدند و بمحاربت مشغول شدند زید بن حارثه رایت برداشت و روی بکفار نهاد و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد چون او بقتل آمد جعفر بن ابی طالب رایت داشت و محاربت می‌کرد لشکری عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف بر او زخم می‌زدند ناگاه کافری تیغی براند و دست بینداخت جعفر رایت بدست چپ گرفت کافری دیگر دست چپ او بینداخت جعفر علم بسینه باز نهاد و نگاه می‌داشت و می‌کوشید تا شهید کردند و در بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست او بینداختند حق تعالی او را بعوض آن هر دو دست پر و بال بخشید تا بپرید و او را ابنا و بن جعفر طیار خوانند و بعضی گفتند چون او را شهید کردند در شب جمعی از صحابه کرام او را

بخواب دیدند که در بهشت با مرغان می‌پرید و بنابر این طیار گفتند پس عبد الله بن رواحه علم برداشت و روی بکفار نهاد و حرب می‌کرد تا او را نیز شهید کردند چون او شهید شد لشکر اسلام آن روز جنگ نکردند و چون شب در آمد دانستند که لشکر کفار بسیارند و ایشان را طاقت نخواهد بود برگشتند و باز گردیدند و پیغمبر علیه السلم همان روز که جعفر و زید و عبد الله را آن حالت افتاد صحابه را از احوال ایشان اعلام کرد چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه از احوال پرسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند هم در آن روز که پیغمبر علیه السلام خبر داده بود ایشان را شهید کرده بودند غزو بیست و سیم غزاء فتح مکه بود چون میان پیغمبر علیه السلام و قریش صلح و عهد بر آنجمله رفته بود که ده سال محاربت و مخاصمت نباشند و هر که خواهد با پیغمبر هم عهد بود و عادت عرب چنان بود که محاربت با هم عهد او محاربت با او و قوم بنی خزاعه با رسول علیه السلام عهد داشتند و قوم بنی بکر با قریش و میان این هر دو قبیله پیوسته محاربت بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش بمدد ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت کردند و بسیار از ایشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول آمدند و آن حال اعلام کردند رسول علیه السلم ایشان را استمالت داد و بمکه فرستاد و از آنجا و ترتیب لشکر مشغول شد قریش چون بدانستند که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابو سفیان را بر آن داشتند که بمدینه رود و با محمد تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابو سفیان از مکه روانه شد پیغمبر علیه السلم صحابه را خبر داد که ابو سفیان می‌آید تا از برای قریش عهد تازه کند و عذرها بخواهد کرده اند نخواهد عذرها مسموع نخواهد بود و دیگر عهد باز نخواهم کرد بعد از چند روز ابو سفیان برسید و بسیاری از معاذیر پیش آورد هیچ سود نداشت نومید باز گردید و قریش را از آن حال خبر کرد پس پیغمبر علیه السلم ده هزار سوار و پیاده جمع کرد و دهم رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در راه دم بدم از جوانب پیغمبر را مددی می‌رسید و عباس در آن مدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بقابیله رود و در راه به پیغمبر رسید و هم با او باز گردید و ابو سفیان بن حارث و عبد الله بن امیه که هر دو پسر عم پیغمبر بودند هم از مکه بمدینه می‌آمدند تا مسلمان شوند پیغمبر از ایشان رنجیده بود بواسطه آنک بسیاری او را برنجانیده بودند زمود تا ایشان را بار ندهید که در پیش او آیند ایشان ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود که پیغمبر علیه السلم از مدینه بیرون آمده یا نه اما ابو سفیان دانست که پیغمبر بتعجیل خواهد آمدن با بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمد تا خبر حال چیست چون یک منزل براندند بر بالای بلندی فرود آمدند لشکری عظیم دیدند که از آن سوی پشته فرود آمده بود چنانک هرگز آن لشکر ندیده بودند گمان بردند که پیغمبر را آن همه لشکر تواند بود شب همانجا اقامت کردند تا احوال معلوم کنند عباس ایشان را بدید که با جمعی از اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم بود میخواست که ایشان را خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند

هیچ کس را نیافت که پیش ایشان فرستند بخود با سفیر بیرون رفت و می راند تا بانجا رسید که ابو سفیان و بدیل فرود آمده بودند و با هم حدیث میکردند عباس آواز ایشان بشناخت و پیش ایشان راند و کفت ای ابو سفیان این یک رسول خداست با زیادت از ده هزار مرد رسیده است تو چرا از کار خود غافلی ابو سفیان کفت فداک ابی و امی تدبیر کار من چیست کفت آنکه بخدمت رسول آیی تا من شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را کفت رسول خدا با تو نیکیست و پیغمبر خود بواسطه شما می آید تو باز کرد و اهل مکه را بکو تا پیش از آنک پیغمبر در مکه آید و با ایشان فکر کنند باتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابو سفیان را هم بران استر رسول نشاند و بخدمت رسول آورد رسول فرمود ویحک ای ابو سفیان هنوز وقت آن نیامد که مسلمان شوی ابو سفیان کلمه شهادت بر زبان راند عباس کفت یا رسول الله ابو سفیان منصب دوست دارد چون اسلام آورد او را منصبی فرمای رسول فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من دخل المسجد فهو امن و من اغلق علیه بابه فهو امن پس ابو سفیان اجازت خواست تا بمکه رود و ایشانرا از ان حال خبر کند رسول او را اجازت داد ابو سفیان بمکه رفت و قریش را از ان حال خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابو سفیان کریختند و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانها خود استوار در بستند و در خانه نشستند رسول علیه السلم بواد مسجد الحرام رفت
سواد خود در مکه آمد و هر کس بمخالفت او برخاست کشته شد قریش اسلام آوردند پس رسول علیه السلم در مسجد الحرام رفت
و دست در حلقه خانه زد و کفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالاباء الناس من آدم و آدم من تراب ثم تلا قوله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر **غزو بیست و چهارم غزاء حنین** بود چون رسول را علیه السلم فتح مکه شد و قریش مطیع و منقاد شدند خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبود و همه بمردی و دلاوری در میان قبایل مشهور بودند و مهتر ایشان عوف بن مالک نام بود چون بشنید که رسول علیه السلم مکه را بکشود و روسای قریش همه اسلام آوردند دانست که قصد ایشان خواهد کرد قبیله را جمع کرد و کفت محمد اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شد یقین قصد ما خواهد کرد خواهم که بیشتر لشکر جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم ایشان کفتند فرمان تراست و بنات هوازن و دیکر قبایل در حوالی یمن بودند جمع شدند و عهد و سوکند خوردند که از یکدیکر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او نکنند و با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند و رسول علیه السلم با دو از ده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عتاب بن اسید را بنیابت خود در مکه بکذاشت و او روی بقبیله هوازن نهاد و می راند تا بمنزلی رسید که انرا حنین خوانند و وادی حنین کمین کاه هوازن

و لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند در ان وادی کمین کرده و لشکر اسلام از کید ایشان غافل بودند و همه شب می راندند تا از ان وادی بکذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن کمین بکشودند و بر مسلمانان حمله کردند لشکر اسلام از ان مکر بترسیدند و پراکنده شدند رسول علیه السلم بر بلندی بایستاد و کفت ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز رسول بشنیدند میل بدان جانب کردند و بعضی که نشنیدند می کریختند و پیغمبر علیه السلم بر استری بر جنک نشسته بود و عباس پیاده عنان آن در دست نکاه میداشت و علی کفار را از جوانب می کشت و میراند و رسول علیه السلم همچنان میکفت هلموا انا محمد رسول الله تا انصار آواز او بشنیدند و لبیک لبیک کویان روی بدو نهادند از هر طرف لشکر اسلام می آمدند تا کروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و جمعیت پیوستند سواری در میان قبیله هوازن بود بس نامدار چنانک لشکر را همه استظهار بدو بود هر دم حمله بردی و مسلمانان را از لشکر کفار دور کردی امیر المومنین علی قصد او کرد و بیک ضربت او را از پشت زین بر زمین زد و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان بدرید مسلمانان چون چنان دیدند بیکبار حمله بردند لشکر کفار روی بهزیمت نهاد و مسلمانان در پی ایشان نهادند و میزدند و بعضی را می کشتند و بعضی را اسیر میکردند چنانک پیش از جمع شدن لشکر اسلام هزار مرد از قبیله هوازن دست کیر شده بودند و مالک بن عوف با جمعی بکریخت و بطرف طایف رفت و هر طایفه که قدرت داشتند بطرفی افتادند و خانها و فرزندان با رمه و کله و هرچه داشتند همه بکذاشتند رسول علیه السلم لشکرها در عقب ایشان بفرستاد تا بیشتر را اسیر کردند و در ان حرب دو تن از مهاجر و دو از انصار کشته شدند و رسول علیه السلم از انجا باز کردید و بمکه آمد **غزو بیست و پنجم غزا طایف** است چون رسول علیه السلم از غزو حنین باز کردید بشنید که قبیله ثقیف از طایف بنصرت مالک بن عوف و قبیله هوازن آمدند و شهر طایف را حصاری قوی بود و در هر کوشه منجنیقی راست کرده و لشکر بسیار در انجا جمع شده رسول از مکه روی بطایف نهاد و در راه حصنها بسیار بکشود و غنایم بیشمار جمع کرد چون بطایف رسید ایشان درهای شهر را استوار در بستند و از بالا باران تیر و سنک می انداختند رسول تیر بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند و بکشودن آن مشغول شد پس حق تعالی او را خبر داد که ان جماعت بیمحابه مسلمان خواهند شد او محاربت ترک کرد و باز کردید و در جعرانه اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین و طایف آورده بودند جمله را انجا جمع فرمود و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن غنایم بود و از ان جمله شش هزار اسیر بودند و چهارپایان چندان بود که حساب ان دشخوار بود چون رسول علیه السلم خواست تا قسمت کند اهل هوازن که کریخته بودند از جوانب بواسطه خانها و فرزندان و کله و رمه بخدمت رسول آمدند و ایمان آوردند رسول علیه السلم آن غنیمت را از برای ایشان نخرید درخواست و سهم را بدیشان داد و ایشانرا اجازت داد تا بطرف

روند و کفت اکر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانها و اموال او همه بدو دهم و صد شتر دیکر بران مزید کنم چون این خبر بمالک رسید او نیز بخدمت رسول آمد و مسلمان شد و هرچه از ان او بود بستد و صد شتر دیکر رسول علیه السلم بدو داد و او را رئیس و مهتر قبیله هوازن و دیکر قبایل که در ان حوالی بودند کرد اینند او از شوکت رسول در دیار عرب و یمن و طایف افتاد قوم ثقیف و بیشتر قبایل عرب بیامدند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا کرفت و رسول علیه السلم از انجا باز کردید و بمدینه آمد و لشکرها باطراف فرستاد و خود در مدینه اقامت کرد و اکر شرح و بسط این غزوات و غزوات دیکر که پیغمبر بخود حاضر شد و غزواتی که بعد از و میان اهل اسلام واقع شد

فن هفتم از علوم محاوره علم احاجی است

علم احاجی

که عبارتست از معرفت مغلقات تراکیب عربی که جهت ادمان ذهن با اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و احاجی جمع احجیه است افعوله است از حجی بمعنی عقل یعنی مسئله که انرا بعقل استخراج کنند و بعضی کفته اند علم احاجی عبارتست از حل تراکیب مغلقه و از مسایل متصعبه که جهت ادمان ذهن با اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و برین تعریف الغاز و معمیات بل جمیع مغالطات و بعضی از نکات جدلیه اخل این فن باشد و اکثر اهل عربیت لغز و معمی را از صنایع علم بدیع از توابع ایهام نهاده اند و معمی عبارتست از انک نام چیزی را در بیتی بتصحیف یا قلب یا حسب یا غیر ان تضمین کنند و لغز نیز عبارتست از معنی بار یادتی سوال و جواب و فایده این چند چیز است **اول** تشحیذ خاطر و اعداد فکر از برای استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا **دوم** ریاضت نفس بصبر و ثبات جهت استخراج مشکلات **سیوم** توقف بر اسرار اعجاز و افحام و طرق دفع و امتحان و الزام **چهارم** تصحیح تراکیب بلغا و توجیه نقد امکان **پنجم** قدرت بر اطلاع رموز و اسرار علوم جلیله که علما جهت ضنت بر غیر اهل برموز و ایما بیان کرده باشند **و احاجی دو نوع است** یکی الهی و دوم بشری **و نوع اول** مجموع حروف مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقع اند و مجموع سایر متشابهات و علما را در تاویل حروف مقطعه خلافست بعضی میکویند که از قبیل متشابهات است و تاویل متشابهات بجز باری تعالی و تقدس دیکری نداند چنانک فرمود لا یعلم تاویله الا الله و ایشان بر الا الله وقف واجب دانند و اکثر برین بودند و از خوض در تاویل متشابهات منع میکردند و کروهی دیکر که تاویل ان جایز داشتند کفتند و الراسخون فی العلم عطفست بالله در تاویل این حروف وجوه بسیار انکیختند چنانک کفته شاید الف در الم مثلا عبارت بود از انا و لام از الله و میم از اعلم ای انا الله اعلم و شاید که حرفی اشارت بود بنامی از نامها باری تعالی چنانک اشاره بود بالله و لام بلطیف و میم بمالک و همچنین کاف و ها بهادی و علی هذا و شاید که این حروف اسما سور باشند

امام فخر الدین الرازی این قول را اختیار کرده و شاید که مراد قسم باشد بدین حروف و شاید مراد تنبیه بر آن بود که ترکیب قرآنی که بمحمد فرستادیم از ین حروف است که بر السنه شما جاریست اکر شما او را مصدق نمی دارید با فصاحت و بلاغت که خود را بدان منسوب میکنید از ین حروف مثل این قرآن آیتی بیارید و شاید که مراد التفات و توجه سامع بود بدان و وقع آن در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل تلفظ افتد سامعان متوجه آن شوند و هر سخنی که مشتمل باشد بر اجمال و تفصیل وقع آن در نفوس اقوی بود و چون اکثر عرب از استماع قرآن موقی بودند در اوایل بعضی از سور که آن اهم بود با اعراض و انکار ایشان در ان وقت زیادت بحروف مقطعه ابتدا فرمود تا ملتفت شوند و بعضی کفتند اسم اعظم حق تعالی از ان حروف مرکبست و غیر ان از لطایف و دقایق نامحصور که طوایف اسلام استنباط کرده اند و بعضی از فقها سنقیه ان ... فضیلت و امامت علی استدلال کرده اند و ملخص استدلال انکه چون حروف مقطعه را که در اوایل سور اند جمع کنند و هرچه مکرر باشند بیندازند این سخن بیرون آید که علی صراط حق نمسکه **و نوع دوم** بر تعریف ثانی به سه قسم شود چه انغلاق در و یا باعتبار ترکیب و اشتراک الفاظ بود و لسانی و قسم ثانی یا بمسایل علمی تعلق داشته باشد یا نه **اما قسم اول** که انغلاق در و باعتبار ترکیب و اشتراک بود هرچند امثله بسیار دارد و جمعی از فضلا تدوین آن کرده اند لیکن ما از انجمله هشتاد و پنج مثال بر ترتیب حروف هجی که ایراد کنیم **ا** قال زید سمعت صاحب بکر قایلا فقد وقعت فی اللاواء قیل و قال اسم اند از قول چنانک در حدیث آمده است نهی عن القیل و القال و قال منصوبست بسمعت و صاح منادی مرخم و باک اکنون بصاح متصلست حرف جر است خوان بود که بیک متصل بود و قایل خبر مبتدا محذوفست و فی امرانست اد و فی بنی و اللاوا مبتدا است و بیکر مقدم خبر و تقدیر ترتیب چنین باشد که سمعت قال زید یا صاح بک اللاوا و هو قایل فقد وقعت فیه **ب** یا صاحب هند ملک النواد عشیة زار الحبیب بها خلیل نار ما لم ابد ام ادر ام وجه من اهواه طیف دار صاح منادی مرخم است و بن امر است از بان یبین و خلیل فاعل ملک است و نار صفت اوست و تقدیر ترتیب چنین باشد که یا صاح بن ملک خلیل نار النواد عشیة زار الحبیب بها و بدر جنیه منصوبست بر ارنه بلم ادر و جه بدر استفهام است و تقدیر چنین باشد که ابدر دجته بدلیل انک کفت ام وجه من اهوی و ما قبل استفهام در ما بعد او عمل نکند چنانک در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای منقلب منصوبست بینقلبون دون سیعلم **ج** ان هند الجمیلة الحسناء وای من اضمت بوعد و فا ان امر مخاطبه مونث است با نون تاکید ثقیله از وای یای بمعنی وعد یعد و هند منادی مفرد است حرف ندا محذوف و در الجمیلة و الحسناء رفع جایز باشد تا صفت هند باشد حمل بر ظاهر و نصب جایز باشد تا صفت او باشد حمل بر محل و روایت نصبست و شاید الجمیلة صفت هند باشد و الحسناء مفعول ان باشد موصوفا و محذوف و تقدیر

چنین باشد که عدت یا هند لجمیلة المرأة لحشا و شاید که الجمیلة مفعول ان باشد موصوف و محذوف
صفت بعد صفت او و تقدیر چنین باشد که یا هند المرأة الجمیلة الحشا و وای مصدر ان باشد و تقدیر چنین
بود که عدت یا هند و عد من بنی د مثل حبالی نعدیت الجفاء یا قتولی و احفظ علی الاخاء الجفاء مبتدا است
و قتولی خبر و یا حرف نداء و منادی محذوف ای یا قوم و مفعول بیمت بیاوردو ببیشم بوانکا او زخری
تندو احفظ کلا مبتدا نام و الاخا مبتدا است و علی متقدم خبر ه انا عبید لبید لم یطع فی وصل حبلی و شانه
الاعداء انعب فعل ماضیست از نعب و حقان بود که یا مفتوح باشد لیکن از برار ضرورت ساکن
کرد و دون امرات از دان یدین و الاعداء فاعل انعب است و تقدیر چنین باشد که انعب الاعداء دون
لبید لم یطع فی وصل حبلی و شانه و علیه ان یبره بعد التنائی اما بالذی بین الرضاء بعد بیتنت بر ضم
والتنای فاعل بیوه و اما حال است از و بمعنی قرسا و بین فعل است و الرضی فاعل او دی امرات بمعنی عله
و بالذی تعلق دارد بیده و معنی چنین باشد که لعله ان بیوه التنای بعد التقطیع قریبا عدیا بحبو بالذی
بمنی به الرضاء بر حرف با ا ان ابا جعفر علاء فرسا لو ان عبد الاله ما ناکبا ابا جعفر اسم ان باشد و جعفر اگر برفع خوانند
خبرا و و اگر بنصب خواند بدل بود یا عطف بیان و علاء فرسا جمله خبر باشد و فرسا مفعول علاء باشد و ان فعل
ماضیست از انین و عبد الاله فاعل وست ب فلو لدت فکیهة حروکلب لب لذلکا الکلب الکلابا
فاعل سب مصدر اوست و الکلابا منصوبست بر اصل ای سب لذلکا الکلبا الکلابا و بعضی بذلک الکلب
خوانند و کویند مجرور بجار فاعل و برهر دو تقدیر ضعیفاست چه مصدر یا ظرف یا جار و مجرور
چون با مفعول جمع شوند باید که مفعول به را بجای فاعل بنهند و مثل این کوفیان روا داشته اند و درین آیة
که وکذلک نجی المؤمنین کفته اند نجی مجهول ماضیست و تقدیر چنین است که نجی النجاة المؤمنین و درینجا
مرتکب محذوری دیگر شده اند که آن اسکان لام است در نجی چه یای مفتوح بردی جایز داشته است و کویند
سیبویه تیم و تعد باسناد با مصدر و ستم و قد حیل من العیوا التزوان و اکثر بصریان در نجی و توجیه کرده اند
یکی انک در اصل ننجی بود بتشدید جیم جهت تکرار دیگری را اسقاط کردند و دوم آنک ننجی بود بتخفیف جیم
پس یک نون را با جیم کردند مجهود را انج و اجانه و بعضی کفته اند الکلاب منعول و لدت است
و جرو منصوبست بندا یا بعم و شاید که کلاب منصوب باشد بنعم و جمع کرده باشد بنابر انک فقنبع
و جرو و کلب مسونده ع ابل کون کتیب قهوة بابلیة لها فی عظام الشاربین دبیب ابل امرات
از ابلال و حقان بود که ابل بودی باد غام لیکن ایشان در ابل ابل میکویند بتخفیف و بی لام را بالف بدل
میکنند چنانک در املال املاه میکویند پس اینجا نیز لام اول را بالف بدل کرده باشد و ابل الا ابالد کفته اند
از ابال ابل بود چه الف بالتقاء ساکنین بیفتد و کون علم تحقی باشد معنی چنین بود که انقی یا کون تمامانت

بیه الی نفق تشرب قهوة ه لقد قال عبد الله شر مقالة کفی بک یا عبد العزیز حسیبها فنح دال دن
عبد الله بنا بر انت کم او تثنیه است در اصل عبدان بود چون با الله اضافت کردند نون بیفتاد و الف نیز
بالتقاء ساکنین در لفظ ساقط شد و شر مقاله منصوبست بمصدریت و یا عبد در اصل یا عبده بود ترخیم
کردند و دال را با اصل کذاشتند و العزیز مبتدا است و حسیبها خبر او ای الله حسیبها و را یت عبد الله نغرب
خالدا و ابا عمرو فی المدینة بغرب خالد فاعل بغرب است و مفعول او محذوف ای یضربه خالد و ابی فعل
ماضیست و عمرو فاعل او و فی المدینة تعلق دارد بیضرب که بعد از وست بر حرف تا اعلی صلبا الوظیف
اشد بها و تحتی کمیت صلبا الوظیف و صلب با جون متقدم داشت منصوب کرد اینجا حال باشد از کمیت
و درین بیت ترکیب جند چنین شد که در کلام فصحا جایز نیست اول فاصله میان جار و مجرور دوم تقدیم
صفت بر موصوف و فاصله میان هر دو باجنبی سیم فاصله مبتدا و خبر باجنبی ب اقول لخالدا یا عمرو
لما علتنا بالسیوف المرهفات ل امرات از ولی یلی و خالدا مفعول اوست یعنی چنین باشد که اتبع و لاحق
خالدا و علت فعل است و نا بی مفعول او و یا اضافت بالتقاء ساکنین بیفتاد و ناب تنترمن را کویند و البیض
فاعل علت است ای علت حلی السیوف بر حرف تا اجاک سلمان ابوها شیما و قد غدا سید ها الحارث
جاء فعل ماضیست و کاف جهت تشبیه و حق آن بود که متصل بودی بسلمان و ابوها فاعل جاء است و شیما امرات
از شام البرق شیمه اذا انظر الیه و الف بدل است از نون تاکید خفیفه بمجی لنسفعا و شاید الف تثنیه بود لیکن
ضعیف است و اگر بکو میم خوانند هم جایز بود و سید ها مفعول اوست و الحارث فاعل اسنا زان غدا و تقدیر
بیت چنین باشد که جاء ابوها کسلمان شمن سید ها و قد غدا الحارث ب سلمان ابن اخینا لیت قوله
و نا قل القول بالاحجار محشوف سل امرات از سوال و مان فعل ماضیست از مین و ابن اخینا فاعل او ای
سل اکذب ابن اخینا چه استفهام مراد است و مراد بقول زبانست و ناقل مجرور است جهت عطف و باها
در مقوله در حرف جیم اکان اصوات من ایقا لهن بنا او اخر المیس اصوات الفراریج تقدیر خلق
که کان اصوات او اخر المیس من ایقا لهن بنا اصوات الفراریج یعنی در ضعف نقیض المیس بغیض الفراریج خوانند
و آن جمع نقض است بمعنی صوت ب سالی الله ربی قد رجعت متقبلا لتغفر ما قدمت رب المعارج المعارج مبتدا است
و الی الله متقدم خبر و رب یا رب بود در حرف حا او قالوا احرینا حرب عوان اا حضرها و لم احل صلاح
هی التکیات یخلک من بلاد فی کیتا لیس جاحها زاح حرینا مبتدا است و حراً مرا اسنا تحار بجار مجهضت انخاف
یخاف و بن امرات از بان یبین و عوا فعل ماضیست و حق آن بود که عوت کفتی چه حرب مؤنث است اما حمل
بر قتال تذکیر کرده و بن امرات از و فی یفی ما نون تاکید خفیفه و سلاح خبر مبتدا محذوفست ای هذا سلاح
و مفعول احل محذوفست ای احمله و تقدیر بیت چنین باشد که حرینا حرینا و بن عنها عوی من اا حضرها

سلاح و لم احمله و مزاح در بیت دوم خبر است از ان جاحها و اسم لیس ضمیر او و شان است و تقدیر
چنین باشد که لیس الامر و الحدیث جاحها مزاح ب سرون علی قدم ابن هند فقال بحا کا برهم سنا
سفیها او صالح کابر علم شخصیست و درینجا مضاف بود بیای متکلم با حذف کردند بمجرد یا غلام چه هم را
درینجا حرف نداست و هم امرات از هام یهیم و ابن دریشا امرات از مان یمین و نا مفعول اوست و ستا حرف
جرات متصل بضمیر جماعت و سفیها مفعول و صالح امراتست از صالح یصالح و سفیها حال است از فاعل حق
و شاید که کویم اکابر منادا بر هم است و امراتست او و دی یدی و هم مفعول اوست و سنا جرات
متصل بضمیر جماعت و سفیها مفعول دو تقدیر چنین باشد که اکابر و هم سفیها ستا و صالح بعد ذلک
و این توجیه خوبتر است ع تفرق قومی راجلین لصایح اهاب بهم غادی المطی و رایح غادی امرات
از غاوی یغادی و رایح در لفظ است یکی و مراد مضاف بیای متکلم و دوم حال امرات و حمی یحی بمعنی
عجل و معنی بیت چنین باشد که یا کرا الغداة المطی خلی و عجل و ابحه تصور افتد که رایح شاید از باشد ضعیف است
چه امر از رواح باشد د و قد رحلوا و اختلوا التابعاد ابلا سبب و اطراح و وط امرات از وطی یوطی
و زاحوا فعل ماضیست در حرف خا ا انا انا عبید الله فی ارض قومنا و لم یا عاذاک الکذوب المرنجا انانا انت
در اصل انا انا بود نون باضافت بیفتاد و المرنجا منصوبست بتقدیر اعنی ب فضنا الی النجاح ترید صید
وقد اقلت من قبل النجاح فاعل ترید است و قبل قبل بود بتنوین ع یا ابن زید قد خان کل صدیق عنده
سر جامه اقرا خلیلا البین ساد ای مضافست بیای متکلم و بکرم التعالکه و زید مبتدا است و قد خان خبر او و کل
امرات و اقرا ضا بمفعول او و لصدیق حال است از اقرا ضا یا صفت او و جایز است یا بنا بر ضرورت یا بواسطه
انک او متعلق صفت است نه صفت و من جامه تعلق دارد بکل د برید من بعد الموت و صلی بینا و
بعد الموت نحوی برا زخایین اینجا مصدر است نه ظرف و برا زخا الاث از برز و خا بلفت ار منی نعم است بمعنی
بیت چنین باشد که اترید بعد الموت و صلی و بعده یکون فراقنا و فراقک ابرز ذی نحوی نعم ای ما دمنا احیاء
در حرف دال وای لبون یوم راحوا عشیة انا سند ر فارکب علی الحبل الصلد ان فعل است و لبون فاعل
او و ابی شدر بمجنین جمله فعلیست و الحبل فاعل علاه است و الصلد امفعول او ع نحن بنا الملوک
فی سالف الدهر فینا و نحن بنا الولید اشاد و در و موضع فعل است بمعنی کمن باع جا رابی خالد فاهلک زیدا
ربک الله یا محمد زید اجاء فعل ماضیست و از برار ضرورت متصود کرده اند و ابی فاعل وست و خالدا مفعول
اوست و ربک و الله هرد و منصوبند بحذف و محمد مرخم است و دا امرات از ودی یدی و زیدا مفعول او
د و لو ان نفسا اخرجتها مهابة لا اخرج نفسی الیوم ما قال خالد ما از ایدا است و قال خالد فاعل اخرج است
در حرف ذال اهذا سلیمان ابو جعفر فما لبشر احسن هذا هذا فعل ماضیست از هاذات و حق آن بود که

مجی نادی نویسند و سلیمان مفعول است و ابی فاعل اوست و جعفر بدل است از و یا عطف بیان و در
قال ضمیریست که راجع است با سلیمان و هذا که در اخر است هم فعل ماضیست و فاعل او ضمیری که راجع است
با حسن و بشرا مفعول اوست ب حفاوصلی الحبیب علی اطاد و کان جفاوه و صلی شذ و دا سم کان
ضمیریست راجع است با حبیب و جفاوه مبتدا است و شذ و د خبر او و این جمله خبر کان در حرف را
فتی فی سبیل الله یصفر وجهه و وجهک فی الغوادیر اصفر کویند این بیت از بزدی بیدندا و کفت
اصفر احتمال دارد که منصوب باشد بمصدری ای یصفر ما فی التوادیر اصفر راس اصفر را بجای اصفر
دانها دو اسم فاعل را ابیاد بجای مصدر بنهند و شاید که حال باشد از ما علی تقدیر و یصفر وجهک انصا
من الشیء فی القواریر حال لکون ذلک الشیء اصفر و بعضی کفته اند شاید که وجه را بمعنی مواجه کیرند و کویند
اصفر منصوب بود و تقدیر چنین باشد که و یصفر مواجهتک اصفر ما فی القواریر ب لقد طالت
ما اثبت سبعة و سل عن عبید الله ما بکر عبد الله تثنیه است مضاف و سل عن سلعن است
بمعنی سرع ع انا انا عبید الله فی ارض داره و فارقنا بکر و فارقنا عمرو و انانا تثنیه است و فار فعل
ماضیست و قنا جمع قناة است و بکر مضاف الیه او د اقول لعبد الله یا زید انه سیاتیک عبد الله یا زید فاصبر
ل امرات از ولی یلی و عبد الله مفعول اوست و در عبد الله ثانی رفع شاید و آن ظاهر است و نصب شاید
بر تقدیر ارادت تثنیه و جر نیز شاید بر تقدیر اتصال کاف و الف اصبر بدل است از نون تاکید خفیفه
ه اقول لعبد الله لما لقیته و نحن بدرب الروم هذی النناطر لام حرف جر است و عبد عبده بود ترخیم کرد
از برار ضرورت و الله منصوبست بتقدیر اتق و القنا جمع قناة است و طرا امرات از طاو یطرای اهرب ا فول
لقا سما و الله عو قا فی کحیوة ابیک لحبیلا ظهرا لقا را از برای ضرورت منصوب کرد و سما امرات با نون تاکید
خفیفه از وسم یسم و ابیک شاید که مضاف الیه حیوة بود و شاید که لقا برد لیکن برین تقدیر لازم
آید که از حیوة تنوین انداخته باشد برای ضرورة و بر قول اول تقدیر چنین باشد که حیوة ابیک لقا
و الله عوفی سمن جبلا ظهرا و بر قول دوم چنین باشد که لقا ابیک حیوة لی و الله عوف سمن جبلا ظهرا
ف و زد ناما مکة و استقینا من ابیر الذی حفر الامیر الامیر مفعول استقینا است و فاعل حفر ضمیریست
راجع با او ع و لما قرا زید علینا کتابه و فی الصحف انا دا عرفنا التراثب لما فعل ماضیست و مراد بقرا ازید ظهرا است
بتال ما علی قرا الارض مثله ای ما علی ظهرها و او مفعولست از ان لما و کتابه فاعل اوست و انا ر منصوبست
بکتاب چه او مصدر است و التراثب مبتدا است و فی الصحف متقدم خبر او و عرفنا شاید که حال باشد و شاید که
خبر باشد و تقدیر چنین بود که عرفنا ها در حرف دای ابی الناس فیما برون العدد منهم و منهم کاذبا
فی القول هاذان امرات از وفی یفی و الناس مبتدا است و برون خبر او و فیما مفعول برون و العذد

مبتدا است وشیئم خبر او واین جمله قائم مقام مفعول دوم است وسوم مفعول له او و کاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاما فا... اندیشه اذ جب این مسئله از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیدند وسوال انست که زنی گفت برادر من وفات یافت وششصد دینار بگذاشت ومرا از انجا یک دینار رسید این چگونه تواند بود علی علیه السلام فرمود چون برادر ترا دو دختر ومادر وزن ودوازده برادر وبیک خواهر که آن این یک خواهر را از ترکه او که ششصد دینار است بجز یک دینار نرسید زیرا که ثلثان ششصد که چهارصد باشد حق دختران بود وسدس که صد است نصیب مادر وثمن آن که هفتاد وپنج است نصیب زن باقی ماند بیست وپنج هر برادری را دو باشد وخواهر را یکی ومشتملست که دو شخص بحضرت رسول الله یکی از ایشان پرسید که العجوز اذا احمر کلها عاهرہ ... النعر ... البحیحة ودیگری پرسید که ... طاح فاید ... وترکه شبلا ... رسول علیه السلام ... را حماله ... کرد هیچ از ایشان جواب نداد وامیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن ساعت غایب بود چون حاضر شد بر او عرض کردند در اول فرمود جرح العجاء جبار ودر جواب دوم گفت الشبل ... رسول علیه السلام در آن روز فرمود انا مدینة العلم وعلی بابها وسوال انست که اگر شخص مست از ... شخصی حمله کرد واو را هلاک کند ... بر صاحب ... لازم شود یا نه در جواب گفت جرح ... جبار ... باشد وسوال دوم انست که شخصی از بلندی در فتاد وهلاک شد واو ... پیری ... میراث ... که باشد در جواب گفت میراث ... باشد در حالتی که دیگر ... که باشد یعنی اگر صاحب حق دیگر نباشد

اسئلة احاجی متعلقه بمسائل معقوله آ هرمعدوم که ممکن الوجود باید در این زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن در این زمان ممتنع نیست وهرچه بوجود او در این زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این نقیض صادقست که هرچه موجود نیست در این زمان وجود او در این زمان ممتنع است وچون این صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق بود جواب اگر مراد بامتناع امتناع ذاتیست صدق این قضیه که هرچه موجود نیست در این زمان وجود او در این زمان ممتنع ممنوع واگر مراد امتناع بالغیر است صغری قیاس ممنوع ب هرچه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر ممتنع موجودست در ذهن وهرچه معدوم ... شد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق وهرچه موجود بود بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم خالص وهرچه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی وهو المدعی جواب لا نسلم که هرچه موجودست بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق ولا نسلم که وجود مطلق وعدم مطلق متقابلان اند چه اگر میان ایشان منافاة بودی با یکدیگر جمع نشدندی لیکن هر دو در موجود ذهنی که او را در خارج وجود نباشد صادق اند ج حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزاء او حیوانات باشند یا غیر اگر اجزاء او حیوانات باشند تقدم الشیء علی نفسه لازم آید وان محال بود واگر غیر حیوانات

عند اجتماع الاجزاء امری دیگر زیادت از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان عین ما لیس بحیوان باشد واین محال واگر حاصل شود آن بناچار هیئتی باشد که عارض آن اجزا شود وحینئذ لازم آید که حیوان عرض باشد چه حیوان در تحصل محتاج بود بدان هیئت وآن هیئت در تحصل محتاج بود بمحل وهرچه چنین باشد عرض بود جواب اگر مراد بحیوانات انست که بر اجزاء او حیوانات صادق آید بانی تم اختیار کنیم که اجزاء او حیوانات باشند وتقدم الشیء علی نفسه لازم نیاید واگر مراد آنست که مفهوم وحقیقت آن بعینه حیوانات باشد این تم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات باشند ولا نسلم که لازم آید حیوان غیر ما لیس بحیوان باشد ناچار دلیل باید ونیز این منقوض است بسایر مرکبات جوهری د وجود ممکن محال است زیرا که حال طریان الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید واگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب طرون وجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد ونهایت زمان عدم ودر آن دم منصف بوجود باشد وتحصیل حاصل وغیر لازم آید که او بغیر این وجود موجود بودی ه واجب موجود نیست زیرا که سلسله علل موجبه منتهی شود چه تسلسل در علل موجبه محال است جواب منع مقدمه اولست بر قاعده متکلمان بالتزام جواز تسلسل در علل موجبه و هیچ چیز از حوادث در این زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد بناچار او را علتی باید وعلت او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم آید واگر حادث باشد او را نیز علتی باید ونقل کلام بآن علت کنیم تا منتهی شود ... تسلسل در علل موجبه لازم آید جواب ... بمذهب متکلمان انست که لا نسلم که قدم حادث لازم آید وبمذهب حکما التزام جواز تسلسل در علل موجبه ز هرچه مستلزم نقیض خود است زیرا که این خلاف انست که کلما تحقق الخاص لزم تحقق العام وکلما لزم تحقق العام لم یلزم تحقق الخاص نتیجه دهد که کلما تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیه کبری است ح انسان ناطق نیست زیرا که این صادق است که الانسان مساو للناطق ولا شیء من الناطق بمساو للناطق وصدق صغری ظاهر است اما کبری بنا بر آنکه هیچ چیز از جزئیات ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق جواب منع کبری است چه معنی لا شیء من ج ب اینست که لا شیء من جزئیات ج بلکه معنی اینست که لا شیء مما صدق علیه ج ط عالم قدیم است زیرا که او صحیح الوجود است در ازل وهرچه چنین باشد باید قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او جایز بود وچون عدم جایز باشد فرض عدم توان کرد وچون فرض عدم او کنند وجود او محال بود لیکن گفتیم او صحیح الوجود است در ازل هذا خلف جواب امکان وجود او بر تقدیر فرض عدم او منافی صحت وجود او نیست بنظر با ذات او با قطع نظر از این تقدیر وغیره ی وجود واجبست لذاته که اگر واجب نباشد یا ممتنع بود وحینئذ متصف شود بعدم یا ممکن وحینئذ لازم آید که قابل وجود وعدم باشد وشاید که چیزی قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود جواب لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محالست بل که محال حمل نقیض

است بود واما قسم ثالث که تعلق بمسائل علمی ندارد یا تعلق باعلام داشته باشد یا نه وانجا نیز در هر یکی به وه مثال اکتفا کنیم احاجی متعلقه باعلام آ در احاجی که در اسم الحبیب الذی هو تیب فانت امام البلد حروف مجانسه اربع اذا ازال حرف بقی احرجه اذا حمد چون میم اسقاط کنند احد بماند ب در تمیم حروف الاسم اربعة وسط البیدار موضعه اذا اسقطت هو تبین زال الاسم اجمع چه از تمیم تا ودیم اسقاط کنند هیچ نماند وامثال این لغز را لغز سیلا خوانند چه حل این برحسین نیز توان کرد زیرا که چون از او حاد سین اسقاط کنند هیچ نماند وبر غلام نیز حل توان کرد زیرا که چون از او غین ولام بیندازند هیچ نماند ج در سعید یا سعید امثله سیدکانه الفصل من الاس لو طرحت من اسمه سینه لا یتبع الصوم من الناس چه از سعید چون سین بیندازند عید بماند د در عیسی نام تست ... چهار حرف ... هشتاد ودو حرف ... دیگر چه عین ویا هشتاد ... وسی ... سین ویا باند وان سی باشد ه در تکین ثمانی الحروف من اسم من انا عبد جدد اضعف نون و در کرم امولای یا من کل حرف من اسمه لما بین عشر الی اخر الاسم چه ب عشر کاف است وکاف عشر ... ز در حیدر سنائی رحمة الله علیه گفته است در مدح علی علیه السلام همتش چون عظیم بود وخطیر گشت مقلوب او سحاب مطر چه حیدر را چون قلب کنند ردیح شود ورد یح ابری بسیار باران است ح در کمال نام ان بت که سرو انجمنست قلب نصف قلب قلب منست بوجهی دیگر از غایت لطف نام یارم ابیت میان کل چکیده ط در مسعود نقش دهن وصورت دندان نگارم بر بر بط خود ساز برون از چه نام بوجهی دیگر چون پرسیدم از دلستان نام او سبک دست خود را به بربط نمودی ی در دنگ اسمی اذا صحفته بالفارسیة اخرجه دنگ را چون تصحیف کنند دیگر شود ودیگر بعربی آخر بود احاجی متعلقه بغیر اعلام آ در قلم وذی اصفرار داکر مساجد افی نحوله معه حار ملازم الخمس لاوقاتها معتکف فی خدمها لیادی ب در انگشتری جیست آن شکل اسمان کردار آفتاب ... اندر گرفته قرار نعت ومحنت است آثار وشن اسمان را چنین بود آثار که خود در زینهار براعدا کاه احباب را دمه زینهار ناظم کار دنیاست ... تعبیر کاسه را زمانست ... گفتار ... ذو یکی را اشاد ... ذو یکی را اشاد ... بدار عاشق زار ... دیگر او زرد وخسته سبان عاشق زار هست لاغر تر از میان صنم هست کوچکتر از دهان نگار نیست ... وجود ... حلقه ... واندر او مهره جو مهره مار ج در ترازو وقاضی قضاء یفصل الحکم ساکتا وبالحق ینطق لا یبوح فینطق فمعنی لسان لا یمیل وان یمیل علی احد الخصمین فهو مصدق د در دینار وصاحب صدق لا یمل صحابه ولن ینفع الاقوام حتی یفارقا ... ولم یک ذا ذنب ولم یک ... ه در درهم وما المرء الا مقلوب اسمه رجل بالفارسیة فاعلم ایها الرجل فان یکن ... فقد اودی به الاجل ودر میل وما ناکح اختین جهرا وخفیة ... ونقش هذا ... ان میل ...

یسل ... عند المشیب ... وهذا فی البعول قلیل ن در حبر ... چند مصحف ... تا له چه ... چون تصحیف کنند ... وچند ... باغبد ... ح در سنگ محک ... من صنعة اللیل ... تفرق ... بالنظار ... اذا سالوه عن ... اشکلا اجاب ... وهو اخرس ط ما احمر اللون ... الخضاب ... ی در ... من ... طول لیلها ... اعلم بالصواب

سعید یا سعید اسئله سعید کانه العصن من الان ...
بینها ازند عید باند د در عیسی نام بستر چهار حرفست هشتاد و دو حرف یی و دو دیگر جه عیدر یا هشتاد ند
و بعد ازان سین و یا باند وان یی باشد ه در تکین ثامنه الحروف من اسم من انا عبلی جد الاضعف نون
ن در کر امولای یا من کل حرف من اسمه لما بین عشر الی اخر الاسم جه ب عشر کاف است و کاف عشر را
ز در حیدر سنائی رحمة الله علیه گفته است در مدح علی علیه السلام همتش جون عظیم بود و خطیر کثرت متقلب
اوسحاب مطر جه حیدر را جون قلب کنند ردیح شود ورد یح ابری بسیار باران است ح در کال نام
ان بت که سر و انجمنست قلب نصغیر قلب قلب من است بوجهی دیگر از غایت لطف نام یارم
ابیت میان گل جکیده ط در مسعود نقش دهن و صورت دندان نگارم بر بربط خود ساز برون ارجه نامست
بوجهی دیگر جون پرسیدم از دلستان نام او سبک دست خود را بر بربط بسودی ی در دنکز اسمی اذا
صحفته بالفارسیة اخرجه دنکز را جون تصحیف کنند دیگر شود و دیگر بعربی آخر بود احاجی متعلقه
بغیر اعلام آ در قلم و ذی اصفرار واکع ساجدا فی نحوله معه حار ملازم الخمس لاوقاتها معتکف
نه خصما لبادی ب در انکشتری جیست ان شکل اسمان کردار افتاب مانند و گرفته قرار
نعت و محنت است اثار وش اسمان را جنین بود اثار که خود زینهار براعدا که احباب را دمه
زینهار ناظم کادمات به تبیر کاسف دا ز ماست به کفتار ذو یکی را اشاوت بخت ذو یکی را
اشاوقت بجار عاشق زادن و یکراو زرد و خسته سان عاشق زار هست لاغر تر از میان صنم هست
کوچکتر از دهان نگار نیست یار وجود مارحلقه شن واندرو مهره جو مهره مار ج در ترازو و تعالی قضاء
یفصل الحکم ساکتا وبالحق ینطق لاینوح فینطق فیعی لسان لامیل وان یمیل علی احد الخصمین فهو مصدق د در
دینار و صاحب صدق لایمل صحابه ولن ینفع الاقوام حتی یفارقا بس و باطل حاکم ... ولم یکن ... بقا
ه در درهم وما اسم الا مقلوب اسم رجل بالفارسیة فاعلم ایها الرجل فان یکن خالیا ... به فهم سیما
فقد اودیه الاجل و در میل وما ناکح اختین مهرا و ختنه و لیس علیه سبیل ... نقش هذا ... الحال ... وان مال ... علیه

بیل

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد واله الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کبیرا

قسم دوم از کتاب نفایس الفنون

فی عرایس العیون متضمن هفتاد و پنج علم که بایی جهار ذکر کرده شد جنانچه در دیباجه بیان
اشارت رفت و مشتمل بر پنج مقاله مقاله اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه علم اول در علم تهذیب اخلاق

علم تهذیب اخلاق حکمت عملی

که انواع سیاست بدنی بر خود اندوان عبادتست از دانستن کیفیه اکتساب ملکاتی که جملگی افعالی که بارادت
از نفس انسانی صادر شود محمود باشد مذموم بود و بعضی گفته‌اند که علمیست به تعدیل قوی جونی جهت تکمیل نفس
انسانی و ما انچه خلاصه این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول
در شرف این صناعت در عقول متعددات که شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود بود در ذات خود و شک نیست در انکه اشرف موجودات این عالم نوع انسانست و کمال
او در انکه افعالی که مخصوص است بدو بر وجهی اتم صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجهی
بتوسط اخلاق بر حکمتان روشن که در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه اصناف نباتات و جمادات
تفاوتی فاحش واقع است و در اشخاص انسانی ازان بیشتر نظم ولم امثال الرجال تفاوتا لدی المجد
حتی عد الف بواحد جه شخصی از واشرف و اکمل کائنات بود و دیگری اخس و ارذل موجودات و بتوسط این
صناعت صورت بندد که جمیع افعال او بر وجهی اتم که از مقتضیات کمال اوست صادر شود و او را از ادنی
مراتب انسانی باعلی مدارج ان رساند و هر صناعتی که بدو اخس موجودات بمرتبه اشرف کائنات تواند رسید
هر اینه اشرف صناعات بود فصل دوم در بیان خلق و امکان تغییر ان خلق عبارتست از هیاتی
راسخ در نفس که افعال از و باسانی بی حاجت بفکری و رویتی صادر شود و سبب حدوث خلق و نفس را
بر اسط دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت جنان بود که اصل مزاج شخصی بر واسطه
میل او یکی از کیفیات جنان اقتضا کند او مستعد حالی باشد از احوال مثلا جنان باید که او ازی که کمتر
اورسد یا از خبری مکروه هی ضعیف که بشنود خوف و بد دلی غالب شود یا بادنی سببی قوت غضب او در حرکت

آید یا کمتر سببی قبض و اندوه با فراط بر و مستولی گردد و اما بر اسطه عادت جنان بود که در اول برویت و فکر کاری
امری شده باشد و بتکلف بدان شروع کرده تا بممارست و مزاولت دران بجائی رسیده که ان امر بسهولت
بوی اید از و بظهور پیوسته و خلق گشته و قدما خلاف کرده اند اندر انکه خلق از خواص نفس حیوانست
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی هست و همچنین خلاف کرده اند اندر انکه خلق هر شخصی او را طبیعیست مانند
حرارت مر اتش را یا غیر طبیعی جمعی گفته‌اند همه اخلاق طبیعی اند و انتقال ازان ممتنع زیرا که خلق صورت باطن است
جنانکه خلق صورت ظاهرست و همچنانکه در صورت ظاهر تغییر و تبدیل میسر نشود و گروهی گفته‌اند که بعضی اخلاق طبیعی
باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و راسخ گردد و اینها دو فرقه‌اند فرقه‌ای معروفند بجکمی دواقی
گفتند خیر طبیعتست و شر بجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم زجر از نواحش حاصل شود و تابع
طبیعت گردد و فرقه دوم که منتهم بود تدبر ایشان گفتند شر طبیعیست زیرا که مردم را از طینت سفلی
وروح طبایع افریده‌اند و کدورات عالم در ماده او رسته اما تبدل خیر بواسطه تعلیم و تادیب است و جالینوس گفت
مذهب رواقیان باطل است زیرا اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و شر باکتساب بود استفاده شر ان
خود نتوانند کرد و الا بطبع خیر نبوده باشد و اگر از غیر کسند ان غیر بطبع شر بوده باشد پس همه مردم بطبع اخیار
نبوده باشند و مذهب دوم همچنین اگر جه اگر همه مردم بطبع شر باشند استفاده خیر از غیر انند کرد
تا اخر انجه تقریر رفت و جون درین هر دو مذهب طعن کرد گفت بعیان مشاهده می کنم که طبیعت بعضی مردمان
اقتضای خیری میکند و بهیچ وجه ازان انتقال نمیکنند و اینها اندک باشند و طبیعت بعضی اقتضای شر کند و هیچ
خیر قبول نکنند و اینها بسیارند و بانی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمجالست اشرار شریر و مذهب
بیشتر محققان انست که اخلاق نه طبیعی اند و نه مخالف طبیعت بلکه ادمیان را جنان افریده‌اند که هر خلقی که خواهند
تواکتسب ... مر اتش مزاج ایشان بود باسانی و اگر بر خلاف مزاج بود بدشواری و بسبب هر خلق که بر طبیعت ضدی ان
اصناف مردم غالب شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بممارست ملکه گشته و مذهب غاینست و دلیل بر حقیقت این
مذهب انکه هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ جیز از انچه تغییر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس
صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه کبری خود بین است جه مراد ایشان بطبیعی انست که
قابل تغییر نباشد و بیان صغری انچه بعیان مشاهده است که کودکان و جوانان بمجالست کسانی که بخلقی
موسوم اند و ملابست افعال ایشان ان خلق گیرند و اگر جه بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده
باشند و نیز اگر اخلاق قابل تغییر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و نفی انواع تادیب و سیاست
و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسانی از تعلیم و ترتیب لازم آید تا هر کسی باقتضاء طبیعت خود
رود و این خود سر دی شود برفع نظام و فساد و بنای نوع وشناعت این قضیه بس ظاهرست و نیز جون اثر در بهائم محسوس

ومشاهدات چنانکه صید وحشی را اهلی کنند و اسپ شموس را رام پس در آدمی بطریق اولی بود واگر
ممکن نبودی صاحب شریعت بتحسین آن نفرمودی پس ازالت قوت باطن بکلیت صورت نبندد زیراکه
هر یکی از آن از برای مصلحتی ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوطست چه اگر شهوت طعام
بکلی زائل گردد آدمی هلاک شود واگر شهوت وقاع منقطع گردد نسل نماند واگر قوت غضب بکلی
زائل گردد دفع موذی از خود نتواند کرد وهلاک شود اما رد این قوی از طرف افراط و تفریط که حدود
فضایل جرمیانه است بحد اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال رساند و مردم
باین معنی چهار گروه اند اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوات مرایشان را بمتابعت
لذات وحظوظ عادت حاصل گشته بل که از اعتقادات باطله و عادات فاسده بکلی خالی
باشند و تعرف در ایشان بتحسین اخلاق ایشان آسان بود و دوم آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد
نتوانند کرد لیکن با اعمال قبیحه عادت کرده باشند ومعالجه این طائفه دشوار باشد زیراکه تا آن
عادت از ایشان زائل نشود قبول نقش دیگر نتوانند و سیم آنها که با فعال بد عادت
کرده باشند و انرا نیکو دانسته اما اعتقاد بحقیقت آن عمری راسخ شده باشد علاج این طائفه صعب
تر بود چهارم آنها که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده بود چنانکه بقتل و ظلم و شر و فساد مباهات
کنند و پندارند که قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت زیاده گردد ومعالجت این طائفه بهیچ
وجه صورت نبندد و اخبار سطور در کتاب اخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند
عبد الاطلاق مستلزم ثبت چه اشرار اگر از گروه چهارم باشند بهیچ وجه اخیار نشوند اما که بود
که بتکرار مواعظ و نصایح و تواتر مواخذت سیاست در ایشان نیز هم اثری کند بر اعمال تادیب و
سیاست نسبت با هیچ یک فایده کرد و نه هیچ کس بحسب طبع او نتوان داد **فصل**
سیم در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق منزه و پاک باشد
و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه مجاورت و مخالطت اشرار بود وطریق تهذیب آن باز جر
و تادیب توان بود یا تعلیم و تعلم با تکلف و تمرین وطریق تادیب آنست که فرزندان و اتباع و زیردستان
خود را در قید نوامیس الهی کشند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان کنند و بر التزام
آداب شرعیه و عادات کریمه الزام نمایند چنانکه تمامت حالات حسنه ایشان را ملکات گردد و
طریق تعلم و تعلیم آنکه صحبت ارباب حکمت و ملازمت جمعی که بدان مرتبت شهرت یافته باشند اختیار کنند
و بتحصیل علوم و آداب مشغول شوند و از مناسبت اقوال و افعال و تتبع احوال و اعمال ایشان هیچ گونه محروم نشوند تا بدان کرامت
رسند و اگر تحصیل علم صعب باشد بمجرد مجالست و صحبت ایشان اکتفا نمایند چه صحبت را اثری عظیم است و از حکما گفته اند عن الاخلاق ابداً

عن قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی

عن قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی وطریق تکلف و تمرین آنکه چون در یابد که خلقی مستحسن است
خود را بتکلف بران دارد و مباشرت و مزاولت آن نماید تا بواسطه کثرت ملازمت آن
حالت ایشان را ملکه گردد مثلا اگر کسی خواهد که خلق جود اورا حاصل شود بمباشرت بذل اموال مداومت
نماید بهیچ حال صورت فقر و احتیاج را در خیال خود راه ندهد تا آن معنی بواسطه کثرت مباشرت شود
مجبور بکلفت و مکرابت خلق جود و تجهیز شود لیکن سلوک این طریق باید که بسبیل تدریج بود والا میسر
نشود چه تحصیل او سبیل عادت نکرده باشد اگر در وهلهٔ اولی خواهد که هزار دینار ایثار کند بر وی دشوار
شود اما اگر نخست هر روز درمی ایثار کند چندانکه نفس بدان معتاد شود و بعد از آن از درم بدینار رساند
واز دینار به ده دینار واز ده به صد ان معنی برو آسان شود و بجای رسد که یک دینار و هزار دینار بنزد او یکسان
باشد و این معنی از تجربه مستفادست **فصل چهارم در حصر اجناس فضایل** که مکارم اخلاق عبارت
از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوت است که باعتبار آن مشارکت ارادت مصدر آثار و افعال مختلف
شود یکی قوت عاقله که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوت
غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و جرات واقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود
و سیوم قوت شهوانی که آنرا بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق و التذاذ بماکل و مشارب و مناکح
بود و بسبب عدد فضائل نفس بحسب اعتدال این قوی تواند بود هرگاه که حرکت قوت عاقله باعتدال بود و مشتوق
باکتساب معارف یقینی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت غضبی باعتدال بود و قوت
عاقله را انقیاد نماید و بر تفریط او قناعت کند و تهیج بحسب وقت و مجاوزت از حد ننماید از آن حرکت فضیلت
حلم حادث شود و هرگاه که قوت حرکت شهوانی باعتدال بود و بر اینچ قوت عاقله نصیب او نهد اقتصار نماید
و مطاوعت او لازم داند و در متابعت هوی مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون
این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل شود
که کمال آن فضائل بدو بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه کمال قوت عقل حکمت و نتیجه کمال قوت
غضب شجاعت و عفت و عدالت نتیجه کمال قوت شهوت عفت لاجرم حکماء متقدم و متاخر اتفاق کرده اند که
اجناس فضائل چهارند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس مستحق مدح و مستعد مباهات
و مفاخرت نشود الا بیکی ازینها یا بجمیع آن و کسانی را که بشرف نسب و بزرگی اصل مستاثر کنند بنا بر آنست که
که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل یا بیکی ازینها موصوف بوده اند **فصل پنجم**
در بیان انواعی که در تحت این اجناس چهارگانه باشند هر چند در تحت هر یکی ازین فضائل بکثرت انواع نامحصوره لیکن ما آنچه
آنچه مشهور تر باشد ایراد کنیم ومن الله التوفیق در تحت جنس حکمت هفت نوع اند **اول** ذکا و آن عبارتست از انکه از کثرت

مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا وسهولت استخراج نتایج ملکه شود چون برق که
بدر خشد **دوم** سرعت فهم و آن عبارتست از انکه حرکت نفس از ملزومات بلوازم ملکه شده
باشد **سیم** صفای ذهن و آن عبارتست از انکه نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب وتشویش بود مانند آینه که چون صیقل گردد حاصل آید **چهارم** سهولت تعلم و آن عبارت
است از انکه نفس در نظر حدتی اکتساب کند تا بجانب مطالب شتابد و بی تکلف خود متوجه بمطلوب میشود
پنجم حسن تعقل و آن عبارتست از انکه در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد مقداری که باید نگاه دارد تا مایه لجاج
داخل کرده نشود و نه اهمالی **ششم** تحفظ و آن عبارتست از انکه صوری که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل
تخلیص و مستخلص کرده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند **هفتم** تذکر و آن عبارتست از انکه نفس را ملاحظت صور
محفوظه بسهولت که خواهد میسر بود و این از جهت ملکه ای که اکتساب کرده باشد **و در تحت**
جنس شجاعت یازده نوع **اول** کبر نفس و آن عبارتست از انکه نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار
و اعسار و التفات ننماید و بر احتمال امور شدیده و ظفر قادر باشد **دوم** نجدت و آن عبارت
است از انکه نفس واثق بود بثبات خود تا در حالت خوف جزع برو مستولی نگردد و حرکات نامنتظم
ازو صادر نشود **سیم** بلند همتی و آن عبارتست از انکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت
این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد **چهارم**
ثبات و آن عبارتست از انکه نفس را قوت مقاومت الام و شدائد مستقر شده باشد چنانکه از عارض شدن امثال
آن منکسر نشود **پنجم** حلم و آن عبارتست از انکه نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد
و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نباشد **ششم** سکون و آن عبارتست از انکه در خصومات یا در حربهای که
حمیت محافظت حرمت خود با شرعیت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را علم و طیش نیز گویند **هفتم**
شهامت و آن حریص بودن نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل **هشتم** تحمل و آن عبارتست از انکه
نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور **نهم** تواضع و تواضع آنست که خود را
از کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند مزیتی ننهند **دهم** حمیت و آن عبارتست از انکه در محافظت ملت یا حرم
از چیزهای که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید **یازدهم** رقت و آن عبارتست از انکه نفس از مشاهدهٔ
تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او خللی گردد **و در تحت جنس عفت دوازده نوع**
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق
مذمت **دوم** رفق و آن انقیاد نفس است مر امور را که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت
نیز گویند **سیم** حسن هدی و آن عبارتست از انکه نفس در وقت تنازع آداب مختلفه و احوال متناسبه مجاملت نماید

مرخرفت بی تعلق اضطراب **پنجم** دعت و آن عبارتست از انکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن و
مالک زمام خود بود **ششم** صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود **هفتم**
که آسان تواند گرفت است در مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بانچه سد خلل کند از هر جنس که
اتفاق افتد **هشتم** وقار و آن عبارتست از انکه نفس در وقتی که متوجه باشد بجانب مطالب آرام
نماید تا از فرط استعجال مجاوزت حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند **نهم**
ورع و آن عبارتست از انکه نفس بر اعمال پسندیده و افعال حسنه ملازمت نماید و فتور و قصور را بدان
راه ندهد **دهم** انتظام و آن عبارتست از انکه نفس تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصلحت
نگاه داشتن ملکه شود **یازدهم** حریت و آن ملکه نفس است از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله
و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه **دوازدهم** سخا و آن عبارت
از انکه انفاق اموال و دیگر مقتنیات برو سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چنانکه شاید بحسب استحقاق برساند
و در تحت او هشت نوع است اول کرم و کرم آنست که بر نفس انفاق مال بسیار در امور که نفع آن عام بود
و قدر شرف بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند سهل نماید **دوم** ایثار و آن عبارتست از انکه از سر حاجتی
که بخاصه او تعلق داشته باشد گذشتن آسان بود **سیم** عفو و آن عبارتست از انکه بر نفس ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات و نیکی با حصول قدرت و تمکن از آن آسان بود **چهارم** مروت و آن عبارت
از انکه نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما یجب یا زیادت بران **پنجم**
نبل و آن ابتهاج نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت حسنه **ششم** مواسات
که معاونت یاران و دوستان و مستحقان در معیشت و شریک ایشان در قوت و مال **هفتم** سماحت
که بذل کردن بعضی از چیزها است بطیبت قلب که بذل آن بدو واجب نباشد **هشتم** مسامحت و آن
ترک بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن بدو واجب نباشد **و در تحت جنس عدالت دوازده**
نوع اند **اول** صداقت و آن محبتی است صادق که باعث شود بر اهتمام بجملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن
بهر چیزی که ممکن باشد با او **دوم** الفت و آن عبارتست از انکه التزام طریق مراسات و معاونت تجاور
جایز شمرد **چهارم** شفقت و آن عبارتست از انکه از حال غیر ملایم که بکسی رسد مشغول بود و همت بر
ازالت آن مقصور دارد **پنجم** صلهٔ رحم و آن چنان بود که خویشان خود را در خیرات دنیوی
شریک گرداند **ششم** مکافات و آن عبارتست از انکه احسانی را که با او کنند مانند
آن یا زیادت مقابل کند و در اسائت بکمتر از آن **هفتم** حسن شرکت و آن داد و ستد است در معاملات
بر وجه اعتدال چنانکه موافق طباع دیگران افتد **هشتم** تودد و آن طلب مودت اکفا و اهل فضل بود بکشادهرویی و نیکو سخنی و غیر آن چیزها که مستدعی آن بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ازالت امراض نفسانی و هر که بر فضایل و رذایل و قوانین اکتساب اول و ازالت ثانی بر وجهی که شروع شد
واقف گردد معالجات جزوی برو آسان بود اما جهت زیادتی بیان بتفصیل علاج مرضی چند که دشوارتر من
امراض نفسانی بود اشاره کرده شود بدانک قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست ولیکن بدترین سه نوعست
حیرت از طرف افراط و جهل بسیط از طرف تفریط و جهل مرکب از رداءت وحیرت چون از تعارض ادله در
مسایل مشکل و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل بادید آید طریق ازالت او آن بود که اول این قضیه که
النفی والاثبات لا یجتمعان ولا یرتفعان یا بسبیل اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد بفساد یکی از دو
طرف حکم کند و بعد از آن در دلیل هر طرفی بقوانین منطقی و تصحیح مقدمات باستقصاء بلیغ و احتیاطی
تمام از صورت قیاس تفحص و تامل نماید تا بر ماده خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق
خاصه قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرضست وجهل بسیط چون عبارتست
از آنک نفس از فضیلت علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است ندارد و این جهل در ابتدا
مذموم نبود اما اگر بدان راضی شود و بتحصیل و تعلم مشغول نگردد بدترین رذایل موسوم شود وتدبیر
علاج او آن بود که در حال انسان و دیگر جانوران تامل کند تا بداند که فضیلت انسان بر دیگران از جهة نطق و تمیز است
و عادم این فضیلت از عداد حیوانات دیگر نه از عداد انسانست و چون بمجلسی که در و بحث علمی رود حاضر شود و
خود را از خاصیت نوع که آن نطقست بکلی عاطل یابد و بحیوانات دیگر که از تکلم عاجزند تشبه نماید بماند که آن
تکلم که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم از و صادر میشود با یک دیگر جانوران مناسبتر است که نطق انسان
چه اگر نطق تعلق داشتی در محاوره با جماعتی که معنی انسانیت در ایشان محققست استعمال توانستی کرد و از وقوع
اسم انسان برو در غلط نیفتد چه گیاه گندم را بمجاز گندم خوانند و همچنین صورت آدمی که بر دیوار باشد بمجاز
آدمی خوانند بنابر مشابهت در صورت پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت خود وقوف یابد در طلب فضیلت علم
حرکت کند تا بدان کرامت رسد وجهل مرکب آنست که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل
متصف و جازم برآنک او عالمست و هیچ رذیلت بدتر ازین نتواند بود و این مرض از جمله مرضهاست که اطباء
نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود آن صورت باطل متنبه نشود طلب نکند و این آن علتست که
جهل از آن بهزار مرتبه بهتر بود ونافعترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود
بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در انواع
خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت خبردار شود و هر آینه انتعاشی در و بادید آید و حینئذ
چون با معتقدات خویش آید و لذت یقین از آن منتفی یابد بشناعت آن مدخلی متعین شود پس اگر شرط انصاف
رعایت بودی بر خلل عقیدت خود وقوف یابد و با مرتبه جهل بسیط رجوع کند و چنین مراسم تعلم قیام نماید وامراض

قوت فزع اگرچه محصور اند اما بدترین همه سه مرض اند اول غضب از طرف افراط و دوم جبن از جانب تفریط
و سیم خوف که با رذائل قوت مناسبتی دارد اما غضب حرکتیست مر نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود و
این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی
مظلم ممتلی شود هر آینه عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و در حال معالجه این تغیر و اطفاء این نایره
در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء آن استعمال کند ماده قوت و سبب غضب زیادت شود و در اشخاص
بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری مشتعل شود
و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن را تابشی بیشتر باید و ترکیبی دیگر مناسب چوب تر تا بترکیبی رسد
که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب در عنفوان مبادی حرکت بود اما وقتی که سبب
متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود بیشهای عظیم و درختان بی نهایت از خشک و تر سوخته گردد و تامل باید نمود که از احتکاک
دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر سنگ خاره گذر کند چگونه حادث
میشود حال تهیج غضب و نکایات او همچنان بود و اگرچه سبب کمتر کلمه بوده باشد انسقراطیس حکیم گوید
من مبالاتی از کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آن را به لجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود امید
وارترم از آنکه تسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد
و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی نافع نیاید و حیلت آنک وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند
آتش که هیزم تر بر او افکنند شوره بیشتر نماید و اسباب غضب ده چیز است اول عجب و آن ظنی کاذب بود
در نفس که خود را بدان منزلتی اثبات کند که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصان خود واقف شود
و بداند که در آن معنی با او بیشتر خلق مشترک اند از عجب ایمن گردد چه کسی که کمال خود در دیگران بیند
معجب نباشد دوم افتخار و آن مباهاتست بچیزها خارجی که در معرض آفات و صدد زوال بود و بقاء آن را
وثوقی نباشد چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد و اگر بنسبت کند صادقترین این نوع آن
بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس اگر تقدیر کند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید
این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استعداد مراست نه ترا بگو تا از نفس خود چه فضیلتست که بدان مفاخرت
توانی کرد از جواب عاجز آید نظم ان افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا سیم
مراء و لجاج که موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض اند و چون قوام عالم بالفت و محبتست
چنانکه یاد کرده شد پس مرا و لجاج مقتضی رفع نظام باشد چهارم مزاح مفرط و آن بقدر اعتدال محمودست
و فی الحدیث کان رسول الله یمزح ولایهزل و امیرالمومنین علی مزاح بسیار کردی و گویند وزیر سلمان فارسی

مزاحی کرد سلمان گفت هذا الذی اخرک الی الرابعة و مزاح بیان سبب غضب شود که وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند بتجاوزت از حد اعتدال کنند و سبب خشونت گردد
و غضب کامن ظاهر گرداند و از تخالف انجه حدیثی بود مایه کارزار ششم تکبر و فرق میان عجب و تکبر
آنست که معجب با نفس خود بکمالی که معتقد دارد دروغ میگوید و متکبر با دیگران و علاج این همان علاج
عجبست هفتم استهزا و آن افعال اهل مجون و مسخرگی بود و کسی بر آن اقدام کند که با حتمال مثل آن سالات نماید
و مذلات و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و شرف بود وسیلت معیشت خود سازد
و کسی که بحریت و فضل موسوم باشد نفس و عرض خود را گرامی تر از آن دارد که در معرض سفاهت سفیهی آرد
و اگرچه در مقابل آن هرچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند هشتم غدر و آن در مال و جاه و مودت
و حرم اتفاق افتد و این رذیلت در قبح بغایتست نهم ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بوجه
انتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرورت قوتی عاید نخواهد شد و آن بعد از مشا
ورت عقل و تدبیر رای بود لیکن این صورت بعد از حصول فضیلت حلم میسر شود دهم طلب نفایس که موجب
منافست و منازعت شود و طلب آن خطایی عظیم است چه اگر طالب آن هیچی ملوک و اشراف بسعت
قدرت موسوم باشد بوقت حدوث آفت که از لوازم طبیعت مرکباتست یا فوت آن بواسطه وقایع
روزگار بتاسفات و ندامات بسیار مبتلا شود و گاه باشد که از ضبط مملکت و تدبیر حال رعیت باز ماند
و اگر بعز و ختن احتیاج افتد هیچکس در معرض مساومت آن نتواند آمد یا بنابر استشعار خوف نیارد خرید
هیچ انتفاعی از و صورت نبندد و اگر از اوساط الناس باشد و دری یتیم یا جوهری عظیم یا جامه فاخر یا
مرکوبی فاره یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود بدست آرد بناچار متغلبان بطمع و طلب
برخیزند و چنینکه اگر طریق مسامحت مسلوک دارد بغم و جزع مبتلا شود و اگر بممانعت و مدافعت
مشغول شود خود را در ورطه هلاک و استیصال افکند اما چون از اول با قتناء امثال آن رغایب رغبت
نماید از چنین نکبات فارغ و ایمن شود اینست اسباب غضب و عوارض او هفت چیز است ندامت و توقع
مجازات عاجلا و آجلا و مقت دوستان و استهزاء اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج و تالم بدن در حال
چه غضب جنون یکساعته بود قال علی علیه السلم الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم وان لم یندم
فجنونه مستحکم و گاه باشد که باختناق حرارت دل ادا کند و از آن امراض عظیم که مودی بتلف باشد حادث شود
و علاج این اسباب علاج غضب بود چه رفع سبب موجب ارتفاع مسبب باشد و قطع مواد فاسد مقتضی
ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب نادرا چیزی از این مرض حادث شود تدبیر عقل و رعایت شرایط علاج
آن بر و آسان بود و اما الجبن سکون نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطه بطلان شهوت انتقام و او

بحقیقت چون ضد غضب اما اضداد بعضی از اسباب غضب باشند و لواحق و اعراض او ده چیز بود مهانت
نفس و سوء عیش و طمع فاسد اخسا و غیر ایشان و قلت مبالات در کارها و کسل و محبت راحت و تمکین
ظالمان در ظلم و رضا بفضایح و استماع قبایح و ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود و وقوع
تعطیل در مهمات و علاج این مرض و اعراض او برفع سبب چنانکه در غضب ذکر رفت و آن چنان بود که
نفس را تنبیه کنند بر نقصان او و تحریک بدواعی غضبی چه علاج بضد باشد و هیچکس از غضب
خالی نتواند بود ولیکن چون ضعیف و ناقص بود بتحریک متواتر قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و مرا و
خصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود ارتکاب نماید تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند
که بدان حد نزدیک رسید باید که از آن باز ایستد خوف از وقوع حادثه یا انتظار محذوری تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظایم امور بود یا نه و بر هر دو تقدیر وقوع آن یا ضروری
بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام
بر عاقل آسان بود آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت او و وسع بشریت بیرونست
داند که استشعار خوف از آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر آن قدر عمر که پیش از وقوع
آن خواهد یافت بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل
سعادات ابدی که محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود ذلک هو الخسران المبین اما چون خود را
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده در عاجل سلامت یابد و بتدبیر آجل قیام تواند نمود
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجود
جایز بود و هم عدم داند که در جزم کردن بر وقوع مخوف و استشعار خوف جز تعجیل تالم فایده ندهد و از
مصالح چنانچه ذکر رفت باز ماند اما اگر عیش خود بظن جمیل و امل فسیح و ترک فکر در آن خوش دارد
دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند
و بر اموری که عواقب آن وخیم بود اقدام ننماید و موت چون ضروری الوقوعست عاقل از آن هیچ نیندیشد
و خوف از وی کسی را بود که بحقیقت او واقف نباشد یا نداند که حال بعد از وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب
ترسد یا از اموال و اولادی که از و باز ماند متاسف بود پس اگر خوف از آن بود که حقیقت مرگ نداند باید دانست
که مرگ عبارتست از استعمال ناکردن آلات بدنی و نفس جوهریست باقی که بتعطیل آلات بدنی و
انحلال اجزاء او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ بسبب آن بود که نداند حال او بعد از وفات چگونه خواهد
بود پس خوف او از جهل خود نه از مرگ و حذر از این جهلست که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحات
بدنی گفته و بیخوابی و رنج اختیار کرده متوجه حقایق و معانی شدند تا از محنت این خوف

حقایق امور معلوم کرده خاصه آنکه مثل نفس در ثبات و اظهار حق و رعایت مصلحت و جهانی خود و اهل حقیقت کرده
باشد و این سیرت اکثر با تیسیر شود که جازم بود بدان که بقاء او در عالم فانی روزی چند بیش نخواهد بود و سر
انجام کار او بناکام مرگ است و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد و ذب از دین و
حمایت حرمت از دشمن اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار از طلب بقای چیزی میکند که
هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالست و اگر چند روز مهلت یابد عیش او منغص و حیوة او مکدر
بود و در معرض خواری و ذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند پس تحمل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی
و ثواب ابدی دوستر از تاخیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که
گفته آمد و همچنین افعالی شبیه بعدالت از جمعی که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود در طلب دنیا و سمعت
بوسیلت آن مالی یا جاهی یا اموری دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کند و افعال این
طایفه را بافعال عدالت حوالت نتوان کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوی نفسانی و تقویم افعال و احوالی که
از آن صادر شود بوجهی بتقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در عموم اوقات بر اقتناء
فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر و الله اعلم فصل هفتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
چنانکه مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه اند بانواع کمالات چنانکه در حکمت مقررست یکی از دو چیز تواند بود
طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبداء تحریک نطفه در مراتب استحالات تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت
مانند مبداء تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت مقدم
است هم در وجود و هم در ترتیب چه صدور او از محض حکمت الهیست و صدور صناعت از محاولات و آرا
ذات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم بود و صناعت بمثابت متعلم و
کمال صناعت در آنکه در ترتیب اعمال و وضع هر چیزی بجای خویش و محافظت آن تشبه و اقتدا بطبیعت
کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانید از صناعت بروجه تدبیر حاصل آید
و کمالی که بحسب ارادت و مشیت مستلزم او بوده مقرون شود چنانکه چون بیضه مرغ را در ایام
مناسب حرارت بعینه را یشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود که آن برآوردن فرخ
است بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت نمایند
و بدانند که تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بود و همان ترتیب در تهذیب آن
نگاه دارند و محققست که اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک
چون از شکم مادر جدا شود بحسب طبیعت بی تقدم تعلیمی طلب شیر کند و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود آن را
بگریه طلب دارد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود اموری که صور آن از حواس اقتباس کرده

مزاودات اطر

باشد چون [illegible] مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با
[illegible] در حصول منافع مانع او آید مقاومت آغاز کند و چنانکه اگر بانفراد با نتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید
والا بفریاد و استغاثت که [illegible] از مادر و دایه استعانت جوید و علی هذا در وی بروز قوی و اشواق که مبادی
تحریک آلات اند در تزاید باشد تا اثر خاص ترین نفس که آن قوت تمیز است در وی ظاهر شود و ابتداء آن
ظهور قوت حیا بود که دلیل است بر ادراک حسن و قبیح و هر یکی ازین قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن
باشد رسد بر علت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد اهتمام نماید پس قوت اول که مبداء جذب ملایمست
و بترتیب شخص و کل چون شخص با تغذیه و تنمیه بکمالی که متوجه است بدان نزدیک رساند برای استیفای
نوع منبعث شود و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث کردد و قوت دوم که مبداء دفع منافیست چون
از حفظ شخص متمکن شود بر محافظت نوع اقدام نماید پس شوق مکافات و اصناف تفوق و ریاست پدید آید
و قوت سیم که مبداء نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد و بتعقل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل بر وی واقع آید و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بوده باشد تمام
شود و نوبت بتدبیر صناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقاء
حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه است بدان بهمین قانون اقتدا باید نمود و
در تهذیب قوی بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده بتقدیم رسانیدن و در اول ابتدا بتعدیل
قوت شهوت باید کرد و بعد از و بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده
باشد که ترتیب او در ایام طفولیت بر قاعدهٔ حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل بسهولت میسر شود
و اگر در مبدا نه بر عکس قاعدهٔ حکمت ترتیب افتاده باشد بتدریج در فطام نفس از عادات ذمیمه و
ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت
ابدی بود و تلافی ما فات هر روز مشکلتر و متعذرتر دیکی تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز حسرت
و تاسف حاصلی دیگر نباشد اعاذنا الله من ذلک و فضیلت هرچند از امور صناعیست شاید که کسی را
از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا صناعتی
را ممارست آن حرفت می باید کرد تا ثباتی در طبیعت او راسخ شود که مبداء صدور آن فعل باشد از وی بر
وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه کاتب یا صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین
طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیات و ملکه در نفس او پدید آید
که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و از
جهت آنکه درین صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد مناسب ترین صناعت بدین صناعت که در اصلاح ظاهر

بدن و تجوید احوال او پیوسته اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنابرین بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانده‌اند
همچنانکه طب دو جزوست یکی در حفظ صحت و دوم در ازالت علت این فن نیز دو قسمت است یکی در محافظت فضیلت
و دوم در ازالت رذیلت پس ازین مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت
باید کرد و بعد از آن از حال قوت غضب و تامل نمودن تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف
از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد مشغول شود
او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری
مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس معارف
معاون شود و بعد از آن در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مشارکت نباشد و تحیر و خبط را در آن
مجال نه تا ذهن بذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق و احوال آن مقصور دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این
بحث را بانتها رساند و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ
قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات خود را بر وجهی اتم معتبر کرداند و بتقدیم این قاعده
انسانی بالفعل شود و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر در سعادات خارجی و کمالات بیرونی
اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری معطل نکذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه
جنس بود یکی نفسانی و دوم بدنی و سیم مدنی اما سعادت نفسانی علومی بود که بکمال نفس و نظام حال
او تعلق دارد و ترتیب مدارج آن برین وجه است علم تهذیب اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم
الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن زودتر بظهور رسد و سعادت بدنی علومی که نظام حال بدن باز
کردد همچو حفظ صحت و معالجت و علم زینت که طب شامل مجموع است و سعادت مدنی علوم که بنظام
حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد همچو علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و
بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند **فصل نهم در حفظ صحت نفس** که آن
محافظت فضایل متوسط بود که چون نفس بتحصیل سعادت و اکتساب فضیلت مشغوف بود و مساعی او
بر اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قبایح و شرور عاری بر صاحب او رعایت
اموری که مستدعی محافظت و مقتضی ثبات او شود بر آن طریقت لازم بود و در قانون محافظت آن
التزام اموری چند از لوازمست اول اشتیاق بمعاشرت و مخالطت جمعی که در خصال مذکور با او مشارک
و مشاکل باشند دوم احتراز و مجانبت از اختلاط و مجالست اهل شر و نقص و کروهی که بمسخرکی و مجون
مشهور باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از اصغاء احادیث

و حکایات و استماع اشعار و مزخرفات که ارباب ضلالت بنا بر استطابت لذت و میل طبیعت ترتیب داده
باشند اجتناب نماید چه از استماع نادره یا از روایت بیتی در آن شیوه مر نفس را چندان وسخ و وحشت حاصل
شود که تطهیر آن جز بروزکار دراز میسر نکردد و بسیار بود که امثال این حال سبب ضلال فاضلان
مهتر و عالمان مستبصر شود تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و مزاح مستعذب و حکایت
مستطاب و فکاهت محمود بر وجهی که مقدار آن حکمت بود نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف نرسد
داخل آنچه احتراز از و لازم است نباشد چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرفست مذموم مجون و خلاعت
و تهتک و شناعت که طرف افراطست و بدخویی و عبوست که جانب تفریطست اما رتبهٔ وسط که بر شرایط
اعتدال مشتمل بود همچو هشاشت و حسن عشرت مذموم نیست و اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور
بود چهارم التزام بوظایف افعال حمیده اگر از قبیل نظریات بود و اگر از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز
نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یک مواخذه میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد
و این معنی بجای ریاضت بود در طب جسمانی و مبالغت اطباء نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت
اطباء بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از
فکر در حقایق و غوص در معارف اعراض کند بدو بلادت متصف کردد و مواد خیرات عالم قدس
از و منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل ماند با کسل الفت کیرد و در شرف هلاک افتد چه عطلت
بحقیقت رجوعست با رتبت بهایم و انتکاس حقیقی عبارت از آنست و اگر در علم و حکمت یگانهٔ روزگار
و نادرهٔ ادوار کردد باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع
نکند و بحقیقت داند که بحکم وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ را نهایت نیست و باید که در معاودت
درس آنچه بر و مکشوف میشود از آن غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم
نسیانست و حفظ صحت نفس را از نعیم جسیم و ذخایر عظیم شمرد و داند که اگر باعراض و اغماض و تکاسل
و تغافل از آن عاری و خالی ماند ابد مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم و مقدار این نعمت
و شرف این دولت وقتی معلوم شود که در حال طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی تامل افتد که ایشان
تحمل مشاق سفرهای دور و قطع فیافی و بیابانهای مخوف کشته متعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و
قطاع و غیر آن میشوند و با مقاسات این اهوال در اکثر احوال خایب و خاسر میمانند و اگر بچیزی از مطالب ظفر
یابند آسیب زوال و شوایب انتقال در عقب بود و بقاء آن وثوق و استظهار صورت نبندد و آنچه در
مدت بقا بسبب محافظت آن طاری شود خود نامتناهی بود و اگر طالب اینمعنی ملکی باشد یا یکی از خواص و مقربان
او بود مکاره و شداید او مضاعف شود و مزاحمت اضداد و منازعت حساد با آن منضم کردد پیوسته

از اخص خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم کلماتی که از صعوبت و شوکت و تهییج غیظ و غضب
و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرکب باشد ناخواهد استماع کند و همواره از تنازع
انصار و اعوان و تخادع اکفا و اقران بر جان نا ایمن بود و عجب در آنکه اینچنین کسی را مردم توانکر و بی
نیاز پندارند و حال آنکه او از همه خلق محتاج تر و درویش تر بود چه درویشی باندازهٔ حاجت و احتیاج
باندازهٔ محتاج الیه پس هر که را در سد حاجت مواد دنیوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر شود و هر که حاجت
او بمنافع و مواد دنیوی کمتر توانکری او بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیا حضرت عزتست چه او را بهیچ چیز و
هیچکس احتیاج نیست و حال طالبان نعمتهای مجازی با آنکه برین منوال بود در محافظت و استزادت آن بدانچه
صورت بندد قیام نمایند و بهیچ کونه از آن معرض نشوند پس نعمتی را که مفارقت آن بهیچ آفت صورت
نبندد و بهیچ حال وصمت زوال نپذیرد اگر اهمال کنند و در حفظ و استمداد آن طریق کسالت و غفلت سپرند
بندامت مهلک و حسرات مفرط که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا شوند و کدام غبن و خسران
ورای آن بود که اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاصل کرده در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب سعی نمایند
تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن بدست آرند بناچار آنرا از پیش ایشان یا ایشانرا از پیش آن بر کیرند
فصل دهم در معالجت نفس بدانکه قانون صناعی در معالجت امراض آنست که اول اجناس
امراض معلوم کنند پس بمعالجت آن مشغول شوند و مرض انحراف مزاجست از اعتدال و معالجت رد آن
با اعتدال بحیلت صناعی و قوت چنانکه ذکر رفت سه نوعست یکی قوهٔ تمییز و دیکر قوت دفع و سیم قوت
جذب و انحرافات هر یک از دو کونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوه باشد یا از خللی که در کیفیت
و کمیت یا از جهت مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت او در طرف نقصان پس
مرض هر قوتی از سه چیز تواند بود یا بجنب افراط یا بجنب تفریط یا بجنب ردائت اما افراط در
قوت تمییز همچو خبث و کربزی و دها و تفریط همچو بلاهت و بلادت در علمیات و قصور نظر
از معقول واجب مانند اجراء احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و ردائت او همچو شوق بعلومی
که ثمرهٔ یقین و کمال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و سفسطه بجای کسی که آنرا بیقینیات استعمال کند
و مانند علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه
بود و اما افراط در قوهٔ دفع همچو شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه بسباع
و تفریط همچو خور و جبن و بی حمیتی و تشبه باخلاق زنان و کودکان و ردائت او چون شوق بانتقامات
فاسده مانند خشم کرفتن بچیزی که آن چیز سبب غضب نباشد یا خشم کرفتن بر جمادات و بهایم و اما
افراط در قوهٔ جذب همچو حرص بر اکل و شرب و عشق و شیفتکی بکسانی که محل شهوت باشند و تفریط در همان

قصور از طلب قوت ضروری و حفظ نفس و جمود شهوت و رداءت مانند اشتهاء اکل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی که از قانون و اجب خارج بود اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی حادث شود و هر یکی را انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار تولد کند که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند مهلک باشد که اصول اکثر امراض مزمنه شوند همچو حیرت و جهل و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و ذکر این امراض در نفس مُحیّر و معالجت مُهمتر و عموم نفع تر دیکتر و اسباب این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی بنا بر آنکه چون عنایت ازلی نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط کردانیده است و مقارنت یکی از دیگری بمثابت خود منوط بلکه چنان تأثیر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیری دیگر شود چنانکه تأثیر نفس از فرط غضب و استیلاء عشق یا دوام حزن موجب تغیر صورت بدن با اضطراب و ارتعاد و نزاری و تأثیر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف باشد همچو دل و دماغ موجب تغیر حال نفس بنقصان تمیز و فتور تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس بر معالج نفس لازم بود که تعرف حال سبب کند تا اگر مبدا تغیر بنیت بود ما شر آنرا با صناف معالجات چنانکه در کتب طبی مقررست مداوات کند و اگر مبداء آن تأثیر نفس بود معالجتی که کتب این صناعت بران مشتملست پیش گیرد و بازالت آن مشغول گردد زیرا که چون سبب زایل شود ناچار مرض نیز مرتفع شود و چون معالجت کلی در طب بدنی بغذا یا دوا یا کی یا قطع است در معالجت امراض نفسانی همین سیاقت رعایت باید نمود چنانکه در اول فحص رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال امکان نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی که از طریان مترتب بود واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت از آن اجتناب نمایند اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا بر فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد مداومت نمایند و در دیگر افعالی که تعلق بآن قوت دارد بر وجه افضل و طریق احمل مبالغت کنند و علاج بر این وجه بازاء علاج غذایی بود در طب بدنی و اگر بدین نوع معالجه آن مرض زایل نشود و توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل اختیار باید پیش گیرند و اگر کفایت نیفتد اگر مبدا آن قوت غضبی بود بقوت شهوتی تعدیل و تسکین کنند و الا بعکس چه هر گاه یکی غالب شود دیگری مغلوب گردد و چون هر دو متکافی شوند قوت نطقی با محال تمیز شود و اگر استحکام آن رذیلت بغایت بود چنانکه این تدبیرهم مفید نیاید بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن بود در قمع و قهر آن استعانت جویند چنانکه آن رذیلت روی با نحطاط نهد و بر نسبت وسط که مقام فضیلتست نزدیک شود پس ترک ارتکاب آن کنند تا از اعتدال بطرفی دیگر مایل نشود و بر ضدی دیگر ادا نکند و علاج بر این وجه بمثابت علاج ذواتی بود در طب بدنی بحسب ضعف و قوت مرض و اگر این نوع علاج نیز هم مفید نیاید بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود تادیب کنند و علاج برین وجه همچو علاج قطع اعضا و کی اطراف بود در طب بدنی که آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی

سلامت یافته اند و براحت حقیقی رسیده و از اینست که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و اگر از عقاب ترسد خوف او از ذنوب و سیاست باشد که بدان مستحق عقاب شود باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او از مراتب بنابر اموال و اولادی بود که از و بازماند این هم از امراض و رذایل باشد و علاج آن در اول یاد کرده شد

ما سلام امراض فرت جید

هر چند بسیار ند اما بدترین همه سه اند افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط و دوم در تفریط و سیم در رداءت **و علاج** افراط شهوت آنست که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت نماید و بجد یعت خیال فریفته نشود چه افراط عشق از و خیزد و علاج آن تصرف فکر بود از محبوب چنانکه تواند و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که مشغول روی مخصوص باشد و مجالست علماء فاضل که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت بمجامعت و باستعمال مطفیات و امتناع از طعام و شراب چندانکه قوت ضعیف و اگر این معالجات فایده ندهد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر شداید نافع آید **و بطالت** چون مقتضی حرمان دو جهانی بود علاج او در آن باشد که از رعایت معاش بقدر ضرورت و اکتساب سعادت در هیچ وقت غفلت نورزد چه اهمال در اول موی شود بهلاک شخص و ابطال نوع و در دوم با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود است **و حزن** المی بود نفسانی که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و علاج او آن بود که با عقل رجوع کند و بداند که هر چه در عالم کون و فسادست ثبات و بقاء آن محالست پس در حال طمع نکند بمتوقع اند و هکن نشود بلکه همت بر تحصیل مطالب مقصور دارد و از آنچه طبع مقتضی فساد او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت نماید و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت متاسف نشود و بزوال و انتقال آن متالم نگردد والله اعلم

قسم دوم در علم تدبیر منازل

که آن عبارتست از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل بر وجهی که مقتضی مصلحت بود در تهیئت اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب بود و این قسم را حکمت

منزلی و سیاست منزلی خوانند و ما آنچه درین صناعت مطلوب باشد در هشت فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در سبب احتیاج منزل و معرفت ارکان آن بدانکه آدمی در بقاء شخص چون بغذا محتاج بود و غذای او بی تدبیری صناعی چون زرع و حصاد و طحن و طبخ و غیر آن صورت نمی بست و تمهید این اسباب بی معاونت اعوان و استعمال آلات و ادوات و صرف روزگار در آن دریان میسر نمیشد و اقتصار بر تحصیل حاجت روز بروز موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود بناچار بادخار اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آنجا از صورت امتناع یعتد و دست طالبان از آن کوتاه شود امکان نداشت لاجرم بترتیب منزل حاجت افتاد و چون او را بتدبیر صناعی که تحصیل غذا مشتمل باشد قیام می بایست نمود حفظ منزل و آنچه در وی ذخیره نهاده از صورت نمی بست بمعاونی که در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر و اقوات مشغول چنانکه حکمت توالد و تناسل نیز که مقتضی بقاء نوع است بدو تمام شود محتاج شد چون توالد حاصل آمد و جماعت انبوه شدند باعوان و خدم احتیاج افتاد مجموع این جماعت که ارکان منازل اند حال معاش انتظام یافت پس از این بحث روشن شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظم منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و چون صاحب منزل باهتمام آن اولی بود لاجرم ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام احوال منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبانان رمه گوسفند را بوجه مصلحت بعلف زار و آبشخور موافق برده از مضرت سباع و آفت گرما و سرما نگاهدارد مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب ترتیب کنند بلکه عبارتست از تالیفی مخصوص که میان زوج و زوجه و والد و مولود و مخدوم و خادم و متمول و مال واقع شود خواه مسکن ایشان از چوب و سنگ بود و خواه از خیمه و خرگاه و خواه از بیشه و غار و چون عموم اشخاص بشری بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود مشغول از جماعتی که بدو منسوبند منفعت این صناعت عام و ناگزیر بود و فواید آن مصالح دین و دنیا را شامل صاحب شریعت از اینجا فرمود کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته **فصل دوم** در تدبیر منزل بدانکه حال مدبر منزل در تدبیر اهل منزل همچو حال طبیب است در بدن انسان همچنانکه بر طبیب واجبست که اول دوا اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع بدن را حاصل شده و آن مقتضی صحت بدن و مصدر افعال او بر وجه کمال بود

نظر کند تا آن اعتدال اگر موجود بود محافظت نماید و اگر مفقود استعادت کند و اگر در عضوی از اعضا خللی واقع شود در علاج آن مصلحت عموم اعضا از رئیس و مرؤس رعایت واجب داند بحدی که اگر صلاح سایر اعضا در کی یا قطع آن عضو بود بقطع و قلع آن مبالات نماید تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند بر مدبر منزل واجب باشد که اول در اعتدالی که در تالیف نظر کند و محافظت آن اعتدال یا استرداد او بوقت زوال بمثابه عضویت از اعضاء بدن بعضی رئیس و بعضی مرؤس و بعضی شریف و بعضی خسیس و چنانکه هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص باشد اما فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل بانفراد خاصیتی و حرکتی بود متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوبست حاصل آید و مدبر منزل بمثابت طبیبست بوجهی و بمنزلت اشرف اعضا بوجهی دیگر باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید مطلع تا انسان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل کرداند و اعتبار حال منزل اگر چه از وضع صناعت خارجست چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن سازند آنست که بنیاد او استوار بود و سقف او بارتفاع مایل و درهای گشاده چنانکه در تردد و آمد و شد بزیادت تکلفی احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان معزول و جهت هر فصلی مناسب آن مقامی معد و مواضع ذخایر و اموال بخصلت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب و تعرض هوام در و بتقدیم رسانیده و آنچه مقتضی توقی از زلازل بود مانند سعت ساحت و رفع دکاکین مرعی و با وجود کثرت مرافق شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر آنکه در اعتبار حال جوار احتیاطی تمام بتقدیم رسانند تا بمجاورت اهل شر و فساد مبتلا نشوند و از آفت وحشت و انفراد ایمن مانند

فصل سیم در تدبیر اموال و اقوات

چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات محتاجند و اکثر اقوات از آن جمله که بقاء او در زمان بسیار صورت نبندد ایشان را جمع مال لابد و اقتناء ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر باشد بماند و بواسطه ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا جوهری که حافظ عدالات و مقوم کلی و ناموس اصغر بود محتاج شوند و بنابر عزت و رزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود اندکی از و معادل بسیاری از دیگر چیزها شد و مونت نقل اقوات از موضعی بموضعی دیگر که در آن مشقتی هر چه تمامتر بود در اکثر اقوات بواسطه او مرتفع گشت پس هر چه در امور معیشت بطبیعت داشت لطف الهی بعنایت نامتناهی خود از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت داشت مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله فرمود **و نظر در حال اموال** بسه اعتبار تواند بود باعتبار دخل یا باعتبار

خرج **اما دخل** یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود همچو صناعات و تجارات یا نه همچو مواریث و هبات و تجارت بسبب انکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استقرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت بود و خواه صناعت سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا بطریق اختراع و سرقت بدست آرند **دوم** از عار مثل آنچه بمجون و مسخرگی و هوان حاصل کنند **سیم** دناءت مانند آنچه با تمکن از صناعتی شریف بصناعتی خسیس مشغول شوند **و صناعات** یا شریف بود یا خسیس یا متوسط اما صناعاتی شریفه صناعاتی بود که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن و آن را صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول انکه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم انکه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا و ادبا بود سیم انکه بقوت و شجاعت تعلق دارد همچو ضبط ثغور و مقاومت با عساکر و مانند آن و این صناعت فروسیت بود و صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول انکه منافی مصلحت عموم خلق بود همچو احتکار و سحر و این صناعت مفسدان است دوم انکه منافی فضیلتی از فضایل بود همچو مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفهاست سیم انکه مقتضی نفرت طبع بود همچو حجامت و دباغت و کناسی و مانند این و این صناعت فرومایگانست **و صناعات** متوسطه سایر انواع مکاسب و اصناف حرفت که بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صیاغت و بعضی بسیط بود همچو درودگری و بعضی مرکب همچو کاردگری و هرکه بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدناءت همت رضا ندهد **و اما حفظ مال** بسه شرط صورت بندد اول انکه خرج کمتر از دخل یا مساوی آن بود دوم انکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود همچو ملکی که از عمارت آن قاصر ماند یا جوهری که راغب آن کم اتفاق افتد صرف نکند سیم انکه رواج کار طلبد و سود اندک یا چون متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل اتفاق بود اختیار کند و عاقل باید که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط و نکبات و ایام امراض و آفات صرف کند و عقلا باید که شطری از اموال نقود دایم بود و شطری املاک و ضیاع و چهارپایان و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد اطراف دیگر بمونت صرف رود **و اما در خرج** باید که از چهار چیز احتراز کند اول از تشدید و تقتیر دوم از اسراف و تبذیر سیم از ریا و مباهات چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی از آن بکار برد **و مصارف** مال باید که در سه وجه محصور باشد یکی در دیانت و طلب

قربت بحضرت عزت همچو صدقات و زکوة دوم در سخا و ایثار و بذل معروف همچو هدایا و تحف و مبرات و صلات سیم در ضرورت که آن طلب ملایم یا دفع مضرت بود اما طلب ملایم همچو اخراجات منزل از وجوه ماکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که حاصل دیانت و طلب قربت بود چهار شرط رعایت باید کرد اول طیب نفس و انشراح صدر و عدم تلهف و تاسف بر آن ظاهرا و باطنا دوم اخلاص در آن بی توقع شکری یا انتظار جزایی و انتشار ذکری سیم اخفاء آن و تخصیص جمعی که نهفته و نیازمند باشند و صورت حال خود باکسی نتوانند نمود چهارم انکه بافشاء آن هتک ستر مستحقان نکند و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلتست نیز شرط نگاه باید داشت اول تعجیل دوم کتمان سیم تصغیر و تحقیر آن و اگرچه بسیار بود چهارم مواصلت چه انقطاع ازو نسیان کند پنجم وضع آن در موضع خود و در صنف سیم شرط اقتصاد و بس

فصل چهارم در تدبیر و سیاست اهل باعث بر تاهل باید که دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر و زن پارسا شریک مرد بود در تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و وقار و هیبت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و ایثار رضاء او موسوم بود و بر ترتیب منزل و تقدیر حفظ در انفاق واقف و قادر و بمجامله و مداراة و خوش خویی سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن حره بهتر از بنده چه در رخم معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و صلت ارحام و استظهار باقربا و احتراز از دناءت در مشارکت و نسل بیشتر صورت نبندد و بکر بهتر از ثیب چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت بکر نزدیکتر بود و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت نیز متحلی باشد خود مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد و اگر بعضی ازین صفات مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و جمال و نسب و ثروت بنسبت با این سه خصلت مرجوح دانند چه آن مستدعی تعب و غضب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که باعث بر خطبت زن جمال یا مال او نباشد اما جمال بنا بر انک او با عفت کمتر جمع شود بنا بر انکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار بود و عقل او بنا بر ضعف مانع و وازع انقیاد نشود و چنین زن را اقدام بفضایح مبالات ننماید پس خطبت جمیله مستدعی بحمیتی و مصابرت بر فضیحتی بود یا مقتضی اتلاف مال و خلل مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم و اما مال بنا بر انک مال زن مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق او باشد و چنین انعکاس مطلق لازم آید و بفساد امور منزل و بعیش مودی شود و در سیاست زن رعایت سه شرط لازم بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت

آنست که خود را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و اگر اخلال بدین شرط راه یابد بر زن در متابعت هوا و مراد خود گشوده شود و بر آن اقتصار ننماید بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد پس امر ماموری شود و مطیع مطاع گردد و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت ذمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث گردد که تدارک و تلافی آن صورت نبندد **و کرامت** آنست که زن را بهر آنچه مستدعی محبت و شفقت بود مکرم دارد تا چون از زوال آن مستشعر باشد حسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی نماید و نظامی که مطلوبست بحصول پیوندد و اصناف کرامت شش چیز بود اول انکه او را در هیات جمیل دارد دوم انکه از ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغتی عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل او اثار و هیچ بیگانه اطلاع نیابد سیم انکه در ضروریات امور کلی و جزوی با او مشاورت کند بوجهی که او را در مطاوعت خود در طمع نیندازد چهارم انکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم انکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند و دقایق حقوق مصاهرت را رعایت واجب داند ششم انکه چون اثر صلاحیت و شایستگی در او احساس کند بزنی دیگر مایل نشود و اگرچه بجمال و مال و نسب ازو شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و در معنی جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عفت بسیار بود و زنان در حضرت ایشان بمثابت بندگان باشند رخصت نداده‌اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دلست در بدن چنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن نتواند بود یکمرد در انتظام دو منزل میسر نشود **و شغل خاطر** آنست که خاطر زن را بمسترشد بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و هرگه از ضروریات فراغت یابد بغیر ضروری مشغول گردد پس اگر زن از محافظت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد بامور که مقتضی خلل منزل بود همچو تزیین خود و تفرج صحرا و باغ و نظر با جانب مشغول شود و چنین امور منزل مختل گردد و شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند و او را اقدام بر قبایح دلیر شود و از آن فضیحت و شقاوت دو جهانی حاصل آید **و شوهر** باید که در سیاست زن از سه چیز احتراز نماید اول از فرط محبت و دادن استیلاء زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت مبتلا گردد از و پوشیده دارد و اگر نتواند بعلاجهایی که در باب عشق یاد کرده شد اقدام نماید دوم از مشاورت با او در کلیات امور و اطلاع او بر اسرار خود و اخفای مال و مایه ازو بهمه حال چه رایهای فاسد و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سیم

از رخصت با استماع حکایات مردان و زنانی که بافعال بد موسوم باشند و نظر با جانب و شرب خمر چه این معانی مقتضی فسادهای بسیار که تدبیر آن میسر نگردد و مجالست زنانی که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات باز گویند از همه زیان کارتر بود و سبیل زن در تحری رضای شوهر و وقع خود در دل او برعایت پنج چیز است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم رعایت هیبت شوهر چهارم حسن تبعل و مجانبت از اموری که مقتضی نشوز بود پنجم قلت عتاب و مجانبه در غیرت و حکما گفته‌اند زن شایسته انست که در ادراک قربت و حضور و کراهت غیبت و تحمل مشقت از برای حصول مراد همچو مادر بود بنسبت با فرزند و در موافقت اخلاق و دریغ نداشتن مال خود از او و معذور داشتن تقریبه او کند همچو دوست بود بنسبت با دوست و در شرایط خدمت و مصابرت بر بدخویی او و افشای ملح و ستر عیب و شکر نعمت او همچو کنیزکی بود بنسبت با خواجه و زن ناشایسته انک در کسل و تعطیل و فحش و بدخویی و خشم گرفتن و ایذاء اهل منزل همچو ستوری جبار متعنی متجبر بود بنسبت با اتباع خود و در اظهار معایب و جحود احسان و استخفاف فرمان و حقد و طغیان همچو دشمنان و در خیانت در مال و سوال حاجت و الحاح در الحاف شوهر کاره بود و اظهار محبت بدروغ و ایثار نفع خود بر نفع او همچو دزدان و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود و خلاص از او بآسانی متعذر بود و احتمال صورت نبندد چهار نوع از حیلت پیش گیرد اول صرف مال و هرچند بسیار بود چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود دوم نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند سیم تحریص بجایز بر تنفر او از او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که بحکم الناس حریص علی ما منع او را بر مفارقت حرصی بدید آید چهارم انکه چون تدبیرها سالف منفعلی نیابد سفر بعید اختیار کند بشرط انک او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا اسباب منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکماء عرب گفته‌اند لا تنکحوا الحنانة و المنانة و الانانة و کیة القفا و خضراء الدمن و مراد بحنانه زنیست که او را از شوهری دیگر فرزندان باشد و خواهد که مال این شوهر بر ایشان صرف نماید و منانه انک بمال خود بر شوهر منت نهد و انانه انک پیشتر حال شوهر بهتر بوده باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از این حال یاد کند شوهر با شکایت و انین بود و کیة القفا انک چون زن شوهر را از مجلس غایب شود مردمان بذکر او دانی بر قفا نهند و خضراء الدمن انک صورتی داشته اما بد اصل و بی کفایت بود و هرکه بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولیتر آن بود که دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت با سوء انتظام مستتبع آفات ناستناهی بود

فصل پنجم در تدبیر و سیاست اولاد چون فرزند در وجود آید باید که ابتدا بنام نیکو برو نهند چه اگر نام او غیر

موافق بود اکثر اوقات ازان منکر باشد و بعد ازان دایه که سلیم العقل و از آفات بری بود اختیار کند
چه بیشتر عادات ناپسندیده و علتها بدان شیر تعلق کند و چون رضاع او تمام شود پیش از فساد اخلاق
بتادیب و ریاضت او مشغول شوند چه کودک بسبب نقصان و حاجتی که در طبیعت او بود میل
باخلاق ذمیمه بیشتر کند و در تهذیب اخلاق او ابتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوتی که حدوث او در بنیت
کودک پیشتر بود تکمیل آن مقدم دارند و چون اول خلقی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا
بود در آن تامل کنند اگر حیا بر وی غالب باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او و علامت استعداد تادب
او بود و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت هرکه ملاعبه و مجالست ایشان مقتضی فساد
طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک بنا بر آنکه ساده بود قبول صورتی از اقران زودتر کند
و او را بر محبت کرامت و فضیلت تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت کسب کنند نه آنچه بمال و
نسب تعلق دارد پس وظایف و نوامیس شرع تعلیم دهند و او را بر مواظبت آن ترغیب و بر امتناع از آن تادیب
لازم دانند و پیوسته پیش او مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر از وی جمیلی صادر شود بر آن محمدت
گویند و اگر قبیحی صادر شود مذمت کنند و اگر اصرار کند بر وی پوشیده دارند تا بر تجاسر اقدام ننماید
و استهانت بأکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب
و دیگر لذات و ایثار بر غیر در دل او شیرین کنند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب اخیار و سیر ایشان
تعلق دارد حفظ دهند تا بسر کرات معانی آن شود و از اشعار سخیف که بعشق و شرب خمر تعلق دارد احتراز
نمایند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با قرانان و دروغ و فضولی که طبیعت کودکان بدان مایل
بود منع کنند و از ملاهی و تزیین و اسباب تمتع اجتناب لازم دانند و نگذارند که براست یا دروغ سوگند
یاد کند چه سوگند قبیح بود بر خدمت شیخ خود و استاد و هرکه از و بزرگتر بود تحریض کنند و باید که معلم
عاقل و متدین بود و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب
مجالست ایشان و محاوره هر طایفه با خبر و بریاضت اخلاق و طرق تادیب واقف و ضرب اول باید که اندک
بود و مولم چنانکه از و اعتبار گیرد و بر معاودت مجاسرت ننماید و هر وقت که اجازت دهد تا ساعتی ببازی
مشغول گردد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و معلم باید که در طبیعت کودک نظر کند
و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرد تا اهلیت و استعداد کدام علم و صناعت
در و مطلوبست و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد هر صناعتی نبود و در تحت
این تفاوت و تباین که در طبایع مستودعست سری غامض و حکمتی دقیقست که نظام عالم و قوام بنی آدم
بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم پس اگر در و صلاحیت حکمت باید اول علم تهذیب اخلاق

تعلیم دهد و بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهی که پیشتر یاد کرده شد پس از تتمیم و تکمیل صناعتی بدیگر
انتقال نکند و اگر صلاحیت صناعتی دیگر باید بدان مشغول گردانند و چون صناعتی از صناعات آموخته
باشد او را بتکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را بکمال رساند و در ضبط دقایق
آن نظری تمام بجای آرد و بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر و باهر شود چه اکثر اولاد
اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از استیلای زمان بذلت
و هوان گرفتار شوند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان گردند و عادت ملوک فرس چنان
بود که فرزندان را در خانه خویش پیش خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات و اشراف باطراف فرستادندی
تا بشقوت و خشونت عیش بر آیند و بتنعم و تجمل معتاد نشوند و آداب و اخلاق پسندیده اکتساب کنند چه با طیب
و تنعم و اسباب رفاهیت و کثرت تبع و خدم بر تعب و تعلم ادب اقدام ننمایند و قبول آن بر ایشان دشوار
بود خاصه چون مراهق شوند و لذت عشرت راسخ گردد که آن وقت خود صورت نبندد مگر بنسبت
با کسی که بقبح سیرت متنبه شود و بر کیفیت قلع عادت واقف گردد و در آن بعد از تصمیم عزم اجتهادی
بلیغ بجای آرد و بیشتر با احباب و ارباب حکمت صحبت دارد و اگر فرزند دختر باشد تربیت او در حالت
صغر هم بر آن وجه باشد که در پسر یاد کرده شد و بعد از آن صنعتی که لایق بود و مناسب حال او بود تعلیم
باید کرد و بملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و خصالی که در باب سیاست زنان یاد کرده شد
تعلیم باید کرد و از تعلیم خط و شعر بتخصیص آنچه بعشق و عشرت تعلق دارد بلکه مطلق خواندن منع کنند و چون بحد
بلوغ رسد با کفوی که لایق او باشد از اکفاء احرار مواصلت باید ساخت فصل ششم در تدبیر
اخوه و اقارب که بنسبت با شخص بمنزله جناحند بنسبت با مرغ چنانکه امیر المومنین علی علیه السلام فرموده که اکرم
عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول و بهم تطول و هم العدة عند
الشدة اکرم کریمهم و عد سقیمهم و اشرکهم فی امورک و یسر عن معسرهم و مجانبت ازیشان افعال لئام و بی
خردانست و حسن وصلت و هم در عقول انسانی بر غیری از خیرات و احسان پس باید که تعهد ایشان کند
و حق کبیر ایشان بشناسد و صغیر در کنف رعایت خود گیرد و با فقیر مواسات کند و ایشان را در خیرات
با خود مشارک و مساهم داند و در امور و مهمات با ایشان مشاورت کند و تحمل اثقال و احتمال کلالات
ایشان لازم داند و احسان او در حق ایشان بر مکافات یا محبت موقوف ندارد چه در قیام واجب بر و
بواسطه تباعد غیر از آنچه واجبست بر آن غیر تفاوت نشاید و هر کجا که او در آنچه واجبست بر و تقصیر کند
او نیز مثل ایشان باشد گویند علی بن الحسین علیه السلام را پسر عمی بود فقیر او هر شب متنکر بدر خانه او آمدی و درمی
چند بدو دادی آن شخص چون درمها بستدی گفتی لکن علی لا یصلنی لا جزاه الله خیرا آن شخص شنیدی که

و بدان التفات ننمودی و آن احسان کم نکردی تا چون علی بن الحسین وفات یافت و آن عادت منقطع شد آن
شخص را معلوم گشت که آن محسن بود فریاد از نهاد او بر آمد و ناله و افغان میکرد و میگریست تا خسته شد
و خواب بر و غلبه کرد چنین که در خواب دید که او بهمان هیئت و وضع بدر خانه او آمد و آن درمها
بدو داد و گفت خذها یا ابن عم و لا تقصر فانی کنت استغفر لک کل لیلة و سیقبل الله تعالی منی فیک و گویند
بعد از آن پسر او محمد باقر رضی الله عنه هر شب آن وظیفه بدو رسانیدی و نشاید که کسی خویشان خود را دشمن
خود گرداند و از کسی که اسیر نصرت دارد خایف باشد و کفایت است که بیگانه را همچو خویش گردانند نه
آنکه خویش بیگانه داند و عداوت اقارب بدتر از عداوت اجانب بود چه تحاسد و تباغض در ایشان
قوی تر بود و هر جا که این معنی قوی تر مضرت بیشتر و خلل ظاهرتر و تدبیر تحاسد و تباغض موقوفست
بر ادنی مسامحه در مال و اقل مساهله در خلق چه بغض شاجر و حقد معادی بدان محب صدیق
و معاضد مساعد گردد و بسیار باشد که او را از دنیا سبب معاونت و معاضدت ایشان اسعاف آن حال
شود که از برای ایشان ترک کرده باشد اینست واجب در معنی اهل و اولاد و قرابت و اقراب و آنکس
که جاری مجری ایشانست از مراعات و حفظ جوانب و ذب ایشان و حمایت و قیام بامور ایشان
فصل هفتم در تدبیر و سیاست خدم و عبید در منزل بمثابت دست و پای و سایر جوارح باشد از بدن
چه هر که از برای غیری تکفل اموری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست او بوده باشد
و هر که در کاری که قدم در آن دخیل باید کرد سعی کند مشقت قدم از و کفایت کند و هر که بچشم چیزی که
نظر در آن صرف کند باید کرد نگاه دارد زحمتی که از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه
بود ابواب راحت مسدود گردد چه بی واسطه قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف که مقتضی
تعب اعضا و سقوط هیبت و ذهاب وقار و مکانت باشد بمهمات قیام نتوان کرد پس باید که بر وجود
این جماعت شکر کنند و ایشان را ودایع حق شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در ایشان
بکار دارند چه ایشان را نیز کلال و فتور باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات بطبایع ایشان
مرکوز بود تا دقیقه عدالت و انصاف مرعی باشد و طریقه جور و اعتساف مسدود ماند و استخدام باید
که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال او باشد و اگر میسر نشود بتجربت و تفرس استعانت باید نمود
و از اصحاب صور متفاوت و خلقهای مخالف تحاشی واجب بود در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در
امثال عرب آمده است که نکوترین چیزی از زشت او بود و از معلولات همچو ابرص و اعور مانند
آن احتراز باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد نشاید کرد چه بسیار بود که کربزی و احتیال
و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و رقت و عقل را بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بعض
حیثی رعایا کی

خصلتهاست در این باب و چون خادمی حاصل شود او را بصناعتی و کاری که صلاحیت آن داشته باشد مشغول
باید گردانید و از صناعتی بصناعتی و کاری بکاری تحویل نباید فرمود و در دل خادم باید مقرر کرده باشد
که میان ایشان مفارقت نخواهد بود تا او بر وفق و کرم قیام نموده باشد و خادم شرط شفقت و هواداری
و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این افعال وقتی از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک
و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون مقرر کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت
است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد و خود را در خدمت او عاریتی شمرد و مقامی ماشد مقام رهگذریان
بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از برای روز مفارقت
مقصور دارد و اصل معتبر در خدمت قدیم آنست که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا
نه خوف و باید که با امور معاش خدم از ماکول و ملابس و غیر آن بهیچ حال اهمال جایز نشمرد بلکه از ابراز آن بر
خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و اوقات راحت و آسایش
ایشان تعیین کند و چنان سازد که از سر نشاط بدانچه بدیشان مفوض باشد قیام نمایند و در املای ایشان
مراتب نکاح باید داشت و تقدیم و تادیب ایشان بحسب جنایات و جرایم باید رسانید اما طریق عفو
نیز باید مفتوح بود و کسی که بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت و تشدید اصلاح باید فرمود و اما
که قبح آن پیش پرنداشته باشد و باصرار و وقاحت معترف نگشته از رشد و صلاح او نومید نباید
بود و چون جنایتی فاحش که ابقا بر آن مذموم بود مألوف کرده و بتادیب و تهذیب اصلاح میسر نشود
صواب آن باشد که بزودی او را نفی کنند تا بمخالطت او دیگر خدم تباه نشوند و فساد او بدیگران تعدی نکند و جهت
استخدام بنده از آزاد بهتر باشد چه بنده بقبول طاعت مولی و تادب باخلاق و آداب او مایلتر بود و از مفارقت
نومیدتر و از بندگان جهت خدمت نفس کسی را که عاقل و نیکو خوی و با حیا باشد اختیار باید کرد و جهت خازنی
کسی را که عفیف و کافی و کم سخن بود و جهت حراثت و عمارت کسی را که قوی و جلد و کارکن تر باشد و از برای رعی
چارپایان کسی را که قوی جثه و بلند آواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر بالطبع
و او را همچو اولاد نگاه باید داشت و بر تعلم آداب و اخلاق پسندیده تحریص فرمود دوم عبد بالطبع او را بحفظ دواب
و مواشی کار باید فرمود و مرتاض گردانید سیم عبد بالشهوة و او را بعد از ورزش بهمتی باید رسانید با
سیاست و استعمال کار فرمودن و در خصایص اصناف اهل اقالیم آورده اند که عرب بنطق و فصاحت و دها از سایر اصناف
ممتاز باشند اما طبع ایشان بجفا و شهوت مایل بود و عجم بعقل و کیاست و ذکا و نظافت ممتاز باشند اما در طبیعت ایشان
احتیال و حرص بیشتر بود و ترک بشجاعت و خدمات شایسته و حسن منظر ممتاز باشند و بغدر و قساوت و بدخلقی
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند و ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حدس

و هم مثار باشند و بعجب و مکر و بدمنشی موسوم و این معنی از جوهر ایشان مستبعد است والعلم عند الله تعالی

فن سیوم در علم سیاست مدن

علم سیاست مدن

که آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در قوانینی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه
باشند بکمال حقیقی و این علم را حکمت مدنی نیز خوانند و آنچه در این صناعت مطلوب بود در هشت فصل
ایراد کنیم فصل اول در احتیاج خلق و تمدن و شرح ماهیت آن بدانکه هر موجودی را کمالی و آن
کمال در بعضی موجود است در فطرت با وجود مقارن افتاده همچو اجرام سماوی و در بعضی از وجود متاخر همچو
کیانات ارضی و در این قسم ناچار بود از حرکتی که از نقصان بکمال رسد و آن حرکت و معونت اسبابی که بعضی مکمل
باشند مانند صوری که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا بکمال انسانی رسیدن فایض شود و بعضی
معد آن مانند غذا که باضافت ماده شود تا بغایتی که ممکنست برسد و معونت در وصول بدین وجه صورت
بندد یکی بماده دوم بآلت سیم بخدمت و معونت ماده آن بود که از جزو آن چیز که بمعونت محتاج بود همچو معونت
نبات حیوان را که از و غذا یابد و معونت آلت آنکه او متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان
فعل او همچو معونت آهن مر قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و معونت خدمت آنکه او را فعلی بود که آن فعل
نسبت بآن چیز که بمعونت محتاج بود کالی باشد و این صنعت بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود مانند معونت مملوک مالک را و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را
غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مانند معونت راعی مر گوسفند را و حکیم ابونصر فارابی که او
بحقیقت معلم ثانی بود در حکمت گفته است اما هیچ خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در طبع حیوانات
که موجب انحلال ترکیب ایشانست تصرفی نیست و سباع خادم اند بالعرض چه عرض ایشان از اهلاک آنچه عقب
بدان و انحلال بعناصر طبیعت تبعیت لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد بباید دانستن که عناصر و مرکبات
بهر سه وجه معونت ایشان جز بوجه ثالث بالعرض نکنند و همچنانکه انسان در این سه نوع از معونت بعناصر و مرکبات
محتاجست خود بنوع خود محتاجست اما بر آنکه اگر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح بعناصر و مرکبات محتاج خود
هرست و اما آنکه بمعاونت بنوع خود محتاجست بنا بر آنکه اگر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول
بایستی بود چنانکه اول ادوات آهنگری و درودگری بدست آوردی و بر آن ادوات و آلات زراعت و
حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها مهیا کردی و بعد از آن بدین مهمات مشغول شدی بقا او بی غذا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار بدین اشتغال موقع شدی بر ادا مهمی از این جمله قادر نبودی اما چون

معاونت یکدیگر کنند و هر یک بمهمی از این مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و با عطا قدر زیادت
و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشه بهم پیوندد و
تعاقب شخص و بقاء نوع بر وجهی که واقعست میسر و منظوم گردد و بنا بر این گفته اند هزار شخص کار کنند باید
تا لقمه مهیا شود و چون مدار کار انسان بر معاونتست و معاونت وقتی میسر شود که بمهمات یکدیگر بتکافی
قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان
بالطبع محتاج باجتماع و این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مشتق است از مدینه و مراد حکما از
مدینه جمعیت مخصوص میان اهل مدینه نه مساکن مجتمعه و اینکه گویند الانسان مدنی بالطبع مراد آنست
که ایشان محتاجند بطبع باجتماع مسمی بتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلفست و توجه حرکات انسان
بغایات متنوع اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند انسان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گر
داند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافساد و افنای یکدیگر مشغول شوند
پس بالضروره تدبیری باید که هر یکی را بجای خود نگاه دارد و بمداخلی که استحقاق آن داشته باشد قانع گرداند
و دست هر یک از تعدی و تصرف و حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود مشغول گرداند
و این تدبیر را سیاست خوانند و چنین اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت افتد مودی بود
بکمالی که در نوع و اشخاص بالقوه حاصلست آن را سیاست الهی خوانند و الا بچیزی که سبب آن سیاست
شده باشد اضافت کنند و پیش حکما اقسام سیاست بسیط چهار است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست
کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعتیست بر وجهی که انسان را فضایل حاصل آید و آن را
سیاست فضلا نیز گویند و سیاست غلبه تدبیر امور خسیسان است و آن را سیاست خساست نیز خوانند
و سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر فرق
مختلفست بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک سایر سیاسات را بر اهالی آن موزع
کرده اند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال انسان از قوت بفعل آید و سیاسات بعضی تعلق
باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ
شخص را نرسد که در جاری شدن هیچ یکی از این دو نوع قیام نماید جز آنکه تقدم او بر غیر بی
واسطه خصوصیتی استدعا تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج افتد که بالهام از
دیگری ممتاز بود و آن شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و اوضاع او را الهی و افلاطون در مقاله پنجم از
کتاب سیاست گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفایقة و ارسطو گفته الدین عنایة الله بهم اکثر و ارباب ادیان
شخص را صاحب شریعت خوانند و در تقدیر احکام و تکمیل انسان بشخصی احتیاج افتد که او بتایید از دیگران ممتاز بود

و اهل حکمت او را ملک علی الاطلاق خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطو انسان
مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بر وجود او بود و بعضی شخص اول را که صاحب ناموس است ناطق خوانند و شخص
دوم را که مکمل است اساس و مراد از ملک در این مقام نه آنست که او را حشمی یا مکنتی یا شغلی بل که مراد آنست که مستحق ملک
بحقیقت او بود اگر چه بصورت هیچ کس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او بود جور و عدم
نظام شایع شود و در هر قرنی بصاحب ناموس احتیاج نشود چه یک وضع شامل بسیار قرون را
و ادوار بسیار باقی ماند اما در هر قرنی عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد
و بقا نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و دیگران را باقامت مراسم آن تکلیف کند
و او را ولایت تصرف هر وقتی در جزئیات بر وفق مصلحت بود فصل دوم در شرف و فضیلت این صناعت بدانکه
چون نظر صاحب این صناعت در هیئتی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که جمهور اند نه
پس ریاست این صناعت بر همه صناعات بود و نسبت او با دیگر صناعات همچو نسبت علم الهی بود با دیگر
علوم و چون اشخاص نوع چنانکه در فصل سابق مقرر شد در بقا شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان
بکمال بی بقا ممتنع و کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع منوط بود و واجب بود که بر وجه معاونت مخا
لطت و معاشرت ابنا نوع کند و الا از قاعده عدالت منحرف افتد و بسمت جور متصف گردد و معاشرت و
مخالطت بر وجه عدالت وقتی صورت بندد که بر کیفیت آن وجوهی که مودی بود بنظام یا فساد وقوف یافته
باشند و علمی که متکفل این معانی تواند بود غیر این صناعت نیست پس بر همه کس لازم بود که بقدر مرتبت
و منزلت خود بدین علم وقوف یابند تا بر اقتنا فضیلت قادر توانند بود و وجود معاملات و معا
شرات از جور خالی نماند و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت طب ماهر گردد بر حفظ بدن
انسان و ازالت قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم شمول منفعت و اشاعت خیرات
بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت و چون موضوع این صناعت اجتماع اشخاص بشریست و اجتماع
اشخاص بشری در عموم و خصوص مختلف افتد و نخستین اجتماعی که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود
چنانکه شرح داده شد و بعد از آن اجتماع اهل محله و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار
و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی
بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر امتی جزوی از عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود و رئیس او مرؤس
نسبت با رئیس اعلی تا برئیس عالم رود که رئیس رؤسا و ملک بالاطلاق او بود و نظر او در حال عالم در
حال اجزاء او همچو نظر طبیب بود در تن شخص و اجزاء شخص و همچو نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزاء او و هر دو
شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود باید که میان ایشان ریاست ثابت بود یعنی هر که در آن

صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر را طاعت او لازم و تعلق اجتماعات بیکدیگر بر سه وجه
یکی آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت
و مدینه سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات
اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و از این
وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بمال و آلت و خدمت مانند اعانت اعضا بود مکیدیگر را و چون
تألیف اهل عالم بر این نوع معلوم شد کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و خلوت میل کنند
از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابناء نوع با احتیاج
بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند و در صوامع منزوی
شوند و این قوم را زهد نام نهند تا مستوجب معاونت خلق شوند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند
و این قوم را توکل نام نهند تا بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها روند و گویند از رخاء عالم اعتیاد می کنیم
ایشان را جمعی قاصر نظران از اهل فضایل شمرند و از ارباب کرامت پندارند و آن توهمی فاسد است
چه عفت نه آنست که بکلی ترک شهوات کنند بل که آنست که حد هر چیز نگاه دارند و حق او بگذارند
و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آنست که کسی را که ببینند بر وی ظلم نکنند
بل که عدالت آنست که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و اگر بحقیقت تامل افتد
معلوم شود که این صنف از جمله جمادات و اموات اند نه از اهل فضل و کرامات و از اهل فضل
[illegible] که مقدر او اعتزال کرده الخراف [illegible] نمایند و در سر و عادات بقدر طاقت بحکمت
اقتدا نمایند و این قوم و امثال ایشان ارزاقی را که بتعاون حاصل شده استعمال کنند و در عوض بجا آن
از هیچ بدیگران ندهند بل که غذاء ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و بجای آن [illegible]
[illegible] نظام و کمال نوع است اعراض نمایند فصل سیم در فضیلت محبت و اقسام آن
که ارتباط اجتماعات بدان حاصل شود چون احتیاج مردم بیکدیگر و توقف کمال هر یک بر وجهی که شرح داده آمد مفهوم شد
تعاون اجتماع است پس بنا بر آنکه جمیع اشخاص را در معاونت بمثابت اعضا یک شخص گردانند [illegible]
و چون ایشان بالطبع متوجه کمال آفریده اند بالطبع مشتاق آن تألف باشند و اشتیاق بتألف و طلب
فضیلت کمال عبارت از محبت و محبت اتحادی از اکمل فضایل که عدالت [illegible] اول آنکه
عدالت مقتضی اتحاد صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی بنسبت بالطبیعی همچو مجاز بود و صناعی
مقتدی بطبیعت دوم آنکه احتیاج بعدالت در ابقا محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت
چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و سیم انصاف [illegible]

از تضعیف است یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تضعیف از لواحق تکثّر باشد
و محبت از اسباب بقا و جمعی از حکمای متقدم در تعظیم شان محبت مبالغه کرده اند و گفته که قوام جمیع
موجودات بسبب محبت و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانک از وجودی و وحدتی خالی
الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتّب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و
چنانک محبت مقتضی تمام و کمالست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب
نقصان هر مرتبه‌ای تواند بود و این جماعه را اصحاب محبت و غلبه خوانند و بقیه حکما هر چند بدین تصریح
نکرده‌اند اما بفضیلت محبت و سریان عشق در جمیع کاینات معترفند و متأخران محبت و مبغضت
در جمادی استعمال کنند که قوه نطق را در و مدخلی بود و میل عناصر بمرکز خود و میل مرکبات بیکدیگر
از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان واقع شده چون نسبت عددی و مساحی و تألیفی که بدان مبدأ
افعال غریب شوند و آثار خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن از جهت
تنافر مزاجی حادث شود چون نفرت سنگ یا غض الفار از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه را الفت و نفرت گویند محبت در انسان
بر سه قسم است یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی
فرزند را تربیت نکردی و بقا نوع صورت نبستی و دوم محبت ارادی و آن چهار قسم شود یکی سریع العقد
والانحلال دوم بطی العقد والانحلال سیم سریع العقد و بطی الانحلال چهارم عکس این صورت و چون مقاصد
مردم در مطالب بحسب بساطت سه قسم است لذت یا نفع یا خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر قسم رابع تولّد
کند و هر یکی ازین علت نوعی بود از انواع محبت ارادی چنانک لذت علت محبت سریع العقد والانحلال بود
چه لذت با شمول وجود سریع العقد والانحلال بود و زوال سبب مقتضی زوال مسبّب و نفع علت محبت
بطی العقد و سریع الانحلال چه نفع رسانیدن با غربت وجود سریع الانحلال بود و خیر علت محبت سریع العقد
و بطی الانحلال اما سرعت بنابر مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و اما بطی انحلال بنا بر اتحاد حقیقی
که لازم ماهیت خیرات و مرکب از هر سه علت محبت بطی العقد والانحلال چه اجتماع نفع و خیر اقتضاء
این دو حال کند و علیت لذت بظهور نرسد و محبت از صداقت عام‌تر بود چه محبت میان جماعه بسیار
صورت بندد و صداقت در تمول بدان مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط
محبت است از مودت خاص‌تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط
طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود بلکه
علت او اگر مذموم باشد فرط طلب لذت بود و اگر محمود باشد فرط طلب خیر و از خلاف مردم در مدح و ذم

فصل

٢۴٨

عشق بواسطه التباس فرق میان این دو سبب و سبب صداقت جوانان و کسانی که طبیعت ایشان
داشته باشند طلب لذت بود و بنابر سرعت مصادقت و مفارقت میان ایشان متعاقب بود و گاه باشد که
در اندک مدتی چند نوبت تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان از ابتدا بتمادی انجامد
افتد آن بنابر وثوق ایشان بود ببقاء لذت و معاودت آن دم بدم و هرگاه که آن وثوق زایل شود
آن صداقت فی الحال مرتفع گردد و سبب صداقت پیران و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب
منفعت بود و آن بحسب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع گردد آن صداقت مرتفع شود
و سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر امری ثابت بود و تغیر نپذیرد بود مودت ایشان
از تغیر و زوال مصون ماند و چون انسان از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف طبیعتی دیگر
لاجرم هیچ لذت خالی از شوایب اذیت صورت نبندد و در وجود مردم بواسطه وجود جوهری بسیط الهی که او را
بالطبایع آن لذت بود در غایت افراط و شبیه بوله باشد و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی
متألهان دعوی این محبت کنند و برقلیطس گفته است که امور مختلفه را با یکدیگر نشاید الفت و تألیفی تمام
بود اما امور متشاکله بیکدیگر مسرور و مشتاق و متآلف شوند و میان وحدتی حقیقی حاصل آید و
تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات و در مادیات چون این تألف صورت نبندد و اگر شوقی
در ویشان پادید آید بنوعی از تألف مایل شوند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات
و حقایق و آن هم ملاقات بدرجه اتصال نرسد و چون جوهری که در انسان مستودعست از کدورت
طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق پدید
آید و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر که منبع خیراتست مشغول گردد و انوار آن حضرت بر و فایض
شود پس او را لذتی که از ابتهاج لذت نیست نتوان کرد حاصل شود و بدرجه حکما اتحاد مذکور رسد
و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود بلکه بعد از مفارقت
کلی بدان زینت عالی سزاوارتر بود چه صفا تام بعد از مفارقت جیوقی فانی تواند بود و چیا
بود مستدعی محبت جمعیتی باشد که در مواضع غریب مانند کشتی و اسفار اتفاق افتد و
سبب آن مواسی بود که در طبیعت مردم مرکوزست و ایشان از آن جهت انسان خوانند
و چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در اظهار خاصیت خود بود پس کمال
نیز در اظهار این خاصیت تواند بود چه این خاصیت مبدأ محبتیست که مستدعی تمدن و تألف
باشد و بنابرین صاحب شریعت مردم را باجتماع در عبادات تحریص فرموده زیرا که چون بروزی پنج نوبت
در یک موضع مجتمع شوند و اگر بنا بر کثرت متعذر باشد در هفته مجتمع شوند و اگر اجتماع هر هفته

در صلوة عید

بنا بر کثرت و بعد مسافت دست ندهد در هر سال دو نوبت جمع شوند و اگر این نیز صورت
نبندد در مدت عمر در یک موقف حاضر شوند تا با یکدیگر مستأنس گردند و آن استیناس
بواسطه جمعیت از قوت بفعل آید و شاید که از درجه انس بدرجه محبت رسد و اسباب محبت
بجز محبت الهی چون میان ارباب محبت مشترکست شاید که از هر دو طرف
در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و شاید که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد و شاید که یکی باقی
ماند و یکی انحلال پذیرد چون لذت که سبب محبت زن و شوهرست و هر دو در آن مشترک‌اند شاید که آن هر دو
طرف سبب محبت بیکدیگر بود و شاید که از یک طرف منقطع شود و از طرف دیگر ماند چه لذت سریع
التغیر بود و تغیر یک طرف مستدعی تغیر طرف دیگر نه و همچنین منفعتی که میان زن و شوهر مشترک
باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک ایشان شود و اگر یکی در حد
خود تقصیر کند بشکایت و ملامت انجامد و روز بروز در زیادت بود تا علاقه منقطع شود و یا
سبب زایل شود و اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد چون محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف
دیگر منفعت چنانک میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را
بسبب لذت و میان عاشق و معشوق که عاشق از معشوق التذاذ و لذت کند و معشوق انتظار منفعت
در ین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بنابر آنکه طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول
مطلوب او تأخیر اندازد و اعتدال میان ایشان صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عاشق متشکی و متظلم
باشد و ظالم بحقیقت هم او بود چه استیفاء تمتع از لذات نظر و وصال بتعجیل طلبد و در مکافات
تأخیر کند و آن نوع محبت را بواسطه اقتران او بملامت محبت لوامه خوانند و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بنابر آنکه هر یک از صاحب خود
انتظار چیزی کند که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت گردد و از فساد
نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فساد زایل گردد و
همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت
مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالتست حاصل نیاید این محبت
منتظم نشود و اما محبت اهل خیر چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن
مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و طلب فضیلت لاجرم از شایبه منازعت مصون ماند
و اظهار صداقت از سلاطین چون بنابران بود که خود را مستغنی و منعم شمرند لاجرم صداقت ایشان
از اعتدال منحرف افتد و محبت پدر مر فرزند را چند جهت باشد اول آنکه خود را بر وی حقی زیادت بیند

دیگر

٢۴٩

و این محبت نزدیک باشد بمحبت سلاطین دوم آنک او فرزند را بحقیقت همچو نفس خود داند و چنان
پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است و معانی ذات او باز ذات
فرزند نقل کرده و این تصور بجای خودست چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث
گردانیده است و او را اینجا او سببی ثانی کرده و از بهر آن هر کمالی که خود را خواهد فرزند را
خواهد و هر خیر و سعادت که از وی فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل شود و اگر گویند
پسر تو از تو فاضلترست بر وی سخت نیاید اما اگر گویند غیری از تو فاضلترست برنجد سیم آنک پدر او را
وسیلت آمال و سرایت خود شمرد و بوجود او وثوقی ببقاء صورت خود بعد از فناء ماده در دل گیرد
و این معانی با تربیت و نشو او هر دم در ترقی بود تا مستحکم و راسخ گردد و محبت فرزند از محبت
پدر قاصر بود چه او معلول و مسببست و بر وجود سبب خود بعد از مدتی مدید متنبه شود و تا
روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر
تعظیم او توفر ننماید و ازین جهت صاحب شریعت فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده بدون
عکس فاما بدون محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود
ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت بیکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان
ایشان محفوظ ماند **فصل چهارم در اقسام اجتماعات و شرح حال مدن** چون هر
موجودی را کمالی و خاصیتی بود که بدان متخصص باشد و اجزا او را با او در آن مشارکت نه اجتماع اشخاص
انسانی را نیز از روی تألف باید حکمی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص ثابت بوده باشد
و افعال ارادی چون دو قسم است خیرات و شرور اجتماعات نیز بدو قسم شود یکی آنچه سبب او از قبیل
خیرات بود و دوم آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و آن یک نوع بیش نتواند
بود چه در حق تکثر صورت نبندد و خیرات و طریق یکی بیش نبود و دوم را مدینه غیر فاضله و این
سه قسم شود یکی آنک اجزاء مدینه یعنی اشخاص بشری از قوت عقلی خالی باشند و موجب تمدن ایشان تبع
قوتی دیگر غیر قوت عقلی و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنک از استعمال قوت عقلی خالی نباشند اما در
توابع آن بکار استخدام قوت عقلی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیم آنک
از نقصان قوت فکری قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بران تمدن
ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون باطل و شرور را نهایتی نبود لاجرم هر یکی ازین شعب نامتناهی
منشعب شود و در میان مدینه فاضله نیز مدینه غیر فاضله واقع شود و آنرا نوابت خوانند چنانک
در آخر بدان اشارت افتد و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است نه دیگر مدن را بعد بدان مرتبه

رسانند و مدینهٔ فاضله عبارت است از اجتماع قومی که همت ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود
و بناچار باید که میان ایشان در دو چیز اشتراک بود یکی در آرا یعنی معتقد ایشان در مبدأ و معاد
و افعالی که میان این دو واقع شود موافق و مطابق حق بود دوم در افعال یعنی اکتساب کمال همه بر
یک وجه شناسند و هرچه از ایشان صادر شود در قالب حکمت مزروع بود و بقوانین عدالت و شرایط سیاست
مقدر تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرایق و سیر موافق یکدیگر و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج اند اول جمعی از اهل فضایل و حکمای کامل که بقوت عقل و رای صایب تدبیر مدینه کنند و معرفت
حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند دوم جمعی که عوام را بمراتب کمال امانی
رسانند و عموم اهل مدینه را بدانچه معتقد طایفهٔ اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ
و نصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی کند و علوم بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان
بود و ایشان را ذوالالسنه خوانند سیم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و در اخذ
و اعطا تقدیر واجب رعایت کنند و بر تساوی و تکافی تحریض دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و طب
و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جمعی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم
باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع کنند و ایشان را مجاهدان خوانند پنجم جمعی که اقوات
و ارزاق این اصناف ترتیب دهند خواه از وجوه معاملات و صناعات و خواه از وجه جبایت خراج
و غیرات و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در این مدینه چهار حالت است اول آنکه ملک علی الاطلاق
در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار خصلت است یکی حکمت که غایت همه غایات است دوم
تعقل تام که مؤدی بود بغایت سیم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل است چهارم قوت جهاد که از شرایط
دفع است و این ریاست را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نباشد و اجتماع خصال چهارگانه در یکی
در یک شخص لازم نبود اما باید که در چهار تن حاصل شود تا ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده تدبیر
مدینه قیام نمایند و این ریاست را افاضل خوانند سیم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی
حاضر بود که سنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکوره متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمییز هر سنتی
را بجای استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه در سنن ایشان تصریح نیافته باشد از آنچه مصرح بود قادر
باشد و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم
آنکه این اوصاف در یک شخص جمع نباشد اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر
مدینه قیام نمایند و این ریاست را اصحاب سنت خوانند و مدن جاهله بحسب بساطت شش نوع است
مدینهٔ ضروری و مدینهٔ نذالت و مدینهٔ کرامت و مدینهٔ تغلب و مدینهٔ احرار اما مدینهٔ ضروری

مقصور
باشند
چهارم
خود
مدن جاهله

عبارت است از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان
از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود بود مثل فلاحت و صید و مانند آن و بعضی
مذموم مثل دزدی خواه بطریق مکر و فریب بود و خواه بطریق مکابره و مجاهره و رئیس ایشان کسی
بود که تدبیر و حیلت در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و مدینهٔ یسار عبارت است از اجتماع جمعی
که بر نیل ثروت و استکثار ضروریات از ذهب و اوراق و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان
در جمع زاید بر قدر حاجت جز یسار و ثروت نبود و انفاق اموال الا در ضروری باقی که قوام ابدان بدان
بود جایز نشمرند و رئیس ایشان بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن اتم بود و بر ادخار ایشان
اقدر و مدینهٔ خست عبارت است از اجتماع جمعی که بر تمتع از لذات محسوسه از ماکولات و مشروبات و
اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار موجود نبود
و اسعد و اغبط در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قادرتر و بیشتر بود و نیل اسباب لذات
را مستجمع تر و پس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل این مطالب معاونت بهتر تواند
کرد و مدینهٔ کرامت عبارت است از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات قولی و فعلی تعاون کنند و آن کرامات
از دیگر اهل مدن یابند یا از دیگر بتساوی چنانکه یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند یا بتفاضل چنانک
یکی کرامتی بذل کند تا این دیگر اضعاف آن باز دهد و اهلیت کرامت پیش این طایفه بچهار سبب
حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری یا نفع
یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانک شخصی با دیگری احسان کند بیکی از این سه وجه و اکثر
اهل مدن جاهلیت استحقاق کرامت را دو سبب دیگر اثبات کنند یکی غلبه و دوم حسب اما غلبه چنان
بود که کسی در امری یا در امور مستعد بنفس خود یا بتوسط اعوان و انصار بر اکفا غالب آید و این جماعت مغبوط
ترین جماعت کسی را شمرند که کسی بکروهی بدو نتوانند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و حسب
آنک بود ان او [illegible] بکلیات ضروریات یا نفع غیر یا جلادت موسوم بوده باشد و رئیس این مدینه کسی بود
که اهلیت کرامت بیشتر دارد یعنی حسب او و احسان دیگران بیشتر بود و او حسن تدبیر ایشان را بنیل
لذات زودتر تواند رسانید و او طالب بود نه طالب لذت و یسار و طلب کرامت آن بود که خواهد
مدح و تعظیم و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و چنین شود و چنین رئیسی در اکثر اهل یسار محتاج
بود چه اتصال اهل مدینه بمنافع بی یسار صورت نبندد و جمله آنکه افعال این رئیس بیشتر احتیاج
او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که انفاق اموال از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس

کرامت بود و آن بالا که عرف کفو یا امور [illegible] رسانند یا بنقل و حقیقی که با ایشان داشته باشد برسانند و هر دو
بکرامت تفقد کنند و بدان اهتمام [illegible] غالب بود و در زیادت او اصلا [illegible] وحیثیت دانند و ملک بود
خود [illegible] ریاست [illegible] و ثابت شود [illegible] موافق محتمل [illegible] گردانند و هر یکی
را [illegible] از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص گردانند یا بیساری یا بثنایی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی
دیگر تا بدان تعظیم او حاصل آید و نزد یکدیگر [illegible] بود و کسی بود که او را بر جلالت معونت ریاست
[illegible] و طالبان کرامت [illegible] تا کرامات ایشان زیادت شود و اهل این مدینه
[illegible] دیگر [illegible] جاهلیت خوانند [illegible] متشرف کنند و [illegible] ترین مدن جاهله مدینه
[illegible] این مدینه [illegible] کرامت در اشکال این مدینه [illegible] مدینهٔ جباران شود [illegible]
[illegible] مدینهٔ تغلب گردد و مدینهٔ تغلب عبارت است از جماعتی که تعاون بکدیگر [illegible] سبب کنند [illegible]
را بر دیگران غالب شود و [illegible] غلبه [illegible] بعضی باشد که غلبه برای خود دوست خواهند و بعضی
برای مال [illegible] بعضی باشند که غرض ایشان [illegible] بود [illegible] لذت ایشان [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] آنکه [illegible] ظفر یابند بدان التفات نکنند
و [illegible] بعضی باشند [illegible] کشند و [illegible] بعضی با
شند که [illegible] و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس این جماعت
کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت [illegible] و مکر و [illegible] باشد و دفع
خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و مدینهٔ تغلب [illegible] بود یکی آنکه جمله اهل آن تغلب خواهند دوم آنکه
بعضی از ایشان تغلب خواهند و بعضی نه سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود تغلب خواهد و باقی
آلات او باشند [illegible] باشند [illegible] کسانی که تغلب بجهت
تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامت خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد
کرده شد و بعضی [illegible] ایشان را [illegible] تغلبی شمرده اند و باشد که اهل مدینه [illegible] از ظفر
و یکی [illegible] و بدین اعتبار [illegible] یکی آنکه [illegible]
[illegible] کنند و چون بر آن قادر شوند که ترک آن گیرند دوم آنکه [illegible]
در [illegible] لذت استعمال کنند و اگر [illegible] مطلوب ظفر یابند استعمال [illegible] سیم آنکه [illegible]
خواهند و چون [illegible] بالا [illegible] دیگر [illegible] ایشان [illegible] التفات نمایند و قبول
نکنند و این معنی را [illegible] و علو همت شمرند و مدینهٔ احرار که آن را مدینهٔ جماعت خوانند اجتماع بود که هر شخصی
در آن [illegible] مطلق باشد و هر چه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیتی [illegible]

نکنند و در این مدینه اخلاق متفاوت و همم مختلف و شهوات متفرق حادث گردد چنانک از حصر و عد
متجاوز بود و هر چه در دیگر مدن شرح داده شد از شریف و خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر
طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند
و اگر تأمل کنند میان ایشان نه رئیس بود و نه مرؤس الا آنک محمودترین کسی نزد ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و بر شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و این
مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند بود
و از این جهت امم و طوایف متوجه او شوند و در اندک مدتی انبوهی عظیم پدید آید و توالد و تناسل بسیار گردد
پس در یک مدینه مدن بسیار حادث شود که از یکدیگر تمییز نتوان کرد و در این مدینه میان غریب
و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر جنسی از اصناف کاملان که اگر ایشان را
التقاط کنند اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه
از مدن جاهلیت بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بنهایت رسد و چندانک بزرگتر و با خصب تر بود
خیر و شر او بیشتر باشد و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند بزودی مخلوع
یا مقتول شود و منازع او بسیار باشد و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشای مدن فاضله
و ریاست افاضل از مدینهٔ ضروری و مدینهٔ احرار آسان تر بود که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و دیگر مدن بعضی مدن مرکبه از اینها [illegible] و غلظ و جفا
و شهوات [illegible] موصوف باشند و ابدان بدل و قوت در بطش این است اصناف مدن جاهله و اما مدن
فاسقه که اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بوده و در افعال مخالف و اصناف او چند اصناف
مدینهٔ جاهله است و مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ
و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرایی که بدان بغیر حق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته
و عدد او را نهایتی نبود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند [illegible] در میان کشته زار پنج صنف
باشند اول مرائیان و ایشان جمعی اند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بواسطهٔ اغراضی دیگر غیر سعادت
مثل لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جمعی اند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینهٔ
فاضله مانع آن بود آن را بتنزیل و تعبیر بر هوای خود ترفیع دهند تا بمطالب رسند سیم باغیان و ایشان
گروهی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل ملک تغلبی کنند و عوام را [illegible] از افعال رئیس که مراتع
طبع ایشان نبود از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان گروهی اند که قصد تحریف [illegible]
نکنند اما بنابر سوء فهم چون بر اغراض فضلا واقف نشوند آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند

موافقند که از انحراف نمایند و باشد که این انحراف تدارک استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی و از ارشاد ایشان نومید نباید شد پس بنا بر الطاف و ایشان چنانچه گویند که تصور ایشان نامرضی بود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ بخفنه شبه بحق گویند و آنرا در صورت آراء بعوام نمایند و خود متحیر باشد والله اعلم

فصل پنجم در سیاست ملک و آداب ملوک

بدانک سیاست ملک بر دو نوع است و هر نوع را عرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا داند و مدینه را از خیرات عامه مملو چون امن و سکون و عدل و وفاق و لطف و امثال آن خالی گرداند و خود بر شهوت مالک بود و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خدم و عبید و مدینه را از شرور عامه مملو چون خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مانند آن مملو کرده اند و هردو در همه حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و از بعضی ملوک نقل است که گفت نحن الزمان و طالب ملک باید که جامع هفت خصلت باشد اول ابوت چه حب موجب استمالت دلها و وقع و هیبت بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوت نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت صورت بندد سیم متانت رای و آن بفکر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار بحال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک خوانند و این فضیلتیست که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود و اکتساب همه فضیلت و اجتناب از همه رذیلت بدین فضیلت میسر گردد و اصل در نیل خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان گویند مامون بخل خوردن عادت کرده و اطبا در منع آن مبالغت نمودند و بانواع چیزها که او را از آن باز داشتند هیچ منفع نیامد روزی یکی از ندمای با او گفت این عزمت من عزمات الملوک مامون بدان سخن از آن باز ایستاد و دیگر هرگز با آن معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی ثبات و ملال چه مفتاح همه مطالب صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار و از این خصال ابوت ضروری نباشد و اگرچه آن تاثیری عظیم دارد و اعوان و یسار بتوسط چهار خصلت دیگر که آن همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و استحقاق ملک بحقیقت کسی بود که او را بر علاج عالم چون بیمار شود قدرتی بود و حفظ صحت او چون صحیح بود تمام تواند نمود چه ملک طبیب عالم و مرض عالم از دو جنس بود یکی ملک سلبی و دیگر بجادث هرج و ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس ناس را حس باید بحادث هرج مولم بود لذاته و نفوس شریره را لذت نماید و غلبت کند و در آنک جادی دول از اتفاق جماعتی خیزد که با یکدیگر تعاون

۲	۷	۱
۴	[illegible]	۶
۸	۲۰	۳۰

ونظام بمثابت اعضا یک شخص باشد پس اگر اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنک مبادی دول اتفاق بود آنست که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوتهای ایشان بضرورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص در تالف و اتحاد همچو شخصی شوند در عالم شخصی باشد که قوت او آن قوت بود و چنانک یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد مگر انسان نیز نظامی و تالفی ادید آید که قوت ایشان با قوت آن قوم مقاومت توانند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان از نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان ممتد باشد و الا زود متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم امری که مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن ثابت العزایم باشند و شرایط اتفاق را رعایت کنند در تزاید باشد و سبب قوت و انحطاط آن رعیت قوم بود در مصالح مانند اموال و کرامات چه قوت و صولت اقتضاء استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هرآینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالطت سرایت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت جرب و خوش عیشی مشغول شوند و از حرب و دفع تعصب و ملکانی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همت براحت و آسایش و عطلت میل کند و حینئذ اگر در اثناء این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان بود و اگر ظاهر شود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تجبر و تکبر حامل شود و تنازع و تخالف ظاهر کرده و هر یکی را تقدم طلب کنند و بجانک در ابتداء دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب کرده در انحطاط بمقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب کرده در انحطاط بمقاومت و منازعت هرکه برخیزند مغلوب شوند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دوم تنازع اعدا و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیگر بتکافی دارد چه چنانک امزجه معتدل بتکافی چهار طبع عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قیام دین و دنیا بوجود ایشان در اجتماع معتدل بمثابت آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزاة و مجاهدان و اصحاب ثغور و ارباب باس و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابت آتش اند در طبایع سیم اهل معامله همچو تجار که امتعه و بضاعات از اقلیمی باقلیمی برند و محترفه و ارباب صناعات و جمله خراج که معیشت نوع بتعاون ایشان صورت بندد و ایشان بمثابت هوا اند در طبایع چهارم اهل مزارعه که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص

بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانک از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال لازم آید از غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و شرط دوم آنک در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بقدر استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنفی آنها اند که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی کند و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر شاکل و بفیض اعظم پس باید که نزدیک ترین کسی بپادشاه این جماعت باشند و دو گروه تعظیم ایشان دقیقه مهمل نماند صنف دوم آنها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی نکند و این طایفه را عزیز باید داشت سیم آنها که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و ایشان را امن باید داشت و بر خیر تحریض فرمودن تا بعد از استعداد بکمال رسند چهارم آنها که شریر باشند و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیب و ترهیب و بشارت و انذار کرد تا مگر متوجه خیر شوند پنجم آنها که بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی کند و ایشان اخس خلق باشند و از ایشان گروهی را که اصلاح ایشان متوقع بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید فرمودن و گروهی را که اصلاح ایشان امید نباشد اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان بمدارات رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان بحبس یا قید یا نفی از دخول در تمدن لازم آید و اگر شر بافراط بود و مودی بافساد و افنای نوع حکما خلاف کرده اند در آنک قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر ایشان بر آنند که بر قطع عضوی از اعضا که آلت شر ایشان بود چون دست یا پای یا زبان اکتفا باید فرمود چه تخریب بنایی که انواع آثار حکمت الهی در آن مودع بود نشاید و شرط سیم آنک چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند چه هر شخصی را از خیرات که آن اموال و کرامات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضاء جور کند و نقصان جور بود بر آن شخص و زیادت جور بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانک نگذارد که چیزی از این خیرات از دست ارباب یا بارادت بود همچو بیع و قرض و هبه یا بلا ارادت همچو غصب و سرقه و بعضی نوع که باشد باید که عوض بدو رسد تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بوجهی بدو رسد که مدینه را ضرری نرسد چه اگر حق خود بوجهی کسی بازستاند که ضرری بمدینه رسد جایز بود و منع جور شرط است و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور متقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر باشد جور بر جایر لازم آید و اگر کمتر بر مدینه و حکما خلاف کرده اند در آنک جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند

بعضی آنکه بر او جور رفته باشد عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند

جور بر او جور نباشد بر مدینه گفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود باید که بازها با احسان کنند زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بهتر از احسان نبود و اصل در احسان آنست که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه ملک فرو بها از هیبت گیرد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان بی هیبت موجب نظر زیردستان و تجلیل ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون جامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک شخص دهند راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و زینت ملک برود و دقیقه فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت مبدل گردد و باید که ارباب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تحقیق نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل ناموس و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که بنفس او مخصوص باشد التفات نماید و یکدم از نقد ایام غافل نباشد چه قوت مکر در باب ملک بلیغ تر از قوت لشکر عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع خلل پذیرد و باستیناف تدبیر ملک عادل احتیاج آید و اهل قرن از اوساط حرات معطل مانند و از جمله تمتع و تدبیر یک تن باشد فی الجمله باید که اندیشه بکند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف آید باید که فراغت و راحت من بیشتر بود چه آن فاسدترین رایها ایشان بود بل که سبیل او آن باشد که از اوقات لهو و راحت بلکه از اوقات امور ضروری مانند اکل و شرب و خواب و مباشرت با اهل و ولد در اوقات عمل و تعب و فکر و تدبیر ملک افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر احوال رای قادر و از آفت مناقضت ایمن طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد از عقول آن بود که مشاورت با ارباب همت و مروت و اهل تدبیر و کفایت کند که ایشان اذاعت رای جایز نشمرند و باید که داما منهیان و متجسسان بتفحص خفایاء امور خصوصا از احوال دشمن مشغول باشد چه بهترین سلاحی در مقاومت اضداد در وقوف بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمحاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد اگر دافع بود و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون

برزند دشمن رود اکثر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده است مغلوب
بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد تدبیر حصون کند و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل پیش
گیرد و اگر او بادی بود باید که غرض او جز خیر محض طلب صلح نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند
و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و با خصمی که شفق الظهر نباشد البته بحرب نرود چه
میان دو دشمن رفتن مخاطرتی عظیم بود و ملک تا ممکن باشد بنفس خود بحرب نرود چه اگر شکسته شود
تدارک آن متعذر بود و اگر ظفر یابد از تصوری که بنوع هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر
کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شهرتی
تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه رای صایب و تدبیری تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع
تواند کرد سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و مصاحب تجارب شده و مهم ترین شرایط حرب تیقظ و
استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب ذخ تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و نفوس تا توقع
فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و موضعی که بصلاحیت آن کار نزدیکتر
باشد اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال آن موجب تسلط
دشمن شود و اگر کسی در اثنای محاربت بمبارزت ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید
نمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و دشمن حقیر و کم را خوار داشتن از حزم بعید
بود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة محقق است و چون ظفر یابد تدبیر و حزم ترک نکند و تا ممکن بود
کسی را که اسیر توان کرد نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود تا بند استرقاق و من و فدا و بعد از ظفر هیچ
حال قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک بود و در اخبار حکما آورده
اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر اهل شهری بسیاری را از ایشان استیصال کرد ارسطاطالیس
بدو نامه نوشت که اگر پیش از ظفر در قتل ایشان معذور بودی بعد از ظفر چه عذر بود و استعمال عفو از
ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر فصل پنجم در سیاست خدم
و آداب اتباع ملوک معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را باید چنان بود که در نصیحت و نیک خواهی ایشان
بدل و زبان تقصیر نکنند و در اوصاف محامد و شرح معایب ایشان جهد مبذول دارند و در امثال اوامر
و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای
آرند و در اوقات نوایب و مکاره بنفس و مال ایستادگی نمایند و کسی که بخدمت ملک موسوم باشد
اداء حقوق که بر ایشان متوجه باشد مثل خراج و غیر آن با انشراح صدر و خوشدلی لازم داند
باید که قربت ایشان بجوید چه صحبت پادشاه را بدخول آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و اگر

کسی

کسی بخدمت ایشان مشغول شود سبیل او آنست که از شغلی که در صدد آن بود تجاوز نکند و بر وظیفه که متکفل
آن بود اخلال نماید و جهد کند در آنکه بهر وقت که او را طلب دارند نصب العین بود و از مداومت حضور
که موذی بود بملالت هم احتراز نماید و باید بر هر کاری که از مخدوم صادر شود او را بر آن مدح گوید و در
حضور و غیبت او بذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مهمی و وزیر یا مشیر
و تعریف صلاح امر او بر او واجب باشد باید داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
و اگر کسی بیک دفعه خواهد آن را از ممر خود بگرداند کرد او ندمیر نشود اما اگر باول مساعدت نماید و بعد از آن
و بلطف یک جانب او بخاک و خاشه بلند کرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف
رای او از آنچ متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود
و بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه کردن و بتدریج در اوقات خلوات و موانست بامثال و حکایات که شکال
و لطافت حیل ذمامت صورت آن رای بدو نمودن و باید که در کتمان اسرار او مبالغت نماید
و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون بدین وجه کتمان نکند
کند سر پوشیده داشتن بر او آسان شود و مخدوم را نیز این حال از او معلوم کرده و در افشاء اسرار بر او تهمت
نبندد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در انشاء آن رؤسا را یکسان که در آن سر محل اعتماد بوده
باشد کانها بد حادث کردد و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار حرمی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در غایت
مباسطت باشد و اگر چیزی مستقبح از او صادر شود باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید و آن چیز
بمخدوم رسد اعتراف نکند چه از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار و چون میان او و مخدوم حال افتد
که قبح آن بایکی از هر دو بود بعض حیل قبح آن با خود کرداند و برائت ساحت مخدوم از آن بظهور رساند و چون او
بری الساحة شود از خارج سببی اندیشد که حوالت آن از او مندفع شود و عذر آن در آن واضح کردد
فی الجمله در سایر امور آنچ نزدیک مخدوم محبوب مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر بر مکروه
نفس خود مشتمل چند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ جز مانع تراز ترک حظ خود نیست و چون این
معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و محاوره که میان او و مخدوم افتد و خود را در آن حظی بیند ترک آن حظ
کیرد و از آن اجتناب نماید و حظ مخدوم متخلص کرداند تا ثمن خیر هم عاید او باشد چه اگر در اول باستیفاء
حق خود مشغول کردد از خلل خالی نماند و ترک امور از افساد آن اولی بود و در جذب منافع از مخادیم تلطفی
عظیم بکار باید داشت و بر سوال و الحاح بهیچ حال اقدام نباید نمود و طمع و شره را مجال نداد چه دنیا روی
بکسی نهد که او از و معرض بود و از کسانی تبع کند که بر آن حریص بود و از ایشان اسباب منافع طلب باید داشت
بر نفس منافع بیفتی تبع بمخدوم طلبد نه مخدوم چه هر که از ایشان تبع کیرد از او ملول شوند و هر که

بدیشان تبع کیرد او را عزیز شمرند و خود را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر اشارتی جملکی اموال
و متعلقات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود امن کردد و باید که از جاه و مالی که
کسب کند رتبت و جلال مخدوم طلبد نه رتبت و جمال خود چه این نوع باستغنا نزدیکتر و بمروت لایقتر بود
و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد بود بالایق کسی که مثل مخدوم او بود و الا آن چیز
را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز از مخدوم استغنا ننماید و در
همه احوال قناعت و رضا از آنچ از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم
خود افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود کرداند و بعد از آن
بتجدید حالی که مزیل سخط مخدوم بود اجتهاد کند و تلطف نماید و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان
ترا برادر کوید تو او را خداوند کاردان و اگر تقرب تو زیادت کند تو تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت
او منزلتی یابی تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود و با
او تقریر که من نزدیک ترحقی یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق
را پیش او تازه کند میدارد چنانکه اخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حق را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
کند و رحم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت نبود زیرا که مناقب در آن بسیار
افتد و حسادا و اولیاء سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته
طامعان منصب او منتهز فرصت حبایل گسترده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را جون صحت و استقامت
در رسم علانیت نبود و باید که اگر برکیدی حاسدی یا سعایت ساعی وقوف یابد بظاهر چنان فرا ناید
که او را بدان هیچ مبالاتی نیست و در حضرت سلطان خشمی از ایشان اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان کردد
و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره افتد جواب بوقار و حلم و حجت کوید چه غلبه همیشه حلیم را بود
والله اعلم بالصواب

گفتم که عمر دوم داعم اول دو قاف در حیر سه دو کف و سیر سلام

[illegible] انفع ما کتب [illegible] لیه [illegible]
[illegible] فی الله [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]

علم منطق

مقالهٔ دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن فن اول علم منطق که
آن عبارتست از قانونی که بدان فکر صحیح را از فاسد معلوم کنند و نسبت او
با رویت همچو نسبت عروضست با شعر الا آنکه بسیار کسان باشند که بمجرد فطرت از تعلم عروض مستغنی
باشد لیکن از تعلم منطق استغنا بر سبیل ندرت باشد مگر کسانی را که بنفوس قدسی موید باشند
و مراد از فکر درین موضع توجه ذهنست بمبادی تا از و متادی شود بمطالب و آن مبادی بمثابت
ماده باشد بنسبت با فکر و هیاتی که حاصل شود از ترتیب آن بمنزلت صورت و در فکر صایب از صلاح ماده
و صورت ناچار بود و ما انچه از مهمات این فن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی اما مقدمه
مشتمل بر دو فایده **فایدهٔ اول** در بیان احتیاج بمنطق بدانکه منطق جهت تحصیل کمال محتاج الیه است
چه حصول کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هرچه موقوف باشد بر نظر محتاج بود بمنطق اما صغری بیان آنکه
کمال نفس تعلم انست علم با ادراک ساذج است که از او تصور خوانند یا ادراک که با او حکم باشد و از او تصدیق
خوانند و مراد بحکم اسناد امریست با دیگری با یجاب یا سلب چنانک زید کاتب او لیس بکاتب و شکی نیست
در آنکه مجموع تصورات و تصدیقات بدیهی نیستند چه اگر همه بدیهی بودندی بایستی همه علوم بمجرد
التفات عقل بی کسبی و نظری مر عقلا را حاصل بودی و بضرورت معلوم است که حاصل نیست و همه
نظری نیستند چه اگر همه نظری بودندی بایستی هیچ چیز پیش از کسب نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف
آنست یا خود گوییم اگر همه نظری بودندی تحصیل هیچ چیز صورت نبستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری
باشند هر مکتسب را کاسبی باید و کاسب را باز چون مکتسبات او را نیز همچنان کاسبی بود پس اگر مرتبه
از مراتب الکتساب او با اول عاید شود دور لازم آید و اگر نه تسلسل و این هر
هر دو محالند پس جمله نظری بودن محال بود و چون مقرر شد که همه بدیهی
نیستند و همه نظری نیستند پس ناچار از هریکی بعضی بدیهی
باشند و بعضی نظری و اکتساب آن بعض نظری از نظری جز د
نشاید بنا بر لزوم دور و تسلسل بلکه از بدیهی بود اما ابتداء
او منتهیا الیه لا کیف ما اتفق بل بواسطهٔ ترتیبی
خاص که درو باد یه آید چنانک مودی شود بعلم بدو و آن فکر ست
چنانک در اول بدان اشارت کرده شد و اما کبری بنا بر آنک این ترتیب همیشه بر
وجه صواب واقع نیست زیرا که عقلا در مقتضیات افکار متناقض یکدیگر اند چه فکر بعضی مقتضی

حدوث

حدوث عالم و قدرت صانع است و فکر بعضی دیگر مقتضی قدم عالم و ایجاب صانع بلکه فکر شخص واحد
باعتبار دو وقت متناقض شود چه فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و قدرت صانع است و فکر بعضی
دیگر مقتضی قدم عالم گاه حکم کند مثلا بدانک بنده را در افعال خود اختیار نیست و در وقتی حکم کند باختیار
در آن و اگر بصواب هر دو فکر کنند اجتماع نقیضین لازم آید پس ناچار یکی خطا برد و دیگر صواب و آن
نتواند بود الا بواسطهٔ وقوع غلط در یکی از آن دو فکر و شرایط آن پس ناچار احتیاج افتد بقانونی که طرق
اکتساب نظریات از ضروریات و شرایط آن از و معلوم کنند و فکر صحیح و فاسد که در اکتساب نظریات
صورت بندد محیط شوند و آن قانون عبارتست از منطق پس منطق محتاج الیه بود **فایدهٔ دوم**
در موضوع منطق بدانک موضوع هر علمی که در آن علم از اعراض ذاتی او بحث کنند و اعراض ذاتی
او بحث کنند و اعراض ذاتی هر چیزی عبارتست از اموری که عارض آن چیز شود باعتبار ذات او یا بسبب
امری که داخل باشد درو یا مساوی او بود و در موضوع منطق خلافست بعضی گمان برده اند که موضوع
او الفاظست من حیث دلالتها علی المعانی و این فاسد است چه نظر منطقی مقصور است بر معانی معقوله
چنانک اگر تعبیر از آن بدون الفاظ صورت بستی از الفاظ مطلقا مستغنی بودی و بیشتر متاخران
بر آنند که موضوع او تصورات و تصدیقات است چه نظر منطقی مقصور است بر موصل بآنها که آن قول
شارح است و حجت و هر آنچه این هر دو بر آن موقوفاند همچو جنسیت و فصلیت و ذاتیت و عرضیت
و موضوعیت و محمولیت و تضیه و عکس قضیه و امثال آن و این جمله اموری اند که عارض تصورات و تصدیقات
میشوند پس تصورات و تصدیقات موضوع او باشد و این نیز فاسد است چه اگر مراد ایشان بتصور و
تصدیقات بر آنچه میگویند که جنسیت و فصلیت و غیر آن از مذکورات عارض تصور و تصدیق میشوند
ذات نباشد چه این امور از عوارض متصور و متصدق به اند و اگر مراد بتصور و تصدیق بتصور و
مصدقات هم ذات نباشد چه آن متصور و متصدق است هم ذات نباشد چه آن متصور و
مصدق چنینند باید که غیر جنس و فصل و سایر امور مذکوره باشد زیرا که معروض غیر عارض بود
و نیز اگر مراد ایشان بتصور و تصدیق ما صدق علیه هذان الاسمان باشد لازم آید که تمامت علوم
موضوع منطق بود پس مسایل منطق نیز موضوع او باشد و اگر مراد مدلول تصور و تصدیق بود از آن
روی که تصور و تصدیق اند هم درست نباشد اما اولا بنا بر آنک ایشان معترف اند بدانک بحث منطق
مقصور است بر موصل بتصور و موصل بتصدیق و موصل بتصور و تصدیق نشاید که تصور بود من حیث
هو التصور یا تصدیق بود من حیث هو التصدیق لان الشئ لا یوصل الی نفسه و اما ثانیا بنا بر آنک
بحث منطق از اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات مسایل منطق لاحق مفهوم تصور و تصدیق

نیستند بلکه لحوق ایشان بواسطهٔ امری اخص است چه انقسام بجنس و فصل عارض تصور نشود الا از جهت
کاو ذاتی بود پس اولی آنست که گوییم موضوع منطق معقولات ثانیه است از آن روی که موصل اند بمطلوب
یا نافع در اتصال **باب اول** در اکتساب تصورات مشتمل بر چهار فصل **فصل اول**
در دلالت الفاظ بر معانی و مراد بدلالت بودن چیزیست بحالتی که از علم با و علم بچیزی دیگر لازم آید و شی
اول را دلیل خوانند و آن اگر لفظ باشد دلالت لفظی بود و الا غیر لفظی و دلالت غیر لفظی یا وضعی
بود همچو دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب یا عقلی همچو دلالت اثر بر موثر و دلالت لفظی یا طبعی بود
همچو دلالت اح اح بر علت صدر یا عقلی همچو دلالت لفظی که از پس دیواری بشنوند بر لافظ یا وضعی
همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق و مراد بدلالت درین موضع اینست و او منحصر است در سه قسم مطابقه
و تضمن و التزام زیرا که آنچه لفظ بحسب وضع دلالت کند بر و یا نفس معنی بود یا داخل درو یا خارج از و و اول
را مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ انسان موضوعست از برای این مجموع و دوم را
تضمن همچو دلالت انسان بر حیوان که داخلست در معنی انسان و در ضمن اوست و سیم را التزام همچو دلالت
انسان بر قابل صنعت کتابت که خارجست از معنی انسان و لازم اوست و شرط دلالت التزامی آنست که آن معنی
خارج بحالتی باشد که از تصور معنی بتصور او لازم آید و الا فهم آن معنی از لفظ ممتنع بود و دلالت مطابقه بی تضمن تواند
بود همچو در بسایط و حق آنست که بی التزام نیز هم تواند بود چه وجود لازمی مر ماهیتی را بحیثیتی که از تصور آن
ماهیت تصور او لازم آید لازم نیست اما تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد **فصل دوم**
در تقسیم الفاظ بدانک لفظ بقسمت اول منقسم شود با مفرد و مرکب چه اگر هیچ جزوی از و دلالت نکند بر جزو معنی
او را مفرد خوانند همچو زید و اگر دلالت کند مرکب همچو رامی الحجارة و شاید که لفظی باعتباری مفرد و باعتباری
دیگر مرکب همچو عبدالله باعتبار علمیت و اضافت و مفرد اگر معنی او واحد بود بشخص و مشخص باشد او را علم
خوانند همچو زید و عمر و الا مضمر همچو انا و انت و اگر واحد بود بنوع و این معنی نسبت با جمیع افراد علی السویه
باشد او را متواطی خوانند همچو انسان و فرس و اگر نسبت با بعضی اولی و اقدم بود او را مشکک خوانند همچو وجود
نسبت با واجب و ممکن و بیاض نسبت با ثلج و عاج و اگر معنی متعدد بود و وضع او از برای جمیع آن معانی
علی السویه باشد او را مشترک خوانند همچو عین و اگر علی السویه نباشد بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشند
و بعد از آن با معنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول مهجور شده باشد او را منقول خوانند عرفی اگر ناقل اهل عرف عام
بود همچو دابه و شرعی اگر ناقل شارع بود همچو صلاة و اصطلاحی اگر ناقل عرف خاص بود همچو اصطلاحات نحاة
و نظار و غیرهم و اگر معنی اول مهجور نشده باشد آن لفظ را بنسبت با معنی اول حقیقت خوانند و بنسبت ثانی
مجاز همچو اسد بنسبت با حیوان مفترس و مرد شجاع و مرکب اگر مفید باشد بحیثیتی که سکوت بر و جایز بود او را مرکب تام

بساط

خوانند

خوانند همچو زید قایم و الا ناقص همچو مرکبات از اسم و حرف یا فعل و حرف یا از دو فعل یا از دو حرف و مرکب
تام اگر محتمل صدق و کذب باشد او را خبر و قضیه خوانند و اگر محتمل صدق و کذب نباشد و دلالت کند
بر طلب فعل بدلالت اولی با استعلا امر خوانند اگر فعل غیر کف بود و نهی اگر کف باشد و با تساوی التماس
خوانند و با خضوع دعا و اگر دلالت نکند بر طلب فعل بدلالت اولی او را تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و ندا درو
داخل اند و هر دو لفظ را که در معنی متحد باشد مترادف خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی
متغایر باشد متباین همچو انسان و فرس **فصل سیم** در تقسیم معانی مفرده هر مفهوم که
اعتبار کنند اگر نفس تصور او از وقوع شرکت در و مانع بود او را جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید و اگر مانع
نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود او را کلی خوانند همچو مفهوم انسان و در کثرت کثرت ها رجی
شرط نیست چه شاید که از افراد او هیچ یک در خارج موجود نباشد بنا بر امتناع همچو شریک باری یا ممکن بود
اما موجود نشده باشد همچو عنقا یا خود فردی موجود بود و دیگر ممتنع همچو واجب الوجود یا ممکن همچو شمس و کاه
بود افراد بسیار از و موجود باشد متناهی همچو کوکب سیار یا غیر متناهی همچو نفس ناطقه پیش آنها که قایل
اند بدان و کلیات باعتبار ذات منحصر اند در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام چه کلی یا تمام
حقیقت ما تحته من الجزئیات باشد یا داخل درو یا خارج از و و اول را نوع خوانند و آن کلی باشد که مقول
شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما هو همچو انسان که تمام حقیقت افراد اوست و بر ایشان مقول شود در
جواب ما هو و دوم اگر تمام جزو مشترک باشد میان ماهیت جزئیات این نوع و ماهیت نوعی دیگر آنرا جنس
خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر مختلف الحقایق در جواب ما هو همچو حیوان که داخل است در ماهیت
انسان و فرس و بر هر دو مقول شود بحسب شرکت در جواب ما هو و اگر جواب از ماهیت نوعی و بعضی از
مشارکات او همان جواب بود از و و سایر مشارکات او آنرا جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در جواب
بعد بحسب تعدد اجوبه باشد و اگر آن داخل تمام مشترک نباشد فصل جدا او با اصلا اشتراک نداشته باشد
یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس و کیف کان ممیز ماهیت شود در
جنس یا در وجود و چنین فصل او بود و فصل آنست که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب
ای شی هو فی جوهره و سیم که خارج است یا مختص بود با افراد طبیعت واحد یا مشترک بود میان طبایع
مختلف و اول را خاصه خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و بس بقول غیر ذاتی
همچو کاتب و دوم را عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلف الطبایع بقول غیر ذاتی
و این هر دو اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض او لازم خوانند و الا عرض مفارق و لازم یا
لازم وجود بود همچو سواد مر حبشی را یا لازم ماهیت همچو زوجیت مر ماهیت اربعه را و لازم یا بین

بود یا غیر بین و لازم بین را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه تصور او با تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم
بینهما و دوم آنکه از تصور ملزوم تصور او لازم آید و معنی اول اعم است از ثانی و هر یکی را ازین کلیات
اگر باعتبار آنکه او معروض کلیات است اخذ کنند همچو حیوان او را کلی طبیعی خوانند بنا بر آنکه او نفس طبیعت
جزئیت و اگر نظر با عارض او کنند که آن کلیت است او را کلی منطقی خوانند بنا بر آنکه بحث منطقی
مجرد از ماده باشد و باعتبار عارض و معروض کلی عقلی زیرا که وجود او باعتبار عقل است و کلی طبیعی در خارج
موجود است و در وجود منطقی و عقلی خلاف کرده اند و هر دو کلی را که بر هر چه یکی از آن صادق بود
آن دیگر نیز صادق باشد متساویان خوانند همچو انسان و ناطق و اگر یکی صادق باشد بر جمیع آنچ دیگری صادق
بود بدون عکس اول را اعم مطلق خوانند و دوم را اخص مطلق همچو حیوان و انسان و اگر هر یکی بر بعضی
از آنچه آن دیگر صادق است صادق باشد هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر اعم باشد بوجهی و اخص بوجهی
و لازم آید که هر یکی از ایشان مباین دیگر باشد بوجهی همچو حیوان و ابیض و اگر هیچ یک از ایشان
بر آنچه آن دیگر صادق است صادق نباشد آن هر دو کلی را متباینان خوانند همچو انسان و فرس و نقیضا
متساویان متساویان باشند و الا لازم آید که احدیهما با کذب علیه الآخر صادق بود فلا یکون المتساویان
متساویین و نقیض اعم مطلق اخص مطلق چه نقیض اخص بر بعضی از افراد عین اعم صادق باشد
همچو لا انسان که بر بعضی از افراد حیوان که آن فرس است صادق است و نقیض اعم من وجه مباین نقیض اخص
من وجه باشد بمباینت جزوی زیرا که با مباینت کلی ثابت است همچو میان نقیض عام و عین خاص یا مباینت
جزوی همچو میان لا حیوان و لا ابیض بر هر دو تقدیر مباینت جزوی ثابت بود و نقیضا متباینان متباین باشند
بتباین جزوی چه انسان اگر هیچ جز صادق نباشد اصلا همچو لا موجود و لا معدوم میان انسان تباین
کلی بود و اگر صادق باشد بر چیزی باشند همچو لا انسان و لا فرس میان انسان تباین جزوی باشد و بر هر دو
تقدیر تباین جزوی ثابت بود و جزوی چنانکه بر معنی که پیش ازین مذکور شد اطلاق کنند و آن را جزوی حقیقی
خوانند همچنان بر هر خاصی که در تحت عامی باشد هم اطلاق کنند و او را جزوی اضافی خوانند
و جزوی باین معنی اعم باشد و نوع نیز چنانکه بر معنی مذکور اطلاق کنند و او را نوع حقیقی
خوانند همچنان بر ماهیتی که بر وی و بر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود هم اطلاق کنند و او را نوع
اضافی خوانند و مراتب این نوع چهار است چه آن یا اعم انواع بود و او را نوع عالی خوانند همچو جسم یا اخص
انواع بود و او را نوع سافل خوانند همچو انسان و این را نوع الانواع نیز خوانند یا اعم بود از سافل و اخص از
عالی و او را نوع متوسط خوانند همچو حیوان و جسم نامی یا مباین جمیع بود و او را نوع مفرد خوانند همچو عقل
اگر گوییم که جوهر جنس است از آن جواهر و میان اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من وجه است چه نوع

اضافی صادق است بدون حقیقی در انواع متوسط و نوع حقیقی صادق است بدون اضافی در حقایق
بسیط و هر دو صادق اند در نوع سافل و مراتب جنس نیز چهار است لکن عالی را همچو جوهر جنس الاجناس
خوانند و سافل را که آن حیوان است و مثال جنس متوسط همچو جسم نامی است و جسم و مثال مفرد همچو عقل
اگر گوییم جوهر جنس نیست **فصل چهارم** در تعریفات معرف چیزی آنست که تصور او مستلزم
تصور آن چیز با امتیاز او از جمیع اغیار او بود و آن معرف نشاید که نفس ماهیت معرف بود
زیرا که معرف باید پیش از معرف معلوم بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم نتواند بود و باید که مساوی
معرف بود در صدق چه اگر اعم بود مانع نباشد و اگر اخص بود جامع و مباین خود صورت نبندد
و تعریف چیزی یا باجزا او بود یا با امور خارجه از و مرکب از داخل و خارج و تعریف باجزا اگر بمجموع
اجزا بود او را حد تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچو تعریف او بجسم ناطق
یا بجسم تنها عند من یجوزه و اگر بخارج بود او را رسم ناقص خوانند همچو تعریف او بماشی ضاحک یا ضاحک
تنها علی خلاف المتأخرین و اگر مرکب از داخل و خارج باشد او را رسم تام خوانند همچو تعریف او بحیوان
ضاحک و هر چیز را که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب و هر یکی ازینها یا دیگری ازو مرکب شود یا نه اگر بسیطی
که دیگری ازو مرکب نشود همچو واجب الوجود او را حد نتوان گفت و چیزی را نیز بدو حد نتوان گفت و اگر مرکبی باشد
که دیگری ازو مرکب نشود همچو انسان او را حد توان گفت اما بدو حد نتوان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری
نیز ازو مرکب شود همچو حیوان او را حد توان گفت و دیگری را نیز بدو حد توان گفت **باب دوم**
در اکتساب تصدیقات مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در قضایا مشتمل بر پنج بحث **اول** در تعریف قضیه
و اقسام اولی او بدانکه قضیه قولیست که قایل او را صادق یا کاذب توان گفت و آن اگر
منحل شود بمفردین او را حملیه خوانند همچو الانسان حیوان و مبتدا را در و محکوم علیه و موضوع
خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر منحل شود بقضیتین او را شرطیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود زیرا که چون روابط را حذف کنند دو قضیه بماند یکی الشمس طالعة و دوم النهار موجود و جزو اول
مقدم خوانند و دوم را تالی **بحث دوم** در اجزا و اقسام حملیه بدانکه جزو محقق شود محکوم علیه و محکوم
به و نسبتی که ربط کند احدی را بدیگری و لفظی را که دال بود برو رابطه خوانند همچو هو در قولنا زید
هو عالم و قضیه را چنین ثلاثیه خوانند و در بعضی لغات رابطه را حذف کنند بنا بر ذهن برو چنین
قضیه را ثنائیه خوانند و ان نسبت اگر بوجهی باشد که بواسطه او توان گفت که موضوع محمولست
ان قضیه را موجبه خوانند همچو الانسان حیوان و الا سالبه همچو الانسان
لیس بحجر و موضوع حملیه اگر شخصی معین باشد ان قضیه را مخصوصه

و شخصیه خوانند همچو زید قائم و اگر کلی باشد اگر در و بیان کمیت افراد ما علیه الحکم کرده باشند ان قضیه را مسوره
و محصوره خوانند و آن لفظ را که دال باشد برو سور و اگر بیان کمیت افراد در و نکرده باشند و صلاحیت
کلیت و جزئیت نداشته باشد او را طبیعیه خوانند همچو الحیوان جنس و الانسان نوع و اگر داشته باشد مهمله
همچو الانسان فی خسر و مهمله در قوت جزئیه بود و قضیه محصوره کلی بود یا جزئی و هر یکی ازو موجبه یا سالبه
کلی در عربی لا شیء و لا واحد بود همچو لا شیء من ج ب و در پارسی هیچ و سور موجبه جزئیه در عربی لفظ بعض است همچو
بعض ج ب و در پارسی برخی هست و سور سالبه جزئیه در عربی لیس کل است و لیس بعض و بعض لیس همچو
لیس بعض ج ب و در پارسی برخی نیست **بحث سیم** در تحقیق محصورات چون گوییم کل ج ب بکل جیم
کلیت جیم که کلی منطقیست و جیم کلی که کلی عقلیست و کل من حیث هو کل که کل مجموعیست ما آنچ حقیقت او
حقیقت جیم است مراد نیست و الا حکم در کبری از اوسط با کبر تعدی نکند و همچنین آنکه موصوف بجیم
باشد مراد نیست زیرا که در بسیاری از قضایا موضوع عین مذکور باشد چنانکه کل انسان ناطق و کل جسم
مرکب بلکه مراد بکل جیم هر فردیست که جیم بالفعل برو صادق بود خواه حقیقت او حقیقت جیم بود و خواه
موصوف بجیم بحسب نفس الامر با خارج وصفی دایم یا غیر دایم و متأخران کل جیم ب را تارة بحسب حقیقت استعمال
کنند بمعنی آنکه کل ما لو وجد کان ج من الافراد الممکنة فهو بحیث لو وجد کان ب و تارة بحسب خارج بمعنی
آنکه کل ج فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج و فرق میان این دو باعتبار ظاهر است
چه اگر هیچ چیز از اشکال مربعه در خارج موجود نباشد توان گفت کل شکل مربع باعتبار دوم نه باعتبار اول
بحث چهارم در عدول و تحصیل حرف سلب اگر جزو موضوع باشد همچو اللاحی جماد یا از محمول همچو
الجماد لا عالم یا از هر دو همچو اللاحی لا عالم ان قضیه را معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر
جزو نباشد اگر قضیه موجبه باشد محصله خوانند و اگر سالبه باشد بسیطه و اعتبار بایجاب قضیه و سلبا بنسبت
ثبوتی و سلبیت نه بطرفی قضیه چه کل ما لیس بحی فهو لا عالم موجبه است با آنکه در هر دو طرف او حرف سلبیت
و سالبه بسیطه اعم است از موجبه معدوله زیرا که سلب عند عدم الموضوع صادق باشد بدون ایجاب الا وقتی
که موضوع موجود بود ایشان هر دو متلازم باشند **بحث پنجم** در قضایاء
موجهه بدانکه اگر در قضیه متعرض نسبتی که محمول را با موضوع فی نفس الامر ثابتست شده باشند
ان قضیه را موجهه و منوعه و رباعیه خوانند چون کل انسان حیوان و قضایاء موجهه که
منطقیان در عکوس و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند سیزده اند پنج
ازانجمله ضروریه اول ضروریه مطلقه چنانکه کل انسان بالضرورة حیوان دوم
مشروطه چنانکه کل متحرک متغیر بالضرورة ما دام متحرکا سیم مشروطه خاصه و آن مشروطه عامه است

لا دوام و در هر قضیه که لا دوام ذکر کنند آن قضیه مرکب باشد چه لا دوام اشارتست بقضیه مطلقه
اگر جزو اول موجبه باشد لا دوام اشارت بود بسالبه مطلقه و اگر جزو اول سالبه باشد لا دوام اشارت
بود بموجبه مطلقه چهارم وقتیه همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما
پنجم منتشره همچو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما و سه ازانجمله دائمه اول دائمه مطلقه همچو کل
زنجی اسود دائما دوم عرفیه عامه همچو کل خمر مسکر ما دام خمرا سیم عرفیه خاصه و این عرفیه عامه است مقید
بلا دوام سیم وجودیه لا ضروریه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة و لا ضروریة اشارتست
بممکنه عامه و دو دیگر ممکنه یکی ممکنه عامه چنانکه کل نار حارة بالامکان العام دوم ممکنه خاصه چنانکه
کل انسان ضاحک بالامکان الخاص پس ازینجمله شش بسیط باشند و هفت مرکب **فصل
دوم** در شرطیه و در و اگر حکم کرده باشند بثبوت قضیه دیگر یا بسلب آن ثبوت آنرا متصله خوانند و اگر
حکم کرده باشند بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب آن انفصال منفصله و در متصله اگر صدق تالی در و
بر تقدیر صدق مقدم از برای علاقه باشد که موجب آن بود همچو علیت و تضایف آنرا لزومیه خوانند همچو
ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و ان کان الاب موجودا وجد الابن و الا اتفاقیه همچو ان کان الانسان
ناطقا فالحمار ناهق و در منفصله اگر حکم کرده باشند بتنافی بین الجزئین در صدق و کذب آنرا حقیقیه خوانند
همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در صدق تنها آنرا مانعة الجمع خوانند
همچو اما ان یکون هذا الشیء حجرا او شجرا و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در کذب فقط آنرا مانعة الخلو
خوانند همچو اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق و در هر یکی ازینها اگر منافات لذات الجزئین بود همچو در امثله
مذکوره آنرا عنادیه خوانند و اگر آن منافات بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی را که او اسود لا کاتب بود گوییم
اما ان یکون اسود او کاتبا در حقیقیه یا لا اسود او کاتبا در مانعة الجمع یا اسود او لا کاتب در مانعة الخلو و متصله
موجبه از دو صادق صادق باشد همچو ان کان الانسان حیوانا فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه
ان کان الانسان حجرا فهو ناهق و از مجهول الصدق و الکذب همچو ان کان زید ذا مال فهو غنی و از مقدم همچو
کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا فهو جسم و از مقدم صادق و تالی کاذب نشاید چه صادق
مستلزم کاذب نتواند بود و از دو کاذب نشاید که کاذب بود همچو ان کان الانسان فرسا کان حمارا و از مقدم
کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا کان ناطقا و بعکس نیز همچنین چنانکه ان کان الانسان
ناطقا کان حمارا و از دو صادق همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق و سالبه از دو
صادق صادق باشد همچو لیس کلما کان الانسان حیوانا کان ناطقا و از دو کاذب همچنین چنانکه لیس کلما
کان الانسان حمارا کان فرسا و از مقدم صادق و تالی کاذب همچو لیس کلما کان الانسان ناطقا کان

قضایا بعکس همچو لیس البتة کلما کان الانسان فرسا کان ناطقا وازدو صادق شاید که کاذب بود همچو لیس البتة
اذا کان الانسان حیوانا کان جسما وازدو کاذب همچو لیس البتة اذا کان الانسان حمارا کان ناهقا واز
دو مقدّم کاذب وتالی صادق همچو لیس البتة اذا کان الانسان حمارا کان جسما واز مقدّم صادق وتالی
کاذب مرکب نشود والّا بایستی که موجبه او صادق بودی و چون معلوم شد که موجبه او از مقدّم صادق
وتالی کاذب صادق نیست **منفصله موجبه** حقیقیه از صادق وکاذب صادق باشد و بس همچو امّا
ان یکون هذا العدد زوجا او لا زوجا چه اجتماع طرفین درو وارتفاع هر دو محالست واز دو صادق
کاذب باشد همچو امّا ان یکون الاربعة زوجا ومنقسمة بمتساویین واز دو کاذب همچو امّا ان یکون الانسان
حجرا او حمارا ومانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد چه شاید که هر دو طرف مرتفع باشند همچو امّا ان یکون زید
شجرا او حجرا واز صادق وکاذب همچو امّا ان یکون زید انسانا او حجرا واز دو صادق کاذب باشد همچو امّا ان
یکون زید انسانا او ناطقا ومانعة الخلوّ از دو صادق صادق باشد همچو امّا ان یکون زید حیوانا او لا شجرا
واز صادق وکاذب همچو امّا ان یکون زید لا حجرا او لا انسانا واز دو کاذب کاذب باشد همچو امّا ان یکون
زید لا انسانا او لا ناطقا وکلیت شرطی بدان باشد که تالی لازم یا معاند مقدّم بود در جمیع اوضاعی که حصول
او بران اوضاع ممکن باشد وجزئیت او بدانکه بر بعضی ازان اوضاع باشد وخصوص او بدانکه بر
وضعی معین باشد و سور موجبه کلیه در متصله کلّما ومهما ومتی بود ودر منفصله دائما وسور سالبه در هر دو
لیس البتة وسور موجبه جزئیه قد یکون ودر سالبه قد لا یکون یا بادخال حرف سلب در سور ایجاب
کلّی واهمال او باطلاق لفظ لو وان واذا در متصله وامّا در منفصله وشرطیه از دو حملیه مرکب شود همچو ان
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واز دو متصله همچو ان کان کلّما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلّما
لم یکن النهار موجودا لم یکن الشمس طالعة واز دو منفصله همچو ان کان العدد امّا زوجا وامّا فردا فالعدد امّا
زوج وامّا فرد واز حملیه ومتصله وحملیه مقدّم باشد همچو ان کانت الشمس علّة لوجود النهار فکلّما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود وعکس این صورت همچو ان کان کلّما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فالشمس
علّة لوجود النهار یا از حملیه ومنفصله وحملیه مقدّم باشد همچو ان کان هذا عددا فهو امّا زوج وامّا فرد
وعکس این صورت همچو ان کان هذا امّا زوجا وامّا فردا فهو عدد واز متصله ومنفصله ومتصله مقدّم همچو
ان کان کلّما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فامّا ان یکون الشمس طالعة وامّا ان لا یکون النهار موجودا وعکس
این صورت همچو ان کان امّا ان یکون الشمس طالعة وامّا ان لا یکون النهار موجودا فکلّما کانت الشمس طالعة فاللیل
موجود و **منفصله** از دو حملیه مرکب شود همچو العدد امّا زوج وامّا فرد واز دو متصله همچو امّا ان یکون ان
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود وامّا ان یکون ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود واز دو منفصله همچو امّا

ان یکون هذا العدد امّا زوجا او فردا وامّا ان یکون هذا العدد امّا زوجا وامّا غیر منقسم بمتساویین واز حملیه
ومتصله همچو امّا ان لا تکون الشمس علّة لوجود النهار وامّا ان یکون کلّما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
واز حملیه ومنفصله همچو امّا ان لا یکون هذا العدد زوجا وامّا ان یکون امّا زوجا او فردا واز متصله ومنفصله
همچو امّا ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود وامّا ان لا یکون الشمس طالعة وامّا ان یکون النهار
موجودا ودر منفصله چون امتیاز احد الجزئین از دیگری بالطبع نیست حملیه یا متصله اگر مقدّم باشند
واگر تالی یکسان باشد **فصل سیم** در احکام قضایا مشتمل بر چهار بحث **بحث اول** در تناقض
وآن عبارتست از اختلاف قضیتین بایجاب وسلب بحیثیتی که آن اختلاف لذاته مقتضی آن
آن بود که یکی صادق باشد ودیگری کاذب وتناقض در مخصوصتین متحقق نشود الّا باتحاد در موضوع ومحمول
وزمان ومکان واضافت وشرط وکلّ یا جزء وقوّت یا فعل ودر محصورتین با این وحدتهای ثمانیه ناچار
بود از اختلاف بکمیت ودر جمیع اختلاف بجهت باید چه در ماده امکان ممکنتین موجبه وسالبه هر دو
صادق اند وضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد ونقیض دائمه مطلقه عامه
ونقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه ومراد بحینیه قضیه ایست حکم کرده باشند درو برفع ضرورت بحسب وصف
از جانب مخالف همچو کلّ من به ذات الجنب یمکن ان یسعل فی بعض اوقات کونه مجنوبا ونقیض عرفیه عامه
حینیه مطلقه وآن قضیه ایست که حکم کرده باشند درو بثبوت محمول مر موضوع را یا بسلب او ازو در بعض
از احیان وصف موضوع واگر قضیه مرکب باشد وکلی نقیض او واحدی از نقیض جزئین او باشد واگر جزئی
باشد نقیض او مفهوم مردد باشد بین نقیضی الجزئین چنانکه گویند نقیض بعض الجسم حیوان لا دائما اینست
که کلّ جسم امّا حیوان دائما او لیس بحیوان دائما ودر شرطیه نقیض کلّی جزئی باشد موافق در جنس ومخالف در
کیف وبعکس **بحث دوم** در عکس مستوی وآن عبارتست از انکه جزء اول را از قضیه
دوم سازند ودوم را اول بابقاء صدق وکیف واز سوالب وقتیان ووجودیان وممکنتان ومطلقه
عامه منعکس نشود چه اخص ایشان که آن وقتیه است منعکس نمیشود لصدق قولنا بالضرورة لا شیء
من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما وکذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام الّتی هو اعمّ الجهات
لانّ کلّ منخسف قمر بالضرورة وچون اخص منعکس نشود اعمّ منعکس نشود وامّا ضروریه ودائمه ومطلقتان
منعکس شوند بدائمه کلیه ومشروطه عامه وعرفیه عامه منعکس شود بعرفیه عامه کلیه ومشروطه خاصه وعرفیه
خاصه منعکس شود بعرفیه عامه لا دائمه در بعض واگر جزئی باشند مشروطه خاصه وعرفیه خاصه منعکس
شوند بعرفیه خاصه ودرین جمله خلافست وامّا بواقی هیچ یک منعکس نشوند چه اخص بسائط ضروریاتست
واخص مرکبات جزء خاصتین وقتیه وهیچ یک ازینها منعکس نمیشوند وا دائم ینعکس لانّ الاخصّ لم ینعکس الاعمّ

وامّا موجبات اگر کلی باشند واگر جزئی بکلی منعکس نشوند چه شاید محمول اعمّ بود وامّا در جهت ضروریه
ودائمه وعامتان بحینیه مطلقه منعکس شوند وخاصتان بحینیه مطلقه مقید بلا دوام ووقتیتان و
ووجودیتان ومطلقه عامه منعکس شوند وحال ممکنتین در انعکاس وعدم آن معلوم نیست چه
برهان بران موقوفست بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها وبر انتاج صغری ممکنه با کبری ضروریه در
شکل اول که این هیچ یک محقق نشد ومتصله موجبه اگر کلی باشد واگر جزئی بموجبه جزئیه منعکس شود
وسالبه کلیه کنفسها شود بدون جزئیه که منعکس نشود ودر منفصله چون بین الجزئین امتیاز نیست عکس
در وی هیچ فایده نمیدهد **بحث سیم** در عکس نقیض وآن عبارتست از انکه جزو اول را از
قضیه نقیض جزء دوم نهند ودوم را عین اول با مخالفت اصل در کیف وموافقت او در صدق چون
گوییم کلّ ج ب وعکس نقیض او این باشد که لا شیء ممّا لیس ب ج وپیش قدما عبارتست از انکه جزو
اول را نقیض جزو ثانی کنند وثانی را نقیض اول با موافقت در کیف پس عکس نقیض کلّ ج ب اینست
که کلّ ما لیس ب فهو لیس ج وموجبه اگر کلی باشد هفت ازو که آن مطلقه عامه است ووقتیتان
ووجودیتان وممکنتان منعکس نشوند چنانکه سوالب ایشان بعکس مستوی منعکس نشدند زیرا که اخص
ایشان وقتیه است واو منعکس نمیشود چه این صادقست که کلّ قمر فهو لیس بمنخسف وقت التربیع
لا دائما وعکس او که بعض المنخسف لیس هو بقمر بالامکان العام صادق نیست وضروریه ودائمه بدائمه
کلیه منعکس شوند ومشروطه عامه وعرفیه عامه بعرفیه عامه منعکس شوند وخاصتان بعرفیه عامه لا دائمه
در بعض منعکس شوند واگر جزئی باشند خاصتان بعرفیه خاصه منعکس شوند وپس وامّا سوالب اگر کلی
باشند واگر جزئی بکلی منعکس نشوند بلکه خاصتان بحینیه مطلقه جزئی منعکس شوند ووقتیتان ووجودیتان
بمطلقه عامه وانعکاس سوالب باقیه وشرطیه مطلقا معلوم نیست **بحث چهارم** در لوازم
شرطیات بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم منفصله مانعة الجمع است از عین مقدّم ونقیض تالی ومانعة
الخلوّ از نقیض مقدّم وعین تالی ومنفصله حقیقیه مستلزم چهار متصله است که مقدّم دو ازان عین
احد الجزئین باشد وتالی ایشان نقیض دیگر ومقدّم آن دو دیگر نقیض احد الجزئین باشد وتالی عین آن
دیگر وهر یکی از مانعة الجمع ومانعة الخلوّ مستلزم دیگری اند مرکب از نقیض جزئین او **فصل چهارم**
در قیاس مشتمل بر چند بحث **بحث اول** در تعریف قیاس واقسام او بدانکه قیاس قولیست مؤلف
از قضایا که چون آن را مسلّم دارند ازو لذاته قول دیگر لازم آید وآن قول را نتیجه خوانند ونتیجه یا نقیض
او اگر در قیاس بالفعل مذکور باشد آن را قیاس استثنائی خوانند چنانکه ان کان اب فج د لکن لیس ج د فلیس اب واگر
بالفعل مذکور نباشد آن را اقترانی خوانند چنانکه کلّ ج ب وکلّ ب ا فکلّ ج ا وقیاس را ناچار بود از دو مقدّمه که هر دو

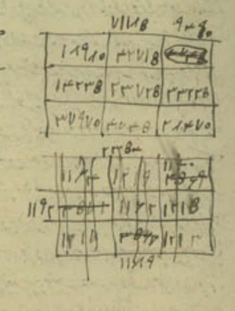
مشترک باشند در امری که آن را حدّ وسط خوانند وهر یکی منفرد باشد بامری دیگر که یکی ازان موضوع مطلوب
باشد که آن را اصغر خوانند ودوم محمول مطلوب که آن را اکبر خوانند ومقدّمه را که مشتمل باشد بر اصغر صغری
خوانند وآن را که مشتمل باشد بر اکبر کبری واین مقدّمتین را باعتبار هیئتی که اوسط را با احد الطرفین وضع
وحمل ثابت شود شکل خوانند واشکال چهار اند چه وسط در واگر محمول باشد در صغری وموضوع در
کبری چنانکه کلّ ج ب وکلّ ب ا آن را شکل اول خوانند واگر محمول باشد در صغری وکبری همچو کلّ ج ب و
لا شیء من ا ب شکل ثانی واگر موضوع باشد در هر دو همچو کلّ ب ج وکلّ ب ا شکل ثالث واگر موضوع
بود در صغری ومحمول در کبری عکس اول همچو کلّ ب ج وکلّ ا ب شکل رابع **بحث دوم** در ضروب
منتجه از هر شکل وشرائط آن بحسب کم وکیف بدانکه ضروبی که در هر شکل را بحسب ترکیب دو مقدّمه باعتبار کم
وکیف صورت بندد شانزده است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه وبر هر دو تقدیر کلی باشد یا جزئی
وحاصل ضرب چهار در چهار شانزده باشد لیکن چون در شکل اول دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب
صغری ودوم کلیت کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلیه صغری با چهار وسالبه
جزئی صغری با چهار وباعتبار دوم چهار دیگر کبری جزئی موجبه وسالبه با موجبتین پس ضروب منتجه او
چهار باشد اول از موجبتین کلیتین ونتیجه او موجبه کلی باشد همچو کلّ ج ب وکلّ ب ا فکلّ ج ا دوم از
موجبه کلی صغری وسالبه کلی کبری ونتیجه او سالبه کلی باشد همچو کلّ ج ب ولا شیء من ب ا فلا شیء من
ج ا سیم از موجبه جزئی صغری وموجبه کلی کبری ونتیجه او موجبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب وکلّ ب ا
فبعض ج ا چهارم از موجبه جزئی صغری وسالبه کلی کبری ونتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب
ولا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا ونتایج این شکل بذات خود بیّن اند ودر شکل دوم چون اختلاف
مقدّمتین بکیف وکلیت کبری شرط کرده اند وباعتبار اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری
با سالبتین وسالبه جزئی صغری با سالبتین وسالبه جزئی صغری با سالبتین وموجبه کلی صغری
با موجبتین وموجبه جزئی صغری با موجبتین وموجبه جزئی صغری با موجبتین وباعتبار دوم چهار
دیگر ساقط شد وموجبه جزئی کبری با سالبتین وسالبه جزئی کبری با موجبتین پس ضروب منتجه او نیز
چهار باشد اول از موجبه کلی صغری وسالبه کلی کبری ونتیجه او سالبه کلی بود همچو کلّ ج ب ولا شیء من ا
ب فلا شیء من ج ا وبیان او بخلف است که آن ضمّ نقیض نتیجه است با کبری یا بعکس صغری نتیجه دهد
وانعکاس صغری یا با شکل اول راجع شود دوم از سالبه کلی صغری وموجبه کلی کبری ونتیجه او هم سالبه
کلی بود چنانکه لا شیء من ج ب وکلّ ا ب فلا شیء من ج ا وبیان او بخلف است وبدانکه صغری او را عکس کنند
وآن را کبری سازند سیم از موجبه جزئی صغری وسالبه کلی کبری ونتیجه او سالبه جزئی بود همچو بعض ج ب

ولا شی من اب فلیس بعض ج ا وبیان او بخلف است وبعکس کبری و بوضع چنانک بعض ج راد فرض کنند وحینئذ دو قضیه صادق شود یکی کل د ب و دوم کل د ج پس مقدمه اول را با کبری قیاس هم کنند تا این قیاس از شکل ثانی حاصل آید که کل د ب ولا شی من اب فلا شی من د ا واین نتیجه را با قضیه دوم ضم کنند تا از شکل اول مطلوب حاصل شود بدین وجه که بعض ج د ولا شی من د ا فبعض ج لیس ا وهو المطلوب چهارم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود همچو بعض ج لیس ب وکل ا ب فبعض ج لیس ا وبیان او بخلف است و در شکل ثالث نیز چون ایجاب صغری وکلیت احدی المقدمتین شرط است باعتبار اول شش ضرب ساقط شود و باعتبار دوم دو ضرب پس شش ضرب منتجه او شمرده شد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج وکل ب ا فبعض ج ا دوم از کلیتین و کبری سالبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل ب ج ولا شی من ب ا فبعض ج لیس ا وبیان هر دو بخلف است وبعکس صغری سیم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی همچو بعض ب ج ولا شی من ب ا فبعض ج لیس ا بالخلف وبعکس صغری و افتراض پنجم از موجبتین و صغری کلی و نتیجه او موجبه جزئی همچو کل ب ج و بعض ب ا فبعض ج ا وبیان او بخلف است و افتراض و در شکل رابع چون احد الامرین شرط کرده اند ایجاب مقدمتین با کلیت صغری یا اختلاف سلب و ایجاب با کلیت احدی المقدمتین چه اگر احد الامرین شرط نکنند اختلاف لازم آید اول اتفاق در ایجاب با جزئیت هر دو این عقیم است چه این دو مقدمه صادق اند که بعض الحیوان انسان و بعض الفرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد دوم اتفاق هر دو در ایجاب با جزئیت صغری و این هم عقیم است چه این دو مقدمه صادق اند که بعض الحیوان انسان و کل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم و کل ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد سیم اتفاق هر دو در سلب یا اتفاق در کمیت و این هم عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشند چه این دو مقدمه صادق اند که لا شی من الحجر بفرس ولا شی من الانسان بحجر با آنکه نتیجه موجبه کاذب است و اگر در کبری گوئیم ولا شی من الصاهل بحجر نتیجه سالبه کاذب بود اما وقتی که هر دو جزئی باشند بهمین مثال که ذکر رفت در صورت جزوی چهارم اتفاق هر دو در سلب یا اختلاف در کم و این نیز هم عقیم است بمثالی که در ثالث ذکر رفت یکی کلی و دیگری جزوی پنجم اختلاف هر دو در کیف با جزئیت هر دو و این هم عقیم است چه این هر دو مقدمه صادق اند که بعض الانسان ناطق و بعض الحیوان لیس بانسان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الجالس بانسان نتیجه موجبه صادق نباشد و اگر صغری را سالبه سازیم همچنان عقیم بود چه این هر دو مقدمه صادق اند که بعض الحیوان لیس بانسان

وبعض الناطق حیوان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الصاهل حیوان نتیجه موجبه صادق نباشد پس از ضروب این شکل هشت ساقط شوند و هشت منتج باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج وکل ا ب فبعض ج ا دوم از موجبتین و کبری جزئی و نتیجه اول هم موجبه جزئی همچو کل ب ج و بعض ا ب فبعض ج ا سیم از کلیتین و صغری سالبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل ب ج ولا شی من ا ب فبعض ج لیس ا چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی همچو بعض ب ج ولا شی من ا ب فبعض ج لیس ا وبیان این هر دو ضرب بعکس مقدمتین است ششم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی باشد چنانک بعض ب لیس ج وکل ا ب فبعض ج لیس ا وبیان او بعکس صغری است تا با شکل ثانی رجوع کند هفتم از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری چنانک کل ب ج و بعض ا لیس ب فبعض ج لیس ا وبیان او بعکس کبری است تا با شکل ثالث رجوع کند هشتم از سالبه کلی صغری و موجبه جزئی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی چنانک لا شی من ب ج و بعض ا ب فبعض ج لیس ا وبیان او بعکس ترتیب است پس عکس نتیجه و متقدمان ضروب منتجه در خمسه اول منحصر کرده اند **بحث سیم** در مختلطات بدانکه اشکال اربعه را چنانک بحسب کم و کیف شرایط مذکوره بود بحسب جهت نیز شرایطیست و شرط انتاج شکل اول آنست که فعلیت صغری است و قدما این شرط را اعتبار نکرده اند پس قرائن منتجه درین شکل بمذهب قدما صد و شصت نه باشد حاصل ضرب سیزده در نفس خود و پیش متأخران از جمله هشت و شش کم شود حاصل ضرب ممکنتین در سیزده و در شکل دوم چیز شرط کرده اند یکی از آن صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایا منعکسة السوالب که آن ضروریه است و دائمه و مشروطتان و عرفیتان و دوم آنکه استعمال ممکنه نکنند الا با ضروریه مطلقه خواه صغری و خواه کبری با آنکه ممکنه صغری بود و کبری احدی المشروطتین و بسبب این هر دو شرط قرائن منتجه از هفتاد و هشت باشد و در شکل سیم هم متأخران فعلیت صغری شرط کرده اند و عدد قرائن منتجه درین شکل همچو در شکل اول باشد و اما در شکل چهارم بحسب جهت پنج شرطست اول آنکه قیاس از فعلیات باشد و دوم آنکه سالبه مستعمله در و منعکس شود سیم آنکه در صغری ضرب ثالث از دوام صادق باشد یا بر کبری عرفیه عامه چهارم آنکه کبری در ضرب سادس از منعکسة السوالب بود پنجم آنکه صغری در ضرب ثامن از احدی الخاصتین بود و کبری از آنجمله که عرفیه عامه برو صادق بود **بحث چهارم** در اقترانات شرطی و آن پنج قسم است چه او یا از متصلات مرکب شود همچو کلما کان اب فج د وکلما کان ج د فه ر یا از منفصلات همچو اما کل ا ب او کل ج د واما کل ه ز او کل ... و در پنج اما کل ا ب او کل ج ب وکل ... از حملیه و متصله همچو کلما کان ا ب فکل ج د وکل

... فکل ج د و یا از حملیه و منفصله همچو کل ج ا اما ب او ا واما د او ا ما و کل ب ط وکل د ط وکل ه ط فینتج کل ج ط یا از متصله و منفصله همچو کلما کان اب فج د و دایما اما ج د او ه ز نتیج دایما اما ان یکون ا ب او ه ز و اگر در شرح و بسط هر قسمی ازین شروع رود بتطویل انجامد **بحث پنجم** در قیاس استثنائی و او قیاسیست مرکب از دو مقدمه یکی از جمله شرطی و دوم وضع یکی از دو جزو او یا رفع آن تا وضع جزو دیگر یا رفع آن لازم آید چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که فالنهار موجود و اگر گوئیم لکن النهار لیس بموجود نتیجه دهد که فالشمس لیست بطالعة و شرطیه موضوعه در و اگر متصله باشد استثنای عین مقدم او نتیجه عین تالی دهد و استثنای نقیض تالی نقیض مقدم و اگر منفصله باشد اگر حقیقیه بود استثنای هر جزوی که فرض کنند از و نتیجه نقیض آن دیگر دهد و استثنای نقیض هر جزوی که فرض کنند عین دیگری و اگر مانعة الجمع باشد قسم اول نتیجه دهد و بس و اگر مانعة الخلو باشد قسم ثانی نتیجه دهد و بس **بحث ششم** در لواحق قیاس و آن چهار جزء اند اول قیاس مرکب و آن ترکیب مقدماتی بود که بعضی از ان نتیجه دهد که آن نتیجه و مقدمه دیگر نتیجه دهد و همچنین نتیجه او با مقدمه دیگر تا بوقتی که مطلوب حاصل شود چنانک گوئی کل ج ب وکل ب د فکل ج د پس گوئی کل ج د وکل د ا فکل ج ا پس گوئی کل ج ا وکل ا ه فکل ج ه دوم قیاس خلف و آن قیاسی بود مرکب از دو قیاس یکی اقترانی و دیگری استثنائی چنانک گوئیم لیس کل ج ب صادق است که اگر او صادق نباشد کل ج ب صادق بود و این مقدمه که او صادق نباشد کل ج ب صادق بود متصله است او را صغری نهیم و حملیه را که صادق باشد و نفس الامر یا مسلمة الصدق همچو کل ب ج کبری منتج ان لم یصدق لیس کل ج ب صدق کل ج ا و این قیاسیست اقترانی پس این نتیجه را مقدمه قیاس استثنائی نهیم و نقیض تالی استثنا کنیم تا نقیض مقدم نتیجه دهد سیم استقرا و آن حکمت بر کلی بنا بر ثبوت آن در اکثر جزئیات او چنانک گوئیم کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان والبهائم والسباع کذلک و استقرا یا تام بود یا ناقص اگر تام بود افاده علم کند و الا نه چهارم تمثیل و آن اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت او در جزئی دیگر بنا بر معنی مشترک میان ایشان چنانک العالم مؤلف فهو حادث کالبیت لاشتراکهما فی التألیف **فصل پنجم** در صناعات خمسه اول برهان و آن عبارتست از قیاسی که مؤلف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی و مادهٔ او هفت است اولیات همچو الکل اعظم من الجزء والاثنان لا یجتمعان ولا یرتفعان و محسوسات همچو ان النار حارة والشمس مضیئة و وجدانیات همچو علم ما بوجود ما والم و لذت و جوع و شبع و مجربات همچو حکم بر سقمونیا مسهل است و متواترات همچو حکم بوجود مکه و بغداد و فطریات القیاس همچو الاربعة زوج و حدسیات همچو حکم بر آنکه نور قمر مستفادست از شمس دوم جدل و آن صناعتیست علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت هر وضعی که

اتفاق افتد بر وجهی که نقیض بدان متوجه نشود و بحسب امکان و مبادی و مسلمات عامه است یا خاصه یا انچه بحسب شخص باشد و پس و از انجمله قضایا آثار واجبة القبول است سیم خطابت و آن صناعتیست علمی که ممکن باشد بدان اقناع جمهور بدانچه تصدیق ایشان بدان خواهند بقدر امکان و مبادی آن سه صنف است مقبولات از انکس که واثق باشند بصدق او یا گمان برند که او صادقست و مشهورات در بادی الرأی همچو انصر اخاک ظالما او مظلوما چه چندان تأمل ظاهر شود که ظالم را نصرت نباید کرد و اگر چه برادر باشد و مظنونات و آن قضایا یی باشد که نفس میل کند بدان با شعور او با مقابل او چهارم شعر و آن صناعتیست که قادر شوند بدان بر ایقاع تخییلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد و پس مبادی آن مخیلات باشد و آن قضایا یی بود که تأثیر کند در نفس یا بنشاطی یا انقباضی یا تسهیل امری یا تهویل یا تعظیم یا تحقیر ان پنجم مغالطه و آن عبارتست از قیاسی که فاسد باشد بواسطه اختلال شرطی معتبر در انتاج بحسب کمیت یا کیفیت یا جهت یا ماده و اگر بتفاصیل اقسام و احکام هر یک شروع افتد کتاب از قاعده شروط بیرون رود و الله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب



فن دوم از مقاله دوم از قسم دوم علم فلسفه

علم فلسفه

امور عامه

که آن عبارت از معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی و اعتباری و فلسفه ماخوذ است از فیلاسوفا که یونانی محب حکمت است معرب کردانیده‌اند و این لفظ از و اشتقاق کرده‌اند و این علم چون هو
بحقیقت دو فنست فن اول امور عامه و فن دوم اعراض وجودی و اعتباری ما خلاصه مباحث هر یک
را در بابی ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در امور عامه مشتمل بر شش فصل فصل
اول در وجود و عدم و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنست که وجود بدیهی التصورات است و هیچ
چیز از و اعرف و اجلی نیست تا تعریف او بدان چیز کنند و این معنی پیش محققان اهل حکمت از بیان مستغنیست
اما اگر تعریف او کنند آن تعریف لفظی باشد یعنی لفظی بدل او بواسطه آنکه آن لفظ اعرف و اجلی بود و بیش سامع
بیارند چنانک کویند الوجود هو الثابت العین و امام فخر الدین رازی بداهت تصور وجود به سه وجه کفته
است اول آنکه هر کس بضرورت وجود خود را تصور کند و داند که او را وجود است و وجود مطلق جزو وجود
خاصست و جزو المتصور بالبدیهة یکون بدیهیا و این وجه ضعیف است چه اگر مراد او بدانکه هر کس وجود خود را بضرورت
داند آنست که حقیقت وجود خود را داند این ممنوعست و اگر مراد آنست که می‌داند که او را وجود هست مسلم
است لیکن این دلالت نکند بر آنک وجود بدیهی التصورات بلکه دلالت کند بر آنکه وجود بدیهی الحصولست
و از ینجا لازم می‌آید که او بوجهی از وجوه متصور باشد نه بحقیقت و نیز این موقوف بر آنک وجود مطلق
جزو وجود خاصست و در آن نزاع بسیارست وجه دوم آنک این قول که الوجود و العدم لا یجتمعان و لا
یرتفعان تصدیق بدیهیست و این موقوف بر تصور وجود و عدم و تصور اثنینیت و وحدت و این تصورات
اجزاء تصدیق مذکور ند و سابق بر بدیهی هر آینه بدیهی باشد پس تصورات این امور بدیهی باشد
و این هم ضعیفست زیرا که تصدیق موقوفست بر تصور اجزا بوجهی از وجوه و چنانکه وجود نیز
متصور باشد بوجهی از وجوه نه بحقیقت و مطلوب حاصل نشود و نیز از بداهت تصدیق بداهت اجزاء او
لازم نیست زیرا که تصدیق بدیهی آنست که حکم عقل در او موقوف نباشد الا بر تصور طرفین و چنانکه باید که
تصور هر دو طرف کسبی باشد با آنک سابق است بر تصدیق بدیهی وجه سوم آنک وجود یا معلومست
و این علم بدون یا کسبی باشد زیرا که وجود بسیط است چه اگر مرکب باشد اجزاء او یا وجودات باشند
یا عدمات اگر وجودات باشند لازم آید که چیزی جزو نفس خود باشد و این محالست زیرا که تقدم شی بر نفس
لازم آید و اگر عدمات باشند لازم آید که نقیض چیزی جزو او باشد و چون ثابت شد که بسیط است

معرفت او بجزو نتوانند بود زیرا که حد نباشد الا مرکبات را و برسم نیز نشاید زیرا که معرف باید که اعرف
باشد از معرف و هیچ چیز اعرف از وجود نیست و نیز رسم معرف کنه حقیقت چیزی نتواند بود و چون معرفت
او بکسب نتواند بود و باید که بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که اگر مراد بوجود و عدم مفهوم ایشانست
لا نسلم که اگر مرکب او از مفهوم اصلی ممتنع باشد ترکیب او مطلقا محال بود و اگر مراد معروض ایشانست
لا نسلم ترکیب نفس از وجود لازم آید و بیش بیشتر حکما وجود صفتیست عبارتی مشترک میان جمیع
موجودات بر سبیل تشکیک و پیش بعضی دیگر از ایشان و جمهور متکلمان وصفیست مشترک میان جمیع
موجودات باشتراک معنوی بر سبیل تواطؤ و این مذهب با قول نزدیک و پیش اشعری مشترک است
باشتراک لفظی و حق آنست که مشترکست باشتراک معنوی بچند وجه وجه اول آنک اگر مشترک نباشد میان
جمیع موجودات یا عین ماهیت هر چیزی بود یا زاید بر و مخالف وجود دیگری بر هر دو تقدیر
از تردد در خصوصیات تردد در و لازم آید اما بر تقدیر اول خود ظاهرست و اما بر تقدیر ثانی
بنا بر آنک انتفای چیزی بضرورت مستلزم انتفای خاصه او باشد لیکن از تردد در خصوصیات
تردد در لازم نمی‌آید زیرا که ما چون فعلی دیدیم جزم میکنیم بوجود سببا و با آنک مترددیم در آنک آن سبب
واجبست یا ممکن وجه دوم آنک وجود منقسم می‌شود با واجب و ممکن و وجود ممکن با جوهر و عرض و مورد
تقسیم باید که مشترک باشد میان اقسام او وجه سیم آنک مفهوم عدم مشترکست میان ماهیات معدومه
پس اگر مفهوم وجود مشترک نباشد حصر عقلی میان مفهومات در آنک موجودند یا معدوم باطل
شود و چون ثابت شد که وجود مشترکست میان موجودات معلوم شود که وجود هر چیزی زاید بود
بر ماهیت او و آنچ حکما کویند وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد بدان وجود خاص اوست نه
وجود مطلق که عارضست موجودات زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت او بود و عارض مر او را
عارض بناچار محتاج بود بمعروض و هر محتاجی ممکنست پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد
و این محالست و دلیل اشعری بر آنک وجود هر چیزی عین ماهیت اوست آنست که اگر وجود زاید بود
بر ماهیات بناچار ماهیات بنفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و این ضعیفست
زیرا که وجود قایم است بماهیت من حیث هی نه بماهیت متصف بوجود یا عدم و وجود یا ذهنیست یا خارجی
چه ماهیت اگر در ذهن متحقق باشد وجود او ذهنی بود و اگر در خارج از ذهن متحقق بود وجود او خارجی
و پیش محققان میان موجود و معدوم هیچ واسطه نیست و اینمعنی بضرورت عقل معلومست و جمعی واسطه
ثابت کرده‌اند و آنرا حال نام نهاده و کفته‌اند که حال صفتیست قایم بموجود که نه موجودست و نه
معدوم همچو وجود که اگر موجود بود با زوجود او را وجودی بود و تسلسل لازم آید و اگر معدوم

بود اتصاف بمنافی و جواب از ین آنست که بر وجود و تقسیم بموجود و معدوم و الا نشود و لامتناع اتصاف الشی
الی الموصوف به و بمنافیه فصل دوم در ماهیت بدانک ماهیت چیزی آنست که چون از و با
هو سوال کنند در جواب کفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ما هو از انسان و آن تمام حقیقت
آن چیز بود لیکن ان ما وال عنه اگر کلی باشد همچو انسان حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزئی بود همچو
زید هویت پس حقیقت عامتر بود و ذات هم از ماهیت عامتر بود زیرا که ذات بر ماهیت
باعتبار وجود نیز اطلاق کنند و ماهیت غالبا جز بر امر متعقل در ذهن اطلاق نکنند و ماهیت را من
حیث هی یعنی بدون اعتبار کلیت و جزئیت و وحدت و کثرت و وجود و عدم ماهیت بلا شرط شی
و مطلق خوانند و اگر او را با مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط شی و مخلوط خوانند و اگر او را
بشرط خلو از مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط لا شی و مجرد خوانند و ماهیت بشرط شی است
و جزو موجود در خارج موجود بود و اما ماهیت بشرط لا شی وجود ندارد و الا در ذهن چه او را مجرد از
لواحق خارجی فرض کردیم و حینئذ اگر وجود خارجی عارض او شود مجرد نبوده باشد و متأخرین و ماهیت
بجعل جاعل نیست یعنی فاعل را در آنک ماهیت را ماهیت کرداند تاثیری نیست بلکه تاثیر فاعل در
در وجود اوست چه اگر ماهیت بجعل جاعل بودی بایستی از شک در وجود فاعل شک در آنک ماهیت ماهیت
است لازم آمدی و بعضی کفته‌اند ماهیت بسیط مجعول نیست اما مرکب مجعولست و ماهیت را اگر جزو نباشد
بسیط خوانند و اگر جزو بود مرکب و اجزای ماهیت را چون با بعض نسبت دهند اگر میان ایشان نسبت
عموم ثابت بود متداخله خوانند و الا متباینه و میان اجزای متداخله اگر عموم مطلق بود یا عام متقوم
بود بخاص و موصوف بدو همچو حیوان ناطق که ناطق صفت حیوانست یا عام متقوم بود بخاص و صفت او
همچو موجود که او صفت خاص است زیرا که کویند جوهر موجود و یا خاص متقوم بود بعام همچو انسان که متقوم
خواص اوست همچو کاتب و ضاحک و غیر آنک اخص اند از ایشان و متقدم بدو و اگر میان وجه بود همچو حیوان
ابیض چون عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزای متباینه یا در ترکیبی بود یا احدی از علل همچو در
ترکیب چیزی با علت فاعل مانند عطا که اسم فایده است که از فاعل صادر شود یا با علت صوری همچو در
افطس چون علم انف مقعر سازند چه تقعیر همچو صورتی باشد حال در انف یا با علت قابل همچو در افطس
چون اسم سازند مر تقعیری را که در انف بود چه انف همچو قابل او باشد یا با علت غائی همچو در خاتم که
اسم حلقه ایست که بدو تزیین کنند یا در ترکیبی که با معلول واقع شود یا همچو در رازق و خالق که اسم فاعل اند
باعتبار مخلوق و مرزوق یا با چیزی که نه علت بود و نه معلول و حینئذ آن اجزا همه حقیقی باشند یا همه اضافی
یا ممتزج و اول یا متشابه باشند همچو اجاد عشره یا مختلف معقول همچو هیولی و صورت یا محسوس همچو لون و شکل

در خلقت که مرکبست از هر دو و هر دو محسوس اند و دوم همچو اجزای اقرب که قریب باز یادتی قرب و ثبتی
همچو در اجزای سریر که بعضی حقیقی اند و بعضی اضافی و ماهیت اگر از انجمله بود که تحقق او بمجرد اعتبار عقل باشد
آنرا ماهیت اعتباری خوانند و اگر در نفس خود با اعتبار معتبر او را تحقیق باشد آنرا ماهیت محصله و
حقیقی خوانند و اجزای هر دو ماهیت که در بعضی وجوه متفق باشند و در بعضی مختلف بناچار مابه الاتفاق
و غیر مابه الاختلاف بود و اول را جنس خوانند و دوم را فصل و زعم شیخ ابو علی بن سینا آنست که ...
حیثیت که فصل علت وجود جنس باشد چه اگر او علت نباشد یا جنس علت وجود او بود و این محالست چه اگر
جنس بودی بایستی که هر جا که جنس متحقق بودی آن فصل متحقق بودی پس بایستی که هر جا که حیوان متحقق شدی
انسان بودی و می‌دانیم که نه چنین است یا هیچ یک علت وجود دیگری نباشد و این هم محالست چه استغنای
هر یک از دیگری لازم و حینئذ ترکیب ممتنع باشد و این ضعیف است زیرا که اگر مراد بعلت ما یحتاج
الیه الشی است فی الجمله کوییم جنس علت وجود اوست و حینئذ از وجود او وجود فصل لازم نیاید و اگر مراد
بعلت علت تامه است کوییم هیچ یک علت وجود دیگری نیست و حینئذ استغنا لازم نیاید و در ماهیت
مرکبه ناچارست که بعضی اجزا را ببعضی دیگر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع باشد چه اگر سنگی را در جنب
جنوب بنهند از ایشان حقیقت واحد حاصل نشود و این معنی مستغنی از برهانست و اگر کسی کوید که این سخن منتقض
است بعشر که هیچ یک را از افراد او بدیگری احتیاج نیست و همچنین در معجون که هیچ یک از افراد او بدیگری احتیاج ندارند جواب آنست که هیئت اجتماعی در هر دو محتاج است بیایی و هر دو ماهیت که مشترک
باشند در بعضی از ذاتیات چون مختلف باشند در لوازم دلیل بود بر آنک هر یکی از ان مرکب است زیرا که
استغنا و لازم خاص یا امر مشترک محال بود اما اشتراک مختلفات در سلوب یا اختلاف متفقات در آن موجب
ترکیب نیست اما اول بنا بر آنک چون دو بسیط فرض کنند مشترک کنند در سلب ما عدا ایشان از هر دو و
و اما دوم بنا بر آنک بسیطها که مرکبیت که مرکب باشند از و و در طبیعت آن بسیط و مخالف اوست
در سلب چیزی دیگر از و یا عدم ترکیب در بسیط فصل سیم بدانک ماهیت نوع همچو
انسان مثلا من حیث هی مانع شرکت نیست و تخصص او همچو زید مثلا مانع شرکتست زیرا که حمل او بر
کثیرین ممتنع است پس معلوم میشود که در تخصص امری زاید بر آن ماهیت هست که بواسطه آن حکم او مخالف
آن ماهیت شده و آن امر را تشخص و تعین خوانند و او صفتیست که موجود بود و از ما عدای خود ممتاز شود
در خارج و در ذهن و او بر وجود نیز زایدست بواسطه آنک متفاوتست از وجود زیرا که چیزی تا موجود
نشود در خارج یا در ذهن تصور او مانع از وقوع شرکت نتواند بود و خلافست
بر آنک تعین در خارج ثابت است و یا در ذهن بیشتر حکما بر آنند که او در خارج

ثابت است زیراکه او جز و تخیل است و تخیل در خارج معدوم بود و جز موجود در خارج موجود باشد در خارج
و این ضعیف است چه اگر مراد تشخص موجود در خارج معروض تعین است تمام لازم که تعین جزو او است
و وجود او مستلزم وجود تعین است چه از وجود معروض وجود عارض لازم نیاید و اگر مراد تشخص موجود است
با تعین یعنی مجموع مرکب از هر دو لانسلم که او بدین معنی موجود است در خارج و بعضی گفتند تعین امر
وجودی نیست زیرا که اگر امر وجودی باشد لازم آید جز ماهیت باید که پیش از انضمام او با ماهیت موجود
باشد و الا انضمام موجود بمعدوم لازم آید پس وجود ماهیت پیش از لحوق تعین بود و اگر اقتضای تعین دیگر
کند نقل کلام کنیم بان تعین و تسلسل لازم و اگر نکند مطلوب حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق وجود ماهیت است
با وجود تعین و این ضعیف است چه وجود ماهیت در خارج بی تعین محال است پس وجود ماهیت و تعین
باهم باشند و حینئذ آن تردید مذکور تمام نشود و حق آنست که تعین امریست اعتباری ثابت در ذهن
چه اگر او در خارج موجود باشد ناچار تشخصی باشد که او را ماهیت نوعی بود حینئذ تعین او زاید باشد برو
و تسلسل در امور موجوده مترتبه لازم آید و آنچه گویند لانسلم که اگر تعین در خارج موجود بود لازم آید
او را تعینی دیگر باشد چرا نشاید که تعین عین ماهیت او بود و تشخص نداشته باشد زیرا که چون تعین را امری
موجود در خارج فرض کنند و هر موجودی را ناچار از تعینی بنا چار او را نیز تعینی ثابت در خارج بود و مشتق
نشاید که نفس ماهیت بود و نشاید که غیر او بود و اگر ماهیت لذاتها مقتضی تعین بود نوع آن ماهیت در
شخص منحصر شود چه اگر افراد او متعدد شود هر فردی را تعینی باشد غیر تعین آن دیگر پس آن ماهیت مقتضی
تعینات مختلفه باشد و این محالست زیرا که مخالفت میان لوازم طبیعت واحده ممتنعست و اگر ماهیت
اقتضای تعین نکند ناچار او را علتی باید و آن علت نشاید که امری مباین بود بذات از آن تخصص نسبت
مباین با جمیع یکسانست و حینئذ اگر او اقتضای تعینی کند بتخصیص دون تخصص ترجیح بلا مرجح لازم آید پس
ناچار امری غیر مباین بود و آن یا حال بود در تعین یا محل او و نشاید که حال بود در تعین چه محل
سابق باشد بر حال و معلول مسبوق بود از علت و حینئذ اگر علت تعین حال بود در تقدم هر یکی بر
دیگری لازم آید و این محال پس متعین شود که آن علت محل تعین بود که آن ماده موصوفه است بلواحق
مخصوصه از استعداد و غیر آن و حینئذ تعینات متعدد مواد و اعراض مکتنفه بمواد متعدد شود فصل

چهارم در وجوب و امکان و قدم و حدوث بدانکه وجوب استحقاقیت چیزیست مر وجود را لذاته
و امکان استحقاقیت چیزی لذاته مر لا استحقاقیت وجود و عدم را و حدوث را بر دو معنی اطلاق کنند اول
کون الشئ مسبوقا بالعدم و دوم احتیاج الشئ فی الوجود الی الغیر و قدم مقابل اوست و درین هر دو معنی
خلافست میان حکما اهل دانش این امور در خارج موجود اند یا نه محققان ایشان برآنند که اینها

امور اعتباری اند و این ایشان را در خارج وجودی نیست اما وجوب امکان بنا برانک اگر موجود باشند در
خارج هر یکی از ایشان مساوی سایر موجودات باشد در وجود و مخالف باشد با ماهیت پس وجود هر یکی
مخالف ماهیت او بود و حینئذ نسبت وجود وجوب باید که بوجوب باشد و نسبت وجود امکان
با ماهیت او بامکان زیرا که اگر معکس باشد یعنی نسبت وجود وجوب با ماهیت او با امکان بود
و نسبت وجود امکان با ماهیت او بوجوب لازم آید که واجب ممکن شود و ممکن واجب و این
محالست و چون نسبت وجود وجوب با ماهیت او بوجوب بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او
بامکان نقل سخن کنیم با نسبت وجود وجوب با ماهیت او و نسبت وجود امکان با ماهیت او و تسلسل
لازم آید و اما قدم و حدوث بنا بر آنک اگر در خارج موجود باشد قدیم باشد یا حادث اگر قدیم حادث
بود حدوث قدیم لازم آید و این محال و اگر قدیم بود باز او را قدمی باشد و تسلسل لازم و اگر حدوث
قدیم بود قدم حادث لازم آید و این محالست و اگر حادث بود او را حدوثی باشد و تسلسل لازم آید و
وجوب وجود اگر مستند باشد با ذات بی التفات بچیزی دیگر آنرا وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب
بالغیر و از احکام وجوب ذاتی یکی آنست که او منافی وجوب بالغیر باشد زیرا که وجوب بالغیر
تقاع آن غیر مرتفع شود و ارتفاع وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود و بنا برانست که منفصله حقیقیه میان
واجب لذاته و واجب لغیره محقق شود چنانک کل موجود اما واجب لذاته او واجب لغیره دوم آنک
وجوب لذاته منافی ترکیبست و واجب لذاته بر مرکب اصلا صادق نباشد چه هر مرکب مفتقرست
باجزاء او و جزو مغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب باشد ممکن لذاته شود و این
محال بود سیم آنک وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات بود چه اگر زاید باشد یا قائم بنفس خود بود یا
بذات و اول محالست چه او صفت واجبست و صفت چیزی قائم بنفس خود نتواند بود و دوم هم محالست زیرا که
اگر او را صفتی نهند خارج از ذات قائم بدو احتیاج او بذات لازم آید و هر چه محتاجست بغیر ممکن باشد و لازم آید که
واجب لذاته ممکن لذاته شود و این محالست چهارم آنک وجوب بالذات نشاید که مشترک بود میان دو چیز یا زیادت
چه اگر مشترک باشد هر یکی از آن واجب لذاته شود جهت اتفاق او بوجوب ذاتی و در واجب لذاته تعدد
ممتنع است چنانک در علم الهی ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و از احکام امکان یکی آنست که محتاج کرد انیده
ممکن را بسبب زیرا که وجود امکان اوست زیرا که ممکن آنست که وجود و عدم بنسبت با ذات او علی السویه باشد
و هر چه چنین بود از برای وجود امکان اوست زیرا که ممکن آنست که وجود و عدم بنسبت با ذات او علی السویه
باشد و هر چه چنین بود از برای وجود بود پس و سبب احتیاج امکان بود و بمذهب بعضی آنست که محوج
ممکن بسبب حدوث اوست و بمذهب بعضی دیگر آنک امکانست بشرط حدوث دوم آنکه اصطراع او بنظر با ذات

اول تواند بود و بعضی گفتند عدم اولی است بنسبت با موجودات سالبه همچو حرکت و زمان و صوت که
عوارض آن از امتداد و سرعت و بطؤ و شدت و ضعف و بعضی گفتند وجود اولی است و حق مذهب
اولست چه استوای طرفین داخل مفهوم است سیم آنک تا صدور ممکن از علت تامه واجب نشود نشاید که
موجود گردد زیرا که تا صدور متعین نشود برامکان وجود باقی بود و عقل وقوع طرف یکی محال نداند و هنوز
مرجحی محتاج شود و عند حصول المرجح اگر واجب الصدور بود و حق ثابت شود و اگر واجب نباشد مهمان بحث
عاید شود و نشاید که متسلسل شود چه آن محال بود پس ناچار منتهی شود با وجود و این وجوب را وجوب
سابق خوانند و بوجوب وجود ممکن موجود شود و در حال وجود قابل عدم نشود چه جمع بین النقیضین
محالست چون قابل عدم نشود وجوبی دیگر حاصل شود و آنرا وجوب لاحق خوانند و باصطلاح منطق این
وجوب را ضرورت بشرط محمول خوانند پس ممکن موجود محفوف بود بدو وجوب که یکی سابق که بنظر
با علت تامه حاصل شد و دوم لاحق که باعتبار وجود متحقق گشت و استوای وجود و عدم بنظر با ذات اوست
چهارم آنک ممکن حالة البقا مستغنی از احتیاج است بعلت چه امکان مر ماهیت ممکن را ضروریست و
انفکاک آن ازو محال چه اگر منفک شود انقلاب و یا واجب یا ممتنع لازم آید فصل پنجم
در وحدت و کثرت وحدت عبارتست از بودن چیزی بحیثیتی که منقسم نشود با امور مشارکه در ماهیت
و کثرت مقابل او و وحدت غیر وجود و ماهیتست چه اگر غیر نباشد لازم آید که همه موجودات
و ماهیات یکی باشد و بطلان این ظاهرست و همچنین کثرت مغایر وجود و ماهیتست و الا لازم آید
که هر موجودی و ماهیتی کثیر بودی و وحدت پیش اکثر در خارج موجود است و دلیل ایشان آنست که وحدت
جزو واحد موجود است در خارج و جزو موجود موجود بود و این ضعیفست چه اگر مراد بواحد موجود
در خارج معروض وحدتست لانسلم که وحدت جزو اوست و اگر مجموع مرکب از عارض و معروض لانسلم
که مجموع در خارج موجود است و حق آنست که وحدت و کثرت از اعتبارات عقلی اند که جز در عقل تحقق ندارند و
تقابل میان وحدت و کثرت نه باعتبار کلیت و مکیالیت چه واحد مکیال کثیرات و کثیر مکیل او و وحدت
عارض هر چیزها شود تا که عارض نفس خود عارض کثرت لا من حیث هی کثرة هم شود چنانک گویند وحدة
واحدة و کثرة واحدة و آن چیز را که وحدت عارض او شود واحد خوانند و حینئذ اگر معروض وحدت
منقسم نباشد آنرا واحد بالشخص خوانند و آن نشاید که قابل قسمت اصلا و مفهومی غیر آنک قابل
قسمت نیست نداشته باشد و همچو وحدت مجرده و نشاید که قابل قسمت نباشد اصلا و غیر از قابل
قابل نیست مفهومی غیر عدم قبول داشته باشد و یا خود نداشته باشد اگر قبول قسمت داشته باشد
و حینئذ آن یا ذو وضع باشد همچو اشارت حسی همچو نقطه یا غیر ذو وضع همچو عقل و نفس و نشاید که

قابل قسمت بود و آن اگر اجزاء او متشابه بود من حیث الطبع و المقدار آنرا واحد بالاتصال خوانند و اگر غیر متشابه
بود واحد بالاجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود آن واحد بود از جهتی و کثیر از جهتی پس جهت
وحدت با نفس ماهیت ایشان بود یا مقوم یا خارج اگر نفس ماهیت بود اینها را واحد بالنوع خوانند همچو وحدت
زید و عمرو در انسان و اگر مقوم بود آن مقوم اگر مقول شود بر اشیاء مختلفة الحقیقة در جواب ما هو اینها را
واحد بالجنس خوانند همچو وحدت انسان و فرس در حیوان و اگر مقول شود در جواب ای شیء
هو واحد بالفصل همچو وحدت زید و عمرو در ناطق و اگر جهت وحدت خارج بود از جهت کثرت اینها را
واحد بالعرض خوانند خواه واحد محمول باشند همچو قطن و ثلج در ابیض و خواه واحد بموضوع همچو ضاحک
و کاتب در انسان و اتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثله خوانند و اگر در جنس مجانسه و اگر در کمیت مساواة
و اگر در کیف مشابهت و اگر در اضافه مناسبت و اگر در شکل مشاکلت و اگر در وضع موازاة و اگر در
اطراف مطابقت و هر دو چیز که فرض کنند اینها را باصطلاح حکما متغایران خوانند و متغایران اگر مشترک
باشند در موضوع متلاقیان خوانند همچو سواد و حرکت که موضوع هر دو جسمست و اگر مشترک
نباشد در موضوع متباینان و متباینان اگر بحیثیتی باشند که اجتماع ایشان در موضوع
واحد از جهت واحد در زمان واحد محال بود ایشان را متقابلان خوانند و متقابلان
اگر هر دو وجودی باشند اگر تعقل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشان را متضادان
خوانند همچو سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد متضایفان همچو ابوت و بنوت و اگر
وجودی نباشند اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف بمقابل وجودی بود بحسب شخص
یا نوع یا جنس عدم و ملکه خوانند همچو بصر و عمی و الا سلب و ایجاب همچو زید ضاحک است
و زید ضاحک نیست پس انواع تقابل چهار باشد تقابل متضادین و تقابل متضایفین و تقابل عدم
و ملکه و تقابل ایجاب و سلب و بحقیقت تقابل میان آن سه بواسطه آنست که راجع اند با چهارم
فصل ششم در علت و معلول علت چیزی عبارتست از آنچه آن چیز بدو احتیاج داشته
باشد مطلقا و آن اگر جمیع ما یحتاج الیه بود علت تامه خوانند و اگر بعض ما یحتاج الیه بود علت ناقصه
خوانند و علت ناقصه مثل انسان چهار است مادی و صوری و فاعلی و غایی بنا بر آنکه آن یا جزو
معلول باشد یا خارج از او و اگر جزو باشد معلول با او بالقوه باشد یا بالفعل اگر بالقوه باشد
علت مادی همچو چوب مر سریر را و اگر بالفعل باشد علت صوری همچو صورت سریری و اگر خارج
باشد اگر تاثیر او در وجود معلول باشد علت فاعلی همچو نجار بنسبت با سریر و اگر در موثریت
فاعل باشد علت غایی همچو جلوس بر سریر که غایت از سریر آنست و هر یکی ازین علل اربعه جزوات

از آن علت تامه و شرائط نیز اجزا او ند و فرق میان جزو و شرط آنست که هر چه ذات علت
و قوام او بر و موقوف باشد آنرا شرط خوانند همچو ماده مثلا و شرط آنکه تاثیر علت بر و موقوف
باشد نه تحقق ذات او همچو پیوست که تاثیر آتش در ابخه ماس او شود موقوفست برو و بر
معلول واحد شخصی نشاید که دو علت تامه یا زیادت مجتمع شوند چه بنسبت با هر یکی وجود
او واجب بود و مستغنی از دیگری پس لازم آید که بنسبت با هر یکی از و مستغنی باشد و محتاج
بدو و این محالست و اما بر معلول نوعی نشاید که مجتمع شوند بمعنی آنکه بعضی از جزو یات او بعلتی
صادر و بعضی دیگر بعلتی دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد او از آتش صادر شود و بعضی از
آفتاب و بعضی از حرکت و خلافست اندر آنکه امری بسیط بی تعدد آلات و قوابل
و شرائط علت دو چیز یا زیادت تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند که نشاید بنا بر آنکه
اگر از و دو چیز زیاده صادر شود مصدریت او مر احدی را غیر مصدریة او باشد مر دیگری
را و چینئذ این هر دو با هر یکی از ان اگر داخل باشد در و ترکب لازم آید و اگر هر دو
خارج باشند هر دو معلول او باشند چه لوازم از مقتضیات ممکنات باشند و چینئذ
نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر این دلیل صحیح باشد باید که از بسیط یک چیز
نیز صادر نشود چه بهمان تقریر که گذشت رفع ترکب او با تسلسل لازم آید و همچنین امری
واحد بسیط بی تعدد آلات و شرائط قابل چیزی و فاعل او نتواند بود چه کو نه فاعل غیر
کو نه قابلا باشد بنا بر آنکه باعتبار اول مفید است و باعتبار دوم مستفید و حینئذ این هر دو
اعتبار با احدی اگر هر دو داخل باشند ترکب او لازم آید و اگر خارج باشند ناچار هر دو
مصدر هر دو بود و تسلسل لازم آید و ضعف این ظاهر است

باب دوم

در فن دوم از فلسفه اولی در اعراض وجودی و اعتباری مشتمل بر چهار فصل

فصل اول

در بیان تعدد اجناس اعراض و احکام آن بر سبیل کلی بد آنکه پیش بعضی از حکما اجناس
اعراض چهار اند حرکت و کم و کیف و اضافت و پیش بعضی سه اند کم و کیف و نسبت
و پیش متقدم شان ان ارسطو نه اند **اول** کم و آن عرضیست که قابل قسمت باشد لذاته همچو عدد
و زمان و مقادیر **دوم** کیف و آن عرضیست که لذاته اقتضاء قسمت و لاقسمت نکند و تعقل او
غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر آن **سیم** این و آن عبارتست از حصول چیزی در مکان همچو حضور او
حصول زید در خانه یا در بازار **چهارم** متی و آن عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو حصول
کسوف در وقت فلان **پنجم** وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود مر چیزی را بسبب

نسبت بعضی اجزا او با بعضی دیگر و با امور خارجه از و همچو قیام **ششم** اضافت و آن عبارتست
از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس با چیزی دیگر همچو ابوة و بنوة **هفتم** ملک و آن هیئتیست که
حاصل شود مر چیزی را بسبب چیزی که محیط باشد بدو و منتقل شود با انتقال او **هشتم** ان یفعل و آن بودن
چیزیست متاثر از غیر همچو منقطع مادام که منقطع باشد و وحدت و نقطه از اعراض اند و خارج از این اجناس
و ایشانرا بنا بر آنکه مقول نبودند بر مختلفات الحقایق در اجناس عالیه نشمردند و جنسیت هر یک ازین
مقولات مر انچه در تحت او داخلند در وهم معلوم نیست زیرا که آن موقوفست بر علم بدانکه قول او
بر غیر ها بتواطیست نه باشتراک لفظی یا تشکیک و بر سبیل قول لازم که بر ما تحت خود بسویت مقول شود و همچنین
مطلق عرض نیز جنس نیست از این مقولات چه عرضیت این مقولات موقوفست بر برهان تا اثبات چیزی
برهان ثابت نشود و انتقال بر اعراض پیش اکثر حکما محالست بنا بر آنکه تشخص افراد اعراض را ناچارست از
علتی و علت آن نشاید که نفس ماهیات آن اشخاص یا چیزی از لوازم او بود و الا انحصار هر نوعی در شخصی
لازم آید و نشاید که عوارض حاله باشد در و از برای آنکه حلول آن عوارض در و موقوفست بر تشخص و حینئذ
اگر تشخص او بعوارض باشد دور لازم آید پس علت تشخص او محل او باشد و آن محل نشاید که مبهم بود چه مبهم
از ان روی که مبهم است در خارج وجود ندارد و چینئذ علت امر موجود نتواند پس ناچار معین بود و حینئذ اگر
انتقال کند از و موجود نماند بنا بر زوال علت او که محل معین است و این دلیل مبنیست بر آنکه امر نیست زائد
ثابت در خارج و علت تشخص محل است بعینه و حلول عرض موقوف بر تشخص او و این مجموع ممنوع است و جمهور از
قدما فلاسفه کفتند انتقال بر اعراض جائز است زیرا که روائح و اصوات و اضوا و اعراض اند و مع هذا انتقال
می کنند و این ضعیف است زیرا که شاید در روائح اجزا لطیف ذی رائحه نقل کند و رائحه با او باشد و انتقال
صوت از برای تکیف هوا مجاور است هوائی که حامل صوت است و انتقال ضو بواسطه تکیف مقابل مضی بدان
ضو نه آنکه ایشان بخود منتقل شدند و پیش حکما قیام عرض بعرض جائز است چه سرعت و بطو عرض اند با تفاق
و ایشان قائم اند بحرکت نه بجسم زیرا که موصوف بدیشان حرکتست نه جسم و بقاء اعراض جائز است زیرا که او ممکن بود
در زمان اول و اما موجود نشدی پس باید که همچنان در زمان دوم و سیم و الا انقلاب لازم اید و نیز الوان
و طعوم و روائح اعراض اند و بر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از یک زمان باقی می مانند و جمهور حکما بر آنند که یک عرض
جز بیک محل قائم نتواند بود چه اگر قیام عرض واحد بدو محل یا زیادت جائز باشد حصول جسم در دو مکان یا
یا زیادت جائز بود چه حصول عرض از محل ناچارست جسم از مکان ناچارست و نیز اگر قیام عرض واحد بدو
محل جائز باشد جرم بر آنکه سواد محسوس در اسپ غیر سواد محسوس است در جامه مثلا نشاید که بر دیگری
حکم کنیم بمغایرت میان هر دو و بعضی از قدما فلاسفه گفته اند جائز است بنا بر آنکه جوار عرض است و مع هذا

قایم است بمتجاورین و قرب بقریبین و اخوت باخوین و جواب آنست که هر یکی را از متجاورین و قریبین و اخوین اضافتی خاصه بدو
غیر آنکه قایمست بدیگری

فصل دوم

در مباحث کم بدانکه کم اگر منقسم شود با اجزائی که مشترک
نباشند در حدی واحد که متلاقی شوند برو آنرا کم منفصل خوانند که از اعداد است و اگر منقسم شود با اجزاء مذکوره
کم متصل و آن اگر بحیثیتی بود اجزاء او در وجود جمع نشود آنرا کم متصل غیر قار الذات خوانند همچو زمان و اگر اجزاء او در
وجود مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار سه قسم است خط و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط
طولست فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طولست و عرض بی اعتبار عمق و بعد تام طول و عرض و عمق است
و این مقادیر غیر جسم طبیعیست زیرا که هر یک ازین مقادیر متبدل شوند و آن جسم بحال خود باشد همچو پاره
موم چون مشکل کنند باشکال مختلف و هیچ یک ازین امتدادات باستقلال در اعیان وجود نیست
اما خط را بنا بر آنکه اگر او در اعیان باشد ملاقی شود اگر در هر جهت سطح را غیر آن بود که ملاقی شود مر جهت دیگر را
پس در عرض منقسم شود و حینئذ خط نباشد و سطح همچنین چه آنچ ملاقی شود از وجه جسم را غیر آن
بود که ملاقی شود مر جهت دیگر را پس در عمق منقسم شود و اما بعد تام بنا بر آنکه اگر او بنفس خود بی ماده
قایم بود خلا لازم آید و خلا محالست چنانک یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار آنست که اگر او در خارج بی ماده متحقق
شود گو شکل کن یا لمتناهیة بود باللوازم ذاته یا لامر غیرهما و اول و ثانی اقتضا آن کند که هر مقداری از ماده مستغنی بود
و ثالث اقتضا آنکه غنی بذات خود از محل بواسطه امری جایز المفارقه محتاج شود بمحل و این محالست چه آنچ
چیزی را لذاته ثابت بود بواسطه غیر از و منفک نشود و سطح فنا جسم نیست فقط و الا قابل اشارت حسی نبودی بل که
انجا سه چیز است فنا جسم در جهت معینه و این عدم محض نیست بل که عدم اصل ابعاد جسم است که عمق اوست و مقداری
با طول و عرض نیست و اضافتی که عارض آن فنائی شود پس آن فنا را بسبب آن اضافه نهایت جسم ذو النهایه گویند گویند
و این اضافت عارض از نهایتست و متاخر از و و انک او نهایت قابل ابعاد ثلث متقاطعه بر زوایا قوایم است اقتضا
آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط و لمیت او باعتبار آنست که مقدار است لا غیر و آنکه او سطحست باعتبار
ملاحظه در و بعد طول و عرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عمقست و اما آنک تقاطع بر قوایم ممکن نباشد
که در جسم برسه زیادت شود و در سطح بر دو بنا بر آنست که زاویه قائمه آنست که از قیام خطی مستقیم
بر خطی مستقیم که او را میل بهیچ یک از جانبین نباشد حادث شود و اگر میل کند نا صر الجانبین انچ اصغر باشد
از قائمه حاده باشد و انچ اکبر از و منفرجه و نقطه از مقادیر و کمیت نیست لیکن مقادیر با سرها و منتهی شوند و او
جزئیست ذو وضع که منقسم شود و کم متصل غیر قار الذات زمانست و در و اختلاف بسیار واقعست بعضی گفتند زمان عبارت
از فلک اعظم زیرا که فلک محیطاست بجمیع موجودات و زمان همچنین است و خلل این ظاهر است چه موجبتین از شکل ثانی منتج نیست
و بعضی دیگر گفتند او جوهریست مجرد قایم بنفس خود و جسم و جسمانی و قابل عدم نیست چه فرض عدم او مستلزم محالست زیرا که اگر عدم او بعد

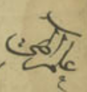
وجود فرض کنیم آن بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس وجود او در حال عدم او لازم آید و این محالست و چون
لذاته قابل عدم نبود واجب باشد و واجب نشاید که جسم و جسمانی بود و این ضعیفست زیرا که محال از فرض
عدم او مقید بدانکه بعد از وجود باشد لازم آید نه از فرض عدم او مطلقا و از ینجا لازم نیاید که او لذاته قابل عدم
نباشد و بعضی گفتند زمان عبارت از حرکت فلک اعظم است زیرا که او غیر قار الذاتست و مشتمل
بر ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت و این هم موجبتین است از شکل ثانی و مذهب ارسطو و اکثر محققان
آنست که عبارتست از مقدار حرکت فلک اعظم زیرا که او لذاته قابل زیادت و نقصانست و هر چه چنین
بود کم باشد و کم متصل است بنا بر آنکه منقسم شود با اجزائی که مشترک اند در حد واحد که متلاقی شوند برو
و قار الذات نیست زیرا که او در وجود جمع نشوند و الا لازم آید که این روز حاضر با روز طوفان
جمع شوند و هر چه چنین باشد حادث بود و حادث را ناچار است از ماده و ماده او مسافت یا متحرک
یا چیزی از هیات قاره متحرک نیست زیرا که زمان غیر قار الذات است و قار الذات مقدار چیزی
که غیر قار الذات باشد نتواند بود پس بنا چار چیزی از هیات متحرک که غیر قار الذاتست مقدار
او بود و آن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکت بود لکن نه حرکت مستقیمه منقطع شود و انقطاع
زمان محالست بل که حرکت مستدیره نه مطلقا بل حرکت مستدیره ای که اسرع حرکاتست و جمیع حرکات
بدو مقدر شود و خلافست اندر آنکه زمان موجود است یا نه جمعی از قدما فلاسفه گفتند موجود نیست
چه اگر موجود باشد یا قار الذات بود یا غیر قار الذات و اول محالست زیرا که قار الذات آنست که
اجزا او باهم در وجود جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم آید که ماضی و حاضر باهم در وجود
جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم آید که ماضی و حاضر باهم شوند و دوم هم محالست زیرا که
اگر غیر قار الذات باشد صادق باشد که بعضی از و بیشتر موجود بود و اکنون معدوم شد و بعضی
اکنون موجود نیست و بعد ازین موجود شود و قبلیت و بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس لازم
آید که زمان را زمانی باشد و تسلسل لازم آید که زمان را زمانی باشد و تسلسل لازم آید و جواب
آنست که تقدم بعضی از اجزا او بر بعضی بزمان نیست تا لازم آید که زمان را زمانی باشد بل که بعضی از اجزا او بر بعضی
دیگر متقدم است چنانکه دیگر متقدم است لذاته بر امر و نه بر امری دیگر و چنانکه واجب الوجود متقدم است
بر غیر لذاته نه از برای امری دیگر و بیشتر قائل شدند بر آنکه زمان موجود است و دلیل ایشان آنست که زمان قابل
مساوات و زیادت و نقصانست چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت کند در مسافت معین بمقدار معین از سرعت و متحرکی
دیگر با او فرض کنیم که هم در ان مسافت حرکت کند بهمان مقدار از سرعت و حینئذ اگر باهم ابتدا کنند بحرکت و
باهم ترک کنند هر دو مساوی یکدیگر باشند و اگر دوم با حس کنند در ابتدا و موافقت کنند در وقوف مسافتی که

دوم قطع کند کمتر از آن باشد که اول این قطع کرد و همچنین اگر باهم ابتدا کنند لیکن یکی ابطا باشد
بناچار البته بطی قطع کند از آن مسافت کمتر از آن باشد که سریع کرد پس میان ابتدا حرکت اول
و انتهای حرکت او چیزی باشد محتمل که قطع آن مسافت معینه بسرعت معینه در وی گنجد و قطع مسافتی کمتر
از آن هم در وی گنجد و آن چیز نیست الا حرکت سریعه که در ابتدا و انتها موافق باشند مساوی باشد
و اگر احدی در ابتدا موافقت نکند یا ابطا باشد متفاوت و ظاهر است که آن چیز متحرک و محرک و مسافت
و حرکت نیست بل که مقدار زمانست و قابل مساوات و زیادت و نقصان بود و هر چه چنین بود موجود باشد
زیرا که معدوم قابل مساوات و زیادت و نقصان نتواند بود و بحث مکان در عقب زمان بیارند بنا بر آنکه
امکان پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر باشد از جسم محوی و سطح
کم است و پیش افلاطون چون بعد مجرد است ممتد در جمیع جهات که شان او آنست که جسم در وی نفوذ
کند و این معنی بحقیقت جوهر است و بخلاف مشهور و اکثر حکما بحث او را در طبیعی بیارند و این بجهت است
چه او از سماع طبیعت و ما نیز ایراد کنیم ان شاء الله تعالی اما کم منفصل عدد است چه اجزا او را
امکان حد مشترک که متلاقی شوند بر وی نیست و دلیل بر عرضیت اعداد آنست که عدد متقوم است
بوحدات که اعراض اند و اینجا مرکب شود از اعراض جوهر نباشد و دلیل بر عرضیت وحدات آنست
که وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است در مفهوم وحدت و آن مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن
در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نیابند و اگر عرض باشد حصول آن در جوهر ممتنع باشد پس
واجب بود جزم کردن بر آنکه وحدت عرض است و ظاهر است که وحدت اگرچه مبدا عدد است و مقوم آن
عدد و کم نیست چه تعریف عدد و کم بر وی صادق نیست و نسبت وحدت با عدد چون نسبت نقطه با خط است
چه وحدت جز عدد است و نقطه نهایت خط و نشاید که جز او باشد و الا ترکب خط از نقطه و سطح
از خطوط و جسم از سطوح لازم آید و آن محالست چنانکه در امتناع ترکب جسم از جواهر افراد بیان کنیم
و هر نوعی از انواع عدد او را وحدتیست که باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مثل زوجیت و فردیت
و منطقیت و اصمیت و غیر آن چنانکه در ارثماطیقی مبین شود و این خواص ممتنع الزوال است او را
اعتبار کثرتست و خصوصیت در آن کثرت نوعیت اوست که او آن اوست پس عدد از آن نیست که او را
حقیقی نباشد مطلقا و چگونه چیزی را که حقیقی نباشد نه در خارج و نه در ذهن خواص و لوازم
و مناسبات عجیب باشد ما جهت او افراد علی کثیر پس عدد را اگرچه در وجود خارجی جمعی نباشد
اما در اعتبار ذهنی جمعی بود و هر نوعی از انواع عدد متقوم است بوحداتی که مبلغ جمله او آن نوعست
و هر واحدی از وحدات جزوی باشد از ماهیت او و اعدادی که در وست متمم او نیست چه متقوم

عشر لیس اولی نیست از تقوم او باربعه و سته بالثلثه و سبعه **فصل سیم** در مباحث
کیف بدانکه انواع کیفیات چهارند کیفیات محسوسه بحواس ظاهره و کیفیات نفسانی و کیفیات
مختصه بکمیات و کیفیات استعدادی و کیفیات محسوسه بحسب حواس خمس پنج قسم اند **اول** کیفیات
ملموسه و آن منقسم است با کیفیات اول که آن حرارتست و برودت و یبوست و رطوبت و اینها را کیفیات
اول خوانند بنا بر آنکه تکیف بسائط بدو بیش از تکیف اوست بکیفیات دیگر و با کیفیات غیر اول که آن
خفت است و ثقل و صلابت و لین و خشونت دوم کیفیات مبصره که بحاسه بصر دریابند و آن الوانست
و اضواء سیم کیفیات مسموعه که بحاسه سمع دریابند و آن اصواتست و حروف چهارم کیفیات مذوقه
که بحاسه ذوق دریابند و آن طعوم است پنجم کیفیات مذوقه که بحاسه شم دریابند و آن روایحات
و اگر در تحقیق هر یکی از کیفیات محسوسه و اقسام و احکام آن شروع رود بتطویل انجامد **و اما کیفیات**
نفسانی کیفیاتی اند مختص باشد بذوات انفس همچو حیوة و آنچه موقوفست بر وی همچو صحت و مرض و ادراکات
و قدرت و ارادت و الم و لذات و فرح و حزن و غضب و حقد و خوف و خجل و غیر آن و اما کیفیات
مختصه بکمیات کیفیاتی اند که عارض کمیات شوند بالذات و بعد از آن بواسطه کمیات عارض غیر او شوند
همچو استقامت مثلا که اولا عارض خط شود که آن کم متصلست و بعد از آن بواسطه عارض جسم شود و این
کیفیات یا عارض کمیات شوند بی ترکیب کمیات با غیر همچو استقامت و استدارت و انحنا و شکل که عارض
مقادیر ند و همچو زوجیت و فردیت که عارض عدد شوند یا عارض کمیات شوند با ترکب او با غیر همچو خلقت
که مرکبست از کیفیت مختصه بکمیات که آن شکل است و عارض مقدار شود و از کیفیت محسوسه که لون است
و اما کیفیات استعدادی و مراد از آن استعدادات متوسط است میان طرفی مثلا یعنی انفعال و لا انفعال
و آن اگر استعداد باشد بلا قبول و لا انفعال همچو صلابت و مصاححت آنرا قوة خوانند و اگر استعداد
باشد بقبول و انفعال همچو لین و ممراضیت آنرا لا قوة و ضعف خوانند **فصل چهارم** در اثبات
مقولات باقیه که آن جمله را اعراض نسبی خوانند چه نسبت در بعضی عین مفهومست و در بعضی داخل
چنانکه یاد کرده شد و از آنجمله یکی اینست و این بر دو قسم است حقیقی همچو کون الماء فی الکوز و غیر
حقیقی همچو کون زید فی السوق و حرکت هرچند این نیست بلکه از علم سماع طبیعیست اما بواسطه آنکه
در این واقع شود بآنکه در غیر او نیز واقع شود مباحث حرکت در مقوله این بیارند بواسطه
حرکت در او اظهر است از آنکه در غیر و بنا بر نیست که حق در حرکت اینی که آنرا حرکت مکانی
خوانند اثبات کنند اما حرکت پیش حکما در چهار مقوله واقع شود یکی این چنانکه در حرکت جسم
در مسافت دوم کم و آن چهار قسم است اول تخلخل که ازدیاد حجم است بدون انضمام چیزی

باو همچو در اطفال و نباتات محسوس است چهارم در نباتات که خشک می شوند سیم حرکت در
کیف که آنرا استحالات خوانند همچو انتقال جسم از برودت بحرارت و از بیاض بسواد چهارم در وضع
همچو حرکات افلاک و دوم مقوله مضافست و اضافت بر سه معنی اطلاق کنند اول بر نفس اضافت
همچو ابوت و آنرا مضاف حقیقی خوانند دوم بر ماهیتی که اضافت عارض اوست همچو انسان سیم بر
مجموع مرکب از معروض و عارض همچو آب و آنرا مضاف مشهوری خوانند و اضافت را سه خاصیت است یکی
تکافو در لزوم وجود بفعل یا قوت یعنی هر گاه که احدی المضافین موجود باشد در خارج یا ذهن
بالفعل یا بالقوه بناچار آن دیگر نیز موجود باشد دوم وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد که
الاب اب للابن باید که صادق باشد که الابن ابن للاب سیم آنکه اگر احدی المضافین مطلق یا
محصل باشد باید که دیگری همچنین باشد همچو جزو کل که اگر کل مطلق باشد باید که جزئیت مطلق باشد
و بعکس و از بن اضافت بعضی در طرفین موافق باشد همچو تماثل و تساوی یا مختلف باختلاف محدود همچو
ضعیت و ضعفیت یا غیر محدود همچو زیادت و نقصان و اتفاق احدی المضافین باضافت گاه بود که محتاج
باشد بصفتی حقیقی در جانبین با اتحاد نسبت و آن ظاهر است و با اختلاف آن همچو عاشق و معشوق که
در عاشق هیئتیست ادراکی که بدان صفت عاشق شد و در معشوق هیئتی مدرکه که او بدان معشوق
او شود و گاه در احد الجانبین همچو عالم و معلوم که در عالم صفتیست حقیقی که بدان عالم شد و آن صفت علم است
بخلاف معلوم که احتیاج ندارد بدان صفت و گاه باشد که احتیاج نداشته باشد بدان در جانبین همچو یمین
و شمال چه هیچ صفتی نیست که حقیقی که بدان احدی یمین شد و دیگری شمال و اضافت عارض جوهر شود همچو
آب و عارض این همچو اعلی و عارض مضاف همچو اقرب و عارض ملک همچو اکسی و عارض فعل همچو اقطع و
عارض انفعال همچو اشد تقطعا و اضافات در شخصیت و نوعیت و جنسیت و تضاد و مانع معروضات خود اند و از
افراد اضافت یکی تقدم است و آن بر پنج قسمست تقدم زمانی همچو تقدم اب بر ابن و تقدم بالذات و العلیه
همچو تقدم علت بر معلول و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم رتبی همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم بالشرف
همچو عالم بر متعلم و در مقوله ملک و ان یفعل و ان ینفعل بحثی زیادت از آنچه در تعریفات هر یک اشارت
بیان کرده شد نیست لاجرم بهمان اکتفا نمودیم والله اعلم بالصواب

فن سیوم از مقاله دوم از قسم دوم علم الهی



که آن عبارتست از علمی که بحث کنند در وی از واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات از عقول و نفوس

و احکام ایشان و این علم چون بحقیقت سه فن است اول معرفت واجب الوجود تعالی و تقدس و دوم
معرفت عقول مجرده و احکام ایشان سیم معرفت نفوس و احوال ایشان ما خلاصه مباحث هر یک را
در بابی ایراد کنیم **باب اول** در مباحث متعلق بواجب تعالی و تقدس مشتمل بر ده فصل **فصل اول**
در اثبات واجب الوجود و طرق استدلال بر این مطلوب بسیارست لیکن ما در اینجا بهیچ طریق اکتفا کنیم **اول**
آنکه اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن باشند و هر موجودی
ممکن مفتقر بود بعلتی موجود که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس مجموع موجودات ممکنه
مفتقر باشد بموجودی متصف باین صفت پس آن موجود یا نفس آن مجموع بود یا داخل در وی یا خارج
از وی و اول محالست زیرا که چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محالست زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم
آید که چیزی علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج از وی
باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات موجوده واجب بود **دوم** آنکه اگر موجودی ممکن بود و هر ممکنی را
ناچارست از علتی هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیگر و الا دور یا تسلسل لازم آید و این هر دو
محالست **سیم** آنکه مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس ناچار او را علت تامه باید و آن علت نشاید
که نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شد و نشاید که امری داخل بود در وی بواسطه توقف مجموع
بر هر فردی از افراد اجزاء او پس هیچ جزو از علت تامه نباشد پس علت موجودی باشد
خارج از آن و موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته **چهارم** آنکه موجودات همه اند
پس اگر واجب باشند اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن اند
نه از آن جهت که حکم بر کل واحد حکم باشد بر کل بل از آن جهت که مجموع معلول آحادست و چون علت ممکن
باشد معلول بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن باشد و محتاج بمرجحی باشد مرجح او ممکن باشد و الا او نیز
از آنجمله بود که مفتقر است بآن مرجح و مفتقر شود بنفس خود پس غیر ممکن بود و علل بر و منتهی شود چه اگر او را
علتی بود ممکن باشد و آن خلاف فرض است و آن غیر ممکن که علل بر و منتهی شود ممتنع نتواند بود پس لزوم رسید
واجب بود و هو المطلوب **پنجم** آنکه مجموع موجودات امری ممکنست بواسطه احتیاج بافراد او پس ثبات
او بنفس خود نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود و هذا خلف و چون ثبات او بغیر باشد آن غیر یا
داخل بود در مجموع زیرا که فرض جمیع موجودات است و باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات او بغیر
بود پس ثبات مجموع بدو واجب نبوده باشد و فرض آنست که ثبات مجموع بدو واجبست هذا خلف پس بناچار در میان
موجودات موجودی بود واجب لذاته و هو المطلوب **فصل دوم** در آنکه واجب واحدست و وجوه داله بر این مطلوب
بسیارند لیکن ما اینجا از آنجمله بچهار وجه اکتفا کنیم **اول** آنکه اگر از نوع واجب دو فرد متحقق شوند بناچار هر دو

مشترک باشند در ماهیت و ممتاز بهویت پس هر یک از ایشان با یکی مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز
و هر مرکبی مفتقر بود بجزو و جزو او غیر اوست پس واجب مفتقر بود بغیر **اول** آنکه اگر دو
شخص از نوع واجب متحقق شود امتیاز میان ایشان بفصول باشد یا بعوارض و این هر دو محالست
اما اول بنا بر آنکه فصل مقوم وجود حصه نوعست از جنس مطلق بی اقتران بفصلی موجود
نتواند بود لیکن جنس درین صورت واجبست لذاته چه اوست که مشترک فیه است میان
هر دو و متفق بود و امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشند ناچار اقتضاء ذات یکی بود
و لامفارق نبودی هذا خلف و چون این هر دو محالست پس امتیاز بینهما بسبب منفصل باشد و لازم آید که
واجب لذاته محتاج بغیر بود و این محالست **سیم** آنکه اگر واجب دو باشد ناچار وجوب میان ایشان مشترک
بود و حینئذ یا تمام حقیقت هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو و این مجموع باطلست اما
اول بنا بر آنکه چون وجوب تمام حقیقت مشترکه بود آنچه احدی از دیگری بدان ممتاز شود اگر فصل
باشد ترکیب در واجب لازم آید و آن محال و اگر فصل نباشد لازم آن حقیقت من حیث هی نتواند بود
چه بر تقدیر لزوم از صفت بدون او نتواند بود و حینئذ تعدد صورت نبندد پس باید که عارض
بود و آن هم محالست چه عارض محتاجست بمعروض و هر محتاجی را ناچار بود از علتی پس علت او اگر
آن حقیقت باشد تعدد درو ممتنع بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب بغیر لازم آید و اما دوم بنا
بر آنکه اگر وجوب داخل بود در حقیقت هر دو ترکیب واجب لازم آید پس و اما سیم بنا بر آنکه اگر
وجوب خارج بود از هر دو و عارض هر دو احتیاج بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد **چهارم**
حکیم آنکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن برین وجه است که واجب الوجود را متعین
نشود در خارج موجود نتواند بود پس تعین او اگر معلل باشد بکونه واجب الوجود لاغیر ناچار
واجب واحد باشد و اگر معلل بود بامری دیگر لازم آید که واجب الوجود در تعین معلول غیر بود و این
محال **فصل سوم** در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود اما جوهر بنا بر آنکه
جوهر یا جسم است یا جزو او که ماده و صورت اند یا نفس یا عقل و هیچ یک از اینها واجب لذاته نتواند
بود اما جسم بنا بر آنکه مرکبست و هر مرکبی ممکن و اما ماده و صورت بنا بر آنکه هر یکی از اینها مفتقر است بدیگری
چنانکه در طبیعی معلوم کرده شود و افتقار واجب لذاته بغیر محال و اما نفس بنا بر آنکه فعل او موقوفست
بر جسم و اما عقل بنا بر آنکه او واجبست که معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجبست
که معلول اول باشد علت اولی نتواند بود یا خود گوییم اگر مراد بجوهر ماهیتست که چون موجود شود نه در
موضوع باشد واجب لذاته جوهر نتواند بود زیرا که وجود او عین ماهیت اوست و حینئذ این معنی

در وصورت نبندد و اگر مراد بجوهر موجودیست که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر
نتواند بود لیکن این اسم بر او اطلاق نکرده اند و اما آنکه عرض نتواند بود ظاهرست عرض از برای وجود
محتاج است بغیر که آن محل است و محتاج بغیر واجب لذاته نتواند بود **فصل چهارم** در آنکه واجب
لذاته از جمیع جهات واجب بود یعنی آنکه ذات در جمیع احوال او را باید از صفات ثبوتی و سلبی
کافی بود و در حصول آن صفات از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال او موقوف غیری بود ذات
او موقوف آن حال لازم که ذات او متوقف بود بر غیر و هر چه ذات او متوقف باشد بر غیر ممکن بود
و لازم آید که واجب نباشد هذا خلف **فصل پنجم** در آنکه او عالم است بذات خود و بجمیع اشیا خلاف بعضی
از قدما و ملاحده که ایشان نفی علم او کرده اند مطلقا بنا بر آنکه اگر او تعقل چیزی کند باید که دانش که
ذات او آن چیز را تعقل کرد و لازم آید که ذات او نیز متعقل بود لیکن محالست زیرا که تعقل نسبتست
است میان عاقل و معقول یا حصول حقیقت معقول در عاقل و هر دو محال اند اول بنا بر استحالت حصول نسبت
میان چیزی و نفس او چه نسبت واجبست که مغایر منتسبین بود و اما دوم بنا بر استحالت حصول چیزی
در نفس خود و این دلیل بالکل منقوض است بتعقل انسان مر نفس خود را هم ضعیفست چه ذات
واجب من حیث هی باعتبار مغایر ذات اوست من حیث هی معلومه و تغایر اعتبار در تحقق نسبت کافیست
چه نسبت مقتضی تغایر منتسبین است مطلقا خواه باعتبار و خواه بذات و دلیل بر آنکه او عالمست بذات
خود آنست که علم عبارتست از حضور حقیقت مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه حقیقت واجب
تعالی و تقدس حاضر بود عنده و از هیچ کس غایب نشود و هر که حقیقت او عنده حاضر بود عالم
بدان و دلیل بر آنکه عالمست بجمیع ماسوی خود از اشیا آنست که چون متعین شد که عالم است بذات
خود و ذات او مبدا تفاصیل همه اشیاست پس او را علم باشد بدانکه او مبدا جمیع اشیاست و علم
بدانکه او مبدا جمیع اشیاست مقتضی علم باشد بدان اشیا و علم او بدان اشیا پیش حکما بر وجه کلیست
اگر کلی باشد و اگر جزوی چه اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزوی باشد جهل یا تغیر در آن صفات
لازم آید زیرا که چون او را علم حاصل شد مثلا بدانکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همان
علم باقی بود جهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفت و این ضعیفست چه تغیر در تعلق صفت
است و اضافت نه در نفس صفت و تغیر در اضافات موجب تغیر در ذات و صفات نیست
فصل ششم اندر آنکه صدور آثار از واجب تعالی و تقدس پیش حکما بر سبیل ایجابست و دلیل ایشان
برین مطلوب چند وجهست **اول** آنکه اگر واجب الوجود مستجمع شرایط موثریت باشد اثر واجب بود
و الا ترک آن و ایجاد در وقتی دون وقتی ترجیح بلا مرجح و اگر مستجمع شرایط نباشد صدور اثر از او محال بود جهة تحقق

شروط بدون تحقق شرط ممتنع بود **دوم** آنکه اگر صدور اثر از و بسبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار
بود لیکن این باطلست چه آن مقدور خالی نباشد از آنکه موجود بود یا معدوم و هر دو محالست چه آنکه
او را وجود حاصل بود واجب باشد و آنکه عدم حاصل بود ممتنع و ایجاب و امتناع منافی قدرتند **سیم**
آنکه اگر بر سبیل ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشد لیکن ترک مقدور نتواند بود
زیرا که ترک نفی محض و عدم مستمر است چه معنی آنکه ترک ایجاد چیزی کرد آنست که آن چیز بر عدم خود باقی
و مستمر است و چون بر عدم مستمر باشد تاثیر در عدم او تحصیل حاصل بود و آن محال و چون تاثیر در آن محال
بود مقدور واقع او نتواند بود و این وجه ضعیفست اما اول بنا بر آنکه گوییم مستجمع شرایط بود و وجوب
فعل لازم نیست بواسطه عدم تعلق ارادت بدان و اگر گویند استجماع شرایط وقتی باشد که ارادت بدو متعلق
بود گوییم حینئذ فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی اختیار نیست چه اختیار
او بنسبت با قدرتست و بس و وجوب بنسبت با قدرت و ارادت و دوم بنا بر آنکه اگر آن مقدور معدوم
بود لازم نیست که ممتنع باشد مطلقا چه امتناع او بنسبت با حال است نه بنسبت با استقبال و مکنت قادر بر ایجاد
او بنسبت با استقبال منافی امتناع او نیست بنسبت با حال و سیم بنا بر آنکه قادر آنست که فعل و ترک از و صحیح بود
نه آنکه ایجاد ترک کند چه استمرار فعل فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و توفیق میان سخن حکما و متکلمان در
تنقیح الابحاث که از مولفات این ضعیفست یاد کرده شد **فصل هفتم** در آنکه وجود و وجوب
و علم و غیر آن از صفات لا تعد بل و همه عین ذات او اند و تمسک ایشان در اثبات این مطلوب چند وجه است
اول آنکه صفت بذات او قائم شود هر آینه ذات او مقتضی آن صفت بود چه اگر معلول غیر او
باشد احتیاج بغیر لازم آید و چون قیام آن صفت بذات او بود ذات او قابل آن صفت باشد پس
لازم آید که ذات او فاعل و قابل بود و این محالست **دوم** آنکه این امور مر ذات او را واجبانی بضرورت
در واجب نشاید که معلل باشد بچیزی و چون عالمیت او مثلا معلل نباشد بعلم بل که عالم باشد بلا علم بلکه
بذات خود بناچار علم او عین ذات او بود **سیم** آنکه این امور زائد باشند بر ذات او احتیاج او بغیر لازم
آید زیرا که اگر عالمیت او مثلا بعلم باشد و علم غیر او احتیاج بغیر لازم آید و درین وجه نظر است.
فصل هشتم در آنکه واجب الوجود در ماهیت مشارک هیچ شی از اشیا نیست چه ماهیت
و حقیقت واجب عبارتست از وجود واجب و ماهیت غیر او عین وجود نیست و مقتضی امکان وجود
و چون ماهیت او مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنسی نباشد و از اینجا معلوم شود که او را فصل نیز
نباشد زیرا که فصل از برای امتیاز است از مشارکات او در جنس و چون جنس نیست پس فصل
نباشد و حد او نتوانی گفت زیرا که حد ماهیت یا بجنس و فصل باشد یا با جزای دیگر غیر محموله و چون ترکیب مطلقا

در ممکن نیست بهیچ گونه حد او صورت نبندد **فصل نهم** در کیفیت استدلال هر طایفه
بوجود واجب و حقیقت طریق حکماء الهی بدانکه متکلمان بحدوث اجسام و اعراض استدلال می کنند بر
وجود صانع و بنظر در احوال مصنوعات استدلال می کنند بر صفات او و حکماء طبیعی استدلال میکنند
بوجود حرکت بر محرک و بامتناع اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود محرک او غیر متحرک و از اینجا استدلال میکنند
بر وجود مبدا اول و مهندسان استدلال میکنند از کثرت موجودات بر مبدا واحد و حکماء الهی استدلال
می کنند بنظر در وجود و در آنکه او واجب است یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر در آنچه لازم وجوب
و امکانست بر صفات او پس استدلال میکنند بصفات او در کیفیت صدور افعال از و و شک نیست این
طریقه اوثق و احسن است از طرق سابقه چه بهترین براهین در افاده یقین استدلالست بعلت بر معلول
اما استدلال بمعلول بر علت چنانکه طریقه دیگرانست بیاد بود که مفید یقین نشود چه شاید که معلول را
علتی بود که او را بدان علت نشناسند و بتفصیل این طریقه کلام الهی ناطق است از آنجا که فرموده سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید چه مرتبه استدلال بآیات
آفاق بر وجود حق تعالی طریقه طبعیان است و استدلال بانفس طریقه متکلمان و مهندسان که از احوال
مصنوعات و تعدد ایشان را دوشن شود که صانع حق و پروردگار مطلق اوست و مرتبه استدلال
و استشهاد بذات حق بر هر چیزی طریقه العیان و آن هر دو طریقه را در افادت این مطلوب بهیچ نازل
که کالعدم نهاده و فرموده او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید **فصل دهم** در کیفیت صدور آثار از و جمهور حکما بر آنند
که آثار مختلفه بی واسطه از و صادر نتواند شد چه اگر از و دو چیز صادر شود مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگری
بود چه مفهوم او از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود از جهت صدور آن دیگر از و و حینئذ اگر این مصدریت
با احدی در و داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشند بناچار معلول ذات او باشند چه لوازم
از مقتضیات ملزومات بود و حینئذ نقل سخن کنیم با مصدریت ایشان و تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد
و دیگری خارج بود تسلسل و این ضعیف است چه کون الشیء مصدرا للشیء امریست اضافی و امور اضافی
از اعتبارات عقلی و حینئذ اگر خارج باشند تسلسل لازم نیاید و بیز اگر این برهان صحیح باشد باید
که از واجب هیچ چیز صادر نشود چه مصدریت او مر آن چیز را اگر داخل بود در و ترکیب لازم آید و اگر
خارج تسلسل و تعلل که بهمینا در از حکما محروس شیخ ابو علی بن سینا نوشت و از و در
باب التماس برهانی قاطع کرد شیخ در جواب او نوشت که واجب بل که بسیط حقیقی اگر
مصدر دو چیز بود اجتماع نقیضین لازم آید چه اگر از و دو چیز صادر شود و فرض کنیم آ آنست
و ب از آن حیثیت که آ از و واجب بود تناقض لازم آید چه وجوب صدور چیزی با وجوب

عدم صدور از تناقض باشد چون مکتوب بهمنیار رسید از ابخرۀ او ذکر کرد صدور ذکر کرد صدور
آن از ... بالا لازم آید نه صدور آیا عدم صدور او گویند چون اعتراض او بشیخ رسید ساکت
شد و بعضی گفتند سکوت او بجهت جواب بهمنیار بود چه حکم بدانکه از واحد حقیقی بی واسطه جز
جز یک چیز صادر نشود بدیهیست و موقوف نیست الا بر تصور طرفین و اگر بنسبت با بعضی اذهان تردد
واقع شود بواسطۀ آن باشد که طرفین را بر وجهی که حکم برو متعلق گرفته است تصور نکرده باشد و برای
بدیهی برهان نگویند بلکه تنبیه کنند بر بداهت آن تا بدان متنبه شوند فان الحر تکفیه الاشارة
و بهمنیار چون سخن ... شیخ ساکت شد فان جواب الاحمق السکوت و ضعف این قول ظاهرا

باب دوم در مباحث متعلقه بعقول مشتمل بر پنج فصل **فصل اول**
در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد از ماده و آنکه متعلق
نباشد باجسام تعلق تدبیر و تصرف در آن و ایشانرا در اثبات عقول مجرده ادله بسیارست اما قویترین
ادله سه وجه است **اول** آنکه چون مقرر شد که نشاید از واجب تعالی و تقدس بی واسطه جز یک چیز
صادر نشود آن یک چیز نشاید که عرض بود زیرا که معلول اول سابقست بر ما سوای خود از ممکنات و علت
آن و تقدم عرض بر جوهر محالست زیرا که وجود او مشروط بوجود جوهر و نشاید که جسم بود چه جسم
مرکبست از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزاء او بود پس اگر از وجود جسم صادر شود صدور
امرین بوده باشد و مبین شد که آن محالست و نشاید که هیولی هم بود چه معلول اول باید که علت ما سوای
خود باشد و حینئذ اگر هیولی علت وجود صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که
هیولی قابل صورتست و نشاید که صورت بود چه اگر معلول اول صورت بود و او علت وجود هیولی
شود باید که او را پیش از وجود هیولی تعینی باشد و تعین صورت بهیولی است چنانکه یاد کرده شود
و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت ما سوای خود بود لیکن فعل نفس
موقوفست بر جسم پس ناچار آن جوهری بود مجرد از ماده که فعل او موقوف اجسام نباشد و هو
المراد بالعقل و این دلیل مبنیست بر آنکه از واحد جز واحد صادر نشود و بر آنکه معلول اول
علت ما سوای خودست از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل نتواند بود و بر آنکه موجد چیزی موجد
اجزاء اوست **وجه دوم** آنکه قوت محرکه افلاک غیر متناهیة التحریک است و قوت جسمانی
متناهیة التحریک پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و حینئذ یا نفس باشد یا عقل لیکن نفس
نتواند بود بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاجست بچیزی که کمالات در او بالفعل
موجود باشد تا آن کمالات را از قوت بفعل آرد و آن چیز عقلست پس عقل ثابت

بود و این دلیل مبنیست بر آنکه محرکه افلاک غیر متناهیة التحریک است و نفس در تحریک
محتاجست بچیزی که کمالات در او بالفعل باشد وجه سیم آنکه افلاک را ناچار است
از موجدی قریب بنا بر امکان یا حدوث افلاک و موجد قریب او نشاید که واجب الوجود
بود بنا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجوه و افلاک اجسام اند و جسم مرکب از هیولی
و صورت و موجد مرکب موجد اجزاء او و پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسم دیگر بود
علت افلاک زیرا که جسم موثر نباشد در جسمی دیگر کیف ما کان بلکه تاثیر او در قابلی باشد
که او را بنسبت با موجد خود وضعی مخصوص باشد همچو آتش که او سخن هر چیزی شود که مجاور
او باشد و اجزاء جسم را بنسبت با جسمی دیگر هیچ وضعی نتواند بود چه هیولی را پیش از
صورت وضعی نیست و صورت پیش از هیولی تعینی نیست تا وضعی باشد و چون جسم موجد
اجزاء جسم نتواند بود موجد جسم نیز نباشد و از ینجا معلوم شد که موجد قریب افلاک همانکه نشاید
جسمی دیگر بود نشاید نیز که هیولی بود یا صورت یا نفس یا چیزی دیگر از اعراض قائمه بجسم
زیرا که فعل این مجموع و تاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق جسم و هر چه تاثیر او موقوف
باشد بر جسم موجد اول اجسام نتواند بود پس متعین شود که موجد قریب افلاک چیزی بود ورای
این مذکورات که واحد حقیقی نباشد و جسم و جسمانی نبود بلکه جوهری باشد مجرد از مادیات مستغنی
از آلات و هو المراد بالعقل و این دلیل نیز مبنیست بر آنکه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بر آنکه
جسم تاثیر نکند الا در چیزی که او را بنسبت با آن چیزی وضعی مخصوص بود و بر آنکه موجد مرکب
موجد اجزاء اوست و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم **فصل دوم** در تعدد عقول و کثرت
ایشان بر این مطلوب دو حجت اول آنکه افلاک متکثر اند و اسناد کثرت با واجب یا با عقل واحد نتواند بود و نشاید
نیز که بعضی از افلاک مستند باشد با بعضی دیگر چه اگر مستند باشد یا حاوی علت محوی بود یا عکس و اول باطلست
چه اگر حاوی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجوب حاوی متحقق شود چه علت
باید که اول واجب شود و بعد از آن معلول و چون وجوب محوی از وجوب حاوی متاخر باشد امکان عدم محوی مقارن
وجوب حاوی بود لیکن عدم محوی مقارن امکان خلاست و مستلزم امتناع الشیء محال باشد پس وجوب حاوی مستلزم
بود بر امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و این محالست و دوم نیز هم باطلست زیرا که اگر محوی علت حاوی بود ناچار
محوی اصغر باشد از حاوی و تاثیر صغیر در اکبر معقول نیست پس باید که هر فلکی مستند باشد با عقلی و کثرت عقول
لازم شود وجه دوم آنکه حرکات افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستدیره طبیعی یا قسری نتواند بود و ارادت ناچار یا
بقصد جزوی متوجه باشد که آنرا ارادت جزئی خوانند یا بقصد کلی که آنرا ارادت عقلی خوانند و ظاهرست که ارادت

افلاک جزوی نتواند بود چه ارادت جزوی واجبست که عند حصول المطلوب منقطع شود پس
کلی باشد و حینئذ مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرده باشد یا تشبه باو و اول محالست چه حصول ذات
مجرده غیری را ممتنع بود پس متعین شود که قصد افلاک بحرکت تشبه باشد بذات مجرده و حسن تشبه
در همه افلاک یکی نتواند بود و الا بایستی افلاک در جهات حرکات و سرعت و بطو متساوی بودندی و واقع
خلاف اینست پس ناچار باید که در متشبه به که آن عقل است کثرتی بود و المطلوب و ضعف هر دو وجه ظاهرا
فصل سیم در تعدد جهات عقل که بواسطه آن جهات استناد کثرت موجودات بدو ممکن است چه اگر
او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه از و نیز جز یک چیز صادر نشود و از معلول او همچنان و حتی باید که دو چیز موجود نشود
الا آنکه احدی معلول دیگری بود و بعضی دون معلولست که نه چنین است و نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود بنا بر آنکه
موجد او موجد دو چیز باشد پس ناچار باید که در عقل کثرت جهاتی باشد که بنظر با هر جهتی از و چیزی
صادر شود و آن کثرت وجودست که از مبدا اول فایض شد و وجوب که او را بنظر با او حاصل شده
امکان ذاتی و بعضی گفتند ماهیت او نیز و علم او بذات خود و بواجب الوجود جهات او اند و چون جهات
سه گانه که اول یاد کرده شد کافی در اثبات مطلوب بیشتر بدان اکتفا کنند پس باعتبار
وجود او عقل دوم صادر شد و باعتبار وجوب او از و نفس فلک اعظم و باعتبار امکان
امکان او جسم فلک هیولی بی واسطه امری و صورت بتوسط قابلیت هیولی و از عقل بر وجه مذکور عقل ثالث
و فلک البروج و نفس او و همچنین تا بعاشر که آنرا بعرف حکما عقل فعال و عقل فلک قمر خوانند و
او موثرست در عالم عناصر و مفیض ارواح انسان بر ابدان بوقت استعداد تعلق بدو و از ینجا معلوم
شود که عقول پیش ایشان کمتر از ده نباشد یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه و اما بر آنکه
بیشتر از ین نیستند دلیلی قائم نیست چه شاید عقول بی نهایت باشند اگر گویند وجود وجوب و امکان
اگر عدمی باشند علت کثرت وجودی نتواند بود و اگر وجودی باشند نشاید که واجب لذاته باشند
چه تعدد واجب محالست و اگر ممکن باشند لازم آید که از واحد بیشتر از واحدی صادر شده باشد جواب
آنست که اینها امور وجودی اعتباری اند که لازم معلول اول اند نه داخل در وی و نه علل مستقله بذات
خود بلکه شروط و حیثیات اند که احوال علت موجده بدیشان مختلف شود و هیچ استحاله نیست
در آنکه اعتبارات و حیثیات شروط علل باشند **فصل چهارم** در آنکه جمیع کمالاتی که
لائق است بعقل او را حاصل است بالفعل و او مدرک ذات خود و جمیع کلیاتست و در جزئیات اما
آنکه جمیع کمالات لائقه بدو او را بالفعل حاصل است بنا بر آنکه حدوث کمال مقتضی ماده است
چه هر حادثی مسبوقست بماده و عقل مجردست از ماده و اما آنکه مدرک ذات خودست بنا بر آنکه

ادراک عبارتست از حصول صورت مدرک عند المدرک و شک در آنکه ذات او عند او حاصلست و اما آنکه او
مدرک جمیع کلیاتست بنا بر آنکه ادراک کلیات از جمله کمالاتست لائقه است بدو و در ادراک او آنرا هیچ
محذوری نه پس مدرک آن باشد و اما آنکه مدرک جزئیات نیست بنا بر آنکه ادراک جزئیات بالحقیقه جسمانی
همچو حواس صورت بندد و عقول مجرداست از جمیع مادیات **فصل پنجم** در آنکه عقل
مجرد حادث و فاسد نتواند بود و نوع هر یک از عقول منحصرست در شخص اما آنکه حادث نتواند بود
بنا بر آنکه حدوث مقتضی ماده است و او مجرد از آن و اما آنکه فاسد نتواند بود بنا بر آنکه اگر قابل فساد
بود باشد فساد او بناچار حادث بود بواسطه آنکه فساد بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادیست و او
مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقول منحصر شد در اشخاص بنا بر آنکه تعدد در اشخاص نوع بحسب موادست
چنانکه در مقام خود مبین گشت و چون عقول مجرد اند از ماده پس تعدد در اشخاص هیچ یک نتواند بود
والله اعلم و احکم **باب سیم** در مباحث متعلقه بنفوس و هر چند بیشتر ارباب تصنیف
مباحث نفوس را بواسطه آنکه بعضی بجسمیت نفس قایل شدند و بعضی بجسمانیت او چنانکه یاد کرده شود
یا بواسطه تعلق او باجسام مباحث نفوس را در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حق آنست که نفوس همچو
عقول مجرد اند ما از قسم الهی گرفتیم و خلاصه مباحث او را در هفت فصل ایراد کردیم **فصل اول**
در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلافات بسیار است اما رجوع جمیع با دو مذهب است یکی آنکه
نفس جوهریست مجرد متعلق باجسام تعلق تدبیر و تصرف و او جسم و جسمانی نیست و این مذهب بیشتر
محققانست از حکما و متکلمان و دوم آنکه او مجرد نیست و اینها که قایل اند بمذهب دوم بعضی گفتند نفوس
اجسامی اند لطیف بذات خود زنده ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدل بدو راه نیابد و بقاء او در
بدن عبارتست از حلول و اتصال او و عبارتست از موت و بعضی گفتند نفس جزو لا یتجزی در دل
و بعضی گفتند او قوتیست در دماغ که مبداء حس و حرکتست و بعضی دیگر گفتند او قوتیست در دل که
مبدا حیوة جمیع بدنست و بعضی دیگر گفتند او قوت نیست بلکه عبارتست از اجسامی که متکون شوند
در بطون ایسر از قلب که نفوذ کنند در شرائین بجمیع بدن و قومی گفتند نفس عبارتست از سه قوت یکی
در دماغ که آن نفس حکیمانست و دوم در قلب که آن نفس غضبیست و سیم در کبد که آن شهوانیست
و طایفه گفتند نفس عبارتست از اخلاط اربعه و اطبا گفتند عبارتست از مزاج و بعضی گفتند عبارت
از آتشی ساری در بدن چه خاصیت نفس ادراکست و حرکت و این هر دو از خاصیت آتش است اما
حرکت خود ظاهرست و اما ادراک بنا بر آنکه ادراک اشراقست و اشراق از خواص آتش و این قول بحقیقت
نزدیکست بمذهب اطبا که گویند که مدبر بدن حرارت غریزیست و بعضی دیگر گفتند نفس هواست چه هوا جسمی لطیفست

که در منافذ ضیقه نفوذ کند و قابل اشکال مختلف شود و جمعی که دو دود در حرکت آرد و نفس همچنین
است و بعضی دیگر گفتند که نفس آبست از برای آنک سبب نشوه و نموست و نفس همچنین و جمعی گفتند نفس
این هیکل محسوسست و بس و بعضی دیگر گفتند نفس عناصر اربعه است و شهوت و غضب و قومی گفتند نفس
خونست و قومی گفتند نفس عبارتست از اجزای اصلی که باقی باشد از اول عمر تا آخر و جمعی گفتند نفس
صفتیست مر حیوة را و بعضی دیگر گفتند نفس عبارتست از تناسب ارکان و اخلاط و جمعی گفتند نفس
شکلست و تخطیط و اقرب مذاهب بصواب آنست که او مجرد است و بر حقیقت این چند وجه گفته اند
اول آنک علم ببسیط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزای او علم باشد بدان معلوم
بسیط یا نه اگر باشد لازم آید جزو مساوی کل بود در تمام حقیقت و اگر نباشد مجموع آن اجزا اگر مستلزم
امری زاید نباشد لازم آید که علم بدان معلوم علم نباشد بدو وجه تقدیر آنست که هر یکی از اجزا علم نیست
و مجموع آن اجزا مستلزم امری نیست پس علم نباشد اصلا و اگر مجموع آن اجزا مستلزم امری باشد زاید بر آن اجزا
نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و چون علم ببسیط منقسم نتواند بود باید که محل او نیز منقسم نشود چه اگر منقسم شود
انقسام علم لازم آید زیرا که انقسام هر محل موجب انقسام حال بود در و پس باید که محل علم ببسائط امری مجرد
باشد که جسم و جسمانی نبود و محل علم نفس است پس نفس مجرد باشد و این وجه منقوض است بنقطه او حالست
در خط و خط منقسم است و نقطه غیر منقسم و همچنین بوحدت زیرا که وحدت قایم است بهر موجودی تا که
بر کثرت نیز و از انقسام محل انقسام او لازم نیاید چه انقسام حال بر تقدیری لازم آید که حلول او
در محل حلول سریان باشد همچو حلول سواد در محل و نیز نفس همچنانک تصور بسائط میکند تصور مرکبات
نیز میکند و صورت مرکب منقسم شود و حینئذ انقسام نفس لازم آید وجه دوم آنک اگر قوت عاقله
که نفس است جسمانی بود بایستی ضعف محل ضعیف شدی همچو در وقت شیخوخت و در می یابیم که چنین نیست
و ضعف این ظاهر است وجه سیم آنک نفس ادراک سواد و بیاض میکند و اگر حکم دیگری که سواد
معاند بیاض است پس اگر جسم یا جسمانی بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید و این محالست و این
هم ضعیف است چه میان صورت سواد و بیاض تضاد نیست بلکه تضاد میان سواد و بیاض خارجی
تواند بود وجه چهارم آنک نفس متمکن است از ادراک معقولات غیر متناهی زیرا که قادر است بر ادراک
اعداد و اشکال بی نهایت و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این نیز
ضعیف است چه اگر مراد بدانک نفس قادر است بر ادراک معقولات غیر متناهی آنست که هیچ معقولی
نتواند بود که نفس ادراک نتواند کرد لا نسلم که قوت جسمانی بادراک نامتناهی بدین معنی قادر نیست
و اگر مراد آنست که نفس قادر است بر استحضار معقولات غیر متناهی بیکدفعه این ممنوع است وجه پنجم

آنک نفس اگر جسم باشد یا حال در جسم خواه آن جسم بدن باشد و خواه بعضی از و خواه محل او مجموع بدن بود
و خواه عضوی از اعضا او همچو قلب یا دماغ لازم آید که نفس دائم التعقل باشد مر آن جسم را یا متمکن نباشد
از تعقل او اصلا و لازم باطلست چه ما بدن را و هر عضوی را از اعضاء او که فرض کنند گاه تعقل میکنیم و گاه
ازو غافلیم اما بیان ملازمه آنست که تعقل عاقل مر چیزی را عبارتست از حصول صورت آن چیز مر و را تعاقل
بدو و شک نیست در آنک صورت آن جسم که اولا عین عاقل یا محل او فرض کردیم دایما حاصل است مر او را چه شک
نیست از و حینئذ اگر آن صورت کافیست در تعقل او باید که دایم التعقل باشد مر او را و اگر کافی نیست
تعقل او ممتنع باشد چه آن صورت چون کافی نباشد در تعقل او پس تعقل او بحصول صورتی دیگر باشد
مماثل صورت او و لیکن این محالست چه اگر صورتی دیگر حاصل شود مماثل صورت او تقارن محال و اجتماع
مثلین در ماده واحد لازم آید و این هم ضعیف است چه فرق میان آن دو صورت ظاهر است چه یکی
عرضست و دیگری جوهر و نیز محل هر یکی مختلف است فصل دوم در آنک نفس قدیم است
یا حادث مذهب افلاطون و حکمائی که پیش ازو بوده اند آنست که نفوس قدیم اند و مذهب ارسطو و متابعان
او و بیشتر حکماء متاخر و جمیع ارباب ملل آنست که حادث اند لیکن ارسطو و بعضی از ارباب ملل گفته اند
حدوث نفس عند حدوث البدن است و بعضی دیگر گفتند شاید که بیشتر نیز بوده باشد دلیل افلاطون
بر قدم نفس آنست که اگر نفس حادث باشد مادی بود چه هر حادثی مسبوقست بماده و چون بیان
کرده شد که نفس مجرد است مادی نتواند بود و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که هر حادثی مسبوق
بماده و نفس مجرد است و دلیل ارسطو بر حدوث نفس آنست که نفس اگر قدیم باشد خالی نباشد از آنک
یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنک بعد از تعلق ما بدان اگر بر همان وحدت باقی
باشد لازم آید که نفس زید بعینها نفس عمرو باشد و حینئذ باید هر آنچ معلوم و مراد احدی بود معلوم
و مراد دیگری باشد و بضرورت معلوم است که نه چنین است و اگر بعد از تعلق با بدان بر وحدت باقی نماند
لازم آید که قابل تجزی بود و حینئذ مجرد نتواند بود و اما دوم بنا بر آنک اگر تکثر او بسبب امتیاز او باشد
بماهیت یا بلوازم مشترک باشد میان همه چه نفوس متحد اند بنوع و حینئذ لازم احدی لازم آن دیگر
باشد پس امتیاز نمی ماند و اگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض لحوق عوارض بدو اگر بسبب ماهیت یا فاعل باشد
آنها لازم باشد نه عوارض مفارقه چه آنچ ماهیت یا فاعل اقتضا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد
که آن بدنست لازم آید که پیش از وجود بدن ببدن متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که
مسلم دارند که نفوس در ماهیت و لوازم مشترک اند و در این مسئله خلافست بعضی از قدما و ابو البرکات
بر آنند که بحقیقت مختلف اند بماهیت و مسلم دارند که نشاید بعوارض مختلف باشند و پیش از هر بدنی متعلق

بوده باشد ببدنی دیگر لا الی نهایة بر سبیل تناسخ دلیل ایشان بر آنک او حادث است بحدوث
بدن آنست که اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در تعین و وجود از بدن مستغنی بود و اگر در تعین
و وجود مستغنی باشد از بدن معین بدو تعلق نگیرد چه حینئذ نسبت او با همه ابدان یکی بود زیرا که
در تعین و وجود از همه مستغنیست و این ضعیف است چه شاید که مستغنی بود از بدن معین
و تعلق گیرد بدو بشرط حدوث او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود فصل
سیم در بقاء نفس بعد از مفارقت بدن بدانک افلاطون و ارسطو متفق اند بر آنک بفناء بدن فانی
نشود بنا بر آنک نفس پیش ایشان بسیط است و در چیزی حال نیست و عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در
امری که حال باشد در چیزی همچو عرض یا صورت اما آنک بسیط قابل عدم نتواند بود بواسطه آنک اگر
قابل عدم بود عدم جوهر بواسطه فساد صورت او تواند بود و حینئذ لازم آید که نفس را
صورتی بود که فاسد شود و ماده که قابل آن فساد بود و ترکب نفس از ماده و صورت لازم آید
و نیز لازم آید که او را قوت فساد و قوت ثبات بود و نشاید که چیزی را هم قوت فساد و هم قوت
ثبات بود و الا ترکب او لازم آید و دلیل اول وقتی تمام شود که مسلم دارند که عدم جوهر منحصرست
در فساد صورت او چرا نشاید که عدم او بدان بود که بکلی منعدم شود و دوم وقتی تمام شود که مسلم
دارند که قوت ثبات و قوت فساد در شیء واحد نتواند بود فصل چهارم در ابطال تناسخ
بدانک قومی از قدماء فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفسی که مبدا صورت زید است مثلا شاید که منتقل
شود با بدنی دیگر و از آنجا با بدنی ثالث الی غیر النهایة و ایشان خلاف کرده اند در آنک انتقال با غیر بدن
انسانی جایز بود یا نه بعضی گفتند نشاید که منتقل شود الا با بدن انسانی و بعضی گفتند شاید که منتقل
شود با بدن سایر حیوانات و بعضی گفتند شاید که منتقل شود با جماد نیز و این طایفه انتقال را
با بدن انسانی نسخ خوانند و با بدن حیوانی غیر انسان مسخ و با نبات فسخ و با جماد رسخ و بیشتر حکما
و اهل تحقیق تناسخ بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان آنست که چون مبین شد که نفس حادث
و حدوث او مشروط بحدوث بدنی که صلاحیت قبول تعلق داشته باشد بدان پس هرگاه که بدن
حادث بکمال رسد باید که از مبداء فیاض نفسی بدو فائض شود بنا بر عموم فیض و وجود شرط که آن
بدنست حادثست و حینئذ اگر بر سبیل تناسخ نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو نفس
مدبر باشد و این باطلست چه هر کسی در می یابد که مدبر بدن او یکی بیش نیست و نیز اگر تناسخ جایز بودی
بایستی که نفس متذکر احوال بدن سابق بودی و میدانیم که نه چنین است و دلیل و لمیت بر حدوث
نفس و بر آنک نشاید که نفس مستنسخ تعلق گیرد ببدن و مانع شود از حدوث نفسی دیگر و دوم بر آنک

نشاید تذکر احوال هر بدنی موقوف نیست بتعلق او بدان بدن فصل پنجم در کیفیت تعلق نفس
ببدن و تصرف او در و بدانک پیش حکما نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنا بر آنک او مجرد است
و مجرد مقارن ماده نباشد لیکن متعلق است برو همچو تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او ببدن آنست که
معارف و علوم و سایر کمالات و لذات او را بالفعل حاصل نیست چنانک مر عقل را حاصل است و حصول آن
مر و را موقوفست بر آلات و ادواتی که حصول آنها بدون تعلق او ببدن ممکن نیست پس لاجرم تعلق گیرد
ببدن و او در مبدا امر تعلق میگیرد بروحی که منبعث میشود در تجویف قلب و مراد بروح بخاریست که متکون
شود از الطف اجزاء اغذیه پس چون تعلق گیرد بدان روح از و قوتی فائض شود در آن روح
که بسریان روح در شرایین او نیز ساری شود در سایر اعضاء بدن پس آن قوت در هر عضوی
افادت قوتی کند لایق بدو که بدان قوت تحصیل غذا و الصاق و تشبیه او باجزاء آن عضو تمام شود
و قوتهائی که حاصل میشود مر بدن را منقسم میشود بقسمت اول با قوتهائی که مخصوص اند بنفس حیوانی و آنها را
مدرکه خوانند و با قوتهائی که مشترکند میان نفس حیوانی و نباتی و آنها را محرکه خوانند و قوتهاء مدرکه
بدو قسم اند ظاهره و باطنه قوی ظاهره مشاعر خمس که آن باصره است و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه
و قوی باطنه هم پنج اند اول حس مشترک که محل او مقدم بطن اولست از دماغ و او را بیونانی سطاسیا
خوانند و او تمامت محسوسات را که حواس خمس ظاهره دریابند در یابد لیکن مدرک او نفس محسوسات
ظاهره نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متادی شود بدو و دوم خیال و محل او موخر بطن اول
است از دماغ و او قوتیست که صور محسوسات را بعد از غیبت او نگاه دارد و همچو خزانه حس مشترک است سیم وهم
و محل او موخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که ادراک معانی جزوی کند همچو صداقت زید و عداوت
عمرو چهارم حافظه و محل او بطن اخیر است از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی کند و همچو خزانه وهم است
پنجم قوت متصرفه که آنرا اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او دوده ایست
که در مقدم بطن اوسط از دماغ باشد و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود
با قوتی که باعث بود بر حرکت و این باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرت و اول قوت شهوی خوانند
و دوم قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی قوتهاء چند اند متصرف در امر غذا از برای حفظ شخص یا از برای
حفظ نوع و آنک تصرف او در امر غذا از برای حفظ شخص بود اگر تصرف او حالت غذا بود یا ثابت
حصتی از برای اخلاف بدل ما یتحلل آنرا غاذیه خوانند و اگر تصرف او جهت از دیاد اقطار بدن بود
بر تناسب طبیعی نامیه و آنک تصرف او در امر غذا از برای حفظ نوع بود اگر فعل او فصل جزوی باشد از غذا

بعد از هضم تام تا معد آن باشد که مادهٔ شخصی دیگر شود آنرا مولده خوانند واگر فعل وحالت آن جزو معد باشد
وافادت صور وقوی واعراض جزو را آنرا مصوره وبر جمیع این قوی نفس اطلاق کنند واین قوتهای چهارگانه
را با آنکه مشترکند میان حیوان ونبات نفس نباتی وجمیع قوی را قوتها چند دیگر خادم باشند که فعل
ایشان موقوف بود بدانها وآن چهار اند جاذبه وهاضمه وماسکه ودافعه فصل ششم
در احوال نفوس بعد از مفارقت از بدن قومی گفتند او معدوم شود وباز با بدن معاد شود وتعلق گیرد بدو
چنانکه در اول بود وقومی دیگر گفتند بدن معین شرط وجود اوست پس چون آن بدن معدوم شود نفس نیز
معدوم شود وباز اعادهٔ او نکنند وجمعی دیگر گفتند که نفس بفناء بدن معدوم نشود لیکن چون
قیام او بی واسطهٔ بدن ممتنع باشد چون بدن معدوم شود ببدنی دیگر تعلق گیرد الی مالانهایة واین
قول اهل تناسخ است وبعضی دیگر گفتند که نفس هرچند حادثست لیکن بعد از بدن باقی ماند واو را سعادت
وشقاوت نفسانی باشد وسبب سعادت ادراک ملائم است من حیث هو ملائم وسبب شقاوت ادراک
منافی من حیث هو منافی چه سعادت بالتذاذ صاحب او تواند بود وشک نیست در آنکه لذات ادراک
کمال وخیراتست ووصول بدان چه لذت هر قوتی از قوی مدرکه در آن باشد که ملائم او بود چنانکه باصره را
از صورت خوب وسامعه را از آوازی خوش وقوت عاقله را از ادراک معقولات وعلم بموجودات
چنانکه در واقع اند وشقاوت نیز بدین وجه پس بحقیقت سعادت وشقاوت او راجع باشد با دراک
ملائم ومنافی از ان حیثیت که ملائم ومنافی اند پس بهجت وراحت ایشان بواسطهٔ حصول کمالات ووقوف بر
جهالات بود وتالم وکدورت بواسطهٔ فقدان کمال واشتیاق بدان با عدم تمکن از تحصیل آن وبعضی دیگر گفتند که
نفوس بشری را چهار مرتبه اولی نفوس کامله اند در قوت علمی مجرد از رذائل واخلاق ردیه واینها ارباب سعادت
عظمی اند وایشانرا بعد از انقطاع تعلق اشتیاقی ببدن نماند بل کما بدلها بد امان در اعلی علیین باشند و
مرتبهٔ دوم نفوس کامله اند در قوت علمی لیکن متخلق باخلاق ذمیمه وملکات ردیه واینها را نیز بعد از مفارقت
بدن حاجت بتعلق ببدنی دیگر نیست بنا بر حصول کمال مر ایشانرا اما بسبب هیأت واخلاق ردیه معذب
باشند چندانکه آن زائل شود وبسعادت عظمی رسند مرتبهٔ سیم نفوس ناقصه در قوت علم خالی از اخلاق
ردیه واینها را بعد از مفارقت هرچند احتیاج باشد ببدنی دیگر تا کمال حاصل کنند اما احتمال آن دارد
که متعلق شوند بدان وبنا بر آنکه بعقائد باطله وملکات ذمیمه متصف نگشته اند معذب ومتالم نباشند
واحتمال دارد که متعلق شوند بابدان از برای تحصیل کمال که محتاجند بدان مرتبهٔ چهارم نفوس ناقصه در
کمال متصف بملکات ردیه واینها را احتمال عذاب موبد باشد وهم احتمال آن باشد که بواسطهٔ هیات وملکات ردیه
متعلق شوند ببدن حیوانی دیگر واین اقوال همه مبنی بر مجرد احتمال اند وجزم بهیچ یک از اینها نشاید بل که در امثال این

معانی تتبع اقوال ارباب نفوس قدسی ونصوص کتب سماوی باید کرد فصل هفتم در نفوس
فلکی بدانکه حکما هر فلکی را نفس کلی اثبات کرده اند ودلیل ایشان بر اثبات این مطلوب آنست که
افلاک متحرک اند باستدارت وحرکت یا طبیعیست یا قسری یا ارادی وحرکات افلاک طبیعی نتواند
بود بنا بر آنکه متحرک بحرکت طبیعی طالب حالتیست که ملائم طبیعت او باشد وهارب از حالتی که منافی طبیعت
او باشد وآن بودن اوست نه در حیز طبیعی همچو سنگی که در میان هوا باشد وحینئذ اگر حرکات افلاک
طبیعی باشد لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه باشد بالطبع وقسری نیز نتواند بود چه مراد بقسر آنست که
بر خلاف مقتضیات طبع او باشد وچون مبین شد که حرکت او ممتنع است که بمقتضاء طبع باشد پس قسری
نتواند بود وچون طبیعی وقسری نیست بناچار ارادی بود وچون ارادی باشد بناچار آن حرکات را محرکی
باید وآن محرک باید که مدرک بود چه صدور حرکت بی شعور صورت نبندد وحینئذ ادراک آن محرک
تخیل بود یا تعقل تخیل نتواند بود چه ممتنع است که حرکات دائمی باقی بر نظام واحد تعلق بتخیل صرف باشد
پس باید که بتعقل باشد وهر عاقلی مجرد است چنانکه یاد کرده شد پس هر فلکی را جوهری عاقل مجرد باشد
که محرک او بود وهو المراد بالنفس وآن نفوس چون مبادی قریبهٔ تحریک نتوانند بود بنا بر آنکه حرکات جزوی
منبعث از ارادت جزوی بود وارادت جزوی مانع ادراکات جزوی وادراکات جزوی مجردات را بی
واسطه صورت نبندد پس مبادی قریبهٔ تحریک آن ارادهٔ جزوی بود هستند با قوتهای جسمانی که فائض
شوند از نفوس مجرده بر اجسام افلاک شبیه بقوت حیوانی که فائض می شود از نفوس انسانی بر ابدان وآن
قوتها نفوس جزوی خوانند وآنها منطبع باشند در افلاک واما نفوس کلی مجارف باشند والله اعلم

فن چهارم از مقالهٔ دوم از قسم دوم از کتاب نفائس الفنون علم طبیعی

علم طبیعی

که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی ومقومات واحوال واحکام آن مشتمل بر پنج باب باب اول
در سماع طبیعی مشتمل بر پنج فصل فصل اول در مکان بدانکه مکان پیش افلاطون
بعدیست مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم در و نفوذ کند واگر نفوذ نکند خالی بود وپیش ارسطو عبارتست
از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی بود وپیش متکلمان فراغیست متوهم مشغول بچیزی که اگر
آن چیز او را مشغول نداردی خلا بودی واین مذهب بمذهب افلاطون نزدیکست الا آنست که پیش
افلاطون این بعد مذکور را هویتی موجود در خارج وجوهر است زیرا که جوهر پیش او بر دو قسم است یکی
آنکه متقاوم ومانع شود مر چیزی را که خواهد در و نفوذ کند ودوم آنکه متقاوم نشود وانتقال بر و ممتنع

بود واین بعد مجرد است وپیش متکلمان امریست موهوم که در خارج تحققی ندارد وبهر دو قول او را
خلا خوانند وپیش جمعی مکان عبارتست از هیولی وپیش بعضی دیگر از صورت وبر بر هر دو قول مکان جزو
متمکن باشد وتمسک ارسطو بر آنکه مکان سطح مذکور است آنست که مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزو
متمکن بود چنانکه مذهب بعضیست یا خلا واول محالست زیرا که جزو منتقل شود بانتقال کل ومکان
منتقل نشود بانتقال متمکن ودوم هم محالست بچند وجه یکی آنکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی بود یا وجودی
وقسم اول باطلست زیرا که خلا قابل زیادت ونقصانست چه خلائی که دو فرسخی باشد زیادت از خلائی
بود که در نیم فرسخ باشد وهرچه قابل زیاده ونقصان بود عدمی نتواند بود وقسم دوم هم باطلست زیرا که
اگر خلا وجودی باشد وقتی که جسم در مکان حاصل شود تداخل بعدین لازم آید زیرا که مکان بعد مجرد باشد
وجسم را نیز بعدیست پس وقتی که جسم در و حاصل شود یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود
دون دیگری یا هر دو باقی مانند وآن دو قسم اول باطلند چه یکی معدوم در معدوم یا موجود در معدوم
یا عکس آن محالست پس باید که هر دو باقی مانند واحدی از دیگری متمیز نیست واین عین تداخلست چه
تداخل عبارتست از ملاقاة دو چیز بحیثیتی که امتیاز مرتفع شود در وضع ومقدار وتداخل بعدین محالست
بنا بر آنکه اگر تداخل بعدین جائز باشد تداخل ابعاد ثلثه واربعه وبیشتر نیز جائز بود وتجویز این مقتضی
شود با تداخل مجموع عالم در حیز خردلی ونیز امان از اشخاص برخیزد چه حینئذ جزم نتوان کرد بدانکه
این شخص یکیست یا زیادت واین دلیل ضعیفست بنا بر آنکه قبول زیادت ونقصان بر تقدیر فرض
وجود خلاست وفرض وجود در چیزی منافی عدمیت او نیست واز عدم احساس ببعدین لازم نیست که تداخل
لازم آید غایة ما فی الباب رفع امتیاز حسا لازم آید واز رفع امتیاز حسا عدم امتیاز در واقع لازم
نیاید دوم اگر آنائی را که سر او تنگ باشد ودر زیر او ثقبه هم تنگ پر آب کنند وسر او را محکم بگیرند
آب از ثقبه که در زیر او باشد نرود واگر سرش را بگشایند برود واین بنا بر آنست که خلا محالست
زیرا که چون سرش گشوده باشد چندانکه از زیر او می رود هوا از بالا می آید وخلا واقع نشود اما چون
سرش بسته باشد از بالا هوا در نتواند آمدن وحینئذ اگر آب از ثقبهٔ زیر برود خلا لازم آید سیم آنکه اگر
انبوبه در قاروره نهند وسوراخها را محکم بگیرند چنانکه هوا را مجال دخول نماند اگر انبوبه را از قاروره
بیرون کشند قاروره با داخل منشق شود واگر در قاروره فرو برند قاروره با خارج منکسر شود واین بنا بر
امتناع خلاست زیرا که چون انبوبه را بیرون کشند هوائی که در قاروره است با انبوبه متصاعد شود
وسطح قاروره بنا بر امتناع خلا مستصحب او گردد وبا داخل شکسته شود وچون انبوبه در قاروره
فرو برند حجم هوائی که در داخل قاروره باشد زیادت شود وقاروره با خارج منکسر شود وتمسک اصحاب

خلا بچند وجه یکی آنکه چون جسم حرکت کند از مکان با مکانی دیگر مکان دوم اگر خالی باشد ثبت
المدعی واگر مملو باشد اگر متمکن در و باقی ماند لازم آید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند واین
محال واگر انتقال کند خالی نباشد از آنکه انتقال او با مکان متحرک اول باشد یا با مکان جسمی دیگر
اگر با مکان جسم اول بود دور والا اگر با مکان جسمی دیگر باشد لازم آید از حرکت پشه جمیع عالم متحرک شود وبطلان
این ظاهر است دوم آنکه اگر صفحهٔ ملساء منطبق باشد بر دیگری مثل او ورفع اعلی کنند دفعةً شک نیست
در آنکه دخول در وسط بعد از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان ارتفاع خالی بود وهو
المدعی سیم آنکه مکان اگر خلا نباشد یا جزو متمکن بود یا سطح مذکور واین هر دو محالست اما اول بنا بر آنکه
یاد کرده شد واما دوم بنا بر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود خالی نباشد از آنکه جسم حاوی را مکانی باشد یا نه
اگر نباشد لازم آید که بعضی اجسام را مکان نبود ولیکن همه عقلا متفق اند در آنکه هر جسمی محتاجست بمکانی
واگر او را مکانی باشد نقل بحث کنیم با او وتسلسل لازم آید وبر هر یکی ازین وجوه اعتراضست وآن
اعتراض را جواب وبر آن جواب باز اعتراض چنانکه در سقیم الافکار که هم از مولفات این ضعیفست
یاد کرده شد فصل دوم در جهت جهت عبارتست از طرف امتداد چون اشارتی یا حرکتی بدو تعلق
گیرد وجهت پیش اکثر حکما امری موجودست بنا بر آنکه مقصد متحرکست ومتعلق اشارت وهرچه
چنین بود معدوم نتواند بود اگر گویند متحرک از بیاض یا سواد قصد بچیزی می کند که معدوم است جواب
آنست که اگر حرکت از برای حصول باشد در چیزی آن چیز باید که موجود بود اما اگر از برای تحصیل چیزی بود
همچو حرکت از بیاض بسواد لازم نیست که آن چیز موجود بود وجهت منقسم نتواند بود چه اگر منقسم شود متحرک
چون بنیمهٔ او رسد خالی نباشد از آنکه متحرک باشد یا جهت از جهت وهر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه
لازم آید جهت ماورا منتصف بوده باشد نه نفس منتصف واما دوم بنا بر آنکه لازم آید جهت منتصف
بوده باشد نه از چیزی که باقیست وبعضی جهات از بعضی دیگر متمیز شوند یا بفرض همچو یمین وشمال وقدام
وخلف یا بتحقیق همچو فوق وتحت وتمیز وتحدد جهت بامری مجرد نتواند بود چه نسبت مجرد با جمیع یکسان
وحینئذ تخصیص بعضی بفوقیت دون بعضی تخصیص بلا مخصص باشد پس تحدد وتمیز او بجسم باشد وآن یا با
حاطت بود بنا بر آنکه آن جسم کری باشد یا بدون احاطت وبر هر دو تقدیر آن جسم محدد یکی بود یا زیادت
اول آنکه تحدد او بزیادت از جسمی بود علی سبیل الاحاطة واین محالست چه هر یکی از ان محدد جهت قرب
شود وبس ومحدد باید که هر دو جهت حقیقی را تحدید کند دوم آنکه تحدد او بزیادت از جسمی بود بر سبیل
احاطت ودرین صورت تحدد بمحیط حاصل شود دون محاط چه بر تقدیر احاطت غایت قرب وبعد حاصل
شود وهر دو جهت حقیقی از یکدیگر ممتاز شود پس کثرت را مدخلی نباشد در تحدید سیم آنکه تحدد او بجسم واحد

نه بر سبیل احاطت یعنی آن جسم کروی نباشد و این محالست چه آن جسم محیط خود محدد جهت قرب شود
لیکن خود محدد جهت بعد و این دلیل ضعیفست بر اختلاف جهتین بالطبع و آن محل نظر است و نیز جهت موجود
است بالفعل و مرکز موجود نیست بالفعل و چیزی که موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند که موجود
باشد بالفعل **فصل سیم** در حرکت بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد
و الّا که نه موجود بالقوه نیز باید که بالقوه باشد لیکن کونه موجود بالقوه بالفعل او را حاصل است بلکه یا
جمیع وجوه موجود بالفعل بود یا از بعضی وجوه موجود بالفعل بود و از بعضی وجوه بالقوه و در قسم اول
حرکت صورت نبندد چه حرکت و توجه با چیزی تواند بود که متحرک را حاصل نباشد و چون او من جمیع
الوجوه موجود است بالفعل هیچ چیز از و مفقود نباشد تا از آن جهت بالقوه باشد و قسم دوم بر دو قسم شود
یکی آنکه خروج او از قوت بفعل دفعة واحدة باشد و درین هم حرکت نتواند بود چه حرکت مستدعی زمانست
و خروج دفعی آنی بود نه زمانی و آنرا کون خوانند و دوم آنکه خروج او از قوت بفعل بر سبیل تدریج بود و
آنرا حرکت خوانند پس حقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوت بفعل بر سبیل تدریج همچو انتقال جسم از مکانی
بمکانی و از کیفیتی بکیفیتی لیکن معلم اول گفت تعریف حرکت بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور تدریج بی
زمان نتوان کرد و زمان معرفتست بمقدار حرکت پس اگر تعریف حرکت بحصول تدریجی کنند دور لازم آید
لاجرم ازین عدول کرد و گفت حرکت کمال اولست مر چیزی را که او بالقوه است اما آنکه حرکت کمالست
بنا بر آنکه هر چه حاصل شود مر جسم را بعد از آنکه او را نبوده باشد آنرا کمال خوانند و حرکت همچنین است
و اما آنکه کمال اولست بنا بر آنکه حرکت از برای وصولست بمقصد و وصول بمقصد هم کمالیست مر او را
لیکن چون آن مسبوقست بحرکت کمال ثانی بود پس حرکت کمال اول باشد و اما آنکه کمال اولست مر چیزی را
که او بالقوه است که آن متحرک است بنا بر آنکه اگر او من جمیع الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت
نبندد و نیز متحرک مادام که حرکت کند چیزی از و باقی بود و او از آن جهت بالقوه باشد و اما آنکه کمال اوست
مر چیزی را که بالقوه است من حیث هو بالقوه بنا بر آنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقة و لا من
حیث انه حیوان او غیره بلکه کمال اوست از آن جهت که او باعتبار آن جهت بالقوه بود و
و آنچ او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه آن عدول کرد بر و نیز هم وارد است زیرا که تصور آنست در
بی زمان نتواند بود و اگر گوید اول بدیهی التصورات جسم را رسد که گوید تدریج نیز بدیهیست و حرکت
متصله از مبدا تا منتهی در خارج وجود ندارد بلکه وجود در ذهن است و بس زیرا که متحرک را دو نسبتست
یکی با مکانی که متوجه آنست و دیگر با مکانی که تارک آنست و چون این دو نسبت در خیال مرتسم شوند شود
امری ممتد از اول مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچ موجود است در خارج بودن جسم است متوسط میان

مبدا و منتهی و این وقتی متحقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حدود مسافت نباشد چه اگر مستقر
شود در حدی از حدود آن منتهای حرکت بوده نه وسط میان مبدا و منتهی و زینون که از قدماء فلاسفه است
گفت حرکت موجود نیست چه اگر موجود باشد منقسم بود یا غیر منقسم و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه
اگر منقسم باشد جمیع اجزاء او حاضر نباشد چه حرکت از امور غیر قاره است و حینئذ حرکتی که موجود فرض کرده
شد حرکت نباشد و اما دوم بنا بر آنکه اگر حرکت غیر منقسم باشد جزو لازم آید و جواب ازین شبهه آنست که
حرکت در حد ذات خود موجود است و منقسم لیکن اجزاء او دفعة واحدة موجود نتواند بود و بعضی جواب
برین وجه گفته اند که حرکت حاضر منقسم است لیکن بالقوه نه بالفعل و حینئذ جزو لازم نیاید و حرکت را نا
گزیر است از شش چیز اول ما منه الحرکة که آن مبدا است دوم ما الیه الحرکة که آن منتهاست سیم ما فیه الحرکة
که آن مقولات اربعه است از کم و کیف و این و وضع چنانکه در فلسفه اولی یاد کرده شد چهارم ما له الحرکة
که آن متحرکست چه حرکت عرضست و عرض را ناگزیر بود از محل پنجم ما به الحرکة که آن محرکست و او نفس متحرک نتواند بود
چه اگر جسم از برای جسمیت اقتضاء حرکت کند باید که همه اجسام متحرک باشند زیرا که در جسمیت همه مشترکند لیکن مشاهد
خلاف اینست چه ما بسیاری را از اجسام ساکن می‌یابیم ششم زمان چه وجود حرکت تدریجیست نه دفعی و طبیعت تنها بی
انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت ثابتست و حرکت غیر ثابت پس علت تامه او نتواند بود بلکه
باید که با او امری شود که از مجموع علت غیر ثابته شود تا علت حرکت تواند بود و آن چنین محالست که حالت ملایمه
باشد چه جسم بر حالت ملایم حرکت نکند و الّا لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه بالطبع باشد پس باید که
حالت غیر ملایمه بود که چون حاصل شود طبیعت را واجب کرداند که با حالت طبیعی رجوع کند و همچنین نفس
در حرکت ارادی تنها علت نتواند بود چه نفس امری ثابتست و حرکت غیر ثابت بلکه امری باید با او منضم شود و آن
امر تصور کلی نتواند بود چه نسبت کلی با همه جزویات یکیست و حینئذ تخصیص یکی از آن جزویات بتحصیل دون
دیگری تخصیص بلا مخصص بود پس امری دیگر باید که با تصور کلی منضم شود تا علت او تواند بود و وحدت حرکت بوحدت سه چیز
باشد موضوع که متحرکست و زمان و ما فیه الحرکة چه اگر موضوع متعدد باشد حرکت متعدد شود و اگر متحرک یکی باشد و زمان نه
هم حرکت متعدد شود و اگر وحدت موضوع و زمان باشد هم حرکت متعدد شود و اگر وحدت موضوع و زمان باشد و ما فیه
الحرکة مختلف بود هم حرکت متعدد شود چه شاید که جسمی در زمانی معین حرکت کند از مکانی بمکانی با آنکه هم دران زمان
نمو کند و از کیفیتی بکیفیتی دیگر منتقل شود و وحدت حرکت نوعی بوحدت سه چیز بود ما منه و ما الیه و ما فیه هر وقت که
در یکی ازینها اختلاف باشد حرکت متنوع شود همچو صعود و هبوط که مختلف اند بواسطه اختلاف ما منه و ما الیه و وحدت او
بجنس باتحاد ما فیه الحرکة متحقق شود و بس و حرکت بچند اعتبار منقسم شود اول باعتبار سرعت و بطوء اگر قطع مسافتی
اطول در زمانی مساوی یا اقل کند یا مسافتی مساوی را در زمانی اقل قطع کند آنرا سریع خوانند و الّا بطیء و در سبب بطوء حرکت اختلافست

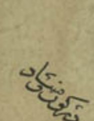
بعضی گفتند سبب بطوء تخلل سکناتست در میان اجزاء حرکت چه اگر بسبب تخلل سکنات نباشد در مقابله هر جزوی از اجزاء
سریع جزوی از بطیء باشد و حینئذ باید که بطیء مثل سریع بود در سرعت و این محالست و این ضعیف است
چه مساوات وقتی لازم آید که اجزاء سریع مثل اجزاء بطیء بود بنوع و این ممنوع است و نیز اگر سبب تخلل سکنات
بودی بایستی که حرکت اسبی که از بامداد تا نیم روز پنجاه فرسنگ برود احساس نمی‌یافتندی چه از بامداد تا نیم روز
فلک قریب ربع دور حرکت کند و شک نیست در آنکه ربع دور فلک قریب هزار هزار بار زیادت از
از مسافت فرس مذکور باشد و چون چنین بود حرکات فرس در میان سکنات متخلله که بمقدار
زیادتی حرکات فلک است مغمور باشد چنانکه احساس بدو صورت نبندد لیکن محسوس خلاف
اینست پس سبب بطوء در حرکت طبیعی ممانعت طبیعت دوم تقسیم او بحسب استقامت و استدارت و باین اعتبار
به سه قسم شود چه اگر واقع بود بر خطی مستقیم آنرا حرکت مستقیمه خوانند و اگر واقع بود بر خطی مستدیر آنرا
مستدیره خوانند و این هم انواع تواند بود هم و منی و اگر مرکب بود از هر دو همچو حرکت عجله آنرا
مرکبه خوانند و حکما اختلاف کرده اند در آنکه میان دو حرکت مستقیم متضاد همچو سنگی مثلا که بر بالا
اندازند چون باز کردد سکونی واقع شود پیش از هبوط یا نه پیش افلاطون آنست که واقع نشود
و پیش ارسطو واجبست که واقع شود دلیل ارسطو آنست که جسم چون بمنتهی رسد او را آنجا حرکة کند اگر
آن مفارقت و آن وصول هر دو یکی باشد لازم آید که جسمی واحد در آنی واحد واصل و مفارق بود و این
محال و اگر متغایر باشند میان هر دو واجبست که زمانی بود و بنا برین جسم دران زمان ساکن باشد و این
ضعیفست چه حرکت از منتهی در آنی نباشد بلکه در زمانی بود و حینئذ شاید که مبدا آن زمان آن وصول
بود و دلیل افلاطون آنست که اگر سکون واجب بود باید که اگر سنگی هزار من هابط باشد و خردله صاعد
چون خردله ملاقی آن سنگ شود و پیش از آنکه باز کردد ساکن شود باید که آن سنگ نیز دران زمان
ساکن باشد و این بغایت مستبعد است و این هم ضعیفست چه ملاقات میان آن سنگ و خردله خود
صورت نبندد و نیز استبعاد امتناع لازم نیاید **سیم تقسیم** حرکت باعتبار حصول او در متحرک
یا او نه مقارن اوست چه اگر حرکت حاصل باشد در متحرک یعنی آنکه انتقال او از حدی بحدی
بنفس او بود آنرا حرکت بالذات خوانند و اگر حاصل نباشد در امری که مقارن او بود همچو راکب
فرس یا سفینه آنرا حرکت بالعرض **فصل چهارم** در سکون سکون عدم حرکتست از چیزی
که شان او حرکت باشد و خلافست اندر آنکه تقابل میان حرکت و سکون تقابل تضادست یا تقابل عدم و ملکه
اگر تعریف سکون برین وجه کنند که ذکر رفت تقابل عدم و ملکه باشد و اگر تعریف چنین کنند که حصول
جسم است در مکانی بیشتر از زمانی واحد تقابل تضاد باشد و خلافست اندر آنکه سکونی که متقابل

حرکت کدام است بعضی گفتند سکونست در ما منه الحرکة و بعضی دیگر گفتند سکونست در ما الیه الحرکة و حق
آنست که سکون در مکان مقابل او حرکتست الیه و عنه چه سکون عدم حرکت مخصوصه نیست و الّا متحرک
بغیر آن حرکت لازم آید ساکن بود بلکه عدم کل حرکاتست لیکن اگر مقابل سکون حرکتی گیرند
که بر و طاری شود آن حرکت از مکان بود و اگر حرکتی بود که بر سکون بر و طاری شود آن حرکت با مکان بود
و اگر مقابل او حرکتی نهند که طریان او بر سکون و طریان سکون بر و بر سبیل بدل ممکن باشد آن صورت
نبندد چه وجود حرکتی که از مکان بود و الی المکان محالست **فصل پنجم** در میل بدانکه میل عبارت
از کیفیتی قائم بجسم قابل شدت و ضعف که اقتضاء حرکت کند با جهتی از جهات و متکلمان آنرا اعتماد خوانند
و دلیل بر وجود میل آنست که ما چون زق منفوخ را در زیر آب ساکن کنیم از و احساس مدافعت با بالا
می‌کنیم و آنرا میل صاعد خوانند و اگر سنگی در هوا بقسر ساکن کرده ایم از و احساس مدافعت با زیر می
کنیم و آنرا میل هابط خوانند و این مدافع مغایر حرکتست و الّا در حالة سکون موجود نبودی و میل
باقسام حرکت منقسم می‌شود بالطبعی همچو در سنگی نازل و با قسری همچو در سنگی که بر بالا اندازند و بانفسانی
چنانکه انسان بوقت اندفاع ارادی در بدن خود احداث کند و جسم چون در حیز طبیعی بود در و میل
نباشد چه اگر باشد یا میل بود از آن حیز یا با او و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه لازم آید مطلوب
بالطبع متروک بالطبع بود و اما دوم بواسطه امتناع تحصیل حاصل و میل طبیعی با قسری جمع نشود
چه مدافعت الی الشیء مع المدافعة عنه محال بود والله اعلم **باب دوم** در علم سما و عالم که
عبارتست از معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام آن از علوی و سفلی مشتمل بر سه فصل **فصل
اول** در حقیقت جسم و اجزاء او بدانکه هر چه تعقل او ممکن بود اگر او را تحققی باشد موجود خوانند
اگر آن تحقق در خارج بود موجود خارجی و اگر در ذهن باشد موجود ذهنی و اگر بهیچ وجه تحقق نباشد
معدوم و موجود خارجی اگر لذاته قابل عدم نتواند بود آنرا واجب خوانند و الّا ممکن و ممکن اگر
در موضوعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بود بآن محل بود و محل را بدو احتیاج نباشد آنرا عرض خوانند
و اگر در موضوع نباشد جوهر و جوهر اگر مفارق ماده بود مجرد خوانند اگر بذات و فعل مفارق بود عقل
و اگر بذات مفارق باشد و بس نفس و اگر مفارق ماده نباشد یا محل جوهری دیگر بود یا حال در و یا مرکب
از هر دو و اول را که محلست هیولی خوانند و آن اگر مقارن صورتی بود که مفارقت از و بدو صحیح
باشد آنرا هیولی عناصر و هیولی عالم کون و فساد و هیولی مشترکه خوانند و اگر مقارن صورتی که مفارقت
از و صحیح نباشد هیولی افلاک و دوم را که حالست صورت و آن اگر مشترک باشد میان همه اجسام صورت
جسمی خوانند و الّا صورت نوعی و سیم را که مرکب است جسم و آن یا اول است یا ثانی اول افلاک

وکواکب و ثانی عناصر و انچه مرکب شود از ان و بحث در هر دو قسم اما از جهت طبیعت باشد و احکام
و از یک قسم بود یعنی از سما و عالم و اکر من حیث الشکل بود از قسم هیئت و مراد بجسم در حکمت حقیقی و این معنی
بنزد عقل خفائی ندارد و پیشتر تعریف او بدین وجه کنند که جوهریست قابل ابعاد ثلثه که متقاطع
باشند بر زوایا قائمه و مراد بابعاد ثلثه طول است و عرض و عمق و بدین تعریف مناقشات بسیار است
وجسم اکر مولف نباشد از اجسام مختلف بالطبع و جزو محسوس او مساوی کل بود در حد و اسم آنرا متشابه
و بسیط خوانند و الا مرکب و غیر بسیط و جسم بسیط همچو آب مثلا پیش حکما متصل است فی نفسه چنانکه در
حس متصل است و قابل انقسام است بالقوة الی غیر النهایة و او مرکبست از دو جوهر یکی هیولی و دوم صورت
و مذهب قومی از قدما و جمهور متکلمان آنست که او اکرچه متصل است در حس اما قابل انقسام است
بالفعل با اجزائی که آن اجزا بهیچ وجه منقسم نشوند نه بحسب کسر و قطع و نه بحسب وهم و فرض و جسم مرکبست
از ان اجزا که هر یکی را از ان جوهر فرد و جزو لا یتجزی خوانند و مذهب دیمقراطیس نزدیکست بدین
قول چه پیش او نیز جسم قابل انقسام است بالفعل و ان انقسام متناهیست الا آنست که او می کوید مرکبست
از اجسام صغار که قابل قسمت نیستند بالفعل اما قابل قسمت اند بفرض و وهم و مذهب قومی از قدما
و نظام آنست که جسم قابل انقسام است بالفعل الی غیر النهایة و حکما اول نفی جزو لا یتجزی کنند و بعد
از ان اثبات هیولی و صورت و در نفی جزو وجوه بسیار کفته اند ما از ان جمله بسه وجه اکتفا کنیم اول
انک اکر جزو لا یتجزی موجود باشد اکر جزوی دیکر مماس او بشود یا اکر شود مماس بالاسر باشد چنانکه
متداخل شوند و ترکیب صورت نبندد و ورود حد اری حاصل نشود و اکر مماس لا بالاسر باشد
انقسام لازم آید چه جانبی که مماس آن جزو است غیر جانبی که باشد که مماس او نیست دوم آنکه چون
دائرهٔ عظیم از آسیا جزوی قطع کند دایرهٔ صغیره که نزدیکست بقطب اکر جزوی قطع کند یا بیشتر
لازم آید که مدار صغیره مساوی مدار کبیره یا زاید باشد و این محال و اکر کمتر قطع کند انقسام جزو لازم
آید سیم آنکه اکر جزو موجود باشد متناهی بود بضرورت و هر متناهی متشکل است پس او نیز متشکل
باشد و حینئذ شکل او اکر او کروی نباشد هر جانبی از و مغایر جانبی دیکر بود و انقسام لازم آید
و اکر کری باشد چون اجزاء دیکر را با او ضم کنند بناچار میان ایشان فرج بادید آید که در هیچ یک
از ان جزوی در نکنجد انقسام لازم آید و دلیل ایشان بر آنکه جسم مرکبست از هیولی و صورت آنست که چون
روشن شد که مرکب از اجزا لا یتجزی نیست ثابت شود که متصل است فی نفسه و قابل انقسامات غیر
متناهی و قابل آن انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه اتصال عند حصول الانقسام منتفی شود
و قابل واجبست که با مقبول بماند پس چیزی دیکر باید که در جسم باشد که آن قابل اتصال و انفصال

وآن چیز هیولی است و انفصال صورت و در ان وجوه و این دلیل را بحث بسیار است اما اکر بدان مشغول
شویم بتطویل انجامد و آنها که قائل اند بر آنکه جسم مرکبست از اجزاء لا یتجزی بر اثبات جزو وجوه
بسیار کفته اند ما از ان جمله بدو وجه اکتفا کنیم اول آنکه نقطه موجود است و قابل انقسام
نیست و حینئذ اکر او جوهر باشد ثبت المدعی و اکر عرض بود همچنان چه محل او بضرورت منقسم نشود
شد و الا انقسام نقطه لازم آید دوم آنکه حرکت حاضره محقق است و نشاید که منقسم بود چه اکر منقسم
شود کل حاضر نبوده باشد چه او غیر قار الذات است و اجتماع اجزاء او در وجود محال پس غیر منقسم باشد
و عدم انقسام مسافتی که آن حرکت در وست لازم آید چه اکر ان مسافت منقسم شود حرکتی که در وست
هم منقسم شود لیکن ثابت شد که آن حرکت منقسم نیست پس جزو ثابت شود و دیگر هر دو وجه و وجوهی
که حکما بر نفی جزو کفته اند و بر دلیل ایشان که ذکر رفت نظرهاست لیکن از ایراد آن اعراض نمودیم بتطویل
نینجامد **فصل دوم** در احکام افلاک بدانکه افلاک واجبست که هم متحرک باشند بحرکت مستدیره
بنا بر آنکه در افلاک فرض اجزا ممکنست و آن اجزاء مفروضه بضرورت هم متماثل اند بحسب طبیعت و ذات
و حینئذ هر چه حصول آن هر بعضی را صحیح بود از وضع و موضع باید که بعضی دیکر را نیز صحیح باشد
چه اشیاء متماثله واجبست که در احکام متساوی باشند و حصول آنچه هر بعضی را از اجزاء فلک حاصل شود
از وضع بعضی دیکر را صورت نبندد در الا بحرکت مستدیره پس حرکت مستدیره بر افلاک صحیح بود و چون
صحیح باشد واجب بود که حرکت کند یا مستدارت چه هر چه بر و حرکت مستدیره صحیح باشد و مانعی ذاتی
منتفی شود باید که در و مبدا میل مستدیر باشد و هر چه در و میل مستدیر بود متحرک باشد باستدارت
و چون ثابت شد که واجبست که متحرک باشند باستدارت قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود چه اکر قابل
آن باشند باید که در ایشان مبدا حرکت مستقیمه باشد و ممتنع است که طبیعة واحده اقتضاء میلین
متضادین کند و چون قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود لازم آید که قابل کون و فساد و خرق و التیام نباشند
چه قبول کون و فساد یا خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیمه است اما کون و فساد بنا بر آنکه صورت کائنه
اکر غیر حیز اول طلبد در و میل مستقیم باشد و اکر در همان حیز باشد پس صورت فاسده بناچار رفتا
عنی آن شود و همان محذور لازم آید و اما خرق و التیام ظاهر است چه تفرق اجزا و عود ان یا التیام بحرکت
مستقیمه صورت نبندد و نیز نشاید که از اجزاء مختلفة الطباع مرکب باشند زیرا که اکر مرکب باشند با
باعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیمه شوند و چون نشاید که مرکب باشند لازم آید که هم کری الشکل باشند
چه هر بسایط بحسب طبع کری الشکل اند بنا بر آنکه مقتضی شکل بسیط طبیعت اوست و طبیعت امری واحد و قابل
که آن جسم بسیط است هم واحد و تاثیر طبیعت واحده در قابل واحد اقتضاء هیئات مختلفه نتواند کرد

ونشاید که افلاک حار یا بارد باشند چه اکر حار یا بارد بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی
شدی چه طبیعت چون اقتضا چیزی کند و مانعی نباشد آن چیز بر اتم وجوه حاصل شود پس اکر طبیعت
افلاک اقتضاء حرارت یا برودت کردی در غایت حرارت یا برودت بودندی و عالم عناصر چون نسبت
با افلاک همچو قطرهٔ ایست بنسبت با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی
شدی و تکون مرکبات صورت نبستی یا خود کوئیم اکر حار یا بارد بودندی در ایشان میل صاعد
و هابط بودی و حینئذ قابل حرکت مستقیمه بودندی و همچنین نشاید که رطب و یابس باشند چه رطب
آنست که قابل اشکال باشد بسهولت و یابس آنکه قابل اشکال باشد بعسر و قبول اشکال مختلفه مستلزم
خرق و التیام بود و خرق و التیام مستلزم قبول حرکت مستقیمه و مبین شد که قابل آن نیستند و بقیهٔ احکام
افلاک از کمیت و کیفیت حرکات هر یک در علم هیئت یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل سیم**
در احکام عناصر بدانکه اجسام بسیطه سفلی چهار اند آتش و باد و خاک و آب چه ایشان خفیف اند
یا ثقیل و بر هر دو تقدیر بالاطلاق یا بالاضافت خفیف مطلق آتش است و خفیف مضاف باد و ثقیل
مطلق خاک و ثقیل بالاضافت آب و طبع آتش کرم و خشک است یعنی آنکه او را قوتیست که او جسم خود
را کرم و خشک کرد اند و بعد از ان بتوسط جسم خود مجاور خود را اکر قابل باشد کرم و خشک کرداند یا بی
واسطه همچو دیکی را که ملاقی او شود یا بواسطه همچو آبی را که در دیک باشد و آنچه دلالت می کند بر آنکه آتش کرم است
بالطبع آنست که آتشی که پیش ماست با عدم صرافت او بواسطهٔ اکتناف او با ضداد آن واحساس حرارت
میکنیم پس آتشی که از اضداد دور است و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد و نتواند بود که آتشی که پیش
ماست مخالف کرهٔ نار باشد چه ما مشاهده میکنیم که این آتش بالطبع بر بالای هوا می رود تا بمکان خود
رسد و نشاید که دو جسم مختلف بالطبع مستحق یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند بر آنکه طبع او خشک است
آنست که ما مشاهده میکنیم که استحالت هیزم خشک با آتش اسهل است از هیزم تر و فایدهٔ آتش در مرکبات
نضج و تلطیف و مکان طبیعی او سطح مقعر فلک قمر است و هوا کرم و تر است بالطبع بهمان معنی که در آتش
ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او کرم است بالطبع آنست که اکر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت
مقتضی این هر دو است و اکر معتدل بودی در لطافت و کثافت متوسط بودی و مشاهد خلاف اینست و
آنچه دلالت میکند بر آنکه تر است آنست که قابل اشکال و ترک آنست بسهولت و مکان طبیعی او بالای آیت و زیر
آتش بنا بر آنکه الطف از آبست و اکثف از آتش و فایدهٔ او در مرکبات احداث مسام و فرج است و ترقیق
قوام و خفت و استقلال از خاک و آب سرد و تر است بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت می کند
بر آنکه او سرد است آنست که چون فاسر که آن تسخین آتش است مثلا از و زائل میشود بسردی خود میکراید



دلالت میکند بر آنکه او تر است آنست که اشکال را بسهولت قبول میکند و مکان طبیعی او زیر هوا است و بالای خاک و فاید
او در مرکبات تماسک اجزاست و انشاد آن بر انطباع را بهیاتی که مرادست از تشکیل و تخطیط و غیر آن
و خاک سرد و خشکست بهمان معنی که ذکر رفت و انچه دلالت میکند بر آنکه او سرد است آنست که چون
قاسر که شعاع آفتابست از و زائل میشود و بسردی خود میکراید و احساس میکنیم و انچه دلالت میکند بر آنکه او
خشکست آنست که اشکال غریبه را باسانی قبول نمیکند و مکان طبیعی او در وسطست بنا بر آنکه از همه ثقیل
ترست و مکان او در وسط نقل طبیعی اوست نه دفع فلک او را از جمیع جوانب یا جذب او چنانکه مذهب قومیست
و فایدهٔ او در مرکبات استمساکست و ثبات و حفظ اشکال والله اعلم **باب سیم**
در کون و فساد و ان عبارتست از معرفت تبدل صور بر مادهٔ مشترکه بدانکه اجسام اربعه که آتش است و باد
و آب و خاک باعتبار آنکه از مصداق ایشان عالم کون و فساد حاصل شود ارکان خوانند و باعتبار آنکه مرکبات
از ایشان مرکب شوند اسطقسات خوانندی باعتبار آنکه انحلال مرکبات با ایشان بود عناصر خوانند و باعتبار
آنکه هر یکی از ایشان بدیکری منقلب شوند اصول کون و فساد خوانند و انقلاب هر یکی با دیکری بخلع صورت
نوعی او بود و بلبس صورتی دیکر و انقلاب هر یکی با مجاور او بی واسطهٔ دیکری باشد و با انقلاب با غیر مجاور
بواسطهٔ مجاور پس آب خاک شود بی واسطه چنانکه آب بعضی از چشمها سنگ میشود و خاک آب شود
چنانکه ارباب حل او را باحراق یا بچیزی نمک سازند و از آب بکدازند و هوا آب شود چنانکه مشاهده
میکنیم که چون یخ در میان ظرفی سیمین نهند هوائی که ملاصق ظاهر او باشد آب میشود اکر کویند چرا نشاید که
آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطهٔ قلت او و غلبهٔ حرارت هوا متمکن نبوده حرق هوا کند و فرود آید
و چون اطراف انا سرد شود و هوا که مطیف است بدو هم سرد شود آن آب بر اطراف انا مجتمع شوند
بنا بر زوال مانع کوئیم اکر چنین بودی بایستی چون پاک کردندی بار دوم کمتر از اول بودی یا زمان
حدوث او بعد از تخمه متراخی بودی لیکن ان بحال نیست که اکر هزار بار پاک کنند منقطع نکردد و کم نشود
و زمان حدوث او هم متراخی نشود اکر کویند که چرا نشاید که بر سبیل ترشح باشد کوئیم اکر بر سبیل ترشح
بودی آب کرم بترشح اولی بودی و نیز اکر بر سبیل ترشح بودی بایستی بر بالای انا ظاهر نشدی چه شان
آب صعود نیست و همچنین اکر بترشح بودی بایستی آنچه ظاهر شدی بر ظهر انا متخلخل بیشتر از ان بودی
که بر ظهر انا مستحصف بچو سیمین و امثال و مشاهد بخلاف اینست اکر کویند اکر برودت انا مقتضی انقلاب
هوا مطیف بدو بودی بایستی برودت آن آب باز مقتضی انقلاب هوای دیکر بودی و منع جزا و حینئذ
بایستی جوی آب روان شدی کوئیم جزم انا بواسطهٔ صلابت او بدشواری متکیف بکیفیات غریبه شود اما چون
متکیف شود تکیف او قوی باشد و دیر بماند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از ان که او را از آتش باز بیرون

آورند و بنای کرم یا سرد باشد اما حدوث آب حل کثافات هوای که ملتصقات بدو شده برد او را فرود میکشد کرده اند و چنین او برخلاف هوای که ملتصقات تا در نشود و آب هوا شود چنانک مشاهده میکنیم که آب بغلیان مرتفع میشود و آتش هوا شود چنانک مشاهده میکنیم که شعله مرتفعه در هوا منحل میگردد و هوا نیز دروی آتش شود چنانک در تیغ حداد مشاهده میشود پس انقلاب آتش با هوا بی واسطه و عکس و انقلاب هوا با آب و عکس و انقلاب آب با خاک و عکس بی واسطه است اما انقلاب آتش با آب بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا و انقلاب آتش با خاک بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا بعد از آن با انقلاب هوا با آب و بعد از آن با انقلاب آب با خاک و بدین همه سخن است و از انقلاب هر یکی با دیگری معلوم شود که هیولی عناصر مشترک میان همه والعلم عند الله

باب چهارم در آثار علوی که آن عبارتست از معرفت اسباب آیات و علل حادثات هوایی و ارضی بدانکه شعاع آفتاب اقتضای تسخین کند و چون تسخین او قوی شود گاه باشد که بسوزاند و از آنست که اگر پنبه را در آینه منعکس السطوح بنهند و در مقابله آفتاب بدارند در حال سوخته شود و سبب تکون آتش در زمین همین است چه محال است که این آتش از کره اثیر فرود آید و از آنجا که سرعت تا گویند نیز را در او فرود آید پس هرگاه که شعاع آفتاب بر آب یا زمینی که مجاورت آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزاء آن منحل شود چنانکه گاه باشد که هوا گردد و چون آن اجزاء مائی با اجزاء هوایی مختلط گردد و متصاعد شود از آن بخار خوانند و اگر شعاع آفتاب آن اجزاء مائی را تحلیل کرده باشد همه آن هوا گردد و اگر همچنان متصاعد شود اگر بطبقه بارده رسد و برودتی شدید مصادف او نشود بسبب برودت طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و آن باران باشد و اگر بردی شدید مصادف او شود چنانکه جمع اجزاء آن بخار پیش از اجتماع آن برسد برف شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد منجمد شود و در نزول بواسطه شدت حرکت مستدیر گردد و آن تگرگ باشد و اگر برودت مصادف آن نشود اگر بخار بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک باشد و سرما شب چنانک بخود شود ضعیف ترفرود آید و آن را شبنم خوانند و اگر بخود نشود همچنان در هوا ماند و اگر شعاع آفتاب بر زمین خشک افتد حرارت آن در آن زمین اثر کند و بسبب آن حرارت اجزاء متخلخل شده باشد متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن آتش گردد و چون هوا متخلخل با اجزاء ارضی متخلخله که آن مجموع را دخان خوانند متصاعد شود و بخار مختلط گردد و هر دو با هم بطبقه بارده رسند آن بخار سحاب گردد و دخان در و محتبس شود و چنین آن دخان اگر بر همان طبیعت متخلخله باشد بواسطه حرارت طلب صعود کند و سحاب را عنف پاره کند و از آنجا رعد حادث شود و مراد برعد آوازیست که بسبب قلع حاصل شود و اگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بارد شود ضرورت ثقیل گردد بواسطه ثقل

طلب نزول کند و ابر را پاره کرده باشد و از آن نیز رعد حادث گردد و اگر او را حرکتی شدید و محاکتی قوی حاصل آید تسخین او زیادت شود چنانک مستعد قبول صورت ناری گردد پس اگر آن غلیظ نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود صاعقه و فانا الله تعالی منها و چون دخانی بواسطه تو یا در قی حرارت بکره نار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود اگر غلیظ نباشد و مشتعل شود و آن اشتعال باقی ماند او را شهب و ستاره چینند که فرو کرده باشند و از انها شهاب خوانند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق شود و آن احتراق در و بماند بصورت ذوابه نماید یا ذنبی یا حیوانی که از آن شاخها باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد و بکره آتش رسد و آتش در و مشتعل شود چنین ظاهر شود و بهمان صورت نماید و اگر غلظت مانع بود بر هیئت نجم نماید و بسیاری باشد که در زیر کوکبی باشند و با آتش متبعیت دوران فلک گردد و از جمله ذوابه ها شد که اتصال او بزمین منقطع نباشد چه اگر اتصال او باقی باشد و آتش در و مشتعل شود از بالا نزول کند و چون بزمین آید آن ماده را با هرچه بدو نزدیک باشد محترق گرداند و از آن حریق خوانند نعوذ بالله من ذلک و سبب حدوث ریاح سه جهت است اول آنکه ماده دخانی که صاعد شده باشد با طبقه بارده بواسطه انکسار حرارت و حصول ثقل در و طلب نزول کند چه بنزول او بضرورت تموجی در هوا پدید آید و از آن باد حادث شود دوم آنکه از ماده دخانی اگر بحرارت انکساری یا دید نیاید تا بکره اثیر رسد حرکت دوری فلک و آتش او حرکت کند او را باز گرداند و چنین هوا متموج شود و باد حادث گردد سیم آنکه هوا متخلخل گردد و از جایی بجایی مندفع شود و باد حادث گردد و اما سبب حدوث زوبعه و آن بادی را گویند که اثارت غبار کند و مرتفع شود بر بالا بحو عمودی از آنها دو بادی مختلف قوی که متلاقی شوند با دید آید چه آن هر دو مندفع شوند حرکت دوری حادث شود و بسیاری باشد که در هوا اجزاء رطبه رشیه صقیله محیط بغیمی رقیق لطیف که از دقت او ما و را خود را ساتر نشود با دید آید شکل دایره در تو بصر از و تقسیم منعکس شود چه بتجربه معلوم شد که ضوء چون بر جسمی صقیل افتد منعکس شود از و بجسمی که وضع او با صقیل بحو وضع مغنی باشد با آن صقیل پس قسمی را بجسند بدون شکل او چه آنچه چون صغیر باشد موری ضوء شود بدون شکل چنانک در علم مناظر هست یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و تقدس پس هر یکی از آن اجزاء صقیله ضوء را ادا کنند بدون شکل و هر یکی از آن ضوء ظاهر شود چنانکه دایره ستد یره مشاهده کرده و از آن هاله خوانند و چون آفتاب نزدیک بافق باشد بجانب مشرق یا مغرب و در خلاف جهت او اجزاء شفافه صافیه رشی که وضع آن بر هیئت استدارت باشد ضوء بر ایشان افتد و ایشان بنا بر شفافیت محجب ابصار را از مشاهده ماورای خود بکنند و ورای ایشان جسمی کثیف بحو کوهی یا سحابی عظیم باشد چون نظر ما بر آن اجزاء افتد شعاع بصر از و منعکس شود با آفتاب چه آنها بر صقالت

بحو آینه باشند و بنا بر صغر ایشان ضوء موری شود بدون شکل قوس و قزح شاهد کرده و اختلاف رویت آن بحسب ترکیب لون آن اجزا بود با لون سحاب و شیخ ابو علی ابن سینا در سبب حدوث آن متردد بود و گفته من آنکه بر حقیقت آن واقف نشدم و اما آنچه که تحت الارض حادث شود و بسیار باشد و آب او منقلب شود و زمین را منشق اگر او را مددی بود چشمها روان پدید آید و اگر مددی نباشد چشمهای ایستاده و هرگاه که حرارت قوی مصادف گلی لزج شود که امتزاج در و میان رطب و یابس بواسطه عمل حرارت مستحکم شده باشد سنگ متکون شود و اگر آن گل بسیار باشد سنگی بزرگ مختلف الاحجام در صلابت و رخاوت منعقد شود پس اگر آبهای شدید الجری یا بادهای عظیم تحت بدو بگذرد اجزاء رخو او منحفر شود و اجزاء صلبه باقی ماند و بپیوسته آن بآب و باد و را بجا منحفر و گود زیادت شکسته تا اجزاء صلبه بغایت مرتفع شود و جبال شاهقه پدید آید و چون تحت الارض بخاری دخانی کثیر الماده متولد شود اگر روی زمین متکاثف نباشد بلکه متخلخل بود آن بخار بتدریج بیرون آید اما اگر متکاثف بود چنانک مسام نباشد پس بوقت خروج از اشتعال زمین مانع آن شود و از آن مانع زمین در حرکت آید و زلزله پیدا شود و گاه باشد که در قوت بجای رسد که زمین منشق شود و چشمها پدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکت و محاکت آن بخار با زمین بحو تحریکی حاصل شود و مستعد اشتعال گردد و آتش بیرون آید و اما آثاری که تیمها در صحرا پدید آید سبب آن بود که در بعضی زمینها طبیعت کبریتی بود و سبب بخارانی بهمان طبیعت مرتفع شود و بهوا رطب ممتزج گردد و در هوا دهنیتی پدید آید که بادی متحرک یا بر اشتعال کرده پس چون ضوء کواکب بر او افتد او متخلخل گرداند و مشتعل شود و روشنایی پدید آید والله اعلم بحقایق الامور



باب پنجم در موالید ثلثه که آن معدنیست و نبات و حیوان بدانکه معادن از جمله مرکبات است از عناصر ترکیبی بعید از اعتدال و نبات نیست که در و احتیاج باستعداد نیست که مدبر او باشد نفسانیه و سبب تکون او اختلاط اجزا است که این اجزاء رطبه است ممتزج بهوا و ادخنه که آن اجزاء یابسه است ممتزج بهوا که آن ادخنه و ادخنه محتبس بوده باشد در زمین مختلف بکم و کیف بر انواع متعدد از اختلافات ترکیب میان ایشان یا قوی باشد یا ضعیف و قسم اول که قوی التراکیب بود یا منطرق بوده باشد بحو اجساد سبعه که آنست و نقره و مس و آهن و ارزیز که این نوعیست از نحاس که از آنجا آینها سازند و و رصاص و اسرب که آن رصاص اسود است و هرگاه که رصاص اطلاق کنند رصاص ابیض خواهند که از آن قلعی خوانند یا غیر منطرق و عدم انطراق و یا از غایت لین او باشد بحو زیبق یا از غایت صلابت او بحو یاقوت و اگر این ترکیب ضعیف باشد یا منحل شود برطوبات بحو اجسام ملحی مانند زاج و نوشادر یا منحل نشود بحو اجسام دهنی مانند زرنیخ و کبریت و اصل اجساد سبعه زیبقات و کبریت و اصل زیبق از آبیست

که اجزاء ارضی لطیفه کبریتی بخالطه او شده باشد بخالطه غایت و بر آنک اصل آنها زیبق و کبریت برهانی نیست اما دعوی اصحاب کیمیا آنست که چون زیبق را با کبریت عقد میکنیم بحسب صنا و کدورت این هر دو اجساد مذکور حاصل میشود پس اگر زیبق و کبریت هر دو شفاف باشند و زیبق بکبریت انطباخی تام یافته باشد و مع ذلک کبریت صافی و روشن باشد نقره متولد شود و اگر سرخ باشد و قوت صابغه او لطیف غیر محرق بود زر متولد شود و اگر پیش از استکمال طبخ برودتی که عاقد او شود بدو رسد اگر زیبق صافی بود و در کبریت رداءتی باشد خارصینی متولد گردد و اگر در کبریت قوت محرقه باشد نحاس و اگر در هر دو رداءتی باشد اگر زیبق متخلخل ارضی بود و کبریت محرق آهن متولد شود و اگر با رداءت هر دو ضعف التراکیب باشند اسرب و زیبق و شبه غیر این اجساد سبعه اند و زیبق و شبه را با اجساد سبعه فلزات خوانند و هر یکی از این فلزات تسعه چون مقدار واحد بحسب حجم اخذ کنند و برکشند در وزن متمیز مخالف یکدیگر باشند و آن اختلاف از این دو بیت معلوم شود نظم

نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی · اختلاف وزن داره هر یکی با شیبا
زر کبی زیبق انگه اسرب · دهن ارزیز حل فضه آهن یکی روس و شبه مه روی ماه

و اما نبات جسمیست نامی که قوت حس و حرکت ارادی در و نباشد و چون ترکیب معادن باعتدال نزدیکتر بود لاجرم در تحقق او باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد احتیاج افتاد و مراد بنفس نباتی قوتیست در و که اقتضای آثار مختلفه کند بی شعور و اراده بحو تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بعضی تعریف بدین وجه کنند که نفس نباتی کمال اول است مر جسم طبیعی آلی را از جهت آنکه غذا خورد و نمو کند میان انواع و اگر متنوع نباشد بحو اعراض و هیاتی که بعد از تقوم ماهیت نبات تابع لاحق او شود از کمال ثانی خوانند و چون نفس نباتی صورت نوعی اوست لاجرم کمال اول باشد و قید طبیعی احتراز است از صناعی چه شکل سریر را کمال اول است لیکن کمال اول نیست مر جسم طبیعی را بلکه جسم صناعی را و مراد بآلی آنست که آن جسم ذو آلات بود که از و بواسطه آن آثار او بحو تغذیه و تنمیه و تولید مثل صادر تواند شد چه این آثار از و بالات صادر شوند و بخلاف کمالات چه از طبیعت ناری حرارت صادر شود نه باعتبار آلتی که متوسط شود میان او و حرارت و اما حیوان از اشرف مرکبات عنصریست و او جسمیست حساس متحرک بارادت و چون ترکیب او از ترکیب نبات و غیره باعتدال نزدیکتر بود در تحقق او باستعداد قبول نفسی اکمل از نفس نباتی که مدبر او گردد احتیاج افتاد و نفس حیوانی عبارتست از کمال اول مر جسم طبیعی آلی را از جهت آنکه ادراک جزئیات و حرکت ارادی کند و چون بحث قوی مشترکه و مخصوصه در علم نفوس یاد کرده شد اینجا بهمین اختصار کنیم تا بتطویل

تنها شد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

مقالهٔ سیوم از قسم دوم از کتاب غایة الشرف در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن است

فن اول علم اصول هندسه که آن عبارت است از معرفت اصول هندسه و مهندس اول ارشمیدس بود و بعد از وی ابلونیوس و بعد از وی پسر او ثاون و بعد از وی اقلیدس و بعد از وی افلاطون و علی هذا که مجموع نسخه قدما بود ند و معتبر در این قسم شصت و سه بود ند و با اقلیدس جهت آن منسوب شد که تدوین و تکمیل این فن او کرد و کتاب اقلیدس در اصل سیزده مقاله بود و بعد از آن دو مقالهٔ دیگر بدان الحاق کرده اند منسوب به ابسقلاوس و مجموع اشکال آن بحسب نسخهٔ حجاج چهارصد و شصت و شش شکل و بحسب نسخهٔ ثابت چهارصد و هشتاد و شش و در بعضی مواضع میان این هر دو نسخه در ترتیب اشکال نیز اختلافی هست و در هر جا که در ترتیب اشکال میان این دو نسخه اختلافی باشد رقم آن اشکال بحسب نسخهٔ حجاج سواد کنند و در مقالات ثابت بحمرة تا خواننده را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد اشکال و ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب شرح و بسط جمیع مقالات متعذر است اشکال مقالهٔ اولی و مقدمات آن مفصل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر بر سبیل اجمال **مقالهٔ اولی** در نسخهٔ حجاج چهل و هشت شکل است و در نسخهٔ ثابت چهل و هشت و آن شکل است و عادت ارباب این صناعت چنان رفته است که هر مقاله را ابتدا کرده اند بچند معدود کنند و آن حدود و اصول موضوعه و علوم متعارفه خوانند **الحدود** نقطه چیزیست از ذوات الاوضاع که او را جزو نباشد و خط طولی است که او را عرض نباشد و نهایتش نقطه شود و خط مستقیم خطی باشد که نقطها که بر وی فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح آنست که او را طول و عرض باشد و بس و نهایتش خط شود و او را بسیط نیز خوانند و سطح مستوی آنست که هر خطی که بر وی فرض کنند منطبق بعضی دیگر باشد و زاویهٔ سطحه موضع التقای سطحی باشد که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشند بر یک نقطه بی آنکه یک خط شده باشند و زاویهٔ بعضی مستقیمة الخطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قایمه یکی از دو زاویه متساوی باشد که آن هر دو حادث شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قایم شده باشد بر خطی دیگر مثل خود و آن خط قایم را عمود خوانند و زاویهٔ حاده آنست که کوچکتر باشد از قایمه و منفرجه آنکه بزرگتر باشد خواه مستقیمة الخطین باشد و خواه نه و حد نهایت چیزی را گویند و شکل چیزیست که یک حد یا بیشتر او را محیط شود و دایره شکلیست سطحی که یک خط او را محیط شود و در اندرون او نقطه باشد که جمیع خطوط مستقیمه که از آن نقطه

بدان خط کشند متساوی باشد و آن خط را محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و خطی مستقیم را که بر مرکز بگذرد و در هر دو جهت بمحیط رسد قطر خوانند و او دایره را بدو نیم کند و با هر یکی از دو نصف محیط شود بعضی از دایره اشکال مستقیمة الاضلاع آنند که با ایشان خطوط مستقیمه محیط باشند و از آن مثلثات و مثلث یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین فقط یا مختلف الاضلاع و نیز مثلث را قایم الزاویه خوانند و اگر قایمه در وی باشد و منفرج الزاویه اگر منفرجه در وی باشد و حاد الزوایا اگر هیچ یکی در وی نباشد و بعد از مثلث ذوات اربعة الاضلاع است و آن اگر متساوی الاضلاع قایم الزوایا بود مربع خوانند و اگر قایم الزوایا باشد غیر متساوی الاضلاع بود مستطیل و اگر متساوی الاضلاع غیر قایم الزوایا باشد معین و اگر اضلاع و زوایا یا متساوی نباشد شبیه معین و اگر ما عدا این باشد منحرف و هر چه اضلاع او از چهار در گذرد آن را کثیر الاضلاع خوانند و خطوط متوازیه خطوطی را گویند مستقیم بر سطح مستوی بر وجهی که از دو جانب چندانک اخراج کنند بهم نرسند **الاصول الموضوعه** من حق کوم واجب است که او را وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی از بنا در این موجود اند و ما را ممکن است که نقطه تعیین کنیم بر هر خطی که باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا کو رئیم نقطه کنف اتفق و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق شوند و فصل مشترک میان خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خطی و زاویه مساوی قایمه قایمه باشد و یک خط مستقیم باستقامت خویش بر بیشتر از یک خط مستقیم متصل نشود مقدماتی که در اصل مذکور اند وضع کنند و آنها اینند ما را هست که وصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد بخطی مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد باستقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و بر هر بعدی که باشد دایره و جملهٔ زوایا قایمه متساوی باشند و دو خط مستقیم بسطحی محیط نشوند و هر دو خط مستقیم که خطی مستقیم بر ایشان افتد و دو زاویه داخله در احدی الجهتین کمتر از دو قایمه باشد ایشان را چون در آن جهت اخراج کنند بهم رسند و این قضایا را هر چند از جملهٔ مصادرات نهاده اند اما چون بعضی از آن بیان احتیاج داشت خصوص قضیه اخیره لاجرم بعضی از متاخران با اقلیدس مواخذه کرده اند و گفته حق آن بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصادرات چه آن را در غیر علم هندسه بیان نتوان کرد و هیچکی از اهل این صناعت بیان آن بی معاونت بعضی از اشکال کتاب نکرده است **العلوم المتعارفه** چیزهایی که مساوی یک چیز باشند همه متساوی باشند و اگر بر هر متساوی زیادت یا نقصان کنند چیزهای متساوی باشد و امور که اگر متساوی بر ایشان زیادت یا نقصان کنند حاصل متساوی باشد ایشان متساوی باشند و امور که هر یکی از ایشان اضعاف باشد بعدد واحد یا بعینها اجزا باشند از آن یک چیز ایشان متساوی باشند و چیزهای که بر یکدیگر منطبق شوند بی تفاضل متساوی باشند و کل بزرگتر باشد از جزو خویش **الاشکال** ا

میخواهیم که بر خطی محدود چون خط آب مثلثی متساوی الاضلاع
بسازیم رسم کنیم بر هر یکی از دو نقطه اب دو دایره ب ح د و ا ح ه
و از الف خطی ح که بر محیط دایره است بکشیم و همچنین از ب ح
پس مثلث ا ح ب که بر خط اب رسم کردیم باید که متساوی
الاضلاع باشد جهت آنکه دو خط اب اح که از مرکز دایره د
ب ح ه بمحیط او رفته اند متساوی باشند و همچنین ب اب ح که از مرکز
دایره اح ه بمحیط او رفته اند متساوی باشند پس اح ب ح بسبب آنکه هر دو مساوی اب اند مساوی باشند
و مثلث اب ح متساوی الاضلاع و هو المراد **ب** میخواهیم که از نقطه معینه خطی مساوی خط محدود
اخراج کنیم پس آن نقطه را الف فرض کنیم و خط محدود را ب ح و میان آ
و یکی از دو طرف خط آ ب وصل کنیم و بر و مثلث اب د متساوی الاضلاع
بسازیم و خط د ا تا ه اخراج کنیم و خط د ب تا ز و بر مرکز ب و بعد ب ح دایره
ح ح ز بسازیم و آن را بعد ط سازیم و بر مرکز د و بعد د ز دایره ز ط ه بکشیم
پس آن خط که خواستیم خط ا ه باشد زیرا که خط ب ح و ب ز متساوی اند چه از مرکز دایره ح ح ز بمحیط او
رفته اند و همچنین د ه و د ز که خارج اند از مرکز دایره ز ط ه بمحیط او و د ب مساوی د ا بود پس ب ز
و ا ه متساویان باشند و لازم آید که ا ه ب ح که مساوی ب ز اند متساوی باشند و هو المراد **ح** میخواهیم که از
اطول خطین نامتساوی مثل اقصر ایشان جدا کنیم پس اطول را خط اب فرض کنیم و اقصر را
خط ح و از نقطه ا خطی مساوی ح اخراج کنیم و بر مرکز ا و بعد ا د دایره
د ه ز بکشیم و بدان دایره از اب خطی مساوی ح جدا کنیم
و هو المراد **د** هرگاه که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود چنانکه
هر یکی بر نظیر خود را مساوی بود آن دو ضلع دیگر
و زوایای باقیه بضرورت مساوی باشند و مثلث
در دو مثلث اب ح د ه ز مثلا گوییم ضلع اب مساوی
د ه و ضلع ا ح مساوی د ز و زاویه آ مساوی زاویه د پس بضرورت
مساوی باشد و زاویه ب مساوی زاویه ه و زاویه ح مساوی زاویه ز و مثلث اب ح مساوی زاویه د و مثلث
اب ح مساوی مثلث د ه ز زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلع ا ب بر د ه بناچار نقطه ب بر نقطه ه منطبق
شود و ضلع ب ا بر ه د و بسبب استقامت ایشان و ا بر د بسبب تساوی خطین و زاویه آ بر زاویه د بسبب

مساوی شکلی جنانکه
د ه ا ب و ضلع آ
ضلع ب ح مساوی

مساوات و اح بر د ز جهت استقامت ایشان و ح بر ز بسبب تساوی خطین پس بضرورت و ب ح بر ه ز منطبق
شود و الا لازم آید که دو خط مستقیم سطحی محیط شوند و این محالست پس انطباق حق باشد و انطباق تساوی
باقی زوایا هر دو مثلث لازم آید بسبب انطباق ایشان بر نظایر ایشان و هو المراد **ه** دو زاویه که بر
قاعده مثلث متساوی الساقین باشد متساوی باشند و همچنین دو زاویه که زیر آن قاعده چون اخراج ساقین
کنند حاصل شوند هم متساوی بود در مثلث اب ح که ساق اب اح متساوی باشند
گوییم باید که زاویه اب ح مساوی زاویه اح ب باشند و اگر اب اح را در دو
جهت د ه اخراج کنیم زاویه ب ح د ح ب ه که از زیر قاعده حادث شوند هم متساوی
باشند جهت تعیین کنیم بر ب د نقطه ز کیف اتفق و جدا کنیم از ح ه خط ح ح
مساوی ب د و از ب ح کشیم و از ه ب تا د و خط ب ح ح ز حاصل شود پس
بسبب آنکه در دو مثلث اح د ز و ضلع ح اآ د و زاویه آ مساوی دو ضلع ب اا ح و زاویه آ باشد هر یکی بر نظیر
خود را دو ضلع ح د ب ح متساویان باشند و همچنین زاویه اح آ د مساوی زاویه اب ح و زاویه د مساوی
زاویه ح و همچنین در دو مثلث ح ب د ب ح ح د و ضلع ح ح د و ضلع ب د د ح و زاویه د مساوی دو ضلع
ح آ ح ب و زاویه ح باشند هر یکی بر نظیر خود را پس بناچار زاویه د ح ب و ح ب ح که بر قاعده اند متساوی
باشند و همچنین زاویه د ب ح ح ح ب متساوی باشند و چون ایشان را از دو زاویه اح د اد ح که متساویان آ
می‌بینداریم باقی اعنی زاویه اح ب اب ح که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین ح ب د ب ح ح که زیر قاعده
اند متساویان و هو المراد و این شکل را مأمونی خوانند **و** هرگاه که دو زاویه از مثلثی متساوی باشند چون
زاویه ب و زاویه ح آن دو ضلع نیز که وتر ایشان باشند چون اح اب متساوی باشند چه اگر مختلف باشند
فرض کنیم اح اطول باشد و جدا کنیم از و ح د مساوی اب و وصل کنیم ب د پس در دو مثلث آح ب
د ح د و ضلع اب ب ح و زاویه اب ح مساوی هر دو ضلع د ح ح ب
و زاویه د ح ب باشند هر یکی بر نظیر خود را و همچنین متساوی باشند و لازم آید
که کل مساوی جزو خود باشد و این محالست پس بناچار باید اح اب متساویان
باشند و هو المراد **ز** هرگاه که از دو طرف خطی دو خط اخراج کنند که آن هر دو بنقطه ملتقی شوند ممکن نباشد که
از دو طرف او در آن جهت دو خط دیگر که مساوی آن دو خط باشند اخراج کنند از دو مخرج نظیر ایشان
و ملتقی شوند بغیر آن نقطه چه آن خط اب فرض کنیم و همچنین از دو طرف او دو خط اح ب ح
اخراج کنند چنانکه بنقطه ح ملتقی شوند پس اگر ممکن باشد که از جهت ح دو خط دیگر مساوی اح ب ح اخراج
کنند چنانکه بغیر نقطه ح ملتقی شوند بمحو خط ا د مساوی ا ح و ب د مساوی ب ح و نقطه ملتقی هر دو وصل

کنیم ح د پس زاویه اح د و اد ح متساویان باشند جهت تساوی ساقی اح اد
زیرا که قاعده‌اند و زاویه ب ح د که بجملتها از اح د پس کوچکتر باشد از زاویه
اد ح که کوچکتر از زاویه ب د ح است پس ب ح د بسبب آنکه کوچکتر از ب د ح
باشد لکن ایشان متساویان اند جهت تساوی ب ح ب د و این خلف است پس حکم
ثابت باشد و هو المراد **ح** چون هر یکی از اضلاع مثلث مساوی هر یکی از اضلاع مثلثی
دیگر باشد زوایا هر دو متساوی باشد هر یکی بر نظیر خود را و مثلثان نیز متساوی باشند و آن دو مثلث اب ح
د ه ز فرض کنیم و حال آنکه متساوی باشند در میان اب د ه و اح د ز و ب ح ه ز پس گوییم زاویه آ مساوی
زاویه د است و زاویه ب مساوی زاویه ه و زاویه ح مساوی زاویه ز و مثلث مساوی مثلث زیرا که چون
توهم کنیم تطبیق ضلع را بر نظیر او چنانکه ب ح را بر ه ز و مثلث را بر مثلث واجب باشد که ضلعان باقیان
هر یکی بر نظیر خود منطبق شود و مطلوب حاصل آید **ط** میخواهیم که منصف کنیم
زاویه را چون زاویه ب اح پس تعیین کنیم بر اب نقطه د هر جا که واقع شود
و جدا کنیم از اح اه مانند آ د و وصل کنیم د ه و رسم کنیم بر و مثلث د ز ه متساوی الاضلاع و وصل کنیم از بر ا ز
منصف زاویه چه اضلاع هر دو مثلث د ا ز ه ا ز متساوی آید بتناظر پس زوایا ایشان متساوی باشند بتناظر و همچنین
هر دو زاویه د ا ز ه ا ز متساوی باشند و ذلک ما اردناه **ی** میخواهیم که منصف کنیم خطی را چون خط اب پس رسم کنیم
بر و مثلث اح ب متساوی الاضلاع و منصف کنیم ح را بخط ح د پس خط اب بر د
منصف شود بنا بر آنکه در دو مثلث اح د ب ح د هر دو ضلع اح ح د و
زاویه اح د مساوی هر دو ضلع ب ح ح د و زاویه ب ح د اند پس
هر دو قاعده ا د د ب متساوی باشند و ذلک ما اردناه **یا** میخواهیم که
از نقطه خط غیر محدود عمودی اخراج کنیم مثلا از نقطه ح بخط اب پس تعیین کنیم نقطه د بر هر وجهی که واقع
باشد و ح ه را مانند ح د کنیم و رسم کنیم بر د ه مثلث د ز ه متساوی الاضلاع و وصل ز ح پس آن عمود
باشد زیرا که اضلاع هر دو مثلث د ح ز ه ح ز متساوی اند هر یکی
بر نظیر خود را پس هر دو زاویه د ح ز ه ح ز که حادث شوند از
دو جانب ز ح مساوی باشند پس هر دو قائمه باشند و ذلک ما اردناه
یب میخواهیم که اخراج کنیم از نقطه با خطی غیر محدود که آن نقطه بر و
عمود نباشد چنانکه از نقطه ح بخط اب پس تعیین کنیم در جهتی دیگر از خط نقطه د بر وجه که واقع باشد
و رسم کنیم بر مرکز ح و بعد ح د دایره د ه ز پس اولا قطع آن خط کند بر دو نقطه د ه و تنصیف کنیم ه د را بر ح

شیئ

و وصل کنیم ح ز و آن عمود باشد زیرا که چون ما وصل کنیم
ح ه ح د را اضلاع هر دو مثلث ح ح ه ح ح د متساوی باشند و هر دو
زاویه ح ح ه ح ح د بر هر دو جانب ح ح متساوی پس هر دو قائمه باشند
و ذلک ما اردناه **یج** چون خطی قائم شود بر خطی بهر وجه که باشد از هر دو
جانب او دو زاویه حادث شوند یا هر دو قائمه یا مساوی قائمه پس قائم کنیم خط اب را بر ح د و احداث کنیم دو
زاویه اب ح اب د و حینئذ اگر اب عمود شود هر دو قائمه باشند و اگر نشود اخراج کنیم از ب
عمود ب ه را بر ح د پس زاویه پنج شود زاویه اب ح و زاویه اب ه و زاویه ه ب د و دوم
را چون اضافه کند با اول هر دو قائمه شوند و اگر اضافه کند با سیم همچنان باشند که حادث شدند
پس هر دو که حادث شدند با هم متساوی باشند و ذلک ما اردناه **ید** چون دو خط بر نقطه متصل
شوند بخطی از دو جانب او و احداث کنند با او دو قائمه یا مساوی دو قائمه آن هر دو خط با هم بر استقامت یک خط باشند پس متصل کنیم
اب بر نقطه ب دو خط ح ب د ب و باید که دو زاویه ح ب ا و د ب ا معادل قائمتین باشند پس گوییم خط
ح ب د متصل شود باستقامت و یک خط باشد که اگر چنین نباشد اخراج کنیم خط ح ب ه بر استقامت و باید
که هر دو زاویه ح ب ا ه ب ا که معادل قائمتین اند مساوی هر دو زاویه ح ب ا و د ب ا که آن هر دو نیز معادل
قائمتین اند باشند پس بعد از اسقاط زاویه ح ب ا که مشترکست باقی ماند دو زاویه ه ب ا صغری و عظمی مساوی
یکدیگر و هذا خلف پس حکم مذکور ثابت شود و ذلک ما اردناه **یه** دو زاویه متقابل
که حادث شوند از تقاطع دو خط متساوی مثلا همچو دو زاویه ح ه
ب ا ه د که حادث شد از تقاطع دو خط متساوی مثلا همچو دو زاویه
ح ه ب ا ه د که حادث شدند از تقاطع دو خط اب ح د
و آن مساوات بواسطه آنست که مجموع دو زاویه
ح ه ب ح ه ا مساوی مجموع دو زاویه ا ه د ح ه ا اند
بنا بر آنکه هر یکی از آن دو مجموع معادل قائمتین اند پس باقی ماند
بعد از اسقاط زاویه ا ح ه که مشترکست دو زاویه د ه ب ا ه ح که هر دو
متساوی اند و ذلک ما اردناه **یو** هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج
کنند زاویه خارجه حادثه اعظم باشد از هر یکی از آن زاویه
که مقابل او است در داخل چنانکه اخراج کنند ضلع ب ح
از مثلث اب ح تا د پس گوییم زاویه ا ح د اعظم است از هر یکی از آن زاویه

اب پس منصف کنیم اح را به ه و وصل کنیم ه ب را و اخراج کنیم ه ز را مثل ب ه که دانیم و وصل کنیم ز ح پس در دو مثلث ا ب ه و ح ز ه هر دو ب ه و ه ا مساوی هر دو ز ه و ضلع ه ح باشند و هر دو زاویه متقابله هم متساوی اند پس زاویه ز ب ا ه مساوی زاویه ز ح ز باشد و زاویه اح د اعظم از زاویه اح ز پس ا و اعظم از زاویه ا بی باشد و اخراج کنیم اح را تا ح و بمثل این بیان کنیم که زاویه ب ح ح اعنی زاویه اح د اعظم است از زاویه ا ب اح و بیان تمام شود و ذلک ما اردناه یو هر دو زاویه از مثلثی اصغر باشند از قائمتین چنانک دو زاویه ب و ح و اخراج کنیم ب ح را تا د پس دو زاویه اح د اح ب معادل قائمتین باشند و زاویه اح د بزرگتر از زاویه ب پس زاویه ا ب با زاویه اح ب کوچکتر باشد از دو قایمه و همچنین در بواقی وهو المراد یح ضلع اطول از مثلث و بر زاویه اعظم شود پس باید که ضلع اب از مثلث ا ب ح اطول باشد از ضلع اح و گوییم پس زاویه اح اعظم است از زاویه ب ح اح مساوی زاویه اح بود و زاویه اح اعظم از زاویه یعنی از ا ح پس زاویه اح ب بسیاری بزرگتر از زاویه ب باشد وهو المراد یط زاویه عظمی را از مثلث ضلع اطول او وتر شود پس باید که زاویه ح از مثلث ا ب ح بزرگتر باشد از زاویه ب و همچنین گوییم ضلع اب اطول است از ضلع اح زیراکه اگر اطول نباشد مساوی او باشد و لازم آید که هر دو زاویه ب ح مساوی باشند یا اقصر از او و لازم آید که زاویه اعظم باشد از زاویه ح و ظاهر است که نه چنین است پس اب اطول باشد از اح وهو المراد ک هر دو ضلع مثلث که فرض کنیم اطول باشد از ضلع سیم چنانک دو ضلع ا ب ح در مثلث ا ب ح از ضلع ب ح زیراکه اخراج کنیم ب ا را تا د مثل اح که دانیم و ح ی را وصل کنیم پس زاویه ب ح د اعظم است از زاویه اح ی که آن زاویه ا ی ح است اعظم باشد از زاویه ای ح پس وتر ب ی اعنی مجموع اب اح اطول باشد از وتر ب ح وهو المراد و این شکل را شکل حمار خوانند کا هر دو خط که خارج شوند از دو طرف ضلع مثلث و در داخل او متلاقی شوند آن هر دو با هم اقصر باشند از دو ضلع باقی و زاویه هر دو اعظم باشد از زاویه ضلعین پس آن مثلث ا ب ح باشد که از دو طرف ب ح دو خط ب د ح د خارج شوند و متلاقی شوند بر د و همچنین گوییم ایشان هر دو اقصرند از ب اح و زاویه

ب د ح اعظم از زاویه ب اح و باید که اخراج کنیم خط ب د را تا ه ب اه اطول باشد از ب ه و ه ح را مشترک گردانیم پس جمیع ب ا اح اطول باشد از جمیع ب ه ه ح و همچنین ه ح اطول باشد از ح د و د ب را مشترک گردانیم پس جمیع ب ه ه ح اطول باشد از جمیع ب د د ح و همچنین ب ا اح بسیاری اطول باشد از ب د د ح و چون زاویه ب د ح که خارج بود از مثلث ح د ه اعظم بود از زاویه ب ه د که خارج بود از مثلث ا ب ه که اعظم است از زاویه ب اح زاویه ب د ح بسیاری بزرگتر باشد از زاویه او وهو المراد کب می خواهیم که مثلثی سازیم که هر ضلعی از و مساوی هر یکی از سه خط مفروضه باشد که هر دو از آن سه خط با هم اطول باشد از باقی و آن خطوط ا ب ح کیریم و ی ه خط محدود از جهت ی فقط و جدا کنیم از وی د ه مثل ا و ه ح مثل ب و ح ط مثل ح و بر مرکز ه کنیم بعد د ه دایره کی او بر ح بعد ح ط دایره ط ک ل پس هر دو متقاطع شوند بر ک و وصل کنیم ح ک را بر ک پس آن مثلث ک ه ح را باشد که مطلوب است زیراکه ضلع ک ه را که مساوی د ه است مساوی ا باشد و ضلع ه ح مساوی ب و ضلع ح ک که مساوی ح ط است مساوی ح وهو المراد کج میخواهیم که بر نقطه مفروضه از خط زاویه سازیم مثل زاویه مفروضه مثلا بر نقطه ا از خط ا ب مثل زاویه ح پس تعیین کنیم بر دو خط زاویه دو نقطه د ه و وصل کنیم د ه را و در ا ب مثلثی سازیم که اضلاع او مساوی اضلاع مثلث ح د ه باشد و آن مثلث ا ر ح است بنا برآنکه اح مساوی ح د باشد و ار مساوی ح ه و ح ر مساوی د ه پس زاویه ا که ساختیم مساوی زاویه ح باشد وهو المراد کد چون ساقی مثلث مساوی ساقی مثلثی دیگر باشد هر یکی نظیر خود را و زاویه که میان او بین باشد از بزرگتر بود از زاویه که میان آخرین باشد قاعده اولین اطول باشد از قاعده آخرین پس گوییم باید که در دو مثلث ا ب ح د ه ر اب مساوی د ه باشد و اح مساوی د ر و زاویه ا اعظم از زاویه د و ب ح اطول از ه ر و باید که بسازیم بر د ه زاویه ه د ح مثل زاویه ا و فصل کنیم د ح را مثل اح و وصل ه ح ر ح و آن مساوی ب ح باشد و وصل کنیم ح ر را از برای تساوی د ر د ح که هر دو مساوی اح اند هر دو زاویه د ر ح د ح ر متساوی باشند و زاویه ه ر ح که اعظم یکی از ایشان اعظم باشد از زاویه ه ح ر که اصغر است از آن دیگر پس ه ح اعنی ب ح اطول باشد از ه ر وهو المراد که هر گاه که دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشد هر یکی من نظیرین

هر دو و قاعده اولین اطول باشد زاویه ایشان اعظم باشد مثلا در دو مثلث ا ب ح د ه ر اب مساوی ده است و اح مساوی د ر و ب ح اطول از ه ر گوییم پس زاویه ا اعظم باشد از زاویه د و الا مساوی او باشد و لازم آید ب ح مساوی ه ر باشد یا کوچکتر از و و لازم آید که ب ح کوچکتر از ه ر باشد و هر دو خلاف مفروض است و ذلک ما اردناه کو چون دو زاویه و ضلعی از مثلث مساوی دو زاویه و ضلعی از مثلثی دیگر باشند هر یکی مر نظیر خود را بقیه زوایا و اضلاع هر یکی از آن مساوی باشند و مثلث مساوی مثلث پس آن مساوات در دو مثلث ا ب ح د ه ر ما از برای مساوات دو زاویه ب ح و دو زاویه ه ر و از برای دو ضلع ا ب د ه باشد پس ب ح ه ر یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی باشد حکم ثابت شود جهت آنکه هر دو ضلع و زاویه میان ایشان مساوی هر دو ضلع و زاویه باشد که میان ایشانند در دو مثلث و اگر متفاوت باشد خلف لازم آید زیراکه چون ب ا ب ط را مثل ه ر کنیم دانیم و وصل کنیم ط ا را مثلث ا ط ب د ه ر گردد که هر دو متساوی اند و زاویه ط ب مساوی زاویه د ه ر باشد و زاویه ح اب مساوی زاویه د ه پس دو زاویه ح اب ط اب کل و جزو متساوی باشند و اگر مساوات از برای مساوات هر دو ضلع ب ح ب ه باشد پس ب ا ه د یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی باشد حکم ثابت شود و الا خلف لازم آید زیراکه چون ما ب ح را مثل ه ر کنیم دانیم و وصل کنیم ح ح را هر دو مثلث ح ح ب د ه ر متساوی شوند و زاویه ح ح ب مساوی زاویه د ه ر باشد و زاویه ح اب مساوی آن ر د ه پس هر دو زاویه ح ح اب داخله و خارجه متساوی باشند و همچنین اگر تساوی از برای ضلعین باقیین باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب حاصل کز هر دو خطی که بر ایشان خطی دیگر واقع شود و هر دو زاویه متبادله که حادث شوند متساوی باشند آن هر دو خط متوازی باشند و آن دو خط را خط ا ب ح د گیریم و خط واقع بر ایشان خط ه ر و دو زاویه متبادله زاویه ا ه ر د ر ه زیراکه اگر ایشان متوازی نباشند در احدی الجهتین متلاقی شوند مثلا بر ح پس زاویه ا ه ر که خارج شد از مثلث ه ح ر مساوی زاویه داخله زی باشد هذا خلف پس هر دو متوازی باشند و ذلک ما اردناه کح هر دو خطی که واقع شود بر ایشان خطی دیگر و خارجه از زوایه حادثه مساوی زاویه مقابله او باشد که داخل است و هر دو زاویه داخله در جهت معادل قائمتین باشند آن هر دو خط متوازی باشند و فرض کنیم آن دو خط را خط ا ب ح د و خط واقع بر ایشان ه ر ح و زاویه خارجه و داخله که مساوی یکدیگر اند زاویه

ه ر ب و ر ح د و زاویه داخله در جهتی زاویه ب ر ح ر ح د و بیان مدعی آنک بودن زاویه ه ر ب مساوی هر یکی از دو زاویه ا ر ح ر ح د که متبادل اند اقتضای مساوات ایشان می کند و نیز بودن ر ح با هر یکی از ایشان معادل قائمتین هم اقتضای مساوات ایشان میکند پس توازی خطین ثابت شود و ذلک ما اردناه کط چون خطی بر دو خط متوازی واقع شود آنچه متبادل باشند از زاویه حادثه متساوی باشند و همچنین زاویه خارجه و زاویه مقابله داخله و هر دو زاویه داخله از جهتی معادل قائمتین باشند پس گوییم اگر واقع شود بر دو خط ا ب ح د خط ه ر ح باید که دو زاویه ا ر ح د ح ر که متبادل اند متساوی و الا باید که ا ر ح اعظم باشد و زاویه ب ر را مشترک گردانیم پس جمیع دو زاویه ا ر ح د ح ر که معادل قائمتین اند اعظم باشند از جمیع دو زاویه ح ر ب ر ح پس ا ب ح د بواسطه وقوع ه ح بر ایشان و بودن دو زاویه داخله که ب ر ح د ح ر کوچکتر از قائمتین ملتقی یکدیگر شوند در جهت ب د با آنک فرض کردیم که آن هر دو متوازی اند و نیز زاویه ه ر ب خارجه مساوی زاویه ه ح د داخله باشد چه خارجه مساوی زاویه ا ر ح مقابل او باشد و نیز هر دو زاویه ب ر ح د ح ر داخله معادل قائمتین باشند بنا برآنک هر دو زاویه ا ب ر ح ا ر ح محسن اند و هر دو زاویه د ح ر ا ر ح متساوی وهو المراد ل خطوط متوازی هر خطی را همه متوازی باشند چنانک ا ب ح د که موازی ه ر اند و باید که واقع شود بر ایشان خط ح ط ک پس از برای موازات ا ب ه ر دو زاویه اح ط ر ط ح که متبادل اند متساوی باشند و از برای موازات ح د ه ر زاویه ه ک ح که داخل است و زاویه ر ط ح که متبادل اند متساوی باشند و از برای موازات ح د ه ر زاویه د ک ح که داخل است و زاویه ر ط ح که خارج است متساوی باشند پس دو زاویه متبادله ا ح ک د ک ح متساوی باشند و از برای تساوی ایشان هر دو خط ا ب ح د متوازی وهو المراد لا می خواهیم که اخراج کنیم از نقطه مفروضه خطی موازی خط مفروض چنانک نقطه ا و خط ب ح پس تعیین کنیم بر و د و وصل کنیم ا د را و بسازیم بر ا از ا زاویه د ا ه مثل زاویه ا د ح و اخراج کنیم خط ا ه را تا ر پس ه ر موازی ب ح باشد لتبادل الزاویتین وهو المراد لب هر مثلثی که احد الاضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه او مساوی دو زاویه مقابل او که داخل اند باشد و هر سه زاویه مساوی قائمتین پس گوییم آن مثلث ا ب ح است و ضلع مخرج ب ح تا د و اخراج کردیم ح ه موازی ا ب پس زاویه اح ه مساوی زاویه ا باشد از برای آنک هر دو متبادل اند و زاویه ه ح د مساوی زاویه ب از برای آنک یکی خارج است

و دیگری داخل از جمیع زوایا اح د خارجه از مثلث مساوی دو زاویه اب داخله باشد و زاویه اح د با
زاویه اح ب مساوی قایمتین پس هر سه زاویه داخله نیز همچنین باشند
و هو المراد دل خطوط واصله میان اطراف خطوط متساوی متوازیه که
درجهتی معین باشند باید که همه متساوی باشند پس گوییم دو خط اب
ح د متساوی و متوازی اند و وصل کردیم میان اطراف ایشان خط اح ب د پس ایشان هر دو متساوی
متوازی باشند و چنینند وصل کنیم ب ح را پس در هر دو مثلث اب ح ب ح د دو ضلع اب ب ح مساوی
دو ضلع د ح ح ب باشد و هر دو زاویه اب ح و د ح ب که متبادلند متساوی
پس اح مساوی ب د بود و نیز دو زاویه اح ب د ب ح که متبادلند متساوی
باشند پس اح موازی ب د بود و هو المراد لد اضلاع متقابله از سطوح متوازیة الاضلاع همه متساوی باشند
و همچنین زوایا متقابله و اقطار آن سطوح منتصف او باشند و آن سطح را سطح اب ح د گیریم و قطر او ب
د پس در هر دو مثلث د اب ح د از برای تساوی دو زاویه متبادله اد
ب ح ب د و دو متبادله اب د ح د ب و اشتراک ب د هر دو ضلع اب ح
متساوی باشند و همچنین هر دو ضلع اب ح د و هر دو زاویه اوح و جمیع هر دو
زاویه اوح ب او همچنین هر دو مثلث پس سطح بخط ب د تنصیف کند و هو المراد له هر دو سطح متوازی
الاضلاع که بر قاعده واحد در جهت واحد میان دو خط متوازی بینهما باشند آن هر دو سطح متساوی
باشند چنانکه دو سطح اب ح ه ب ح ر که ثابت اند بر قاعده ب ح میان دو خط متوازی ب ح ار و ساق
انست گوییم اه ر که هر دو مساوی ب ح اند متساویان اند چون ه ر را مشترک
گردانیم از هر دو مثلث ه اب ر د ح دو ضلع اه ر د متساوی باشند همچنین
هر دو ضلع اب د ح و هر دو زاویه ب اه ح د ر داخله و خارجه و هر دو مثلث
متساوی و ایشان بعد از اسقاط سطح د ح ه و زیادتی سطح ب ح که مشترکند هم متساوی باشند و هو المراد
لو هر دو سطح متوازی الاضلاع که در جهت واحد باشند بر دو قاعده متساوی میان دو خط متوازی
بینهما آن هر دو سطح متساوی بود و سطح اب ح د ه ر ح ط که ثابتند بر قاعده ب ح ر ح که هر دو
متساوی اند و در میان دو خط ب ح ا ط که متوازی اند و بیان آن است که چون
وصل کنیم ب ه ح ط را هر دو متساوی و متوازی باشند بنابر آنکه هر دو خط
ب ح ه ط متساوی و متوازی اند و هر یکی از آن دو سطح مساوی سطح ب
ح ط که متوازی الاضلاع است و کاس ما او بر قاعده واحد میان دو خط متوازی بینهما پس آن هر دو

سطح متوازی باشند و هو المراد لر هر دو مثلث که در جهت واحد باشند بر قاعده واحد میان دو خط
متوازی بینهما آن هر دو مثلث متساوی باشند چنانکه دو مثلث اب
ح د ب ح بر قاعده ب ح میان دو خط ب ح ا د که متوازی اند و اخراج کنیم
ب ه موازی ح ا و ح ر موازی ب د تا ملتقی شوند با ا د که مخرج است در هر دو
جهت خود در ه د پس سطح ه ب ح او د ب ح ر هر دو متوازی شوند بر قاعده ب ح در میان دو خط ب ح ه ر که
متوازی اند پس هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو نیمه ایشان که آن دو مثلث اند و هو المراد لح هر دو مثلث
که در یک جهت بر دو قاعده متساوی باشند در میان دو خط متوازی بینهما این هر دو متساوی باشند چنانکه
دو مثلث اب ح د ه ر بر دو قاعده ب ح ه ر که متساوی اند و میان دو خط ب ر ا د که متوازی اند پس اخراج
کنیم خط ب ح را موازی ح ا و ر را موازی ه د تا ملاقی شوند ب ا د که
مخرج است از جهتا و بر ح ط پس سطح ح ب ح او د ه ر ط هر دو متوازی
الاضلاع شوند بر دو قاعده متساوی دو خط ب ر ح ط که متوازی اند
پس این هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو نیمه ایشان که ان دو مثلث اند و هو المراد لط هر دو مثلث
متساوی که در یک جهت بر یک قاعده باشند آن هر دو میان دو خط متوازی باشند چنانکه دو مثلث اب
ح د ب ح بر قاعده ب ح و وصل کنیم ا د را پس او موازی ب ح باشند و الا باید که اه موازی او بود و العاکنیم
ب د که خارج شد با او از ا ب بر کنار از دو قایمه و وصل کنیم ه ح را پس مثلث ه ب ح مساوی مثلث اب ح باشد
که آن مساوی مثلث د ب ح است و لازم آید که جزو و کل متساوی باشند
هذا خلف پس حکم ثابت شود و هو المراد م هر دو مثلث متساوی که
بر دو قاعده متساوی باشند از خطی بعینه در یک جهت آن هر دو میان
دو خط متوازی باشند مجو دو مثلث اب ح د ه ر که کاین اند بر دو قاعده ب ح ه ر که متساوی اند از خط
ب ر و وصل کنیم ا د را پس او موازی ب ر بود و الا باید که اح موازی او باشد پس العاکنیم ه د را و وصل کنیم ح ر
پس دو مثلث ح ه ر د ه ر باشد و جزو و کل متساوی بنابر آنکه هر یکی از ایشان مساوی مثلث اب ح اند هذا خلف
پس حکم ثابت شود و هو المراد ما هر سطح متوازی الاضلاع و مثلثی که
در یک جهت بر قاعده واحد باشند میان دو خط متوازی ان سطح
ضعف مثلث بود مجو سطح اب ح د و مثلث ه ب ح که کاین اند بر قاعده
ب ح و میان دو خط ب ح اه که متوازی اند و وصل کنیم اح را پس سطح اب ح د ضعف مثلث اب ح که مساوی
مثلث ه ب ح است باشد و هو المراد مب میخواهیم که سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث

مفروض باشد و مساوی احدی زوایای زاویه مفروضه پس گوییم آن مثلث اب
ح است و زاویه د پس تنصیف کنیم ب ح را بر ه و وصل کنیم اه را و بسازیم
ح زاویه ح ه ر مجو زاویه د و اخراج کنیم از ا خط اح موازی ه ح پس العاکنیم ه ر را
جهت خروج ایشان از ا ه بر کنار از دو قایمه و اخراج کنیم از ح ح ح موازی ه ر با
بر سد اح ر ح پس سطح ر ه ح ح حاصل شود متوازی الاضلاع و او مساوی ضعف اه ح باشد که آن مثلث اب
ح مفروض است و زاویه که آن زاویه ر ه ح است مساوی زاویه د و هو المراد مج دو متمم که آن هر دو سطح
متوازی الاضلاع اند که واقع شوند در سطح مثل ایشان از دو جانب و متلاقی بر نقطه از قطر و مشارک آن
سطح بوزاویه هر دو متساوی باشند مجو دو سطح ا ط ر ه ک ح ح که واقع شوند در سطح اب ح د از دو جانب
ب د که متلاقی اند بر ر از قطر و مشارک اند در سطح اب ح د را و زاویه اح
بواسطه آنکه هر دو سطح ط ب ک ر ه ر ح د نیز متوازی الاضلاع اند پس
انصاف سطوح ثلثه که آن دو مثلث اب د ح ب و دو مثلث ط ب ر و ب
ک ر و دو مثلث ک ر ح د اند متساوی باشند و چون القا دو مثلث ط ب ه و ر د کنیم از مثلث اب
د و دو مثلث ب ک ر ح د از مثلث ب ح د آن هر دو متمم متساوی باشند و هو المراد مد میخواهیم که بر
خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض باشد و احدی زوایای او زاویه مفروضه
پس گوییم آن خط اب است و مثلث ح د ه و زاویه ر پس بسازیم سطح ح ب ک که مساوی مثلث باشد و زاویه
ب مساوی زاویه ر برانکه اب ک یک خط باشد و تمام کنیم سطح ل ب ح را که متوازی الاضلاع است و وصل کنیم
قطر ب را و آنرا و ط ک را اخراج کنیم تا که بر م ملتقی شوند جهت خروج ایشان از ل ط بر کنار از دو قایمه و اخراج
کنیم م ن موازی که او اخراج کنیم ل اح ب تا ملاقی او شوند بر ن س
بنابر آنکه هر یکی از ایشان خارج جهت تمام ن از ل م بر کنار از دو قایمه که
آن دو زاویه متساوی دو زاویه ب ل ا ل ب اند از مثلث ا ل ب س
سطح ط ن متوازی الاضلاع باشد و هر دو سطح ط ب ن متمم بس سطح
ب ن که مولت بر اب مساوی سطح ب ط یعنی ح د ه و زاویه اب س از و یعنی زاویه ح ب ک مساوی زاویه ر
و هو المراد مه میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم متوازی
الاضلاع که مساوی سطح مفروض مستقیم الاضلاع بود و احدی
زوایای او مساوی زاویه مفروضه پس گوییم آن خط ه ط است
و سطح مفروض اب ح د و زاویه ل پس سطح را بمثلثات اب ح

ب ح د قسمت کنیم و بر ه ط سطح ر ه ط ک بسازیم که آن مساوی مثلث اب ح باشد و زاویه ه از و مساوی زاویه
ل و بر ر ک که مساوی مثلث ب ح د و زاویه ح ر ک از و مساوی زاویه ل که آن زاویه ه است پس آن باز اویه
ه ر ک معادل دو قایمه باشد و متصل شود ه ح بخطی مستقیم و همچنین ط م پس ه م متوازی الاضلاع معمول باشد
بر ه ط و مساوی سطح اب ح د و زاویه ه از و مساوی زاویه ل و هو المراد و این شکل در نسخه حجاج نیست
مو میخواهیم که بر خطی مربعی سازیم مثلث بر خط اب پس اخراج کنیم از نقطه ا عمود ا ح و از ا مساوی اب
گردانیم و از ب خط ب د را موازی ا ح گردانیم و از ح خط ح د را موازی اب تا ملتقی
شوند بر د جهت خروج ایشان از خطی که توهم کنند واصل میان ح ب بر کنار از دو
قایمه پس سطح ای متوازی الاضلاع مساوی آن باشد که جهت تساوی دو ضلع اب
ا ح که مساوی اند هم مقابل خود را که قایم الزوایا است از برای آنکه او به اقایمه است و زاویه ب یعنی تمام آن از
دو قایمه هم قایمه و آنچه باقی اند هم مساوی آن هر دو پس سطح ا د مربع معمول باشد بر اب و هو المراد مز هر
مثلثی قایم الزوایا که فرض کنیم مربع وتر زاویه قایمه او مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد چنانکه در مثلث
اب ح مربع ح وتر زاویه ا که قایمه است مساوی هر دو مربع ب ا ا ح است و آن مربعات ک ب د ه ح ب ح
د ا ط ک ح اند پس متصل گردانیم ر اح را تا یک خط شود از برای آنکه هر دو زاویه ب ا ر ب اح قایمه اند و همچنین
ب اط و اخراج کنیم از ا خط ا ل که موازی ب د باشد پس در داخل مثلث واقع شود از برای آنکه زاویه
د ب ا بر رکنست از قایمه پس زاویه ب ا ل کوچکتر باشد از زاویه ب اح که قایمه است و قطع کند لا محاله که
ب ح را بر ن و منقسم شود باو مربع ب ه با دو سطح ب ل ل ح و وصل کنیم ح ح ا د را پس از از برای آنکه در
دو مثلث ح ح ب ا د هر دو ضلع ح ح و زاویه ح ب ح مساوی هر دو ضلع اب ب د و زاویه اب
د اند هر دو مثلث متساوی باشند و مثلث ح ح ب مساوی نصف مربع
ر ب بنابر بودن ایشان بر قاعده ح ب میان دو خط ح ب ر ح که متوازی
اند و همچنین مثلث ب ا د مساوی نصف سطح ب ل بنابر بودن ایشان بر قاعده
ح ب میان دو خط ح ب ر ح که متوازی اند و همچنین مثلث ب ا د مساوی
نصف سطح ب ل بنابر بودن ایشان بر قاعده ب د میان دو خط ا ل که متوازی اند پس مربع ر ب مساوی
سطح ب ل باشد بنابر مساوات هر دو نیمه ایشان و همچنین بیان کنیم که مربع ط ح مساوی سطح ح ل است پس
مربع ب ح مساوی دو مربع ب ا ا ح باشد و هو المراد و این شکل را شکل عروس خوانند مح چون مربع ضلع
مثلثی مساوی دو مربع ضلعین باقیین باشد زاویه که میان ضلعین باقیین باشد قایمه بود یعنی گوییم مربع
ب ح از مثلث اب ح مساوی دو مربع اب ا ح است پس زاویه ا قایمه باشد و چنین اخراج کنیم از ا عمود

او برج اساوی اب ووصل کنیم ج د را پس د و مربع ح د ح ب متساوی باشند چه هر یکی از ایشان مساوی دو
مربع اب اج اند که آن اد است پس د ب ح ب متساوی باشند واضلاع هر دو مثلث اح ب اح د متساوی
وزاویه ج اب مساوی زاویه قایمه که ح اد است پس او نیز قایمه باشد وهو المراد
این بود اشکال مقاله اولی والله اعلم ومقاله دوم چهارده شکل است ومقاله
سیم سی و پنج ودر نسخه حجاج زیادتی شکلی دیگر ومقاله چهارم شانزده ومقاله
پنجم بیست و پنج ومقاله ششم سی و سه وبنقصان شکل یازدهم در نسخه حجاج ومقاله هفتم سی و نه ومقاله هشتم
بیست وهفت ودر نسخه حجاج بیست و پنج ومقاله نهم سی و هشت ومقاله دهم صد و نه ودر نسخه حجاج صد و
پنج ومقاله یازدهم چهل و یک ومقاله دوازدهم پانزده ومقاله سیزدهم بیست و یک ومقاله
چهاردهم ده شکل است ومقاله پانزدهم شش والله اعلم بالصواب

که آن علم هیات آسمان و زمین وعدد افلاک ومقادیر حرکات وکمیت ابعاد واجرام وکیفیت
اوضاع بسایط اجسام که اجزاء این علم اند علی الاطلاق ببراهین هندسی واین علم بحقیقت علم نجوم است
وارسطاطالیس اورا علم تعلیمی نام نهاد وبطلمیوس از مستحسن شمرد واکنون این علم بمجسطی مشهور است
ومعنی مجسطی بلغت یونانی ترتیب است وسبب اختصاص بدین نام آن بود که این علم پیش از بطلمیوس
بدین ترتیب مدون نشود وچون بطلمیوس اورا بدین ترتیب تدوین کرد مجسطی مشهور شد ومجسطی را سه
نسخه مشهور است یکی از نقل حجاج ودوم از نقل اسحق واصلاح ثابت سیم نسخه ثابت ورسم فصول در نسخه
حجاج بانواع کنند ودر نسخه ثابت بابواب ونسخ مختلف شوند در اعداد فصول واعداد اشکال در بعضی مقالات
وهریکی ازین نسخهاء سه گانه بر سیزده مقاله مرتب است وچون تقریر ابواب واشکال هر مقالتی بتفصیل
درین کتاب متعذر است ابواب واشکال مقاله اولی بتفصیل بیان کنیم وابواب واشکال دیگر
مقالات بر سبیل اجمال **مقالهٔ اولی** ده باب وشانزده شکل **ا** در مراتب انواع این علم
بدانکه اول چیزها که از برای تسهیل فهم ابتدا بدان کنند ذکر حال کلیت هریکی از آسمان و زمین است وحال هر
یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر وکیفیت وضع فلک مایل واحوال ساکن وعلم باختلاف آفاق و مانند آن
وبعد از آن بیان حرکت شمس وقمر ولواحق عارض ایشانست از اختلاف حرکات چه معرفت احوال کواکب
پیش از معرفت احوال آفتاب ممکن نیست **ب** در آنکه سما کریة الشکل والحرکات است مانند حرکات ثوابت

متوازی

متوازی در حوالی نقطه که متحرک نشود وانجا اقرب بدان نقطه بر مداری اصغر دایمی الظهور وآنچه
ابعد است بر مداری اکبر گاه ظاهر و گاه خفی وتزاید ازمنه خفا بحسب تزاید بعد بنسبت تا منتهی شود و
دانجا زمان ظهور و خفای او هر دو متساوی بود و غیر این از قراین و امارات دلیلست بر آنکه آسمان کریة
الشکل والحرکات است ونیز اگر شکل او کری نبودی مقادیر کواکب در رویت بحسب مواضع مختلفه بر دون
واحد مختلف شدی ومشاهد بخلاف اینست **ج** در کریت ارض تقدم طلوع غروب کواکب بر اهل
مشرق بر طلوع و غروب آن بر اهل مغرب و زیادت ونقصان آن بحسب قرب وبعد مسافت
وازدیاد ارتفاع قطب و کواکب شمالی وانحطاط جنوبی هر کسی را که واغل باشد در طرف شمالی وبعکس
هر کسی را که واغل بود در جنوب دلیلست بر آنکه ارض کری الشکل است ونیز اگر مقعر بودی احوال کواکب
در طلوع وغروب بعکس مذکور بودی واگر مسطح بودی طلوع کواکب بر جمیع در وقتی واحد بودی
واگر ذات قواعد مسطحه بودی طلوع بر اهل هر قاعده در وقت واحد بودی واگر اسطوانی بودی و
بسیط قاعده او با جانب قطبین واجب بودی که کواکب ابدی الظهور را کسی ندیدی که ساکن آن قاعده
بودی بحسب مشاهده خلاف اینست **د** در آنکه ارض در وسط سماست چه اگر وضع او بخلاف
این باشد یا مایل بود از محور وبعد او از قطبین متساوی یا مایل باشد باعلی یا باسفل یا بمشرق یا بمغرب
اگر مایل باشد باعلی یا باسفل لازم آید که لیل ونهار پیش آنجا که معدل النهار مایل بود از ایشان هرگز متساوی
نشوند چه افق آنجا فلک را بدو قسم مختلف کند واگر مایل بود بمشرق یا بمغرب باید که ابعاد مقادیر کواکب
وابعاد ایشان از ما مختلف شود ولازم آید که زمان ممر ایشان از مشرق تا وسط سما مثل زمان ممر ایشان
باشد از وسط السما تا مغرب واگر بر محور بود ومایل با حد القطبین بایستی که افق تنصیف فلک نکردی الا
در خط استوا و در مواضع دیگر دو قسم مختلف کردی لیکن ما می بینیم که شش برج فوق الارض ظاهر اند وشش
دیگر تحت الارض غایب ونیز لازم آمدی که ظل مقیاس در اعتدالین از طلوع الشمس تا غروب او بر خط
واحد مستقیم نبودی واگر هم مایل باشد از محور ومایل با حد القطبین آنچه در وجه اول ذکر رفت لازم آید ونیز
اگر ارض در وسط موضوع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری بر بعدی اقل از نصف دایره اتفاق
افتادی **ه** در آنکه ارض در وسط سما چون نقطه ایست و دلیل برین آنست که عظم مقادیر کواکب وابعاد
میان ایشان در سایر مواضع متساویست و نیز ظهور نصفی از فلک البروج وانچه زیر اوست از
افلاک تا فلک شمس دایما دلیلست بر آنکه زمین چو نقطه ایست واو را بنسبت فلک مریخ وما ورای او و از
افلاک قدری محسوس نیست چه فرق نیست میان خطی که خارج شود از ابصار ما وقتی که ما بر سطحی باشیم که
بگذرد بر وجه ارض وظاهر وخفی را از آن افلاک جدا کند ومیان خطی که خارج شود از ابصار ما وقتی که ما بر

سطحی باشیم مفروض که بمرکز جمع بگذرد موازی آن سطح مذکور **و** در آنکه زمین را حرکت انتقالی نیست و
دایما ثابت است چون مبین شد که زمین در وسط افلاکست واز مرکز خود زایل نمی شود واجب باشد
که او را حرکتی انتقالی نبود واگر او را حرکتی بودی اگر باسفل بودی بنا بر ثقل او بایستی سبقت گرفتی بر جمیع
آنچه ثقلش از زمین اندکتر بودی و بآسمان رسیدی وازو نفوذ کردی و خارج شدی واگر از مغرب
بمشرق در هر شبانروزی دوری کردی یا فلک ساکن بودی یا خود هر دو حرکت کردندی ولازم آمدی
که اجسام لطیفه یا ساکن بودندی یا متابع در حرکات واین خلاف طبیعت ونیز لازم آمدی که سحاب را و
هر آنچه متحرک بودی در هوا وآنچه بر بالا اندازند بخلاف جهت حرکت کردندی بواسطه سبق زمین بر
جمیع آنها واگر متحرک بودی میل حرکت او و منتشر شدی با آنچه در وست وتحریک او کردی بهمان حرکت
بایستی که طایرها در جهات مختلف متحرک نبودندی ومحسوس خلاف این مجموعست **ز** در آنکه حرکت
او دو صنف است یکی حرکت کلی که از مشرق بمغربست در شبانروزی دوری واحد بر دو قطب
ثابت و بر دوایر متوازی که اعظم آنرا معدل النهار خوانند زیرا که چون آفتاب بانجا رسد
لیل ونهار معتدل شود ودوم حرکت کواکب که آنرا در خلاف جهت اولی یعنی از مغرب به
مشرق بینند زیرا که ایشان را حرکت بر دو قطب دیگر متقاطع معدل النهار [illegible]
وآفتاب بحرکت خود رسم آن کند وحرکت او دران بجانب مشرق نه بر موازات معدل النهارست بلکه
میل کند از آن بشمال وجنوب میلی متساوی **ح در معرفت اوتار اجزاء دایره** واین باب
مشتمل بر هفت شکل فرض کنیم نصف دایره بر قطر اح وبمرکز او نقطه د واز آن عمود د ب اخراج کنیم وتنصیف
د ح کنیم بر نقطه ه [illegible] وصل کنیم و ه ز را مثل ه ب سازیم و ز ب را وصل کنیم اکنون
میگوییم که ز د مثل ضلع معشر است و ز ب مثل ضلع مخمس بحجت آنکه سطح ح ز در ز د با مربع ه د مثل
مربع ه ز است اعنی مربع ه ب که مساوی مربع د ه و ب د است پس سطح ح ز در ز د مثل مربع ب د باشد
اعنی مربع ح د پس خط ح ز منقسم شد بر نسبت ذات وسط و
طرفین و ح د مثل ضلع مسدس است پس ز د مثل ضلع معشر باشد و مربع ب ز
مثل مربع هر دو است پس او مثل ضلع مخمس باشد که در سوم است از این وچون
قطر را عددی معلوم باشد هر یکی از ح د و د ب را آن مقدار معلوم باشد و خط
ه ب اعنی خط ه ز هم معلوم باشد وخط د ز وآن مثل ضلع معشرست معلوم است وخط ز ب وآن مثل
ضلع مخمس است معلومست و مربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطر است و مربع ضلع مثلث که ثلثه اضعا
ف مربع نصف قطر است معلوم اند پس ضلع مربع ومثلث هم معلوم باشند و هر دو وتر که

خارج

خارج شوند از دو طرف قطری ومتلاقی شوند و یکی از ایشان معلوم باشد آن دیگر هم معلوم باشد مربع
هر دو با هم مثل مربع قطرست واز این امور سایر اوتار جزوی روشن شود بعد از آنکه از برای
آن این مقدمه تقریر کنیم **ب** فرض کنیم در دایره ذو اربعة اضلاع اب ح د و وصل کنیم اح ب د و گوییم
که سطح اح در ب د مثل مجموع اد در ب ح است وسطح اب در ح د ه زاویه اب ه مثل زاویه ب ح د کنیم
وزاویه د ب ه مشترک گیریم و زاویه ب ح ه مثل زاویه ب د ا ست پس نسبت
ا د به ب د چون نسبت ه ح باشد به ب ح وسطح اد در ب ح چون سطح ب د
باشد در ح ه و دیگر نسبت آنکه زاویه ح ب ه مثل زاویه د ب ا است وزاویه
ب ا ه مثل زاویه ب د ح پس نسبت ب ا با ا ه چون نسبت ب د با د ح و سطح
ب ا در د ح مثل سطح ا ه در ب د پس جمله سطح اح در ب د مثل مجموع اد باشد در ب ح و سطح اب در
ح د واین بود آنچه خواستیم که بیان کنیم **ح** و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا
د وتر اب اح هر دو معلوم و گوییم وتر ب ح معلوم است زیرا که ب د و ح د وصل
کنیم وهر یکی از ایشان معلومست پس سطح اح در ب د معلومست چون سطح اب در ح د معلومین است پس سطح
اد معلوم در ب ح پس ب ح معلوم باشد **د** و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ب ح و وتر ح ج معلوم
وتنصیف کنیم قوس ب ح بر د و ب د و د ح وصل کنیم و گوییم هر یک از ایشان
معلوم است ح ا را مثل اب معلوم کنیم و ا د وصل کنیم وعمود د ز بیرون
آریم پس ح ز معلوم باشد بجهت آنکه نصف خط ح ه است که مساوی ب
است مثل [illegible] ومثلث [illegible] شبیه مثلث [illegible] پس سطح اح در ح ز معلومین [illegible] معلوم باشد
ه و دیگر فرض کنیم در دایره اب ح د هر یکی را از وتر اب [illegible] معلوم و وصل کنیم اح و گوییم که
او معلومست چه قطر [illegible] بیرون آریم ح [illegible] را وصل کنیم وایشان هر دو معلوم اند وسطح اب در ح د
معلومین وسطح ح [illegible] مثل سطح [illegible] معلوم در اح پس وتر اح معلوم باشد وچون شناختیم
از قسی معلومة الاوتار از انصاف ایشان واز ترکیب قسی معلومة الاوتار
بسیار را و علم بجمیع اوتار بمعرفت وتر قوس نصف جزو تمام می شود چه میان
هر دو قوس که وتر ایشان معلومست بحقیقت دو قوس است که وتر ایشان
معلوم نیست پس محتاج شویم که آن وتر را زیادت کنیم بر وتر یکی از ایشان
ونقصان کنیم آنرا از وتر آن دیگر تا اوتار باقی مجموع معلوم شود وچون ما را
طریقی نیست بعلم آن بحقیقت طلب آن علم کردیم بتقریب بعد از آنکه تقدیم کنیم **و** از برای آن این مقدمه چون

و دو این که ا ب ح اعظم باشد از وتر اب لازم آید که نسبت قوس ح ب بقوس ا اعظم باشد
از نسبت وتر ح ب بوتر ا ح تنصیف زاویه ا ب ح کنیم بخط ب د و وصل
کنیم خطوط ا ح د د ا و عمود د ر را بیرون آریم و بر مرکز د و بعد د ه دایره
ح ه ز ر را بکشیم تا نقطه بس نسبت قطاع د ه ط بقطاع د ح ه اعنی زاویه ر د
ه بزاویه ا د ه اعظم باشد از نسبت مثلث د ه ر بمثلث ا د ه اعنی نسبت خط
ر ه بخط ه ا و چون ترکیب کنیم تضعیف هر دو مقدم را نسبت زاویه ا د ح بزاویه
ا د ه اعظم باشد از نسبت خط ح ا بخط ا ه و چون تفصیل کنیم نسبت زاویه ح د ه بزاویه ا د ه اعنی نسبت
قوس ح ب بقوس ب ا اعظم باشد از نسبت ح ه با ه اعنی نسبت وتر ح ب بوتر ب ا و این بود آنچه خواستیم
که بیان کنیم ن و چون این مقرر شد فرض کنیم دایره ا ب ح د که وتر ا ب معلومست و آن وتر نصف قوس
و ب ح جزو و ست و وتر ا ح وتر قوس جزو واحد بس نسبت وتر ا ح بوتر ا ب اصغر باشد از نسبت
قوس ا ح بقوس ا ب لیکن قوس ا ح مثل قوس ا ب است و مثل ثلث آن قوس و وتر ا ح اقل باشد
از مثل و ثلث وتر ا ب معلوم و اگر فرض کنیم وتر ا د معلوم و آن وتر قوس جزو و
نصف است روشن شود که هم وتر ا د اقل است از مثل و نصف وتر ا ح پس
وتر ا ح اکثر است از ثلثین ا د معلوم پس وتر ا ح که وتر قوس جزو واحدست اصغرست
از مقداری دیگر معلوم و این دو مقدار بعد اجزای ایشان قریب اند بتساوی پس اجزای وتر قوس
جزو واحد قریبست بهر یکی از ایشان و چنین وتر قوس جزو واحد معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم بیان کنیم

ط در معرفت میل بدانکه چون ما ارتفاع نصف النهار هر یکی را از انقلابین بدانچه معرفت آن ممکن باشد معلوم
کنیم و بعد شمس از سمت راس در هر یکی از آن دو وقت و فصل میان ایشان بگیریم آن بعد باشد بین الانقلابین در
و این نصف النهار و نصف آن بعد هر یکی از ایشان باشد از معدل النهار که آن جمله اجزای منطقه و هر گاه که
زیادت کنیم آنرا بر بعد منقلب صیفی از سمت راس آن عرض موضعی باشد که در آن رصد کرده باشند و اما علم بمیول
جزوی محتاج شوند بمقدماتی چند که تقدیم آن کنیم و آن اینست چون دو خط محیط باشند بزاویه
ح ر د ... نسبت ر ب ... ه ... بیرون ... و ح را موازی ... پس نسبت ح
باشد از نسبت ح د بد ر و از نسبت د ر ب اعنی نسبت ب ر به ب ط و همچنین دیگر بیان کنیم که نسبت ح ه
با مؤلف است از نسبت ح ر بر د و از نسبت د ب ب از برای که ا ح را بیرون آریم موازی ه ب
ح ر د ح اعنی نسبت ح ه با ه مؤلف باشد از نسبت ح ر بر د و از نسبت ر د اعنی نسبت د ب ب ا

زیرا که ا ح را بیرون آریم موازی ه ب بس نسبت ح ر ب ح اعنی نسبت ح ه ه ا مؤلف باشد از نسبت ح
ر بر د و از نسبت ر د بر ح اعنی نسبت د ب ب ا و چون دایره باشد که مرکز او د باشد و از دو قوس ا ب ب
ح جدا کنند و هر یک از ایشان اقل باشد از نصف دایره و ا ح و د ب وصل کنند ب ا ه ح
چون نسبت جیب قوس ا ب باشد بجیب قوس ب ح جه ما عمود ا ر ح ر را بیرون
آریم بس نسبت ا ر بر ح چون نسبت ا ه باشد به ح و چون قوس ا ح معلوم باشد
و نسبت چنانکه گفتیم هم معلوم هر یکی از دو قوس ا ب ب ح معلوم باشد
ج ا د را وصل کنیم و عمود د ر را بیرون آریم پس زاویه ا د ر معلوم باشد
و مثلث ا ر د معلوم الصورت بس ا ر بر د معلوم باشد بس ر د معلوم باشد و ه ر هم معلوم است بجهت
آنکه ا ح معلومست و نسبت ا ه به ح معلوم و مثلث ه ر د معلوم الصورت بس زاویه ه د ر معلوم باشد و قوس
ا ب معلوم **یا** و چون دایره
قسی چنان باشد که فرض کردیم آنرا ح د ا و ح
ب وصل کنیم و ملتقی شوند بر نقطه ه نسبت
ح ه ه ب چون نسبت ح ب ر چون نسبت
ح ه باشد ه ب **ب** و چون قوس ب ح
معلوم باشد و نسبت چنانک فرض کردیم
هم معلوم قوس آن هم معلوم باشد زیرا که
ب د را وصل کنیم و عمود د ر بیرون آریم
پس زاویه معلوم باشد و مثلث ب د ر
معلوم الصورت بس ب ر معلوم باشد بس
ر ه معلوم باشد و ر ه هم معلومست بجهت
آنکه ب ح معلومست و نسبت ح ه ه ب معلوم پس مثلث ه ر د معلوم الصورت باشد و زاویه ر د ه معلوم
و باقی ماند زاویه ب د ه معلوم و همچنین قوس ا ب معلوم باشد **یح** و چون رسم کنند بر بسیط کره قوس ا ب
ا ح و واقع شود بر ایشان ه ب ح د و این قسی از دوایر عظام باشد و هر یکی از آنها اقل از نصف دایره گویم جیب
قوس ح ر بجیب قوس ر د و از نسبت جیب قوس د ب بجیب قوس ا ه بیرون آریم از مرکز کره که
ح است خطوط ح ب ح ه را و وصل کنیم که ملاقی ح ب شد در نقطه ط و وصل کنیم خطوط ا ح د ح ل ط
بجهت آنکه تقدیم کردیم نسبت ح ل بل ا همچون نسبت جیب قوس ح ه است بجیب قوس ه ا مؤلف باشد

از نسبت ح ر بجیب ر که او نیز چون نسبت جیب قوس ح ر است بجیب قوس ر د و از نسبت ر د بط
اعنی نسبت جیب قوس د ب بجیب قوس ب ا و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و ممکن باشد ما را که بیان کنیم
این نسبت را بجهت ترکیب تبدیل این شکل یا آنکه ه جه که تبیم هر دو نصف قوس ب ا ح
پس نسبت جیب قوس ح ا که هم جیب قوس ا ب است بجیب قوس ا ه
مؤلف باشد از نسبت جیب قوس ح د که هم جیب قوس د ب است بجیب قوس د ر
و از نسبت جیب قوس ح ر بجیب قوس ح ه و این آنست که خواستیم بیان کنیم و اکنون شکل
جزوی را بیان کنیم بهر رسم کنیم دایره ا ب ح د و نصف دایره معدل النهار ا ه ح و نصف
دایره البروج ب ه د و فرض کنیم و قوس ه ح را معلوم و توهم کنیم از قطب معدل
النهار و آن نقطه ر است قوسی که بنقطه ح بگذرد و آن ر ح ط است اکنون بگوییم که قوس ح ط معلومست که نسبت
جیب قوس ر ا و آن جیب کلیست و از نسبت جیب قوس ر ط و آن جیب
کلیست بجیب قوس ط ح و همچنین قوس ط ح معلوم باشد و این آنست
که خواستیم بیان

ی در مطالع کره مستقیمه و معرفت مقادیر
قسی از معدل النهار که طالع شود **دیو** با قسی مفروضه از فلک البروج دو گروه
مستقیمه رسم صورت متقدم را و فرض کنیم قوس ه ح را معلوم و گوییم که
قوس ه ط معلومست چه نسبت جیب قوس ر ب و آن جیب تمام میل کلی بجیب قوس ب ا و آن جیب
کل میل مؤلف است از نسبت جیب قوس ر ح و آن جیب تمام میل قوس ه ح معلومست بجیب قوس ح
ط و آن جیب میل اوست و از نسبت جیب قوس ه ط بجیب قوس ه ا و آن جیب کلیست و همچنین قوس
ح ط معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم بیان کنیم و روشن شود از آنچه گفتیم که چون در کره مستقیمه مطالع
ربعی واحد از ارباع که منقسم است بنقط اربع بدانیم بدان ارباع باقیه
معلوم شود و خواجه نصیر الدین الطوسی طاب مثواه در تحریر مجسطی خود تعبیر
از ابواب بفصول کرده است **و مقاله اولی را** بر چهارده
فصل نهاده ا در صدر کتاب ب در انواع این علم ح در آنکه آسمان کریست
و حرکت او مستدیر د در آنکه زمین کریست در حس بقیاس ه در آنک
عند فلک البروج ز در آنکه زمین را حرکت انتقالی نیست ح در آنکه اصناف حرکات اولی از آسمان دو است
ط در علوم جزوی ی در مقادیر اوتار یا در قوسی که میان انقلابین است یب در آنچه تقدیم کنند

از برای براهین بر امور کری یج در معرفت میول جزوی **و مقاله دوم را** بر فصل و
بیست و یک شکل ا در جمله وضع مسکون از زمین ب در معرفت سعت مشرق از مقدار نهار اطول یا لعکس مشتمل
بر یک شکل ح در معرفت هر یک از عرض بلد و تعدیل نهار و سعت مشرق از دیگری مشتمل بر یک شکل د در معرفت
مساکنی که آفتاب یکنوبت یا دو نوبت مسامت او شود و آنکه شود ه در معرفت نسبت مقاییس با اظلال اعتدالی
نهار و انقلابین از میل کلی و عرض بلد مشتمل بر یک شکل و در ذکر خواصی دوایر متوازیه ز در
مطالع کره مایله مشتمل بر پنج شکل ح در جداول ط در جزو و بابی که بدان مطالع معلوم کنند ی در زوایای حادثه
از تقاطع دایره البروج و دایره نصف النهار مشتمل بر پنج شکل یا در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج
و افق مشتمل بر چهار شکل یب در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره ارتفاع مشتمل بر هفت شکل یج در جدول
زوایا و قسی **و مقاله سیم را** بر ده فصل و بیست شکل ا در مقدار زمان سال ب در وضع جداول از برای
حرکت شمس وسطی ح در اصولی که وضع کنند از برای حرکت مستدیر مستویه مشتمل بر هشت شکل د در اختلاف از برای
آفتاب را که آنرا تعدیل شمس خوانند مشتمل بر سه شکل ه در اختلافات جزوی مشتمل بر هشت شکل و در عمل جدول از برای اختلافات
جزوی ز در جدول ح در حاصل شمس که از امتناع خوانند اصل وسط نجوانند مشتمل بر یک شکل ط در حساب تسوی در اختلاف
ایام بلیالی او **و مقاله چهارم را** بر یازده فصل و نه شکل ا در تعیین ارصادی که از وامور کلی قمر معلوم کنند ب در
ازمان ادواری قمر ح در حرکات جزوی قمر د در وضع جداول اوساط ه در بیان اختلاف اول مر قمر را مشتمل
بر دو شکل و در اختلاف بسیط اول قمر مشتمل بر شش شکل ر در تصحیح دو حرکت طول و اختلاف ح در حاصل
وسط و اختلاف ط در تصحیح حرکت عرض و حاصل او ی در وضع جدول اختلاف اول یا در آنکه خلافی
که واقع شد ابرخس را از جهت حساب بود نه اصول **و مقاله پنجم را** بر نوزده فصل و بیست شکل ا در
صنعت آلتی که کواکب را بدان قیاس کنند ب در اصلی که این اختلاف را بر او بنا کنند مشتمل بر دو شکل
ح در غایات این اختلاف د در نسبت ما بین المرکزین با نصف قطر مایل ه در محاذاة فلک تدویر مشتمل
بر دو شکل و در استخراج تقویم قمر از اوساط او بهندسه مشتمل بر یک شکل ز در وضع جدول اختلافات
مشتمل بر یک شکل ح در جدول اختلافات قمر و عرض او ط در حساب تقویم قمر در طول و عرض ی
در آنکه در حساب اجتماعات و استقبالات او بسبب خارج مرکز تفاوتی معتد به واقع نیست مشتمل بر دو
شکل یا در اختلاف منظر قمر یب در عمل آلات از برای رصد اختلاف منظر یج در تحصیل ابعاد قمر مشتمل بر دو
شکل ید در قدر اقطار نیرین و ظل عند الاجتماعات و الاستقبالات یه در بعد شمس و آنچه تابع اوست
مشتمل بر یک شکل یو در مقادیر اجرام نیرین و ظل یز در اختلافات مناظر جزوی مر نیرین را و در دایره ارتفاع
مشتمل بر شش شکل یح در وضع جدول از برای اختلاف منظر یط در تقویم اختلافات منظر مشتمل بر

پنج شکل **و مقاله ششم** یازده فصل و هفت شکل آ در اجتماعات و استقبالات ب در عمل جداول اجتماعات و استقبالات و سطح ح در تقویم اجتماعات و استقبالات د در صفت جداول مشتمل بر کسوفات نیرین مشتمل بر یک شکل ه در مابین الکسوفات از مدت و در صفت جداول مشتمل بر پنج ن در تقویم خسوفات ح در تقویم کسوفات ط در محاذیات کسوفات مشتمل بر یک شکل ی در تقویم محاذیات **و مقاله هفتم** را پنج فصل ا در آنکه کواکب ثابته حافظ اوضاع خود اند ب در آنکه کره ثوابت بتوالی حرکت میکند ج در آنکه حرکت ثوابت بر سر دو قطب بروج است د در وجی کرام در اثبات ثوابت بر دو جاریست ه در صفت جداول و وضع آن از برای کواکب نصف شمالی **و مقاله هشتم** را بر شش فصل و چهار شکل آ در جداول نصف جنوبی ب در داین بسنه که آنرا مجرت خوانند ح در صفت کره مصمت شبیه سمائیه در اصناف تشکلات ثوابت ه در مقارنه ثوابت مر آفتاب را در طلوع و توسط سما و غروب مشتمل بر دو شکل و در ظهور ثوابت و خفا او مشتمل بر دو شکل **و مقاله نهم** را یازده فصل و ده شکل آ در مراتب اکر شمس و قمر و کواکب خمسه ب در توطیه اصول از برای کواکب متحیره ح در عود ات ادوار خمسه د در جداول حرکات خمسه در طول و اختلافات ه در آنچه محتاج شوند تا تقدیم او از برای اصولی که عمل کنند و در کیفیت وضع این هر دو اصل و اح مابین ایشان از اختلافات مشتمل بر چهار شکل ل در موضع بعد ابعد مر عطارد و حرکت او راح در آنکه عطارد در دوره دو بار باقرب بعد او منتهی شود مشتمل بر یک شکل ط در نسبت و مقداری که مر اختلاف عطارد راست مر مشتمل بر سه شکل ی در تصحیح ادوار عطارد مشتمل بر دو شکل یا در حاصل عطارد **و مقاله دهم** را بر ده فصل و پنج شکل ا در بعد ابعد زهره ب در مقدار تدویر و خروج حاصل او مشتمل بر یک شکل ح در تعیین موضع مرکز فلک مشتمل بر یک شکل د در تصحیح ادوار زهره مشتمل بر دو شکل ه در حاصل زهره و در آنچه محتاج باشند ل بتقدیم او در کواکب علویه مشتمل بر دو شکل و هر چند از مقاله دهم هنوز چهار فصل مانده است و دوازده شکل لیکن آنرا هشت فصل و بیست و دو شکل مقاله یازدهم خلط کرد جهت اشتراک مریخ و مشتری و زحل در آن احوال **و مقاله یازدهم** را بر دوازده فصل و بیست و چهار شکل نهاد ل از مقاله دهم که آن اوست و نهم از مقاله یازدهم در مقدار خروج مراکز علوی و مواضع اوجات او مشتمل بر ده شکل ح از مقاله دهم که آن دوم است و ششم از مقاله یازدهم در مقادیر تداویر علویه مشتمل بر دو شکل ط از مقاله دهم و سیم و هفتم از مقاله یازدهم در تصحیح حرکات علوی مشتمل بر سه شکل ی از مقاله دهم و چهارم و هشتم از مقاله یازدهم در حاصل اوساط علویه ط در استخراج تقویم خمسه از اوساط بخطوط هندسی مشتمل بر یک شکل ی در عمل جداول اختلافات مشتمل بر یک شکل یا در جداول یب در حساب تقویم خمسه در طول

وهفال

و مقاله دوازدهم را بر نه فصل و شش شکل نهاد آ در مقدماتی که محتاجند بآن در رجوع مشتمل بر پنج شکل ب ح ه و در بیان رجوعات خمسه مشتمل بر هفت شکل د در عمل جداول وقوفات ح در جداول ط در معرفت ابعاد عظمی مر زهره و عطارد را از شمس مشتمل بر شش شکل **و مقاله سیزدهم** را بر یازده فصل و بیست و پنج شکل ا در اصولی که عمل کنند بران در عروض ف در وجهی که این حرکات تجب این اصول جزو جاریست ح در مقادیر این عروض مشتمل بر یک شکل د در عمل جداول از برای عروض جزوی مشتمل بر یازده شکل ه در جداول در حساب عروض خمسه ل در ظهور خمسه و اختلافات آن مشتمل بر سه شکل ح در آنکه خواصی که از برای متحیرین باشند در ظهور و خفا و موافق این اصول اند بر شش شکل ط در معرفت ابعاد جزوی از شمس از برای ظهور و اختفا ی در جداول یا در خاتمه کتاب والله اعلم

فن دوم از مقاله ششم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون و عرایس العیون علم ارثماطیقی

که آن عبارتست از معرفت خواص اعداد و این مشتمل است بر چهار باب **باب اول** در خواص اعداد از آن روی که کم اند در نفس خود از مشهورترین خواص عدد آنست که هر عددی نیمه مجموع هر دو حاشیه متقابل خود باشد و آن دو حاشیه بود از دو طرف قلت و کثرت که بعد او از هر دو یکسان بود در ترتیب طبیعی بجوده که نیمه یازده و نه بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا پس ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او باشد و ثلث اضعاف او مثل و نصف حاشیتین و هم برین قیاس و همچنین نیمه هر عددی ربع آن دو حاشیه بود و ثلث او سدس آن دو بل هر کسری از و نصف آن کسر بود از آن دو و هر عددی مربع او مساوی سطح حاشیتین او بود با مربع فضل میان آن عدد و احدی الحاشیتین مجموع مربع ده اعنی صد که مساوی سطح نه در یازده بود با مربع یکی و مساوی سطح هشت در دوازده با مربع دو اعنی چهار و مساوی سطح هفت در سیزده با مربع سه اعنی نه و هر عددی عده اعدادی که در ترتیب طبیعی واقع باشد از و یا ضعف او اگر با هر دو اسعی با عدد و ضعف اعتبار کنند مساوی آن عدد بود چون یکی بر افزایند او اگر با یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود و اگر از ایشان بگذرد و اعتبار کنند چنانکه جزو او معتبر نباشد مساوی همان عدد بود الا آنکه یکی را ابدا مجموعه اعداد از ده تا بیست اگر با ده و بیست اعتبار کنند یازده بود و ... از این دو ده و بیست یکی از ایشان نه و هر عددی عده اعدادی واقع از و با مثله امثال و اگر بطرفین اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در دو و زیادت یکی بر حاصل آید او با احد الطرفین مساوی ضرب عدد بود در دو و بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو و الا یکی ابدا چنانکه از ده تا سی که چون با طرفین گیرند مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین بیست

ویکی هست و ازینجا معلوم شد که مجموع حواشی متقابله هر عددی با هر دو عدد متوالی چون چهار و پنج یا غیر
متوالی چون چهار و شش مساوی باشند و از خواص اعداد متوالی از واحد است که اگر یکی بر عدد اعداد افزایند
و در نصف عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مثل مجموع اعداد باشد چنانکه اگر یکی بر هفت افزایند و در سه و نصف
ضرب کنند بیست و هشت که حاصل است مساوی جمیع اعداد باشد و اگر یکی بر نه افزایند و در چهار
و نیم است ضرب کنند چهل و پنج که حاصل است مساوی اعداد نه گانه باشد و از خواص متوالی از
یا غیر واحد اگر مجموع طرفین را در نیم عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی مجموع ان اعداد بود چنانکه متوالی
از سه تا سیزده یعنی ده در دو و نیم ضرب کنند حاصل یعنی بیست و پنج مجموع این اعداد بود و از خواص جمیع
اینکه اعداد متتالیه که تفاضل انها بواحد بود یا بعدد دیگر سیمین از اعداد هرگاه که از عدد ان یکی اسقاط
کنند و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه عددی از اعداد بود ان افزایند
مبلغ عدد اخیر بود از انها و چون ان عدد را با اول جمع کنند و در عدد اعداد ضرب کنند و مبلغ را تنصیف
کنند یا در نصف ان عدد ضرب کنند حاصل مجموع ان اعداد بود مثلا ده عدد که اول ان از سه بود و تفاضل
پنج خواهیم که مجموع ان معلوم کنیم یکی از ده نقصان کنیم و باقی را در پنج ضرب کنیم حاصل شد چهل و پنج
با اول اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این اخر اعداد است پس سه بر ان افزاییم و مبلغ را که
۵۱ در نصف عدد یعنی ۵ ضرب کنیم حاصل ۲۵۵ مساوی مجموع ان اعداد بود و اعداد ۳ ۸ ۱۳ ۱۸ ۲۳
۲۸ ۳۳ ۳۸ ۴۳ ۴۸ بود و اگر ۵۱ را در ده ضرب کنند و مبلغ یعنی ۵۱۰ را تنصیف کنند حاصل همان باشد
و اگر اول این اعداد را واحد فرض کنند اخر چهل و شش بود و مجموع ۲۳۵ و هرگاه که از
واحد تا عددی مستوی و منکوس جمع کنند مجموع مساوی مربع اخر باشد مثلا چون از یکی تا پنج مستوی و منکوس جمع کنند
یعنی ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ مبلغ بیست و پنج شود و حاصل انکه ضعف مجموع اعداد با ما قبل عدد اخیر
مثل مربع اخیر بود و هرگاه که اعداد متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول مثل و نصف اخیر بود و مجموع
دوم ضعف اخیر و مجموع سیم ضعف و نصف اخیر و مجموع چهارم ثلثه امثال اخیر و پنجم ثلثه امثال و نصف
اخیر چنانکه ۱ ۲ ۳ بود و ۱ ۲ ۳ ۴ شش بود و ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ده بود و علی هذا و چون خواهند مجموعی معلوم
کنند یکی بر مربع ان مجموع افزایند با عدد اخیر حاصل اید پس مربع ان عدد نصف واحد بر او افزایند و حاصل
را در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب ان بود مثلا مجموع دوازدهم خواستیم یکی بر او افزودیم سیزده شد
عدد اخیر است پس مربع سیزده یعنی سی و نه نصف بر او افزودیم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازدهم
سبعه امثال اخیر است هفت را در سیزده ضرب کردیم نود و یک شد که مطلوب بود و از خواص
او انکه مجموع اول مثل ثانی اخیر است و مجموع دوم مثل و نصف ثانی اخیر و سیم ضعف او و چهارم ضعف

و نصف او و علی هذا ۱ ۳ مثل ۳ باشد و ۱ ۲ ۳ مثل و نصف چهار و ۱ ۲ ۳ ۴ و ... در خواص
زوج و فرد شروع کنیم و گوییم ازواج و افراد متوالی بر نظم طبیعی متبادل کنند در تناسب
مقداری بعینه چه اعداد طبیعی متفاضل اند بواحد و ازواج و افراد متوالی متفاضل اند باثنین چه هر
زوجی را که واحدی بر او افزایند فرد شود و چون دیگری بر او افزایند زوج شود و علی هذا الی لا نهایه
که هر واسطه از افراد و ازواج متوالی نصف حواشی متقابله خود باشد چنانکه هفت نصف نه و پنج و نه
سه و یازده و نیم یکی و سیزده و هشت نصف ده و شش و دوازده و چهار و چهارده و دو و همچنین هر دو فرد یا زوج متوالی با غیر
متوالی نصف حواشی متقابله خود باشد چنانکه پنج و هفت نصف سه و نه و نصف یکی و یازده بود و چهار و شش
نصف دو و هشت و نصف چهار و ده باشد و این معنی مخصوص بازواج و افراد نیست بل جمیع اعدادی را که
متوالی باشند بیک تفاضل شامل بود چنانکه بیست و پنج نصف ۳۰ و ۲۰ و ۳۵ و ۱۵ و ۴۰ و ۱۰ و ۴۵ و ۵
بود چه این اعداد متفاضل به پنج متوالی اند و از خواص افراد متتالیه است که مجموع ان از واحد اند مربع
باشد چنانکه مجموع یک و سه چهار است و مجموع یک و سه و پنج نه و مجموع یک و سه و پنج و هفت شانزده
و دیگر انکه چون استعلام فردی کنند که در مرتبه دوم باشد عدد ان مرتبه را مضاعف کنند و یکی نقصان
کنند مطلوب بود چنانکه اگر فرد دهم خواهند از ضعف ده یکی نقصان کنند نوزده بماند و ان فرد دهم بود
و دیگر انکه احاد این افراد در دو شمار خود باز اید چنانکه یکی در یازده و بیست و یک و سی و یک در سی
... و دیگر انکه چهارم بعد از اول مربعات این افراد مربع بود و مجموع که
چهارم واحد و هشتم بعد از ثانی مربعات یعنی بیست و پنج که هشتم است بعد از نه و دوازدهم بعد از ثالث یعنی چهل
و نه بعد از بیست و پنج و علی هذا عدد مرتبه مربع از افراد در چهار ضرب باید کردن و بعد از ان مربع افراد
متوالی بدان عدت شمردن تا مربع مطلوب رسد و دیگر انکه هر مجذوری فرد مساوی ضعف عدد مرتبه
او بود با یکی ابدا اگر مبدا اسه باشد و الا یکی اگر مبدا یکی باشد چنانکه بیست و پنج مساوی ضعف دوازده باشد
با یکی اگر مبدا اسه باشد چه جذر او دوازدهم باشد و مساوی ضعف
سیزده الا یکی اگر مبدا یکی باشد و دیگر انکه افراد متتالیه را در جدول
مثلث بدین صورت مثلث کنند خواص دیگر عجیب در وضع ظاهر شود

۷	۵	۳	۱
۱۵	۱۳	۱۱	۹
۲۳	۲۱	۱۹	۱۷
۳۱	۲۹	۲۷	۲۵

مجموع اعداد هر سطری مکعب ... و از مستوی ... و اگر این افراد را در جدول مربع ... متقاطع ... بدین صورت ... باشد مکعب عدد ... متوالیه بود ... کنند بدین صورت مثلا هر ضلعی که از دو سطر خواه قطر شکل باشد و خواه نه شرط مساوی

سطرین مجموع هر دو سطر مساوی باشد چه مجموع هر قطری از این شکل ۳۴ بود و مجموع هر سطری از ۱۱۱۱ و ۳
و ۱۵ ۱۱ ۷ ... و مجموع هر یکی از ۳ ۱۳ ۳ ۷ و ... مجموع هر یکی از ۱۱۱۱ و ۳ ...
و مجموع طرفین سطر هر ضلعی مساوی مجموع طرفین سطر دیگر بود چنانکه مجموع ۱۳ و ۵ ۷ سی و دو بود و
مجموع ۹ ۲ ۳ ۱۵ سی و دو بود و مجموع ۹ ۲ ۳ ۱۵ سی و هشت و عدد هر مربعی که شکل بدین افراد بود مساوی
تا بال ضلع مربع بود چه اگر مربع عددی کند بدین صورت مجموع اعدادش شانزده بود
اگر مربع ... کند بدین صورت و نیز مجموع قطر هر مربع مکعب ضلع

۳	۱
۷	۵

۵	۳	۱
۱۱	۹	۷
۱۷	۱۵	۱۳

و در مربع بود چنانکه قطر مربع دو هشت باشد و قطر مربع سه بیست و هفت
و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص ازواج متوالیه است که
هر مجموع از ان مساوی مربع عدد ان اعداد بود با عدد ان مربع چنانکه مجموع اول شش بود مساوی مربع دو
و مجموع ثانی یعنی ۲ ۴ ۶ دوازده بود مساوی مربع ... و مجموع ثالث یعنی ۲ ۴ ۶ ۸ بیست بود مساوی مربع
چهار با چهار و از خواص عدد زوج انکه اگر واحدی از ان نقصان کنند باقی عدد اول بود ان زوج
مساوی اجزاء مربع ان اول بود چنانکه چهار مجموع اجزاء مربع سه باشد و شش مجموع اجزاء مربع پنج و هشت
مجموع اجزاء مربع هفت و اگر سه از ان نقصان کنند و باقی اول بود ان زوج مجموع اجزاء ضعف ان اول بود
چنانکه شش اجزاء ضعف سه بود و هشت اجزاء ضعف پنج و ده اجزاء ضعف هفت و بعد از این
ذکر خواص انواع زوج و فرد یاد کنیم و انواع زوج را مقدم داریم بدانکه هر عددی که زوج الزوج
را اجل اعداد زوج الزوج که مبنی او دو بود عد کند و مربع زوج الزوج بود همچنین مکعب و سایر منازل او
بضرب زوج الزوج در زوج الزوج ابدا زوج الزوج بود و بعد از ان زوج الزوج چون زوج اول تنصیف کنند
تا به زوج الفرد بود چنانکه از هشت دو تنصیف کنند باقی زوج الفرد بود و مجموع شانزده که از زوج دو تنصیف کنند
باقی زوج الفرد بود مجموع ... زوج الزوج ناقص بود ابدا و از خواص
این اعداد انکه استخراج اعداد تامه و مساوی و اکثر زایده و ناقصه از این اعداد میسر شود اما طریق
استخراج تامه انست که از هر زوج الزوج که باشد یکی بیندازند اگر باقی عدد اول باشد او را در زوج الزوج
مقدم ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از چهار یکی بیندازند و باقی را که سه بود در دو ضرب کنند شش حاصل اید
ان تامست و از هشت یکی بیندازند و هفت را در چهار ضرب کنند ۲۸ حاصل اید و ان تامست چه اجزاء او
مساوی او بود و از ۴ ۱ ۷ ... و از سی و دو یکی بیندازند و سی و یک را در شانزده ضرب کنند ۴۹۶ حاصل اید
و ان تامست چه اجزا او مساوی بود ... و اما اعداد مساوی هر دو عددی

هر یکی مساوی مجموع اجزاء ان دیگر باشد چنانکه ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزاء اول متحصر است در ۱۱۰ و ۵۵
۴۴ ۲۲ ۲۰ ۱۱ ۱۰ ۵ ۴ ۲ ۱ نصف او ... ربع او ... خمس ... عشر ... جزوی از یازده و ا ا
جزوی از ... جزوی از چهل و چهار جزوی از پنجاه و پنج ا جزوی از دویست و بیست و مجموع
اجزا مساوی ثانیست و اجزاء ثانی متحصر است در ۱۴۲ ۷۱ ۴ ۲ ۱ نصف اوست و ... ربع او
جزوی از ۷۱ جزوی از ۱۴۲ و این اجزا مساوی اولست و این عدد غرابتی از اجزا دارد
هر دو ... که عدد ایشان کند و هر این اجزا عداشان نمی کند و طریق استخراج متحابه انکه عددی
زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج ما قبل بر ان باقی افزاییم و زوج الزوج ما قبل را از ان
باقی نقصان کنیم اگر ... حاصل اید بعد از ان مضروب باقی در ثالث با ثانی و ثالث شرط انکه
هر اول باشد ... زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم با اعظم المتحابین حاصل اید مثلا از هشت یکی کم کردیم
و چهار بر باقی افزودیم و ... از باقی کم کردیم ۷۱ حاصل اید ... مضروب یازده در پنج
۵۵ را در زوج ما قبل هشت یعنی چهار ضرب کردیم ۲۲۰ حاصل شد ... پنجاه و پنج افزودیم ۷۱
شد و چون ... بود در چهار ضرب کردیم ۲۸۴ حاصل شد و اما طریق استخراج اعداد زایده و
ناقصه انست که از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم پس اگر زاید خواهیم اول که کمتر از باقی بود در زوج
الزوج ما قبل ضرب کنیم و اگر ناقص خواهیم اول که بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم
هفت ماند اکنون اگر چهار را در سه یا پنج ضرب کنیم حاصل بود ... یعنی ۱۲ ۳ ۴ ۶ شانزده و در ثانی
حاصل بیست بود ... یعنی ۱۲ ۵ ۱۰ ۴ ... و حد انکه نقصان اول مضروب فیه از باقی بقدر
بود زیادت مثل بود و ... زیادت ... باقی بود مضروب فیه و اگر چهار در ... م
حاصل یعنی ... ناقص بود ... احوال ... است در ... و مجموع ان چهل و شش باشد ...
مضروب فیه بر باقی بیش بود نقصان زیادت باشد و ... نقصان ... زیادت مضروب فیه بود بر باقی
و بوجهی دیگر هرگاه که زوج الزوج را در عددی فرد اول ضرب کنند باید ... اگر ان زوج بر نصف
ان فرد ... واحد زیادت بود چنانکه ... حاصل یعنی ۶ تام باشد و اگر زیادت
از نصف زاید بود چنانکه ... حاصل یعنی ۳ ... زاید باشد و الا ناقص و نوع دوم
زوج الفرد بود و از خواص او انست که او را هیچ زوج عد نکند الا بعددی فردی ...
زوج ... زوجش ... فرد بود چنانکه ... باشد ... فردش ... زوج بود چنانکه ... از نصف
باشد و تولد او از ضرب افراد متوالی بود در دو ... متوالیات ... باشد و از خواص
او انکه چون دو جزء ... این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج فرد ... عددی

بعد دوی منتهی بود که ان جزاند درست اید مثلا ده ازشش کمتر بود مرتبه بیں اگر از شش ـ بشما ر ی
منتهی شود بی که اورا خس صحیح بود واز چهارده بعضت سبع بود و بعد از چهارده بعضت مرتبه چهارده بود
واو را سبع صحیح باشد و دیگر آنکه اگر دو را با مرتبه ای عددی مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانک
دو با چهارده اعنی چهارده شانزده بود و با نه اعنی ۳۴ سی وشش و با نانوزدهم اعنی ۸ ۵ شصت و چهار
داگر واحد را ابتدا نظام این اعداد شازیم وشش را اگر شماز این اعداد بود تا مراتب که سی مربعا شبود
جمع کنیم اعداد مربع حاصل اید چنانک با چهارم اعنی ده شانزده بود با نهم اعنی ۳۶ سی وشش و با نانوزدهم
اعنی ۸ ۵ شصت و چهار و دیگر آنک از مضروب سی هر مرتبه در شامل مراتب چون عدد او نقصان
کنند عدد ان مرتبه حاصل اید مثلا در مرتبه رابع چهار ضرب کنند دو ده و هشتاد چهارده باشد و ان
مرتبه چهارم بود و ممکن این معنی هم درست است چه هرگاه که دو مرتبه ادین مراتب افزاییم ودوم مبلغ سابع
مبنی بر چهار قسمت کنیم ان مرتبه حاصل شش بود چنانکه دو بیست و دو افزاییم بیست چهار شود ودوم
سابع شش بود و گوییم ان مرتبه ششم است و دیگر آنک ضعف عدد مراتب دو عدد مراتب
مساوی اعداد مجموع مراتب متقدم اعنی ۶۳ و ۸۱ و ۱۰۰ ده دو مجموع ان اعداد باشد

و اگر این اعداد را در مربع شش ثبت کنند از خواص این
جدول ان بود که اعداد اول هر سطری عرضی مثل اعداد آخر
همان سطر بود و همچنین اعدادی که در سطور قطری
افتاده باشد بندی از یسار و اعلی جدول در احاد
وصفری مشترک باشد و دیگر آنک در طرف قطر صلیبی
مساوی مجموع دو طرف قطر دیگر بود چنانک ۲۲ و ۱۴ و ۱
مثل ۳۲ و ۳۰ و ۲۶ و ۱۰ است مثل ۳۸ و ۸ و ۹۸ دیگر مجموع
طرفین اقطار صلیبی که در مربعات مثلا خلل افتد
مساوی باشد چنانک ۲ و ۳۴ و ۱۰ و ۳۰ و ۱۳ و ۸ و ۵۸ و ۲۸ و مجتنبی ۱۱۸ و ۶۴ و ۳ و ۵۰ و علی هذا و دیگر
آنک تفاضل بیان هر دو عددی را نحو بر بالا او موضوع بود یکسان بود چنانک تفاضل بیست و شش
و دو و هفتاد و چهار و هفتاد و نوع سیم زوج الزوج و الفرد بود و او را بجهت کر او قابل تنصیف
تا بواحد نبود مشابه زوج الفرد باشد و او را بجهت که بیش از یکبار قابل تنصیف بود مشابه زوج الزوج
باشد و تولد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود در غیر واحد از افراد متوالی چنانک ۲ در ۲ و ۳ او را زوج ده و ۳ و ۵
و علی هذا و چند آنک زوج مضروب اعظم بود قبول تنصیف در حاصل زیادت باشد و اما متوالی باشد

۲	۶	۱۰	۱۴	۱۸	۲۲
۲۶	۳۰	۳۴	۳۸	۴۲	۴۶
۵۰	۵۴	۵۸	۶۲	۶۶	۷۰
۷۴	۷۸	۸۲	۸۶	۹۰	۹۴
۹۸	۱۰۲	۱۰۶	۱۱۰	۱۱۴	۱۱۸
۱۲۲	۱۲۶	۱۳۰	۱۳۴	۱۳۸	۱۴۲

بتفاصیل حت و درین اعداد زاید و ناقص و تام توان یافت اما هر دو هر باقی که بعد از او بود در اینا ناقص
مشتمل هم بر بیان ان ذکر رفت و اما زاید ممکن و هم و غیر ان و درین اعداد مربعات نیز باشند
و قول او اول ان مربعات از ضرب اول ازواج بود در اول افراد یعنی دو در سه و ترتیب حاصل اعنی شش
و ثانی از ضرب ثانی زوج الزوج در ثانی افراد بود و ترتیب حاصل اعنی ده و علی هذا القیاس
و تفاضل این اعداد ابدا زوج الزوج بود چه اگر از ضرب چهار در افراد متوالی متولد گردد تفاضل
هشت دو بود و است انچ اندر خواص ازواج مهم بود اکنون بیان کنیم که دو که اول اعداد است از
کلام توحیت شیخ در شفا او ورده که بعضی گمان برده اند که دو زوج الفرد است اما بجهت که دو بتنصیف
منتهی بوحد نشد و بعضی گفته اند زوج الزوج است چه دو بتنصیف منتهی بواحد است و بعضی
گفته اند زوج الزوج و الفرد است معا و مبدا هر دو بعد از ان گفته اند که نزد من ان است که زوج الزوج
بحقیقت عددی بود که نصف او زوج و نصف هر نصفی اندر که غیر واحد است زوج و زوج الفرد آنک
نصف او فرد باشد و فرد عدد باشد و واحد نیز گویند از انجهت که عدد منقسم است بمتباینین و زوج حقیقی
عدد نباشد و حق ان است که دو نه مباین نکند و بعضی از متاخران گفته اند که زوج اگر بعد از تنصیف
بواحد منتهی شود زوج الزوج بود و الا اگر قبول تنصیف بیش از یکبار کند زوج الزوج و الفرد بود
و اگر نه زوج الفرد و این طریقه بصواب نزدیکتر است چه دو را از زوج الزوج شمرد تا از باد
سلسله اعداد زوج الزوج از واحد منتظم شود و احکام متناسب شامل گردد و اولی بود از انک
او را زوج الفرد گویند چه واحد را فرد گفتن بحقیقت مجاز است چه فرد اقسام عدد است چنانکه مشهور
و مبدا ولیت و کثرت محض الوحدات شامل واحد نیست مگر بعید از ان جا چندانکه در مراتب عدد اینکه
و بعداز این در خواص انواع فرد شروع کنیم و گوییم در اصول معلوم شد که فرد یا اولیت یا مرکب و اول
یا در نفس خود بود یا بقیاس با عددی دیگر و از خواص افراد مرکب انست که یا ثالث فرد اول اعنی سه مرکب
باشد و ان نه است و همچنین ثالث ۵ ۲ و نیز سابع هفت و سابع سابع او الی غیر النهایه مثل ۲
۵ و ۳ و ۴ و نیز یازده الی غیر النهایه مثل ۳ ـ ۵ ـ ۷ ـ و علی هذا این جمله مرکب بود و دیگر
آنک سه مرکبانی را که او و منتظم عد ۷ کنند اما اول را که نه است بنفس خود که فرد اولست و ثانی را که ۵
۱۲ است فردی که ثانی اوست اعنی ۵ و ثالث را که ۴۹ است هفت و علی هذا و همچنین هر اول از مرکبات
را که ثانی نه است یعنی ۱۵ ابر او عد کند و ثانی را که ۵ ۲ است بنفس خود که ثانیست و ثالث را ثالث
که هفت است و هم برین قیاس سایر افراد مرکبات را عد کند باب ـــــ دوم در خواص اعداد
از جهت اضافه که انرا نسبت خوانند و مضاف را منسوب و مضاف الیه منسوب الیه پس اگر

منسوب مساوی منسوب الیه بود ان نسبت مساوات خوانند و اگر اعظم بود نسبت زاید و اگر اقل
و نسبت یا بسیط ان بود که معدود منسوب الیه باشد چنانکه شش با دو و مرکب غیر ان
چنانکه شش با چهار و بسیط ضعف بود اگر بعد دو معدود باشد همچو شش را مثال اگر عدد بیش
از دو بود چنانک شش با دو و هر صنفی از امثال بعد عدد معدود باشد چنانکه ثلثه امثال و اربعة امثال
و جماعتی ان امثال را که عدد ان زوج الزوج بود اضعاف گویند مثلا بعد مذکور چنانکه هشت را
با دو اربعة اضعاف گویند و شانزده را با نه اضعاف و سی دو را ستعشر ضعفا و این اصطلاح
صاحب موسیقی بود و مرکب ان باشد که از نسب مساوات که او را مثل گویند با نسبت امثال با نسبت ـــــ
جزو یا اجزا ترکیب یافته باشد و مراد از اجزا انست که بیش از جزو واحد باشد خواه دو جزو باشد و
بیشتر همچو مثل و نصف در ۲ ـ ۳ ـ و مثل و ثلثان در ۳ ـ ۵ و ضعف و نصف در ۲ ـ ۵ و ثلثه امثال و ثلثه
ارباع در ۴ ـ ۱۵ و جمع نسب بسیط سه نوع است نسبت مثل و نسبت ضعف و نسبت امثال و در اصطلاح
مذکور چهار چه اضعاف نیز نسبی بود و انواع نسبت مرکب شش است و باصطلاح مذکور هشت چه
هر یکی را از نسبت بسیط با جزا اعتبار باید کرد چنانکه مثل و جزو و مثل و اجزاء و ضعف و جزو
و مثل و اجزاء و ضعف و اجزاء و امثال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف و جزو و اضعاف و اجزا
و اما نسبت ناقص منحصر بود در دو جزو و اجزاء و عادت چنانست که تعبیر از ان برین وجه کنند
که انچه تحت فلان است مثلا از جزو بدانچه تحت زاید و جزو است و از اجزا بدانچه تحت زاید و اجزا است
که جزو را اسمی از امثال اشتقاق کنند بر نقد بر عکس مثلا اسم یکی از پنج از اسم پنج اشتقاق کنند و گویند خمس
و دو را اسم یکی از یازده گویند جزوی از یازده جزو از واحد باشد که اسم را اضعاف مرکب کنند چنانکه
نصف سدس در یکی از دوازده و نسبت مثل متنوع شود لکن سایر بسایط زاید متنوع باشد چه اول ضعف
بود چنانکه ۲ ـ ۴ و دوم ثلثه امثال همچو ۳ ـ ۹ و سیم اربعة امثال همچو ۴ ـ ۱۶ و چهارم خمسة امثال همچو ۵ ـ ۲۵ و علی
هذا و اعداد هر یکی از سبب بانتهایی تواند بود چنانکه دو ضعف طرف اعظم و اصغر که بنا و ناقص
متوالی گیرند با اعداد برین نسق الی غیر النهایه متوالی کرده اول ۲ و ۲ و ۴ و ۳ و ۶ و ۴ و ۸ و همچنین
باشد در سایر نسبت و هر یکی از نسبت مرکبه هم متنوع شود مثلا و جزو را انواع غیر متناهیه بود بحسب جزو
چه اول ان مثل و نصف بود چنانک ۲ ـ ۳ و افراد او بترتیب امثال طرفین متوالی کردد برین مثال ۳ ۲ ۴
۶ ۴ ۸ ۱۲ و دیگر مثل و ثلث چنانک ۳ ـ ۴ و دیگر مثل و ربع چنانک ۴ ـ ۵ و همچنین بحسب نسب واحد از
اعداد طبیعی متنوع گردد و جدولی رسم کنیم مربع ده در اعداد طبیعی از واحد تا ده در سطر اول طولی
و عرضی ثبت کنیم و در سایر خانها مضروب دو عدد که مقابل ان خانه باشد برین صورت

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲	۴	۶	۸	۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸	۲۰
۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۸	۲۱	۲۴	۲۷	۳۰
۴	۸	۱۲	۲۰	۲۴	۲۸	۳۲	۳۲	۳۶	۴۰
۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰
۶	۱۲	۱۸	۲۴	۳۰	۳۶	۴۲	۴۸	۵۴	۶۰
۷	۱۴	۲۱	۲۸	۳۵	۴۲	۴۹	۵۶	۶۳	۷۰
۸	۱۶	۲۴	۳۲	۴۰	۴۸	۵۶	۶۴	۷۲	۸۰
۹	۱۸	۲۷	۳۶	۴۵	۵۴	۶۳	۷۲	۸۱	۹۰
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰

تا احکام نسبت از ان خانها روشن شود چه
اعداد اول باشد و سیم ثلثه امثال و چهارم اربعة
امثال و علی هذا تفاضل زوج مذکور بود چه
ابدا طرف اعظم و اصغر هر یکی بعد از اول متفاضل
باشد و سطر سیم مثل و نصف سطر دوم و تفاضل
بمحاذ و چهارم مثل و ثلث سیم و پنجم مثل و
ثلث چهارم و زیادت هر سطری بر متقدم
یک مرتبه بواحد بود در خانه اول و بدو در
خانه دوم و بسه در خانه سیم بر ترتیب افراج
متوالی و بر متقدم بسه مرتبه بدو در خانه اول
و شش در ثانی و بنه در ثالث و علی هذا و از خواص این جدول آنکه جمله اعداد قطر چون ابتدا از یمین
و اعلی جدول کنند مربع حاشیه بود و همچنین هر دو مربع متوالی چون چهار و نه و مثنی که از هر دو طرف او
افتاده باشد چون شش بواحدی زیادت کنند باشد و چون داما مجموع این دو مربع با ممین که هشت و نه است
در مثال مربعیت بین ضعف مجموع مربعین الا و احدهما ان مربع بود و ضعف مجموع ممین با واحد همچنین
و نیز مضروب هر مرتبه از سطری در مرتبه دیگر مثل از سطری دیگر مثل حاصل همان مرتبه بود از مضروب
در همان مرتبه از مضروب بمکانی مثلا ثانی اول در خامس رابع اعنی ۲ در ۲۰ مثل رابع ثانی در خامس
اول اعنی ۸ در ۵ بود و نیز مضروب هر عددی از سطور قطری در عددی دیگر از همان سطر مثل مضروب
طرفین قطری دیگر بود مقاطع قطر اول بوجهی که هر دو صلیب مربع شوند چنانکه یکی در [illegible] در ده
بود و شش در بیست و ده در ۱۲ و علی هذا القیاس و این جمله خاصیت از خواص جدول بر سبیل استطراد
شد اکنون گوییم بعد از نسبت مثل و جزو نسبت و اجزا بود و مثل و اجزا با ملخص بود با غیر ملخص ملخص ان
بود که بجزو و مختصر ترا از ان اجزا او تعبیر مثل کرد چنانکه مثل و ثلثان ۳ ـ ۵ و غیر ملخص آنکه بجزو یا با جزاء
اخص از ان اجزا از تعبیر توان کرد همچو مثل و ربعین ۴ ـ ۶ که از ان تعبیر مثل و نصف توان کرد و
همچو مثل و اربعة ارباع ۱۰ ـ ۱۶ که تعبیر از ان بمثل و خمسان توان کرد پس اگر تلخیص شرط نکنیم ادین نسبت
باشد از مثل و ثلثان ۳ ـ ۵ و بعد از ان مثل و ثلثه ارباع ۴ ـ ۷ و دیگر مثل و اربعة اخماس ۵ ـ ۹ و همچنین تا
طرفین اما اصغر با حاد و اما اعظم با عشرات و چون در یکی از این نوع اصغر و اعظم متعین شد نسبت جمله

طرف اعظم بود وجه هفتم انک نسبت تفاضل طرفین اصغرین چون نسبت اعظم بود با صغر مجو ۱ ۶
۹ ۸ وجه هشتم انک نسبت اعظم بجو ۶ ۷ ۹ با اصغر چون تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین بود
وجه نهم انک نسبت اوسط با اصغر مجو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغرین مجو
۷ ۶ و وجه دهم انک نسبت اوسط با اصغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین
خانک ۳ ۵ ۸ و هرچند بیان این اقسام با طنابی محتاج بود اما بنابر رعایت شرط بعد گوردان
عرض نمودیم

فن چهارم از مقالهٔ سیوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علم تالیف

علم تالیف

که آن عبارتست از معرفت احوال الحان و کیفیت تالیف الحان بدان بود و بدان کامل شود
و این فن منقسم بدو قسم شود اول نظری که عبارتست از تحصیل معانی این علم از موضوع و مبادی و مسایل دوم عملی
و آن ادای الحان بصوت انسانی یا بالات و این قسم را تالیف الحان و این هر دو قسم را علم خوانند و موضوع موسیقی
نظری الحانست و هرچه منسوب بالحان شود از ایقاع تا لین بجهت آنکه موقوف بود الحان بدان اکمل شود و مبادی او بعضی
از علوم متعارفه بود و بعضی از طبیعی و بعضی از هندسه و این علم را فیثاغورس حکیم بیرون آورد و در
گویند سبب استنباط او بدین علم آن بود که شبی بخواب دید که شخصی پیش او آمد و گفت فردا بازار آهنگران رو
و در بعضی روایات ندا شنید و فیثاغورس از اسرار حکمت بر تو منکشف گردد چون بیدار شد و رفت
برخاست و بدان صوب که در آن و در آن باز آهن می کوفتند و در اندیشه کشف آن سر بود که از
مطارق آهنگران در حرم شکل می شنید با هم نسبتی پیدا کرد تا از مناسبت لذتی دریافت و از آنجا بکوشه رفت
و مدتی در آن کرفت و مرتاض شد تا عاقبت آواز از آنجا بیرون آمد اما ضعیف بود پس از آن از
عدول کرد و در استخراج آلتی که او قسم را بجا آورد فکر میکرد تا روزی در دامن کوهی میرفت سنگی بشنید
افتاده بود پوسیده و پوست و رودی کاسه باقی مانده چون باد در آن می افتاد آوازی از آنجا برون
می آمد او برداشت و اصل بربط ساخت و دستان و نسبت و در تتمیم و تکمیل آن سعی نمود تا بکمال رسید
و مطالب خلاصه این فن باشد درج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در صوت
و لواحق آن مشتمل بر چهار فصل فصل اول در تعریف صوت و کیفیت حدوث آن بدانکه صوت
کیفیتی است که لذاتها مسموع شود و لذا آنها گفتیم تا حدت و ثقل و جهارت و خفات و غیر آن خارج شود
چه اینها کیفیات مسموع اند اما بتبعیت صوت مسموع شوند و سبب سماع او بسبب آنک ما و یا بیم تموجی
حال بطبیعت و مراد از تموج امریست که حاصل شود از صدمی بعد صدمی و سکونی بعد سکونی

صناعت

و بعضی از هندسه

گویند که

و تموج احساس عیب است که انرا قرع خوانند یا ترتیب منسبط انرا قلع خوانند و چون که در شق قرص سوخته
ز سبب و حکیم کامل ابونصر فارابی رحمه الله گفته از اجسام صلبی آنست که چون جسمی دیگر فراهم او
کردد با او مقاومت بکند بلکه منقاد او کردد یا بدانک با جهت عنف خود مندفع شود مجو نیم و نیز
ما باید انک متحرک شود تا مزاحم بجال خود حرکت کند بجواب و تا بر ما بعد تا بدانک منتهی شود از مزاحم یا
از جهت حرکت او مقاومه کند و چون بسبب این احوال مقاومت باشد لاجرم در جسم مزاحم صوت
محسوس نیفتد و بعضی دیگر انک چون جسمی دیگر مزاحم او کردد با او مقاومت نماید مانند اجسام صلب
که قوت زاحم کمتر از قوت مزاحم بود و اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و گفته اند که قرع
از ماست جسمی صلب جسمی دیگر صلب را چون حرکتی مزاحمت نماید و بعد از آن گفته که نگاه بود که چون هوا را
شکل نار یابد قرع کند در دو نیمها او وادی محسوس شود و صفی الدین عبد المومن در رساله شرفیه ببین بحان
اشکال چند ایراد کرده است اول انک لفظ او اماده آن میکند که صوت مخصوص بر مزاحم است دون
زاحم و نه چنین است چه او ادی که از مزاحمت دو سنگ مسموع اند نسبت آن شکی از آن اولی باشد از انک
نسبت او بدیگری دوم انک واجب نیست که وجود اندفاع وجوه دو حی و عدم آن را شرط وجود و عدم صوت
بل هرگاه که جسمی دیگر مصادم جسمی دیگر شود و میان ایشان مقاومت یابد صوت مسموع شود و اگر یابد شود خواه
حرکتی یا عود و مندفع نا متحرک یا منتهی شود و خواه نشود که چه گاه بود که انحراف سبب وجود صوت بود و
حال که در صوت مرتبی و گاه باشد که متحرک و مندفع نشود و مقاومت موجود بود و صوت نیافته شود سیوم
انک مثل نقصان قوت مزاحم در وجود صوت مطرد نیست چه شاید که هر دو قوت متساوی باشد و شاید
و شاید که قوت مزاحم کمتر از قوت بود مجو سنگ و آب و نار یابد و هوا و صوت موجود شود و چهارم
انک تعریف قرع بوده بدان گونه ناقص است که گفت از قرع نار یابد و هوا را صوت حادث شود پنجم انک
آواز در هوا از جهت نیست بلکه مصادمت نار یابد است با هوا و بسیار بود که دو هوا بسبب اختلاف سبب
متصادم شوند و از آن تصادم او از حادث شود ششم انک شرط مزاحمت از حرکه در تعریف قرع تکرار
محض و تحصیل حاصل است و مزاحمات الا از حرکت صورت نبندد و اگر بجای مزاحمت مصادمت گفتی
از آن مستغنی شدی چه هر مصادمت مزاحمت باشد بدون عکس چه مزاحمت شاید بعد از مماست اتفاق افتد
شکلی سکون تماس این کرده اند و چنین مثل صوت نکرده بنابر انک سبب حدوث صوت بنابر نقل بر او است
که هوا میان مارد و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط کردد و از مقام خود بسرعت با اطراف جهد
و هر جزوی از آن هوا بسبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که مماس اوست صدم کند و همچنین ثانی هر
ثالث را و ثالث رابع را تا آن انضدام بجزوی از هوا که مماس طبل سامعه است منتهی شود و صفت

سامعه از انضمام آن جرم ساکن کردد و قوت سامعه آنرا ادراک کند و این ادراک بسبب تموج هوا از جمیع
جهات تواند بود و جواب از اول آنست که اسناد صوت بجهت عرف بمزاحم اما بجهت آنست که با ثیر زاحم
در مزاحم پیدا شود چنانک با ثیر مضارب در مضروب بینی که چون زاحم در ابریشم زخم است و در طاس
سنگ که در آن انداخته اند و اشباه آن و در بار یابد حرکت او و در حلق و نای و نی هوا مدفوع صوت و زخم
ابریشم و طاس و اجزاء حلق و اندرون نای و نی لاجرم بمزاحم کنند و تحقیق این قول موقوف بر آنک
کیفیت صوتی اول در جسم مزاحم پیدا می شود و بعد از آن در هوا و او را از آن بالاول در هوا و بعد از آن در مزاحم
هرچند هیچ یک از این تحقیق نیست اما بواسطه آنک تاثیر در مزاحم ظاهر می شود عرف اسناد بمزاحم کرده و چون
دو سنگ مصادم یکدیگر شوند نسبت او را بیکی اولی نباشد از انک بدیگر بنابر آنست که هر یکی از آن مزاحم اند
بوجهی و زاحم بوجهی و عجب در آنک او نیز هر جا اسناد صوت بمزاحم کرده چنانک گفت و اما حدوثها
فی الاوتار و اما حدوثها فی الهواء ذات النفخ و اما حدوثها فی الحلوق الانسانیه مع هذا بوفا را بانکار
کرد و جواب از دوم آنست که اگر آن ملاقات مزاحم یکی از وجوه مذکوره مقاوم زاحم باشد قرع صورت
نبندد و صوت حادث نگردد و نگویند که مزاحمت بی مقاومت باشد چه مزاحمت و فی مستلزم مقاومت باشد که
گاهی مزاحم با اندفاع انحراف او بسبب حرکت زاحم بوده باشد و قوت او عند التماس و اگر بسبب حرکت
زاحم و قوت او نباشد بل که گاهی مزاحم آن ملاقات بسبب حدوث بعد امیالی بود در مزاحم بجهتی که حرکت
زاحم بدان جهت بود و اندفاع او بسبب نکاتی و انحراف ببینی دیگر مزاحمت بود بی مقاومت و چنین منع
صوت نباشد و آنچه گفت شاید که مقاومت جدا باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از مماست اتفاق
افتد و احداث هیچ صوتی نکند موجه نیست چه ما کلام مطلقا و منصب حال المماسه نیست بجهت آنکه فارابی میگوید
که مقاومت حال المماسه از صوت منفک نیست و او میگوید که مقاومت بعد از مماست از صوت منفک
است و میان این دو سخن منافات نیست و از سیم آنک اگر قوت زاحم زیادت از قوت مزاحم بود بآن
معنی که مزاحم را آن الملاقات مقاومت با زاحم اصلا ممکن نباشد بنابر آنک چون مماس او شود او در حرکت
سایر او کند بی مقاومت با خود آنکه آن الملاقات بجهت او کند صورت نبندد و اما انک هر دو وقت صادق
او کند بی مقاومتی باشد با قوت مزاحم کمتر و صوت حادث شود ان بسبب مقاومتی باشد که میان ایشان الملاقات
واقع شده باشد و آن بدون قرعی صورت نبندد و فارابی منکر این معنی نیست چه او نیز گفته است که اینجا
اگر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت و قرع است
و از چهارم آنک میان تعریف قرع و حدوث صوت از قرع نار یابد مر هوا را منافاتی نیست چه مراد فارابی
از صلابت بودن جسم است مر جسمی که آن ملاقات مقاوم زاحم کرد و چنین هر جسمی که مزاحم تواند شد

صلب باشد و از هفتم آنک مراد او آن نیست که صوت در هوای قارعی یا ساکن بل که مراد آنست که صوت مراد سبب مقروعی که غیر هوا باشد
یابد و از ششم آنک لاشک که مزاحمت بلا از حرکت صورت نبندد و عجب در آنک او گفته است هر مصادمتی مزاحمت و لا عکس
و اندیشه نکرده که این سخن وقتی درست آید که مراد بمصادمت مزاحمت از حرکت بود و الا مزاحمت اخص بودی
فصل دوم در نغمه حکیم ابونصر فارابی گفته النغمة صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس
و شیخ ابوعلی گفته النغمة صوت لابث زمانا ما علی حد ما من الحدة و الثقل و بعضی متاخران بر تعریف این قید
زیادت کرده اند که محنون الیه طبعا و صاحب شرفیه گفته که اگر قید اخیر اعتبار نکنند این تعریف مانع نیست چه هیچ صوت
از حدت یا ثقل عاری نتواند بود زیرا که صوت بمثابه هیولی است و ثقل یا حدت بمثابه صورت که موجود نشوند الا با هم
و باشد که صوت بر مقداری از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک نغمه نباشد بمثل صوت جسمی که آنرا بر روی زمین
کشند که او را قسطی از حدت یا ثقل بود و بسبب زبان کشیدن مستلزم لبث باشد و باتفاق او را نغمه نگویند و اگر قید اخیر را اعتبار
کنند جامع نباشد چه بسیار بود که الحان از حلقی در غایت کراهت بمثل حلوق مستبشعه استماع افتد و باتفاق آنرا نغمه خوانند با آنک
محنون الیه بالطبع نیست و بعد از آن گفته که هرگاه که دو صوت مختلف در حدت و ثقل استماع افتد اگر ادراک تفاوت مقداری میان
آن دو ممکن باشد چنانک ارباب ریاضت بسماع نغمه حکم کنند که یکی از آن دو زیادت بر دیگری در حدت یا ثقل بنصف یا ثلث
یا ربع یا ضعف یا غیر آن از نسبت الیه جزم کنند که هر دو نغمه اند و الا نه و بنابرین در تعریف نغمه گفته که النغمة صوت یمکن ادراک
تفاوت الکمیة من ثقله او حدته بالنسبة الی الاخر من حیث هو کذلک وجواب انانک گفت تعریف مانع نیست انک
حصول نغمه صورت نبندد الا که از اهتزاز جسمی در هوا یعنی یا هوا در جسم بشرط آنک جسم متصف و املس باشد پس جسمی
را که بر روی زمین بکشند از آن دو نوع از صوت حادث شود یکی قلعی که حادث شود از انفصال او و اجزاء زمین آنا فانا بعد
از اتصال او بران چنانک در شق خیاط عند العمل چون برخیط بکشد حادث شود و این نوع اگرچه از بحث ما نیست چه بحث
ما در صوت قرعیست و دوم آنک حادث شود از صدم او و تضاریس را و این نوع اگرچه قرعیست اما هم از مبحث خارج است
چه بحث در صوتی قرعیست که او را امکان لبث باشد و درین امکان لبث نیست بلی جسم مجرد چون قرع بعضی از
تضاریس کند و اگر مقروع در هوا مهتز شود بی شک احداث نغمه کند و الا نه و اگر قارع که جسم مجرد راست از
اجسام مهتزه باشد هرگاه که قرع بعضی از تضاریس کند و تضاریس در استحصاف و عدم آن مختلف باشد مهتز شود
و احداث نغمه نکند بنابر آنک لبث بر حدی معین از حدت و ثقل نباشد و اگر تضاریس متشابه باشد مهتز شود و احداث نغمه
کند وجواب از انک گفت تعریف جامع نیست آنست که مراد از محنون الیه بالطبع آن نیست که نسبت
با جمیع طباع باشد در جمیع ازمنه و الا هیچ نغمه محنون الیه بالطبع نباشد چه هیچ لحنی نباشد که بنسبت با بعضی طباع ادر
بعضی اوقات مستکره نباشد بل مراد آنست که فی الجمله یعنی بنسبت با بعضی طباع و در بعضی اوقات مستلذ باشد چنانک
گویند سماع و وقع محنون الیه بالطبع اند الحان حلوق مستبشعه محنون الیه بالطبع اند اما کراهت بجهت استشراف

نفس است بدایع الذات است واین کراهت منافی آن نیست که محنون الیه بالطبع باشد فی الحلاوة آنچه گفت هرگاه که دو صوت باشند تا آخر در ان نظرهست چه او امکان ادراک بین الصوتین بوجهی که مرتاض تعیین آن کند شرط نهاده است در جزم بوانکه هر دو نغمه اند وما بجزم میدانیم که بعدی بر نسبت ثلث وعشرین است الی عشرین از انهاست که هیچ یک از حداق اهل صناعت تعیین آن نتوانند کرد فضلا عن غیرهم با انک هر دو نغمه اند باتفاق وحینیذ تعریف او نیز جامع مانع **فصل سیم** در اسباب حدت وثقل در صوت ونغم وکیفیت حدوث نغم

از الات سبب حدت در صوت مطلقا استحصاف قارع ومقروع است وسبب ثقل مقابل آن وحکیم کامل ابو نصر فارابی گفت سبب حدت سدت قرع است وسبب ثقل ضعف آن واین سخن مطرد نیست و نیز لازم آید که از مطلق یک وتر نغمات مختلف در حدت وثقل بسبب قوت اهتزاز وضعف آن حادث شود وهمچنین از اوانی که قابل اهتراز باشند همچون آبگینه وپولاد وبطلان این بضرورت معلوم است چه اختلاف بشدت وضعف تغیرات اوتار واجسام مهتزه موجب تفاوت نغمات در جهارت وخفات نه بحدت وثقل وجهارت وخفات معلل اند بقوت قرع آن وحدت وثقل باستحصاف متقارعین ومقابل اما نحن او در نغم آلات ذوات النفخ مطرد است چه از مخلص بقوت نفخ ایجاد نغمه حاده توان کرد وتضعیف آن نفخ ایجاد نغمه ثقیل اما قوت نفخ اقتضاء حدت نه از ان روی کند که قوتست بل از ان روی که استحصاف قارع که هواست در نفخ قوی بیشتر باشد وشدت استحصاف ایجاد حدت کند وما از ان روی که دفع قوت ایجاد جهارت کند واز نیست که نغمه حاده در آلات ذوات النفخ چون حدت بسبب قوت دفع باشد از جهارت منفک نشود ونغمه ثقیله در ان بسبب ضعف دفع از خفات بخلاف نغمه که از اوتار واجسام مهتزه باشد چون صینی ومنطبعات واین معنی انسان بتجربه در حلق خود یابد چه هرگاه که حدت زیادت کند جهارت زیادت شود اما وقتی که صوت را اطلاق کند چنانک داب ارباب نغمات وحفاظ ومنشد آن اسعار است بخلاف آنک ایجاد حدت بتضییق منفذ قصبه ریه کند چنانک در بعضی بر سبیل ندرت اتفاق افتد وچون این معلوم شد بدانک اسباب حدت در اوتار سه چیز است قصر ودقت وتوتیر واسباب ثقل طول وغلظ وارخاء ودر آلات ذوات النفخ جهارت ضیق تجویف وضیق منافذ که مخلص هوا بود بر روی آلت وقرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن فم نافخ است وشدت قوت دافعه هوا **واسباب** ثقل مقابلات اینها وپوشیده نماند که این اسباب بحسب تعاون وتعارض موجب زیادت ونقصان سبب گردند چنانک توتیر معاون قصر بود در احداث حدت وارخا معارض آن وهمچنین رقت معاون قصر بود وغلظ معارض آن **وسبب حدوث نغم** از حلق آنست که قوت دافعه ریه هوا را از قصبه بشدت تحریک کند تا از قرع هوا بر اجزاء حلق صوت حادث شود وچون آن قرعات زمانی محسوس بر سبیل اتصال وتشابه در قوت وضعف باقی ماند سبب حدوث اصواتی یا صوتی واحد گردد که آنرا زمانی محسوس بر حدی معین از حدت وثقل لبث باشد چنانک حد نغمه است وباید دانست که اگر سدت دفع نباشد

صوت نباشد مانند نفس که از صوت عاریست **وسبب حدوث نغم** از سایر آلات ذوات النفخ آنست که اجزاء هوا مدفوع بشدت قرع جوانب تجویف کند واز جائی بجائی واز جزوی بجزوی منصدم شود تا مخلصی یابد وچون متخلص شد بحسب قرع او بر جوانب تجویف ومنفذ وقوت اجتماع اجزا وتکاثف آن با تخلخل موجب صوتی معین گردد از حدت وثقل وچون این سبب زمانی بر یک وتیره باند موجب حدوث نغمه گردد بسبب آنک چنانک هواء مدفوع از قوت دافعه دور تر شود اجتماع وتراکم او کمتر گردد تا بمعنی تا معنی استحصاف دروی ضعیف تر شود وموجب ثقل گردد نغمه منفذی که بفم نافخ اقرب باشد احد بود از نغمه منفذ دورتر وهمچنین سبب چنانک قوت دافعه قوی تر باشد نغمه احد بود **اما سبب حدوث آن** از اوتار آنک او تار را چون قرع کنند در هوا اهتزازی حادث شود از انجهت که نغمه چون وتر را بکشند در وقت گذاشتن بقوت میل کند تا وضع طبیعی رود وبسبب قوت میل بطرف دیگر از سمت وضع خود تجاوز کند وباز بسرعت میل کند بوضع خود بقوتی کمتر از اول در محاورت از سمت وضع خود تا مستقر شود وبسبب آن اهتزاز هوا را از خود نقض کند پس میان او وهوا قرعات متصل متوالی حادث شود وهر یکی از ان سبب حدوث صوتی باشد وبسبب توالی قرعات در زمانی محسوس اصوات متصل یکی گردد وبسبب لبث آن بر حدی معین از حدت وثقل زمانی محسوس نغمه حادث شود وزمان نغمه زمان اهتزاز بود وچون حرکت اهتزازی مضمحل گردد نغمه منقطع گردد وحال حدوث نغم از اجسام مهتزه همچو منطبعات وکاسات صینی برین منوالست چه ایشان را چون قرع کنند مهتز شوند ونقص هوا کنند وقرعاتی متصل چنانک صوتی واحد لابث زمانی بر حدی معین بحدت وثقل حادث شود **فصل چهارم** در معنی لحن واقسام وخواص ومحال استعمال هر یک بدانک معنی موسیقی در لغت یونانی لحن است ولحن عبارتست از جماعتی از نغم مختلف که آنرا ترتیبی محدود باشد وبعضی این قید زیادت کنند که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد تحریکی ملایم غرض ولفظ او موزون والحان سه قسم اند **یکی** الحان ملذه وآن لحنی بود که از و لذتی وراحتی حاصل شود بی آنک تاثیر کند در نفس باحداث تصوراتی ومانند نقوش وتزاویق که از بهر زینت کنند **دوم** الحان مخیله وآن لحنی بود که با فادت لذت از و در نفس تصوراتی حاصل شود بواسطه آنک مشابه ومحاکی اموری چند باشد مانند صور حیوانات وغیر آن که نقش کنند **سیم** الحان انفعالیه وآن لحنی بود که از نفس در حالت انفعالی از انفعالات صادر شود وهر آینه نفس در ان حالت هیاتی مناسب آن انفعال بران لحن ایقاع کند وچون نفس از استماع آن بران انفعال متنبه شود وآن لحن موجب حدوث آن انفعال شود در نفس مستمع یا موجب زوال آن ودر اغلب احوال قسم دوم وسیم متلازم باشند ومستلزم اول واستعمال اول در مواضعی که مطلوب احداث راحت بود ودوم در مواضعی که قضایا شعری وبعضی از خطابات استعمال کنند وسیم در

مواضعی که مطلوب احداث یا ازالت انفعالی بود وباید دانست که انسان وسایر حیوان مصوت را بطبع در حالی از احوال لذیذ ومویزه نغمه چندانست که با آن زمزمه کنند وآن نغم تابع انفعالات واحوال باشند وتوابع ولواحق اشیا را بوجهی غایت گیرند وبوجهی کمال وبوجهی علامت پس بدانجهت که غایت گیرند مزیل انفعالات باشند چه از شان انفعالات آنست که حادث شوند تا بواسطه آن بمقصود می رسند وچون این نغمات یکی از انهاست که کمان برند که غایت انفعالند پس انسان وحیوان مصوت هرگاه که بواسطه انفعال باقصی مقصود رسد این غایت را قایم مقام اقصی مقصود دارد وچنان داند که بدان انفعال بغایتی رسید پس آن انفعال زایل شود چه انفعال از ان جهت مطلوب بود تا بدو باقصی مقصود یا آنچ نفس آنرا قایم مقام اقصی مقصود سازد رسند وچون مطلوبست از انفعال حاصل شود از و مستغنی شوند وزایل گردد یا کم شود وبدانجهت که کمال می گیرند محدث انفعالات باشند چه کمالات چون منسوب بطبع اند وبسبب این نغمات چنانکه زیادت شود منسوب بطبع زیادت می شود پس هرگاه که ما را از این نغمات که کمال اند چیزی حاصل شود استدعاء آن کند که اموری که این کمال بدان حاصل شد حادث شود وحینیذ انفعال حادث شود یا زیادت گردد وبدانجهت که علامات انفعال گیرند محاکی آن باشد چه لوازم چون یکی از انهاست که بآن محاکات شی کنند نغمی که حادث شود از انفعالی وحالی ممکن باشد که بآن محاکات کنند مر آن انفعالات واحوال را **باب دوم** در حصر نسب واستخراج ابعاد ومراتب آن در ملایمت ومنافرت مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در حصر نسب در ارثماطیقی مقررست که نسبت عدد با عدد بلکه مجموع نسبی که میان دو عدد باشد وقتی که متساوی باشند با منسوب اعظم بود از منسوب الیه منحصرست در دوازده قسم مثل ومثل وجزو اجزا وضعف وضعف وجزو وضعف واجزا وامثال وامثال وجزو وامثال واجزا واضعاف واضعاف وجزو واضعاف واجزا چه منسوب اگر مساوی منسوب الیه باشد آنرا بسبب مساوات ونسبت مثل خوانند واگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد او کند یا نه اگر عد کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار عد کند ضعف واگر بیشتر از دو بار عد کند یا بعدد زوج الزوج عد کند یا نه اگر کند اضعاف واگر نه امثال واگر عد اعظم نکند باقی از قسمت اعظم بر و یا جزو او باشد یا اجزا او وبر هر دو تقدیر خارج از قسمت یکی باشد یا دو یا عددی زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل وجزو یا مثل واجزا واگر دو باشد ضعف وجزو یا ضعف واجزا واگر عدد زوج الزوج باشد اضعاف وجزو یا اضعاف واجزا واگر غیر آن باشد امثال جزو یا امثال واجزا واز این ضابط معلوم شد که اضعاف وامثال متباین اند نه متداخل چنانک صاحب شرفیه گفته است که هر اضعاف فی امثالست ولا ینعکس مگر از روی لغت خواسته باشد چه امثال از روی لغت اعم است از اضعاف وچون اعداد از سه یا چهار ده برو لا ثبت کنند ویک یک واکر اقل بهر است نسبت کنند اقسام دوازده گانه متمثل شوند وهر یکی ازین نسبت نه مطلقا

چنانک صاحب شرفیه گفت بل غیر مثل وضعف که این هر دو نوع مفرد اند جنسی بود که تحت او انواع غیر محصور باشد چنانک تحت مثل وجزو مثل ونصف مثل وثلث وربع وتحت مثل واجزا مثل وثلثه ارباع وتحت ضعف وجزو ضعف وثلث وعلی هذا **فصل دوم** در معنی بعد وجمع وملایمت ومنافرت آن بدانک تالیف میان دو نغمه مختلف بحدت وثقل را بعد خوانند واگر آن تالیف میان بیش از دو نغمه باشد آنرا جمع خوانند وچون انتقال بر نغمات جمیع جهتی مناسب باشد آنرا لحن گویند پس لحن باشد از جمیع وسبب ملایمت ومنافرت در ابعاد آنست که هر قوتی را کمالیست مخصوص بدو وچون آن قوت را آن کمال حاصل شود نفس را التذاذی وبهجتی حاصل آید وچون بتحصیل آن توجه کند اگر حاصل شود بیقین بدان ملتذ گردد واگر نشود متالم واگر در حصول درنگی افتد بمقدار زمان لبث حیرتی فکری که مستتبع الم نفسانی باشد عارض شود وبضرورت معلوم شود که مراتب التذاذ نفس از استماع ابعاد مختلف متفاوتست وغرض ازین علم اختیار ملایمات افضل پس بضرورت از ابعاد هر آنچه ملایم تر بود اشرف باشد ودرجات شرف بحسب مراتب ملایمت معلومست که کمال قوت ممیزه در کمال تمیز است میان محسوسات ومحسوسات بعات یا بعرض کمیات اند کمال تمیز میان ایشان بادراک نسب ایشان باشد پس هرگاه که نغمه استماع افتد ونسبت میان هر دو مدرک گردد کمال ممیزه حاصل شود وسبب لذت گردد وچون معلومست که ادراک نسب میان کیات بسهولت وصعوبت اختلافی هرچه تمامتر دارد پس چندانک تصور ان قریب تر بود ملایم تر باشد وچون ارباب تعالیم وخصوصا مهندسان مقررست که ادراک نسب عددی اعنی نسب مقادیر مشترک اسهل است از ادراک نسب مقادیر متباینه پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشند از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی وابعاد مستعمل بر نسب اعداد باشند شک نیست در آنک اسهل است از روی ادراک نسبت واحد واثنین است که آنرا ضعف گویند چه نفس را از ادراک معنی این قول که دو ضعف یکیست هیئت حیرتی فکری عارض نشود که این عدد مثل وخمس واسداس آن عدد است پس عدم سرعت ادراک آنچ کمالست پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد وآنرا بعد ذو الکل خوانند وهر وقت که نغمه مطلق را اعتبار کنند واندکی از طول او کم کنند واستنطاق باقی کنند نغمه باقی بنسبت یا اول احد بود واول بنسبت با باقی اثقل **فصل سیم** در اقسام ابعاد بر سبیل اجمال وتفصیل بدانک ابعاد سه قسم اند عظام واوساط وصغار وعظام وصغار بالقوة نامتناهی اند زیرا که چنانک در عظم وصغر امعان رود اعظم واصغر از ان فرض توان کرد اما بحسب فعل متناهی باشند چه تقارب وتباعد طرفین در بعدی بحدی رسد که احساس باختلاف نتوان کرد ودر حلوق بحسب تجربه معلومست که انتقال از اثقل نغمات بنصف نصف آن پیش نمیتوان کرد چنانک نسبت اول مراتب اضعاف بود واز ارباب عمل کم کسی بود که این معنی نکرده باشد وچون اکثر آلات موسیقی حلقست واعظم ابعاد که

حقیقت آن قادر است نسبت اول اضعاف لاجرم از ابعاد عظام برین نهایت که طرف اثقل اربعة امثال
طرف احد باشد اقتصار نمایند و جهت تصویر ابعاد بر سبیل مثال خط م ب را وتری فرض کنند و آنرا
بدوازده قسم متساوی تقسیم کنند و بر نهایات اقسام بر ولا از طرف م ا ب ج د ه و ح ط ی یا یب رقم کنند
برین وجه م ا ب ج د ه و ح ط ی یا یب و شک نیست در آنک وتر م ب نیست با وتر م ا که جزو اوست نسبت مثل
و جزوی از یازده دارد و چون نسبت نغم تابع نسب مقادیر اوتار نغمات پس نغمهٔ مطلق را بنسبت با نغمهٔ م ا مثل و جزوی
از یازده دارد و چون نسبت اعتبار گرفتن و تر بر قاعدهٔ استعمال از طرف ب کنند که جانب مسار وترات
از نغمات بجهت آنکه بر طرف ایسر وتر اوست تغییر کنند پس نغمهٔ مطلق را مطلق نغمهٔ ب خوانند و علی
هذا روشن است که نغمهٔ ب یب مثل و خمس نغمهٔ ی باشد و مثل و ثلث نغمهٔ ط و مثل و نصف نغمهٔ ح و مثل و خمسة اسباع
ز و ضعف و خمسین ه و ثلث امثال د و اول اضعاف ج و ستة امثال ب و یا مثل و عشری بود و مثل و ثمان
ط و ثلث اثمان ح و مثل و اربعة اسباع ز و مثل و خمسة اسداس و و ضعف و خمس ه و ضعف و ثلثه ارباع د
و ثلث امثال و ثلثان ح و خمسة امثال و نصف ب و ی مثل و تسع ط بود و مثل و ربع ح و مثل و ثلثه اسباع ز و
مثل و ثلثان و و ضعف ه و ضعف و نصف د و ثلث امثال و ثلث ج و خمسة امثال ب و ط مثل و ثمن ح بود و مثل و
سبعان ز و مثل و نصف و و مثل و اربعة اخماس ه و ضعف و ربع د و ثلثه امثال ج و اربعة امثال و نصف ب
و ح مثل و خمس ه بود و مثل و نصف د و ضعف ج و ثلثه امثال ب و ه مثل و ربع د بود و مثل و ثلثان ج و ضعف
و نصف ب و د مثل و ثلث ج بود و ضعف ب و اول اضعاف او ج مثل و نصف ب بود و ثلثه امثال او ب ضعف
ا بود و مقصود ایشان تقسیم استخراج ابعاد است نه حصر ابعاد درین اقسام و اول مراتب اضعاف را ذو الکل
مرتین خوانند و ضعف و نصف را که عبارت از ثلث امثال بود ذو الکل و الخمس ~~و نصف و ثلث ضعف را~~
ذو الکل و الخمس و ضعف و ثلث ضعف را ذو الکل و الاربع و مثل و ثمن را طنینی و مد. نیز و مثل و ثلثه عشر جزو ما
من و ثلث و اربعین را فضله و بقیه هم گویند و ربع طنینی را بعد ارخا خوانند و بولسقی را بنسبت
ابعاد تعریف کنند چنانک مثل و ربع را بکل و ربع و مثل و خمس را بکل و خمس و از ابعاد عظام
ذو الکل مرتین است مجموعه بعد س ح و بعد ح ب و بعد ا و ذو الکل و الخمس مانند بعد ب ی و
بعد ط ح او ذو الکل و الاربع مانند بعد ح و ذو الکل مانند بعد ب و و بعد ی ه و بعد د و بعد و ب و بعد
ب ا و اما اوساط ذو الخمس بود مانند س ح و بعد ط و بعد ح ب و ذو الکل الاربع مانند ب ط و بعد ح و ما بعد
این صغار بود و آنرا ابعاد لحنی خوانند و آن هم سه قسم بود کبار لحنیات و اوساط و صغار و در تحدید
این اقسام دو مذهب یکی آنک کبار لحنیات ابعادی بود که چون هر یکی را از ایشان از بعد ذو الاربع اسقاط
کنند چنانک کیفیت آن بعد ازین روشن کرده باقی که از مسقط بود پس کبار لحنیات سه بود کل و ربع کل و خمس

کل

کل و سدس و اوساط لحنیات هر بعدی بود که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند آنچ باقی ماند
کم از و بود یعنی از آن بعد نه از ضعف پس ابعاد وسطی هم سه بود کل و سبع کل و ثمن کل و تسع و بعد
ازین سه صغار لحنیات باشد و آن هم سه قسم بود کبار و صغار و اوساط صغار و صغار اما کبار صغار
هر بعدی بود که چون ثلثه امثال او را از بعد ذو الاربع بیندازند باقی کمتر از نقص آن بعد بود
پس کبار صغار چهار بعد بود کل و عشر کل و جزو من احد عشر و کل و جزو من اثنی عشر کل و جزو
من ثلثه عشر و در شرفیه کل و جزو من اربعة عشر و کل و جزو من خمسة عشر را نیز از کبار صغار
شمرده و آن باطلست چه اربعة امثال هر یکی از ایشان از ذو الاربع فضل میتوان کرد چنانک ذکر
آن بیاید و اما اوساط صغار هر بعدی بود که چون از بعه امثال او را از ذو الاربع فضل کنند
باقی کمتر از آن بعد بود و آن سه بعد باشد کل و جزو من اربعة عشر کل و جزو من خمسة عشر کل و جزو من
ستة عشر چه خمسة عشر امثال کل و جزو من سبعة عشر و ما ورا آن از ذو الاربع فضل میتوان کرد و باقی را
صغار صغریات و فضلات لحنی خوانند و مذهب دوم طریقهٔ شیخ رئیس است و او تعریف کبار لحنیات
برین وجه کرده است که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع فضل کنند اگر امکان فضل
بود هر دو نسبت از آن سه کانه اعظم بود از باقی پس کبار لحنیات بر رای او ده بود از کل و ربع یا کل و جزو من
ثلثه عشر و اوساط لحنیات را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط
کنند ما بقی بیش از مسقط و کمتر از ضعف مسقط پس اوساط لحنیات پیش او از کل و جزو من اربعة عشر بود
یا کل و جزو من عشرین و صغار لحنیات را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط
کنند تفنی نماند بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط فصل چهارم در مراتب ابعاد از جهت ملایمت
بدانک نسبت مثل و جزو اگر اشرفست اما بعد نیست چه در بعد اختلاف طرفین شرطست و از ابعاد ضعف و جمله
انواع مثل و جزو و ضعف و جزو و اضعاف و جزو ملایم اند و همه انواع مثل و اجزا و ضعف و اجزا و امثال و امثال
و جزو امثال و اجزا و اضعاف و اجزا غیر ملایم اما اشرف ابعاد و افضل آن ضعف است چه امتزاج طرفین
او تا بحدی است که هر دو را یکی شمرند و در تالیف الحان هر یکی را بعوض دیگری استعمال کنند و او را
جملهٔ ابعاد بدین خاصیت مخصوصست و بعد از آن مراتب مثل و جزو بترتیب طبیعی اول و اشرف
مثل و نصف و بعد از آن مثل و ثلث پس مثل و ربع و مثل و ربع و مثل و خمس و سایر ابعاد شریف
بمشابهت با این ابعاد مذکور ملایم باشند و تحقیق این سخن آنست که چون روشن شد که طرفین نسبت
ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگر اند پس در انواع مثل و جزو هر گاه که احد الطرفین با ضعف اثقل
استماع افتد همچنان نماید که با عین اثقل استماع افتاده پس ازین بعد مشابه آن مثل و جزو باشد و همچنین

اگر اثقل با نصف احد استماع افتد مشابه آن بود که با نفس احد استماع افتد مشابه آن بود که با نفس احد
استماع افتاده باشد مثلا بعد ه د مثل و ربع است و ب قایم مقام ه د و از اینجاست که ایشان اتفاق را باتفاق
اول و ثانی تقسیم کرده اند و گفته اند اتفاق اول آنست که میان طرفین بعد نغمه نباشد که نسبت او با یکی از دو طرف
نسبت بعد ذو الکل بود یعنی آن نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرفی یعنی آن بعد ضعف باشد یا از انواع مثل
و جزو بود و اتفاق دوم حیثیت میان طرف احدهم بعدی از متفقات باتفاق اول و ضعف اثقل با طرف
اثقل و نصف احد یعنی آن بود که بر نسبت ضعف و جزو باشد با اضعاف یا اضعاف و جزو و فی الجمله بعدی
که در استماع مشابه بعدی باشد متفق باتفاق اول نه مشبه آن و ظاهرست که چون شرف متفقه باتفاق ثانی
بحسب مشابهت متفقه باتفاق اول است مشبه به اشرف بود از شبیه خود و از ابعاد ملایم که بر شمردیم ضعف و انواع مثل
و جزو متفق است باتفاق اول فقط و بولسقی متفق ثانی اما اضعف و جزو و بمشابهت مثل و همان جزو چنانک
ضعف و نصف اعنی ثلثه امثال چه مراد از نصف نصف ضعف است بمشابهت مثل و نصف و ضعف و ثلث
بمشابهت مثل و ثلث و اما اضعاف اول مراتب او که اربعة امثالست بمشابهت ضعف و دوم که ثمانیة
امثالست بمشابهت اول و شک نیست که دوم در ملایمت ضعیفتر از اول بود چه این شبیه شبیه بود دوم
و برین قیاس سیم و چهارم و هم الی ما امکن وجوده و اما اضعاف و جزو بمشابهت با ضعف و همان جزو از
ابعاد غیر ملایم چون مثل و اجزا ملایم شود ضعف و اجزا و اضعاف و اجزا که بمشابهت آن ملایم تواند بود
بطریق اولی ملایم نباشد و علی هذا امثال و جزو و امثال و اجزا اما گاه باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم باتفاق
دیگر ملایم نماید بسبب غلطی که قوة ممیزه را افتد بجهت اشتباه آن بمتفق باحد الاتفاقین مثلا بعد
و ح که مثل و ثلثه اخماس است گاه باشد که اول نشنوند آنک ح و چون د قایم مقام ه باشد ح چنان متخیل شود
د است س مشابه بعد ه د افتد که از ابعاد ملایم است پس آنجا اتفاق بمشابهت باشد و اینجا باشتباه
و این اتفاق غیر اتفاق ثانی سابق است چه در آن اتفاق بسبب مشابهت صورت بعد
از حقیقت خود می گشت و درین اتفاق بصورت بعدی دیگر متخیل میشود و بدین سبب بعضی ابعاد
بر نسبت امثال و جزو که در غایت دوریست از اتفاق متفق نماید مثل بعد ه ب و ح او ل چون ه استماع
افتد پس تو ممکن که از تو ذهن بعد منتقل شود که بدل ح بود و ح بدل تو س کان که د شنیده باشد و
و متفق نماید و بدین وجه چند نسب و اجزا که عدد اجزا اکثر از منسوب الیه بود احدی متفق نماید چنانک
د را اعنی مثل و سبع و ه ط اعنی مثل و اربعة اخماس ط ی ماند اعنی مثل و عشر و بدین سبب بعد ذو الخمس
احیانا بذو الاربع مشتبه شود چون طرف احد بیشتر مسموع افتد چه بعدی وجه ی ماند و همچنین
ح و س ح و بنا برین ضعف بعد ذو الاربع را از متفقات شمرند چه بعد ط بو ط ح ماند باب سیم

حداقل

باب سیم فصل
در اضافت ابعاد بیکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام متساوی مشتمل بر سه فصل
فصل اول در معنی اضافت و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی اضافت
بعد ببعد عبارتست از آنک طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافت از طرف
حدت خواهند احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف الیه
را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارتست از آنک نغمه در میان طرفین بعد آرند که نسبت آن با یکی از دو
دو طرف نسبت بعد مفصول بود پس اگر فصل از طرف حدت کنند باید که نسبت طرف اثقل مفصول
منه با وسط بر نسبت مفصول بود و اضافت بر دو گونه بود اضافت بعد ببعدی مساوی و اضافت ببعدی منافی
و اضافت با صلی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج نغمی که مطلوب بود در آلات پیدا کنند چنانک دستانها در اوتار
و ثقب در ذوات النفخ و سخن در قسم عملی بر اوتار مقصورست چه بیان مطالب از اوتار بشواهد دست می
دهد با آنک از آنجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنک اقل اعدادی بر نسب آن نغم متوالی حاصل کنند
اما طریقهٔ اضافت عملی آن بود که مقدار وتر را باقسامی مناسب اضافت قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذو
الاربع را بذو الاربع اضافت کنند از طرف حدت و فرض کنیم که دو وترم ابعادات از ذو الاربع است و ترب
م را م ح د ب ا بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف ب رقم کنند که بعد ب ح ذو الاربع بود و اگر
خواهند که یکبار دیگر همین بعد را اضافت کنند ح م را بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول د رقم کنند که ح د ذو الا
ربع باشد و اگر اضافت از طرف ثقل خواهند و فرض کنیم که ح د ذو الاربع است و ح طرف اثقل ح م را بسه قسم متساوی
کنند و مثل یک قسم از ح افضل کنند و بر نهایت آن ب رقم کنند که ب ح ذو الاربع بود و اگر خواهند که همین بعد
را ازین طرف یکبار دیگر اضافت کنند ب م را بسه قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از ب افضل کنند و بر
نهایت آن ه رقم کنند که ه ب ذو الاربع بود و هم برین قیاس چند آنک خواهند و امکان بود بحسب طول و قصر
وتر اضافت کنند توان کرد و قانون مطرد درین باب آنست که هر گاه که مخرج نغمه معین شد و خواهند
که مخرج نغمه معلوم زیادت کنند اگر طول وتر بدان وفا کند و بر نهایت آن بمثل خود بود و آنرا تضعیف
بعد خوانند اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند پس دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خویش
ضرب کنند و ذو طرف سازند و سطح عددین را اعنی ضرب یکی در دیگری واسطه مثلا ذو الاربع بمثل خود اقل
دو عدد بر آن نسبت ۳ ۴ بود و مربع اول ۹ و مربع دوم ۱۶ و سطح هر دو دوازده پس اعداد مطلوب چنین
بود ۹ ۱۲ ۱۶ و روشن است که نسبت اعظم با صغر پس اگر خواهند که یکبار دیگر اضافت کنند اقل آن دو عدد را
اعنی سه در اعداد سه گانه ضرب کنند آنگاه اعظم را در اعظم سه گانه و طرف اعظم سازند با چنین شود ۲۷ ۳۶ ۴۸
۶۴ و هم برین قیاس چند آنک خواهند اضافت توان کرد و اما اگر اضافت بعدی دیگر بود از جهت هر یکی اقل دو عدد

بران نسبت حاصل کنند و ببینند که اضافت مطلوب از طرف حدت است یا ثقل اگر مطلوب از طرف حدت
بود اعظم مضاف را دران اصغر مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و اصغر مضاف در اصغر مضاف
الیه وسط باشد و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل و ربع
را بمثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۵ ۴ بود و بر نسبت دوم ۷ ۶ مضروب اصغرین و
اعظمین را اعنی ۲۴ ۳۵ طرفین ساختیم و واسطه را در اضافت از طرف احد مضروب اعظم مضاف در
اصغر مضاف الیه اعنی ۳۰ و در اضرب اثقل مضروب اصغر مضاف در اعظم مضاف الیه اعنی ۲۸ پس
در اول اعداد چنین بود ۲۴ ۲۸ ۳۵ و روشن است که اعظم مثل و سدس اوسط و اوسط مثل و سدس
اصغر و مضاف از طرف ثقل و اما فصل بعد از بعدی اعظم هم منقسم بود بعملی و نظری اما عملی از قانونی که ذکر
رفت معلوم شود چه غایت این فصل تعیین مخرج نغمه بود متوسط میان دو نغمه در حدت و ثقل که باحد الطرفین
نسبت بعد مفصول داشته باشد و چون مخرج طرفین بود بعین مخرج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حدت
یا ثقل بجد آن قانون توان کرد و اما نظری عبارت از ان باشد که دو عدد از اعدادی که بر نسبت بعد مفصول
منه باشد طلب کنیم که در میان آن دو ثالثی توان یافت که با احد الطرفین بر نسبت مفصول بود و طریق این
چنان بود که اقل دو عدد بر نسبت مفصول و همچنین بر نسبت مفصول عنه حاصل کنند پس اگر فصل از طرف
حدت خواهند طرفین مفصول عنه را در اصغر مفصول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر
مفصول عنه را در اعظم مفصول واسطه و از طرف ثقل خواهند طرفین مفصول عنه در اعظم مفصول ضرب
کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول عنه واسطه مثلا خواستیم که کل و سدس
از کل و ربع فصل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ۷ ۶ بود و بر نسبت ثانی ۵ ۴ پس اگر فصل از طرف
حدت کنند مضروب ۴ در ۶ و ۵ در ۶ اعنی ۲۴ ۳۰ طرفین باشد و واسطه مضروب ۴ در ۷ و اعداد
برین صورت ۲۴ ۲۸ ۳۰ و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و واسطه با طرف احد
بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف ثقل کنند مضروب ۴ در ۷ و ۵ در ۷ اعنی ۲۸ ۳۵ طرفین
باشند و واسطه مضروب ۶ در ۵ برین صورت ۲۸ ۳۰ ۳۵ و ظاهر است که طرفین بر نسبت
مثل و ربعست و اعظم با اوسط بر نسبت مثل و سدس و از انچ ذکر رفت معلوم شود که چون ذو الاربع را
از ذو الکل فصل کنند ذو الخمس باند و چون از ذو الخمس فصل کنند طنینی ماند و چون کل و ربع
از ذو الخمس فصل کنند کل و خمس ماند و چون کل و سدس از ذو الاربع فصل کنند کل و سبع ماند
و بما حصل این در جدول اول ذکر کنند که ایراد آن اینجا تعنّتی دارد فصل دوم
در معنی تقسیم بعد باقسام متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد باقسام متساوی نیز هم عملی باشد و هم

نظری اما عملی از بیان مستغنیست و اما نظری عبارت بود از تحصیل اعدادی که عدت
آن از عدت اقسام بیکی زیادت باشد با آنک آن اعداد متناسب باشد بتناسب عددی و
طریق آن بود که عدد اقسام را بطرفین اقل اعداد بعد ضرب کنند و طرفین سازند پس تفاضل
طرفین بعد برا قل این دو طرف که حاصل شده افزایند چنانک مساوی طرف اعظم شود
یا بعکس از طرف اعظم نقصان می‌کنند تا باصغر رسد مثلا خواستیم که کل و خمس را بچهار قسم متساوی
کنیم که اقل اعداد بعد ۵ ۶ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۰ ۲۴ حاصل آمد پس تفاضل را یک بار برو
افزودیم ۲۲ ۲۳ ۲۴ حاصل آمد و نوبت چهارم ۲۸ شد پس اعداد مطلوب این آمد ۲۰ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۸ و
بعد از انک در اقل اعداد اعتبار کنند چنین شده ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ و حاصل آنک چون بعد کل و
خمسان کل بچهار قسم متساوی کنند اقسام کل و عشر و کل و جزو من ۲ او کل و جزو ۳ احاصل آید شود
و روشن است که اطلاق تقسیم متساوی برین تقسیم و بر انچ مشهورات باشتراک لفظیت و باید
دانست که تقسیم بعد باقسام متساوی بدان معنی که نسب حادثه همه متساوی باشند درین فن مهجور
است چه ارباب این فن را غرض از تقسیم تقسیم ابعاد کبار شریف است بابعاد صغار شریف
و معین شد که ابعاد شریف مطلقا جمله بر نسب اعداد متوالی است و معلومست که نسب اعداد متوالی
بر نظم طبیعی جمله اصم بود از ان روی که ایشان را جذر نباشد چه عدد اصم پیش محاسبان آنست که
آن را جذر نباشد و همچنین نسب ایشان چون ضعف و مثل و نصف و مثل و ثلث و علی هذا چه اینها
نیز اصم اند بدین معنی که جذر ندارند پس اگر ابعادی که بدان نسبت باشند یعنی دوم باقسام
متساوی قسمت کنند همه ابعاد حادثه بر نسب صم باشند و حینئذ نسبت عددی نبود و ملایم نیفتد
مثلا اگر ذو الاربع بدو بعد متساوی قسمت کنند لازم آید که نغمه اولی بنغمه دوم چون نسبت نغمه
دوم باشد بنغمه سیم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی بل در نفس خود بنا بر انک هر دو
متساوی اند بغرض جذر ذو الاربع باشد که نسبت اصم است چه مثل و ثلث را جذر نیست بس جذر
او بل کل واحد من النسبتین اصم باشد نسبت نعتین نسبت عددی نباشد و ملایم نیفتد
اما هرگاه که بعد مقسوم بر نسبت مثل و جزو چه بود جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور بر نسبت
مثل و جزو باشد چنانک ذو الکل را اگر تنصیف کنند چنین بود ۲ ۳ ۴ و اگر تثلیث چنین ۳ ۴ ۵ ۶
و اگر تربیع چنین ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ و ذو الخمس را اگر تنصیف کنند چنین بود ۴ ۵ ۶ و اگر تثلیث چنین ۶ ۷ ۸ ۹
و علی هذا القیاس بس جمله اقسام شریف بود فصل سیم در نسبت اختیار تقسیم
ذو الاربع بابعاد لحنی از مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم مجری ابعاد شریف واجبست

و ابعاد عظام اشرف ابعاد است و اگر در ترتیب نغم بر ابعاد عظام اقتصار نمایند انتقال
بران نغم متعذر باشد خصوصا بحلق که اشرف الات ادای الحانست و نیز بسبب تکرار یک بعد
بعینه یاد و از استماع آن ملالت خیزد پس بسبب احتراز ازین دو محذور اختیار چنان کردند که
ابعاد عظام را بابعاد صغار تقسیم کنند تا چون در حالت تلحین ابعاد عظام را از تالیف ابعاد
صغار ایقاع کنند صعوبت انتقالات کمتر بود و نغمات ملایمات بیشتر و چون محافظت ابعاد عظام
و اوساط لازم است و معلوم شد که ذو الکل مرکبست از ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکب از ذو الاربع
و طنینی و طنینی ملایم ترین ابعاد لحنی پس هرگاه که ذو الاربع را باقسامی که ممکن بود قسمت کنند و آنگاه
طنینی را با آن اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الخمس لا محاله حاصل شود و چون ذو الاربعی دیگر
را با آن اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الکل حاصل شود و در استخراج اقسام ابعاد باستقرا استقراء
اقسام بعد اصغر اسان‌تر از استخراج اعظم بود بنا برین مقدمه بنیاد سخن درین باب بر تقسیم ذو
الاربع نهادند و تقسیم آن غالبا بر سه قسم کنند بنا بر انک طباع را باوساط لحنیات چون کل و سبع و کل
و ثمن کل و تسع تشوقی بافراط باشد پس در اکثر تقاسیم از یکی از ان خالی نماند و چون بعدی از ان
باشد اگر باقی را به قسم کنند یک قسم یا دو یا هر سه بسبب صغر متنافی باشد و چون این معنی را باستقرا
معلوم کرده اند بر سه بعض اقتصار می‌نمایند و آن را جنس خوانند و حینئذ اگر ابعاد ثلثه اعظم بود
از مجموع آن دو دیگر را جنس لتی خوانند و ملامت آن ضعیف و آن اجناسی بود که اعظم ابعاد آن
کل و ربع یا کل و خمس یا کل و سدس بود و اول را جنس راسم خوانند و آن اضعف اجناس بود
و راسم از ان گویند که تاثیر آن در باب ملامت چون تاثیر رسم نقاش بود در تصویر و دوم را جنس
لونی و این ملایم تر بود و بابت رنگ امیزی باشد و در تصاویر و سیم را ناظم و این ملایم ترین همه
بود و بمثابت صورت که بتحریر نظام هیئت یافته باشد و اگر اصغر بود قوی خوانند و ملایمت
آن تمام بود و چون ابعاد جنس باسرها متفاضل باشد اگر اعظم وسط بود آن را غیر منتظم خوانند چه
انتقال باشد از نشیبی بفرازی و الا منتظم چه انتقال بود بفرازی بنشیبی بتدریج و اگر در طرف بود منتظم
غیر متتالی بسبب توسط صغیر بین العظیمین باب چهارم در بیان آلات الحان و معنی
دستان و حقیقت پرده و آواز و شعبه و اقسام هر یک مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان آلات
الحان بدانک الات موسیقی با تعدد و کثرت آن دو نوع منحصر اند آلات مهتزه و آلات ذوات النفخ و آلات
مهتزه دو اند نوع اند ذوات اوتار مانند سازهاء مشهور از عود و چنگ و نزهه و قانون و رباب و طنبور و غیر
آن و غیر ذوات اوتار مانند عنقا و اولی مهتزه و الات النفخ نیز دو نوع اند بعضی آنک بنفس انسانی احداث

نغم کنند مثل حلق و نی و نای و شش تای و غیر آن و بعضی آنک بغیر آن مانند ارغنون
و پیش حکیم ابو نصر اشرف این آلات حلق است چه اعاده الحان اکمل که مقرون بالفاظ انسانی
بود و متضمن معانی که عرض از ایجاد ایقاع آنست که جز بحلق میسر نشود و بعد از ان آلات ذوات
النفخ خصوصا مثل نی چه ایجاد نغمی که با نغم حلوق مشابهت تمام داشته باشد در اهتزاز و بقاء امتداد
و در اکثر هیات نغم که تابع انفعالات نفسانی بود جز ازین آلت میسر نشود و بعد از ان طنبور
طنبور که اکنون بکمانچه مشهور است بهمین سبب که گفته شد و بعد از ان ذوات اوتار و ذوات اوتار
دو نوع است نوعی انک نغم آن از مطلقات مجرد ایجاد کنند چون چنگ و نزهه و قانون و نوعی بمطلق
بگرفت مانند عود و غیر آن و چون استخراج الحان درین قسم آسان تر بود و اشارت بمخارج نغمات
آن بفهم نزدیک تر از باب عمل در مباحث عملی ازین آلات بحث کنند و چون اشرف و اتم آن عود بود
موضوع بحث در صناعت عملی موسیقی عود را ساخته اند و از مباحث عود احوال تمامت تحقیقت معلوم
کرده و هر چند استخراج الحان علی اختلاف اقسامها و تباین طبقاتها از نیم یک وتر ممکنست و ارباب صناعت
عملی را از مهارت قوت ایجاد آن حاصل اما بسبب آنک این معنی بر مبتدیان متعذرست آلات ذوات
وترین و ثلثه اوتار و اربعه و خمسه را اختیار کردند و مطلق هر دو وتر را بر نسبتی معین بساختند
و بحسب آن اجناس و جموع را استخراج کردند و مخرج هر نغمه را در هر جنسی از اجناس و هر جمعی از
جموع نشان کردند تا بر سایر طالبان عمل روشن گردد و نسبتی که دو وتر را بران سازند اصطحاب
خوانند و آن چند نوع بود و مختار نسبت ذو الاربع است و درین آلات دایا نسبت وتر اسفل
یا وتر اعلی نسبت سه بود باحاد و یکی از فواید تعدد اوتار رونق الحانست چه دران دو نغمه
مختلف بحدت و ثقل که طرفین بعدی شریف بود مانند ذو الکل و ذو الخمس و ذو الاربع معا ایجاد
توان کرد بخلاف انک یک وتر بود و این معنی از موجبات ملامت اوتار بود و چون هر وتری
ازین اوتار که طبقات آن مختلف است زوج گردانند یعنی بجای یکی دو بنهند در یک طبقه
هر آینه فخامت نغمه زیادت بود چه از مرور زخمه بر هر دو نغمه یک طبقه استماع افتد چنانک یکی نماید بسبب
قصر زمان میان مبدا آن دو و اتفاق هر دو در کیفیت اما هر آینه فخامت که بسبب نهایات دو وتر بود پیش
باشد و بنا برین متقدمات عود را پنج وتر زوج ساختند ذو الاربع اول را اعنی انک بالا بود است
بم خوانند و ثانی آن را مثلث و ثالث را مثنی و رابع زیر و خامس را حاد و دستان نشانی باشد بر سوا
آلات ذوات اوتار که دلالت کند بر مخرج نغمه معین و در تقسیم وتر و تعیین دساتین و اسامی آن میان
حکیم ابو نصر و صاحب شرفیه خلاف بسیار است و دساتین بمذهب صاحب شرفیه هفت اند بی اعتبار

مطلق وهشت با اعتبار آنکه مطلق ب زاید چه مخنث سبابه و وسطی قدیمه و وسطی زلزل و بنصر
خنصر **فصل دوم** در بیان حقیقت پرده و آواز و ترکیب و شعبه پرده در استعمال ارباب
عمل عبارتست از نغماتی مرتب بترتیبی محدود چنانک بعدی شریف غالبا مستغرق آن
بود پس او مرادف جمع باشد لیکن بعضی از جموع را اصل کرده اند و نوروز و مخیر و اصفهانک آواز گویند
و بعضی را ترکیب مانند نوع دوم از دور بزرگ چه گویند که آن مرکبست از اصفهان و بزرگ و مانند نوع سیم چه
گویند آن مرکبست از حجاز و بزرگ و صاحب شرفیه در ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دور را بسبب
ترکیب از اصفهان و بزرگ مرکب خوانند چرا نگویند که رهاوی مرکبست از نوروز و حجاز و زنگوله از حجاز و راست
و این سخن فاسد است چه رهاوی مرکب از نوروز و حجاز نیست و زنگوله نیز مرکب از حجاز و راست نیست بل اینک
بدین وجه گفتی که اگر چنین است چرا نگویند که زنگوله مرکبست از عزال و راست و اصفهان اصل از اصفهان ذوا
لاربع و راست و جواب ازین آنست که گوییم اگرچه در اصطلاحات مناقشت نباشد اذلکل احد ان یسمی
ما شاء بما شاء اما شك نیست در آنک رعایت مناسب در اسامی پیش علما پیوسته معهود بوده است و حینئذ
شاید که گوییم دور زنگوله را تشبیه بهر دو وجه واقع شد یعنی شاید که هم دور زنگوله خوانند و هم مرکب از عزال
و راست و دور اصفهان اصل را اصفهان اصل و مرکب اصفهان و راست و پرده های مشهور دوازده اند بنا
بر آنک موالید که از امتزاجات عناصر در عالم کون و فساد حادث می شوند و عناصر چهار مضروب چهار در
سه دوازده باشد و نامهای ایشان اینست عشاق و نوا و بوسلیک و راست و عراق و اصفهان و زیرافکند
و بزرگ و زنگوله و رهاوی و حسینی و حجازی و بعضی گویند اصل پرده ها که فیثاغورس بیرون آورد اول نوا دوم
بوسلیک و شهرت این پرده بدین نام بواسطه آن شد که سعداد را غلامی بود بوسلیک نام از برای او پیوسته بدین
بقولی سرود گفتی سیم راست و آنرا از جهت آن راست خوانند که بیشتر اصوات پرده راست اند چهارم عراق که بعراق بود
امیر ابونصر منصور منسوب شد پنجم عشاق ششم زیرافکند هفتم رهاوی و رها قصبه ایست از قصبات جزیره
روم گویند شبی از انجا مهمانی خوب صورت رسیده بود فیثاغورس همه شب مشاهده او بیدار بود و
این پرده ترتیب میداد چون روز شد تمام کرده بود و این پرده ها را در نفوس اثرهای مختلف است چه
بعضی موجب بسط تام بود و بدین وجه سبب شجاعت گردد مانند عشاق و بوسلیک و نوا و ازینست که
اینها را با طبع ترکان و اهل حبش و زنگ و سکان جبال مناسبت بیشتر بود و بعضی موجب بسطی معتدل
و بدین وجه سبب لذتی لطیف گردد مانند راست و نوروز و عراق و اصفهان و بنا برین مناسب
طبع ارباب امزجه معتدل بود و سکان اقلیم ثالث و رابع خصوصا اهل وسط عادت و بعضی موجب
بسطی ضعیف و قبض نفس چنانک از انجا حالتی شبیه بحزن و فتور و قبض حادث گردد مانند بزرگ و راهوی

وزیرافکند

وزیرافکند و زنگوله و حسینی اما باید که شعری اختیار کنند که معانی آن مناسب تاثیر آن پرده بود تا سبب
کمال تاثیر گردد و اما شعبه نزد ارباب عمل بحسب مشهور [illegible] است دوگاه و سه گاه و چهارگاه و زاولی و روی
عراق و مبرقع و مایه و شهناز و اما سلمك صاحب ادوار گفته است که او زنگوله است با آنک او را از آوازها
شمرده است و آوازها را پرده نهاده و این تناقض صریحست **باب پنجم** در ایقاع و ادوار
آن و کیفیت صوغ الحان مشتمل بر دو فصل **فصل دوم** در حد ایقاع و ازمنه ایقاع و اقسام
آن قال صاحب شرفیه الایقاع جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة
بادوار متساویات یدرک تساوی تلك الادوار بمیزان الطبع السلیم المستقیم و برین حد نظرست بچند وجه
اول آنك ایقاع بحقیقت فعل مخصوص است و نقرات مفعول و اطلاق فعل بر مفعول جز بمجاز درست
نیاید و استعمال آن در حدود جایز نباشد و اگرچه این معنی کثیر الوقوع است مجوالطلاق تصدیق بر علم
مصدق به دوم آنك تقیید ازمنه بادوار از روی عکس مخلست چه بسیار باشد که ایقاع بود بی ادوار
مانند پیش رو سیم آنك تقیید ادوار متساوی بادراک آن هم از جهت عکس مخلست چه لازم آید که اگر تساوی
باشد و ادراک آن نکنند ایقاع نبود یا بنسبت با غیر مدرک و بطلان این ظاهرست پس حد صحیح آنست که
فارابی گفته است و هو ان الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة واقع شود و آن ازمنه محدودة المقادیر
والنسب و در تعیین چون بر نغم انتقال کنند هر آینه میان مبادی ازمنه نغم که آنرا نقرات خوانند ازمنه واقع
و آن ازمنه یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط و اول سبب فساد لحن باشد چه لحن
از تمزیج نغم حادث گردد و نغمه را البته باید تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از آن دیگری با او ممتزج شود
و چون زمان در غایت قصر بود بیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود و صورت اول باطل گردد
و حینئذ امتزاج حاصل نشود و ازینجاست که ارباب عمل در ثانی مبالغت نمایند خصوصا در اوایل تعلیم
و دوم نیز هم سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت نغمه اول بکلی از سامعه مضمحل شود
و حینئذ نغمه دوم را با اول امتزاج حاصل نشود اما سیم لایق بود و آن اگر اقل زمانی بود که تالیف لحن را
شاید آنرا زمان ا خوانند و اگر ضعف آن باشد ب و اگر ثلثه امثال ج و اگر اربعه امثال د و اگر خمسه
امثال ه و فارابی گفته است زمان ایقاعی نشاید که زیادت از ه بود و اگرنه سبب فساد مذکور گردد و
در ازمنه ایقاعی زمان ا را واحد خوانند بنابر آنك در وسط او مساغ نقرهء دیگر نبود چنانك تالیف لحن
را شاید نه بدان اعتبار که او در نفس خود قابل انقسام نبود و روشن است که در زمان ب مساغ ایقاع نقرهء
دیگر بود و در زمان ج مساغ دو و در زمان د مساغ سه و در زمان ه مساغ چهار و هرچند زمان ا اصلح تالیف است
اما از اعتدال بر طرفیست پس قلیل الاستعمال بود و همچنین زمان ه الا در فواصل و اما زمان ب و ج و د کثیر

الاستعمال بود **فصل دوم** در تقسیم ایقاع فارابی ذکر کرده است ازمنه نقرات الحان واقع اند یا متساوی
باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هزج خواهند و آن ازمنه اگر ا بود آنرا حثیث الهزج خوانند و بعضی سریع
الهزج خوانند و اگر ب بود آنرا خفیف الهزج خوانند و اگر ج بود خفیف ثقیل الهزج خوانند و اگر د بود آنرا ثقیل
الهزج و مشهور ازین جمله خفیف است و خفیف الثقیل و عرب ضعف اول و دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و سیم
و چهارم را ثقیل اول و اما متفاضل یا همه ازمنه متفاضل بود یا بعضی اما اول یا حافظ دوری بود سه نقره مشتمل
بر دو زمان متفاضل و سه دیگر مشتمل بر دو زمان مثل او چنانك دور دوم در یک نقره مشارک دور اول بود یا
چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار دیگر بر مثل آن یا پنج و شش یا بیش ازان یا حافظ دوری نبود و تمامت
این اصناف از جهت صعوبت استعمال و فساد ائتلاف غیر مستعمل اند و این نوع را متفاضل موصل خوانند و درین
سخن نظر است چه سریع منفصل اول قسم اولست از اقسام این نوع و قسم اول از حیث متفاضل ثلاثی قسم دوم ازین نوع
و هر دو کثیر الاستعمال اند نزد اوائل اما دوم را متفاضل خوانند و آن یا حافظ دور بود یا نه و غیر حافظ مهجورات و حافظ
یا اعظم ازمنه او فاصل بود میان هر دو دور یا نه و ثانی مهجورات و اول را منفصل اول خوانند و دوم را منفصل دوم
و سیم را منفصل سیم و چهارم را منفصل چهارم و زمان اطول را درین اقسام فاصله خوانند و در منفصل اول اگر زمان ا بود
آنرا سریع منفصل اول و حثیث منفصل اول خوانند و اگر ب خفیف منفصل اول و اگر ج خفیف ثقیل منفصل اول و اگر د ثقیل
منفصل اول و فاصله در هریکی با نواع فرض توان کرد الا مناسب تر آنست که در سریع ب بود و در خفیف ج و در خفیف
ثقیل د و در ثقیل ه و مستعمل خفیف و خفیف ثقیل است و هر دو را خفیف الرمل خوانند و منفصل ثانی یا هر دو زمان او متساوی
باشند و آنرا متساوی الثلاثی خوانند یا متفاضل و آنرا متفاضل الثلاثی خوانند و متساوی یا ازمنه متساوی او ا بود
و آنرا سریع المتساوی الثلاثی خوانند یا ب و آنرا خفیف المتساوی الثلاثی یا ج و آنرا خفیف ثقیل المتساوی الثلاثی
یا د و آنرا ثقیل المتساوی الثلاثی و عرب این اقسام را غیر چهارم رمل خوانند و متفاضل دو صنف بود اول آنك
اصغر را بر اعظم مقدم دارند و دوم عکس آن و اصغر در هر دو قسم یا ا بود یا ب یا ج اگر ا بود اعظم یا ب بود یا ج
یا د یا ه اگر اعظم ب بود فاصله از روی لوت یا مثل و نصف اعظم بود اعنی ج یا مثل و ثلث آن و اگر اعظم
ج بود فاصله یا مثل و ثلث اعظم اعنی د یا مثل و ربع آن و اگر اعظم د بود فاصله یا مثل و ربع او بود اعنی
ه یا مثل و خمس او و صاحب شرفیه برین سخن اعتراض کرده است و گفته که این قول یا غلط
مصنف تواند بود یا سهو کاتب چه اعظم را ثلثی بالفعل نیست بنا بر آنک ا را ثلث بالفعل
نیست تا فاصله در اول مثل و ثلث بود و نه ربع تا فاصله در دوم مثل و ربع بود و نه خمس با
بالفعل نیست تا فاصله در سیم مثل و خمس بود بحقیقت این سهو از ایشان نیست
زیرا که ا بالفعل منقسم میتواند بود چنانك یاد کرده شد و از همه اجزا فصل میتوان کرد

بیش از آن نیست که اجزاء او ایقاعی را نشاید و اما اگر اصغر ب بود اعظم ج تواند و اگر ج بود
اعظم د تواند بود و هرگاه که زمان اصغر و اعظم و ترتیب آن اب بود آنرا حثیث المتفاضل الثلاثی گویند
و اگر ب ج بود خفیف المتفاضل الثلاثی و اگر ج د خفیف ثقیل المتفاضل الثلاثی و اقسام متفاضل ثلاثی بسیارست
اما در تعداد آن زیادت فایده نیست و ازین جمله خفیف و خفیف ثقیل مستعمل بوده گاه باشد که حثیث را
بدل خفیف استعمال کنند و عرب حثیث و خفیف ثقیل ثانی گویند و خفیف ثقیل را ثقیل و بعضی حثیث را
ماخوری خفیف خوانند و خفیف را ماخوری ثقیل و منفصل سیم را رباعیات خوانند و ازمان بغیر فاصله
یا متساوی بود یا نه متساوی یا ا بود و آنرا حثیث الرباعیات و غیر متساوی یا ب و آنرا خفیف الرباعیات
یا ج و آنرا خفیف ثقیل الرباعیات یا د و آنرا ثقیل الرباعیات و غیر متساوی یا ازمنه ثلثه با سوها متفاضل
باشند و آن مهجورات یا دو متساوی باشند و یکی متفاضله و متفاضل یا اعظم بود از هریکی از آن دو یا اصغر
و علی التقدیرین متفاضل یا در طرف مبدا دور بود یا در وسط یا متاخر از هر دو و بیش از فاصله در هریکی
ازینها با قسام بسیار منقسم تواند شد و اگر آن اقسام را استعمال توان کرد پس اگر متفاضل اصغر بود در
وسط جمهور آنرا بسیار بجای ثقیل ثانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند اما سایر اقسام ایقاع نزد جمهور
عرب مهجورست و بسیاری از آن در میان دیگر طوایف مستعمل این بود طریقه فارابی اما اکنون طریقه ارباب
عمل بوجهی دیگرست بدان نیز اشارت بدانک بتجربه معلوم شده است که چون طایفه از ازمنه ایقاعی
را دوری سازند چنانک بعد از انقضاء آن دوری دیگر بهمان وجه ستانف کرده در زمان آن لحن آن
ادوار مقدر شود میان تناسب و کمال تزیین باشد و انفصال این ادوار از یکدیگر عند الحس بامتداد زمان بود
زمان اخیر از دایره از سایر ازمنه اطول بود و آن زمان را فاصله دایره خوانند با همانی که مجموع نقرات
دایره از وضع نقرات متحرک و ساکن حادث گردد مشابه وزن شعر و چون ایقاع موصل و منفصل تواند
بود پس دور شاید که از ازمنه موصل ترکیب یابد و شاید که از ازمنه منفصل و در ایقاع موصل زمان
دایره را باجزاء متناسب تقسیم کنند و تقسیم جز بانفصال اجزا صورت نبندد و انفصال بالفعل جز بفاصله
متصور نشود و چون فصل بوقت متعذر بود به سکون نقره کنند و سکون نقره نقره ایست خفیف و حرکت آن نقره
قوی و حاکم در ان طبع سلیمست پس البته استعمال نقرات دو وجهی بود که بعضی متحرک باشد و بعضی ساکن
و ترتیب آن با حسب ترتیب اسباب بود مانند تن یا اوتاد مانند تنن یا فواصل مانند تننن و تنننن و الا که
هیچ متحرک متوالی شوند الا که بعضی از متحرکات در قوت سواکن بود چه تحریک ساکن بالعوض بسیار اتفاق افتد چنانک
نزد ارباب عمل روشن است و چون خفیف نقره مناسب عدم نقره بود قایم مقام عدم گردد پس تخییل زمان
فاصله کنند و بدان سبب اعنی تقسیم میان اجزاء دایره تناسبی چند دیگر حادث گردد و چون اجزاء

دایره بحسب طول و قصر و وضع اجزاء یکدیگر مختلف افتد گاه بود که از انتظام انها صورت دایره
بوجهی شود که در انفصال از دایره تالی بفاصله اطول محتاج شود و چون دایره برین وجه تالیف یابد
اگر دایره دوم بیک نقره بر زیادت بود یا از و کم آن تفاوت بحسب طبع سلیم در توان یافت و چنانک اگر
کسی را طبیعت ادراک وزن شعر نبود تمیز میان موزون و غیر موزون نتواند کرد اگر کسی را طبیعت ادراک این
معنی نبود تمیز میان دایره صحیح و غیر صحیح نتواند کرد و میان وزن شعر و ایقاع تناسب عظیم است چه وزن
شعر از تالیف حروف متحرک و ساکن بیک عدد و یک ترتیب حادث گردد و ایقاع از تالیف نغمات متحرک و ساکن
بیک عدد و یک ترتیب با محافظت قدر ازمنه متخلله میان نغم پس ادراک ایقاع دقیق تر از وزن شعر بود
و از این است که بسیاری از شعرا در سماع حرکات خارج از اصول کنند و نیز بسیاری از فضلاء دقیق النظر ادراک
آن نکنند و اما عکس این که ادراک ایقاع کنند و ادراک وزن شعر نکنند معلوم نیست که باشد یا نه و ظاهر آنک
نباشد و ادوار ضروب مشهوره پیش ارباب صناعت از عرب شش اند ثقیل اول ثقیل ثانی خفیف الثقیل
و رمل خفیف الرمل هزج چنانک در ادوار مذکور است و هم در اینجا ذکر کرده است که عجم مرست
کانوا دور فاختی نام نهند و زمان دوره او بیست نقره باشد برین مثال تننتن تن تننتن تنتن و زیادت
برین دو دایره بسیار مستعمل و مشهوراند که او مستوفی آن نشد همچو دایره خفیف و دو دایره مخمّس که آن نصف
دایره خفیف است الی غیر ذلک مما یطول الکتاب بذکره

در علم طب

مقاله چهارم از قسم دوم از جمله کتاب نفایس الفنون در فروع طبیعی مشتمل بر ده

فن فن اول علم طب و این فن هرچند بحری بی پایان است اما ما انچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب
ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **اما مقدمه** در تعریف و تقسیم او بدانک طب علم است باحوال بدن انسان از
جهت صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله و استرداد زایله کنند و برین تعریف شکوک
بسیار ایراد کرده اند و ما از انجمله پنج اکتفا کنیم **اول** انک اکثر طب ظنیست و ظن مقابل علم پس تعریف
او بعلم خطا باشد **دوم** انک اگر مراد باحوال جمیع احوالست باید که هیچ کس طبیب نباشد و اگر بعضی
ازان باید که همه مردم طبیب باشند **سیم** انک غرض از و متصور الحصول نیست چه صحت تحصیل حاصل
است و استرداد آن اعاده معدوم و این هر دو محال اند **چهارم** انک اگر مراد بصحتی که بطب محافظت
یا استرداد آن کنند جمیع صحتهاست بسیاری از صحت است که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری انک
اگر زایل شود استرداد آن صورت نبندد و اگر بعضی است آن بعضی معین نیست و بر هر دو تقدیر
تعریف درست نباشد **پنجم** اگر حق تعالی تقدیر صحت کرد هیچ حاجت بطب نباشد و اگر تقدیر مرض کرد
طب هیچ فایده ندهد **وجواب از اول** آنست که لا نسلم که اکثر ظنیست چه کلیات مذکوره در هر دو قسم
او امور یقینی معلوم بعضی ببرهان و بعضی بحس و وجدان و تطرق ظن بنسبت باحوال جزئی اشخاص است
تقدیر علاج بقدر مرض و بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراک است که شامل ظن و یقین باشد **و از دوم**
انک مراد جمیع احوال است نه بمعنی انک علم بدان بالفعل حاصل باشد بل بمعنی انک از و قوتی حاصل شود که
استخراج جمیع احوال ممکن باشد یا خود گوییم مراد بعضی از احوال است و لا نسلم که لازم آید همه اشخاص طبیب
باشند **و از سیم** انک مراد از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم آید بل که استبقاء آن است
بامور یکه مقتضی بقاء آن بود و مراد از استرداد نه آنست که انچه زایل شد بعینه اعادت بل که مراد اعادت
حقیقت صحت است و مثل انچه بود و حینئذ اعاده معدوم نباشد **و از چهارم** انک مراد جمیع صحتهاست
و استرداد آن بقدر طاقت بشری و امکان **و از پنجم** انک تقدیر صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب
و عدم رعایت آن بود چنانک در حدیث خزامه پیغمبر علیه السلام تصریح فرمود که حق تعالی چنانک آنرا تقدیر
کرد دوا نیز تقدیر کرده اگر بامثال این شبهات التفات رود باید که هیچ کس غذا نخورد و عبادت نیز

نکند و بتحصیل کمال مشغول نگردد چه اگر خدا سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و عبادت
و خواب کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و شقاوت تقدیر کرد خوردن غذا و عبادت کردن چه فایده **و طب دو**
قسم است یکی نظری و دوم عملی نظری آنست که افادت اعتقاد رای کند بی تعرض بیان کیفیت عمل **باب اول**
در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانک ارکان اجسامی
اند بسیطه که اجزای اولی مرکبات سفلی اند و ارکان چهار اند آتش و او حار یابس است و هوا و او حار رطب
است و آب و او بارد رطب است و خاک و او بارد یابس و بقیه احکام هر یک در طبیعی یاد کرده شد و
مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود مرکب را متشابه در اجزاء او بواسطه امتزاج ارکان چون اجزاء
ایشان متصغر و مماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کنند و هر یکی از ان سورت
دیگری بشکند و مزاج اگر بر حاق وسط میان کیفیات متضاده واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و اینچنین
مزاج در خارج وجود ندارد بل که مجرد فرضی است و اگر بر حاق وسط نباشد بل که مایل بود ازان هشت قسم
شود چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا برطوبت تنها یا ببرودت تنها یا بیبوست تنها یا مایل بحرارت و یبوست
یا بحرارت و رطوبت یا ببرودت و یبوست یا ببرودت و رطوبت و اطبا اعتدال را بر سه معنی اطلاق
کنند یکی بر تکافوء اجزا یعنی انک اجزاء بسایط متساوی المقدار باشند دوم بر تکافوء قوی یعنی انک قوی
هر یکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری بر و غالب نشود سیم بر اعتدال بحسب حاجت
یعنی انک مرکب از کمیات و کیفیات عناصر توفر قسطی کرده باشد که او را بواسطه آن اصلح امزجه
بنسبت با و حاصل شود و این اخیر را اعتدال نوعی خوانند و انسان را بل که هر نوعی را از انواع حیوانی
هشت نوع از اعتدال صورت بندد اول اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج او را بنسبت با انچه داخلست
در او چنانک فرض کنند یکی را از اشخاص او مزاج بر مرکز عرض واقع بود سیم اعتدال صنفی که حاصل باشد
و مزاج صنف او را بنسبت با انچه خارج از و باشند از اصناف که آن صنف بدون آن اعتدال نتواند
بود چهارم اعتدال صنفی بنسبت با داخل چنانک فرض کنند که یکی را از اشخاص آن صنف مزاج او اعدل
امزجه اشخاص آن صنف بود پنجم اعتدال که حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او و بوجود شخصی این
اعتدال نتواند بود ششم اعتدال شخصی بقیاس با داخل یعنی با احوالی که طاری شود و بعد اعتدال چنانک فرض
کنند که او در حالتی از ان احوال بر احسن وجوه واقع شود باشد هفتم اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج
عضو را با سایر اعضا و بوجود عضوی آن نتواند بود هشتم اعتدال عضوی که حاصل باشد مر مزاج
عضو را بقیاس با احوال که طاری شود بر وی و اعدل انواع حیوان انسانست چه اگر اعدل نبودی نفس
ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل اصناف انسان سکان خط استوا یا اقلیم رابع و اعدل اشخاص انسان

شخصی که از اعدل صنف او باشد و اعدل اعضاء او جلد است و اعدل جلد جلد کف و اعدل
آن جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد انمله سبابه چه او حاکم است در تمییز میان کیفیات
ملموسه و متضاده و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شد سوء مزاج
که مقابل اوست خروج باشد از اعتدال و آن نیز هم هشت قسم شود احرّ مما ینبغی او
ابرد منه او ارطب منه او ایبس منه او احرّ و ارطب منه او احرّ و ایبس منه او ابرد و ارطب
منه او ابرد و ایبس منه و هر یکی از اینها یا مادی بود یا ساذج و جنس سوء مزاج
شانزده قسم شود **و امّا خلط** عبارتست از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل
شود اول و خلط چهار نوع است اول خون و او حار رطب است دوم صفرا و او حار یابس
است سیم بلغم و او بارد و رطب است چهارم سودا و او بارد و یابس است و هر یکی از ایشان
اگر بر طبیعت خود باقی باشد در وصلاحیت آنکه بتنها یا با انضمام با غیر جزو متغذی شود او را محمود
و طبیعی خوانند و الا فاسد و غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون بود بی نتن و شیرین تر از دیگر
اخلاط و فایده او در بدن آنست که غذا او دهد و تسخین و ترطیب کند و بشره را خوب و صافی کرداند
و اما غیر طبیعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت بدان بود که مزاج او فی نفسه بزیان رود یا بواسطه
آنکه چیزی بمخالطه او شود و او را از طبیعت خود اخراج کند و این بده قسم شود چه مخالط با خون
غیر طبیعی بود یا صفرا غیر طبیعی یا بلغم یا سودا یا خون غیر طبیعی یا صفرا یا بلغم یا با سودا یا صفرا یا بلغم
یا با سودا یا بلغم یا سودا **و صفراء** طبیعی آنست که بمثابه رغوه خون باشد و لون او احمر ناصع بود یعنی صافی
مایل بصفرة و فایده وجود او در بدن آنست که قسمی از او با خون منضم شود و تغذیه بعضی اعضا کند همچو ریه و
بجذب خود تلطیف خون و قطع رطوبات لزجه کند و بدن را گرم دارد و لذع امعا و عضل مقعد
کند تا بدفع فضلات متنبه شوند و صفراء غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محترقه و صفراء
کراثی و صفراء زنجاری و بعضی سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون آنها را نامی ننهاده اند بیشتر متعرض آنها
نشوند **و بلغم** طبیعی آنست که صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن آنست که
معد باشد تا اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه خون رساند و غذا سازد و نیز
ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که بدان احتیاج تمام دارد و غیر طبیعی او هشت قسم است
تفه و مالح و حامض و عفص و این چهار باعتبار خروج او اند از طعم طبیعی و خام و جصی و مائی و زجاجی
و این چهار باعتبار خروج او اند از قوام **و سوداء** طبیعی آنست که عکر و دردی خون را مانند و فایده
او در بدن آنست که قسمی از او با خون منضم شود و بعضی اعضا را همچو عظام غذا دهد و از طحال بلغم بمعده

338

منصب شود و بر شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون رقیق باشد تمتین او کند **و امّا قوّت** آنست که مبدا
فعل شود مطلقا و بعضی گفتند مبدا تغیرات از چیزی در دیگری از آن جهت که او دیگری باشد و قوی
پیش اطبا سه اند حیوانی که از قلب است و طبیعی که از کبد است و نفسانی که از دماغ است و بیان
حصر آنکه مصدر فعل از او اگر با شعور باشد نفسانی و اگر بی شعور باشد اگر مختص بحیوان نباشد
طبیعی و اگر مختص بود حیوانی و ارواح نیز پیش ایشان هم سه اند حیوانی و طبیعی و نفسانی
و افعال نیز همچنین و پیش حکما قوی چهار اند چه اگر مبدا او فعل واحد باشد و بی شعور او را بسیط قوت
طبیعی و قوت عنصری خوانند و در مرکب خاصیت همچو تبرید افیون و اگر مبدا فعل واحد باشد با شعور او را قوت فلکی
و نفس فلکی خوانند و اگر مبدا زیادت از یک فعل باشد او را قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود
قوت حیوانی و قوت حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول حیوة و افعال او گرداند و او از قلب منبعث
شود و حامل او را روح خوانند و آن عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط و بخارات آن متولد شود
و از قلب بتوسط شرایین در جمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی بدو قسم است یکی آنکه متصرف است در غذا
از برای بقاء شخص و دوم آنکه تصرف کند در وی از برای بقاء نوع و تقسیم او با خادم و مخدوم و
اقسام هر یک در اصول طبیعی یاد کرده شد و قوت نفسانی یا مدرکه است یا محرکه و تقسیم و احکام هر
یک هم در طبیعی ذکر رفت **فصل دوم** در تشریح اعضا بدانکه اجزاء بدن باعتبار اصل
ارکان اند و بعد از آن رطوبات و بعد از آن ارواح و اعضا و مراد بعضو جسمیست که متولد شود
از اول مزاج اخلاط و عضو اگر بر هر جزو محسوس از اسم کل و حد او صادق باشد او را مفرد خوانند همچو
لحم و عظم و الا مرکب همچو وجه و ید و اعضاء مفرده سیزده اند **اوّل** عظام و چون اساس بدن و بناء
او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضاء آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن پیش جالینوس دویست
و چهل و هشت است بجز عظم خنجری و عظمی که در قلب است و عظام صغار که خلل مفاصل بدان محشوست
و انواع عظام سمسانی خوانند چه جمجمه مرکب است از هفت استخوان که چهار از آن همچو جدران اند و
یکی همچو قاعده و از دو دیگر قحف مرکب است و این عظام را قبایل راس خوانند و فک اعلی مرکب است از
چهارده عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دو باشد و هر دستی مرکب است از کتفی که
موثق است بدو عظم و عضد و ساعد که مؤلف است از دو عظم متلاصق و رسغ که مؤلف است از هشت عظم
و کف که مرکب است از چهار عظم و پنج انگشت که مرکب اند از پانزده عظم و عنق مرکب از هفت عظم که آن
فقرات عنق اند و ترقوه مرکبست از دو عظم و صدر مرکبست از هفت عظم که انرا عظام قص خوانند و ظهر
مرکب است از هفده فقره و بیست و چهار ضلع و عجز از سه فقره متولد و عظم دیگر که آنرا عظم عانه

خوانند و هر پایی مرکب از فخذ و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو عظم متلاصق که انرا قصبه کبری و
صغری خوانند و قدم مرکبست از کعب و عقب و زورقی و بردی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از آن مشط
و پنج انگشت که مرکب اند از چهارده عظم **دوم** غضاریف که الین اند از عظام و اصلب از باقی اعضا و در
وجود غضاریف در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شوند میان اعظام صلبه و لینه از جهت اتصال
تا ترکیب بحسب حکمت باشد دوم آنکه صیانت مفاصل کنند تا از کثرت حرکات و محاکه بعضی ببعضی سوده و
شکسته نشوند سیم آنکه بعضی از عضلات بدان استناد یابند و قوی شوند همچو عضلات اجفان که غضروف همچون
دعامه و عماد او نهاده است چهارم متعلق بعضی از عضلات شود همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضاء آن
میکرد که عضل حنجره بچیزی بغایت صلب یا لین نباشد متعلق نباشد تا در صورت تنافری نباشد
سیم اعصاب و آن اجسامی اند ابیض لین در انعطاف و صلب در انفصال و هفت زوج از آنجمله نابت
اند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده وجود عصب در بدن آنست که تادیه حس و حرکت ارادی کند باعضا
چهارم عضلات و آن عضویست مرکب از عصب و رباط و لحم و غشایی که محیط است بدین مجموع و فایده وجود
او در بدن آنست که قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند **پنجم** اوتار و مراد بوتر جسمیست که نابت
شود از اطراف بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و مطاوعت قبول حرکات مختلفه و فایده او آنست
که اطراف او متصل باعضاء متحرکه شود و بجذب و ارخاء او بواسطه تشنج عضل و استرخاء او تحریک آن اعضا
کند **ششم** رباطات که اجسامی اند شبیه بعصب در مرای و ملمس که از عظام بجهت عضل روند و وصل
کنند میان هر دو طرف استخوان اعنی مفاصل و غیر آن و فایده او در بدن ربط بعضی اعضاست ببعضی
دیگر یا بنفسه محکم باشد **هفتم** شریانات که عروق ضوارب خوانند و آن اجسامی اند نابت از قلب مجوف
مستطیل الجوهر متحرک بحرکات انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح بنسیم و نفض بخار دخانی و در تجاویف
ایشان روح بسیار بود و خون اندک و منفعت شریان در بدن آنست که قوت حیوة را بواسطه روح حیوانی
از قلب بسایر اعضاء بدن رساند **هشتم** عروق که آنرا اورده خوانند و آن اجسامی اند نابت از کبد شبیه
بشریان و در تجاویف ایشان خون بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنست که خون را از کبد بسایر
اعضا رسانند **نهم** غشا و آن جسمیست منتسج از لیف عصبانی دقیق و او را حرکت نباشد اما اندکی حس
بود و منفعت او آنست که بواسطه احاطت او بر عضو شکل او را نگاه دارد و نیز سبب تعلیق بعضی
اعضا شود از بعضی دیگر **دهم** لحم و او جسمیست که بدو خلل وضع اعضاء بسیطه مملو گردد تا ترکیب تمام
و متناسب باشد و لحم پنج قسم است عضلی و مفرد همچو لحم لثه و غددی همچو لحم انثیین و سمین و شحم
یازدهم جلد و او جسمیست عصبانی در غایت ... و منفعت او در بدن آنست که سایر اعضا را وقایه

339

ایشان باشد **دوازدهم** شعر و او جسمیست متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی از
موی مخصوص است مطلقا همچو موی سر و بعضی موی از انواع است دون بعضی همچو لحیه و بعضی آنست که
از برای منفعت و زینت است همچو موی های چشم و بعضی آنست که در او منفعت است بدون زینت همچو موی جمله
بدن زیرا که بدن را از فضول پاک کند **سیزدهم** ظفر و او جوهریست که خارج شود بر رؤس انامل و منفعت
او آنست که دعامه انامل شود و بر گرفتن چیزها و امساک آن معاونت کند این جمله که ذکر رفت اعضاء
مفرده اند هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر را از اعضاء مفرده نشمرده اند و اگر بتفاصیل اعضاء مرکبه
شروع رود بتطویل انجامد **فصل سیم** در امراض و اسباب و اعراض و مرض عبارتست از هیئتی غیر
طبیعی در بدن که واجب شود از آن هیئت آفتی در فعل و چون آفت فعل سه چیز است یکی
تجاوز از اعتدال همچو تخیل صور و اشکال مختلفه عجیبه که بواسطه مزاج دماغ بود دوم
نقصان او همچو ضعف بصر سیم بطلان او همچو عمی و سبب عبارتست از هیئتی که موجب آفت شود در فعل بتوسط
همچو اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شوند و عرض عبارتست از هیئتی که تابع مرض بود
در لحوق همچو التهاب راس بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب مرض دیگری شود همچو وجع شدید
که عرض است بنسبت با قولنج و سبب شود از آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگری شود همچو
صداع که عرض است از آن حمی که حادث شود از ذات الجنب **و امراض** در اصل مفرد اند یا مرکب
و مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد
شانزده قسم است و امراض ترکیب که آنرا امراض اعضاء آلیه خوانند چهار قسم است **اوّل** امراض خلقت
که آن هم باز چهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دوم آنکه مخصوص است بمجاری سیم آنکه
مخصوص است باوعیه چهارم آنکه مخصوص است بصفایح **دوم** امراض وضع و این پنج قسم است اول
انخلاع عضو از موضع خود دوم زوال عضو از موضع خود سیم حرکت خود در موضع لا علی ما ینبغی چهارم
لزوم عضو در موضع و سکون او لا علی ما ینبغی پنجم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او
و بحسب قرب و بعد او از آن **سیم** امراض عدد و این چهار قسم است اول آنکه بزیادت طبیعی باشد همچو
انگشت زاید دوم آنکه بزیادت غیر طبیعی باشد همچو ثالیل و حصاة مثانه سیم آنکه بنقصان طبیعی باشد
همچو نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه بنقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی باعتبار عارض
چهارم امراض مقدار و او دو قسم است یکی زیادتی مقدار عضو همچو داء الفیل دوم نقصان مقدار
او همچو ذبول اعضا **و امراض** تفرق اتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود و آن اگر در جلد باشد خدش
خوانند و اگر در گوشت باشد و هنوز متعفن نشده جراحت و اگر متعفن شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد

و شکسته کسره و اگر شکافته صدع و در غضاریف مجیئ و اگر در عصب باشد و بحسب عرض بتر خوانند و انشقاق
و شدخ اگر بسیار بود **و اما مرض** مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود چون
ورم که مرکب است از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش قسم اند ورم دموی که او را
بلغت یونانی فلغمونی خوانند و ورم صفراوی که او را حمره خوانند و ورم بلغمی که اگر رخو باشد او را اوذیما
خوانند و اگر درو صلابتی باشد سلعه و ورم سوداوی که اگر آن ماده سوداوی جامده متولد شود
او را صلابت خوانند و اگر آن ماده سوداوی محترقه سرطان و غدد سوداوی که خنازیر نیز
در آن داخل اند هم از اورام سوداوی اند پنجم ورم مایی همچو استسقاء و قیله ششم ورم
ریحی همچو نفخه و شوربه از امراض مرکبه اند چه شوره از اورام صغار اند همچو اورام بثور کبار اند و هر
مرضی را چهار زمانست زمان ابتدا که آن زمان ظهور مرض است و زمان تزید و آن زمان اشتداد
اوست و زمان انتها و آن زمان وقوف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور انتقاص
اوست **و اسباب مرض سه قسم اند** بادی و سابق و واصل سبب بادی آنست که خلطی و مزاجی
و ترکیبی نباشد بل که اثری بود از امور خارجه همچو هواء گرم یا از امور نفسانی همچو غضب و سبب سابق
امور بدنیست که میان آن و میان مرض واسطه باشد همچو امتلا که سبب حمی شود و سبب واصل آنست که
میان او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم اوست و این اسباب یا اسباب سوء مزاج اند
یا اسباب امراض ترکیب یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار پنج اند اول حرکت غیر مفرط اما
نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت دوم ملاقات مسخنات غیر مفرط همچو هوا گرم نه بافراط
سیم ماده حاره از ماکول و مشروب چهارم تکاثف حادث در ظاهر بدن پنجم عفونت و اسباب سوء مزاج
بارد شش اند اول حرکت مفرط دوم سکون سیم ملاقات مبردات چهارم مسخنات بافراط همچو هوا بغایت
گرم چه آن بواسطه تحلیل موجب برودت شود بالعرض پنجم ماده مبرده از غذا یا دوا ششم قلت غذا
بافراط و اسباب یبوست چهار است اول ماده مجففه از اغذیه و ادویه دوم ملاقات مجفف همچو هوا گرم
سیم قلت ماده از غذا چهارم محلل و رطب همچو هوا معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده مشابه او چهارم
اموری که اقتضاء حقن رطوبات کنند همچو آب سرد و هوا سرد و سکون مفرط **و اسباب** فساد
شکل یا قصور قوه مصوره یا مغیره است یا اموری که بوقت نمط طفل واقع شود یا غیر آن همچو
سقط یا ضربه یا ماده یا حرکت پیش از تصلب اعضا و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه است یا
حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه و اسباب ضیق مجاری اضداد این امور و اسباب سده
یا دفع چیزی باشد در مجاری یا التحام اندمال قرحه یا انطباق مجری از برای مجاوره ورم ضاغط

یا تبعی که حادث شود از برودت شدید یا شدت قوت ماسکه و اسباب خشونت که از امراض صغار است
یا از داخل باشد همچو ماده حاده یا از خارج همچو غبار و غیر آن و اسباب ملاست یا از خلط لزج باشد یا از
خارج همچو شمع مذاب یا دهن و اسباب زیادت مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا شدت قوت جاذبه
و اسباب نقصان عدد یا مقدار ماده باشد یا ضعف قوه مصوره و اسباب فساد وضع و مقارنه
او با عضوی دیگر یا مباعدت ماده باشد [illegible] یا قرحه یا جفاف خلط اکال یا انحراف یا حرکت
مفرط **و اسباب** تفرق اتصال هم از داخل تواند بود همچو خلط اکال یا حریف یا لادع یا امتلا ممدد
و هم از خارج همچو قطع [illegible] و احراق [illegible] و امثال آن **و اسباب ضروریه**
که مغیر احوال بدن اند و حافظ آن شش قسم اند **اول** هواء محیط بدن که حاجتست بدان از برای
ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاوره بحار و تربه مختلف
گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف بارد یابس و شتا بارد و رطب و ریاح جنوبی
یعنی که ناحیه آن مسخن و مرطب و باد شمال که ناحیه آن مبرد و مجفف و صبا و دبور که ناحیه آن هر دو
اند با اعتدال و کوه هر وقت که بر طرف جنوب باشد از شهر هوا سرد باشد و هر وقت که بر طرف شمال باشد
گرم بود و بحر بعکس این و زمین حجری ایبس باشد و زمین طینی ارطب **دوم** ماکول و مشروب
بدانکه هر چه وارد شود در بدن غیر آب و میان طبیعت و آن چیز فعل و انفعالی واقع شود یا
از بدن متغیر شود و تغییر او نکند یا از و متغیر شود و تغییر او کند و متغیر نشود و قسم اول که آن
بدن متغیر شود و تغییر او کند و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغییر او نکند اگر متشبه ببدن
شود و بدل ما یتحلل گردد او را غذاء مطلق خوانند و اگر متشبه نشود دواء معتدل و آنکه متغیر شود از بدن
و تغییر او نیز کند اگر در آخر حال متشبه ببدن شود اگر غذائیت غالب بود او را غذاء دوائی
خوانند و اگر دوائیت غالب بود دواء غذائی و آنکه تغییر بدن کند و از و متغیر نشود او را سم
مطلق خوانند و غذا یا لطیف است که از و خون رقیق متولد شود یا کثیف و بر هر دو تقدیر یا کثیر
التغذیه است یا قلیل التغذیه و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس است که دم صالح از و متولد شود یا
ردی الکیموس غذاء لطیف کثیر التغذیه حسن الکیموس همچو زرده تخم مرغ و غذاء کثیف قلیل التغذیه
ردی الکیموس همچو قدید و بادنجان و اما آب تغذیه بدن نکند بل که مبذرق طعام است و بهترین آبها
چشمه ایست که تربت او طینی باشد و با جانب مشرق رود و منبعش دور و از بالا بزیر آید و چنان باشد
که آفتاب برو افتد و بهترین آبها باران است که در باران سنگ باشند و باد شمال و صبا برو آید و
آفتاب بر او افتد و ابهار دیگر چنانکه باید نیست و اصلاح آب فاسد بتقطیر توان کرد و بطبخ نیز

چه **سیم** نوم و یقظه و نوم مبرد ظاهر بدن است و مسخن باطن او و اگر اندک باشد مرطب کند و اگر
بسیار بود تجفیف و یقظه بضد اینهاست **چهارم** حرکت و سکون و حرکت مسخن است و سکون مبرد و
جماع بواسطه آنکه منقبض حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بدن تحلیل بسیار
واقع شود **پنجم** استفراغ و احتباس و احتباس یا از شدت ماسکه بود یا از ضعف ها
ضمه یا دافعه یا از ضیق مجاری یا از سددی که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت
آن یا از لزوجت ماده یا از انصراف طبیعت یا جهتی دیگر و استفراغ از اضداد اینها **ششم**
اعراض نفسانی و عرض نفسانی یا محرک حرارت بود یا خارج بدن اما دفعة واحدة همچو غضب یا بتدریج همچو
لذت یا محرک او بود یا داخل بدن اما دفعة واحده همچو فزع یا بتدریج همچو حزن یا محرک او بود
تا داخل و خارج [illegible] همچو غضب یا خوف **فصل چهارم** در علامات و دلایل بدانکه علاماتی که
دلالت کنند بر احوال بدن بده قسم است یکی آنکه دلالت کند بر مزاج و دوم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات
قسم اول چند چیز است اول لمس چه اگر شخصی معتدل المزاج در هوا معتدل لمس دیگری کند و سخونت
دریابد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت دریابد دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر
نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر سخت یابد دلالت بر یبوست و اگر منفعل نشود اصلا دلالت کند
بر اعتدال مزاج **دوم** لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت کند بر حرارت و رطوبت و اگر
اندک باشد دلالت بر یبوست **و سیم** شحم و سمین که کثرت این هر دو دلالت بر برودت و رطوبت مزاج
کند و در بدن ترهلی باشد و قلت بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت بر افراط رطوبت کند
و چهارم احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر یبس مزاج و افراط در سرعت دلالت بر حرارت و یبس
و کثرت آن دلالت کند بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت دخانیت و دقت او بر
قلت آن و جعودت او دلالت کند بر حرارت و یبس و سبوطت بر ضد آن و سهوبت دلالت کند بر برودت
و صفرت و حمرة بر قرب از اعتدال و بیاض او دلالت کند بر برودت یا یبوست **و پنجم** لون بدن چه
بیاض او دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت او بر کثرت آن و صفرت و شقرت بر افراط آن و
سواد او بر حرارت و لون بادنجانی دلالت کند بر برودت و یبوست و [illegible] بر برودت و بلغم و ر
صاصی بر برودت و یبوست **و علامات قسم دوم** چهار قسم است چه آن خلط یا خون بود یا
صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی ثقل است خصوصا در سر و تمطی و تثاوب و نعاس و کدورت
حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی رنگ روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان خون از مواضع
سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا صفرت لون بدن خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و

و خشکی دهن و سوزش بینی و شدت تشنگی و ضعف شهوت طعام و غثیان و قشعریره و علامات بلغم بیاضی
لون و ترهل بدن و لین ملمس و برودت آن و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و جشاء
حامض و بسیاری خواب و بلادت و علامات غلبه سودا خشکی بدن و کمودت لون او و سیاهی خون و
غلظ آن و زیادتی فکر و [illegible] معده و شهوت کاذب و بسیاری موی بر اندام **و دلایلی** خارج از علا
مات مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بدان بر احوال مریض سه قسم است یکی نبض و دوم قاروره
که باصطلاح اطبا او را دلیل خوانند **و سیم** براز اما نبض حرکتیست از اوعیه روح مولف از انبساط و
انقباض از برای تدبیر روح بنسیم و بیشتر اطبا بر آنند که نبض مرکبست از دو حرکت و دو سکون به هر نبض
مرکبست از انبساط و انقباض و میان هر دو حرکت باید که سکونی واقع شود و اجناسی که از احوال نبض معلوم
کنند نه اند **اول** جنس ماخوذ از سرعت و بطو و آن سه قسم است آ سریع و آن عبارتست از آنکه حرکت
را در زمان اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجتست بترویح قلب ب بطی که حرکت را در زمان
اطول تمام کند و سبب او قلت حاجتست بترویح یا ضعف قوة ج معتدل که متوسط باشد در سرعت
و بطو و سبب او [illegible] **دوم** جنس ماخوذ از زمان آنکه ماسکه و [illegible] و معتبر بر مجری طبیعی جاری باشد
سکون نبض در قصر و طول و اعتدال و این هم سه قسم است آ متواتر که سکون را در زمان قصیر
تمام کند و سبب شدت حاجت است بترویح یا ضعف قوت ب متفاوت که سکون را در زمان طویل
تمام کند و سبب او قلت حاجتست بترویح یا ضعف مفرط ج معتدل که متوسط باشد میان طول و قصر و سبب
او همان **سیم** جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و سایط او نه اند آ طویل و آن
عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در طول ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارت ب
قصیر و آن مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت ج معتدل میان هر دو که دلالت کند بر اعتدال حرارت و
برودت د عریض و آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در عرض ساعد بیشتر بود و سبب او خلاء
عروق بود با شدت لین آلت ه ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلاء عروقست یا صلابت آلت و
و معتدل میان هر دو ز شاهق و آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در ارتفاع بیشتر از معتدل
بود و سبب او شدت حاجتست بترویح ح منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب هم مقابل سبب شاهق ط
معتدل در شهوق و انخفاض و مرکبات او را اقسام بسیار است همچو عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان
اینها و همچو موجی و دودی و نملی و غیر آن که مجموع آن پنجاه و چهار است **چهارم** جنس ماخوذ از قوام آلت و آن
سه قسم است الین و آن عبارتست از آنکه قبول اندفاع او از غامز بسهولت باشد و سبب او اسبابی که اقتضاء تر
طیب و لین بدن کند ب صلب و آن مقابل اوست و سبب او هم مقابل ج معتدل میان لین **پنجم**

جنس ماخوذ از ملمس آلت واین نیز سه قسمست اول ... سبب او امور سخت ... دوم ... سبب او امور ... سیوم معتدل
ششم جنس ماخوذ از خلاء عروق و امتلاء آن و این هم سه قسمست اول ممتلی و آن عبارتست از انک
در تجویف عرق رطوبتی زیادت از رطوبت معتدل بود و سبب او ابخره و اسباب امتلا شود دوم خالی و
آن مقابل اوست و سبب نیز همچنان سیوم معتدل هفتم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت عروق بر اصابع را
واین سه قسمست اول قوی وآن عبارتست از انک مقاوم اصبع شود و دفع او کند عند الانبساط و سبب او
جمیع اشیاء تقویت قوت کند از اغذیه و اشربه معتدل و فرح نیز چون با اعتدال بود دوم ضعیف و سبب
او مقابل آن سیوم معتدل هشتم جنس ماخوذ از استوا و اختلاف نبض و این دو قسمست اول مستوی که عبارت
از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوسه تحت الاصابع یا در هر جزوی از اجزاء نبض واحد و سبب او
جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دوم مختلف که مقابل اوست و سبب او ثقل ماده است با مقاومه قوت یا مرض
یا اموری وارد از خارج که منافی طبیعت باشد از غم و هم و مانند آن و جنس ماخوذ از انتظام و عدم انتظام که
بعضی بواسطه آن اجناس را ده نوع نهاده اند بحقیقت عاید با این جنس است نهم جنس ماخوذ از حال
وزن و این بدو قسمست اول جید الوزن و مراد بجودت وزن انست که زمان حرکت و سکون در و محفوظ باشد
بقیاس با سن او و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دوم ردی الوزن و او بسه قسمست اول
متغیر الوزن و آن عبارتست از انک وزن او تجاوز کرده باشد با وزن سنی که یلی او بود ب مباین
الوزن و این وقتی بود که بدو مرتبه تجاوز کند ج خارج الوزن که مشابه هیچ یک از ان نباشد واستدلال
بقاروره از احوال بدن در حال صحت و مرض توان کرد اما در حال صحت چنانک اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند
بر جودت نضج در معده و اگر مختلف القوام باشد و شبیه بتخمیر ... دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر اترجی
اللون باشد دلالت کند بر جودت هضم کبدی و اگر جید الرسوب بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی و اما
در مرض استدلال کنند بر چند چیز اول بر نوع مرض چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا و
اگر احمر بود بر غلبه خون و اگر ابیض بر غلبه بلغم و اگر اسود بود بر غلبه سودا دوم بر موضع مرض چه اگر
رملی بود دلالت کند بر آفت در کلیتین و مثانه و اگر نخالی بود بر انک آفت در مثانه است تنها سیم بر مدت
مرض چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر در ان تاخیر افتد بر طول مرض چهارم بر عاقبت
مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت کند بر شر اما صحت استدلال بدو مو
قوفست بر بیست و چهار شرط اول انک آن بول را بعد از خوابی که کمال نضج بدو حاصل شده باشد اخذ کنند
دوم انک اول بولی باشد که بدان در صبح آمده باشد سیم انک خواب بر امتلاء مفرط نبوده باشد چهارم
انک خواب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد پنجم انک زمانی بسیار آن بول را مدافعه نکرده باشد

ششم انک عقیب الخروج بدو استدلال نکنند بلک چندانی صبر کنند که در قاروره ساکن شود هفتم
انک نگذارد که بر وی زمان بسیار بگذرد و بعضی انرا شش ساعت مقدر کرده اند و بعضی چهار ساعت
و بیش نیز رئیس آنست که اگر ساعتی بر و بگذرد استدلال نشاید کرد هشتم انک بعد از خواب
طعام یا شراب نخورده باشد نهم انک چیزی که بول را رنگ کند نخورده باشد دهم انک بول او مطابق
سابق هم چنان شده باشد یازدهم انک چیزی از مدرات نخورده باشد دوازدهم انک بیشتر تخمه
یا سوء استمرا ... نبوده باشد سیزدهم انک بعد از جماع نباشد چهاردهم انک در حیض یا در نفاس نبوده
باشد پانزدهم انک تعب و ریاضت بسیار نکشیده باشد شانزدهم انک تمام آن بول را اخذ کنند هفد
هم انک در قاروره شفاف که رنگ او صافی باشد اخذ کنند هجدهم انک از وصول هوای گرم یا سرد یا
آفتاب نگاه دارند نوزدهم انک بوقت نظر قاروره را اندکی بجنبانند بیستم انک در مقامی
روشن که شعاع آفتاب بر و نیفتد در نظر کنند بیست و یکم انک در قاروره که بعد از بول
اول نشسته باشد نگیرند بیست و دوم انک بجای دور نبرند بیست و سیم انک از قاروره در
قاروره دیگر نریزند بیست و چهارم انک سرد شده را با آب گرم یا غیر آن گرم نکنند واجناسی
که بدان ها استدلال معلوم کنند هفت اند آ جنس لون و آن پنج طبقه است یعنی پنج قسمست
صفرت و حمرت و خضرت و بیاض و سواد وطبقه صفرت را شش مرتبه است اول تبنی
و سبب او قصور هضم کبد دوم اترجی و سبب او حسن حال هضم است که تابع حرارت معتدله است دو
کبد ج اشقر و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اترجی د اصفر نارنجی و سبب او زیادتی
حرارت از حرارت اشقر ه ناری و سبب او زیادتی حرارت از نارنجی و زعفرانی و سبب او ز
یادتی حرارت از حرارت ناری وطبقه حمرت را پنج مرتبه است آ ... و آن دلالت کند بر ... ب
اسمانجونی و ... ج ... و ... تر از اسمانجونی بود د کرانی و این دلالت
کند بر احتراق خلط ه دخانی و دلالت این بر احتراق خون قوی تر بود وطبقه سواد را چهار مرتبه
است آ اسودی که انتقال او با سواد از طریق زعفرانیت بوده باشد و این دلالت بر سودای صفرای که از
احتراق صفرا حادث شده باشد ب اسودی که انتقال او با سواد از طریق ... بوده و این دلالت بر سودای
دموی ج اسودی که انتقال او با سواد از طریق خضرت بوده باشد و این دلالت کند بر سودای صرف یا کثرت
جمود د اسودی که با سپیدی زند و این دلالت کند بر سودای بلغمی وطبقه حمرت را چهار مرتبه است آ
اصهب ب وردی ج احمر قانی د احمر اسمر و هر یکی از اینها دلالت کند بر غلبه خون و غلبه در هر
یکی که متاخرست بیشتر از متقدم بود وطبقه ابیض را هفت مرتبه است آ مخاطی ب ...

ج ... د ... ه ... و رصاصی ... و این مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برودت ماده
... الا انست که دلالت کند بر عدم بعضی بر زیادتی غلبه برودت و دلالت بعضی بر قلت ان دوم
جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا بر وقوع سده در عروق یا ضعف کلیه و مجاری بول
یا کثرت شرب آب باشد یا بر مزاج یا انصراف ماده غلیظ از مسالک بول یا اندفاع رطوبات رقیقه و غلظت
او بر کثرت اخلاط یا عدم نضج و اعتدال او در رقت و غلظت بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت
بول چه کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیت یا ریحی که مخالط مائیت شود و صفاء او بر عدم غلبه
ارضیت و اعتدال او میان صفا و کدورت بر توسط حال چهارم جنس رایحه بول عدیم الرایحه
بودن دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مقاومت مرض و اگر منتن
الرایحه بود دلالت کند بر وجود قرحه در آلات بول یا بر عفونت اخلاط در عروق و اگر با رایحه
حموضت بود دلالت کند بر حرارت غریبه با استیلاء برودتی که مقتضی جمود و موجب حموضت بود و اگر ...
مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه خون و اگر مر قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا پنجم جنس
زبد چه زبد او اگر سیاه بود دلالت کند بر یرقان اسود و اگر مایل بشقرت بود دلالت کند بر یرقان
اصفر و اگر دیر بماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود مضمحل شود بر عدم ان ششم جنس رسوب و استدلال
ازو ... آن [illegible] رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام و غیر طبیعی که آن
را ده قسمست آ خراطی ب ... ج لحمی د ... ه ... و ... ز ... ح ... ط ...
ی رمادی یا علقی دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن ب از
... رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط اسبا
ج از ... رسوب همچو صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهرست د از وضع
رسوب ... استواء در رسوب بجود دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلاء او و تشتت دلالت
... و ضعف هاضمه ه از زمان رسوب ظهور رسوب بسرعت دلالت کند بر جودت نضج
... اگر ... قاروره راسب شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر ...
... بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج و از مکان او چه اگر طافی بود دلالت کند بر قلت نضج ...
... اگر باسفل قاروره راسب شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط واقف شود بر توسط نضج ز از هیئت
مخالطت او با ماء ... چه اگر مخالطت قوی بود دلالت کند بر انک سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت کند که از قضیب است ومایلی
اوست و اگر متوسط بود بر توسط حال هفتم جنس قلت و کثرت بول چه قلت او دلالت کند بر ضعف قوه یا بر تحلیل بسیار یا بر
عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده

باشد در بدن و توسط او بر ... و استدلال ...
... فصل پنجم در معرفت ... اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن از حبوب گندم
و لوبیا گرم و تر اند و برنج گرم و قابض و جو و ماش سرد و تر و گاورس و باقلی و تخم کتان سرد و خشک و عدس و خشخاش ...
در درجه اول و خشک در دوم حلبه گرم در درجه دوم و خشک در اول کنجد گرم و شاه دانه گرم و خشک در درجه دوم و از لحوم گوشت گوسفند
غیر بز گرم و تر است و گوشت گاو و بز سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل و گوشت حیوانات وحشی ... از گوشت حیوانات
اهلی و گوشت ... و گوشت کنجشک گرم و خشک است و گوشت ماهی سرد و تر و سریع الانهضام و زرده تخم مرغ گرم و
سپیده او سرد و همه شیرها سرد و تر اند اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشترست از انک در شیر گوسفند و روغن ... گرم و
اما حرارت مسکه کمتر باشد و شیر تازه سرد و ترست و آنچه ترش ... گرم و خشک و از بقول سیر ... و کرفس و ...
و ... و ... و جرجیر و باذنجان ... و ترب و ... همه گرم و خشک اند و پیاز و بادروج گرم و تر و اسفاناخ در
حرارت و برودت معتدل و ساق و کشنیز و ... همه سرد و تر اند و ... سرد و کاهو سرد و خشک و اصل ... سریع
الانهضام و از فواکه ... انگور ... شیرین و جوز و عناب گرم و تر اند و انگور اسهال طبیعت کند و عناب تسکین
خون و انار شیرین میانه حرارت و برودت معتدلست و انگور ترش و به و امرود و سیب سرد و خشک اند
... و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و شفتالو و آلو سیاه و خربزه غیر شیرین و خیار و ... سرد و تر و
توت سیاه گرم و تر و سپید معتدل و از فواکه خشک عناب و ... و فندق و شفتالو و ... شیرین گرم اند
باعتدال و ... سرد و بادام گرم و تر ... باعتدال و جوز و فستق و زیتون سپید سرد و خشک و از ریاحین
گل سرد است و قابض و سوسن و ... و بابونه و ... و بلنکشک و یاسمین زرد و مرزنجوش
همه گرم و خشک اند و نرگس گرم و بنفشه سرد و تر و نسرین و شاه سفرم مایل بحرارت
و خیری و جلنار و یاسمین سپید معتدل بحرارت و آس سرد و قابض و از ادهان روغن
شیره معتدل است در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل در حرارت و لیکن ...
و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن و روغن ... و مرزنجوش و روغن
شاه دانه گرم و خشک اند و روغن زیت و روغن گل سرد و خشک و روغن
بنفشه معتدل در برودت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارت و برودت

ورطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارت و برودت و روغن خشخاش سرد و مخدر و روغن نرکس و فستق
کرم و نرم و روغن نیلوفر سرد **وانبی بهار** سلک قوی الحرارة والیبوسة است و عنبر در حرارت و یبس از و کمتر
و بنوعی مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارت و یبوست و کافور خشک با فراط و او مرکبست
از دو جوهر یکی سرد و دوم خشک و صندل معتدلست در برودت و زعفران وسط و قرنفل و جوزبوا همه
کرم و خشک فاما کرم و نرم **و ابزار** کشنیز خشک معتدلست در حرارت و یبوست و کمون و سعتر و کرویا
و نانخواه و شونیز و فلفل و دارچینی و زنجبیل و انجدان و خردل همه کرم و خشک اند و سماق سرد و خشک **وا**
ابکل بیختن انکور کرم و تر است و آنچه کهنه باشد کرم و خشک و نبیذ مویز معتدل در حرارت و رطوبت و فقاع
و نبید خرما و شراب نرم باشد **واشربه** سکنکبین شکری ساده سرد است و او بیمعده را سود دا
رد و بلغم را کم کند و سکنکبین با صول و بزور مایل بحرارت بود و نافع معده و شراب بنفشه معتدلست
حرارت و برودت **وادویه** و به و سیب سرد اند و شکم را باز بندد و رب غوره سرد است و مسکن
تشنگی و رب انار کرم است و معده را سود دارد و غثیان را ساکن کند و توت سرد است و اطلاق طبیعت
کند **و شرح ادویه** چون کما ینبغی مختصر خواهد شد چه کو بعضی از آنچه در اول او الف باشد اشارت کرده
شود **اهلیلج** ثمره درخت او رس است کما و را عرعر خواهد شد و او حار و یابس است در درجه دوم و در تحلیل
و تلطیف قوی بود قروح و سحوج را پاک کرداند و او را رطوبت کند و او کردن آبستن او را بردار باحل کرد دیا
شامه یا بخور کنی بچه از شکم او بیفتد اکر زنده باشد و اکر مرده و درد کلمه و فالج و استرخاء عصب نافع بود
واقاقیا شیره سیاهی است و او را بدل ابار کا سرب سوخته را کویند بکار دارند و او بارد است در درجه اولی
و یابس در درجه دوم و قابض و مجفف است و لذع و کوشت زاید از قروح زایل کند و قروح را ستد مل کرداند و نفث
که خون او بسیار بود اکر او را بردارد قطع آن خون کند و رعاف را اکر حدوث او از اغشیه دماغ بود هم قطع
کند و چشم را تقویت دهد **آس** مورد است و او مرکبست از قوتها متضاده اما برد و یبس بر و غالب است نفث
دم و رعاف و استطلاق صفراوی و حاشرا و بواسیر و سوخته آتش و خفقان و ضعف دل را سود دارد
و اکر بر شوره و قروحی که در بچه باد و قوم باد و سر باشد بریزند نافع بود و اکر بدن را بدو دلک کنند قطع
عرق و تنشیف رطوبات فضلی کند و کند بغل را ببرد و اکر او را در آب بجوشانند و کسی را که سعفه او باد حم
او بیرون کنی باشد در آنجا نشاند سود دارد و حب او لذع شانه و کزیدن عقرب و رتیلا را نافع بود
و طبیخ او موی را رنگ کند **اقحوان** شکوفه بابونه را کویند و او را در شهروان داروی کیک خوانند و او زرد
باشد و سپید و خوش بوی و کرم در سیم درجه و خشک در دوم تفتیح سده احشا و انوا بواسیر کند و تقطیع
و تلطیف اخلاط غلیظ و تحلیل خون فسرده در معده و مثانه اسافل معده را زیان دارد و اکر زنان او را بدا

اناغالس دارد یا بجوشانند و باشاسعه در ارطبث او کنند و اکر و دران آب نشینند صلابت رحم را زایل کرداند
عصاره قرطاست و او بارد است در دوم درجه و یابس در سیم درجه و استطلاق بطن و نفث دم را نافع بود
و اکر آنرا بردارند منعش و در حم را با جای خود برد و در خضاب شعر او را اثری تمامست **افسنتین**
پنج نوع است طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی و نبطی را بعضی اطبا شیح رومی خوانند و بعضی
دیکر کنوث رومی و بهترین او آنست که از نواحی طرسوس و سوس آرند و رنک او بغایت زرد باشد
و بوی تند عالبو بمی سعتر و او بوی خوش دارد اما تلخ باشد و کر افسنتین نیابند بجای آن از برای نقو
بت معده اسارون ان نهند یا نیم وزن او خلیلا و از جهت پاک کردن معده صبر و در همه احوال
بدل او سعد است یا شیح ارمنی و او کرم است در اول درجه و خشک در دوم و خاصیت او جلا و تفتیح
و تقویت و تجفیف است و بعده را اسهال صفرا کند و در یرقان و حمیات مزمنه نیک باشد و نفخ ما
ید و حیات را از شکم بیرون آرد و ماه کزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره او را تا غم بیشتر
باشد و اکر آنرا ابیشی از شراب بخورند سود دارد و خمار حاصل نشود **افیمون** کیا هیست که کل
و برک و ساق او همه سفید است و تیز طعم باشد و کفته اند که او و زیره و دیمیت و دیسقوریدس و جف
حکیم کفته او کشوث کیاهیست که بر مثانه و سر شاخهای او باریکست و بهترین او آن باشد که چو
و تیز بوی بود و از جزیره اقطریطیا آرند از شام و حد المقدس و بدل او مثل وزن او خطل دشتی
باشد و او سخن و محفف است در سیم درجه و تاثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم از برای
نفخ و تفتیح سده نیک بود **اسقیل** و اسقال نیز کویند و او را بصل الفار از برای آن کویند که موش پیاز
بکشد برک او بهمچو برک سوسن باشد و او ماننده پیازی بود و رنک او زرد باشد یا سپیدی زند و او
کرم است در دوم درجه و یابس در دوم تلطیف کیموسات غلیظ کند و در صرع و غلظ طحال و ربو و ضیق نفس
نافع بود و اکر کسی را داء الثعلب یا داء الحیه بود ان موضع بدو دلک کنی موی بر آرد و مار کزیده
را در سرکه طبخ کنی و بعضی کنی یا بیاشامی نافع بود و اکر در ثالیل ما لند ان قلع کند **اکلیل الملک**
ثمر نباتیست مانند کرم و شکل ما و تلیین اورام صلبه و تقویت اعضا و اعانت برد فع داد بت فضول
فضول و تحلیل آن کند **انیسون** تخم را زیانه نبطی است و بدل آن را زیانه رومی مثل وزن او و او کرم و خشک
است در دوم درجه باد شکنی پر کنی کند و سده کبد و طحال و کلیه و رحم را بکشاید و ادرار طمث کند
و شیر بسیار کرداند و در لسع هوام و حمیات سنقادی و عسر النفس نیک باشد **انزروت** صمغ
درختیست در پارسی پوست بریونت مانند بیازه و بجوب او صوفیان جامه شوئی کنند هر چه از ان درخت
بیت تر ایس سفیدی تر بود و هر چه بود تو انی در افتاب بانه سرخ شود و صمغها با افتاب سرخ کردد

انبرباریس زرشک است و او را انبرارو انبرباریس و امیرو سیا نیز خوانند بی و مثل او تخم کل است
و ثلث وزن او صندل و او سرد و خشک است در درجه دوم شکم باز بندد و قطع تشنگی کند و اکر براو
ابرام حاره نهند سود دارد **آماج** اقوسیاست و او سرد و تر است در درجه دوم تلیین طبیعت و اطفا
حرارت کند و اکر تطبیخ در یافت و غرغره کنند ورم لهات و لثه را سود دارد و قطع سیلان مواد کند
و صمغ او قروح را با هم آرد **انجدان** دو نوعست سیاه و سپید و سیاه او قویتر باشد و اسم عاد
تخم انجدان خراسانی است و او کرم و خشک است در درجه سیم از برای وجع مفاصل و ادرار بول و طمث
و خنازیر و جراحات و بواسیر و داء الثعلب نیک باشد و سموم را دفع کند و اکر او را بر اندام نهند مواد را با خا
رج جذب کند **باب دوم** و آن قسم علمی مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در حفظ
صحت بدانکه حفظ صحت از اهم اشیاست خصوصا در این زمان که اعتماد بتدبیر او توان کردن و معنی آ
و ملاک امر در حفظ صحت بی و چیز است یکی منع عفونت اخلاط و دوم حفظ رطوبت از تحلیل و علت این
هر دو در تبدیل هفت چیز است آن تعدیل مزاج بتدریج منجذب بواسطه هوا و غیر آن بسبب اختیار شما
دلیکه موافق منحلل بود چ تنقیه فضول باعراض قوت نشود د حفظ ترکیب بصیانت او از متغیرات ه استنشا
بابوی که روح را تقویت دهد و اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن را نکاه دارد ز تعدیل حرکات
بدنی و نفسانی که در او افراط و تفریطی واقع نشود و بس باید که از برای اقامت شهری اختیار کند که آب
و هوا او از عروض عفونت و فساد دور باشد چه انجاد و تعدیل مزاج بتدریج بی یاد ت کلفتی احتیاج نیفتد
و باید که بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تا تواند بنان کندم و کوشت و حلوائی که مناسب مزاج او بود
اکتفا کند و از فواکه و بقول و اغذیه لز جه بطیة الهضم ردیة الکیموس تا تواند اجتناب نماید و تا اشتهای صادق
نباشد چیزی تناول نکند و اکر اشتها باشد در مماطله و دفع او مبالغه نکند چه بواسطه آن مواد ردیه بمعده
منصب شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که او دست از اکل باز کیرد چه امتلاء منضمن فساد است سیما
وادخال الطعام بر طعام پیوسته محترز باشد و چون طعام خورده باشد چندانی حرکت کند که طعام در معده
قرار کیرد و باید که اکل در اعدل اوقات نهار بود چنانکه اکر زمستان باشد بوقت نیم روز و اکر تابستان بود در
طرفی نهار و آب وقتی خورد که تشنگی صادق بود اکر در میان طعام باشد و اکر بعد از ان و صبر کردن بر تشنگی
کاذب بغایت محمود است و مبالغت نمودن در آب خوردن بغایت مذموم بتخصیص در میان طعام و بر یک
غذا ادمان ننماید و عادت نکند و اکر سوداوی المزاج بود باید چیزی خورد که ترطیب او قوی باشد و تسخین
او ضعیف همچو مرق کوشت بره و زرده تخم مرغ نیم برشت و اکر صفراوی بود باید که غذا سبوس مرطب بود
همچو کدو یا خیار یا بقوله و کشک شعیر و اکر بلغمی باشد باید غذا او سخن و ملطف بود همچو لحوم عصافیر
یا عوزه

لطیف و کیک و دراج و بیهی و کوت و اکر هوی بود او چیز هائی که مکثر خون بود اجتناب نماید و اکر غذا
و غلیظ خواهد جمع کنی بیشتر اطبا بر آن اند که تقدیم غذا غلیظ واجب بود چه قوت هضم در قعر معده
بیشتر است و هضم لطیف سابق تر و میان ماهی و ماست جمع نکنی چه آن سیما امراض مزمنه همچو جذام
و فالج بوده و میان تخم مرغ و ماهی هم جمع نکنی که از آن درد دندان تولد کند و میان ماست و شراب نیز
هم جمع نکند چه از آن برص باید آید و همچنین میان کوشت مرغ و ماست بهمین علت که یاد کرده شد
و میان برنج و سرکه هم جمع نشاید کرد زیرا که از آن درد شکم خیزد و در عقب فصد نشاید که مالحی تناول کند
چه از آن جرب یا بهق حادث شود و کفته اند نیز که جمع بریان سرد انکور نشاید و همچنین میان هریسه
و انار و چون رعایت غذا بوجهی که کرده شد نموده باشد و پوسته خود را از هوا نکاه دارد چنانکه بهر
وقت که سرما زیادت باشد جامه بیشتر پوشد و در وقتی که کرم شود و باشد و عرق کرد جامه از خود دور
نکند و فی الجمله در روز و شب رعایت ملبوس بوجهی کند که از سرما متاذی نشود و از برای تحلیل
مواد فضلی ریاضتی که مناسب او باشد بجای آرد و خواب و بیداری او با اعتدال باشد و از اعراض
نفسانی همچو غضب یا فراط و هم و فزع و امثال آن خود را نکاه دارد و بوقت بهار اکر بفصد و اسهال محتاج بود با
درت نماید و از مسخنات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و دوا
نتاب تخشد و مطفیات حرارت بسیار استعمال کند و در پائیز از جماع بسیار و آب سرد و خواب در جای سرد
و سرمای بامداد و شب و اکل فواکه اجتناب نماید و مجففات استعمال نکند و در اوایل او استفراغ مواد کند
و چیزی خورد که ترطیب او قوی باشد و تسخین او ضعیف و در زمستان از فصد و قی احتراز نماید و غذا بیشتر
خورد غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مکر کسی که مزاج او در اصل بد افتاده باشد و حینئذ اکر حرارت
بر و غالب بود باید که دعت و سکون اختیار کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اکر یبوست غالب بود
در ادرار هر او کوشد و استفراغ آن کند بوجهی که آسانتر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند
و از مسخنات و ریاضات قوی اجتناب نماید و بادهان مرطبه تمریخ کند و اکر حرارت و رطوبت غالب باشد
باید که ریاضت باعتدال کند و بیشتر از طعام بحمام رود و در نقص فضول تهاون ننماید و اکر برودت غالب با
شد باغذیه و اشربه حاره و ادهان مسخنه و معاجین کبار تدبیر آن کند **در محافظت صحت** لازم است که
تا تواند بسفر و غربت نرود چه رعایت امور حفظ صحت و سفر بر وجه دلخواه بود و اکر ناچار باشد باید که پیش از
سفر بدن را از فضول پاک کند و بجنبی روز بیشتر از خروج ریاضت بیشتر از عادت خود کند و کمتر خسپد
و کمتر خورد و با خود چیزی که کرسنگی و تشنگی بر او آسان کرداند بر دارد همچو روغن بنفشه در دو شیرکدو اخته
باشد چه کفته اند اکر یک رطل از آن بیاشامد تا ده روز کرسنه نشود و همچو بزر بقلة الحمقا که از او سه درم

بسو کر بیاشامد تشنگی بنشاند و باید که غذاهائی که تشنگی آرد همچو ماهی و قدید و حلواها و چیزها شور کمتر خورد تا اگر آب نیابد رطوبات اصلی تحلیل نرود و باید که درد را سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و سیر برفق کند و ممتلی نشود چه حرکت در امتلا بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را سایه کند و بوسینه بلعاب بزر قطونا و عصاره بقلة الحمقا طلا کند و برودی نیز همچنان تا رنگ روی متغیر نشود و حشی از آنک بنشیند چیزی از مبردات همچو سویق شعیر و شراب فواکه تناول کند و اگر از آموزن سموم خوفی بود دهن و بینی را بچیزی تخین بچیند و پیاز منقع بجو و یخ بخورد و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزند و زمانی در آن آب بگذارند و روی او را هم بآب سرد بشویند و بعد از آن با جائی سرد نقل کنند و بوسر او در دهنها سرد همچو روغن بنفشه و کدو و عصارات بارده همچو عصاره بقلة الحمقا و حی العالم بنهند و بقول بارده همچو خس و ماشوان بدهند تا بخورد و اگر آب خواهد بگذارند که سیر بیاشامد چه در حال هلاک شود بلکه بمضمضه اکتفا کند و اگر ناچار بود بروغن گل ممزوج کند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرما قوی سفر کند باید که سر مستلم کند و دهن و بینی را از دخول هوا سرد نگاه دارد و باید که چون فرود آید زود در جای گرم فرود و نزدیک آتش ننشیند و شیر سیر و جوز و خردل و حلیتت در غذا بکار دارد و موزه تنگ نپوشد چه پای در آنجا گرم نشود و اگر سرما بوسد اول پای خود را کاغذ در پیچد و بعد از آن موی بر اسب یا غیر آن و اگر سرما رسیده باشد در آب ثلج یا آبی که انجیر یا کرنب یا برنج جوشانیده باشند نهد و بعضی گفته‌اند در آب سرد نهد چنانک میوه سرما رسیده را در آب نهند و در تدبیر آبها مختلف استعمال نکنند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلف باشد پس اگر تواند آب از مقام خود بردارد تا آنک او را در رفتن و بازآمدن کفایت کند و اگر نتواند از مقام آب بردارد تا بمنزل اول و با آب آنجا خلط کند و آب آن منزل را بمنزل دیگر رساند و با آن خلط کند و همچنین چند انک رود و اگر از مقام خود گل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن گل در کوزه اندازد و آب را بدان گل بیامیزد و تیره کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر این معنی میسر نشود فتیله از صوف بسازد و یک طرف او در آبی نهد که پر آب باشد و طرف دیگر در آبی که تهی بود تا بتقطیر آب در آنجا رود آنرا بیاشامد و اگر نیز آب را طبخ کند انفع باشد او ایمن شود و اگر اینها دست ندهد چیزی از حبوب حامضه با آن آب مزج کند و بیاشامد و ضرر آب کرم بپیازه و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر آب تلخ را دسومات و حلاوات و ضرر آبهای ایستاده و آبهای راکد قابضه همچو انار ترش و به و سیب و حبوب حامضه **و زنان چون ابستن** باشند باید که از فصد و حجامت و چیزی که موجب اسهال بافی بود اجتناب نمایند مگر بحسب ضرورت

و فرح شدید و اصوات هائله و شم روایح داهیه و اطعمه متغیره او را مضر بود و بسیار باشد که هر یکی از اینها سبب اسقاط جنین گردد و باید که از برای تقویت معده کعک و سکنجبین بسیار بکار دارد و چون بادهها فاسده بچه را مقدار چهار انگشت بکار دارد و زیادت برد و کوئی را بروغن زیت بیالاید و بر انجا بند و بعد از آن بدن او را تملیح کند تا پوست و بشره او قوی گردد و باید که آب بنحت شور باشد و چیزی از ساذج و سماق و حلیله و سعتر و در آنجا انداخته باشد و بعد از آن او را با آب فاتر و عسل ملح بشویند تا بدن او از جلا و غک و لوث آن بیاساید و باید که منخر او را دم بدم پاک کنند و در چشم او چیزی از زیت نقطیر کنند و چون قمط او کنند هر عضوی را بشکلی که احسن اشکال آن عضو بود مشکل کردانند و بعد از آن او را در خانه که هوا او معتدل بود و شعاع افتاب در آنجا نیفتد بلک مائل بظلمت بود بخوابانند و بعد از هر خوابی تمام که کرده باشد او را بشوید و اگر مادر شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و حتی از شیر دادن باید که قدری از عسل بلیسانند و در شبانروزی اگر یکی دو نوبت یا سه نوبت شیر دادن اقتصار کنند بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهد باید که دو نوبت یا سه نوبت بدوشد و بعد از آن در دهن رضیع نهد و اگر بدایه احتیاج افتد باید که کسی را اختیار کنند که سن او میان بیست و پنج سال تا سی و پنج باشد و باید که رنگ روی او سپید باشد مائل بحمرت و گردن او قوی بود و سینه فراخ و بحیر معتدل لیعنی در سمانت و عمر متوسط بود باید که خوش خلق باشد و پستان او بکیتر و شیر او معتدل در قوام و مقدار و مائل ببیاض و خوش بوی و مائل بحلاوت و باید که دایه قریبة العهد بالولاده یا بعیدة الولاده نباشد بلک متوسط بود و باید که فرزند او نرینه باشد و نشاید که با مرضع مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود والله اعلم **فصل دوم در معالجات** بدانک استعمال دارو یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل یا از برای استفراغ بود یا از برای احساس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقص چیزی بود چنانک دارو بر جای نهند یا از برای زیادت همچو دارو بر روی منجت یا از برای منع خروج چیزی از بدن یا تغییر مزاج بتعطیل و طلا و تکمید و مانند آن و در علاج باد و بر رعایت ده چیز لازم بود آنوع مرض و سبب او و قوت مریض و ضعف او و اعتبار مزاج حادث و اعتبار مزاج طبیعی و سن و عادت و بلد و وقت حاضر و حال هوا و چون رعایت این امور کرده باشد شروع در علاج توانی کرد و حتی از آنک در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم بیان فصد و حجامت و قی و اسهال و حقنه اشارتی کرده شود بدانک قویترین علاجها امراء بدان دموی را فصد و حجامت است و علت او اگر در سر باشد فصد قیفال دفع او بهتر بود و اگر در اسفل بدن باشد فصد باسلیق و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکور است و تاثیر حجامت ضعیف است چه آن جذب او خون از عضوی

کند که مجاور او نهند و از محاور او و از آن تجاوز نکند و قوی ترین آن حجامت ساقین است و فی اگر باد بد باشد در آن خطرات است چه گاه باشد که سبب خنق شود و اگر بطعام بود معده را پاک کردانند و اعضای که مجاور باشند بتخفیف کنند و شرط اسهال آنست که بیشتر استعمال ملینات کنند و ماده را نضج دهند بعد از استعمال آن رو ایحی که مانع غشیان بود آن شود همچو بهی و نعناع بکار دارد و اگر در اسهال افراط افتد چنین کنند استعمال نماید و اگر دارو بیاشامد و کار نکند اولی آن بود که اگر از حدوث مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت نکند و اگر از حدوث آن خایف بود باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید و حقنه فضول در شکم و امعا بود استفراغ کند و از اسهال بسلامت تر باشد **و چون** این سخن معلوم شد گوئیم صداع و درد شقیقه اگر از ماده دموی باشد علامت سرخی روی و چشم و حرارت محل و امتلا عروق و عظم نبض و حلاوت دهن است و علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال چیزها سرد همچو شراب عناب و اجاص و تمر هندی و شکر سپید و کلاب و غذا تخم مرغ نیمبرشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و تلخی دهن و شدت درد و التهاب سر و تندی و حدت نبض و صفرت بول بود و علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی و اجاص و عناب و سپستان و ترنجبین و خیار شنبر و تبرید سر بآب ورق خلاف و گلاب و صندل و کافور و بوئیدن گل و غذا ماء الشعیر و اگر از ماده سوداوی باشد علامت آن کدورت لون و فتور نبض و خضرت بول و خشونت دهن بود و علاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا زیرباج بفروج و فالوده از روغن و شکر و اگر ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرانی سر و شوری دهن و بیاض لون و فتور نبض و علاج او اسهال طبیعت بحب صبر و حب شبیار و غرغره بایارج و غذا نخود آب و زیرباج و عصافیر **و سرسام** ورمی است حار که در سطح باطن حادث شود و آن اگر دموی باشد علامت او سرخی روی و عظم نبض و اختلال عقل و علاج او حتی از استحکام اخراج خون است از عرق جبهه و تلیین طبیعت بآب اجاص و عناب و ترنجبین و سپستان و اصل السوس و بنفشه و غذا ماء الشعیر بآب انار و مزوره و غذا مقشر بروغن بادام و اگر صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و سیاهی زبان و حدت نبض و ناریت قاروره و حمی حاده و شدت عطش و اختلاط عقل و بی خودی و هذیان و علاج آن ماء الشعیر مطبوخ با اجاص و چون مریض با خود آید نان بآب انار حامض و آب غوره و بعد از آن مزوره اسفاناخ **و لیثرغس** و آن وسواسی سوداوی است اگر از خلط حار باشد علامت آن حمرت بول و حدت نبض و تب است و علاج او آنک روغن بنفشه و کدو و خشخاش با شیر زنان بر سر او بریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و سقمونیا بدهند و غذا مزوره ماش بروغن بادام و اگر از خلط بارد باشد علامت آن رطوبت منخرین و سیلان لعاب و خضرت بول و فتور نبض بود و علاج آنک آب بابونه و روغن بادام

و شیر بیش بر سر او بریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون مرکب بخیار شنبر و روغن شیره بدهند و غذا شوربا نخود و زیرباج **و صرع** آنست که ماده بارده بعضی از مسالک روح را سد کند و از نفوذ روح نفسانی مانع شود و آن ماده اگر بلغمی باشد علامت آن بیاض لون و سمن است و علاج او بحب قوقایا و حب اسطمیخیقون کند و در بینی او عطوسات سحوق در دمند و تلطیف تدبیر کنند و اگر با صرع چشم درد و تخمه باشد و عرق کند فصد صافن بکنند و غذا او عصافیر و دراج و ماشوان و در طبیخ آن انیسون و دارچینی و کرویا را بیندازند و باید که از ماهی تازه و شیرها و میوه‌ها و مزور و شراب اجتناب نماید و اگر سوداوی بود علامت آن هزال و سواد لون بود و علاج او طبیخ افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج فیقرا و باید که سکنجبین ملطف که منقی که مبدل مزاج باشد بکار دارد همچو شود دیطوس و ایارج روفس و معجون هرمس و غذا شوربا نخود زیرباج **و سکته** از ماده بلغمی بود که دماغ ممتلی کند چنانک بکلی روح نفسانی را از نفوذ مانع شود و علامت او استرخا بدن بود و تعطیل حواس و عطسه شدید و علاج او بفصد قیفال یا استعمال حقنه حاده کنند و در بینی او کندس و خربق ابیض و مسک و فلفل و شونیز در دمند **و فالج و لقوه و رعشه** این هر سه از استرخاء عصب یا ضعف او از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج بارد حادث شوند و علاج او ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و تریاق فاروقی و معجون بلادری و غذا شوربا باج عصافیر و شراب عتیق **و زکام** از سیلان رطوبت از بطون دماغ بمنخرین حادث شود پس اگر او با صداع و التهاب راس و حمرت وجه باشد علاج او فصد بود و شراب بنفشه بروغن بادام و اگر با او دلائل حرارت نباشد و آنچه بیرون آید بلغم غلیظ نضیج باشد و اصفر یا ابیض بکار دارند با نخود منقطع شود و اگر ابیض رقیق بود سر و بینی بکرم تکمید کنند و بریاحین حاره استنشاق کنند اگر با او سرخی چشم و روی و امتلاء عروق بود علاج فصد قیفال است و حجامت نقره و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و فواکه مرکب بخیار شنبر و شکر و تبرید چشم بآب و گلاب سرد و غذا مزوره است بعدس و ماش و روغن بادام و نان بآب غوره و آب انار ترش و اگر علامات مذکوره نباشد و احقان در سینه محقق شود علاج شبیار و ایارج فیقرا بود و مداومت حمام هر روز و غذا زیرباج بروغن گل و اگر با رمد و ضعف بود تلطیف غذا و تقویت دماغ ببویهای خوش موافق شراب کهنه کند و از روزه و جماع باز ایستد و اگر از خشم آب رود علاج آن تلطیف غذا است و اکتحال بهلیله کابلی و سقمونیا و توتیا جدا جدا باهم سحق کرده **و درد گوش** اگر از خون یا ورم باشد علامت آن سرخی رنگ و ضربان بود در گوش و علاج فصد قیفال و اسهال طبیعت بآب فواکه و هلیله زرد و خیار شنبر و شکر و تقطیر روغن بادام مطبوخ بگلاب و خل و غذا مزوره غوره و انار ترش بماش و عدس و اگر از سده یا ماده ریحی بود علامت آن آواز و طنین گوش

وعلاج بنفشه تنقیه بحب شبیار و قی و غرغره بایارج فیقرا و تقطیر روغن شیره بادام و مرزنجوش و نرگس
و بابونه و شبت جوشیده و غذا اسفناج با جات بتوابل **و درد سر** اگر با علامات غلبه خون بود آن فصد قیفال
است و بعد از آن اسهال الطبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون و خیارشنبر و شکر و غذا مزوره ماش
مقشر و عدس و اگر علامات غلبه خون نباشد علاج آن اسهال طبیعت است بحب ایارج و غرغره
بسرکه و خردل و استنشاق دارچینی مسک منقوع در شراب خوشبوی و غذا زیرباج **و اگر رعاف** باشد علاجش
آن فصد قیفال است و شراب خورد و دیباس بگلاب و برگ صندل و گلاب مبرد ببرف طلا کنند و گلاب
مبرد ببرف بر سرکه ریزد و بآب لسان الحمل و کافور سعوط کنند و غذا مزوره عدس **و درد دندان و لثه**
اگر از ماده دموی یا صفراوی باشد علاج آن فصد قیفال است و اگر کافی نشود فصد رگ که زیر زبان است
بباید کرد و اسهال الطبیعت بطبیخ هلیله زرد و خیارشنبر و غرغره بسرکه و گلاب و مضمضه بدان و آب
سماق و قشور رمان و حی العالم نیک بود و اگر بلغمی یا سوداوی علاج آن خوردن ایارج فیقرا و حب قوقایا
و مضمضه بخل مطبوخ بحنظل و عاقرقرحا و تلطیف غذا **و سعال** اگر از رطوبت باشد علامت آنست که تنگی
نباشد و علاج آن تناول بنفشه مربی یا روغن حب صنوبر یا روغن فستق و تمریخ حلق بروغن سوسن
و نرگس و غذا ماء الشعیر بنفشه مربی و طبرزد و اگر از یبوست باشد و علامت آن تنگی بود و ابتلا
... و علاج آن شراب خشخاش و سپستان و عناب و بنفشه و روغن بادام و اگر از سر باشد
گلنگبین؟ علی بآب انجیر مطبوخ بازیت و اصل السوس با پرسیاوشان و بیخ رازیانه و روغن بادام
و اگر سعال سخت شود نشاسته و کتیرا و مغز دانه کدو را بعصاره لعاب اسپغول بسرشته استعمال کنند و اگر سعال
کهنه شود و با آن حرارت و التهاب بود کتیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درم بجوشانند با آب مجوع ...
و بعد از آن روغن بنفشه و لعاب بزرقطونا را بجا ریزد و بهم بیامیزد و آنرا پیوسته استعمال کنند و اگر بسعال
خون بیرون آید یک درم انزروت با آب سرد بیاشامد و اگر فایده نکند فصد باید کرد و بعد فصد
خون کم کردن اما باید که هر نوبت خون اندک اخراج کنند **و ذات الریه** ورمیست که حادث شود در ریه
ابتلاء خون و علامت آن حمی حاده و ضیق نفس و وجع و جنبتین چنانکه مجوع ... نماید و علاج
آن فصد باسلیق است و اخراج خون چندان که اطفاء حرارت کند و غذا مزوره اسفاناخ بروغن بادام
و توابل بارده و صندل و گل و کافور را با آب کدو سرد بیامیزد و بر سینه نهد **و سل** جراحتیست در ریه
و صورتی که حمی ضعیف تابع آن بود و علاج او آشامیدن شیر ماده خر و قرص کافور و اجتهاد در امساک
طبیعت و غذا فراریج بریان کرده و سرطان بحری **و ذات الجنب** ورم حجابیست باعضلی که در جانب
و ضیق نفس و سعال و وجع ناخس در پهلو در زیر اضلاع تابع او بود و علاج او فصد باسلیق و اخراج

خون بسیار و اسهال طبیعت بآب اجاص شیرین و عناب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و خشخاش **و ربو**
ضیق نفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات لزجه و علاج آن طبیخ زوفا و ایارج فیقرا
و قی بعد از اکل خردل و عسل و فجل و سکنجبین و غذا ماء الشعیر بشکر **و خفقان** اگر با او دلایل حرارت بود
علاج او فصد باسلیق دست چپ است و اقراص کافور و رب ریباس و اگر حرارت قوی بود بستانند طباشیر
و بزر خس و بزر بقله حمقا و گل و صندل سفید و بسرشت و آنرا لعوق کنند و برگ گشنیز و بعوض ...
از آن تسوی کافور بر آن اضافت کنند و آنرا با آب سیب بسرشند و قرصها سازند و هر روز از آن مثقالی
استعمال کنند تا ده هفته نافع اگر بقیه باشد بشرب دوغ و فراریج بزیرباج و آب غوره و شربت سکنجبین شکری
مداومت نماید و اگر با او دلالت برودت علاج او آشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی و فراریج مطبوخ
بزیرباج و از برای دفع حرارت قلب آشامیدن دوغ و رب حماض و ریباس و رب تفاح و آب خیار و اقراص
کافور نیک باشد و تضمید سینه بصندل و آب گل و کافور مجوش **و اگر از دهن** خون آید علاج آن فصد
باسلیق و آشامیدن اقراص کهربا بآب فرفخ و آشامیدن گل ارمنی ممزوج بخل با آب سرد و تضمید ... دو درم
اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس بآب غوره و سماق و تنقل بگل ارمنی و طباشیر **و ضعف معده**
اگر از سوء مزاج حار بود و مادی و مادی مایل ... باسهال باید کرد پس بستانند صبر و هلیله و هر دو ...
بسکنجبین معجون کنند و بیاشامد و دو ساعت صبر کنند و بعد از آن مطبوخی از افسنتین و شاهتره و تمر هندی
و اجاص و مویز تخم بیرون کرده بیاشامد و تکرار استعمال این مطبوخ کنند چندانکه معده پاک شود و اگر آن ضعف
از امتلاء مراری بود ماء الجبن با سکنجبین شکری و هلیله زرد و نمک هندی و سقمونیا شوی و شکر باشد
بعد و اطعمه بارده مجوعه فراریج و کدو و قثا و خس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنجبین شکری و
آب انار مز و آب اجاص بسیار خورد و اگر سوء مزاج حار بی ماده بود این قرص استعمال کند طباشیر صندل
ابیض حب ... شیرین حب قثا حب خیار بزر بقله حمقا از هر یکی پنج درم و گل خشک هفت درم کافور
نیم دانگ زرشک شش درم گل ارمنی چهار درم این جمله را با آب کدو معجون کنند و قرص سازد و آنرا
یکبار با ماست گاو ترش بیاشامد و یکبار با آب غوره و یکبار با آب ریباس و یکبار با آب حماض ترنج تا ...
معده ... زایل شود و اگر سوء مزاج بارد بود و مادی تنقیه معده کنند بعوارض استعمال اشیاء ملطفه مجوع
ماهی شور و فجل و آب عسل بالطبیخ شبت و سکنجبین عسلی ... باسهل مجوع حب اصطمخیقون یا
حبی متخذ از مصطکی و صبر و سقی ایارجات کبار و اگر بیمار احتمال آن نکند ... روغن گل و آب اجاص
بیاشامد و چون معده پاک شود این دوا بیاشامد مصطکی سه درم کهربا و نعنع خشک و مرزنجوش و عود خام
از هر یکی دو درم این جمله بکوبند و ببیزند و شربتی از آن دو درم بود ... با شراب ریحانی یا آب انیسون و مصطکی

یا آب قرنفل و غذا نخود آب بعصاره قلیه با ... که در ... و افاویه بود و اگر ... ورم حار حادث
شود اول فصد باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء سرد **و مغص** پیچیدن شکم است و سبب آن رطوبتی بود که
حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از وی ریاح و قراقر متولد شود و آن اگر از فضول حاره باشد اول استفراغ
آن فضول باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء ... مجوع بزرقطونا با روغن گل و اگر از اخلاط لزجه بود علاج
آن بچیزی باید که تلطیف کند مجوع حرف بازیت و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله
آن کنند مجوع بزر سداب و کمون و نانخواه و حب الغار **و زحیر** که از عارض معی است متواتر با خروج رطوبات بلغمی
با آن ... باشد اگر خون نباشد علاج آنست که روغن نسرین را با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد
و بعد از آن زرده تخم مرغ بریان کرده و اگر حقنه معمول از جو و برنج و حب الآس و جلنار و جفت بلوط و آس
با زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن گل و اسفیداج و نشا استعمال کنند نیک باشد **و فواق** اجتماع اجزاء
معده است و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن منع نشود فواق حادث گردد و اگر از ...
از اکل حادث شود علاج آن سکونت و بخوابیدن و خاییدن نعناع و شونیز و ... انار ترش و شیرین ...
... و اگر در حال خلو معده باشد از طعام اگر در عقب استفراغ یا حمی حاده بود بروغن بنفشه یا روغن گل
تمریخ کنند و اگر باشد سکنجبین کهنه با آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کنند **و هیضه**
از سوء هضم و فساد غذا در معده پدید آید و علاج او بچیزی باید که غذا از معده بحدر کند مجوع آب ...
و جلاب و بعد از آن شراب دیباس **و اسهال** اگر بعید العهد باشد بشرب مسهل باید که تا ضعف حادث شود و اگر
ریاح و قراقر باشد و با تشنگی بود بدوغ گاو با کشک ماء الشعیر یا با آب سویق جو که در یخ نهاده باشند حبس آن
و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد تخم مرغ ... بریان کرده را با مصطکی با آب انار ... حل کنند و بدهند
تا بیاشامد **و قولنج** اگر از بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا است بروغن خروع که بر آب خیار
شنبر و فانید سرخ بریزند و بیاشامند و غذا ماء اللحم بی نان و اگر از ... ثقل باشد علاج آن آب انجیر
است با خیارشنبر و فانید سفید و روغن شیره و غذا مرق اسفیداج مطبوخ بلحم **و کرمها** در شکم
متولد شوند و علامات آن زردی رنگ بود و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان و علاج سقی
ایارج مرکب از افسنتین و شحم حنظل و حب النیل و بیخ کابلی و تلطیف غذا **و استسقا** اگر طبلی یا زقی بود
علاج او در اول حدوث قی است و اگر حمی بود فصد و بعد از آن استحکام اسهال الطبیعت بهلیله زرد و غاریقون
و خیارشنبر و طرخشقون که بیاید استعمال کنند **و یرقان** اگر با او دلایل حرارت بود علاج او آشامیدن آب کاسنی
و رازیانه و بعد از آن طبیخ هلیله زرد و مویز و خیارشنبر و فانید و غاریقون و غذا سکباج
ترش و اگر سوداوی بود اسهال طبیعت بهلیله اسود و بسفایج و حجر ارمنی اسود و لاجورد

و حجر ارمنی و این حب که یاد کرده می شود در اغلب احوال یرقان نافع بود غاریقون هفت درم
بزر کشوث و ایارج فیقرا از هر یکی شش درم هلیله زرد و بزر قطف از هر یکی پنج درم ...
و هلیله سیاه از هر یکی چهار درم نمک هندی و بزر فجل و سقمونیا از هر یکی سه درم انیسون و بزر
کرفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموع را بکوبند و ببیزند و بآب ورق فجل تا حب سازند
و شربتی از دو درم استعمال کنند و زردی چشم بکثرت حمام و بوییدن سرکه ترش و اکتحال
بگلاب زایل شود **و اگر در کلیتین** وجعی باشد و بول مایل بود بسرخی علاج آن فصد باسلیق
است و شربت سکنجبین با بزرقطونا و بزر خیار و بزر قثا ... و اگر باشد اسهال طبیعت بآب فواکه
و خیارشنبر و فانید سپید و اگر بول او خون بود شربت آب فرفخ و گل ارمنی دو درم افیون و کندر و خشخاش
و بزر فرفخ و اگر در بول ریگ باشد شربت تخم خربزه و تخم رازیانه و غذا مزوره ماش و عدس و اگر سلس البول
باشد شونیز ... با آب سرد و طعام ماهی نان **و اگر در مثانه** ریگ متولد شود علاج آن شربت فانید با
طبیخ نانخواه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربزه بآب شکر و غذا نخود آب بشبت و کمون و روغن جوز **و درد
و ضربان مقعده** از ورم حار بود و علاج آنست که بیمار را در طبیخ بنفشه و قشور خشخاش و جو نشسته باشد
کرده و کوفته و ورق خطمی و ورق لوبیا بستانند و موضع را بزرده تخم مرغ و روغن گل ضماد کنند **و بواسیر**
سیلان خون غلیظ است از مقعده بی وجعی و اگر از رفتن آن خون ضعفی حادث نشود باید ... باز
استادن آن نکند چه رفتن آن خون بیماری ها بسیار دفع کند و اگر ضعف حادث شود علاج باز استادن
آن شربت اقراص کهربا است بآب سماق و غذا سماقیه و حصرمیه و ماشوا آن **و اگر در انثیین** ورمی حادث
شود علاج آن در اول امر فصد باسلیق است و طلا بصندل و کافور بگلاب و بعد از آن اسهال طبیعت با آب قند
بنفشه و اقراص ... و تضمید با آرد باقلی و ... و غذا ماء الحصرم و روغن بادام **و سبب حدوث نقرس**
و عرق النسا و وجع المفاصل و ... یکیست و آن وقوع نزول است لیکن اگر آن نزله در مفصل ابهام قدم
واقع شود آنرا نقرس خوانند و اگر در مفصل ورک واقع شود عرق النسا و اگر در مفاصل فقرات ظهر ...
... و اگر در مفصل افتد مطلقا وجع المفاصل و بوجهه تقادیر اگر با او دلایل حرارت موجود بود علاج آن
فصد قیفال است و باسلیق و شربت طبیخ اهلیلجین و سورنجان و سنا و شاهتره ورد و تلطیف
غذا و احتراز از جماع واجب و غذا نخود آب و اگر با او دلایل برودت بود علاج آنست که در هر هفته دو بار بعد از
طعام قی کند و بعد از آن حب اصطمخیقون استعمال کند **و سعفه** ... رطوبات ...
... و علاج آن فصد است و تنقیه بدن با هلیلجین و افتیمون و مطبوخ شاهتره و هلیله کابلی سیاه
و طلا بموم روغن و غذا نان سپید و گوشت بره **و بهق** را علاج قی است با آب فجل و سکنجبین و اگر ...

كافى نشود شربت لوغاديا يا بارج جالينوس وتلطيف غذا **وجذام** را علاج اول فصدات وبعد از آن اسهال بحيرى كه اخراج سودا كند مرة بعد اخرى و بايد كه هر شب آن موضع را بترياق افاعى متنوع ودشرا طلا كنند وهر ووبروغن بنفشه وروغن كدو سعوط كنند **وسبب حكه وجرب** خلطيت مالح كه مخالط جو صفراوى وعلاج او فصد اكحل و اسهال طبيعت بجبن صبو وهليله زرد وكل وحصكى وغذا نان سفيد وكوشت سبك واز جماع وشراب بايد كه احتراز كند وبعد از تنقيه حمام بسيار رود و اكر جرب كهنه شود سه روز بيابى هر روز يك مثقال صبو بياشامد وبعد از ان سه روز بكذارد بس سه روز ديكر همچنان بياشامد بكل منقطع شود **ودر حصبه وجدرى** اول فصد وحجامت كند وبعد از ان تبريد وتقليل غذا ماء الشعير در طرف النهار وچون بيرون آيد باشد بس رطبيعت بايد كرد تا تمام بيرون آيد و از د بعد من مطبوخ انجير ومويز وعدس مقشر وتخم رازيانه هر يكى كف در آب بجوشانند وبعد بنفعات بعد تا بياشامد واو را كرم نكاه دارند وسماق منقوع بآب كل وعصاره تخم او تعطير كنند **و ثاليل** را علاج طبيخ افتيمون است و اشاميدن لوغاديا يا بارج روفس **و ورم** اگر صفراوى بود يا دموى وعلامت آن حمرت است وزيادتى حرارت لمس وحمرت لون علاج آن اول فصد است وبعد از ان اسهال طبيعت بطبيخ هليله و آب فواكه اكر در بدن اخلاط غليظ موجود باشد وبعد از ان طلا موضع با مبرد واكر سوداوى بود علامت آن صلابت موضع وبرودت ملمس وسواد لون وعلاج آن اسهال بحيرى اخراج سودا كند واكر بلغمى باشد علامت آنست كه نرم بود چنانكه انكشت فرو رود وعلاج آن اسهال طبيعت بجاى اخراج بلغم كند **و سرطان** را علاج فصد اكحل است و اسهال متواتر بطبيخ افتيمون و بايد كه از اغذيه حاده وچيزى كه مولد سودا بود چون عدس و بادنجان اجتناب نمايد و بكوشت مرغ خانكى و شراب رقيق اكتفا كند **و خنازير** را علاج آنست كه غذا كم كند و بعد چيزى بخورد و اسهال طبيعت كند و به مسهلات بلغم و اصلاح دماغ بمعاجين مقويه و طلا موضع بمحللات ومسهلات **و حمى** اكر يومى بود كه از تعب يا تعب از رفتن در آفتاب يا از خوردن غذاهاى كرم حادث شود علاج آن شربتهاى سرد و آب واستحمام بآب فاتر بعد از زوال الحمى و تلطيف غذا يك روز يا دو روز **واكر دموى** بود آن را حمى مطبقه خوانند وسبب حدوث او يا از عفونت خون بود يا از كثرت و غليان آن و علاج او فصد است و اخراج خون بسيار و تبريد مزاج بآب انار ترش يا خوكى از شكر و آب جو يا آب انار ترش و اكر طبيعت خشك باشد شربت آب اجاص و عناب و ترهندى بطبيخ زرد و غذا مزوره ماش و كدو بروغن بادام **واكر صفراوى بود** و ماده داخل عروق آن را حمى محرقه خوانند علاج او فصد است و اسهال طبيعت با جاص و ترهندى و تمر كه آن شير خشك است و علامه سلف شير خشك مى خوانند و بايد كه هر سحر اقراص كافور تناول كند و چون

آفتاب بر آيد ماء الشعير و اكر خارج عروق بود نوبت آن يك روز در ميان بود آن را حمى غب خالص خوانند و اكر در كل روز غير خالص و شطر الغب و علاج هر دو فصد است و قى بوقت آمدن تب بآب فاتر و سكنجبين و اسهال الطبيعت بماء الفواكه و ترهندى و جلاب و ماء الجبن و در روزى كه نوبت نباشد جو آب دو طرف النهار **واكر بلغمى بود** و داخل عروق علاج آن فصد است و اسهال به مسهلات بلغم و غذا جو آب بخورد آب يا روغن بادام **واكر سوداوى بود** آن را حمى ربع خوانند خواه ماده داخل عروق بود خواه خارج و در رعايت حفظ قوت لازم بود بنابر انك اين امراض مزمنه است پس مادام كه علامات نضج ظاهر نباشد مريض را فروج دهند و روز نوبت سكنجبين بآب فاتر و چون آثار نضج ظاهر شود طبيخ هليله و ترهندى با خيار شنبر و ترنجبين بدهند و ادرار بول بآب كرفس و رازيانه لازم دانند **و حمى دق** از حيات شطا و بايد و علامت آن ذوبان لحم است و سقوط قوت و باريكى آواز و فرو افتادن چشم و علاج آنست كه خوردن جو آب ملازمت نمايد و هر روز در حمام رود و بجاى سرد بنشيند و بآب نيلوفر كند و بروغن بنفشه تمريخ كند و بوستان دكوبى بكلاب و كافور تر كرده سبوس و ثلج بر سينه مى نهد و ماهى بريان كرده و سبزى و خس و خيار و بقول بارده بسيار خورد والله اعلم بالصواب

فن دوم از مقاله چهارم از قسم دوم از كتاب نفائس الفنون در بيان علم كيميا و كسب اكسير

علم كيميا

كه آن عبارتست از معرفت كيفيت تغيير صورت جوهرى با جوهرى ديگر و تبديل مزاج آن بتطهير و تحليل و تعقيد و مانند آن و او را اكسير و صنعت نيز خوانند چنانك بدان اشارت كرده شود و ما آنچه از مقاصد اين فن باشد در ده فصل ايراد كنيم **فصل اول** در بيان امكان وقوع بدانك ارباب اين فن از بيان صنعت از جهال تا كثرت سال سبب ضلالت و مفسدت ايشان نكردد چون در رموز و اشارت سخن رانند انى و صورت ظنيت ورزيد لاجرم هر كسى را وصول بدو صورت بعيد و ظن امتناع حصول او چنانك بيشتر اهل زمان بر قصور همت و فتور عزيمت ايشان برانند و ظنى كه كاذب و توهمى فاسد است چه تبدل صور نوعى بر ماده واحد بموجب اسباب مختلفه چنانك در اصول طبيعى مبرهن شد امرى ممكن و حكمى واقع است و تخلف مطلوب از ساعى اكثر اهل روزگار بعض از مقاسات بسيار و اضاعت اوقات و اعمار يا بواسطه قلت معرفت و عدم احاطت ايشان بود بر انواع تدابير و اسرار و دقايق آن از فقدان اسباب و آلات آن و عدم مساعدت انصار و اعوان و از عجايب جهان نقلست كه هر كس را با كمال معرفت و ايقان او درين صنعت بازده نوبت در عمل

منطوى اتفق نشد **فصل دوم** در اشارت باصل حجر و تسميه او بكيميا و اكسير و صنعت بدانك در اصل حجر اختلافات بسيار است از وسائل خالد و در مواضع بسيار بتصريح و تعريض چنان معلوم مى شود كه بغير انسان نيست چنانك سئل الحكيم ان كنت دا علم فكيف الوان تبين الذى الفهم فاذلهما مستور من الفحص سلطن و بجوهرية العين بس ح كالنجم هو الحجر الموجود فى كل بلد و ساير فى الجلد و الدم واللحم و حكيم جابر نيز در بعضى رسائل مواضع بق ائمه و حكيم صاحب سود از اهل كهف جند البيضة الشعرانى والمعدن تصاد فيها لا فى السما ولا فى الارض مغيبة فى طرف عاج مبطن و دين على نجم فان وبيض تباهت جمال لا نعى وجبينها فشر باقى و سعيد بعضى نزد يك بدين قول و بيشتر بر آنند كه شعرات و حكيم صاحب سود از اهل كهف الا فاعلموا ان الاوائل اجمعوا على حجر ملقى على الطرق مزدرى مهان حقير القدر يتبع رخيصه كثيرة من ان يباع و يشترى خواد با طرفيه تمرايد بجانيضة ايجيى الشمس يتطرا معادنه فيها و كيف تظن مقيلا عوام الناس مع كثرة الورى مناسب اين قولست و بعضى بر آنند كه حجر آدميست و بعضى بر آنند كه خون او بيست و بعضى بر آنند كه موى و اجزاست و بعضى بر آنند كه زرنيخ ابيض است و بعضى كيا هيست شوره كيا خلاف بسيار است بعضى بر آنند كه آن كياه كندم و جمعى از علماء طبيعى بر آنند كه آن جيز نوا كه بوصو آنجا از امير المومنين على عليه السلام نقل كنند كه فرموده الا فى الزجاج والزاج والزيبق الرجراج و فشر بيض النعام والزنجار الاخضر و نحو بعض المرعفرا الكبريت الاحمر ابو لى على اخرها فقيل له زدنا امير المؤمنين فقال هو هواء و الكبريت جامد و ارض سائلة و نار جامدة نزديكست بدين قول و بجميع اقوال شك نيست در آن اكر كسى خواهد نقره يا قلعى را اسلاد زر سازد ناچار او را بايد كه رنك آن كند و آن رنك با جوهر او آميخته شود و در داخل و عوض كند چنانك اكر بر آتش نهند از و جدا نشود و فاسد نكردد و هر آنچه خاصيت زر بود در و با يد آيد پس ناچار دارو بايد كه در وى پنج خاصيت موجود باشد يكى آنك رنك كند دوم آنك از و جدا نشود سيم آنك با نقره يا قلعى كه اخته شود و بيا ميزد چهارم آنك بوقت كداختن بتصعيد نرود و پنجم آنك خواص زر در وى پديد آيد و تحصيل اين دارو چون بر تدبير تام و اهتمام نظام موقوف بود اين صنعت را كيميا نام كردند چه كيميا بلغت عبرى تدبير و حيلتست و باعتبار شوت انضمام وجودت او عند الامتحان اكسير من كسر الطابر اذا ضم جناحيه او من قولهم فلان طيب الكسر اذا كان محمود المخبرة و چون مصنوع از و شبيه كانى بود بى احساس عمل و وبنا بر وفور معرفت و ظهور قوت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص كردانيد تمييزاً له **فصل سيم** در كيفيت تبييض و تصفير و تحقيق انك صنعت بحقيقت يافت هر چند مقاصد ارباب اين صناعت بسيار است چنانچه در لغز بعضى از اين اشارتى كرده شود اما اصل الباب دو چيز است يكى تبييض و دوم تصفير و چون امتحان كرديم سيماب را چنان يافتيم كه چون غبار اسفيد

پوشيده بود خواهرش بمرد و مالش بميراث بدو رسيد ديكر شخصى بخواب ديد كه از ماه چراغ ميكرفت نابينا شد

فن پنجم از مقاله چهارم از قسم دوم از كتاب نفائس الفنون علم فراست

علم فراست

كه آن عبارتست از معرفت اخلاق درونى و صفات باطن انسان از اعضاء ظاهره و اشكال محسوسه چون شخصى را ببيند از صورت او بداند كه خوى نيك دارد يا بد و چه كار مناسب اوست و ابن عباس در تفسير آية ان فى ذلك لآيات للمتوسمين فرموده متوسمان دانند كان علم فراست اندجه متوسم طالب سمت است يعنى كه چون نشان دريابد از انجا استدلال كند و قوله تعالى تعرفهم بسيماهم اشارتست بدين علم و قال النبى عليه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله و دليل بر شرف اين علم آنست كه آدمى شهرنشين است بطبع و مراد از شهر هر موضعيست كه آنجا كه جمعيت مردم يعنى كه آدمى تنها زندكانى نتواند كردن و از آميزش و اختلاط با جنس خود كزيرى ندارد و چون شر و فتنه ميان مردم غالبست و دفع شر مطلوب و اين علم متكفل معرفت احوال باطن و اسرار كامن خلق در دانستن او در ترك و اختيار مصاحب و معاون منفعت عظيم و فائده بسيار بود و دليل بر انك معرفت آن از اين علم حاصل شود آنست كه جماعتى كه اسب و استر و باز و چرغ و شاهين را رياضت و تعليم ميكنند چون از اين حيوانات يكى را مى بينند از مشاهده صورت و خلقت او حكم ميكنند كه خوى نيكو دارد يا نه و زود رام كردد يا نه و تعليم و رياضت او تا چه حد خواهد رسيدن و چون اين معنى در بهائم مفيد است بطريق اولى كه در حق آدمى مفيد بود ديكر زيركان حكما بمرور ايام تجربت كرده اند و خلق نيك را از شكل نيك جدا يافته و خوى بد را از شكلى كه بحكم فراست بدست جدا نديده و از امام شافعى رحمة الله عليه نقلست كه كفت من در تحصيل اين علم و جمع كتبى كه درين فن تصنيف كرده اند شعفى تمام داشتم در بعضى اسفار كه از يمن بجانب مدينه مى آمدم در بعضى از منازل بشخصى اشقر ازرق چشم پيشانى بيرون جسته رسيدم و اين علامات درين علم بغايت نا محمودست چون او مرا بديد سلام كرد و بروى كشاده و زبان خوش پرسيد و بخانه خود فرود آورد و طشت و آفتابه نو بيا ورد و بساط نو بكسترانيد و طعامهاى نيكو و علف چارپايان مهيا كرد و بحكايات خوش تا وقت خواب مرا عشرت ميداشت و فرشهاى نيكو و پاك بيفكند و هر كه را كه با من بود موضعى لائق وى مهيا كردانيد من چون اين احوال مشاهده كردم درين علم نا معتقد شدم و همه شب درين تفكر بودم تا بامداد كه روانه مى شدم اين شخص را كفتم من در مدينه متوطنم اكر وقتى ترا احتياج افتد قصد مدينه كن و بمحلة كه آن را ذو طوى خوانند خانه محمد بن ادريس الشافعى طلب كن تا هر حاجتى كه دارى كزارده شود آن شخص كفت كه من بنده پدر تو بودم من كفتم نه كفت ترا با پدر تو ايشى من مالى بود

کفتم نه کفت این همه خدمت واجب بود که نفقه کردم بی عوض کذاشتی و ترا بکذاشتن تا بروی ممکن نیست حق
من بکذاری و من کفتم واجب باشد هرچه نفقه کردی معین کن تا بکذارم آن شخص کفت عوض سلاحی
و پرستش بدان تا توده روی که بجای آوردم ترا ماده و دانشا آخته و اجرت طبیب و آفتابه تو که بدان وضو ساختی
و کرایه خانه و اجرت فراش و بساط تو و اجرت اصطبل و بهاء طعام و بهاء علف بدین حساب خود را کفتم تا چند انک
رضاء آن شخص بود بوی دادم و بعد از آن اعتقاد من علم فراست موکد شد و ما آنچ طالب این قسم را اهم
باشد در باب ایراد کنیم انشاالله تعالی باب اول در دو دریافتن اخلاق مردم بسبب حکم رنک
و شکل عضوها ظاهر مهم ترین اعضا بدانک روی آدمیست چه کمال آدمی و شرفش بسبب خوبی
و جمالست و نقصانش بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح روی است و حسن و قبح عضوهاء دیکر زیادت اعتباری ندارد
و علاماتی که بر روی آدمی ظاهر شود دلالت بر احوال درون بغایت قویست بخلاف عضوهاء دیکر و دلیل
برین سخن آنست که در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت رنکها بر روی پیدا می شود چنانک از
هر رنکی میتوان دانستن که در باطن کدام حالت حادث شده است بسبب آن حالت این رنک بر روی ظاهر
شد چنانک در حالت غضب رنکیست که در حالت خوف نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغیر احوال
باطن در عضوها دیکر نیست و چون درست شد که دلالت نشانهاء روی بر معرفت اخلاق باطن قویترست
ابتدا بشرح دلالت اعضاء آن بتفصیل کرده شود اکر پیشانی نه کوچک باشد و نه بزرک و مردم کشیده بود دلالت
کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی مردم چون خشم کیرد بدین صفت شود و اکر پیشانی کوچک بود دلیل بود بر
جهل زیرا که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ و ذکر بر وفق اعتدال نبود و از آفت
خالی باشد و اکر پیشانی بزرک بود دلیل بود یا بر کاهلی یا بر قوت غضب زیرا که بزرکی پیشانی اکر بسیاری
ماده بود در آنجا کاه کاهلی لازم آید و اکر از غلبه قوت حرارت غریزی بود اقتضاء فراخی رکها و منافذ دماغ
کند و استیلاء قوت غضب لازم آید و اکر در پیشانی خطها و آژنگها بود دلالت کند بر لاف زدن و اکر پیشانی
فراخ بود و آژنگ ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت اکر موی ابرو بسیار باشد دلیل بود بر استیلاء غم
و اندوه و بحث کفتن بی معنی از برای آنک بسیاری موی از بسیاری مادهاء دخانی بود در دماغ و این معنی
دلیل آنست که سودا بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه باشد و اکر ابرو دراز بود و کشیده تا بصدغ
و صدغ موضعیست میان دنباله چشم و کوش دلیل بود بر لاف زدن و خویشتن بینی و اکر ابرو از جانب بینی زیر
بود و از جانب صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و بی خردی و ابلهی اکر چشم بزرک باشد دلیل بود بر
کاهلی زیرا که چشم کاو و امانند و نیز بزرکی چشم دلیل است بر بسیاری ماده و تردد دماغ و این سبب بلادت
و نقصان فهم است و اکر چشم بزرک و بجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار کفتن بی فایده و اکر در دو

در مغاک

در مغاک افتاده بود چشم خانه فرو رفته دلیل بود بر خبث و بداندرونی از بهر آنک چشم بوزینه
چنین است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک افتاده و اکر
اندکی در مغاک باشد دلیل بود بر زیرکی و دوربینی زیرا که چشم شیر چنین است و اکر سیاهه چشم نیک
سیاه بود دلیل بود بر بد دلی زیرا که سیاهی از ماده سودا وی بود و سودا موجب بد دلیست و اکر
چشم سرخ بود برنک شراب دلیل بود بر قوت غضب و دلیری زیرا که هرکه خشم کیرد چشمش بدین صفت
شود و اکر ازرق باشد یا سپید دلیل بد دلی بود از برای آنک سپیدی دلیل استیلاء بلغمست و اکر رنک
چشم چون شراب صافی باشد دلیل بود بر جهل و این از مشابهت چشم بز کرفته اند و اکر چشم کشاده
و پیدا بود دلیل باشد بر ستیزه روی و وقاحت زیرا که چشم سک بدین صفت شود و اکر چشم زرد و متحرک
باشد دلیل بود بر بد دلی از برا آنک آدمی چون بترسد چشمش بدین صفت شود و اکر چشم ازرق بود
و زردی با وی آمیخته چنانک زعفران رنک کرده دلیل بود بر اخلاق بد زیرا که ازرقی چشم دلیل کاهلیست و بلادت
و زردی علامت ترس و بد دلیست و هرکه این هر دو علامت جمع شوند بی شک احوال پریشانی و علامت
شورش ظاهر کردد و اکر در چشم نقطها بود کرد اکرد سیاهی چشم دلیل بود بر شریری و بد اندیشی و اکر
نقطها در چشم سبز بود شر و بدی زیادت شود و اکر در کرد سیاهی چشم شکل طوقی در آمده بود بر حسد و بد
اندیشی و شریری و نابسامان کفتن و اکر با سیاهی چشم زردی آمیخته بود مانند زر دیده دلیل بود بر آنک صاحبش
خون ریز و کشنده باشد و اکر با این صفت در چشم نقطها سرخ باشد دلیل بود بر آنک صاحبش خبیث
ترین و بدترین آدمیانست و اکر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی و شریری
و اکر چشم روشن و براق باشد دلیل قوت شهوت بود زیرا که چشم خروس چنین است و چون بیان کرده شد که سیاهی
و ازرقی و زردی و سبزی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها اشهل بود که آنرا بتازی
میش چشم خوانند زیرا که این رنک میانه جمله رنکهاست و نیز چشم عقاب که پادشاه وحوش است و چشم عقاب که
پادشاه طیور چنین است و اکر در پلک چشم شکستکی و چغدکی باشد دلیل بود بر نادانی و مکر و حیلت
مجنک و اهل عرب چشم را بیماری صفت کنند و ایشان در چشم زنان این صفت را غایت لطافت
و خوبی می شمرند و بعضی کفته اند این صفت دلیل است بر نرمی و ماده طبعی زیرا که مشابهت دارد بزنان و این صفت
زنان را سبب غنج و دلالت اکر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکساری و دوست داشتن جنک و خصومت
و این معنی از سک اعتبار کرده اند و اکر سر بینی بزرک و پر کوشت باشد دلیل کم حسی بود و این اعتبار از
کاو کرفته اند و اکر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمکین چنین بود و
اکر بلندی بینی ستبر باشد دلیل قلت فهم و نقصان ذهن بود و این اعتبار از خوک کرفته اند و اکر بینی از آنجا

۱۸

که پیشانی پیوسته است چون کمانچه دراز باشد دلیل بود بر وقاحت و ستیزه رویی و این اعتبار از کلاغ
کرفته اند لکن انکس که بینی وی بدین شکل بود بزرک نفس و بلند همت باشد و اکر دهن فراخ باشد
دلیل بود بر حرص و آز از بهر آنک فراخی به که در شراب و طعام از قوت حرارت بود و نیز دهن
شیر فراخست و اکر لبها ستبر باشد دلیل بود بر حماقت و جلادت خصوصا که با ستبری فرو افتاده بود
و آویخته و اکر لب باریک باشد دلیل بسیاری بخودی و کثرت بیماری بود و اکر هر دو لب
باریک بود و سخت چنانک چون بهم رسند لب بالائین بر لب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بزرکی
نفس و بلندی همت زیرا که لب شیر چنین است و اکر لبها باریک باشد و کشاده چنانک دندان پیشین پیدا بود
دلیل باشد بر قوت زیرا که کراز چنین است و اکر لب ستبر باشد و لب بالائین بر لب زیرین معلق دلیل
بود بر جهل و نادانی و این اعتبار از خر و کپی کرفته اند و اکر دندانها ضعیف و باریک بود و از یکدیکر
کشاده دلیل غایت ضعف و سستی بود و اکر دندانها بیشتر دراز و قوی بود دلیل حرص و شریری کند و اکر کرد
روی او بصورت روی مردم خشمناک باشد دلیل بود بر قوت خشم و غضب و اکر بر روی کوشت بسیار باشد
دلیل بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از کاو کرفته اند و نیز چون روی بسیار کوشت دارد در رکهاء دماغ
از اخلاط و مادهاء غلیظ ممتلی بود و بدین سبب روحی که سبب حس و حرکت است در آن عروق
و مجاری حرکت نتواند کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود و اکر بر هر دو رخ کوشت بسیار باشد دلیل
بود بر آنک صاحبش لطف طبع ندارد و اکر بر روی کوشت اندک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه بسیار
زیرا که اندیشه بسیار سبب خشکی مزاجست و خشکی مزاج سبب قلت کوشت و اکر روی سخت کرد بود بر
شکستکی نفس و دوربینی طبع و دنائت دلالت کند و این اعتبار از بوزنه کرفته اند و اکر روی سخت بزرک
بود دلیل بر کاهلی و این را از کاو و خر کرفته اند و اکر روی کوچک باشد دلیل بود بر بدی و پلیدی و دو رویی
کردن با هرکسی و این اعتبار از کپی کرفته اند و چون درست شد که بزرکی و کوچکی روی پسندیده نیست معلوم
شود که بهترین اشکال او آنست که معتدل باشد و کم افتد که صاحب روی زشت نیکو اخلاق و خوش خوی بود
و صاحب روی خوب نیک بخلق و بد خوی و از اینجاست که رسول علیه السلام فرمود اطلبوا الحوائج عند حسان
الوجوه و اکر روی دراز بود دلیل باشد بر آنک در پنهان دشمنی ورزد و این معنی از سک کرفته اند اکر میان کوش
و دنباله چشم که بتازی آنرا صدغ خوانند برآمده بود چون آماسیده و درک کردن ممتلی دلیل غضب و خشم بود زیرا که
آدمی چون خشم کیرد بدین شکل شود و اکر خندیدن دلیل کند بر مخالفت کردن با مردم و داعی نمودن بکارها دیکران
و اکر خنده بلند کند دلیل بود بر ستیزه رویی و دراز زبانی و اکر با خنده سعال کند دلیل بود بر خبث زبان
و بانکه و مشغله و اکر کوش بزرک باشد دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر اما نادانی زیرا که کوش

خر بزرکست و اما درازی عمر زیرا که خشکی بر مزاج غالب بود و اکر کردن ستبر و قوی باشد دلیل بود بر
قوت و نشاط و این معنی را اعتبار از آن کرده اند که هرچه نر بود از هر نوع که باشد کردنش قویتر بود از کردن
ماده و اکر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دون همتی و اکر کردن و ممتلی باشد دلیل بود بر قوت
غضب زیرا که مردم را در حالت غضب کردن چنین شود و اکر معتدل باشد دلیل بود بر بزرکی
نفس و بلند همتی و این را از شیر اعتبار کرده اند و اکر کردن دراز و باریک باشد دلیل بود بر بد دلی و این
اعتبار از شتر کرفته اند و اکر کردن سخت کوتاه باشد دلیل مکر و فریبندکی بود و این معنی از کرک کرفته اند
و اکر آواز بلند و ستبر باشد دلیل بود بر دلاوری و شجاعت و مکر و اکر بشتاب سخن راند دلیل قوت
خشم و بد خویی بود و اکر سخن آهسته و با درنک کوید دلیل بود بر بردباری و خوش خویی و اکر آواز دراز
باشد دلیل بود بر بد همتی و اکر آواز کران باشد دلیل بود بر خوبی و پوشیدن اسرار و اکر آواز هیچ نرم باشد
و در اغلب دلیل بود بر حماقت و جهل و بی فهمی چنانچه مشهور است که حسن الصوت مع العقل لا
یجتمعان اکر کوشت بسیار و سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و کوشت نرم دلیل بود بر نیکوئی
طبع و جودت خاطر و اکر تهیکاه باریک باشد دلیل بود بر قوت زیرا که نرینه را تهیکاه باریک بود
و اکر ستبر باشد دلیل بود بر ضعف و پرهیزکاری اکر هر دو بازو دراز بود چنانک بزانو رسد دلیل بود
بر بزرکی نفس و خویشتن بینی و اکر سخت باشد دلیل بود بر دوست داشتن شر و فتنه و لیکن با بد دلی
و ترس و اکر کف نرم و لطیف باشد دلیل بود بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل بود و اکر کف
کوتاه باشد دلیل حماقت بود و اکر کف تنک باشد دلیل بود بر بد زبانی و رعونت و این اعتبار از زنان کرده اند
اکر قدم سخت دراز و بسیار کوشت باشد دلیل بود بر قلت فهم و اکر کوچک و لطیف باشد بر بزرکی و هنر کردن و اکر
باشنه باریک باشد دلیل بود بر شر و فتنه و اکر قدم ستبر باشد و درکی و پی بر وی ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که
در اغلب قدم مردان چنین باشد و اکر قدم کوچک و لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که در اغلب قدم
زنان چنین است و اکر انکشتان پای برهم جسته باشد و ناخنها نیز برین صفت بود دلالت کند بر وقاحت
و ستیزه رویی و این معنی از بعضی مرغان اعتبار کرده اند و اکر از هر دو پای دو انکشت بهم پیوسته باشد دلیل
بد دلی بود و این معنی از حمامه کرفته اند و اکر ساق ستبر و بسیار کوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی
شرمی و اکر دکها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس زیرا که جنس نرینه برین صفت اند و اکر استخوان
ساق که نزدیک کعب است دکها بر وی ظاهر بود و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اکر پا بنها فربه و
بسیار کوشت باشد دلیل ضعف نفس بود زیرا که جنس ماده چنین اند باب دوم
در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اکر آن دو عضو که محل دو خوی مختلف اند متساوی باشند در

۱۹

مقدار یاد در چگونگی توقف باید کردن متفاوت بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از احوال در وقت
اعتبار کنند حال مزاج از گرمی و سردی و تری و خشکی و همچنین احوال سن از کودکی و جوانی و پیری آنکه
احوال خورش و هوای شهرها و اقلیمها آنکه احوالی که از زنان و مردان اعتبار کند و آخر الامر تا سری بیکر حیوانات
در حکم بدین علم سه شرط را اعتبار باید کرد اول آنکه چون علاماتی که یاد کرده شد مفید یقین نیست
بلکه حاصل از آن غلبهٔ ظن است و شک نیست در آنکه هرچند بر یک چیز علامات و دلائل بیشتر ظن قوی‌تر بود
پس باید که بیک دلیل ازین دلائل و علامات که یاد کردیم قناعت نکند دوم آنکه چون اصل در باب
فراست دریافتن صور و اشکال و اصوات بحسب تفاوت در ادراک این امور واقع باید که تا نیک تأمل ننماید
بمدلولات آن حکم نکند و بمجرد علامات ظاهر قناعت ننماید چه نقلست که در عهد حکیم اقلیمون
که صاحب علم فراست و واضع این صناعت است پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف و بدین داری و پارسائی
معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او بر کاغذی نقش کردند و پیش حکیم اقلیمون فرستاد حکیم چون صورت
را بدید و اعضا و اطراف آنرا تأمل نمود گفت که صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم
این سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند و درین علم نامعتقد شدند و حکیم را بجهل نسبت کردند و چون
این حال بر پادشاه عرضه کردند پادشاه از حکیم عجب داشت و در علم او اعتقادش بیفزود برخاست و بخدمت
حکیم آمد و او را اکرام داشت و گفت حکمی که بر صورت من کردی حق است و من بر آن صفت ام لیکن من بعلم و عقل
و ریاضت خود را از کار ناپسندیده باز داشته ام سیم آنکه چون دلائل مذکور بعضی معارض بعضی شود چنانک در تحقیق
دلیل شجاعت و دلیل بددلی باهم باشد ترجیح بعضی بر بعضی تواند کرد بر وجهی که بالاتر از ذکر شرائط
یاد کرده شد و پایان عامت این شرائط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیک داند تا تأثیرات
کواکب و طبائع و منسوبات هر یکی از آن شناسد والله اعلم بالصواب

فن ششم از مقالهٔ چهارم از قسم دوم علم احکام نجوم

علم احکام النجوم

که آن عبارتست از معرفت تأثیرات نجوم در سفلیات و دلائل و منسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل
فصل اول در بیان تأثیر کواکب بدانک تأثیر آفتاب در علویات و سفلیات ظاهر است اما
در علویات چنانک مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر کواکب را اخفا کند
و نور ماه بسبب قرب او از آفتاب ناقص گردد و بسبب بعد از و زائد شود و اما در سفلیات بچند وجه
اول آنکه ما می‌بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده اند و چون انوار صبح طالع شود در اجساد ایشان

آثار

آثار حیوة پدید آید و چندانک طلوع او بیشتر شود قوت حیوة در ابدان قویتر تا چون قرص آفتاب
طلوع کند همه در حرکت آیند و چندانک مرتفع شود تا حرکات ایشان در زیادت بود تا بوسط السماء
پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی روی در نقصان نهد و ضعف و فتور در ابدان پدید آید
چنانک چون بغروب رسد همه روی با ساکن خود نهند و همچو مرده در کوشها و سوراخها بیفتند و این دلیل روشنست
بر تأثیر او دوم آنکه موضعی که از مسامتهٔ آفتاب دورست همچو ما تحت قطبین ایشان شش ماه روز است
و شش ماه شب و از شدت برد هیچ نباتی نروید و حیوانی ساکن نشود و بادهای عاصف چند و در مواضع
دیگر که بمسامته نزدیک باشد خلاف این بود سیم آنکه اختلاف مردم در اجسام و الوان
و اخلاق و سیر چنانک از استقرا معلوم شد بسبب اختلاف احوال آفتابست در حرکت چه آنها که در
خط استوا ساکن اند تا بمحاذاه فرس سرطان بواسطهٔ آنک آفتاب در سالی یکبار یا دو بار بر سمت رؤوس
ایشان گذرد از حرارت ابدان موها ایشان سیاه بود و آنها که در نزدیکی خط استوا باشند همچو زنج و حبشه
بواسطهٔ قوت تأثیر آفتاب در ایشان موها ایشان را بسوزاند و سیاه و مجعد گرداند و جثه‌ها ایشان قوی
بود و آنها که مساکن ایشان بمحاذاه سر سرطان نزدیکتر باشد همچو اهل هند و یمن و بعضی از مغاربه و همه
عرب سیاهی ایشان کمتر بود و طبائع و اخلاق ایشان باعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان خشک‌تر و آنها که
مساکن ایشان بر سمت سر سرطان باشد تا بمحاذاهٔ بنات نعش کبری که بواسطهٔ آنک آفتاب مسامت
رؤوس ایشان نشود ما زینا تر بسیاری دور باشد گرما و سرما بافراط نباشد همچو اهل چین و ترک و
خراسان و عراق و فارس و شام و الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق
پسندیده و هرچه ازینها بطرف جنوب مائل باشد بنابر قرب ایشان از منطقة البروج و ممر کواکب سیاهی در فهم
و ذکا قوی باشد و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات کواکب و آنها که با طرف شرق مائل
باشد بنابر طلوع کواکب از آنجا و ظهور نور ایشان در آن طرف نفوس ایشان قویتر بود و نیکوتر بیشتر و آنها که
با طرف مغرب باشد نفوس ایشان ضعیف‌تر و نرم‌تر باشد و کتمان امور بیشتر کنند و آنهائی که مساکن ایشان
محاذی بنات نعش بود همچو صقالبه و اروس بواسطهٔ کثرت بعد ایشان از منطقهٔ بروج و حرارت
آفتاب برودت بر ایشان غالب شود و رطوبت فضلی بسیار کرده و همه بغایت سفید باشند و بدخلق
و سرد مزاج و این جمله دلیلست بر آنک احوال سفلیات بیشتر مرتبط باحوال آفتاب است
چهارم آنکه چون آفتاب باول درجهٔ حمل رسد در بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود و هوا معتدل
گردد و نشو و نما در نبات و اشجار پدید آید و آبها بسیار شود و چون بسرطان رسد حرارت
زیادت گردد و نبات بکمال رسد و میوها نضج یابد و آبها کم شود و چون بمیزان رسد باز شب

و روز یکسان شود و حرارت کم گردد و میوها بکمال رسد و بیشتر چشمها خشک شود و برگ درخت زرد گردد و فرو
ریزد و نباتات خشک شوند و چون بجدی رسد برودت بر هوا مستولی گردد و برف و سرما پدید آید
و علی الجمله اختلاف فصول جمله کائنه بسبب انتقال آفتاب در ارباع فلک ظاهرتر از آنست که
ببیان محتاج شود و اما بیان تأثیر قمر هم بچند وجه است اول آنکه ما می‌بینیم که چندانک قمر در زیادتی
بود اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن خرم‌تر و بشره خوبتر و چون روی در نقصان نهد اخلاط در ظاهر بدن
کم شود و یبس مستولی گردد دوم آنکه چون نور قمر در تزاید بود موی حیوانات زود برآید و بسیار
شود و چون در نقصان بود دیر برآید و بسیار نشود سیم آنکه شیر و مغز حیوانات چندانک ماه زیادت
شود در تزاید بود و چون روی بنقصان نهد کم شود و همچنین سپیدهٔ تخم مرغ در نصف اول بیشتر باشد
که در نصف اخیر چهارم آنکه اگر درخت را چون قمر در زیادتی بود و مقبل بود بسط سما بکارند
بکوید و نشو کنند و بار دهد و اگر در وقت نقصان بکارند بضد این بود پنجم آنکه ریاحین و بقول
و سایر نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کنند و از نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین معادن
و چشمها در نیمهٔ اول در تزاید باشند و در نیمهٔ آخر در نقصان ششم آنکه ماهیان در اول ماه بیشتر بیرون
آیند و فربه‌تر باشند و در آخر ماه در قعر روند و چنان فربه نباشند و ازین مجموع معلوم شد که قمر را درین
عالم تأثیری هرچه تمامتر است و تأثیر او در وقت زیادتی بیشتر است از آنک در وقت نقصان و اما تأثیر
کواکب دیگر بچند وجه است اول آنکه ما میدانیم که تابستانی از تابستانی دیگر گرمتر است
و زمستانی از زمستان دیگر سردتر و چون از سبب آن تفحص میکنیم می‌بینیم که اگر آفتاب مقارن کوکبی حار است
آن تابستان گرمتر است و اگر مقارن کوکب بارد حرارت کمتر و همچنین در زمستان پس معلوم میکنیم که
کواکب را نیز درین عالم تأثیرات دوم آنکه بحسب استقرا معلوم شد که اگر بوقت تزویج با زفاف زهره در حوت
باشد و قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا قمر مقارن زهره باشد در بعضی از مواضع مذکوره
و احد النیرین را با او نظری باشد میان زن و شوهر موافقت و محبتی هرچه تمامتر باشد و اگر زهره
محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب و مریخ در مقابله و تربیع با زحل مقارن یا مقابل از بعضی مواضع
مذکوره مشتری ساقط از آن وصلت در غایت رداءت بود و میان ایشان الفت و محبت صورت نبندد
سیم آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر مسهلی که بحسب عادت شخص بیست مجلس کار
کند دوران و زمان مقدار یک روز دعمل او از شش تا هفت مجلس تجاوز نکند و چون قمر در سرطان باشد
مشتری مقارن او مسهلی که در وقت دیگر بیست مجلس کار کند در آن روز از پنج بگذرد و در باطن هیچ
کثرتی و ضعفی ظاهر نشود و اگر نه آن بودی که قوتهای طبیعی در اوقات مذکوره قوی گردد

واخلاط

و اخلاط را از تحلل منع کند واقع نه چنین بودی چهارم آنکه اگر وقتی که قمر در جدی یا در دلو یا در عقرب
باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی زرعی کنند یا درختی نشانند آن زیادت فائده ندهد بل
غالب آن باشد که باطل بود و ازین جمله معلوم میشود که استخراجات و اتصالات این کواکب را در ظهور آثار
صانع مختار تأثیری هرچه تمامتر است فصل دوم در آنکه سیارات در تأثیر قویتر اند یا ثوابت
جمعی گفتند ثوابت قویتر اند بدو وجه اول آنکه اگر یکی از ثوابت در درجهٔ طالع یا عاشر باشد مرتبهٔ
آن مولود بغایت بلند شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند دوم آنکه مکان ثوابت بلندتر است از مکان
سیارات و ایشان اقرب اند در رتبت بمبدأ اول پس باید که اقوی باشند در اثر و جمعی گفتند سیارات
قویتر اند بچند وجه اول آنکه هر یکی را از سیارات فلکیست مخصوص بدو و حرکتی خاص و ثوابت
را نه چنین است دوم آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت به بطو یا بعکس نباشد
و سیارات را بود و شک نیست در آنکه این امور بفعل اختیاری و حرکت ارادی شبیه‌تر اند و هر آنچ فعل
او بارادة و اختیار اقرب باشد تأثیر او قوی بود سیم آنکه سیارات باین عالم نزدیکتر اند و وصول
شعاع ایشان بما آسانتر پس تأثیر ایشان قویتر بود چهارم ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست و حال
هر یکی را از ایشان بجز یک حال نباشد اما سیارات را بواسطهٔ امتزاجات حالات مختلفه و قوتها سعد و نحس
باشد و بحسب هر حالتی و قوتی تأثیری دیگر و آنک کوکبی ثابت چون در درجهٔ طالع یا عاشر افتد مرتبه مولود
بلند شود بنابر آنست که ثوابت بطیء الحرکة اند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید آنجا مکث کنند و ظاهر است
که ضعیف دائم در فعل خود اقوی بود از قوی سریع التغیر و ثوابت اگرچه در مرتبه بمبدأ نزدیکتر اند اما چون
ازین عالم دورتر اند تأثیر ایشان همچو تأثیر سیارات نباشد فصل سیم در شبهاتی که بر تأثیر کواکب
و بطلان احکام نجومی ایراد کرده اند با جواب آن شبههٔ اولی آنست که اگر وقوع ممکنات این عالم
و لا وقوع آن متعلق بحرکات کواکب بودی این ممکنات یا واجب بودندی یا ممتنع و امکان مرتفع شدی
لیکن قول بارتفاع امکان باطلست بچند وجه اول آنکه انسان بر فعل خیر و شر قادر و متمکن است و شک
نیست در آنک اگر وقوع اشیا بسبب حصول اسباب فلکی واجب بودی یا عدم وقوع بسبب عدم حصول آن
اسباب ممتنع انسان را قدرت و اختیار صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع محالست دوم آنکه اگر امکان
نبودی بایستی انسان در هیچ چیز فکر و تأمل ننمودی و با هیچ کس در امور مشاورت نکردی چه فکر و مشاورت
برین تقدیر هیچ فائده ندهد سیم آنکه اگر امکان نبودی مدح و ذم و ترغیب و ترهیب نشایستی چنانک
مدح آتش بدانک او گرم است یا مدح برف بر آنک او سرد است پیش عقلا پسندیده نیست و چون امکان واقع
باشد استدلال بحرکات کواکب برین افعال صورت نبندد و جواب ازین شبهه آنست که افعال بشری

موقوف

برحصول ارادت قلبی وحصول آن ارادت را ناچار بود از اسبابی و آن اسباب در آخر منتهی شود باسباب
فلکی ووجوب بالغیر منافی امکان ذاتی نیست شبهه دوم آنک سبیل معرفت طبایع کواکب و بروج وامتزاجات
آن جز تجربه نیست واقل آنچ تجربه را از ان ناچارست آنست که آن چیز بریک منوال دو نوبت
حاصل شود لیکن این معنی بغایت متعذرست زیرا که عود فلک با وضعی معین که مقتضی حدوث امری بود
بمقدار مدتها تواند بود که اعمار بشری بدان وفا نکند وجواب آنست که تجربه درین باب بدان حاصل
شود که چون کوکب در برجی معین بدرجه معین رسد امری حادث شود و باز چون درهمان برج همان درجه
رسد همان امر حادث شود حکم کنند که سبب حدوث آن امر رسیدن آن کوکبست بدان درجه وجه حقیقت
آن معلوم نباشد که همان وضع معین کواکب را بعضی با بعضی واقع است یا نه شبهه سیم آنک علم احکام مبنیست
بر معرفت درجات کواکب وتحصیل این معرفت تعذری تمام دارد چه در آلات رصدی خللها بسیارست
واکرنه در مواضع کواکب بحسب زیجات اختلاف واقع نبودی و نیز اصحاب زیجات در ثوانی و ثوالث
مسامحات میکنند وآن بمرور ایام درجات و زیادت نیز شود وبجای رسد که موضع کوکب بحسب زیج معین نیز مجهول
ماند فکیف بحسب زیجات مختلفه وچون موضع کوکب مجهول باشد احکام متفرعه بدان بحال التناولی ...
وجواب آنست که تفاوت در مواضع کواکب اندکی باشد که بدرجی رسد بلکه در درجات بود واز تجربه
معلوم شد که تفاوت بحسب درجات در اغلب اوقات مانع صحت احکام نیست شبهه چهارم آنک دلالت کواکب
بر حوادث اگر بر سبیل شک وتردد باشد در علم احکام فایده نماند واگر جزم کند در تقدمه افادت علم بدان
هم فایده صورت نبندد چه آن خیر باشد واگر شر بود حال شر سد وچنند تقدمه معرفت او بجز زیادت
غم وحزن با انتظار فایده ندهد چنانک گوید امیر المومنین علی علیه السلام فرمود کلیاتها لا تدفع وجزئیاتها
لا تعرف فما هي لا تقدیم هم او تاخیر مهم وجواب ازین شبهه آنست که اتصالات فلکی همچو اسباب فاعلی اند
واستعدادات ارضی همچو اسباب قابلی و تحقق اثر بجز این هر دو میسر نشود واز نجات که بطلیموس گفت علم النجوم
... ومایر منجم هرگاه که خبر کند از حصول اتصالات فلکی که همچو اسباب فاعلی اند بسبب آن اگر خیر باشد
در تحصیل اسباب قابلی سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد واگر شر باشد در دفع ارضی اجتهاد نمایند تا واقع نشود
چنانک چون طبایع فصول ومقتضیات آنرا معلوم کند اغذیه وادویه مناسب هر فصل ومساکنی که دافع مضار آن
بود حاصل کند تا از مضار آن اهویه خلاص یابد وچنانک چون شخصی واقف شود که دشمنی قصد او دارد
بقلعه حصین پناه گیرد یا بجمع لشکری وآلاتی که دفع او بدان تواند کرد مشغول شود شبهه پنجم آنک
اصول این علم در غایت رکاکت وفروع او در غایت کثرت اما اول بنابر آنک ایشان مثلا چون از معرفت
طالع قران عاجز شوند طالع سال قران را قایم مقام او کنند واین همچنان باشد که طالع سال را قایم مقام طالع

مولود

دلیل

مولود نهاده و رکاکت این معنی ظاهرست واما دوم بنابر آنک حکم بر مولودی در قوت محتاجست بمراعات
بازیادت ورعایت آن در غایت صعوبت وبا این همه بیشتر نتایج او متناقض باشد چه بعضی گویند بودن
زحل در بیت المال دلالت بر درویشی کند وبعضی گویند بر یافتن گنج وجواب آنست که بر تقدیر تسلیم
این جمله ما لا یدرک کله لا یترک کله شبهه ششم آنک امکان اطلاع منجم بر امور پیش از وقوع منافی
نصوص قاطع است وهو قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما
تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت وقوله تعالی ان الله عنده علم الساعة عالم
الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول وقوله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو وجواب
ازین بعد از آنچ در علم غیب گفته شد آنست که حاصل نزد منجم ازین قسم علم غیب نیست بل ظنیست که گاه
صواب افتد وگاه خطا وچنند آیات مذکوره منافی این معنی نیست فصل چهارم در بیان
صفات کواکب سیاره ودلالات ایشان بدانک در اصول طبیعی مقررشد که اجرام فلکی از جمیع کیفیات
در ذوات خود مبرا ومنزه اند پس آنچ ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم
وخشک است وفلان سرد وتر معنی آن بود که تاثیر بعضی حرارت ویبوست وتاثیر بعضی دیگر برودت
ورطوبت ودر کیفیت حدوث حرارت وبرودت ازیشان خلاف کردند بعضی گفتند این کواکب همه
حی وناطق اند وباختیار وارادت این افعال ازیشان صادر شود وبعضی دیگر گفتند که طبیعت ایشان
مقتضی این آثارست چنانک طبیعت آتش مقتضی سخونت وطبیعت آب مقتضی برودت واختلاف
ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام وانوار وسرعت وبطو حرکت وقرب وبعد است بلجه آفتاب بنابر
آنک جرم او بغایت بزرگست ونور او بسیار ودر سرعت وبطو وقرب وبعد با متوسط لاجرم ظهور آثار
او درین عالم خوبترست وسخونت او بیشتر وزحل اگرچه مقدار جرم او هم بزرگست اما بواسطه غایت بعد
از ما وغایت بطو حرکت وکمودت لون او شعاع او را چندان تاثیری نیست که افادت سخونت کند لاجرم
ببرودت او حکم کردند ومریخ اگرچه مقدار جرم او صغیرست اما بواسطه عدم بطو حرکت وحمرت لون
او که در صورت همچو جمره آتش است تاثیر او در سخونت در غایت قوتست یعنی آنک چون سخونت او با سخونت
آفتاب جمع شود حرارت با فراط بود نه آنک حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بود ونیز از تجربه معلوم شد که
هرگاه که زحل بر طالع سال مستولی بود واو را با مریخ یا با کوکبی دیگر نظری نباشد در آن سال سرما بافراط
باشد واگر مریخ بر طالع سال مستولی بود واو را با زحل یا کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد شمالی وسرد سرما
ضعیف بود ودر بلاد جنوبی تابستان چنان گرم باشد که مزاج حیوانات ونباتات از شدت حر فاسد گردد
وبیشتر هلاک شوند واگر مشتری یا زهره را در بعضی فصول با آفتاب امتزاجی شود وکوکبی دیگر را با آفتاب

نظری نباشد هوای آن فصل معتدل بود واگر آن کوکب که ممازج او شود عطارد باشد در آن فصل بحسب هوا
اختلاف بسیار بود وآنچ گویند زحل ومریخ نحس اند بنابر آنست که حاصل از اثبات زحل برد مفرطست واز اثبات
مریخ حر مفرط وظاهرست که افراط در هر یکی ازین دو کیفیت موجب هلاک حیوانات وفساد نباتات بود وزحل
در نحوست قویترست از مریخ زیرا که زحل مقتضی برد ویبس است ومریخ مقتضی حر ویبس و برد ویبس
هر دو منافی حیوة اند بخلاف حر ویبس چه قوام حیوة بحرارتست و مشتری وزهره سعد اند بنابر آنک
ایشان هر دو مقتضی حرارت ورطوبت اند وقوام حیوة بدین هر دو کیفیت است ونیز چون خاصیت ایشان
اعتدال هوا وهبوب ریاح فاضله است واین امور موافق ابدان حیوانات لاجرم بسعادت ایشان حکم
کردند وچون مشتری در حرارت قویتر بود وزهره در رطوبت بیشتر وحرارت کیفیت فاعله است
ورطوبت کیفیت منفعله ومعونت فاعل در فعل قوی از معونت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر نهادند
وزهره را سعد اصغر واخود چون خاصیت مشتری افادت نبودت وملکت بود بدبودن خاصیت
زهره لاجرم او را سعد اکبر نهادند وعطارد را با سعود سعد نهاده اند وبا نحوس نحس بنابر آنک چون
او را در تاثیر مختلف یافتند دانستند که طبیعت او در اقتضاء آثار مستقل نیست چه اگر مستقل بودی باثر
او بقاعده مختلف نشدی ونیز هرگاه که او را با کوکبی اتصالی بود یافتند که تاثیر آن کوکب قویترست
دانستند که طبیعت او را صلاحیت قبول تاثیر این کواکب وگفتند او با کوکب سعد سعدست وبا کوکب
نحس نحس واز سعید اگر بواسطه ضعف حال وموانع آنچه مقتضاء طبیعت او بود بظهور نرسد
گویند سعد نحس منقلب شد ودر نحس بعکس این مثلا طبیعت مشتری حرارت معتدله است دال بر کون
ووجود وطبیعت نهار همچنین چه نهار موافق حرکت وحیوتست ولیل موافق سکون وموت پس هرگاه که
مشتری فوق الارض باشد ومشرقی ودر برج نهاری در حظ خود سعادتی قوی بخشد واگر تحت الارض
باشد ومغربی ودر برج لیلی ودر مواضعی که نه حظ او بود سعادتی ندهد وآنچ دهد فاسد وسریع الزوال
بود وآفتاب ومشتری ومریخ مذکراند زیرا که ایشان مقتضی حرارت اند وحرارت کیفیت فاعله است
وبعضی گفتند مریخ مذکر نیست چه او اگرچه حارست اما یبوست او بیشتر از حرارتست ویبوست
کیفیت منفعله است واین سخن پسندیده نیست زیرا که یبس در حقیقت بواسطه آنک مانع است از انفعال
بکیفیت حرارت نزدیکست وزحل مذکرست بنابر آنک غالب بر او برودتست وبرودت هم
کیفیت فاعله اما چون حرارت در فعل قویترست از برودت لاجرم دلالت زحل بر تذکیر ضعیفتر باشد
وبنابرینست که منجمان ذکوری را که ایشان را نسل نباشد بدو نسبت کنند وعطارد بنابر آنک
غالب بر وی یبس است ویبس در منع از انفعال شبیه حرارت او را نسبت با نفس او مذکر گفتند

لیکن

لیکن در ذکورت ضعیف باشد وبنابرین غلامان که هنوز محتلم نشده باشند وخواجه سرایان را بدو نسبت کنند
هرگاه که او با کوکبی یکجا باشد اگر آن کوکب مذکر باشد او نیز حکم مذکر بود واگر آن کوکب مونث باشد حکم
تانیث ... وزهره وقمر هر دو مونث اند بواسطه آنک ایشان مقتضی رطوبت اند ورطوبت کیفیت منفعله وآفتاب ومشتری را بواسطه
اقتضاء حرارت نهاری خوانند وقمر وزهره را بواسطه اقتضاء رطوبت لیلی وعطارد را اگر شرقی باشد نهاری ...
واگر غربی باشد لیلی وزحل را بواسطه آنک مقتضی برودتست وبرودت ضد حرارت ... در بعضی وجوه
مشاکل یکدیگر بعضی او را نسبت بنهار کنند ومریخ را بواسطه اقتضاء یبوست که ضد رطوبت بلیل وبعضی دیگر
بنهاریت ولیلیت ایشان حکم نکنند وارباب این صناعت که اثبات این عالم را بدین کواکب نسبت کنند واندکی
باشد که کوکبی بدلالت بر چیزی منفرد شود بل که غالب آن باشد که دو کوکب یا زیادت بواسطه دو کیفیت یا زیادت
بواسطه اجزاء ان مشترک باشند چنانک افیون بواسطه برودت بزحل منسوبست وبواسطه ... بعطارد وباز
بواسطه حرارت بمریخ منسوبست وبواسطه رطوبت بزهره وچنانک جمله ریاحین بنابر ... بزهره
منسوبند وبمشتری وعطارد ... وزحل را ... ومریخ ... وآفتاب ... وماه ...
درشاهسپرم وچنانک اصل درخت با آفتاب منسوبست وعروق او بزحل وشوک ونقش واغصان بمریخ وشکوفه او
بزهره وثمر او بمشتری ... او بماه وحب او بعطارد وچون این مقرر شد گوییم زحل از مساکن بر خرابها ...
عتیق ومورستانها ومرابط چارپایان دلالت کند واز بلاد بر هند وسند وزنج وحبشه وقبط ... وعرب
واز معادن بر اسرب وخبث حدید واحجار صلبه واز حبوب بر فلفل وشاه بلوط وزیتون وانار ترش ...
وکتان وشهدانه واز میوه ... بر مازو وهلیله وزیتون وجوز وبادام وهر درختی که ثمر او را پوست ضخیم
باشد واز طعوم بر بشاعت وعفوصت وحموضت کریهه الطعم واز اغذیه وادویه هر چه بارد ویابس باشد در
درجه چهارم الا ادویه مخدره واز جانوران بر گاو وبز وشتر ... وسنجاب وسمور ... وموش وخار
پشت وکرکس سیاه وکژدم وبراغیث وخنافس واز طیور بر مرغ آبی وغراب وخطاف سیاه وهر مرغی که ...
چینه واز اعضا بر شعر وجلد وظفر وعظم وظهر وانثیان ودبر ... واز اسنان بر مشایخ واز ادیان بر یهود
ولباس سیاه واز خویشان بر آبا واجداد وبرادران بزرگ وبندگان واز مردمان بر ... صنایع وسفله
ولصوص وخصیان واز طبایع واحوال وافعال بر فکر بسیار وهم وحیرت واختیار عزلت وفسق وحیلت ومکر
طویل وفقر شدید وثروت با بخل وخیانت ومکر وحقد وبدنفسی وبدخواهی مردم واز صور واشکال بر قبح منظر
وعبوس وسیاهی رنگ وبزرگی سر ... وکوچکی چشم وانگشتان وفراخی دهن ... وگفتند
مشتری بر مواضع عبادات ... واشراف ... واز بلاد بر زمین بابل وخراسان وترک وبربر
تا مغرب واز معادن بر رصاص وسفیدروی وشبه ... والماس ... وتوتیا وکبریت وزرنیخ احمر

وهرسنکی سفید و زرد که باشد و از حبوب بر گندم و جو و برنج و درو و نخود و کنجد و سیب و انار ملیسی و از
درختان بر درخت انجیر و شفتالو و زردالو و الجاص و بشق و هر درختی که او را ثمرهٔ شیرین بود و از
ریاحین بر گل و از طعوم بر حلاوت و مرارت و خوش بوی و از اغذیه و ادویه هر چه معتدل باشد در حرارت و رطوبت
و نافع و محبوب بود و از حیوانات بر آنچه بر ایشان نیکو آید اهلی و دواب اطلاق و اخلاق و هر دانه که رنگ او خوب
و گوشت او خوش طعم باشد و بر شیر و پلنگ و هر چیزی که آهسته باشد و از حیوانات بر قوز نکدان و از مرغان
بر کبوتر و دراج و طاوس و خروس و دجاج و هر مرغی مستوی الخلقه که دانه چیند و سیاه نباشد و از اعضا بر شش و زبان
و معلقهٔ معده و ران و امعاء و حلق و رحم و از ایشان بر سن کهولت و از اولاد بر نصرانیت و لباس سفید و از مردم
بر ملوک و وزرا و قضاة و علما و عباد و تجار و اغنیا و اشراف و از طبایع و احوال و افعال بر صدق فهم و مروت
و حسن خلق و سخاوت و علو همت و معونت مردمان و اصلاح بین و امر معروف و نهی از منکر و اظهار سرور صدق
و خواب و بسیاری خنده و نکاح و مزاح و شدت رغبت در مال و مستغلات و تعزز نفس و از صور و اشکال
بر حسن صورت و بزرگی چشم و خفت لحیه و اعتدال **و مریخ** بر ساکنان ابل مجوس و سواحل که او ان خیند و از
معادن بر آهن و نحاس و مغناطیس و زنجفر و از حبوب بر حبة الخضرا و بادام تلخ و از اشجار بر هر درختی که
تلخ و تیز بود و شوک بسیار دارد و ثمرهٔ او را قشر یا پوسته باشد و بر سیندان و پیاز و سیر و سداب و جرجیر و ترب
و بادنجان و از اغذیه و ادویه بر هر چه گرم باشد و گرم در درجهٔ چهارم و از طعوم بر تلخی و از الوان بر حمرت
مظلم و از چهارپایان بر شیر و پلنگ و خوک بری و سگ و هر سبعی خبیث که باشد و بر مار و افعی و از مرغان
بر مرغی که سرخ باشد و بر زنبور و از اعضا بر اورده و هر دو ساق و مراره و کلیتین و از ایشان بر سن شباب
و از انساب بر برادران اوساط و از طبقات مردم بر لشکر و مقاتلات و قوادان و ترب پرستان و غمازان و لباس
سرخ و از طبایع و احوال و افعال بر کذب و غیبت و کثرت شهوت و حرص بر قتل و غضب و گریختن و سوگند بدروغ و
غربت و سفر و خصومت و اعمال شر و افساد کارها و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط جهل و جفا و وقاحت
و خسارت و لجاج و سفاهت و طیش و حدیت و از صور و اشکال بر طول قامت و بزرگی سر و کوچکی چشم و گوش
و پیشانی و سرخی موی **و آفتاب** بر جان و بیت المقدس و جبل لبنان و دیلم و خراسان و تابعین
و بر خانهای ملوک و سلاطین و از معادن بر یاقوت و هر سنگی قیمتی و بر زر و کهربا و مطلی و لاژورد و لعل
و کبریت و ابکینه و سندروس و زرنیخ و از فواکه و حبوب بر ترنج هندی و از درختان بر نخل و بر تر
و هر درختی بلند که شیر او را سومیت قوی باشد و آنرا خشک کند و بر نی شکر و از اغذیه و ادویه
بر هر چیزی که حرارت او بدرجهٔ چهارم نرسد و بهمه جای نافع بود و از طعوم بر حرافت و از الوان
بر شهرت و معرب و چیزهای روشن و از چهارپایان گوسفند و اسب و از مرغان عقاب و باز و خروس و قمری

واز

و از اعضا بر سر و سینه و دماغ و عصب و جانب راست از بدن و از ایشان بر وسط عمر و از انساب
بر پدر و برادر میانین و سوالی و از طبقات مردم بر ملوک و عظما و روسا و اصحاب تدبیر و از طبایع و
احوال و افعال ریاست و رغبت در جمع مال و اهتمام با نمو و سخاوت و اقتدار بر اغراض و قهر اهل عصیان
و بر عقل و معرفت و فهم و دها و زهد و ذکر جمیل و مخالطت با مردمان و سرعت غضب و نظافت و محبت
شهرت و قوت و غلبه و از صور و اشکال بر بزرگی سر و سمن و قوت بدن و سوطت شعر **و زهره**
بر بابل و عرب و هر شهری که در میان بیشه یا جزیره باشد و بر راههای که آبها بسیار بود و بر خانهای خوب
و از جواهر بر مروارید و زبرجد و جزع و حلی مرصع بجواهر و اوانی زر و سیم و بر سرمه و از فواکه و حبوب
بر انجیر و انگور و خرما و جو و حلبه و از درختان بر سرو و ساج و درخت سیب و به و از اغذیه و ادویه
هر چه معتدل باشد در برودت و رطوبت و نافع و لذیذ بود و از طعوم بر دسومت و از الوان بر بیاض
خالص و حمرت و صفا و بعضی گفتند خضرت و از حیوانات بر هر دو بجای و ابیض یا اصفر از خوش بوی و از
طیور بر فاخته و ورشان و عندلیب و طوطی و هر مرغی که از او خورند و از اعضا بر شحم و لحم و منی و رحم
و آلت مباضعت و از ایشان بر وقت بلوغ و از انساب بر زن و مادر و از ادیان بر اسلام و از طبایع
و احوال و افعال بر حسن خلق و بهجت و شهوت و محبت و غنا و لهو و فرح و تحمل و عدل و قوت بدن و ضعف
نفس و محبت فرزند و شاکر مردم و بر بطالت و ضحکه و استهزا و رقص و محبت خمر و کثرت سوگند بدروغ
و تانیث و از صور بر صباحت وجه و کثرت لحم و خوبی چشم و گردن و کوچکی انگشتان و ستبری ساق
و عطارد بر مکه و مدینه و زمین عراق و خراسان و دیلم و بازارها و خانها صورت کشندگان و بر حکیم بابل
و از جواهر بر زیبق و زرنیخ و کهربا و فیروزه و رود ید و نوره و از حبوب و فواکه بر باقلی و ماش و کرویا و کمون
و انار شیرین و انگور و از درختان بر هر درختی که ساق او کوچک باشد و بر بقول و قصب و از اغذیه
و اشربه هر چه یبوست او بر برودت غالب باشد نه با فراط و محبوب و غیر نافع و از طعوم هر چه در وی
طعم باشد و از الوان هر چه از دو لون مرکب باشد چون اسمانکونی و از حیوانات بر کلاب سلوقی
و حمیر و بغال و ارانب و هر حیوانی کوچک از بری و بحری و از مرغان بر کبوتر و چرغ و باز و مرغان آبی
و از اعضا بر عروق ناضه و زبان و از ایشان بر سن صبی و از انساب بر برادران کوچک و از طبقات مردم
بر تجار و کتاب و اصحاب دیوان و از طبایع و احوال و افعال بر ذکا و فطنت و حلم و وقار و عقل و دیانت
و حفظ و حرص بر لذات و کتمان سر و محبت و رعایت حقوق و ترک بدی و بدعور و حرص بر ریاست
و ظرافت و اطلاع بر اسرار و حسن تعلیم و حسن صوت و حفظ اخبار و از صور بر حسن قامت و آدمی که با حمرت
و خضرت زند و ضیق جبهه و غلظت اذنین و حسن حاجبین و فراخی دهن و خفت لحیه و صغر انگشتان

و ماه بر آذربایجان و موصل و هر بومی که نمناک بود و درخت بسیار روید و بر مروارید و بلور و خزف
و نقره و سوارها و خواتیم و زجاج بنطی و ملح سفید و شقاف و از حبوب بر گندم و جو و خیار
و خربزه و هر چه بر ساق باشد و از اغذیه و ادویه بر هر چه برودت او همچند رطوبت او باشد
و کاهی نافع بود و کاهی مضر و از طعوم بر ملوحت و تفاهت و حموضت اندک و از الوان بر زرقت
و بیاضی که خالص نباشد و از حیوانات بر شتر و گاو و گوسفند و هر حیوانی مستانس بمردم و از طیور بر دجاج
و دراج و عصافیر و بط و هر مرغی بزرگ و از اعضا بر جانب ایسر از بدن و بر گردن و هر دو دست
و از ایشان بر سن طفولت و از انساب بر امهات و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و حرا و از طبایع
و افعال بر کذب و نمیمه و اغنیا با صلاح ابدان و سعادت در معاش **فصل نهم** در بیان
دلالات بروج بدانک چون مدت بودن آفتاب در هر یکی از فلک را فصلی نام نهادند و هر فصل را
ابتدا و وسط و نهایتی بود لاجرم فلک را بنابرین بدوازده قسم کردند و هر قسمی را برجی نام نهادند یا خود
گوییم چون آفتاب را در مدت یک دور دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشود و انهر اجتماعی را
ماهی میگرفتند لاجرم فلک را بدوازده قسم کردند و هر قسمی را برجی خواندند و هر برجی را بسبب صورتی
که آنجا انگیختند بنامی مخصوص کردند همچو حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس
و جدی و دلو و حوت و هر یکی را ازین بروج بمقدار ایام حرکت آفتاب در وی بسی قسم کردند
و هر قسمی را از آن درجه نام نهادند و هر درجه را از آن بشصت قسم کردند و هر یکی را از آن دقیقه نام
نهادند و هر دقیقه را بشصت قسم کردند و ثانیه نام نهادند و هر ثانیه را بشصت ثالثه و علی هذا **و حمل**
خانهٔ مریخ است و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزده درجه او و هبوط زحل و او مذکر است
و نهاری و حار و یابس و صفراوی و برج منقلب و ربیعی و شمالی و هر که بطالع حمل زاید مربوع قامت
و بسیار موی باشد و جعد و غلیظ و مایل بصهوبت و بعضی گفتند بشقرت و اکحل العینین و بعضی گفتند
ازرق و سپید رنگ که با سرخی زند پیشانی برجسته و روی و گردن دراز باشد و گوش کوچک و دهن فراخ
و لب زیرین باریکتر و اجداد و اشعار دوست دارد و دلیر و گشاده روی و خندان و خود بین بود **و ثور خانهٔ زهره**
و فرح اوست و وبال مریخ و شرف قمر در سه درجه او و مونث است و لیلی و خالی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت
و هر که بطالع او زاید دراز بالا و تمام هیئت و ضعیف عقل و سدید النفس و صاحب مکر و خداع
و کذب و متلون و کرود بود و گردن و شکم و اطراف او بزرگ باشد و بینی و دندان و پیشانی و دهن فراخ و ابرو
کوچک و چشم بزرگ و سیاه و حاوص نظر و ستبر لب و سیاه موی و احمر رنگ و بسیار رغبت بزنان **و جوزا**
خانهٔ عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذوجسدین

و هر که بطالع جوزا بود خوب صورت و معتدل قامت و متناسب الاعضا و سبک روح و خوش بوی و کریم
الاخلاق و صاحب کتابت و حساب و فلسفه و ادیب و امین و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون الحاجبین
و باریک گردن باشد **و سرطان** خانهٔ قمر است و فرح او و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث
و لیلی و برج منقلب و هر که بطالع سرطان بود سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل الیدین
و عظیم القدمین و الکعبین و واسع المنکبین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر بود و بینی و اطراف و دندانها او دراز
باشد و موی او باریک بود و اندک و جعد و نیمهٔ اسفل غلیظتر از اعلی بود و رنگ او اندکی با سیاهی
زند و او را فرزندان بسیار باشد و بغایت متلون بود **و اسد** خانهٔ شمس است و فرح او و وبال زحل و در وی
شرف و هبوط نیست و برج ثابت است و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و هر که بطالع اسد بود
خوب هیئت و مهیب و غضوب و عیوق و متکبر و سخت دل و قوی آواز و کریم اللقا و شجاع و صاحب
مکر و خدیعت و بسیار نکاح و اندک فرزند باشد و سینهٔ او فراخ بود و ذراعین و اصابع غلیظ و دهن فراخ و ساق
باریک و سرخ رنگ که با سپیدی زند و بعضی گفتند با زردی **و سنبله** خانهٔ عطارد است و فرح و شرف او و وبال
مشتری و هبوط زهره و برج ذو جسدین و مونث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و هر که بطالع او باشد سلیم
الاعضا و مایل بطول قامت و گشاده روی و سخی النفس و خوش بوی و گندم گون و بیش بعضی گفتند زرد رنگ که با سپید
زند و صاحب نطق و بلاغت و دها و حیلت و صدق و ادب و علم و حکمت و با وقار بود و بیش بعضی سبک سر
و بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و از عجب قوت و ضعف عطارد باشد و لهو و طرب دوست دارد و در عفت
و فجور متوسط بود و بنکاح رغبت کمتر کند **و میزان** خانهٔ زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط
آفتاب و برج منقلب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و هر که بطالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب
یا ندیم یا اهل صنعت بود و معتدل قامت و فراخ و سبط الشعر و حسن الانف و بیش بعضی معوج و اسهل العینین
و بیش بعضی اکحل و روشن روی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر و عدل و انصاف و سپید رنگ و بسیار
شهوت و حریص بر زنا و لواطه **و عقرب** خانهٔ مریخ است و فرح او و وبال زهره و هبوط قمر و برج ثابت و مونث و لیلی
و سرد و تر و بلغمی و هر که بطالع او زاید بسیار فرزند و باریک و سلیم الاعضا و کثیر العلل و صغیر الوجه و متوسط
العینین و واسع الفم و افطس و عریض المنکبین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدمین و بخیل و نمام و شریر بود
و غدر دوست دارد و بدخلق و وقح و بسیار حزن باشد **و قوس** خانهٔ مشتری است و فرح او و وبال عطارد و شرف
ذنب و هبوط راس و برج ذوجسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی و هر که بطالع قوس
زاید خوب روی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرگ شکم و معتدل اندام و آواز و طویل الفخذین و غلیظ الساقین
و سپید رنگ باشد و اندکی با سرخی زند و بعضی گفتند سبط موی باشد و دندان ریش و افطس

و دراز بالا و سریع الحرکه و بزرگ نهاد و سخی و بیدار و بی فکر و صاحب ادب و مکر و بالتباس و متوحد و عفت و شهوت جدی خانهٔ زحل است و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مونث و هر که بر طالع جدی زاید گندم گون و باریک اندام و خشک اعضا و بسیار موی و کشیده روی و محاسن و دقیق الخدین و الساقین و خفیف اللحی و سریع النظر و ملول الطبع و ضعیف الصوت و صاحب حدت و بطش و غضب و حیلت و لهو و لعب و قوی بر شدائد و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد دلو خانهٔ زحل است و وبال آفتاب و هیچ کوکب را در و شرف و هبوط نیست و این برج ثابت است و هوائی و گرم و تر و مذکر و نهاری هر که بر طالع دلو زاید مربوع قامت بود و مائل بطول و عالی نظر و صافی لون و گاه باشد که ازرق زند و سیاه چشم و مستوی و پهن روی و سینه و بزرگ بینی و اطراف و اگنده گوشت باشد و بغایت عفیف و سخی و حریص بر زینت و شیرین زبان و خوش محاوره و راغب در جمع مال و ساکن طبع و دلیر بوقت راحت و بد دل بوقت شدت حوت خانهٔ مشتری است و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مونث و لیلی و آبی و سرد و بلغمی و دو جسدین و هر که بر طالع حوت زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پیشانی و فراخ روی و سپید رنگ که باز ردی زند و خوب محاسن و بدن و گرد چشم باشد و مربوع قامت باشد و گاه بود که بر روی او خالی باشد و گاه بود که بر روی او خالی باشد و بلند رای و خوش خلق بود و لطافت و زینت دوست دارد و نکاح بسیار کند و فرزندان او بسیار باشند و صاحب ادب و دها و حیلت بود و در وفا و عهد و توزیع متوسط باشد

فن هفتم از مقالهٔ چهارم در علم الخواص

که آن عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی و منافع و صفات هر یکی از آن و چون اصناف موجودات بی شمارند و در هر یکی خاصیات بسیار احاطت بدین قسم از قبیل محالات اما آنچه اعم و مفیدتر بود و غرائب در و بیشتر در چهار باب ایراد کنیم ان شاء الله باب اول در خواص حیوانات چهارپای فیل مشهور آنست که عمر او از صد سال بگذرد و بعضی گویند تا سیصد و چهارصد بر اتفاق افتد و او بغایت کینه ور باشد و اگر بر یکی خشم گیرد فرصت طلبد تا او را هلاک کند و این معنی از و بسیار مشاهده کرده اند و گویند فیلی را آب میبردند در بازار بدکان خیاطی خرطوم دراز کرد خیاط سوزن در خرطوم او فرو برد فیل آن کینه در دل گرفت چون آب خورد خرطوم را پر آب کرد و نگاه میداشت چون بدکان خیاط رسید آن آب را بر خیاط و تا کردن او ریخت و جامها مردم را که میدوخت تر گردانید و این حرکت دلیل است بر قوت حس او و گویند او از گربه و موش و خوک بترسد و این مکر بخاصیت است و بعضی گفتند او چون

در مقام خود باشد بسیار جنگ کند و کسی به چون بشیر ماتند اسب بدان سبب از و نفرت کند و میان او و مار دشمنی باشد بواسطهٔ آنکه مار قصد بچهٔ او کند و چون او محبوس شود اگر مار بخورد شفا یابد و تدبیر صید و تسخیر او آنست که علفی که او دوست دارد در راه که در او میبندند چون او بیاید و آن علف بخورد صیاد آنجا حفره کند و همان علف در آنجا نهند فیل بعادت می آید و آن علف را میخورد چون صیاد معلوم کند که فیل بدان آموخته شد بتدریج آن حفره را زیادت میکند و علف می ریزد تا حفره چنان شود که چون فیل در رود دیگر باز نتواند کردید و آنجا محبوس شود پس صیاد دو روز بگذارد تا فیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف شود و بعد از آن بیاید و در پیش او سوراخی بگشاید و دست در آن سوراخ کند و دست در روی او می مالد چندانکه آرام گیرد پس آن سوراخ فراخ کند چنانکه فیل روی او بیند و او را علف میدهد و لطف مینماید تا چند روز برآید بعد از آن یکی از فیلبانان جامها سیاه پوشیده و روی خود سیاه کرده بیاید و چوب بر پشت او زند و بر وی میزند پس آن صیاد جامهای سپید پوشیده بیاید و آن سیاه جامه را بگیرد و در برابر فیل او را بیندازد و چوب بسیار بر جامهٔ او زند تا او فریاد کند و از پیش او بگریزد پس در پیش فیل آید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطفی نماید و سه چهار روز دیگر بر این منوال او را تعهد کند تا الفت مستحکم گردد پس حفره را بگشاید و او را از آنجا بیرون آرد و تعلیم دهد چه حیوانات بنی آدم نداند بجز مردن کردن چاره نماند و از خواص اجزاء او آنست که اگر زهره او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند سپیدی از چشم ببرد و اگر بر پیس طلا کنند و سه روز بگذارند زائل شود و اگر هفت روز پیه او بخورند هر روز پنج درم فربه شوند و اگر چرک گوش او در خورد کسی دهند یک هفته در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت میوه بیاویزند بار ننهد و اگر بر درخت دود کنند میوهٔ درخت شیرین شود و کرم از و دفع کند و اگر آن را بسایند و بعسل عجین کرده بر کلف نهند زائل کند و اگر صاحب تشنج را پوست او بخوابانند شفا یابد و اگر زبل او بصاحب قولنج دهند نیک شود و گویند هر که آن با خود دارد از درد شکم ایمن باشد رخ جانوریست مانند شتر و او را دو کوهان باشد و دندانها پیشین نیز دارد و هیچ حیوانی از و نجهد و از این سبب حکماء هند رخ شطرنج را بدو نسبت کردند که او بر همه آلت غالب آید و لعاب دهن و بول و سرگین او همه زهر قاتل اند و هر چه در نظر او آید صید شود بواسطهٔ آنکه در دویدن با باد برابری کند و اگر کسی از وی بگریزد و بر درخت رود او بیاید و در زیر آن درخت بایستد و دب خود را بر مثال معرفه سازد و در آنجا بر مالکند و بر بالا اندازد تا بدان شخص رسد و او را هلاک کند کرکدن در جثه همچند فیل باشد اما در خلقت بگاو ماند و او را یک شاخ باشد سر او بغایت تیز و دراز و گویند هیچ سلاح در و کار نکند و هیچ حیوانی با او مقاومت نتواند کرد و او بغایت اندک باشد بنابر آنکه مادهٔ او کم زاید و مدت حمل و بسیار باشد و او بجز یک بچه نزاید و بیشتر آن باشد که بچه را بخورد و از بیست که چون

36

هنگام وضع حمل او باشد بچهٔ او سر بیرون کند و بیرون او در اندرون باشد و قریب شش ماه همچنان علف جوید با قوت گیرد پس تمام بیرون آید و از پیش مادر بگریزد و بعضی گفتند حکمت در آنکه او بسیار در رحم بماند آنست که زبان مادرش بغایت درشت چنانکه بچه طاقت زبان او ندارد و بدان هلاک شود و از خواص شاخ او آنست که اگر صاحب قولنج یا فالج یا تشنج در دست گیرد در حال شفا یابد و اگر زنی که دشخوار زاید در دست گیرد در حال بچه جدا شود و اگر آن را بسایند و بمصروع دهند نیک شود زرافه جانوریست ظریف شکل و عجیب ترکیب سر او از سر اشتر بلندتر باشد و گردن و دراز تر باشد و گردن او به درازی گردن شتر ماند گردن او را سات و گردن شتر چشم داند و او را دو شاخ است بر مثال شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و سوراخ بینی بدهان و بینی گاومیش و ذنب او مانند ذنب شتر اما از ذنب شتر اندکی باریکتر و کم موی تر باشد و تمامت پوست او منقش است بسرخی و سفیدی و دستهاء او بسیاری از پای او دراز تر باشد و او را اشتر گاو پلنگ خوانند و گویند پلنگ با شتر وحشی جمع آید زرافه حاصل شود و جاحظ آورده است که شتر وحشی با کفتار جمع شود حیوانی آید بخلقت شتر و کفتار و آن حیوان اگر نر باشد و اگر ماده جفت با گاو وحشی جمع شود زرافه آید و از خواص آنست که سرگین او یرقان اسود را زائل کند و اگر کسی پوست او را با خود دارد خوابهای نیک بسیار بیند و درد سر کم باشد شتر حیوانی بسیار منفعت است و از غرائب خلقت او آنست که اگر بختی با بختی جمع شود بچه ناقص خلق و کوتاه گردن باشد و جنگ کشتن را نشاید و اگر لوک با لوک جمع شود همچنین اما اگر فحل ترکی با ماده اردانه جمع شود بچه ایشان بهترین انواع شتر باشد و آن را بیسراک خوانند و از شتر عرب نوعی است که آن را مهری خوانند و زعم عرب آنست که آن از نتاج شتران وحشی است که از عهد عاد و ثمود وحشی شدند و گویند شتر بغایت حقود باشد و چون حقد در دل گیرد خواهد آن کس را هلاک کند آورده اند که یکی از امراء عرب شتری را بسیار بخابنده بود و آن شتر کینه در دل گرفت و فرصت می طلبید غلام او از آن وقوف یافت و او را اعلام کرد شبی آن شخص در جایی که آن شتر جایگاه خواب خود راست کرد و چون شب تاریک شد او قبهٔ را بر یاد کرد شبی از آن وی بجای خود بنهاد و جامهٔ خود در وی انداخت و او در برابر آن از دور نگاه میکرد تا شتر چه خواهد کرد شتر برخاست و بر سر آن قبه رفت و هر دو زانو بر و نهاد و بر سر او خفت آن شخص را از آن حالت خنده گرفت شتر چون آواز او بشنید و دریافت که حیلت کرده اند سر خود را بر زمین میزد و می غلطید تا هلاک شد و از خاصیت شتر آنست که اگر استخوان پوسیدهٔ او را خرد بکوبند و با آب بیامیزند و در سوراخ موش ریزند موشان هلاک شوند و چون دود کنی پشه دور شود اگر پشک شتر را گرم از شکم او بیرون آرند و در روی آنکس مالند آن زردی زائل شود و اگر پشک او را نیک بپزند و قدری گوگرد و ریزند و در آفتاب خشک کنند و پس از آن یک جزو کنیز و یک جزو با قلی خشک پوست باز کرده همه را بکوبند و بپزند و کسی را که صنق

نفس باشد هر بامداد پنج درم از آن بدهند و در پی آن شیر میش که همان دم دوشیده باشند یک چهار یک بدهند تا بیاشامد از آن شفا یابد و لعاب شتر مست را اگر در خمر کرده بکسی دهند بی خود شود اسب اتفاقست که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین ایشان اسبان عرب اند و گویند اول اسبی تام بچه از که در دیار عرب بادید آمد اسبی بود از اسبان سلیمان علیه السلام و سبب آن بود که قومی از جانب عمان از برای ساختن مهمات بخدمت سلیمان رفتند چون حاجات ایشان بنجاح مقرون شد بوقت مراجعت گفتند ای پیغمبر خدا از اینجا تا دیار عرب مسافت بسیار است زاد فرما که ما را بمنزل رساند سلیمان علیه السلام اسبی بدیشان داد و گفت بهر منزل که فرود آئید چندانکه خواهید برو صید کنید که هیچ صید از و نجهد ایشان بهر منزل که فرود می آمدند چندان صید میکردند که ایشان را کفایت بودی آن اسب را آنان نام کردند چون نام او در عرب منتشر شد آن اسب را بر مادیان خود انداختند و از و نتاج گرفتند و اسبان عرب از آن وقت پادید آمدی در بیطره مذکور است که غایت عمر اسب تا سی و دو سال است و اگر گردن اسب و دمگاه دراز بود و سینه فراخ و چشم خوب و صافی رنگ و شیههٔ او بلند و خروش نمد آن اسب را عمر دراز بود و همچنین اگر میان منخرین او مرتفع باشد برین وجه ☐ یا شکلی برین وجه ∧ یا برین وجه ٦ آن اسب نیک باشد و بسیار بماند و اگر چشم او زشت باشد و قبیح منظر و مختلف خلقت عمر او کوتاه بود و اسپ باید که در آن در پیشانی او پهن و گوش او باید که کوچک باشد و کم موی و پیوسته قائم و در تاریکی نیک دود و بیاض چشم او باید بهم مرواریدی بود و شفهٔ اعلی اطول از سفلی و باید که دهنش کوچک باشد و در اطراف دندانها مائل باداخل دهن و لعابش اندک و گردنش باید بهمچو گردن طاوس بود و سینهٔ او شبیه بسینهٔ شیر و کتفین او شبیه بکتف گاومیش و دستهاء او دراز و دم او کوچک و نزدیک بحافر و جای زین باید عریض بود و سخت و اصل الوان خیل چهار است ادهم و کمیت و ابیض و اصغر و ابیض از همه بهتر بود و گفته اند اگر کسی بر اسبی سفید که هر دو گوش او سیاه بود نشیند پیوسته ظفر یابد و هر چه طلب کند حاصل شود و بدین سبب که ملکی را از ملوک اسبی بود زرد خالص که پیوسته بر نشسته بجنگ رفتی او بر همه ممالک مستولی شده و اسب سبز رنگ هم بجنگ بفال دارند و بعضی گفتند این جنول آنست که عرف و ذنب و سینه و قوائم و روی او همه سفید باشد و گفته اند اگر کسی بر اسبی که روی و هر دو زانو و بیشتر بدن او سیاه باشد و از حرب کند زود کشته شود و گویند در میان بعضی از کردان اسبانی باشند که ایشان بر پیشانی شاخها خرد باشد و از آن بفال نیک دارند و از خواص اسب آنست که از شیر برسد نقلست که چون محمد بن مسلمه با لشکر اسلام قصد بلاد روم کرد و بسیاری از شهرها بکشود و ملک روم لشکر گران ترتیب داد و آهنگ او کرد محمد بن

37

بر کثرت ایشان وقوف یافت رسولان فرستاد و ایشان را بسخن مشغول کرد و باطراف بلاد اسلام فرستاد
و هرجا که پوست شیر بود همه را جمع کرد و بفرمود تا اسپان دو تن را بیاوردند و آن پوستها بر پشت ایشان بستند
چون رومیان صف راست کردند بفرمود تا آن اسپان را در پیش صف براندند اسپان کفار چون
شیر دیدند همه برمیدند و آشوبی در میان لشکر ایشان افتاد و جمله بهزیمت رفتند و لشکر اسلام بر ایشان
غلبه کردند و آورده اند که در حرب قادسیه چون لشکر عجم جسر بریدند عبد الله لیثی بکنار
جوی آمد و اسپ را بر انگیخت و از نهر قادسیه که عرض آن چهل گز بود بجهانید لشکر عجم چون آن حال مشاهده
کردند پنداشتند همه عرب بران صفت اند و اسپان ایشان همچنان بترسیدند و روی بگریز نهادند و بعضی
اسپان بعجب رنگ کمیت است و سیاه و اگر کسی خواهد که مادیان کره برنگی مطلوب آرد اسپی بدان صورت نقش
کند و چون اسپ را آب داده باشند و خواهند که فحل را بر مادیان اندازند آن صورت در پیش بر هر دو بدارند
چنانک چشم هر دو بران صورت افتد البته کره بدان رنگ آید و حکماء متقدم این تجربه کرده در خانها خود
صورتهاء خوب نگاشتندی و بوقت مجامعت دران نگاه کردندی فرزندان ایشان بدان صورت بودندی اگر بر اسپ
را بر زنی که بار دارد دود کنند بچه او بیفتد و اگر سرکین اسپ را بر جراحت نهند خون باز استد و اگر در زیر آستانه
بنهند موش دران خانه نرود و اگر پیه او بر دمل نهند سر باز کند استر بیشتر از بلاد شروان و بردع و ارمینیه و روم
باشد و در اندلس از بلاد مغرب استرانند که مثل آن برنگ و رفتار و شکل در هیچ جای یافت نشود و آن جزیره
ایست که طول و عرض آن سه شبانروز راه است و دران جزیره هیچ حیوان موذی مثل شیر و گرگ و مار و کژدم
نباشد و اگر از جای دیگر آنجا برند زود بمیرند و از خواص آن استر آنست که اگر پارهٔ از پوست او با دیم
گوش بر بازوی زنی بندند تا آن بر وی باشد هرگز بار نگیرد و اگر عرق استر را بر پارهٔ پنبه بگیرند هر زنی که
او را بخورد بار نگیرد و اگر لعاب گوش استر را در جرعهٔ دهند بی خود گردد و اگر جگر او را بریان
کنند و بناشتا بصاحب صرع دهند سود دارد و اگر سرکین او را در آن وقت که بیندازد بگیرند و بیفشارند
و آن آب را در بینی چکانند رعاف باز دارد و اگر از دنب او وقتی که بر ماده جهد یکتا موی بگیرند و بر خود بندند
شهوت انگیزد و اگر از پوست پیشانی او بمقدار عصابهٔ بردارند و بر پیشانی مصروع بندند دیگر او را صرع
نشود و اگر مغز او را با دهن الغار بیامیزند و در گرمابه در پشت و زانو بمالند درد پشت و زانو ببرد و اگر
سرکین او را با قدری دکوی کتان بسوزانند و با سیاهی بن دیگ و نمک بیامیزند و بر جراحت افشانند خون منقطع شود
و ریم نکند و زود خشک شود گاو منافع او بر خلق پوشیده نیست و آنچه گویند زمین بر پشت گاو است معنی
آنست که بدو آبادانست و اصناف او بسیارند صنفی از و آنست که چهار شاخ دارد و بر مادیان جهد
و این در بلاد روم باشد دوم آنک در زمین بدخشان و روحان باشد و بر کوهان و دنب ایشان موی بسیار

باشد که آنرا بر گردن اسپ و سر نیزها بندند و آنرا جرجم خوانند و ایشانرا بفهد صید کنند و از خواص آن گاو آنست
که اگر گوشت ران و کوهان او را در جائی کنند و سر آنرا محکم بگیرند بعد از چند روز زنبور انگبین
شوند و اگر از ان گاوان گاوی سه ساله که فربه و تن درست باشد بگیرند و در خانهٔ که ارتفاع آن
بمقدار ده گز باشد و دست و پای او را ببندند و سر او را بکوبند تا بمیرد چنانک هیچ خون از وی نرود پس او را در آنجا
بگذارند و در آن خانه را با منافذی که باشد استوار بگیرند چنانک هواء مخالف در وی نرود و بیست روز بگذارند و
بعد از ان از سطح آن خانه سوراخی خورد بگشایند آن خانه پر نحل باشد و گفته اند آنچ از دل متولد شود پاکیزه
و نیکو عسل باشد و همچنین هرچه از عضوی متولد شود بر حسب مزاج آن عضو باشد هر که را خون از بینی آید
اگر سرکین گاو گرم بر پیشانی او نهند خون باز استد و خون او را بر هر جراحتی که در مالند خون باز استد و اگر
زهرهٔ او را بخانهٔ مورچه فرو ریزند همه هلاک شوند و اگر آهن یا آبگینه در پای کسی رود سرکین گاو بروغن بجوشانند
و بر آنجا نهند بیرون آید گاومیش و خاصیت او آنست که در آب فرو رود چنانک کسی نداند کجاست مگر باین
نفس که چون بر دمد آب از آنجا بر جوشد جادرم گاو کوهی که آنرا گوزن خوانند و هر سال شاخ خود بیفکند
از دو چون سال اول شاخ او بیفتد سال دوم که بر آید دو شاخ بود و سال سیم سه شاخ و همچنین هر سال یک شاخ
زیادت شود تا شاخهاء او بر مثال درختی گردد و گویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست را پنهان
کند چه داند که در و منافع بسیارست و او بطبع دشمن افعی و جمله حیات بود و پیوسته طلب سوراخ افعی
کند و او را از آنجا بحیلت بیرون آرد و بخورد و چون آن خورده باشد سرطان یا برگ زیتون طلب کند و در
عقب آن بخورد تا از غائلهٔ زهر ایمن شود و از ینجا گفته اند که سرطان افعی گزیده را سود دارد و عمر او بسیار باشد چنانک
عمر زاغ سیاه و او آواز نای و سماع دوست دارد و صیادان ایشان را بنای و دست زدن بسیار صید کنند و از
منافع او آنست که اگر قضیب او را خشک کنند و بافعی گزیده دهند نافع آید و اگر شاخ او را بسوزانند و با کتیرا بیا
میزند و کسی را که اسهال دموی باشد یا در امعاء او قرحهٔ بود یا در مثانه یا سیلان رطوبات یا برقان باشد دهند
سود دارد و اگر شاخ او را با گوگرد در خانهٔ دود کنند مار و کژدم و پشه از آنجا بگریزند و اگر خصیهٔ او را نیک سوده کرده
خشک کنند و با صمغ صنوبر بر در خانه دود کنند مار و جمله حشرات موذی از آنجا بروند و اگر شاخ او را بر زنی
آویزند که بدشخواری زاید بآسانی بار بنهد گوسفند بدانک اصناف او بسیارند بعضی بغایت بزرگ باشند و بعضی
بغایت کوچک چنانک از گربه زیادت نشوند و بیشتر آنند که متوسط باشند و صنفی آنند که دنبهٔ ایشان چنان بزرگ
باشد از رفتن باز مانند و از برای آن گردونی سازند و دنبه را بدان نهند و گردون بر میان او
بندند تا گرد اند و علف خورد و گاه باشد که ببرند و بدارو تدبیر جراحت کنند و در روم نوعی از گوسفند هست
که شاخها بسیار دارد و در سالی سه بار زایند و گویند اختلاف الوان گوسفند از آبهاء مختلف باشد و

مشهورست که در ولایت افلند جویست چندانک گاوی که بعضی از ان آب خورند همه سیاه باشند و اگر دیگری خورند
... باشند و گویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رگهاء او چه رنگ دارد بچه بهمان رنگ باشد آهو
چند نوع است بهترین او آنست که در بلاد تبت و ختن باشد و مشک از ان بود و بعضی گویند ان جانوری
دیگرست بر هیأت آهو ماند کمتر از و و او را یک شاخ باشد بر میان سر چون هنگام کش باشد ناف او بسبب
اجتماع خون آماس کند و او از غایت درد آب و علف ترک کند و چندان بغلطد که آن ناف از و جدا شود
و آن خون باشد تیره رنگ چون سالی بران بر آید خشک شود و مشک گردد پس اهل تبت بدان صحراها بیرون
روند و نافها بر چینند و میان آهو و کبک از راه طبع دوستی باشد و هر جا که آهو باشد کبک بیاید و گرد او بگردد
انس گیرند گویند یکی از صیادان کبک این سخن از حکیمی بشنید از برای خود از پوست آهو جامهٔ بشکل آهو
ترتیب داد و در کوهها می گردید کبک بسیار برو جمع می شدند و او چندانک میخواست از ایشان بآسانی
صید می کرد روزی گرگی او را بدید پنداشت آهوست قصد او کرد او از غایت خوف بجست تا بگریزد آن جامه
از و بیفتاد گرگ از و بگریخت و کبکان برمیدند و دیگر او را صید ایشان میسر نشد موی او عسر البول را
بگشاید و مشک تقویت دل و دماغ و بنشیف رطوبت کند و بیاض چشم را جلا دهد و او بر نافع سموم است اما روی را زرد کند
و اگر در طعام بسیار بکار دارند بخر بگندد آید شیر جانوری مهیب است و بشجاعت موصوف و هیبت او در
دلها متمکن و از ینجا بود که امیر المومنین علی علیه السلام را اسد الله نام کردند و گویند گردن او یک استخوانست
و بواسطهٔ آن التفات بچپ و راست نتواند کرد و در استخوانهاء او مغز کم باشد و در دست داشت او اندک
سستی بود و از ین سبب هرچه گیرد بدست چپ گیرد و او از غایت حرارت پیوسته در تب باشد و او از خروس و از
آواز طاس بگریزد و متعرض زن حائض نگردد و از آواز او همه حیوانات بگریزند الا خرگوش که از ترس نتواند
گریخت و از خواص اجزاء او آنست که هر که دندان او با خود دارد از درد دندان ایمن باشد و هر که زهرهٔ او بیاشامد
دلیر گردد و از صرع و داء الفیل ایمن باشد و گوشت او صاحب فالج و استرخا را سود دارد و اگر پوست
او را بر صاحب ناسور بندند سود دارد و اگر در میان جامها نهند بید نزند و اگر پیه او را بگدازند و با نوت
بکوبند و در اندام مالند هر که او را ببیند بترسد و اگر پیه او را بر سوخته نهند نیک شود و اگر در دست مالند سرما دفع کند پلنگ اگر
او آدمی را در موضعی بیند از خود برتر بیند قصد او کند و اگر فروتر بیند متعرض او نشود و او بجز صید خود نخورد و هر گاه که صید
کند از ان سیر بخورد و سه شبانروز بخسبد و گویند چون او بیمار شود جائی که سوراخ موش باشد چنانک موش
پندارد مرده است چون موش از سوراخ بیرون آید بگیرد و بخورد و شفا یابد اگر کسی پیه کفتار در خود مالد و در
بیشهٔ پلنگ رود چون بوی او بمشام پلنگ رسد او را منقاد شود و پیه پلنگ هر جا که دود کنند هر موش که در ان
حوالی باشد آنجا گرد آید و صاحب فالج را پیه او بغایت سود دارد و هر کس را که پلنگ زخم کند از موش نگاه

باید داشت

باید داشت چه اگر بول موش بر و آید بجذام هلاک شود و بنابرین جهت پلنگ گنبدی در میان آب چهار چوب
فرو برند و در انجا جهت او جائی ترتیب دهند و از آنجا تا نیک نشود بیرون نیارند و گویند شخصی را در میان آب بجائی
ساخته بودند موش گیری بالاء او می پرید و موش زنده در منقار داشت همین که برابر او رسید بول رها کرد
بر آن شخص آمد و هلاک شد ببر جانوری قویست و در زمین هند و حبشه بسیار باشد و شیر و پلنگ از و
بگریزند و او هیچ کس را منقاد نشود و کس او را زنده صید نتواند کرد و در صید او انواع حیلها کنند و عاقبت
او را زنده نتوانند گرفت مگر بچهٔ او را از خواص اجزاء او آنست که اگر زهرهٔ او با آب بیامیزند
و بر صاحب سرسام یا برسام طلا کنند شفا یابد و اگر کعب او را پیش بر خود بندند چنانک بر موضع
شود و نشستن بپوست او حب القرع را دفع کند و اگر بدان صاحب شعر العنب را دود کنند زائل شود و
اگر بفضلهٔ او دود کنند جمیع هوام بگریزند الا مورچه فهد مشهور آنست که چون پلنگ با ماده شیر جمع
آید فهد حاصل شود و او دو صنف است یکی بزرگ جثه و کوتاه دست و دوم کوچک و درازدنب و هر دو
صنف وحشی اند اما بتعلیم مودب شوند و صید بیاموزند و در بزرگی تعلیم ایشان آسانتر بود بخلاف
باز و چرغ و او را بچند چیز صید کنند اول با آواز خوش چه آواز خوش بغایت دوست دارد دوم بشراب که
آنرا در جائی بریزند و در جائی که آبخورها او باشد چه او از انک شراب را بغایت دوست دارد هر چند که باشد
بخورد و مست شود و همانجا بخسپد سیم آنک او را بیازارند تا خسته شود و بگیرند و هر گاه که او بیمار شود گوشت
خرگوش بخورد نیک شود و اگر زهرهٔ او را با نمک و عسل معجون کنند و بر جراحتی که خون از ان باز نایستد
بریزند در حال باز استد و اگر صاحب نقرس پیه او در پای مالد سود دارد و خون او را اگر با سرکه بیامیزند و در پای
طلا کنند همین فائده دهد گرگ در دویدن با باد برابری کند و او در گرفتن گوسفند مکر بسیار داشت هر گاه که خواهد
بداند که گوسفند کجاست بر بالاء رود و بانگ کند سگان شبان چون آواز او بشنوند بانگ کنند او در پی آواز
سگان برود چون آواز او بشنوند بانگ کنند او در پی آواز سگان برود چون بنزدیک رمه آید بانگی دیگر
کند سگان قصد او کنند او از طرفی دیگر در رود و گوسفند در باید و بسیار بود که دو گرگ باشند یکی
از طرفی بانگ کند تا سگان متوجه او شوند و دیگری از طرفی دیگر گوسفند در باید و در آخر هر دو بیکجا
روند و گوسفند را قسمت کنند و قصد رمه نکنند مگر بوقت صبح که هنگام خواب سگان باشد و گویند
هرگز گرگ جز ده و از ده گرگ با هم جمع نشوند و بدین سبب بعضی سال را ذنب خوانند چه او زیادت از
دوازده ماه نباشد و گرگ در یکسال جز یکبار سفاد نکند و بوقت آنک با ماده جمع شود رحم ماده فراهم آید و نیز
از سگ چنانک اگر هر دو کشته شوند از یکدیگر جدا نگردند و گویند اگر او آدمی را ببیند پیش از انک آدمی او را
بیند آدمی متحیر و مبهوت شود چنانک هیچ سخن نتواند گفت و اگر آدمی از و بترسد او قصد او کند و اگر

بانگ بر وی زنند و بخلاف نماید بگریزد و گویند در بعضی از سواحل کرکان هستند که ماهی خورند و مترصد باشند
تا صیاد ماهی بیابد و ماهی صید کند و ایشانرا از آنجا طعمه دهد و اگر نه هر چه رسد بکند و دیگر را و انجا شوانند
و در بعضی از بلاد روم کرکان باشند که دندانهای ایشان از الماس تیزتر باشد و گویند ایشان آهن و هر سلاح
را که باشد از دره و جوشن و غیر آن بخایند و قیم کنند و از خاصیت کرک آنست که جراحت اند رون او همه
استخوانها مصمت یکدیگر افتد و انرا هضم تواند کرد و کرک ماده را بجمعی نسبت کنند و یکی از عجایب او
آنست که بچه خود را یکبار دو بچه کفتار را شیر دهد و حکما گفته اند که میان کرک و کوسفند بعد از موت هم دو
دشمنی عداوت قائم است بدلیل آنکه اگر بره یابی دو رود و بربندند یکی از امعاء کرک و دیگری از امعاء
کوسفند آنکه از امعاء کوسفند باشد اصلا آواز ندهد و اگر از پوست کرک طبل سازند چون آنرا بزنند همه
طبلها که از پوست کوسفند باشد بدرند و اگر پوست کرک را در دکانی کی که طبل یا دف سازد دود کنند جمله
طبلها و دفها که آنجا باشد بدرند و اگر زبان یا پوست کرک را بر کودکان بندند صرع از ایشان دفع کند و اگر زهره او را از برج کبوتر
بیاویزند گربه گرد او نگردد و هیچ جانوری موذی کبوتر را زحمت ندهد و اگر خون کرک را با روغن خوک بیامیزند
و در گوش چکانند گرانی گوش را زائل کند و اگر کسی دندان کرک یا چشم یا پوست او را با خود دارد بر خصم غالب
شود و مردم او را دوست دارند و اگر دنب کرک را در دیهی در زمین پنهان کنند کرک در آن ده نرود کفتار
شهورست که یکسال نر است و یکسال ماده و هرگز بیمار نشود و بمرگ خود بمیرد و هرگز بجای تنها و با مردم
انس نگیرد و او را بخوردن گوشت آدمی شیرینی باشد چنانکه گور بشکافد و مرده را بخورد و هر که زبان کفتار با خود
دارد سگان بر وی بانگ نکنند اگر نخی دستخوار زانو پای کفتار بدو نماید یا زیر پای افکند اگر سرکین کفتار بر کسی
بیاویزند که خوابها آماده باشد در حال آماده فرو نشیند خرس از عجایب او آنست که چون ماده او بار بنهد
گوشت پاره بود که بر وی هیچ صورتی نباشد پس او آنرا بر می دارد و می نهد تا مفاصل او پدید آید و صورت
او تمام شود و او باز گونه بر درخت رود اگر فنشتر خرس بر کودک بندند کودک بترسد و بوقت دندان
بر آمدن بیمار نشود و اگر پیه او با سرکه بخورند اسپ باجای رود خوک گویند او با نجع شود و این سنی در هیچ
جانور دیگر نیست الا در وی و دمیری و اورا در سفاد غلوی هر چه تمامتر باشد و جاحظ در کتاب طبائع حیوان آورده است
که از یکی از اهل ثقة شنیدم که بیست خوک جری را در بیشه دیدند و یکان یکان با وی جمع می شدند اگر عرق سیاه را بکوبند و با آب
بیامیزند و گرد کشت بریزند خوک در آن کشت نرود و اگر آبی را بجوشانند و آن آب را در زمینی بریزند خوک همه از زمین
را بشکافد سگ بهترین او آنست که سینه او پهن باشد و قوایم او دراز و دو زانوی او کژی نباشد و خرد سر بود
و دراز گردن و ازرق چشم و نرم موی و حدقه و پیشانی او بیرون آمده باشد و مویهای زیر گردن او یکان یکان بود
و بر روی او موی اندک باشد و سنهاء او باید که کوتاهتر از پای او بود تا بر بالا دویدن بر عاسان بود و هم گوشها

ز ود صید کند و بهترین چیزی که بدو دهند نان خشک باشد و اگر روغن کاو بجوشانند و دهند زود فربه شود و گفته اند که
پیر را جوان کند و از خواص او آنست که ولی نعمت خود را بشناسد و نام خود را بداند و برجی از دره که طعمت
زود فربه شود و اگر براند باز آید و اگر گرسنه دارند صبر نماید و همه شب زنده دارد و آواز او بیشتر
رود هر که زبان سگ را خشک کند و بموضعی که سگ گزیده باشد بر افکند زود بهتر شود و هر که ناب او را
او را در نی گوش دارد هیچ سگ بانگ بر وی نکند روباه حیلت او بسیار است یکی از انجمله آنکه چون
آدمی در جای او رود او را بمحال کند بخماند خود را بر باد کند و پا بهاد در هوا افکند چنانکه مردم پندارند که
او مرده است لیکن این حیلت با سگ نتواند کرد زیرا که سگ مرده را دوست دارد و زنده را از مرده باز
شناسد اما سگ را در دویدن بازی دهد و از چپ و راست دود چندانکه خسته شود و اگر گرسنه شود و صیدی
نیابد بجنس منها و جایگاهی که آنجا مرغان دانه چینند رود و خود را مرده سازد تا مرغانی که مردار خوار باشند
از هوا فرود آیند و بر سر او نشیند و او صبر کند چندانکه مرغ ایمن شود و ناگاه در جهد و او را صید
کند و میان مار و او دوستی باشد و پیوسته در سوراخ روباه مار بود و از حیلتهای او دیگر آنست که چون کیک
یا شپش بسیار در وی افتد پاره پشم در دهن گیرد و در میان آب رود و بایستد و آهسته خود را باب فرو می برد
تا کیکها همه در سر او جمع شوند پس اندک اندک سر در آب فرو برد تا کیکان همه در آن پشم پاره
جمع شوند پس آن پشم پاره را در آب اندازد و بیرون آید و دیگر آنکه خانه خود را هفت در سازد تا اگر
دری یا زیادت بر و گرفته شود از درهای دیگر بیرون رود دیگر آنکه چون خارپشت را صید کند خارپشت
سر در کشد و خود را بشکل گوی سازد و روباه از بسیاری خارهای او قصد نتواند کرد بر پشت او بگردد همی گردد و بار
دیگر خارپشت رسد خود را بگشاید و منبسط شود و روباه بر شکم او نشیند و گوشت او را تمام بخورد و چون
بکشت زار رسد در میان کشت بسیار بغلتد و بسیاری از آن بشکند و خرابی کند و آن علتی مشهور را که در زنخ
پدید آید بدین سبب داء الثعلب خوانند و بعضی گفتند بنابران داء الثعلب خوانند که روباه را این علت
بسیار افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است که روباه میداند که کرک از بسیار دشتی که آنرا عنصل خوانند
بگریزد لاجرم عنصل بسیار بر در سوراخ خود جمع کند تا کرک گرد او نگردد و اگر کرک قصد او کند عنصل در دهان
گیرد و کرک از وی بگریزد و پوستین او سه نوع است یکی سرخ که آنرا برطاس خوانند دوم زرد و سیم سیاه و این
و این از همه کم تر باشد و حیوانات نیان دارد اگر زهره روباه را در زرمانند زرمانند بسر کرد و اگر دندان
او را در برابر دندانی که درد کند در آویزند درد ساکن شود بوزنه چند صنف است بعضی از ایشان خرد باشد و بعضی
بزرگ و بعضی را سر و روی و دندان سگ ماند و هر وقت که شیر قصد ایشان کند همه جمع شوند و بانگ
همی کنند و سنگ می اندازند تا شیر بگریزد و ایشانرا جهان تعلیم کنند که در صنعتهای مشکل مدد دهند

و در دکان متاع نگاه دارند و گویند در بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزنه هستند که تمامت اعضا و جوارح ایشان
با آدمی ماند گربه آورده اند که اگر سرگین گربه را دود کنند جنین در رحم مرده بیفتد و اگر آب سداب
و پیه گربه بر پیزند دیوانه شود و اگر زهره گربه سیاه و زهره مرغ سیاه را با توتیا بیامیزند و در چشم کنند هر چه بر دیگران
پوشیده باشد اکحل ببیند و اگر زهره گربه سیاه را با نیم درم روغن زیت بیامیزند و در بینی صاحب
لقوه چکانند نیک شود خرگوش هر که گوشت او با خود دارد از سحر و چشم بد ایمن باشد و گفته اند اگر زن
بلد را گوشت او بخورد فرزند او شکافته لب آید و اگر زنی که آبستن نشود بعد از پاکی از حیض انفحه او را
سه روز بیاب هر روز نیم درم با سرکه تناول کند رحم او را از رطوبت پاک کند و آبستن شود و اگر مقدار یک
باقلی از آن با شراب بخورند تب ربع را ببرد و گوشت او مصروع را نافع بود و اگر کسی را تیر زهرآلود رسیده
باشد خون او را با شراب بخورد نیک شود و اگر پیکان یا خار در دون کسی مانده باشد انفحه او را با خطمی
و زیت بیامیزند و بر موضع جراحت نهند بیرون آید و اگر سرگین او را با سرکه طلا کنند کلف را ببرد و هر
زنی که سرگین او را با خود دارد آبستن نشود و اگر کسی را دندان درد کند دندان او را بدان طرف که درد کند
بیاویزد درد ساکن شود و زهره او را اگر در شراب بکسی دهند تا سر که در حلق او ریزند با خود نیاید و هر زنی
که رحم او را پخته بخورد آبستن شود و اگر آنرا خشک کرده بسایند و بزن حامله دهند فرزند پسر آید خارپشت
گویند او را با مار عداوتی طبیعی باشد و مار را هر جا که بیابد بکشد و در تاریخ آورده اند که چون عرب
سیستان را فتح کردند بو الجمله عهد کردند که ایشان دیگر خارپشت را نگیرند و نخورند از بهر آنکه او دشمن
افعیست و افعی در هیچ دیار بیشتر از آن نباشد که در سیستان و اگر او در انجا نبودی کسی از زحمت افعی انجا
ساکن نشدی و از خواص او آنست که او پیش آمدن باد از آن واقف شود و بنا برین سوراخ خود را دو در کند
یکی مقابل شمال و دیگر مقابل جنوب و هر گاه که بداند که باد جنوب خواهد آمدن آن در که مقابل جنوبست
محکم کند و در شمال همچنین و گفته اند که در قسطنطنیه شخصی بود که مردم او را از جستن باد خبر دادی و مردم
او را تعظیم کردندی و از حکما شمردندی و سبب آن بود که در خانه او خارپشت مقام داشت هر گاه که در شمالی
بسته دیدی گفتی باد شمال خواهد آمد و هر گاه که در جنوبی بسته دیدی گفتی باد جنوبی خواهد آمد هر زنی
که زهره او را بخورد باد گیرد و اگر جنین در شکم مرده باشد فرود آید هر که بر بستر گیز کند گوشت او سود دارد
اگر چشم راست او را خشک کند و در شیر و روغن گنجد بجوشانند و در دانای مرهم کنند و مدتی
بکشایند و آنرا در چشم کشند در شب همچنان بینند که در روز و اگر چشم چپ او را بر روغن زیت بجوشانند
و قطره در گوش کسی چکانند در ساعت بخسبد باب دوم در طیور عنقا که آنرا بپارسی
سیمرغ خوانند و او را در جهان نام هست اما نشان نیست و هر چیز را که وجود او نادر بود بعنقا

مغرب تشبیه کنند و در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین اصحاب رس کوهی بود بس بلند بغایت
مرغی بس عظیم با هیأتی غریب و بر هر آن بالوان مختلف و گردنی بافراط دراز که او را بیان سبب عنقا گفتندی
و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صید نیافتی از سر کوه پرواز کردی هر جا کودکی
دیدی بر داشتی و ببردی آن قوم چون از وی در رنج بودند به پیش خنظله که پیغمبر ایشان بود رفتند و از وی شکایت
کردند خنظله دعا کرد تا حق تعالی آتشی بفرستاد تا آن مرغ را بسوخت و بعضی گویند حق تعالی او را بمکان دور خطه
ببعضی از جزایر بحر محیط انداخت و در آن جزیره فیل و کرگدن و ببر و جاموس و بیشتر حیوانات باشند لیکن
او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نباشد تنین ماهی بزرگ را صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه طعمه او
باشند متعرض نشود و زمخشری در ربیع الابرار آورده است که حق تعالی در عهد موسی علیه السلام مرغی آفرید
نام او عنقا و او را چهار پای بود از هر جانب دو و روی او مانند روی آدمی و او را همچو جفتی بیافرید ایشان
در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی و با موسی علیه السلام انس داشتندی
چون موسی بمرد ایشان از آن زمین نقل کردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکان را
در بودند و طعمه می ساختند چون خالد بن سنان العبسی بعد از عیسی علیه السلام بتشریف نبوت اختصاص یافت اهل نجد
و حجاز از مرغان شکایت کردند او دعا کرد تا حق تعالی نسل ایشان منقطع کرد و نام در جهان ماند شترمرغ
مرغی غریب خلقت و بیضه بعضی از ایشان چنان بزرگ باشد که مقدار دو رطل آب در گنجد و بعضی از عرب بیضه
او را قحی کنند و آنرا پر آب کنند و قطعه او را استوار بگیرند و در زیر ریگ دفن کنند و آن موضع را نشان کنند تا چون
انجا رسند و آب نیابند بر کیرند و بیاشامند و گویند اگر مدتها باشد آب هیچ کم نشود و متغیر نگردد و هیچ مرغی
بیشتر از وی بیضه ننهد و چون بر بیضه نشیند بیضها را بر قطار راست بنهد و ساعت بساعت بر هر یکی می نشیند تا انکاه
که از همه بچه بیرون آرد و چون بچه بیرون آید مادر با پدر را ایشان را غذا ندهد بلکه بارهای پشه بسیار فرستند
و ایشان دهن باز کنند تا پشه در دهن ایشان جمع شوند و ایشان آنرا طعمه سازند و چون شترمرغ بر بیضه
نشیند اگر طعمه رود و جای دیگر بیضهای شترمرغ دیگر بیند بران نشیند و از آن خود فراموش کند و بدین سبب
عرب او را بحماقت نسبت کرده اند و گویند فلان احمق من نعامة و از خواص او آنست که سنگ و آهن را
او هضم کند و آتش را فرو برد عقاب نوعی از آنست که از بامداد تا شب از برای طعمه طیران کند و پیوسته
گرسنه باشد چون سال او بسیار شود و پیری در وی اثر کند منقار زیرین خم دهد کند تا از کسب
طعمه باز ماند و بدان سبب هلاک شود و نوعی دیگر از آن که در سواحل سکن دارد چون بچه بر آورد بچه
در برابر آفتاب بدارد اگر در آفتاب نگاه تواند کرد او را نگاه دارد و اگر چشم باز نتواند کرد از بالا فرو اندازد تا
هلاک کند و از خواص او آنست که اگر بوی خوش بمشام او رسد در حال بمیرد و هر گاه که ماده او را وقت آید که بیضه کند

و از آن در زحمت باشد بزمین هند رود و آنجا سنگی باشد مانند کوبی و آن سنگ مجوف بود و در درون او
چیزی باشد چنانکه اگر بجنبانند آواز کند و بر سر آن سنگ نشیند بخاصیت آن سنگ در حال بیضه نهد و آن
و آن سنگ جهت ولادت زن که دشخوار زاید بغایت نیک باشد و از غرایب او آنست که گویند چون پیر شود
و طیران بر و گران آید و چشم او تاریک چشمه آب صافی طلبد و بر بالای آن چشمه پرواز کند و چندانی بر بالا
رود که پرهای او بسوزد و بیفتد و در آن چشمه غوطه مجرور [؟] کرم تناول کند و چندانی در آن چشمه
باشد که پرهای او برآید و نور چشمش معاودت کند و بحال اول باز رود و ما ذلک علی الله بعزیز و حکما گفته‌اند
حیلتی که درد زاری [؟] عمر کنند چنانکه در علم و هم بیاید اینجا گفته‌اند **کرکس** در قوت و طبیعت طیران
بعقاب مشابهت دارد و در میان مرغان هیچ مرغی کم‌آزارتر از و نباشد از این سبب عمر او بغایت دراز
بود و هر وقت که خواهند که کرکس را صید کنند مردار را زهرآلود کنند و در جایی که نظر او بر آن افتد بیفکنند
تا او بخورد و بمیرد و چون او آشیانه سازد برگ چنار در روز بر آشیانه خود بنهد تا خفاش که دشمن اوست قصد
بیضه او نکند زیرا که خفاش گرد درخت چنار نگردد و زهره کرکس درد چشم را سود دارد و اگر زهره او را
با عسل بیامیزند و در چشم بکار برند خارش چشم را زایل کند **همای** مشهورست که هر که همای بر و سایه کند بلند
قدر و سعادتمند گردد و او را بواسطه آنکه استخوان دوست دارد همای العظام گویند و او گوشت سگ بچه دوست
دارد از بهر آنکه طبیعت او موافق طبیعت سگ باشد و بنابر آنکه پیوسته در آشیان او سگ بچه باشد گویند
او سه بیضه نهد و از دو فرخ بیرون آرد و از یکی سگ بچه و حق تعالی معده او را چنان آفریده که در و استخوان
در حال آب شود **باز** گویند اگر کسی را که داروی مهلک داده باشند گوشت باز بریان کنند و بخورد دفع آن
آن مندفع شود و اگر مقدار ده درم سرگین او را با نبیذ بجوشانند و صافی کرده بزنی دهند تا بیاشامد و در
عقب آن با او مجامعت کند آبستن شود **شاهین** مرغی باشد هرزه [؟] که حیض او بسیار باشد اگر گوشت یکی
از اینها که دست دهد بجوشانند و زیره بر آنجا افشانند و بخورند از حیض پاک شود **زاغ** هر که مغز زاغ سیاه
را با سرمه بیامیزد و در چشم کشد تا آن سرمه در چشم باشد خواب نیاید و هر که زهره او را با روغن
یاسمین در قضیب مالد با هر که مجامعت کند او را دوست دارد و هر که خایه زاغ سیاه را در زیر
سرگین اسب کند و چهل روز بگذارد تا تمام سیاه شود پس بیرون آرد و موی را بدان رنگ کند بغایت سیاه
شود و دیر ماند **لقلق** هر که او را زهر داده باشند اگر شکنبه او را بروغن بریان کنند و با سرکه بخورد
زهر بر وی کار نکند **بط** هر که او را با روغن یاسمین بکار دو سه قطره در گوش چکانند هر کر گوش شنوا شود [؟]
هدهد هر که گوشت او را قلیه کند و بخورد خفقان [؟] زیادت شود و هر که استخوان او را با استخوان کبوتر بسایند
و با سنگ بیامیزند و با تی دارد مردمان او را دوست دارند **بوم** هر که دل بوم را بیرون کند و بر سینه کسی نهد

که خفته باشد آن زن با مرد هر چه در دل باشد در خواب تقریر کند گویند چون بوم را بگیرند یک چشم او
هم نهد و یکی باز ماند اگر آن چشم را که باز شد برکنند و در نگین انگشتری نهند تا آن انگشتری با او باشد خواب
نیاید **خروس** اگر کسی را مار یا کژدم گزیده باشد مغز سر خروس بر آنجا نهند درد ساکن شود و اگر آب از
چشم آید زهره او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند آب باز ایستد و اگر کسی را آبگینه یا چیزی با استخوان در جای
مانده باشد استخوان او را بدو نیم کنند و گرم بر آنجا نهند آن چیز بیرون آید **برصل** مرغیست از کبوتر خردتر
و او در دیار شام بسیار باشد و غذاء او زیتون بود و عادت برصلان آنست که هر جا که آواز بچه
برصل شنوند بر و جمع شوند و از برای او زیتون برند گویند حکیم حسافوس [؟] در صحرایی میگذشت
دید که بچه برصل افتاده بود و صفیر میکرد و برصلان می آمدند و از برای او زیتون می آوردند
آنجا کلیسای بنیاد نهاد و بر بام آن کلیسا صفاره ساخت که هر گاه که باد بر آن صفاره وزد آواز بر
آید و همانجا حوضی ساخت بزرگ و سوراخی که هر چه در حوض افتد از زیر او در کلیسا رود و هر سال چون وقت
زیتون باشد شغل آن صفاره را بگشایند تا آواز او از برصل آید و برصلان پندارند که زیتون باشد جوق جوق آیند
هر یکی زیتونی در منقار گرفته و در آن حوض اندازند تا چندانی زیتون جمع شود که روغن او تا سال دیگر
مصالح آن کلیسا را کفایت کند و چون وقت زیتون بود در آن شغل را مسدود کنند و گویند آن کلیسا هنوز باقیست
ققنس مرغیست در غایت سپیدی چندانک چیزها را در سپیدی بدو تشبیه کنند و گویند او را منقاریست
دراز و ثقب بسیار همچو مزمار و بر هر ثقبی عددی دسته [؟] چنانکه چون خواهد آواز کند ثقب منقار را بدان آواز
استوار کند همچو کسی که مزمار زند و نواهای در غایت خوشی آغاز کند چون پیر شود و از تحصیل قوت
عاجز آید حشایش و هیزم بسیار جمع کند و کوه اکو [؟] خود بنهد و در آن میان نشیند و نوحه آغاز کند چنانکه
گویی بر خود نوحه میکند و مرغان بسیار بر و جمع شوند و او ترنم کند و پر بر هم زند تا از حرکت او آتشی حادث شود
و در آن خاشاک گیرد و او را بسوزاند پس در زیر خاکستر بطرز بالای دهنی [؟] جمع شود و مرغان او را بنوبت محافظت کنند
تا از و بچه ققنس متولد گردد **باب سیم در خواص بعضی حیوانات بحری اسب بحری**
جثه نزدیک با اسب بری باشد اما بزرگتر بود و رنگ او سرخ بود و در نیل مصر بسیار باشد و گویند گاه گاه
بیرون آید و بر مادیان [؟] جهد و اسپی که از آنجا حاصل شود بغایت پسندیده و خوش شکل باشد و از خواص اجزای او آنست
اگر دندان او را بر کسی که شکم او درد کند بندند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با پیه او بیامیزند و بر
سرطان ضماد کنند زایل شود و اگر خصیه او را خشک کنند و بسایند و بمار یا کژدم گزیده دهند شفا یابد
و اگر پوست او را بسوزانند و بر ورم نهند در حال ساکن شود **گاو آبی** گویند او از دریا بیرون آید علف
خورد و هر فضله از و جدا شود عنبر باشد اما غالب آنست که این قول صحتی ندارد و درست آنست که عنبر همچو کیاهی [؟]

در دریا برآید و چون دریا مضطرب شود او را بساحل اندازد و نقل کنند که در بحر زنج ماهیست که او را بالخوا [؟] گویند
بغایت بزرگ چنانکه طول او قریب پانصد ارش باشد و چون آن دریا مضطرب شود از قعر او پارهای عنبر بر [؟]
بمقدار کوهی بر سر آب آید بال او را فرو برد و بدان هلاک شود و اهل زنج در کشتیها منتظر آن باشند چون
مال [؟] بر سر آب افتد او را بقلاب بساحل کشند و آن عنبر بیرون آرند و بعضی آن باشد که از پشت او بیرون آرند
و بعضی گویند که او همچو قیر و نفط از چشمه بیرون آید و بعضی گویند همچو طل بر بعضی احجار بحر نشیند و چون منافذ [؟]
او فرد در و منعقد شود و از آنجا دریا بیرون اندازد **تمساح** حیوانیست بصورت سوسمار دهن او بغایت
فراخ بود و فک اعلی او شصت ناب باشد و بر اسفل چهل و میان هر دو ناب دندانی کوچک مربع و او را چهار پای با
... مقدار [؟] گز و او در نیل و هندوستان بسیار باشد چون آدمی را بر کنار دریا بیند از آب بیرون جهد
و در رباید و فرو برد و در نیل او از دهن بیرون آید و گویند چون چیزی در میان دندان او بماند کرم تولید [کند]
او از آب بیرون آید و دهن بگشاید و روی بآفتاب کند مرغی بیاید و بر حنک او نشیند و بمنقار میان دندان او
او را پاک کند و اگر صیاد بر اینند پرهای بجنباند تا بگریزد او چون دریابد که دندان او پاک شد دهن بر هم
نهد تا آن مرغ را فرو برد آن مرغ را بر سر استخوان تیز باشد بر حنک او زند تا او دهن باز کند و مرغ بگریزد از
اینجا گفته‌اند بجزای جزاء التمساح اگر چشم او را بر کسی که چشم او درد کند بندند در حال ساکن شود و اگر دندان چپ [؟]
راست او را با خود دارند قوت باه زیاده کند و اگر پوست او را پیشانی فرج بندند بر صحه [؟] قیجها غالب شود و زهره
او سپیدی چشم ببرد و در نیل او همین خاصیت دهد **سقنقور** در نیل مصر باشد و گویند او از نسل تمساح است
و بعضی گویند از بچهای بیض تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند تمساح شود و اگر قصد رمل کند سقنقور گردد
و بهترین او آن باشد که در بهلو [؟] گیرند و او را دو قضیب باشد همچو سوسمار گوشت او قوت باه دهد و هر چه
از جثه بزرگتر باشد قوت بیش دهد و شیخ ابو علی گفته است گوشت سینه و پیه او بغایت تهییج باه کند چنانک
جز بعرق حتی [؟] بعد سی [؟] ساکن نشود و اگر کسی مهره سیاهی او که در پشت باشد بر پشت خود بندد قوت جماع قوی
شود و ماده نطفه بیفزاید **روبیان** نوعیست از ماهی کوچک معروف اگر گوشت او را بر عضوی نهند
که پیکان یا خار در و مانده باشد بیرون کشد و اگر او را با حمص سیاه بخورند تهییج باه کند و استرخاء آلت
را زایل گرداند و شکم را از حب القرع پاک کند **رعاد** نوعیست از ماهی بغایت سرد چنانک اطبا هند
در امراض حاره بکار دارند و در بعضی اقالیم خود خوردن بهیج وجه نشاید گویند چون او در دام افتد بر دست
او چنان در صیاد اثر کند که دام را نتواند کشید و اگر ریسمان را رها نکند حرارت غریزی او منطفی شود
و صیادان چون اینمعنی دانسته باشند چون او در دام افتد دام را در سنگی و درختی بندند و چندانی بگذارند که
او بمیرد و بعد از آن دام را از آب بیرون آرند اگر او را پیش مصروع برند صرع او را بکلی [؟] باطل کند و اگر زن حیض [؟] از و

با خود دارد شوهر یکدم از و شکیبد و اگر مرد دارد همچنین **جری** از خواص او آنست که گوشت او را از خوشی [؟] صافی
کرده اند و باه را قوت دهد و اگر بدو ضماد کنند هر چه در میان گوشت باشد بیرون آرد و اگر اسپ دیوانه
را بزهره او سعوط کنند نیک شود **دلفین** حیوان مبارکست چون اهل کشتی او را بینند خرم شوند
و شادی کنند گویند خاصیت او اینست که اگر غریقی را بیند بساحل اندازد **زامور** نیز حیوانی مبارکست
چنانک اگر در دام افتد صیادان او را با هر چه در دام باشد رها کنند بواسطه محبت او و گویند او نیز
آدمی را دوست دارد و پیوسته پیش کشتی رود و چون حیوان بزرگ قصد کشتی کند او در گوش آن حیوان رود
و او را زحمت دهد چنانکه آن حیوان طلب سنگ کند و سر خود را بر آنجا میزند تا هلاک شود و او بعد از آن
از گوش بیرون آید **سرطان** حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر دوش او باشد و دهن او بر سینه و او را
هشت پای باشد و پیوسته بر یک جانب رود و گویند هر سال هفت بار پوست او بیفتد و از خواص او آنست که
اگر او را بر درخت بیاویزند که بار نمی‌دهد آن سال بار او بسیار باشد و هیچ آفت نرسد و اگر او را بشکافند و بر
جراحت نهند پیکان و خار بیرون آرد و مار و کژدم گزیده را سود دارد و اگر سگ دیوانه بگزد او را بسوزانند
و بر آنجا نهند نیک شود و اگر در چشم کشند سپیده ببرد و نزول آب را از چشم باز دارد و دندان را جلا دهد
گوشت او صاحب سل را نافع بود و اگر با شیر خورده شود بهتر باشد و اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بر
صاحب خنازیر بندند خنازیر او دفع کند و اگر بیض سرطان نهری را بشیر و شکر بیامیزند و بصاحب حمی دق مطبق
دهند نافع باشد والله اعلم **باب چهارم در خواص جواهر و احجار مروارید** همچو استخوانیست
که ایزد عز شانه از کمال قدرت خود او را در سینه صدفی می آفریند و معدن او نزدیک عدن [؟]
بحرین و کیش باشد و از معبر نیز هم خیزد و مروارید بر شکل پیازی [؟] پوستهای دارد و نیکی و بدی
مروارید از سه چیز معلوم کنند رنگ و شکل و مقدار و بهترین انواع او از جهت رنگ آنست که سپید
و آب دار باشد و بدترین آنکه سپید مانند و او را جصی خوانند و مرواریدی که در و اندکی زردی باشد
بهتر پسندند بنابر آنکه بدان رنگ بیشتر آب دار بود و برنگ سپید خالص آب دار کمتر افتد و اصل آبداری
مروارید از آن باشد که پوست بیرون او ستبرتر باشد و چون پوست ستبر باشد هم آب دارتر بود و هم آبداری
او پاینده‌تر و انواع سپید آب دار که بستاره ماند شفاف و صافی که اصلا هیچ رنگ غریب با او نباشد همچو قطره آب که او را
در خوشاب خوانند بهترین همه باشد و نجم نیز گویند و اگر سپیدی او برنگ شیر باشد او را شیر فام خوانند و اگر
اندکی زردی با او باشد او را تبنی خوانند و اگر اندک زردی باشد که با رنگ سرخی زند او را وردی خوانند و اگر اندکی
و اغلب مرواریدها وردی و تبنی باشد و نوعی از مروارید باشد که سپیدی او اندکی با سبزی زند و چون بر آید دو [؟] شعلی [؟]
بمارند مانند قوس قزح نماید او را هامی [؟] خوانند و اعتمادی نباشد چه آب او زود برود و نوعی باشد بر رنگ

فقاع که بآب فرو برند بر روی آب باشد و آنرا فقاعی خوانند و باشد که برنگ موم بود میان زردی و سبزی و آنرا
شمعی گویند و اگر اندک با سیاهی زند آنرا رمانی گویند و اگر برنگ پوست عدسی باشد سبز خاک رنگ آنرا عدسی گویند
و نوعی باشد برنگ زیتون و آنرا نحاسی خوانند و بهترین انواع او حب شکل آنست که گرد مطلق باشد و آنرا ابازی
مدحرج خوانند و بپارسی غلتان و بعد از آن آنکه میل بدرازی دارد و آنرا علامی و هلیلجی خوانند و اگر هر دو سر او
یکسان نباشد آنرا بیضی خوانند و اگر میل بپهنی دارد آنرا عدسی خوانند و اگر میانه ستبر باشد و هر دو طرف او باریک
آنرا زیتونی خوانند و بوعی هم گویند نزدیک باشد بزیتونی الا آنست که یکطرف او باریکتر باشد و اگر یکطرف او
باریک باشد و دیگری پهن آنرا اسطح و مقعد خوانند و نوعی باشد که بر میان کمری باشد و چنان نماید که دو مروارید است
آنرا کمردار یا مزوج خوانند و اگر این معنی ظاهرتر باشد مرکب خوانند و اگر دو نیمه آن اشته باشد آنرا مفروش خوانند
و عدسی و فلفلی و لوزی و شعیری که بدین چیزها ماند و غیر این اشکالی دیگر هر چه ناپسندیده باشد و در بها نازل
و بهترین او حب معتدل آنست که بیک مثقال یا زیادت رسد و جفت او یافت نشود تا بدان سبب دریتیم خوانند و هر چه
از مثقال در گذرد و باشد اگر جفت او یافت نشود بهای او بالکم اید و در تاریخ آورده اند که دریتیم که در خزانه خلفا
بنی عباس بود بوزن سه مثقال بود و آن از دریاء فارس از نزدیک جزیره خارک برآورده بودند و بجز نام یاقوت
بود مرتب بودند که هر یکی را بزیادت از صد هزار دینار خریده بودند و مثل این جواهر کسی نشان نداده است
و از خواص او آنست که گویی اگر او را در زبان دارد تشنگی ننشاند و باشد که گویی تن مردم نیز طراوت او ببرد و بوی او
نیز همچو مشک و کافور نیز او را زبان دارد و جای عکسی هم بد باشد و آب او ببرد و با جواهر دیگر آمیختن هم او را زیان دارد
و چیزها نیز همچو سرکه و نوشادر او را ببرد و اگر خواهند که او را باحتیاط نگاه دارند در شیشه باید کرد و سر
شیشه را نیک محکم کردن و هر سالی یکبار یا دو بار بیرون آوردن و باز باشیشه کردن و جای نهادن که نمناک و گرم
نباشد و بها در دل نیفتد و اگر او را در مفرحها و معجونها کنند قوت دهد و خفقان را زایل کند و چشم را از رنجوری
و اندوه از دل ببرد و منی را که از حلق بر ایستد باز دارد و اگر در میان داروها چشم کنند روشنایی
زیادت کند و چشم را از رنجوری نگاه دارد و بعضی گفتند که او مثانه را زیان دارد **یاقوت**
معدن او در حدود سرندیب باشد و گویند در حدود زنگبار کوهیست که آنرا کوه بوق خوانند
و در زیر آن کوه یاقوت سرخ باشد و یاقوت چهار نوعست سرخ و اغبر و زرد و سپید
و آنچ گویند یاقوت در معدن اول سپید باشد پس زرد شود پس کملی گردد و چون تمام برسد
سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گفتند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع سرخ بهرمانی بود یعنی
اکر برنگ عصفر باشد و بعد از آن رمانی که همچو دانه انار بود و بعضی گفتند رمانی بهتر باشد و ابوریحان گوید هر دو
یکیست اما در عراق رمانی گویند و در خراسان بهرمانی و بعد از ارغوانی که اندکی تیره بود پس خمری که بشراب سرخ ماند

پس خلقی که بسرکه سرخ ماند و بعضی آنرا گلناری خوانند پس وردی که برنگ گل سرخ ماند و بعضی گویند انوشروان را
یاقوتی بود شب افروز که آنرا کوکبی خوانند و بشب چون چراغ برافروختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست و این
معنی مستبعد نیست چه یاقوت را این خاصیت هست که چون اخگر در فشد و در تاریخ آمده است که سلطان
ملکشاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطان محمود بود فرستاد قاصد چون در پیش سلطان رفت
زمستان بود و دید که آتشدان زرین پیش او بود و اخگری که در آنجا بود از آتش سرختر بود و قیمی آتشی در نشید
قاصد از آن در حیرت افتاد و سلطان ابراهیم از آن آتش قدری بکفچه زرین برداشت و گفت دست بیار که بدین
آتش دست نسوزد و بر دست او ریخت او بدانست که آن یاقوت است و بعضی پنداشتند که یاقوت سرخ از دیگر
یواقیت بوزن گرانتر باشد و آن نه چنانست بل که یاقوت کحلی از همه بوزن گرانتر باشد و یاقوت از دیگر
جواهر گرانتر و در میان یاقوت سرخ گاه باشد که جایی خاکی بود و هوا یا خاک در آن میان باشد و از این سبب یا
یاقوت را بالماس سوراخ کنند تا چون در آتش برند پاره نشود چه آن مایه با آتش کشد و بهترین انواع
یاقوت اغبر طاوسی باشد که در وی سبزی و شعاعی بمثال پر طاوس توان دید و بعد از آن آسمان گون و بعد از آن
کحلی و این از همه مشهورتر باشد و بعد از آن نیلی و بعد از آن سیاه رنگ و بعد از آن لاجوردی و بهترین انواع یا
یاقوت زرد مشمشی است و برنگ زردالو پس معصفری پس نارنجی پس زعفرانی پس ترنجی تبنی و یاقوت سپید برنگ
بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یاقوت سنگی تر بود یا بسوهانچه یاقوت سخت بود و بلور
نرم و قیمت یاقوت بحسب مقام و خریدار میگردد و ابوریحان گفته که نیم مثقال یاقوت سرخ پاک صافی که سوراخ و
عیب ندارد و مسوح و طولانی بود هزار دینار ارزد و یاقوت در آتش متغیر نگردد الا آنکه سپید نماید اما
چون از آتش بیرون آرند بزودی با رنگ خود آید و اگر خواهند که یاقوت را بشکنند و از برای دارو
نرم کنند در آتش برند و گرم در آب افکنند چون چند نوبت چنین کنند بها در نرم شود و او همه سنگها را
بساید و جز الماس او را نساید و سوراخ او بالماس کنند و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی او را با خود دارد
از طاعون ایمن بود و اگر در دهان نهد قوت دل دهد و اندوه و غم ببرد و تشنگی بنشاند و در دهان زیان نرساند
بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را با خود دارد در چشم مردم باشکوه باشد و در معجونها قوت زیادت کرد اند و چون
صافی کند تا حدی که اگر بر ورده نهند گویند خون او در تو فسرده گردد **لعل** و او را بدخشانی از آن
بان خوانند که از آنجا خیزد بل که از آن جهت که راه معدن او بدخشان باشد و آنجا بسیار فروشند و بدخشان
از ولایت ختلان است بولایت و حشان باشد که هم از ولایت ختلان است و معدن در دامن کوهیست که آنرا
سکهان خوانند و در قدیم آنجا لعل نبود تا گاه زلزله عظیم بیامد و کوهها شکافته شد از آن شکافها
لعل پدید آمد و بعضی بیضه خایه مرغ و بعضی کمتر و گی جگتو زنان که در آن نواحی بودند پنداشتند که از آن رنگ

جامه توان کرد میکوفتند و در آزمودند هیچ رنگی حاصل نمی شد بگذاشتند بعد از آن جوهرشناسان آنرا بدیدند و دانستند
که جوهریست و برداشتند و بجاهای فرادادند تا لعل از سنگ پاک کردند اما رجلا داد آن را در سانده بودند بهر جه
می آزمودند بیش نشد تا بنوعی از مارقشیشا دهنی که آنرا بو حجه خوانند جلا نیکو یافت و در اول چون پارهای او
بزرگتر از یاقوت و بطراوت قوی یافتند نیک عزیز شد و قیمت یاقوت بالکم آمد اما چون بسیار نمودند و دانستند که
در ثبات و وزن چون یاقوت نیست عزت او بالکم آمد و لعل بزرگ دیده اند که بشصت مثقال و هفتاد مثقال
رسید بلکه بیشتر و او چند نوع است سرخ و زرد مانند یاقوت زرد و باشد که یک پاره لعل بعضی سرخ بود
و بعضی زرد و گویند سبز باشد مانند زمرد اما از زمرد شفافتر بود و بهتر او بناز کی باشد و بنازکی
نام معدنیست و بعضی گفتند از آن جهت که مانند پیاز سرخ باشد و این اصلی ندارد و بعد از آن تمری
یعنی خرما رنگ و بعد از آن عنابی پس یقمی و نوعی باشد که آنرا ادرنبی خوانند شخصی بود که آن معدن
باد بد کرد و نوعی باشد که آنرا انی ساده خوانند و آن زنی بود که بدو منسوب شد و بدترین او اکهب
باشد یعنی سرخ تیره رنگ و چون او از پنج مثقال در گذرد و ممسوح باشد و پاک و بی عیب قیمت او را ضبط
نتوان کرد و صاحب کتاب مغنی آورده است که من لعلی دیدم که امیری کیخسرو نام از آن شرف الدوله
سرخاب بن قوته کلاه دوخته بود بهفتصد هزار دینار خریده و لعل به بیجاده بسیار مشتبه شود و آنرا بسوهان
معلوم کنند چه او از لعل سختتر باشد و بیجاده رنگ کرده هم مشتبه شود اما بلور رنگ کرده رنگ او یکسان
نباشد و چون در مقابله آفتاب بار وشنی دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی سپید و لعل را هم
رنگ و هم آب از چیزهای تیز بوی زایل شود و محافظت او همچو محافظت مروارید باید کرد و
او در مفرحها و معجونها دار و چشم هم خاصیت یاقوت دهد **زمرد** معدن او در ولایت سودان
مغرب باشد و در پیرابلا و صعید مصر هم میگویند معدن او باشد و عزت او در بلاد هند بیشتر از دیگر
مواضع بود و بهترین انواع او از برجد خوانند و بعضی دیگر گفتند زبرجد جوهری دیگرست بهتر از زمرد
و اکنون معروف نیست و زمرد چند نوعست سلقی که بسبزی ساق چغندر ماند و زنگاری و ریحانی که در
مانند پر مگس چیزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود که روی در وی بتوان دید و ظلمانی که
میان او بد بد نباشد و ریحانی که ببرگ ریحان ماند و صابونی که منسوب بشخصی بود که باب در یا ماند
و صابونی که از نوعی نصاری بون ماند و آسی که ببرگ مورد ماند و کراثی که مانند کندنا بود و بهترین او آسی بود
پس کراثی پس سلقی پس ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری و در جمله باید که سبزی سیر بلند دارد و آب
داده و شفاف و صافی و صحنه بود و ممسوح بسیار افتد و اگر مستطیل و مجوف بود آنرا قصبه خوانند و زمرد
برنگ یک رنگ کمتر افتد و در بعضی از کتب آمده است که در قدیم یک پاره زمرد بوزن دوازده درهم بود

هزار دینار زر مغربی فروخته اند و از خواص او آنست که اگر مار و افعی دید او دخواب بر بنیند و قوت دل دهد و از صرع
ایمن باشد و او را در مفرح سرد بکار دارند و گویند خون شکم را و اسهال را باز بندد و او را اگر زهر یسود که
از زهرها که داده باشند و از زهر گزندگان خلاص دهد و این اگر پوست و موی بیفتد و اگر زن آبستن بر
خویشتن بندد باسانی بار بنهد **الماس** معدن او بهندوستان باشد و جزیرها که از طرف مشرق بود
بعضی گویند الماس در رودخانه باشد میان کوهها سند که بر سر آن کوهها راه باشد و در میان آن کوهها
از سختی کوهها با حیوانات موذی راه نباشد کسانی که بطلب الماس روند پارهای گوشت یا زر در رودخانه اندا
زند تا مرغان مردار خوار گوشت از آنجا بر دارند و بر سر کوه برند تا بخورند یا بچگان خود دهند الماس
پارها در گوشت نشسته باشد آنجا بیفتد ایشان بردارند و بعضی گویند مرغی باشد که بغال خطاف یعنی
پرستو که در خانه بچه نهد ابگینه بر سر بچه او نهند او چون نتواند که بنزدیک بچه خود رود پارهای الماس
بیاورد و بر آبگینه زند و آنرا بشکند و الماس از آشیانهای او بردارند و این سخن اصلی ندارد و الماس چند نوع باشد
یکی سپید و شفاف مانند آبگینه فرعونی و دیگر آنکه اندکی بزردی زند و آنرا زیتی خوانند و دیگر آنکه اندکی با
رنگ سیماب زند و آنرا سیمابی خوانند و دیگر آنکه با سبزی زند مانند چشم گربه و آنرا گربه خوانند و گفته اند سرخ
رنگ و اکهب و سیاه هم باشد و پاره بزرگ نادر باشد و الماس را سوهانهای بسیار باشد و کمترین او چهار سو بود
او را او جز سرب نتوان شکستن چه اگر بر سندان نهند و خایسکه بر وی زنند در سندان و خایسک نشیند اما
چون در میان سرب گیرند و خایسک بر وی زنند بشکند و او را چون بنفس گرم کنند و آب سرد بر وی ریزند اگر
سپید نیکو بیرون آید نیک باشد و اگر کنارهای او موم بر نهند و در مقابله آفتاب بدارند رنگی مانند قوس
قزح بیرون آید هم نیک باشد و آنچ از وزن یک باشد قیمت او بقیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست
که اگر او را سوده با داروها دیگر بر دندان کنند و نگاه بدارند از دندان زایل کند و اگر با داروها دیگر بر اندام
ریزند کند و بسوزاند و او را بر سر سعی نشانند و بدان سنگهای سخت را سوراخ کنند **فیروزه** معدن
او بخراسان است و در کوهی میان نشابور و طوس و در ترکستان بحد و د تبت و در حدود ایلاق و بعضی
و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و اختیار او نشابوری بود و ابواسحقی بهتر از همه باشد و بعضی ازه
هری را بر اسحقی تقدیم نهند و بعد از آن شیربام که آنرا اسمانی خوانند پس زرهون که بود نقطهای زر باشد پس
آسمان گون و بعضی آنرا خاکی نیز خوانند و آنچ سپید رنگ زرد فام بود بدترین همه باشد و ممسوح او بهتر با
شد و بعضی سکانی را که طولانی بود بهتر دارند و بیشی از آن و پارهای بزرگ یافته اند از آن ظرایف ساخته
اند چنانکه در تاریخ خلوسلجوقیان آورده اند که سلطان الب ارسلان چون پادشاهی بکشود از قلعه اصطخر
قدحی پیروزه پیش او آوردند که دو من شکر بر و میگنجید و نام جمشید بخط کبری بر آنجا بنشسته

بود اما اکنون امثال آن جایی نشان نمی‌دهند و عیب فیروزه آنست که اکثر او با سنگ و خاک آمیخته باشد و خالص
نیکو یکرنگ کم اتفاق افتد و پادشاه [illegible] از پیروزه شکسته خوانند و بغداد و شام عزیز باشد و قیمت
نیم مثقالی از او اگر نیکو باشد و صافی هفت دینار باشد یا ده دینار و یک مثقال را بیست دینار یا سی
دینار و فیروزه نیز از نم و بوی بهار تیره شود و روغن گرم بیز با آن رود و در پیه و چربی او را سود دارد بدین
سبب انگشتری فیروزه نقصان نمی‌دهند تا در انگشت کنند که طراوت او زیاده شود و از خواص او آنست که
دیدن او روشنایی چشم را سود دارد و گویند کسی که او را با خود دارد بر خصم خود پیروزی یابد و درم
آنست که پادشاهان ماضی چنان بودی که در هر سال که آفتاب بحمل رفتی جواهر قیمتی را که در خزینه بودی
همچو یاقوت و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کردندی و در وقت حمل [illegible] انداختندی و جهت فال
نیک در آن نگریستندی و میل ایشان بفیروزه بیشتر بودی **بیجاده** معدن او در ولایت بدخشان است و در قدیم
قیمتی تمام داشت چون لعل پدید آمد قیمت او بشکست و او برنگ یاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار
چنانک با آتش تیز همچو یاقوت متغیر نشود اما بوزن فرق توان کرد **بسد** معدن او در دریای فرنگ
[illegible] مرجان نیز خوانند و گفته‌اند که از درخت باشد بسد گویند و مرجان [illegible] تر بود به آنچه تیز او و تیره رنگ و
سپید و سیاه باشد هم مرجان خوانند و او در قعر دریا روید و گویند در دریا جمله سپید باشد و نرم و چون بهوا
باز رسد بعضی سرخ شود و بعضی رنگی دیگر و همچو سنگ گردد و صدف و حجر الیهود و سرطان بحری و بعضی گفته‌اند
که در دریا چنین محکم باشد و درخت او چنان بزرگ باشد که اگر کشتی در وی آید کشتی را بشکند و سرخ او
بقیمت‌تر بود و بهترین او آن باشد که بر او درشتی نبود و زود بشکند و بعضی از بسد باشد که انواع [illegible]
خوانند زینت را شاید و نمی‌فروشند و از خواص او آنست که در داروها بکار دارند خون از گلو و سینه باز
دارد و سپرز و ریش امعا و عسر البول را زایل کند **بادزهر** معدن او در اقاصی هندوستان باشد از طرف
چین و او زرد و سفید و سبز و خاک رنگ منقط باشد و از او دستها و دیگر طرایف سازند و دسته تیغ
[illegible] دینار ارزد و امتحان او چنان بود که بشکنند و در شیر کنند اگر بسته شود نیکو بود و گویند که در عسل
[illegible] خاصیت او آنست که هر کسی را که زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار دانگی بادزهر سوده
بدو دهند زهر بعرق و جز آن از او بیرون آید و اگر زرد بود یا سپیدی زند آنرا اعلی خوانند و بقیمت‌تر
بود و نوعی دیگر نشان دهند سبز مانند ساق چغندر و چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چیزی
از او باز ماند که او را مخاط الشیطان گویند و در کرمان هم نوعی بادزهر باشد و در ولایت الموت و حدود شیر
سنگی هست زرد و سبز و نرم میگویند بادزهرست بنابرانک آزموده‌اند اگر بسایند و بمار یا کژدم گزیده دهند
یا بر جراحت ریش کهن ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد **مغناطیس** معدن او در

دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیاه فام بود و گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب
سازند که اگر سیر در مغناطیس مالند عمل او باطل گردد و چون بسرکه بشویند نیک شود و گویند سنگی دیگر
هست هم برنگ مغناطیس که آهن از وی بگریزد و هم میگویند که اگر روغن زیت در مغناطیس مالند هم آهن از وی بگریزد
و شیخ ابوعلی سینا گفته است که اگر کسی را آهن سوده در خورد دهند مغناطیس سوده بدو باید داد تا آن آهن را
جمع کند و بیرون آرد و محمد زکریا گفته است اگر کسی مغناطیس حل کند و در دست مالد و یکی از دست تا خشک
شود آن دست بر هر قفل بسته که مالد باز شود و او را در دارو به چشم نگاه دارند و میگویند که اگر در وقت
وضع حمل بر پای آن زن بندند بچه از وی زود جدا شود **عقیق** معدن او بصنعاء یمن است و در روم
هم چیزی از آن باشد و در مغرب و هندوستان نیز میگویند باشد اما یمانی از همه بهتر بود و آن چند رنگ است
سرخ و جگرگون و زرد و سفید و دورنگ و از همه زردی که صافی و شفاف بود بهتر باشد و اگر آن [illegible]
باشد [illegible] بهتر [illegible] بعضی سرخ را بهتر از همه [illegible] و ازو بسیار دیگر هست قیمتی زیادت ندارد و داشتن
عقیق بفال دارند و مبارک شناسند تا حدی که گویند دستی که در وی عقیق باشد اگر بدعا بردارند رد نشود
لاژورد معدن او کوهیست در حدود جیلان و بدخشان که معروفست بکوه لاژورد و سنگ لاژورد
هرچه نیکوتر بود در و نقطها مانند زر توان دید و هرچه صافی‌تر و خوش رنگ‌تر باشد بهتر بود و از او انگشترها
و کاسها و کوزها و دیگر طرایف سازند و او را در دارو به چشم نگاه دارند و در اسهال صفرا هیچ دارو بهتر
از لاژورد شسته نیست و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نباشد سود دارد و چون بر برگ چشم کشند
موی مژه برویاند **یشب** معدن او بولایت چین است در دو رود خانه که یکی را ازان تاس [illegible] میخوانند
و از وی یشب سپید خیزد و دیگری را قراتاس و از آنجا یشب تیره رنگ و سیاه خیزد و از او کاسها و انگشترها
و طرایف دیگر سازند و گویند هر که با خود یشب دارد از صاعقه ایمن باشد و بعضی گویند هر که او را با خود
دارد در چشم مردم شیرین باشد و او را با معده خاصیتی هست چنانک گفته‌اند اگر کسی از او گردن بندی سازد
چنانکه چون بنشیند برابر معده بود معده او قوی شود و اگر ضعفی باشد زایل گردد **بلور** معدن او بهندوستان
است و نیز در جزیرۀ سرندیب و در عرب هم نوعی از بلور باشد در میان سنگ و او از بسیاری که باشد با آنکه از همه سنگها
شفاف‌تر و لطیف‌تر و آبدارتر است عزتی ندارد و از خواص او آنست که چون در مقابل آفتاب بدارند از عکس
آتش درگیرد **مینا** همچون آبگینه معجونی باشد و برنگهای مختلف و سبز او از همه بهتر بود و بر مس و زر در
[illegible] کنند و از او طرایف بسیار از قدح و کوزه و غیر آن سازند و مرصع کنند و در حدود شام و مغرب بسیار دارند
کهربا صمغ درختی است که او را جوز رومی خوانند و بعضی گویند معدنیست و از دریای مغرب بر سر آب یابند
اما اصلی ندارد و بیشتر کهربا از جانب روم و حدود صقلاب و اروس آرند و از جهت زردی و شفافی

از او انگشتریها و مهرها و دیگر طرایف سازند و بهترین او آنست که صافی‌تر و زردتر باشد و بعضی گویند
بهترین او آنست که شمع رنگ باشد که اندکی بسرخی زند و باشد که بسرخی مایل بود و او را در داروها
بکار دارند و هیچ چیز [illegible] برای دفع اسهال دموی و قذف خون بهتر از او نباشد و خون بینی و جراحت
هم باز دارد و اگر او را گرم کرده بر آماس بندند مفید آید و هر که او را با خود دارد چشم بد بدو کار
نکند **شبه** سنگیست بغایت سیاه و درفشنده و سبک چنانک بر روی آب بایستد و آتش او را
بسوزد و معدن او بیشتر در طوس باشد از و مهرها و انگشتریها سازند اما قدری ندارد **مار**
قشیشا چند نوع است یکی ذهبی که چنان نماید که زر در او مالیده‌اند و چون بشکنند همچنان نماید
و معدن او باصفاهان بود و دیگر فضی که بنقره ماند و این نوع از بدخشان آرند و دیگر نحاسی که
بمس ماند و حدیدی که بآهن ماند و از همه بهتر ذهبی باشد و از ذهبی نوعی هست که او را [illegible] خوانند
و لعل را بدان جلا دهند و او را در سرمه و داروهای چشم کنند روشنی چشم بیفزاید و بدین سبب او
را سنگ روشنایی خوانند و چون بر پس که طلا کنند سپیدی اندامها ببرد و موی بگرداند **مغنیسیا**
سنگیست که آبگینه گران و نحاسه گران بکار دارند و خاصیت او آنست که معده را پاک کند و سنگ مثانه را بریزاند
آرد و در خاصیتها مارقشیشا همچنان بود و از آن قوی‌تر **اثمد** او را سنگ سرمه خوانند سنگی باشد
سیاه و درفشان و نیک سخت و بهترین او اصفاهانی باشد و بعد از آن هروی و بعد از آن [illegible] که
از ولایت زابلستان آرند از موضعی که معدن [illegible] باشد و او چشم را روشنی دهد و سیاه کند **حجر**
الیهود سنگیست در دریای روم گویند او در دریا نرم باشد چون باد بر او جهد سخت شود و او را از جانب
مغرب آرند و او میل بکبودی دارد و درفشان بود و اغلب گرد باشد بقدر جوزی خرد و بر او خطها
باشد گویند سنگ مثانه را پاک کند و خون از مقعد باز دارد اما معده را بغایت مضر بود **حجر الحیه**
و آن سنگ سیاه باشد از جنس بادزهرهای اندکی خاکستر رنگ بود و بعضی باشد که بر او خطها بود و گویند
که چون مار گزیده بر خود بندد در حال شفا یابد و زهر از وی بیرون آید و بعلت نسیان هم سود دارد **حجر**
ارمنی سنگیست مایل برنگ لاژورد و از ولایت ارمنیه آرند و در طبع نزدیک بود بلاژورد و در داروها
بکار دارند و اسهال را سود دارد **حجر حبشی** از ولایت حبشه آرند و زرد رنگ باشد اما چون با آب بسایند
مانند شیر شود و تیز طعم باشد در امراض چشم بکار دارند **سنگ زیت** سنگیست که چون آب بر او زنند
آتش بر افروزد و چون روغن زیت بر او زنند آتش فرو نشیند معدن او معلوم نیست گویند
خاصیت او آنست که مار و کژدم و دیگر گزندگان از او بگریزند **سنگ یرقان** سنگیست خرد
کسی که او را یرقان باشد آن سنگ را با خود دارد درد در رود و صحت یابد و گویند طریق حاصل کردن او

آنست که مار و [illegible] و دیگر بچه خطاف را بزعفران زرد کنند تا مادر او چون چنان بیند پندارد او را علت
یرقانست آن سنگ بیارد و بنزدیک او بنهد پس آن سنگ را از آشیانه او برگیرند و معلوم نیست
که این اصلی دارد یا نه **سنگ عقاب** گویند بر عقاب بچه نهادن دشخوار بود این سنگ را بیارد و در آشیانه خود
بنهد تا برو آسان شود و او بغایت سبک باشد و چون بجنبانند چیزی در میانه او آواز کند از برای عسر
ولادت نیک باشد **مغنی الخل** سنگیست که چون در سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد او را تحفه پیش
ملوک برند و دیگر خاصیت او معلوم نیست **حجر القیود** سنگیست که بکف دریا ماند و بر سر آب بایستد
در کاغذ نوشته مالند نوشته را ببرد و گویند نقره را بجوش کند همچو مغناطیس آهن را و دندان را سپید
کند و اگر بر موی بکدا اندر موی را بسترد و اگر بر ریشها افکند گوشت برو باندد و اگر بسایند و روی را
بدو بشویند روی نیکو کند و اثر آبله ببرد **سنگ موش** سیاه باشد که از او بوی موش آید جراحتها
عظیم را که نیک بغور رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارند جنبندگان از او بگریزند و صاحب
صرع را سود بود **طلق** او را کواکب الارض خوانند از آنک سفید و شفاف بود و او تو بر تو باشد
و بعضی گویند از آسمان فرود آید مانند آبی و بر هم بندد و اگر کسی او را حل تواند کردن و باز منعقد کردن از او
مروارید توان ساخت که هیچ کس فرق نتواند کرد و اگر او را بسوزانند و برو دم نهند [illegible] و خون
باز دارد و ریگ مثانه را بریزاند و اگر او را حل کنند و در اندام خود مالند و در میان آتش روند آتش کار نکند و

زاند

فن هشتم از مقالهٔ چهارم در حرف طبیعی

علم بیطره

که آن شعب و اقسام بسیار دارد و بحقیقت بیشترین صنعتها با او راجع لیکن ما از الجمله با یراد پنج نوع از آن
در پنج فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیطره که آنرا طب الدواب خوانند بدانک استدلال
بکمیت اعمار اسپان از دندان کنند و چهار دندان پیشین لب زیرین و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند
از ولادت او تا دو ماه برآید و چون از دو ماه بگذرد دو چهار دیگر که آنرا رباعیات خوانند
برآید پهلوی هر یکی از رباعیات یکی که آنها را انیاب خوانند پس چون بشش ماه رسد دوازده
دندان او برآمده باشد لیکن هیچ یک سپید نباشد و در ماه هشتم دو ثنیه زیرین سپید شود و در ماه
بالا و چون بتمام سال رسد همه سپید شود و بران سپیدی باقی ماند تا آخر سال دوم بعد از آن بزردی
میل کند تا سال سیم و گاه باشد که در سال چهارم انیاب بیفتند و در سال پنجم انیاب چهارگانه بیفتد و غیر این
دوازده دندانها دیگر که عدد آن بسی رسد چنانک مجموع دندان چهل و دو باشد گاه بود که

در سه سال برآید وگاه باشد در چهار سال وگاه باشد که در پنج سال وچون در سال ششم رود در اطراف ثنایا او خطها سیاه باریک بدید آید تا شش سال تمام شود چون در سال هفتم رود میل ان خطها در رباعیات نیز با دید آید وچون در هشتم رود میل ان در چهار دیگر که بعد از رباعیات اند هم با دید آید وچون در سال نهم رود سیاهی که در ثنایا بود برود بجای ان خطوطی برنگ عسل میان زردی وسرخی با دید آید وچون بسال یازدهم رسد سیاهی که هم در رباعیات بود هم برود وبجای ان هم خطوطی برنگ عسل با دید آید چون در سال دوازدهم رود ان خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود بجای ان خطها سفید که در واندکی زردی باشد پدید آید وبعد از ان علامات چند هست که ادراک ان واستدلال بدان صعوبتی تمام دارد از ان اعراض کرده شد وصورتی چندان معالجات او اورد اگر اسب را انتحار ربیک کنند وعلف بسیار دهند واثر ان برو ظاهر نگردد وفربه نشود قدری سه خرس را بکدازند وبا شراب کهنه واب بجوشانند واورا بدان حقنه کنند رنجی که در درون او شد برود زود فربه شود واگر دو رطل ونیم روغن گاو با گوسفند را با چند ان خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع بود واگر کسی خواهد که اسب با چهار پای دیگر را فربه کند پوست مار را سحق کند سحقی تمام و با جو بیامیزد و بدهد که بغایت فربه شود واز امراض ایمن باشد واگر چو هفت روز شیر تازه وروغن زیت واب راز یانه تر وشراب کهنه از هر یکی دو رطل در حلق او یا دیگر در اب ریزند هم زود فربه شود وان زبهی بماند ونیم رطل بول کودکان اگر در بینی ریزند همین خاصیت دهد واگر اسب را سعال باشد انگور شیرین او را سود دارد واگر اصل کبر را خشک کنند وبسایند وبا جو جا بیامیزند وبدو دهند نافع آید واگر سعال مستحکم شده باشد ودر شش او فسادی بود اصل ریباس را بکوبند وبجوشانند وبروغن زیت بیامیزند وبکدرم حلتیت سوده برو اندازند ودر حلق او ریزند واگر بینه خوک یا بندک بان اضافت کنند واب کشنیز تر بهتر باشد واگر بول نتواند کرد دست خود را بروغن چرب کرده در دبر او کند در حال بول بگشاید واگر مادیان باشد دست در فرج او کند اگر اسب را از کاه تنبی رسیده باشد فوفل وکبر از هر یکی دو درم بکوبند ودر دبر او کنند تا تب او زایل شود واگر کتیرا وفوفل ونمل وجاوشیر از هر یکی دو درم بکوبند ودر بینی او ریزند هم نافع بود واگر اسب را بر ثربا دنب حکه باشد ان هر دو موضع را نمک زیر بروغن شیرجه دست افشانند همین کنند زایل شود واگر دو درم شونیز را بسایند بروغن زیت بیامیزند وبکدازند تا هیچ نقطه سیاه شود دو دران مواضع مالند هم نافع بود واگر او بینی اسب ریم آید نوشادر وزعفران وعروق از هر یکی دو درم بستانند وبسایند وبهم بیامیزند وبچهار قسم کنند وهر قسمی از ان روزی در بینی او ریزند نافع بود واگر در اصل حوافر اسب حکه

با ورم پدید آید بستانند قدری خاکستر ونیمه ان نمک بکوبند وبپزند وان موضع را ببول کودکان بشویند واین دارو را بر انجا اندازند با بلک دفلی وبلک سیر خشک وخردل را بکوبند وبپزند وانرا ابسیاری باب بجوشانند وبر انجا طلا کنند هم نافع بود واگر بدین پاک نشود قدری زاج وبران دارو اندازند وباز طلا کنند تا نیک شود واگر حکه در حافر اسب افتد دست وپای او را باب زیتون بشویند واکویی را که سحق باشد باب وروغن زیت تر کنند ودر دست وپای او بندند نیک شود اگر قوایم او را باب زیتون یا باب سلق مطبوخ یا سرکه ترش ونمک طلا کنند ودر انجا مالند چندانک خون روان شود وبعد از ان قدری خاکستر بیخته را بر انجا افشانند واسب را در جایی خشک پاک بدارند وروز دوم قدری خردل را بکوبند وبسل عجین کنند وبر انجا طلا کنند نیک شود واگر خردل را نرم کنند وبا عسل بیامیزند وبر انجا اندازند وروز دوم قدری دنبه را بکدازند ویکدرم کبریت سپید کفته کنند بر و بریزند ودر انجا طلا کنند تا خوب آید نوعی دیگر از برا شقاق مجرب پوست خلاف را بسوزانند وببول عجین کنند ودر انجا ببندند زود نیک شود واگر فضله سگ را با ورق سوسن وانجبی اجزا متساوی بسایند وبهم جز اشنان ان ضم کنند وبهم را بکوبند وبر پشت اسب یا استر یا چه اندازند نیک شود واگر پشت اسب یا چهار پایی دیگر بر آماده باشد آرد پاک را با سرکه ترش خمیر کنند وبر انجا بخندند نیک شود واگر بر پشت او گوشت زاید بر آماده باشد آرد پاک عدس را نیکو بکوبند وبپزند وبران گوشت زاید ریزند انرا زایل کند واگر در چشم او سپیده باشد فضله ادمی را با فضله سگ بنسا وی خشک کرده بسایند وبجریه بپزند وبا بنوبه در چشم او ریزند نافع آید واگر از درد شکم در زحمت باشد هفت دانه فلفل بستانند وانرا نیک بسایند ودر بینی او دمند نافع اید واگر از سودگی پای در زحمت باشد دماغ ثعلب را در حافر او مالند نیک شود

فصل

دوم در احوال مرغان شکاری گفته اند که بهترین باز انست که سر او بزرگ باشد وگردن او ستبر وچشم وحوصله وسوراخ گوش ودهان وگوزکان فضله فراخ وگوشت سخت وجثه پهن وگوشت ران او محکم باشد واز یک دیگر نیک گشاده وشانها کوچک وچنگال سیاه وخطها که بر سینه او بود سبز باشد وغذا بسیار خورد وفضله که از وی جدا شود تری باشد ودور بیند از دو اگر بدین صفتها از موخر منقار او سیاهی چو بر وغالب باشد ان باز بی نظیر بود واگر زبان او سیاه باشد بر فروشی خوبی او دلالت کند وبهترین باز ماده ان باشد که جثه او بزرگ بزرگ باشد ومنقار هم بزرگ وسر او کوچک وچشمها او فراخ وحدقه نیک صافی وگردنش دراز وچنگال با قوت واگر در شکم او تخمی باشد سبب

ان تخم وبرودت بود وعلامت انک فضله او ناهموار باشد ودر روی خشونتی بود ودر صورت وقوایم بکخ ماند اما باز ردی باز ند علاج انست که تخم سپندان وزنجبیل ووج بر گوشت بدا کنند وبوی دهند تا تخم زایل گردد وگوشت گنجشک وبچه او دهند وموشهای کوچک بمسک خوش بوی کرده وباید که از باشخوان بدو ندهند وگوشت خرگوش هم درین احتراز نمایند که بغایت مضر باشد ودر باز نامه کسری آمده است که اگر باز با نک بسیار کند چون از ماه پانزده یا شانزده روز بگذرد دو جزو از اناج در بستانها ونتن زار که بود بگیرند بهند وبعد از ان او را از گوشت سیر کنند بانگ کم کنند واگر در چشم باز سپیدی باشد علاج انست که بمقدار عدسی زنگار را بکوبند بکوبند وبا نیم دانگ انگبین ویک دانگ شیر زنان بیامیزند وچون از روز سه ساعت بگذرد میل در چشم او کشند وهمچنین سه روز تا زایل شود واگر باز از فربهی شکار نتواند کرد مقدار یک دانگ جوز هندی کوفته بر گوشت ریزند وبدو دهند واو را در سایه ببندند واب ندهند تا فربهی او کمتر شود والله اعلم

فصل

سیم در قلع اثار جامه سپید چو چه بیالاید ببینند سرکین استر را تر کنند وجامه را بدان بیالایند ویک روز بگذارند وروز دوم بشویند پاک شود واگر بکوگر دود کنند هم پاک گردد واگر زعفران بر جامه افتد ببوره وصابون واب گرم بشویند پاک شود واگر موم بر جامه افتد اول او را بروغن گاو بیالایند وبعد از ان باب باقلی گرم گرم بشویند وبعد از ان باب صابون پاک شود واگر جامه باب انار بیالایند با اشنان وصمغ عربی بشویند پاک گردد واگر بر جامه سیاهی کهنه مانده باشد برگ کرم کرده زایل شود واگر سرکین کبوتر با ان اضافت کنند بهتر باشد واگر مداد باشد بشیر تازه ونمک بشویند یا بزهره گوسفند پس بصابون واب سرد با برگ واشنان جوشیده پاک شود واگر بر جامه یا کاغذ روغن ریخته شود باستخوان سوخته بر دو وگل نشابوری بهتر ان از ان بود وبهتر از همه درین باب نمک سوده واهک باشد واگر روغن گاو باشد بلو بیا کوفته واشنان وصابون پاک شود یا بشیر ترش وآرد جو واگر روغن کنجد باشد اول بدوشاب وبعد از ان باب باقلی بشویند پس باب صابون پاک شود واگر روغن چراغ باشد بنان گرم بجوشانند وبدان بشویند وبعد از ان بکوگرد دود کنند تا پاک شود واگر بزهره گوسفند بشویند وبافتاب خشک کنند وبعد از ان باهک وسرکین گوسفند بجوشانند هم پاک شود واگر جامه ابریشمین بود ببخار واشنان کفته بشویند پاک گردد واگر خواهند تا شسته پاک شود اهک خشک ونمک سوده برو ریزند وبعد از ان چیزی گران برو نهند تا روغن بیرون آید ونه بیرون کاغذ همین باشد واگر خواهند سلاح زنگ نگیرد دبه کرده در رو مالند واگر سپیده مرغ را با روغن بکدازند وبجوشند

وکار

وکار دو وهر سلاحی که باشد بدو بیالایند زنگ نگیرد واگر جامه بعفن بیالایند روغن زیت را گرم کنند وجامه را در انجا نهند وبعد از ان بصابون بشویند واگر نیل بر جامه افتد سرکین تر را بجوشانند وجامه را بدان اب بشویند پاک شود واگر قطران باشد بشیر تازه گرم کرده بشویند پاک شود واگر انگور باشد بسرکه وصابون بشویند واگر نبید باشد سرکین استر بیالایند وروز دیگر بصابون بشویند واگر اب شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند وبعد از ان باب گرم واب جو بشویند واگر اب انجیر باشد باب جو بشویند واگر پوست جوز باشد اول دوغ ترش در مالند وبعد از ان باب بشویند همچون که باشد اگر باب سرکین کبوتر جوشیده بشویند پاک شود واگر اب بلیله باشد تازه با اشنان ونار دان را بجوشانند وجامه را بدان بشویند پاک شود واگر حنا باشد باب سرکین کبوتر بشویند وهم بوها خوش باب تخم کتان پاک شود

فصل

چهارم در فلاحت واین فن بهترین حرف طبیعت است واول صناعتی که ایزد تعالی وتقدس ادم علیه السلام را تعلیم داد این بود وبحقیقت اکسیر اعظم وصناعت متقدم که نظام عالم وبقاء بنی ادم بران مربوط است وگویند صحفی که بر آدم نازل شد بیشتر مشتمل برین علم بود وحکما درین شیوه تالیفات مطول کرده اند وشرح وبسط تمام بیان داده واشکال وصور اشجار ونباتات کشیده واحوال اراضی واوقات وکیفیت واستخراج قنوات وسایر تدبیراتی که درین وقت بدان احتیاج افتد نموده ودرین کتاب هم برمزی از ان اشارت افتد ان شاء الله تعالی بدان اصل نبات اگرچه بوده باشد انرا بتم خوانند واگر نوی تخم وهر یکی ازین بواسطه قوتهای خادمه ومخدومه که ایزد تعالی در تعبیه فرموده چنانچه در کتب قوی ذکر رفت نهایت کمال رسد واز برای بقاء نوع محافظت اصل خود کنند وهو قوله عز من قایل ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی وبیشتر درختان بذر که را ثمره نباشد بواسطه انک ماده با اصل درخت معروف شود مگر درخت جوز که ماده او چون قوتیست بعضی با اصل معروف شود وبعضی بثمره واو بیشتر در بلاد بارده باشد وصاحب علم فلاحت اورده است که اگر جوز را ببانند وقشر او باز کنند چنانک زخمی بلب او نرسد وانرا در کوزه با کاغذی با برگ چنار یا برگ مو بچند وبکارند جوزی که از ان درخت باشد پوست او همچو کاغذ باریک بود واگر جوز را در بول کودکی که کمتر از پنج روزه باشد تنقیع کنند وبکارند واندکی خاکستر بر انجا افشانند پوست تخم او چنان باریک باشد که بدست از هم باز رود واگر در حالت زرع جوز برگ گل در زیر او بریزند تخم او بزرگ باشد وگفته است که جوز را بعوجه وصل کنند نگیرد الا بتخمی که بگیرد وتخم او بغایت خوب باشد وچون خواهند که درخت

که جوز

انجیر کارند اگر انجیر را در میان آب نمک نهند و بعد از زمانی بیرون آرند و یک روز در سرکین گاو نهند و بعد
از آن بکارند انجیر درخت بغایت خوش طعم و شیرین باشد و اگر با آب زیتون او را آب دهند همین خاصیت
دهد و اگر زیر درخت انجیر عسل بکارند ثمر او نریزد و اگر خاکستر چوب انجیر را در بستان بنشانند
هر کرمی که در باشد هلاک شود و اگر بوقت نشاندن درخت سیب در زیر او فضله آدمی و خوک بنهند رنگ
سیب ان درخت بغایت سرخ باشد و اگر در حوالی ان عنصل بکارند کرم در ثمر او نیفتد و اگر بدر دردی شراب
کهنه درخت سیب را سقی کنند و بفضله برسمند شکوفه او نریزد و ثمر او خوش طعام باشد چون درخت
انار بنشانند اگر در حوالی او اس بکارند قوی شود و ثمر بسیار دهند و اگر بوقت نشاندن او در موی
عسل فرو ریزند ثمر او بغایت شیرین باشد و اگر سرکه فرو ریزند ترش و اگر خواهند که سیب انار از درخت
نریزد و آفتی نرسد و تشیشا ارجی بر شاخ او بندند و اگر مسماری از زر در زیر ساق او دفن
کنند همین فایده دهد و انار منشق نشود و اگر خواهند که دانه او را استخوان نباشد زیر شاخها عرس
او را بشکافند و درون او را از مغز پاک کنند و انها را بکیاهی که انرا بعربی بردی خوانند یا بکیاهی
دیگر استوار ببندند و بکارند دانهای او همه آب باشد و اگر خاکستر حمام را با آب بیامیزند و در بیخ او فرو
ریزند دانهای انار بغایت سرخ باشد و اگر خواهند انار ترش شیرین شود اصل درخت را ظاهر کنند و انرا
بفضله خوک طلا کنند و ببول آدمی تفیج دهند و چنانک بود خاک بر کنند ترشی او برود و گویند عدد دانهای
انار یک درخت جمله یکسان باشد درخت زیتون درختی مبارک و بسیار نفع است و صاحب فلاحت
آورده است که باید در زیر درخت زیتون خاک بسیار باشد چه هر چند غبار بدو بیشتر رسد دسم و نفع
او بیشتر باشد و درخت انگور بسیار نفع تر از همه درختان باشد مگر درخت خرما که بیش بعضی نفع ان بیشتر
اگر خواهند که درخت انگور قوی اصل و سریع النماء باشد و ثمر بسیار دهد عرس او را از درختی بستانند
که کهنه نباشد و در نیمه اول ماه بنشانند و سر انرا در سرکین گاو کیرند و اگر در موی او چیزی از بلوط و ناخواه
بریزند اصل او قوی تر شود و اگر باقلی در ریزند زود بزرگ شود و اگر غرس او را بشکافند و چیزی از بحر
معقونیا در آنجا نهند انگور او اطلاق قوی کند و اگر شاخی از انگور سپید و شاخی از سیاه و شاخی از سرخ
بستانند و بشکافند چنانک پوست او از نرود و بعضی را ببعضی الصاق کنند و بنشانند یک درخت انگور
سرخ و سپید و سیاه بار دهند و اگر خواهند که انگور سپید سیاه شود حوالی درخت او را حفر کنند و نفط در ریزند
سیاه شود و اگر منجل را بخون خوک یا ضفدع الوده کنند و شاخ او را که خواهند نشاندن بدان برند و بنشانند هرگز
کرم در ان درخت نیفتد و اگر بزبل او را دود دهند چنانک بجمیع شاخها او رسد و بعد از ان ثمر آن درخت کرتر براو نشوند
از آفت سرما ایمن باشد و گفته اند اگر دمعه الکرم را و ان آبیست که از شاخهای او بعد از قطع چون قطعا اثر

شود جمع کنند و پنهان در خورد کسی دهند که از شراب ننکید او دیکر شراب نخورد و بغایت دشمن دارد اگر
خواهند در انگور دانه نباشد با غرس او نیز همان تدبیر کنند که در انار گفته شد و گویند اگر خواهند که کدو
در میان درخت انگور نهند و انرا محکم کنند و انرا محکم هر انگوری که از ان درخت باشد بمثابه کدو کبود
براب و اگر خواهند که انگور تازه ماند خوشها انگور را در میان جو نهند پیوسته تازه باشد و متغیر
نشود اگر خاکستر بلک کدو در زیر درخت ترنج نهند ثمر بسیار دهد و هیچ از ان تلف نشود و اگر درخت
او ضعیف باشد بلک کدو و پوست او قوی شود و او به سر او ان و دفع کند و اگر گل درخت کدو را بخون
بیامیزند و در زیر درخت ترنج نهند ترنج او بزرگ شود و اگر ترنج بکچ طلا کنند همه سال تازه بر درخت
باند و بیفتد و بزرگ شود و اگر درخت ترنج را او را با درخت فرصاد که ان توت است یا درخت انار پیوند کنند ترنج
ترنج او بغایت سرخ باشد و اگر نرکس در زیر درخت نارنج بکارند خوشبوی و حلاوت مبدل
شود و چون شمه از احوال اشجار یاد کرده شد بکیفیت زرع حبوب نیز اشارتی کرده شود بدانکه
اصل الباب در فلاحت معرفت زمین و رعایت وقت زرع است و در معرفت زمین وجوه بسیار گفته
اند از ان جمله انکه اگر خواهند بدانند که زمین نیک بود است باید جاهی بمقدار ارد و کز فرو برند
و قدری گل از ان در آب اندازند زیرا که باد شمال بواسطه برودت روی زمین را حت کند
و نکاه دارد که تخم در زمین نیک بخشید و پرورش یابد و در نیمه اول ماه پیش بعضی بهتر بود
و اگر زمین ضعیف باشد و دخل کم دهد سرکین مرغان با تخم امیخته کنند و در اندوه زمین
و در اندازند سبب قوت و زیادتی دخل شود خاصه سرکین کبوتر اما اگر تخم خشک در زمین اندازند و زمین
نمناک نباشد سرکین کبوتر با آن تخم نشاید انداختن چه از غایت حرارت تخم را بسوزاند لیکن اگر نمناک بود
نیک باشد و اگر خواهند که علفهای را که در میان غله بر آید پاک کنند گفته اند اگر وقت طلوع سنبله پاجدی پاداو
ببرند دیکر بر نیاید اما باید که ماه در محاق بود اگر خواهند که خربزه شیرین باشد تخم او را پیش از انک بکارند
در میان شیر و عسل نهند چندانک اثر هر دو در تخم ظاهر شود و بعد از ان بکارند خربزه آن بغایت شیرین
باشد و اگر آن تخم را در میان شاخ اشترخار ماحاج و آن خاریست که ترنجبین بر و نشیند بنهند چنانک
او خواد نم کنند و بکارند شیرین تر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود ظرفی را که سر
فراخ باشد بر آب کنند و بنزدیک خیار چنانک میان او و میان خیار چهار انگشت باشد بنهند
و چند انگ خیار بدو نزدیک می شود دو رتر می باید تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را معکوس
بنهند ثمر بسیار دهد و اگر تخم او را نیز در میان شیر و عسل
نقوع کنند و بکارند خیار شیرین و خوش طعم باشد و اگر خواهند پیش از

از همه نوباوه خیار بیارند تخم او را در دی ماه در آینه حرفی بزرگ بکارند و هر که که آفتاب گرم میشود بیرون
می آرد و چون آفتاب فرو می رود با جای گرم نقل میکنند و بر عادت آب میدهند و نگاه میدارند تا زمستان
بگذرد بعد از ان زمینی از برای او مهیا کنند و آنجا بکارند بزودی بزرگ شود و ثمره دهد اگر خواهند که
ترب بزرگ شود چوبی بر زمین فرو برند مقداری که خواهند و چون بیرون آرند و تخم ترب ناگاه بجای او نهند
و بر بالای او سرکین بریزند بعد از آن چوب که قالب بوده باشد دراز شود و اگر تخم او را بعسل نقوع کنند
و بکارند ترب شیرین باشد و تخم شلغم نیز همچنین باشد و اگر تخم شلغم را که سال برامده باشد بکارند کرنب
بر آید و تخم کرنب همچنین اگر سبز را در ایامی که قمر تحت الارض باشد بکارند رایحه نباشد و اگر تخم پیاز را بوقتی
که کارند پوست باز کنند و بکارند پیازی که بر آید نیک باشد و باید که زمین در وقت زرع او نمناک نباشد
و هر چند تخم او را در زمین بیشتر فرو برند قویتر و بهتر باشد و اگر زرع و حصاد او در وقتی واقع شود که ثریا
فرو رفته باشد شیرین و خوش طعم بود و اگر تخم حلبه را با تخمهای دیگر چیزها بیارند و بکارند آن مجموع از
آفت کرم ایمن باشند و تخم جرجیر نیز همین فایده دهد و اگر تخم کاهو را پیش از انک بکارند در میان
ناخواه نهند تا بوی آن بگیرد و بکارند هیچ آفت بدو نرسد والله اعلم

فصل پنجم در اکتاف

علم الکتاف

گویند بعضی از اهل طبایع در وقت افزونی ماه گوسفندی میشه را بکشندی و از شانه او استدلال بر وقایع
امور و احوال سال کردندی و انرا معتبر داشتندی و با علم نجوم برابر داشتندی اما اکنون علما بدان التفات
نکنند و از قبیل کهانت مرقن شمرند چه اصلی که اعتماد را شاید ندارد و ایشان آن بجستندی را که
بر شانه بود کوه خوانند پس اگر از برای مال و سود و زیان احتیاط کنند و در کوه سیاهی بینند دلیل
افزونی مال و کدخدائی بود و بسیاری علف و چهارپایان و اگر سیاهی با سپیدی آمیخته باشد گویند دلیل
نقصان آنست و اگر در پس کوه آنجا که پهنای دیگر است سیاهی باشد گویند دلیل مخاطرات از لشکر و
جستن بادها اما اگر سیاهی اندک باشد زیادت خطری نبینند و اگر بجائی سیاهی سرخی باشد گویند دلیل
خون ریختن است در ان لشکر و شهر و اگر دسته شانه آنجا که مغاکی دارد سیاه بود گویند دلیل آبادانی و شادی
و اگر در دو زخمها و اثر سودگی باشد گویند دلیل است بر خرابی و فتنه و اگر در انجا سوراخی باشد گویند دلیل است
بر خرابی و فتنه و اگر در انجا سوراخی باشد گویند کسی از اهل خانه او زندگانی بد کند و اگر از شانه آنجا که فراخت
مایل بکوه فرو سیاهی باشد گویند دلیل است بر رسیدن غلبه بسلامت و اگر سپیدی باشد گویند رحمت
بدو رسد و اگر بر کناره شانه سوراخها خرد باشد گویند دلیل قحط و تنگی سال بود و اگر بر کناره شانه
بغداد دو انگشت سیاهی باشد گویند آن سال باران بسیار آید لیکن طعام تنگ باشد و اگر سیاهی اندک
باشد اما پهن باز شده گویند در ان سال برف و باران و رهبا بسیار باشد و امثال این کلمات بسیار گفته اند

علم اختلاج الاعضا

اما چون پیش اهل علم اعتباری ندارد در ان اطناب نرفت والله اعلم بالصواب

فصل ششم در احکام اختلاج

سبب اکثری در اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی از مواضع بدن محتبس شده
باشد و طریق خلاص می جوید و بواسطه آن از عضو در ان موضع حرکتی محسوس شود و این معنی چون از
طبیعت بحسب ضرورت اتفاق افتد از ان در وقایع خیر و شر چه اثر باشد اما چون بعضی از ان اعتبار کرده
اند و از انجا بوقوع حوادث استدلال ساخته و احکام بسیار نوشته چنانک بیشتر مردم بوقت حدوث
ان رجوع با آن احکام کنند نخواستیم که این کتاب از ان خالی باشد بدانک اگر کسی را تارک سر از جانب راست
بجهد گویند بزرگی پیوندد و اگر جانب چپ باشد چیزی بدو رسد و اگر پس سر از جانب راست بجهد با قومی
خصومت کند و اگر جانب چپ باشد سفر کند و اگر ابروی راست بجهد از عمل معزول شود و اگر چپ باشد شادی
بدو رسد و اگر گوشه چشم راست بجهد مقصود حاصل شود و اگر چپ باشد با کسی خصومت کند و ظفر او را
بود و گفته اند که بدوستی رسد و اگر مژه بالائین از چشم راست بجهد غائبی بدو رسد و روزی حلال یابد و
اگر چشم چپ باشد رسیدن غائب و ذکر جمیل بود همه چشم راست بجهد غم و بیماری بود اما زود نیک شود و اگر چپ
باشد شادی و خرمی بود و اگر دیده راست بجهد در زبان مردم افتد و اگر چپ باشد روزی حلال بود و
اگر رخسار از جانب راست بجهد عزت و جاه و تن درستی بود و اگر چپ باشد پشیمانی و خجالت از کرده خود
و بعضی گفته اند رسیدن غائب بود یا زن خواستن و اگر میان روی راست بجهد زن نزدیک بود خجسته و با سعادت
و اگر چپ باشد دولت و مرتبه اگر بینی بجهد توانگری یابد و اگر دیوار بینی از جانب راست بجهد مهتری یابد
و اگر چپ باشد غمی بدو رسد و اگر سر بینی از جانب راست بجهد بیماری باشد با سلامت و اگر جانب چپ بود شا
دی و اگر هر دو سر بینی بجهد غمی بدو رسد از مرگ کسی و اگر لب بالائین بجهد خالی با چیزی از وی رسد و اگر زیرین
باشد دشمن را قهر کند و اگر زبان بجهد در جنگ و خصومت افتد و رومیان گفته اند بمراد رسد و هر چه گوید
قبول افتد و هندوان گفته اند که دوستان او بسیار شوند و اگر زنخ بجهد کسی او را بنیکی یاد کند و اگر گردن بجهد
مال و نعمت یابد اگر از جانب راست باشد بی رنج و اگر چپ باشد با رنج و اگر دوش راست بجهد مرتبه او بلند گردد و
و امر معروف کند و اگر چپ باشد شادی و عیش و اگر هر دو بجهد خصومت باشد و اگر کتف راست بجهد مهتری و توانگری
یابد و اگر چپ باشد نیک بختی گردد اگر بغل راست بجهد غمی بدو رسد اما زود شادمان شود و رومیان گفته
اند او را بیماری آید و هندوان گفته اند بر دشمن ظفر یابد و اگر چشم چپ باشد گم شده باز آید و اگر بازوی راست
بجهد از قبل مال شادی بدو رسد و اگر چپ باشد زحمت و رنج و اگر ساعد راست بجهد بر دشمن چیره گردد و بمراد
رسد و اگر چپ باشد بزرگی و نعمت و اگر کف دست راست بجهد خوادی بدو رسد و در خصومت افتد و اگر
چپ باشد در طلب رزق زحمت بیند و اگر بعضی از پهلوی راست بجهد عن خوشی بشنود و اگر هم بجهد زیانی بود

بود و اگر گاه گاه راست بجهد بدوستی رسد و اگر چپ باشد خبر و سلامتی بود اگر میان سینه بجهد عزیزی که غائب بوده باشد بسلامت برسد و اگر از سوی راست باشد خصومت بود و اگر چپ باشد زنی بخواهد تا دشمنی حاصل کنند و اگر هم بجهد از طرف پادشاه بشغلی موسوم گردد و اگر پستان راست بجهد دلیل تنهائی بود و گویند سماع نیز بود و اگر چپ باشد دلیل نیکی و دولت و صحت اگر شکم بجهد دلیل رنجوری بود و اگر ناف بجهد دلیل شادی و توانگری و اگر ران راست بجهد فائده بسیار بدو رسد و اگر چپ باشد عزیزی که غائب بوده باشد بیاید یا فرزندی شود اگر ساق راست بجهد روزی فراخ شود و اگر چپ باشد جنگ بخت دشمنان روشن گردد والله اعلم بالصواب

فن ظهر و دهم در علم دم و علم وهم

که اول عبارتست از معرفت انفاس دلالات آن و دوم از معرفت تسخیر اوهام و تدبیر ریاضت ورزان و هندوان این هر دو علم را بغایت معتبر دارند و هر که در این هر دو بکمال رسد آن اجوکی خوانند و از مرغ روحانیان شمرند و گویند صنع این هر دو کاماک دیو کرده است و ایشان روحانیان را دیو خوانند و گویند کاماک هنوز زنده است و در شهر کامرو در غاری نشسته است و ایشان از برای حاجات بدر آن غار روند و بعضی دعوی کنند که او را می بینند و هر روز پادشاه آن ولایت خود دیبهای پاکیزه و بویهای خوش آنجا فرستد چون بدر غار بنشیند در دم همه ناپید شود و این معنی را بسیار کسان مشاهده کرده اند و بیان این هر دو علم در کتاب کامرو بنجا که معتبرترین کتب ایشان است مستوفی مذکور است اینجا بهر یکی در فصلی اشارتی کرده شود انشاء الله تعالی

فصل اول در علم دم بدانکه دم گاه از جانب راست آید و گاه از جانب چپ و گاه باشد که از هر دو منفذ آید و ایشان منفذ راست را بآفتاب نسبت کنند و چپ را بماه و گویند در شبانروزی بیست و یک هزار و ششصد دم برآید در هر ساعتی نهصد و در آن زیادت و نقصان افتد چنانک گویند گاه باشد که در یکساعت هزار و ششصد دم برآید و در هر دو ساعت دم از منفذی رود و گاه باشد که دو سه روز دم از یک منفذ رود و بعضی از جوکیان باشد که در شبانروزی دو دم بیش نیارند بکی با مداد و یکی شب هنگام و گویند نفی کردن چنانکه بدین مرتبه رسد بشش ماه میسر شود و حصول این مرتبه را سبب طول عمر دوام بی علتی و وصول بجمله سعادتها شمرند و دم پیش ایشان پنج قسم است یکی دم خاکی و آن دمی را گویند که بسوی زمین رود و گویند رنگ این دم زرد است دوم دم آبی و آن دمیست که برابر رود و گویند رنگ این دم سپید است پنجم دم آسمانی و این دم بسوی درون رود و گویند رنگش سپیدی مایل بود و گویند هر گاه که دم از جانب راست رود در ابتداء کارها و دیدن ملوک و بزرگان و حاجت خواستن

وبعضی

و بعضی رفتن و اسب و استر و برده خریدن و بکرمایه رفتن و ناخن چیدن و داغ کردن جهار پایان و معالجت بیماران و حجامت و زراعت و صحبت و مباشرت و گم شده را طلب کردن و بجانب شمال و مشرق سفر کردن این جمله را نیک بود و اگر از جانب چپ آید عزیمت سفر خاصه بجانب مغرب و جنوب و جامه نو پوشیدن و بریدن و زینه زدن و کودکان را بمکتب فرستادن و عقد نکاح بستن و زفاف و عمارت و تجارت را نیک بود و گویند دم خاکی و آبی دلیل بود بر فراخی نعمت و خوشی دل و دم آتشی و بادی دلیل دلتنگی و رنج و بیماری و دم آسمانی دلیل پریشانی و بستگی کارها و گویند بوقت آنک سائلی از کیفیت ضمیر سوال کند اگر دم خاکی رود ضمیر او از چیزهای نباتی بود و اگر بادی باشد یا آبی ضمیر او از چیزها حیوانی بود و اگر آتشی باشد از چیزهای معدنی و اگر آسمانی باشد او هیچ ضمیر نکرده باشد و چون از کاری و حاجتی پرسد اگر حروف نام سائل طاق باشد و دم از جانب راست رود آن کار تمام شود و حاجت برآید و اگر حروف نام او جفت باشد و دم از جانب چپ بود رود آن کار بر نیاید و حاجت روا نگردد و اگر از بیماری پرسد و حروف نام بیمار طاق باشد و دم مشاکل و سائل از جانب راست آید بیمار نیک شود و اگر حروف نام بیمار جفت بود و دم هر دو از جانب چپ رود آن بیمار را خطر باشد و اگر پرسند که از دو خصم کدام غالب شود اگر سائل از آن جانب آمده باشد که دم زیادت میرود هر نام که پیشتر گوید آن غالب شود و اگر از آن جانب آید که دم کمتر رود هر نام که آخر گوید آن غالب شود و اگر از زن حامله پرسد اگر سائل از جانب چپ آمده باشد و دم از آن طرف بیشتر رود آن حمل دختر بود و اگر جانب راست آمده باشد و دم از آن طرف بیشتر رود حمل پسر باشد و اگر از لشکر بیگانه پرسد و سائل از جانب چپ آمده باشد و دم از آن جانب رود آن لشکر بیاید و اگر دم از آن طرف نرود یا خود کمتر باشد آن لشکر نیاید و اگر از غائبی پرسد که زنده است یا مرده اگر سائل از جانبی آمده باشد که دم از آن جانب کمتر رود و بدان جانب نشیند که دم زیادت رود زنده باشد و اگر از آن جانب آید که دم بیشتر رود و بدان جانب نشیند که کمتر رود آن غائب باز نیاید و اگر از آن جانب آمده باشد که دم کمتر رود و هم بر آن جانب نشست غائب مرده باشد و اگر از دزد یا دزدیده و گریخته پرسد و از آن جانب آمده باشد که دم بیشتر رود باز یابد و اگر از جانبی آمده باشد که دم کمتر رود دیر باز ماند و بیمار همین حکم دارد و گویند اگر یک شبانروز دم او سو زنده رود چنانک نه انله کدام دم میرود دلیل بود بر آنک او را فرزندی قوی حال در وجود آید و اگر دو دم یکشبانروز برابر رود علامت دیوانگی بود و اگر چهار ساعت پیاپی از جانب چپ دم رود فائده بدو رسد و اگر هشت ساعت رود تشریف یابد و اگر یک شبانروز رود مهمی فوت گردد اما دم راست اگر چهار ساعت رود چیزی غائب شود و اگر شش ساعت رود دوستی را رنجی رسد و اگر هشت رود یکی از نزدیکان او رنجور شود و اگر ده ساعت رود او رنجور گردد و اگر دوازده ساعت رود دشمنی قوی پیدا شود و اگر

یک شبانروز رود رنجی عظیم بدو رسد و اگر دو شبانروز رود بیم مرگ بود و گویند چون کسی از کسی ترسد اگر بوقت آنک دم از جانب چپ آید در باغی رود و بنام انگشت خود نقش کشد تا شکوفه از هر نوعی حاصل کند و بر سر آب روان بنشیند و یک یک را بنام انگشت در آفتاب اندازد انگشت بر و مهربان گردد و هیچ خوفی نماند و گویند اگر بوقت آنک دم راست رود با زن صحبت کند فرزند نرینه آید و اگر دم از جانب چپ رود ماده آید والله اعلم

فصل دوم در علم وهم و بنای این فن بیش ایشان بر ریاضتست و قوی ترین مرتبه در ریاضت آنست که خلوت اختیار کند و از خوردن حیوانی و آشامیدن مسکرات و مجامعت احتراز نماید و کم خسبد و بویهای خوش بکار دارد و بهزل مشغول نگردد و کم خورد و جامهای پاک خوش بوی بپوشد و با هیچ کس مخالطت نکند و اگر کسی او را بهرچه بد گوید رنجانید بمکافات آن مشغول نشود و بدان التفات نکند و بالاترین مرتبه آنک بعد از یک روز ماهی قناعت کند و در هفته بر یکساعت بخسبد و در هر دو دم بجد دم زنند تا کار تمام شود و در کائنات متصرف گردد و بعد از آن بهرچه خواهد مشغول گردد و از چیزهای عجیب که در اینجا ذکر کنند آنست که گویند اگر بوقت ضعف و علامت مرگ توهم کند که آن چیز خود دمی رسد و بدین وهم جازم شود و احتراز نماید چنانک هیچ تردد در خاطر او نیاید از آن ضعف خلاص یابد و مرگ مندفع شود و پیوسته همین طریقه نگاه میدارد تا چندانی برسد که از خود ملول شود و دیگر بدفع مشغول نگردد تا هلاک شود و بعضی گویند این چنین کس خود هرگز نمیرد بلکه چون از کدورات تمام صافی شود او را احتیاج با کل و شرب نماند و روحانی صرف گردد و از نظر مردم غائب شود و گویند اگر کسی خواهد که بداند که از عمر او چه مقدار باقیست بوقت آنک آفتاب برآمده باشد و قدری بلند شده بجائی رود و روی سوی مغرب کند و بر سایه خود در زمینی راست هموار راست بایستد و هیچ نجنبد پس هر دو دست بر سر زانو نهد چنانک رکوع کند و وهم را بدین کار دهد و هیچ چیز دیگر در خاطر نیارد و بسی بر آرد و در سایه خود احتیاط کند اگر سایه را تمام اندام بیند دلیل بود بر آنک از عمر او بسیار باقیست و اگر بی دست بیند دو سال از عمر مانده باشد و اگر بی پای بیند یکسال از عمر مانده باشد و گویند مواضع وهم نه اند ۱ تحف ۲ میان دو ابرو ۳ حلقوم ۴ سوراخ باریک نزدیک حرین در حلق است و بدماغ میکشد ۵ دل ۶ شکم ۷ ناف ۸ ذکر ۹ مقعد و وهم تحف بمهر ماه تمام بود و وهم ابرو بمهر آفتاب و وهم حلقوم بمهر نور و وهم حرین بمهر ماه ناتمام و وهم دل بمهر جراغ افروخته و وهم شکم بمهر شمع افروخته و وهم ناف بمهر شعاع آفتاب و وهم ذکر بمهر آتش و وهم مقعد بمهر روشنائی مهتاب و هر یکی را از این احکام بسیار ثابت کنند اما چون در ذکر آن زیادت فائده متصور نشد بهمین اکتفا رفت والعلم عند الله





مقاله پنج از فن دوم در فروع ریاضی مشتمل بر دوازده فن فن اول علم هیئت و غرض ما اوهام است که در مجسطی یاد کرده شد جای این علم بحقیقت حکایت از آنچه در مجسطی ثابت شده است و ما آنچه در این فن مهم باشد در مقدمه و ده باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی

مقدمه در بیان اموری که پیش از شروع در این علم باید دانست بدانک چون خطی منحنی مناسب سطحی محیط شود بوجهی که در وسط آن نقطه فرض توان کرد که از آن نقطه خطوطی که باستقامت بدان خط منحنی کشند از هر جهت که باشد همه متساوی باشد آن سطح را دائره خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و چون آن خط از دو جهت مرکز بگذرد و بمحیط رسد قطر خوانند و قطر دائره را بدو نیمه متساوی کنند و هر خطی مستقیم که دائره را ببرد و پاره کند بهر وجهی که باشد از او تر خوانند و قطعه را که از محیط افراز کنند از او قوس خوانند و هر جسمی که سطحی مستدیر مشابه بدو محیط شود بوجهی که در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خط که باستقامت از آن نقطه بدان خط کنند همه متساوی باشند آن جسم را کره خوانند و آن سطح را محیط او و آن نقطه را مرکز و کره چون بر نقش

علم هیئت

مقالهٔ پنجم از قسم دوم در فروع ریاضی مشتمل بر دوازده فن فن اول در علم هیئت و تعریف او هم آنست
که در مجسطی یاد کرده شد چون این علم بتحقیق حکایت از آنچ در مجسطی ثابت شده است و ما آنچ درین فن
مهم باشد در مقدمه و ده باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی مقدمه در بیان اموری که پیش از شروع درین
علم بباید دانست بدانکه چون خطی منحنی مناسب سطحی محیط شود بوجهی که در وسط آن نقطه فرض توان کرد که
از آن نقطه خطوطی که باستقامت بدان خط منحنی کشند از هر جهت که باشد همه متساوی باشند آن سطح را دایره
خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و چون آن خط از دو جهت مرکز بگذرد
و بمحیط رسد قطر خوانند و قطر دایره را بدو نیمه متساوی کنند و هر خطی مستقیم که دایره را ببرد و پاره کند بهر
وجه که باشد آنرا وتر خوانند و قطعه را که از محیط افراز کند از قوس خوانند و هر جسمی که سطحی مستدیر مناسب
بدو محیط شود بوجهی که در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خط که باستقامت از آن نقطه بدان
خط کنند همه متساوی باشند آن جسم را کره خوانند و آن سطح را محیط او و آن نقطه را مرکز و کره چون بر
نفس خود حرکت کند هر نقطه که بر و فرض کنند بحرکت کره در دورهٔ تامه دایره احداث کند الا دو نقطه که
آن هر دو را قطب او خوانند و خطی را که باستقامت بر مرکز بگذرد چنانک از هر دو طرف بقطب رسد محور
او گویند و دایرهٔ عظیمه را که در وسط حادث شود و بعد او از هر دو قطب متساوی بود منطقه او خوانند
و مدارات همه متوازی بعضی یکی بر یکی و موازی منطقه باشند و هر دو خط که در یک سطح باشند بوجهی که اگر از هر دو
جهت چندانک بکشند بیکدیگر نرسند آن دو خط را متوازی خوانند و اگر دو سطح مستوی بدین صفت باشند
هم متوازی خوانند و هر سطحی مستوی که کره را بدو پاره کند در دو دایره احداث کند که آن فصل مشترک
باشد میان هر دو پس اگر آن دایره را بدو نیمه کند آن بزرگترین دایره باشد که در آن کره واقع شود و مرکز آن کره
و مرکز آن دایره هر دو یکی باشد و چون دایره بر کره بر دایره باشد که افتد که سطح هر یک بر سطح دیگری قایم بود
اگر هر دو دایرهٔ عظیمه باشند بر تقاطع ایشان چهار زاویه حادث شود و آن دو دایره بقطب یکی بگذرند و هر دو
دایره عظیمه که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطهٔ متقابل بود و یکدیگر را تنصیف کنند و چون دو سطح مستدیر
متوازی یکی داخل دیگری که مرکز هر دو یکی بود بجسمی محیط شوند آنرا فلک خوانند و سطح خارج را محدب و داخل
را مقعر و گاه باشد که سطح داخل او اعتبار نکنند و چون دو دایره و سطحی مستدیر بجسمی محیط شوند آنرا اسطوانه

مستدیر خوانند و خطی که بر مرکز هر دو بگذرد محور اسطوانه و اگر محور بر دو قاعده عمود باشد آن اسطوانه قائم بود و چون
سطح مستدیر و دایره بجسمی محیط شوند چنانک بنقطه باهم آیند آنرا مخروط مستدیر خوانند و خطی
که از آن نقطه بمرکز دایره رسد محور او بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و محور اسطوانه و
مخروط را سهم نیز خوانند و دایره ایشانرا قاعده باب اول در هیأت اجرام عالم و ترتیب
آن بر سبیل اجمال بدانکه عالم همه یک کره است مرکز او مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر مجموع محیط و از آن سطح
تا مرکز زمین هیچ جای خالی نیست بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی ببعضی متصل و محیط اند بمثابهٔ توهای پیاز و همه کری
الشکل اند و زمین در وسط همه واو چنانکه بعضی سه طبقه است اول طبقهٔ محیط بمرکز که بصرافت ارضیت باقیست
دوم طبقهٔ طینیه سیم طبقهٔ مخالط یعنی که در و معادن و نباتات و حیوانات متکون شوند الا آنک در سطح زمین
بواسطهٔ قبول تشکلات از اسباب خارجی تضاریس بسیار از جبال و وهاد پدید آمد اما آن قادح کریت او
نیست چه آن نسبت با کرهٔ زمین بمثابهٔ حبوی نیست که در ظاهر اگر مقدار پدید آید و بعد از کرهٔ آبست اما
او تام الاستدارة نیست بلکه از سطح او بعضی از زمین بیرون آمده تا مسکن حیوانات و منشا نبات گردد
چه اگر آب بر او از جمیع جوانب محیط شدی این معنی صورت نبستی و بعد از کرهٔ هواست و سطح مقعر او نیز
بواسطهٔ تضاریس آنج در وست از آب و زمین مضرس است و او سه طبقه است اول طبقه هوای کثیف که
مجاور آب و زمین آنجاست دوم طبقهٔ زمهریر که منشأ رعد و برق و صواعق و برود و ثلج او بواسطهٔ
اختلاط اوست با اجزای بخاری مائی و انقطاع تاثیر انعکاس اضوا او سیم طبقهٔ هوای غالب که بواسطهٔ ممازجت ادخنه شهب در و حادث شود و بعد از کرهٔ آتش است و سطح محدب و مقعر او بجهتی اکثر براستدارت
باقیست و بجهتی بعضی از و دو طبقه است طبقهٔ ممازج هوا چنانکه ادخنه مرتفعه از اسفل در آنجا مشتعل
شود و کواکب ذوات اذناب و اشباه آن در آنجا متکون شود و طبقهٔ آتش صرف و بعد از فلک قمر فلک
عطارد و بعد از فلک عطارد فلک زهره و بعد از فلک زهره فلک شمس فلک مریخ و فلک مشتری و بعد از
فلک مشتری فلک زحل و بعد از فلک ثوابت و بعد از فلک ثوابت فلک اعظم که آنرا فلک الافلاک
و فلک اطلس نیز خوانند و برین مجموع اسم عالم اطلاق کنند و ما تحت فلک قمر را عالم سفلی و عالم کون و
فساد خوانند و افلاک را عالم علوی و صور ثابت عالم اینست
و چون در حرکات افلاک تاملی کنند چنانک در اصول طبیعی
مبرهن شد اختلافی ممکن بود و کواکب را گاه سریع و گاه بطی
و گاه مستقیم و گاه راجع می یابند دانستند که در تحت افلاک
مذکوره افلاکی چند دیگر باشد که حرکات ایشان سبب

این اختلاف شود و آن افلاک را افلاک جزئی خوانند و افلاک جزئی پانزده اند یکی از آن شمس که واقع است
در ثخن فلک او محدب آن مماس محدب فلک اول بر نقطه مشترک میان هر دو که آنرا اوج خوانند و مقعر او
مماس مقعر او اول بر نقطهٔ مشترک میان هر دو که آنرا حضیض خوانند و حسینئذ فلک اول شمس بواسطهٔ
او دو کره شود غیر متوازیة السطوح یکی از آن کره حاوی ثانی باشد و دوم محوی او و رقت حاوی
از ما یلی اوج باشد و غلظ او از ما یلی حضیض و هر یکی از آن حاوی و محوی را متمم خوانند و فلک اول
او را فلک ممثل خوانند بنا بر آنک دایرهٔ مسمی بفلک ممثل بر محیط او باشد و دوم را فلک خارج مرکز بواسطهٔ
آنک مرکز او خارج مرکز عالم است و شمس در جرم این فلک مرکوز و مغروز است چنانک قطر او مساوی ثخن این
فلک باشد و سطح او مماس هر دو سطح است او و سبب احتیاج باثبات دو فلک مرشمس آنست که چون شمس
در یک قطعه از مدار خود بزمین دورتر می بود و حرکت او آنجا بطی می نمود و در قطعهٔ دیگر بزمین نزدیکتر
می بود و حرکت او آنجا سریع می نمود و مقرر بود که فلکیات در حرکات متشابه اند دانستند که او بر فلکیست که
مرکز او خارج مرکز عالم است با وقوع او در نصفی از فلک البروج اکثر از وقوع او در نصف فلک خود تواند
بود و در نصفی دیگر بعکس و حینئذ زمان قطع او نصف فلک البروج را بیشتر از زمان قطع او باشد مر نصف
دیگر را و در احد النصفین از زمین دورتر باشد و در نصفی
دیگر نزدیکتر و حرکت او بنسبت با فلک البروج مختلف شود
و صورت فلک او اینست و هر یکی را از زحل و مشتری و مریخ و زهره
دو فلک دیگر باشد یکی خارج المرکز چنانک در شمس گفته شد
و دوم فلک صغیر که در جرم خارج المرکز مرکوز باشد همچو ارتکاز
شمس در فلک خارج المرکز که آنرا فلک تدویر خوانند و فلک خارج
المرکز غیر شمس را بواسطهٔ آنک حامل مرکز تدویر است فلک حامل
نیز خوانند پس هر یکی از این کواکب چهارگانه را سه فلک باشد یکی ممثل و دوم حامل و سیم تدویر و سبب احتیاج
باثبات فلک تدویر مر این کواکب را آن بود که چون ایشانرا می یافتند که از مغرب بمشرق حرکت میکردند و باز میدید
ند از آنجا بقهقری با جنوب مغرب رجوع میکردند و هر یکی زمانی معین بر آن و جه باقی می بودند و بعد
از آن مستقیم می شدند و باز با جنوب مغرب مشرق حرکت میکردند بر نظام اول دانستند که اجرام ایشان بر محیط
افلاکی اند که شامل ارض نیستند تا هر گاه که بر اعالی فلک تدویر باشند چنان محسوس افتند که حرکات ایشان
بجهت مشرقست و هر گاه که بر اسافل فلک باشند چنان محسوس افتند که حرکات ایشان بجانب مغرب است و سبب
احتیاج ایشان غیر زهره بحامل تدویر آن بود که زمان اختفاء هر یک از ایشان تحت الشعاع در آنجا

فلك البروج مختلف می بود زیراکه اختفاء هر یك از ایشان در درجهٔ فلك تدویر باشد و از جهت تدویر
اختلافی معتد بصورت نبندد پس بناچار باید که بواسطهٔ فلکی باشد که زمان اختفا بوقت بعد او از زمین
کمتر باشد و بوقت قرب بیشتر زیراکه مرکز تدویر چون دورتر باشد از زمین حرکت بطی نماید و حینئذ آفتاب
زودتر از مرکز تدویر بگذرد و زمان اختفا اندك باشد و اگر نزدیك باشد بزمین آفتاب از مرکز تدویر
دیرتر بگذرد و زمان اختفا بیشتر باشد و روشن است که اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز
عالم بودی این اختلاف در ازمنهٔ اختفاء ایشان واقع نشدی بلکه زمان اختفاء اول همچو زمان اختفاء
دوم بودی و محسوس چون خلاف اینست بناچار باید که تداویر ایشان بر فلکی دیگر باشد که
مرکز او خارج مرکز عالم بود که آنرا حامل خوانند چنانك ذکر رفت و سبب احتیاج زهره بحامل آن بود که
قدر نصف قطر او در اجزاء فلك البروج گاه بزرك می نمود و گاه کوچك پس دانستند که سبب اختلاف
قرب و بعد اوست بزمین تا هر وقت که قریب باشد بزمین
بزرك نماید و هر وقت که بعید باشد کوچك و صور افلاك
ایشان اینست و عطارد را سه فلك دیگر باشد خارج المرکز
که یکی را از آن که حاوی باشد مر دیگری مدیر خوانند و این در
ثخن او باشد بر وجهی که گفته شد یعنی محدب او مماس محدب
ممثل باشد بر نقطهٔ مشترکه میان ایشان که آنرا اوج خوانند
و مقعر او مماس مقعر ممثل بر نقطهٔ که آنرا حضیض خوانند
و دوم را که محوی باشد حامل خوانند بواسطه آنك فلك تدویر
در جرم او باشد و حینئذ عطارد را دو اوج باشد و دو حضیض و سبب احتیاج او بتدویر هم از آن جهت که
در کواکب متقدمه گفته شد و بفلك حامل تدویر چنانك در زهره گفته شد و احتیاج او بفلك مدیر
از آن جهت است که چون اوج او که غایت بعد است از مرکز زمین در میزان بود بایستی که نصف قطر تدویر
او در حمل که مقابل اوست بزرگتر نمودی از آنك در اجزاء دیگر از فلك البروج لیکن چون در دلو و جوزا
بزرگتر می نماید از همه جا باید که درین هر دو بزمین نزدیکتر باشد و حینئذ اقرب در مقابله
ابعد نیفتد و این نتواند بود الا بواسطهٔ انتقال مرکز حامل و الا اقرب در مقابلهٔ ابعد بودی پس بضرورت
حامل را سه محرکی باشد خارج المرکز تا حضیض مرکب از دو حضیض در دو تثلیث اوج که هر یکی بتدریس
مقابل او باشد حاصل شود و صورت افلاك عطارد اینست

وقمر را نیز سه فلك دیگر باشد غیر فلك اول یكی از انجمله
راکه مرکز او مرکز عالم بود فلك مائل خوانند واو در جوف فلك
ممثل قمر که او را فلك جوزهر خوانند باشد نه در ثخن او مجو
دیگر افلاك ودوم فلك حامل تدویر وسیم تدویر وسبب
احتیاج قمر بفلك تدویر آنست که چون او را در وقتی که در
حرکت بطی می‌نمود گاه بزمین نزدیك میدیدند وگاه دور
ودر وقتی که سریع بودی همچنین دانستند که آن اختلاف
از جهت فلك خارج المرکز تواند بود والا در بطو دائما قریب
زمین بودی ودر سرعت بعید از و وسبب احتیاج او بحامل
تدویر آنست که چون نصف قطر فلك تدویر را در تربیعات بزرگتر از آن می‌یافتند که در اجتماعات
واستقبالات دانستند که بوقت اجتماع واستقبال شمس در اوج است ودر تربیع در حضیض واین ی
فلکی خارج المرکز که حامل تدویر بود صورت نبندد وظاهر است که خارج المرکز را نا چار است از فلکی دیگر
موافق المرکز را نا چار است از فلکی دیگر موافق المرکز وآن فلك مائل اوست واما احتیاج باثبات فلك
جوزهر آنست که چون قمر را بر مدار غیر مدار شمس متحرك می‌یافتند ودرد وموضع متقابل مقاطع او آن دو
موضع تقاطع را ثابت ندیدند بل که کسف شمس را در مواضع مختلف می‌یافتند چنانك اگر در کسوف کلی حاصل
می‌شد موضع کسوف دوم را از فلك البروج متاخر میدیدند مائل بجهت مغرب دانستند که او را فلکی دیگر
باشد که آن دو نقطه تقاطع بدان منتقل شود واین بواسطه
انك آن دو تقاطع باعتبار او بادید آمد فلك جوزهر
خوانند وصورت افلاك قمر اینست

باب دوم در بیان حرکات افلاك

بدانك حرکات افلاك بجملتها بر دو قسمست یکی از مشرق
بمغرب ودیگری از مغرب بمشرق واز قسم اول یکی حرکت
فلك اعظم است که اسرع حرکات بود ودوره تامه در
قریب شبانروزی تمام کند وجمیع افلاك چون در ضمن او
باشند بتبعیت همین حرکت از ایشان صادر شود وطلوع
وغروب آفتاب وماه وسایر کواکب بواسطه این حرکت بود وتمامت افلاك بدین حرکت متحرك بودند این حرکت

راحرکت اولی وحرکت کل وحرکت یومی خوانند وهردو قطب او را قطب عالم ومرکز او را مرکز عالم ومنطقه او که
او را معدل النهار خوانند همه عالم بدو نیم کنند شمالی وجنوبی ودوم حرکت مدیر عطارد که او را بنا بر انك اوج
دوم عطارد در و باشد حرکت اوج خوانند وهردو قطب او غیر قطب عالم ومنطقه او غیر منطقه حرکت
اولی وغیر منطقه بروج واو در شبانروزی پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه حرکت کند وسیم حرکت جوزهر قمر
حوالی مرکز عالم بر منطقه بروج وهردو قطب او واو در شبانروزی سه دقیقه وده ثانیه حرکت کند واین حرکت
راس وذنب باشد وچهارم حرکت فلك مائل قمر هم حوالی مرکز عالم برد وقطب ومنطقه غیر معدل النهار ومنطقه
البروج واو شبانروزی یازده درجه ونه دقیقه حرکت کند واین حرکت را حرکت اوج قمر خوانند ومجموع حرکات
را که از مشرق بمغرب باشد حرکت برخلاف توالی خوانند بواسطه انك بر توالی بروج نبود شد واز قسم
دوم یکی حرکت فلك ثوابتست وقدما حرکت او را درنیافتند ومعتقد ایشان آن بود که حرکت یومی از فلك ثوابت
صادر میشود وارسطو نیز هم برین بود تا بعهد ابرخس که او در یافت که کواکبی که بر حوالی بروج اند حرکت
می‌کنند وبرین هیچ زیادت نکرد تا بطلمیوس بعد از و ذکر کرد که جمیع حرکت میکنند وگفت فلك ثوابت
در هر صد سال یك درجه حرکت کند چنانك دوری بسی وشش هزار سال تمام کند وبعضی گفتند یك درجه
بشصت وشش سال شمسی که شصت وهشت سال قمری باشد قطع کند چنانك دوری به بیست وسه هزار
وهفتصد وشصت سال تمام شود وجمعی محققان این علم وغیر او گفتند یك درجه در هفتاد سال قطع کند
چنانك دوری در بیست وپنج هزار ودویست سال تمام شود واین مطابق رصد مراغه است واگرچه خواجه
نصیر الدین طاب مثواه در بیشتر کتب چنین آورده است که دوری به بیست وچهار هزار سال تمام کند
وچون هردو قطب او غیر قطب عالم بود وحرکت در جهت مختلف بنا بر منطقه او مقاطع معدل النهار گردد
چنانك یاد کرده شود واین حرکت را حرکت بطیه وحرکت ثانیه خوانند ودوم حرکات افلاك ممثله بر حوالی مرکز
عالم وآن حرکت هم چو حرکت فلك ثوابت است بر همان منطقه وقطبین او وآن حرکات اوجات وجوزهرات
بجز یك اوج عطارد که آن مدیر است وبجز اوج قمر وممثل وجوزهر او چنانك ذکر رفت وسیم حرکت فلك خارج
المرکز شمس بر منطقه مسامت منطقه البروج وبرد وقطب مغایر هردو قطب او واین حرکت در شبانروزی
پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه است وچهارم افلاك حامله بر مناطق واقطابی غیر منطقه فلك اعظم وفلك
البروج واقطاب ایشان واین در شبانروزی مر زحل را دو دقیقه وسه ثانیه است ومشتری را چهار دقیقه
وپنجاه ونه ثانیه ومریخ را سی ویك دقیقه وبیست وشش ثانیه وزهره را پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه
وعطارد را یازده درجه وپنجاه وهشت دقیقه وشانزده ثانیه وقمر را بیست وچهار درجه وسی وسه دقیقه
واین جمله را حرکت بر توالی خوانند وحرکات افلاك تداویر از حرکات مذکوره خارج است حرکات اعالی

ات اگر از مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل از مشرق بمغرب بود چنانك مرتداویر خمسه متحیره را واگر
حرکت اعالی از مشرق بمغرب بود حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانك تدویر قمر را وحرکت تدویر
زحل در شبانروزی پنجاه وهشت دقیقه بود وحرکت تدویر مشتری پنجاه وچهار دقیقه وحرکت
تدویر مریخ بیست وهشت دقیقه وحرکت تدویر زهره سی وهشت دقیقه وتدویر عطارد سه درجه
وهفت دقیقه وتدویر قمر سیزده درجه وسه دقیقه واین حرکات را بواسطه ظهور انتقال
جرم کواکب بحرکات تداویر وظهور اختلاف در دو حرکت خاصه وحرکت اختلاف خوانند

باب سیم در بیان دوایری که بسبب حرکات وبحسب نسبت افلاك با بقاع زمین حادث شود

بدانك دایره اگر عالم تنصیف کند او را عظیمه خوانند ومرکز او بنا چار مرکز عالم بود واگر تنصیف نکند صغیره
باشد واز دوایر عظام یکی منطقه حرکت اولی است که او را معدل النهار وفلك مستقیم خوانند بواسطه
استقامت شب وروز ومعادل آن ودوایری که از هردو طرف این منطقه اعتبار کنند او را مدارات
یومی خوانند جهت انك آن نقطه یك شبانروز بران مدار بگردد وهمه آن مدارات با معدل النهار متوازی
باشند ومرکز همه محور باشد وچون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیمه کند وبر روی زمین بگذرد
هرآینه بر سطح زمین دایره حادث شود واو را دایره خط استوا خوانند وازد وایر عظام منطقه حرکت
ثانیه است که او را بواسطه انك باوساط بروج بگذرد منطقه البروج ودایره البروج خوانند وفلك
البروج نیز خوانند ودوایری که از هردو طرف منطقه البروج اعتبار کنند موازی او او را مدارات عرضی
خوانند وچون توهم کنیم که منطقه البروج عالم را قطع کند بر سطوح افلاك ممثله دوایری حادث شود
واو را بواسطه مماثلت با منطقه در قطب ومرکز افلاك ممثله خوانند ونسبت با این دایره که منطقه
البروج است کمیت طول حرکات کواکب مقدر شود چه هرگاه که توهم خطی کنیم که از مرکز عالم خارج شود
وبمراکز کواکب بگذرد وبسطح فلك البروج رسد اگر طرف آن خط بر منطقه واقع شود موقع او در منطقه
مکان کواکب باشد از فلك البروج وچنین کوکب را عرض نباشد چه عرض کوکب بعد اوست از منطقه
البروج وآفتاب چون پیوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود واگر طرف خط بر خارج منطقه
واقع شود توهم دایره کنیم که بهردو قطب منطقه وطرف این خط بگذرد ومنطقه را قطع کند نقطه تقاطع
میان آن دایره ومیان منطقه مکان کواکب باشد از فلك البروج وکوکب را چنین عرض باشد وچون
قطب این منطقه غیر قطب معدل النهار است ودر جهت متبادل وهردو از دوایر عظام سطح هیچ
یك از این دو دایره بر یکدیگر قایم نباشد بل که بر دو نقطه متقاطع شوند وهر یکی از این دو منطقه بران دو
نقطه بدو نیمه شوند وتقاطع ایشان بر زوایا حاده ومنفرجه بود وآن نقطه را که چون تقاطع واقع شود

فلك البروج بطرف شمال رود نقطه اعتدال ربیعی خوانند بواسطه انك در معظم معموره چون آفتاب
بانجا رسد ربیع باشد ونقطه دیگر را اعتدال خریفی بواسطه انك در معظم معموره چون آفتاب بانجا رسد
خریف باشد وغایت بعد منطقه البروج از معدل النهار از طرفین که وسط اعتدالین باشد بدو
نقطه بود که احدی را که مائل شمال بود نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه انك آفتاب چون
بر آنجا رسد در معظم معموره زمان از ربیع بصیف منقلب شود ودیگری را که مائل جنوب بود نقطه
انقلاب شتوی بواسطه انك آفتاب چون بر آنجا رسد در معظم معموره زمان از خریف بشتا منتقل
شود ودایره بروج بواسطه دو نقطه اعتدال ودو نقطه انقلاب بچهار قسم شود ومدت قطع
آفتاب هر ربعی را فصلی خوانند وچون هر دو ربع متلاصق از آن ارباع بر هر ربعی دو نقطه دیگر اعتبار
کنند که بعد هر یکی از دیگری مثل آن دیگر باشد وشش دایره بر سطح فلك اعتبار آن نقاط توهم کنند
چنانك مجموع آن دوایر بدو نقطه متقابل که هردو قطب فلك البروج باشند متقاطع شوند یکی از آن
دوایر بهردو قطب عالم وقطب فلك البروج ودو نقطه انقلابین بگذرد واو را دایره ماره باقطاب
اربعه خوانند وقطب او دو نقطه اعتدال باشد ودایره دیگر از آن بهردو نقطه اعتدال بگذرد ودو قطب
او دو نقطه انقلاب باشد وچهار دیگر بنقاط چهارگانه که بر هر ربع از طرفین متوهم بود بگذرد فلك
البروج باعتبار این دوایر بدوازده قسم متساوی منقسم شود هر نصفی بشش قسم وهر قسمی را از آن برجی
خوانند واز دوایر عظام یکی دیگر دایره افق است وآن دایره عظیمه باشد که فلك را بظاهر وخفی قسمت
کند وبرو طلوع وغروب بشناسد یکی از دو قطب او سمت راس بود ویکی سمت الرجل وداو معدل النهار را
بدو نقطه تنصیف کند که یکی را از آن نقطه مشرق ومطلع اعتدال خوانند ودیگری نقطه مغرب ومغرب
اعتدال وخطی را که واصل باشد میان این هردو نقطه خط مشرق ومغرب وخط اعتدال خوانند ودوایری
را که موازی این دایره باشد مقنطرات خوانند اگر فوق الارض باشند مقنطرات ارتفاع واگر تحت
الارض مقنطرات انحطاط واز انجمله دایره نصف النهار است وآن دایره ایست عظیم که بهردو قطب
عالم وبسمت راس وقدم بگذرد وهردو قطب او نقطه مشرق ومغرب باشد واو دایره افق را بدو نقطه
تنصیف کند یکی را از آن نقطه جنوب خوانند ودیگری را نقطه شمال وخطی واصل باشد میان این دو نقطه
خط نصف النهار واز انجمله دایره ارتفاع است که او را دایره سمتی نیز خوانند وآن دایره ایست عظیم
که بسمت راس وقدم وبطرف خطی که خارج شود از مرکز عالم که رسد بمرکز کوکب بگذرد واو دایره افق
را بر زوایای قایمه برد ونقطه غیر ثابت بل منقلب بانتقال دایره افق بحسب انتقال کوکب قطع کند
وهر یکی را از آن نقطه سمت خوانند وقوسی را از دایره افق که میان نقطه سمت ومیان یکی از این دو نقطه

شرق و مغرب واقع باشد قوس سمت خوانند و آنچ میان او و میان یکی ازین دو نقطه جنوب و شمال
باشد تمام سمت و آن دایره نصف النهار در شبانروزی دوبار منطبق شود یکبار در منتصف زمان
ظهور کوکب و بار دوم در منتصف زمان خفاء او و ازانجمله دایره اول سموت است که آنرا دایره
شرق و مغرب خوانند و آن دایره عظیمه باشد که بسمت راس و قدم و بدو نقطه مشرق و مغرب
بگذرد و هر دو قطب او دو نقطه جنوب و شمال بود و او را با دایره نصف النهار بر دو نقطه سمت راس
و قدم تقاطع افتد و او را جهت آن دایره اول سموات خوانند که چون دایره ارتفاع برو منطبق شود او را
قوس سمت نباشد و مداری را که مماس این دایره شود مدار راس اهل آن بلد خوانند و ازانجمله دایره میل آ
و آن دایره عظیمه است که بهر دو قطب معدل النهار و بجزوی از اجزاء دایره بروج بگذرد و بدو بعد کواکب
از معدل النهار و میل فلک البروج از معدل النهار که آنرا میل اول خوانند بشناسند و ازانجمله دایره عرض
است و آن دایره ایست عظیمه که بهر دو قطب بروج بگذرد و بدو عرض کوکب و میل ثانی مرفلک البروج
از معدل النهار بشناسند باب چهارم در احوال ثوابت و اختلاف اوضاع ایشان بحسب
حرکت اولی و ثانیه بدانک از ثوابت یک هزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و طول و عرض ایشانرا
بعد از تحقیق در زیج ثبت کرده و آن مجموع را با چهل و هشت صورت آورده و بیست و یک ازانجمله
در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه که آنرا دوازده برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب
بعضی بر نقش صورت باشند و بعضی بر حوالی آن و چون این کواکب در صغر و کبر مختلف اند
مجموع را در شش اندازه نهاده اند که آنرا اقدار باعظم خوانند ازانجمله پانزده که از همه بزرگتر اند در قدر
اول باشند و چهل و پنج در قدر دوم و دویست و هشت در قدر سیم و چهارصد و هفتاد و پنج در قدر دوم
و دویست و هشتاد و در قدر چهارم و دویست و هفده در قدر پنجم و سیزده و هفت در قدر ششم و شش سحابی و مظلم
و آنچه خردتر از قدر ششم است در رصد و شمار نیامده است و هر کوکبی را از ثوابت دو مدار باشد یکی بحرکت ثانیه موازی
منطقة البروج که آنرا مدار عرضی خوانند و آن هرگز بیشتر و کمتر نشود و دوم مداری باعتبار حرکت معدل
النهار که آنرا مدار یومی خوانند و آن بحسب حرکت کوکب بحرکت ثانیه خردتر و بزرگتر شود مثلا کوکبی که بر منطقة البروج
باشد چون در اول بود مدار او دایره معدل النهار باشد و چون در جانب شمال افتد چندانک از معدل دورتر
شود مدار او خردتر شود و قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفی میشود تا چون بسر سرطان رسد و چون ازانجا بگذرد
و میل او در نقصان آید مدار او باز نزدیکتر می شود تا چون باول میزان رسد مدار معدل بود و چون ازانجا
بگذرد در جانب جنوب افتد مدار او خردتر شود و قسم ظاهر کمتر از قسم خفی میشود تا چون بسر جدی رسد نهایت نقصان
رسد و این مدار راس جدی باشد و همچنان دیگر باره زیادت می شود تا بسر حمل آید و این دور بقول بعضی در بیست و چهار

سال تمام شود و بقول بعضی بزیادت ازان چنانک یاد کرده شد و غایت میل فلک البروج از معدل النهار
در هر دو جانب بسر سرطان و جدی بیست و سه درجه و نیم باشد تقریبا و آنرا میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض او
کمتر از میل کلی باشد مدار عرضی او با معدل النهار بدو جای تقاطع کند و معدل النهار را بدو قسم مختلف کند
و سر سرطان و سر جدی منتصف آن دو قسم بود بس اگر عرض شمالی باشد منتصف قسم بزرگتر سر سرطان
بود و اگر جنوبی بود منتصف او سر جدی و اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرضی او معدل النهار را
قطع نکند ولکن مماس او شود اگر عرض شمالی بود مماس سر جدی شود و اگر جنوبی باشد مماس اول سرطان و اگر عرض
بیشتر از میل کلی کمتر مدار عرض او مماس معدل النهار نشود بل که در اول دیگر منقلب که
در خلاف جهت عرض بود باو نزدیکتر شود و در اول منقلب دیگر دورتر و از مدارات یومی او هرچه دورتر
از معدل حادث شود خردتر باشد و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد بوقتی که بسر آن منقلب رسد که
در جهت عرضی بود بقطب معدل النهار رسد و ازانجا او را مدار یومی نباشد و همچو قطب معدل پیوسته بر یک
موضع باشد و اگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت اولی و ثانیه در دو ربع از هر دو مدار چنان نماید که
در یک جهت است و در دو ربع چنانک در دو جهت مختلف است و چون افقی از آفاق فرض کنیم هر کوکب که بعد او
از معدل کمتر از عرض بلد باشد در مدار یومی بسمت الراس نرسد بل که در جهت قطب مخفی گردد و اگر بعد او مساوی
عرض باشد و در جهت قطب ظاهر بود در مدار یومی بسمت الراس بگذرد و اگر بعد او زیادت از عرض بلد باشد از سمت
راس در جهت قطب ظاهر گردد و حینئذ اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد و در جهت قطب ظاهر بود کوکب
ابدی الظهور باشد و در مدار یومی هم یکبار بر دایره نصف النهار مماس افق شود و اگر بعد او از تمام عرض بلد
زیادت بود در هیچ وقت مماس افق نشود و بعد او از افق وقتی که نزدیکتر بود بقدر فضل عرض بلد
بود بر تمام بعد او از معدل النهار و اگر بعد او از معدل بقدر ربع دور باشد او را مدار یومی نباشد و بر قطب
معدل منطبق شود والله اعلم باب پنجم در بیان اختلافاتی که کواکب را در حرکات بحسب طول
و عرض واقع شود بدانک شمس را بجز یک اختلاف در طول نباشد و آن اختلاف آنست که چون او بر محیط
دایره میگردد که مرکز خارج مرکز عالم است مکث او در یکی از دو نصف فلک البروج که اوج او در آنجا باشد
بیشتر بود از مکث او در نصف دیگر که حضیض او در آنجا باشد بس حرکت او را در نصف اوج ابطا یابند از
حرکت او در نصف حضیض و حرکت او در خارج المرکز که آن وسط اوست مختلف نشود و جهت اینست که بزیادت
تعدیل و نقصان آن بر وسط شمس احتیاج افتد تا موضع او از فلک البروج متحقق شود و اما کواکب دیگر را در طول
چند اختلاف باشد اول اختلافی که بواسطه حرکت ایشان بر محیط تدویر واقع شود و آنرا اختلاف اول خوانند
و دوم اختلافی که بواسطه قرب مرکز تدویر بزمین و بعد او بسبب آنک حامل او چون خارج مرکز است

واقع شود بس قطر تدویر وقتی که بزمین نزدیک باشد بزرگتر بیند و اختلاف بیشتر و در وقتی که
دور باشد از زمین بخلاف این و سیم اختلافی که قمر را بر صورت نقطه محاذاة اتفاق افتد و کواکب
متحیره را بر مرکز خط مدیر یا مرکز فلک معدل المسیر و در عرض شمس را اختلاف صورت نبندد
چه او را عرض نباشد اما سایر کواکب چون از فلک البروج با شمال یا جنوب میل کنند ایشانرا عرض
بود و دران اختلاف واقع شود و آن اگر بواسطه میل فلک مایل بود از فلک البروج آنرا عرض فلک
خارج المرکز خوانند و غایت آن مر زحل را ب ل و مشتری را ا ل و مریخ را ا یا و زهره را ی و عطارد را ل
و قمر را ه بود و قمر را غیر این عرض نباشد اما متحیره را اختلافی دیگر باشد و آن میل ذروه و
حضیض تدویر او باشد از فلک مایل که آنرا عرض تدویر خوانند و غایت آن مر زحل را کو و مشتری را کو
و مریخ را ب و زهره را آب و عطارد را اید باشد و زهره و عطارد را اختلافی دیگر خاص باشد
که آنرا وراب و انحراف و التوا خوانند و غایت آن در هر یکی ل باشد و اگر درین باب زیادت خوضی رود
بتطویل انجامد والله اعلم باب ششم در سطح زمین و ذکر اقالیم زمین بروجهی
که یاد کرده شد کرویت و آب باکثر او محیط و معمور از و کمتر از یک ربع است که آنرا ربع مسکون خوانند
و چون مرکز زمین مرکز عالم است بس سطح دایره معدل النهار بر سطح زمین دایره احداث کند که آنرا
خط استوا خوانند چنانک یاد کرده شد و چون دایره عظیمه از دو قطب او بگذرد فرض کنند سطح آن دایره بر زمین
دایره احداث کند که آن قطع خط استوا کند بر زوایای قایمه و باین دو دایره زمین بچهار ربع متساوی
منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف دایره عظمی و عرض بقدر ربعی از دایره
عظمی و ازین چهار ربع ربع شمالی مسکون است که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش
از خط استوا با نقطه محاذی قطب معدل النهار باشد و آن ربع دور بود و این ربع را باآنک ربع مسکون
خوانند همه او معمور نیست بل که در بعضی از و در جانب شمال بسبب افراط سرما حیوانات اقامت نتوانند
کرد و آن مواضعیست که عرض آن یعنی بعد او از خط استوا زیادت از میل کلی باشد و آن شصت و شش
درجه و کسریست و بعضی بواسطه دریاها و کوهها و شورستانها و بیابانها از عمارت بی بهره است و در جانب
جنوب از خط استوا تا غایت هشت درجه اندک عمارت یابند اما از کمی آنرا در حساب نیارند و دریاء
محیط باکثر معموره محیط است الا در جنوب و شمال مغرب که کسی بدریا نرسیده است اما بطریق استدلال
حدس کرده اند که آنجاهم باید که دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا در دریاست و در میان دریا جزایر
معمور و غیر معمور بسیار و شرح آن خود بعلم هیئت تعلقی ندارد بل که در علم مسالک و ممالک یاد کرده
شود ان شاء الله وحده و منجمان ابتداء عمارت در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها ازان مبداء

در جهت توالی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و مبداء عمارت
از جانب مشرق از موضعی که آنرا زنگ خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که اکنون خرابست
و ازانجا تا ساحل دریاء مغرب ده درجه است و بعضی از منجمان خود مبداء عمارت از ساحل دریاء مغرب گرفته
اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا جاییست که آنرا قبة الارض خوانند و طولش از جزایر خالدات
یا از ساحل دو ربود و وسط عمارت بحسب طول و عرض جاییست که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا
سی و سه درجه و کسری نیمه ابعاد عرض تمامی معموره است و طول بقعه عبارتست از قوسی از معدل النهار
که میان دایره نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار مبداء عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه
عبارت از قوسی که میان معدل النهار و سمت راس آن بقعه از دایره نصف النهار آن بقعه واقع باشد
و آن مساوی ارتفاع قطب معدل النهار بود دران بقعه و معظم معموره را در عرض بهفت قسم کرده اند
هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانک در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند
و در خط استوا چون شب و روز متساوی باشد هرگز روز از دوازده ساعت زیادت نشود و ازانجا
تا آنجا که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی شود اکثر اهل هیئت در حساب اقلیم نیاورده اند
بنابر آنک آنجا بواسطه دریا و کثرت گرما عمارت کمترست بل که اول اقلیم اول ازانجا گرفته اند که درازی روز
دوازده ساعت بود و نصف ربع ساعت بود و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و ازانجا تا بلدی آنجا
که درازی روز سیزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم اول بود و ازانجا تا بجایی که درازی روز سیزده
ساعت و سه ربع ساعتی باشد از حساب اقلیم دوم و ازانجا تا بجایی که چهارده ساعت و ربعی باشد از
حساب اقلیم سیم و ازانجا تا بجایی که چهارده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم و ازانجا تا بجایی که
پانزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم پنجم و ازانجا تا بجایی که پانزده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم
ششم و ازانجا تا بجایی که شانزده ساعت و ربعی باشد از اقلیم هفتم و ازانجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد
و ازانجا تا آخر عمارت که عرض شصت و شش درجه و کسری باشد از حساب اقلیم ننهند از افراط سرما و اندکی عمارت بس از
اول اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم سه ساعت و نیم درجه درازی روز تفاوت کند و سی و هفت درجه و دو ثلث
در عرض و وسط اقالیم وسط اقلیم رابع است ازانجا که طول بود درجه رسد و درازی روز چهارده ساعت
و نیم و عرض بقعه سی و شش درجه و ثلثی تقریبا و آن میانه معظم عمارت عالم است و عمارت بیشتر در اقلیم سیم
و چهارم و عرض بقعه است و اقلیم اول در طول ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و بزمین
چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند و سند و بطرف جنوبی از زمین حجاز و بیشتر بلاد یمن و حبشه بگذرد
تا بمحیط غربی رسد و دوم از بلاد چین ابتدا کند و بمعظم بلاد هند و سند بگذرد تا بعمان رسد و بجنان

طائف ومکه ویثرب وقطع قلزم ونیل وزمین مغرب کند تا بمحیط رسد وسیم از مشرق زمین چین
ابتدا کند که دار الملک اهل چین باشد ومیان مملکت هند وسند ومولتان که از بلاد سند است بگذرد
وذابل وسیستان وکرمان وفارس واصفهان واهواز وواسط وبصره وکوفه وبغداد هم درین اقلیمند
وهمچنین حمص ودمشق وبیت المقدس وبعضی از زمین مصر که آن دمیاط است واسکندریه وبلاد او بقیه
تا بمحیط واقلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند وبلاد تبت وختائی وجبال کشمیر وکابل وغور واکثر
بلاد خراسان وطبرستان وقومش ودیلم واکثر بلاد عراق عجم وآذربایجان وموصل وملطیه وحلب وانطاکیه
وارمنی مغرب بگذرد تا بمحیط رسد واقلیم پنجم از اقصی بلاد ترک ابتدا کند وبفرغانه وسمرقند وبخارا وخوارزم
ودیار ارمن وساماریین وساحل بحر شام وبعضی از بلاد روم بگذرد تا بمحیط رسد واقلیم ششم از مشرق ابتدا
کند وبمیانه دریا جرجان وبعضی از روم وصقالبه وباب الابواب وشمال اندلس بگذرد تا بمحیط رسد واقلیم
هفتم از مشرق ابتدا کند وبنهایات اتراک شرق وشمال بلاد یاجوج وماجوج وبکوهها که اتراک آنجا
همچو وحوش باشند وبحر شام وصقالبه بگذرد تا بمحیط رسد وطول این اقلیم چهار هزار وهشتاد میل است

باب هفتم در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد دایره معدل النهار
بسمت راس آن بقعه افتد ودو قطب بمعدل بر دایره افق جملگی مدارات یومی را بدو نیمه کند یک نیمه ظاهر ودیگر
خفی وآنجا جمیع کواکب را طلوع وغروب بود ومدت مکث ایشان فوق الارض مساوی مکث تحت الارض
باشد وبدین سبب پیوسته روز وشب متساوی باشند وفلک را بقیاس آن آفاق کره منتصبه
ومستقیمه خوانند ودور فلک آنجا دولابی بود ودایره منطقه البروج در وقت بسمت الراس گذرد ودران
ذو وقت دو قطب فلک هم بر افق باشند ودایره ماره بر دایره افق منطبق وفلک البروج ومعدل النهار
هردو بر سطح افق قایم واز اول حمل تا اول میزان اجزاء فلک البروج از جانب شمال سمت الراس گذرد وقطب
شمالی فلک البروج تحت الارض باشد وقطب جنوبی فوق الارض وچون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد
دایره ماره باقطاب اربعه بر نصف النهار منطبق شده باشد وبسمت الراس گذرد وارتفاع قطب جنوبی
دران وقت بقدر میل کلی باشد وغایت دوری فلک البروج از سمت الراس در موضع سرطان از جانب شمال
هم بقدر میل کلی باشد واز اول میزان تا اول حمل اجزاء فلک البروج از جانب جنوب بسمت الراس گذرد
وقطب شمالی فلک البروج فوق الارض باشد وقطب جنوبی تحت الارض وغایة ارتفاع قطب شمالی آنجا
بود که دایره ماره بر نصف النهار بود ودر غایة بعد از سمت الراس وارتفاع قطب وبعد اول جدی از
سمت الراس هر یکی هم بقدر میل کلی باشد وآنجا آفتاب دو نوبت بسمت الراس رسد وآن در دو نقطه
اعتدال بود ودران دو روز بوقت نصف النهار اشخاص را آنجا سایه نباشد ودر یک نیمه باقی سال

سایه باشد ودر یک نیمه باقی سال سایه در جانب جنوب افتد ودر دیگر نیمه از جانب شمال وفصول سال
آنجا هشت شود ودو تابستان وابتداء آن در وقت رسیدن آفتاب بدو نقطه اعتدال بود که بسمت الراس رسد
باشد ودو زمستان وابتداء آن در وقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب باشد که در غایت
دوری بود از سمت الراس ودو بهار وابتداء آن بوقت رسیدن آفتاب باوساط اسد ودلو باشد ودو
خریف وابتداء آن وقت رسیدن باوساط ثور وعقرب باشد وهر بقعه که معدل النهار وقطب او بر سمت
الراس آن بقعه نباشد دور فلک آنجا حمایلی بود وبنابر میل او از سمت الراس آفتاب آن مواضع را آفاق
مائله خوانند ودر آفاق مائله یک قطب معدل النهار مرتفع باشد از افق ودیگری منحط از و وارتفاع
وانحطاط بقدر میل معدل النهار باشد از افق ومیل افق از معدل وجمیع آن آفاق مدارات یومی را که آن
دوایر موازی معدل النهار بود بقوس مختلف قطع کند وقوسی که ظاهر بود از آن دوایر فوق الارض در
شمال بزرگتر باشد از قوس خفی که تحت الارض باشد ودر جانب جنوب بعکس این بود پس هرگاه که آفتاب
در بروج شمالی بود روز درازتر باشد از شب بواسطه آنک مکث او فوق الارض بیشتر باشد از مکث
او تحت الارض وچون در بروج جنوبی باشد بعکس این بود چه مکث آفتاب تحت الارض بیشتر باشد
از مکث او فوق الارض واین وقتی باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود همچو در بلاد ما واگر قطب
مرتفع از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از خفی تحت
الارض وآفاق مائله پنج قسم اند اول افقی که عرض آن از میل کلی کمتر باشد دوم آنک عرض او مساوی میل کلی
باشد سیم آنک عرض او از میل کلی بیشتر واز تمام میل کلی کمتر باشد چهارم آنک عرض او مساوی تمام میل
کلی باشد پنجم آنک عرض او از تمام میل کلی بیشتر بود واز نود درجه کمتر اما در آفاقی اعنی مواضعی که عرض
آن کمتر از میل کلی باشد آفتاب در یک دوره دو نوبت بسمت الراس ایشان رسد از معدل وچون آفتاب بهر یکی
یکی از آن دو نقطه رسد بسمت راس ایشان رسیده باشد ودر آفاقی که عرض آن مساوی میل کلی باشد مداری که
بسمت راس ایشان گذرد بر نقطه انقلاب صیفی یا شتوی مماس فلک البروج شود پس آفتاب در نقطه
انقلاب صیفی یا شتوی بسمت الراس ایشان رسد وبس ودر آفاقی که میل آن از میل کلی بیشتر بود واز تمام
میل کلی کمتر آفتاب بسمت الراس نرسد ودر آفاقی که عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی
الظهور مماس یک منقلب شود واعظم مدارات ابدی الخفا مماس منقلبی دیگر ویک منقلب را غروب نباشد
ودیگری را ظهور وچون هردو منقلب بر نصف النهار مماس افق شوند هردو قطب فلک البروج بر سمت
الراس وسمت الرجل باشد ومنطقه البروج بر افق منطبق شود وبعد از آن یک نیمه منطقه البروج بیکبار
یکبار از افق برخیزد ویک نیمه فرو شود وآن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی آن یکبار دور

معدل اید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان بود بیکبار برآید ودیگر نیمه
در مدت یک شبانروز برآید واگر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس آن باشد ودران مواضع روز افزاید تا همه روز
شود ومدت یک شبانروز روزی بود که از آن شب نباشد پس باز بکاهد ومی افزاید تا همه شب شود ومدت
یک شبانروز شبی بود که از آن روز نباشد ودر آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیادت بود وهنوز نود درجه
نرسیده قوسی از فلک البروج که یک منقلب منتصف آن قوس بود ابدی الظهور شود ودر جانب شمال
آن قوس بود که اول سرطان منتصف او باشد ودو نقطه که بر دو طرف آن قوس باشند مماس افق گردند
وفرو نشوند وقوسی مساوی آن قوس که دیگر منقلب منتصف او باشد ابدی الخفا شود ودو نقطه که دو
طرف آن قوس باشند مماس افق شوند وبرنیایند وموضع مماست آن نقطه چهارگانه موضع تقاطع نصف النهار
وافق باشد ودران مدت که آفتاب آن قوس را قطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد بی شب وچندانک
عرض بلد بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود پس جائی باشد که مدت یک ماه روزی بود وجائی باشد
که مدت دو ماه وهمچنین تا شش ماه وبعد از آنک آفتاب آن قوس را قطع کرده باشد شب پدید آید
ومی افزاید تا همه شب شود وچندانک آفتاب آن قوس ابدی الخفا را قطع کند شب باشد بر وجهی که در روز
گفته شد ودر اول حمل ومیزان شب وروز یکسان باشد ودر بقعه که چون قطب معدل النهار
بر سمت راس افتد دایره معدل بر دایره افق منطبق شود ودور فلک آنجا رحوی باشد وهر نقطه که بحسب
حرکت اولی بر مداری موازی معدل النهار حرکت نه طلوع کند ونه غروب بر ارتفاع متساوی گرد میگردد
پس اگر قطب شمالی بر سمت راس باشد نصف شمالی ظاهر بود ونصف جنوبی خفی واگر قطب جنوبی بود
بر عکس وطلوع وغروب نباشد الا بحرکت ثانیه بر هر کوکب که از جهت جنوب رود یا بعکس طلوع
کند یا غروب وچون بر معدل النهار بود بر افق باشد وآفتاب یک نیمه سال که در بروج شمالی بود
در افقی که قطب شمالی بر سمت راس بود فوق الارض باشد ودر دیگر نیمه تحت الارض ودر جنوبی بعکس
پس شبانروزی یکسال بود یک نیمه روز ویک نیمه شب وبقدر آنک آفتاب در بعضی ابطاء ودر بعضی اسرع
باشد میان روز وشب تفاوت افتد والله اعلم بحقایق الامور

فن دوم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم مناظر ومرایا

عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر از جهت کیفیت شعور او بمحسوسات او معلوم کند وما انچه معرفت
آن لازم بود ازین فن اهم باشد در شش فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در ماهیت بصر

بدانک چشم عضویست مخلوق از برای رویت اشیا واصل او دو عصب نوری اند مجوف نابت از دو جانب
دماغ مایل باستش که آن هردو در داخل قحف در موضعی که آنرا عصبه مشترکه ومجمع نور خوانند متلاقی شوند وبعد
از تلاقی یکی میل بجانب راست کند ودیگری بجانب چپ تا از دو بقعه که در استخوان محجر اند نفوذ کنند وآنجا
بر هیئت خشی شی متسع شوند ودر وسط هر یکی رطوبتی باشد مستدیر الشکل در ثخانت همچو تگرگ مقدم
او مایل بتفطح ومؤخر او باشد براق مشف غیر متلون در غایت صفا تا بسهولت قابل الوان وانوار شود وآنرا
رطوبت جلیدی خوانند ویک نیمه این رطوبت جلیدی در میان رطوبتی دیگر افتاده است مانند آبگینه
گداخته صافی مایل بحمرت که آنرا زجاجی خوانند ومنفعت او آنست که غذا ونور بجلیدی رساند ودر پیش
رطوبت جلیدی رطوبتی دیگرست مشف همچو سپیده تخم مرغ که رطوبت جلیدی را نگاه دارد تا بواسطه
حرارت هوا از خارج وحرارت از داخل خشک نگردد وسخت نشود وطبقات چشم هفت اند اول طبقه
اندرونی که ملاصق استخوانست وسخت ترین طبقات چشم اوست وفایده در صلابت او آنست تا مضرت
استخوان از دیگر اجزاء چشم باز دارد دوم طبقه مشیمه که بر مثال مشیمه محیط طبقات ورطوبات چشم است
ودرو منفذی هست که در وقت حاجت گاه ممتد شود وگاه منبسط سیم طبقه شبکیه است مانند دام
وفایده او آنست که بعروق وآورده که در وست غذا برطوبت زجاجی رساند ونور برطوبت جلیدی وغذا و
او از طبقه مشیمیه است ومنبت از نفس عصب چهارم طبقه عنکبوتیه واو همچنان غشائیست مر رطوبت
جلیدی را ومنبت او پیش بعضی از رطوبت جلیدیست ومنفعت او آنست که میان رطوبت جلیدی ورطوبت
بیضی حاجز شود تا بیکدیگر آمیخته نشوند پنجم طبقه عنبیه که در پیش رطوبت بیضی است واو همچو نیم دانه
انگورست که چوب از و بیرون گرفته باشند وحدقه عبارت اوست وملاقی محسوس شود واو دو طبقه است
طبقه داخلی که او را خملی باشد همچو خمل معده تا رطوبت بیضی را جمع دارد وطبقه خارجی بغایت املس وصلب
است خاصه گرداگرد ثقبه با کنارها ثقبه راست باشد وثقبه گشاده جای غذا ومنبت او از طبقه مشیمه
است ولون او آسمان گونست بواسطه آنک نور بصر را هیچ رنگی مفیدتر از رنگ آسمانی نیست چه بیاض مفرق
مبصرات وسواد قابض ششم طبقه قرنیه واو در پیش طبقه عنبیه است وچهار پوست بیکدیگر ملتزق تا از
آفت دورتر باشد واو صلب است وصافی وسپید وصلابت او از برای آنست تا اجزاء چشم را استوار دارد وسپید
وصافی از برای آنک روح باصره درو نفوذ تواند کرد وسیاهی که در حوالی او نماید از عکس طبقه عنبیه باشد
ومنبت او از طبقه صلبه است وغذاء او از عنبیه هفتم طبقه ملتحمه که گرداگرد قرنیه است ومنبت او از
غشائیست که در زیر پوست سرست که آنرا سمحاق خوانند وغذاء او هم از آن غشا است وبعضی گفته اند غذاء
او از طبقه صلبه است وعضلات چشم نه اند یکی بر بالای چشم تا او را بر بالا حرکت دهد ویکی از طرف نشیب

که او را بشیب حرکت دهد و سیم در ماق و آن گوشهٔ چشم است با طرف بینی و چهارم از طرف لحاظ که چشم را بسوی صدغ حرکت دهد و دو دیگر عضله معوجه اند که چشم را باجوانب مختلف حرکت دهند و سه دیگر در فم عصب مجوف اند که او را محکم دارند و منع کنند از آنک فراخ گردد و زوج باصره متبدد شود و اگر در غرایب خلقت چشم کما ینبغی خوضی رود بیان غرض میسر نشود سبحان من دقت حکمته وعمت رحمته

فصل دوم در بیان مذاهب در کیفیت ابصار مذهب اکثر حکماء طبیعی و متأخران ارباب تعالیم آنست که ابصار بواسطهٔ ورود مبصرات ببصر و انطباع او در و و مذهب متقدمان ارباب تعالیم آنست که بواسطهٔ خروج شعاع است از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع ممتد شود بر خطوط مستقیمه که اطراف آن مجتمع باشد عند مرکز البصر و میان این طایفه اختلافاتی بسیار است بعضی گفتند آن خطوط مستقیمه اجسامی اند دقاق که منتهی شوند بمبصر و ملاقی اطراف او بر سطح مبصر افتند بصر ازو ادراک کند و آنچه در میان اطراف این خطوط باشد که خطوط بر آنجا نیفتاده باشد از او ادراک نکند و زعم بعضی آنست که شعاعی مستقیم از بصر خارج شود و چون بمبصر رسد بر سطح او بر طول و عرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع چنانک از غایت سرعت او حس ادراک آن نتواند کرد و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد و بعضی دیگر گفتند در حالت فتح اجفان آن مخروط مصمت دفعةً بی زمان محسوس حادث شود و قومی دیگر گفتند شعاعی که بدان ابصار حاصل شود تو قلیت نوری که از بصر منبعث می شود و بمبصر می رسد و احساس بدان قوتست و جمعی دیگر گفتند هوا چون ببصر متصل شود از و کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود و بصر بدان مبصرات را ادراک کند و ادلهٔ هر طایفه با ضعف آن شیخ رئیس در شفا یاد کرده است چون در ایراد آن فایده نبود از آن اعراض کرده شد و مختار بیش محققان این فن آنست که ابصار بانطباع صورتست و مراد بصورت پیش اهل صناعت ضوء و لونست و بیش ایشان آنست که چون مبصری مقابل بصر شود میان سطح بصر یعنی آن قدر که مقابل ثقبه است و میان هر دو نقطه از مخروطی متشکل شود و صورت نقطه در آن مخروط بجمیع سطح بصر از جمیع سمتی که آن مخروط ملتئم شده باشد وارد شود و در و نفوذ کند تا برطوبت جلیدی رسد لیکن ادراک بجز از سمت واحد حاصل نشود چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی یک چیز را صورت بسیار دیدندی و آن صور ممتزج شدندی و امتیاز حاصل نشدی و محسوس خلاف اینست و آن سمت نشاید که سمت انعطافی بود چه بعضی را بر بعضی ترجیح نیست بل که از سمت عمود باشد چه اولی الطبع میمیز است و تخریکی بیش نیست و هرچند که در ابصار خطوط شعاعی را نیز مدخل است اما احساس از تاثیر صورت و تاثیر بصر از و و بصر مستعد انفعالست بدو بر وضع خطوط شعاعی و چون رطوبت شعاعی هم شفیف است صور در و نفوذ کند و بواسطهٔ آنک غلیظ است در سطح او انرکی ثبات نماید تا بکیفیت ضوء و لون متکیف

شود و تاثر از جنس ملااست چه هر گاه که قوی باشد متضرر شود و احساس اول در جلیدیه حاصل شود و از آنجا بزجاجی رسد و تمام ادراک بعصب مجوف حاصل شود چه اگر در جلیدی تمام شدی یک چیز را دایما دو دیدی لیکن مشاهد خلاف اینست فصل سیم در تمیز خطوط شعاعی و خواص آن خطی را که بر اکز مخروط بگذرد سهم مخروط خوانند صور وارده در وسط جلیدی باشد سهم یکی از خطوطی باشد که وارد شود بدو و مقرر است که صور اول در جلیدی ممتد شود و بعد از آن در زجاجی و تجویف عصب بترتیب و امتداد آن در جلیدی بر سموت شعاع باشد اما در زجاجی و عصب این ممکن نباشد بلکه بر سموتی واقع شوند که مقاطع سموت اشعه باشند پس بر مخروط شعاع صور مبصرات بنزد رطوبت جلیدی مترتب شود و لیس چه ابداء حس آنجاست و رطوبت زجاجی را تخصص بخطوط شعاعی نیست اما قوت قابله که در وست متخصص شود باحساس آن صور و حفظ ترتیب آن و قبول او مر صور را مخالف قبول جلیدیست و صور چون بترتیب بزجاجی پیوندد در و بهمان هیئت منعطف گردد و بعصب ممتد شود و هر نقطه که بر سطح زجاجی باشد چون صورت بدان نقطه رسد در سمت متصل برود و از آن متغیر نگردد و سموت آنجا که عصبهٔ مشترکه منحنیست منحنی باشند و بعد از آن بجای ترتیب مترتب شوند و ورود صور باحساس اخیر جز برین وجه نتواند بود و چون سهم مخروط عمود باشد بر سطح جزوی که متاخرست از جلیدی و آن فوق بیرون اشعه بود و زجاجی شفاف سهم در و باستقامت نفوذ کند تا موضع بعد و باقی خطوط در زجاجی از استقامت منعطف شود و انعطاف در ما یلی سهم کمتر بود و در حواشی بیشتر و معلوم است که آن تغییر صور کند و آن را ضعیف گرداند پس صورتی که وارد باشد بر سهم ظاهرتر بود و بعد از آن آنچه در پی او بود و ضعیف‌ترین همه آن باشد که در حواشی مخروط افتد و از اینجا روشن شود که چاسله در عصب مشترکه مختلف الاجزا بود و نقطهٔ از آن صورت که نظیر آن نقطه بود که بر سهم باشد از مبصر ابین از سائر نقاط بود و بعد از آن آنچه مایلی آن بود و چون مبصرات را کسی استقرا کند دریابد که حال بر وجه مذکورست چه ناظر چون در یک وقت ببصر خود مقابل مبصرات بسیار گردد و بصر خود را ساکن گرداند بضرورت آنچه از آنها مقابل وسط بصر او بود بهتر از غیر آن دریابد و اقرب را بهتر از ابعد با آنک همه را دریافته باشد و بنابرین بود که چون خواهد تحقیق چیزی کند بر سطح او سهم بصر را یمین و شمال و فوق و تحت بگرداند بر مثال نسج عنکبوت در زمانی اندک با جمیع اجزا از او بوسط بصر که سهم است و ما یلی او از اشعهٔ مخروط ببیند و این حرکت را حرکت تامل خوانند فصل چهارم در بیان مبصرات بدانک آنچ بصر از او ادراک کند از معانی جزئی بحسب استقراء بیست و دو چیز است ضوء و لون و بعد و وضع و جسم و شکل و عظم و تفرق و اتصال و عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاست

و شفیف و کثافت و ظل و ظلمت و حسن و قبح و تشابه و اختلاف و هرچه غیر اینهاست عاید با یکی از اینها شود همچو ترتیب که داخل در تحت وضع و کتاب و در تحت ترتیب و شکل و همچو استقامت و انحنا و تحدب و تقعر و هم در شکل و همچو کثرت و قلت در تحت عدد و همچو تساوی و تفاضل در تشابه و اختلاف و همچو ضحک و بشر و طلاقت و عبوس که از تشکلات وجه اند و همچو بکاء که هم از تشکل وجه است با حرکت دموع و ادراک جمیع این معانی از صورت ضوء و لون که وارد شود بر عصبه مشترکه بود و کیفیت ادراک این معانی بتفصیل چون صور وارد شوند بر طریق استقامت یاد کنیم چه اعم اغلب تعویل ممیزه بر فرض ورود مستقیم است دون انعکاس و انعطاف که بر سبیل ندرت است اما ضوء و لون که مدرک اول اند احساس بدیشان چنانست که اول جسم بدیشان منفعل شود و این هر دو بعد از امتزاج بر حاسه وارد شوند و ضوء غیر لونست چه ممیزه میان هر دو تمیز کند و نیز بر یک مبصر اضواء مختلف وارد شود و جنس لون در و بحر یکی باشد و اگرچه اشراق مختلف شود و نیز از ادراک قوه ممیزه را ضیاء مبصر را تارة و اظلام او تارة اخری و تفاوت مراتب او در ضوء با ثبات جنس لون دایما معلوم میشود که ضوء غیر لونست و اما بعد یعنی بعد مبصر از بصر ادراک او بمجرد احساس حاصل نشود و ادراک بعد مبصر ادراک موضع او یا ادراک او در موضع او نیست چه ادراک مبصر در موضع او با ادراک هیچ چیز است ضوء و لون او و بعد و جهت او و کمیت بعد او و بعد نزد حیثیت ... قیاس مدرک است چه بصر چون بچیزی احساس کند که بیشتر از آن احساس آن نکرده باشد داند که آن در نفس بصر ثابت نیست بلکه مباین اوست و چون بوقت انطباق اجفان احساس آن نکند داند که آن متصل بسطح بصر نیست بر داند که میان ایشان بعدی واقع است و اما جهت بعد از سموت اشعه مدرک شود و ادراک او بحسب فطرت و ادراک کمیت او مختلف باشد چه از ابعاد بعضی آنست که کمیت او متحقق شود و بعضی آنست که متحقق نشود و تحقق بعد و وجه تواند بود یکی آنک اجسام مترتبه متصل بیکدیگر مسامت بعدی که میان بصر و مبصر است گردد و چون آن اجسام و مقادیر او را دریابد کمیت بعد او را از بصر دریافته باشد لیکن این وقتی باشد که مبصر معتدل غیر مشرف در طول واقع باشد چه اگر بر بعد غیر مشرف باشد ممکن نشود و همچنین اگر بر بعد غیر مشرف باشد لیکن مسامت اجسام دیگر باشد همچو ابر در سما و زجه اینکه کان افتد که در غایت بعد است اما اگر در میان کوهها باشد و سر کوهها را سائر شود بعد او بعد از سر کوه تا بیننده نزدیکتر و تحقیق مقادیر اجسام مترتبه آنست که ایشان از اول نشاة مقادیر ارضی را از دور و نزدیک تقدیم یابند را با بشیر یا بعبران قیاس کند و صور آن در خیال ثابت شود و تقدیر مقادیر مألوفه او را ملکه گردد و چون در تحقیق مقادیر اجسام مترتبه وجه آن ممکن گردد که بس مطلوب او را حاصل شود وجه دوم آنک مبصر از مألوفات بود و صورت او از ابعاد مختلفه بکرات برو متکرر شده چه بکرات کمیت زاویهٔ مخروط از هر بعدی از ابعاد مألوفه که باشد

بشناسد و اگرچه مسامت اجسام مذکوره نباشد و اکثر ابعاد مبصرات مألوفه برین وجه مدرکاتست و بنابرین تعالیم قایل شدند بدانک ادراک مبصر بزاویه است و بس واما وضع که بصر ادراک آن کند بر قسمست اول جمیع مبصر با اجزا و بنزد یک بصر و آن را مقابله خوانند و دوم وضع سطح مبصر نیز و خطوط شعاعی و همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر و اوضاع خطوطی که در سطح او باشد و مسافاتی که میان هر دو نقطه بود و سیم اوضاع اجزا مبصر بعضی با بعضی و اوضاع نهایات سطح او بعضی با بعضی که آن ترتیب است و اوضاع مبصرات متفرق بعضی با بعضی هم ازین قبیل است و ادراک اول یعنی وضع مبصر که آن مقابله است از بعد و جهتی که در و مبصر باشد با بصر حاصل شود و ادراک دوم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن و ادراک سیم از ادراک مواضع صور و ادراک کمیت ابعاد او از اول متیامن و متیاسر و متعالی و متسافل معلوم گشته و از دوم متقدم و متأخر و ادراک ترتیب با دوم متطرف شود و دون اول چه از ترتیب و ربعد باشد مگر خبا نک باید مدرک شود و بنابرین نیست که جسم محدب یا مقعر را از دو رسطح ببیند و اما جسم که آن امتداد و جانب و ابعاد بصر از جمیع ادراک امتداد او کند در طول و عرض بواسطهٔ ادراک او مر سطوح متقابله را اما ادراک عمق از جسمی کند که ادراک او از دو سطح متقاطع کرده باشد یا از جسمی از و مقابل او سطحی محدب یا مقعر بین التحدب و التقعیر باشد و اما شکل یا شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم او که آن هیئت سطح اوست و مدرک اول از ادراک او باشد و محیط صورتی را که حاصل شود در تجویف عصبهٔ مشترکه ما از ادراک او و محیط جزوی از سطح جلیدی را و هر یکی را ازین دو که قوهٔ ممیزه اعتبار کند شکل را دو و ادراک کند و هر وقت که ممیزه خواهد تحقیق شکل کند سهم شعاع را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقیق اوضاع اجزا نهایات سطح مبصر شکل او مدرک شود و ادراک دوم آن هیئت سطح مبصرات از ادراک اوضاع اجزا سطح مبصر و از تشابه اوضاع او و اختلاف آن و تحقق او از ادراک اختلاف ابعاد اجزاء او و تساوی آن یا از اختلاف ارتفاعات اجزاء او و تساوی آن چه ادراک تحدب او مثلا از ادراک قرب اجزاء متوسطه و بعد اجزاء متطرفه بود وقتی که مقابل بصر باشند یا از اختلاف ارتفاعات اجزاء او اگر سطح اعلی از بصر یا سطح اسفل بود یا از اختلاف عرض او اگر متیامن یا متیاسر بود و همچنین ادراک نهایات سطح و اما ادراک تقعر سطح چون یلی مبصر باشد تارة از بعد اجزاء متوسطه و قرب متطرفه باشد و تارة از تساوی ابعاد جمیع اجزاء سطح و تارة از قرب متوسطه و بعد متطرفه و اندفاع او با اما و را ابصر و ادراک استواء سطح اما ادراک تساوی ابعاد و اجزا متقاربه و تشابه ترتیب او و اما عظم که آن مقدار مبصرات و کیفیت ادراک او خلاف کرده اند رای جمهور آنست که ادراک او از زاویهٔ مخروط شعاع مبصراتست و بس و رای محققان این صناعت آنست که عظم را باعتبار بعد مبصر و وضع او با زاویهٔ مذکوره مدرک نشود و صحیح اینست چه ابعاد مبصر و زوایا را ابعاد او بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنک بصر ادراک مقدار مبصر بحجم مقابله

نتواند که وجه او را که جمیع سطح او دفعة متمیز شود اما اگر بصر حرکت کند با بصر بر محیط شود چنانک جمیع سطح
او را بحس یا باشند لا آن دریابد آن وقت قدر جسم او بقیاس وهم غیر قیاسی که در حال ابصار استعمال کرده
باشد ادراک کند و چون قوه ممیزه خواهد که تحقیق عظم مبصری کند سهم شعاع را بر جمیع اجزاء مبصر حرکت
دهد اگر بعد او متفاوت باشد حس را بوقت تامل القیاس در صورت ابعاد کوید آید و اگر معتدل باشد
صحت رویت او ظاهر شود و اما ادراک تفرق میان اشیاء مبصره از تفرق صور مختلف باشد در بصر
و آن یا بواسطه آن بود که میان دو جسم صورت ضوء و ظلمت باشد یا از آن راه که انعطاف سطح هر دو
با جهت تباعد در موضع تفرق ظاهر بود و تفرق نماید که در جمیع اجزا بود همچو دو تخیل و شاید که بعضی
متصل باشند و بعضی منفصل همچو انگشتان و شاخهای درخت و هم فسیح بود و هم ضیق و گاه باشد که مدرک
نشود و اما اتصال را بصر ادراک عدم تفرق او ادراک کند یا بنا بر آنک تفرق خود اصلا واقع نباشد
یا اگر باشد خفی بود و چنین غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک تماس نیز کند و فرق میان تماس و اتصال
آنست که در تماس حکم بانتفاء کند دون اتصال و اما عدد را باشند لا آن ادراک کند چه هر گاه که مبصرات
متفرق را در یک وقت دریابد کثرت را دریافته باشد و چنین ممیزه از آنجا عدد را ادراک کند و اما
حرکت را که بصر او را ادراک کند حرکت اینی و وضعی و ادراک آن از تبدل وضع متحرک باشد بحسب زمان و آن یا از
قیاس مبصری بود یا مبصرات متعدد چنانک ادراک مبصری کند مسامت مبصری پس مبصری دیگر و علی
هذا اجزاء آنجا حرکت او احساس کند یا از قیاس با مبصر واحد چنانک ادراک او بر وضعی کند او را با آن حاصل شود و بعد
از آن آن وضع متبدل شود بقرب و بعد از و غیر آن یا از قیاس با نفس بصر چنانک بصر در جهتی باشد و بعد از آن
با جهتی دیگر منتقل شود یا آنک بصر همان بجا خود ثابت بود و جرابها بحرکت مکانی احساس کند یا آنک ثبات
وضع او را بقیاس با بصر و حرکت او ادراک کنند و اما سکون از ادراک مبصر مدرک شود و چون او را زمانی بر وضع
واحد یا کیفیت یا کمیت واحده احساس کنند و اما خشونت اختلاف وضع اجزا سطح اجسام است بحسب اعلی
از اختلاف هیئت ضوئی که در سطح مبصر افتد مدرک شود چه هر گاه که بعضی از اجزاء مبصر مرتفع باشد و بعضی
منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر منخفض افتد و چنین ضوء بر مرتفع قوی‌تر افتد که بر منخفض و صور ضوء بر سطح مختلف
شود و سطح املس را چون اجزاء متشابه الوضع باشد و در حس ضوء در جمیع متشابه بود و بصر صورت ضوء او در حس
و املس یکسان مشاهده احساس کند و اما ملاست نیز از صور ضوئی که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تامل
ادراک کند و صقالت این شدت ملاست است از بریق ضوء و لمعان او در سطح مدرک شود و اما شفیف
از ادراک آنچ ورای او باشد برسمت مقابله او و چون شفیف غلیظ باشد از سواد متوسط میان او و میان بصر
مدرک شود و اما کثافت از عدم ادراک شفیف بود و اما ظل را بصر بقیاس با آنچ مجاور اوست ا...

ادراک کند و گاه باشد که جسم مظلم را ببیند و گاه باشد که نبیند و اما ظلمت را از عدم ادراک کند و اما
حسن را از ادراک معانی جزئی مدرک شود که هر یکی از آن معانی بانفراد حسن باشد و چون مقترن شوند نوعی
دیگر از حسن حاصل شود مثلا ضوء موجب حسن است و بنا بر این باشد که جرم ... را خوب شمارند و لون
نیز موجب حسن است و بواسطه اینست که الوان مشرقه همچو ارجوانی و وردی و زرعی ناظر را خوش آید و بعد
نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در صور مستحسنه گاه باشد که معانی دقیقه بود که او را بالبعیت همچو عضون
و وشوم اما چون از دور بیند آن معانی خفی ماند و حسن او ظاهر شود و گاه باشد که بعکس بود و تجسم
هم موجب حسن است و بنا بر این خصیب خوبتر نماید از نحیف و شکل نیز موجب حسن است چه کره و دایره
خوبتر نماید از غیر آن و تخاطیط و سایر آنچ ذکر رفت که تفصیل آن تطویل انجامد و قبح از عدم ادراک
حسن مدرک شود و هر وجهی از وجوه حسن مقابل او قبح باشد و در صورتی معانی ... یا هم جمع شوند
و بصر تمیز آن کند و هر یکی جدا گانه دریابد و اما تشابه از ادراک متشابهین که در یک معنی از معانی متفق
باشند مدرک شود و اختلاف از عدم ادراک تشابه و بر اینجا مذکور ده بصر معانی جزئی را که در مبصرات
باشد بحسب انفراد و ترکیب ادراک کند فصل پنجم در کیفیت ادراک بانعکاس بدانک
ادراک مبصرات در هوا یا ظاهر است لکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلاف رای است اصحاب تعالیم آنست که شعاع
از بصر خارج شود و چون بسطح مراة رسد منعکس شود بر هر چه که آن ضوء معکوس بر افتد بصر آن را ادراک کند و این
رای مبنیست بر آنک ابصار بخروج شعاع است و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی از اهل طبیعی آنست که جسم
صقیل چون مقابل مبصری از مبصرات شود صورت او در سطح او حاصل شود پس بصر چنانک ادراک مبصرات
مقابله کند بر استقامت ادراک آن کند و این هم ضعیف است چه اگر ادراک صورة در مرآة از شأن ادراک صور
مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک آن از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع خود با انتقال ناظر یا بنظر
مراة انتقال نکردی و گاه مستوی و گاه منکوس و گاه بزرگ و گاه کوچک بحسب سطوح مراة نمودی و مخروطات
که چون وضع مراة بر انعکاس بود صورت محسوس افتد و با اوضاع دیگر نشود و تحقیق آنست که گوئیم ادراک این
مبصرات بواسطه انعکاس صورت است لیکن برین وجه که چون مخروط هر نقطه مضیء بعارض سطح صقیل گردد
جمیع خطوط مخروطی بر سموت معین منعکس شود و چون مخروطات نقط مبصر بسطح صقیل ممتد شود و جمیع آن
منعکس گردد شاید که از هر نقطه از آن خطی ممتد شود بسطح و منعکس گردد و بعد از انعکاس بنقطه مجتمع
شود و میان آن نقطه و میان سطح صقیل مخروطی ملتئم از آن خطوط حاصل شود و بآن نقطه منعکس گردد پس
هر گاه که میان مرکز بصر نزد نقطه حد گوده با خطوط و صور وارده بر وی بصر بعد از انعکاس بر سموت
شعاع وارد شود و از آن منفعل گردد و در سطح بصر صورت آن نقاط مترتبه بترتیب خطوط متشکل گردد

و بصر آن شکل را بر وجهی که حال خطوط منعکسه اقتضاء آن کند دریابد و چون سموت ورود و انعکاس از نقطه
اولی با دوم سموت ورود و انعکاس است از نقطه دوم با نقطه اولی پس هر گاه که میان مرکز بصر و سطح صیقل
توهم مخروطی کنند و بعد از آن انعکاس او جمیع مبصراتی که داخل مخروط منعکس واقع شود صحیح بود که از آنجا اضوا
بر سموتی که در منعکس اند وارد شوند و از صیقل بر سبیل انعکاس نزد مرکز بصر مجتمع شوند و چنانک رویت
مبصرات بر سبیل استقامت نیست الا از ادراک اضوا و الوان آن ادراک آن با انعکاس نیز بغیر آن نتواند بود
و چون ممکنست که میان اگر چند بصر و میان یک سطح صیقل مخروطات بسیار باشد و منعکس شود و جمیع آن
بمبصری واحد ملتقی شوند شاید که صورت آن مبصر بر سموت معینه بر صیقل افتد و با آن ابصار منعکس شوند
و همه آن ابصار ادراک آن صورت کنند لیکن از مواضع مختلف از آن سطح نه از یک موضوع مگر در مراة مخروطی مقعر
و بعضی از اوضاع چنانک در مسطورات مذکور است و بر وجهی که یاد کرده شد معلوم می‌شود که اگر رای
اهل طبیعی را برین وجه گیرند که صورت مبصر که در صیقل حاصل شود واحد متعین نیست بلکه صور مختلف المراتب
در صغر و کبر و وجود هر مرتبه صور آن بی نهایت و بصر ادراک جمیع آن نتواند کرد و از غیر سمت انعکاس هم
ادراک ممکن نباشد و آنچ ادراک آن ممکن باشد از جانب کبر متحدد شود بحسب سطح مراة و عظم آن و بعد او
از مبصر یا از بصر و از جانب صغر متحدد شود بحیزی که چون از آن بگذرد همچو نقطه باشد عند البصر و از هر یکی
از مختلفات افراد غیر متناهی در اجزاء متساوی از سطح متداخل و غیر متداخل موجود شوند و هر یکی از آن
صور نقطه باشد بعینها که چون مرکز بصر آنجا حاصل بدان صورت احساس کند و از نقطه دیگر بدان احساس
نتواند کرد و اینست حقیقت ادراک بر سبیل انعکاس فصل ششم در خیال بدانک مبصرات
که بصر بانعکاس ادراک آن کند یا از پس مراة ادراک کند یا از پیش یا در سطح مراة و صورت منعکسه را موضعی
مدرک معین بحسب شکل مراة و وضع بصر از مراة باشد که صورت را پیوسته در آن موضع بینند و مادام
که عقد وضع بصر از مراة متغیر نشود و صورت مدرکه را در مراة خیال خوانند و موضع او را موضع خیال
و موضع خیال هر نقطه که بانعکاس مدرک شود ملتقی خط انعکاس بود و عمودی را که خارج شود از خط
خیال خوانند و خط خیال و خط انعکاس هر دو متلاقی شوند و در آینه مسطح موضع خیال دائما وراء سطح مراة
بود و بعد او از سطح مراة همچو بعد نقطه مبصره بود از و و هر نقطه را که در مراة کری محدب ادراک کنند خارج از
سهم انعکاس بود و خط خیال او ملاقی خط انعکاس شود و موضع خیال در داخل کره و در سطح او و خارج از و
تواند بود الا آنک بصر ادراک او پیوسته وراء مراة کند و مواضع او بصر را بقیاس با سطح مراة متمیز نشود و هر نقطه
را خیالی و نقطه انعکاسی باشد و همچنین در مراة اسطوانی و مخروطی که محدب باشند و هر نقطه را که در مراة
کری مقعر ادراک کنند خط انعکاس او گاه ملاقی خط خیال شود و گاه موازی او و آنچه ملاقی او شود گاه وراء ...

مراة بود و گاه قدام او و آنچ از قدام بود میان بصر و مراة ملاقی شود و نزد مرکز بصر و از وراء مرکز بصر هر
صور را مختلف شود و بعضی از آن که مواضع خیالات آن وراء مراة یا میان بصر و سطح مراة بود محقق باشد و بعضی
که خیالات آن را مواضع محدود نباشد یا مواضع آن مرکز بصر یا وراء او بود محقق نباشد و اگر در شرح و بسط
این قسم و بیان اغلاط بصر و انعکاس شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب

فن سیوم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در متوسطات

که آن عبارتست از رسایلی که تمام وقوف بر ریاضی موقوف بر معرفت آن و آنها را متوسطات بنا بر آن
خوانند که در ترتیب تعلیم اکثر آن میان اقلیدس و مجسطی واقع اند و آن نوزده رساله است رساله اول
در بیان نسبت مقادیر که آن را کتاب معطیات خوانند و تصنیف آن اقلیدس کرده است و اسحق بن حنین
معرب گردانیده و ثابت بن قره صابی اصلاح کرده و مجموع آن نود شکلست شکل اول در بیان آنک نسبت قدر
معلوم با قدر معلوم معلوم باشد چنانک درین شکل را اب گوئیم اب معلوم القدر اند و ج د مساوی
ایشانست نسبت ا با ج همچو نسبت ب باشد با د و اگر خواهیم گوئیم نسبت ا با ب همچو ج ا او
نسبت ج با د و علی هذا رساله دوم در تحریر مناظر هم از تصنیف اقلیدس مشتمله بر شصت
و چهار شکل اول در بیان آنک مبصرات بسیار را همه بتصد واحد نتوان دید چه مبصر را اب فرض کنیم
و عین را ج و خطوط شعاعی را ج ا ج ه ج د ج ب و فرض کنیم که اول آنچ بدو ا ب افتد شعاع ج ا باشد
که آن سهم مخروط شعاعیست و بعد از آن ج ه پس ج د پس ج ب
و چنین مقدار ا ه زیادت از د ه دیده شود زیرا که او را قربت بوضع از موقع اول و همچنین د ه پیش از
ب د و ... پیش از ... پس جمیع ا ب را هم بتصد واحد نتوان دید لیکن از سرعت لمحه بصر چنان گمان برند
و علی هذا رساله سیم در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر بیست و سه شکل و در بعضی
نسخ بیست و پنج رساله چهارم در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قره حرانی صابی تصنیف کرده
است مشتمل بر سی و شش شکل و بیست و چهار در بعضی نسخ رساله پنجم در تربیع دایره که
ابن الهیثم تصنیف کرده است مشتمل بر چهار شکل رساله ششم در تحریر کتاب کره متحرکه که او
طوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر یک مقاله و دوازده شکل رساله هفتم در طلوع
که اوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقاله اول پانزده شکل
و مقاله دوم بیست و یک شکل رساله هشتم در مطالع که ایسقلاوس ساخته است و کند ی

اصلاح کرده و قسطا بن لوقا بعلبکی با عربی نقل کرده مشتمل بر مقدمه و صدری و دو شکل رسالهٔ نهم
در کرهٔ متحرکه با خود است که اوطولوقس ساخته و ثابت بن قره ترجمه کرده و استاد محقق علی بن احمد نسوی
تفسیر کرده مشتمل بر یازده شکل و گفته اند خواندن این کتاب میان اقلیدس و مجسطی از لوازم رسالهٔ دهم
در اکر که تاوذوسیوس ساخته است مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطا بن لوقا با شارت ابو العباس
احمد بن المعتصم بالله تا شکل پنجم از مقالهٔ دوم با عربی نقل کرده است و بقیه آنرا دیگری عربی کردانیده و ثابت
اصلاح کرده رسالهٔ یازدهم در کتاب مساکن که هم تاوذوسیوس ساخته است و قسطا بن لوقا با
عربی نقل کرده مشتمل بر دوازده شکل رسالهٔ دوازدهم در ایام و لیالی هم از تصنیف تاوذوسیوس مشتمل
بر دو مقاله و سی و سه شکل رسالهٔ سیزدهم در کتاب مانالاوس در اشکال کریه استاد محقق خواجه
نصیر الدین الطوسی طاب ثراه آورده است که چون کتبی را که موسوم اند بمتوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف
یافتم بعضی با اصلاح ابو عبد محمد بن عیسی الماهانی و بعضی با اصلاح ابی الفضل محمد بن ابی سعد الهروی و بعضی
با صلاح غیر ایشان و هیچ یک از آن تمام نبود تا بعد از دو سال نسخه از اصلاح امیر ابو نصر منصور بن عراق بدست
آمد و از آنجا هرچه در آن متوقف بودم روشن شد و آنرا تمام کردم و این کتاب مشتمل است بر سه مقاله و در بعضی
نسخ بر دو مقاله اول مشتمل بر سی و نه شکل و مقالهٔ دوم در بیشتر نسخ بر بیست و چهار شکل و در نسخهٔ
ابن عراق بر بیست و یک شکل و مقالهٔ سیم بر بیست و پنج شکل و پیش بعضی مقالهٔ اول مشتمل بر شصت و یک شکل
و مقالهٔ دوم بر سی شکل و بر جمله عدد اشکال میان هشتاد و پنج است و نود و یک رسالهٔ چهاردهم در بیان
جرم نیرین و ابعاد ایشان که از آن کتاب ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده شکل رسالهٔ پانزدهم در معرفت مساحت
اشکال بسیطه و کریه منسوب با بنا موسی محمد بن حسن و احمد مشتمل بر هجده شکل رسالهٔ شانزدهم در خواص
متوازی الاضلاع و الی آن موسوم برسالهٔ شرفیه رسالهٔ هفدهم در کره و اسطوانه و تکسیر دایره که ارشمیدس
ساخته است و آنرا کتاب الکره و الاسطوانه نام کرده و آن در نسخهٔ ثابت بن قره چهل و هشت شکل است و در نسخهٔ
اسحق بن حنین چهل و سه و در تکسیر دایره سه شکل دیگر کرده است رسالهٔ هجدهم در ضبط دعاوی
شکلی که معروفست بشکل قطاع و براهین آن و این شکل دو نوع است یک شکل قطاع سطحی بر وجه
و دوم قطاع کری بر وجه و از فواید این شکل آنست که بر شخص کیفیت مقادیر
قسیهائی که از تقاطع دوایر عظام در سطح کره حادث شوند وقوف یابند و غیر این در فواید
و قدما مهندسان این شکل را بغایت بزرگ داشتندی تا بحدی که قسم بدو یاد
کردندی و بطلمیوس این شکل را در صدد کتاب مجسطی آورده است
مانالاوس در کتاب خود که در کرات ساخته است آورده است

و متاخران چون در همه چیزها تصرف کردند و از زیادتی تعب بحاشی بوده اشکالی چند استنباط کردند
که آنرا بجای شکل قطاع بکار دارند و از آن شکل مغنی و شکل ظلی خوانند رسالهٔ نوزدهم در مباحث
انعکاس اشعه و انعطاف آن که افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین الطوسی طاب ثراه ساخته است والله اعلم

علم حساب

فن چهارم از مقالهٔ نهم از قسم دوم از نفایس الفنون در علم حساب

که آن عبارتست از علمی که از طرق استخراج مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هرچند بسیار
است اما ابحاث مهمتر باشد در مقدمه و پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی مقدمه در بیان
موضوع و بعضی از احکام و تقسیمات او بدانکه موضوع علم حساب عدد است از جهت کیفیت استعلام
بعضی از لوازم مجهوله او و عدد کمیت است که از واحد حاصل شود بتکریر ما تحته یا بهره و عدد را
بچند وجه تقسیم کنند اول آنکه عدد اگر منقسم شود بمتساویین صحیحین آنرا زوج خوانند و اگر منقسم
نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود با واحد همچو چهار آنرا زوج الزوج خوانند و اگر منتهی شود با واحد
اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا زوج الفرد خوانند همچو شش و اگر قابل تنصیف باشد زیادت از
یکبار زوج الزوج و الفرد همچو دوازده و فرد را اگر عددی عد او کند مرکب و فرد الفرد خوانند همچو نه که
سه عاد اوست و اگر عددی عد او نکند اول و اصم خوانند همچو یازده و برین تقدیر سه و پنج و هفت نیز اصم
باشند لیکن اقلیدس گفت اصم آنست که او را کسر صحیح از کسور تسعه نباشد دوم آنکه اجزاء عدد را
چون جمع کنند اگر مثل او باشد آنرا عدد تام خوانند همچو شش که اجزاء او را که آن نصف و ثلث و سدس است
چون جمع کنند مثل او باشد و اگر زیادت باشد آن عدد را زاید خوانند همچو دوازده که اجزاء او نصف است
و ثلث و ربع و سدس و این مجموع پانزده است و اگر کمتر باشد عدد ناقص همچو چهار که نصف و ربع که اجزاء
او اند از و کمتر باشد سیم آنکه اجزاء هر دو عدد که فرض کنند اگر مساوی دیگری باشد آن هر دو عدد را
متحابان خوانند همچو ۲۲۰ و ۲۸۴ و اگر مساوی نباشند غیر متحابین چهارم آنکه اجزاء عدد اگر وحدات
حقیقی باشند آنرا عدد صحیح خوانند و الا کسر و کسر اگر نطق بدو ممکن نباشد الا بجزئیت آنرا کسر اصم خوانند همچو
جزوی از یازده جزو و پنج جزو از بیست و نه جزو علی هذا و اگر ممکن باشد کسر منطق و آن یا مفرد باشد همچو کسور تسعه
از نصف تا عشر یا مرکب همچو ثلثین و ثلثه اسباع و علی هذا یا مضاف همچو نصف عشر یا مرکب و آن دو صورت
عطف باشد همچو نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت ده با دوازده گویند ده نصف و ثلث دوازده
و گاه باشد که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی از یازده جزو پنجم آنکه اگر دو عدد مساوی

عددی دیگر باشند متماثلان خوانند همچو چهار و چهار و اگر متساوی نباشند آنرا احدی عد دیگری کند همچو سه
و شش متداخلان خوانند و الا اگر بجنسیتی باشند که چون اقل را از اکثر بیندازند یکی بماند یا اقل از اقل لکن
چون اقل را چند از دیگری بیندازند بواحد منتهی شود همچو پنج و نه آنرا متباینان خوانند و اگر العاد مشترک باقی
شود آنرا متوافقان خوانند همچو چهار و ده و اول مراتب اعداد را مرتبهٔ آحاد خوانند و آن از یکی باشد تا به
یک یک و دوم را مرتبهٔ عشرات و آن از ده باشد تا نود و ده بزیادتی ده ده و سیم را مرتبهٔ مئات و آن از صد
باشد تا نهصد بزیادتی صد صد و این سه مرتبه را اصول مراتب خوانند زیرا که هرچه بعد از این بیاید مقید
باشد بیکی از اینها همچو آحاد الوف که از هزار است تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزار است تا نود و نه
هزار و مئات الوف که از صد هزار است تا نهصد هزار و همچنین آحاد الوف الوف و عشرات الوف الوف
و مئات الوف الوف و آحاد الوف الوف الوف و عشرات الوف الوف الوف چنانکه اعتبار ممکن باشد و هرچه
آنرا ضرب کنند در نفس خود خود را شی خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در نفس خود مجذور و مال و مربع و مرتفع
از ضرب جذر را در مال کعب و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال مال کعب
و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب و از ضرب جذر در کعب کعب مال مال کعب و از ضرب جذر در مال
مال کعب مال کعب کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب و همچنین چندانکه اعتبار ممکن
باشد مثلا چون جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و مال مال شانزده و مال کعب سی و دو و کعب
کعب شصت و چهار و برین قیاس باب اول در ضرب و آن تحصیل مقداریست که نسبت
احد المضروبین با او همچو نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه چون دو را در پنج ضرب کنند مقداری حاصل
شود که آن ده پنج دو باشد که نسبت پنج با او همچو نسبت واحد باشد با دو و ضرب یا ضرب صحاح باشد یا ضرب
کسور در کسور و یا ضرب صحاح در کسور باشد اما ضرب صحاح در صحاح اگر هر دو از یک مرتبه باشند آن بچند
قسم شود اول آنکه مضروب و مضروب فیه هر دو از مرتبهٔ آحاد باشند و ضابطه در آنست که هر یکی از آحاد
احد المضروبین تمام مضروب دیگر احد کنند و این طریقه عامست در جمیع الا در ما فوق عشرات احاد طریق سیاق
از این آسانتر باشد دوم آنکه یکی از مرتبهٔ آحاد باشد و دیگری از مرتبهٔ عشرات و ضابطه در آنست که عشرات
را با عقود او رد کنند و آحاد را در آن عقود ضرب کنند و هر یکی از حاصل ده گیرند چنانکه چون خواهند
پنج را در سی ضرب کنند عقود عشرات را که آن سه است در پنج ضرب کنند و هر یکی از حاصل که آن پانزده است ده گیرند
صد و پنجاه باشد سیم آنکه یکی از مرتبهٔ آحاد باشد و دیگری از مئات و درینجا عقود مئات را در آحاد ضرب
کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند چنانکه چون خواهند چهار را در پانصد ضرب کنند پنج در چهار ضرب کنند
و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد چهارم آنکه یکی از آحاد باشد و دیگری از الوف و درینجا همچنان

عقود الوف را در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه چون خواهند سه در دو هزار ضرب کنند
و هر یک از حاصل گیرند شش هزار باشد پنجم آنکه هر دو از مرتبهٔ عشرات باشند و ضابطه در آنست
که عقود احدی را در عقود دیگری ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند چنانکه چون خواهند بیست
در سی ضرب کنند دو در سه ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند ششصد باشد ششم آنکه یکی از
عشرات باشد و دیگری از مئات و درینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند هفتم آنکه یکی از عشرات باشد و دیگری
از الوف و اینجا هر یکی از حاصل ده هزار گیرند هشتم آنکه هر دو از مئات باشند و اینجا نیز هر یکی از حاصل
ده هزار گیرند نهم آنکه یکی از مئات باشد و دیگری از الوف و اینجا هر یکی
از حاصل صد هزار گیرند دهم آنکه هر دو از الوف باشند و اینجا هر یکی از حاصل هزار
هزار گیرند و برین قیاس و اگر اعداد مرکبه باشند تحلیل مرکب کنند و هر مفردی را از مضروب در هر یکی از
مضروب فیه ضرب کنند چنانکه چون خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب کنند پنج را یکبار در پنج ضرب کنند و بار
دیگر در بیست و حاصل هر دو را جمع کنند مطلوب آن باشد و اگر خواهند یازده را در شانزده ضرب
کنند یک را اول در شش ضرب کنند و بعد از آن در ده و ده را در شش ضرب کنند و در ده و همه را جمع کنند
و اگر ترکیب بسیار شود چنانکه چون خواهند صد و سی و چهار در سیصد و چهل و شش ضرب کنند از برای تسهیل جدول
رسم کنند بعدد مفردات حاصل ضرب که درین مثال آن پنج است
و اول صد را در
سیصد ضرب کنند و حاصل را که سی هزار باشد در جدول عشرات الوف بنهند پس همان صد را در چهل ضرب
کنند و حاصل را که چهار هزار باشد در جدول آحاد الوف بنهند و هم در شش ضرب کنند و حاصل را که آن
سیصد باشد در جدول مئات بنهند و صد را خط در کشند و بعد از آن سی را در سیصد ضرب کنند
حاصل را که آن نه هزار باشد در جدول آحاد الوف در زیر آنچه اول نهاده اند بنهند و در چهل ضرب کنند
و حاصل را که هزار و دویست باشد در جدول مئات زیر آنچه اول نهاده باشند بنهند و در شش ضرب کنند و از
حاصل که آن صد و هشتاد باشد صد را در جدول مئات بنهند و هشتاد را در جدول عشرات و سی را
نیز خط در کشند و بعد از آن چهار را در سیصد ضرب کنند و از حاصل که آن هزار و دویست باشد هزار را در
جدول آحاد الوف بنهند و دویست را در جدول مئات و در چهل ضرب کنند و حاصل را که آن صد و شصت است
در جدول مئات بنهند و در شش ضرب کنند و حاصل را که بیست و چهار باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل
عدد کنند چنانکه در مثال مذکور از مرتبهٔ عشرات آغاز کنند و آنچه در آن مرتبه باشد جمع کنند و در زیر
جدول عشرات برابر او بنهند و آنچه در جدول مئات باشد جمع کنند و از آن جمله هرچه مئات باشد در
زیر آن جدول برابر او بنهند و هرچه الوف باشد با آنچه در جدول آحاد الوف باشد بدو و هرچه در آن جدول

باشد جمع کنند و از آن جمله هرچه از آحاد الوف باشد در زیر آن جدول بجا براو نهند و هرچه از عشرات الوف باشد
با جدول عشرات الوف بنهند و آن را با هرچه در آن جدول بود جمع کنند و زیر آن جدول برابر او نهند حاصل
ضرب آن جمله باشد که در زیر جدول مرسوم باشد **و اما ضرب کسور در کسور** چنان باشد که عدد واحدی را
در عدد دیگری ضرب کنند و مبلغ را با آنچه از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود نسبت کنند
چون خواهند سه ربع واحدی را در پنج تسع او ضرب کنند سه در پنج ضرب کنند و مبلغ را که پانزده باشد
با حاصل از ضرب احد المخرجین با دیگری که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزو است از سی و شش
جزو واحدی که آن ربع و سدس واحدی باشد چه هر جزو از سی و شش جزو نیم تسع باشد و شش سدس و چون خواهند
ربع و سدس واحدی را در ثلث و خمس او ضرب کنند مخرج احد المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده
واحد المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده واحد المضروبین پنج جزو است از دوازده جزو واحدی
و دیگری هشت جزو از پانزده جزو واحدی پس پنج را در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند
با صد و هشتاد که از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحدی
که آن دو تسع واحدی باشد **و اگر خواهند** مخرج کسور تسعه معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا عشر بگیرند
و مخرج نصف و ربع را چون در مخرج ثمن داخل اند اسقاط کنند و همچنین مخرج ثلث را که در مخرج سدس داخل است
و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخل است پس مخرج سدس را چون مباین مخرج سبع است در وی ضرب کنند چهل و دو
حاصل شود چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت بنصف است نصف یکی را در تمام آن دیگر ضرب کنند
صد و شصت و هشت حاصل شود و میان این حاصل و میان نه موافقت بثلث است ثلث احدی را در تمام دیگر
ضرب کنند پانصد و چهار حاصل شود میان این حاصل و میان ده موافقت است بنصف نصف احدی را در جمیع دیگری
ضرب کنند دو هزار و پانصد و بیست حاصل شود و تمامت کسور تسعه از اینجا بیرون آید **و نقلست** که از امیر المؤمنین
علی علیه التحیة و السلام این سوال کردند او بر فور فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد
و شصت ضرب کن که حاصل مخرج جمیع کسور شود و هم نقلست که از او پرسیدند اقل عددی که او را ثلث و ربع
و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع او را نصف و خمس باشد کدامست فرمود اضرب ثلث شهرک فی شهور سنتک
یعنی ده را در دوازده ضرب کن تا صد و بیست حاصل شود ثلث او چهل است و ربع او سی و چهل را ربع او ده و خمس
هشت و سی را نصف است پانزده و خمس شش و الله اعلم بالصواب **باب دوم**
در قسمت قسمت تحصیل مقداریست که نسبت او با واحد همچو نسبت مقسوم باشد با مقسوم علیه و بعضی
گفته‌اند طلب ما فی المقسوم من امثال المقسوم علیه پس اگر قسمت صحاح بر صحاح کنند مقداری طلب کنند که چون
در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم ممکن باشد و چنینند اگر بعد از اسقاط چیزی باقی

نماند خود مطلوب همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه باشد آن را با مقسوم علیه نسبت
کنند و همان نسبت از واحد بستانند و خارج از نسبت با آن مقدار ماخوذ ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه
چون خواهند پنجاه را بر شش قسمت کنند بستانند هشت را و او را در شش ضرب کنند و مقدار حاصل از مقسوم
اسقاط کنند دو باقی ماند نسبت او با مقسوم علیه ثلث است ثلث واحدی را با هشت ضم کنند مطلوب این باشد
و اگر بیشتر از مقسوم علیه باشد مقداری دیگر طلب کنند و در وی ضرب کنند و حاصل را از آن باقی اسقاط کنند
و همچنین تا مقسوم فانی شود یا کمتر از مقسوم علیه باقی ماند او را با او نسبت دهند و همان نسبت از واحد
اخذ کنند و خارج از نسبت را با آن مقادیر ماخوذ ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ششصد
و هشتاد را بر دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه را و در دوازده ضرب کنند و حاصل آن را که ششصد باشد از
مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقی ماند بستانند شش را و در دوازده ضرب کنند و حاصل آن را که هفتاد و دو
باشد از هشتاد اسقاط کنند هشت باقی ماند نسبت او با دوازده بیشتر باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش
ضم کنند مطلوب این باشد **وجه دیگر** بستانند از مقسوم مقداری که نسبت او با مقسوم همچو نسبت واحد با مقسوم علیه چنانکه چون
خواهند چهل را بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است بخمس است خمس چهل که هشت است
مطلوب آن باشد و چون خواهند که سه را بر بیست و ده قسمت کنند چون نسبت واحد با بیست و ده که مقسوم علیه
بعضی قسمت کنند عدد عشرو و مقسوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه بگیرند و از بدین اگر مرتبه
مقسوم و مقسوم علیه هر دو متحد باشد خارج از مرتبه آحاد بضرورت از صحاح بود و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه
بود یا باشد و از کسور بود و اگر مقسوم علیه بیشتر بود و مباشد چنانکه اگر خواهند که پانصد را بر صد قسمت کنند
یا شش هزار را بر دو هزار یا پانصد را بر چهار صد یا دو هزار را بر پنج هزار و اگر مرتبه مختلف باشد از اکر
اعلی باشد یا فرو تر از وی یک مرتبه دو کمتر چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند هشت را بر پنج قسمت
کنند یکی و سه خمس بیرون آید پس مرتبه الوف را با مرتبه میات رد کنند و یکی صد گیرند و سه خمس و شصت
و اگر خواهند که هشت صد هزار را بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار قسمت کنند دو بیرون آید پس
مرتبه میات الوف را با مرتبه عشرات الوف رد کنند خارج از آن مرتبه باشد و هر یکی از این هزار بود و اگر
خواهند که نود را بر چهار صد قسمت کنند نه را بر چهار قسمت کنند دو و ربعی بیرون آید پس مرتبه میات را با مرتبه
عشرات رد کنند و دو ربع را با ده نسبت دو عشر و ربع عشری باشد که آن خمس و عشر واحدی بود
و مطلوب آن باشد و اگر کسور باشد اگر مخرج هر دو متحد باشد عدد مقسوم را بر عدد مقسوم علیه
قسمت کنند آنچه خارج شود از صحاح بگیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع درهمی را بر سه سبع ذراعی

قسمت کنند شش را بر سه قسمت کنند دو بیرون آید و اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو
از آنجا بیرون آیند و از آنجا باعتبار مقسوم و مقسوم علیه بگیرند و احدی را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون
خواهند هفت تسع را بر سه ربع قسمت کنند از سی و شش باشد بر سه ربع او که بیست و هفت است قسمت
کنند واحدی و ثلث و تسع واحدی بیرون آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه از کسر یا بعکس یا هر یکی
کسر باشد هر یکی از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل آید از ضرب مقسوم را در مخرج کسر را نجا حاصل شود را بر
ضرب مقسوم علیه در مخرج کسر کنند آنچه حاصل شود و چهار مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت
کنند ده را در دو ضرب کنند تا بیست و نصفی حاصل شود چهار را در دو ضرب کنند تا هشت نصف حاصل شود
پس نصفی اگر در مقسوم علیه بوده باشد با آن ضم کنند تا نه نصف شود و بیست نصف را بر نه نصف قسمت
کنند تا دو و دو تسع بیرون آید و چنانکه چون خواهند شش و ربعی را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار
ضرب کنند و ربعی اگر بود تا حاصل هم کنند تا بیست و پنج ربع شود پس پنج را در چهار ضرب کنند و بیست و پنج
ربع بر آن حاصل قسمت کنند واحدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند ده و چهار ضرب کنند و بیست و پنج
ربع بر آن حاصل قسمت کنند واحدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند ده چهار خمس را بر چهار و دو
ربع قسمت کنند ده را در ده مخرج ربع و خمس که آن بیست است ضرب کنند تا دویست و نصف حاصل شود
و اربعه اخماس واحد را در بیست ضرب کنند چهار خمس بیست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد و جمله
مقسوم دویست و شانزده نصف عشر شود پس چهار را در بیست ضرب کنند هشتاد نصف عشر حاصل شود
و ثلث ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلثه ارباع بیست حاصل شود که آن پانزده باشد و چنین مقسوم علیه
نود و پنج نصف عشر شود پس دویست و شانزده نصف عشر را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو
تام و بیست و شش جزو از نود و پنج جزو واحدی حاصل شود و بر همین قیاس چون کسور مرکب باشد
باب سیم در نسبت و در بیان چند چیز بیان کرده شود اول در نسبت اجزاء صحیح شصت با او مثلا
واحد سدس عشر او است و دو ثلث عشر او و سه نصف عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف
سدس او و شش عشر او و هفت عشر و سدس عشر و هشت دو ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او و ده سدس او و یازده
سدس او و سدس عشر او و دوازده خمس او و سیزده خمس و عشر و سدس او و چهارده خمس و ثلث عشر او و پانزده ربع او و شانزده
سدس و عشر او و هفده ربع و ثلث عشر او و هجده خمس و عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست و یک ربع و عشر او و بیست
و دو خمس و سدس او و بیست و سه ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار دو خمس او و بیست و پنج ربع و سدس او
و بیست و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او و بیست و هشت خمس و سدس و عشر او و بیست و نه
دو خمس و نصف سدس او و سی نصف او و علی هذا پنجاه و نه که ثلث و ربع و دو خمس او است دوم

در نسبت صحاح با صحاح عدد و اگر اصم باشد نسبت اجزاء او با او باجزا بود چنانکه در نسبت دو با یازده
گویند دو جزو است از یازده و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزو است از سیزده جزو و اگر او را
کسر منطق باشد نسبت با او بکسور تسعه کنند با آنچه مرکب شود از آن همچو دوازده که دو را با او بسدس
نسبت کنند و یکی را بنصف سدس و اگر مرکب باشد از سه دو صد و سی و دو که مرکبست از ضرب یازده در
دوازده نسبت با او گاه بکسور کنند و گاه باجزا چنانکه گویند یازده نصف سدس او است و دوازده
دوازده جزو از یازده جزو از صد و سی و دو جزو **سیم** در نسبت کسور با کسور و طریق او آنست که همه را
از یک مخرج گیرند تا همچو نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند سه خمس را با هفت تسع نسبت
کنند مخرج بستانند که خمس و تسع از وی بیرون آید و آن چهل و پنج است و سه خمس او را که آن بیست و هفت
است با هفت تسع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار سبع او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح
کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند و لفظ آن کسر بر آن زیادت کنند چنانکه چون خواهند
که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند عدد کسر که آن سه است بستانند و با صد و بیست بربع عشر
نسبت کنند و لفظ کسر که ربع است برو زیادت کنند و گویند ربع ربع عشر او است و چون تلخیص
کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت صحاح با صحاح و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را بجنس
کسور بسط کنند چنانکه نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند تا بیست ربع
شود و شش را نیز در او ضرب کنند تا بیست و چهار ربع شود و ربعی که بود با آن ضم کنند پس بیست
را با بیست و پنج نسبت کنند اربعة اخماس او باشد و الله اعلم **باب چهارم**
در اربعة اعداد متناسبه و آن هر چهار عددی باشد که نسبت اول با دوم همچو نسبت سیم با
چهارم باشد همچو دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه ثلثان است و نسبت چهار با شش
همچنین و اول و سیم را مقدم خوانند و دوم و چهارم را تالی و اول و چهارم را طرفان خوانند و دوم
و سیم را واسطتان و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی با تالی بود و همچنانکه مقدم اول نصف
مقدم دوم باشد تالی اول نصف تالی دوم بود و از این اعداد باید که سه معلوم باشد تا استخراج مجهول
میسر شود پس اگر مجهول احد الواسطتین باشد که دوم است و سیم احد الطرفین را که اول است
و چهارم در دیگری ضرب کنند و حاصل را بر واسطه معلومه قسمت کنند تا واسطه مجهوله معلوم
شود چنانکه چون عددی خواهند که نسبت چهار با او همچو نسبت شانزده باشد با بیست مجهول
در اینجا احد الواسطتین است که تالی اول است احد الطرفین را که آن چهار است در طرف دیگر که
بیست است ضرب کنند و حاصل را که هشتاد است بر شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون آید و معلوم

شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که چنانکه چهار خمس پنج است شانزده چهار خمس بیست است و اگر مجهول
احد الطرفین باشد احد الواسطین را در دیگری ضرب کنند و بوجهی که ذکر رفت قسمت کنند چنانک
چون عددی خواهند که نسبت او با پنج همچو نسبت شانزده باشد با بیست و برین وجه جمیع مجهولات
ابتیاعات و انواع معاملات معلوم کنند مثلا چنانک چون پرسند صد رطل گوشت بدوازده درم است
بهاء پنج رطل چند باشد نسبت ما به الثمن او که دوازده است همچو نسبت پنج باشد با ثمن او و مجهول درین
صورت تالی دوم است که ثمن پنج رطل است پس احد الواسطین را که آن دوازده است در دوم که آن
پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود و آنرا بر طرف اول که صد است قسمت کنند سه خمس درم بیرون
آید که مطلوب باشد و اگر گویند صد رطل بدوازده درم است پنج درم چند باشد طرف اول را در طرف
دوم ضرب کنند تا پانصد حاصل شود آنرا بر دوازده قسمت کنند چهل و یک و دو ثلث بیرون آید که مطلوب
باشد و اگر گویند که اجیرست که اجرت او در ماهی پنج درم است در دوازده روز چند باشد مجهول طرف
چنانست احد الواسطین را که پنج است در دیگری که دوازده است ضرب کنند و حاصل را که شصت است
بر اول که عدد ایام ماهست یعنی سی قسمت کنند دو بیرون آید و اگر گویند اجیریست که اجرت او در ماهی
پنج درم است بیک درم و نیم چند باشد مجهول احد الواسطین است که آن سیم است عدد ایام ماه را
در دو درهم و نصفی ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل شود و بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید که مطلوب باشد
و اگر گویند اجیرست که اگر یک ماه تمام کار میکند دوازده درهم می ستاند و اگر در یکماه هیچ کار نکند
شش درهم غرامت میکشد چند کار کند که اگر بیرون رود هیچ باشد یعنی نه چیزی ستاند و نه غرامت کشد این صورت چنانست
که پرسند اجرت او در ماهی هجده درهم است و کار کرد چند است که مستحق شش درم باشد
پس مجهول سیم باشد که واسطهٔ دوم است شش را در عدد ایام ماه ضرب کنند و حاصل را که
صد و بیست است بر دوازده قسمت کنند تا ده بیرون آید که آن مدت عمل بود و اگر پرسند که جامه ایست که
عرض او سه گز و سه ربع گزی قیمت او دوازده درهم قیمت دو گز و نیم از آن در یک گز و ربع عرض چند باشد
ارباع طول آن جامه را که چهل است در ارباع عرض او که پانزده است ضرب کنند تا ششصد ربع حاصل شود و
دو گز و نیم را که ده ربع باشد در ارباع یک گز و ربع عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه حاصل شود پس همان
شود که ششصد بدوازده درهم است پنجاه چند باشد و جواب ظاهر شود **باب پنجم در خطایین**
و آن عبارتست از کیفیت استخراج مجهول عددی از نوع خطا دو نوبت و ضابطه در شناسانیدن چون
از مجهول سوال کنند عددی بهر وجه که اتفاق افتد بگیرند و آنرا مسال اول نام کنند و با شد او مطالبه کنند
اگر موافق باشد خود ظاهر است و اگر موافق نباشد زیادتی که میان آن و میان آنچه باسایل است بگیرند

و آنرا خطاء اول نام کنند و عددی دیگر بستانند بهر وجه که اتفاق افتد و آنرا مسال ثانی نام کنند و آنچه سایل
فرموده باشد بجای آرند اگر موافق آید جواب بیرون آمده باشد و اگر موافق نباشد زیادتی میان آن
و میان آنچه باسایل باشد بگیرند و آنرا خطاء دوم نام کنند پس مال اول را در خطاء دوم ضرب کنند و مال
دوم را در خطاء اول و حینئذ اگر هر دو خطا اگر زاید یا ناقص باشند فضل میان آن دو مبلغ حاصل را از ضرب
بر فضل بین الخطائین قسمت کنند و اگر یکی زاید باشد و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطائین قسمت
کنند تا مطلوب حاصل شود مثلا اگر پرسند که زید با عمرو میگوید که اگر تو یک درهم بمن دهی با من سه چندان
مال باشد که با تو و عمرو میگوید که اگر تو دو درهم بمن دهی با من پنج چندان باشد که با تو پس با زید عددی فرض
کنند همچو پنج مثلا پس با عمرو سه درهم باشد تا چون یک درهم بزید دهد با زید سه چندان باشد که با عمرو است
لیکن چون عمرو از زید دو درم باز گیرد با او پنج درم باشد چه با او سه درهم است و دو درهم دیگر میطلبد
پس راست نیاید چه می باید که او را پانزده درهم باشد تا پنج چندان شود که با زید است پس خطاء اول ده درم است
در طرف نقصان پس بار دیگر با زید هشت درهم فرض کنند و حینئذ باید که با عمرو چهار درهم باشد تا چون
زید از و درمی بستاند با او نه درهم باشد و با عمرو سه درهم و آنچه با زید باشد سه چندان باشد که با
عمرو است لیکن با عمرو چهار درهم است اگر از زید دو درهم بستاند از آن او شش درهم شود و این
راست نیست چه باید که با او سی درهم باشد تا پنج چندان بود که از زید باقی ماند یعنی شش و اینجا خطاء بیست
و چهار باشد در نقصان پس مال اول را که پنج است در خطاء دوم که بیست و چهار است ضرب کنند تا صد
و بیست حاصل شود و مال دوم را که هشت است در خطاء اول ضرب کنند که ده است تا هشتاد حاصل
شود و چهل را که فضل بین الحاصلین است بر فضل بین الخطائین که آن چهارده است قسمت کنند دو درهم و شش
سبع درهم بیرون آید و مبلغی که با زید است این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمرو بود یعنی سه در خطاء
دوم که بیست و چهار است ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت دوم با او بود یعنی چهار
در خطاء اول که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل بین المبلغین را که سی و دو است بر فضل بین الخطائین
که چهارده است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی دو درهم و دو سبع درهمی و اگر زید گوید
ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد و عمرو گوید ربع آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد با زید عدد
با دون عشره فرض کنند که آن چهار است مثلا پس با عمرو هجده باشد تا چون زید ثلث آنچه با اوست بستاند
از آن او ده شود لیکن چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند یعنی یکی آنچه با او باشد نوزده شود پس خطاء اول
نه باشد در طرف زیادت پس با زید عددی دیگر فرض کنند با دون عشره که آن شش است و حینئذ باید که
با عمرو دوازده باشد تا چون زید ثلث آن بستاند که چهار است ده شود اما چون عمرو ربع آنچه با زید است

بستاند که آن یک و نیم باشد با او سیزده و نیم شود و خطاء سه و نیم باشد در زیادت پس مال اول را که چهار است
در خطاء دوم که سه و نیم است ضرب کنند تا چهارده شود و مال دوم را که شش است در خطاء اول که
نه است ضرب کنند تا پنجاه و چهار شود و فضل بین المبلغین که چهل است بر فضل بین الخطائین که پنج و نیم است
قسمت کنند تا هفت درهم و سه جزو از یازده جزو درهمی بیرون آید و آنچه با زید است این مقدار باشد یعنی
با عمرو هشت درهم و دو جزو از یازده جزو درهمی باشد اگر زید گوید خمس آنچه تو داری بمن ده تا با من
آنچه با من است ده شود و عمرو گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با ربع آنچه با منست ده شود با زید عددی
فرض کنند که از خمسه امثال ده ناقص باشد چه اگر خمسه امثال یا زیادت باشد چون خمس او بستانند با او ده باشد
یا زیادت بر آنچه با اوست و آن عدد را ده فرض کنند پس با عمرو شانزده باشد تا چون زید از وی دو بستاند
با خمس ده که با اوست ده شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است اعنی ثلثی بستاند با ربع آنچه با اوست
هشت و نیم است و خطاء دوم یک و نیم باشد در نقصان پس مال اول را در خطاء دوم که یک و نیم است ضرب
کنند و مال دوم را که پانزده است در خطاء اول که دو و دو ثلث است ضرب کنند و فضل بین المبلغین
را که بیست و پنج است بر فضل بین الخطائین که یک و سدس است قسمت کنند تا بیست و یک و سه سبع
بیرون آید و آن مقدار با زید باشد پس با عمرو پانزده و سه سبع باشد و علی هذا القیاس والسلام

فن پنجم از مقالهٔ پنجم قسم دوم نفایس الفنون علم جبر و مقابله

هر چند قسمت از اقسام حساب که او را حساب مجهول خوانند اما چون در بیشتر کتب که اشارت
ببعضی از فروع ریاضی کرده اند بانفراد او را فنی نهاده اند و بانفراد در و تالیفات ساخته ما نیز جدا گانه
علی نهاده ایم و مراد بجبر و مقابله آنست استثنائی را که در هر دو طرف یا یک طرف باشد حذف کنند و بر
جانب دیگر مثل آن زیادت کنند و اگر عددی مشترک بین الجانبین باشد بیندازند با هر یک مثل دیگری شود
مثلا چون گوید مالی و بیست و صد الا ده جذر که معادل هشتاد و شش است جبر جانب اول کنند بده جذر یعنی
استثنا را حذف کنند و مثل آن بر جانب دیگر زیادت کنند تا مال و صد بماند که معادل ده جذر و هشتاد و شش
واحد باشد پس عدد مشترک را که آن هشتاد و شش است از جانبین اسقاط کنند بماند مال و بیست و چهار که
معادل ده جذر باشد و اینجا استثنا در یک جانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانک گوید صد و واحد الا ده جذر
معادل هشتاد و واحد الا یک مال و یک جذر است از هر دو جانب استثنا را حذف کنند تا مالی شود و صد و واحد
معادل نه جذر و هشتاد و واحد پس هشتاد را از جانبین حذف کنند تا مالی و بیست واحد بماند معادل نه جذر

و استخراج مجهول بجبر و مقابله حاجت باشد شش اصلست **اول** آنک در یک جانب جذور باشد و در دیگری
عدد معلوم و ضابطه درین قسم آنست که اگر عدد بیشتر از جذور باشد عدد را بر عدد جذور قسمت کنند و اگر
کمتر باشد با او نسبت کنند آنچه از قسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر جذری از آن باشد چنانک چون گویند
ده جذر معادل بیست واحدست اینجا روشن هر جذری دو باشد و اگر گوید بیست جذر معادل ده واحد است
جذر نصف واحدی باشد و اگر گوید ربع جذری معادل یک و نیم است جذر دوازده باشد و اگر گوید سه جذر
معادل یک و نیم است جذر نصف واحدی باشد **دوم** آنک از یک جانب اموال باشد و از دیگری عدد
و ضابطه در اینجا آنست که عدد اگر بیشتر از عدد اموال باشد عدد را بر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر
باشد نسبت کنند هر چه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر مال باشد چنانک چون گوید پنج مال معادل
چهل و پنج است هر مالی معادل نه باشد و اگر گوید ربع مالی معادل چهار واحد است مال هجده باشد و اگر
گوید چهار مال معادل واحدیست مال ربع واحدی باشد **سیم** آنک از یک جانب مال باشد و از دیگری
جذر و ضابطه در اینجا آنست که عدد جذور اگر بیشتر از عدد اموال باشد جذور را بر اموال قسمت کنند و اگر کمتر
باشد با او نسبت کنند آنچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار جذر باشد چنانک چون گوید پنج مال معادل
پانزده جذر است یک مال معادل سه جذر باشد و نسبت مال بجذر همچو نسبت جذر و واحد باشد یعنی چون مال
معادل سه جذر باشد هر جذری معادل سه واحد باشد و اگر گوید و مال معادل یک جذر است یک مال معادل
نصف جذر باشد و حینئذ جذر مال یک نصف و مال یک ربع **چهارم** آنک از جانب مال و جذر باشد و از
دیگری عدد و این را مقترنهٔ اول خوانند و ضابطه اینجا آنست که مربع نصف عدد اجذار را بر عددی که از جانب
دیگرست زیادت کنند و از جذر مبلغ نصف عدد اجذار نقصان کنند آنچه باقی ماند جذر مال باشد چنانک چون یک مال
و ده جذر معادل سی و نه واحد باشد مربع نصف عدد اجذار که آن بیست و پنج است بر عدد که آن سی و نه است
زیادت کنند شصت و چهار شود جذر آن که هشت است بستانند و از آن نصف عدد اجذار که پنج است نقصان
کنند سه باقی ماند که جذر مال باشد و اگر در مسئله اموال باشد اگر خواهند با یک مال رد کنند چنانک سه مال و ده
جذر معادل سی و دو باشد ثلث جمیع بستانند تا مالی و سه جذر و دو ثلث جذری معادل ده واحد و دو ثلث
واحدی باشد و بعد از آن بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند و اگر خواهند نصف عدد اجذار را در نفس او ضرب کنند
تا بیست و پنج شود و حاصل ضرب سی و دو را در سه که اعداد اموالست بر او زیادت کنند تا صد و بیست و یک
شود پس جذر او که یازده است بستانند و از نصف عدد اجذار که پنج است حذف کنند و شش را که باقی ماند بر
عدد اموال که سه است قسمت کنند تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر در مسئله کسور باشد آنرا مال تام گیرند
و بر جمیع آنچه باشد آن مقدار که بر مال زیادت کردند زیادت کنند و بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند **پنجم** آنک

از یک جانب و مال و عدد باشد و از دیگری جذور و این را مقترنهٔ ثانیه خوانند و این مشروطست بدانک عدد
مذکور اقل از مربع نصف عدد اجذار باشد و ضابطه درو آنست که آن عدد را از مربع نصف عدد اجذار کم کنند
و جذر باقی بستانند و حینئذ اگر خواهند آن جذر را بر نصف عدد اجذار زیادت کنند تا جذر مال حاصل شود
و اگر خواهند ازو نقصان کنند تا جذر مال باقی ماند چنانکه چون گویند یک مال و بیست و یک واحد معادل
ده جذر است عدد را که آن بیست و یکست از مربع نصف عدد اجذار که بیست و پنج است نقصان کنند چهار
باقی ماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند آنرا بر نصف عدد اجذار که پنج است زیادت کنند تا هفت شود و آن جذر
مال باشد و حینئذ مال چهل و نه باشد و اگر خواهند دو را که آن جذر است از پنج که نصف عدد اجذار است نقصان
کنند تا سه باقی ماند و آن جذر مال باشد و مال حینئذ نه باشد پس بر تقدیر زیادت اجذار ده کانه معادل باشد
و بر تقدیر نقصان سی ششم آنک از یک جانب مال باشد و از دیگری جذر و عدد و آنرا مقترنهٔ ثالثه خوانند
و ضابطه درو آنست که مربع نصف عدد اجذار بر عدد که با جذور است کنند و جذر آن بستانند چنانک چون گویند
یک مال معادل سه جذر و هجده واحد است مربع نصف عدد اجذار را که آن دو ربع است بر هجده زیادت کنند تا بیست
و ربعی شود و جذر آن که چهار و نیم است بستانند و بر و نصف عدد اجذار که یک و نیم است زیادت کنند تا شش
شود و آن جذر مال باشد و مال سی و شش **و چون این اصول مقرر شد** پس هرگاه که خواهند که استخراج مجهولی
کنند طریق آنست که آن مجهول را شی یا اجزاء شی یا اضعاف شی نهند و در و آنچه سایل شرط کرده باشد بجا آرند تا
با یکی ازین اصول آید چنانکه چون گویند مالی که چون بر و نصفش و ده آحاد زیادت کنند مثل دو ثلث او شود
آن مال چند باشد مال را شی فرض کنند و بر و نصفش و ده آحاد زیادت کنند تا شی و نصف شی و ده آحاد شود که
معادل شی و ثلثی شی شود چنانک سایل گفت پس مکرر را که آن شی و نصف شی است از جانبین حذف کنند تا از
طرفی ده باند و از طرفی دیگر سدس شی پس سدس شی معادل ده آحاد باشد و این اصل اولست پس ظاهر شود که
مال مطلوب شصت است و چون نصف او و ده آحاد بر و زیادت کنند صد شود که مثل شصت است و مثل
دو ثلث او و اگر گویند کدام مالست که ضرب او در ضعف او مساوی زیاده او بر تضعیف او و تضعیف آن مبلغ
باشد مال را شی فرض کنند پس ضعف او دو شی باشد و چون شی را در دو شی ضرب کنند دو مال حاصل شود که
معادل شش شی باشد و این با اصل ثالث راجع شد پس هر مال سه شی باشد و هر شی سه آحاد چه ضرب شی در نفس
خود مال باشد و او آن مالست که سایل برسد زیرا که ضرب او در ضعفش که شش است هجده باشد و آن مساوی
زیادت اوست بر تضعیف او که شش است و تضعیف مبلغ چه این هم هجده باشد و علی هذا القیاس و اگر
تمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات سایل مثل از اقاریر و وصایا و غیر آن که اکنون غرض
از معرفت این قسم آنست شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب

فن ششم از مقالهٔ پنجم از قسم دوم از نفایس الفنون در علم مساحت

علم مساحت

عبارت از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهول بآلات معینه و بیشتر تعریف او برین وجه کنند که استعلام
امثال واحد مفروض است و ابعاض او در مسموح خط باشد و امثال و ابعاض مربع او اگر سطح باشد و امثال و ابعاض
مکعب او اگر جسم باشد و چون بیشتر مقدماتی که ایشان تقدیم آن کنند در اصول ریاضی و طبیعی ذکر کرده شد
اینجا جزوی چند که اهم باشد با اجزاء اشرف مطالب او باشد در چهار فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل
اول** در بیان بعضی مقدمات بدانک خط هندسی آن چیزیست که او را طول باشد فقط و جسم مقداریست که او را
طول و عرض و عمق باشد و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح
و خط مستقیم آنست که جمیع نقطها که فرض کنند متحاذی باشد و بعضی گفته اند آنست که چون در امتداد شعاع
بصر آید طرف او وسط او را بپوشاند و او را درین صناعت ده نامست ضلع و ساق و عمود و قاعده و جانب
و قطر و وتر و سهم و ارتفاع و مسقط حجر و خط منحنی آنست که نقطها مفروضه درو متحاذی نباشد و سطح مستوی
آنست که ممکن باشد که از جمیع جهات او خطوط مستقیم اخراج کنند و زاویه سطحی آنست که از سطحی واقع میان دو
خط که متصل باشند نه بر استقامت حاصل شود پس اگر چنین باشد که چون یکی از دو ضلع او را اخراج کنند
او با دیگری زاویه مثل اول محیط شود هر یکی را از آن زاویه زاویه قائمه خوانند و هر ضلعی عمود بود بر دیگری و اگر
متفاوت باشند آنرا که کوچکتر باشد حاده خوانند و آنرا که بزرگتر منفرجه و شکل آنست که حدی واحد یا حدود
برو محیط شود پس انک محیط حدی واحد بود آن حد اگر سطح باشد آن شکل را کره خوانند و اگر خط باشد آن
شکل را دایره خوانند و آن خط را محیط دایره و نقطه را که دایره را محیط او بدو قسم متساوی کند و لا محاله بر مرکز
او کذرد قطر دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند نسبت با هر یکی از آن دو قسم محیط او را وتر خوانند و نسبت
با هر یکی از دو نقطه دایره قاعده و شکلی را که حادث شود از قوس از محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز ملتقی
شوند و هر یکی از آن بقدر نصف قطر دایره باشد آن را قطاع دایره خوانند و او گاه باشد که کوچکتر از نصف
دایره باشد و گاه باشد که بزرگتر بود پس هرگاه که جنبت یکی از آن دو خط او با قوس او کمتر از نسبت یکی باشد
با سه و سبعی آن بزرگتر از نصف دایره بود و هرگاه که بیشتر باشد کوچکتر و اگر مساوی باشد آنرا نصف دایره
خوانند نه قطاع دایره و شکل او برین وجه است [figure] و اگر دو قوس متساوی بسطحی محیط شوند
که هر یک قوس کمتر از نصف دایره باشد شکل اهلیلجی حاصل شود بدین وجه [figure] و او را دو قطر
باشد یکی درازتر و دیگری کوچکتر و چون بر قاعده دو قطر مختلف از یک جهت رسم کنند تفاضل میان هر دو

شکل هلالی باشد برین وجه [figure] و اگر محیط حدود باشد اگر آن حدود سه خط باشند شکلی که حادث
شود مثلث باشد و حینئذ اگر هر سه خط او متساوی باشند آنرا مثلث متساوی الاضلاع خوانند و اگر نه مختلف
الاضلاع و اگر دو خط او متساوی باشند و بس آنرا مختلف متساوی الساقین خوانند و بعضی از مثلث یکی
از زوایا او قایمه باشد و بعضی را منفرجه و بعضی را جمیع زوایا حاده باشد و اگر خطوط چهار باشند اگر همه
متساوی باشند و زوایا او اربع قوایم شکلی که حادث شود مربع قوایم الزوایا بود و اگر زوایا قوایم باشند فقط
متساوی نباشد بلکه هر دو ضلع متقابل متساوی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند برین وجه [figure] و اگر
اضلاع متساوی باشند و زوایا غیر قایم آنرا شکل معین خوانند برین وجه [figure] و اگر زوایا قوایم نباشند
و اضلاع نیز همچنان الا هر دو ضلع متقابل آنرا شکل شبیه معین خوانند برین وجه [figure] و غیر اینها
را از اشکال ذوات اضلاع اربع منحرف خوانند و خطی را که هر دو زاویه متقابله را از هم یکی ازین اشکال
قسمت کنند قطر خوانند و اشکالی را که خطوط او از چهار تجاوز کند کثیر الاضلاع خوانند نحو مخمس و مسدس
و مسبع و غیر آن چندانک اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی دو دایره متساوی محیط شوند و سطحی میان هر دو
باشد بوجهی که اگر خط مستقیم را که واصل بود میان هر دو محیط دایره از یک جهت بگردانند در جمیع دوده
مماس سطح شود شکل اسطوانه مستدیره حادث شود و خطی که واصل باشد میان مرکز هر دو دایره سهم او باشد
و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده اسطوانه قایمه باشد و الا مایله و اگر محیط شود
بر شکلی یک دایره و سطحی صنوبری که مرتفع شود از محیط او متضایق با نقطه بوجهی که اگر خط مستقیم را که واصل
باشد میان نقطه و محیط دایره بگردانند مماس سطح شود در جمیع دوده شکلی مخروطی حادث شود و دایره قاعده
او باشد و خط واصل میان نقطه و مرکز قاعده سهم او پس اگر آن سهم عمود باشد بر و مخروط قایم بود و الا مایل
فصل دوم در آلات مساحت الآت مشهوره پیش ارباب این صناعت سه است ذراع و قصبه
و اشل و ذراع سه نوع است یکی ذراع ید که آنرا قایم نیز خوانند و او شش قبضه است بقبضهٔ معتدل که هر قبضه
چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل که عرض هر اصبعی شش شعیر معتدل باشد و هر شعیری بعرض شش
موی باشد از دنب اسب بردون دوم ذراع هاشمی که آن ذراعی و ثلثی باشد از ذراع الید و هشت قبضه از
قبضات مذکوره سیم ذراع الحدید که آن بیست و هفت انگشت باشد از انگشتان معتدل و قبضه که آنرا
باب نیز خوانند بذراع الید هشت ذراع باشد و بذراع هاشمی شش و بذراع حدید هفت و تسع و اشل
و میانی را خوانند که طول او بذراع الید هشتاد ذراع باشد و بهاشمی شصت و مضروب قبضه را در نفس
خود عشیر خوانند و ده مثل عشیر را قفیز و ده مثل قفیز را جریب پس مضروب اشل در نفس خود جریب
باشد و دو قبضه قفیز و در ذراع عشیر و دو ثلث عشیر و دو بر این اعتبار توان کرد **فصل**

سیم در کیفیت مساحت اشیاء مذکوره خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهر است و اگر منحنی باشد بهیچ
محیط دایره ارشمیدس گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر او همچو نسبت ثلثه امثال و سبع آن
با واحدی یعنی نسبت بیست و دو با هفت پس قطر دایره را با آحاد واحد تقدیر کنند که چند است قطر آن
را در سه و سبعی ضرب کنند آنچ حاصل شود مساحت محیط او باشد و بعضی ریسمانی را بدو تطبیق کنند
بعد از آن ریسمان را بآن واحد تقدیر سایر خطوط منحنیه توان کرد و اما مساحت سطوح اگر آن سطح مثلث
باشد و قایم الزاویه یکی از دو ضلع قایمه را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند تا آنچ حاصل شود مساحت
او باشد و اگر منفرجة الزاویه باشد عمودی را که مخرج شود از زاویه منفرجه بر ضلعی که موتر او باشد در
نصف آن ضلع ضرب کنند یا بعکس آنچ حاصل شود مساحت او باشد و اگر حادة الزوایا باشد عمودی که
مخرج شود از هر زاویه که برو وتر او باشد در نصف آن و تر ضرب کنند یا بعکس حاصل مساحت او باشد
و اگر سطح مربع باشد احد اضلاع او را در نفس خود ضرب کنند مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد
طول او را در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول و عرض او مجهول باشد و فصل
میان هر دو معلوم مربع فصل را از مربع قطر او بیندازند نصف باقی مساحت او باشد و اگر سطح بر شکل
معین باشد احد قطرین او را در نصف دیگری ضرب کنند حاصل مساحت او باشد و جذر مربع نصف
هر دو قطر او هر ضلعی از اضلاع او باشد و چون تفاوت میان مربع احد اضلاع او و مربع نصف احد القطرین
بستانند و جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلا معینی که هر ضلع او ده است و یک قطر
او دوازده مربع نصف قطر او سی و شش باشد این مبلغ را از مربع ضلع او بیندازند شصت و چهار باقی
ماند جذر او هشت باشد که نصف قطر دیگر بود پس او شانزده بود و مضروب او در شش که نصف
قطر دیگر است نود و شش باشد و این مساحت او بود و هرگاه که ضعف مربع ضلع زیادت از مربع قطری
باشد آن قطر اصغر بود و اگر کمتر باشد قطر اول و اگر هر دو قطر معلوم باشد و اضلاع مجهول مربع هر دو
نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع بستانند جواب آن باشد و صورت اینست و اگر
شکل شبیه معین باشد عمود او را در قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود و اگر
قطری اخراج کنند تا بدو مثلث منقسم شود مساحت آن هر دو مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال
منحرفه و کثیرة الاضلاع را بعین وجه مساحت کنند زیرا که مثلث منقسم شود و مسدس بچهار و علی
هذا و اکنون عادت اکثر اهل این صناعت در مساحت منحرفات که او را زاویه ظاهر نباشد چنانست که
نصف مجموع هر دو طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل جواب باشد و این هم
بصواب نزدیکست و مربع ذی زنقه واحده برین وجه باشد و او مربعی باشد محیط بدو

خط متوازی و دو خط متلاقی که تفاضل مربع هر دو مساوی مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت او آن باشد که
از ضرب احد المتلاقیین در نصف مجموع متوازیین حاصل شود مثلا در صورت مذکور دو ضلع متلاقی
یکی سیزده است و دوم دوازده و متوازی یکی بیست و دوم پانزده تفاضل هر دو مربع اول که بیست و پنج است
مساوی مربع تفاضل متوازیان باشد که آن پنج است و مساحت مضروب دوازده که اصغر المتلاقیین است
در هفده و نیم که نصف مجموع متوازیین است و مربع ذی زنقتین متساوی الساقین بدین وجه
و او مربعی باشد محیط بر دو خط متوازی و دو خط متلاقی متساوی و در دو زاویه حاده
متساوی باشد و دو منفرجه متساوی و هر دو قطر او هم مساوی باشد و همچنان هر دو
عمود او که آن دو خط اند که از هر دو طرف اقصر المتوازیین بر اطول واقع اند بر زوایا قائمه و مساحت او
مضروب عمود اوست در نصف مجموع متوازیین و مراد بدین عمود جذر تفاوت است میان مربع نصف تفاضل
متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلا درین صورت که نموده شد از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری
بیست و هفت و هر یکی از متلاقیان ده نصف تفاوت متوازیین شش باشد مربع او را که سی و شش است
چون از مربع ده که صد است بیندازند شصت و چهار باقی ماند هر عمودی جذر او باشد که هشت است و مضروب
او در نصف مجموع متوازیین که صد و شصت و هشت است مساحت او باشد و مربع ذی زنقتین مختلفین و آن
مربعی باشد محیط بدو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف و در دو زاویه قائمه باشد بدین وجه
مساحت او درین صورت مثلا مضروب عمود اوست که آن دوازده است در نصف مجموع متلاقیین
که آن سیزده باشد چه احد المتلاقیین شش است و دیگری بیست و نصف این مجموع سیزده باشد و مضروب
دوازده در سیزده صد و پنجاه و شش و مساحت سطح دایره از ضرب نصف قطر او در نصف محیط او حاصل شود
و مساحت نصف دایره از ضرب قطر او در ربع محیط و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف او چو قطعه
اج ب و خواه اصغر چو قطعه د ه در چون هر یکی بشکل قطاع دایره است اول قطاع اج ب ح
و مثلث اج ب و دوم قطاع د ه ط و مثلث د ط طریق آن باشد که هر یکی را از قطاعین و مثلثین را مساحت
کنند و بعد از آن از مجموع مساحت قطاع اج ب ح و مثلث اج ب مثلا مثلث د ط را از قطاع د ه ط نقصان
کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل اهلیلجی ضلعی باشد که سطح او را بواسطه قطر اطول برو قطعه
دایره قسمت کنند و بنا چار هر یکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و حینئذ مساحت او همچنان
باشد که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل هلالی هم چنان باشد که مساحت قطعه صغری را از مساحت قطعه عظمی
نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد فصل چهارم در مساحت اجسام چون مساحت جسم استعلام
امثال مکعب واحد مفروض است بابعاض او پس هر جسمی که بدو سطوح متوازنه الاضلاع محیط باشد چون طول

او را در عرض او ضرب کنند و حاصل ضرب را در ارتفاع او مساحت او آن باشد و هر جسمی که بدو سطوح
منحرفة الاضلاع محیط باشد مساحت او کما ینبغی معلوم نتوان کرد و مساحت کره مضروب نصف قطر او
باشد در ثلث بسیط او و مساحت بسیط اسطوانه اگر متشابه باشد مضروب دور اسطوانه باشد در
ارتفاع او و اگر قاعده و سطح اعلی مختلف باشند مضروب نصف محیط قاعده او باشد در خطی که
واصل شود میان محیط و نقطه اعلی او و مساحت مخروط مساحت قاعده او باشد در ثلث ارتفاع
او و مساحت بسیط مخروط مضروب خطی باشد مستقیم که واصل باشد میان سر او و محیط قاعده او
در نصف محیط قاعده این مساحت اجسام مصمته است و اگر جسم مجوف باشد طریق آنست که اول
او را مصمت فرض کنند و بر وجهی که ذکر رفت مساحت کنند پس هوای را که در داخل او باشد
مساحت کنند و از اول بیندازند تا باقی مساحت او باشد و هر که بر مساحت اموری که یاد کرده شد
کما ینبغی واقف شود بر استخراج مساحت هر چیزی که خواهد از خط و سطح و اجسام قادر شود والله اعلم

فن هفتم از مقالهٔ سیم علم صور کواکب و علم انوا و سقوط

علم صور کواکب

عبارتست از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و موضع هر یک و بعد در شمال و جنوب از
منطقه از برای معرفت اوقات بدانکه عدد کواکب چنانکه پیش ازین یاد کرده شد نه بدانی متناهیه
است که ذهن انسانی را احاطت بدان صورت نبندد تا حدی که بعضی گویند عدد آن متناهی نیست
اما کواکبی که اوایل اعتبار و ضبط آن کرده اند هزار و بیست و نه اند هفت از آن جمله هر یکی بر فلکی
خاص که آنها را سیارات خوانند و باقی بر فلک هشتم که آنها را ثابتات گویند و از آنجمله از منفصله
و معظم کواکب چهل و دو صورت انگیخته اند بعضی از آن بصورت انسان و بعضی بصورت حیوان بری همچو
و بعضی بصورت حیوان بحری همچو سرطان و بعضی بصورت مرغ همچو عقاب و بعضی بصورت غیر حیوان همچو
میزان و بعضی آنکه بعضی از و صورت حیوانی بود و بعضی از صورت حیوانی دیگر همچو کوکب رامی و بعضی
تام الخلقه و بعضی ناقص همچو قطعة الفرس و این صور چهل و هشت که آنرا بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و بعضی بر
منطقه و بقیهٔ ثوابت را که خارج از صور اند هر یکی را که بصورتی نزدیک بود با آن اضافت کردند همچو ناطح را که
چون بالای سر حمل بود راس الحمل نام نهادند و برین قیاس و عرب بنا بر آنکه در بادیها مقام می داشتند و
کواکب بیشتر سیر ایشان در شب می بود در شناختن آن کواکب مبالغت میکردند و بیشتر صور ایشان انگیختند
و نام ایشان نهادند و علم انواء که در ایام جاهلیت آنرا معتبر داشتندی و سال را برین منازل قسمت کردندی

و بدان مباهات کردندی آنست که سقوط هر یکی از منازل قمر را بوقت در مغرب و طلوع مقابل او را اگر
هم در آن ساعت نگاه داشتندی و سال را برین منازل قسمت کردندی از برای هر منزل سیزده روز الا جبهه
را که چهارده روز نهادندی و چون احیانی باران و باد و سرما و گرما را باسقاط این منازل نسبت میکردند
چنانکه گفتندی کان المطر بنوء کذا و نوء سقوط کوکبیست پس لاجرم معرفت اوقات هر یک ازین منازل
را علم انوا میگفتند و ما بهر یکی از آن صور اشارت کنیم ان شاء الله تعالی الصور الشمالیة از جمله صور چهل
و هشت که نه بیست و یک صورت در جانب شمال اند و کواکب او سیصد و شصت و از آنجمله سیصد و سی
و یک در نفس صورند و بیست و نه در حوالی آن و نزدیکترین کواکب بقطب شمالی کواکب دب اصغر اند و کواکب
او دوازده اند هفت از آنجمله در نفس صورت و پنج خارج و آن هفت را که در نفس صورت اند عرب بنات نعش
صغری خوانند چهار از آن که بشکل مربع اند نعش و سه که بر ذنب اند بنات و از چهار باز آن دو را که روشن تر اند
فرقدان خوانند و یکی را که بر طرف ذنب است در حدی که قبله را بدان شناسند دب اکبر و از کواکب او بیست
و هفت در صورت اند و هشت در حوالی آن و چهار را از آنجمله که بر شکل مربع مستطیل واقع اند و روشن با سه
که بر ذنب اند بنات نعش کبری خوانند و آنرا که در میانه عناق و آنرا که بر اصل ذنب است جون و بالای عناق
ستاره کوچک باشد ملاصق بدو که از غایت صغر و نزدیکی چشم را بدان اعتبار کنند آنرا سها خوانند و بعضی سنا
و دو ذنب او کوکبی دیگر روشن باشد که آنرا قاید خوانند و بر سه پای او در تحت کواکب نعش و بنات
شش کوکب اند بر هر یکی جو که آنرا قفزات ظبی خوانند و هر دو را از آن نوع بواسطه آنکه تشابه اثر ظلف آهو باشند
و آنرا که بر پای راست اند نوع اول گویند و صرفه که کوکب روشن است بر ذنب اسد پیوسته در پی او باشد و
و ضفیره کوکبی چند اند مجتمع بالاء صرفه که عرب آنرا هلبه و ثعلبیات نیز خوانند و هفت کوکب را که بر سینه و
گردن و زانوهای او باشد بشکل نصف دایره سریر بنات نعش و حوض نیز خوانند و کوکبی را که برابر او و هر دو
چشم و گوش او باشند ظبا چنانکه ان الظبیاء لما نفرت من الصقلیة وردت للحوض و هشت کوکب دیگر را که
بر حوالی صورت اند دو را از آنجمله که میان هلبه و قاید اند یکی روشن تر از دیگری کبد الاسد خوانند و شش
دیگر را که در زیر معرفه اند سه را که روشن تر اند ظبا و سه دیگر را ولد ظبا تنین کواکب او سی و یک اند
و مجموع آن در نفس صورت واقع و در حوالی او هیچ کوکبی از کواکب مرصود نیست و عرب کوکبی را که بر زبان
اوست رابض خوانند و چهار کوکب را که بر سر اند عوا و در میان عوا دو ستاره کوچک باشد که آنرا ربع خوانند
و بعضی رعد نیز گویند و دو ستاره روشن را که در موخر او باشد ذیخ خوانند و دو دیگر را که پیش از
ذیبین اند و بر دشتانی از ذیبین کمتر اطفا ذیخ خوانند و گویند که ذیبین در ربع که بچه شتر است طمع
کردند و ربع نساه بعو اند بر دند و اینها را برین عوائد خوانند و ستاره را که بر اصل ذنب اوست ذیخ

خوانند و ذیخ بعربی کفتار نراست قیفاوس و این لغت رومی است و انرا عرب ملتهب خوانند و کواکب او
یازده در نفس صورة اند و ده خارج و او و در میان کوکب ذات الکرسی و کوکب جدی باشد و عرب کوکبی را
که بر سینه اوست فرجه خوانند و آنرا که بر منکب ایمن باشد فرق و آنرا که بر پای چپ باشد راعی و میان هر دو
پای او باستقامت ستاره کوچک باشد سایل پای چپ آنرا کلب راعی خوانند و میان پا دیها او و میان جدی
ستاره چند کوچک باشند که آنها را اغنام خوانند عوا که او را صیاح و حارس السماء نیز خوانند و کواکب
او بیست و دو در نفس صورت اند و یکی خارج آن و او بر صورت مردیست عصا بر دست گرفته میان کواکب
نعش و بنات النعش و عرب کواکبی را که بر سر او و بر منکبین و عصا او باشند ضیاع خوانند و آنها را که بر
دست چپ و ساعد و ما حول او اولاد ضیاع و ستاره را که بر فخذین او باشد سماک رامح و حارس السماء و حارس
شمال نیز خوانند بواسطه آنکه او پیوسته پدید باشد و در تحت شعاع مخفی نشود و کوکبی را که بر ساق چپ
او باشد رمح خوانند اکلیل شمالی که آنرا فکه خوانند و کواکب او هشت اند و چون وضع آنها با استدارت
و در میان آن همچو ثلمه واقع آنرا قصعة المساکین خوانند و از آنجمله یکی کوکب نیر است که بنیر فکه مشهور شد
جاثی علی رکبته که او را راقص نیز خوانند او بر صورت مردیست و هر دو دست خود دراز کرده و بزانو در آمده
و کواکب او سی اند و از آنجمله یکی خارج صورت و یکی مشترک میان او و میان صیاح سلیاق کواکب او ده اند
و کوکبی نیر را که بر صورت کوکبیست پر جا بر هم نهاده چنانکه گویی فرو می افتد بعضی از عرب نسر واقع خوانند
و بعضی دیگر اثافی و پیش او ستاره دیگر است روشن که آنها نوا اطفا خوانند طایر که آنرا دجاجه نیز خوانند و کواکب
هفده در صورت اند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از آنجمله که بعرض قطع مجره کنند فوارس
گویند و ستاره روشن را که بر ذنب او باشد ردف ذات الکرسی بر صورت زنی است بر کرسی نشسته و او را
دو قایمه است همچو قایمه منبر و او بر نفس مجره است بالای کوکبی بر سر ملتهب اند و کواکب او سیزده اند
جمله را که روشن است کف الخضیب خوانند برشاوس که او را عرب حامل الغول خوانند بر صورت مردیست
بر پای چپ استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و سر غول در دست چپ گرفته و کواکب
او بیست و شش در صورة اند و سه خارج صورة ممسک العنان بر صورت مردیست از پس حامل راس الغول
استاده میان ثریا و میان کواکب دب اکبر و کواکب او چهارده اند و در میان صورت او ستاره کانی چند اند
بر صورت جفته که عرب آنرا اعنز خوانند و آن دو کوکب بر سر او باشند هم در عداد اعلند و ستاره روشن که
بر جانب چپ او باشد آنرا عیوق خوانند و دو کوکب را که بر بازوی چپ او باشد جدی و عیوق را
هر دو عنزا و رقیب ثریا نیز خوانند بواسطه آنکه و در بیشتر مواضع اینها نیز بطلوع ثریا طلوع کنند و کوکبی
را که بر دوش راست او باشد یا دو دیگر که بر هر دو کعب او باشند توابع عیوق خوانند حوا و حیة حوا

صورة مورد بیت استاده و ماری بدو دست گرفته و کواکب او بیست و چهار کوکب در نفس صورت اند و پنج خارج
صورت و کواکب حیه هشت اند و از انجمله آنها را که بر سر او باشند بر یک رشته فتق شامی خوانند و آنها را که
بر عقب او باشند فتق یمانی و ما بین النسقین را روضه خوانند و کواکبی را که در روضه باشند اغنام و کوکبی را که
بر سر حوا باشد راعی خوانند و آنرا که بر سر راعی باشد کلب الراعی سهم کواکب او پنج اند میان منقار دجاجه و میان
نسر طایر واقع و در نفس مجره بزرگ پیکان او با جانب مشرق و سوفار با مغرب و طول او بمقدار دو ارش نماید عقاب
کواکب او نه در صورت اند و یکی خارج صورت و از انجمله در صورت اند یکی نسر طایر و او را بواسطه آن نسر طایر خوانند
که بالها باز کرده است و عامه او را ترازو خوانند و دو ستاره دیگر بالا او باشد که آن هر دو را ظلیمین خوانند دلفین
کواکب او ده اند در پی نسر طایر و یکی را از انجمله که بر ذنب او باشد و روشن تر دلفین خوانند و چهار ستاره را که در
میانه او باشد عرب عقود خوانند و عامه صلیب و آنرا که بر ذنب او باشد عمود الصلیب قطعة الفرس چهار ستاره اند
در پی دلفین دو از آن بر دهن او و دو بر سر الفرس الاعظم کواکب بیست اند و کوکبی را که بر سینه اوست مشترک
میان او و میان مرأة مسلسله سرة الفرس خوانند و کوکبی دیگر را که بر پشت اوست جناح الفرس و آنرا که بر منکب این
اوست منکب الفرس و آنرا که بر پشت او متن الفرس و عرب این هر چهار را دلو خوانند و دو کوکب را که بر بدن اوست
بطن [?] و کرب نیز خوانند و بواسطه آنکه عرب آن موضع را از دلو که ریسمان در و باشد کرب خوانند و دو دیگر را که
بر سر او باشد سعد البهایم و دو را که بر گردن او باشد سعد الهمام و دو را که در سینه بهم نزدیک اند سعد البارع
و دو دیگر را که بر زانوی او باشد سعد المطر المرأة المسلسلة کواکب بیست و سه اند از صورت بجز سرة
الفرس که بر سر اوست و مشترک میان او و میان فرس و از برای اجتماع کوکبی چند میان هر دو پای او او را تشبیه کرده‌اند
بزنی که مسلسل باشد و کوکبی نیز که بر بازوی ایسر او باشد بطن الحوت خوانند الفرس الثانی کواکب او سی و یک اند
و او بر صورت اسپیست خوش شکل شبیه بفرس اعظم الا آنست که فرس اعظم را کفل و هر دو پای نیست و بعضی از
کواکب فرس اعظم داخل‌اند در صورت این فرس المثلث کواکب او چهار اند واقع میان شرطین و میان کواکب
نیز که بر پای راست مرأة مسلسلات صور بروج دوازده گانه حمل کوکب او سیزده اند از صورت و پنج
خارج صورت و مقدم او با جانب مغرب است و مؤخر او با جانب مشرق و دو کوکب نیز که بر شاخ او باشند شرطین
خوانند و نیز خارج از صورت را ناطح و دو دیگر را که بر دو بنه او باشند بالکه بر ران اوست بطین ثور صورت
او بر صورت گاویست که کفل و هر دو پای نداشته باشد سر با پهلو برده و هر دو شاخ او با جانب شرق و کواکب
او سی و دو اند در صورت و خارج صورت یازده و ستاره روشن بزرگ بر چشم جنوبی او باشد که آنرا دبران
و عین الثور خوانند و بر دوش او پنج کوکب باشند دو روشن تر و سه دیگر در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوانند
و با اجتماع ایشان بر مثال خوشه انگور مجموع را النجم خوانند و عرب دبران را شوم گفتند و گویند هر وقت که

شود دبران باران بیاید آن سال قحط باشد و او را حادی نجم خوانند و گویند فلان اشأم من حادی النجم جوزا
او را توامین خوانند و او بر صورت دو آدمی باشد که سر ایشان با جانب شمال و شرق باشد و پایهای ایشان
با جنوب و مغرب و کواکب او هشت در صورت اند و هفت خارج صورت و آن دو کوکب نیر را که بر سر توامان
باشند ذراع مبسوط خوانند و دو دیگر را که سالی او باشند هادیه و کوکب دیگر را که بر رجل مؤخر جنوبی باشد
طرف اسد کواکب او بیست و هفت در صورت اند و هشت خارج صورت و کوکبی را که بر روی او باشد
بآنکه خارج است از صورت سرطان طرف خوانند و چهار را که بر گردن و دل او باشند جبهه و دو کوکب دیگر
را که تابع اینها باشند زبره و خراتان نیز گویند و ستاره چند غیر بین نزدیک دوش او باشد که آنرا قلب
الاسد خوانند و صرفه در پی اینها باشد سنبله که او را عذرا نیز خوانند کواکب او بیست و شش اند [?]
در صورت و کوکبی را که بر طرف منکب ایسر او باشد عوا خوانند که منزل سیزدهم است از منازل قمر و بعضی
گویند عوا آن کواکب اند که بر شکم او باشند چنانکه گوئی سگان چند اند که در پی اسد بانگ کنند و او را عوا
البرد نیز خوانند بواسطه آنکه بوقت طلوع یا سقوط او سرما در آید و کوکبی نیر که نزدیک دست او باشد که سنبله
در دست سماک اعزل خوانند بازاء سماک رامح بنا برآنکه با او سلاح نباشد و منجمان این کوکب را سنبله خوانند
و ساق الاسد نیز گویند و آنرا که بر قدم چپ او باشد غفر خوانند بواسطه نقصان ضوء کوکب او میزان
کواکب او هشت در صورت اند میان کوکب عذرا و کوکب عقرب و نه خارج صورت و در میان
این کواکب هیچ کوکبی مشهور نیست عقرب کواکب او بیست و یک در صورت اند و سه خارج صورت
و عرب سه کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند و کوکبی روشن را که بر بدن او باشد و سرخ
نماید قلب العقرب و آنرا که پیش قلب نیاط و اینها را که بر خرزات او باشند فقرات و آن دو
کوکب را که بر طرف ذنب او باشد شوله قوس که او را رامی خوانند کواکب او سی و یک اند همه در صورت
و در حوالی او هیچ کوکبی مرصود نیست و عرب کوکبی را که بر مفصل باشد بالکه بر قبضه او و بر طرف جنوبی
و بر طرف دست راست او نعام وارد خوانند و بنا برآنکه ایشان مجره را نهری تشبیه کنند که نعام در او رود
رده باشد و آنرا که بر منکب ایسر باشد با آنکه بر سوفار تیر و بر کتف ایسر و بر ابط او باشد بعید از مجره با
ناحیه مشرق نعام صادر خوانند از نهر آب خورده باشند و بازگشته جدی کواکب او بیست و هشت اند
در صورت و دو کوکب را که بر شاخ او باشند سعد ذابح خوانند و دو دیگر را که بر ذنب او باشند [?]
دلو که او را ساکب الما نیز خوانند و کواکب او چهل و دو در صورت اند و سه خارج صورت و دو کوکب را
که بر منکب ایمن او باشند سعد الملک خوانند و دو دیگر را که بر منکب ایسر با آنکه بر ذنب جدی باشد
سعد السعود و سه دیگر را که بر دست چپ او باشد سعد بلع و بواسطه آن بلع خوانند که بعد میان این دو کوکب

چون بیشتر است از بعد میان کواکب ذابح پس گوئیا دهن باز کرده تا چیزی را فرو برد و آنرا که بر ساعد او
باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد سعد الاخبیه بواسطه آنکه چون او طلوع کند هوام از سرما در
زمین مختفی شوند و کوکب نیر را که بر دهن حوت است ضفدع اول و ظلیم نیز خوانند حوت کوکب سی و چهار
در صورت و چهار خارج صورت و او بر صورت دو ماهیست یکی ظهر فرس اعظم و دیگر بر جنوب مرأة
مسلسله و میان هر دو ستاره چند اند چنانکه گوئی ریسمانی آنرا بهم پیوسته باشد الصور الجنوبیه
قیطس لغت رومی است و او بر صورت حیوانیست بحری و کواکب بیست و دو اند و عرب کوکبی را که در سر او
باشند کف جذما خوانند بواسطه آنکه استداد او دون کف الخضیب است و پنج کوکب را که بر بدن او باشند
نعامات خوانند و کوکبی را که بر اصل ذنب او باشد نظام و بیشتر از دو کوکبی باشد که آنرا ضفدع ثانی خوانند
الجبار و او را جوزا نیز خوانند او بر صورت مردیست استاده و عصا در دست گرفته و شمشیر در میان بسته
و سه کوکب را که بر روی باشند عرب هقعه و اثافی نیز خوانند و کوکبی نیر را که بر دست راست او باشد منکب
الجوزا و بعضی ید الجوزا و آنرا که بر دوش چپ او باشد ناجذ و بعضی مرزم و سه دیگر را که بر وسط او باشند منطقه
الجوزا و نطاق الجوزا و نظام و سه دیگر را که بر فرو تر باشند بر یک رسته و متفاوت بعضی سیف الجبار و نیر بزرگ
را که بر پای چپ او باشد رجل الجبار و راعی الجوزا و نه دیگر که بر آستین او باشند تاج الجوزا و ذوایب الجوزا النهر
کواکب او سی و چهار اند همه در صورت او و ابتدا او از کوکبیست نیر که بر قدم چپ جوزا باشد و در جانب
مغرب منعرج برود تا نزدیک چهار کوکب که بر سینه قیطس اند و از آنجا منعطف شود با جانب مشرق و عرب اول
و دوم و سیم را از کواکب او کرسی الجوزا خوانند و چهار دیگر را که در وسط او باشند با پنج دیگر که در برابر اینها
باشند در شمال اوحی النعام یعنی آشیانه نعام و آنها را که در حوالی این کواکب باشند بیض و ستاره روشن را که
آخر نهر باشد ظلیم و کواکبی را که میان این ظلیم و ظلیمی که بر فم صورت باشند فراخ النعام الارنب کواکب او دوازده
اند در صورت و او در زیر پای جبار است روی او بمغرب باشد و مؤخر او بمشرق و عرب چهار کوکب او را که دو
از آن بر بدن او اند و در زیر پای او کرسی الجبار خوانند الکلب الاکبر کواکب او هجده اند از صورت و یازده
خارج صورت و او بر صورت سگیست و در پی کوکبیست روشن و ستاره روشن را که بر دهن او باشد شعری یمانی خوانند
بواسطه آنکه مغیب او در طرف یمن باشد و شعری عبور نیز خوانند بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است و آنرا که
بر پنجه او باشد مرزم عبور خوانند و چهار دیگر که بر کتف و ذنب و فخذ او باشند عذاری و چهار که بر یک رسته
باشند خارج صورت قرود و ستاره دیگر روشن که آن خارج صورت باشد حضار و وزن و بعضی محلفین
بواسطه آنکه چون ایشان پیش از سهیل بر آیند مردم در گمان افتند که یکی از ایشان سهیل است و بر آن سوگند
خورند و بعضی محنثین بواسطه آنکه چون سوگند بدروغ خورده باشند در حنث افتند الکلب المقدم

این دو کوکب اند واقع میان دو کوکب نیر که بر سر توامین اند و میان کوکبی که بر فم کلب اکبر است یکی را که روشن تر است
شعری شامی خوانند بواسطه آنکه از جانب شام غایب شود و او را شعری غمیصا نیز خوانند بواسطه آنکه گویند او اخت سهیل است
که چون از وی دور افتاد از برای او بگریست و این هر دو را ذراع الاسد المقبوضه نیز خوانند السفینه کواکب او بیست
و پنج اند از انجمله آن کوکبی که بر مجذاف اول است و روشن تر از همه و دورترین همه از سفینه در جنوب بقول بطلمیوس
سهیل است و عرب گویند سهیل آنست که بر مجذاف دوم است و در کواکب او اختلاف بسیار است الشجاع کواکب
او بیست و پنج اند از صورت و دو خارج صورت و در کواکب او اختلاف بسیارست از انجمله کوکبی را که بر آخر گردن اوست
فرد خوانند و بعضی از کواکب او را اخبیه و بعضی دیگر را شراسیف الباطیه هفت کوکب اند بر شمال کوکب شجاع که عرب
آنرا معلف خوانند الغراب هفت کوکب از پس باطیه بر جنوب سماک اعزل و عرب این کواکب را عجز الاسد خوانند
و بعضی عرش السماک الاعزل و بعضی احمال المجمره کواکب او هفت اند و هیچ یک را از این کواکب نامی نیست الاکلیل
الجنوبی سیزده کوکب اند همه در صورت و بعضی از عرب این کوکب را بواسطه استدارت که در وضع ایشانست
قبه خوانند و بعضی ادحی النعام الحوت الجنوبی کواکب او یازده اند همه در صورت و ستاره روشن را که بر دهن
او باشد فم الحوت خوانند قنطورس حیوانیست مقدم او بصورت انسان و مؤخر او بصورت مؤخر فرس بر شکم او ستاره
است روشن که آنرا بطن خوانند و بر حافر دست راست او کوکب حضار و بر دیگری وزن که این هر دو را
محلفین و محنثین خوانند چنانکه یاد کرده شد سبع کواکب او نوزده اند همه در صورت از پس کوکب قنطورس چنانکه کواکب



فن هشتم از مقاله پنجم از قسم دوم در علم سوطاکیس و علم ارقام

ایشان هم مختلف باشند که عبارتست از معرفت احوال زیج و تقویم و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن از موالید و تحویلات
و این علم نافع‌ترین فروع ریاضیست و اکنون اکثر منجمان روزگار بمعرفت او یا بعضی از علم احکام اکتفا نموده‌اند و اهل
علم نجوم بر او مقصور کرده و چون اعمال و ارقام زیج درین کتاب بیشتر شود بشمه از ارقام تقویم و اسطرلاب در چند
فصل اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در ارقام تقویم بدانکه عادت اهل این صناعت
جاریست که در دو صفحه اول تقویم بعضی از تواریخ که خواهند بر ایشان را بان میلی باشد بنویسند و بعد از آن در دو
صفحه دیگر احکام کلی طالع سال بنویسند و بعد از آن احکام فصول چهارگانه هر فصلی را در صفحه و بعد از آن احکام
اتصالات کلی و آن عبارتست از اتصالاتی که کواکب سیاره را غیر قمر با یکدیگر اتفاق افتد و بعد از آن احکام
اتصالات جزوی و آن عبارتست از امتزاجاتی که قمر را با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد و بعد از آن چنانکه
خواهند از برای ذوات الجداول بنهند و احکام آن ثبت کنند مجموع جدول اختیارات بر مسیر قمر در بروج و جدول

روئیز اهله و احکام آن و احکام اجتماعات و استقبالات و توالع آن و جدول احکام قوس و قزح و ذوذوابه و لوح
جواة و ممات و غالب و مغلوب و اختلاجات و غیر آن از سوانح امور غریبه و چون از جمله فارغ شوند در صفحهٔ
دست چپ جدول مو امرات و زایچهٔ طالع سال عالم بنهند و در بعضی تقاویم در برابر آن جدول احکام و زایچهٔ سال
ترکان و بعد از آن دو صفحهٔ متقابل تقویم را بجداول بخش کنند و در صفحهٔ دست راست در جدول اول ارقام اسابیع
بنهند رقم یکشنبه ا و رقم دوشنبه ب و رقم سه شنبه ج و رقم چهارشنبه د و رقم پنجشنبه ه و رقم
آدینه و و رقم شنبه ز و بعضی رقم شنبه صفر نهند بدین وجه ٠ و باز ابتدا بیکشنبه می کنند و همچنین
تا آخر سال و در جدول دوم ارقام ایام شهور عرب می نهند و چون ماه تمام می شود نام ماه نو در حاشیه صحیح
در برابر ابتدا ارقام او می نویسند و همچنین تا آخر سال و در جدول چهارم ارقام شهور فرس می نهند و چون
آخر می شود نام ماه دیگر در برابر ابتدا ارقام ماه دیگر می نویسند تا آخر و در جدول پنجم ارقام شهور جلالی می نهند
و بعد از آن هفت جدول از برای هفت کوکب سیاره و بالای هر یکی از آن جدول نام آن کوکب می نویسند و ارقام
حرکات هر یک در بروج روز بروز با درجات و دقایق در آن جدول می نهند تا آخر تقویم و ارقام اتصالات
کلی در روز یا شب که واقع خواهد شد و تحویل کوکب ببرجی دیگر در برابر می نویسند و علامت رجعت و استقامت
در وسط جداول آنجا که واقع خواهد شد می نویسند بعد از این جداول دو جدول دیگر یکی از برای حرکت راس
و ذنب در بروج و دیگر از برای ساعات بنهند و اجتماع و استقبال که در هر ماه اتفاق افتد از جانب راست اتصالات
کل در جدول باریک یا در زیر جدول اخیر از صفحهٔ دست راست بنهند و روز و شب و ساعاتی که در آن روز
یا از آن شب بگذشته باشد تعیین کنند و برج طالع و عاشر و درجات و دقایق هر یکی هم بنویسند و در صفحهٔ مقابل
از دست چپ باز در جدول اول ارقام اسابیع بنهند و در دوم ارقام ایام شهور عرب و در سوم موضع قمر در
بروج و در چهارم ساعات انتقال ببرجی دیگر و نشان روز اگر انتقال بروز بود و نشان شب اگر در
شبی بعد از آن روز باشد و بعد از آن شش جدول دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش کوکب سیاره اتفاق
افتد و علامات حالات او بنهند از برای تسدیس س و از برای تربیع ع و از برای تثلیث ث و از برای مقابله
ل و اگر قمر با راس باشد سه و اگر با ذنب باشد به و اگر در شرف باشد ف و اگر هبوط باشد ط و اگر در طریقه
محترقه باشد قه و اگر تحت الشعاع افتد تحـ و اگر تاکید باشد د و بعد از آن جدولی دیگر از برای منازل
قمر بنهند که هر روز در کدام منزل است از منازل بیست و هشت گانه و در بعضی تقاویم جدول ارقام ایام شهور
فرس هم درین صفحه نهند بعد از جدول منازل و در بعضی ارقام ایام شهور ترک و بعد از این آنچه زیادتی باشد از برای
توقیعات بگذارند و بحسب اتصالات جزوی در برابر هر روز اعمالی که شاید یا نشاید بنویسند تا بزرگان را
دستوری باشد و بهمین طریقه تا آخر تقویم بنویسند و در آخر جداول مو امرات کسوف و خسوف با احکام آن بنویسند

فصل دوم در معرفت اجزاء و ارقام اسطرلاب بدانک اسطرلاب اسم آلتیست مشهور مشتمل بر علامات
مخصوصه از برای اختیار وقت و استخراج طالع و آنچه متعلق است بدان و گویند بلغت یونانی ترازو
ست و لاب آفتاب و یا ستاره پس اسطرلاب ترازوی ستاره باشد و در سر اسطرلاب دیسمانی باشند
که او را بدان فرو آویزند و آنرا علاقه خوانند و آنچیز را که علاقه درو بود حلقه و آنچه حلقه درو باشد
عروه و بلندی را که عروه بر و بسته باشد کرسی و آنچیز را که کرسی بر و بسته باشند و بر صفایح و غیر آن مشتمل
ام و حجره نیز خوانند و سفرهٔ مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند و بر عنکبوت دایره باشد اسماء بروج بر آنجا
ثبت آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب سدسی با جزاء ششی ششی مقسوم بود و در
ثلثی با جزاء سه سه و علی هذا و بر سر جدی زیادتی باشد که در برابر اجزاء حجره کرده آنرا مری راس الجدی
خوانند و زواید دیگر باشد که اسماء بعضی از کواکب ثابته نبشته باشند آن را شظایا خوانند و هر یکی
را شظیهٔ آن کواکب و مری او نیز خوانند و در اسطرلاب شمالی آنچه درون منطقه افتد عرضش
شمالی بود و آنچه بیرون جنوبی و آن چیز را که مانند میخی بر حجره و صفایح بگذرد قطب خوانند و آن
چیز را که بر پشت حجره بود و آلات ارتفاع بر وی بسته باشد عضاده بود و آنچه بر دو طرف عضاده بود دو فنان
و هر یکی را لبنة و دو شظیه را که بر هر دو طرف عضاده بود سطیهٔ ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبنه باشند
ثقبهٔ ارتفاع و آن چیز را که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که زیر فرس بود تا فرس از سطح
عنکبوت مرتفع شود فلس و زایدی را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد و عنکبوت را بدان گردانند
مدیر و دایره را که بر روی حجره باشد بسیصد و شصت قسم کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد
و بعلاقه پیوندد از جانب یمین بتوالی هر پنج و ده را رقوم نوشته آنرا اجزاء حجره خوانند و بر پشت حجره دو خط
بزوایا قایمه کشیده باشند آنرا که از جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السماء خوانند و دیگری را خط مشرق
و مغرب و چون دایره بدین هر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم شود هر ربعی را از دو ربع که از دو جانب کرسی
بود بنود قسم کرده باشند آنرا اجزاء ارتفاع خوانند و بر صفایح دوایر باشند از آنجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز
هر سه مدار مرکز صفحه بود آنک در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار راس الحمل و المیزان بود و خارج مدار راس
الجدی و داخل مدار راس السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی در وسط باشد و مدار راس السرطان خارج
و دوایر دیگر را که مرکز صفحه نباشد و بعضی از آن تمام باشند و بعضی ناتمام مقنطرات ارتفاع خوانند و آنرا که در وسط مجموع
باشد و علامت ص مرکز او سمت الراس خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب و دو خط متقاطع
که مرکز یکی علامت ص کشیده باشند خط وسط السماء خوانند و دیگری را خط مشرق و مغرب آنرا که با جانب
راست بود خط مغرب و افق مغرب خوانند و دیگری را که با جانب چپ بود خط مشرق و افق مشرق و در میان

اسطر

مقنطرات اعداد نوشته باشد متزاید تا بنود قسم که بسمت الراس رسد و تزاید آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود در
سدسی شش شش افزایند و در ثلثی سه سه و در نصفی دو دو و در اسطرلاب تام یک یک و در زیر مقنطرات که
نیم تحت الارض است قسمی بدوازده قسم کرده باشند شش درجات راست میان افق مغرب و خط وسط
السماء و شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط السماء آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات
زمانی نیز خوانند و گاه باشد که قسمی دیگر باشد که بر نقطهٔ ص بهم رسند آنرا دوایر سموت خوانند و بسیار بود
که آن قسمی در قسم تحت الارض و صفایح بسیار در اسطرلاب جهت شهرها مختلف باشد و در بعضی اسطرلابها
صفحهٔ آفاقی باشد و در ارباع آن دوایر بسیار کشیده باشند در هر ربعی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن
نقطه مدار راس الحمل بود و هر یکی از آن قسمی افق شرقی موضعی باشد که عرضش برانجا نبشته باشد و چون صفحه
چنان بدارند که آن قوس بر جانب چپ افتد و محدب با سمت خط وسط السماء آن افق خطی بود که از مرکز
صفحه بالا رود و کواکب ثابته که از ایشان ارتفاع توان گرفتن و اسامی ایشان بر اسطرلابها نویسند عین الثور
عیوق ید الجوزا الیمنی ید الجوزا الیسری شعری الغمیصا راس التوام المقدم راس التوام الموخر قلب
الاسد فرد مرفق السماک الرامح السماک الاعزل نیر الفکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطایر راس الجوزا ذنب کف
الخضیب و شرح این کواکب و شناختن آن در علم صور کواکب بیان کرده شد **فصل**
سیم در بیان کیفیت ارتفاع و امتحان اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه در دست گیرند و اسطرلاب
را معلق گردانند و پشت اسطرلاب با جانب خود کنند و یک جانب او را که اجزاء ارتفاع بر آنجا نقش کرده باشند
با آفتاب و عضاده را میگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه با دیگری افتد پس آن اجزا که سطیهٔ ارتفاع بر وی افتاده
باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بر بالا باید کرد و بیک چشم از ثقبه نگاه
کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید و آنجا نیز اجزایی که سطیهٔ ارتفاع
بران افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب در ابر پنهان بود هم برین طریق باید گرفتن و چون
خواهد معلوم کند که شرقیست یا غربی بار دیگر بعد از آن بزمانی اندک ارتفاع گیرد اگر زیادت شده باشد ارتفاع
شرقی بود و اگر کمتر شده باشد غربی و بوقت آنک آفتاب یا کوکب بنصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد
چه در آن وقت باندک مدت تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمانی دراز بماند و طریق امتحان اسطرلاب
که کژ است یا راست آنست که چون علاقه بدست گیرد شاقولی در ریسمان باریک بندند و سر وی فرو گذارند اگر
آن ریسمان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و الا نه و بعد از ارباع هر دایره را چون بمر نگاه را امتحان کند
باید که متساوی باشند و باید که چون بیک طرف عضاده ارتفاع گیرند و هم در حال عضاده میگردانند و ارتفاع
گیرند همان ارتفاع اول باز آید و الا عضاده راست نباشد و چون یک سطح بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب

نهند دیگر سطح باید بر همان خط نشیند بی تفاوتی و اما در مقنطرات باید که مقدار راس الحمل بر مقنطره
افتد که مساوی تمام عرض صفحه باشد و مقدار راس الحمل هر سه بر یک نقطه باشد و در اجزاء منطقة
البروج باید که چون درجه بر افق شرقی نهند نظیرش بر افق غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب
یا بر خط وسط السماء نهند و چون اول حمل بر افق شرقی نهند باید که اول جدی بر خط وسط السماء افتد و بغیر
اینها نیز امتحان کنند چنانک در مطولات مسطورست **فصل چهارم** در شناختن
طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند که از ارتفاع طالع معلوم کنند درجهٔ آفتاب را
از منطقة البروج طلب کنند و همچنین مقنطرهٔ ارتفاعی را که گرفته باشند از مقنطرات صفحه
از یمین یا یسار و درجهٔ آفتاب را بر آن ارتفاع نهند و بنگرند تا بر افق شرقی از درجات
منطقة البروج کدام درجه افتاده است آن درجه طالع وقت بود و اگر شب باشد مری
کوکب را که ارتفاع او گرفته باشند بر مقنطرهٔ ارتفاع او نهند و بنگرند تا از منطقة البروج کدام
درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجه طالع بود و درین عمل در اسطرلابهای غیر
تام گاه باشد که درجهٔ آفتاب بر علامات معین نبود بواسطهٔ آنکه میان دو خط افتاده باشد و همچنین گاه باشد
که مقنطره بر صفحه کشیده باشد موافق ارتفاع ماخوذ نیفتد بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد
و همچنین گاه باشد که درجهٔ طالع میان دو خط از اجزاء بروج واقع باشد و درین اوضاع اگر آن مقادیر
را بقیاس مقداری گیرند بتقریب بعید باشد اما اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند تعدیل باید کرد
و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول
خط از آن هر دو بر مقنطرهٔ از مقنطرات ارتفاع نهند و مری راس الجدی یعنی جزوی را که مقابل آن
جزو باشد از اجزاء حجره نشان کنند و میان هر دو نشان اجزاء حجره بشمرند آنچه باشد آنرا اجزاء تعدیل نام نهند پس
بنگرند تا مابین خط اول و موضع آفتاب چند درجه است و آن درجات را در اجزاء تعدیل ضرب کنند
حاصل را بر تفاوت اجزاء منطقه که آن شش است در اسطرلاب سدسی و سه در ثلثی قسمت کنند بعد خارج از قسمت از
نشان اول که بر مری کرده باشند در جهت نشان دوم بشمرند آنجا که برسد بر آنجا نهند و بنگرند تا بر مقنطرهٔ مفروض
کدام جزو افتاده است از اجزاء حجره آن موضع آفتاب بود مثالش در اسطرلاب سدسی در صفحهٔ عرض لو فرض
کردیم که آفتاب در شانزده درجهٔ ثور بود میان خط دوازده و هجده و ارتفاع شرقی کز پس خط دوازده بر مقنطرهٔ
شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و باز خط دوم یعنی هجده هم برین مقنطره نهادیم و مری را نشان کردیم اجزاء
تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود تفاوت میان خط اول یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب یعنی شانزده ثور
گرفتیم چهار بود در اجزاء تعدیل ضرب کردیم هجده حاصل شد بر تفاوت مقنطره یعنی شش قسمت کردیم بیرون

السرطان و راس الجدی
هر یکی تعدیل باید کرد
از دو دایره افق
تقاطع دو ...
وخط مشرق و مغرب
و مدار راس الحمل

آمد پس از علامت اول سه حرف بشمردیم انجا که برسید مری بر وی نهادیم و لامحاله میان مری و علامت دومین یک
جزو نیم مانده باشد نگاه کردیم تا بر مقنطره کدام جزو افتاده است آن جزو موضع افتاب بود نشان کردیم
تا وقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات چنان باشد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده
باشد موضع افتاب را بر مقنطره اول نهند و مری را نشان کنند پس بر مقنطره دوم نهند و مری را نشان کنند
و میان هر دو نشان اجزاء تعدیل باشد پس تفاوت میان مقنطره اول و ارتفاع موجود در اجزاء
تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در اسطرلاب سدسی شش بود قسمت کنند انچ بیرون
آید مری را تعدیل دهند آن اجزا از علامت اول جوبجانب علامت دوم کردانند درجه افتاب بران ارتفاع بود که
یافته باشد مثالش در اسطرلاب سدسی بر صفیحه لو ارتفاع افتاب یافتیم بیست و شش درجه و ان میان
میان مقنطره کد و مقنطره ل است موضع افتاب را بر مقنطره ل نهادیم و مری نشان کردیم میان
هر دو نشان اجزاء تعدیل هفت درجه و نیم بود تفاوت میان مقنطره کد و ارتفاع افتاب که است دو بود
در اجزاء تعدیل ضرب کردیم و حاصل را که پانزده است بر تفاوت هر دو مقنطره که شش است قسمت کردیم بیرون
آمد دو و نیم از علامت اول بشمردیم بموضعی رسید که از وی تا بعلامت دوم پنج بود مری را بران موضع نهادیم
افتاب بر ارتفاع موجود و اما تعدیل طالع چنان کنند که چون موضعی از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده
باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند و خط اول را از ان دو خط بر افق شرقی نهند و موضع مری را
نشان کنند و تفاوت هر دو بگیرند و انرا تفاوت اجزا نام نهند و بعد از ان خط دوم را بر افق شرقی نهند و مری را نشان
کنند و تفاوت میان نشان خط اول و نشان دوم بگیرند و انرا اجزاء تعدیل نام نهند و لامحاله از تفاوت اجزا
بیشتر باشد پس تفاوت اجزاء را که میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب مذکور ضرب کنند و بر اجزاء تعدیل
قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اول افزایند حاصل درجه طالع بود مثالش افتاب در دوازده درجه ثور
و ارتفاع شرقی هجده درجه در اسطرلاب سدسی در صفیحه لو دوازده درجه ثور بر مقنطره هجده نهادیم از
منطقة البروج نقطه میان شش و دوازده از جوزا بر افق شرقی افتاد مری نشان کردیم و خط شش جوزا بر افق
شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت اجزا سه درجه و نیم بعد از ان خط دوازدهم جوزا بر افق شرقی
نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشانی که جهت شش کردیم و میان نشان دوازده پنج و نیم و این اجزاء تعدیل است
پس تفاوت اجزا در شش که تفاوت بین الخطین است ضرب کردیم و حاصل را که بیست و یک بود بر پنج و نیم قسمت
کردیم بیرون آمد سه و کسری بیشتر از نیم انرا یکی کرفتیم چهار شد بر خط اول که ان شش بود افزودیم ده درجه
جوزا شد درجه طالع بود که مطلوب است و اما شناختن ارتفاع از طالع وقتی احتیاج افتد که از برای مهمی طالعی
اختیار کرده باشند و خواهند که ارتفاع افتاب یا کوکب معلوم کنند در ان وقت نگاه باید داشت چون

ارتفاع موافق آن ارتفاع شود دانند که وقت طلوع ان درجه است که اختیار کرده اند و طریق این علم چنان
بود که چون ان درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد بر افق نهند و نگاه کنند تا درجه افتاب بر کدام مقنطره
از مقنطرات شرقیست یا غربی ان ارتفاع افتاب چون بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر درجه افتاب
بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود وقت طالع بشب باشد کوکبی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه
باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است و شرقیست یا غربی وقت نگاه دارد تا چون ارتفاع ان در مشرق یا
مغرب بهمان رسید مقدار وقت طلوع ان درجه باشد **فصل پنجم** در معرفت دایر و ساعات
مستوی و معوج چون درجه افتاب بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و مری راس الجدی نشان کنند و بعد از ان
درجه افتاب را بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان دوم با نشان اول بشمرند انچ حاصل شود دایر
گذشته باشد از روز و اگر بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول و این نشان بشمرند دایر باقی
بود از روز و همچنین اگر مری کوکب را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و نشان کنند و جزو افتاب را بر افق مغرب
نهند و نشان کنند و میان نشان دوم و نشان اول بشمرند دایر گذشته باشد از شب و اگر جزو افتاب را یعنی
درجه را که بدان درجه رسیده باشد بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اول تا این نشان بشمرند
دایر باقی از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع دایر معلوم کنند بجای انکه افتاب یا کوکب بر
مقنطره می نهند درجه طالع بر افق شرقی نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته شد دایر ماضی یا باقی معلوم شود
و چون دایر را بر پانزده قسمت کنند انچه بیرون آید ساعات مستوی بود و انچه بماند هر یکی را چهار گیرند
دقایق ساعات بود و اگر مجموع ساعات روز خواهند جزو افتاب را بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند و بعد
از ان بر افق غربی نهند و نشان کنند و میان نشان اول و دوم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود و انرا بر پانزده قسمت
کنند و انچه بماند در چهار ضرب کنند تا ساعات و دقایق روز معلوم شود و چون انرا از بیست و چهار نقصان کنند ساعات
شب بود و اگر خواهند اول افتاب بر افق غربی نهند و نشان کنند و باز بر افق شرقی نهند و نشان کنند میان هر دو
نشان قوس اللیل باشد بر پانزده قسمت کنند ساعات شب بود و اگر خواهند بدانند که کوکبی از ثوابت که بشب
طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو افتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند و شظیه کوکب بر
افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند انچه بیرون آید ساعات بود از وقت
غروب افتاب تا وقت طلوع ان کوکب و اگر خطوط اجزاء ساعات بر عضاده کشیده باشند اول درجه افتاب
بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره است انچه باشد غایت ارتفاع افتاب بود در ان روز پس
شظیه ارتفاع بر پشت اسطرلاب بر مثل ارتفاع نهند و اسطرلاب میگردانند چنانکه پهلو با افتاب بود تا سایه
لبنه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و بران خط

چه عدد نوشته اند آن عدد ساعات گذشته از روز بود و چون ساعات مستوی معلوم شود و خواهند که ساعات
معوج معلوم کنند ساعات مستوی در پانزده ضرب کنند و اگر با آن دقایق بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند و همه
را جمع کنند تا دایر معلوم شود پس دایر را بر اجزاء ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج
معلوم شود و اگر ساعات معوجه معلوم باشد و خواهند تا ساعات مستوی معلوم کنند آنرا در اجزاء
ساعات ضرب کنند تا دایر معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم شود **فصل
ششم** در معرفت خانهاء دوازده گانه و استخراج طالع سال مستقبل از طالع ماضی چون درجه طالع بر افق
شرقی نهند انچه بر افق غربی افتد درجه سابع بود و انچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه عاشر و تحت
الارض درجه رابع و اینها را اوتاد خوانند پس درجه سابع بر دوم ساعت زمانی نهند انچه بر خط نصف النهار
بود فوق الارض درجه یازدهم باشد و تحت الارض درجه پنجم و اگر درجه سابع را بر خط چهار ساعت نهند
انچه بر خط نصف النهار فوق الارض درجه دوازدهم بود و تحت الارض ششم و اگر درجه طالع را بر خط ده ساعت
نهند انچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه نهم باشد و تحت الارض سیم و اگر درجه طالع را بر خط بیست ساعت
نهند انچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه هشتم باشد و تحت الارض درجه دوم و بدین عمل درجات
خانهاء دوازده گانه معلوم شود و چون طالع سال معلوم باشد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند درجه
طالع سال بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام جزو افتاده است پس بر توالی اجزاء حجره نود و سه
جزو بشمرند و مری بانجا آرند و نگاه کنند تا بر افق شرقی کدام برج و درجه افتد انچه باشد طالع سال مستقبل
بود پس نگاه کنند تا موضع افتاب فوق الارض است یا تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل بروز بود و اگر
تحت الارض بشب پس ساعات تحویل معلوم کنند و طالع تحویل سال موالید همچنین استخراج کنند **فصل
هفتم** در شناختن بالاء چیزهای مرتفع از زمین و پهنای رودها چون خواهند که بلندی مناره یا دیوار
یا کوهی معلوم کنند اگر بمسقط حجر آن چیز توان رسیدن چنانکه دیواری که اگر سنگی از سر دیوار فرو اندازند بر
روی او فرود آید و بر زمین افتد ممکن باشد بدان موضع که سنگ افتد رسیدن شظیه ارتفاع بر چهل و
پنج درجه نهند چنانکه ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع سر آن چیز بگیرند و فرا پیش می آیند و باز پس می روند تا
ارتفاع سر ان چیز چهل و پنج شود پس از ان موضع که ارتفاع گرفته باشند تا بقاعده آن چیز که مسقط الحجر باشد
بپیمایند و بالای خویش بر اینجا افزایند آن مقدار بود و اگر آن چیز مثلا کوهی باشد که بمسقط الحجر او نتوان رسید
بر زمینی هموار راست بایستند و سر آن کوه را ارتفاع گیرند و بنگرند تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده است
از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشانی کنند و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیادت یا نقصان کنند و فرا پیش
می آیند و باز پس می روند تا ارتفاع سر کوه بدین زیادت و نقصان حاصل آید پس بنگرند تا از ین موقف

دوم تا بموقف اول چه مقدار است انچه باشد انرا در دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس است ضرب کنند
انچه حاصل آید بالاء ان کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشد بصواب نزدیک تر بود
مثلا در مقابل کوهی ایستادیم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که دایم
یک قدم زیادت کردیم و چندانی از کوه دور شدیم که ارتفاع سر او با این ظل راست شد پس میان این
موقف و موقف اول به پیمودیم سیصد و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم بیست
و هشتاد و پنج گز شد ان مقدار بالاء کوه باشد بی تفاوتی و اگر خواهند که پهناء رودی که بران گذر نتوان
کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و سطح ارتفاع میگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب
رود ببینند پس همچنان که ایستاده باشند برگردند و در صحرا چشم بران سوراخها نهند تا نظر بر کدام موضع افتد
انجا که افتد از موضع قدم تا انجا بپیمایند انچه باشد مقدار پهناء رود بود **فصل هشتم**
در کیفیت عمل بصفیحه افاقی افقی که خواهند فرض کنند و خطی که بجنبت افق وسط السماء باشد تعیین کنند
و تعدیل النهار کنند چنانک درجه افتاب یا نظیر کوکب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط
مشرق نهند چندانک مری از موضع نشان بگردد تعدیل النهار بود ساعات روز و اجزاء ان درجه افتاب
بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط وسط السماء نهند و نشان کنند انچ میان هر دو نشان بود
نصف قوس النهار بود و اگر خواهند تعدیل النهار بر نود افزایند اگر میل افتاب شمالی بود و ناقص کنند اگر جنوبی بود
تا نصف قوس النهار حاصل شود پس نصف قوس النهار را بر پانزده قسمت کنند تا ساعات نیم روز معلوم شود
و چون انرا مضاعف کنند ساعات روز باشد و چون اجزاء ساعات روز از سی نقصان کنند اجزاء ساعات
شب باشد و چندانکه معلوم ساعات مستوی باشد در پانزده ضرب کنند و هر چهار دقیقه را یکی بر مبلغ
افزایند تا دایر فلک حاصل شود و اگر ساعات معوجه باشد و بروز بود در اجزاء ساعات روز ضرب کنند و بشب در
اجزاء ساعات شب تا دایر حاصل شود پس اگر ساعات گذشته از روز بود درجه افتاب را بر افق شرقی نهند
مری نشان کنند و بقدر دایر بر توالی درجات حجره بگردانند چون مری انجا رسد بنگرند تا بر افق شرقی کدام
درجه است ان درجه طالع بود و اگر بشب باشد اول نظیر درجه افتاب را بر افق شرقی نهند و مری را بقدر
دایر بگردانند تا طالع معلوم شود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

علم المسالک و الممالک

فن نهم از مقاله پنجم از قسم دوم علم مسالک و ممالک

که عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع و بحسب طول و عرض و غیر آن در علم هیئت مفرد شد

انجه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که انرا ربع مسکون خوانند وان ربع نیز بعضی معمور است و طول
عمارت را بطلیوس صد و هفتاد و هفت درجه و ربعی نهاده است و عرض ان هفتاد و نه درجه و ربع و سدسی
وگفته که ازین جمله شانزده درجه و ربع و سدسی از خط استوا در جانب جنوبست و شصت و شش درجه در جانب
شمال و بعضی طول عمارت را صد و هشتاد درجه نهاده اند و عرض شصت و شش درجه و هر درجه بیست و دو
فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگ را سه میل و هر میلی را سه هزار گز گزی را بیست و چهار انگشت و هر انگشتی بعرض
شش جو بهم باز نهاده مبنی برین تقدیر مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد
وهشت فرسنگ باشد و بعضی مبدا عمارت از جانب مشرق از موضعی که انرا کنک خوانند گیرند و از جانب
مغرب از جزایر خالدات که در دریاء مغرب است و ان جزایر اکنون خراب اند و وسط عمارة بحسب طول و عرض جایی که
طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری بود انچه عرض تمامی معمور است و طول بلد عبارت
از قوسی معدل النهار که میان دایره نصف النهار مبدا طول عماره از مغرب و میان دایرهٔ نصف النهار ان بلد واقع
باشد و عرض بلد عبارتست از قوسی که میان معدل النهار و سمت الراس ان بلد واقع بود و هر شهری که عرضش از یک
درجه و ده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد و هر چه بیشتر باشد شمالی و اصحاب تجربه گفته اند انچه از زمین معمور است
صد ساله راهست هشتاد ساله از ان بجمله ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمالی که متصلست بظلمات و از باقی
چهارده ساله راهست ولایت سودانست و شش ساله راه دیگر که باقی ماند دو اقالیم که مساکن عرب و عجم است و چون
احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول و عرض ان درین کتاب میسر نشود طول و عرض بعضی از ان بیان کنیم
و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشارت کنیم و چون عادت منجمان چنانست که هر انچه طول کمتر باشد تقدیم کنند و بدان
ترتیب روند تا انجا که بنهایت رسد ما نیز تتبع ایشان کردیم **بقاع عرب تبوک** در دیست میان حجاز و شام
چشمهاء اب و خرماستانها بسیار دارد طول او سح و عرض او ل **حجر** دهیست در شمال تبوک و از انجا تا بسر حد شام
سه روزه راهست طول او ع و عرض ل **وادی القری** شهریست میان مکه خرماستانها و چشمهاء بسیار دارد
طول او ع ل و عرض او کج **حجر** دهیست که قوم ثمود انجا بوده اند خانها بسیار در کوه کنده اند طول او عب و عرض
کج **جزیرهٔ ...** جزیره بزرگست در دریاء قلزم کوشکها و خرماستانها بسیار دارد طول او عد و عرض ید
زبید شهریست بر کناره دریاء قلزم که کشتی بندان یمن انجا باشند از صنعا گذشته شهری خوشتر و ابادانتر از ...
نباشد طول او عد ک عرض او کد **مدینه** شهر پیغامبرست علیه السلام و او را یثرب و طیبه نیز خوانند طول او
عد ک و عرض که **عدن** شهریست بزرگ از شهرهاء یمن بر کنار دریا و ادیم عدنی منسوب بدو طول او عد
و عرض سوم **عدن** شهری کوچک است بر کناره دریاء یمن اما بواسطه انک بندرست و بغایت ابادانست و انجا مروارید
بسیار گیرند در افاق مشهور شد طول او عه و عرض می ی **جده** فرضه اهل مکه است بر کناره دریاء قلزم از انجا تا بمکه

دو منزل باشد شهری ابادانست و حصنی استوار دارد طول او غول و عرض کا **مکه** شهریست از شهرهاء
حجاز طول او عر و عرض کا **ذمار** شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول او عر و عرض یح **صنعا**
بزرگترین شهریست در یمن و خوشتر و بسیار دخل تر از ان شهر در یمن نباشد بیشتر بناها از سنگ و گچ
باشد و هوا و چنان معتدل که جامهٔ تابستانی زمستان را بسنده باشد و در یک سال دو بار گندم کارند و چهار
بار جو و همه میوها انجا باشد طول او عر و عرض او ید **نجران** شهریست کوچک و ابادان طول او عر و عرض
یط **طایف** از شهرهاء حجازست و حصنی استوار دارد و هواء او بغایت باشد و انگور و انجیر و همه میوها
او لطیف و دایم نیک از انجا آرند طول او عر و عرض کا **مارب** شهریست در یمن که مدح انجا نشیند
و شهر سبا اوست و انجا کان زر باشد و کوشک بلقیس انجا بود طول او عج و عرض ید **قصبه شام** شهریست
بنزدیک دریاء عمان از شهرهاء حضرموت و اهل او خارجی باشند و قبر هود علی نبینا و علیه السلام انجاست
و این شهر در میان کوههاء ریگست که انرا احقاف خوانند طول او فا و عرض سه **مرباط** فرضه حضرموت
بر کنار دریاء عمان شهری بزرگست و ابادان اما کشت و کار نباشد کندر و لبان از انجا آرند طول فه و عرض
سه **یمامه** شهریست در حجاز در میان بادیه و خرماستان بسیار و حصاری استوار و ابهاء روان دارد طول او
فب و عرض کد **هجر** قصبه بحرین است و بحرین ناحیتی بسیارست بر کنار دریاء عمان ابهاء روان و خرماستانها
و نارنج و ترنج و میوهاء بسیار طول او فد و عرض که **لحسا** شهریست از شهرهاء بحرین و بیشتر او خرابست و قنات
زمینها و بهاء او در میان حصارست و دور ان حصار پانزده فرسنگست طول او فح و عرض که **قطیف** هم از شهرهاء
بحرین است و مروارید بسیار انجا گیرند طول او فد و عرض او که **بقاع عرب** که مردم انجا سپید باشند
و انرا عراق خوانند **هیت** شهریست بر کنار فرات ابادان و حصاری استوار دارد طول او عح ک و عرض لح
سر من رای که انرا عوام سامره خوانند شهریست بر کنار دجله بر جانب شرقی هواء او خوشتر از هواء بغداد
باشد مناره دارد که از بیرون سوار بر انجا تواند رفتن و مشهد علی بن محمد الهادی و پسر او حسن العسکری علیهما السلم
که از ایمه اثناعشر اند انجاست طول او عط و عرض لا **کوفه** شهریست بزرگ و هواء او خوشتر از هواء بصره باشد
خرماستان بی قیاس دارد و گویند قبر یونس علی نبینا و علیه السلام و تنوری که طوفان نوح از انجا بر جوشید انجاست
و از انجا بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلم کمتر از دو فرسنگ باشد طول او عط ل و عرض او لال و **حله** همان
حکم دارد در اب و هوا و خوشتر باشد **انبار** شهریست بر کنار فرات ابادان و خرم طول او عط و عرض او
لج ه **مداین** در دو کنار دجله شهری بزرگست و ابادان تر از نو شود و در قدیم او را طیسفون خوانند تری اما اکنون
خرابست و طاق کسری انوشروان انجاست و سلمان رضی الله عنه انجا مدفونست طول او ف و عرض لج ی **بغداد**
شهری بغایت بزرگست و بناء او ابو جعفر دوانیقی نهاده است دجله در میان او گذرد و فرات از دو دور تر باشد

امابیشتر زراعت از اب فرات بود طول او ف و عرض لج که **نعمانیه** شهری کوچک است از انجا تا بغداد چهار
فرسنگ باشد طول او ف و عرض او لج **واسط** میان بغداد و بصره است و دجله در میان او گذرد و هواء او از
هواء بصره بهتر باشد و اب وی از اب بغداد نیک تر بنابران که دجله و فرات انجا یکی شوند اما هواء او گرم تر
باشد طول او فا و عرض لب ک **طیب** شهریست میان واسط و خوزستان ابادان و بسیار نعمت و انجا
طلسم زنبور کرده اند چنانک بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هر گز در شهر نرود و میگویند طلسم کژدم کرده اند
طول او فم و عرض لام **بصره** شهری بزرگست گویند صد و بیست هزار جوی اب دارد که زورق
و کشتی در ان تواند رفتن و خرماستان بصره بسیاری و نیکویی معروفست و گویند از عهد امیر المؤمنین
علی علیه السلام در روز سکان از شهر بیرون روند و در شب بیایند طول او فد و عرض ل **ابله** شهریست
از شهرهاء بصره و بخوشی و نزاهت مشهور چنانک او را نیز با غوطه دمشق و شعب بوان و سغد سمرقند
بهشت نسبت کنند جویی از دجله و فرات گرفته اند و گرد او گردانیده و کوشکها بسیار بر کنار ان جوی ساخته
طول او فد و عرض لو **عبادان** شهر کوچک بر کنار دریاء عمان که کشتی بندان بصره انجا باشند و دجله انجا در دریا
افتد و اکنون گذشته هیچ ابادانی نیست الا جویی چند که در میان دریا محکم کرده اند و دیده بانها ساخته که
از اخشبات گویند طول او فدل و عرض کط ک **...** که بدیار بکر مشهورند **سروج** شهری
ابادانست سوری محکم دارد و میوهاء بسیار از انجا تا حران یک روزه راه باشد طول او عه م و عرض لو ز
رها قصبه است خوش و ابادان طول او عه نه و عرض لو **حران** شهری معتبر بود و بیشتر اهل او صابی
بودند هلاکو خان او را خراب کرد طول او عح و عرض لوم **رقه** و رافقه دو شهر اند بر کنار فرات طول او عح نه
و عرض لو **راس العین** او را عین ورده گفتندی در حوالی او سیصد چشمه است که چون بهم رسند رود
خابور باشد طول او عد و عرض لو نه **ماردین** بر سر کوهیست که از پایان تا سر کوه دو فرسنگ شمارند طول
او ... و عرض لو نه **کفرتوثا** شهریست کوچک بر کنار دجله و دژی استوار دارد طول عد له و عرض لو **قرقیسیا**
شهریست بزرگ بر جانب شرقی رود خابور و برابر او بر جانب غربی شهر رحبه است میان ایشان فرسنگ
باشد طول او عدم و عرض لد ک **نصیبین** شهریست بزرگ کوه جودی انجاست کژدم بسیار باشد اما میگویند
طلسم کژدم و مگس و ملخ کرده اند و از ایشان زحمت نرسد طول او عه ک و عرض لو **سنجار** شهریست کوچک
و ابادان در میان بیابان از دیار ربیعه خرماستان بسیار دارد طول او ند و عرض لو **عانه** شهریست
کوچک در میان رود فرات طول او لول و عرض لد **موصل** شهریست بزرگ بر غربی دجله و اب دجله انجا
سازگارتر باشد از انک در بغداد طول او عر مه و عرض لو **حدیثه** فرات شهریست در میان فرات
طول او عد ک و عرض لج ر **حدیثه** دجله شهریست بر بیرون دجله و ان اب اکثر در دجله افتد طول

او عر و عرض لو مد **حسن** و نواحی دو شهر اند نزدیک یکدیگر بر کنار دجله طول هر یک عح ند و عرض
له نه **تکریت** شهری کوچک و دژی استوار دارد بر کنار دجله طول او عح و عرض له **بقاع شام مدین**
شهری کوچک است بر کنار دریاء قلزم شعیب علیه السلام انجا بود طول او سه مه و عرض کط **غزه**
شهریست بر کنار دریاء روم از شهرهاء فلسطین عمارت بسیار و ناحیتی ابادان دارد و قبر هاشم بن عبد مناف
انجاست طول او سوی و عرض لب **بیت المقدس** شهریست بر کوهی نهاده و سوری استوار از
سنگ گرد او کشیده و مسجدی که داود و سلیمان علیهما السلام بنا کرده اند انجاست انجا اب روان و کشت نباشد
طول او سول و عرض لان **عسقلان** شهری بزرگست بر کنار دریاء شام و روم و سوری استوار دارد
از سنگ و بازارها از رخام گسترده و در شهر چشمه است که ابرهیم علیه السلم بیرون اورد طول کو و عرض
لب نه **رمله** شهری بزرگست از شهرهاء فلسطین و سوری استوار دارد از سنگ و از
شهر تا کنار دریا سه فرسنگ باشد و آبش از آب باران بود طول او سو نه و عرض لب **قبرس** جزیره است
در دریاء روم کل قبرسی و مصطکی و غیره از انجا آرند طول سو ند و عرض له **زغر** شهریست از غور
شام و بنزدیک او دریاییست که انرا دریاء مرده خوانند زیرا که هیچ جانور در و نباشد انجا خرما بسیار باشد
و گویند قوم لوط انجا بوده اند طول سو و عرض لب **طبریه** شهریست بر کناره دریا کوچک و اب ان دریا خوش باشد
و ان دریا شش فرسنگ در سه فرسنگ است و یک جانب شهر بالا ان دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم
دارد و در ان شهر چشمهاء گرم باشد و حمامات بران ساخته باشند و چون انک آب سرد بدان بیامیزند بکار نتوان
داشت **عکا** شهری کوچک است بر کنار دریاء روم و انجا چشمه ایست که گویند ادم علیه السلم بیرون آورد
انرا عین البقر خوانند و گویند آدم انجا بودی طول سح نه و عرض لب ل **صور** شهریست بر کنار دریاء روم پیش
پیشه و خانهاء ایشان بیشتر چهار پنج اشکوب باشد انجا کاغذ خوب سازند طول او سح له و عرض لب **صیدا**
شهریست بر کنار دریاء روم بغایت نزه و بسیار نعمت بستانها چون ترنج و نارنج و میوها باشد و انجا انگل
دیگها سازند چنانک از سنگ محکم تر باشد و از انجا بدیار مصر و شام برند طول او سط نه و عرض لج ک **بصری**
شهریست بزرگ و بر کنار او دریاییست دو فرسنگ در دو فرسنگ انهار دمشق انجا مجتمع شوند طول سط ک
و عرض لال **جبیل** شهریست یک جانب او در دریاء روم و در سه جانب دیگر خرماستانها و زیتون بسیار طول سط
ل و عرض لج م **اطرابلس** شهریست بزرگ و ابادان بر کنار دریا سه جانب او در دریا و یک جانب بر خشک و بر امون
او خرماستانها و نیشکر و انجیر و ترنج و نارنج بسیار طول سط م و عرض لد **دمشق** بزرگترین شهرهاء شام است و غوطه
که بهشت نسبت کنند بر حوالی او و در حد شهرها او آب روان باشد و گویند ارم ذات العماد انجاست طول ع و
عرض لج **انطرطوس** حصاریست محکم بر کنار دریاء روم که ثغر حمص باشند طول او ع نه و عرض لد ی **مرعش**

شهری کوچک است از شهرهاء ساحل بیرون شهرهای شکر و زیتون بسیار باشد و از انجا تا دریا یک فرسنگ طول
اوع وعرض لدل بلنیاس شهری پر نعمت است و درو بلوط و انجیر بسیار باشد طول اوعی وعرض لده حصن
عرقه شهریست کوچک بغایت اباذان و پر نعمت از انجا تا دریا دو فرسنک باشد طول اوعه وعرض لد جبله هم
بر ساحل دریاست طول اوعک وعرض لدیه لاذقیه شهریست بر سر کوهی کو سنکها او بر ستونها نهاده و در شام
عمارتی بلندتر و عجیبتر از ان نباشد طول عم وعرض له بعلبک شهری مشهور است و بسیار نعمت و پاک
طول اوع ه وعرض لح بد حمص شهری خوش است و در همه شام درست تر از آب و هواء او نباشد و مردم
انجا نغزتر و خوش شکل تر از دیکر دیار شام باشند طول اوع ه وعرض لد سلمیه شهریست بر کناره بیابان
و اهل او بیشتر بنی هاشم باشند طول او عای وعرض لد حصن الجب در نیست بر نهر عاصم و در انجا جامعیست
ستونها رخام نهاده طول او عای وعرض لدم افامیه شهری بزرکست و انجا دریاییست بدو منسوب طول
اوعاک وعرض لده انطاکیه قصبه عواصم است و در همه شام شهر از ان اباذان تر و نیک تر نیست سوری
از سنک دارد و شهر بر کوهی نهاده است و در کرداکرد کوه دیوار کشیده و همه کشت زارها و باغ و بستان در
حصار و میکویند دور دیوار او دو روزه راهست بر شمال او دریاییست که ایشان انجا جمع شوند و بوسه او
انکور ایشان سقمونیا بو نشید تا نشوید نشاید خوردن طول عال وعرض لدل شیزر شهری کوچکست اما
بغایت خوش و پاک باشد و نعمت بسیار طول او عاله وعرض او لدل کفرطاب هم شهری کوچکست انجا انجیر
و زیتون بسیار باشد چنانک بهمه دیار برند طول او عاله وعرض لده معرة المصرین شهری کوچکست
و دیواری محکم دارد کلاب انجا و جامها باطراف برند اب روان ندارد طول عاب وعرض للب معرة النعمان
شهریست محکم و نعمت فراوان دارد از انجا جامهاء افکندنی و کتان باطراف برند و در و طلسم کزدم کرده اند
طول عاه وعرض له سمنین شهری اباذان است بی سور ... طول او عاه وعرض له تدمر
شهریست معروف بر کنار بادیه طول او عب ه وعرض لدی قنسرین شهریست بزرک که چند موضع را بدو
نسبت کنند و ابهای ایشان از باران باشد که در حوضها نکاه دارند و اول از دیار ربیعه شمرند طول عب وعرض
لد حلب شهریست در صحرا سوری استوار دارد ارتفاع ان بیست و پنج کز از سنک و خندقی و از جانب شرقی
سنکی بزرکست بر سر او قلعه ساخته و خانهای او بیشتر از سنک باشد از انجا انجیر و ابکینهاء لطیف باطراف
برند طول او عب ل وعرض لو یه منبج شهر در بیابانی و بنزدیک او شهریست که انرا سمیه کویند
پلی دارد که انرا از عجایب دنیا شمرند طول هر یک عب نه وعرض لو یه خناصره در نیست بر کنار بیابانکه
عمر بن عبد العزیز ساخته است طول او عب ل وعرض او لد جرجیس شهریست کوچک بر کنار رود فرات
طول او عب وعرض لو ک بالس هم بر کنار فرات ست بر سر راه عراق طول او عب م وعرض لد ز رحبه

شهریست کوچک بر غربی فرات و قلعه استوار دارد طول او عدله وعرض لد طرسوس شهریست بزرک و سوری
دارد از سنک و خندقی کرداکرد او و ادمی و ف ترین ثغریست از ثغرهاء روم طول او عج م وعرض لو لب اذنه
شهریست بر رود سیحان اباذان و بسیار نعمت طول او سط وعرض لو مصیصه و عمر سادو شهرانند بر دو جانب
جیحون میان هر دو پلی سنکین از شهر تا بدریاء روم چهار فرسنک باشد و جیحون و سیحون از روم بیایند و
انجا در دریا افتند طول هر یک سط ه وعرض لو مرعش شهریست کوچک پر نعمت از جمله ثغور شام طول عام
وعرض لو ملطیه شهریست بزرک در زیر کوه لکام و او نیز از مشاغر شام است طول او عا وعرض لد سمیساط
شهریست کوچک و خوش از جمله بلاد مصر از مشاغر جزیره طول او عب وعرض لو ه اقالیم مصر قوص
شهری بزرکست از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی رود نیل سوری محکم دارد و خرماستان و رز بسیار
طول او سال وعرض کد ل اخمیم شهریست کوچک در رود درختان بسیار از خرما و ابنوس و بنایی عجب که انرا
بربع لعیم کویند از سنک ساخته و نقشهاء غریب بر انجا کرده که طلسم جانوراست طول او سال وعرض کد ارمنت
شهری بزرکست بر کنار نیل بغایت کرم چنانک کوسفند و کاو و خر را موسا شد هر کز انجا باران نبارد و اکر
بشنوند که در شهری باران بارید تعجب کنند طول او سال ه وعرض لد سیوط شهریست بزرک بر غربی نیل و از مصر تا
انجا صعید ادنی میکویند و از انجا تا اسوان صعید اعلی و در ان شهر از خشخاش سیاه افیون سازند و جامهای
وکتان که مصری خوانند از انجا ارند طول سا ه وعرض کری اسکندریه شهریست بر کنار دریاء روم که شاخی از نیل
انجا رود و در دریا افتد و انجا مناره است که میکویند ارتفاع او سیصد کز بود همچو حصاری و غرایب ان شهر
بسیار است طول او سا ید وعرض لح اسوان شهریست بر اخر صعید اعلی و میان او و میان اسکندریه کویند
قریب سیصد فرسنک است همه شهر و دیه اباذان بر دو جانب رود نیل نهاده و چون از شهر اسوان
بکذرند بلاد نوبه باشد و خرمای از صعید اعلی بسیار خیزد طول سب وعرض کب ل شطا شهریست
بر کنار دریا تنیس جامهاء شطوی از انجا ارند طول او سب ک وعرض ل مه فیوم شهریست که یوسف
علیه السلام بنا کرد و غله بیشتر از انجا خیزد ابهاء روان بسیار باشد طول او سب ل وعرض ل انصنا
شهریست از صعید مصر و در عهد فرعون بغایت بزرک بود اما اکنون کوچک کرده اند و کویند جادوان
فرعون از انجا بودند نبات خوب از انجا ارند طول او سح وعرض لح مصر شهریست معظم بر کنار نیل
و خانها بیشتر پنج و شش اشکوب باشد چون از دور نکرند شهر همچو کوهی نماید از بلندی و بسیاری عمارت و قاهره
جداست از شهر بر جانب شرقی از نیل و اعتدال هواء مصر چنانست که هیچ جا مثل ان نشان نداده اند
چهل روز انجا سرما افزاید و چهل روز بایستد و چهل روز بکاهد نعمتها و جامهاء مرتفع که انجا سازند هیچ جا نباشد اما
سالی که اب نیل زیادت نشود قحط باشد طول سح د وعرض لک دمیاط شهری بزرکست در دریاء تنیس

انجا کشت و کار نباشد و غله بکشتی از ولایت مصر انجا برند و در و حصنی محکم است که زندان ملک مصر انجا
باشد طول سح د وعرض او لا کر فرما شهریست بر کنار دریا که بدو منسوبست و کشتی بندان مصر انجا باشد
و غله و هر چه باید از جای دیکر انجا برند طول او سد وعرض لحط ل تنیس شهریست در میان دریایی که از
دریاء روم امده است و انجا کشت نکنند هر سال که اب نیل زیادت شود دریا سرد دریا اید ایشان از ان اب
حوضها پر کنند و نکاه دارند تا سال دیکر طول او سد ل وعرض لم فرما شهریست بر کنار دریاء تنیس
د و زیتون و خرما بسیار باشد اب خوردنی از دو فرسنکی ارند طول او سد م وعرض لل ارمینیه
دو اند کبری و صغری ارمینیه کبری طول او از حدود سلماس است تا ارزنجان شهرهاء مغرب سوس
اقصی شهری بزرکست تعیات و نواحی بسیار دارد در قدیم الایام نام او سعود بود و بربریان مرامون ان
نشینند طول او ه ل وعرض کب طنجه ولایتیست شهرها و دیهها بسیار دارد چنانک یک ماهه راه ساخت
او باشند قصبه او را فاش خوانند و کویند طول او لح وعرض کب تاهرت العلیا شهریست بزرک و بسیار نعمت
طول او له ل وعرض کحط تاهرت السفلی شهریست از عمل افریقیه پانزده روزه راه طول او لو وعرض
کحط سجلماسه شهریست در میان بیابان و در انجا کان زراست که هیچ جا بهتر از ان نباشد طول او لر وعرض
لال تونس شهریست بر کنار دریاء روم از انجا ببلاد اندلس بکشتی روند طول او لط ل وعرض لب ل
قیروان بزرکترین شهرهاء مغربست و ولایت بسیار دارد ملوک انجا نشینند طول او ما لام المهدیه
شهریست کوچک بر کنار دریاء روم که مهدی ساخته است بند و قیروان انجا باشد طول مب وعرض لب ل
اطرابلس مغرب شهری بزرکست بر کنار دریاء مغرب و دیواری استوار دارد حجر الیهود از انجا ارند و نیز هم
انجا کیرند طول او ه وعرض لب ل برقه شهریست در میان بیابان مغرب و کروهی از بربر بر مرامون ان باشند
طول او سه وعرض لب شهرهاء اندلس شنترین شهریست بر کنار دریاء محیط طول او یو وعرض لک
شلبین ولایتیست بسیار بزرک بر کنار دریاء محیط و عنبر نیکو از انجا ارند و بوقلمون هم انجا سازند طول او
کب وعرض ما قرطبه ولایت اندلس است و پادشاهان انجا نشینند و انجا رودی عظیم است و پلی دارد
از رخام بار زیر محکم کرده و یک جانب ولایت اندلس دریاء محیط است و جانب دیکر دریاء روم و اکر بلاد
روم و ارمن و کرجه و اذربایجان و اران و دشت قبچاق و عراق عجم و خوزستان و فارس و کرمان و جزایر
عمان و خراسان و ماوراء النهر و بلاد ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم بتطویل انجامد بلاد روم بغایت بسیط
و عریض است و حد او از جانب جنوب دریاء روم است و حد دیکر از طرف شمال بلاد روس و ترک و حد
دیکر از طرف شرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف باوقیانوس و دار الملک قسطنطنیه
عظمی است و او را اسطنطنوس که نمرود است بنا نهاد و سبب انک او را پسری بود پیدا بکرفت و فات

ستورنوس از و بکریخت و با فرنج رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از ان چون نوبت پادشاهی بر قسطنطین رسید
آن شهر را بار دیکر کشید و نام خود بر انجا نهاد و کویند دور او تقریبا پنج فرسنک باشد سیصد و شصت برج
بر باروی او ساخته اند و بیشتر قیاصره آنجا نشستند و اکنون مقام پاپان است و ابتداء ولایت فرنج از زمین
مغربست انجا که دریاء محیط و دریاء روم چنان بهم نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنک باشد و آن زمین را اشبیلیه
خوانند و طول آن یکماهه راه باشد و انجا چند پاره شهر معروفست همچو بکینیا مرسیه دانیه شاطبه و غیر
آن و جمله این شهرها را در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود
در سنه ستین و ستمایه از دست ایشان بیرون رفت و از ابتداء نقطه مغرب از طرف شمال ولایتیست طول
آن یکماهه راه پادشاهی معتبر دارد و میان او و پادشاه اسپانیا پیوسته جنک باشد و محاذی انزمین
در میان دریاء محیط دو جزیره اند نام یکی ابرنیا از خاصیت آن زمین آنست که از انجا حشرات زهردار
متولد نشوند و مردم آنجا دراز عمر باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و در انجا چشمه ایست که اکر چوبی در انجا
نهند یک ساعت ظاهر آن چوب سنک کردد و نام جزیره دیکر انکلترا و در او کوهیست که معدن زر و نقره و آهن
و مس و قلعی باشد و میوها فراوان و از عجایب آنجا درختیست که مرغ بار می آرد و آن چنانست که بوقت شکوفه
انبانی از ان درخت بیرون آید مرغی در میان بوقت رسیدن میوه آن مرغ بمنقار آن انبان را سوراخ
کند و بیرون آید آنرا ده سال نکاه دارند بمقدار بطی بزرک شود و کوشت اهل آن زمین بیشتر از ان مرغ باشد
و در ان هر دو جزیره کوسفندان بسیار باشند که از پشم ایشان صوف و سقرلاط خوب میبافند و بعد از ان ولایتیست
بغایت بسیط و عریض پادشاه انجا را دیدافرنس خوانند خراج انکلترا بدو دهند و ولایت الامانیه که تختکاه قیاصره
است در جنب اوست و در ان دیافرنس پادشاه دوازده پادشاه معتبر خراج پادشاه الامانیه دهند
و در جنب الامانیه ملکتی دیکر هست که انرا بوهیمیا خوانند و پادشاه او را ساقی او را صد هزار سوار باشد
و مطیع پادشاه الامانیه بود و متصل بدان ولایتیست نام او برلونیا و در انجا کوههاء معادن بسیار باشد
و در جنب برلونیا ولایتیست نام او سوتسیا و انجا جزیره ایست که کهربا زرد و سفید از انجا خیزد و متصل
بدان ولایتیست که آنجا دو جزیره اند یکی کو برانده و نام دیکری نورونکه پادشاهان انجا را بنام آن جزایر
باز خوانند و ایشان خراج بساقی دهند و کویند طول او متداست تا زیر قطب شمالی چنانک نقطه قطب
شمالی بسمت الراس رسد و بر کوههاء ایشان پیوسته برف باشد و از افراط برودت جانوران انجا
همه سپید باشند و شنقور سپید از انجا آرند و آدمی را نیز هم در طفلی موی سپید شود و غایت درازی
روز ایشان در اول انکه جدی رسد دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت دیکر صبح و شفق چنانکه
خطها باریک توان خواند و چون افتاب باول سرطان رسد بعکس آن باشد و بعضی کویند ظلمات

عبادة ازان ولایتست که آنرا کلتونیا خوانند از کوههای آنجا عیما و زر و نقره و مس بسیار خیزد و درانجا
شهرهاست قلنیه مرسیه میورکه مردم انجا بغایت شجاع و داد و دربا شند و کشتی شد نواهنر شمرند
و در جنب کلتونیا ولایتیست بر خط شرقی نام او برنوسیا بغایت معمور و آبادان و بالای آن هم بر خط
مشرق ولایتیست نام آن دلونوجه نقوره و بالای آن شهریست معتبر نام او برنس و درانجا مردم بسیار از مقیم
و غریب بتحصیل مشغول باشند چنانکه گویند متعلمان غریب درانجا قریب صد هزار باشد و میان برنس و
کلتونیا ولایتیست نام آن زرد نقره و پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوستی کند و در جنب آن ولایتیست
جمو بر ساحل دریا نام آن جنوه پادشاه انجا دویست فیرقه دارد در هر یکی سیصد مرد جنگی باشند
بالای آن ولایت هم بر خط شرقی بیلابانت قریب چهل فرسنگ در حوالی آن بیست و دو پاره شهر معمور
و عادت اهل آن ولایت چنانست که هر سال مردی را که بعقل و کفایت موسوم باشد پادشاه کردانند
و در آخر سال منادی کنند که هر که بر وی درین سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شوند و داد خود
بخواهند و کودن او را از مملکت آزاد کنند و دیگری را بپادشاهی بنشانند و متصل بانجا ولایتیست رومانکو
نام و در جنب آن ولایت مارکه دو ترفس ازین دو ولایت چیزها نتوخ بسیار خیزد اما هیچ چیزی
بالسیان آنجا نماند و بالای آن ولایت مملکتی بزرگست نام پادشاه انجا بطریق ماکلیا از انجا بلور صافی خیزد
و از طرف شمال این زمین ولایت لنبردیه است و ولایت عرکن نکوبا و کتبانیه و کارلوکه طول آن یکماهه راهست
و مرجان سرخ از انجا آرند و بنزدیک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب ریجال نام که در انجا مرجان
و معادن بسیار خیزد و در بیابان آن جزیره ایست طول و عرض آن دویست فرسنگ در انجا کوهیست
که پیوسته آتش از انجا در فشد و گویند بوقت اجتماع و استقبال نیرین التهاب آتش بفرسنگها رسد
و در پای این کوه آبیاست که پیوسته از التهاب آن آتش جوشد و انجا ولایتی دیگر است دوابیا نام کوهها
او همه معادن باشد و برج فرسنگی ارس که دار الملک آن طرف کلیسیا ایست بس عالی که هر سال چون آفتاب
باول نقطه جدی رسد هوای آن صحرا پر از مرغان سار شود هر یکدانه زیتون در منقار گرفته و گویند در صد
فرسنگی آن کلیسیا درخت زیتون نیست و این سخن بنا بر طلسمیست که کرده اند بلاد هند
زمین سودان را بعضی دوازده هزار فرسنگ گفته و بنه قسم متساوی کرده اند و در هر قسمی کوهها و صحراها
بسیار است از جانب جنوب دریای محیط است و مشرق او زمین چین و ماچین و مغرب او زمین سند و
کابل و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه میرو و آن کوهیست بغایت بلند موازی قطب جنوبی افتاده
و انجا روزی شش ماه باشد و شبی شش ماه و گویند ان کوه از زر و سیم است و کوه همت در جانب
شمالی قنوج افتاده است که منقطع عمارت است و زمین کشمیر در وسط آنست و متصل بزمین تبت و ترک

و آنجا جمله دریاهای هند از کوههای شمالی و شرقیست و میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه
گویند صعود آن قریب هشتاد فرسنگ است و از قله آن زمین هند سیاه نماید و زمین تبت و چین
سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیم و اکثر ممالک او در
اقلیم دوم و اکثر شهرهای او بر آب گنگ است سیاح چون از دریای هند گذرد و بدریای چین رود معبد
شوه بر دست راست او باشد و اهل معبد سومنات سیستانی مسلمان شدند و گویند ابتدا آباد
معین نباشد بل که در محله یکی از اهل صلاح مقدم ایشان بود عنبر و عاج و آبنوس و پوست پلنگ
بربری از انجا آرند و در جزایر او فیل بسیار باشد و از انجا گذشته ولایت زنگبار و حبش است و اکثر اهل حبش
مسلمان باشند و بعضی ترسا و یک حد او بصعید اعلی مصر پیوسته است و بیشتر شهرهای حبش بر کنار
دریای قلزم است برابر یمن و پادشاه ایشان در شهر جرمی با د نقله نشیند که هر دو شاخ رود نیل آنجا
بهم رسند و انجا کان زر باشد و شهر زنگبار قیله است که پادشاه نشین باشد و جزیره لکونه که در میان
دریای هند است طول آن هشتاد فرسنگ و شهرها بر کنار دریای تکرهم هم از زنگبار است و عیدات هم بر کنار
دریای قلزم است و انرا از شهرهای بربر شمارند و آنجا از بسیار سیاح افتد ولایت اوجانی و سوالیان باشد
و گجرات که ملکی عظیم است و کنبایت و سومنات و کنکر و بانه و گویند ولایت گجرات هفتاد هزار پاره
شهر و ده است تمامت معمور و در چهار فصل در ان دیار هفتاد نوع گل رنگین پر بار باشد و در انجا
دو نوبت ارتفاعات ایشان برسد و از بانه گذشته ملیبار و ملتبار از حد کهور تا حد کولم سیصد
فرسنگ است بعضی در بر و بعضی بر سواحل شهرهای سواحل نخست سدا نور است و فاکنور و منجرور و بعد از آن
ولایت هیلی و فتدرینا و دبرجنکلی و از انجا گذشته ولایت کولم و بعد از ان دیار سوالک که مجموع آن سیصد
و بیست و پنج هزار پاره شهر و ده است و بعد از ان مالوا که میگویند هزار هزار و هشتصد و نود و نه هزار
شهر و ده است و اما معبر عرصه آن از حد زمین کولم تا خطه نیل دور است قریب سیصد فرسنگ ساحل همه
شهر و ده پیوسته طرایف اقصای چین و ماچین و بلاد هند بسفاین بزرگ که آنرا جنگ خوانند بانجا آرند و
از نفس آن دیار لالاس و تمامت عقاقیر خیزد و از دریای او مروارید بسیار گیرند و معبر بمثابه کلید هندست
و انجا بتخانه ایست که از او بو رخوانند هر روز هزار دیک از اطعمه بپزند و با دسیان و بوزنگان دهند و بعد
از طعام دیگها و کاسه‌ها را بشکنند و باز از نو بخرند و از انجا راه دو شود یکی در بحر بر سمت چین و جزیره سیلان
برود که در انجا وان چهارصد فرسنگ است و کوه سراندیب که هندوان سمنادیب خوانند انجاست
و یاقوت و بیجاده انجا بسیار خیزد و در بیشه‌های آن ولایت فیل بسیار باشد و رخ نیز نشان دهند
و بعد از ان جزیره لاجوردی و ورای آن در بند بنیاس از اعمال ماوسکه عود نیک از انجا خیزد و برابر جزیره

هی

لاجوردی کوادم است که بیشتر عنبر اشهب از انجا باشد و مرد و زن در انجا برهنه باشند و چون از انجا بگذرند
بر خشکی ولایت جنبه است و بعد از ان ولایت چیتم و بعد از ان چین بزرگ که ختاییان آنرا منزی
خوانند و مغولان سکاس و هندوان مهاچین یعنی چین بزرگ و دیگران ماچین و ولایت ماچین
نهصد تومان در دفتر آمده است و شهر خنسای که از بارو تا بارو ده فرسنگ است و در میان آن دریاچه دور آن
شش فرسنگ از ماچین است و از انجا چهل منزل بخان بالق که دار الملک چنگیزخانیانست روند و اهل چین
در صورتگری و ساختن غرایب آلات از تمامت اهل عالم ممتازند گویند جمعی که در کوچها طواف کنند و متاع
با سوق فروشند در کودونی نشینند و هر چه دارند در انجا نهند و هرگاه که خواهند آن کودون رود
هرگاه که نخواهند بایستد و جامه‌هایی که در ان دیار بافند و نقشهایی که کنند عقل آدمی در ان خیره شود
و از باریکی تا حدی باشد که اگر ده جامه در پوشند تن ایشان چنان نماید که هیچ چیز نپوشیده و قرص
زیتون بر ساحل دریای چین است که انرا جوهر کند خوانند و او از شرقی بحر محیط از ناحیه جنوب منشعب شود
و بعد از محیط هیچ دریایی بزرگتر ازین نیست و عمق او گویند چنانست که خضر خواست مقدار آن معلوم
کند ملکی از ملایکه بجویا او گفت سیصد سالست تا تحقیق در و فرو میروم و هنوز بنهایت نرسیدم و این دریا
بسیار موج است و اهد امد و جزر باشد گویند چون هیجان موج او نزدیک باشد ماهیان هر بر روی آب
آیند و چون ساکن خواهد شد انجا مرغیست مشهور که بر سر آب اشیانه نهد آن مرغ با شیانه نهادن مشغول
شود و در دو جزایر بی نهایتست و در دور که آن عبارتست از موضعی که آب در انجا گرد د و هر کشتی که بانجا رسد
بیرون نتواند آمدن درین دریاست و بعد از و دریای هندست که بحر فارس که آنرا بحر عمان خوانند و بحر زنج
و بحر قلزم از و منشعب شوند انچه از و با طرف شمال آید بحر فارس است و انکه از و با طرف جنوب رود بحر زنج و
در بحر فارس نیز در و مروارید باشد و در دو جزایر بسیار ند بیشتر معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقع
اند و بلاد مغرب بر ساحل شرقی او و بلاد یمن بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او
نیز همچو دریای فارس مد و جزر باشد و کوه مغناطیس درین دریاست و گویند دابه چنانست که مجلس
اخبار کند و بهجای رساند و دوست و از جانب غربی محیط تا شمال خلیجی بیرون رود یکی بحر شام چنانکه بلاد
مغرب و براری سودان او را یکطرف محیط باشد و یکطرف این بحر روم و بحر نیطس که آنرا بحر دنیز نیز خوانند
و از یک طرف او که متصل است باراضی شام اندلس باشد و از طرف دیگر قسطنطنیه و این بحر با اراضی صقالبه
ممتد شود سیم بحر ورنک که محاذی محیط شمالیست قریب باراضی بلغار و از محیط شمالی تا محیط شرقی هیچ بحری
از و بنخیزد و بحر الخزر که بحر طبرستان و بحر جرجان مشهور است بمحیط و به هیچ یک ازین دریاها متصل نیست
و درو نه بر راه خشکی کو داو برآید و او مدور الشکل است مایل بطول چنانکه طول او هشتصد میل است و عرض

او ششصد و او راند و جزر نباشد اما موج او قوی بود و کشتی بسیار غرق شود و صورت دریای محیط و انشعاب
دریاها ازو اینست

فن دهم از مقالهٔ نهم از قسم دوم این کتاب علم وفق الاعداد

مکان عبارتست از معرفت کیفیت وضع اعداد در مربعات بطریق وفق و خاصیات هر یک ازان و ما یحتاج
درین فن معرفت او اهم باشد در فصلی ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در تمهید
مقدماتی که درین فن محتاج الیه باشد بدانکه مربع را درین علم بدو معنی اطلاق کنند یکی عددی دوم سطحی
مربع عددی عددی باشد که از ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و آن عدد را که در نفس خود
ضرب کرده باشند ضلع ان مربع خوانند و مربع سطحی سطحی باشد چهار خط مستقیم متساوی بدان محیط که تقاطع
انها بر زوایای قایمه باشد و هر خطی ازان خطوط ضلع ان مربع خوانند و دو ضلع را که از یمین کاتب بیسار اید
عرض مربع گویند و همچنین هر خطی را که موازی ان دو خط و هر یکی را ازان دو خط که از قدام کاتب بجانب خلف
اید و طول مربع خوانند و همچنین هر خطی را که موازی ان دو خط باشد و چون هر یک از اضلاع مربع را با قسامی
چند متساوی قسمت کنند و میان هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند تا جای سطح مربع بمربعاتی
چند صغر منقسم گردد انها را بیوت مربعات خوانند و مجموع بیوتی را که میان دو خط متوالی ازان خطوط باشند
سطر گویند و چنانکه اگر درمیان دو خط طولی افتاده باشد از اسطر طولی خوانند و اگر درمیان عرضی سطر عرضی
و بیوتی را که زاویه هر یکی ازان بعینها زاویه مربع باشد اطراف اقطار خوانند و چون از یکی از اطراف اقطار
ابتدا کنند و بیوتی را که بر طریق سیر فرزین او افتاده باشد با طرف قطری که در مقابل اوست اخذ کنند ان مجموع
بیوت را قطر مربع خوانند و مربع را دو قطر بیش نتواند بود اما بحسب قسمت اضلاع سطور بسیار باشند پس اگر
هر یک از اضلاع مربع را به سه قسمت کنند ازا مربع سه در سه خوانند و اگر بچهار قسمت کرده باشند مربع چهار در چهار و علی
هذا القیاس و مجموع چهار سطر طولی و عرضی را که بر حوالی مربع باشند یک دور خوانند و چون یک دور
از مربع بیندازند در داخل او مربعی دیگر اصغر ازان بماند و علی هذا چنانکه در مربعات فرد بیک بیت رسد
و در مربعات زوج بمربع دو در دو و دایما عدد بیوت هر مربع سطحی مساوی مربع عدد اقسام ضلع او
باشد مثلا اگر ضلع مربع را بچهار قسم کنند عدد بیوت او شانزده باشد که مربع چهارست و اگر به پنج قسم کنند بیست
و پنج و اگر اعدادی که در مربع وضع کنند از واحد باشد بر ولاء طبیعی اول عددی که دران موضوع شود یکی بود
و اخرین مربع قسمت ضلع مثلا اگر سه در سه بود اولین عدد یکی باشد و اخرین نه و علی هذا و چون در
مجموع بیوت مربعی اعداد را وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطور طولی و عرضی
ان مربع موضوع بود متساوی باشد گویند ان مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک
سطر ان مربع موضوع بود پس اگر ابتداء ان اعداد از واحد بود بر ولاء طبیعی وفق ان مربع را بر وفق
طبیعی خوانند و وفق او زیاده و نقصان نپذیرد و اگر ابتداء آن واحد نباشد یا بر ولاء طبیعی نبود ان وفق را
غیر طبیعی خوانند و قابل زیادت و نقصان باشد چنانچه بعد ازین معلوم شود و وفق طبیعی یا تام بود یا غیر

تام

تام بود و وفق تام ان بود که مربع اصل وفق دارد و چون یک دور ازان مربع نقصان کنند مربعی که آن دور بدان
محیط بود هم وفق داشته باشد و علی هذا چنانکه ممکن باشد همچو در مربع هفت در هفت و وفق غیر
تام ان بود که مربع اصل وفق داشته باشد و باقی مربعات را که در ضمن او باشد وفق نباشد همچو پنج در پنج
و سه در سه را بنا بر تفسیر تام و غیر تام شاید که از هیچ یکی نگیرند و شاید که از هر یکی گیرند و بنا برین ما در هر دو
بدو تمثیل کردیم و اول مربعی که ازا وفق ممکن باشد سه در سه بود چه دو در دو را وفق ممکن نیست و اصحاب
این صناعت از سه در سه تا صد در صد وضع کرده اند و زیادت ازان اعتبار نکرده و طریق معرفت وفق طبیعی
هر مربعی انست که عدد اقسام ضلع او را در نفس خود ضرب کنند و یکی بر و افزایند مجموع را در نصف عدد ضلع
ان ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبیعی آن مربع باشد مثلا اگر وفق مربع سه در سه خواهند عدد ضلع او را
که آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکی بران افزایند ده شود ازا در نصف عدد ضلع که یک و نیم است
ضرب کنند پانزده شود و ان وفق طبیعی سه در سه باشد و اگر وفق پنج در پنج خواهند پنج را که عدد اقسام ضلع
اوست در نفس خود ضرب کنند و یکی را بران افزایند بیست و شش شود ازا در نصف پنج ضرب کنند و شصت
و پنج حاصل اید و ان وفق پنج در پنج باشد و برین قیاس **فصل دوم** در بیان کیفیت وضع اعداد
بر طریق وفق تام بدانکه ضابطه وضع اعداد برین علی العموم آنست که اول یک دور را از مربع حذف
کنند و بر زوایای مربعی که در ضمن او باشد نقطها رسم کنند پس دوری دیگر اگر ممکن باشد حذف کنند و بر زوایای
مربع باقی هم نقطها رسم کنند و همچنین تا وقتی که ممکن باشد و چون ادوار مربعات بدین نقطها متمیز
گشته ابتدا کنند و در نصف بیوت دور اول اعداد متوالی از واحد بر وجهی که یاد کرده شود وضع کنند
پس بدور ثانی ایند و از عددی که نوبت بدو رسیده باشد ابتدا کنند و در نصف بیوت ان دور اعداد
متوالی وضع کنند و همچنین در دور ثالث چندانکه ممکن باشد یا در نصف بیوت مجموع ادوار اعداد
وضع کنند و باید که هیچ عدد در مقابله عددی نیفتاده باشد بل که چون عددی در بیتی موضوع باشد باید که
بیت مقابل او هم ازان دور خالی باشد و همچنین اقطار بعد ازان عدد اقسام ضلع ان مربع را بستانند
و در نفس او ضرب کنند و یکی را بران افزایند و مجموع ان نگاه دارند و هر عددی را که در بیتی موضوع بود ازان
مجموع نقصان می کنند و باقی را در بیت خالی که در مقابله او باشد هم ازان وضع میکنند تا مجموع بیوت خالیه را
برین طریق ممتلی گردانند و همچنین عددی که در یکی از اقطار ان موضوع باشد ازان مجموع نقصان می کنند و باقی را
در قطر خالی که مقابل اوست وضع میکنند تا وضع اعداد تمام شود و چون وضع اعداد در نصف
بیوت ادوار بسه وجه تواند بود وجهی مخصوص بمربعات فرد چون سه در سه و پنج در پنج و وجهی مخصوص
بمربعات زوج الفرد چون شش در شش و ده در ده و وجهی مخصوص بمربعات زوج الزوج همچو چهار

در چهار و هشت در هشت و مراد بفرد عددیست که او را نصف صحیح نباشد و بزوج الفرد عددی که او را نصف
صحیح باشد اما نصف او را نصف صحیح نباشد و بزوج الزوج عددی که او را نصف صحیح باشد و نصف او را
نیز هم نصف صحیح بود و حاجت بتوضیح از برای وضع مربعات فرد دو مثال بیاریم یکی مربع سه در سه دوم مربع
هفت و چون مربع سه در سه ادوار ندارد در و حذف دور و تمیز دور و باقی بنقطها محتاج نباشد بل که یکی را در
سطر اول طولی بنهند و این بیت چون مجاور قطرست و بحسب ضابطه مذکوره وضع عددی
دیگر در ان سطر ممکن نه بقطر اخر نقل کنند و دو را در انجا بنهند و این هم بیت چون مجاور
بیت وسط ان سطر است وضع عددی دیگر ممکن نیست نه بیت وسط سطر اول عرضی
نقل کنند و سه را در انجا بنهند پس بیتی که بالای بیت وسط سطر اخیر طولی که بیت

٤	٣	٨
٩	٥	
٢	٧	٦

قطر است اید و چهار را در انجا بنهند و چون بالاء او وضع عددی ممکن نیست و بر بالای بیت وسط سطر
اول عرضی هم بیتی نبود و غیر از قطر وضع عدد بحسب قاعده مذکوره در و ممکن نه پس نقل کنند بدوری دیگر و انجا
بیش از یک خانه نیست پنج را در انجا وضع کنند و حینئذ نصف خانهاء مربع ممتلی شد پس عدد اقسام
ضلع را که انهم سه است در نفس او ضرب کنند و یکی را بران افزایند تا ده شود و چهار را که در قطر موضوع است
ازین کم کنند و باقی را که ان شش است در قطر خالی که مقابل اوست بنهند و سه را از ده نقصان کنند و باقی را
که ان هفت است در مقابل او بنهند و دو را از ده کم کنند و باقی را در قطر مقابل او بنهند و یکی را از ده کم کنند
و باقی را در مقابل او بنهند و وضع تمام شود **اما مربع هفت** چون ادوار دارد بعضی را بنقاط امتیاز
کنند و بعد ازان یکی را در بیت وسط سطر اول طولی بنهند
و دو را در زیر او و چون زیادت ممکن نبود بواسطه انکه به بیت
مجاور قطر رسید ازانجا نقل کنند به بیت اخیر سطر اخیر عرضی و در انجا
چهار را که نوبت بدو رسیده است بنهند و پنج و شش را بر بالای او
بنهند و چون به بیت مجاور بیت وسط سطر اخیر عرضی رسید
ازانجا به بیت وسط سطر اول عرضی او نه و هفت را که عدد نوبت است
در انجا بنهند و به و ده را بر بالاء او و چون به بیت قطر رسید

١٠	٤٥	٤٤	٧	١١	١٢	٤٦
٩	١٩	٣٤	١٧	٢٠	٢٥	٤١
٨	١٨	٤٠	٢٣	٢٨	٣٢	٤٢
٤٩	٣٧	٢٩		٢١	١٣	١
٤٨	٣٦	٢٢	٢٧	٢٦	١٤	٢
٤٧	١٥	١٦	٣٣	٢٠	٣١	٣
٤	٥	٦	٤٣	٣٩	٣٨	٤٥

به بیتی که بالاء بیت وسط سطر اول عرضی باشد روند و در انجا یازده را که عدد نوبت است بنهند و دوازده
را در بالاء او و چون به بیتی رسید که مجاور قطر بود و وضع اعداد در نصف این دور تمام شد بدوری دیگر روند
که ان دور پنج در پنج باشد و عدد نوبت را که سیزده است در بیت وسط سطر اول طولی بنهند و چهارده را
در زیر او و بواسطه انکه به بیت مجاور قطر رسید به بیت اخر سطر اخیر عرضی روند و پانزده را در انجا وضع

کنند

کنند و چون شانزده را بر بالاء او بنهند به بیت مجاور وسط ان سطر رسد ازانجا به بیت وسط سطر اول
عرضی روند و هفده را در انجا بنهند و ازانجا به بیتی که بالاء بیت وسط سطر اخیر طولی باشد روند و هجده را در
انجا وضع کنند و نوزده را بالاء او و چون بقطر رسید ازانجا به بیتی که بالاء وسط سطر اول عرضی بود اید
و بیست را که در انجا وضع کنند و چون به بیت مجاور قطر رسید و وضع نصف بیوت ان دور نیز تمام
شد بدور سیوم روند که ان سه در سه است و بیست و یک را که عدد نوبتست در بیت وسط سطر اول طولی بنهند
و برین طریق که در وضع اعداد سه در سه یاد کرده شد بنهند تا به بیست و پنج رسد که در بیت وسط مربع اصل
موضوع شود پس عدد اقسام ضلع این مربع که هفت است در نفس او ضرب کنند و یکی را بجملا افزایند پنجاه
شود پس بیست و چهار را ازان نقصان کنند و باقی را که بیست و شش باشد در قطری خالی که مقابل او باشد
بنهند و بیست و سه را ازان نقصان کنند و باقی را که بیست و هفت باشد در مقابل ان بنهند و برین طریق بیوت
خالیه را ممتلی گردانند و وضع بیوت خالیه بر هر طریق که خواهند یعنی بر توالی اعداد و بر غیر توالی ممکن باشد
چنانکه اگر خواهند اول بیوت خالیه دور اول را وضع کنند و بعد ازان بیوت دور ثانی یا بر عکس یا اول
بعضی از دور بنهند پس بعضی دیگر بهتر و اسان تر ان باشد که چون نصف بیوت مجموع ادوار را بنهند ابتداء
از دور اخیر کنند و بقهقری از پس روند و اعداد طبیعی را بر توالی نهند مثلا چون عددی را از مجموع مربع
ضلع با واحد نقصان کنند و باقی را در مقابله ان عدد بنهند پس بعددی نگاه کنند که یکی از عدد اول کمتر
باشد و در مقابله او عددی که بر توالی عدد موضوع بود بنهند و همچنین تا اخر اعداد مثلا در مربع مذکور چون
بیست و پنج را وضع کردند و نصف عدد بیوت تمام شد بیست و چهار را ازینجا نقصان کنند و باقی را که بیست
و شش است در مقابله بیت بیست و چهار نهند پس بیست و هفت را در مقابله بیست و سه و بیست و هشت را
در مقابله بیست و دو و بیست و نه را در مقابله بیست و یک و سی را در مقابله بیست و سی و یک را در مقابله نوزده
و سی و دو را در مقابله هجده و علی هذا و حینئذ اعداد متوالی با سهل وجهی وضع کرده شود بی انکه احتیاج افتد
که هر بار عدد موضوع را ازینجا نقصان کنند و در همه مربعات بیوت خالیه را بدین طریق ممتلی گردانند
چه گشته از وفق و تمامی خاصیت دیگر اعداد بر ولاء وضع کنند و در وضع مربعات فرد بدان انست که باید
در بیت وسط همه مربعات نصف مربع ضلع او مع الواحد موضوع باشد چنانکه سه در سه باید که در بیت وسط
پنج موضوع بود زیراکه مربع ضلع او نه است و چون یکی بر افزودیم ده شود و نصف او پنج باشد و در پنج در پنج
در بیت وسط باید که سیزده موضوع بود و در هفت در هفت بیست و پنج و علی هذا و اگر نه چنین افتد وضع
اعداد خطا باشد **و از برای وضع اعداد بر طریقه وفق تام در مربعات زوج الفرد** گوئیم چون دور
اول از مربعات زوج الفرد باشد و دور دوم زوج الزوج و دور سیوم زوج الفرد و علی هذا ادوار دیگر

۴۱۳

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

۴	۱۰	۱۵	۸						۱
۲									
									۶
									۸
۹									
									۱۱
۱۲									
۱۳									
									۱۴
				۱۷	۱۶	۷	۵	۳	

۴۱۴

۲	۹	۴
۷	۵	۳
۶		۸

٣	١٦	٩	٢٢	١٥
٢٠	٨	٢١	١٤	٢
٧	٢٥	١٣	١	١٩
٢٤	١٢	٥	١٨	٦
١١	٤	١٨	١٠	٢٣

میان سطر و اعنی سطر اول طولی و میان سطر پنج که بر مرکز می گذرد اعنی سطر
چهارم عرضی بیت فرزین نداشت هفت را بطریقهٔ مذکوره در بیت اخر
سطر ثالث عرضی بنهادیم و بیت و نه را در بیتها فرزین قدامی و نه بیت
فرزین قدامی نداشت ده را بطریقهٔ مذکوره در بیت اخر سطر ثانی طولی
بنهادیم چون ده ضعف ضلع بود یازده را خواستیم که بدو مرتبه بر بالای ده
بنهیم هم درین سطر چنانکه شش را وضع کرده بودیم گران جهت خانه نداشت
پس خانهٔ ده یا خانه که بر بالای او است تصور کردیم که متصلست به بیت اخیر سطر اعنی بدان طرف که در خلاف
جهت مطلوبست و برین تقدیر می بایست که یازده که بعد از وست در قطر رابع موضوع بود از اد را انجا
کردیم پس دوازده و سیزده و چهارده و پانزده بر ولا در بیوت فرزین قدامی وضع کردیم و پانزده
ضعف ضلع بود و در قطر اول موضوع خواستیم که شانزده را که بعد از وست هم درین سطر اعنی سطر اول
عرضی بدو مرتبه وضع کنیم چون بیت در جهة مطلوب نداشت فرض کردیم که خانه پانزده متصل باشد
بدان طرف دیگر ازین سطر اعنی بسطر ثانی و قطر کردیم برین تقدیر می بایست که شانزده در بیت چهارم
هم ازین سطر موضوع بود از انجا بنهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت بطریقهٔ مذکوره هفده را در
اخیر سطر ثالث طولی وضع کردیم و هجده و نوزده را در بیوت فرزین قدامی پس نوزده را خانهٔ فرزین
قدامی نبود و بیت را بطریقهٔ مذکوره در بیت اخیر سطر ثانی عرضی وضع کردیم و او چون ضعف ضلع بود
بیت و یک را بدو مرتبه بالاء او در بیت سیم از سطر دوم عرضی بنهادیم و بیت و دو را در خانهٔ فرزین
قدامی اعنی بیت دوم سطر اول طولی و خانه فرزین قدامی نداشت بیت و سه را بطریقهٔ مذکوره در بیت
اخیر سطر اول طولی اعنی قطر ثالث بنهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت بیت و چهار را بطریقهٔ مذکوره
در بیت اخیر سطر رابع بنهادیم و بیت و پنج را در بیت فرزین قدامی او اعنی خانه چهارم از سطر ثالث عرضی
و وضع اعداد درین مربع تمام شد و در ضابطه وضع اعداد در مربعات زوج گوئیم کیفیت وضع
درین مربعات چنان باشد که در مربع چهار مثلا که اول مربعات زوج الزوج است چون واحد را در یکی
از اقطار اربعه وضع کنند اگر خواهند در سطر طولی جو روند و اگر خواهند در سطر عرضی و ابتدا از واحد کنند
و خانها را می شمارند و هر خانه که غیر از خانها قطر که باشد در انجا عدد او وضع کنند اما چون بخانهٔ قطر رسند
عددی که نوبت ان خانه باشد در انجا وضع کنند تا در همه خانها اقطار اعداد را وضع کنند پس ابتدا از خانه
اخیر کنند که شانزده در انجا موضوع بود و بعکس آنچه اول رفته باشد باز گردند اما طول و عرض را
مختلف نگردانند بدان معنی که اگر اول در طول رفته باشد اکنون هم در طول بروند اما در جهت مخالفت

بدان

بدان معنی که اگر اول بجهت یمین رفته باشند در اخر بجانب یسار روند و برعکس و اگر اول بجانب قدام
رفته باشند در اخر بجانب خلف روند و شانزده را واحد گیرند و همچنین بر ولا اعداد خانها را می شمارند
و هر جا که ممتلی باشد از ان می گذرند اما عدد او را اعتبار می کنند و هر خانه که خالی باشد عدد او را در انجا
می نهند و چون خانهای یک سطر تمام شود با خانها آن سطر می روند که در پهلوی او باشد و طریقهٔ اول را نگاه
می دارند تا مجموع اعداد او را وضع کنند و اگر مربع زیاده از چهار در چهار باشد مثلا هشت
در هشت ان مربع را بچهار در چهار منقسم گردانند و برز وایاء ان نقطها بنهند تا از یکدیگر ممتاز شوند
پس هم بران طریق که در چهار در چهار گفته شد واحد را در هر قطر که خواهند وضع کنند و در طول یا عرض
بروند و خانهای بسپارند و هر خانه که غیر قطر مربعات باشد که مربع اصل بدان منقسم شده در انجا عدد
وضع بکنند و هر خانه که قطر باشد از ان بهر مرتبعی که باشد در انجا اعداد را نوبته را وضع می کنند تا بدین طریق
مجموع خانها اقطار همه مربعات را ممتلی گردانند پس از بیت اخیر اعنی ان بیت که عدد اخر در انجاست
ابتدا کنند و از ا واحد فرض کنند و هم بران طریقه که در چهار چهار گفته شد مجموع بیوت خالیه را ممتلی کنند
و ازین طریقه هشت وجه معلوم شود زیرا که واحد را چهار وضع است و هر وضعی را بدو طریق
می توان رفت در طول یا عرض و هر مربع چهار را بر یک وضع و مربع هشت را بر وضع دیگر بنهیم تا باقی را
بران قیاس کنند اما در مربع چهار واحد را در قطر اول بنهیم و در جهت عرض بیائیم که جهت یسار است

٤	١٤	١٥	١
٩	٧	٦	١٢
٥	١١	١٠	٨
١٦	٢	٣	١٣

و خانها را می شماریم دو را که عدد خانه دوم است در انجا بنهیم که بیت قطر
نیست و سه را و چهار را در قطر ثانی پس با قطر ثانی عرضی رویم و پنج را در اول
بیت او بنهیم چه بیت قطر نیست و شش و هفت را در خانها ثانی و ثالث این
سطر که بیت قطراند و هشت را در خانهٔ اخیر که قطر نیست بنهیم پس با سطر ثالث
عرضی آئیم و در بیت اول نه را بنهیم چه بیت قطر نیست و ده و یازده را در بیوت
ثانی و ثالث این سطر بنهیم چه بیوت قطراند و دوازده را در خانهٔ اخیر ان سطر وضع کنیم چه بیت
قطر نیست پس با سطر اخیر عرضی آئیم و سیزده را در بیت اول که قطر ثالث است وضع کنیم و چهارده و
پانزده را در خانه دوم و سیم و شانزده را در قطر اخیر و چون به بیت اخیر رسیدیم این بیت را واحد
گیریم و هم در عرض این سطر بجانب یمین چه خالی است و سه را در بیت دوم پس با سطر ثالث عرضی
رویم و پنج را در خانهٔ اخیر وضع کنیم که خالی است و همچنین تا جمیع بیوت خالیه ممتلی شود و اما در
مربع هشت اول او را منقسم گردانیم که و اجب بچهار در چهار یا بچهار چهار شود و برز وایاء هر چهار در چهار
نقطها رسم کنیم تا از یکدیگر ممتاز شوند و بیوت اقطار ایشان روشن گردد پس واحد را در قطر

٦٤	٩	١٧	٤٠	٣٢	٤١	٤٩	٨
٢	٥٥	٤٧	٢٦	٣٤	٢٣	١٥	٥٨
٣	٥٤	٤٦	٢٧	٣٥	٢٢	١٤	٥٩
٦١	١٢	٢٠	٣٧	٢٩	٤٤	٥٢	٥
٦٠	١٣	٢١	٣٦	٢٨	٤٥	٥٣	٤
٦	٥١	٤٣	٣٠	٣٨	١٩	١١	٦٢
٧	٥٠	٤٢	٣١	٣٩	١٨	١٠	٦٣
٥٧	١٦	٢٤	٣٣	٢٥	٤٨	٥٦	١

ثالث بنهیم و در طول برویم بجهت قدام و بیوت را می شماریم
و در بیت دوم و سیم هیچ ننهیم چه بیوت اقطار بستند
و در چهارم چهار را بنهیم چه قطر چهار در چهار ثانی است و پنج را
هم بنهیم چه قطر چهار در چهار اوست و این سطر تمام شود پس
با سطر دوم طولی آئیم و نه را در بیت اخر ان بنهیم چه بیت قطر
نیست و ده و یازده را بنهیم چه بیتها قطر چهار در چهار
دوم اند و دوازده و سیزده بنهیم چه بیوت قطر نیست پس
با سطر ثالث طولی آئیم و هفده را در خانهٔ آخر او بنهیم چه خانه
قطر است و هجده و نوزده را بنهیم چه بیوت قطر چهار در چهار ثانی اند و بیت و بیت و یک را بنهیم
چه بیوت قطر نیستند و بیت و دو و بیت و سه را در بیوت قطر چهار در چهار اول بنهیم و بیت و چهار
را بنهیم چه بیت قطر نیست پس با سطر رابع طولی آئیم و بیت و پنج را در خانهٔ آخر او وضع کنیم چه قطر چهار
در چهار ثانی است و بیت و شش بیت و هفت را در خانها غیر قطر بنهیم و بیت و هشت را در قطر
چهار در چهار ثانی بنهیم و بیت و نه را در قطر چهار در چهار اول و سی و سی و یک را در بیوت غیر
قطر و سی و دو را در قطر چهار در چهار اول پس با سطر خامس طولی آئیم و سی و سه را در قطر چهار در چهار
رابع بنهیم و سی و چهار و سی و پنج را در بیوت غیر قطر بنهیم و سی و شش را در قطر چهار در چهار رابع سهم و سی
و هفت را در قطر چهار در چهار ثالث و سی و هشت و سی و نه را در بیوت غیر قطر بنهیم و چهل را در قطر چهار
در چهار ثانی بنهیم پس با سطر سادس طولی آئیم و بر موجب مذکور بیوت اقطار چهار در چهارها می نهیم و بیوت
اقطار می گذاریم تا شصت و چهار را که عدد اخیر است در قطر ثانی چهار در چهار ثالث بنهیم و ان خانه را اخر
باشد برین تقدیر پس ان خانه را واحد فرض کنیم و واحد را در انجا بنهیم چه ممتلی است و هم در طول بیائیم بجانب
خلف بعکس اول و دو را در بیت دوم ان سطر بنهیم چه خالی است و سه را در بیت ششم ان سطر چه خالی است
و چهار و پنج را در بیت چهارم و پنجم که ممتلی اند نهیم و شش و هفت را در خانهٔ ششم و هفتم که خالی اند بنهیم و هشت
را در اخر که ممتلیست بنهیم پس با سطر هفتم طولی آئیم و نه را در خانهٔ اول و که خالی است بنهیم و ده و یازده
را در خانه دوم و سیم که ممتلی اند بنهیم و دوازده و سیزده را در بیوت خالی بنهیم و برین طریق تا بیوت خالیه
هم پر شود فصل چهارم در وضع اسامی بدانکه عادت چنان رفته است که اسامی در مربع چهار
وضع میکنند و ان بر دو نوع تواند بود یکی انکه اسم را بعینه بنهند چنانچه حروف اسم در سطری از
سطور مربع موضوع باشد و باقی سطور را اسمان وفق باشد دوم انکه حروف اسم را بحساب جمل جمع کنند

خانه

وجهان

وجهان سازند که وفق مربع ان مجموع باشد اما طریق وجه اول چنانست که بنگرند اگر مجموع حروف ان اسم کجاب
جمل کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی این مربع است چنانکه داود مثلا وضع این درین مربع صورت نبندد
و اگر زیاده بود و در و حرف مکرر باشد مثل محمد هم صورت نبندد چه شرط در وضع مربعات
چنانست که اعداد او مکرر نباشد و الا فاحش ندارد و اگر حرف مکرر نباشد بنگرند که کمتر از چهار
حرف است یا مساوی یا زیادت اگر کمتر باشد هم صورت نبندد و اگر مساوی باشد هر حرف در بیتی
بنهند و اگر زیادت باشد در بیتی بنهند و در باقی بیوت یک حرف بنهند بحسب اقتضاء حال و چون حروف
را وضع کرده باشند باقی اعداد را بدو طریق وضع توان کرد اول مخصوصاست ببعضی اسامی و طریق
دوم عام اما طریق اول و ان مخصوص است باسامی که از حرف اول با آخر سه بار واحد را نقصان کنند و چون
نقصان کردند سه بار واحد را بر صاحبش توان او و دکه منکسر نشود و طریق وضع چنان است که یکبار حرف
اول با آخر زیادت کنند و در خانه فرزین اول بنهند و باز یکی زیادت کنند و در خانه فرزین او بنهند و باز
یکی زیادت کنند و در خانه اسپ او بنهند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و باز از حرف آخر با اول یکی را
نقصان کنند و در خانه اسپ او بعکس اول بنهند و باز یکی را نقصان کنند و در خانه فرزین او بنهند
و باز یکی را نقصان کنند و در خانه اسپ او بنهند و چون این ده خانه را وضع کردند بخانه دوم نگاه کنند
و بخانه فیل او و ان ده عدد را که درین دو خانه موضوع اند جمع کنند و حرف اول را از ان نقصان کنند و باقی را در بیت
فیل او بنهند و باز انچه در بیت فرس بیت اول موضوع است هم ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند
مثلثیت بیت ده عدد جهت فرزین
و بیت فیل چون بیت فرزین را ازین مجموع نقصان کنند و در بیت فیل او بنهند و چون بیت
سه خانه دیگر خالی کنند حرف ثالث اعنی ان عدد که در بیت ثالث موضوعست بستانند و بران علاوه
کردن بیت فیل و بیت افزایند مجموع را بستانند و حرف چهارم را از و نقصان کنند و باقی را در بیت
فیل او بنهند و باز انچه در بیت فرس بیت رابع موضوعست ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل
مثلثیت بیت عدد جهت فرزین او
او بنهند و بیت فیل فرزین او را ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند وضع مربع تمام
شود مثلا چون خواهیم که اسم حسن را وضع کنیم اگر حرف اول اعنی ح دو بار واحد

دح	ط	سه	ح
٦١	٧	٥	٩
٦٠	٥٦	١٢	٥٢
١١	٥٣	٥	٥١

زیادت کنیم ده حاصل شود که در اسم موجود است و ملکر باشد لاجرم بحرف
چهارم که نون است واحد را زیادت کردیم پنجاه و یکرا بگرد آنرا در بیت فرس او اعنی
بیت دوم سطر دوم عرضی بنهادیم و باز یکی بر و زیادت کردیم پنجاه و دو شد انرا در
بیت فرزین او بنهادیم که ان بیت اول سطر سیم عرضی باشد و باز یکی بر و زیادت کردیم
و انرا در بیت فرس او اعنی بیت سیم سطر چهارم عرضی بنهادیم و با حرف اول آمدیم

ویکی از نقصان کردیم و هفت را در بیت قوس او اعنی بیت سیم سطر دوم عرضی بنهادیم و باز یکی ازو نقصان کردیم و شش را در بیت قوس او اعنی بیت چهارم سطر سیم عرضی بنهادیم و باز یکی ازو نقصان کردیم و پنج را در بیت قوس او اعنی خانه دوم سطر چهارم عرض بنهادیم و چون این ده خانه را ممتلی کردیم انچه در بیت دوم بود از حرف اعنی سی را برانچه در بیت قبل او بود افزودیم شصت و شش شد حرف اول را که الف هشت است ازو نقصان کردیم و پنجاه و هشت را در بیت قبل بیت اول بنهادیم و باز انچه در بیت او بود اعنی هفت را هم از شصت و شش نقصان کردیم و پنجاه و نه را در بیت قبل او بنهادیم و از بیت قوس او در کذشتیم و بیت قوس قوس او را بستدیم و انچه در و موضوع بود اعنی پنج را از شصت و شش نقصان کردیم و شصت یکی را که باقی ماند در بیت قبل او نهادیم و چون این سه بیت دیگر تمام شد بخانه سیم امدیم و انچه در و موضوع بود اعنی ده را برانچه در بیت قبل او بود افزودیم شصت و شش شد انچه در خانه چهارم بود از اسم اعنی پنجاه را از شصت و دو نقصان کردیم و دوازده که باقی ماند در بیت قبل او بنهادیم و از بیت قوس او در کذشتیم و انچه در بیت قوس قوس او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو نقصان کردیم و نه را که باقی ماند در بیت قبل او بنهادیم و وضع اسم تمام شد و اما طریق دوم که عام است چنانست که حروف اسم را در سطر اول عرضی بنهادیم بنهند و حرف اول و رابع را جمع کنند و بدو قسم مختلف کنند و در خانه دوم و سیم سطر اخر عرضی بنهند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر اقل از حروف اسم که در خانه دوم و سیم سطر اول عرضی موضوع اند پس حرف دوم و سیم را جمع کنند و بدو قسم مختلف کنند و در خانه اول و چهارم سطر اخر عرضی بنهند اقل در برابر اکثر که در قطر برابر او موضوع بود از حرف اسم و اکثر در برابر اقل که در قطر برابر او موضوع بود از حروف اسم پس انچه در بیت اول و رابع سطر اول طول موضوع بود جمع کنیم و بدو قسم مختلف کنیم و در دو خانه دوم و سیم سطر اخر طولی وضع کنیم پس انچه در بیت دوم و سیم سطر اول طولی وضع کنیم اقل در مقابله اقل پس انچه در سطر ثالث و ثالث موضوع بود جمع کنیم و تفاوت میان او و مجموع انچه در بیت اول و رابع سطر ثالث عرضی موضوع باشد بستانیم و نکه داریم اگر تفاوت زوج باشد باید که چنان ساخته باشیم که مجموع انچه در بیت اول و رابع سطر ثالث طول موضوع بود فرد باشد و اگر تفاوت زوج بود باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد با فهمنی که بعد از این خواهیم کرد ممکن باشد پس این مجموع انچه در بیت اول و رابع سطر ثالث طول موضوع بود و بدو قسم کنیم که تفاوت میان ایشان مساوی تفاوت محفوظ باشد و اگر فضل آن مجموع را بر دو باشد که در قطر بین مذکور بین موضوع بود قسم اصغر را در بیت دوم سطر ثالث طول وضع کنیم و قسم اعظم را در بیت ثالث این سطر و اگر بر عکس بود بر عکس وضع باید کرد پس مجموع انچه در سه بیت اول و ثالث و رابع سطر ثالث عرضی موضوع بود بستانیم و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنیم و باقی را در بیت ثانی سطر ثالث عرضی وضع کنیم پس مجموع انچه در بیت اول و ثالث

ورابع

و رابع سطر ثالث عرضی موضوع بستانیم و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنیم و باقی را در بیت دوم این سطر وضع کنیم و وضع اسم تمام شود و اگر بعضی اعداد مکرر شوند باید که تغییر و تبدیل اعداد بکنند تا بر وجهی واقع شود که هیچ عدد مکرر نباشد و چون وضع بر وجه اول بر طریق ذکر کرده شد بوجه دوم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف اسم را جمع کنند و چنان سازند که وقف مربع ان مجموع باشد و طریق وضع او چنانست اعداد و را بر وضع طبیعی از واحد تا هشت وضع کنند بطریق سیر قوس فرزین چنانکه ذکر رفت باز اگر خواهند اعداد چهار کانه اول را اعنی از واحد تا چهار بستانند و هر یک را از عدد نقصان بکنند و باقی را در بیت قبل او می نهند تا دوازده خانه پر شود و اگر خواهند اربعه ثانیه را اعنی از پنج تا هشت بستانند و هر یک را از عدد نقصان میکنند و باقی را در بیت قبل او می نهند چون دوازده خانه ازین دو طریق ممتلی شد مجموع عدد حروف اسم را بستانند و عدد را از ان نقصان کنند و باقی را نگاه دارند و بیت قبل هر یکی ازین بیوت اربعه که خالی اند می ستانند و عددی را که در انجا موضوع است ازین باقی محفوظ نقصان میکنند و باقی را در بیت خالی مذکور می نهند تا هر چهار خانه خالی را برین وجه ممتلی کرده اند وضع تمام شود **ولکن** خواهند که بر طریق دیگر وضع کنند از واحد تا هشت بوضع طبیعی هشت خانه را ممتلی کنند بطریق قوس وزن پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هر یک از اعداد اربعه اول را اعنی از واحد تا چهار را از اعداد اقصین نقصان میکنند و باقی را در بیت قبل او می نهند و باز هر یکی از اعداد اربعه ثانیه را اعنی از پنج تا هشت از ان قسم دیگر نقصان میکنند و باقی را در بیت قبل می نهند تا وضع تمام شود و جهت مثال اسم محمد را بهر دو طریق وضع کنیم و چون حروف او را جمع کردیم اگر میم مشدد را دو میم گیریم صد و سی و دو باشد و اگر نه نود و دو پس صد و سی و دو را بطریق اول وضع کنیم و نود و دو را بطریق دوم اما طریق اول از واحد تا هشت وضع کنیم بطریقه مذکوره مربعه اول را از هفت نقصان کنیم و انچه باقی می ماند در بیوت ممتلی آن می نهیم بعد از ان هفت را از عدد مجموع اسم اعنی صد و سی و دو نقصان کنیم و صد و پانزده باقی ماند هشت ازو نقصان کنیم و صد و هفت را در بیت قبل او بنهیم و باز هفت از ان نقصان کنیم صد و نه را در بیت قبل او بنهیم و وضع تمام شود و اما بطریق دوم چنان باشد که از واحد تا هشت بر طریقه مذکوره وضع کنیم پس نود و دو را که مجموع عدد حروف اسم است بدو قسم مختلف کنیم اعنی پنجاه و چهل و دو پس اربعه اول را از چهل نقصان کنیم بران طریق که واحد را ازو نقصان کنیم و چهل و یک را در بیت قبل او بنهیم پس دو را ازو نقصان کنیم و چهل را در بیت قبل او بنهیم پس سه نقصان کنیم و سی و نه را در بیت قبل او بنهیم پس چهار را نقصان کنیم و سی و هشت را در بیت قبل

٩	١٠٩	١٤	١
١٣	٢	٧	١١٠
٣	١٤	١٠٧	٣
١٠٦	٥	٤	١٥

او بنهیم پس سه از و نقصان کنیم و سی و نه را در بیت قبل او بنهیم پس چهار را نقصان کنیم و سی و هشت را در بیت قبل او بنهیم بعد از ان باربعه ثانیه رویم و هشت را از قسم دیگر اعنی پنجاه نقصان کنیم و چهل و دو را در بیت قبل او بنهیم و باز هفت را نقصان کنیم و چهل و سه را در بیت قبل او بنهیم و شش را از و نقصان کنیم و چهل و چهار را در بیت قبل او بنهیم و پنج را از و نقصان کنیم و چهل و پنج را در بیت قبل بنهیم و وضع اسم تمام شود والله اعلم

٩	٤٤	٣٩	١
٣٨	٢	٧	٤٥
٣	٤١	٢٢	٦
٤٣	٥	٢	٣٠

فصل پنجم در خواص اعداد و وفق خاصیه

سر در سر انست که چون وضع چهل و شانزده بود بر دو پاره سفال نو کشند بر کرباس خام و در زیر هر دو زانو حامل بندند و بعضی گفتند زیر هر دو قدم او و این در سنت ترا است و ضع بر او اسان شود اما باید که ماه در منزل جبهه بود و متصل شمس نبطر دوستی یا ده منزل زبانا یا در سعود یا در رسا و اگر ماه در شرف افتاب یا در شرف خود باشد این شکل بر کشند بر در هر حرز که بنهند از دزد و خیانت این باشد و اگر در استانه زندان پنهان کنند محبوسان خلاص یابند و اگر در اجتماع نیرین بر کشند و با خود دارند بهره و حاجت که خواهند میسر شود و اگر قمر زاید النور بود و از نحوس بری بطالع قوس بر کشند یا بشرف افتاب در هر جا که پنهان کنند در ان موضع خوف و پریشانی نباشد و اگر افتاب در حوت و ماه در شرطین بر کشند و با خود دارند جاه و حشمت بیفزاید و اگر در طلوع اسد بر کشند بورق زر و بعود و مسک و زعفران و بر پدر نند و طلق بخور کنند و از ان بخور فتیلها سازند و چون طلوع اسد باشد ان فتیلها را بخور کنند تا نیرو قوی دهد چنانکه هر حاجتی که در ان وقت بخواهد روا باشد **خاصیت** چهارم در چهار اگر وقتی که ماه بشرف افتاب رسد بر کشند و بخور امذکور کنند پیش بزرگان مقبول و محبوب شوند و اگر ماه ناظر باشد بزهره بنظر دوستی و از نحوس خالی و زهره در پانزدهم درجه میزان یا پانزدهم درجه ثور یا بیست و هفتم حوت ازا بر نگین انگشتری یا بر حریر یا بر کاغذ کشند و با خود دارند محبوب خلایق شوند حضوصا انکه نام او کشیده باشند و اگر بوقت حلول ماه از نحوس و نظر دوستی با مریخ بر کشند و با خود دارند بر خصم ظفر یابند و از کید او ایمن باشند و ساره زور ا مددی قوی باشد و اگر کسی بنویسد و با خود دارد از لز و لیغ و رنجها من ایمن بود و کسی با او خصومت نیندیشد و میان زن و شوهر و دوستان صلح اندازد و این شکل را اخص قلوب گویند و بر کشیدن او در وقتی که ماه در شرف باشد از بر ای وضع حمل نیک بود و هر زوج در زوج زوج که باشد این خاصیت دهد و فرد الفرد را مطلقا ان خاصیت است که اگر زنان با خود دارند ابستان شوند و باید که چون بر کشند ماه در استقبال یا در وبال و یا زحل ناظر بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد و اگر وقتی که زحل در شرف باشد این شکل را بر کشند و با خود دارند در عالم مشهور شوند و از حرق و غرق و امثال آن ایمن باشند اورده اند که این شکل در کشتی نوح علیه السلام مندرج بود و باید که از برای پادشاه بر کشند ماه بنظر دوستی با افتاب ناظر

بلو

باشد **خاصیة** پنج در پنج چون زهره در بیست و هفت درجه میزان باشد بر نقره نقش کنند و با خود دارند محبوب خلایق شوند و اگر زهره در بیست و چهارم میزان باشد در بیست و هفتم حوت از ابا مسک و زعفران بر حریر یا بر کاغذ نویسند و چون قمر بسرطان رود در اب صافی بشویند آن اب را بکودکی که دهند تیز فهم و نیک خلق بر اید و محبوب خلق باشد و اگر میان زن یا شوهر که ناسازکاری کنند دهند سازکاری شود و اگر بطالع دلو نیز بطرز تربیع مریخ یا مقابله زحل بنهند و نام دشمن در مرکز شکل ثبت کنند دشمن مقهور شود و اگر در خانه دشمنی پنهان کنند خراب شود و اگر مریخ در عقرب ... در سرطان بر کشند و با خود دارند شجاع و دلیر و مشهور شوند **خاصیت** شش در شش چون زحل در خانه خود باشد از ابر اجر بر کشند در هر بنا که درج کنند هر که خراب شود همچو هرمان و طاق کسری و هر کس که این شکل با خود دارد در مروت و شجاعت و تهور او زیاده شود و اگر بوقت کشیدن او مریخ در تثلیث و یا تسدیس مشتری باشد و اگر طالع برج قوس باشد و ماه ... در طالع سعود از ابر کشند و در میان دشمنان اندازه دوستی میان ایشان حاصل شود و بعضی این شکل را مولف القلوب گویند و دارندهای ان از ماه و کردم و حشرات ایمن باشد **خاصیت** هفت در هفت اگر بوقت انکه ماه در سرطان باشد و طالع ان وقت از نحوس خالی و بعضی گفتند عطارد در پانزده درجه سنبله این شکل بمسک و زعفران بر کشند و فرو شویند و هر که از ان بخورد خوش خلق و تیز فهم و نیک حفظ شود و کودکان را بهتر و اگر با طعام بخورند همین اثر کند و اگر طعام بخورد کسی دهند که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن بر دشمن و حصار گشودن را نیک بود **خاصیت** هشت در هشت اگر بوقت انکه مشتری در سرطان یا در قوس یا در موضعی باشد از حظوظ خود همچو حدود و وجه مثلثه و از نحوس خالی خاصه از مقارنه بر تجلی و منقل بجز این شکل بر کشند و با خود دارند بهر حاجتی که از وزرا و اهل قلم و تجار و عمال بخواهند روا شود و اگر خشک سال بود و این شکل بسیار بر کشند و در مواضع مختلف همچو کوهها و صحراها بنهند اب بسیار شود و جنگ و جدلت را نیک بود **خاصیت** نه در نه اگر بوقت انکه مشتری بر بیست و هشت درجه جدی یا در حد خود یا در اوج یا در تثلیث یا تسدیس خانه های خود باشد و زهره در اول قوس یا تثلیث و تسدیس او این شکل بر بان حریر بکشند یا بر کاغذ و چون دو کس با هم خصومت باشد در برابر ایشان بدارند خصومت ایشان منقطع شود و اگر خصم ضعیف را در برابر قوی بدارند بروی مشفق و مهربان گردد و سحر را باطل کند **خاصیت** ده در ده اگر بوقت انکه مشتری بدرجه شرف رسد و ماه مقارن او بود یا در تثلیث یا تسدیس او این شکل را بر لوحی از نقره یا قلعی کشند و چون ماه بسرطان رود و از ارد گندم قرصها سازند و هر قرص را چند مهر از ان شکل برو نهند هر کرا بتپ یا در دشکم یا علتها و دیگر مرض باشد از ان قرص بدهند شفا یابند و خواب کردن کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست اهو کشند نیک باشد **خاصیة** یازده در یازده اگر وقتی که زحل بشرف خود رسد یا در حد خود از برج میزان و زهره مقارن او بود این شکل بر کاغذ کشند هر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاصیت مربع ۳۲ چون ماه بدوازده درجه حوت یا بهشتم یا نوزده حمل رسد و مسعود باشد این شکل بر چند پاره آبگینه نقش کند و سالی که باران نیاید بر سر کوهی برند که چشمهای آب بسیار بود و سه پاره اندر سر چشمه نهند چنانکه روی او سوی آسمان باشد باران بر قیاس بیاید چنانکه اگر بر نگیرند بخراب انجامد

خاصیت مربع ۳۳ چون زحل در شرف باشد یا نوزده درجه میزان و ذهره در شرف یا در اوج و عطارد در سنبله یا در میزان دور از احتراق بر اطلس سیاه کنند و با خود دارند در هر کار که شروع کند با ما ... برآید و در چشم مردم شیرین باشند و تخمی که کارند نیکو تر آید و درختی که نشانند زود ببار آید و بسیار دهاند

خاصیت مربع ۳۴ اگر خواهند که میان دو کس دوستی افتد در وقتی که کوکب سعد در شرف رود و بدرجه طالع یا وسط السماء رسد بر پاره حریر سفید یا کاغذ پاک برکشند و در موم آتش نارسیده صورت محب و محبوب بسازند و در وقت نیک آن دو صورت را در میان آن حریر بپیچند و در میان چهار راهی دفن کنند بیشتر از سه روز میان ایشان دوستی تمام افتد چنانکه از یکدیگر ... نشکیبند

خاصیت مربع ۳۵ چون آفتاب بدرجه ثور رسد یا باول حوت یا به درجه قوس و از زحل و ذنب دور باشد بر کاغذ کشند بر کردن هر جاندار ... که ببندند ... و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در ثور بود بر لوحی سفید نقش کنند و ... و بصاحب قولنج یا خناق دهند نیک شود

خاصیت مربع ۳۶ چون مشتری در شرف باشد و از احتراق دور و نحوس ... و ساقط و عطارد و ماه در سرطان یا ثور بر پوست آهو برکشند و در سرای پادشاه ... دفن کنند ... والله اعلم

فن یازدهم از مقاله پنجم از قسم دوم علم حیل و جر اثقال و تعبیه الآلات

علم حیل و جر اثقال

از معرفة اصولی که بدان بر اظهار امور غریبه از حرکات و آلات قادر باشند و علم نقل جبال و جر اثقال و آلات حروب درین فن داخل اند و ما در دو فصل بعضی از ان ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول

در آلات حیلی که ابناء موسی و محمد و حسن و حسین و احمد استخراج کرده اند اگر خواهیم قدحی سازیم چون مقداری از آب یا شراب در آنجا ریخته باشیم اگر بقدر مثقالی بران زیاد کنیم ... در ان قدح باشد ریخته شود قدح اب فرض کنیم و برا و انبوب ح ی سازد ...

[illegible]

این از آلات غریبه شرح و بسط آن درین مقام تعذری دارد **فصل دوم** حیلتها که از فروع
ریاضی نبشتند اما بواسطه اطلاق اسم حیلت بر و ایجا ذکر کرده شد اگر خواهند که از انگشتان
آتش افروزند قدری نوره کابل بسرکه تر کنند و قدری کف دریا و بان بیامیزند و در انگشت مالند و نفط
بر انجا ریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا چراغ سوزد آن انگشتان را پیش چراغ برند در گیرد و انگشت را
نسوزد و اگر خواهند که آتش در دهان یا در دست گیرند و نسوزد طلق را بگدازند و در دست یا زبان مالند چون
آتش بردارند دست نسوزد و اگر دستار چه یا دکوبلی را با آب نمک بشویند و خانه و شب در رو مالند چون
آتش در وکنند نسوزد و اگر دست به حجر بخیدانید و در دیگ جوشانند و بر و بند نسوزد و اگر از
پیه کشف و بورق ارمنی و روغن کتان فتیله سازند و بروغن زیت تر کنند و چراغ برافروزند چنان
نماید که هرچه در آن خانه باشند در کشتی نشسته اند و اگر سرخچنک را بآفتاب خشک کنند و انوا نیک
بسایند و با قدری ذهب بر تابه کنند و بجوشانند و حرباء سیاه را بدان روغن بیامیزند و فتیله
از کتان در چراغ کنند و بدان روغن برافروزند چنان نماید که هرکه در آن خانه است پای میکوید
اگر خواهند که دو قدح را که هر دو پر آب باشند آب یک قدح را در دیگری ریزند و آن
آب که در قدح بوده باشد همچنان باشد و جمع دیگر نشود یک قدح آب ژاله بگیرند و قدحی دیگر از آب
دیگر و در برابر آفتاب آب ژاله را آهسته در قدحی دیگر می ریزند تا این هوا می شود و آب آن
قدح همچنان باقی باشد **گویند** اگر دیو ند چیزی را بکوبند و در آب ریزند و سرش را مهر کنند
چون روز دیگر سرش بگشایند واند رکوزه دیگر ریزند همچو شراب صافی بیرون آید و اگر سر دارسنگ
کوفته در سرکه اندازد در حال شراب شود و اگر کوکرد را بسایند و شراب کهنه بیاغارند و در
موی سیاه مالند سپید شود و اگر آب برگ طرخون بیفشارند و بسرشند و در موی سپید مالند
همچون خون سرخ شود و اگر خواهند که زنجیر و نعل بدرند ملح هندی بگدازند و بآب کرم در
زنجیر مالند چون قوت کنند بگسلد **و اگر** خواهند که رشتهٔ قوی پاره کنند باید که آن رشته
مخالف بافته باشد و تنوری گرم کنند و خشت پخته در وی نهند و آن رشته را بگیرند تر کنند و در آن تنور
بر آن خشت نهند و چون خشک شود باز بگیرند تر کنند و همچنین تا سه نوبت آن رشته سخت شود و قوی ستبر نماید
چنانک هرکه ببیند پندارد آن رشته از لیفست پس هرکه خواهد بگسلاند دو باره شود و اگر سنگی را که در تنور سیاه
بوده باشد و آتش بسیار رسیده اما آب کمتر و اگر خواهند بشت سنگ را خرد کنند سنگی را در تنور
تا آتش در وی اثر کند و اندکی آب بر و زند آن سنگ بشت خرد شود اما باید که مدتی در آتش بگذارند

کوچارچ

فن دوازدهم از بن مقاله پنجم از قسم دوم در علم رمل

که عبارتست از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت تمازج و دلالات آن
و ما انجه درین قسم دانستن او اهم باشد در چند فصل بیان کنیم **فصل اول** در بیان واضع
و کیفیت وضع او اما واضع مشهور چنانست که دانیال پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بود و گویند این علم
معجز او ست چنان بود که او چون دعوت خلق را دعوت میکرد و هیچ کس بد و نگرویدند والتفات بسخن او
نمیکردند از آن شهر بشهر دیگر رفت که او را نمی شناختند و تخته حاصل کرد و دو یک مرغ بدانجا رنجت و در
دکانی بنشست و خطی چند بدانجا میکشید و از احوال گذشته و آینده مردم را خبر میداد و تمامت جبابره
و روز دیده بیرون آمدند تا مدتی برین بگذشت و آوازه او بپادشاه آن اقلیم رسید و او را طلب داشت
و بوسیلهٔ امتحان چیزی پرسید جون چون از همه چنانچه واقع بود خبر داد از و درخواست کرد تا ملازم او
باشد و او را این علم بیاموزد دانیال التماس او را بمبذول داشت و او را با چهار کس از ملازمان او ارشاد
میکرد و تعلیم میداد تا ایشان درین علم ماهر شدند چنانک از تمامت مغیبات اخبار میکردند دانیال
با ایشان گفت رمل بزنید و بنگرید تا درین عصر هیچ کس هست که پیغمبری را شاید یا نه ایشان رمل زدند و
احتیاط کردند و گفتند هست گفت بنگوید تا در کدام اقلیمست احتیاط کردند و گفتند درین اقلیم است گفت
بنگرید تا در کدام شهرست گفتند درین شهرست گفت در کدام محلت گفتند درین محلت گفت در کدام
خانه است گفتند درین خانه گفت اکنون جداجدا بنویسید تا کدام است ایشان صورت و شکل او را بنوشتند
و نوشتها را برابر کردند همه صفت او بود گفتند پیغمبر تویی و در حال بدو بگرویدند و خلق را بنا بعد او خبر
میدادند و در آن وقت جمیع احوال خیر و شر از ین علم معلوم میکردند و از ابو الاسود الدیلی نقلست که از پیغمبر علیه
السلام پرسیدم ما تقول فی خط الرمل قال علیه و آله والسلام ان نبیا من الانبیاء کان خطه امره فی خط الرمل
فمن وافق خطه علم باذن الله تعالی و از عبد الله بن عباس روایت است که گفت هو اثر من جملة الاثار التی ذکرها
الله تعالی قال ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و اما وضع بر چهار نقطه است چنانک
ترکیب عالم کون و فساد از چهار عنصر است برین وجه نقطه اول را ناری خوانند دوم را هوایی و سیم را
آبی و چهارم خاکی بر ترتیب وقوع عناصر و چون وضع او از مفردات بود و بعد از آن چون ترکیب کردند برین
مثال ⁝ و جماعت نام نهادند و بعد از آن نقصان میکردند و میافزودند تا شانزده خانه که
حاصل ضرب چهار در چهار است حاصل شد پس هر شکل را که نقطه فرد دارد اگر آن نقطه در اول باشد همچو لحیان

انرا آتشی خوانند و اگر در آخر همچو انکیس خاکی و اگر در وسط باشد اگر بجای هوا بود هوایی و اگر بجای آب آبی و اگر
دو باشند همچو اجتماع ممتزج و قبض الداخل دو نقطه دارد هوایی و خاکی اما او را خاکی خوانند جهت آنک نقطه
هوا میان آتش و آبست و او را از هیچ یک یاری نبود بخلاف خاک طریس قوت نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی
خوانند و علی هذا القیاس **فصل دوم در معرفت** رمل زدن اول چهار خانه از خطوط بنهند
هر خانه چهار خط و باید که نقطها را خطوط را شمرده گفته اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیش از دوازده نبا
شد و بوقت زدن از دست چپ آغاز کنند و از آنجا که آغاز کرده باشد دو دو طرح کند تا آنکه دو بماند یا یکی پس از
انچه در آخر خطوط باند از هر خطی خانه بیرون آرند اول زده باشد در اول بنهند و در آخر پنجم بنهند تا ترتیب
تا آخر و از ین چهار چهار شکل دیگر برابر آن بیرون آرند چنانک از اول هر شکل از امهات یکی بر دارند و خانه پنجم
بیرون آرند دوم هر یکی ششم و از سیم هر یک هفتم و از چهارم هر یک هشتم و بعد از آن از اول و دوم در زیر
نهم و پنجم بیرون آرند چنانک اول یکم را اول دوم را با هم جمع کند اگر فرد باشد فردی بنهند و اگر زوج
باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم بهمین ترتیب دهم بیرون آرند و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم
دوازدهم بعد از آن از نهم و دهم سیزدهم بیرون آرند و از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و از سیزدهم
و چهاردهم پانزدهم پس از این شکل پانزدهم و اول شانزدهم بیرون آرند و اگر یکی از این ا
شکال هشت گانه که لحیانست و انکیس و حمره و بیاض و کوسج و نقی الخد و عتبة الداخل و عتبة الخارج در پانز
دهم افتد رمل خطا بود و سر این آنست که زوج از دو فرد حاصل میشود و از دو زوج هم زوج
حاصل شود الا از زوج و فرد و چندان نقطه که در امهات باشد همچندان در بنات بود پس انچه از بنات
حاصل شود مساوی آن باشد که از امهات حاصل شود و انچه از نتایج امهات حاصل شود که آن نهم است و دهم مساوی
آن باشد که از نتایج بنات که آن یازدهم است و دوازدهم حاصل شده باشد پس چنین سیزدهم که نتیجه نتایج امهات است
و چهاردهم که نتیجه نتایج بناتست مساوی یکدیگر باشند چون این هر دو بضرورت مساوی باشد نقاط شکل پا
نزدهم فرد نتواند بود و هر گاه که فرد باشد بضرورت خطا بود اما هر گاه که زوج باشد لازم نیست که صواب باشد و
بباید دانست که مجموع نقاط اشکال شانزده گانه زیاده از نود و شش و کمتر از آن نتواند بود زیرا که اشکال
کمتر از رباعی و زیاده از ثمانی چنانچه بدان اشاره کرده شد نیست و انچه متوسط اند یا خماسی باشند یا
سداسی یا سباعی رباعی یکی بیش نیست و آن جماعتست و ثمانی چهار است طریق داخل و عتبه خارج و کوسج و نقی الخد
سداسی شش اند قبض الداخل و قبض الخارج و نصرة الداخل و نصرة الخارج و اجتماع و عقله و سباعی چهار لحیان و
انکیس و حمره و بیاض و مجموع این اشکال شانزده است و شانزده را در وسط اشکال که سداسی است ضرب کنند نود و شش
حاصل شود و از اشکال رمل هر انچه اول فرد بود و آخر زوج انرا خارج خوانند و هر انچه اول او زوج بود و آخر

فرد

فرد داخل و هر انچه اول و آخر او فرد باشد منقلب و هر انچه اول و آخر او زوج باشد ثابت **فصل سیم در معرفت صور اشکال** اشکال شانزده گانه و طبایع و جهات ایشان **لحیان** صورة او یک فرد است و سه
زوج برین وجه **قبض الداخل** زوجیست و فردی پس زوجی و فردی برین وجه **قبض الخارج** فردی
زوجی پس فردی و زوجی برین وجه **جماعة** چهار زوج برین وجه **کوسج** دو فرد و زوجی و فردی برین
وجه **عقله** فردی و دو زوج و فردی برین وجه **انکیس** سه زوج و فردی
برین وجه **حمره** زوجی و فردی پس دو زوج برین وجه **بیاض** دو زوج و فردی و زوجی برین وجه
نصرة الخارج دو فرد پس دو زوج برین وجه **نصرة الداخل** دو زوج پس دو فرد برین وجه
عتبة الخارج سه فرد پس زوجی برین وجه **عتبة الداخل** زوجی پس سه فرد برین وجه **اجتماع** زوجی پس
دو فرد و زوجی برین وجه **طریق** چهار فرد برین وجه **نقی الخد** فردی و زوجی و دو فرد برین وجه
و در ترتیب شکلهات ایشان خلاف بسیار است اکثر ارباب این صناعت بر آنند که برین
وجه است که نقل شد و از ین اشکال حمره و نصرة الخارج و نقی الخد و قبض الخارج آتشی اند و مشرقی و لحیان و عتبة الدا
خل و اجتماع و کوسج هوایی اند و مغربی و بیاض و قبض الداخل و طریق و جماعة آبی و شمالی و نصرة الداخل و انکیس
و عتبة الخارج و عقله خاکی و جنوبی **فصل چهارم** در معرفت سواحب اشکال سعادت و نحوست و دلا
لات هر یکی **لحیان** بمشتری تعلق دارد و از بروج بحوت و سعد است و دلالت کند بر نباتات و الوانی سفید که باشد و دود زن
و پاسبانی و صندل و صحبی و بر کوههای بلند و بناهای عالی همچو قلاع و قصور و بر مفتیان و قاضیان و زهاد و اشراف
کرد دارنیکو و خوش لقا و بعضی دوی و کاو چشم و دراز موی و خوش خلق باشند و از معادن بر رصاص
و از مطعومات بر حلاوات و از مشمومات بویهای خوش و چون در خانه ضمیر افتد چنانک در احتساب
بدان اشاره کرده شد ضمیر او سعی کردن بود در طلب حق کسی یا پیش قاضی رفتن یا مشورتی با صاحب
رای کردن یا سوال از غایبی و فرزندان و خویشان **قبض الداخل** بمشتری تعلق دارد و مذکر است و سعد و
دلالت هم بر نباتات کند و هم بر نباتات و رنگها که بسفیدی زند و چیزها ترش و شیرین و بوی بهار
خوش و بر بازرگانان و قپانداران و بر مردمان کریم نهاد و طلب کنند گان حق و دراز بالا و فراخ
چشم و بزرگ سر و خوب صورت و چون در خانه ضمیر افتد سوال از مال بود و درستگی احوال بود و یا از زن نیکو
یا از چهارپایی یا غایبی یا طمع از کسی **قبض الخارج** بذنب تعلق دارد بشرکت زحل و مذکر است و نحس
و دلالت کند بر معدنیات و بر چیزها سرد و بر مردمان شریر و فاسق و راه زنان و اهل ظلم و سیاه چرده
و زبون و باریک ساق و سیاه موی و سال خورده و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نفس خود بود و یا اثر

اندعایی یا از جهاد باشی وغیره یا سفری که خواهد کرد یا چیزی از دست او رفته باشد جماعت بعطارد
تعلق دارد و ممتزج است و دلالت هم بر سعد نی کند و هم بر نباتی و بر لشکرها [illegible] و لشکرها و اهل بازار
و جنی که در مساجد جمع شوند و مردمان دراز و فربه و ترک چشم و بر باران و سیل و بر دردهای ها
و آبهای بزرگ و رعد و برق و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از خبر بد چیزی بود یا سفری یا دوستی یا ان
کاروان که در راه باشد یا از لشکریان و خصومت کرده انا از زنان ابستن و خلاص او کوسج
بزهره تعلق دارد و از بروج بمیزان و سعد است و دلالت کند بر چیزها سرد و تر و رنگها سفید و
بر مواضع کریهه همچو اصطبلها و بر مردمان کم ریش و سبز رنگ و خوش روی و خوش خوی و بر خانای
و اهل بحث و اهل مکر و محتال چینان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از شادی بود که برسد یا از
بهتانی که بر کسی نهاده باشند که حال او چون شود یا از مالی یا غایبی یا مزوجی یا ابستنی یا بیماری یا از بیاری شریک
و برادر و دوست یا از سفری یا از چهار پایی که از در و رباید یا کسی در شد فرزند او بود یا کنیزک خواهد بیرون ارد
عقله بزحل تعلق دارد و از بروج بجدی و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزها سرد و خشک و نباتی
و ترشیها و رنگها سیاه و بر سنگ لاخهای قدیم و زندانها و حصنها و صندوق و تابوت و کنشتها و بر مردمان
فرومایه و کوتاه و کژ بینی و زنان ابستن و درد مندان و کنیزکان سیاه و بر کسانی که محبوس باشند و اگر
در خانه ضمیر افتد سوال از بیماری باشد یا از زنان ابستن یا از تزویج یا از غایبی که بیاید یا از کسی که محبوس بود
انکیس هم بزحل تعلق دارد و از بروج بدلو و نحس است و دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و نباتی
و برنگها سیاه و ترشیها و بویها ناخوش و بر چاهها و کاریزها و مواضع تاریک و زیر زمینها و بر مردمان
دون و بندگان و دهقانان و گندم گون باشند یا سیاه و بزرگ لب و بدخوی و کژ بینی و دراز گردن بود باشد
که دو دندان کژ بود و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از زمینی بود که خواهد عمارت آن کند یا از [illegible] یا
تزویج کنیزکی حمره بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزها گرم و خشک
و معدنی و رنگها سرخ که با سیاهی زند و بر مواضع قصابان و سیاستگاه و مطبخها و بر مردمان سرخ و از
رق و تنگ چشم و میانه بالا باشند و پلکهای چشم اندک بود و دست و پای باریک و بر راه زنان و اهل
فسق و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از زن خواستن بود یا از دزدی که خواهد قبض کند یا گنجی یا غایبی یا بیماری
یا محبوسی بیاض براس تعلق دارد و برج کشتری و مذکر است و دلالت کند بر معدنیات و چیزها سرد و تر و
رنگها سپید و باریک و بر مردمان سپید پوست و خندان روی و خوش طبع و بر زنان و اگر در خانه ضمیر افتد
سوال از دزدی بود یا غایبی یا محبوسی یا از بیع و شری مر بندگان یا از بضاعتی یا نامه که برسد نصرة الخارج
با فتاب تعلق دارد و از بروج باسد و مذکر است و سعد و دلالت کند بر چیزها گرم و خشک و تلخ

و بویها

و بویها خوش و مواضع بلند و بر سلاطین و ملوک و روسا و مهتران که با تهور باشند و خردمند و تندخوی
و تمام قد و نیک روی و اشهلا چشم و سیاه موی و زبردست و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از حاجت
بود بملوک و پادشاه یا معتمدانی یا کسی که منجم باشد بجود یا از سفری و نقل از غایبی یا چهار پایی که ابتدا رفته
باشد و اگر بسیار مکروه شود نیک باشد نصرة الداخل بقمر تعلق دارد و [illegible] بزهره و از بروج بثور و
دلالت کند بر معدنیات و چیزها سرد و تر و شور طعم و رنگها سپید که بسرخی زند و بر مساجد و مواضع
عبادات و بر جوانان با خرد و خوب صورت و فقها و صلحا و پهن سر و پهن دوش باشند و باریک
پیشانی و دراز بالا و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نکاح بود و غایبی که برسد یا از بهر طمعی که بکسی دارد
یا از چهار پای یا از چیزی که از دست او رفته باشد و خواهد که بدست او آید عتبة الخارج براس تعلق
دارد و مونث است و نحس و دلالت کند بر معدنیات و چیزها عفص و زرد رنگ و بر مواضع دود خورده و
خانها خراب و بر اهل شر و فسق و جهل و میانه بالا باشند و ابرو و موی بسیار بود و اگر در خانه ضمیر افتد
سوال از دزدیده بود یا از چیزی که از دست رفته باشد عتبة الداخل تابع لحیانست یعنی بشتری تعلق دارد
و سعد است و نر و دلالت کند بر معدنیات بر چیزها گرم و رنگها زرد و بویها لطیف و بنانها خوش
و آبادانی و بر اهل فضل و سعادت و مردان نیک سیرت و زیرک و عاقل و میانه بالا باشند و فراخ سینه
و خوب صورت و تنگ چشم و پهن پیشانی و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نکاح بود یا از بنیاد نهادن یا
یا از سرایی که خواهد در آنجا مسکن سازد یا از عمل و شغل که خواهد حاصل کند یا چیزی که بمال تعلق دارد
اجتماع بعطارد و از بروج بسنبله و ممتزج است و دلالت کند بر چیزها ترش و رنگها بهم آمیخته و بر مواضع نقش
کرده و چیزها بر انجا نوشته و بر مردمان اهل ادب و اطبا و خوش خو و چرب زبان و آشنا [illegible]
و شریر باشند و دربانان و طراران و مکاریان و مسخرگان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از طلب
کتابت بود یا از نقش کردن بر جایی یا از غایبی که زود بدو رسد یا از اجتماع قریبی یا از خصومتی یا دیدن
یا بیماری یا محبوسی یا تزویجی طریق بقمر تعلق دارد و از بروج بسرطان و مونث است و سرد و تر و دلالت کند
بر چیزها نباتی و رنگها سبز که با سیاهی زند و بویها خوش و بر بازارها و راهها و دور
و تاریکیها و بر مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلبری و خادمان و بوابان و مکاریان و
طراران و مسخرگان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از سفر بود یا غایبی که بسفر باشد یا چیزی که از دست [illegible] رفته باشد
بمریخ تعلق دارد و از بروج بعقرب و دلالت کند بر حیوانات و طعمها شور و رنگها اشقر و شهرها
نزدیک و بر مهمی که بر روی ایشان موی نباشد و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از عاقبتی بود یا از تزویج فصل پنجم
در معرفت بیوت شکلی و اگر در اول رمل افتد خانه نفس و جبدار کارها گیرند و از انجا استدلال احوال

او کنند و دوم را خانه مال و معاش و معادن و قدوم غایب و اخذ و اعطا و فقر و غنا و سیم را خانه برادران
و خویشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم خانه ملک و اسباب و عاقبت کارها و دفاین و پدر و جد و منزل
و مقام و پنجم را خانه فرزند و معشوق و خط و خبر و هدایا و تحف و ششم خانه رنجوری و بندگان و
چهارپایان خرد و بند و زندان و سر نهان و هفتم خانه اضداد و ازدواج و شرکا و دزدان و غایبان و هشتم
خانه موت و خوف و جنگ و جدال و میراث و نهم خانه علم و دین و سفر و دهم خانه پادشاه و عز و جاه
و رفعت و سعادت و امر و نهی و یازدهم خانه عشق و محبت و امید و طمع و دوازدهم خانه دشمن و چهارپای بزرگ و سیزدهم
را حکم اول دهند و چهاردهم را حکم دوم و پانزدهم را حکم سیم و شانزدهم را حکم چهارم فصل ششم
در بیان معرفت شواهد و کیفیت حکم شواهد اصل آنست که بدانند که هر شکلی را با شکلی چه نسبت است بحسب مزاج
و سعادت و نحوست و دوستی و دشمنی چنانکه شکلی آتشی شاهد شود بر آتشی و هوایی و هوایی بر هوایی
و بر آتشی و خاکی بر خاکی و بر هوایی و آبی بر آبی و بر خاکی و سعد بر سعد و نحس بر نحس مثلا اگر سوال از
نفس و خوشدلی و سلامتی باشد و خانه اول مناسب هشتم باشد گویند شاهد قویست و سلامتی بود و خوش
دلی و سعد و اگر سوال از سفر باشد و خانه [illegible] مناسب باشد گویند شاهد قویست و نیک باشد و اگر سوال از کسب
مال بود و پنجم مناسب دوم باشد شاهد قوی بود و مال و منفعت حاصل شود و اگر سوال از عاقبت کارها و اعمال
و اشغال بود و چهارم مناسب دهم شاهد قوی باشد و عاقبت بخیر گذرد و بیت العمل نیک شود و اگر سوال از
حصول مراد و دوستی باشد و پنجم مناسب یازدهم مراد حاصل شود و اگر سوال از چهارپایان و بندگان و زنان
و شفا و تب بود و ششم مناسب دوازدهم [illegible] بین و اگر بعضی مذکوران باشد حکم بضد آن بود و باید که در شکل
احتیاط کند اگر در آن خانه اثبات بود حکم حفظ نکند حول بیفتد چنانکه اگر پرسند مال برسد یا نه اگر در خانه
یازدهم و پانزدهم شکل داخل و سعد بود حکم کند که برآید و اگر خارج بود بر نیاید و اگر خارج و سعد بود بعضی
از آن برآید اما تمام نشود و اگر سوال کند که این عقد جمع شود یا نه اگر خانه هفتم سعد و داخل بود تمام شود و اگر
و اگر خانه هفتم سعد و داخل بود تمام شود و اگر خارج و نحس تمام نشود و کذا شواهد قوی باشد و حکم
معشوق همچنین بود و اگر سوال کند که غایب کی بیاید اگر هفتم خارج بود از آن موضع بیرون
آمده باشد و الا نه فصل هشتم
در بیان استخراج ضمیر و در این باب وجوه بسیار گفته اند وجهی که اعتماد
اکثر بر آنست آنست که بنگرند تا شکل اول در کجا مکرر است اگر در دوم مکرر شود سوال از معاش و مال
بود و اگر در سیم سوال از خویشان و سفر نزدیک و برین قیاس وجهی دیگر از اول و سیزدهم

شکل

شکل بیرون آرند و هفتم و چهاردهم شکلی و از این هر دو شکلی پس اگر آن شکل لحیان بود ضمیر از نفس دان
بود و اگر قبض الداخل از مال و اگر قبض الخارج از برادران و خویشان و اگر جماعت از پدر و مادر و اگر کوسج از
عشق و محبت یا از فرزند یا از حمل زنان و تا آخر برین قیاس چنانک در فصل معرفت دلالات اشکال در
آخر هر یکی بران اشارت کرده شد وجهی دیگر آنک اگر شکلی که در اول افتد و از هفتم خانه بیرون آرند و ازین [illegible]
شکل و سیم شکلی دیگر بیرون آرند و از انجا ضمیر استخراج کنند چنانک یاد کرده شد وجهی دیگر آنک هر شکلی
که فرد باشد نقطها آن را جمع کنند نقطهای شانزده هم و از برای هر شکلی دوازده طرح کنند آنجا که باخر رسد خانه ضمیر باشد
وجهی دیگر آنک هر نقطه فرد که در اشکال فرد آن رمل باشد جمع کنند و از برای هر شکلی دوازده طرح کنند
آنجا که باخر رسد خانه ضمیر باشد وجهی دیگر آنک تمامت نقطهای رمل را جمع کنند و نه نه بیندازند تا آنچه
که بماند بالمکوس از اول باقی از برای هر شکلی یک نقطه می اندازند آنجا که نقطه باخر رسد خانه ضمیر باشد
فصل هشتم در بیان آنک هر شکلی را در هر یکی از خانهای شانزده گانه چه حکم است لحیان
اگر در خانه اول افتد دلالت کند بر فرح و بشارت و صلاح کار و برآمدن حاجت و در دوم بر کسب مال
و روزی و برآمدن امید و در سیم بر [illegible] و نیت سفر و زن خواستن و کسی که بدو پیوندد و در چهارم بر
مادر و پدر و اجتماع و شادی و در پنجم بر معیشت و روزی و خرمی و هدیه و در ششم بر رفتن چیزی از
مال و بر صلاح رنجوری و بنده که بدست آید و در هفتم بر زنان و اهل او و در هشتم بر نیکوی عاقبت
و گاه باشد که بیم مرگ باشد و در نهم بر سفر خیر و حج و مانند آن و در دهم بر قوت عمل و دستگاه و
علم و پیوستن بزرگی و در یازدهم بر سعادت و یافتن امید از بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی
از دشمن و در سیزدهم بر سلامت و سعادت و در چهاردهم بر حصول امید و نیکوی حال و در شانزدهم
بر حسن عاقبت و صلاحیت کار قبض الداخل مالی بود که بتعجیل برسد و در دوم روزی بود یا غلام
و چهارپای که رفته باشد بدست آید و در سیم از خویشان خبر و راحت بیند و در چهارم عاقبت
بخیر گذرد و از مادر و پدر بهره مند شود و در پنجم بر سود کردن در عمل و تجارت و رسیدن پیغام و چیزها
خوش و در ششم یافتن آنچه از دست رفته باشد و در هفتم منفعت از شرکا و ازواج و زنی و کنیزکی
بدو پیوندد و در هشتم میراث و گرد شود و نهم روزی از غایب یا از سفر یا از پادشا و در دهم بر خیر
و منفعت از بزرگی و در یازدهم محبت بود با کسی و قبض چیزی که از آن سعادت یابد و در دوازدهم
روزی بود یا غلامی یا چهارپایی که بدو رسد اما مبارک نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفر که
از بزرگان بدو رسد و در چهاردهم قبض مالی بود بد شخواری و در پانزدهم دلیل بود بر نیکویی و در
شانزدهم عاقبت بخیر و حصول امید ها قبض الخارج در اول دلیل سفر بود و نجت و سعادت

وو دوم نقصانی مال وو دسیم دلیل سفر نیک وو در چهارم دلیل بر نقل و رحلت و نیکویی احوال بد و املاک
و اسباب وو در پنجم بر حرکت و سفر نیک و رجوع بسلامت وو در ششم نیک نباشد و در شب احتیاط باید
کرد تا زیانی نیفتد اما بیمار شفا یابد و در هفتم فراش حالی ماند و شریک خلاف کند وو در هشتم از همه خطر
مکروه خلاص یابد و مالی از میراث یا وصیت در قبض او آید وو در نهم سفر بود با امن و بازگشتن بسلامت
وو در دهم مردی بزرگ بد و پیوند دو و در یازدهم زیانی جنازه بود و کم ورث یا دوستان وو در دوازدهم چیزی
بود از دست و کمی دوستان وو در سیزدهم زیانی بود از سفر و حکام و کاری صعب اما آخر باصلاح اید وو در
چهاردهم اظهار عداوت دشمن و رنج و نا امیدی از کاری که پیش دارد وو در پانزدهم پسندیده باشد
از برای عاقبت وو در زدیده و تلف شده وو در شانزدهم پسندیده نباشد **جماعت** در اول سلامتی
نفس بود اما با قبض و اندوه وو در دوم روزی و کسب بسیار وو در سیم بدی میان او و میان خویشان او
پدید آید و گفته اند دلیل بود بر رسیدن خبر وو در چهارم رفتن مادر یا پدر و زیانی در ملک و ضیاع وو در
پنجم کثرت فرزندان و بسیاری سفر وو در ششم بیماری اهل خانه وو در هفتم دلیل رفعت و شرکت و زن خواستن
وو در هشتم دلیل رسیدن بمراد و آمیزش با دشمنان وو در نهم سفر با جمعی اما اگر سوال از سفر بود آن سفر نیکو باشد
وو در دهم دلیل بود بر مخاصمت یا جماعتی وو در یازدهم زیادتی مال و بسیاری دوستان وو در دوازدهم
دشمنان بود اما از ایشان رنجی نرسد وو در سیزدهم فایده بود از سفر و رسیدن بمراد و کاری از قبیل حاکم
وو در چهاردهم دلیل لشکر و مخالطت با یاران و سفر دراز و حصول مراد وو در پانزدهم دلیل کنیز در شانزدهم
نیکویی عاقبت کار بیج **درا اول** فرح و شادی بود وو در دوم بیرون رفتن چیزی از دست بسبب زنی یا
غلامی که بکر بود وو در سیم مرعاشق شدن بیکی از خویشان وو در نکاح آوردن وو در چهارم بر نیکویی عاقبت
وو در پنجم بر نیکویی احوال فرزندان و خبرها خوش و رسیدن تحفها و هدایا وو در ششم بر باز آمدن گریخته
+ یا گم شده وو در هفتم بر تهمت بر نابر تزویج وو در هشتم بر حزن و بکا و خوف وو در نهم بر سفری بتعجیل یا فایده و در
دهم خوف از بزرگان و خصومت وو در یازدهم بر اقبال و سعادت وو در دوازدهم بر عدو حساد وو در سیزدهم
بر شادی از سفر و تجدد سامان و رسیدن نامه وو در چهاردهم بر اضطرات در امور را مانفیر و زی یابد وو در شانزدهم
بر نیکویی عاقبت **عقله** در اول دلیل بود بر ثبات در خانه و بر چیزی که از و ممنوع باشد تا غایت
وو در دوم بر بار رها بسته و جایها و روزی بد تنخواری وو در سیم بر نیکویی عاقبت و سرکرانی خویشان
وو در چهارم فوت سفر یا در یا پدر یا یکی از خویشان وو در پنجم حصول فرزندی یا مالی وو در ششم بیماری
گران یا چهار پایی وو در هفتم اتصال بزنی باشد یا آتش شدن زنی وو در هشتم پسندیده نباشد وو در نهم
تاخیر در سفر یا توقف در غربت وو در دهم محاسبه و حبس از حکام و بعضی گفته اند ضرر زر بود وو در یازدهم

اگر شواهد نیک باشد قوت و سعادت بود و الا ضدان وو در دوازدهم همچنین وو در سیزدهم بیرون آمدن بود
از بند و قبض چیزی وو در چهاردهم سرگردانی و رنجت اما چیزی بدست آید وو در پانزدهم ثبات کار و حصول مراد
وو در شانزدهم عاقبت خیر **انکیس** در اول غم و بیماری بود وو در دوم کسب نیک و حاصل شدن چهار پایی
وو در سیم سوال از برادران بود و دل مشغولی از برای ایشان وو در چهارم بیماری مادر یا پدر اما از برای ضیاع
نیک بود وو در پنجم ناخوشی عیش و اگر شواهد نیک باشد بود دشمن ظفر یابد وو در ششم بیماری در ان بود و کار باشد
که بنده یا چهار پایی بد و رسد وو در هفتم دلیل مشغول بود از قبیل زنی وو در هشتم غیبت در از وطن و فوت بزرگی
وو در نهم سفر بود و بد تنخواری با رسیدن غایبی وو در دهم نکبت او باشد از پادشاه و افتادن از مرتبه وو در یازدهم
سقوط سعادت وو در دوازدهم زیان رسیدن از دشمن و گرفتار شدن وو در سیزدهم رنجت از حکام و بعض
گفته بیرون آمدن از شقاوت وو در چهاردهم زنان اندک و ایمن شدن از ترس وو در شانزدهم نیک باشد
حمره در اول خوف و تهدید و حیلت بود وو در دوم رسیدن فایده از غایب وو در سیم بر خصومت
میان برادران و خویشان وو در چهارم ثبات ملک وو در پنجم روزی یا فرزند وو در ششم غم با خصومت وو در هفتم
نکاح زنی بکر وو در هشتم نکبت و جنگ و خون ریختن وو در نهم سفر بخوف وو در دهم خوف از حکام وو در یازدهم
بر گردیدن دوستان و خبر از دشمنان وو در دوازدهم بدی احوال و بعضی گفته بیرون آمدن از غم بود و در
سیزدهم اگر بیمار بود بیم باشد و الا عجب شواهد حکم باید کرد وو در چهاردهم و شانزدهم پسندیده نباشد
بیاض در اول سوال از نفس بود و رسیدن نامه وو در دوم رسیدن چیزی بد وو در سیم رسیدن برادر
یا خواهر وو در چهارم بر عاقبت نیک اما اگر بیمار بود پسندیده نباشد وو در پنجم فرزندی بود یا مکتوبی و در
ششم بیمار را خوف بود وو در هفتم بواسطه زن چیزی از دست برود وو در هشتم نیک باشد وو در نهم غایبی
یا مسافری یا نامه برسد وو در دهم خبر و بشارة بود از بزرگان وو دزدیده باز آید و بیمار نیک شود وو در یازدهم
شغلی بود یا منفعتی یا مکتوبی که برسد وو در دوازدهم دنجوری دراز وو در سیزدهم خبر و شادی و نیکویی
حال وو در چهاردهم درم و دینار وو در شانزدهم سلامتی از دشمن و عاقبت بخیر **نصرة الخارج** در اول صحت
و قوة و حکم باشد وو در دوم بنده یا اسپی بد و رسد و بیت المال نیک شود وو در سیم خویشی از خویشان و برادر را
وو در چهارم نیکویی عاقبت وو در پنجم بشارة برسیدن غایب یا فرزندی وو در ششم شفا بیمار وو در هفتم
پیوستن بزنی بزرگ مستوره که از و فایده یابد وو در هشتم نعمتی بود که از میراث برسد وو در نهم درازی عمر و در
روزی و شرف از سفر وو در دهم علو و دولت از بزرگان وو در یازدهم سعادت دایم و اتفاق دوستان
دوازدهم بیرون آمدن از شغلها وو در سیزدهم پیوستن بزرگی وو در چهاردهم سفر از جانب حکام و حصول امل
وو در پانزدهم رفعت و جاه وو در شانزدهم عاقبت بخیر **نصرة الداخل** در اول صلاح حال نفس و بدن

وو دوم روزی و کسب وو در سیم تزویج و منفعت بزودی وو در چهارم عاقبت خیر و صلاح حال وو در پنجم معیشت
و کسب و خیر بسیار و چیزی که بدان حزم شود وو در ششم بر حصول چهارپایی و اگر بیمار بود شفا یابد وو در هفتم
از شریکی یا زنی فایده رسد وو در هشتم مال و نخت بود از میراث وو در نهم روزی از سفر یا رسیدن غایبی
+ یا بشارتی وو در دهم حکومت قدر و جاه وو در یازدهم حصول امیدها و سعادت و رسیدن خبری از دوستی
وو در دوازدهم رهیدن از شغلها وو در سیزدهم فایده از سفر علو وو در چهاردهم سعادة وو در از عمر و وصول
امید وو در پانزدهم بر آمدن حاجتها وو در شانزدهم عاقبت بخیر **عتبة الخارج** در اول سفر و رنجت بود
وو در دوم تلف و زیان مال وو در سیم عداوة برادران و خواهران وو در چهارم خرابی خانه و بدی عاقبت وو در
پنجم فساد خانه و قماش وو در ششم خوف بر بیمار و چهارپای وو در هفتم طلاق زن و خرابی ولایت وو در هشتم
دلیل موت وو در نهم توسط حال سفر وو در دهم توسط حال علو و دولت وو در یازدهم عداوة دوستان وو در دوازدهم
جنگ و نحوست وو در سیزدهم عداوة و سفر و گریختن از خانمان وو در چهاردهم عداوة دوستان و زیان در
خریدن و فروختن وو در پانزدهم و شانزدهم بر بدی عاقبت **عتبة الداخل** در اول خرمی و سعادت بود
و زنی یا چهارپایی وو در دوم روزی و فرح وو در سیم توسط حال خویشان وو در چهارم عاقبت بخیر وو در پنجم
بنهایت نیک باشد وو در ششم کنیزکی حاصل شود وو در هفتم زنی صالحه را در عقد آرد یا از و نفع بیند وو در هشتم
سلامتی از همه چیزها وو در نهم رسیدن غایب اما سفر دشخوار بود وو در دهم درجه و بزرگی وو در یازدهم سعادت
وو در دوازدهم دشمنان دوست شوند وو در سیزدهم غایبی رسد وو در چهاردهم با بزرگان پیوند کند وو در
پانزدهم و شانزدهم سعادت بود و عاقبت بخیر **اجتماع** در اول کتابت بود و صورتها و اگر بسیار واقع
شود گفته اند خصومت باشد وو در دوم مال و فواید بسیار وو در سیم اجتماع با برادر و پدر یا مکتوب و اندیشه
وو در پنجم فرزند بود و طلب علم و مکتوب و رسیدن خوشی وو در ششم بیماری گران و حصول بنده یا چهارپای
وو در هفتم اجتماع بزن یا دوست وو در هشتم پسندیده نیست وو در نهم رسیدن غایب وو در دهم خصومت
و رفتن پیش حکام وو در یازدهم پیوستن بکسی که از و فایده یابد وو در دوازدهم جمعیت خاطر بعضی از
پریشانی و گاه بود که خصومت باشد وو در سیزدهم حصول مراد وو در چهاردهم پیش آمدن کاری مشکل اما
عاقبت بخیر کند وو در پانزدهم و شانزدهم عاقبت خیر و صلاح کار **طریق** در اول سفر با سلامت
بود وو در دوم رفتن چیزی از دست وو در سیم سفر نزدیک و بخود یا برادر یا خواهر وو در چهارم خرابی خانه و
ولایت اما عاقبت نیک بود وو در پنجم سفر نزدیک بفرحی و سعادت وو در ششم رنجوری و تلف چهارپایی
وو در هفتم خالی ماندن فراش بطلاق زنان یا بمردن او وو در هشتم سلامتی بیمار و مسافر وو در نهم سفر دور با
سلامت وو در دهم سفر از قبل بزرگان یا بیرون افتادن از جاه و مرتبه وو در یازدهم سفر پسندیده و در

دوازدهم سفری بی منفعت و خصومت وو در سیزدهم سفر نزدیک با سلامت وو در چهاردهم فایده و سعادت
اگر شواهد نیک باشد و الا شقاوت و رنج وو در پانزدهم و شانزدهم سفری دراز و بر آمدن حاجتها و رسیدن
غایب و عاقبت میانه بود **نقی الخد** در اول اتصال بود بزنی وو در دوم رفتن چیزی از مال و حاصل شدن
غلامی یا زنی وو در سیم پیوستن بدوستی وو در چهارم عاقبت بخیر وو در پنجم عشق و محبت وو در ششم حاصل
شدن غایب وو در دهم فتوحی و مرتبه پیش بزرگان وو در یازدهم اتصال بدوستی وو در دوازدهم حذر از
دشمن وو در سیزدهم دوستی کردن با کسی یا سفر وو در چهاردهم خریدن چهارپایی وو در شانزدهم عاقبت میانه بودن

فن سیزدهم از مقاله پنجم از قسم دوم نفایس الفنون در علم ملاعب

که عبارتست از اوضاعی که بزرگان از برای تشحیذ خاطر و دفع ملالت اختراع کرده باشند و انواع ملاعب
هرچند بسیار است اما ما بعضی از آن که بیشتر بزرگان دولت را با آن رغبتی باشد و در و فواید بسیار از
زیادتی بصیرة و انتباه فکرت و شناختن اسباب حرب از مکر و حدیقه و انتهاز فرصت و غیر آن مندرج
بود در چند فصل اشارتی کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در شرح احوال شطرنج گویند
از ابن سیرین پرسیدند که شطرنج باختن چون است گفت از شطرنج باختن ذهن صافی شود و فکر قوی گردد
و عقل بیفزاید و از سعید بن جبیر نقل کنند که او گاه گاه تماشای باختن شطرنج کرده است و بمذهب امام شافعی
رضی الله عنه در باختن او فی الجمله رخصتی آمده و در دیگر مذاهب مطلقا حرام است و وضع شطرنج گویند صصه
نام حکیمی از حکما هند بود کرده است و اظهار آن بلجلاج که از فرزندان او بود و سبب اظهار او آن بود که ملکی
از ملوک هند را که بمجاورت و جهانگیری و مبارزه و لشکرکشی مشعوف بود علتی باو پدید آمده که بر اسپ نشستن او
متعذر بود حکما و وزرا کار را احضار کرد و گفت میخواهم تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسپ نشینم بحرب و کارزار
مشغول باشم بلجلاج خدمت کرد و گفت تدبیر این کار پیش منست و برخاست و بخانه رفت و شطرنج برداشت
و پیش ملک آمد و کیفیت لعب او بر و عرضه کرد ملک را آن وضع بغایت پسندیده آمد و او را بنواخت و از و
آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول می بود تا وفات یافت و از و کسی که سزای تخت باشد نماند مگر زنی که از و
آن زن باتفاق مهتران ملک بتدبیر مملکت مشغول شد تا وعده وضع حمل در رسید و فرزندی نرینه پیدا
ملک نام او شاه نهاد و تربیت او میکردند تا بزرگ شد و بجهانگیری شروع کرد و تمامت مملکت پدر در قبضه تصرف
او در آمد و بهر طرف که قصد میکرد ظفر او را بود تا بعد از مدتی در بعضی از حروب مجروح گشت و بدان وفات یافت
و هیچ کس را مجال آن نبود که حال او بملکه عرضه دارد یکی از ندیمان او که بر لعب شطرنج اطلاع داشت روزی

درپیش او رفت او را بغایت ملول یافت از سبب ملالت و تنگی خاطر سوال کرد ملکه گفت مدتهاست تا از
شاه خبری نیامده و هیچ معلوم نیست که حال او چیست بعد آن بختو گفت ملکه را معلوم باشد که اشغال پادشاهی
و مهمات جهانگیری را از مشقت سفر و شدت غربت چاره نباشد هرچه زودتر خبری که موجب فراغ
خاطر باشد برسد و در اثنای محاوره حکایات لعب شطرنج درمیان آورد ملکه را بدان شعفی شد و ازو درخواست
کرد تا شطرنج را حاضر گرداند و او را تعلیم دهد آن بختو شطرنج را حاضر گردانید و لعب آن او را بیاموخت و او را
بدان مشغول گردانید چنانک در باختن استوار شد روزی با او شطرنج می باخت و غلبه ملکه را بود و مات شاه
خواست چون شاه او جان داشت ملکه گفت شاه مات است آن بختو گفت ملکه را بعد از مدتی تا این حالت
واقع شد و هیچ کس را زهره نبود که اعلام دهد تا هم بر لفظ ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند معلوم شد و بواسطه
شطرنج واقعه چنان هایل بر و آسان گذشت و از آن وقت باز شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران
کسی را وقوفی نبود و گویند سبب آوردن او بایران آن بود که چون ملک بانوشیروان رسید و آوازه
فضل و دانش حکیمانی که ملازمان او بودند باطراف منتشر گشت یکی از ملوک هند که معاصر او بود بر سبیل امتحان
رسولی با هدایا و تحف بسیار پیش انوشیروان فرستاد و نامه نوشت که درین ملک زیرکان مثل آن وضع استخراج
کردند اگر از اوضاع آنجا چیزی مانند این باشد بفرستد انوشیروان و ملازمان او چون آن وضع ندیده بودند
از عهده آن بیرون نتوانستند آمد و بوزرجمهر حکیم را در آن مدت میل کشیده بود و حبس فرموده از آن تأسف
نمود و او را طلب داشت بوزرجمهر چون حاضر شد انوشیروان از و عذر بخواست بوزرجمهر گفت پادشاه چون بنده
عیب کند باید چیزی ازو بستاند که چون باز رحمت فرماید آن چیز بدو تواند داد انوشیروان خجل شد بوزرجمهر
گفت از دولت پادشاه هنوز در چشم من روشنایی مانده است انوشیروان بدان شاد شد و شکر کرد و آن
رسول را طلب داشت چون او بیامد و شطرنج بوزرجمهر عرض کرد بوزرجمهر گفت پاسی با تو بباشم آن شخص
پیش آمد و یک نیمه شطرنج را بنهاد بوزرجمهر نیز بحسبان برابر او بنهاد و دست اول قایم کرد و دست دوم برد غالب
شد پس بخانه رفت نرد را استخراج کرد و بعضی گویند نرد پیشتر از و نیز بود اما آن وقت کعبتین دو بود و لعب
ثابت و خانگیر او یک کعبتین و پنج منصوبه دیگر که اکنون هست در افزود و بملک هند فرستاد و [illegible]
شطرنج آنست که چون شطرنج فرو رود بعد از آن تا آنچه حریف خواهد بود [illegible]
حریف در برداشتن و باختن الحاح کند مبالغه نماید بلکه سیاه را با او باز گذارد که بزرگان پیشتر بسیاه باختن
عادت کرده باشند و در شطرنج باختن بسیار سخن نگوید که حریف از آن ملول شود و خاموشی نیز نباشد که بر گران جانی
حمل افتد و چون حریف دیر بازد دیر رود و باختن الزام نکند اما خود زود بازد که از دیر باختن حریف و حاضران
ملول شوند و اگر بر حریف بچیزی زیادت شود نگوید بودم یا برین که چنین [illegible]

و ملالت خیزد و اگر حریف برو بچیزی زیادت شود چنانک از روی دانش بردن یا قایم کردن را امید نباشد
تصدیع ننهد و بر نخیزد و اگر حریف گوید که قایم است فرو نرود و اگر کسی حریف را تعلیم دهد خصم را از باختن آن
و آن شخص را تعلیم دادن منع نکند چه او را هیچ [illegible] حکم نرسد اما شرط ناظر نیز آنست که بهیچ وجه تعلیم
کسی ننهد چه گاه باشد که هر دو از تعلیم او برنجند و گویند در هند عادت بود که اگر کسی را بوزارت یا بخدمت ملازمت
ملوک امتحان کردندی پیش او شطرنج باختندی اگر خموش نظاره کردی بر ثبات و کفایت او حکم کردندی و آن
منصب بدو دادندی و اگر تعلیم کردی بر بی ثباتی او حمل کردندی و اگر میان دو خصم خلاف افتد
و از و گواهی طلبند اگر چه داند شرط آنست که نگوید مگر از برای آن کار نشسته باشد بلکه گوید ندیدم و اگر [illegible]
او و حق مستور بود راست بگوید و باید چنانک تواند براست باختن عادت کند و اگر حریف بسهو یا عمد بازی
کژ نهاد بگوید کژ باختی الا اگر خواهد بگوید مانا سهو باختی و اگر حریف منکر شود الحاح نکند و هیچ حال کار
بجایی نرساند که وحشت تولد کند و اگر از کسی بهتر بازد نگوید طرح می نهم مگر حریف درخواست کند و چون خواهد
اول منع کند و بعد از آن ابتدا بطرح پیاده کند و بچیزی بر آنچه طرح باشد و حریف راضی شود و مع هذا عذر بخواهد
که بسبب شادمانی نهم و اگر خصم بهتر بازد طرح بستاند و شرم ندارد و اگر کسی خواهد بی طرح بازد حکم نکند که یک
بیک نمی باید زدن هر چند طرح گرفتن و یک بیک دادن پسندیده است و هیچ حال بگرو نبازد و اگر گرو برد رها کند
و در گرفتن گرو مبالغه نماید و اگر بابد بی توقف بدهد و از برای شطرنج باختن سوگند نخورد و چون شطرنج تمام
شود پیش از حریف دست بشطرنج نکند بلکه بگذارد تا حریف در راست نهادن شطرنج شروع کند و در میانه شطرنج سوگند
نخورد و بعد از باختن اگر بپرسند که برد و اگر نیز همه او برده باشد نگوید من بردم بلکه گوید بعضی من و بعضی
او و فی الجمله شطرنج چنان بازد که سبب مودت گردد نه موجب وحشت. فصل دوم در انواع شطرنج
اما بعد یکی شطرنج ذوات الحصون است و آن شطرنج ده در ده است و بر کنارها از چهار گوشه چهار خانه دیگر
که آن را حصن خوانند و از روی چهار ذنابه آورده اند که بر مثال رخ روند ولیکن بانحراف و هر که بدین شطرنج
فرزین شود و باختن او همچو باختن این شطرنج مربع است که اکنون مشهور است اما هرگاه که شاه درماند اگر تواند
در آن حصنها رود و هیچ چیز برو نیفتد الا الملک راه او گرفته شود که در حصن نتواند رفتن و صورت او اینست

حصن										حصن
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده
	رخ	فرس	فیل	دبابه	شاه	فرزین	دبابه	فیل	فرس	رخ
حصن										حصن

و شطرنجی دیگر شطرنج [illegible] شانزده است [illegible]
او را برین وجه نهند که در صورت خواهد آمد و باختن او بر کعبتین است
اگر چون کعبتین بریزند یکی آید پیاده بازد و اگر دو رخ و اگر سه فرس
و اگر چهار پیل و اگر پنج فرزین و اگر شش شاه والبته آن بازی باید باخت که در
کعبتین آید و کعبتین را یکبار او اندازد و یکبار حریف و صورت او اینست

و شطرنجی دیگر آنست که بدایره نهاده اند و در میان دایره دایره کوچک
گذاشته که هرگاه که شاه درماند در آن دایره رود و آنجا هیچ چیز برو نیفتد
مگر از آنجا بیرون آید و پیاده درین شطرنج نیز فرزین نگردد [illegible]
و چون دو پیاده از یک روی برابر آیند یکدیگر را بزنند و او همچو شطرنج مربع
معروفست و وضع او برین صورت. و شطرنجی دیگر
هست که بر هفت کوکب و بروج نهاده اند و بروج را
بر کواکب قسمت کرده اند چنانک خانهای ایشان
است و عدد سیر هر یک بر سیر فلک
او نهاده چنانک زحل هفت خانه رود و مشتری شش و مریخ پنج و آفتاب چهار
و زهره سه و عطارد دو و ماه یکی و مهره را در میان قطع نهند و [illegible]
بر هر که آید آغاز باختن کند و یک مهره بردارد و بهر کدام خانه که خواهد از خانهای آن
کواکب بنهند چنانک اگر زحل باشد اگر خواهد در جدی بنهد و اگر خواهد در دلو بنهد و علی هذا و بنوبه یکی
او و یکی خصم تا مهره تمام بنهند آنگه هر مهره که خواهد بردارد و بهر خانه که خواهد بنهد پس اگر بخانه که آن کوکب را در آن
خانه رجعت بود چنانک آنجا باشد باز پس آید و هم برین وجه می بازند تا آنگه که زحل و مشتری بیک جانب آیند
و مریخ و زحل بجانب خصم و بودن او انیست و چون این بر مثال دایره است بدوازده برج قسمت کرده و بر هر
برج نام آن کوکب که صاحب خانه است نوشته صورت او بنهادیم. و شطرنجی دیگر هست که آن را شطرنج
کبیر خوانند و در ابعاد او فرو شیر و چیزهای دیگر در افزوده اند اگر شرح آن و کیفیت او و صورت بساط شروع
رود کتاب بطول شود از آن اعراض نموده بمنصوبه چند از شطرنج مربع که مشهور است اکتفا کردیم. فصل
سیم در منصوبه ها باید که درین صورت که نهاده است سرخ راست و او برد سرخ رخ خود را بجایه است بنهد
و شاه گوید اگر سیاه رخ سرخ را بفیل بردارد دیگر بازی مات شود و اگر بر ندارد دیگر بار یک خانه بر بالا رود
رخ سرخ بخانه رخ نشیند و شاه خواهد سیاه را لازم شود که شاه بردارد پس بدان فرزین که بسیم خانه
رخ شاه گوید یک خانه بالا رود دیگر فرزین مات باشد. صورتی دیگر که
بازی سیاه راست و او برد درین صورت سیاه بدان رخ که بسیم خانه است
اسب سرخ بردارد و شاه خواهد سرخ بضرورت بیلش بردارد و سیاه بدان رخ
دیگر که بچهارم خانه شاه هست پیاده بردارد و شاه خواهد سرخ را لازم شود پیل
دیگر رخ سیاه را برداشتن و الا بسبب شاه شاه مات شود پس سیاه به پیاده

که بسیم خانه فرزین اسب شاه خواهد بضرورت یک خانه از آن سوتر رود و سیاه پیل را با اسب بردارد و شاه
خواهد مات شود. صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه آن یک رخ را که دارد بدوم خانه
پیل آرد و شاه خواهد سرخ بفرزین رخ را بردارد که اگر بر ندارد زودتر مات شود و سیاه
فرزین را بسیم خانه پیل اندازد و شاه خواهد شاه سرخ را جز دو خانه نماند یکی خانه پیل
دوم خانه رخ اگر بخانه پیل رود پیاده سیاه که در پیش شاه هست مات شود و اگر بخانه رخ
رود شاه سیاه بسیم خانه رخ رود و سرخ هرچه خواهد بازد بهمان پیاده که
گفتیم یا بفرزین مات شود
صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد سرخ از میان شاه سیاه و رخ
سرخ پیل در میان رقعه اندازد [illegible] شاه خواهد شاه سیاه جز آنک بجای
اسب رود چاره دیگر ندارد سرخ آن رخ که پیل از پیش او برخاست بخانه رخ سیاه بنهد
و شاه خواهد تا شاه سیاه بردارد در بدین
رخ دیگر مات باشد. صورتی دیگر بازی سیاه راست
و او برد سیاه آن رخ را که در چهارم خانه پیل است بخانه او بنهد و شاه خواهد
سرخ را لازم شود که بپیل بردارد و الا مات باشد سیاه برخ دیگر در میان [illegible]
شاه و پیل سرخ شاه خواهد [illegible]
خانه شاه است شاه خواهد
شاه سرخ بهمان خانه او نشیند
رود اسب سیاه بسیم خانه فرزین شه مات کند
صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه آن رخ را که
بدوم خانه رخ است بخانه
اصل آرد و شاه خواهد سرخ
بضرورت پیل در عرض کشد
سیاه بفرزین که در سیم خانه
پیل است شاه خواهد سرخ یک خانه از آن سو رود و سیاه پیل را برخ بردارد
و شاه خواهد سرخ برخ سیاه بردارد سیاه اسب بسیم خانه فرزین
اندازد و شاه خواهد مات باشد

صورتی دیگر بازی سرخ راست و سیاه برد شاه سرخ را بهتر ازان نباشد که بپنجم خانهٔ پیل آید شاه سیاه اگر نزدیک فرزین سرخ آید شاه سرخ نیز نزدیک فرزین سیاه آید و قایم شود پس شاه سیاه بدوم خانهٔ پیل آید تا شاه سرخ بخانهٔ چهارم اسپ خود رود و شاه سیاه نیز نزدیک فرزین سرخ آید اگر شاه سرخ بچهارم خانهٔ رخ نیز نزدیک فرزین سیاه آید شاه سیاه در میان هر دو فرزین نشیند تا شاه سرخ دور شود پس فرزین برداد و غالب شود

صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد شاه سرخ بچهارم خانهٔ خود آید و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در عرض کشد شاه سیاه بسیم خانهٔ پیل آید و رخ را ایکان دهاکند اگر سرخ رخ سیاه را بر داد و بعد فرزین شهمات شود و اگر نه رخ سرخ را ایکان برود و بهر وجه باشد مغلوب کرد

صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد سرخ اگر برخ آن پیاده شاه را اگر بدوم خانهٔ اسپ است برداد و سیاه شاه را بچهارم خانهٔ پیل آرد اگر سرخ رخ را برخ برداد و شاه سرخ همان تواند کرد که بدوم خانهٔ پیل آید شاه سیاه بچهارم خانهٔ پیل رود و بهمه حال شاه سرخ بپیاده خود رسد و سیاه را ببرد

صورتی دیگر بازی سیاه راست و سرخ می برد سیاه برخ سیاه گوید شاه سرخ هر جا که رود واپس بچهارم خانهٔ شاه رود و شاه خواهد شاه بهر جا که رود واپس بسیم خانهٔ پیل رود سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ اسپ است بدوم خانهٔ رخ شاه خواهد سیاه رخ را باسپ بردارد پس سرخ بپیاده که بسیم خانهٔ اسپ است شاه خواهد مات شد

صورتی دیگر بازی سیاه را است و او برد سیاه بدان اسپ که بسیم خانهٔ پیل است بچهارم خانهٔ اسپ شاه خواهد سرخ بناچار آنرا برداد و سیاه بدان رخ که بخانهٔ پیل است بسیم خانهٔ پیل شاه خواهد بوا لکان شاه دخش بردارد

بدان رخ که بخانهٔ فرزین است بسیم خانهٔ شاه آید و شه مات گوید

صورتی دیگر بازی سرخ راست و می برد سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ رخ است بدوم خانهٔ شاه آید و شاه خواهد سیاه بضرورت آن رخ را بفرزین برداد سرخ بدان پیاده که بسیم خانهٔ فرزین است شهمات گوید

صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد شاه سیاه بخانهٔ پیل آید شاه سرخ را بهتر ازان نباشد که بچهارم خانهٔ پیل آید شاه سیاه اگر نزدیک فرزین سرخ آید شاه سرخ نیز نزدیک فرزین سیاه آید و قایم شود پس شاه سیاه را از خانهٔ پیل بدوم خانهٔ پیل آید تا شاه سرخ بخانهٔ چهارم است رود و شاه سیاه نزدیک فرزین خود آید اگر شاه سرخ بچهارم خانهٔ رخ نزدیک فرزین سیاه آید شاه سیاه در میان هر دو فرزین نشیند تا شاه سرخ دور شود پس فرزین برداد و غالب شود

صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه رخ بچهارم خانهٔ خود آید و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در عرض کشد شاه سیاه بسیم خانهٔ پیل آید و رخ را ایکان دهاکند اگر سرخ رخ را ایکان برداد در فرزین شهمات شود و اگر نه رخ سرخ را ایکان برود و بهر وجه که باشد مغلوب کرد

صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد سرخ اگر برخ آن پیادهٔ سیاه را که بدوم خانهٔ اسپ است برداد سیاه شاه را بچهارم خانهٔ پیل آرد اگر سرخ رخ را برخ برداد و سیاه بشاه برداد و شاه سرخ همان تواند کرد که بدوم خانهٔ پیل آید شاه سیاه بچهارم خانهٔ پیل رود و بهمه حال شاه سرخ بپیاده خود رسد و سیاه را ببرد

صورتی دیگر بازی سیاه راست و سرخ می برد سیاه برخ شاه گوید شاه

سرخ هر جا که رود واپس بچهارم خانهٔ شاه خواهد شاه بهر جا که رود واپس بسیم خانهٔ پیل رود و سرخ بدان رخ دوم که است بدوم خانهٔ رخ شاه خواهد سیاه رخ را باسپ بردارد پس سرخ بپیاده که بسیم خانهٔ اسپ است شاه خواهد مات باشد

صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه بدان اسپ که بسیم خانهٔ پیل است بچهارم خانهٔ اسپ شاه خواهد سرخ بناچار آنرا برداد و سیاه بدان رخ که بخانهٔ پیل است بسیم خانهٔ پیل شاه خواهد بوا لکان شاه رخش برداد و سیاه بدان رخ که بخانهٔ فرزین است بسیم خانهٔ شاه آید و شهمات گوید

صورتی دیگر بازی سرخ راست و می برد سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ رخ است بدوم خانهٔ شاه آید و شاه خواهد سیاه بضرورت آن رخ را بفرزین برداد سرخ بدان پیاده که بسیم خانهٔ فرزین است شهمات گوید

صورتی دیگر هر که بازی قایم باشد درین قایم منصوبه آنست که سیاه بگذارد که سرخ او را شاه دهد و هرگاه که همچنین باشد که نهاده است و بازی سیاه را بود فرزین بسیم خانه آید و او سرخ شاه خواهد سرخ هر جا که رود فرزین بجا اولین خود باز آید قایم باشد

صورتی دیگر بازی سیاه راست و قایم باشد سیاه یک رخ هر کدام که باشد سرخ را شاه دهد سرخ پیل را برکشد سیاه آن دیگر [illegible] رخ بیازد و بدوم جا رخ نهد برابر رخ سرخ اگر رخ سیاه را بر دارد بدان رخ دیگر سیاه پیل را بر دارد و شاه گوید بس است را بردارد قایم شود و اگر سرخ رخ سیاه بر نهاده بضرورت ازان در بر خیزد شاه سیاه بیرون آید و غالب گردد و الا بطریق اوّل قایمست

صورتی دیگر هر که بازد سیاه قایم کند درین قایم منصوبه اینست که شاه سیاه از خانهٔ پیل بدوم خانهٔ پیل آید و البته بیرون برود و اینجا دو خانه و هر که که

اسپ ازین دو خانه یکی را نگه دارد سیاه پیاده بازد بضرورت قایم باشد

صورتی دیگر بازی سیاه راست و او می برد سیاه آن پیاده را که در چهارم خانهٔ اسپ است بالا کند و شاه خواهد سرخ چاره دیگر جز آنکه بخانهٔ اسپ آید ندارد برخ سیاه که بسیم خانهٔ اسپ است بخانهٔ اسپ شاه خواهد سرخ بضرورة پیل را در عرض کشد آن رخ سیاه که در خانهٔ رخ است بیازد و در خانهٔ رخ خصم نهد و شاه گوید تا او برا ایکان برداد و بدین رخ پیل بردارد شهمات شود

صورتی دیگر بازی سرخ راست و سیاه برد سرخ رخ را بر بالا دود سیاه آن پیاده را که در چهارم خانهٔ پیل است بالا کند سرخ نتواند کرد الا آنکه بخانهٔ پیل آید و شاه گوید سیاه فرزین در عرض کند هر چه سرخ خواهد بیازد و سیاه پیاده که در چهارم خانهٔ اسپست یک خانه بالا آید سرخ بضرورة بخانهٔ اسپ آید و بر پیاده نشیند سیاه بهمان پیاده شاه گوید سرخ برخ پیاده را بر دارد سیاه فرزین بسیم خانهٔ اسپ آید سرخ را هیچ بازی نماند جز آنکه فرزین یا پیاده را برخ بردارد پس سیاه غالب شود

صورتی دیگر بازی سرخ راست و هم او برد سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ رخ است بدوم خانهٔ فرزین شاه خواهد اگر سیاه رخ را باسپ یا فرزین بردارد بدان پیاده که بدوم خانهٔ پیل است شاه خواهد شاه بخانهٔ خود رود و اسپ سرخ بسیم خانهٔ فرزین شاه گوید مات باشد و اگر رخ را اول سیاه رخ را باسپ یا فرزین برنداد و خود رود بهمان اسپ شهمات باشد

فصل

چهارم در احوال نرد بدانک هیچ وضعی از اوضاع ملاعب مناسب تر و نزدیکتر باوضاع عالم از وضع نرد اتفاق نیفتاد زیرا که دوران کعبتین در طاس و ظهور نقوش مختلف که مبادی بازیها متنوع اند بمثابه سیر افلاک و سیارات است که مبادی حدوث حادثات متنوع و ارباع بساط او که محل ظهور انواع افاعیل اند بمثابه عناصر اربعه که مادهٔ اصناف موالید اند یا خود کو سم چنانک فصول سال چهارم اند بساط نیز بچهارم قسم متساوی کردند و اکنه او را بر بیست و چهار قسم کردند بنا بر آنست که ساعات شبانروز بیست و چهار اند و عدد هر جهتی

نهاده اند بنا بر آنک ماهی سی روزست و باعتبار روز و شب یک نیمه از آن سپید کردند و یک نیمه سیاه
و عدد کعبتین سه نهادند بنا بر آنک حرکات اکثر سیارات سه فلک تمام شود ممثل و خارج المرکز و تدویر
یا خود بنا بر آنک وجود کواکب و حرکات بعد از سه چیز متحقق شود واجب الوجود تعالی و تقدس و عقل کل و فلک و در
کعبتین در مقابل یک نقطه شش نهادند و در مقابل دو پنج و در مقابل سه چهار بنا بر آنک خواستند نقش بالا
و زیر چون جمع کند از هفت که عدد سیارات تجاوز نکند و شک نیست در آنک اگر در هر جهتی هفت نقش
کردندی نقوش مختلفه صورت بستی پس طریقه کردند که تا آن هفت مرعی باشد و سوی مختلف نماند و کعبتین را شکل
کردند بنا بر آنک جهات شش است و حکمت در آنک مهره چون دو شود از زدن سلامت یابد تعلیم اتفاق
و معاضدت مردم است مر یکدیگر را تا هر که عاقل باشد پند گیرد و بداند که در دنیا بی معاضدت و معاونت
زندگانی میسر نشود و عدد منصوبات بر صفت نهادند فارد و زیاد و سه تا و ده هزار و خانگیر و طویل و منصوبه
و چون این صفت تمام شود باز از سر گیرند بنا بر آنک ادوار باعتبار کواکب سیاره هفت اند دور زحل دور مشتری
دور مریخ دور شمس دور زهره دور عطارد دور قمر و هر وقت که دور قمر با خر رسد باز ابتدا از دور زحل
کنند و همان این معنی در ترتیب حمل و غیره اعتبار کنند و آنک عدد خصل زیاده از هفت نباشد بنا بر آنست
که عدد منازل دور ترتیب مهره از خانه خود سی است جز خانه که او در آنجاست چنانک معهودست حساب
بکند و از آنجا تا رکوع تیج مهره یک از مقام هفت باشد پس بعد از هر منزلی خصلی گرفتند و نرد را یک نقش
کعبتین از نجد در نکند در هیئت باد قیقه که بر زیرکان پوشیده نباشد **فصل پنجم**
در استخراج ضمایر اگر شخصی دو انگشتری یکی از زر و یکی از نقره در هر دو دست گیرد و سوال کند که بگو انگشتری
زر در کدام دست است و انگشتری نقره در کدام بگوئید تا آن دست که انگشتری زرین باشد عددی زوج
بگیرد و با آنک نقره گین باشد عددی فرد و چون این گرفته باشد بگوئید تا آن عدد را که با دست راست است
در زوج ضرب کند و از آنک با دست چپ است در فرد و همه را جمع کند و تنصیف کند پس اگر کسری باشد زرین
در دست راست باشد و نقره گین در دست چپ و اگر کسر نباشد بعکس آن و باید که عدد اندک گیرد تا حساب
آسان بود **اگر کسی عدد ضمیر کند** و خواهند که بدانند که آن عدد بگوئید تا آن عدد را بدو نیم کند
و بپرسند که کسر دارد یا نه اگر کسری باشد بگوئید تا آنرا تمام کند و آنرا بر سر آن عدد گیرد که ضمیر کرده بود و باز
دیگر بگوئید تا آن مجموع را دو نیمه کند و دیگر باره بپرسند که کسر دارد یا نه اگر کسر داشته باشد دو عدد جنبه
کرده بین بر سر آن یک عدد گیرند و بگوئید تا آن یک نیمه را صحیح و بر سر آن مجموع گیرد و جمله را جمع کند و نه
طرح کند تا کم از نه نماند و چند بار هر نه چهار عدد گیرند و آن عددها که از کسور حاصل شده باشد بر سر آن
آن عدد باشد که ضمیر کرده بود مثلا یازده عدد ضمیر کرده بود چون بدو نیمه کند کسر باشد آنرا صحیح کند

تا شش شود و بر سر یازده نهند و یک عدد از برای کسر اول نگاه دارند و از بیست و شش دو نه طرح
کنند و بهر یکی چهار بگیرند هشت حاصل شود سه را که از برای کسور گرفته بودند بر سر آن نهند یازده
شود **مثال** دیگر که کسر نباشد هشت ضمیر گیرد چون بدو نیمه کرد کسر نداشت یک نیمه را
بر انجه اول گرفته بود افزود دوازده شد بدو نیمه کرد هم کسر نداشت شش را که نیمه بود [illegible] بر
مجموع افزود هجده شد و نه طرح کرد و بهر یکی چهار گرفت هشت که ضمیر بود حاصل شد **اگر**
پرسند که در باغی رفت که هفت در دارد و چندان سیب برداشت که بر هر در چون نیمه انچه
با او بود بداد بوقتی که بیرون آمد یک سیب با او بیش نماند آن سیبها چند بوده باشد آن
سیبها دویست و پنجاه و شش بوده باشد **واگر** از آلات شطرنج یا غیر آن انجیرهایی که
از یکدیگر متمایز باشند سه قطار نهند هر قطاری نه عدد پس بگوئید تا یک کس یا بیشتر از جمله آن
بیست و هفت عدد یک عدد را ضمیر کند و از هر یک بپرسد که انچه ضمیر کرده است که از جانب دست راست
باشد میم رقم نهند و قطار میانین را الف و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار باشند نام
ایشان بنویسید و علامت هر قطار که در وی ضمیر ایشان باشد آن حرف را در زیر نام قطار دست چپ
بالا نهند و آنچه از قطار میانین در میان و آنچه از قطار دست راست زیر و بدین ترتیب آن را
قطار کند و دیگر باره از هر یک بپرسد که ضمیر بود در کدام قطار است و علامت آن قطار در پهلوی
آن حرف که اول نهاده باشد بنهد تا هر یک را دو حرف حاصل شده باشد پس از دیگر آن قطارها بوجهی
که اول نقل کرده بود نقل کند بر سه قطار دیگر و باز بپرسد که ضمیر تو کدام است چون قطار معین
شود از این بیت که ملکنا ما لک حلکة المعالی ۱۰ اقمرام للهو لا لمال که نه کلمه نهاده اند بهر عددی کلمه
گیرد بهر جا که آن دو حرف در اول کلمه باشد انچیر که آن کلمه بر وی افتد ضمیر اینکس باشد والله اعلم
بالصواب و الیه المرجع والمآب رب اختم بالخیر واجعل عاقبة امری الی خیر
توفنی مسلما والحقنی بالصالحین بمحمد وآله الطاهرین
تم الکتاب بعون الله الوهاب
یوم الاحد سابع وعشرین
شوال من شهور
۸۰۴

